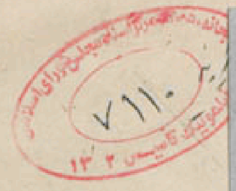




کنز اللغات

فارسی

لغت

از محمد بن عبد الخالق بن معروف گیلانی

۷۴

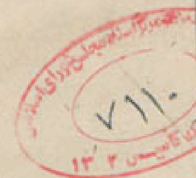
۷۵۸۳
شماره ثبت دفتر





۷۵





۷۴
۷۵۸۳

کنز اللغات
فارسی
لغت
از محمد بن عبد الخالق بن
معروف گیلانی

بسم الله الرحمن الرحيم

ابتدای هر سخن آن خوشتر در هر مقام که بود با حمد معبود خدای پاک نام جواهر کنوز لغات
حمد و ستایش نثار بارگاه حضرت متکلمی که زبان اصناف آدمیان را کلید گنج خانه سخن کرد و ابیات
و ارباب الباب را بتشریف ترتیب آیه انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون
با وج شرف رسانیده و درود موفور و صلوات نامحصور بر مورد اسرار وما ارسلنا من رسول
الا بلسان قومه و مطلع انوار انا افصح العرب بید انی من قریش یعنی افصح فصحای جهان و اخص
جمیع پیغمبران محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بر عترت نجبا و صحابه نقبای او باد اما بعد
چنین گوید محتاج بمغفرت حضرت غفور رادف محمد ابن عبد الباقی بن معروف عفی الله تعالی
نقصه من ذنوبهم و ضاعف انوار سعادة محبته فی قلوبهم که بر اصحاب معنی و حقیقت و ارباب
دانش و بصیرت و جویندگان معرفت انواع لغت پوشیده نیست که شرف لغات
هر صنفی از اصناف لسان بشرف فصاحت کلمات ایشانست و اشرف و
افصح هر کلام کلام صانع وهاب و حدیث القصص من اوتی الحکمة و فصل

الخطاب

الخطاب و بهترین کلامهای قادر مجید قرآن کریم حمید ست که بلغت عرب نازل گشته
که وهذا لسان عربی مبین پس نظر برین جهات لغت عربیه اشرف جمیع لغات
باشد و چون لغت کلید خزانه معنیست و آیینه جهت شناختن معنی احادیث شریفه نبوی
و الفاظ کریمه قرآنی بر هر فردی از افراد انسانی که بر منهج مستقیم مسلمانی قایم باشد
دانستن لغات عربیه واجب و لازمست بنابرین بتوفیق الله المعین نسخه در ترجمه اکثر
امهات لغات عربیه و تمام لغات قرآنیه ترتیب نمودم و انتخاب آن از کتاب صحاح و مجمل
و دستور و مصادر و اختیارات بدیعی و لغات القرآن و شرح نصاب کردم بر وجهی که پیدا
کردن هر لغتی بعنایة الله المنان بغایت آسان باشد و چون شرافت عظمای لغت عربیه بواسطه
عربی بودن قرآن و عرب بودن منزل علیه آنست یعنی اعظم انبیای کرام علیه صلوات الله العلام
پس بالحقیقة مناسب و سزاوار نمود مزین گردانیدن مقدمات صفحات این کنز اللغات
بزینه جواهر دعا و حلیه لآلی ثنا اکرم اولاد و افصح العرب و سید المرسلین و اعلم اجناد و اکمل
البشر و خاتم النبیین علیه صلوات الله رب العالمین یعنی بندگان حضرت سلطان السلاطین
دادگستر برهان خواقین فضل پرور اعظم نجبا حکام دودمان آل عبا و اکرم خلفا خاندان
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قدوه نتایج مورد انا فتحنا لک
فتحا مبینا زبده اخلاق مورد لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا آفتاب برج شرف
آسمان مراحم و عطا چراغ خلوت سرای مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب

[illegible] جهان ملک و الدین لوا امان برزننده لوای ان الله یامر بالعدل والا[illegible]
شه دانا دل دریای عرفان • مربع کرم خورشید احسان • خطاب اصل او لولاک لولاک
نشان ملک او انا جعلناک • ستایش گشته اندر هر لغت فاش • زبانها جمله در مدحش دُرپاش
خدیو تاج گیر تاجداران • نظام ملک و دین شهریاران • بدانش خسرو ملک معانی
به بینش کاشف سبع المثانی • سکندر فر لقمان رای کامل • جهاندار جهان آرای عادل
معلای هرکای مجد • سرافراز شهان سلطان محمد • جهانداری که عقل و فهم آدم
ز ادراکش نمی آرد زدن دم • خرد چون قاصرست از درک ذاتش • چگونه گویم از کنه صفاتش
بقول مدح مدحش می نمایم • ولی قولم بمدحش مستایم • ندانم گفت اگر چه از ثنایش
توانم گفت فصلی از دعایش • همیشه تا مصنفان رسایل لغات مصادر سخن پروری دیباچه
کتاب بیان ماهیات صحاح کلمات را بذکر مجمل ادعیه ارباب اقبال بنصاب کمال رسانند
و مولفان دواوین دستور معانی عبارت گستری عنوان دفتر ابانه مقامات عبارات را
بشرح اختیارات بدیعه اثنیه اصحاب عظمت و جلال مشرف و معلی گردانند آفتاب آسمان
سلطنت حضرت اسلام پناه خداوند سلطان صاحب قران سلیمان مکان سلاطین نشان
تا انقراض آثار عالم و انقطاع دوران بنی آدم بر روس طوایف اهل جهان عموما و بر مفارق
جمهور اسلامیان خصوصا پاینده و تابنده باد و حضرت کریم نژادش جنابخه پناه کا[illegible] اسلامیان
در روشن دلی نورانیان ساخته است بر مقتضای منتهای مرادش ممتع شرف سلطنت و جهانی

ودر

و غریق بحار خشنودی جاودانی خود گرداناد بالنبی العربی و آله الامجاد و فرزندان فیروزی
نشان ایشان را متعهم الله بکمال الاقبال فی ظله الاعلی الی آخر الزمان در سایه مرحمت بی دریغ
خود بذروه افلاک اعلی مطالب برساناد سیما حضرت جنت حضرت سلطان آفاق و جهانبان
علی الاطلاق و ولی العهد بالاستحقاق شاهنشهی که از سیما من انوار جهانداریش جهان شاه
اسرار از ذات ثمرات نعیما و ملکا کبیرا ظاهر و پیدا و سلیمان شانی که محاسن اطوار ولی عهدیش
جهانیان را مشاهده آثار و تلقیهم نضرة و سرورا لایح و هویدا قطعه خلایق را ز شادی هر زمانی •
هزاران شکر حق ورد زبانست • که این سلطان داودی نشان را • ولی عهدش سلیمان جهانست •
فرد فخر اولاد نبی و هم ولی • حضرت سلطان دین میرزا علی • اعلی الله علی ذروة
العلی درجات نیرات سلطانه الکریم وجعله فی الدارین غریقا فی بحار رضوانه الجسیم در ظلال
الجسیم
خورشید مثال ظل الله المتعال بکمال سلطانی و جمال کامرانی جهت افتخار عباد بر مقتضای
مراد خشنود و برخوردار داراد بحرمت کل اولیاء الله من الاقطاب والافراد و این کتاب
مسمی است بکنز اللغات و بتوفیق قادر وهاب مترتبست بترتیب حروف تهجی بر بیست و
هشت کتاب و هر کتابی مشتمل بر چندین ابواب والله خیر الموفقین بالصواب و الیه
المرجع والمآب اللهم اجعلها بتوفیقک الکریم منتفعا بها الناس و زینها للانتفاع العظیم
من فضلک الجسیم باحسن اللباس اکنون بدانکه پیش از شروع در مقصود لابدست دانستن
مقدمات چند اول آنکه درین کتاب بقدر الوسع آنچه مسموع و معلوم گشته است از اکثر لغات

مصادر وغیر مصادر آورده شده است وغیر مصادر از مشتقات بعضی را ذکر رفته وبعضی را
بذکر مصادر آن اعتماد کرده وهر مصدری که آخر او حرف اصلی نباشد او را در یکی از سه
باب باید جست یا باب آخر الف ویا باب آخر تا ویا باب آخر نون همچو دعوی وشدة وعرفان
ومراد بمصدر آنست که معنی پارسی او را چنان توان ادا کرد که آخر آن دال ونون یا تا
ونون باشد ودلالت بر حدوث کند وفعل از و مشتق باشد وغیر مصدر آنست که چنین نباشد
وهر لفظی که باشد منقولست یا مرتجل منقول آنست که اولا معنی داشته باشد که از آن معنی
نقل کرده شده باشد بمعنی دیگر همچو صلوة که اولا بمعنی دعا بوده وبعد از آن منقول
بمعنی نماز شده ومرتجل آنست که از آن معنی اول بمعنی دیگر منقول نشده باشد همچو لفظ
هیقطان که همیشه بمعنی دراج نر باشد ولفظ مصطلح غیر منقولست چه مصطلح بعرف خاص است
ومنقول بعرف عام **دوم** انکه مصدر مشتق لازم نیست که بر حروف اصلیه مشتق خود
باشد همچو مصدر ضارب که ضربست ومصدر قاتل که قتلست وگاه بود که با تا زاید باشد
همچو مصدر شدید که شدة باشد ومصدر نصیر که نصرتست وگاه بالف ونون زاید آید همچو
مصدر وهاج که وهجانست ومصدر محروم که حرمانست وگاه بمیم زاید در اول وتا
زاید در آخر ویا بواو زاید فقط آید همچو مصدر مسرور که مسرتست وسرور **سیم**
انکه در کلام عرب یک لغت شاید که بمعنی بسیار آید همچو عین که بمعنی چشم وچشمه وزر
آمده است وشاید که لغات بسیار بیک معنی آید چنانکه شارق وشمس وذکا ویوح وبیضا

که مجموع بمعنی آفتاب آمده اند **چهارم** انکه شاید که یک لغت مصدر آید وهم غیر مصدر
چنانکه بذر که بمعنی تخم آمده است وبمعنی تخم افشاندن وقنطره که بمعنی پل آمده است
وهم بمعنی نیک بستن پل واین غیر مصدر یا آنست که اسم مصدر نیست چنانکه گذشت ویا اسم
مصدر است واسم مصدر مره ونوعست یا لفظیست بغیر وزن مصدر که دلالت بر معنی مصدری
پارسی کند که در آخر آن دال ونون یا تا ونون باشد همچو صیرم که بمعنی در شبانروزی یکبار
خوردنست ویا بوزن مصدر باشد اما فعل از و مشتق نباشد واین بسیارست همچو نجم ونحو
وامثال آن ویا در آخر معنی پارسی او دال ونون نباشد همچو شهرة که بمعنی آشکاری باشد
نه بمعنی آشکار کردن زیرا که چون بمعنی دوم باشد مصدر خواهد بود نه اسم مصدر وشاید
که لفظی مصدر باشد وهم اسم مصدر همچو شهرت که گذشت وهمچو قدرت که بمعنی توانا شدن وتوانایی
هر دو آمده است **پنجم** انکه شاید که یک لفظ بمعنی لازم آید وهم بمعنی متعدی همچو زیاده
که بمعنی افزون شدن وهم بمعنی افزون کردن آمده است **ششم** انکه یک لفظ شاید که بدو
معنی متضاد آید همچو شف که بمعنی کم شدن وهم بمعنی زیاده شدن آمده است واینچنین
لغات را لغات اضداد گویند **هفتم** انکه یک لفظ شاید که هم جمع باشد وهم مفرد واین بر دو
قسمست یکی انکه معنی جمع مناسب همین معنی مفرد باشد همچو فلک که بمعنی کشتی آمده است
وهم بمعنی کشتیها ودرین قسم شاید که مفرد مونث وجمع مذکر هم باشد همچو سکری که مفرد مونث
آمده است یعنی زن مست وجمع مذکر آمده است که جمع سکران باشد یعنی مردان مست دوم انکه

معنی جمع مناسب معنی همین مفرد نباشد همچو خلال که چون مفرد باشد بمعنی میانه است
و چون جمع باشد بمعنی خصلتها و مفرد او خلة است هشتم آنکه شاید که تا گرد ملحق
بآخر لفظ جنسی شود و افاده معنی وحدت کند همچو تاء الکلمة و گاه بآخر اسم مفرد ملحق شود
و افاده معنی جمع کند همچو محترفه وستالطه نهم آنکه شاید که مصدر بوزن اسم مفعول آید همچو
مجلود که بمعنی جست شدن باشد و معقول که بمعنی دریافتن و محلوف که بمعنی سوگند خوردن
باشد و اینها از لغات شاذه گویند دهم آنکه شاید لفظ جمع بعدد حروف کمتر از لفظ مفرد
باشد همچو سُعُف که جمع سَعَفات است و شاید که جمعی باشد که از لفظ او واو را مفرد نباشد همچو نسوان
که جمع امرأة است شاید که لفظ جمع لفظی باشد برخلاف قیاس همچو تعاشیب که جمع عشب است
یازدهم آنکه مصدری که بروزن تَفعال باشد اگر عین الفعلش مکرر است ثلاثی
مزید فیه است غالبا و از باب تفعیل همچو تردا و اگر مکرر نیست ثلاثی مجرد است همچو تخراب
دوازدهم آنکه شاید که یک لغت از ثلاثی مجرد متعدی آید و از باب انفعال لازم همچو کَبّ
که بمعنی بروی در افکندنست و انکباب که بمعنی بروی در افتادن باشد سیزدهم آنکه
شاید که یک لفظ جمع را دو مفرد مختلف الوزن باشد هر یکی بمعنی دیگر همچو قطعان که بمعنی بریده
دستان و بی دستان باشد و باین معنی جمع اقطع است و بمعنی رمها کاو و شتر هم باشد و بدین
معنی جمع قطیع است و شاید که یک لفظ جمع مذکر و جمع مؤنث هر دو آید همچو ندمی که جمع ندمان
آمده است و جمع ندمانه هم آمده چهاردهم آنکه شاید که اسم فاعل را در حکم و معنی مصدر گیرند

و بموضع مصدر آرند همچو عافیت که گویند عافاة الله عافیه و همچو عاقبت که گویند عقب
فلان مکان ابیه عاقبة پانزدهم شاید که اسم فاعل بمعنی اسم مفعول آید همچو راضیه در فی
عیشة راضیة که بمعنی مرضیات شانزدهم شاید که اسم مفعول بمعنی اسم فاعل آید کقوله
حجابا مستورا یعنی ساترا و کقوله تعالی اِنَّ وَعدَهُ کانَ مَاتِیًّا ای آتیا کذا فی الصحاح هفدهم
آنکه شاید که لفظی مفرد الوزن مجموع المعنی باشد همچو قوم شاید که بعکس باشد همچو حباب
که بمعنی جامه بریده است و بعد ازین شروع است در مقصد کتاب والله اعلم بجمیع الابواب

کتاب الالف باب الالف مع الالف من مصدر الثلاثی

المجرّد اَنا دریافتن کقوله تعالی غیر ناظرینَ اِناهُ و هنگام شدن و بنهایت رسیدن
گرما اَدا گذاردن اِنا بکسر الف بسیار شدن گوسفند و چارپا ماضی او اَنا آید و مضارعش
یاتو اَتا بفتح الف بار آوردن درخت خرما اَما بانگ کردن گربه و ماضی او اَما آید و
مضارعش یامو اَری بوزن ازی کینه گرفتن دل و ماضی او اَرِیَ آید بکسر راء و
مضارعش یارَی اِبا بکسر همزه باز استادن از چیزی و سرکشی کردن و باز داشتن
و آب وا بریدن اَبا بفتح همزه بول بوییدن بز اَوا ماوای گرفتن اَذی
آزرده و رنجه شدن اَسا اندوهگین کردن و علاج کردن من مصدر الافعال
اِجبا فروختن کشت پیش از رسیدن آن کقوله صلی الله علیه و آله مَن اَجبی فقد اَربی اجباء
بهمزه آخر مشرف شدن بر چیزی و پرگیاه گاه شدن زمین و بمعنی اجبا که ناقص است هم آمده

اِجنا رسیدن شدن میوه و درخت و بسیار گیاه شدن زمین اِهبا گرد بر
انگیختن اِشتا و در زمستان شدن اِربا سود دادن و افزون شدن و افزون
ستاندن و ربا خوردن اِرما افزون شدن و ربا خوردن و انداختن اِذکا آتش
زنه را جان کردانیدن که آتش ازان برون نیاید اِجثا بزانو نشاندن ارجا و ارجاء
واپس بردن و واپس داشتن و قول حق تعالی وَآخَرُونَ مُرجَوْنَ لِاَمرِ اللّٰه میخوانند مشتق
از دو مین میکره و مهموز اللام است اِشجا اندوهگین کردن و در گلو گیرانیدن اَنجا
ریدن و برنجو یعنی برجای بلند افکندن و رهانیدن و پوست واکردن و بریدن شاخ از
درخت اِضحا پاک شدن آسمان از ابر اِنجا تو اهل در دیگ کردن اَنجا رو واگردن
بچیزی و بگردانیدن اِلخا دارو به بینی کردن و بخشیدن اِفتا فتوی دادن یعنی
رخصت شرعی دادن اِدجا و اِغسا تاریک شدن شب اِزجا راندن اِرکا افزایش
کردن کشت و افزایش دادن اِضحا در چاشتگاه شدن و چاشتگاه کردن و گردیدن
اِرخا فروگذاشتن و نوعی دویدن و نرم کردن و سست کردن اِخبا آتش کشتن و خیمه
زدن اِبدا آشکار کردن اِجدا بخشش کردن و کفایت کردن و نفع دادن اِجفا
زین از پشت اسب برداشتن اِرکا مهیا کردن لشکر و گناه بر کسی نهادن و پناه بردن
و زنهار دادن اِمآی صد شدن و صد کردن اِمخا بیزار شدن و یکسو شدن اِزوا
برجهانیدن اِردا هلاک کردن اِرداء بهمزه آخر یاری کردن و فاسد کردن اِسدا

فروگذاشتن کار و نرم شدن و نباله غوره خرما و نیکویی کردن و تار جامه کردن و زدوده در
یافتن و کشیدن و بمطلوب رسیدن اِکدا بزمین سخت و یا بسنگ سخت رسیدن و باز
داشتن بخشش و انعام و ابریدن و اندک خیر شدن اِعصا شاخها برون آوردن رز
اِعدا دوانیدن و یاری دادن و چیزی فرو کسی گذاشتن و دورگشتن علت از جایی
و رسیدن بجای دیگر اِهدا هدیه فرستادن و هدیه دادن و قربانی بمکه فرستادن اِبذا
ناسزا گفتن اِمذا مذی آمدن و مذی کردن و بچراگاه فرستادن چارپا اِمنا منی بیرون
آمدن و بیرون آوردن منی و بنا آمدن اِثرا توانگر شدن و خاک را تر کردن و پر مال شدن
و پرخاک شدن عظیم زمین اِثفا برای دیگ و کپایه نهادن اِفقا شکوفه بیرون آوردن
گیاه اِفلا به بیابان رفتن اِجلا راندن و با بچه رفتن سبع اِجفاء بهمزه آخر جزء جزء
کردن و دختر زادن و بی نیازی کردن و گذاردن و بس شدن و کار در او بسته کردن اِحظا
استادن اِخذا بخشیدن اِرزا لاغر کردن ستور چنانکه از رفتن باز ماند اِذرا
انداختن و ریختن اِضرا و اِغرا برانگیختن و مردم را در هم انداختن و اِضرا بمعنی خو
کردن نیز آمده است اِطلا ستودن اِعرا برهنه کردن و دور شدن از یاری و بعاریه
دادن و کوشه و دسته بر نهادن چیزی را و درخت میوه بعاریت بشخص محتاج دادن تا میوه
آن سال ازان او باشد اِفرا بریدن و شکافتن و تباه کردن اِنحا پوست واکردن
و خراشیدن اِخسا آشامیدن اِرشا برای دلو ریسمان ساختن اِرسا بسین غیر منقوط

ثابت کردن اِرْعا اعلام کردن وآموزانیدن اِزْرا خوار و زبون داشتن اِرْفا
پناه بکسی بردن اِسْرا بشب رفتن اِکْرا واپس انداختن و بکرایه دادن وافزون
شدن وکاهیدن و دراز کردن اِسْلا بهمزهٔ آخر هنگام خایه کردن ملخ شدن اِخْزا خوار
کردن و رسوا کردن اِقْسا سخت دل کردن اِمْسا شبانگاه کردن و گرویدن اِجْها
واگشوده شدن آسمان و در وقت واگشودگی آسمان در شدن اِقْها باز ایستادن از اشتهای
طعام و ناخوش شمردن طعام اِنْسا فراموش گردانیدن اِخْشا ترسانیدن اِعْشا بعین
بعین غیر منقوطه شب کور گردانیدن اِغْشا بغین منقوطه کور گردانیدن و بپرده پوشانیدن
چیز را و پرده کردن اِفْشا آشکارا کردن اِمْشا خداوند چهارپای بسیار شدن و شکم راندن
دارو اِحْصا شمردن و نوشتن و ضبط کردن و توانستن و دانستن اِحْفا بهمزهٔ آخر
سیراب کردن اِشْذا آزردن اِشْوا پر کردن ظرف یا حوض آب اِلْقا سخت تلخ
شدن و از دهان بر انداختن چیزی برای تلخی اِقْفا برگزیدن و در قفا داشتن و در پی
در آمدن اِقْتاء بتا و همزهٔ آخر مانده شدن اِقْثا بثا پر خیار شدن زمین اِقْرا
حایض شدن زن و از حیض پاک شدن و نزدیک شدن و قرآن خواندن و فرمودن
و این از لغات الاضداد است اِرْضا خشنود کردن اِقْذا خاشاک در چشم انداختن
اِقْذا بذال غیر منقوطه خوشبوی گردانیدن طعام اِغْفا خفتن اِغْزا بغزا کردن
فرستادن و مهلت دادن قرض قرض وار را و دشوار آبستن شدن شتر ماده و دیر زاییدن

او اِغْضا تاریک شدن و پلکهای چشم بهم نزدیک آوردن اِفْضا رسیدن و بصحرا
رفتن و راز خود بکسی گفتن و کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود و با زن مباشرت
کردن چنانکه مرد و فرج زن را یکی کرده شود و از سختی مجامعت اِفْصا بصاد غیر منقوطه
برفتن گرما و باز ایستادن باران اِمْضا بگذرانیدن و روان کردن فرمان و غیر
آن اِنْضا لاغر کردن و چارپای لاغر بکسی دادن و لاغر چارپا شدن کسی و کهنه
جامه اِعْطا و اِنْطا بخشیدن اِخْطا افزونی نهادن اِخْلاء بهمزهٔ آخر رام
گردانیدن چهارپا و مطیع کردن آدمی اِصْغا گوش فرا داشتن و میل دادن اِثْنا
ستودن اِطْغا طاغی گردانیدن اِغْفا از گنه درگذشتن و بگذاشتن و بسیار کردن
پشم و موی اِلْفا یافتن اِبْقا باقی داشتن و رعایت و مرحمت کردن اِسْقا
آشامیدن و آب دادن اِشْقا بدبخت گردانیدن اِلْغا باطل کردن و انداختن
اِخْفا پنهان کردن و آشکارا کردن و این از لغات الاضداد است اِصْفا صافی
کردن و وابریده شدن از چیزی و خال شدن و برگزیدن اِحْفا بحاء غیر منقوطه به
پیراستن ریش و شارب گرفتن و مبالغه کردن در سوال و پا برهنه شدن چارپای
کسی و پا برهنه گردانیدن اِلْقا افکندن اِنْقا پاک کردن و مغز دار شدن و فربه
شدن اِرْغا بانگ آوردن شتر و شتر ماده بکسی دادن و کفک کردن شیر خوردنی اِبْکا
گریانیدن اِذْکا روشن کردن چراغ و تیز کردن آتش و فرستادن اِشْکا بگله آوردن

وشکایت زایل کردن واین از لغات الاضداد است إبلا کهنه گردانیدن و پوشانیدن
وآشکارا کردن و ازینجاست قول حق تبارک وتعالی یوم تبلی السرایر و نیکو داشت
کردن و نعمت دادن و کفایت نمودن و آزمودن إجلا از خان ومان بیرون کردن
و بیرون شدن واو متعدی ولازم آمده است أحلا شیرین کردن إخلا خالی
کردن و خالی یافتن و گیاه رویانیدن زمین و در خلوت بردن کسی را واو متعدی ولازم
آمده است إسلا اندوه بدر بردن إمنا یکسال ایستادن در موضعی و بلند کردن
و بزرگوار کردن إدلا فرو گذاشتن و فرستادن و کشیدن وفروشتن ذکر إغلا
بغین منقوطه گران بها کردن و گران خریدن و گران بها یافتن و جوشانیدن إمها
فرو گذاشتن ریسمان و فرو گذاشتن عنان اسب و تنک گردانیدن شیر یعنی از غلظت بدر
آوردن و چاه را بآب رسانیدن و در کندن و تند و تیز گردانیدن اسب در رفتار إشعا
آتش بر افروختن إسفا بسین غیر منقوطه نیست گردانیدن و بدر بردن و درشت
شدن اطراف خوشه زرع أشفا واقف شدن بر چیزی و بکناره چیزی رسیدن و
بخشیدن چیزی بکسی که بآن شفا یابد و شفا یافتن و شفا گردانیدن چیزی را إصما
لجام را گزیدن اسب و شکار را برابر چشم خود کشتن کقوله علیه الصلوة والسلام کل ما أصمیت
ودع ما أنمیت إملاء بمد الف تمام کردن و بر کشیدن کمان و بکام رسانیدن و بعلت زکام
مبتلا کردن إملا بالف مقصوره دراز کردن امید کسی در عیش ضلاله کقوله تعالی الشیطان

سوّل لهم وأملی لهم و مهلت دادن و از یاد چیزی نوشتن و نوشتن فرمودن و دراز کردن
مدت و دراز شدن زمان و گشاده کردن بند پای شتر إحما گرم کردن و حمایت و نگهداری
کردن از چیزی و حرام و ممنوع کردن چیزی را إدما خون آلود کردن و خون بر آوردن إسما
نام بر آوردن إعما کور کردن إغما بغین منقوطه بیهوش کردن إنما افزون
کردن و در غیر برابر چشم شکار کشتن إبنا بنا کردن فرمودن کسی را إخنا رسیدن [illegible]
چنانکه سخت مهری نباشد إخنا بخاء منقوطه فحش گفتن و فساد آوردن و هلاک آوردن
إدنا نزدیک کردن إغنا توانگر کردن کسی را و بی نیاز کردن و فایده کردن إفنا
نیست کردن إعنا بعین غیر منقوطه رویانیدن و خوار کردن و فروتن گردانیدن إقنا
بقاف خشنود کردن و سرمایه دادن إقرا وام شدن إقصا دور کردن و بپایان چیزی
رسیدن إقعا بدم وانشستن چنانکه هر دو دست او قایم باشد و هر دو طرف و بر
سر دو پاشنه نهادن در ما بین سجدتین نماز و این منهیات شرعا إهدا بهمزه لام گشتن
سرما کسی را و افگار کردن سرما کسی را و در سختی سرما افتادن و پچلکی هوا کار کردن و بسیار
خطا کردن در سخن و نیک گفتن چیزی را إلها مشغول کردن إنبا خبر رسانیدن إتوا
هلاک کردن إثوا بثاء سه نقطه مقیم گردانیدن و مقیم شدن واو متعدی ولازم آمده است
إدوا بیمار گردانیدن واو مشتق از دوا باشد مقصور الالف نه از دواء ممدوده الالف
إروا سیراب کردن إذوا بذال منقوطه پژمرده کردن إضوا ضعیف گردانیدن

ولاغر کردن اشوا بریان دادن و مقتل خطا کردن یعنی بغلبگاه نرسانیدن تیر یا تیغ
وباقی ماندن چیزی اسوا بسین غیر منقوطه بگذاشتن اغوا گمراه کردن اقوا
خالی شدن جایی و مختل کردانیدن قافیه برفع و نصب حرو نقصان کردن حرفی از عروض
یت ودر جای ودر جای خالی شدن و قوی چاروا شدن کسی و بی توشه شدن الوا حق کسی
بردن و نیت کردانیدن واشارت کردن و به لوای یکی رسیدن یعنی به بیابان ریگستان
رسیدن و پژمرده شدن و پژمرده کردانیدن واو متعدی و لازم آمده است اهوا قصد
کردن وانداختن واشارت کردن ایها دریدن خانه موین و مثل آن و فعال کردن
و فرو گذاشتن اسب را از غزا کردن و آسوده کردانیدن احیا زنده کردن و در فراخی
نعمت شدن و در باران شدن اغیا بغین منقوطه برافراشتن علم اعیا بعین غیر منقوطه
مانده شدن و مانده کردن و دشوار شدن کار و در مانده کردانیدن و ستم ستور بدر آوردن
ایحا بحای غیر منقوطه وحی فرستادن واشارت کردن و در دل انداختن و نوشتن
ایدا هلاک شدن و تمام سلاح شدن و یاری کردن واو بمعنی اول مشتق از دویت و بمعنی
اخیر مشتق از یدا ایسا موی سر تراشیدن ایمنا فرمودن واندرز کردن و وصی
کردانیدن ایها دریدن و سست کردانیدن ایعا در ظرف کردن و در دل داشتن
ایفا وفا کردن و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن و تمام دادن ایرا آتش زدن و بیرون
آوردن آتش از چیزی ایتا دادن و آوردن ایکا بالف مقصور بخیلی کردن و حلق کردن

ورمشک بستن و دهن بستن کقول النبی علیه الصلوة والسلام انه کان یوکی فمه ایکاء
بهمزه لام چیزی را تکیه گاه ساختن و برای کسی تکیه گاه نهادن ایلا دادن و نزدیک کردانیدن
ایلیا رنجانیدن و ضعیف کردانیدن اضبا برآمدن ستاره و برآمدن دندان الیا
خداوند غله بسیار شدن و غله بخورد چیزی دادن و بزم رسیدن بیر و سنگ بر چیزی چنانکه مضرت
نرساند ایبا اشارت کردن و دو با آوردن زمین و پرو باشدن زمین ایطا نرم کردن
و در فعل کسی آوردن چیزی را و مکرر کردن قافیه در شعر و خوار کردن اهجا گرسنگی واشاندن
اهدا خاموش کردن و آرامانیدن انبا بالف مقصوره دور کردن اقضا طعام بخورد
کسی دادن الجاء واگذاشتن و پناه کردانیدن و در پناه کسی بردن و بیچاره کردانیدن
ابرا بیزار کردن و از بیماری خوش شدن امرا گوارانیدن ابا بی همزه آخر
منقطع کردانیدن کقولهم بحر لا یوبی ای لا ینقطع ادعا بعین غیر منقوطه گوش بسوی
چیزی داشتن و رعایت و مرحمت کردن ادنا بی همزه آخر نزدیک کردن انسا زمان
دادن و واپس افکندن و دور افکندن انشا آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و پرورانیدن
و بلند کردانیدن چیزی و بلند کردن کشتی بادبان و ازین معنی اخیر است قول حق تعالی
ءانتم انشاتم شجرتها ام نحن المنشون ابطا کاهل شدن و کاهل ساختن و کاهل
چاروا شدن کسی اخطا خطا کردن و خطا گرفتن بر کسی ادفا گرم ساختن ارفا نزدیک
کردانیدن کشتی بکنار دریا و پناه گرفتن اشطا شاخ بدر آوردن کشت و درخت و گیاه

انبا خبر دادن

اطفاء فرو کشتن آتش و چراغ اطفا بغیر همزه لام بر سر آب آوردن چیزی را اتکا
به تکیه کردن آوردن اندا تر کردن ادها دایم داشتن طعام برای کسی اذها بزاء
منقوطه زرد و سرخ شدن خرما و متکبر گردانیدن اضنا بنون گران تن کردن بیماری کسی را و لاغر
کردن اضبا با و الف مقصوره بریان کردن و مشرف شدن بظفر یافتن اضباء بالف
ممدوده خاموش شدن بر چیزی و پنهان کردن آن را و کینه در دل گرفتن اظماء تشنه گردانیدن
احکاء استوار گردانیدن اکلا گیاه رویانیدن و گیاه خوردن و طعام نهاری دادن
الغا کر و فر و گرفتن و بی گیاه کردن زمین اقماء خوار گردانیدن و خوش آمدن و فربه
شدن شتر کسی اکماء پر گردانیدن و بسیار گیاه کاشت شدن زمین اکفاء گوناگون آوردن
قافیه و حرکت روی در شعر و میل دادن و بدو قسم کردن شتران تا یک قسم را یکسال کشش داده
شود و قسمی دیگر را سال دیگر و دنباله خیمه کردن ایذا بذال منقوطه آزردن ایلاء بهمزه
الفا سوگند خوردن ایبا بهمزه فاء الفعل وا پس افکندن و باز داشتن و کاهل گردانیدن
ایما اشارت کردن ازما بهمزه لام دردمند و بیمار کردن و دردمند و بیمار شدن و تهمت
نهاده شدن و او لازم و متعدی آمده است ابوا جای دادن اتاء سوراخ کردن مهره
و افسا کردن میان مردم اناء دور کردن اراد و ازوا نمودن و شناسانیدن ایوا
جا و ماوی دادن و فرود آوردن بجایی کقوله تعالی وَآوَیْنَاهُمَا اِلَیٰ رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِینٍ
در مصدر المفاعله اخاء و مواخات باهم برادری گرفتن در مصدر الانفعال

ابتدا آغاز کردن انتها بپایان رسانیدن و بچیزی رسیدن و باز ایستادن و خبر پرسیدن
اجتبا برگزیدن اجتنا میوه چیدن احتبا بحاء غیر منقوطه قوائم بستن پشت و سر دو
ساق بنوطه یا دستار خود استبا اسیر کردن کسی را ارتجا امید داشتن التحا ریش
بر آوردن و پوست از چوب باز کردن انتجا سر و راز گفتن انتحا قصد کردن و اعتماد
کردن و میل کردن انتخا تکبر کردن اجتدا عطا خواستن ارتدا ردا بر افکندن استتا
برای شکار بیرون رفتن اعتصا بعصا تکیه کردن و چیزی را عصا ساختن و شمشیر زدن و سخت
شدن اعتدا بعین غیر منقوطه بامداد کردن و در بامداد رفتن اغتبا نادان و گول شدن
اغتذا بذال منقوطه غذا گرفتن اقتدا و ایتسا پی روی کردن اهتدا راه راست
گرفتن ازدرا حقیر داشتن ازدبا برداشتن ادّرا فریفتن و قصد کردن استرا
برگزیدن اشترا خریدن و فروختن افتدا وا خریدن خود را افترا پوستین پوشیدن
دروغ فرا بافتن کقوله تعالی اَفْتَرَیٰ عَلَی اللهِ کَذِبًا اَمْ بِهِ جِنَّةٌ افتلا بچه را از شیر وا گرفتن
و بیرون معنی از سخن و شمشیر بر سر زدن التخا بخاء منقوطه نان خیسانیده خوردن التبا
لبا خوردن یعنی فله شیر خوردن امتنا بار گرفتن شتر ماده از نر و بموضع منا آمدن انتا
دور شدن و از برای خیمه نوی ساختن و نوی جویست که برگرد خیمه کنند از برای که از آب باران
اکترا بکرایه گرفتن امترا بشک افتادن و بیرون آمدن باران از ابر و شیر از پستان و غبار
در آوردن ستور اکتسا در پوشیدن ارتشا رشوت ستاندن ارتکا اعتماد کردن ارتضا

پسندیدن اقتضا تقاضا کردن اختبا آشامیدن اختطا گام نهادن اختظا
بظاء غیر منقوط وبظای منقوط بهرمند گشتن التظا زبانه زدن آتش ادعا دعوی کردن
ودعوی کردن اتدا دیت ستاندن یعنی خون بها ستاندن ارتفا جدا کردن ارتغا
بغین منقوط کفک شیر خوردن اعتقا باز داشتن وکنارهای چاه کندن تا آب بدر آید اکتبا
خود را خوشبوی کردن بخور ابتغا خواستن اشتفا شفا یافتن اشتلا رهانیدن التثا
مست شدن انتشا گله کردن و نالیدن اصطفا برگزیدن اقتفا از پی رفتن وبرگزیدن
اعتزا و انتما خود را بکسی نسبت کردن انتضا برکشیدن ودور شدن موی انتفا
بفا ومنقوط شمشیر از نیام برکشیدن وکهنه کردن جامه اغتلا بغین منقوط شتابانیدن
اجتبا برکندن وانداختن اختفا پنهان شدن وبیرون آوردن اکتفا بس کردن
و دو استادن بچیزی ارتقا بر بالا رفتن استقا آب برکشیدن اعترا نزدیک آمدن
اقتنا سرمایه گرفتن من المصادر وکسب کردن من الدستور و فرا گرفتن چیزی و
نگهداشتن چیزی برای خود نه برای تجارت من الصحاح اکتنا بکنیه نام گرفتن اتقا
پرهیزیدن و ترسیدن وچیزرا پیش چیزی بردن التقا بهم رسیدن وهمدیگر را دیدن
انتفا نیست شدن وبیرون شدن وبیگناهی نمودن انتقا برگزیدن ومغز از استخوان
بیرون کردن ازدها سبک گرفتن وخوار گرفتن احتشا و اغتنا آکندن چیزی بچیزی
ابتلا آزمودن و در بلا افتادن وبمعنی اول است قوله تعالی وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ

فَأَتَمَّهُنَّ وآن کلمات ده سنت است پنج بسر تعلق دارد وآن سر تراشیدنست وموی شارب
گرفتن ومسواک کردن وآب بدهن کردن وآب ببینی کردن وپنج دیگر باعضاء دیگر متعلق
باشد وآن ختنه کردنست وموی زهار تراشیدن واستنجا کردن وناخن گرفتن وموی بغل
تراشیدن اصطلا بآتش تابیدن امتطا برای سواری گرفتن شتر را و شتر سواری کردن
شتر را اطلا دارو برعضو اندودن اطبا خواندن اعتلا بعین غیر منقوط بلند شدن
وبلندگوار شدن وغالب گشتن وبر زبر چیزی شدن احتما خود را از چیزی نگاه داشتن واز
چیز زیان دار پرهیز کردن احتذا نعلین در پای کردن وپی روی کردن ارتما با همدیگر
تیر انداختن وچیزی برشکار انداختن وانداخته شدن ابتنا بنا کردن ادنا نزدیک
آمدن اعتنا تیمار داشتن وبا عنایت شدن اشتها آرزو کردن اجتوا ناخوش شمردن
هوای موضعی را احتوا گرد فرو گرفتن وجمع کردن ودست یافتن بر چیزی ارتوا سیر آب
شدن استوا بر چیزی دست یافتن وراست ویکسان شدن وظاهر شدن وقرار گرفتن وآهنگ
کردن وروی بچیزی کردن اشتوا بریان کردن اقتوا افزودن مشتریان در چیزی التوا
پیچیده شدن اکتوا داغ کردن انتوا نیت کردن ایتلا سوگند خوردن وتقصیر کردن ارتا
رای اندیشید التا کاهل شدن انتشا نشنیدن وپس رفتن اختباء بهمزه آخر پنهان
شدن ودر پرده شدن اختصا خصی کردن خود را ارتباء بهمزه آخر چشم داشتن ارتثاء
غلیظ شدن شیر وآشفته وشوریده شدن کار وفساد آوردن در رای وتدبیر انتشاء اندوهگین

شدن استلا روغن تازه گداختن اختتا زفیتن و زفیته شدن و شرم داشتن
و نهان شدن از کسی بشرمندگی التجا پناه آوردن التما رنگ رو بگردانیدن اکلا
خودرا از چیزی نگاه داشتن و بخواب شدن انتسا دور شدن و واپس استادن اجترا
دلیر شدن اجتزا بزاء منقوطه پسنده کردن و وا استادن بچیزی اکتفا تما شدن
امتلا پر شدن اصطلا شرم داشتن اتکا تکیه کردن من المصادر الانفعال
انمحا سترده شدن انقضا برآمدن مدت انبرا پیش آمدن انفقا شکافته
شدن انکما پنهان شدن انثنا واگردیدن و برو درآمدن انجلا واشدن
انعزا
ابر و غیرآن انخلا بریده شدن انسلا بی اندوه و بی عشق شدن انبغا خواسته
شدن و سزاوار شدن کقوله تعالی وما علمناه الشعر وما ینبغی له انحنا برو درآمدن
انفنا شکافته شدن انزوا یکسو شدن و جمع شدن و فراهم آمدن انشوا بریان
شد انطوا در نوردیده شدن انهوا فرو آمدن و فرو افتادن انسبا از چیزی
بیرون آمدن انخنا دور شدن انذرا فرونشست شدن و ناگاه بر آمدن ستاره و غیر
آن انطفاء بهمزه لام فرو مردن چراغ و آتش انکفاء بهمزه لام واگردیدن ضرباب
الاستفعال استخبا خیمه زدن استفتا فتوی خواستن استنجا کلان کشیدن
و موضع خروج بول و براز شستن یا مسح کردن و درخت و شاخ درخت بریدن و شناختن و رستگاری
خواستن و دور کردن استعفا یاری خواستن استجدا عطا خواستن استرخا سست

شدن و نرم شدن و فرو هشته شدن استرما در پی چیزی رفتن و آنرا ستاندن استخذا
زجستن برماده و بپایه درخت رفتن و پناه گرفتن استنفا در پیش شدن و پیاپی آمدن
و گمراه شدن بچیزی و رمیدن و پراکنده شدن و آشکار شدن و مشهور شدن استهدا راه
خواستن و راه نمودن خواستن استقرا از پی رفتن و جست و جوی بسیار کردن استکرا
بکرایه گرفتن استرشا رشوت خواستن و شیر خوردن خواستن بچه شتر استغشا جامه بسر در
گرفتن استمشا مسهل خوردن استنثا پوییدن استعصا نافرمان شدن استقصا
دور شدن در مسئله و غیرآن استصفا تمام مال ستاندن استشرا ستیزه کردن
در رفتار استنضا حیله کردن برای گرفتن شکار استرضا خوشنودی خواستن استقضا
قاضی کردن استعطا عطا خواستن استدعا درخواست کردن استرعا
نگهبانی کردن خواستن استبغا کار کردن خواستن استجفا بجیم جفا کار آمدن
و جفاکار شدن استخفاء پنهان شدن استحیاء زنده گذاشتن و شرم داشتن استشفا
شفا خواستن استشلا رهانیدن استکفا کفایت کردن خواستن استسقا
آب خواستن و علت استسقا یافتن و علت استسقا کردن استبکا گریانیدن استحلا
شیرین آمدن و شیرین خواستن استلقا به پشت واخسیدن استخلا خالی خواستن استعلا
بزرگوار شدن و بلند شدن استنما افزون کردن خواستن استملا از یاد چیزی نویسانیدن
خواستن استثنا بیرون کردن چیزی از طایفه و انشا کردن استدنا نزدیک کردن

استغنا بی نیاز شدن استمنا بیرون کردن منی استعفا بدرای دادن
استهوا سرگشته گردانیدن وشیفته دل کردن استثنا جشم داشتن استخذا
بخا منقوطه فروتنی کردن استنبا بهمزه لام خبر خواستن کقوله تعالی ویستنبئونک احق
هو استبا برده واسیر خریدن استبذا یاری خواستن استبرا بدانش کردن
پاکی رحم کنیزک بیک حیض استمرا گوارنده آمدن وبگوار دیدن استهزا سخریه کردن
استنفا باز پس انداختن خواستن استقبط کاهل شمردن استدفا گرم شدن
خواستن باتش ومثل آن تابیدن استبطا تاخیر کردن استنبط نرم شدن استوبا
ناخوش آمدن هوا استقیسا بپاشنه اسب را برفتن داشتن استقصا اندرز پذیرفتن
ونیکو داشتن استیفا تمام فرا گرفتن استوا بلند شدن وراست استادن
استیکا بسیار یه شدن از فربهی استیلا دست یافتن استیخا خبر خواستن
من باب الافعلال ارعوا باز استادن من باب الافعلال اعلنبا
بلند شدن وخود را است برکشیدن اطلنغا بر زمین جسبیدن احبنطا بپشت
واخسبیدن جنانکه هردو پا برهوا بر کرده شود من مصدر الافعیعال اعریرا
براسب برهنه نشستن احلیلا شیرین شد ادلیلا شتابیدن اذلیلا بذال
منقوطه پنهان رفتن اقطیطا نرم وشادان رفتن اکتیتا مبالغه کردن در صفت
خود وسخن در ماندن اقلیلا بی آرام شدن وبلند شدن وشتابیدن من باب

الافعنلی اکلندا واعلندی سخت وسطبر شدن اعرندی واسرندی غلبه
کردن برکسی اسلنقی بپشت واخسبیدن ابلندی سخت ومحکم شدن اشتر من
غیر المصادر اشیا جیزها اشاء درخت خورد خرما اشطا شاخها وبرگهای
زرع وگیاه که از زمین بدر آمده باشد اجا نام کوهی آبا پدران ابنا پسران ابنای
السبیل مردم رهگذری ابناء الجنس همجنسان انبا خبرها آرا فکرها الی تا وبا
وبسوی الا بتشدید لام بکسر الا تخفیف لام نعمت ونیکی الا بفتح الف بدان وآگاه باش
واو حرف تنبیه است اولی مرد بزرگ سرون وگوسفند نر وبزرگ دنبه الایا سوگندها
واو جمع الیه است آناء وقتها انا ظرف آب مثل کوزه وکاسه وغیر آن انی بتشدید نون
جون وهرجون وکجا وهرکجا انا من انتا ما انا واذا جون دو وقتی وبس وناگاه واو بمعنی اول
اداه شرطست وبمعنی دوم ظرف وبمعنی سیم اداه جزا بمعنی فا وبمعنی جهارم برای مفاجات
اذا بفتح الف ازار وآنجه ازو آزار یابند ازا برابر اینما هرجا انتما شما دو کس ایاکما
شما دو کس را ایانا مارا ایاهما ایشان دو کس را ایاها آن زن را اذما واذا ما جون
احیا قبیلها وزندگانی واو جمع حی است ایامی مردان بی زن وزنان بی شوهر واو جمع
ایم است بتشدید یا قوله تعالی وانکحوا الایامی منکم اوزار خلاف کرد واو فعل ماضیست اذکا
رهنمایان اقویا بزرگان ومحکمان اعضا جزوهای بدن ارزا مصیبتها اسارا و
اساری واسری اسیران وبردگان واسری فعل ماضی هم آمده است یعنی بشب رفت کقوله تعالی

سُبحَانَ الَّذِی اَسرَی بِعَبدِهِ اَشادی بشین منقوطه بغایت شادی وخرمی
کنندکان واو جمع اشران است انبیا پیغمبران اولیا دوستان اصفا سنگهای
هموار واو جمع صفاة است انکا سوراخهای جانورهای وحشی که مسکن ایشان باشد
واو جمع مکو ومکا باشد اخطا جمع خطاة است وخطا درکتاب خطابین است اضحی
روز قربان واب اشهب وجمع اواضحات نیز آمده واو گوسفندیست که روز قربان کشند
اغثی مرد پرموی وکثیف ریش واحمق کاهل اتی فعل ماضیست یعنی آمد وفانی کرد
من الدستور وعذاب کرد ورنجانید من التعذیب کقوله تبارک وتعالی فاتیهم الله من حیث لم
یحتسبوا ای فعذبهم واذاهم املا خلقها وخویها وگروهها واو جمع ملا است اعرا
استبان برهنه اغبا بارها واو جمع عبا است اکلا آخر ودورتر اصفیا برگزیدگان
اتقیا پرهیزکاران اشقیا بدبختان اغنیا توانگران ادعیا پسرخواندگان و
پسرانی که اولاد زنا باشند اعدا دشمنان اذکیا زیرکان امنا امینان ادبا
ادب دارندگان ارجا واحا طرف وگوشها اکفا همسران ارمدا خاکستر اربعا
روز چهارشنبه اللتیا سختی وحادثه بزرگ وآن زنگ وبعضی اخیر تصغیر التیست اللذیا
تصغیر الذیست یعنی انکه اوی فعل ماضیست یعنی ماوای گرفت آوای فعل ماضیست
از باب افعال یعنی جای داد الحی بحاء منقوطه مرد بسیار گوی وآدمی وشتری که یک زانوی
او سطبرتر باشد از ان دیگر الوجا بجاء غیر منقوطه مرد بزرگ ریش الوجا الوجای بجاء

غیرمنقوطه زود زود انصا آهن پارها ولجام انقا استخوانها پرمغز واو جمع نقوات
اذرا آب وبزی که گوش او دورنگ وسر رنگ باشد ودیگر اعضا سیاه ومردی که موی
پیش سر او سفید باشد اوبا جمع وبا است آوینا فعل ماضیست برای جمع متکلم یعنی
ماوی داده‌ایم کقوله تعالی وآوینا هما الی ربوة ارطی درختیست ادوا دردها واو
جمع دا است اداوا مطهرهای آب واو جمع اداوة است افلا اسب کرهای از شیر باز
گرفته واو جمع فلوة است اکسا سیهای چیزی آلا گاوان وحشی الالا بتشدید
لام وکسر همزه با الف لام یعنی آنها الالاء بفتح همزه اول وتشدید لام دنبه فروش آلاء حکایت
آواز چیزی ونام درختیست احذی بذال منقوطه نام کوش من المصادر اقوا
بزرگ پشت افراه مردو کرک انثی ماده احثی سرگینهای گاو واو جمع خثی است
احسا آبهای که آن از زمین درخود چیده باشند واو جمع حسی است اماء کنیزکان ایا
یا ایا حرف نداست یعنی ای فلان اولاء ایشان اربی سختی اثنا غله زمین
ومیوه درخت خرما اجریا بکسر اول وتشدید یا عادت اجفلی وازفلی جماعت وطایفه
اومار آهوی ماده سفید وشتر ماده سفید اسی واسی پیشوایان واینها جمع اسوه واسوة
اندواهی صبر را هم گویند اساء بکسر اول دارو وطبیبان وبعضی دوم جمع اسی است آسی
درمان وعلاج اثنا جوانب واطراف وگروهی از قبایل مختلفه واو جمع ثنوات اعیی
دشوارتر احری سزاوارتر اروی بزکوهی ونام زنی اطبا بستانهای چهارپایان

او جمع طبی است اشغی آنکه بعضی دندان او زاید باشد و آنکه دندانها ناهموار رسته باشد
اشلاء اعضای پوسیده و پراکنده شده و بقایای چیزی و او جمع شلو است المی ابر
سیاه کثیف و مردی که لب او سیه گونه باشد اشنی میانه احوی سیاه کقوله تعالی
فجعله غثاء احوی و سیاه لب و گندم گون آباء نی ابی بزرگ بول بوید اعشی
شب کور اعمی نابینا ازنی آنکه پشتش در رفته باشد و سینه بیرون آمده اجنی
خانه بی سقف افعی ماریست بغایت زهرناک اعلی و اسنی بلندتر اقصی دورتر
ادنی نزدیکتر و زبون تر اولی صواب تر و سزاوارتر و وای و بدین معنی اخیر است
قول حق تعالی اولی لک فاولی اولی اولین الوی مرد سخت خصومت و مرد تنهای گوشه
گیر محتجب از خلایق و چیزی پیچیده شده اقضی حکم کننده تر ابهی زیباتر اقوی
قوت مندتر اجلی روشن تر اشجی غمگین تر ادهی سخت تر و واقعه عظیم تر کاری
اربی زیاده تر ابدی آشکارتر اکفی کفایت مندتر اصفی صافی تر و بر
گزیده تر ابکی گرینده تر اذکی زیرکتر ازکی پاکتر اظمی سیه لب اشفی
بکسر همزه درفش اشفی بفتح همزه شفا دهنده تر اشقی بدبخت تر و مراد به اشقیها که
در قرآن آمده است که اذا انبعث اشقیها که قدار بن سالف است که ناقه صالح را علیه السلام
پی کرده بود احدی یکی اذی و اغطا توزپشت احنی مهربان تر و آواز حنو
مشتق است اشهی آرزو کننده تر اکفلنیها یعنی پایندانی کن مرا بآن آسفونا

یعنی خشم آوردند مارا اهدنا راه راست نما مارا اطیرنا بمعنی تطیرنا است یعنی فال
بد گرفتیم اصلوها که در قرآن آمده است فعل امر است با مفعول یعنی سوخته شوید باتش
که خطاب به دوزخیان باشد اهجیوا بکسر اول داب و عادت اخزی رسواتر اندی
بخشنده تر و پرخیرتر اخنی جوانب و اطراف

باب الالف مع الباء من المصادر الثلاثی المجرد

اوب و ایاب بازگشتن و جست و پاکردانیدن چارپا در رفتار
و اوب بمعنی فرو رفتن آفتاب هم آمده است اب و اباب بسوی وطن رفتن و مهیا
شدن برای سفر ادب مهمان کردن و بمهمانی خواندن ادب بفتح دال با ادب شدن
یعنی نیکوکار شدن اثب ملامت کردن و عیب کردن و بیامیختن چیز را ارب بفتح
را زیرک شدن و افتادن عضو و سخت شدن روزگار من الافعال اتراب توانگر
شدن و در خاک غلطیدن و خاک بر چیزی افشاندن و بدین معنی اخیر است قول پیغمبر صلی الله علیه
وسلم اتربوا الکتاب فانه انجح للحاجة اتعاب برنجانیدن و در رنج انداختن اثغاب
بثای منقوطه هلاک کردن اثقاب روشن کردن آتش اجداب تنگ سالی یافتن و بی بر
شدن زمین و بی باران شدن آسمان اجراب خداوند گوسفندان و شتران گرگین شدن
اجناب جنب شدن و بجانب جنوب شدن اطراب شاد گردانیدن اخراب ویران
کردن اخصاب فراخ سالی یافتن و آبادان شدن زمین و فربه کردن اجلاب
بجیم بانگ بر چیزی زدن و فراهم آوردن و یاری دادن و پوست فراهم آوردن جراحت و پوست

برپالان یا برزین کردن وبچه ززایدن شتر اخطاب نزدیک آمدن وکسی را برای نکاح
کردن خواندن وزرد شدن حنظل چنانکه بر وخطهای سبز باشد وحنظل بکتاب جابیین است
اذناب گناه کردن اخلاب بخا غیر منقوطه دوشیدن ویاری کردن وزرانسم آوردن
اخداب مهربان گردانیدن اخراب ولالت کردن کسی را بر غنیمت دشمن احساب
بس کردن وپس شدن وکسی را چیزی دادن که بآن خوشنود باشد احقاب بار تنگ
بر شتر بستن اذهاب بیرون وزر اندود کردن اذراب بذال منقوطه تیز کردن ارطاب
پخته شدن خرما ارغاب راغب گردانیدن ازغاب بزا منقوطه موی اول برآوردن
جوزه وغار کونه چیزی برآوردن برگ رز ارقاب بخشیدن چیزی کسی را بدین وجه که این
چیز بعد از وفات من از آن تو باشد ارکاب برنشاندن وبزین در آمدن ارهاب
ترسانیدن اسغاب گرسنه کردن اسعاب نزدیک آمدن اسهاب بسیار گفتن
ودر بیابان فراخ رفتن اطناب بسیار گفتن وسخت شدن باد وبعضی شتر در پی بعضی رفتن
اشصاب سخت گردانیدن اصعاب دشوار کردن ودشوار یافتن وشتر از جهت
ایغری گذاشتن اصقاب نزدیک آمدن اشراب آمیختن وفهمانیدن ودعوی
کردن ودر دل انداختن وبدین معنی اخیر ست قول حق تعالی وَاُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ
الْعِجْلَ یعنی حب العجل بتقدیر مضاف اصحاب یاری کردن ورام شدن خداوند
فرزند بالغ شدن وچشم وموی بر پوست گذاشتن وبریدن وطحلب بر سر آب آوردن وطحلب

درکتاب طامبین است اضراب روی بگردانیدن ومقیم شدن وشتر را جهت ایغری دادن
وکسی را زدن فرمودن اطلاب دور شدن ومحتاج کردن بطلب ومطلوب کسی اعتاب
خوشنود کردن اعذاب بذال منقوطه دور شدن اعشاب با گیاه بودن زمین اعطاب
هلاک کردن اعقاب پاداش دادن ودر پی داشتن وفرزند آمدن کسی را از پی وفات او واز
پی در آوردن اعجاب خوش آمدن ودر عجب انداختن وتکبر کردن اعراب بیان
کردن وسخن باعراب گفتن وفحش گفتن وصاحب فرزند عرب رنگ شدن اغراب بغین
منقوطه ورا غیر منقوطه غرب آوردن ونیک خندیدن وسفید گردانیدن وسخت گرسنه شدن
اغضاب بخشم آوردن اقتاب پالان بر شتر نهادن اقراب نزدیک شدن نیز
زن بزایدن وشمشیر در نیام کردن اکتاب از بر چیزی نوشتن وکسی را کتابت آموختن
وسر مشک بستن اکثاب نزدیک آمدن اکذاب دروغ گو یافتن اکباب آبله کردن
دست العاب بازی کردن الغاب بغین منقوطه مانده ساختن الزاب شتابیدن
ودر اضطراب وجنبش آوردن وریسمان دیگر در دسته دلو کردن الهاب برافروختن آتش
ونیک دویدن اسب انجاب فرزند نجیب زادن انشاب در بردن ناخن وشل
آن در چیزی انصاب رنجانیدن وکار دراکسته کردن انضاب بضاد منقوطه
کار از بعضی کشیدن وگذاشتن تا آواز کند انهاب بغارت دادن اهذاب شتافتن
در تگ ودر پریدن ودر گفتن اهلاب کوشش کردن در رفتار ایثاب برجهانیدن

اِیجَاب واجب گردانیدن و بیع ثابت کردن و بیع بحصول آوردن
و کاری کردن کسی که موجب دخول بهشت باشد یا دوزخ اِیصَاب بجور کردن اِیاب
بازداشتن از حاجت و کاری کردن که از آن کسی را شرم آید اِیعَاب از بن برکندن و همه را
جمع کردن اِیکَاب مهیا شدن مرغ برای پریدن و مهیا شد شتر برای رفتن اِرْبَاب
نزدیک شدن و دایم شدن و دایم ملازم شدن شتر ماده شتر نر را برای دوست داشتن و بر
گزیدن و آنچه در قرآن مجید آمده است اَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي احباب اینجا
بمعنی برگزیدنست و خیر بمعنی خیل و عن بمعنی علی یعنی برگزیدم دوست داشتن خیل را بر
ذکر پروردگار خود اِضْبَاب کینه در دل گرفتن و خاموش شدن و بسیار ضباب شدن زمین
و ضباب ابریست که بر روی زمین چسبد و سخن گفتن و خون بیرون آوردن از بن دندان
اِغْبَاب گاه گاه آمدن و یکروز در میان شب آمدن اِشْبَاب برجهانیدن اسب
و خداوند فرزند جوان شدن و قوی گردانیدن اِکْبَاب بر روی درافتادن اِلْبَاب
مقیم شدن اِذْنَاب دم راندن اِهْبَاب بیدار کردن اِیدَاب بمهمان خواندن
اِتْرَاب فیروزی یافتن اِصْآب رشک در موی افتادن و رشک درافتاده شدن
عضو اِرَاب رنجانیدن من باب الافتعال اِجْتِذَاب کشیدن اِجْتِلَاب
گوسفند و شتر و برده از جایی بجایی بردن برای فروختن اِجْتِنَاب دور شدن و جنب
شدن اِحْتِجَاب در حجاب شدن اِحْتِرَاب بایکدیگر در حرب شدن اِحْتِسَاب

بشمار درآوردن و مزد خواستن از کسی اِحْتِلَاب دوشیدن اِخْتِلَاب بخاء منقوطه
بزبان فریفتن اِخْتِضَاب خضاب کردن یعنی رنگ کردن اِخْتِطَاب مرد را بزن
خواستن داشتن اِحْتِطَاب بحاء غیر منقوطه هیمه جمع کردن اِحْتِقَاب بر داشتن گناه و مثل
آن و بر پس گرفتن چیزی و ساختن اِرْتِغَاب رغبت و ارادت کردن اِرْتِقَاب
چشم داشتن اِرْتِکَاب گناه کردن و شروع کردن در چیزی اِسْتِلَاب ربودن اِشْتِعَاب
پاره از چیزی ستاندن اِشْتِهَاب سفید شدن چیزی چنانکه چیزی از سیاهی هم درو باشد
اِصْطِحَاب بایکدیگر صحبت داشتن اِصْطِلَاب مغز استخوان بیرون آوردن تا نان خورش
اِصْطِخَاب بخاء منقوطه افغان کردن اِضْطِرَاب خلل یافته شدن و پریشان حال
شدن و جنبیدن و طپیدن و لرزیدن و بهم دیگر شمشیر زدن و بهم واکوفتن اِطْرَاب
شاد و خرم شدن اِطِّلَاب جستن اِغْتِرَاب غریب شدن و با بیگانگان نکاح خویشاوندی
کردن اِغْتِصَاب بغین منقوطه بزور گرفتن اِعْتِقَاب برگردیدن و راه خویش را
گذاشتن و براه ناخوش رفتن اِقْتِرَاب نزدیک شدن اِقْتِضَاب بریدن و در حال
چیزی گفتن و چارپای نیاموخته را سوار شدن اِزْدِعَاب بر داشتن چیزی اِعْتِصَاب
بعین غیر منقوطه عمامه بر سر نهادن و تاج بر سر نهادن اِعْتِقَاب مبیع را از مشتری باز
داشتن و تسلیم نمودن تا قیمت تمام ستانده شود و منع کردن روز آخر یافتن چیزی اِکْتِتَاب
نوشتن چیزی و حاصل کردن و تصرف کردن در کسب اِلْتِهَاب افروخته شدن آتش

انتحاب بحاء غیر منقوط باواز بلند گریستن انتخاب برگزیدن و بمعنی شتابیدن
و کشیدن هم آمده انتداب بزودی جواب گفتن انتساب بچیزی وا خواندن و بچیزی
نسبت کردن انتشاب در آویختن بچیزی انتصاب برخاستن و بکاری قیام
نمودن انتقاب رو بند بستن انتهاب غارت کردن اتهاب هبه از یکدیگر قبول
کردن ازغاب بشک در افتادن اجتیاب بجیم شهرها گردیدن و جامه در پوشیدن
ائتیاب بنوبت آمدن و قصد کردن و کسی را بکاری رسیدن اغتیاب غیبت کسی کردن
یعنی از پس کسی بد گفتن اختیاب پاره از جامه بیرون آوردن و نوعی دویدن اسب ارتیاب
و دشنام دادن اهتیاب بابیزی در آمدن انتیاب بازگشتن انتساب پوشیده
اصل و نسب شدن و بهم آمیختن و بهم بجیده شدن ازداب برداشتن چیزی و شتاب رفتن
اکتاب اندوهگین شدن من باب الانفعال انثعاب رفتن آب چون انجذاب
کشیده شدن و نیک رفتن انحداب بر آمدن پشت انسراب در خانه و مسکن خود رفتن
جانور وحشی انسحاب کشیده شدن انشحاب بخاء منقوطه روان شدن خون انزراب
در کمین شکار نشستن انسکاب ریخته شدن آب انسلاب نیک رفتن اسب و شتر انشعاب
پراگنده شدن و مردم پیوسته شدن انقضاب بریده شدن انقلاب واگردیدن
انجیاب واشدن ابر و سر بریده شدن انسیاب رفتن آب و مار و مثل آن و بازگشتن
انقیاب جاه گرد شدن زمین و شکافته شدن خایه و برکنده شدن انصباب ریخته شدن

انکباب بر روی ور افتادن انزقاب در سوراخ رفتن موش انسطاب
روان شدن آب و مثل آن من الاستفعال استحقاب گناه برداشتن و بر پس خود گرفتن
چیزی را استجلاب بمعنی اجتلابست استرهاب ترسانیدن استصحاب صحبت چیزی
خواستن استعتاب خوشنودی خواستن و آشتی خواستن و خوشنود کردن استصعاب
دشوار شدن استضراب ضرب شد عسل یعنی غلیظ و سطبر و سفید شدن انگبین استطراب
شاد شدن استعجاب عجب گرفتن استعذاب خوش آمدن و خوش شمردن و آب خوش بر
داشتن استعراب غیر عربی را عربی کردن استغراب بغین منقوطه غریب آمدن و غریب
شمردن و سخت خندیدن استکتاب چیزی نوشتن خواستن استنجاب سزاوار شدن
استیعاب از بن برکندن و همه را فرا رسیدن استیهاب بخشیدن خواستن استطواب
و استصواب صواب شمردن استنخاب بخاء منقوطه جماع کردن خواستن استتباب
راست و مهیا شدن کار استحباب دوست داشتن و برگزیدن استطباب صفت علاج
کردن و علت خواستن من الافعال اخشاب برنگ سیاه و سرخ و سفید مرسه شدن
اشهاب سفید شدن اسب من الافعیلال اشونباب کردن دراز کردن تا بچیزی
گرسته شود اشهیباب بمعنی اشهابست من الافعیعال احدیداب گوژپشت
شدن اخشیشاب و اخشیشاب غلیظ شدن آب و باکیاه شدن زمین اعشیشاب
جمع شدن مردم من الافعلال اثلباب راست ایستادن کار و راست کشیده شدن

راه و سر و سینه راست شدن خر اِجْلِعْلاب پراکنده شدن و بسیار شدن و کشیده
شدن و نیک رفتن و خسبیدن اِزْلِغْباب دراز شدن موی جوزه و برآمده موی شدن
جوزه اِزْلِغْباب بعین غیر منقوطه بسیار شدن سیل چنانکه بسیار چیزی را فراهم آرد اِتْلِئْباب
راست شدن و راست کشیده شدن راه من غیر المصادر اِيْعُوب سخت خورنده
و سخت آشامنده اُسْكُوب آب روان و خون روان اِتْب جامه که میان آنرا
سوراخ کنند و در گردن اندازند بی آستین و گریبان اَثْوُب جمع اُشْخُوب آواز آره که
بکسی زنند اَوّاب تسبیح کننده و باز گردنده بجانب حق تبارک و تعالی اَبّ بتشدید
باء علفیست که چارپا میخورد و گفته اند که اَبّ بهایم را همچو میوه است مر آدمی را اَب بتخفیف
با پدر ا ابو الابیض شیر خوردنی ا ابو الاشبال شیر درنده ابو الاخطل اسب ب
ابو براقش مرغی که متلون باشد ابو بشر نقل ج ابو جامع خوان ابو جابر نان ابو جمیل
تره ابو جعده گرگ ابو جعفر نمکس ح ابو الحصین روباه ابو الحارث شیر درنده ابو
حمید خرس ابو الحسل سوسمار خ ابو خضیب گوشت ابو خالد سگ ابو خراش گربه د
ابو دغفل پیل ذ ابو ذیال گاوز ر ابو رحا سفره ز ابو زرعه خوک ابو زنه
بوزنه ابو زباب موش ابو زیاد خر س ابو سایغ پالوده ابو سلیمان ش ابو
الشهی بربط ص ابو الصحب نای ابو صفوان شتر ع ابو عون خرما و نمک ابو عمره
گرسنگی ابو عکرمه کبوتر ابو عدی کبک ابو العباب آب غ ابو الغیاث آب ف ابو فراس

شیر درنده ق ابو القعقاع کلاغ ابو قشه و ابو قیس میمون ابو قلمون جامه ایست رومی
که برنگهای گوناگون در چشم آید ل ابو اللهو طنبور م ابو المهنا شراب ابو مسافر
پنیر ابو المختار اشتر ابو مضا و ابو منقذ اسب و ابو مزاحم گاو ز ابو مره ابلیس ابو محرز گنجشک
ن ابو نافع سرکه ابو ناجح حلوا ابو النجم روباه ابو الوثاب کیک ه ابو الهیثم آلة
ابو الهیضم کلنک ابو هاشم کنیه شخصی اَوْشاب طایفهای مختلفه اَصْهَب اشتر یعنی
سرخ و زرد اَلْبّ و اِلْب سنگ ریزه و خاک اَنْبُوب و اَنابیب بندهای نی و اینها جمع
انبوبه اند و انبوب بمعنی مفرد هم مستعمل میشود اَحْزاب گروهها اَتْراب همسران اَوْصاب
رنجها و تبها از سنگ اَکْواب کوزهای بی دسته اَحْقاب سالهای هشتاد هشتاد و زمانهای
دراز اَحْباب دوستان اَعْناب انگور اَرْباب خداوندان و پرورندگان
اَصْحاب یاران و خداوندان اَصاحیب جمع اَطْناب ریسمانهای خیمه و او
جمع طنب است اِسْب موی دبر اَسْباب سببها و آلتها و درها و راهها و اطراف
آسمان و بمعنی ثالث قول حق تبارک و تعالی اَسْبابَ السَّماء یعنی درهای آسمان
اَقْصاب رودها و او جمع قصب است اَقْطاب قطبها اَنْیاب سگ دندانها
اَنْساب نسبها اَوْطُب خیکهای که در وی شیر کنند و او جمع وطب است اَکْلُب و اَکالیب
سگان اَلْقاب نامهای که دلالت بر مدح یا ذم کنند اَحْطاب هیمها اَقارِب خویشان
و نزدیکان اَذْناب دنبها اِرْدَبّ بکسر همزه و تشدید با کیل بزرگ اِذْنَبّ بتشدید

باکوتاه وسطبر آجانب بیگانگان اَکاذیب دروغها اَکذب دروغ گوینده تر
اَصَبّ که در قرآن مجید آمده است که اَصبُ الیهنّ یعنی میل میکنم واو در اصل اصبوا
بوده است اُسلوب اصل وراه وگونه گونه وگردن شیر درنده اَجَبّ بتشدید با
شتر کوهان بریده اَقَبّ باریک میان اَثاب بدرختیست اَختب خر وحشی نر
اَخشب کوه درشت بزرگ اَحدب قوز پشت اَجرب گرگین اَهلب آنکه همه
تن او موی دارد اَکهب سیاه غبارگون وسرخ تیره رنگ اِهاب پوست خام اَهَب
واُهُب جمع اُهُب یراقها وسازهای حرب وبدین معنی جمع اُهبه است وپوستهای خام
ودباغت نکرده وبدین معنی جمع اُهابت اَحسب بزرگوارتر باصل وشتری که در رنگ
سرخ وسفید باشد ومردی که موی سر او سرخ باشد اَشیب سفید سر وآنکه موی سر او
سفید باشد اَرقب بزرگ گردن اَرکب شتری که یک زانوی او بزرگتر باشد وآدمی
بزرگ زانو اَشعب آنکه سروهای او از همدیگر دور باشد اَرنب خرگوش دریک نسخه
ونام گیاهیست اَرانب جمع اَرکوب شترسواران اِشرَب رنگی که برنگی دیگر
آمیخته باشد اَنکب آنکه او را کمان وتیر نباشد وشتری که بر دوش او علتی پیدا شده باشد
ومردی که در رفتار بیکطرف میل کند آجاب روزها وماهها رجب اَرَب طرف وناحیه
اَوطب بفتح طا دارستان اَزیب شادی ودشمنی وآب بسیار وآنکه پدرش معلوم
نباشد وباد گرم که آنرا نکبا گویند اَزَبّ بتشدید با فراخ سال پرگیاه وپرغله وحیوان بسیار

موی ودراز موی اَخطَب نیکتر خطبه خواننده وخرزی که بر پشت او سیاهی کشیده باشد
ومرغی که آنرا شقراق گویند اَحطَب سخت لاغر اَثقب آنکه دندانش روشن
وآبدار باشد ویا تیز باشد اَشهب سیاه سفید را گویند که سفیدش غالب باشد واسب
کبود را هم گویند وروزی که باد سرد باشد اَهدَب مرد بسیار مژه اَغصَب
مردی که او را ناصر ومعین نباشد وحیوان یک سرو شکسته اَنصَب حیوان راست سرو
اَغرَب غریب تر وعجیب تر اَعجب عجب تر اَطیب خوبتر اَغلب افزونتر
وبسیارتر وشخص سطبرگردن وباغ پر از درخت سطبر ودراز اَنسب مناسب تر اَخرب
شکافته وسوراخ کرده ومرد شکافته گوش وسوراخ کرده گوش اَدیب ادب دارنده
اَرغب رغبت کننده تر اَرطب ترتر آرب وآریب کار وحاجت واَرب
زیرکی او عضو را هم گویند اَرِب دانا اَریب زیرک وعاقل آراب وآرآب
جمع اَرب عجب آدِب بمهمان خواننده آدب طریقه که پسندیده وباصلاح
باشد آداب جمع اَعراب عربان صحرانشین کقوله تعالی الاعراب اشد کفرا
ونفاقا **باب الالف مع التاء من الثلاثی المجرد** اِیالة سیاست کردن
ورعایت کردن وبصلاح آوردن اِثاثة بسیار موی شدن وگیاه وبهم پیچیده شدن اِتاوة
خراج وحاصل ملک دادن ورشوه دادن اَتوة آمدن اَلبتّة بتشدید تاء اول وتخفیف
تاء ثانی مصدر مره است وبرای تاکید ومبالغه مستعمل است واو بمعنی قطعه باشد یعنی یکبار

بریدن و در اصل تبه بوده است والف ولام در و زایدات که عوض فعل عامل باشد
اِمَامَة پیشوایی کردن اِثَاوَة سخن چینی کردن اَذِیَة وَاَذَاة رنجه کردن و رنجه
شدن اِمَارَة امیر شدن آرَة بحرف داشتن زبان در لکنت اَمَة اندازه کردن
و وقت بدید کردن چیز را اَکْلَة وَاِکْلَة غیبت مردم کردن اَلْت نقصان کردن و باز
داشتن و کردانیدن و سوکند دادن آهَة وآهَة از اندوه و اندوه نمودن اَنِیْت
نالیدن و حسد بردن اَت غلبه کردن بحجت اَمَالَة و آرزوی شدن اَثَالَة اصل شدن
اَلَفَة آمیختگی گرفتن با چیزی اَنَفَة ننگ و عار داشتن اَمَنَة ایمن شدن یعنی بی ترس
شدن اِلَهَة عبادت کردن اَبَت سخت گرم شدن اِحْنَة سخت کینه گرفتن اَبَة رحمت
کردن اُبُوَّة پدر شدن و غذا دادن و پروردن من باب الافعال اِثْبَات
قرار دادن و نوشتن و ملازم شدن و باز داشتن اِخْبَات فروتنی کردن اِسْحَات نیست
کردن و از بن کردن و کسب مال حرام کردن اِسْکَات خاموش کردن اِسْبَات در شنبه
رفتن و خواب کردن و آسایش کردن و آرام و قرار گرفتن اِسْنَات در تنگ سالی افتادن
اِشْمَات دشمن را شاد کردن اِصْلَات شمشیر از نیام بدر کشیدن اِصْمَات خاموش شدن
واکنده میان کردن و دیرینک کردن اِعْنَات هلاک کردن و در کاری افکندن که از آن بیرون
شد نتوان و شکستن استخوان و ابسته اِزْکَات زایدن اِبْتَات بریدن و عزم قطعی و جزمی
کردن که قول النبی صم لا صیام لمن لا یبیت من اللیل اِشْتَات پراکنده کردن اِخْنَات

ناکس و زبون کردانیدن و شرم داشتن اِفْلَات رستن و رهانیدن و ناکاه مردن اِنْبَات
رویدن و رویانیدن و او متعدی و لازم آمده است اِنْصَات خاموش بودن اِبْغَاة
کندیده شدن اِثَابَت پاداش دادن و باعتدال مزاج و بدن باز آمدن اِجَابَة جواب
دادن و دفع کردن فضلات من قولهم اِجَابَةُ الْحَیِّ وَاِجَابَةُ الطَّبِیعَةِ اِذَابَة کدازانیدن
اِرَابَة کسی را بکمان افکندن و شک آوردن و او متعدی و لازم آمده است اِشَابَة پیر کردانیدن
و سفید موی کردانیدن و پیر شدن اِصَابَة رسیدن و یافتن و خواستن و صواب کفتن و صواب
یافتن اِطَابَة خوش کردن و خوشبوی کردانیدن و استنجا کردن یعنی موضع خروج بول و براز
پاک کردن اِنَابَة باز کردیدن بسوی خدای تبارک و تعالی اِهَابَة حیوان چارپا را خواندن
اِهَالَة ریختن اِبَاتَة شب کذرانیدن اِذَاقَة چشانیدن اِفَاتَة در کذرانیدن
اِقَاتَة توانا شدن و قوت و روزی دادن و نگهبانی کردن و کواه شدن و از معنی اولست قول
حق تع وَکَانَ اللهُ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ مُقِیتًا اِلَاتَة نقصان کردن اِهَاجَة خشک کردانیدن
کیاه و زمین را بکیاه خشک یافتن اِهَافَة تشنه شره شدن مردم اِمَاتَة میرانیده داشتن
و قول حق تع اَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ بمعنی اول و اَمَاتَهُ اللهُ بآیة عام بمعنی ثانی آمده است اِغَاثَة
بفریاد رسیدن اِبَاحَة حلال کردانیدن اِنَاحَة بحاء غیر منقوطه تقدیر کردن اِرَاحَة
آسودن و آسایش دادن و شبانکاه آوردن و شب چرانیدن چارپا و کندیده شدن و مردن و حق
بمستحق رسانیدن و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن اِرَاحَة دور کردن اِشَاحَة

پرهیزیدن إفاخة بخاء غیر منقوط بجوش آوردن دیگ وخون ریختن إفاخة بخاء منقوطه
باواز شکم رها کردن إصاخة گوش فرا داشتن وشنفتن إناخة فرو خوابانیدن شتر
اباده هلاک کردن إجادة نیک کردن ونیک گفتن وخبر نیک دادن وبا اسب نیک رفتار
بودن إرادة خواستن إسادة مهتر زاییدن وسیاه زاییدن إشادة بلند کردن
نام وبنا وشناسانیدن وبآواز بلند خواندن إعادة باز گردانیدن إعادة وإلادة
در پناه گرفتن إفادة چیزی دادن وچیزی استاندن وچیزی بکسی رسانیدن وچیزی گرفتن
از کسی إقادة بتاف قصاص کردن واسب بکسی دادن تا بکشد وبراه ببرد إبارة
هلاک کردن إثارة گرد برانگیختن وبرخیزانیدن وزمین را تخم زدن برای زراعت
وابر آوردن باد إلاكة رسول وایلچی فرستادن إجارة جواب باز دادن إدارة
گردانیدن وگرد کردن إدادة کرم در افتادن إلاحة گرد گردانیدن چیزی بر چیزی
إلاحة ترسیدن ودرخشیدن وهلاک کردن وآشکار کردن وحق کسی بردن إجارة
زنهار دادن ورهانیدن إزارة بزیارت بردن إشارة برمز گفتن وفرمودن
وانگبین رفتن وشوربا کردن إصارة گردانیدن ومیل دادن إطارة پرانیدن
إعارة عاریت دادن إغارة غارت کردن وبغور رفتن یعنی بزمین نرم رفتن
وشتافتن ونیک دویدن اسب واز نجاست قول حق تع فالمغیرات صبحا ونیک تابیدن
ریسمان ونیکو در رفتن چشم إنارة روشن کردن وروشن شدن وجامه را علم کردن إجازة

روا داشتن وفرو گذاشتن وصلت دادن وبریدن واز پس گذاشتن وآب دادن از برای
زمین یا برای چارپا ودستوری دادن وراه دادن وتمام کردن مصراعی که دیگری گفته باشد
ویک قافیه تا ویک دال آوردن در شعر إفازة هلاک کردن وفیروزی دادن إباحة
شپش در افتادن گندم وبرنج را وکرم در افتادن پشم را إکاسة فرزند زیرک زاییدن
إفاشة شکار برخیزانیدن إطاشة درگذرانیدن چیزی از چیزی ومیل دادن
إعاشة زنده داشتن إفاصة بصاد غیر منقوط نرم گفتن سخن وآشکار گفتن وبگردیدن
واز دست بجستن إفاظة هلاک کردن إراضة آب گرفته شدن پایان وپوشیده
شدن تک حوض بآب ورام کردن وآموختن شتر کره واسب کره وبر بوستان شدن زمین
وسیراب شدن إحاضة در آب آوردن إفاضة بضاد منقوطه بسیار کردن وتبلیغ
باز گردیدن مردم از جایی وریزانیدن آب وخبر رسانیدن ودر حدیثی با قصه شروع کردن
إغاضة کم کردن آب وقیمت چیزی إحاطة گرد فرو گرفتن چیزی ودانستن إشاطة
هلاک کردن وخون آلود کردن وسوزانیدن إماطة دور شدن ودور کردن إباعة
چیزی را جهت بیع عرض کردن إتاعة قی کردن إجاعة گرسنه داشتن إشاعة
آشکار کردن وتمام آشامیدن آب حوض وکوزه ومثل آن إضاعة هلاک کردن وبسیار
شدن ضیاع یعنی زمینها وملکی إطاخة هلاک کردن وانداختن إطاعة فرمان بردن
ورسیده شدن درخت ورسیدن میوه وگشاده شدن چراگاه إراعة طلب کردن إلاغة

بغین منقوطه از راه راست بگردیدن و از نجاست قول حق تع رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا إِسَاغَة
بگلو فرو بردن إِجَافَة در واکردن و باندرون چیزی جراحت رسانیدن إِخَافَة ترسانیدن
و بمسجد خیف منا رفتن إِسَافَة هلاک شده مار و سوراخ کردن مهره إِشَافَة مطلع شدن
بر چیزی إِصَافَة تابستان شدن و بگردانیدن و در پیری فرزند آمدن إِزَافَة فراخ نعمت
شدن زمین و بر زمین فراخ نعمت در شدن إِزَامَة یاری دادن کسی را در راندن چارپا
إِزَارَة ضعیف و تنگ گردانیدن مغز استخوان و غیره إِضَافَة مهمانی کردن و میل دادن
و مضاف کردن کلمه بکلمهٔ دیگر و ترسیدن و افزون کردن چیزی و در پناه کسی بودن و واگذاشتن
کار بخدای تع و نسبت کردن و گرد فرا گرفتن إِطَافَة گرد چیزی در آمدن و بکسی نزدیک
شدن و نزد کسی فرود آمدن إِزَاقَة جشانیدن إِسَاقَة چارپا بکسی دادن برای راندن
و راندن فرمودن إِرَاقَة ریختن آب و آنچه بآب ماند إِضَاقَة تنگ دست شدن یعنی
بی مال شدن إِطَاقَة توانستن إِفَاقَة بهوش آمدن و فوق تیر بر زه کمان نهادن
إِسَاغَة فرو گذاشتن و ضایع کردن إِلَاقَة نگاه داشتن و راست کردن دوات بلیقه
و باد و جسبانیدن إِحَاكَة اثر کردن إِجَاكَة گردانیدن إِحَالَة بحاء غیر منقوطه
حواله کردن و حیله کردن و محال گفتن و بجای نشستن و روی بچیزی کردن و یکساله شدن
و یکسال گشتادن إِخَالَة بخاء منقوطه بگمان افکندن و سزاوار شدن ابر بانکه امید
داشته شود از و باران و قابل و سزاوار گردانیدن ابر برای امید باران إِدَالَة دولت

دادن و غالب گردانیدن و نصرت دادن إِذَالَة خوار کردن إِزَالَة دور کردن
إِسَالَة روان کردن آب و سیل و مثل آن إِشَالَة برداشتن إِطَالَة دراز کردن
و فرزند دراز زاییدن إِعَالَة بسیار عیال شدن و درویش شدن إِغَالَة در حالت
آبستن فرزند را شیر دادن إِقَالَة بیع را شکافتن إِمَالَة میل دادن إِنَافَة
زیاد شدن و بلند شدن إِنَالَة عطا کردن إِدَامَة دایم داشتن و ساکن گردانیدن
جوش دیگ بآب و مثل آن إِسَامَة چرانیدن إِغَامَة ابرناک شدن إِقَامَة ایستادن
و بر پای کردن و راست کردن و مداومت کردن و قامت گفتن و حق چیزی گذاردن و قول حق تع
وَإِقَامَ الصَّلٰوة در اصل اقامت بوده است که تا را برای خفت حذف کرده اند و او اینجا بمعنی
مداومت کردن است إِلَامَة سزاوار ملامت شدن إِمَاتَة هلاک کردن إِنَامَة خوابانیدن
إِبَانَة بی جا ریا شدن إِبَانَة آشکار کردن و آشکار شدن و آشکار گفتن و جدا کردن
… قرض دادن و بقرض چیزی فروختن و جزا دادن … یاری کردن
نرم کردن و از اینجاست قوله تعالی وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ إِهَانَة خوار کردن
آفت بمال رسیدن … بآب رسانیدن چاه و آب دادن و آب بر آوردن
زمین و آب در چیزی ریختن … قصاص کردن و بجای آوردن
الله جفتن تیر و مثل آن … آوردن و پناه گردانیدن و از معنی اوست قوله تعالی
فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ إِدَاءَة دردمند کردن و دردمند شدن و تهی

اِرادَة نمودن اِساءَة بدی کردن اِضاءَة روشن کردن و روشن شدن
اِشاوَة پناه گردانیدن اِفاءَة بازگردانیدن و غنیمت گردانیدن اِناءَة گران بار
گردانیدن و خام کردن گوشت اِیاسَة ناامید گردانیدن من باب الافتعال
اِفتِیات بتا و همزه عین باطل گفتن و یگانه شدن برای و تدبیر اِقتِیاءَة باعتلال
عین سبقت کردن در کاری بی امر کسی و او مشتق از فوتست اِفتِلاة ناگاه مردن و ناگاه
چیزی گفتن اِلتِفات واپس نگرستن اِنتِکاة برسر افتادن اِقتِیاة روزی
خود کردن چیزرا و روزی ستاندن و او مشتق از قوتست اِختِیات دزدی کردن
و راه زنی کردن و فریب دادن و فرا گرفتن سخن و یاد گرفتن آنرا و فرود آمدن مرغ از هوا
بر شکار و بکاری قیام نمودن بی مدد خواستن از کسی اِبتِیات بریده شدن من
باب الانفعال اِنصِلاة بگذشتن و شتافتن اِنقِلاة رسیدن اِنسِیاة
تمام پخته شدن خرما بریده شدن روا کردن و جواب دادن و رهت
قامت شدن بعد از خمیده شدن قامت و دراز کشیدن جوانی خورد و
مرد شدن من فصل الاستفعال درنگ کردن پراکنده شدن
روشنی خواستن توبه کردن خواستن ثواب و پاداش خواستن جواب
دادن خبر یافتن از کسی که تر او در کار خود بکار نفکند و چیزی بکار نفکنده دیدن از کسی
صواب شمردن خوش آمدن و پاک آمدن و استوار کردن

نیابت داشتن خواستن کسی را اِستِزاتَة روغن زیتون خواستن اِستِقاتَة
قوت و روزی خواستن اِستِمات از موت باک نداشتن در حرب از غایت شجاعت و
مستقبل بودن در حرب و گستاخ بودن در کار و مرگ خواستن اِستِقالَة بیع واشکافتن
خواستن اِستِجابَة و اِستِتابَة بیرون آوردن اِستِباحَة مباح کردن و مباح خواستن
و از بن و بیخ برکندن اِستِراحَة آسودن و بوی بردن اِستِماحَة عطا خواستن
و شفاعت کردن خواستن اِستِناخَة فروخفتن شتر اِستِجادَة نیک شمردن و نیک آمدن
اِستِزادَة خواستن و مقصر شمردن کسی را در کاری اِستِعادَة بازگفتن خواستن و باز
کردن خواستن اِستِفادَة فایده گرفتن اِستِقامَة مستدام شدن و قصاص خواستن اِستِعاذَة
و داشتن خواستن و پناه خواستن اِستِثارَة گرد برانگیختن اِستِجارَة زنهار خواستن
اِستِخارَة مهربانی کردن و بهتری خواستن اِستِدارَة گرد شدن و بگرد چیزی درآمدن
اِستِزارَة زیارت کردن خواستن اِستِشارَة مشورت خواستن و فربه شدن اِستِطارَة
پراکنده شدن و فاش شدن و پرانیدن اِستِعارَة بعاریت خواستن اِستِنارَة روشن شدن
اِستِمارَة عطا خواستن و رخصت خواستن و آب خواستن برای زمین یا برای چارپا اِستِنازَة
بزا منقوطه جدا و اشدن اِستِجاشَة لشکر خواستن اِستِباضَة واپس رفتن اِستِحاضَة
شدن خون آمدن از زن بعد از ایام حیض اِستِراضَة مرغزار شدن زمین و گشاده شدن و جمع
در بیابان اِستِعاضَة عوض خواستن اِستِفاضَة خبر خواستن و پراکنده و فاش

شدن خبر کشاده شدن اِسْتِفْلاط جنبانیدن و سزاوار شدن اِسْتِشاطَة از خشم سوختن
و فربه شدن شتر اِسْتِبْعاد فروختن خواستن چیزی را اِسْتِجاعَة گرسنگی نمودن اِسْتِطاعَة
توانستن اِسْتِفاقَة بهوش آمدن اِسْتِبالَة بول کردن خواستن اِسْتِحالَة
از حال بگردیدن و محال شمردن اِسْتِطالَة گردن کشی کردن و دراز کردن اِسْتِمالَة
دلخوشی دادن و بسوی خود میل دادن اِسْتِبْداحَة وام خواستن اِسْتِضاعَة ستم کردن
اِسْتِقامَة راست شدن و راست ایستادن اِسْتِنامَة خواب کردن و آرامیدن اِسْتِهامَة
دل بچیزی رفتن و شیفته شدن دل اِسْتِقاءَة قی کردن خواستن و علاج کردن تا قی بیاید
اِسْتِبانَة آشکارا شدن و دانستن اِسْتِدانَة وام خواستن اِسْتِعانَة یاری خواستن
و ز بار تراشیدن اِسْتِکانَة فروتنی کردن اِسْتِلانَة نرم شدن اِسْتِهانَة خوار
داشتن من الانفعال اِرْفِتات ریزه شدن اِمْکِتات کمیت شدن اسب
من غیر المصادر آرَضَة بفتح الف و را و ضاد کرمکیست که چوب خورد و بزبان گیل
پت گویند آرْجُوجَة بجیم اول و حاء و دوم چیزیست که از ریسمان حلقه بر بندند و کودکان از آن
نشانند و باین طرف و آن طرف جنبانند و آنرا کودکان هلاچین گویند آخِرَّة بتشدید را
زمینها و دشت که در میان پشتها زمین و کوهها باشد و او جمع خریره است آجُرَة گیاهیست
آخِذَة جادویی و افسون آوِیَة جمع وبا آیَة نشان و دیدن و جماعتی از حرفهای
قرآن آیات جمع اَنْتَ تو که مردی اَنْتِ تو که زنی اُنْبُوبَة بندی ابا

گروهی اند از خوارج که اصحاب بن عبدالله تمیمی اند آمِیهَة آبله گوسفند اَلُوقَة روغن تازه
اِداوَة و اَداوِیَة آبدان دوزخ و آنچه از آن آزار یابند اُمْهَة مادر اُمَّهات جمع اُمّات
بمعنی امهات و او جمع امت است اَتاوَة خراج ملک و رشوت اُغْوِیَة بضم الف سختی زمانه
اُجْوِزَة تیر و رخت که در خانه اندازند اِسْمِیَة جمع اسمات اُسْوَة و اُسْوَة پیشوا اَلْطَة
و اَلْطَسَة سزاوار و دریا و میان چیزی اُزْمُولَة بز کوهی آواز کننده اَزْمَلَة بفتح همزه
و سکون زا منقوطه بسیار اَرْمَلَة براء غیر منقوطه زن بی شوهر و مرد ضعیف فقیر محتاج اَرْنَبَة
سر بینی اِرَة جای آتش اَخِیذَة زن اسیر کرده شده اُبُّوبَة بتشدید با اچیز نزدیک
اَرْبَة اهل پیمان و میثاق آلَة حالت و جنازه و چیزی که سبب حصول چیزی شود و چوبی
که خیمه الاچق بدان راست کنند آلات جمع اَشْتات پراکندگان آفَة رنجت آفات
جمع اَلْسِنَة داروی خشت آمْت زمین پشتهای خرد و جای بلند و بلندی و پستی اِمَّة
بکسر الف راه و دین و نعمت اُمَّة بضم الف جماعت و پی روان انبیا علیهم السلم و راه و دین و هنگام
و مدت کقوله تعالی وَادَّکَرَ بَعْدَ اُمَّةٍ و بمعنی قد و قامت هم آمده است اَمَة کنیزک اَبْیات
قانها و شعرها اَداة آلت حصول چیزی اُخْت خواهر و مانند و بدین معنی آخرست قوله
حق تعالی کُلَّما دَخَلَتْ اُمَّةٌ لَعَنَتْ اُخْتَها اَخَوات جمع اُسْرَة خویش و قبیله
اَسِرَّة جمع سریر است اَنانِیَّة منی و خودبینی اَلْیَة بفتح الف دنبه گوسفند یا دو
بزرگ دنبه اَلِیَّة بکسر لام و تشدید یا سوگند اُثْفِیَّة دیگپایه اُسْطوانَة ستون اَبْنَة

و در آدمی و گوشت شیب انگشت بزرگین
و گوشت بن ران اَلْیانَة بفتح لام
گوسفند ماده صح

نیش کژدم ونیش تیغ و هر چیزی که باشد و سوزن وطرف باریک ذراع و ست أكرة جاله
وکو در زمین اسطاره واسطوره سخن باطل وافسانه وخبر باطل اسكرجة اسكوره
که مقدار پنج مثقال آب گیرد واین پارسی معربست آلهة خدایان کقوله تبارک وتعالی
لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا أشحة بخیلان آفات روزها أثرة
وأثارة بقیه چیزی آنفة روزقیات أمرة زن جست وسبک و مرغابی
که اهلیت و زبان کیل سیکا گویند آمات خداوندان واو برای جمع مونثست
واین لفظ را بی تلفظ واو باید گفت أجلة بتشدید جیم یعنی ضمان داده شده
واو فعل ماضی مجهولست أمنة وأمنة مرد بغایت امین أمانة زنهار وآنچه
بکسی سپارند تا هرگاه که خواهند باز ستانند إرزبة بکسر همزه وتشدید با گوبین که بان
چیزی را کوبند أخبية الاخبها جامه شمین ومنزلی از منازل قمر واو منزه وجمع ابده است
اشکله حاجت أضغات خشمها و کینها واو جمع اضم است أمنية اینی أمنية
مراد و آرزو و دروغ و کتاب خواندن کقوله تبارک وتعالی القی الشیطان فی
امنيته ای فی قرائته أميمة سنگی که بان سر کسی شکسته شود آرزة درخت
استوار شده در زمین واشتر ماده قوی وشب سرد أرزم بفتح همزه ورا درخت
که از چوب عصا گیرند أرزه بسکون را درخت صنوبر أكرومة بزرگواری
عظیم ألعوبة بازی أدفعة ستایش أضوخة بصاد غیر منقوطه

وخای منقوطه برگ گیاهی است که آنرا تمام گویند ویا انبوه تمام أصبية کودکان
أصبية تصغیر اصبیه است یعنی کودکان أصلت پیشانی که گشاده باشد
أصلتية شمشیر مصقل زده وشمشیر برهنه أصلت کارد با واو جمع صلت است
أصبوحة بامداد أسنة بتشدید یا شبانگاه أساورة سواران فرس
ونام قومیست از عجم در بصره و دست اورنجها أشاورة رمز و فرمان إشارات
جمع اصطبانة بکسر همزه شب روشن بی ابر إربة بکسر الف حاجت أربة بضم
الف گره وعقده اضبارة واضامة بکسر همزه جماعت چیزی مثل کتابها وغیر آن
أضحوكة آنچه مردم را بخنده آرد إعجالة شیری که در غیر وقت شیر دوشیدن
شبان برای کسی دوشد أعفت والفت احمق و جب و ست والفع بزنج
شاخ را هم گویند أغنية سرود ألت بتشدید لام وسکون تا وألت بسکون
تا بمعنی التی باشد أبوة پدری أخوة برادری أنغة بخای غیر منقوطه نیرایه
أنغة بمانك وعار أدرة علتیست که در خایه پیدا شود بواسطه نزول باد یا رطوبت
در کیسه خایه إجارة وأجرة مزد إبالة بتشدید با پشته هیمه آخية آن سرای
ألماسة شیر درنده أريكة تخت آراسته أسكفة سنگ آستانه در أصابعة
کفش گران وصنعت کاران أوقية مقدار ده درم است و پنج سبع درمی
واوقية که در حدیث آمده است بمعنی چهل درم أمغر مرد ضعیف رای أجنث

کره اَخِلَّه جوبهای دندان خلیل اَنْکِلَه پشه اَجَمَه بفتح جیم نیستان اَذِلَّه
خوار شدها اَعِزَّه غالب شدها و بزرگوار داشته شدها و محبان ها و جمع عزیز است
آتِیَه آینده اَئِمَّه امامان اَزِمَّه مهارها اَکِنَّه پرده ها اَناةٌ بوزن قناة
انتظار و آهستگی و زن آهسته اَنَه گوسفند ماده آنِیَه ظرفهای آب و بدین معنی
جمع اِناء است و بغایت گرم کقوله تبارک و تعالی تُسْقَیٰ مِنْ عَیْنٍ آنِیَةٍ آنبه ...
وَآبَه روز سخت گرم اَوظِفَت جمع وظیفت که در کتاب داو مبین است اَصِرَه
پراهن خر اَهَرَت متاع خانه آهِرات جمع آهرت تا. و راز فراخ دهن
آمَّت بدالف و تشدید میم شکستگی که بدماغ رسیده باشد اما اثر جراحت نرسیده باشد
اَشْراوَه آنچه کشک بر و نهند تا در آفتاب خشک شود اَبْخِرَه بخارها آدْخِنَه
دودها آزْمِنَه زمانها اَشْرِبَه شرابها و شربتها اِزْفَلَه و اِزْفَلَّه گروه اَسْقِیَه
نصیبهای آب و ابرهای باران و خیکهای آب اَکْسِیَه پوششها و او جمع کسا است
اَقْنِیَه جمع اَقْنَه شرابهای خرما و او جمع جمع قنیذ است اَدَّه بتشدید دال سختی
زمانه و کار سخت اِدبارَه و اَعِیالَه پاره پوست که از گوش در آویخته باشد اِنْغَعَه
بکسر همزه و راء نوعیست از آش آردینه و گویند آش رشته است اَطْرَه پلی که فرق تر
بچسند و خون و خاکستر که بر دیگ مالند برای اصلاح و شکستگی دیگ اَشْنَجَه چیزیست
که سرتراشان با خود دارند و آن آب بگیرند و در بعضی لغت نرس آنرا ابر مرده گویند

اَفْوَیْرَبات جاوشهای بزرگ و مخیبهای بزرگ اِجّاصِیَه آش گو اِجّانَه
بتشدید تغار و آن مانند نیم خم و یا نیم کوزه چیزیست که در و آب و مثل آن کنند و مانند لاک
چیزیست از سنگ و غیر آن که در و جامه شویند اَکابیت جمع پت اَبِلَّه نام
شهری و پاره خرما اَخْبِیَه جا پیچها اَطْعِمَه طعامها اَغْذِیَه غذاها اَغْلِمَه
پسران اَسْلِحَه سلاحها آسِلَّه سرزبان و سر نیزه و سر مرفق اَوْعِیَه ظرفها
چیزها اُبْنَه بضم الف گرهی که در چوب میباشد و علتیست اَبْنِیَه بناها اِبْنَه
بکسر همزه دختر اَبَنَه بفتح همزه پدر اِبَّه بکسر همزه ننگ و عار و آنچه از و شرم دارند
آثْنِیَه ستایشها اَنْمُلَه سر انگشت اِهالَه چربش گوشت و پیه و دنبه گداخته
اَهِلَّه ماهها نو اُهْبَه ساز و بکار شدن چیزها و یراق آدِلَّه راه نمایان اَلْسِنَه
زبانها اَکاسِرَه پادشاهان عجم و او جمع کسری است اِضافات اضافتها و مهمانیها
اَجْنِحَه بالها مرغان اَقْمِصَه پیراهنها و او جمع قمیص است اَیْکَه موضعیست
آجِنَّه بچهای که در شکم مادر باشند و در گور کرده شدها و او جمع جنین است اُهْوِیَه
کنده و چاه زمین اَبْعِرَه جمع بعیرست اَعْمِدَه ستونها و او جمع عمود و عماد است
اُضْحِیَه و اِضْحِیَه و اَضحاة گوسفند و غیر آن که در عید اضحی قربان کنند اُرْعِیَه
بز کوهی ماده اُمُّ عَمْرو زمین آبادان و فراخ اُغْلوطَه مسئله که بدان کسی را بغلط
اندازند و نهی الرسول صلی الله علیه وسلم عن الاُغلوطات اُحْجِیَّه سوالی که بر سبیل

آزمایش از کسی کند و آنرا بزبان گیل بدان بدانکی گویند اکمة پشتهٔ زمین بلند
اکمات جمع اکمة گرمای سخت و سختی اثلة درخت گز اثلات جمع اکیاة
زیرکان و اوصلا اکیاس بوده که سین را بتا قلب کرده اند اجمة طرف بالای
روی که بلند برآمده نهاده است ارثة مقام و آشیان حربا که از چوب باشد اقنة
خانه سنگ القة گرگ ماده و میمون ماده اطنابة خانه موین بزرگ و دوال
سرزه کمان ابهة بزرگی ارثة سرگین که بخاک آمیزند و نهند برای روز احتیاج
آفیکة دروغ اربیه بضم الف و تشدید یا اهل بیت کسی از بنی اعمام و کشن ران
کر بشکم پیوسته است آلهة موضعیست در جزیره ابردة علتیست که از غلبه سرما
و رطوبت پیدا شود اتربة خاکها و او جمع ترابست اجربة جمع جربات آونة
وقتها و او جمع اوانست آجفة طرفهای سوی که بر گرد اگر دو سر باشد و قومی که چیزی را
فرو گرفته باشند اُکلة بضم همزه یک لقمه و یک قرص نان اِکلة بکسر همزه خارش
اکیلة خورده شده اکولة گوسفند پرواری ادمة باطن پوست ادمة
بضم الف و سکون دال رنگ سفید در شتر و پیشوا و دست آویز و رنگ گندم گون در آدمی
آدمة پوستها و او جمع ادیمات استة دبر و حلقهٔ دبر افئدة دلها کقوله
تعالی نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة امزجة مزاجها باب
الالف مع الثاء من الثلاثی المجرد ابث مست شدن از پر خوردن شیر

شتر اجراث لاغر شدن ستور در راندن سیار اخشاث سوگند را دروغ کردن
اخباث پلید کردن و خداوند پلید شدن و یار انرا خبیث گرفتن و فاسد گردانیدن
و خبث آموختن کسی را ارغاث بغین منقوطه شیر دادن ارفاث فحش گفتن اکراث
غمگین کردن الباث درنگی ساختن یعنی کاهل گردانیدن و فرمودن درنگ انباث
راز خود نگاه داشتن و آشکار کردن راز اغثاث تبه شدن سخن و سخن بد گفتن و لاغر
شدن گوشت لاغر خریدن الثاث مبالغه کردن و مقیم شدن و دایم شدن باران
ارثاث کهنه شدن جامه ایناث ماده زادن ایراث میراث گذاشتن
ایعاث بریگ نرم رسیدن و بزمین نرم رسیدن و مال باسراف نفقه کردن اقعاث
اسراف کردن و تمام عطا کردن من باب الانفعال انبحاث کاویدن و از
چیزی تفحص کردن انبعاث برانگیختن اجتداث قبر کردن و برای خود موضع
قبر گرفتن احتراث کشت کردن اختناث بازگردانیدن خیک آب آن طرف
و از آن طرف خیک آب خوردن اضطباث بکف خود گرفتن چیزی را التباث
بکه و مکر داشتن از چیزی انتفاث شتافتن انتکاث عهد شکستن و تاب باز
دادن ریسمان و بازگشتن التیاث آمیخته شدن و پیچیده شدن چیزی بر خود و دشوار
شدن کار بر کسی احتثاث بر کندن ارتثاث زخم دار را از جنگ گاه بدر آوردن
من باب الانفعال انبعاث برانگیخته شدن انحناث شکسته شدن

دو دوتا شدن انفراث پاره پاره شدن انملاث گذشتن و شتابیدن انمیاث
در آب خیسیده شدن و در آب گداخته شدن انبثاث پراکنده شدن انبعاث
از بن برکنده شدن و از بیخ افتادن من الاستفعال استنجاث پیش آمدن
بکاری استحداث چیزی نو گرفتن و نو آوردن و خبر نو یافتن استخناث بر انگیختن
من الافعلال اثعثاث خاک رنگ شدن ارمثاث پراکنده شدن و ضعیف
شدن کار اغبثاث غبار رنگ شدن من غیر المصادر انیث آهن نرم
اثاث کالا و رخت خانه اکوث ابله ضعیف سست عضو اشعث برآشفته
موی و گرد آلوده موی اعفث سخت برهنه اخبث پلیدتر اضغث چندین
شتهای حشیش و آمیختها اضغاث احلام خوابهای آشفته ابث شادان انیث
گیاه بسیار و موی بسیار و درهم پیچیده اثائث زنان پرگوشت اخوث روز و شته
شکم و نرم شکم ارث میراث و اصل و کار دیرینه اضباث گنهای جنگها و دستها
انکاث ریسمانهایی که از تاب افتاده باشند اناث زنان واو جمع انثی است
و مراد بناث که در آیه کریمه آمده که ان یدعون الا اناثا بتهای ماده است انث
جمع انیث است اناث است احادیث خبرها و چیزهای نو واو جمع حدیث است احداث
و احداث قبرها باب الالف مع الجیم من الثلاثی المجرد اجیج
برافروخته شدن آتش ارج دویدن شترمرغ و بگناه دلالت کردن اجاج تلخ شدن

اریج خوشبوی شدن و بوی خوش دادن اجیج گرم شدن و تشنه شدن من
الانفعال انبهاج شاد کردن انفلاج باگشاده کردن دل من المصادر
انثلاج بثاد رسقطه بگل رسیدن در چاه کندن و روز برف شدن اخواج دربره
و گناه افکندن و بچاره گردانیدن و تنگ کردن اهاج کوشش نمودن اسب در رفتار
و نیک رفتار کردن اسب اخناج میل دادن چیزی و بجا نیدن سخن اخداج بچه
ناقص زادن شتر و ناقص شدن و کم باران شدن تابستان اخراج بیرون کردن
ادراج در بردن و در نوردیدن یعنی در هم پیچیدن ادلاج در اول شب رفتن
ادماج در پیچیدن چیزی در چاه و محکم گردانیدن و با دیگری میان شدن ارباج
و ارلاج در بستن و بسته شدن در و پر از بیضه شدن شکم مرغ ازعاج بزاء
منقوط جنبانیدن و برخیزانیدن و بمعنی کیل کردن هم آمده است من الدستور ارهاج
براء غیر منقوط برانگیختن گرد اسراج چراغ فرا گرفتن و زین بر اسب نهادن افحاج
پایها از هم جدا نهادن شتر در وقت دوشیدن ارعاج براء غیر منقوط پیاپی جستن برق
و بی آرام کردن کار کسی را الفاج مفلس شدن افراج راه وا دادن افلاج
ظفر یافتن املاج بچه را شیر دادن انتاج آشکار شدن آبستنی اسب و اشتر و زاییدن
و نزدیک بزاییدن شدن اسب انضاج بریان کردن و بپزانیدن انفاج خرگوش را
برخیزانیدن انهاج کهنه شدن جامه و پیاپی نفس کشیدن ایلاج در آوردن

وازنجاست قول حق تبارک وتعالی تُولِجُ اللَّیلَ فی النَّهارِ وَتُولِجُ النَّهارَ فی
اللَّیلِ اِیهاج آتش برافروختن اِحْواج نیازمند کردن ومحتاج شدن اِحْجاج
حج فرستادن اِضْجاج بانگ کردن وبانگ آوردن چیزی را اِلْجاج در شهر گردیدن
وگرم شدن اسب برای دویدن اِزْجاج زجه در نیزه کردن وزجه آهنیست که در بن
نیزه کند من باب الافتعال اِبْتِهاج شاد شدن اِخْتِلاج جهیدن عضو
وبچه از شیر باز گرفتن وکشیدن اِدّلاج بتشدید دال با آخر شب رفتن اِرْتِتاج
بسته شدن اِرْتِعاج بسیار شدن مال وپر شدن رود وخانه از آب وپیاپی جستن
برق اِمْتِزاج آمیخته شدن اِعْتِلاج برهمدیگر زدن موجهای دریا ودراز گیاه
شدن زمین وجنبیدن اِنْتِهاج پر شدن تهیگاه چارپا از خوردن بسیار
اِنْتِهاج بجای آوردن راه اِثْلاج درآمدن اِحْتِیاج نیازمند شدن اِهْتِیاج
برانگیخته شدن وبرخیزانیده شدن اِدّماج در رفتن در چیزی اِمْتِلاج شیر
خوردن اِحْتِجاج حجت آوردن اِخْتِجاج کج رفتن اِزْدِواج جفت گرفتن
وباهمدیگر جفت شدن اِلْتِجاج پناه گرفتن وبیچاره گردانیدن در کاری اِرْتِجاج
جنبیدن ولرزیدن اِلْتِجاج بهم در شدن آوازها اِئْتِجاج افروخته شدن آتش
من الانفعال اِنْبِعاج شکافته شدن اِنْبِلاج صبح دمیدن اِنْزِعاج
جنبیدن واز جای بجای رفتن وبرخیزانیده شدن اِنْسِحاج سخت خراشیده

شدن اِنْدِراج در رفته شدن در چیزی ودرهم رفته شدن اِنْبِیاج فرود آمدن
سختی وحادثه بر کسی اِنْحِضاج برافروخته شدن از غضب اِنْشِراج واِنْضِراج
شکافته شدن اِنْفِراج اندوه وارفتن وشاد شدن اِنْفِساج قوز پشت شدن
وخم شدن اِنْذِراج بذال منقوط دریده شدن خیک اِنْعِیاج برو درآمدن من
الاستفعال اِسْتِخْراج بیرون آوردن خواستن اِسْتِدْراج اندک اندک
نزدیک گردانیدن خدای تعالی کسی را بعقوبت خود وسخن از دهن بیرون آوردن اِسْتِسْماج
ناخوش شمردن وناخوش وبدطعم آمدن اِسْتِیثاج تمام شدن وبسیار خواستن مال و
بسیار شدن مال ودرهم رفته شدن گیاه اِسْتِعْلاج سطبر وسخت پوست شدن وطلب
کردن علاج من الافعلال اِخْرِجاج سیاه وسفید شدن اِعْوِجاج کج شدن
وخم شدن من الافعلال اِهْنِجاج آشفته شدن ونزدیک بغلیظ شدن شیر
اِخْرِیجاج بمعنی اخرجاج است من الافعنلاء اِلْمِنْداج پهن ودراز شدن اِسْلِنْطاج
بر قفا خفتن اِعْفِنْباج پر برهشته شدن پوست بریان تا اندرون آن من غیر المصادر
اَعْمَج لنگ اَشْنَج شکسته تر اَهْوَج احمق شتابکار ودراز بالا ومرد آشفته
اَعْمَج کج اَبْلَج روشن ودرخشان وآشکار وشخص ابرو ازهم گشاده اَلْوَج بتشدید
جیم ترنج اَدْعَج سیاه گونه اَشْرَج آنکه یک خایه دارد اَفْحَج آنکه مرد وطرف
وبراو بزرگ باشد وبهم نرسد اَفْلَج طرف بالاین اَفْجَج آنکه سر دوش پای او وساقها

از همدیگر دور باشند و پاشنها بهم نزدیک اَفْلَج وابرو پیوسته اَبَجّ فراخ چشم
اَبْرَج نیکو چشم اَزْبَج آنکه دوغ و روغن گرد کند که بزبان گیل نیره گویند اَمْلَج پوست
سیاه اَفْلَج گشاده دندان و آنکه بستانهاش از هم گشاده باشد اَزَج بزاء منقوطه
وتخفیف جیم گنوع بنا و عمارتیست اَزَجّ بتشدید جیم کشیده ابرو و باریک ابرو شتر مرغ
فراخ گام اَنْضَج پخته تر اَخْمَج تباه منفذ اَعْوَج کج پا اَجاج تلخ اَجاجِج
بکسر مزه تختها و گرما و او جمع اجّة است اَجْرَج درخشنده آمّج بمد الف بنات کرم
اَمْرِیج گنوع جامه ایست و اسب نیک دو آیانج دارو ایست اَبْنَج بوی یعنی
داروی خوشبوی اَفْواج گروهها اَمْواج موجها اَمْشاج بهم آمیختها و این معنی
جمع مَشِج است و آب مرد و زن که بهم آمیخته باشد و او مفرد و جمع آمده است اَزْواج
جمع زوج است اَبْنَج چوب عود خوشبو اَنْجُوج دارو ایست خوشبو اَنْداج
شوهران و زنان و جفتان باب الالف مع الحاء فصل الثلاثی المجرد اَحّ سرفه
کردن اَزْمَح در هم گرفته شدن و واپس ایستادن اَجاح تشنه شدن و خشمناک
شدن اَنُوح و اَنِح و اَنِیح بسختی نفس کشیدن چنانکه کسی تنحنح کند اَبجاح شاد کردن
فصل باب الافعال اِبْلاح غوره آوردن درخت خرما اِبْراح بزرگ
گردانیدن و سختی نهادن بر کسی و بهر و در عجب انداختن اِتْراح غمگین کردن اِجْباح
ستوه مند گردانیدن اِجْناح میل کردن اِنْعاح چیزی از عمارت بخانه آوردن

ارجاح

اِرْجاح ازونی نهادن اِسْجاح نیکو عفو کردن اِسْماح رام شدن اِصْباح
گشتن و در صباح شدن و بامداد شدن اِشْقاح زرد و سرخ شدن اِنْضاح بضاد منقوطه
انداختن اِسْفاح سایل را رد کردن و پهن کردن و میل کردن دادن کقول النبی علیه
السلام قلبُ المؤمنِ مُصفَحٌ علی الحقِّ ای مائل اِصْلاح بصلاح آوردن و بمعنی
آشتی کردن هم آمده است کقوله تعالی وَاِن امرأةٌ خافت من بعلها نشوزا
او اعراضا فلا جناح علیهما ان یصلحا بینهما صلحا و بمعنی آشتی دادن
هم آمده است کقوله تبارک و تعالی وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا
بینهما اِفْلاح شاد کردن و گران بار کردن قرض کسی را اِطْفاح بیرون اِفْصاح
تازی زبان شدن و عید کردن نصاری و بریده شدن لبهای گوسفند و خالص شدن شیر
از کف و روشن شدن صبح و بیرون رفتن اِکْماح لجام چارپا باز کشیدن تا سر بردارد
و متحرک شدن رز برای برگ آوردن اِفْلاح پیروزی یافتن و رسیدن و باقی ماندن
و بقا یافتن اِقْباح زشت کردن [illegible] ریش کردن اِقْماح سر برداشتن
و چشم فراهم آوردن اِکْلاح روی ترش کردن اِمْلاح نمک بسیار در طعام کردن
اِلْقاح آبستن دادن شتر نر ماده را و آبستن گردانیدن اِنْباح سگ را بانگ آوردن
اِنْجاح روا کردن حاجت و روا شدن حاجت اِنْفاح فراخ شدن شکم اِنْکاح زن را
شوهر دادن و مرد را زن دادن اِمْراح شاد گردانیدن اِیْتاح اندک کردن

ازراح

ایداح کردن نهادن وفروتنی کردن وفربه شدن شتر وخوش حال شدن شتر وتوقف
کردن نزد رحیم جستن برماده ایضاح آشکار کردن ازواح کندیده شدن وبوی
چیزی دریافتن انجاح کران آواز وسطبر آواز کردانیدن اصماح خداوند جهار
پایان تن درست شدن اجحاح آبستن شدن الحاح مبالغه کردن وایستادن
ابرو دایم باریدن ابر امحاح کهنه شدن جامه من باب الافتعال اجتداح
ترکردن سویق یعنی پشت اجتراح کسب کردن اذتباح ذبیحه کرفتن برای خود ارتکاح
اکنده شدن ومملو شدن اصطباح بامداد شراب خوردن اصطراح انداختن
اصطلاح باهمدیکر صلح کردن اطراح بدور انداختن اطفاح کف از دیک
فراکرفتن افتتاح کشودن وآغاز کردن افتضاح رسوا شدن اقد

اقتداح

عیب کردن وآب بدست برداشتن اقتراح چیزی از کسی بتحکم درخواستن وبی اندیشه
فی الحال سخن کفتن یا شعر کفتن اقتماح سر برداشتن شتر از آب خوردن ودارو
بردهن افکندن التقاح پذیرفتن وتمام کرفتن مال وغیر آن امتداح ستودن
انتصاح نصیحت پذیرفتن انتضاح بضاد منقوطه پاشیده شدن آب وآنچه بآب
ماند انتطاح سر زدن کاو وقوچ ومثل آن اتضاح روشن وآشکار شدن
اجتیاح از بن برکندن وهلاک کردن ارتیاح شاه شدن ورحمت کردن التیاح
تشنه شدن امتیاح بخشش کردن انتیاح آب بیرون آوردن چیزی وبیرون

آمدن عرق وعرق کردن فصل الانفعال انسطاح بر پشت واخسبیدن ونهادن
انبطاح بروی درافتادن انضباح بضاد منقوطه سوختن روی از تابش کرما
ومتغیر شدن روی اندحاح فراخ شدن انفساح فراخ شدن وکشاده شدن دل
انسراح به پشت وا افتادن ویا برو درافتادن انسیاح فراخ شدن انصیاح
شکافته شدن وروشن شدن ماه فصل الاستفعال استصباح چراغ واکرفتن استصلاح
نیک شدن ونیک آمدن وصلح جستن وصلاح کار جستن استفتاح یاری خواستن
وکشودن وبیان کردن خواستن از مشکلات قرآن استمناح بخشش کردن خواستن
وشفاعت خواستن استقباح زشت داشتن وزشت شمردن استجراح عیب
ناک شدن وتباه شدن استملاح نمکین وشیرین آمدن استنباح بانک کردن
سک خواستن وبانک آوردن سک را استنجاح روا کردن خواستن حاجت استنصاح
از کسی نصیحت خواستن وکسی را ناصح شمردن استنکاح زن بردن خواستن وشوی
کردن خواستن وجماع کردن خواستن استیضاح دست برابر و نهادن تا بجیزی نک
نکرسته شود استیکاح سطبر شدن استیقاح سخت شدن وشوخی کردن استلماح
تشنه شدن استمزاح [illegible] وبوی بردن فصل الافعلال املحاح برنک
سیاه وسفید شدن کوسفند اندحاح فراخ شکم شدن از پر خوردن طعام فصل الافعنلال
اسلنطاح بر تفاختن ودراز شدن وپهن ابلنداح پهن ودراز شدن وفراخ شدن

جای و ویران شدن حوض و عمارت من غیر المصادر أَبْطَح رفتنگاه آب و سیل
که دران سنگ ریزه بسیار باشد و زمین فراخ هموار أَبَاطِح جمع أَسْجَح روی
خوب أَفْيَح دریای فراخ أَرَائِح بویها أَجْلَح آنکه موی از دو سوی سر او ریزیده
باشد و آنکه موی سرش نباشد و هودجی که سر او بلند برآورده شده باشد أَزْوَح واپس
استنده از چیزی أَبَحّ بتشدید حا و أَنْوَح کسی که از وی چیزی خواسته شود و او تنخ کند از
بخیلی أَبَخ بسختی نفس کشنده و آنکه چون از وی چیزی خواهند تنخ کند از بخیلی أَرْسَح
آنکه سرون و ران او اندک گوشت باشند أَفْطَح پهن سر أَكْسَح لنگ و نشستنگاه
أَقْرَح اسبی که مقدار یکدرم یا کمتر سفیدی بر پیشانی او باشد أَبَحّ آنکه در آواز خود بُح
کند أَنْدَاح زمینهای گشاده إِصْطِلَاح عرف خاص قومی أَفْلَح آنکه لب زیرین
او شکافته باشد أَقَاح جمع أُقْحُوَانات یعنی بابونها و او در اصل اقاحی بوده است
أَقْلَح زرد دندان أَصَحّ تندرست‌تر أَفْصَح سخن‌گوی‌تر و تیززبان‌تر أَصْلَح
نیکوتر أَوْضَح روشن‌تر أَتْرَاح غمها أَفْرَاح شادیها أَلْوَاح لوحها أَصْبَاح
بامدادها و او جمع صبح است إِصْبَاح بکسر همزه بامداد أَصْبَح سرخ أَقْدَاح قدحها
و بخششها و قمار و تیرهای بی پر و پیکان و تیرها و قرعه أَرْوَاح جانها و بادها أَرْيَاح
بیاء دو نقطه تحتانی بادها و بویها أَشْبَاح سیاهیها که از دور دیده شود إِطْرِيح
دراز إِشَاح و وِشَاح حمایل مرصع بزیور که زنان در بر اندازند إِسْلِيح کفک نام گیاهی

وکوهان

وکوهان دراز شتر أَفْضَح بفا و ضاد منقوطه سفید مایل بغبارگون و شیر درنده و اشتر
أَمْلَح سیاه سفید و شیرین‌تر و نمکین‌تر إِجَاح و أَجَاح و أُجَاح پرده پوشنده
چیزی أَنْذَح بذال منقوطه آنکه رانهایش بهم بکوبد در رفتار باب الالف مع الخاء
من مصدر الثلاثی المجرد أَخّ بریافوخ سرزدن و یافوخ وزیدنگاه سر باشد
من الافعال إِبْطَاخ بسیار خربزه شدن کسی را إِسْبَاخ بزمین شوره در
رفتن إِصْمَاخ بزیاد رسیدن إِمْرَاخ نرم و تنک کردن خمیر به بسیار آب در و کردن
إِفْرَاخ زایل شدن ترس و جوزه آوردن مرغ إِفْسَاخ فراموش کردن قرآن إِيسَاخ
چرکن گردانیدن و چرک آوردن کما یقال داءٌ مُوسِخٌ یعنی چرک آرنده إِنْضَاخ اندک
آب برکشیدن إِنْجَاخ بزکانه نشستن إِنْخَاخ آرد و تنک برشتن إِمْخَاخ
مغزدار شدن و فربه شدن شتر من باب الافتعال إِصْطِرَاخ زیاد کردن إِطِّبَاخ
چیزی پختن و بریان کردن إِنْتِضَاخ بیرون کشیدن إِقْتِضَاخ از غوره خرما شراب
ساختن إِنْسِلَاخ شمشیر از نیام برکشیدن و بدر کشیدن چیزی إِنْتِسَاخ نسخه گرفتن
إِنْتِفَاخ بلند شدن روز و باد گرفتن و آماهیده شدن إِتِّسَاخ چرکن شدن إِخْتِلَاخ
آشفته شدن کار إِلْتِخَاخ شوریده و آشفته شدن کار و شوریده عقل شدن مست
و بهم پیچیده شدن گیاه و بهم آمیخته شدن إِمْتِخَاخ مغز از استخوان بیرون کردن إِصْطِرَاخ
فریاد و افغان کردن من باب الانفعال إِنْسِلَاخ بیرون آمدن از چیزی و گذشتن

ماه اِنْشِدَاخ کوفته شدن وشکسته شدن اِنْطِبَاخ پخته شدن انفساخ
تباه شدن وازهم واشدن چیزی اِنْفِضَاخ کوفته شدن غوره خرما من الاستفعال
اِسْتِصْرَاخ فریاد خواستن اِسْتِفْرَاخ مرغ برای بچه داشتن اِسْتِنْسَاخ
نسخه گرفتن من غیر المصادر آخ برادر اِسْفَانَاخ تره ایست اَنْغَخ
دبه خایه اَبْزَخ مردی که پشتش در رفته باشد وسینه اش برآمده اَطْبَخ پزنده تر
اَصْرَخ فریاد کننده تر اَصْلَخ کر اَسَاخ اسم موضعیت اِرَاخ گوزن اَمْصُوخ
واَمَاصِیخ برگهای گیاهیست که آنرا تمام گویند ویا ابوبا وگیاه تمام واین سه وجمع امصوخه
اند باب الدال مع الالف من الثلاثی المجرد اَبُود ایستادن ورمیدن
اَبَد خشم گرفتن ورمیدن اَدّ بازگردانیدن شتر ماده آواز خود را اَسَد ترس
یافتن از دیدن شتر اَیْد سخت شدن وقوی شدن اَفْد نزدیک شدن وشتاب
کردن اَمَد خشم گرفتن اَوْد برنج آوردن وگرانی کردن وخم کردن وکج شدن ومیل
کردن آفتاب بآخر روز ومیل کردن هرچه باشد من الافعال اِبْرَاد بخنکی هوا کار
کردن وبشتاب رسول فرستادن وآب خنک وشربت خنک دادن واز حد درگذشتن در
سختی اِبْعَاد دور کردن اِبْلَاد خداوند مال کهن شدن اِجْحَاد اندک خیر
شدن وافزایش نکردن گیاه اِجْهَاد رنجانیدن وجور اِحْصَاد بدرو رسیدن
کشت وسخت تافتن رسن اِحْفَاد بشتابانیدن اِحْقَاد بکینه آوردن

اِحْمَاد ستوده کار شدن وستوده یافتن کسی را اِخْلَاد میل کردن وازینجاست
قول حق تبارک وتعالی وَلٰکِنَّهُ اَخْلَدَ اِلَی الْاَرْضِ وملازم شدن وجاودان کردن
ودیر پیر شدن اِخْمَاد آتش فرونشاندن اِخْفَاد بخا وفا منقوطتین آبستن نموده
خود را آبستن نمودن شتر ماده اِرْشَاد راه بحق نمودن اِرْصَاد ساختن وچشم
داشتن ودر راه نگهبان داشتن اِرْعَاد بعین غیر منقوطه لرزانیدن وترس دادن
اِرْغَاد بغین منقوطه چارپا بچراگاه گذاشتن وعیش خوش کردن وخداوند عیش خوش
شدن اِرْقَاد بقاف خوابانیدن وخواب آوردن اِرْفَاد بفا بخشیدن ویاری
دادن اِرْمَاد محتاج ودرویش شدن وشیر از پستان چکانیدن گوسفند وشتر وغیر
آن درحین نزدیک بزاییدن شدن اِزْبَاد کفک برآوردن اِزْهَاد درویش شدن
واندک مال شدن وازینجاست قول النبی علیه السلام اَفْضَلُ النَّاسِ مُؤْمِنًا مُزْهِدًا
اِسْجَاد سر فرو آوردن وپیوسته نگرستن اِثْآد بثا نقطه بخاک رسیدن درچاه
کردن وایستادن اِرْجَاد لرزانیدن وترس دادن اِسْغَاد برایغری کردن وداشتن
اِسْنَاد پشت واگذاشتن ونسبت کردن حدیث بکسی اِسْعَاد نیکبخت گردانیدن
ویاری کردن اِسْهَاد بخواب کردن اِشْهَاد سحو گواه گردانیدن وحاضر کردن منی
ومذی از مرد جدا شدن ومذی بیرون آوردن اِهْمَاد شتاب کردن ودرنگ کردن
واین از لغات الاضدادات اِصْحَاد بگرمای آفتاب درآمدن اِصْرَاد تیر بر چیزی

زدن وازان درگذرانیدن اِصْعاد دور شدن در رفتن اِصْفاد کشیدن
وسخت بند برنهادن اِطْراد براندن فرمودن اِعْباد به بندگی گرفتن اِعْتاد
ساختن کار اِعْقاد غلیظ وسطبر کردن دارو وغیر آن اِعْماد ستون نهادن اِغْماد
بغین منقوطه شمشیر در نیام کردن اِفْراد تنها کردن اِفْساد تباه کردن اِفْناد
خرف شدن از غایت پیری ودروغ گفتن اِقْراد بتاف آرام گرفتن اِقْصاد
رسیدن تیر وتیغ وغیر آن بچیزی وبجای کشتن آنرا اِقْعاد بنشاندن ولنگ کردن
وراست وانشاندن پستان دختر اِکْهاد دوانیدن خر اِلْباد برای زین نمد زین
کردن وبرهم نشاند وبرهم نشستن ومقیم شدن ودم بر ران وکفل زدن شتر ونمد زین را
سخت بستن براسب وچیزی درلبید کردن یعنی درخرجین خرد کردن ورنگ وموی نو
پیدا کردن اشتر در بهار اِلْماد بشتاب رفتن وشبانروزی رفتن وشب رفتن اِلْحاد
گردانیدن وازحق برگشتن وگور را لحد کردن ودر حرم کعبه قتال وستم کردن اِنْجاد
یاری دادن وبنجد رفتن اِنْشاد شعر خواندن وتعریف گم شده کردن اِنْفاد نیست
کردن وبی مال گشتن اِسْواد فرزند سید زاییدن وفرزند سیاه زاییدن اِتْئاد
اندک اندک رفتن وآهسته رفتن اِیْجاد بهمزه فاء الفعل قوی گردانیدن اِیْجاد
در وجود آوردن وتوانگر گردانیدن اِیْصاد واِیْضاد معتل الفا ومهموز الفاء
طبق برسر چیزی افکندن ودر بستن ودر در نشستن کقوله تبارک وتعالی انها علیهم

مؤصدة اِبْراد سرد آوردن وبآب آوردن اِیْعاد بیم وترس دادن اِیْساد
واِیْساد سگ را بشکار حریص کردن اِیْفاد برسالت فرستادن ومشرف شدن
بچیزی وشتابیدن اِیْقاد آتش افروختن اِیْکاد استوار کردن اِبْداد پراکنده
کردن ودوت کسی را برزمین کشیدن اِجْداد نو کردن وکوشش کردن درکار وخداوند
بخت گردانیدن وتوانگر گردانیدن وهموار شدن زمین ودر زمین هموار رفتن وبراه
راست رفتن وبوقت بریدن رسیدن بار خرما اِرْداد شیر از پستان چکانیدن
گوسفند پیش از زاییدن وغضبناک شدن وتیز شهوت شدن مرد وبسیار موج شدن دریا
اِعْداد بعین غیر منقوطه ساختن وآماده کردن اِغْداد بغین منقوطه غضب
کردن وصاحب غده شدن وغده جمع غدة است اِحْداد باز ایستادن زن از زینت
وتیز نگاه کردن وتیز کردن چیزی را اِسْداد صواب گفتن اِصْداد بگردانیدن وزرد
اسب گرفتن جراحت اِضْداد بضاد منقوطه خشم گرفتن اِمْداد مدد کردن ومداد
در دوات کردن ودیگر قلم دادن بکسی وریم دادن جراحت وآب دادن خبر را من الافتعال

مداد

اِبْتراد خود را بآب سرد شستن وآب سرد آشامیدن اِجْتراد بایکدیگر شمشیر
زدن اِجْتهاد جهد کردن ورای صواب جستن اِحْتشاد جمع شدن وآماده ومهیا
شدن اِرْتعاد لرزیدن اِزْدراد بگلو بردن طعام اِسْتناد پشت بچیزی دادن
وپناه بکسی بردن اِعْتقاد کسب کردن اِزْدهاد اندک شمردن اِرْتشاد کالا

درخت برهم چیدن اطّراد راست شدن اضطهاد مقهور کردن اعتضاد
یار گرفتن کسی را و در بازوی خود بستن چیزی را اعتقاد در دل گرفتن وقرار دادن
در دل و برای خود ضیعتی یعنی زمین وملک یا مالی گرفتن وسخت محکم کردن و شدن اعتیاد
پس باز دادن بچیزی وکاری بکسی گذاشتن وقصد کردن اغتماد بغین منقوطه در
تاریکی رفتن و در تاریکی شب پنهان شدن افتصاد رگ کشودن افتقاد نایافتن
اقتصاد میانجی نگاه داشتن ومیانه رفتن و براه راست رفتن اقتعاد اشترا
مرکب خود ساختن التباد برهم نشستن التحاد میل کردن وبرگردیدن و پناه
بردن امتهاد پهن واشدن انتقاد نقد ستاندن اتّحاد یکی شدن و یگانگی
داشتن اتّعاد وعده پذیرفتن وباکسی وعده دادن اتّقاد افروخته شدن آتش
ارتیاد جستن وطلب جای نرم وجای نشیب کردن برای بول کردن کقول النبی
صلی الله علیه وآله اِذَا بَالَ اَحَدُکُم فَلْیَرْتَدْ لِبَولِهِ ازدیاد افزون کردن و
افزون شدن اصطیاد شکار رفتن امتیاد عطا خواستن اعتیاد باز آمدن
وعادت گرفتن امتداد کشیدن احتداد تیز شدن چیزی وتند شدن از غضب
وچاره بردن وازین معنی گویند ما اَجِدُ مُحتَدّاً ای بُدّاً ارتداد برگشتن از
مسلمانی وغیره استناد استوار شدن ابتداد دو چیز از دو جانب بیکچیز درآمدن
اشتداد دویدن وسخت شدن وسخت گرفتن اعتداد باشمار آوردن وشمرده

شدن وعده داشتن زن افتداد تدبر با کار کردن و تمیز کار کردن التداد داروی
لدود در دهن ریختن ولدود داروی است که در یکطرف دهن ریزند وچاره بردن امتداد
کشیده شدن وبلند بالا شدن وافزون شدن آب جوی ودریا امتیاد کسب کردن ارتاد
لرزیدن ازغایت نازکی وفربهی افتاد بخار بریان کردن گوشت اتّاد آهستگی کردن
من الانفعال انجراد گذشتن ازچیزی در رفتن ودور رو ودراز گردانیدن سر ساییده شدن
جامه وپوست واکرده شدن انحراد بحاء غیر منقوطه تنها شدن ویگانه شدن انخضاد برو
درآمدن وخم شدن انعقاد بسته شدن انفراد تنها شدن انقصاد شکسته شدن
انقیاد کشیده شدن ورام شدن وفروتنی کردن انسداد بسته شدن انقداد شکافته
تنها شدن انفذاد شکسته شدن انئاد برو درآمدن وخم شدن من الاستفعال
استئناد شیر شدن ودلیر شدن وقوی شدن گیاه وتمام رسیدن گیاه استبعاد دور
شمردن ودوری جستن استحصاد بدرو آمدن کشت واستوار شدن وجمع شدن استفراد
تنهایی خواستن وتنها واشدن بچیزی استرفاد یاری خواستن استنشاد داوری
کردن خواستن استشهاد گواه کردن خواستن وحاضر آمدن خواستن استطراد
راندن خواستن واز پیش دشمن خود را بهزیمت دادن برای فریفتن ومغلطه دادن استعباد
ببندگی گرفتن استفساد تباه شدن وتباه کردن خواستن استمجاد بزرگی وافزونی
گرفتن خواستن استنجاد یاری خواستن وقوی شدن بعد از ضعیفی دلیری نمودن

اِسْتِنْشاد شعرخواندن خواستن اِسْتِنْفاد تمام توانایی خودرا بکاربستن اِسْتِیْراد
فرو وآوردن وبسوی آب آوردن اِسْتِنْصاد آشیانه ساختن وشبکاه ساختن برای
کوسفند اِسْتِنْفاد برسرپای نشستن اِسْتِنْقاد بتاف آتش افروختن اِسْتِیْلاد
فرزندخواستن وباکنیزک مباشرت کردن برای فرزند اِسْتِبْداد تنها بخود بکاری استادن
اِسْتِجْداد نوکرفتن اِسْتِحْداد تیزکردن وزهار تراشیدن اِسْتِرْداد
وادادن خواستن اِسْتِعْداد ساختن وساخته شدن برای کاری اِسْتِمْداد مدد خواستن
من الافعلال اِرْمِداد واِرْبِداد خاکستر کون شدن اِرْقِداد شتافتن اِسْوِداد
سیاه شدن اِقْمِداد دراز کردن شدن من الافعیعال اِرْغِیْداد بهم آمیختن
شیر غلیظ ورقیق وشک بردن در رای وتدبیر خود که چکونه صدور یابد اِشْتِداد برا
ماهیدن از خشم من الافعلال اِعْکِلاد فراهم آمدن وورم شدن آن وغلیظ
شدن شیر من الافعلال اِجْلِخْداد بپشت واافتادن ونهادن اِسْمِغْداد
آماهیدن وپرشدن بغضب اِصْلِخْداد پای استادن اِسْمِهْداد ودراز
کوهان شدن شتر اِصْمِعْداد واِجْرِهْداد بشتاب رفتن اِکْوِهْداد لرزیدن جوجه
زومادر تا اورا چینه دهد بمنقار من غیر المصادر اَمْرَدْ پسر ریش برنیاورده
وشاخ درخت بی برک واسبی که میان زهار وناف او موی نباشد اَمارِد جمع اَمْلَدْ
نوجوان نازک آحاد یکی یکی اَمْداد مددها وجمع مدّ هم باشد وآن یکنوع کیلی است

اَسَدْ شیر درنده ونام برجیست از بروج آسمان اُسْد واُسُود واُسْد واَسَاد جمع
اَسْوَد سیاه وعرب ومار بزرک اَساوِد ماران بزرک اَحَد یکی آحاد جمع
اَوْحَد یکانه اَدْرَدْ مردبی دندان وقیلایت اُوْد بضم همزه موضعیست
اَوْد دوستان واوجمع وداست اَجاد طاق عمارت اَفْراد تنهایان وطاقان
اَوْلاد واَحْفاد یاران وفرزندزادکان اَصْفاد بخششها وبندهای که برپای نهند اَحْقاد
کینها اَعْداد شمارها وآبها که مادّهٔ آن باشد ومنقطع نشود مثل آب چشمه وآب چاه
بمعنی اول جمع عدداست بمعنی دوم عدها اَمْجاد واَماجد بزرکان اَوْتاد میخها
اَنْداد همتایان اَوْراد کارهای دایی وکروهها وجزوها اَبْرَد سردتر اَنْقَد
خارپشت ونقدتر اَشَدّ سخت تر اَشُدّ بضم شین قوت وبیست سالکی یا هجده سالکی
اَصْلَد بخیل اُحُد نام کوهی اُجُدْ شترماده قوی اَلَدّ واَلَنْدَد مردسخت
خصومت اَیْد قوت آیاد خاکی که برکرداکرد حوض یا خیمه فروکنند برای منع خروج
آب یادخول آب ومیمنه ومیسره لشکر ونام قبیله ونکهدارنده چیزی اَفِدْ بفتح همزه
وکسر فا شتابنده اَبَدْ زمانه وهمیشه وزمانی که آنرا نهایت نباشد آباد واُبُود
جمع اَبَدّ بتشدید دال مرد بزرک جثه ومردی که هردوران او ازهم دور باشد از فربهی
واسبی که هردودست او ازهم دور باشد وکشاده سینه باشد اِبِدْ بکسر همزه وبا ماده
فرو خرکره وکنیزک وکنیزک زاده اَباوِید پراکنده اِثْمِدْ سنک سرمه اِقْلِیْد کلید

اقالید جمع اباعد بیگانگان و دوران ابلد گشاده ابرو و مرد بزرگ جثه اشهد
گواهان و منبرها ارمد رمد یافته چشم و خاکستر رنگ افدع آنکه بسینه پای براه رود
و پاشنه بر زمین نهد و چار پای که مرغ پای او بطرف بیرون پیچیده و میل کرده باشد
اکبد سطر میان اکداد شتابندگان و کوشندگان واو جمع کد و دست
اکدد دشمن سخت البلد و املود نازک ابلید صحرای هموار انکد شوم
و نامبارک انکاد مردم کم خیر و دشواران آجید شخص دراز گردن اصید
شخص متکبر گردن کش و پادشاه آغید مرد نازک و مرد نعاس کننده که گردنش
بطرفی میل کرده باشد ادواد کار سخت و سختی زمانه اد قوت اد سختیهای
زمانه و جمع اوات آدید سخت و سختی زمانه اد بضم همزه نام قبیله ایست

أزد نام قبیله ایست ۶

آصید میان سرا و آستانه اد بگذار و او فعل امرست امد غایت مدت
و نهایت عمر و دور ترجای اید و آد قوت مثال اولین کقوله تبارک و تعالی والسماء
بنیناها باید ایه بتشدید یا قوی اوعاد جمع وعد انضاد بر سر هم چیدها از
رختها و کالا خانه اجلد زمین سخت اجلاد و اجالد جمع و اجلاد هم مفرد آمده است
بمعنی تن اجرد شخص بی موی و اسب کوتاه موی و تنک موی و زمین بی گیاه اخدود
شکافته زمین اخادید جمع ابلاد نشانها و او جمع بلد است اوباد بدخلقان
و او جمع وبد است اوابد جانورهای وحشی و قافیها مشهوره اقصد که در قول خدای

تبارک و تعالی آمده است که اقْصِدْ فِي مَشْيِكَ یعنی در راه راست برو و در رفتن و یا
میانه برو باب الاخر مع الذال من الثلاثی المجرد اخذ و اخذ فرا گرفتن
و اسیر کردن و شروع کردن و رفتن اخذ بفتح خا تخمه پیدا کردن از خوردن شیر
من الافعال انفاذ بفا روان کردن و فرستادن و سلاح و تیغ بر چیزی بگذرانیدن
انقاذ بقاف رهانیدن احواذ نیک راندن اشجاذ ضعیف باران شدن
آسمان و ضعیف شدن باران اذاذ اندک باریدن و باران ضعیف باریدن اشذاذ
تنها کردن اغذاذ زود رفتن افذاذ یکی زادن گوسفند من الافتعال اجتباذ
کشیدن افتلاذ پاره از مال کسی ستاندن انتباذ بیکسو شدن اشتباذ دستار
بر بستن اجتذاذ بریدن و شکستن التذاذ مزه یافتن اقتذاذ بریدن
اتخاذ و ایتخاذ فرا گرفتن من الانفعال انجذاذ بریده شدن من الاستفعال
استحواذ غالب شدن و دست یافتن بر چیزی استنقاذ بقاف رهانیدن استلذاذ
مزه یافتن و خوش شمردن من الافعلال اجلواذ نیک رفتن شتر من غیر
المصادر افلاذ جگرهای شتران واو جمع فلذ است اخذ مرد سبک دست
و سبک تن و اسب کم موی دم و مرغی که پر مویش اندک باشد و اخذیذ القمیص درز او را
گویند اجذ بریده الذ خوش مزه تر اذ چون و برای آنکه اخیذ باسیری گرفته
اخذ بضم همزه و خا درد چشم اخذ درد چشم دارنده اخاذ پاره از آب سیل

که درجای مانده باشد و زمینی که جهت خاصه خود یا جهة پادشاه گرفته شود أُخُذ
جمع اخذ بفتح همزه وسکون خا طبیعت وماننده وهمه الاَذّ اللَّذّ بسکون ذال وکسر آن بمعنی
اللذات أَقَذّ تیر بی پر باب الالف مع الرا من مصدر الثلاثی المجرد
أَثْر روایت کردن و یاد کردن أَجْر مزد دادن و مزدور بودن و بازبسته شدن
و خوش شدن استخوان کج وابسته استخوان شکسته وابستن أَشْر پاره بریدن أَشَر
سخت خرمی وشادی کردن أَرّ و أَیْر جماع کردن أَمَر بفتح میم بسیار شدن وسخت
شدن أَمْر بسکون میم فرمودن و بسیار کردن وآنچه در قول حق تبارک وتعالی آمده است
کرا أَمَرنا مُترفیها یعنی بطاعت امر کردیم منعمان آن قریه را کذا فی الصحاح وفی بعض کتب
لغات القرآن أَبْر نیش زدن کژدم وسوزن دادن سک را در طعام و درخت خرما کشن
دادن أَسْر اسیر کردن و آفریدن و باز بستن چیزرا یعنی بدوال بستن إِسَار
اسیر کردن و بدوال بستن چیزرا أُسْر بضم الف دربند کردن بول و دربند شدن بول واو
متعدی ولازم آمده أَدْر دبه خایه شدن أَصْر باز داشتن وشکستن أَطْر بررو
درآوردن وخم کردن وپی بر ساق تیر پیچیدن أَفْر بفتح فا فربه شدن وشادی وخرمی کردن
أُفُور سخت دویدن وچستی نمودن در خدمت أَکْر چاه کندن فصل الافعال
إِبْتار دم بریده کردن و دنبال بریده کردن و بی فرزند کردن إِبْحار در دریا نشستن
وشور شدن آب إِبْشار بشاد شدن إِبْصار دیدن إِبْسار استادن در دریا

إِبْکار بامداد کردن و شبگیر رفتن إِتْمار بسیار خرما شدن کسی إِثْغار پا در دم بر
جارپا کردن إِثْمار پرمیوه شدن ومیوه دار شدن ومیوه آوردن إِجْبار بستم
بکاری داشتن إِجْحار در سوراخ کردن جنبنده را و کار بر کسی تنگ گرفتن إِجْرار جمع
کردن و زود رفتن إِجْدار بجیم آماهیدن إِحْصار شمردن و در حصار کردن دواوستن
وازنج کردن و واماندن و تنگ فرج شدن شتر ماده إِحْضار حاضر کردن و دویدن اسب
و آهو و غیر آن إِحْصاد محکم کردن إِخْبار خبر دادن إِحْدار بحاء غیر منقوطه فرود آوردن
و فرو فرستادن و آماهیدن از ضربت چیزی و آماهیدن از بسیار زدن واو متعدی ولازم
آمده و جامه را دامن کردن إِخْدار بخاء منقوطه در بیشه رفتن شیر و در جای اقامت
کردن و در باران در شدن إِخْسار کاستن و زیانی یافتن إِخْطار در خطر یعنی در
تهلکه انداختن إِخْفار عهد شکستن إِخْمار در دل داشتن و بسیار خمر شدن جایی
إِذْخار خوار گردانیدن إِدْبار پشت بر کردن و منهزم شدن در جنگ و پشت اسب
ریش کردن و ریسمان چنان تابیدن که دست تابنده را بسوی سینه خود کشیده نشود
بلکه بالا برده شود إِذْکار یاد آوردن و پسر زادن إِزْهار روشن کردن چراغ
و شکوفه آوردن درخت و گیاه إِسْحار در سحر رفتن و در وقت سحر در آمدن إِسْفار
روشن شدن و نماز بروشنی صبح کردن إِسْکار مست گردانیدن إِسْهار بیدار کردن دانیدن
إِصْبار صبر فرمودن و باز داشتن و محبوس داشتن کسی را چندانکه بمیرد إِجْمار ترک کردن

وبریدن ازکسی اِصْغَار کوچک کردن اِشْبَاب بخشش کردن اِشْکَاد بشین
منقوطه دوشیدن شتری که پستان او پرشیر باشد اِشْعَار نرخ کردن اِشْعَار
خون آلود کردن کوهان اشتر که بحرم کعبه مشرفه فرستند برای قربان وآگاه کردانیدن وبیم
دردل کذشتن وجامه اندرونی پوشانیدن وشعیره کردن برای کارد وشعیره درکتب شین
مبین است وباموی کشتن عضو وموی برآوردن وباموی کردن عضو وازینجاست قول
نبی علیه الصلوة والسلم ذکوةُ الجنین ذکوةُ اُمّه اذا اَشْعَرَ یعنی وقتی که موی برآورده
باشد اِشْهَاد برماه کذشتن ودرماه رفتن اِصْغَاد درویش شدن اِصْحَاد
بصحرا بیرون شدن اِصْدَاد بازگردانیدن اِضْبَاب دردل کرفتن وضمیر درکلمه آوردن
ولاغر کردن اَضْجَار تنگدل کردانیدن ازاندوه اِظْفَار ظفر دادن اِظْهَار
آشکار کردن ودروقت نماز پیشین شدن وواقف کردانیدن وغالب کردن اِعْثَار
مطلع کردانیدن برچیزی اِعْذَار عذر درست آوردن وختنه کردن وافساد براب
کردن وبسیار کناه شدن وبسیار عیب شدن وازینجاست قول نبی علیه الصلوة والسلم
اَن یَهلِكَ القَوْمُ حَتّی یُعذِرُوا مِن انفُسِهِم اِعْسَار درویش شدن اِعْشَار
ده شدن اِعْصَار بالغ شدن دختر ونزدیک شدن ابر بباریدن اَعْمَار معمور یافتن
ومعمور داشتن وبخشیدن چیزی برکسی برین وجه که تا مدت عمر من است این چیز ازان تو باشد
ویا چند انکه مدت عمر تست ازان تو باشد وبعد از وفات تو ازان من وورثه من باشد

اِفْقَار آب را نیم کرم کردن اِفْجَار دروقت صبح شدن اِفْخَار افزون کردن
کسی را درفخر اِفْطَار روزه کشودن اِفْغَاد دربای خالی رفتن وخالی شدن جای بی
نان خورش شدن وازینجاست قول نبی صلی الله علیه وسلم ما اَقفَرَ بَیتٌ فِیهِ خَلٌّ اِقْعَار
اسب واشتر بعاریت دادن برای سواری ودرویش شدن اِقْبَار کور دادن بکسی
وفرمان دادن بدفن کردن کسی اِقْتَار درویش شدن وخوشبوی شدن وخوشبوی
کردن زن خود را بعود اِقْصَار بازایستادن وکوتاه کردن وبچه کوتاه بالا زاییدن ونماز
را قصر کردن وکوتاه دهان شدن جاروپا ازپری اِقْمَار درماهتاب واقع شدن وماهتاب
کشتن شب ونا شیرین کشتن خرما اِقْهَار مقهور وذلیل یافتن وبحال مقهوری وذلیلی
رسیدن اِکْفَاد فربه کوهان شدن بچه اشتر اِکْبَار بزرگ داشتن وبزرگ آمدن وبرای
غایط کردن رفتن کودک اِکْثَار بسیار گفتن وبسیار کردن وبسیار مال شدن وبسیار
مال کردانیدن اِکْفَار کافر خواندن اِمْجَار چیزی را بدانچه درشکم اشتر آبستن باشد
فریدن واین منهی است شرعا ولاغر شدن کوسفند دروقت آبستنی کران اِمْطَار باران
بارانیدن اِمْشَار بیرون آوردن زمین کیاه را وبیرون آوردن درخت شاخ وبرک را
اِمْعَار درویش شدن اِمْغَار بغین منقوطه سرخ شدن شیر کوسفند ومثل آن
اِمْقَار ترش شدن شیر وسخت تلخ شدن چیزی اِمْهَار کاوین زن دادن کردن اِنْذَار
ترسانیدن وآگاهی کردن اِنْشَار زنده کردن اِنْفَار رمانیدن اِنْثَار خون ازبینی

آوردن اِنْدَاد بدال غیر منقوط انداختن اِنْعَاد میوه آوردن درخت اِنْظَار
ضمان دادن اِنْقَاد بقاف بازاستادن اِنْکَاد ازاقربا باز استادن و باور
نداشتن و نشناختن و ناشایسته و ناپسندیده داشتن اِطْهَار بطاء غیر منقوط پاک
کردن اِنْهَار روان کردن آب و مثل آن و فراخ کردن گذرگاه آب و مثل آن اِجْهَار
بیهوده گوی گردانیدن کسی را اِهْجَار فحش گفتن اِهْدَار باطل کردن خون اِهْذَار
بذال منقوط بسیار گفتن اِیثَار بثاء سه نقطه نرم کردن جامه و ماضی او اوثر باشد اِیثَاد
بهمزه فاء الفعل برگزیدن و ماضی او اثر باشد اِیتَاد بتاء دو نقطه تازه و تر کردن و طاق
گردانیدن وزه برکمان کردن اِیغَار گرم گردانیدن و بخشم آوردن و جوشانیدن و تمام
ستاندن خراج و زمین دادن پادشاه بکسی بی خراج اِیقَار گران بار گردانیدن و گران
بار شدن درخت اِیجَار دارو بگلو و دهن فرو کردن و نیزه بر سینه زدن اِیسَار
توانگر شدن و او مشتق از یسار است اِعْوَار برهنه شدن عضوی از سوار چنانکه آنرا
زخم توان کردن و بدید آمدن سوراخ در حصار چنانکه بدان توان در رفتن و تباه کردن
اِیمَار بسیار گردانیدن اِذْآر برانگیزانیدن بر چیزی اِثْآر تیر نگرستن اِسْآر
نیم خورد گذاشتن اِبْرَار غلبه کردن بر کسی و سوگند راست کردن و قبول کردن خدای تبارک
و تعالی حج کسی را و در بیابان نشستن اِنْزَار بریدن و انداختن و دور کردن اِجْرَار
بچه شیر را زبان شکافتن تا شیر نخورد و نیزه در نیزه زده گذاشتن کسی را و بگذاشتن کسی را تا هرچه

خواهد کند و قرض را تاخیر کردن و دیر رسانیدن اِخْرَار بخاء منقوط انداختن اِجْدَار
شیر و باران و بول فرو گذاشتن و پوسته کردن بخشش اِسْرَار پنهان کردن و آشکار
کردن و این از لغات الاضداد است و قول حق تبارک و تعالی وَأَسَرُّوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا
الْعَذَابَ بهر دو معنی مفسر است ای اظهروها و اخفوها و بمعنی رسانیدن سخن بکسی سر بسر آمده است
اِمْرَار اشکار کردن و نسبت کردن کسی را بشر اِصْرَار بر معصیت استادن اِضْرَار
گزند رسانیدن و با او سنی شدن زن و زن بر سر زن بردن و سخت نزدیک شدن و بدندان
گرفتن اسب لجام را و شتاب نمودن اِطْرَار تازکردن و بر کناره رفتن و در غیر محل
پیدا شدن غضب و برانگیزانیدن اِعْرَار باسرگین شدن جایی اِفْرَار گریزانیدن
و برگریزانیدن و داشتن اِقْرَار بقاف بزبان خود گفتن برای اثبات چیزی و قرار دادن
و بعطا کسی را تمام خوشنود کردن و سرد کردن و روشن گردانیدن و ثابت شدن آبستنی
شتر ماده اِمْرَار بگذرانیدن و سخت تلخ شدن و سخت بتافتن ریسمان و تدبیر و معالجه
کردن برای انداختن کسی و محکم کردن عهد و سخن تلخ گفتن فصل الافتعال اِبْتِدَار
بدال غیر منقوط بسوی چیزی شتافتن اِبْتِیَار ایغری کردن اشتر لی وقت اشتهاء
ماده اِبْتِکَار نوباوه چیزی گرفتن و بامداد کردن و به بامداد رفتن و شنفتن اول خطبه
اِبْتِهَار زن بی گناه را بخویشتن آلوده کردن و دعوی بدروغ کردن اِتِّجَار بازرگانی
کردن و بدین معنی مشتق از تجارت است و دارو بگلوی خود فرو بردن و علاج کردن

وبدین دو معنی مشتق از وجورات اثغار دندان برآمده شدن کودک و دندان
برآمدن کودک اثئار کشنده را واکشتن وکینه کشیدن اجتبار نیکو شدن حال
اجتزار جزو را کشتن وجزور اشتر کشتنی باشد اجتهار بزرگ شدن حال وبزرگ
شمردن کسی را وپاک کردن چاه احتجار حجره ساختن احتضار حاضر آمدن ودویدن
اسب واز بیابان بشهر وده آمدن واز سفر بحضر آمدن وآفت بسیار بشیر خوردنی رسیدن
احتفار چاه کندن احتقار خوار شدن احتظار حظیره کردن وحظیره بکتاب
حا بپین است احتکار نگاه داشتن غلا از برای روز تختی اختبار آزمودن اختصار
کوتاه کردن سخن وبکوتاه ترین راه رفتن اختضار گیاه را در وقت سبزی درویدن
وبنوجوانی مردن اختمار مقنعه برافکندن وبرآمدن آرد رشته اذخار ذخیره کردن
یعنی پس افکن کردن چیزرا واو مشتق از ذخر بذال منقوطه اذکار بیاد آوردن واو در
اصل اذ وکار بوده است بذال منقوطه ودال غیر منقوطه اشتکار سخت باریدن باران
وپر شدن شیر پستان ازدجار باز استادن وپر شیر شدن پستان وباز داشتن
اهمار روان شدن آب وچارپا ازدغار برداشتن ازدهار خبر انگهبانی کردن
استار در پرده شدن استغار بغین منقوطه بسیار شدن عدد ودشکل شدن حساب
برکسی ودور در شدن در بیابان استحار سحرگاهی بجای رفتن وبانگ کردن خروس
در سحر استطار نوشتن استعار بعین غیر منقوطه افروخته شدن آتش وبرانگیخته
شدن

شدن وپیدا شدن کرد در بن بغل وبن ران اشتر اشتهار شهرت یافتن وشهرت دادن
اشتجار دست بزنخدان نهادن از غم وباکسی خلاف ونزاع کردن اصطبار شکیبایی
کردن اضطمار لاغر شدن اسب ودر دل گرفتن اظفار پیروزی یافتن اعتبار
عبرت گرفتن وقیاس کردن وباندیشه از پی چیزی رفتن ونیکو شمردن اعتجار دستار
بر سر بستن بی تحت الحنک ومعجر بر سر افکندن زن اعتذار عذر خواستن وبکارت
دختر بردن اعتسار بستم برکاری داشتن وبدشواری ستاندن وسوار شدن
شتر را پیش از رام کردن وقرض دار را در وقت تنگدستی چیزی استاندن اعتصار
فشردن وشیره گرفتن وپناه بچیزی بردن وباز داشتن واندک اندک آب خوردن چون
چیزی بحلق فرو ماند تا آن فرو رود اعتقار ریش شدن پشت اسب اعتکار بازگشتن
وبسیار شدن باران ودرهم آمیخته شدن تاریکی اعتمار عمره کردن وزیارت کردن
ودستار بر سر بستن اغتفار آمرزیدن افتخار نازیدن افتقار درویش
شدن ومحتاج شدن اقتدار توانا شدن ودر دیگ چیزی ساختن اقتسار بستم
برکاری داشتن اقتصار برچیزی وا ایستادن اقتفار از پی رفتن چیزی را
انتجار بهترین چیزی برگزیدن انتحار حریص نمودن وخود را کشتن امتکار
رنگ سرخ گرفتن ریش ورنگ سرخ کردن ریش انتثار افشانده شدن واز بینی
بیرون افشاندن آنچه در بینی باشد ابتشار بشارت یافتن انتشار پراکنده شدن

وبرخواستن ابر وآماسیدن پی دست چارپا انتصاد واستاندن انتظار
چشم داشتن انتقار مهمانی خاص کردن یعنی بعضی را بدعوت خواندن و
بعضی را گذاشتن وبرگزیدن انتباد آبلا آوردن انتهار منع کردن
اهتصار شکستن ائتزار کنه کردن واو مشتق از وزرات ایتسار وایسار
شر کشتن واعضای آنرا بخش کردن واینها مشتق از میسرند ابتیار آزمودن
ابتئار یخنی کردن یعنی ذخیره کردن اخیار برگزیدن اشتیار فربه شدن
اشتر وفرار رفتن انگبین از مشتار ومشار جای نکس است که دران انگبین کنند
اهتوار هلاک شدن اقتوار کرد بریدن امتیار وامتیار کشیدن وخوردنی
ازجایی آوردن برای عیال یا برای فروختن اجترار کشیدن ونشخوار کردن
شتر اصطرار تنگ شدن سم اضطرار بضاد منقوطه بیچارگی کردن وبیچاره کردن
اعترار تعرض کردن برای خیر ومعروفی اغترار فریفته شدن وناگاه گرفتن
افترار ماکار بدن ودندان آشکار کردن بخنده وغیر آن اقترار خودرا با آب
سرد شستن وآرام گرفتن آب منی در رحم وآنچه در بن دیگ چسبیده باشد گرفتن ونان
خورش کردن وفربه شدن اشتر ابتیار کسی را پیدا کردن تا پنهانی خرما را کشند
ابتجار مزد ستاندن ائتزار ازار پوشیدن یعنی شلوار پوشیدن وازار
بستن یعنی لنگوته بستن ائتمار بایکدیگر مشورت کردن وفرمان بردن **باب الانفعال**

انبتار بریده شدن انبهار بهر برافتادن وبهر پاپی نفس زدن باشد
انجسار وابسته شدن شکسته انجحار در سوراخ رفتن انحدار بنشیب
فرو رفتن انحسار واشدن ابر وغیر آن از چیزی وپیدا شدن انحصار شمرده شدن
وبازداشته شدن انشتار اشتر شدن یعنی پلک چشم درگردیده شدن انجبار
وازده شدن وبازداشته شدن انثجار روان شدن خون ومثل آن انصهار
گداخته شدن انعصار فشرده شدن انعفار خاک آلوده شدن انغفار ریش شدن
انغمار با آب فرو شدن انفجار روان شدن آب ومثل آن انفطار شکافته
شدن انفغار دهن واشدن وواشده دهن شدن انقدار باندازه کشودن
انقشار پوست باز شدن انقعار برکنده شدن انکدار فرو ریخته شدن
وبشتاب رفتن ونیک دویدن انکسار شکسته شدن انهمار ریزان شدن
آب ومثل آن انصیار میل کردن انهیار از هم فرو ریزیده شدن وویران
شدن انسدار فرو گذاشته شدن موی وشتافتن انسفار واشدن چیزی از
چیزی انضفار بهم چسبیده شدن انجرار کشیده شدن وبا حرکت جر شد حرف
انسجار فرو گذاشته شدن موی وپیاپی رفتن **باب الاستفعال** استبشار
شاد شدن استبصار بینا دل شدن استثفار دامن جامه از پیش در هم پیچیدن
وازمیان هر دو پای بدر بردن وازپس میان فرو زدن ودم در میان هر دو پای خود

فرو بردن جار پا و سنگ و غیر آن اِسْتِجْمَار بسنگ استنجا کردن اِسْتِجْمَار به بندگی
گرفتن کسی را اِسْتِجْبَار پنی فرا بوی داشتن تا دانسته شود که بوی از کجا می آید
و طرف آمدن گاه باد کران که از کدام طرف می آید و در حدیث آمده است که اِذَا
اَرَادَ اَحَدُکُمُ الْبَوْلَ فَلْیَسْتَمْخِرِ الرِّیحَ ای فلیعلم اَیْنَ مَجْرَاهَا فَلَا یَسْتَقْبِلُهَا
لِئَلَّا یَرُدَّ عَلَیْهِ الْبَوْلَ اِسْتِحْجَار سخت شدن گل چون سنگ اِسْتِحْمَاد [illegible]
داشتن اِسْتِحْسَار بحاء غیر منقوطه مانده شدن اِسْتِحْضَار حاضر آمدن خواستن
و بحضور آوردن و دوانیدن اسب اِسْتِحْفَار فرو کندن چاه و جوی خواستن
و بهنگام کندن آمدن جوی و چاه اِسْتِحْقَار خوار داشتن اِسْتِخْبَار خبر خواستن
و خبر گفتن اِسْتِدْبَار از پس فرا رفتن و آخر کار را ملاحظه و اندیشه کردن و کار
با آخر گرفتن اِسْتِصْغَار خورد شمردن اِسْتِظْهَار یاری خواستن و یاد گرفتن
و پشت قوی کردن اِسْتِنْزَار سرا بالا تابیدن عکس تابیدن اول اِسْتِشْعَار
در دل گرفتن و در خود گرفتن اِسْتِعْبَار اشک فرو ریختن از چشم اِسْتِعْمَار
آبادان کردن و آبادان کردن خواستن و زندگانی دادن کقوله تبارک و تعالی
هُوَ اَنْشَأَکُمْ مِنَ الْاَرْضِ وَاسْتَعْمَرَکُمْ فِیهَا اِسْتِغْفَار آمرزش خواستن
اِسْتِقْدَار تقدیر کردن خواستن اِسْتِفْسَار پرسیدن و تفسیر کردن خواستن
اِسْتِقْذَار بذال منقوطه پلید شمردن و ناخوش شمردن اِسْتِقْصَار کوتاه شمردن

و مقصر شمردن اِسْتِکْبَار گردن کشی کردن اِسْتِکْثَار بسیار خواستن و بسیار
انگاشتن و بسیار یافتن خیر و ثواب کقوله تبارک و تعالی وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَکْثِرُ
اِسْتِمْطَار باران خواستن اِسْتِنْسَار قوی شدن مرغ چون کرکس اِسْتِنْصَار
یاری خواستن اِسْتِنْفَار رمیدن و رمانیدن و بیرون رفتن خواستن اِسْتِنْکَار
ناشناختن و ناخوش داشتن اِسْتِنْهَار فراخ شدن و روان شدن آب
چنانکه زمین را جوی کند اِسْتِهْتَار حریص گردانیدن اِسْتِیزَار وزارت
کردن و وزارت خواستن اِسْتِیسَار درشت یافتن اِسْتِیفَار تمام ستاندن
و بسیار ستاندن اِسْتِیکَار در آشیان رفتن خواستن اِسْتِیسَار آسان شدن
و آسان گرفتن اِسْتِیثَار برگزیدن اِسْتِیجَار مزد ستاندن اِسْتِیقَار با پیری
دادن اِسْتِئْخَار واپس رفتن اِسْتِئْمَار مشورت کردن خواستن اِسْتِجْرَار
کشیدن اِسْتِحْرَار بحاء غیر منقوطه سخت شدن جنگ اِسْتِدْرَار بیرون آوردن
شیر از پستان و باران از ابر و دوا از اسب و بر جستن بر ماده اِسْتِسْرَار پنهان
شدن ماه اِسْتِقْرَار آرام گرفتن و ثابت شدن اِسْتِمْرَار استوار شدن و روان
شدن و سخت دشمن گردانیدن کقولهم فلان بعید الْمُسْتَمَرّ بفتح میم دوم یعنی قوی
الخصومة من الافعلال اِحْمِرَار سرخ شدن اِخْضِرَار سبز شدن اِصْفِرَار
زرد شدن اِغْبِرَار گردآلود شدن اِحْوِرَار سفید شدن چیزی و سیاه چشم سخت

اِسْتِنْثَار بیرون افشاندن
در بینی باشد اِسْتِنْظَار مهلت خ

سیاه وسفیده چشم سخت سفید شدن اِزْوِرار میل کردن وبگردیدن از چیزی
اِعْوِرار یک چشم شدن اِقْوِداد درهم کشیده شدن پوست ولاغر شدن من
الافعیلال اِبْهِیرار بیشتر شب بگذشتن ودراز شدن شب اِحْمِیرار سرخ
شدن اِصْفِیرار درخشیدن اِزْوِیرار میل کردن وبگردیدن از چیزی اِسْمِیرار
گندم گون شدن اِخْضِیرار سبز شدن اِصْفِیرار زرد شدن من الافعیعال
اِخْضِیضار سبز شدن من الافعنلال اِثْفِنجار ریخته شدن اِسْحِنفار بشتاب
گذشتن وفراخ شدن وفراخی نمودن در سخن اِصْعِنفاد پراکنده شدن اِحْبِنجار
برآماهیده شدن از غضب وسخت غضب شدن اِرْعِنکار بشتاب رو بطرفی
کردن سیل اِسْحِنطار دراز شدن وپهن شدن افعلال اِسْمِهْداد
سخت شدن وخشک شدن اِبْزِعراد پراکنده شدن اِسْطِرار خود را یازیدن
وپهن واشدن وکشیده شدن وبه پهلو خفتن اِسْبِکرار راست شدن وتمام
بالا شدن جوان وبه پهلو خفتن وکشیده شدن اِسْمِغْرار واِصْمِعْقار سخت گرم
شدن روز اِسْمِغْرار پراکنده شدن اِزْبِئْرار برپای خواستن موی از تن
وروییده شدن گیاه وموی اِزْهِرار درخشیدن وسخت غضب شدن اِسْبِهرار
سفید شدن وسفید نمودن سراب در بیابان اِسْمِدْرار پست بنا شدن
اِقْزِعرار واِقْذِحرار مهیا شدن برای دشمنان دادن وبدی کردن اِشْمِخرار

بلند

بلند شدن اِقْشِعرار موی از تن برخاستن از سرما یا از لرزه یا از ترس وقشعریره
برآوردن پوست وقشعریره دانهای خورد است که بر پوست اعضا پیدا شود یا بر
خواستن موی از سرما یا از لرزه اِقْطِرار پراکنده شدن وسخت شدن وفراهم
آمدن اِمْذِقرار وابریده شدن شیر وماست وخون چنانکه آب جدا باشد وخون
یا شیر یا ماست جدا اِکْفِهرار ترش شدن وبرهم نشستن ابرو وتیره رنگ شدن
من غیر المصادر آخَش ستاره اَمْر کار وفرمان اُمور جمع امر است
بمعنی اول اَوامِر جمع امر است بمعنی دوم اَمَّر بتشدید را تلخ تر وروده های
گوران سرگین باشد من الصحاح امور فرمایندها آمِر کار فرمان ده اِمْر بکسر
همزه عجب وسخت اَمِیر پادشاه وفرمان فرما اَمَاد وقت ونشانه اَمْت بفتح میم
وتخفیف را نشانها وراه بیابان واو جمع اُمَرّات اِمَّر بکسر همزه وتشدید
میم بافتح مرد سست رای وبره خورد گوسفند اِصْفار آواز پست شتر ماده
اِکْبار آواز بلند شتر ماده اِکْسِیر کیمیا اَسِیر شخصی که بغارت گرفته باشند
آتش آبگینه وآفرینش دمه اُسر بضم همزه پایهاء تخت آجُر مزدکار اُجور
جمع اَجر بتنوین راسک بچگان واو جمع جرواست ودر اصل اجرو بوده است
اَجِیر مزدور اِجّار بام اَجاجِیر جمع اَجّر بتشدید را وآجر خشت پخته
اِذْخِر گیاهی است که بزبان گیل اُستوم گویند اَنمار نام قبیله‌ایست از قبائل

بنی سبا اَیْن قضیب مرد آیَر واُیُور واَیَار جمع وَایَر باد شمال را هم گویند اَیَب
بتشدید یا سنگ سخت اِیْن بکسر همزه باد شمال و باد گرم اِشْفَار کنارهای پلک
چشم و کنارهای هر چه باشد اَشْعَار نظمها و مویها اَشْعَر شاعرتر و داناتر و نام
قبیله از قبایل بنی سبا و موی گرداگرد سم چارپا و آنکه بدن او پرموی باشد اَشَاعِر
کسانی که بدن ایشان پرموی باشد و اَشاعِر آن قه جوانب فرج ناقه را گویند اَدْرَاد
دکمها اَخْیَار نیکان و نیکوکاران واو جمع خیر و خیر مرد و باشد اَبْرَار نیکوکاران
اَسْرَار نیانها و خطهای که بر کف دست باشد اَشْرَار بدان واو جمع شر و شریرات
بفتح شین اِثْر رچه و روغن تازه آثَار رچه و نشانه و سنت پیغمبر علیه الصلوة والسلم
آثَار جمع اَثَر بالا و دوست و چارپای که از سم او نشان بزرگ بزمین افتد آثُر
بفتح همزه و ضم ثا آنکه خود را بر اقران و یاران برگزیدن خواهد بافعال و صفات جسنه
اَثْر بسکون ثا گوهر شمشیر اَثَر نشانه جراحت که بعد از خوش شدن مانده باشد
و گوهر شمشیر اَذْوَاد گروشها اَحْرَار آزادان اَشْجَار درختان اَوْزَار
گناهها و سلاحها و بارها که بر پشت دارند اَشْبَار وجبها اَسْفَار سفرها و سفیدیهای
روز و کتابها بدو معنی اول جمع سفرات و بمعنی اخیر جمع سفر بکسر سین اَبْصَار
بیناییها و دیده ها اَنْظَار دیدها اَنْوَار روشناییها و شکوفها و بمعنی اول جمع
نورات بضم نون و بمعنی دوم جمع نَوْرات بفتح نون همچو اَدْوار جمع دور اَظْفَار

وَاُظْفُور واَظَافِیر ناخنها واظفار بمعنی کنها . بزرگ که در چارپای افتد و ستارهای
خرد هم آمده است اَنْصَار یاری کنندگان واو جمع نصیرات اَنْهَار جویها
اَوْتَار زههای کمان و طاقها بمعنی اول جمع وترات بفتح تا و واو و بمعنی دوم جمع
وِتْر بکسر واو و سکون تا اَقْطَار و اَقْتَار کنارها اَطْوَار کرات و مرات و نوعها
اَوْطَار حاجتها اَکَابِر بزرگان اَکْوَار پالانهای اشتران واو جمع کورات
اَصَاغِر خردان اَسَارِیر خطهای که بر پیشانی میباشد واو جمع اسرارات اَسْرَار
دوال و بند اَشَر و اُشُور و اَشَر تیزی دندان اَشِر بفتح همزه و کسر شین
سخت شادی و خرمی کننده اِطَار چوبی که بر گرد و پرویزن گرفته اند و گرداگرد چیزی
و هر چیزی که گرد فرو گرفته باشد چیزی را اَطِیر گناه اَسْتَار پرده ها اَثْمَار میوه ها
اَسْحَار بامداد و شبهای جانوران اَسَاطِیر افسانها و سخنهای باطل و نوشتها
و خطها واو جمع اُسطوره و اسطاره است بدو معنی اول و جمع اسطارت بدو معنی اخیر و
اَسْطَار جمع سطرات اَسْآر نیم خوردها واو جمع سورات اَسْوَار بفتح الف
بارها واو جمع سورات اِسْوَار بکسر الف سوار دست و رنجن اَسَاوِر جمع
کقوله تعالی یُحَلَّوْنَ فِیهَا مِنْ اَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ اُسْوَار بضم الف هم سوار را
گویند یعنی هم فارس را اَشَادِیر بشین منقوطه پاره ها گوشت قاق و چیزهای که گوشت
درو نهند و در آفتاب خشک کند اَشْمَار فانها اَسْعَار نرخها اَ[illegible]بار مداد با و نشانها

وصورتها و دانایان اخطاد تلکها وقدرها ومنزلتها ابقود کاومن الدستور
اصق بتشدید راسختها واو جمع ضراست ایاد کشن درخت خرما ابود دا اباد
واباد واباد جاها اثاد بکسر اول چهار عدد از هرچه باشد وچهار مثقال ونیم امايد
جمع اواد گرمی آتش وگرمی آفتاب وگرمی تشنگی اشفاد کنارهای پلک چشم وکنارهای
هرچه باشد واو جمع شفر وشفرست ایکاد بکسر همزه بامداد ابکاد بفتح همزه دختران
بکر ویکبار برندکان کقوله علیه الصلوة والسلام کانت ضربات علی ابکارًا اذا
اعتلى قدّ واذا اعترض قطّ اعصاد گردبادوان بادیست که گرد غبار را
برانگیزاند وبهوا برد مانند دودی که راست بسوی آسمان رود وبادی که ابر برانگیزد با
رعد وبرق امطاد بارانها ابتر دم بریده ودنبال بریده وبی فرزند شده اعرج
لنگ ابجر شخصی برآمده ناف ابخر گنده دهن ابحر دریاها انطر آنکه
لب بالایین او پس آمده باشد وآنکه لب بالایین او بزرگتر باشد اکر چاهها واو
جمع اکره است اکار چاه کن ایبس جانب جب وآسان تر اشهر ماهها ومراد
با شهر معلومات که در قرآنست شوال است وذی القعده وده روز از اول ذی الحجه ازر
قوة وپشت وتهیگاه میان ازار زن وشلوار ولنگوته وفوطه ازر جمع اخزر
مرد تنگ چشم ومرد کج چشم وخورد چشم ازعر مرد تنک موی واندک موی وزمین
اندک گیاه اشعر مرد سرخ چشم وگردابی که موضع او گل خالص باشد اسمر گندم گون

اذفر تیز بوی ابزد وابازیر داروها که در دیگ طعام میکنند اضابیر دستهای
نامه وکتابهای بر سر هم چیده اشعق آنکه پلک چشم او بازگردیده باشد اظفر دراز
ناخن اقرد قوزپشتی که بر پشتش گره بزرگ باشد اثجل بزرگ شکم ومیان پراز
چیزی وایغر بزرگ وسطبر ومرد سطبر فربه امدد بدال غیر منقوطه بزرگ شکم امذذ
بذال منقوطه مرد پر خلاف کننده اغصر نام شخصی اغضر پوشاننده تر اغبر
خاک رنگ اقدر مرد کوتاه واسبی که پا از دست گذراند در رفتار اقشر مرد سخت
سرخ اشقر آدمی سرخ روشن واشتر سخت سرخ واسب بور اکدر تیره رنگ اصفر
تهی تر وزرد وسیاه را هم گویند واسب زرد وبنوالاصفر رومیان را گویند انمر پلنگ
رنگ اقر نام موضعی احمر سرخ وعجم کقوله علیه الصلوة والسلم بعثت الی الاسود
والاحمر ای الی العرب والعجم وموت احمر عبارتست از مرگ سخت اخضر سبز وسیاه را
هم گویند وچارپای دیزه وآدمی گندم گون امعر مرد اندک موی وزمین اندک
گیاه اهضب شتر بسیار گوشت احور نیکو چشم وآنکه سیاهی چشم سخت سیاه وسفیده
چشم سخت سفید باشد وکوکبی که آنرا مشتری گویند وعقل اقمر سفید وآنکه چشمش
خیره شده باشد از دیدن برف اعور یکچشم وفاسد واز مطلوب وحاجت بازمانده
اصور آرزومند وقوزپشت ومیل کرده اسر بتشدید را میان تهی وآنکه نافش
را علتی رسیده باشد ابهر خانه کمان ورگ دل که بپشت پیوسته است اعفر

رخنها وستاعها وخانه واو جمع اُهرة است اَبَاهِي پرهای مرغان اَجْحَار سوراخها
اَجْهَر آنکه در آفتاب چیزی نه بیند یعنی روزکور اَعَنّ اشتری کوهان اَغَرّ
بغین منقوط سفید واسب سفید پیشانی ومرد سفید پیشانی را هم گویند ومرد بزرگوار
اَصْبَار جانبهای اِنا وابرهای سفید وسرانا وبعضی اخیر مفرد باشد وبعضی همه
هم آمده است اَصْمَار سرانا اَزْهَر روشن وروشنی کننده وماه وسفید و
گاو وحشی اَزْهَار وَاَزَاهِير شکوفها اِعْدَاد طعام عروسی ختنه اَعْسَر
آنکه بدست چپ کار کند اَدَرّ دبه خایه اَنْوَر روشن تر اَذْرَب زبان کارتر
اَنْکَر ناشناسنده تر وناشایسته تر وناخوشتر اَحَرّ گرمتر اَبَرّ نیکوکارتر
اِبَر بکسر همزه تیشها وسوزنها واو جمع ابره است آخَر دیگر اَخِير وَآخِر بسین
وآخر یعنی پس هم آمده است اَبْصِر به بین واو فعل امر است وقول حق تبارک
وتعالی اَبْصِرْ بِهِ وَاَسْمِعْ یعنی عجب چیز است که بینا گردانیده است اورا وشنوا
گردانیده است اَظْآر بوزن افعال دایهها واو جمع ظئر است اَيْعَار ضمان خراج
زمین اِصَار وَاَيْصَر حشیش وریسمان کوتاهی که در شیب الاچق وخیمه میخ بندند
اُصُر جمع اصارست اَيَاصِر جمع ایصراست اَصِير نزدیک شده اِصْر عهد وبار
وگناه وبعضی دوم است قول حق تبارک وتعالی وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا اِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ
عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا اَنْبَار غلها وارتفاعهای بسیار که یکجا جمع شده

باشد ونام شهری اُشْرُوسَن سپر خورد اَمْغَش بغین منقوط سرخ موی وسرخ
پوست واسب بور اَنْدَر خرمن گاه یعنی جای که غله درو خرد کنند آنَادِر جمع
واندر نام شهریست در شام اِنْجِبَار گیاهی است اَدْبَار پسها وازپس آمدنها
وقفاها ومراد بقول حق تبارک وتعالی وَاِدْبَارَ السُّجُودِ دو رکعت نماز سنت است
بعد از نماز شام ومراد باد بار النجوم دو رکعت سنت است که بعد از نماز فرض صبح
گذارند اَبَاعِر جمع بعیرست باب الالف مع الزاء من مصدر الثلاثی
المجرد اَزّ فراهم آوردن وبگناه دلالت کردن وامیختن اَرِيز آواز کردن
رعد وآواز کردن جوش دیگ اُبُوز دویدن وبرجستن اَرْز اُرُوز خود را درهم
کشیدن وفراهم آمدن ودر آمدن در چیزی وگرفته شدن به بخل وپناه بردن وسرد
شدن وثابت شدن فی الافعال اِبْرَاز بیرون آوردن اِجْهَاز شتاب نمودن
بکشتن مجروح وخسته اِحْرَاز استوار کردن وجمع کردن اِرْكَاز بگنج وکان
رسیدن اِعْجَاز عاجز شدن وعاجز یافتن وازپس رفتن ودرگذشتن از
عذاب وغیر آن اِفْرَاز جدا کردن ونزدیک افتادن شکار کسی را اِشْمَاز بی آرام
کردن اِمْعَاز خداوند بز بسیار شدن اِنْجَاز راست کردن وعده اِنْشَاز
از جای برداشتن واستخوانها را بجای خود نهادن وبعضی را به بعضی ترکیب کردن
اِنْفَاز تیر بر سر ناخن انگشت گردانیدن وبرجانیدن اِيجَاز کوتاه کردن سخن

ابعاذ اشارت کردن و فرمان دادن اعواز درویش شدن و محتاج
شدن و محتاج کردانیدن و او متعدی و لازم آمده است اجزاز کشت را درویدن
فرمودن و بجد بریدن آمدن پشم ارزاز بزمین فرو بردن افزاز جنبانیدن
و سبک داشتن و بترسانیدن انزاز آب زای شدن زمین بآبی که جاری نشود
اعزاز عزیز کردانیدن و قوی کردن و تنک شدن سوراخ پستان کوسفند و اشتر
و دشوار آبستن شدن و درعزاز واقع شدن یعنی در زمین سخت واقع شدن من
الافتعال احتجاز بحجاز رفتن و فوطه و شلوار بر میان بستن احتفاز
فراهم آمدن و خود را فراهم کرفتن و بر سر پای نشستن و جنبیدن برای برخاستن
و بمعنی اول است قول نبی علیه الصلوة و السلم اذا صلت المرأة فلتحتفز
ارتکاز کوشه کمان بر زمین نهادن و بران تکیه کردن امتیاز رسیدن
بچیزی احتراز از چیزی پرهیزیدن اختباز نان پختن ارتجاز از بحر
رجز شعر خواندن و از آنجا شعر کفتن ارتیاز پریشان حال بودن از زخم و طپیدن
از زخم اعتیاز نیکو شدن اغتماز کسی را بر کاری عیب و طعن کردن اعتزاز
رفتن کسی نزدیک اکتناز آکنده شدن استخوان بمغز و تن بکوشت و خوشه بدانه
و جمع شدن و پر شدن یعنی مملو شدن انتهاز فرصت یافتن و فرصت
غنیمت شمردن و فرصت چشم داشتن اجتیاز بجیم بکذشتن احتیاز جمع

کردن امتیاز جدا شدن ابتزاز ربودن اجتزاز بجیم درودن کشت
و بریدن پشم احتزاز بحاء غیر منقوطه بریدن ارتزاز استوار شدن چیزی در
چیزی و بخیل شدن اعتزاز عزیز شدن اغتراز بغین منقوطه خاص شدن اهتزاز
جنبیدن من الانفعال انحجاز وا داشته شدن و بحجاز رفتن انحیاز
بکرویدن از چیزی انمیاز جدا شدن انملاز رهیدن من الاستفعال
استنجاز حاجت روا کردن خواستن استیفاز بر سر پای نشستن استجزاز
بحد درو رسیدن کشت استفزاز سبک کردانیدن و سبک داشتن و لغزانیدن
اشمئزاز درهم کرفته شدن و رمیدن من الافعلال احرنجاز جمع شدن
و انبوه و غلبه شدن اقعنفاز بر سر پا نشستن من غیر المصادر ارز و ارزه
بتشدید زا و ارز و ارُز بتخفیف زا برنج ارُوز بخیل اوز مرغابی که بزبان
کیل سیکا خوانند و مروجست آرجز شتری که ران و پایش لرزد در وقت برخاستن
اعجز بزرک سرون اضز آنکه فک اعلی و اسفل بهم نهاده سخن کوید اکواز
کوزه ها افریز براء غیر منقوطه بعد الفا سوراخ دیوار کذا سمعنا ابازو ابوز برجنده
ارز درختهای صنوبر واو جمع ارز است ابواز بازان واو جمع باز است اعکز
جانوریست دریای اعز عزیزتر و بمعنی عزیز هم آمده کذا فی الصحاح اوفاز
شتاب و سفر و شتابها و بمعنی اخیر جمع وفز است امعنفز بزور منه آهوان امعز

زمین سخت اَعجاز بیخها وسرونها وبناها اَنباز لقبها آرزیز ترک خورده
ولرزه **باب الالف مع السین من الثلاثی المجرد** اَبس باکسی درشتی
کردن وشکستن وخوار کردن اَلس خیانت کردن وشوریده شدن عقل ودیوانه
شدن اُنس واُنس خوگر شدن وآرام گرفته دل شدن وشاد شدن اَوس چیزی
بخشیدن وعوض دادن از چیزی اَیس ناامید شدن اَمس گوسفند راندن بگفتن
اِس اِس **من مصدر الافعال** اِبلاس ناامید شدن وشکسته شدن وبریده
حجت شدن وغمگین شدن اِتعاس بدبخت کردن وبروی درافکندن اِجراس
آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن وآواز کردن پر مرغ در وقت طیران
وآواز کردن زیور وآواز نرم کردن هر چیزی وآواز چیزی شنیدن وراندن شتر بنغمه
خوش اِجلاس نشاندن اِحباس وقف کردن ودر بند نگهداشتن ودر جای
بستن اسب در راه خدای اِحلاس بحاء غیر منقوطه دایم باران خورده بارانیدن وپلاس
بر پشت ستور انداختن اِحماس یکدم بر جای استادن اِخراس گنگ ولال کردن
اِهلاس سست خندیدن وبسر سخن گفتن اِخلاس آمیخته شدن اِخماس
پنج شدن اِخناس واپس بردن وواپس داشتن وواپس استادن وا متعدی
ولازم آمده است اِسداس شش شدن ودندان انداختن اشتر در سال هشتم
اِشماس با آفتاب بودن روز اِعراس داماد شدن وعروس بردن مرد اِفلاس

تنگ دست شدن مرد اِقباس آتش بکسی دادن وعلم آموزانیدن اِقعاس تاب
فرو بردن اِخفاس زود مست گردانیدن شراب کسی را اِشخاس غیبت کسی کردن
اِضراس بی آرام کردن اِنعاس توانگر وبی نیاز شدن وپر گفتن اِلحاس
رویدن ورویانیدن زمین گیاه را اِلباس جامه پوشانیدن اِرکاس سرنگون
کردن وباز گردانیدن واز نجاست قول حق تبارک وتعالی ارکسهم بما کسبوا
یعنی خدای تبارک وتعالی باز گردانید ایشان را بسوی آنچه کرده بودند از کفر اِمراس
رسن را در چرخ انگشت مجرای آب خود آوردن واز مجری انداختن اِنجاس پلید کردن
اِنفاس بچیزی راغب کردن کسی را وبرگزیده ونفیس شدن اِیجاس در دل گرفتن
ترس واندیشه وغیر آن کقوله تبارک وتعالی فاوجس فی نفسه خیفة اِیراس
زرد شدن برگ درخت اِحساس دیدن ویافتن ودانستن ویال اسب را شانه کردن
اِیداس گیاه رویانیدن زمین اِخساس ناکس وزبون گردانیدن اِبساس
بسودن داشتن چیز را اِیناس خوگر ساختن ودانستن وشنفتن ودیدن وشاد
کردن اِیئاس ناامید گردانیدن اِبساس راندن اشتر واشتر ماده در حین
دوشیدن بس بس وبس بس گفتن تا شیر فرو گذارد **من مصدر الافتعال**
اِحتباس واداشتن وواداشته شدن ودر زندان کردن اِحتراس خود را از
چیزی نگاه داشتن ودر شب گوسفند دزدیدن اِختلاس ربودن اِرتجاس بانگ

کردن ابر یعنی آواز رعد کردن اغتماس بآب فرو رفتن انتراس کردن شکستن
وکشتن اقتباس فرا کرفتن نور وعلم وآتش التباس پوشیده شدن وآشفته
شدن کار اقتباس پرکوشت شدن تن وپروانه شد وخوشه ومثل آن اختلاس
ربوده عقل شدن اختلاس ستیزه کردن وخودرا بچیزی خاریدن التماس در
خواستن انتکاس سرکون شدن انتهاس کوشت بدندان کرفتن اجتیاس
جست وجوی کردن ودرمیان سرای کردیدن برای غارت اقتیاس قیاس کردن
وپی روی کردن اعتماس شب کردیدن برای پاییدن دزد وبدکار اختیاس
سودن ابتیاس درویش شدن ابتآس بهمزه عین اندوهکین شدن وسخت
شدن درجنک من الانفعال انبجاس بیرون آمدن آب انطماس ناپدید
شدن انغماس وانقماس بآب فرو رفتن انتکاس روی درافتاده شدن وبر روی
درافتاده برچیزی رفتن انملاس هموار شدن ورهیدن اندراس ناپدا شدن
خرمن انقیاس روان شدن برقیاس اندساس پنهان شدن من الاستفعال
استخساس خسیس وناکس شدن استحلاس بحاء غیر منقوطه پوشیدن کیاه
زمین را استقعاس خمیده شدن پرماندکان ازغایت پیری استیناس خو کر شدن
استیئاس نا امید شدن من الافعلال احلیّاس وادباس سیاه سرخ
شدن ادبیاس ضعیف شدن کار ورفتن ازجای بجایی وپراکنده شدن من

شمردن

الانفعلال

الافعیلال اقعنساس واپس رفتن وسخت شدن ودررفته پشت وبیرون
آمده سینه شدن من الافعنلاء احلنساس هموار شدن من غیر المصادر
اقعنقاس بدخلق شدن اخرنباس خاموش شدن اعرنکاس جمع شدن
اعلنکاس سخت سیاه شدن من غیر المصادر امس دی واو مثل وکنایه
هم میباشد ازوقت نزدیک کقوله تبارک وتعالی کان لم تغن بالامس یعنی بالوقت
القریب آساس واُسُس وآسَس بنیان عمارت اساس جمع اس است اسس
جمع اساس است آساس جمع اسس میباشد اتن واتن روی زمانه ودیرنکی زمانه
وپس نیکی زمانه اریس بتشدید را برزکر اراریس جمع من المجمل آناس واناسی
واُنس آدمیان وانس درون چیز را هم کویند اُنس بضم الف نفس شخص بعینه
افراس اسبان امراس رسنها اقواس کمانها اجناس کونها انفاس
دمها احمس جای سخت ومرد سخت دین ومرد دلیر انیس ممخوی وهمدم اخرس
لال وشیر غلیظ احلس چیزی سیاه سرخ اخنس انکه بینی او واپس جسته باشد
انکیس هموار وچیزی که با وچیزی دیکر متعلق نشده باشد وچیزی درشت پشت
املیس بیابان بی کیاه اَمالیس جمع اطلس ساده وکرک دیزه وهرچه دیزه
رنک باشد وجامه کهنه واقچه بی سکه را هم کویند کقولهم درهم اطلس اغبس کرک
دیزه وچیز خاکستر رنک واسب سمند افطس مرد پهن بینی انس فعل ماضیت

یعنی خوکر شد و دید و دانست و شنفت أوجس همیشه و زمانه و چیزی از طعام
أقعس آنکه پشتش در شده باشد و سینه بیرون آمده أكس خرد دندان [illegible]
شب تاریک أدقس آنکه چشمش تاریکی کند از برای علتی أشوس شجاع و آنکه
بگوشه چشم نگرد أليس دلیر و شتری که همه بار کشد أبليس شیطان آس درخت
مورد و بقیه خاکستر که در جایی مانده باشد و بقیه عسل که در جای مگس انگبین باشد
و نشانها عمارت أوس و أويس نام گرگ و اویس نام شخص هم باشد ألوس خیر
أدبس آنچه رنگ سیه سرخ داشته باشد أرأس بزرگ سر أرؤس بضم همزه
دوم سرها و او جمع راس است أدهش آنچه برنگ سیه سرخ باشد أكلس گرگ چارو رنگ
و چیزی که برنگ چارو باشد و او مشتق از کلس است أكياس زیرکان و او جمع کیس است
أقدس پاکتر أخس زبون تر أنحس بدبخت تر و نامبارکتر أيبس
خشک تر أحمس دلیر أقعس نام کوهیست و اسب چال پشت و مردی که
پشتش در رفته باشد و سینه اش بیرون آمده و شب دراز و مردار جمند أبؤس
سختیها و درویشیها و بدین معنی جمع بؤس است و بمعنی مفرد هم آمده یعنی سختی و بد
حالی کقولهم فی المثل عسی الغویر أبؤسا أكبس بزرگ سر و آنکه پیش سرش
پیش آمده باشد و پیشانیش اندرون رفته باشد بمعنی اول مشتق از کباس است
و بمعنی دوم مشتق از کبس ألعس آنکه لبش چنان سرخ باشد که بسیاهی زند

باب الالف مع الشین من الثلاثی المجرد من الافعال

إشآش شادی کردن برای گریستن ساخته شدن أجاش آتش بسیار
افروختن و بخشم آوردن إدهاش حیران کردن إرعاش لرزانیدن إكماش
سر پستان شتر را تمام بستن إقراش بقاف بدگویی کردن و با کسی در افتادن
در بدی إعطاش تشنه گردانیدن إغطاش بغین منقوطه تاریک کردن شب
و تاریک شدن شب و او متعدی و لازم آمده است إفحاش ناسزا گفتن إفراش
بقا باز استادن و غیبت کسی کردن و گستردن إمحاش سوزانیدن إنعاش
شب بجا گذاشتن گوسفند و اسب بی شبان إنباش رویانیدن إيحاش
رمانیدن و خالی یافتن جای و غمگین کردن و ناخوش کردن و بی توشه شدن و گرسنه
شدن إيخاش بخاء منقوطه زبون شدن إجشاش آرد کردن و خورد کردن گندم
و مثل آن إطشاش و إرشاش خورد بارانیدن باران و ارشاش بمعنی خون چکانیدن
هم آمده است إحتشاش خشک شدن و طلب کردن حشیش و جمع کردن آن إعتشاش
ایذا کردن بمردم بفرود آمدن بمنزلی که پیشتر ایشان فرود آمده باشند إحتماش
خشم گرفتن و جنگ کردن إختداش همدیگر را خراشیدن إرتعاش لرزیدن
إرتهاش دست بدست کوفتن اسب چنانکه خون پدید آید إفتراش ذراع
دست بر زمین نهادن و جماع کردن و گستردن زبان بسخن گویی و گسترده شدن چیزی

امتحاش سوخته شدن انتهاش بلند شدن ونیکو شدن حال وبرخواستن
انتقاش صورت بسته شدن وجامه از تن بیرون کردن ودست بر زمین زدن
شتر تا سنگ یا خاری که در دست او باشد بیفتد انتقاش شب بجا گذاشتن چارپا
بی شبان وموی از تن برخواسته شدن اهتماش بهم در رفتن وآهسته رفتن
امتراش ربودن وستاندن احتقاش درهم رمانیدن صید وگرد فرو گرفتن
جماعتی کسی را یا چیزی را ارتیاش نیکو شدن حال انتیاش ستاندن انتیاش
واپس استاده شدن اعتیاش خوردنی اندک از جایی آوردن برای عیال یا برای
فروختن واشیا گرفتن مرغ من الانفعال انکماش شتافتن وجلد وچست
شدن انخیاش رمیده شدن انفشاش سست شدن وکاهل شدن وآرامیده
شدن ورم وآرامیده ورم شدن جراحت وبیرون آمدن باد از خیک وغیر آن من
الاستفعال استحماش سخت خشمناک شدن استیحاش ورم وناخوش
شدن وغمگین شدن ورمیدن استفحاش خاین وناراست شدن من الافعلال
احرنفاش بحاء غیر منقوطه برای شر وغضب ساخته شدن من الافعیعال اطرغشاش
از بیماری به شدن من غیر المصادر اطروش کر آرش دیت جراحت احبوش
واحابیش جماعت آدمیان که از قبایل متفرقه باشند اجرش نیم کوفته وسطبر
آحرش بحاء غیر منقوطه سوسمار ودینار درشت وهرچه پوست او درشت باشد نه نرم

اوباش

اوباش واوخاش مردم فرومایه ناکس احناش شکارهای مرغ ومارها ابرش
رخش اخفش روزکور وتنگ چشم اعمش مرد آب ریزنده چشم وضعیف
بینایی اغطش بغین منقوطه آنکه چشمش تاریکی کند برای علتی اجش مرد بلند آواز
احمش باریک ساق اوقش بمعنی اودس است یعنی آنکه چشمش تاریکی کند باب
الالف مع الصاد من الثلاثی المجرد اص سخت شدن من الافعال
اشخاص استوار کردن اخلاص پاک وخالص کردن وروغن را پاک کردن وبا کسی
دوستی بی ریا داشتن وعبادت بی ریا کردن ودین بی ریا داشتن وعبادت بی ریا
کردن ارخاص ارزان کردن ارقاص برجهانیدن اشخاص بیرون بردن کسی را
یا چیزی را از جای بجایی فرستادن وهنگام رفتن شدن وغیبت کسی کردن افراص
فرصت نگاه داشتن کاری اقراص بقاف سر انگشتان رفتن شستن چیزی را
انشاص برخیزانیدن انفاص لخط بلخط بول ریختن گوسفند وبسیار کردن چیزی
انغاص بدرد آوردن روده ودرخش آوردن ناف ارعاص کشتن بسر ما یا
گرما کسی را اقلاص فربه شدن شتر در تابستان وکوهان شتر پیدا شدن وکوهان
بدید آوردن اشتر ایقاص درحال کشتن چیزی را املاص بچه انداختن زن
بحیلت اشصاص اندک شیر شدن اشتر اغصاص در گلو گیرانیدن اقصاص
گیاه قصیصه رویانیدن زمین وکشنده را واکشتن وزننده را وزدن وآستن

شدن گوسفند واسب ومثل آن وبمرگ نزدیک گردانیدن از بسیار زدن ونزدیک شدن
مرگ اِمْصَاص کسی را بر مکیدن داشتن اِحْصَاص نصیب کسی را دادن من الافتعال
اِرْتِخَاص ارزان خریدن اِرْتِعَاص پیچیدن مار خود در وقتی که زخم خورده باشد
وجنبیدن اِنْتِحَاص واکاویدن ووا پرسیدن اِفْتِرَاص وقت چیزی چشم
داشتن وفرصت غنیمت شمردن اِقْتِنَاص شکار کردن وکسب کردن اِنْتِقَاص کم کردن
وکم شدن اِعْتِیَاص دشوار شدن وبی طاقت شدن وبی طاقت شدن اسب مادیان
وشتر ماده از جماع ایغر اِرْتِفَاص گران شدن نرخ اِخْتِصَاص خاص گردانیدن بچیزی
وخاص شدن بچیزی وبرگزیدن وبرگزیده شدن من الدستور اِقْتِصَاص قصه گفتن واز
پی رفتن وقصاص ستاندن اِغْتِصَاص غصه خوردن اِمْتِصَاص مکیدن من
الانفعال اِنْحَاص فرونشستن آماس اِنْحِصَاص فرو ریزیدن موی
اِنْمِلَاص رمیدن اِنْدِلَاص افتادن اِنْدِیَاص بیرون کشیده شدن چیزی
از دست کسی وبرانگیخته شدن ببدی اِنْقِیَاص از بن وبیخ برکنده شدن وافتاده
شدن من الاستفعال اِسْتِخْلَاص رهانیدن خواستن وبرای خود خالص
کردن چیزی را اِسْتِرْخَاص ارزان شمردن وارزان خریدن اِسْتِقْصَاص قصاص
دادن خواستن من غیر المصادر اَحَصّ شوم ونامبارک واندک موی وآنکه مویش
ریزیده باشد اَخْمَص میان کف پای که بر زمین نیاید وباریک میان اَبْرَص

وَاَغْمَص پس من المصادر وابرص ترص ماه را هم گویند من المجمل وسام ابرص
سوسمار باشد من الدستور سام ابرص وسوام ابرص جمع اَعْقَص حیوانی که پس
گوش پیچیده باشد اَوْقَص کوتاه گردن اَحْوَص تنگ گوشه چشم ونام شخصی
وجمع او اُحُوص آید اَحَاوِص کسانی که مسمی اند باحوص وفرزندان کسی که مسمی است
باحوص اَخْوَص بخاء منقوطه آنکه چشم او در مغاک افتاده باشد اَشْخَاص شخصها
اَخْصَاص خانهای نی واو جمع خص است اِقَص بن وبیخ اَصِیص لرزه وشکسته
خم وکوزه یعنی خم وکوزه نیم شکسته که آنرا از گل پر کنند ودر وی ریاحین کارند اَقْعُوص
شتر سخت اَدْمَص اندک موی وباریک دنبال ابرو اِجَّاص آلو اُفْحُوص
آشیانه مرغی که آنرا قطاة گویند افاحیص جمع اِبْلِیص رفتار شتاب وبجست
اَرَص وآلَص آنکه دندانها او بهم پیوسته باشد والص متقارب المنکبین را هم گویند
یعنی آنکه سر ودوش او بهم نزدیک باشد اَنْقَص کمتر وعیبناکتر باب
الاربع والضاد من الثلاثی المجرد اَبْض پی دست اشتر را بر بازوی دستش
بستن تا دست از زمین بردارد ومنقبض شدن رگی که آنرا نسا گویند اَنِیض متغیر
شدن گوشت اَیْض بمعنی صیرورة ورجوع است یعنی گشتن وبازگشتن اَرَض
بفتح را تباه شدن جراحت وریم پاک شدن ا آرْض بسکون را چوب را خوردن
اَرَضَه وآن جانوریست که بزبان گیل آنرا پت گویند من غیر المصادر اِبَاض

دشمن داشتن اِحراض خیو در گلو گرانیدن اِجهاض دور کردن وشتابانیدن
و بچه افکندن اشتر اِجراض خیو در گلو گرانیدن وفاسد ولاغر گردانیدن عشق
کسی را اِدحاض باطل کردن حجت وغیر آن وبلغزانیدن ومصور کردن وقرعه برافتاده
گردانیدن اِرباض خوابانیدن چهارپای وسخت تابش کردن آفتاب وسیراب
گردانیدن اِرکاض جنبیدن بچه در شکم اسب اِرماض سوزانیدن ریگ گرم
وچیزی را وسوزانیدن درد واندوه وغضب کسی را اِحیاض تیز از چیزی در
گذرانیدن وباطل کردن حق کسی را وآب چاه کشیدن چندانکه در وهیچ آب نماند
اِقباض وسته چیزی ساختن اِعراض روی از چیزی گردانیدن وآشکار
شدن وبطول وعرض زمین رفتن وبچه پهن زادن وپهن کردن وخایه بز کندن
اِغماض تکدل کردن وتنگ بر شتر بستن اِعماض پلک چشم فراهم گرفتن
وآسان گرفتن در معامله وباریک کردن دم شمشیر اِفراض بحد زکوة رسیدن
مال اِقراض وام دادن اِمحاض خالص کردن یعنی نیامیخته با غیر کردن
اِمراض بیمار کردن ونزدیک شدن فکر بصواب وآفت بمال رسیدن وآفت
رسیده مال شدن کسی اِنباض کمان را پاره کشیدن ورها کردن تا آواز زه
برآید اِنغاض جنبانیدن کقوله تبارک وتعالی فَسَیُنْغِضُونَ اِلَیْكَ رُؤُسَهُمْ
اِنفاض بچه زادن اشتر وبی مال شدن اِنقاض گران کردن بوزن وبانگ

زدن

زدن جوزه وزاغ وبچه شتر اِنهاض برانگیختن وبرخیزانیدن اِیفاض
شتابانیدن وشتابیدن کقوله تبارک وتعالی كَاَنَّهُمْ اِلَى نُصُبٍ يُوفِضُونَ
اِیماض نرم جستن برق ودزدیده نگرستن زن بکسی اِیضاض سطبر وفربه
شدن شتر وغلیظ شدن شیر ومثل آن اِقضاض درشت کردن خوابگاه ودرشت
شدن اِغضاض شمشیر زدن کسی را ودرخت غضی خوردن اشتر وبگزانیدن وبسیار
درخت غضی شدن زمین اِمضاض سوزانیدن اندوه ویا خشم ویا عشق کسی را
وبدرآوردن اِیراض بعلت زکام مبتلا گردانیدن اِنضاض نیم پخته ونیم بریان
کردن من الافتعال اِختفاض زن راختنه کردن اِرتکاض جنبیدن
بچه در شکم مادر وجنبیدن هرچه باشد اِرتماض سوخته شدن از درد واندوه
وتباه شدن جگر وغیر آن اِعتراض پیش آمدن مرکسی را ودرمیان آمدن وحایل
شدن چیزی را وبرکسی درآمدن در چیزی اِغتماض برهم آمدن چشم اِفتراض
فریضه کردن اِقتراض قرض ستاندن اِمتحاض شیر خالص خوردن اِمتعاض
چشم گرفتن اِنتفاض افشانده شدن اِنتقاض شکسته شدن عهد وغیر آن
وویران شدن بنا وجای وباز شدن ریسمان از تاب اِنتهاض برخواستن اِقتیاض
کلاه خود بر سر نهادن اِرتیاض ستم کشیدن برای تعلیم گرفتن وریاضت
پذیرفتن اِعتیاض عوض ستاندن اِهتیاض شکستن استخوان بعد از

وابستن آن اِقْتِضاض بکارت دختر بردن اِهْتِضاض شکستن اِمْتِضاض
سوخته کردن اندوه وعشق وخشم کسی اورا بدرد آوردن من الانفعال
اِنْخِفاض باکره شدن کلمه وافتادن وبنشیب افتاده شدن اِنْقِباض درهم
کرفته شدن وکرفته دل شدن اِنْقِراض بریده شدن وبآخر رسیدن مدت
اِنْقِیاض ویران شدن وشکافته شدن وشکسته شدن اِنْفِضاض شکسته
شدن وپراکنده شدن اِنْقِضاض افتادن بنا وتباه شدن وفروآمدن چیزی بر
چیزی وفروآمدن مرغ از هوا ورفتن ستاره اِنْهِضاض شکسته شدن اِنْغِماض
واِنْغِضاض فراهم کرفته شدن پلک چشم من الاستفعال اِسْتِعْراض کشتن
از هرچه پیش آید وبخشش کردن وعرضه کردن خواستن وهرچه باید درخواستن از
کسی اِسْتِقْراض وام خواستن اِسْتِنْهاض برخواستن خواستن اِسْتِحْواض
جمع شدن آب اِسْتِقْضاض درشت آمدن من الافعلال اِرْفِضاض پراکنده
شدن وپاشیده شدن آب واشک ومثل آن اِبْیِضاض سفید شدن من غیر
المصادر اَرْض زکام وزمین وموضع شیب دست چارپا اَرِیض سزاوار
خیر ومتواضع وپاک وفربه اَنِیض کوشت تمام ناپخته اَقَض درشت اُغْضُض
فعل امرست یعنی فروآور وکم کن اَفْیاض فیضها اَمْراض بیماریها اَعْراض
بیماریها وچیزها نوپیدا شده که ثابت ومستقل بنفس خود نباشند وقایم بغیر باشند

وشهرها، جاها زود بها آنجا اَبْیَض سفید وشمشیر اَفْرَض واجب تر اَنْوَض
وَاَنَاوِیض جاهای بلند ومیانها، سرون وپشت شتران اِفاض پناه کاه
اَوْفاض شتاب وکروهها وآدمیان از قبایل متفرقه اَخْرِیض یکنوع رنکیست
که آنرا عصفر هم کویند اَحْراض مردم ضعیف که کارزار نتوانند کرد اَبْض زمانه
اَباض جمع اِباض بکسر الف ریسمانی که بان مرچ دست اشتر را بر بازوی دستش
ببندند وتا دستش از زمین برداشته شود اِرَاض بساطیست کنده وسطبر
از موی یا از پشم اِغْرِیض بغین منقوطه اول بار خرما که پیدا شود ودرجه سفید وتازه
باشد باب الالف مع الطاء من مصدر الثلاثی المجرد اَرْط بیرون
آوردن زمین درخت ارطی را وباغت کردن پوست درخت ارطی وشتر را ارطی
بخورد دادن اَطِیط آواز کردن پالان شتر وآواز کردن اندرون شکم اَقِط
کشک پختن من الافعال اِحْباط باطل کردن اِشْخاط بخشم آوردن وناخوشنود
کردن اِشْراط نشان کردن وآماده کردن اِسْعاط سعوط در بینی کردن ویره
بر سینه زدن اِمْعاط دور کردن اِبْلاط درویش شدن ودرویش کردانیدن
ومبالغه کردن در چیزی خواستن اِشْحاط دور کردن اِضْراط بتیز آوردن
کسی را اِغْباط پیوسته شدن تب وباران وپیوسته داشتن پالان بر پشت چارپا
اِغْلاط درغلط افکندن اِفْراط از حد درکذشتن وشتابیدن وکذاشتن وفراموش

کردن اقحاط درقحط افتادن وباران واگرفتن اقساط عدل کردن ابساط
دراز کشیده شدن وگسترده شدن افلاط ناگاه آمدن کار کسی را ابهاط سخت
انداختن کسی را چنانکه برنتواند خواست اسقاط انداختن وخطا کردن در سخن ودر
کتابت انباط بیرون آوردن آب چاه وکاریز وبآب رسیدن چاه کن احلاط
جهد کردن وسوگند خوردن اخلاط بخاء منقوطه دربردن کسی قضیب اشتر را در فرج
ناقه امحاط بگذرانیدن تیر از آنچه بیرون انداخته شده باشد املاط بچه از شکم
انداختن اشتر الغاط بانگ کردن انشاط درنشاط آوردن ونشاط کردن
چارپای کس وگره گشادن الطاط یاری کردن وسخت شدن درکار ودرخصومت
وکسی را برانکار کردن حق کسی داشتن اهباط فرو فرستادن ایراط درهلاکت
انداختن ودرکار سختی انداختن که از آن بیرون شدن نتواند اشطاط ستم کردن واز
حد درگذشتن ودور کردن ودور درشدن وجستن من الافتعال احتلاط
بحاء غیر منقوطه خشم گرفتن وتنگدل شدن اختلاط بخاء منقوطه آمیخته شدن وشوریده
عقل شدن اختباط بنزدیک کسی رفتن تا بی وسیله با تو احسان کند وبرگ از درخت
فرو کردن برای چارپا اختراط شمشیر از نیام برکشیدن ارتباط بستن استراط
فرو گوارانیدن اشتراط شرط کردن استماط دارو در بینی خود کردن اعتباط
بعین غیر منقوطه شتر را بی علتی کشتن ودر جوانی بی علتی مرگ دادن ودروغ برکسی بستن

بی سببی اغتباط بغین منقوطه شاد شدن وآرزو بردن به نیکوی حال تا او را مثل
آن حال باشد اهتباط دشنام دادن وعیب کردن وعرض وآب روی کسی بردن
اقتعاط دستار بستن تحت الحنک الائتباط دوشیدن اشتر التقاط برچیدن
وناگاه برسر چیزی رسیدن امتخاط بینی پاک کردن وشمشیر از نیام برکشیدن وکشیدن
چیزی از دست کسی وربودن امتشاط موی بشانه کردن انتشاط بکشیدن ریسمان
تا گرهش گشوده شود احتیاط استوار گرفتن وگرد فرو گرفتن وگرد چیزی برآمدن اعتیاط
آبستن شدن گوسفند وشتر انتیاط دور شدن التیاط چسبیدن وپیوستن
اختطاط خط کشیدن ونشان بنا کشیدن وموی ریش برآورده شدن اشتطاط
از حد درگذشتن ودور کردن من الانفعال انبساط گستاخ شدن وپهن واشدن
وگشاده روی شدن انکشاط رفتن ونیست شدن انخراط سرکشی کردن و
وستیزه کردن وبرکسی درآمدن بدی ودرمیان جماعتی دررفتن وباریک شدن تن
انمعاط بی موی شدن انهباط فرود آمدن انحطاط افتادن وکستایدن
وفرود آمده شدن نرخ چیزی انعطاط شکافته شدن انغطاط بغین منقوطه آب
فرو رفتن من الاستفعال استنباط بیرون آوردن آب وعلم ومثل آن استخلاط
مبالغه گریستن استجلاط بر رفتن شتر نر بر ماده استقطاط از بها چیزی افکندن
خواستن استنباط جای کندن که سرش تنگ وشیبش فراخ باشد من الافعلال

ارقطاط سیاه سفید شدن من الافعیعال ارقیطاط برک بدرآوردن کیاه
عرفج من الافعلال اعلوّاط ملازم شدن وبکردن درآویختن وبرکردن شتر
نشستن وکرفتن وبازداشتن اخروّاط بدور ودراز کشیده شدن سفر من الافعلال
اضرغطاط سخت غضب کردن من غیر المصادر اقط کشک اشراط نشانها
ومردم فرومایه وبزرکواران ومالها، زبون واین از لغات الاضداد است احطّ
فروافتاده تر اضبط مرد چپ راست یعنی آنکه بهردو دست کار کند ابط بغل
وبن وبال اباط جمع اربط مردی که اورا فرزند نشود اوسط میانه ونیکتر وفاضلتر
اقسط عادل تر ارقط پلنک وآنچه برو نقشهای سیاه وسفید باشد امرط
واملط ریخته موی وانکه موی ریش او کم باشد وبی موی ابرو وتیر بی پر وامرط
دزدهم کویند امعط آنکه اورا موی نباشد اشمط کوسه الط مردی دندان از
بیخ افتاده اخوط کردن فروکیرنده تر ابساط شترها، ماده که با بچه رها کرده شده باشند
واو جمع بسط است اطرط مرد بی ابرو اغالیط غلطها اغواط زمینهای
هامون فراخ واو جمع غایطات اشمط مرد دو موی یعنی نیم پیر اسفنط نوعی
از خمر باشد اسباط کروهها وفرزندان یعقوب علیه السلام وبدانکه اسباط در بنی
یعقوب مثل قبائل است در بنی اسمعیل وتسمیت آنها با سباط واینها بقبایل برای آنست
تا فرق باشد میان فرزندان اسمعیل وفرزندان اسحق علیهما السلام اخلاط داروهای

خوشبوی وخلطهای بدن یعنی خون وصفرا وبلغم وسودا اقفاط زمینهای بلند سر بالا
انماط شلوار بی پنبه وکفش بیکلو چرم اسواط تازیانها اقواط رمهای
کوسفند انواط چیزها، درآویخته بچیزی ومیانهای پشت وسرون واو جمع نوطت
اغیط بلند ودراز ومرد دراز کردن باب الفاء مع الظاء من باب الافعال
احفاظ بخشم آوردن وا وحشتی از حفظات وحفیظه انعاظ آرزومند جماع
شدن وبرخیزانیدن وکشادن ناقه فرج خودرا وبعد از ان فراهم آوردن آن انکاظ
شتابانیدن ایغاظ آکاهانیدن وکرد وغبار برانکیختن وانکیختن فتنه وغیر آن
اغلاظ درشت کفتن اشظاظ چوب در کوشه جوال کردن وبرخیزانیدن الظاظ
ملازم کرفتن وملازم شدن والحاح ومبالغه کردن من الافتعال احتفاظ نکاه داشتن
التماظ چیزی خوردن اتعاظ پند کرفتن اغتیاظ خشم کرفتن اقتظاظ
شکنبه فشردن وآب آن خوردن من الاستفعال استحفاظ یاد کرفتن ویاد کرفتن
خواستن استغلاظ سطبر شدن استیقاظ بیدار شدن افعلال المظاظ
سفید شدن لب زیرین اب افعیعال اجفیظاظ بجیم آماهیده شدن مرده
من غیر المصادر ایقاظ بیداران احظّ بتشدید ظا واحاظ بفتح الف
وتخفیف ظا جمع حظ یعنی بختها ونصیبها اما احاظ تخفیف ظا جمع غیر قیاسی است
باب الفاء مع العین من باب الافعال اتباع در پی داشتن واز پی

رفتن ابداع نوآوردن وشعر نوگفتن وکُند شدن مرکب در رفتار ابضاع
چیزی به بضاعت دادن یعنی بسرمایه دادن و چیزیرا سرمایه کردن و سیراب گردانیدن
وجواب سوال گفتن اتراع پر کردن یعنی مملو کردن اتساع نه شدن اتلاع
گردن افراشتن اجداع بد پروراندن و بد غذا کردن اجذاع بذال منقوطه
دوساله شدن گاو وگوسفند واسب وچهار ساله شدن شتر اجزاع بر جزع و بی صبری
وزاری کردن داشتن کسی را اجماع اتفاق کردن وجمع کردن و همه پستان شتررا
بستن اخداع پنهان کردن وخزانه کردن اخضاع واخناع فروتن گردانیدن
ادقاع بخاک چسبانیدن کسی را یعنی سخت خوار و ذلیل گردانیدن ادلاع زبان
ازدهن بیرون آوردن اذراع طمع کردن و بسیار شدن سخن و بسیار گفتن سخن
ارباع در بهار در رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و در خانه بهاری و منزل
بهاری استادن و تب ربع آمدن و دندان رباعیه انداختن اسب و در سن جوانی
فرزند شدن ارتاع چرانیدن ارقاع احمقی نمودن ارضاع شیر دادن
ازماع دل برکاری نهادن و دویدن خرگوش و زود بر آمدن گیاه اسباع
فروگذاشتن و هفت شدن و سبع در میان چهارپای مردم رفتن و سبع بخورد کسی
دادن و فرو گذار کردن اسراع شتافتن و شتابانیدن و صاحب چهارپای شتاب
رفتار شدن اسکاع در غضب افکندن و ملول گردانیدن اشراع بشین منقوطه

کشودن

کشودن در براه ابلاع چیزی در حلق کسی فرو بردن اسماع شنوانیدن و دشنام
دادن و برای دلو سمع ساختن اشباع سیر کردن کسی را بخوردنی و سیر کردن جامه
برنگ اشساع دور کردن و نعلین را شسع کردن و شسع در کتاب شین سین است
اضجاع واهجاع خوابانیدن و آرامانیدن اضراع ذلیل و فروتن کردن و بزرگ
پستان شدن و شیر از پستان چکانیدن گوسفند وغیر آن در حینی که نزدیک بزاییدن باشد
اشماع درخشیدن چراغ و روشن شدن آن اطلاع واقف و دیده ور گردانیدن
وقی کردن و اول بار بر آوردن خرما و آنرا طلع گویند اطماع در طمع انداختن افزاع
بزاء منقوطه ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن افراع براء غیر منقوطه از کوه فرود آمدن
و بکوه بر شدن و این از لغات الاضداد است و سراشیب رفتن و کفایت مهم و ما یحتاج
کردن و نزد کسی فرود آمدن و در زمین گردیدن جهت و اداشتن خبر و شاخ بر آوردن
درخت افظاع دشوار و شنیع آمدن کار اقطاع بقاف و طاء غیر منقوطه
چیزی را تمام از خود بریده بکسی دادن و از حجت وا بریده شدن یعنی از حجت فرو ماندن
و ببریدن چیزی رخصت دادن کسی را اقداع باز داشتن اقذاع بذال منقوطه
فحش گفتن اقراع قرعه انداختن و بهترین مال بکسی دادن و شتر نر برای ایغزی
بکسی دادن اقشاع واشدن ابر اقلاع باز استادن و کشتی را بادبان کردن
اقماع خوار و شکسته کردن کسی را افصاع ظاهر کردن ما فی الضمیر و بعد از آن

قصد کارزار کردن و بهره گرفتن شتر ماده از نر اضلاع میل دادن و گرانی کردن
بار اقناع خورسند گردانیدن و خوشنود کردن و سر و چشم و رو را برابر چیزی
داشتن و گردن دراز کردن اشتر برای آب خوردن و دست بدعا برداشتن و میل
دادن چیزی بسوی چیزی و میل دادن ظرف را تا آنچه در وست بریزد امتاع
برخورداری دادن و برخورداری گرفتن و بی نیاز شدن از چیزی امراع بسیار شدن
گیاه و جای فراخ و آبادان یافتن و بسیار کردن انقاع در آغشتن و خیسانیدن
و سیراب گردانیدن و تتبع آواز کسی کردن و پروردن و جمع شدن آب و انگیختن
شر اهطاع شتافتن اهراع لرزانیدن و ترسانیدن و شتافتن
ایجاع بدرد آوردن ایداع بامانت دادن و بضمان دادن چیزی را ایزاع
در دل انداختن و برانگیزانیدن و بول انداختن شتر ماده و دفعه بدفعه شتر نر
بعد از جماع با او و محبوس داشتن و منه قوله تبارک و تعالی فَهُمْ یُوزَعُونَ
ایساع توانگر شدن و تمام فرا رسانیدن و توانا شدن و منه قول الحق تبارک
و تعالی وَالسَّمَآءَ بَنَیْنَاهَا بِاَیْدٍ وَاِنَّا لَمُوسِعُونَ ای لقادرون ایشاع
شکوفه کردن درخت اشعاع پاشیدن شتر بول را و پراکنده شدن شعاع آفتاب
و بیرون آوردن کشت شعاع خوشه را و شعاع تیغ خوشه باشد ایضاع وضیع و زبون
گردانیدن و شتابیدن و شتابانیدن و قادر به رفتار بودن و زیان رسانیدن در

تجارت

تجارت ایقاع انداختن و شبیخون کردن ایناع رسیده شدن میوه ایفاع
بحد مردی رسیدن کودک ابلاع حریص گردانیدن من الافتعال ابتداع
چیزی نو آوردن ابتلاع بگلو فرو بردن اتباع پی روی کردن اجتماع
فراهم آمدن و بحد مردی رسیدن اختداع فریفته شدن اختراع از نو کاری
کردن و از نو سخنی گفتن و شکافتن سخنی از سخنی اختضاع و اختشاع فروتنی نمودن
اختلاع واخریدن زن خود را بمهر اختزاع بزاء منقوطه و ابریدن کسی را از
قومی یا از چیزی ادراع زره پوشیدن و پیراهن شمو پوشیدن زن ارتباع
در بهار جای بودن و گیاه بهاری خوردن و دو بهر شدن و سنگ برافراشتن ارتجاع
شتر فروختن و به بهای آن چیزی خریدن برای سود و بخشیده را باز ستاندن و واگردانیدن
ارتداع آلوده شدن و از کاری باز داشته شدن ارتضاع شیر خوردن ارتفاع
بنا بلند شدن و از جایی برآمدن ارتقاع بتقاف باک و فکر داشتن از چیزی ازدراع
تخم کشتن استماع گوش داشتن اصطراع کشتی کردن اصطناع نیکویی کردن
و برگزیدن و از ینجاست قول حق تبارک و تعالی وَاصْطَنَعْتُکَ لِنَفْسِی اضطباع
بضاد منقوطه ردا از زیر بغل بدر آوردن و بر دوش چپ انداختن اضطجاع بپهلو
خفتن اضطلاع قوی گشتن بر کاری اطلاع دیده ور شدن افتضاع
تمام فرا گرفتن سک اقتشاع ربودن جامه و مثل آن و تمام شیر از پستان دوشیدن

وسیج در و نگذاشتن اِفْتِرَاع بها بکارت دختر بردن اِقْتِرَاع بتاف بر
گزیدن و قرعه زدن اِقْتِطَاع پاره از چیزی بریدن اِقْتِلَاع برکندن اِقْتِبَاع
شراب و آب از کوزه و ظرف تمام خوردن و تمام بیرون کردن شراب و آب از کوزه
اِكْتِنَاع جمع آمدن و حاضر آمدن و سخت شدن اِكْتِبَاع سر خیک در دهن گرفتن
و آب از آن خوردن اِلْتِطَاع تمام آشامیدن آنچه در حوض و یا در ظرف باشد
اِلْتِذَاع بذال منقوطه سخت درد کردن چیزی اِلْتِفَاع چادر در سر گرفتن و سبز
شدن زمین بگیاه اِلْتِمَاع درخشیدن و گونه رو بگردانیدن اِمْتِقَاع و اِبْتِقَاع
گونه رو بگردانیدن اِمْتِنَاع واستادن و قوی گشتن اِنْتِقَاع بمعنی امتقاع
اِنْتِدَاع آسایش کردن و آرامیدن و بناز و تنعم زیستن اِنْتِجَاع بجشم گیاه و آب
جستن و نزد کسی رفتن برای طلب نیکویی اِنْتِخَاع بخا منقوطه دو شدن اِنْتِزَاع
بیرون کشیدن اِنْتِفَاع سود گرفتن اِنْتِقَاع گونه رو بگردانیدن و برای مهمان
شتر کشتن و کشتن حیوانی که بغنیمت گرفته باشند پیش از قسمت کردن اِهْتِيَاع زبیدن
و ستاییدن اِبْتِيَاع خریدن اِرْتِيَاع ترسیدن اِلْتِيَاع آرزومند شدن
و سوخته شدن دل از اندوه یا از عشق یا از دوستی من الانفعال اِنْجِزَاع
وَانْخِلَاع از جای خود برآمدن عضو از غایت درد و برکنده شدن اِنْدِرَاع در
پیش شدن اِنْدِفَاع نیست شدن و نیک رفتن و باز داشته شدن و در حدیث

و سخن شروع کردن اِنْسِلَاع وَاِنْصِلَاع شکافته شدن اِنْقِطَاع بریده شدن
اِنْقِلَاع برکنده شدن اِنْقِمَاع ذلیل و خوار شدن و بخانه در رفتن اِنْمِيَاع
حل شدن و روان شدن اِنْطِبَاع رام شدن و فرمان بردار شدن اِنْخِفَاع
نرم و سست شدن از گرسنگی اِنْدِلَاع بیرون آمدن زبان و پیش آمدن شکم
اِنْضِبَاع بضاد منقوطه بر خود پیچیده شدن اِنْقِشَاع وا شدن ابر از آسمان
اِنْصِدَاع شکسته شدن اِنْصِيَاع بصاد غیر منقوطه وا کردن و بشتاب رفتن
و پراکنده شدن اِنْبِتَاع کشیده شدن اِنْسِيَاع روان شدن و گداخته
شدن من المجمل اِنْثِعَاع بثا سه نقطه و بدو عین غیر منقوطه قی آمدن و خون آمدن
من الاستفعال اِسْتِبْدَاع بدیع شمردن یعنی نو شمردن اِسْتِبْشَاع ناخوش
آمدن و ناخوش و بدطعم شمردن اِسْتِبْضَاع چیزی را سرمایه کردن اِسْتِتْبَاع
پی روی کردن خواستن اِسْتِرْقَاع قابلی پاره در کردن شدن جامه اِسْتِجْمَاع
فراهم آمدن خواستن اِسْتِرْجَاع واپس گرفتن چیز بخشیده و باز گشتن خواستن
وَاِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفتن خواستن اِسْتِيدَاع وا داشتن
خواستن اِسْتِطْلَاع دیده ور کردن خواستن اِسْتِمْتَاع برخوردن از چیزی
اِسْتِنْقَاع جمع شدن آب و استادن آب در جایی و در آب فرو رفتن و در آب
خیسانیدن و بلند شدن آواز اِسْتِقْرَاع نر خواستن ماده گاو اِسْتِيقَاع چیزی

زنهار بر کسی دادن و امانت داشتن خواستن اِسْتِبْراع دل دادن خواستن
اِسْتِیْسَاع فراخ شدن اِسْتِیْقَاع چشم داشت بودن چیزی را افتعال
اِبْتِذَاع بذال منقوط مهیا شدن برای کاری اِجْتِلَاع سطبر شدن اِدْرِنَاع
کریختن اِسْلِنْقَاع درخشیدن اِفْرِنْقَاع پراکنده شدن و دور شدن
اِهْبِنْقَاع برانگشت پای نشستن اِقْرِنْبَاع در هم کشیده شدن از سرما
من غیر المصادر اَتْبَاع پی روان اَطْبَاع چوبها و جمع طبع است بکسر طا
اَشْیَاع یاران و مانندها و مقدارها و قول حق تبارک و تعالی کما فُعِلَ بِاَشْیَاعِهِمْ
مِنْ قَبْلُ ای بامثالهم من الشیع الماضیة اَمْضَاع حالها اَوْزَاع گروها
و آدمیان و نام بطنی از قبیله همدان یمن و این بطن را اوزاعی هم گویند اَسْجَاع
و اَسَاجِیع سجعهای با قافیه و آوازها کبوتران و اینها جمع سجعند الیَسْرَع زود زود
اُسْرُوع نقش و خطی که بر کمان باشد و شاخ نرو کیاهی که از بیخ درخت و تن درخت
روید و کرمک سرخ که در تره می افتد و بدان تشبیه کنند انگشتان زنان را اساریع
جمع اَقْطَاع پیکانهای پهن و کوشهای زمین اَرْبَاع منزلها و سراها اَدْرَاع
زرهها و پیراهنها زنان اَوْجَاع دردها اَسْمَاع کوشها اَنْوَاع کونها اَقْوَاع
و اَقْوُع جمع قاع باشند یعنی زمینهاء هموار اَقْرَع کل اَشْجَع دلیرتر و دراز
و پنج انگشت که بکف دست پیوسته است و یکنوع مار و نام قبیله ایست اَکْرَع

باریک

باریک ساق اَوْدَع موش صحرایی اَوْکَع آنکه انگشتان پای او بر هم افتاده
باشد و بخیل و ناکس و احمق اَشَاجِع پیچهای انگشتان اَهْزَع یکی و آخرین تیر
که در کیش مانده باشد اَتْلَع بتاء دو نقطه فوقانی دراز کردن اَجْدَع گوش
بریده و بینی بریده و دست بریده و لب بریده اَجْلَع آنکه لبها او بهم نیاید
و دندانرا نپوشاند اَصْقَع آنکه در میان سر او سفیدی باشد اَخْدَع رگیست
در موضع حجامت عنق و آن شعبه ایست از ورید و حیله کری کننده تر اَیْدَع زعفران
اُصْبُوع ما باریک کردن اِصْبَع و اُصْبُع انگشت و نشانه نیک اصابع جمع
اَسْبُوع یک هفته و هفت بار اَرْبَع چهار اَرْصَع آنکه گوشت اندک دارد
بر کفل و ران اَصْقَع مضی معناه اَسْطَع دراز کردن اِمَّع مرد ضعیف رای
که تابع رای همه کس شود اَصْلَع داغ سر و آنکه موی پیش سر نداشته باشد اَضْبَع
خرد گوش و زیرک اَفْرَع تمام موی اَقْطَع بریده دست اَجْمَع و اَکْتَع و اَبْصَع
مه و اَبْصَع احمق را هم گویند اَبْقَع کلاغ سیاه سفید باشد اَلْطَع آنکه
اندرون لبش سفید باشد و آن آدمی هند و یا زنگی باشد و آنکه دندانش فرو ریزیده
باشد اَنْزَع آنکه موی پیش سر او ریزیده باشد اَرْوَع نیکو روی اِرْتِفَاع
غله و دانه که از مزارع بردارند اَفْدَع مردی که بند دستش کج باشد اَنْکَع
مرد سرخ که پوست بینی او واشده باشد اَوْشَع بشین منقوط جانوری که عجم آنرا

سمور کویند آفْسَغ فراخ تر أَشْنَغ زشت وزشت تر بمعنی اول صفت مشبهة

وبمعنی دوم افعل التفضیل أَرْفَغ بلندتر باب الالف مع الغین من باب

الافعال إِبْلَاغ رسانیدن إِرْزَاغ ترکردن باران زمین را وبکل تر رسیدن

إِسْبَاغ تمام کردن وزره فراخ پوشیدن إِمْرَاغ آب دهن ریختن وخمیر راسخت

نرم کردن وبسیار ناصواب کفتن إِفْرَاغ ریختن آب ومثل آن وآکنده کردن

درون چیزی را إِهْبَاغ خوابانیدن إِیثَاغ اندک کردن عطیه إِیتَاغ هلاک

کردن إِیزَاغ دفعه بدفعه بول کردن ودفعه بدفعه خون بیرون آوردن إِیلَاغ

خون وآب بسباع دادن اِصْبَاغ نان خورش کرفتن انفعال اِنْدِبَاغ دباغت

یافتن پوست اِنْصِبَاغ رنکین شدن استفعال اِسْتِفْرَاغ تمام توانایی

خود را بکار بستن وتهی کردن بدن از فضلات وتهی شدن بدن خواستن

از فضلات اندرونی اِسْتِبْلَاغ از سرزنش ومذمت وعار باک نداشتن اِسْتِصْمَاغ

صمغ از درخت بیرون آوردن من غیر المصادر أَرْفَاغ آدمیان زبون

وبن بغلها وکش رانها وجمع شدن کاهها چرک أَمْنَاغ وزغها أَصْبَغ آسبی

که طرف دم او سفید باشد ویا پیشانی او سفید باشد ومرغی که دم او سفید باشد

أَصْبَاغ رنکها واو جمع صبغ است أَسْبَغ فراخی معاش وخوشی حال ومال

فراخ بهر أَلْثَغ شکسته زبان وانکه سین را ثا کوید در سخن ورا را لام کوید

باب

باب الالف مع الفاء من الثلاثی المجرد أَوَاف آفت رسیدن

أَلْف هزار دادن أَنْف بر بینی زدن وبه بینی رسیدن چیزی واز درد

بینی نالیدن أَنَف بفتح نون ننک وعار داشتن وسابق شدن أَزَف وأَزُوف

نزدیک شدن وشتاب نمودن أَثْف بثاء سه نقطه پی روی کردن أَسَف بفتح

سین اندوهکین شدن برای چیز فوت شده وخشم کرفتن إِلْف خو کردن

افعال إِتْحَاف تحفه دادن إِتْرَاف کمراه کردن نعمت کسی را ونعمت دادن

وازینجاست قول حق تبارک وتعالی أَمَرْنَا مُتْرَفِیهَا ای مُنَعِّمِیهَا او مُطْغُوا النِّعْمَة

فِیهَا إِتْلَاف نیست کردن إِجْحَاف نقصان کردن وکار برکسی تنک کرفتن

ویرون ونزدیک شدن وباکسی نزدیکی نمودن إِحْرَاف نیکو مال شدن وافزایش

کردن مال إِخْرَاف در پاییز رفتن ودر پاییز زاییدن إِخْطَاف خطا کردن

ودر نوردیده شدن روده ومثل آن إِرْحَاف مانده شدن چهارپا إِرْزَاف

شتابیدن در رفتار وحریص کردانیدن إِزْعَاف بزودی کشتن إِرْعَاف

برای غیر منقوطه باریک دم کردن تیغ إِزْهَاف بزاء منقوطه انداختن ودروغ

کفتن وهلاک کردن وبه بردن إِسْجَاف پرده فرو کذاشتن وتاریک

شدن شب إِسْدَاف تاریک شدن شب وفرو کذاشتن پرده ومقنعه وغیر آن

وروشن شدن وروشن کردن إِحْصَاف استوار کردن ودویدن إِحْلَاف

بخا، بغیر منقوطه سوگند خوردن اِخلاف بخا، منقوطه وعده دروغ کردن و خلف
بازدادن و آب برکشیدن و بوی دهن متغیر شدن اِدناف لاغر کردن و لاغر
شدن و نزدیک بمرگ رفتن آفتاب و نزدیک شدن بمرگ از مفارقت محبوب اِرجاف
خبرهای دروغ افکندن و شروع کردن در چیزی اِرساف شتر را بند نهاده رها کردن
اِرداف ازپی درآمدن و کسی را بر پس اسب خود نشاندن اِرعاف خون از
بینی آوردن اِسراف گزاف کاری کردن و بی اندازه خرج کردن اِسعاف
حاجت روا کردن اِسلاف پیش فرستادن و چیزی به بیع سلم دادن به پیشی اِسناف
استوار کردن و درش شدن اِشراف بر سر ایستادن چیزی را و واقف شدن چیزی را
و بلند شدن و بر بالای چیزی شدن اِصحاف جمع کردن صحیفها و مکتوبها در جای
اِطراف طرفه و نو آوردن و چیز نو خریدن و علم بر اطراف جامه انداختن اِظراف
بظاء منقوطه بچه ظریف یعنی بچه زیرک زائیدن اِضعاف دو بالا کردن و افزون
کردن و افزون شدن و خداوند افزونی شدن و ضعیف چارپا شدن کسی و ضعیف
کردن اِطناف بر سر کوه برآمدن اِقطاف نزدیک بمیوه چیدن شدن
اِنقاف بسیار خانه کردن ملخ و مثل آن و استخوان بکسی دادن تا مغز از وی بیرون
آرد اِعجاف لاغر کردن اِغداف پرده فروگذاشتن اِنشاف کنک
شیر بکسی اِهناف آهسته خندیدن اِلفاف سر در پر فرو بردن مرغ

اِهداف بر بالای چیزی رفتن و پناه بردن و بر پای ایستادن اِغضاف
بغین و ضاد منقوطتین سخت تاریک شدن شب اِغلاف در غلاف کردن و چیزی را
غلاف کردن اِقراف بد اصل شدن و تهمت نهادن و نزدیک شدن اِکناف
یاری دادن اِلحاف لاغر کردن اِعراف دراز شدن عرف یعنی یال اسب
اِنزاف مست شدن و مست کردن کقوله تعالی لَا یُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا یُنْزِفُونَ
و سست کردن رفتن و خون کسی را و آب رفته شدن چاه و آب چاه رفتن اِنصاف
داد دادن و مسلّم داشتن چیزی را که حق باشد و به نیمه رسیدن روز اِیجاف براه
بردن اشتر و ستور و فراخ رفتن شتر و ستور و شتابیدن در رفتار و کار بستن
و ازینجاست قول حق تبارک و تعالی فَمَا اَوْجَفْتُمْ عَلَیْهِمْ مِنْ خَیْلٍ وَلَا رِکَابٍ
ای فما اعملتم و در دل گرفتن و ازینجاست قول حق تبارک و تعالی فَاَوْجَفَ مِنْهُمْ خِیفَةً
اِیکاف بهمزه فاء الفعل و باعتلال آن پالان کردن وَاِیکاف بی همزه فاء الفعل
یعنی آب چکانیدن خانه هم آمده است اِیغاف بغین منقوطه سخت دویدن اِیخاف
بخاء منقوطه بدست زدن خطمی خیسانیده چندانکه چسبنده شود اِخناف بخاء منقوطه
سبک بازگشتن و سبک حال شدن اِزفاف بر رفتن و داشتن و شتابیدن و
عروس بخانه شوهر فرستادن اِشفاف نزدیک گشتن و چیز نرم بر جای افشاندن
و تتبع کارها باریک کردن و چیزی از برگ خرما بافتن و تیز نگریستن و دایم نگریستن

اشغاف بشین منقوطه افزونی نهادن اعفاف پرهیزکار گردانیدن
احفاف بحاء غیر منقوطه موی سر را مدتی بی روغن گذاشتن وچندان بار برچارپا
نهادن که سخت آواز دست وپای کند در راه ایساف اندوهگین کرده شدن
وبخشم آوردن ایلاف خوگر شدن ونزار شدن ونزار گردانیدن افتعال
احتراف صاحب پیشه شدن احتیاف خودرا از چیزی بازداشتن اختراف
میوه از درخت چیدن اختلاف ناموافقی کردن وپس کسی آمد وشد کردن وبهم
در رفتن ونوعی شکم رانده شدن اختطاف ربودن اختصاف بچیزی
جسبانیدن ارتداف از پس کسی در آمدن ودر پس اسب کسی نشستن ارتشاف
مکیدن ازدلاف نزدیک شدن وگرد آمدن ازدهاف شتاب نمودن ودر
رفتن در چیزی استشراف بلند شدن وبرپای خواستن اخطلاف حیله کردن
اطراف چیز نو گرفتن وچیز نو خریدن اعتراف اقرار کردن وصبر کردن
وخبر پرسیدن اعتساف بربی راهی رفتن اعتصاف کشت وزراعت
کردن اعتکاف در مسجد توقف کردن برای عبادت وباز استادن از چیزی
اعتلاف علف خوردن اعتناف ناخوش آمدن اغتراف بغین منقوطه
آب برداشتن بدست خود اقتحاف سخت آشامیدن اقتراف کسب کردن
اکتناف گرد چیزی در آمدن التحاف چادر بسر در گرفتن وخودرا در جامه پوشانیدن

وجامه

وجامه خواب در خود انداختن التقاف فرو آوردن وبزودی چیزی یاد گرفتن
انتتاف برکنده شدن موی انتجاف بیرون آوردن انتساف ربودن
ودگرگون کردن رنگ روی وبرکندن وپوست واکردن انتشاف بشین منقوطه
آب در خود چیدن وکنک شیر آشامیدن انتصاف تمیدن انتصاف نیمه شدن
روز وغیر آن وداد ستاندن ومقنعه بر سر انداختن انتکاف از باران گذشتن
اتصاف صفت کردن وبصفتی موصوف شدن اکتناف در میانه چیزی
شدن استناف بوی کردن چیزرا وهلاک کردن اصطیاف تابستان جای
مقام کردن اطیاف نموده شدن خیال ووسوسه وقضا حاجت رفتن وگرد
گردیدن بمعنی اول مشتق از طیف است وبمعنی دوم وسیم مشتق از طوف
اقتیاف از پی کسی رفتن اهتیاف تشنه شدن احتفاف موی از روی
خود برکندن ودرجه در دیگ باشد تمام خوردن ازدفاف زن بخانه آوردن وزن
بخانه شوهر فرستادن اشتفاف بشین منقوطه آب کوزه تمام خوردن استفاف
یافتن برگ خرما ودار وی سائیده ناخیسانیده ومعجون ناکرده گرفتن اقتطاف
بصفه درجه استادن اعتفاف اندک خوردن وباندک چیز معاش کردن التفاف
خودرا در جامه پیچیدن وبسیار شدن گیاه ایتلاف بهمدیگر آمیختگی گرفتن وجمع شدن
ائتناف از نو گرفتن واز سر گرفتن کاری من الانفعال انجعاف برکنده

شدن انخساف پوشیده شدن وگرفته شدن ماه وآفتاب انقعاف از بیخ
برکنده شدن انحراف خم پشت شدن وبشکستن ومیل کردن انعطاف
بازگشتن انعکاف برو درآمدن وخم شدن انقراف بریده شدن انکشاف
واشدن استفعال استحصاف استوار شدن وسخت شدن زمانه بر کسی تنگ
شدن سوراخ استحلاف سوگند دادن خواستن وسوگند دادن استخلاف
بخاء منقوطه بجای کسی استادن خواستن وخلیفه کردن وآب برکشیدن استرداف
از پی درنشاندن خواستن استرعاف درپش شدن وخون برآوردن استشراف
چشم برداشتن برای نگرستن بچیزی ودست برابرو نهادن تا آفتاب برچشم نتابد
وچشم را خیره نسازد تا چیزی را توان دید وچشم کردن چیزی را استصراف
گردانیدن خواستن استضعاف ضعیف شمردن استطراف طرفه شمردن ونو
گرفتن استعراف خود را شناسانیدن استعطاف مهربان کردن خواستن
استقذاف دشنام دادن خواستن استکشاف واشدن خواستن وروشن
کردن خواستن استلطاف دربردن شتر قضیب خود را در فرج ناقه استنظاف
پاک شمردن وهمه را ستاندن استهداف نشانه شدن استنکاف ننگ وعار
داشتن از چیزی استنداف چکانیدن استوصاف صفت علاج کردن
وعلت خواستن استیقاف استادن کسی خواستن وبازداشتن ستور خواستن

استخفاف

استخفاف سبک داشتن وسبک گردانیدن وخوار داشتن استدفاف راست
استادن کار وممکن بودن وآسان بودن استیطاف بر بالا آمدن وممکن بودن
وآسان بودن استشفاف در بالا دیدن چیزی از پس چیزی شفاف استعفاف
پرهیزکاری کردن استقفاف فراهم آمدن پر از غایت پری استکفاف کف دست
برابرو نهادن تا چیزی دیده شود استیناف از سر گرفتن چیزی را واز نو گرفتن
افعیلال اخریاف میل کردن وبرگشتن احقیقاف کج شدن اعریاف
بعین غیر منقوطه صاحب یال شدن اسب وبرای شر وبدی مهیا شدن وبلند موج
شدن دریا افعلال اطرهفاف تمام خلقت شدن ونیکو صورت شدن ادرعفاف
بگذشتن ورفتن وحریص نمودن برای کارزار من غیر المصادر آنف یعنی
واول چیزی وپاره کوه که پیش آمده شده باشد وطرف دندان وجبینی که بر می آید
وبزرگ قوم وسخت تر چیزی انف وانوف وآناف جمع انف بضم همزه ونون بوستانی
که آنرا بچیده باشند وکاسه که از آن آب بخورده باشند آنف اله بینی او درد کند
آنوف زنی که بینی او خوشبوی باشد آنف اول وقت وسابق اف ومف
واف تف ومرداری واینها اسم فعل هم می باشند بمعنی اتضجر یعنی تنگدل
می باشم واین لفظ بکسی گویند که از او تنگدل وسرگردان شده باشند واورا عیب
کنند کقوله تبارک وتعالی ولا تقل لهما اف واف بمعنی هنگام وبمعنی چرک

کوش وتراشه ناخن که افتاده باشد هم آمده آلف هزار وآلاف والوف جمع
آسف غضبناک إساف بکسره همزه نام بتیست از سنک وزمینی که در و
کیاه نروید أسوف اکه زود اندوهکین شود وبرای تنکدلی أسیف بنده وتابع
ومزدور وخشمناک وپراکنده وآنچه دایم لاغر باشد ومطلقا فربه نشود أخنف
کج پای أکلف چارپای کیت رنک یعنی سیه سرخ أذلف مرد خورد بینی
که سر بینی او راست وخوب باشد أقنف اسپی که پس سر او سفید باشد وهرچه سفید
قفا باشد ومرد خورد کوش وسطبر کوش واین از لغات الاضداد است أسقف
دراز خمیده أسقف بضم الف وتشدید فا مهتر ترسایان در دین یعنی امام
ایشان أعجف لاغر أعرف یال دار وشناخته تر وشناسنده تر
أغطف بغین منقوطه عیش فراخ أغلف ختنه ناکرده وهرچه در غلاف
باشد وعیش فراخ أقلف ختنه ناکرده أکشف اکه بی سپر جنک رود وآنکه
از دو طرف سر او موی رفته باشد یا موی نباشد أصوف حیوان بسیار
پشم أخیف اسپی که یک چشمش سیاه باشد ویکی کبود وهمچنین هرچه یک چشمش
سیاه باشد ویکی کبود وشتری که غلاف ایر او فراخ باشد أخیاف انواع وآن میان
وبرادرانی که از پدران مختلف واز یک مادر باشند أکاف پالان اسب
وخر أکف جمع أرف سامانها وحدها وجیزها واجمع ارفات إلْف

الف

وآلاف وألیف آنچه با وچیزی خوکرده باشد آلِف الفت کیرنده ورام کننده
آلاف جمع أجوف بوج اندرون وفراخ أخصف سیاه سفید واسپ
وکوسفندی که هر دو طرف تهیکاه او سفید باشد إرجاف بکسر همزه خبر دروغ
أراجیف دروغ أهیف باریک میان أَلَف بتشدید فا کران زبان
وکاهل وسطبر ران أعراف نوعی از خرما وریک پشتها بلند وبارویست میان
بهشت ودوزخ وبویها أجلاف بجیم مردم فرومایه وستمکار أحلاف
بحا غیر منقوطه هم عهدان وقومی از قبیله ثقیف أوطف اکه بسیار موی مژه دارد
ومرد دراز ابرو وعیش خوش واشتری که موی مژه او وموی کوش او کوتاه باشد
أطراف کنارها أحقاف ریک پشتها کج شده ومیل کرده ویار عاد وکقوله
تبارک وتعالی واذکر اخا عاد اذ انذر قومه بالاحقاف ألفاف
ألحاف کنارها جاه وکنارها حوض أحرف جمع حرف إسحاف بکسر همزه
مال بسیار أحاسیف زمین نرم أصلف مکان سخت أضعاف مانندها
ومیانها ودو برابر چیزها أضیاف مهمانان أصناف نوعها ألطاف
توفیقها ونوازشها أعطاف مهربانیها أکناف وأطراف جوانب ألفاف
درهم پیچیدها وبوستانها ودرهم رفته ودرختان کقوله تبارک وتعالی وجنات
الفافا آثف پی رو أسیاف شمشیرها وکنارها ودرها وبمعنی دوم جمع

سیف است بکسر سین اوقاف ملکهای که بر فقرا و مساجد و مزارات و غیر آن
وقف کنند و مباح سازند اسکاف و اسکوف کفشگر و صنعت کار اسکف
پلک شیبین چشم اخلاف از پس چیزی آیندگان و سرهای پستان شتر اسلاف
پیشینگان اخیف کبر اوصاف صفتها اصداف صدفها اغیف میل
کرده بطرفی اشرف بزرگوارتر اشراف بزرگواران و جاها بلند انصف
داد دهنده تر الطف خوبتر و نازکتر و باریکتر باب الالف مع القاف
فی الثلاثی المجرد اباق گریختن و از اینجاست قول حق تبارک و تعالی اِذْ اَبَقَ
اِلَی الفُلْکِ المَشْحُون الق دیوانه کردن ارق بفتح قاف بخواب شدن
انق بفتح نون شاد شدن و بغایت خوب شدن و خوش آینده شدن ازق
تنگ شدن افق بفتح فا رفتن و بغایت کریم شدن افق بسکون فا دباغت
پوست کردن و عطا کردن بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر من الافعال ابراق
ترسانیدن احداق گرد چیزی در آمدن احراق سوزانیدن احماق باحمق
زاییدن و کسی را احمق یافتن احناق کینه در کردن و خشم آوردن و باریک
میان شدن و لاغر شدن اخراق بخاء منقوطه حیران کردن اخفاق تهی
دست ماندن غازی از غنیمت و صیاد از صید و خداوند حاجت از مراد و هردو
بال بهم زدن مرغ و درخشیدن و فرو رفتن ستاره اذراق رویانیدن

زمین ورق را و ورق گیاه چند توق باشد ارشاق تیز نگاه کردن ارفاق
فایده رسانیدن و نرمی کردن با کسی ازعاق در آواز آوردن ترس یا خرمی
یا غیر آن کسی را اصلاق سخت آواز کردن ارناق تیره گردانیدن آب
ارهاق در رسانیدن و تاخیر کردن نماز تا وقت دیگر نماز برسد و دشوار بایدن
و بر دشواری داشتن ازلاق خیزانیدن و بچه انداختن شتر ماده و ستردن
موی ازهاق هلاک کردن و کشتن اسحاق دور کردن و کهنه شدن جامه
و خوشیده شدن پستان از شیر و نرم و سایده شدن سم شتر اشراق روشن
شدن و در روشنایی روز رفتن و درخشیدن اشفاق مهربانی کردن و ترسیدن
اشناق سر خیک بستن و بجایی در آویختن اصداق کاوین کردن اصعاق
بیرانیدن و بیهوش کردن اصفاق موافقت کردن و در را تمام فرو کردن اصفاق
در تمام فرو کردن اطباق اتفاق کردن و طبق بر سر چیزی افگندن و سر چیزی
پوشانیدن اطراق بعاریت دادن ایغر را برای ایغری فرمودن و خاموش
بودن و چشم در پیش افگندن اطلاق از بند رها کردن و روان کردن
و گشادن دست اعتاق آزاد کردن اعراق بیخ آوردن درخت و بیخ بزمین
فرا کشیده شدن درخت و برابری کردن و بعراق رفتن و بآب اندک آمیختن شراب
اعلاق در چیزی آویختن و ناخن و مثل آن در چیزی فرو بردن و چیزی را علاقه

کردن اعناق فراخ رفتن وقلاده درگردن کردن اغراق غرق شدن
وزیاده کشیدن کمان اغلاق دربستن افراق ازبیماری به شدن
افتاق واشدن ابر وپیدا شدن ماه یا آفتاب ازمیان ابر افلاق بنعت
فصیح شدن در شاعری افهاق پر کردن یعنی مملو کردن اهزاق بسیار
خندیدن اقلاق بی آرام کردن اهراق ریختن واین مصدر باب افعال است
بغیر قیاس ومضارعش یُهریق آید بغیر قیاس الحاق در رسانیدن و در
رسیدن وبآخر چیزی پیوستن وچیزی وابستن امآق گریستن وخشم کردن
در ماقه افتادن وماقه مانند فواق چیزیست که بعد از گریه بر آدمی افتد الزاق و
الصاق والساق چسبانیدن املاق درویش شدن امراق برجهانیدن
انطاق بسخن در آوردن انباق آهسته بادرها کردن ازدبر انفاق نفقه
کردن ودرویش شدن کقوله تعالی اِذًا لَاَمْسَکْتُمْ خَشْیَةَ الْاِنْفَاق ورواج
گرفتن بازار ایباق هلاک کردن ایساق شتر را بار کردن وبسیار بار شدن
درخت خرما ایثاق استوار بستن واستوار بند کردن ایداق بیز جستن
ماده خر ایراق برگ آوردن درخت وغنیمت یافتن غازی وشکار یافتن شکار
یار وبمراد رسیدن حاجتمند وبسیار مال شدن ایقاق بسیار گفتن احقاق
برحق داشتن وتحقیق دانستن ادقاق باریک گرفتن ارماق تنگ کردن

وبنده

وبنده گرفتن وبنده گردانیدن اعماق آبستن شدن اسب فصل الافتعال
احتراق سوخته شدن اختراق دریده شدن وبزودی وزیدن باد
وفرا بافتن دروغ اختلاق فرا بافتن دروغ اختناق گلو گرفته شدن
ارتزاق روزی ستاندن ارتفاق بر مرفق تکیه کردن وبر چیزی یاری
گرفتن استباق بریکدیگر پیشی گرفتن وباهمدیگر تیر انداختن کقوله تعالی
ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ استراق دزدیده گوش بر چیزی داشتن اصطفاق ودو چیز
بهم واکوفتن وآواز دادن چیزی وجنبیدن اطراق برهم پیچیده شدن پر مرغ
اعتراق اندک گوشت کردن وگوشت از چیزی گرفتن اعتلاق عاشق شدن
ودر چیزی درآویخته شدن اعتناق دست بگردن همدگر کردن وبگردن گرفتن کاری
اغتباق شبانگاه شراب خوردن افتراق ازهمدگر جدا شدن افتلاق
عجب آوردن وچیزی عجب نمودن التزاق والتصاق والتساق بچیزی چسبیدن
امتحاق نیست شدن انتطاق کمر بستن اتساق فراهم آمدن وتمام شدن
انتشاق فاق کردن اتفاق باهمدیگر موافقت کردن واتفاق افتادن
کاری وچیزی استیاق راندن اشتیاق آرزومند شدن اعتیاق باز
داشتن احتقاق باهمدگر خصومت کردن ولاغر شدن ستور ودعوی حق خود
کردن وباندرون چیزی فرو بردن نیزه اشتقاق شکافتن سخن از سخن ونیمه چیزی

ستاندن ابتراق بخواب شدن ابتلاق درخشیدن امتیاق ازخشم
گریستن من الانفعال انبثاق ویران شدن بند آب سیل انبعاق باران
ریزان ابر بدشواری وریخته شدن آب وناگاه بدر درآمدن چیزی که ازان
شعوری نباشد وبسیار گفتن سخن انبلاق گشاده شدن در انسحاق
سایده شدن انخناق گلو گرفته شدن اندحاق زهدان ازشکم بیرون آمدن
بعد ازولادت انخراق دریده شدن وگذشتن باد انزلاق لغزیده شدن
اندفاق ریخته شدن آب ومثل آن اندلاق شمشیر ازنیام وروده ازشکم
بیرون آمدن وورپش شدن وبسر درآمدن سیل انزعاق ترسیدن انسفاق
فروکرده شدن در انصفاق ازچیزی گردیدن انحاق بحاء غیر منقوطه گشاده
شدن بازار وکهنه شدن جامه انمحاق کاهیده شدن انطلاق رفتن انفتاق
وانفلاق شگافته شدن انملاق هموار شدن وخالص یافتن انبیاق
فرود آمدن حادثه وسختی زمانه برکسی اندماق بسر درآمدن برکسی بی رخصت
انغناق بازگردیدن انفتاق واشدن ابر وشگافته شدن انزواق
واپس رفتن پالان شتر من الصحاح وچکیده شدن انسیاق روان شدن
انفیاق سوفار تیر شکستن اندقاق کوفته شدن انعقاق وانشقاق شگافته
شدن انفتاق واشدن وبدر رفته شدن ازباب الاستفعال استحماق

احمق شمردن استطراق شتر بعاریت خواستن برای ایغری استرزاق
روزی خواستن استطلاق گشاده شدن شکم استغراق همه را فراگرفتن
وهمه را فرا رسیدن وتمام بتوانایی خود کاری کردن وغرقه شدن استغلاق
بسته شدن در ومشکل شدن سخن استلحاق دعوی فرزند کردن که ازان
منست استنشاق آب یا باد به بینی بازکشیدن استنطاق سخن گفتن
خواستن وازکسی سخن بیرون کشیدن وسخن گفتن کسی را استنواق شتر ماده
شدن استیثاق استواری کردن خواستن ازکسی واستوار کردن استبداق
نرخواستن ماده خر واسب مادیان استیساق فراهم آمدن کار وتمام شدن
کار وراست شدن کار استیفاق توفیق خواستن استحقاق سزاوار
شدن استدقاق باریک شدن استرقاق تنگ داشتن وبه بندگی گرفتن
افعلال ابلقاق ابلق رنگ شدن یعنی سیاه وسفید شدن ازرقاق
کبود چشم شدن ازمعاق مست شدن افعیلال ازمیقاق مست
شدن ازریقاق کبود چشم شدن ابریشاق شاد شدن وشکوفه کردن درخت
ادرنقاق بشتاب گذشتن اخرباق خاموش شدن افعیعال
اخلیقاق راست استادن ابرو سزاوار باران بارانیدن ابر وکهنه شدن
اخلیلاق دریده شدن اغرنیاق ریزان شدن اشک هر غیر المصادر

ارق بیخوابی ارق بکسر بخشه رایخواب ازق بزاء منقوطه تنگی
افوق بغایت کرم افیق پوستی که دباغت او تمام شده باشد و پوست
دباغت کرده نادوخته افق جمع الق کرگ نر الوق کرکان ماده واو جمع
القات است الق بتشدید لام درخشنده انیق خوب وخوش آینده
انوق والانوق شتران ماده انوق مرغیست افق کنار جهان و کرداکرد
کوش واسب نیک رفتار آفاق جمع اماعق والاماعق طرفها، بیابان افافیق
آبها که در ابر جمع شده باشد و شیرهای تازه دوشیده واو جمع فیقه است اوق
خروسی که کاکل او دو قسم باشد واسبی که یکطرف سرون او باریکتر مشرف
باشد ابریق لولین وشمشیر سخت درخشنده اباریق جمع استبرق دیباء
سطبر اعنق مرد دراز کردن وسکی که در کردن او قلاده باشد ابق بفتح
باقب ابق بکسر باکریزنده اراق موضعیست ابلق سیاه سفید
ونام قلعه ایست احمق بی عقل اخرق دریده کوش وانکه هیچ کار نداند
کرد ازرق کبود و کبود چشم وآب صافی وهرچه صافی وبی غش باشد املق
ساده وهموار اشدق فراخ دهن اطرق سست زانو اعناق بزرگان
قوم وگردنها اعنق بضم نون بزغالها، ماده واو جمع عناق است اولق
دیوانکی اوق موضعیست وکرانی بار اورق خاکستر رنگ وسالی که باران

نباشد

نباشد اهلق بفتح قاف بریخت واو فعل ماضیست ودر اصل راق بوده است
اروق دراز دندان ابرق زمینی که مرکب باشد از سنگ وریگ وگل
اباریق جمع ابرق ریسمان دورنگ آماق اطراف هامون از زمین واو
جمع موقت اسوق ساقها اسوق بفتح واو دراز ساق ونیکوساق امهق
سفید افوق تیر سوفار شکسته اشق وامق دراز اشق بضم همزه
وتخفیف قاف صمغ کیاهی است اخلاق خویها ادق باریکتر اشبق پشتر
احق سزاوارتر وچارپایی که پا بجای دست نهد در رفتار اخقوق بضم الف
وسکون خاء منقوطه شکافته زمین اخاقیق جمع

باب الالف مع الکاف من الثلاثی المجرد

افک پر کردانیدن وضعیف عقل وضعیف رای کردانیدن
وبخیر ونیکی نارسیدن ارک خوردن شتر درخت اراک افعال ابراک
فرو خسبانیدن شتر اخناک آزماینده کردانیدن روزکار مردم را اشواک
پرخار شدن درخت ادراک دریافتن ودررسیدن کودک ببلوغ ودیدن
ورسیده شدن میوه وغیر آن ارتاک شتر را دوانیدن اسلاک درآوردن
چیزی در چیزی انواک کسی را احمق یافتن اشراک انباز آوردن باخدای
سبحانه وتعالی وانباز کردانیدن کسی را اضحاک خندانیدن کسی را انهاک
عقوبت کردن ولاغر وضعیف کردن امساک واستادن ونگاه داشتن

وجنگ در زدن إمْلاك زن دادن وپادشاه کردن ونیک سرشتن آرد إهْلاك
نیست و هلاک کردن إيشاك زود بودن إيعاك درخاک غلطانیدن
وانداختن وسخت انبوه شدن بر سرهم أزكاك باران خوردن بارانیدن
افتعال اِئْتِراك فروختن شتر وانداختن کسی را ودر شیب سینهٔ خود
نهادن او را شتابیدن وکوشیدن اِئْتِشاك دروغ گفتن اِتِّراك بگذاشتن
اِحْتِباك شلوار ولنگوته برمیان سخت بستن وفراهم بستن پشت وساق بنوطه
وپشت وساق درهم کشیده نشستن ونیک ومحکم واستوار کردن چیزیرا اِحْتِناك
خوردن ملخ گیاه را وآزمودن وازبن برکندن وغالب شدن واستوار شدن ورسن
در دهن اسب یا شتر کردن وقول حق تبارک وتعالی حکایة عن قول الشیطان
لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا بمعنی لَأَسْتَأْصِلَنَّ است وترد فرا بمعنی
لَأَسْتَوْلِيَنَّ اِدِّراك بهمدیگر در رسیدن اِرْتِباك آمیخته شدن ودر کار
سخت افتادن اِشْتِباك بهم در رفتن اِحْتِزاك بزاء منقوطه جامه پوشیدن
اِشْتِراك انبازی کردن اِعْتِراك انبوهی وغلبگی کردن اِعْتِناك رفتن
شتر میان ریگ بسیار اِمْتِساك جنگ در زدن اِنْتِهاك حرمت کسی بردن
اِهْتِتاك پرده دریدن وحرمت کسی شکستن اِسْتِياك مسواک کردن
اِحْتِكاك خود را بچیزی خاریدن وباکسی واکوشیدن اِسْتِكاك کر شدن وبهم

پیچیده

درپیچیده شدن گیاه اِصْطِكاك بهم واکوفته شدن اِلْتِكاك غلبگی وانبوهی
کردن اِفْتِكاك خلاص کردن اِئْتِفاك برگردیدن اِئْتِكاك گرم شدن
اِمْتِكاك مکیدن اِرْتِكاك سخن آشفته گفتن مست چنانکه نتوان فهمید انفعال
اِنْسِلاك درآمدن چیزی در چیزی اِنْهِماك کوشیدن در کار ومبالغه کردن
دران اِنْهِتاك دریده شدن پرده اِنْفِراك سست شدن منکب وبدست
مالیدن خوشه وجامه وغیر آن وبازگشتن اِنْفِكاك ازهم جدا شدن وآزاد شدن
استفعال اِسْتِدْراك دریافتن اِسْتِمْساك چنگ در زدن اِسْتِهْلاك
نیست کردن اِسْتِرْكاك رکیک شمردن یعنی سست شمردن چیزیرا اِسْتِنْواك
احمق شمردن کسی را افعلال اِرْمِكاك بغایت سرخ شدن چنانکه بسیاهی مایل
باشد افعیلال اِصْمِيكاك خشم کردن اِضْمِيكاك واِضْبِيكاك گیاه بدر آوردن
زمین وسبز وسیراب شدن گیاه افعیعال اِحْلِيلاك سخت سیاه شدن
افعنلال اِسْحِنْكاك تاریک شدن شب وسخت سیاه شدن موی وغیر آن
اِعْلِنْكاك فراهم آمدن موی من غیر المصادر أَرَاك درختیست که ازان
چوب مسواک گیرند أَوَارِك شتری که درخت اراک خورد أَرْك مکانیت إِفْك
دروغ أَفَائِك دروغها واو جمع افیکات أَفَّاك دروغگو أَلُوك پیغام
ورسالت أَرَائِك تختها وکوشکهای آراسته أُولٰئِك ایشان أَمْلاك ملکها

وپادشاهان بمعنی اول جمع ملکت وبمعنی دوم جمع ملک آذناک که در قرآن
آمده است بمعنی علمناک و نهناک باشد اَشراک انبازان واجمع شرکت
اَکْ واَکِیْک بغایت کرم اَعتَک واَوْرَک احمق اَضیَک آنکه زانوها
خود برسم فرو کوبد در رفتار اُسلُک فعل امرست یعنی برو در بمعنی اول مشتق است
از سلوک وبمعنی دوم مشتق از سلک واز نجاست قول حق تبارک وتعالی اُسْلُکْ
یَدَکَ فی جَیبِکَ تَخرُجْ بَیضاءَ اِدّارَکَ فعل ماضیست یعنی دریافت ودررسید
واو مشتق از تدارک باشد اِیاکَ بفتح کاف ترا که مردی اِیاکِ بکسر کاف ترا
که زنی اِیکْ پشه پرورخت اَسَک مردی بی گوش آنَک سرب باب
الالف مع اللام من الثلاثی المجرد اَجَل برانگیختن وشر و شور انگیختن اُفُول
فرو رفتن ستاره اَکْل خوردن وخاریدن وغیبت کردن اَمَل امید داشتن
اُهول کدخدا شدن اَهْل در رفتن در جای وانس گرفتن اَزَل در تنگی وسختی
افتادن وباز داشتن اَصْل بشبانگاه در رفتن اَوْل واِیال بازگشتن واصلاح
آوردن وسیاست کردن وغلیظ شدن اَل واَلَل واَلِیل نالیدن وبیمار ومتغیر
شدن وفاسد شدن وآواز کردن آب وحربه زدن وشتابیدن ودرخشیدن لون رنگ
وصافی بودن رنگ اَبَل استاد شدن در چرانیدن شتر اَجَل بفتح جیم دردناک
شدن کردن افعال اِبْخال بخیل یافتن کسی را وبخیلی نسبت کردن اِبدال

بدل

بدل کردن اِبْذال بخواری گذاشتن وکرد کردن وحرام کردن وبسلامت داشتن
اِبْطال باطل کردن اِبْقال باگیاه و تره شدن زمین اِبْهال شتر را بی بند
گذاشتن وبحال ارادت خود بگذاشتن چیز را اِبْتال فانی کردن ودشمن داشتن
وبیمار وفاسد کردن ودوستی را اِثْقال گران کردن بوزن وگران شدن وگران بار
کردن وگران بار شدن اِثْمال مخالفت کردن اِثْکال بی فرزند گردانیدن اِجْذال
شاد کردن اِزْعال بزا منقوطه ونشاط آوردن اِجْزال تمام کردن بخشش
اِجْعال برجستن سگ ماده وبرشوه وپای مزد دادن اِجْفال دویدن شترمرغ
وبشتاب گریختن از چیزی وشتاب کردن وبیغما بردن باد چیزی را اِجْمال جمله کردن
وخوبی کردن وبسیار شتر شدن کسی وجرش و په گداختن اِحْیال بحا غیر منقوطه
آبستن کردن اِحْتال پراکنده برگ آوردن کشت اِحْکال مشکل شدن اِحْجال
دراز شدن گیاه وبسیار گیاه شدن زمین وشرمنده گردانیدن اِخْصال ترکردن
اِخْمال کم نام کردن اِدْخال درآوردن ودر بردن اِدْمال خوش گردانیدن
جراحت وپوست بر سر آوردن جراحت اِذْبال پژمرده وکاهیده گردانیدن ولاغر کردن
اِذْهال غافل گردانیدن اِرْجال پیاده کردن اِرْحال راحله بکسی دادن یعنی شتر
باری وسواری بکسی دادن اِرْعال برا غیر منقوطه سخت نیزه زدن اِرْذال فرو
مایه کردن اِرْسال فرستادن وفرو گذاشتن وصاحب شیر شدن مرد از مواشی خود

ارقال نوعی دویدن اشتر ارمال حصیر بافتن و بیوه شدن زن و بی توشه
ماندن و درویش شدن اسبال فروگذاشتن شلوار و جامه و غیر آن و باریدن
باران و اشک و خوشه بدر آوردن زرع و بیرون آمدن خوشه زرع اسمال کهنه شدن
جامه و اصلاح کار مردم اسهال شکم راندن دارو و بزمین نرم و دشت رسیدن
اشبال مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر کردن زن بیوه با فرزندان خود
که شوهر دیگر نکند و قوی بچه شدن شیر ماده اشعال آتش افروختن و پراکنده شدن
واندودن و پراکنده آب و خون از چیزی ریختن اشکال مشکل شدن و رسیدن
خرما و انگور و رسیده خرما شدن درخت اشمال بجانب شمال رفتن و برچیدن
اقوال قول بکسی منسوب کردن احوال یکساله شدن اطوال [illegible]کردانیدن
اطفال با بچه خورد شدن اعوال باواز بلند گریستن و آواز کردن کمان اوغال
بغین منقوطه کیاه زغل بر آوردن زمین و شیر دادن زن و کم شدن شتر از چراگاه
اعجال شتابانیدن و بچه افکندن شتر اعمال خردمند کردن و دریابنده سخن
کردن اعمال کار بستن بر چیزی و عمل دادن و کار فرمودن اغزال با غزال
شدن آهو و کردانیدن دوک چرخ اغفال غافل کردانیدن و فروگذاشتن افضال
نیکویی کردن و افزونی آوردن اقبال پایندانی کردن و روی بسوی چیزی کردن
و روی کسی را بسوی چیزی کردانیدن و به پیش باز بردن و سعادتمند شدن افحال

فحل بکسی دادن یعنی شتر نر بکسی دادن اقتال بکشتن دادن اقفال قفل
کردن و باز کردانیدن و خشک کردانیدن اکفال پایندانی چیزی کردن اکمال
تمام کردن اکسال انزال نکردن مرد در مجامعت اضهال رطب شدن خرما انضال
تباه کردن مال و عبث صرف کردن آن و بچه انداختن زن و تمام شیر پستان دوشیدن
امثال مثله کردن یعنی بینی یا گوش بریدن و عقوبت کردن و بقصاص کشتن
کسی را امحال در قحط سالی و خشک سالی شدن امهال مهلت دادن الغال
لاغ کردن انزال فرو فرستادن و فرود آوردن انمال سخن چینی کردن
و یکسال دو بار زاییدن گوسفند و هر سال زاییدن زن انبال تیر یا موی یا پر
انداختن انعال نعل بستن انصال سنان از نیزه و پیکان از تیر
و شمشیر از دست بیرون کشیدن انهال شربت اول دادن و سیراب کردن اهمال
واگذاشتن و بجا واگذاشتن شتر بی شبان ایجال ترسانیدن ایحال در
وحل افکندن یعنی در گل و وحل افکندن ایصال رسانیدن ایهال کدخدا
کردن و در بردن ایغال بشتاب رفتن ابلال از بیماری به شدن و باز
ایستادن و غالب شدن اثلال بصلاح آوردن فرمودن و بسیار پشم شدن
اجلال بزرگ داشتن احلال فرود آوردن و حلال کردن و از احرام
بیرون آمدن و از حرم بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر در پستان

گوسفند پس از زاییدن إخلال محتاج کردن و محتاج شدن و زیانی و خلل رسانیدن
و گیاه شیرین دادن شتر را إدلال نازکردن إذلال بذال منقوطه خوار کردن
إزلال لغزانیدن و نیکوی کردن و بخشیدن إسلال دزدیدن و علت سل
در آوردن و شمشیر و تیغ کشیدن إشلال شل دست گردانیدن و راندن شتر
و راندن گروهی را و جنگ کردن إصلال گندیده شدن گوشت إضلال بی
راه گردانیدن و گم کردن و باطل کردن و هلاک کردن و ضایع کردن و مرده را دفن
کردن إطلال مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون إظلال سایه افکندن
و سایه دار شدن و نزدیک شدن إعلال بیمار کردن إغلال کینه داشتن
و خیانت کردن و غله آوردن زمین و از غنیمت گفار(?) چیزی دزدیدن و گیاه غال آوردن
زمین و برای عیال غله آوردن و پوست جان کندن قصاب که چیزی از گوشت
بر آن چسبیده باشد و نیک نظر کردن و بند بر نهادن إقلال بزمین بی گیاه و زمین
باران رسیده در شدن و ضایع شدن مال و ضایع گشته مال شدن إقلال
اندک کردن و درویش شدن و برداشتن إکلال مانده کردن و بکار رسیدن
و خداوند ستور مانده شدن إملال از بر چیزی نوشتن و از بر چیزی نوشتن
خواستن و ملول کردن إهلال ماه نو دیدن و آواز برداشتن و نام چیزی
برداشتن و نام چیزی برداشتن إسآل حاجت روا کردن إیصال در شبانگاه(?)

فرمودن

شدن

شدن إبکال بخورانیدن و سخن چینی کردن افتعال إبتذال ناپاک و زبون
داشتن جامه و غیر آن و دایم بکار داشتن جامه و غیر آن إبتقال تره و گیاه خوردن
إبتهال زاری کردن و لعنت کردن إجتذال شاد شدن إجتعال(?) کردن
إحتبال بدام شکار کردن إحتمال برداشتن و بار بر نهادن إحتفال بنا جمع
شدن و مملو شدن و آشکار شدن إختبال کم خرد کردن و ناقص کردن إختزال
بریده شدن و پاره از چیزی بریدن إدحال در رفتن إرتجال بجیم بی اندیشه
بسیار شعر و خطبه گفتن و نوعی گفتن و جمع کردن ملخ برای بریان کردن إرتحال
بحا غیر منقوطه بار بر نهادن و برداشتن و بر جای رفتن إزمال بتشدید زای منقوطه
برداشتن إشتعال افروخته شدن و آشکار شدن سفیدی در موی إشتغال
بغین منقوطه بکاری در شدن إشتمال گرد فرو گرفتن و جامه در خود گرفتن و بر بالای
چیزی بر آمدن إعتدال راست شدن إعتزال یکسو شدن إعتقال بند کردن
و بسته گردانیدن زبان و غیره در میان ساق و رکاب فرو زدن و چیزی را در میان
هر دو پای خود گرفتن إعتمال کار کردن إغتسال شستن إغتفال غافل گرفتن
کسی را إفتعال دروغ بر بافتن إفتتال نو گرفتن کار و از سر گرفتن کار إقتتال
با هم کارزار کردن و کشتن عشق کسی را و کشتن جنی کسی را إکتحال سرمه در چشم کشیدن
إکتهال نیم پیر شدن و تمام عقل شدن و تمام رسیدن گیاه إمتثال بجای آوردن

نومان انتبال آگاهی یافتن انتمال ازمیان گروهی بیرون رفتن انتحال
سخن کسی وشعر کسی برخود بستن انتخال برگزیدن انتشال برکشیدن گوشت
ومثل آن از دیگ انتضال تیر انداختن باهم کردعوی وبرگزیدن احتبال
حیله ساختن وحواله پذیرفتن اختیال گردن کشی وتکبر کردن اشتیال ازجای
برخواستن وبرداشتن شتر دم خود را اغتیال ناگاه بکشتن وفربه وسطبر شدن
افتبال کشتن وحکومت نمودن اکتیال بکیل پیموده ستاندن احتبال
ترسیدن ابتلال ترشدن وازبیماری بهشدن اجتلال جل برچیدن یعنی
سرگین شتر ولاغر شدن استلال برکشیدن شمشیر وتیغ برکشیدن از نیام ودزدی
کردن اعتلال بیمار شدن وبهانه آوردن وبازداشتن وعلت وجهت آوردن
اغتلال تشنه شدن اکتلال درخشیدن برق ازابر امتلال خمیر در زیر
آتش کردن وبشتاب رفتن اثتلال خورده شدن دندان وسروی گاو وگوسفند
ومثل آن ائتیال ساختن چیزی واصلاح کردن انفعال انجدال
بر زمین افتادن انجعاف شکافتن وبرکنده شدن مردم از معانی اندمال از
بیماری بهشدن وخوش شدن جراحت انخزال بریده شدن انفعال شرمنده
شدن واثر پذیرفتن از چیزی انفتال برگردیدن انفتال تافته شدن
وبازگشتن انفصال جدا شدن انثجال بجیم ریخته شدن انسحال بحاء

روان سخن شدن وساده وهموار شدن انچه انسدال فروگذاشته شدن انهمال
ریخته شدن آب انزیال جدا شدن انشیال بشین منقوطه سبک از
جایی برآمدن انغلال گشاده شدن انسلال از میان چیزی بیرون آمدن
انشلال بشین منقوطه روان شدن انغلال بغین منقوطه درمیان چیزی شدن
انفلال شکسته شدن انهیال ریخته شدن وروان شدن انسیال فرو
ریخته شدن انطلال درخشیدن برق ازابر انهلال ریخته شدن استفعال
استبدال بدل گرفتن چیز را استیصال خود را درهلاکت انداختن استبعال
بی نیاز شدن درخت خرما از آب دادن استجعال بایغ جستن ودرآمدن جماع
ماده استجهال ناوان شمردن استحمال برداشتن خواستن استدخال
درآمدن خواستن استرجال پیاده شدن خواستن استرعال پی درپی رفتن
گوسفند وبااول رمه بیرون رفتن گوسفند واسب استرسال انسیت گرفتن
وگستاخ شدن وفرو هشتن موی استشعال سخت پر وزشت شدن زن بچو
غول شمردن استسهال آسان شدن استعجال شتافتن وشتافتن خواستن
استعسال انگبین خواستن استعمال کار کردن خواستن وبکار داشتن
چیز را وکار کردن استغسال شستن خواستن وبشوی آمدن جامه استفحال
نرخواستن شتر ماده وبزرگ شدن کار استفضال ناکس شمردن استقبال

پیش باز رفتن و پیش آمدن چیزی اِسْتِقْتَال مبالغه نمودن در حرب و خود را
کشتن خواستن در آن اِسْتِکْمَال تمام کردن و تمام کردن خواستن اِسْتِمْهَال
مهلت خواستن و انتظار کشیدن اِسْتِنْبَال تیر خواستن از کسی اِسْتِنْتَال در
پیش شدن و مهیا شدن برای کار اِسْتِنْجَال بسیار آب زاییده شدن موضعی
و با چشمه شدن جای اِسْتِنْزَال فرود آمدن خواستن اِسْتِنْفَال بخشش
و غنیمت خواستن اِسْتِئْبَال جمع شدن شتر و غیر آن اِسْتِیبَال ناموافق
آمدن هوا و هر چه باشد و ناموافق یافتن و نر طلبیدن گوسفند ماده اِسْتِیصَال
موی کسی بموی خود بستن خواستن اِسْتِئْصَال بهمزه فا از بن برکندن اِسْتِئْکَال
مال کسی ستاندن و خوردن آن خواستن اِسْتِبْلَال از بیماری به شدن خواستن
اِسْتِحْلَال حلال داشتن و حلالی خواستن اِسْتِدْلَال دلیل آوردن و بدلیل
گرفتن اِسْتِزْلَال لغزانیدن و لغزیدن خواستن اِسْتِذْلَال خوار کردن
اِسْتِظْلَال سایه گرفتن اِسْتِغْلَال از جایی غله گرفتن اِسْتِقْلَال اندک
شمردن و بخود بکاری ایستادن و از جای برخاستن و برداشته شدن اِسْتِمْلَال
غمگین شدن و تنگدل شدن اِسْتِهْلَال ماه نو را دیدن و گریستن کودک خورد
و باران ریختن آسمان و ریخته شدن باران و ریخته شدن اشک و مبین و آشکار شدن
چیزی من مصدر الافعلال اِذْلَال بذال منقوطه پست شدن و بی حس

شدن

شدن عضو اِشْهِلَال سفید شدن دم اسب اِخْضِلَال تر شدن من مصدر
الافعیلال اِغْضِیلَال بسیار شاخ و برگ شدن درخت افعیعال
اِصْمِهْلَال سخت شدن و در هم پیچیده شدن درخت اِجْزِئْلَال بجاء غیر منقوطه
بلند شدن و برداشته شدن اِتْمِهْلَال راست شدن و راست ایستادن و تمام
قد شدن و آرامیدن و سست شدن اِسْبِغْلَال و اِذْبِعْلَال آب تر شدن اِذْمِعْلَال
و اِذْمِعْلَال بعین و غین و دال غیر منقوطه چربش چکان شدن بریان و آب دهن چکان
شدن کودک و روان شدن آب دهن و پیاپی شدن اشک و راه راست یافتن اِثْمِعْلَال
شتافتن اِقْذِعْلَال دشوار شدن اِخْثِئْلَال خشم کردن و برای کارزار مهیا
شدن و راست ایستادن و واخیدن مرغ پر و موی خود را اِضْمِحْلَال نیست شدن
اِقْفِعْلَال بقاف مقدم و فاء موخر از سختی سرما فراهم آمدن چیزی من غیر المصادر
اَجَل بفتح جیم مرگ و مدت و وقت هر چیزی و بلی و بعضی حد چیزی و نهایت چیزی را
هم گویند آجَال وقتها اَمَل امید آمال جمع اَنَامِل سرهای انگشتان واو جمع
انملات اَبَاطِیل باطلها آخِرَت آخرت و برانگیزنده اِجْل درد و عنق و رمه
گاو کوهی و جمع او آجال آید اَجْل بفتح همزه و سکون جیم جهت و سبب اِبِل
شتر و شتران آبال جمع اِبِل و آبِل انکه استاد باشد در شترداری آبِل بمد الف
و فتح با نیکوتر و استادتر در رعایت شتر اَبِیل راهب نصاری اِبَّل گروه

مرغان ابابیل جمع کقوله تبارک وتعالی وَاَرسَلنا عَلَیهِم طَیرًا اَبَابِیلَ اَسْل
درخت سورکز اُثَال بضم همزه نام کوهیست ونام مردی اَرِیْل محکم وشتر
بزرک اَثَال بفتح همزه بزرکواری اِذْل شیر ترش ودرد کردن اَسِیْل نرم
ودراز موی که فروهشته شده باشد اَسَل نیزه وخارا ودرخت خاردار آمَال
آثار ونشانها اِسْلَال رشوه ودزدی اَفِیل شتر خورد یکساله افال وافی نل
جمع اَبْدَال بدلها وبعضی از بندکان خاص خدای تبارک وتعالی اَذْیَال دامنها
واواخر قوم اَدَاعِیل اوایل بادها اَرْمَل بی توشه ومسکین ودرویش وکوسفندی
که چهار دست وپای او سیاه باشد ومرد بی زن وسال کم باران ارامل جمع اَزْمَل
بزاء منقوطه آواز وهمه وسیار اِطْرِیفَل داروییست اِکْلِیل تاج وسپیدی
چشم ویکنوع ابریست ومنزلیست از منازل قمر اِکْلِیلُ المَلِک کیاهیست اَصْل
بیخ وحسب وبنیاد اصول جمع اَصِیل شبانگاه وآن بعد از وقت عصرست
تا وقت فرو رفتن آفتاب وخداوند حسب ونسب بزرک اُصُل واَصَائِل وآصَال
شبانکاهان اَعْمَال کارها اَفْعَال کردارها اَقْتَال بزرکان اَفْیَال
فیلان اَثْقَال رختها وبارها ووزنها وکرانیها واثقال الارض وفینها زمین
را کویند مثل اجساد آدمیان وغیر آن کقوله تبارک وتعالی وَاَخرَجَتِ الاَرضُ
اَثقَالَهَا اَخْمَال بارها اَشْکَال صورتها اِسْحِل بکسر همزه درخت مسواک

اسفل

اِسْفِل عصل یعنی پا زکوهی وبری واین را بصل الفا هم کویند اَجْمَال
شتران نر اِزْمَوْل واِزْمَوْلَه آواز کننده لبها ودلو وخوشها اَسَافِل شیبها وشتران
خارد اَسْدَال جامهاء پردها که بر هودج اندازند اَیْکَال ظرفی که در وی شیرهٔ انکور
کنند اَهْل منکوحه وجا انس کرفته شده وطایفه وسزاوار وخاندان ومراد باهل
کتاب که در قرآن آمده است اهل ذمه اند یعنی یهود ونصاری آهال جمع آیِل آب
غلیظ چرکن وشیر غلیظ اُیَّل واِیَّل بضم وکسره همزه وتشدید یا بزکوهی نر وکاو
کوهی نر واُیَّل بضم همزه جمع آیل هم آمده است ایایل جمع ایل است اَیَّل بفتح
همزه وتشدید لام آنکه دندان پیشین او کوتاه باشد یا کج اَشْوَل آنکه شکم فروهشته
باشد واین فروهشته بر روی زمین اَوَّل نخستین وپیشین اوایل جمع اَعْجَل
بزرک شکم وآنکه پوست شکمش سست وفروهشته باشد اَثْعَل آنکه او را دندان
زایدی باشد اَجْدَل بجیم کوشک بلند وچرخ باشد وبمعنی قوی هم آمده اَحْذَل
بحاء غیر منقوطه آنکه یک دوش او بلندتر باشد از آن دوش دیکر اَخْطَل آویخته کوش
اَمْثَال مانندها وقصها وداستانها اَنْفَال غنیمتها که از کفار کیرند اِبْدَال زیونان
وناکسان اَغْلَال غلها آهنین که بر کردن مردم نهند وآبهای روان که درمیان
درختها رود اَنْکَال بندها وغلها اَجْوَال بجیم دیوارها چاه وپهلوهاء چاه واو
جمع جول است اَحْوَال بحاء غیر منقوطه حالها اَهْوَال ترسها اَوْعَال بزان کوهی

و مردم قوی و اتم اَوْعال زمین پشته بلند را گویند اَمْثَل برگزیده
وراست و فاضلتر اَماثِل برگزیدگان اَرْجَل آدمی بزرگ پای و چارپای
که در پایش سفیدی باشد اِلّ بکسر همزه و تشدید لام خدای تبارک و تعالی
و پیمان و خویش و سوگند اَلّ بفتح همزه و تشدید لام و اِلال بکسر همزه
حربها نیزه واله و این هر دو جمع الّه اند اَلال بفتح همزه نام کوهیست اِیل نام
خدای تبارک و تعالی و از اینجاست جبریل و میکائیل یعنی بنده خدای تعالی آل
تابعان و خویشان و اهل خانه و شخص و فرزند و اهل دین و مثل سراب پایان و چیزی
که در اول و آخر روز دیده شود و چوبها که خیمه و الاجق برانها راست کنند و بدین معنی
اخیر جمع آلات است اَرْذَل زبون تر و ناکس تر و اَرْذَل العمر که در قرآن آمده است
یعنی زبون ترین عمر که آن پیری و فرتوتیست اَغْرَل و اَرْغَل انکه او را ختنه نکرده
باشند و اغرل عیش فراخ را هم گویند اَغْدَل داد دهنده تر و راست تر اِصْطَبْل
آخور اِحْلِیل سوراخ ایر و سوراخ پستان اِسْرائیل یعقوب پیغمبر علیه السلم
اِنْجِیل بدل اَخْیَل انکه بر اندام او خال بسیار باشد و نام مرغیست که آنرا
شقراق گویند اَخْوَل اَخْوَل پراکنده و اینها و اسم اند که دوم تاکید اولست همچو
الشرع الشرع اَطْلال نشانها خانه و سرا و بدنها اَشْکَل سرخ چشم و سرخی که با
سفیدی باشد و نام درختیست و گوسفند و تهیگاه سفید و شبیه تر و دشوار تر و خوشن

شکلتر اَشْعَل انکه در دم او سفیدی باشد اَکِل خورنده و پادشاه اُکُل و اُکْل
خوردنی و میوه و نصیب و روزی و عقل و رای و سختی جامه و استواری جامه اَکِیل
خورنده و خورده شده و هم سفره اَشْهَل شخص میش چشم که سیاهی چشمش بکبودی
آمیخته باشد اَعْزَل مرد بی سلاح و ابر بی باران و نام ستاره و اسبی که دم او بیکطرف
افتاده باشد اَعْقَل خردمند تر و شتری که پایش کج شده باشد چنانکه هر دو زانوی
او بهم و اکوبد اَقْبَل انکه سیاهی چشمش پیش آمده باشد بنزدیک بینی اَقْزَل بزای
منقوطه لنگ زشت اَشَلّ شل دست اَزَلّ بتشدید لام انکه ران و سرونش
لاغر باشد و گرگ لاغر سرون اَزَل بتخفیف لام همیشگی و زمانی که آنرا ابتدا نباشد
اِزْل بکسر الف دروغ اَزْل بفتح الف تنگی و سخت حالی اَیْطَل و اِطِل و اَطْل پهلو
و تهیگاه میان آطال جمع اطل است ایاطل جمع ایطل است آکال بمد الف مهتران
قوم اُکال بضم همزه خارش اَکال بفتح همزه خوردن اَمِیل نام کوهی که
پهنای آن مقدار یک میل باشد و نام موضعی اَمْیَل بسکون میم و فتح یا مرد بی سلاح
وانکه بر پشت اسب راست نتواند نشست و میل کننده تر آهِل جایی که در و اهل
و عیال شخص باشد اُبْهُل میوه درخت عرعر و بپارسی تخم وهل گویند اَبَلّ
بتشدید لام بغایت ظالم و شوخ و فاسق و فاجر اَفَلّ بتشدید لام شمشیری که دمش
شکسته باشد اَفْکَل لرزه اَرْحَل بحاء غیر منقوطه اسب سفید پشت و گوسفند

سیاه و پشت اکحل آنکه پلک چشم او سیاه باشد و رگ میان دست که فصد آن میکنند
اعصل کج دندان و کج ساق افتل مرفق سخت و محکم و مرفق اسب که دور باشد
از پهلوی او انجل رگیست که در دست اسب و شتر باشد بجای رگ اکحل آدمی
انجل زمین فراخ و مرد فراخ چشم اهدل آویخته لب اثول دیوانه احول
کج چشم یعنی آنکه یکی را دو بیند و مرد پرحیلت افل فعل ماضیست یعنی فرو رفت اکمل
تامتر افضل افزونتر بهتر افاضل جمع اجمل نیکوتر اشغل نیکوتر اجلّ و اجل
بزرگتر اقل کمتر اضل گمراه تر اوابل جانوران وحش که بگیاه خوردن از آب باز ایستاده
باشند انجیل کتاب خدای تعالی که بر عیسی علیه السلام فرود آمده است ازمیل نشگرهٔ
کفشگران الیل شب سخت تاریک اثکول و اثکال خوشه خرما باب
الالف مع المیم من المصدر الثلاثی المجرد اَمّ آهنگ کردن و بر میان
سر زدن و شکستن چنانکه نزدیک دماغ شود و مادر شدن امم نزدیک شدن
اثام جزای گناه دادن ادم نان خورش دادن و الفت دادن ازم خوردن و
بدندان گرفتن و ریسمان تابیدن ایم و ایوم بی زن شدن مرد و بی مرد شدن زن
و دوری جستن زن از شوهر و شوهر از زن ایام دود در کندوی مگس کردن برای
عسل گرفتن اتم بتاء دو نقطه و اشکافته شدن دوال که در مشک دوخته باشند ازم
بزاء منقوطه بدندان گرفتن و دندان بر هم نهادن و ملازم شدن و باز ایستادن

شکستن

و ریسمان تابیدن و سخت شدن زبانه و غیر آن اثم و اثام گناه کار شدن اجم
ناخوش شمردن اضم خشم گرفتن الم دردمند شدن من مصدر
الافعال ابرام استوار کردن و تافتن ریسمان و ملول کردن ابهام
پوشیده و مجهول گذاشتن و بسته کردن کار و غیر آن ابکام لال شدن
و بمعنی لال گردانیدن هم آمده در خطبه کشاف اشمام بشین منقوطه اندک
درخشیدن اخمام و ابشام ناگوار آوردن طعام را اثجام بثاء سه نقطه
پیوسته باریدن باران و پر شدن آب اتهام بتاء دو نقطه فوقانی بشبهه
نام رفتن اجحام و انجام باز ایستادن از کاری و باز ایستادن و بددل
کردن ابلام ورم کردن فرج شتر ماده اجذام بجیم و ذال منقوطه بشتاب
رفتن و باز ایستادن اجرام جرم کردن اجشام بجیم تکلیف نمودن کار بر
کسی احشام شرمنده کردن و در خشم افکندن و ایذا کردن احرام بحاء غیر
منقوطه حرمت گرفتن و در حرم شدن و در ماه حرام شدن و احرام کردن و غلبه کردن
بقمار بازی احکام استوار کردن و باز داشتن و حکمه بر سر اسب کردن و آن
آهنی است که گرداگرد بینی اسب و گرداگرد فک اسفل اسب فرو گیرد افعام
پر کردن ظرف اخدام کسی را خادم کردن و خدمت فرمودن ادغام لجام
در دهن اسب کردن و در بردن حرف در حرف دیگر ارتام تا چیزی بانگشت

کسی ستن تا آنجه باو کفته باشد بابا وا آورد اِرْزَام برای غیر منقوطه مقدم و زای
منقوطه موخر منقطع کردن بول برکسی اِرْدَام همیشه بودن اِرْذَام بذال
منقوطه زیاد شدن اِسْجَام ریخته شدن و باریدن اِرْغَام خوار کردن و بخشم
آوردن و بخاک رسانیدن یعنی اِسْقَام بیمار کردن اِسْلَام مسلمان شدن
و خواری کذاشتن و کردن نهادن و سلام کردن و چیزی بکسی سپردن و در سلامتی
آمدن اِسْنَام بلند شدن و بلند کردانیدن اِسْهَام قرعه برانداختن خداوند
پیه بسیار شدن اِشْخَام بخا منقوطه فاسد شدن و متغیر بوی شدن پشیر و غیر
آن اِقْضَام جو بچارپا دادن اِصْرَام درویش شدن و هنکام بریدن
بار خرما شدن اِضْرَام بضاد منقوطه آتش بهیمه در زدن اِطْعَام طعام دادن
اِظْلَام تاریک شدن و تاریکی شب رفتن اِعْتَام در وقت نماز خفتن رفتن
و کار دیر کردن اِعْجَام حرف را نقطه زدن و عجمی کردن سخن را و در را قفل
کردن اِعْدَام نیست کردن و درویش شدن اِعْصَام جنک در زدن
اِعْظَام بزرکی کردن و بزرک داشتن اِعْلَام آکاهانیدن و نشان کردن
و جامه را علم کردن در بافتن اِغْرَام در هلاک افکندن و حریص کردانیدن
و تاوان کار کردانیدن و تاوان پارسیست بمعنی کناه و زیان اِفْحَام درمانده
کردانیدن و ناشاعر یافتن اِفْصَام باز استادن اِفْخَام بخا منقوطه

بزرگ کردانیدن اِفْلَام بسوراخ لوله ابریق رکو یا چیزی دیکر نهادن تا آنجه
درو ست صافی بیرون آید و جامه را رنک سرخ کردانند و سیر و پر کردن رنک
اِفْعَام پر کردن ظرف یعنی مملو کردن آن بچیزی اِفْهَام دریابانیدن اِقْهَام
از اشتهای طعام باز استادن و تنفر کردن از چیزی و واشده شدن آسمان از ابر
اِقْعَام بقاف درد بر کسی رسانیدن و کشتن اِقْحَام چیز را بجور درآوردن
در چیزی اِقْدَام در کاری پیشی کردن و دلیر شدن و فراپیش شدن اِقْوَام
پروردن ز برای یعنی اِقْسَام سوکند خوردن اِنْ أَم بکراهت بکاری
داشتن اِزْکَام بعلت زکام مبتلا کردانیدن اِکْرَام بزرکوار کردن و بزرک
داشتن و نواختن و بخشش کردن اِکْثَام پرکند کردن ظرف اِکْهَام خیره شدن
چشم و بینایی آن اِلْجَام لجام بر سر اسب کردن اِلْحَام کوشت دادن و کوشت
برآوردن و رویانیدن کوشت و پر کوشت داشتن کسی در خانه و دانه برآوردن
کشت و وا استادن چارپا و براه رفتن او و پود کردن جامه را در چین بافتن
و چسبانیدن و چیز را طعمه چیزی کردانیدن و تمام کردن احسان اِلْقَام لقمه کردن
اِلْهَام در دل انداختن و فهمانیدن الزام لازم کردن و کسی را بر کردن کیرانیدن
کاری و کیرانیدن سخن کسی را اِلْزَام حریص کردانیدن اِنْجَام واشدن ابر از
آسمان و وا استادن سرما و باران اِنْعَام نعمت دادن و چشم روشن کردانیدن و کسی را

بلی گفتن ونیکویی کردن وزیاد کردن ونازک کردن اِنْظَام خایه دار شدن مرغ
خانگی اِهْرَام سخت پر کردن اِبْشَام اندک درخشیدن ونگرستن وظاهر شدن
گیاه زمین اِیْذَام واجب گردانیدن اِیضَام گوشت برخوان یا برطبق یا مثل
آن نهادن اِیْلَام مهمانی عروسی کردن اِبْهَام درغلط انداختن وفروگذاشتن
ازقرآن ومثل آن وتمام کردن چیزی اِتْمَام تمام کردن وتمام شدن اِیتَام
آبستنی زن اِجْمَام بجیم پر کردن پیمانه ونزدیک آمدن وآسایش دادن اِحْمَام
بحاء غیر منقوط تب آوردن وغمناک گردانیدن ونزدیک شدن وآب گرم شستن
وسیاه کردن واندازه کردن اِذْمَام خوار ومذموم یافتن وباز پس ایستادن
ومعیوب شدن وزنهار وامان دادن اِزْمَام مغرو داشتن وخاموش شدن اِشْمَام
بویانیدن وسر برداشتن در رفتار وبرگردیدن از چیزی اِصْمَام کر کردن وکر شدن
وکر یافتن کسی را اِغْمَام ابرناک شدن آسمان اِکْمَام غلاف شکوفه آوردن
درخت وجامه را آستین کردن اِلْمَام فرود آمدن وگناه صغیره کردن ونزدیک
به بلوغ شدن اِهْمَام غمناک کردن اِیْثَام گناه کار گردانیدن اِیدَام الفت
واتفاق دادن مردم را باهم اِیْلَام دردمند کردن اِتْآم دو یکبار زائیدن
زن بیک شکم اِرْآم مهربان گردانیدن ودوا کردن اِشْآم بشام رفتن
اِفْآم فراخ کردن من مصدر الافتعال اِبْتِسَام نرم خندیدن اِجْتِرَام

جرم کردن وبار خرما بریدن اِحْتِجَام حجامت کردن اِحْتِدَام سخت گرم شدن
وزبانه کردن آتش وجوشیدن دل از خشم وسخت سرخ شدن اِحْتِرَام حرمت
داشتن اِخْتِزَام بزاء منقوط در پوشیدن جامه سلاح اِحْتِشَام شرم داشتن
وخداوند خدم وحشم بزرگی اِخْتِرَام بخاء منقوط بریدن وربودن واز بن برکندن
اِحْتِطَام شکسته شدن اِحْتِکَام حکم کردن اِحْتِلَام خواب دیدن وبخواب
انزال منی کردن اختتام آخر کردن کاری اِخْتِصَام دشمنی کردن اِدِّعَام بتشدید
دال تکیه کردن بر ستون اِدِّغَام بغین منقوط وتشدید دال در بردن حرفی در
حرفی اِرْتِسَام فرمان بردن وصورت بسته شدن در چیزی ودعا کردن وتکبیر کردن
اِرْتِشَام بشین منقوط مهر کردن غله را در خرمن گاه اِرْتِطَام در گل ماندن
ودر کار سخت گرفتار شدن اِرْتِکَام برهم نشستن اِزْدِحَام انبوهی کردن
اِزْدِقَام وَالْتِقَام وَالْتِهَام بحلق فرو بردن وفرو گواریدن چیز را اِسْتِلَام
حجر الاسود کعبه را بوسه دادن ویا بسودن بآن ویاد بر گرفتن آن اِشْتِهَام بایکدیگر
قرعه زدن اِصْطِدَام بهدیگر باز کوفتن اِصْطِرَام باز خرما از درخت بریدن
اِصْطِلَام از بن بر کندن اِصْطِمَام راست ایستادن اِضْطِرَام زبانه زدن
آتش ودودیدن آب اِطِّعَام طعم ومزه یافتن اِضْطِلَام واِظِّلَام ظلم
وستم را کردن نهادن اِعْتِزَام بزاء منقوط دل بر کاری نهادن اِعْتِصَام

جنگ در زدن و خود را باز داشتن از معصیت اِغتِذام تمام شیر خوردن بچه از
پستان مادر اِعتِقام چاه کندن و چون بقرب آب رسیده شود جا یکی خوردی
کردن در تنگ چاه تا آب پدید آید و آزموده شود که اگر آب خوبست دیگر همان چاه
بزرگ کنده شود و الا ترک کندن کرده شود اِزدِلام بحلق فرو بردن اِغتِلام
سخت شهوت شدن بجماع اِغتِنام غنیمت گرفتن اِقتِحام بجور در رفتن و خوار
و حقیر داشتن اِقتِسام بخش کردن و سوگند خوردن اِکتِتام پوشیدن راز
اِلتِثام دهن بند شدن اِلتِحام بهتر شدن جراحت و پیوسته شدن جنگ
اِلتِطام بهمدیگر زدن موجهای دریا اِلتِدام سخت جنبان شدن و سینه خود را
کوفتن زن در مصیبت اِلتِزام بخود گرفتن کاری و در بر گرفتن اِنتِظام نیک
بترتیب شدن و باهم وا نمودن مهره و مثل آن و باهم باز دوختن اِنتِقام کینه کشیدن
از کسی اِهتِزام بانگ کردن رعد و مثل آن و گوسفند کشتن اِحتِشام تمام دوشیدن
اِهتِضام ستم کردن و از حق کسی چیزی کم کردن اِجتِحام ناگوار شدن اِتِّسام
خود را بچیزی نشان کردن اِتِّهام تهمت نهادن اِتِّیام گوسفند تیمه را کشتن و تیمه
گوسفند ماده ایست که در خانه نگاه دارند و دوشند و بچرا نبرند اِستِیام در بیع مکیس
کردن اِعتِیام بعین غیر منقوطه برگزیدن اِختِمام چاه رفتن و خانه رفتن اِرتِهام
خوردن اِشتِمام بوییدن اِضطِمام فراهم آمدن و گرد فرا گرفتن اِعتِمام عمامه بر

بر بستن و تمام رسیدن چیزی اِغتِمام بغین منقوطه اندوه خوردن اِقتِمام
برفتن خانه و غیره و خوردن اِهتِمام تیمار کردن و خواستن و همت داشتن
و اندوه خوردن اِئتِدام نان خورش کردن اِنطِمام بطاء غیر منقوطه شکم بسته
شدن اِئتِمام پی روی کردن کسی را اِلتِئام بیکدیگر پیوسته شدن و فراهم آمدن
من مصادر الانفعال اِنثِلام و اِنخِرام رخنه شدن اِنجِذام بریده شدن
اِنحِطام و اِنخِضام شکسته شدن اِنسِجام ریخته شدن آب و مثل آن اِنشِرام
شکافته شدن اِنصِرام بریده شدن اِنفِصام بفا شکسته شدن بی جدایی
اِنقِصام بقاف شکسته شدن با جدایی اِنهِدام ویران شدن اِنقِحام
در آمدن اِنقِسام بخش کرده شدن اِنبِرام محکم شدن اِنهِزام شکسته شدن
لشکر اِنهِضام گوارنده شدن اِنضِمام بهم آمدن اِنغِمام بغین منقوطه
غمگین شدن اِنهِمام گداخته شدن اِنتِیام در رفتن در چیزی و منظور
الیه کسی شدن من الاستفعال اِستِبهام بسته شدن و پوشیده شدن اِستِجمام
باز جستن در آمدن حیوانات اِستِحکام استوار شدن اِستِخدام خدمت
خواستن اِستِسلام گردن نهادن اِستِعجام بسته شدن و ناتوان شدن سخن
گفتن اِستِعصام چنگ در زدن و وا ستادن اِستِعظام بزرگ شمردن
اِستِعلام اعلام کردن خواستن اِستِفهام فهمیدن چیزی خواستن اِستِغنام

تنگ کردن زن فرج خود را بداروی فرزم استغنام بغنیمت داشتن استقدام
درپیش شدن و درپیش شدن خواستن استقرام فحل وگشن خواستن اشتر
استهکام تکبر کردن استقسام بخش کردن خواستن و سوگند خوردن خواستن
استکتام پوشیدن خواستن استلهام در دل انداختن خواستن استکرام
بزرگواری بدست آوردن استلحام گوشت خواستن استیخام ناموافق
آمدن هوا و ناگوارنده یافتن استیشام نقش بردست کندن خواستن
بسوزن یا بنوعی دیگر استیضام ستم کردن استذمام مذموم شدن
استتمام تمام کردن استشمام بوی کردن خواستن و بوی یافتن از
چیزی استجمام بجیم برآسودن استحمام خود را بآب گرم شستن و عرق
کردن استرحام تیمار و رحمت کردن خواستن عارت من مصدر الافعلال
ادهمام سیاه شدن ارثمام سفید شدن لب بالاین لب ادلمام
سیاه شدن آدمی و خر من مصدر الافعیلال ادهیمام سیاه شدن و سیاه
نمودن کشت و گیاه از سیرآبی اصحیمام زرد شدن گیاه من مصدر الافعلال
اخرنشام بخاء منقوطه لاغر شدن و متغیر شدن بدن و تکبر نمودن احرنجام واحرنثام
واحرنکام فراهم آمدن و احرنجام بمعنی غلبه و انبوه شدن هم آمده واخرنطام بخاء
منقوطه و طاء غیر منقوطه خشم گرفتن و گردن کشی کردن من مصدر الافعلال

ادلهام

ادلهمام سخت تاریک شدن اصلخمام بخاء منقوطه بر پای استادن
اجلخمام بجیم مقدم و خاء موخر جمع آمدن و تکبر کردن اذرهمام افتادن
از غایت پیری اذرنهام غضب کردن ازلئمام زود پشت برگردن و راست
استادن و بلند شدن روز اطرهمام جوان نیکو شدن اطلخمام تاریک
شدن و گردن کشی کردن اسلهمام متغیر شدن اطرخمام گردن کشی کردن
و جوان خوب شدن من غیر المصادر الم قال الله تبارک و تعالی الم بدانکه
حروف هجا که در اوایل بعضی سورهای قرآنست میشاید که اسمای همین باشند که
افتتاح ایشان بدین حروف کرده شده است و میشاید که هر یک حرف اشارة بصفتی
از صفات الله باشد بر مقتضای مناسبت مقام چنانکه الم الف اشارت بالله
باشد و لام بلطیف و میم اشارت بمجیب که تقدیر چنین باشد که الله لطیف مجیب
و کهیعص که کاف اشارت بکافی باشد و ها اشارت بهادی و یا اشارت بیقین
و عین اشارت بعلیم و صاد اشارت بصادق و میشاید که اشارت بدیگر معنی باشد
که آنرا بجز خدای تبارک و تعالی نداند وَمَا یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ اِلَّا اللّٰه انام خلق عالم
اکشم ناقص خلقت و بریده گوش اکشم فراخ شکم و مرد سیر شده از طعام
و نام مردی اضالم واضایم خانها بجمع ایتام بی پدران نابالغ ادام
نان خورش ادیم پوست و روی زمین ادم جمع ایادیم رویهای زمین

واوجمع ادیست علی غیر القیاس اُمّ مادر واصل وعلمی که در میان لشکر میدارند
وجا ومهتر وقبر وماوی ومصیر کقوله تبارک وتعالی فَاُمُّهُ هَاوِیَةٌ وام القری
که در قرآن آمده است بمعنی اصل القرات ومراد بآن مکه معظمه است ام الطریق
شاه راه وکنار اُمُّ الدِّماغ جایی که مغز سر در و باشد اُمّ مَثْوَاک یعنی اهل خانه تو یعنی
منکوحه تو اُمّ النّائِف بیابان دور اُمّ البَیض شترمرغ اُمّ خَنُّور بتشدید
نون کفتار وحادثه زمانه اُمّ الطَّعام گندم ومعده اُمّ الدَّهیم وام اللّهیم مرگ
اُمّ الطَّبق سختی اُمّ مِلْدَم تب اُمّ الکتاب سورة الحمد وآیات محکمات
اُمّ الفضایل علم اُمّ الرّذایل جهل اُمّ الهَنبر وامّ عامر کفتار ام قشعم
سختی وعنکبوت اُمّ عِبیَد صحرا اُمّ دَرْین تنگی اُمّ النّجوم آسمان وکهکشان
اُمّ القری مکه معظمه اُمّ حَفْصَد وامّ نافع ماکیان اُمّ طارق شترمرغ ام عقبه
وام طلحة شپش اُمّ الرّقوب مرگ اُمّ حبوکری سختی زمانه اَسْقام بیماریها
اَحْشام حشمها یعنی خدمتکاران اَجْرام واَجْسام تنهای چیزها اَعْوام سالها اَرْقام
خطها اَقْسام بخشها اَحْلام خوابها اَخْلام بخاء منقوطه یاران ودوستان وخانها
آهوان اَیّام روزها بدانکه ایام معلومات که در قرآن آمده است ده روز اول ذی الحجه
است ومراد بایام معدودات ایام تشریق است وآن پنج روز است یکی روزی که پیش
از روز اضحی باشد ویکی روز اضحی وسه روز دیگر که بعد از روز اضحی باشد اَیِّم بتشدید

یا مار ومرد بی زن وزن بی شوهر اَیْم بسکون یا مار یوم جمع اَیّام دور ایم
جمع اَصْنام بتها اَقْوام گروههای آدمیان واو جمع قومست اقاوم واقایم جمع
اقوام اِقْلیم بخشی از زمین اقالیم جمع اَنْعام چهارپایان وگاه باشد که انعام
بمعنی مفرد آید کقوله تبارک وتعالی وَاِنَّ لَکُمْ فِی الْاَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِیکُمْ مِمَّا فِی
بُطُونِهِ ای فی بطون الانعام واین در کشاف منقولست از سیبویه ومیشاید که
انعام را در آیه کریمه بمعنی جمع گیریم وضمیر بطونه راجع به نَعَم باشد که مشتق منه انعامست
ولفظ انعام دلالت بران میکند همچو اِعْدِلُوا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوَی وهمچو المرفوعات
هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة اَناعیم جمع انعامست اُقْنُوم اصل اقانیم جمع اَنْجُم
ستارهها اِتْم واُتُم نام اُطُم واُطْم حصار مدینه وقلعه وپارسی دز گویند
آطام جمع آرم وارام یکی اِرْم بکسر همزه وسکون را سنگی که در بیابان جمع کنند برای
نشانه آرام واُرُوم جمع اِرَم بکسر همزه وفتح را نشانه ونام پدر عاد ونام شهرها وکقوله
تبارک وتعالی اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلَادِ اِثْم بزه
وگناه وخمر وکقول الشاعر شَرِبْتُ الاِثْمَ حَتَّی ضَلَّ عَقْلِی کَذَلِکَ الاِثْمُ یَذْهَبُ بِالْعُقُولِ
آثام جزای گناه اَثْم گناه .. آثیم واَثُوم گناهکار دروغگوی اُجُم
بضم همزه وجیم بیستانها واینها جمع اجمه اند اَخْشَم آنکه بوی در نیابد اُمَم گروهها
آمیم سنگی که بآن سر کسی شکسته شود آمایم جمع اَمْر بفتح همزه اندک

ومیانه ونزدیک ودورو برابر چیزی ونزدیکی أَصْحَم سیاه زرد أَصْلَم
ازبن بریده گوش أَمام بفتح الف پیش إِمام بکسر الف پیشوا وراه روشن
وکتاب ولوح محفوظ وگوشه از زمین وچوبی که بآن بنایان بنا راست دارند أَلَمْلَم
موضعیست که میان آن میقات اهل یمن است أَشْرَم شکافته بینی أَضامیم کتابهای
بسیار برسرهم چیده وجماعتها واو جمع اضمامة است أَم یا أَنْتُم شما گروه مردان إِیّاکُم
شمارا که گروه مردانید إِیّاهُم ایشانرا که گروه مردانند أَتَم کالی أُتُم بضم همزه
وتا درخت زیتون أَتُوم زن مفضاه یعنی زنی که سردو فرجش یکی شده باشد
ازکثرت مباشرت آدَم گندم گون ونام پیغمبری که پدر همه پیغمبران است وآدمیان
أُدْم بضم همزه وسکون دال آهوان سفید أُوام گرمی وتشنگی أَبْکَم گنگ یعنی
لال أَرْقَم ماری که برو نقطهای سیاه سفید باشد اراقم جمع وأَراقِم نام قبیله
هم باشد أَکَم زمین پشتها واو جمع أَکَمَة است إِکام جمع أَکَم وأُکُم بضم همزه جمع
إِکام آکام جمع أُکُم أَبْرِیم حلقه نقره وآهن ومثل آنکه درسر کمر میکنند واورا بزبان
کیل سرترب واو زین گویند وحلقه تنگ راهم میگویند ابا ریم جمع أَجْحَم آنکه چشم
او سرخ باشد وفراخ أَثْرَم شکسته دندان أَثْلَم رخنه شده أَجْذَم بریده
دست أَحَمّ بحاء غیرمنقوط وتشدید میم سیاه ونزدیک أَخْثَم بثاء سه نقطه پهن
بینی أَخْرَم دیوار بینی بریده وسوراخ کرده گوش أَضْجَم کج لب وکج دهن

وکج بینی وکج دوش أَعْسَم آنکه دستش خوشیده باشد إِدّارَأْتُم که در قرآن
آمده است بمعنی تدارأتم آمده است وفعل ماضیست یعنی خلاف کردید شما وبهم دفع
کردید وإِثّاقَلْتُم بمعنی تثاقلتم آمده است یعنی گرانی کردید شما أَعْصَم بز وآهوی
که یکدستش سفید باشد ویک دستش سیاه أَقْعَم کج بینی أَقْوَم راست تر
ودرست تر أَعْلَم دانا تر وآنکه لب بالاین او شکافته باشد أَکْزَم بزاء منقوطه
خرد انگشت وبینی که کوتاه باشد واسب سطبر لب إِبْرِیسَم بکسر همزه وراء وفتح سین
ابریشم أَهْتَم دندان پیش شکسته أَهْیَم تشنه أَبْهَم گروه ودلیر ونام شخصی
أَهَمّ کار سخت تر وضرورت تر أَهْضَم باریک میان أَخْزَم سطبر میان أَدْغَم
وأَطْخَم چارپای که سر بینی وبالای بینی از روی او سیاه باشد وآنرا دیزه هم گویند
أَغْتَم مرد غیرفصیح أَرْمام ریسمان کهنه أَقْصَم آنکه دندان او نیمه شکسته
باشد إِرْمام بکسر همزه موضعیست أَخْزَم بزاء منقوطه مار ونام شخص أَخْطَم
مرد دراز بینی أَهْدام جامهای کهن واو جمع هدم است أَفْقَم کج دهن وکار نا راست
وکج وآنکه دندانهای زیرینش از دندانهای بالاین پیش آمده باشد أَدْرَم
آنکه کعب او پوشیده شده باشد بگوشت وآنکه دندان او ریزیده باشد ونام شخصی
أَدْلَم مرد سیاه وخر سیاه آرام آهوان سفید واو جمع ریم است أَسْحَم
سیاه وشاخ وابر وشب وخون وزهدان وسیاهی پستان وخیک آب أَسْخَم

بخا منقوط یعنی سیاه أسطم وأستم دریا وحق وسزاوار ومیانه وشر بفرین
وجمع شدن کاه مکس انگبین اساطم واساتم جمع إسطام آنچه بآن خاک بردارند
وآنچه بآن خمیر از لاک بردارند أسلیم رگیست که میانه انگشت بنصر وانگشت خنصر
باشد أشاریم شومان ونا مبارکان أکانیم اسپان بسیار أضم نام کوبیت
أدهم سیاه وقید او ادهیم جمع أجم بتشدید میم گوسفند بز بی شاخ ومرد بی نیزه
در جنگ وعمارت بی کنگره أعجم گنده زبان أشم بلند بینی وکوه بلند أشیم
انگشتان با درزاد ودارو أصم کر وسخت وماه رجب أغم تنگ پیشانی وتنگ
قفا أقدم پیشتر أزلام بخشها ونصیبها که در قمار باختن فرض میکنند
أعلام کوهها ونشانها أکرم بزرگوارتر وبخشنده تر أعمم فراسنده تر
أکام آستینها أقلام قلمها أنعم توانگریها وخوش حالیها ونعمتها
أرحام خویشها وزهدانها إبهام انگشت بزرگین باب الالف
مع النون من المصدر الثلاثی المجرد أبن تهمت نهادن أون آسودن
وآرامیدن ونرم رفتن أجون وأجن وأجن از حالی بحال بگردیدن آب وأجن
بسکون جیم بمعنی کوفتن هم آمده است أفن وأفن کم خرد گردانیدن وکم خرد شدن
وکم شیر شدن اشتر وتمام شیر پستان دوشیدن وتمام شیر پستان نوشیدن وناقص
شدن أتن استادن إتیان آمدن ومجامعت کردن أنی هنگام آمدن

چیزی را مانده شدن أین وأوان نالیدن أنن بودن وپیدا شدن وبدین
معنیست قول عرب که لا أفعله ما أنّ فی السماء نجم ای ما کان او ما ظهر أتان وألدن
گام نزدیک نهادن در رفتار أذن بفتح همزه وذال گوش داشتن ودانستن وقول حق تبارک
وتعالی که وأذنت لربها وحقت یعنی گوش داشت وامر پروردگار خود را وسزاوار کرده
شد او را باین گوش وفرمان حق تبارک وتعالی بردن أذان آگاهانیدن وبانگ
نماز گفتن إذن بکسر همزه وسکون ذال دستوری دادن أرن وأران نشاط
وخرمی کردن ونشاطمند وخرم شدن أسن بیهوش شدن از بوی چاه ومتغیر
شدن آب أسون متغیر شدن آب أمن وأمان وأمن ایمن شدن یعنی بی ترس
شدن وأمن بسکون میم بمعنی ایمن کردن وامین کردن هم آمده است وقول حق
تبارک وتعالی ما لک لا تأمنا علی یوسف بمعنی لا تأمن منا است یعنی لا تکون آمنا
منا من الافعال إتقان استوار کردن إثخان بسیار کشتن وسست کردن
کسی را بجراحت وگران کردن وغلبه کردن وازینجاست قول حق تبارک وتعالی
حتی إذا أثخنتموهم فشدوا الوثاق إثمان هشت شدن إبطان کسی را از
خواص خود صاحب سر خود گردانیدن إجبان بددل یافتن کسی را إحزان
اندوهگین کردن کسی را إحسان نیکویی کردن ونیکو کردن ودانستن إحصان
نگه داشتن وشوهر کردن وزن خواستن واستوار کردن وپرهیزکار شدن ومستوره

شدن زن اِجْبَان یکی هنگام بجای استادن اِحْضَان بضاد منقوطه حقیر داشتن
اِدْنَان جرکن کردن اِدْهَان پوشیدن وخیانت کردن ونفاق کردن کقوله
تعالی اَفَبِهٰذَا الْحَدِیْثِ اَنْتُمْ مُدْهِنُوْنَ وقوله تبارک وتعالی وَدُّوْا لَوْ تُدْهِنُ
فَیُدْهِنُوْنَ اِرْدَان استین کردن جامه را وتاریک شدن وهمیشه بودن تب
وغیر آن اِرْسَان سخت بستن برسن اِذْعَان کردن نهادن ورام شدن اِظْعَان
راندن اِرْصَان استوار کردن اِرْکَان آگاهانیدن اِرْهَان دایم کردن
وبگرو نهادن وگران خریدن وپیشی خواستن ودر تهلکه انداختن اِفْحَان دیرینه
شدن وانکار کردن اِرْفَان مدد کردن کسی را در چیزی برداشتن اِدْمَان
دایم داشتن ودایم کردن اِسْخَان گریان کردن چشم وگرم کردن اِسْکَان
آرامانیدن اِسْمَان فربه کردن وخداوند چیز فربه شدن وچیز فربه بکسی بخشیدن
اِمْهَان ضعیف ساختن وحقیر کردن اِذْغَان بغین منقوطه گوش بسخن
کردن وقبول کردن سخن ودر طمع انداختن اِذْعَان بعین غیر منقوطه رعنا
گردانیدن اِضْبَان در بن بغل گرفتن چیزی را اِشْحَان مهیا شدن کودک
برای گریستن اِعْطَان زانو خوابانیدن شتر بکنار آب اِعْلَان آشکار
کردن اِغْصَان بغین منقوطه شاخ برآوردن درخت اِغْضَان بضاد منقوطه
پیوسته باریدن اِفْتَان بفتنه انداختن اِقْرَان طاقت داشتن ونرم شدن

ودفع

ودفع کردن وسرنیزه برداشتن وبسیار شدن خون ووقت شکافته شدن ودمل شدن
اِشْدَان بزرگ بچه شدن آهوی ماده چنانکه احتیاج بشیر دادن بچه نداشته باشد
اِلْبَان بسیار شیر شدن اِمْعَان دور در رفتن ونیک در رفتن وسیراب شدن
وشتافتن اِمْتَان محکم گردانیدن اِمْکَان دست دادن وجایز وممکن شدن
اِنْتَان گندیده شدن اِیْقَان یقین دانستن اِیْطَان وطن کردن
ووطن گرفتن اِبْیَان ببدی یاد کردن اِیْهَان سست کردن ابان استادن
اِجْبَان ور آمدن شب وپنهان کردن ودیوانه کردن اِرْنَان بانگ کردن بزاری
وبزاری آوردن وآواز کردن کمان اِزْنَان بزاء منقوطه تهمت نهادن اِضْغَان
تکبر کردن وپر شدن بغضب وگندیده شدن گوشت وگندیده بغل شدن اِصْنَان
پر شدن وبرآمدن دندان ودر روانیدن دندان اِطْنَان باواز آوردن رویینه
وسینه وغیر آن اِعْشَان بسیار گیاه شدن زمین وپر شدن خیک اِکْنَان در
دل پنهان داشتن ونگاه داشتن اِیْذَان آگاهانیدن اِیْمَان بگرویدن وایمن
گردانیدن وباور داشتن یعنی تصدیق کردن وامان دادن وبطرف دست راست
رفتن وبطرف دست راست بردن ویمن رفتن افتعال اِحْتِتَان بحاء غیر منقوطه
بایکدیگر راست وبرابر آمدن اِحْتِجَان بسوی خود کشیدن اِحْتِضَان ببغل
گرفتن چیزی را ودر زیر خود گرفتن مرغ خایه را اِخْتِتَان بخا ذا گرفتن واز بن بر

کندن اعتنان بنکر و رای خود چیزی گفتن احتقان حقنه کردن و واداشته
شدن احتیان علت استسقا یافتن اختتان بخاء منقوطه خود را ختنه کردن
اختزان چیزی بخزینه نهادن اتطان وطن کردن و گرفتن اهتجان دختر
نابالغ را در بغل گرفتن ادخان خود را دود کردن بچیزی ادهان خود را بروغن
چرب کردن ادفان گریختن بنده و پنهان شدن او و انباشته شدن چاه و غیر
آن ارتجان بجیم آشفته شدن کار و صافی شدن روغن تازه در گداختن و فاسد
شدن آن ارتهان بگرو ستاندن اطعان نیزه زدن اصطفان بغا پشت
پای بنشستن کاه کسی زدن اضطغان بضاد و غین منقوطتین چیزیرا بزیر بغل
گرفتن و کینه گرفتن مردم باهم اضطبان در بن بغل گرفتن چیزی را اعتجان
سرشتن آرد و مثل آن افتتان در فتنه افتادن اقتران وابسته شدن بچیزی
امتحان آزمودن و در محنت و بلیت افتادن امتهان وا هم بکار داشتن
چیزی را و خوار کردن اتزان سنجیده شدن اختیان خیانت کردن اکتیان
پاینده شدن ادیان بوام چیزی خریدن اتدان ترشد ازدیان آراسته
شدن اغتبان بعین غیر منقوطه بنسیه چیزی خریدن و چشم چیزی شدن و بچشم
کردن چیزرا و مختار و برگزیده ستاندن ائتمان امین داشتن کسی را استنان
در دویدن بر دو دست یکباره برداشتن و انداختن اسب یعنی بنشاط دویدن اسب

دست نهادن و بدندان گرفتن و مسواک کردن دندان را اجتنان پنهان شدن
و دفن کردن اظطنان بظا و طا واظنان بظاء منقوطه تهمت نهادن افتنان
گوناگون آوردن اقتنان بقاف بر سر قله کوه راست استادن نخجیر اکتنان پنهان
شدن امتنان منت نهادن و نعمت دادن انفعال اندفان انباشته شدن استفعال
استبطان در نهان داشتن چیزی را و چیزی بزیر خود بر گرفتن استحسان نیکو
شمردن استرهان بگرو ستاندن خواستن استسمان فربه شمردن و روغن گاو
و گوسفند خواستن استعلان آشکار کردن خواستن استیقان نرم شدن و بسیار
شدن خون در رگ استلبان شیر خواستن استمکان دست یافتن استیطان
وطن کردن استیقان یکسان شدن و یکسان دانستن و یقین خواستن استیثان
بسیار خواستن مال استثمان و استکنان در پرده شدن استنان لاغر شدن
استیذان دستوری خواستن استیتان ماده خر خریدن استیمان امان خواستن
الافعلال ارثعنان سست و نرم شدن اقبنان و اکبنان در هم گرفته شدن
و منقبض شدن ارجنان میل کردن و یکبار واقع شدن و جنبیدن و گران
شدن لشکر اطمینان آرامیدن اقسینان سخت تاریک شدن و سخت پر شدن
و سخت شدن چیزی ارفنان آرامیدن افعیعال اغدیدان دراز شدن موی
و سخت سبز شدن گیاه چنانکه بسیاهی زند اخشیشان درشت شدن افعیلال

اِغْدِیدَان آشفته شدن موی سر و آشفته موی سر شدن من غیر التصادها
اِبْن پسر ابن السبیل رهگذری ابن آوی شغال اِبنِ لَبُون شتر نر دو ساله
ابن الماء مرغ آبی ابن ذُکا بضم ذال صبح ابن جبّه نان ابن الحرب مرد جنگی
ابن طامر کیک و شپش ابا سمیر شب و روز اِبن عِرس جانوریست که او را
راسو گویند آحَن آنکه علت استسقا دارد اَحْجَن کوژ پشت و کج بینی و چیزی
کج شده اُکْمُوَن خوشه خرما من المجمل اُدْهُوَن که در قرآن آمده است یعنی ترسید
مرا و اصل او اِدهَبونی بوده است یا محذوف گشته برای خفت و وقف و رعایت
سجع اَهْوَن آسانتر اَذْقَان زنخدانها اَعْیَن فراخ چشم اَغْیَن بغین منقوطه
سبز اَقْرَن پیوسته ابرو و گوسفند شاخ دار اَلْکَن گنده زبان اَمْتَن آنکه
بول باز نتواند داشت اَدَن مرد خمیده پشت و خانه که میان فرو شده باشد و چار
پای نگون اَذَن آنکه آب از بینی او چکد اُسُن و آسِن آب متغیر شده از حال
خود اَسَن بتشدید نون سال دراز اَحْسَن نیکوتر اَسْمَن فربه تر اَسْکَن
آرامیده تر اَرْعَن مرد احمق و لشکر بسیار اَعْلَن آشکارتر اَیْمَن مبارکتر
و دست راست آجِن و آجِن آب متغیر شده اِنْ اگر و نیست و بدرستی آیْن رنج
و ماندگی و هنگام و مار اَیْوُن جمع اَیْن بفتح نون کو و کجا آنِیْن ناله آن وقت
آنٍ بتنوین نون دریا بنده و بغایت گرم آنْ آنکه آنِی مرد خوش وقت

وآسوده

وآسوده اَوَان وقت و هنگام اَلْآنَ اکنون اَزْمَان وقتها اَقْرَان
همسران اَخْدَان دوستان اَعْیَان بزرگان و برادران و چشمان اَنْوَان
ماهیان واو جمع نونست اَعْوَان یاران و یاوران اَرْکَان جمع رکنست اَغْصَان
وَاَفْنَان شاخهای درخت اَشْرَان بمعنی اَشِرات یعنی سخت شادی و خرمی
کننده اَرْذَلُون و اَرْذَلِین زبونتران و ناکستران اَسْتَمَان آنکه پرخورد و
اُنْثَیَان هر دو خایه و هر دو گوش اَصْلَان شبانگاهان و او جمع اصیل است
اُصَیْلَان تصغیر اصلانست یعنی شبانگاهان اَلْهَتَان تره ایست که آنرا چیز
تری گویند اُبَن گرههای چوب و دشمنها و او جمع اُبْنَة است اَبْرَوَان صبح و شام
اَخْوَان گوشت و خمر اَسْدَان جامها و چیزها که بر هودج اندازند اَنْدَرِیُّون
کسانی که منسوبند بشهر اندر از مملکت شام و او جمع اندری است اَیَامِن دستها راست
و مبارکیها و خجستگیها اَیْمَان پیمانها و سوگندها و دستها راست و او مفرد و جمع آمده است
اَلْوَان رنگها اَلْیَان بسکون لام هر دو طرف دبر و دو دنبه و او تثنیه الیه است
اَلَیَان بفتح لام گوسفند نر بزرگ دنبه آمِنُون و آمِنِین بی ترسان اِنْسَان
آدمی و مردمک چشم اَکْنَان نهان خانها و پرده ها اَسْنَان سالها و دندانها
اَجْفَان پلکهای چشم و غلافهای شمشیر و شاخهای رز اَوْن یکشق بار و یکشق
خرجین اَوْنَیْن هر دو شق بار و هر دو شق خرجین اَوَان و اِوَان پیش گوشک

وصفه بزرگ اُفن بضم همزه جمع اِوَات اَوَادِیْن جمع ایوانست اِرْبَان
بکسر همزه یکنوع ماهی ایست در بصره اِحَنْ کینها واو جمع اِحنة است اَحَنَ واَحْنَ
انکه به چیزی سخن گوید واغن صحرای سیار گیاه را هم گویند آرْقَان علتیست که آدمی را
پیدا شود و آنرا یرقان هم گویند و آفتیست که در زرع پیدا شود اِرْدَان آب سخت شور
اِهَان بیخ خوشه خرما اُذُن گوش آذَن بمد الف و فتح ذال حیوان بزرگ
گوش اُذُن بضم همزه و ذال گوش و انکه سخن هر کسی شنود اِخْوَان برادران
و دوستان و برادر خواندگان آذَان بانگ نماز آذِین بانگ نماز و پایندانی
کننده و جای که آواز بانگ نماز از هر جای بآنجا رسد آذِن بمد الف و کسر ذال دربان
اَوْلَیَان دو شخص سزاوار تر اَوَّلِین پیشینگاه اَیْمُن بضم میم سوگندها و دستهای
راست اَصْمَنَّ بتشدید نون کننده بغل اُصْمَان گرگ و زاغ اَمَرَان درویشی
و پری اَقْبَان پیل و کاو میش اُمِیُّون کسانی که کتاب نه دانند اَنْتُنَّ شما
گروه زنان اَثَن و اَوْثَان بتهای غیر مصور و اینها جمع وثن اند اَضْغَان کینها و عداوتها
اُسُن خلق و خلق و پاره پاره آسمان جمع اِنَّ و اَنَّ بدرستی و البته اِذَنْ این
هنگام و او حرف جزاست اَحْضَان جوانب و اطراف حیزها و نواحی زمین اِیَّانَ
بتشدید یا و کسر همزه هنگام و وقت اَحْیَان وقتها آرَان خانه جانور وحشی و جنازه
چوبین اِرْن اشتر نشاط کننده اُرُون و اَرِین جایها آتش و این هر دو جمع ارة اند

ایان

اِیَان و اِیَّان کی اِیَّاهُنَّ ایشانرا گروه زنانید اَمِین بفتح همزه استوار
و کسی که بر وا اعتماد باشد و آنچه از وی ایمن باشند و نامیست از نامهای خدای تبارک و تعالی
و مراد بالبلد الامین که در قرآن مبین آمده است مکه معظمه است یعنی شهری که در وایمنی
و بی ترسیست آمِینٌ بتنوین نون یعنی ایمن آمِینْ بسکون نون امراست مشتق
از ایمان یعنی ایمان آور و بگرو بحق کفتوله تبارک و تعالی و یلک آمن اُمَنَاء بضم
همزه و تشدید میم انکه با وایمن باشند یعنی امین اَمُون شتر ماده محکم آمَان
زنهار و پناه آمِین بمد الف و تخفیف میم و اَمِین بفتح همزه که بعد از دعا گویند یعنی
چنین باد و مستجاب گردان این دعا را آمِّین بمد الف و تشدید میم قصد کنندگان اَسَاطِین
ستونها و او جمع اسطوانه است اُسْطُون شتر بلند اُسْتُن نام درختیست کذا فی
مجمل اللغه و در صحاح بیخهای کهنه درخت را هم گویند اَبْیَان بفتح همزه و بار کشی کننده
و باز استنده و او مشتق از اباء است اَشْهَرَان دور کننده در سوراخ بینی اَدْرَنْ
درختیست که از ان چوب عصا گیرند اَقَّان بتشدید فا هنگام اَبَانَان و اَبَانَیْن
نام دو کوهست اُقُن خانهای سنگ و او جمع اقنه است اُرْجُوَان یکنوع رنگیست
بغایت سرخ اِنْجِدَان گیاهیست و آنرا بزبان گیل گول پر گویند آدَمَان مردم
گندم گون و او جمع آدمست اَزْهَرَان آفتاب و ماه اَخْدَان یکیگان و یگانگان
بمعنی اول جمع واحدست و بمعنی دوم جمع احدست اِسْرَائِین اسرائیل اِسْمَعِین

اسمعیل اَتَابِین نیک توبه کاران اَیْهَمَان سیلاب وشتر زمست یا آتش غلبه وسیل
اُنْهُجَان بضم همزه و ها شیر روشن یعنی غیر غلیظ اَشْطَان ریسمانها واو جمع
شطن است اَصْغَان طلا وزعفران اَعْیَان سیلاب وشتر زمست اُفْعُوان
مار افعی نر اُقْحُوان گیاه بابونج اُثْعُبَان روی بزرگ سفید خوب اَللَّذَان آن دو
چیز اَلَّذَیْنِ وَاللَّذَانِ وَاللَّایِن آنها اَفْوَدِین حادثها وبختهای بزرگ اَبْجَان بنون
وبا و جیم مَابْخَان بنون وبا و خا خمیر رسیده برآمده اَرْوَنَان سخت ودشوار وآواز
اَفِیفِین اکل وشرب وفراخی وخوش حالی اَعْجَمِین عربانی که در زبان ایشان
لفظ عجمی باشد یعنی غیر عربی کقوله تبارک وتعالی وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَی بَعْضِ الأَعْجَمِین
اَرْدَن بفتح همزه و دال وتخفیف نون کج سرخ که از کرم ابریشم حاصل شود اَرْدَان
سرهای آستینها اُرْدُنّ بضم همزه و دال وتشدید نون مقدمهٔ خواب ونام رود خانه ایست
در شام اَحْصَان بصاد غیر منقوطه مشدده غلام وخر اَسْوَدَان خرما وآب
وبعضی گویند شب وسنگ سیاه اَسْمَرَان گندم وآب وبعضی گویند آب ونیزه اَطْیَبَان
اکل وجماع اَجْوَدَان دو روز و دو ماه اَبْیَضَان شیر وشراب و دو رگی که در
شتر میباشد اَخْدَعَان دو رگند در موضع مجامعت اَجْوَفَان شکم وفرج اَخْبَثَان
بول وغایط اَجْمَعُون اَجْمَعِین همه اِلْیَاسِین که در قرآن مجید آمده است یعنی الیاس
پیغمبر علیه السلام واهل دین او وبعضی مفسران گفته اند که الیاسین بمعنی الیاس است

مجوسیکا نسل که بعضی یکیالات اَمَاکِن جاها اَفَانِین شاخهای درخت وانواع
سخنان اَوزَدُون جمع اَوْزات اَفْتِیمُون دارویست اَفْسَنْتِین گیاهیست اَمَارُون
دارویست اَجَاجِین چیزها مانند لاک که دران جامه شویند ومانند نیم کوزه ونیم خم وچیزها
که در وآب وشل آب کنند واو جمع اجانه است اَلْأَدْیَان جمع دینها وقول قتاده است که
الأدیان ستة واحد للرحمن وخمسة للشیطان اما دین رحمن دین اسلامست
واما ادیان شیطان یکی دین صابیین که پرستندگان ملایکه اند وخوانندگان زبور
ومتوجهان قبله دوم دین مجوس است که پرستندگان آفتاب وماهند سیم دین مشرکین
که بت پرستانند چهارم یهود که قوم موسی اند علیه السلام پنجم دین نصاری که قوم عیسی اند
علیه السلام اِثْنَان وَاثْنَیْن دو و دوشنبه اَتَان ماده خر وسنگ گرد بزرگ که در
میان آب باشد وسنگی که استاده آب کش باشد برلب چاه اُتُن وَاُتْن وَاُتُن ماده
خران اَتُون وَاَتُّون بتخفیف تا وتشدید آن تون حمام که در وآتش کنند اتاتین جمع
اتونست بتشدید تا

باب الالف مع الواو من المصادر الثلاثی المجرد

اَتْو آمدن وکشیدن وبیرون کردن خراج ملک یعنی خراج دادن وبرگردانیدن شتر
دست خود را در رفتار اَثْو بثاء سه نقطه بدگفتن زد حاکم اَدْو فریفتن اَسْو
دارو در جراحت کردن وجراحت را دوا کردن اَلْو تقصیر کردن وتوانستن اَبْو پدر
شدن وغذا دادن وپروردن من غیر المصادر اَو یا بمعنی بل هم آمده است اَتْو بخشش

و روغن تازه که از مخضه بیرون آید اُلُو خداوندان و این لفظ را بعد از الف واو مکتوب

کنند اما تلفظ بآن نکنند اَللَّاؤُو بمعنی الذین است و اصل اللاوون بوده است نون را

جهة تخفیف انداخته اند آدارا او فعل ماضیست یعنی خلاف کردند و تدافع کردند و او

مشتق از تدارو باشد اِدَّارَکُوا یعنی دور کنید و دفع کنید و این فعل امر است اِدْرَءُوا

یعنی بهم رسیدند کقوله تبارک و تعالی اِدَّارَکُوا فِیهَا جَمِیعًا اِخْسَئُوا یعنی رانده

شوید و دور کرده شوید و خوار شوید اِمْأَزُّوا که در قرآن آمده است فعل امر است

یعنی شوید آمَعَ یعنی جای داوند او فعل ماضیست باب الالف

مع الهاء من مصدر الثلاثی المجرد اَنْدَه و اَنُوه بسختی نفس کشیدن برای بار

گران و مثل آن اَنِه دریافتن چیزی که فراموش شده باشد و دانستن آیَه بفتح

با آگاه شدن اَمَه و اَمْه فراموش کردن و آب بد آوردن گوسفند افعال اِشْبَاه

مانند شدن اِکْرَاه بجور بکاری داشتن اِنْبَاه بیدار کردن اِنْقَاه از بیماری به

کردن کسی را اِیْجَاه خداوند جاه و قدر کردن کسی را و خداوند جاه و قدر یافتن کسی را

اِنْتَاه فرمان بردن و دریافتن اِدْفَاه هر روز خود را روغن مالیدن و این منهی است

شرعا اِشْکَاه مشکل شدن اِغْوَاه آفت بمال رسیدن و آفت بمال رسیده شدن

مردم اِفْهَاه فراموش گردانیدن و کند زبان گردانیدن افتعال اِشْتِبَاه

پوشیده شدن کار بر کسی اِکْتِنَاه بنهایت چیزی رسیدن اِنْتِجَاه باز داشتن اِنْتِبَاه

بیدار شدن اِتِّجَاه متوجه شدن اِتْلَاه بی عقل شدن و حیران شدن استفعال

اِسْتِکْرَاه بجور بکاری داشتن اِسْتِنْقَاه فهمیدن خواستن اِسْتِفْقَاه

فرمان برداری کردن اِسْتِنْکَاه بدهن بو کردن خواستن از کسی که تا دریافته شود

که خمر خورده است یا نه و دریافتن بوی دهن کسی خواستن اِسْتِیدَاه فراهم آمدن

شتران و روانه شدن شتران و متهور شدن خصم و رام شدن خصم من غیر المصادر

اَللّٰه و آلِه خدای تبارک و تقدس و تمجد و تعالی آوّاه اندوه نماینده و آه کننده

برای شکایت از مکروهی آوِهِ بکسر ها و آوَّه و آوِّه و آه یعنی آه اِیهِ و اَیْهِ

اسم فعل است یعنی زیاده کن کار را یا حدیث و قصه را و اَیَهْ بفتح همزه و فتح همزه مع

التنوین یعنی دور شده است اَقَه بتاف فرمان برداری اَشْبَاه مانند آن

اَفْوَاه دهنها و داروهای خوشبو اَفَاوِیه داروهای خوشبو اَفْوَه فراخ دهن

اَبْلَه انکه کول و کم عقل باشد در امر معاش و دنیا نه در امر معاد و آخرت کقول

الزبرقان بن بدر خیر اولادنا الابله العقول ای الابله فی امر الدنیا والعقول

فی امر الآخرة و ابله جوان غافل مغرور عیش و زندگانی بی غم را نیز گویند اَجْبَه

فراخ پیشانی اَجْلَه آنکه پیش سر او را موی نباشد آسَنَه بنون دیرینه اِبَاه

او را که یکروست اَکْمَه کور مادرزاد آنِه بسختی نفس کشنده اَنِه جمع اَسْنَه بتا

بزرگ دبر اَشْوَه مرد بد چشم که زود چشم کند چیزی را اَشْبَه کاو دورنگ یا شتر

وآنرا بزبان گیل کلاجه کاو گویند باب الالف مع الیاء فی فصل الثلاثی
المجرد اتی و اوی ماوی گرفتن و باوی بردن اتی آمدن و هلاک کردن
و بمعنی عذاب کردن هم آمده من التفسیر فی قوله تبارک و تعالی فَاَتٰیهُمُ اللّٰهُ مِنْ حَیْثُ
لَمْ یَحْتَسِبُوا اری انگبین کردن مگس و بجوش آمدن دیگ ازی و ازی بزاء منقوطه
منقبض شدن ادی بضم همزه غلیظ شدن انی دریافتن و هنگام شدن
و بنهایت رسیدن گرما من غیر المصادر اصلتی مردی که روان باشد در کار
و کارگذار باشد اری انگبین اونی امر حاضر است برای واحد مونث یعنی تسبیح
کن کقوله تبارک و تعالی سَآوِی اِلٰی جَبَلٍ یَعْصِمُنِی مِنَ الْمَآءِ ای بلی ای
ای فلان و یعنی و بمعنی اول حرف نداست و بمعنی دوم حرف تفسیر ای چه و کدام
و هر کدام ایاک را آیی و آیای آیتها آیی بد الف بوزن رامی غمناک
و طیب الذی آن مرد و آنکه و آنچه و او بمعنی جمع که الذین است هم آمده است
و نون از برای خفت حذف کرده اند التی بمعنی و آن زن اللاتی آن مردان
و آن زنان و او جمع الذی و التی مرد و می آید اللائی و اللذی و اللواتی آن زنان
ادی جامه فراخ و ساز و یراق اولی خداوندان کقوله تعالی اُولِی اَجْنِحَةٍ
مَثْنٰی وَثُلٰثَ وَرُبٰعَ اعادی دشمنان آبی و آبی سرکشی کننده و باز
استنده انی و انی هنگام اضبی آهوان اوانی ظرفهای آب و او

جمع آنیه است و آنیه جمع اناء افاعی مارها افعی اشافی درفشهای کفشگران
و او جمع اشفی است اثافی بزرگ بینی اعالی بلندان و بلندمرتبها ادانی
نزدیکان اقاصی دوران انسی آدمی و روی کمان که برابر زه میباشد و جانب
راست مرکب که از آنجانب سوار نشوند و جانب راست هر چیزی انسی بفتح همزه
و نون آدمی اناسی جمع اربی جستی و خری و رفتار بشتاب و بدی و کار بزرگ
از ازل جمع اثافی دیگپایها امانی آرزوها و مرادها و تلاوتهای قرآن و غیر
آن و دروغها و او جمع امنیه است کقوله تبارک و تعالی وَمِنْهُمْ اُمِّیُّوْنَ لَا یَعْلَمُوْنَ
الْکِتَابَ اِلَّا اَمَانِیَّ امی آنکه نوشتن نداند ایدی دستها و نیکوییها و نعمتها
و آنچه قول تبارک و تعالی آمده است وَلَمَّا سُقِطَ فِی اَیْدِیهِمْ یعنی پشیمان شدند
ایادی نیکوییها و نعمتها و منتها و دستها و او جمع ایدیست و جمع الجمع ید اجنبی
یگانه اساقی خیکها و او جمع سقا است اصبحی نام تازیانه ایست اغانی
سرودها و او جمع اغنیه است افانی گیاهیست و عنب الثعلب راهم گویند اقیحی
تصغیر اقحوان است یعنی بابونج خورد و اقاحی جمع اقحوان اواعی روان شدن
کاههای آبها در فراغ ازوی بز وحشی اخدری خر وحشی اندری آنکه منسوب
باشد بشهر اندر از شام اخنی بتشدید نون بکنوع جامه ایست ایادی بضم الف
مرد بزرگ ایر اذانی شخص بزرگ گوش اتی و اتاوی غریب و سیلی که آب آن نو

نرسد و آتی جو خورد را نام کویند که برای مزارع برده باشند و آناوی خراجهای
ملک را نام کویند و بدین معنی جمع اتاوه است آفحج جای خایه نهادن وجای
بچه نهادن شتر مرغ آهالی جمع اهل است من غیر القیاس آتی سخن چین
وعیب کوی و او مشتق از اتاوه است آذی موج دریا اواذی جمع آذی
جیوانی که بیکجا قرار نکیرد از شوخی آواقی جمع اوقیه است و آن کیلی ایست در باب
الالف مع التاء مبین است اجاجی سوالهای امتحانی که بر سبیل امتحان از کسی
کنند و او جمع احجیه است آخوری سفید نازک اخوزی بزاء منقوط و آخوذی
بذال منقوطه مرد جست جالاک المعی مرد نیک زیرک که چیزی جنان کمان برد که کوی
دیده است یا شنیده آزعلی مرد کوتاه ناکس زبون آذری آنچه منسوب
باشد باذربیجان

کتاب الباء

باب الباء مع الالف

من الثلاثی المجرد بلا بکسر با کهنه شدن و پوسیده شدن بذا فحش کفتن بوا
بازکشتن و اقرار کردن و همتا شدن بقصاص با نکاح کردن بلا بفتح با آزمودن
و کهنه شدن و پوسیده شدن و آشکار کردن و نعمت دادن و ستم کردن و مکروه
رسانیدن بزا پشت در کوشدن و سینه بیرون آمدن بغا بضم با جستن بغا
بکسر با زنا کردن بکا و بکاء کریستن بکا و بکاء و بکوء اندک شیر شدن بنا
بنا کردن جیزی و زن بخانه آوردن و بی اعراب کردن لفظ بداء آغاز کردن و اول

آغزیدن و اول کاری کردن بزوء بضم با از بیماری به شدن بهاء و بهوء و بها
خوکر شدن با چیزی بقا و بقوی بفتح با و بقیا بضم با باندن بها خوب و زیبا
شدن و دریده شدن خانه موین و مثل آن و خالی شدن خانه بطاء کاهل شدن
من غیر المصادر باقلا معروف بلا زحمت و بدی و نیکی و بدی و نعمت
بلی آری کقوله تبارک و تعالی قالوا بلی برء بیزار بیدا بیابان بیضا
آفتاب و سفید بطاء دیر و کاهل بطحا زمین فراخ و هموار و آب رفتن کاه فراخ
که در وی سنک ریزها باشند برحاء سختی بترا بریده دم براکا ثبات و قرار
داشتن در جنک و این اسم مصدر است برنسا و برناسا و برانسا آدمیان بشکی
اشتر ماده جست رفتار بزخاء بزاء و خاء منقوطتین زنی که پشتش در رفته باشد و سینه اش
بیرون آمده بخنداء زنی بزرک تن بدا زنی بزرک جثه بدا آغاز و اول و نصیبی
از جزو و رهینی اشتری که بکشند و جاه آب که در اسلام کرده باشند بدیء بوزن فعیل
اول و جاه آب که در اسلام کنده باشند و امر بدیع بلندی پهن باحورا سختی
کرما در تابستان بصری نام موضعیست در شام بصراء بروزن فعلاء
بندکان بدلا ابدال و ایشان بعضی از عباد مخلص صالح حق باشند و او
جمع بدیل است بزلاء بزاء منقوطه فکر و رای نیکو بقری بتشدید قاف خاک
پشته لک خورد که کودکان میکنند برای بازی باریا و بوریا حصیری که از نی

بافته باشند بوسی بضم با بدحالی و درویشی بأسا بفتح با سختی برشا
گروه آدمیان بلنصی جمع بلصوص است بغیر قیاس بتعا سالی که در و قحطی
و تنگی باشد و نام شهری برقاء زمین بلند مرکب از ریگ و سنگ و گل بلها
زنی بی عقل بطرا زن خته ناکرده باء بفتح همزه فعل ماضیست یعنی بازگشت
و اقرار کرد و همتا شد در قصاص بث زمین دشت و رزم بجاء قبیله ایست بجا
بتشدید جیم جشمی که فراخ باشد براء بیزار شونده و آخرین شبی از ماه براء و براء
جمع برء بضم با و فتح را خانها که صیادان کرده باشند جهت صید کردن و او جمع برات
بناء بنا کننده بنا و بنا بتخفیف نون عمارت و بنیان چیزی بری بفتح با
خاک بری بضم با جمع برة است یعنی حلقها در بینی و مثل آن بوا
یکسان و برابر بوغ بوغ زیرک و دانا و اصل چیزی بلوی زحمت و بلا بلایا جمع
بقایا بازماندها بغایا کنیزکان و زنان فاحشه و پیش روان لشکر
بهمی گیاهیست بهاء بهمزه لام شتر ماده که با دوشنده خوگر باشد بغثاء
گروهی از قوم متفرقه و عامه خلایق و گوسفندی که بر پوستش سیاه و سفید باشد
بزقطونا تخمیست بغضاء دشمنی سخت بالغاء پاچا بقلة الحمقاء گیاهیست
که آنرا خرفه هم گویند بهرا قبیله ایست برایا خلایق بشری مژده
باب الباء مع الباء من غیر المصادر باب در بواب دربان

باب الباء مع التاء من المصادر بت بریدن و نیت جزم
کردن و طیلسان فروختن و طیلسان بافتن بتة بریدن و البته از ینجاست
بطنة پر شدن شکم از طعام بهیتة بهتان و دروغ گفتن بیات در شب
کاری کردن و واقع گردانیدن در شب و شب بر کسی زدن و بمعنی صیرورة هم آمده است
بیتوتة شب جایی بودن و شب گذشتن و در شب کاری کردن بحوتة محض
و صرف و ویژه شدن برقطة پشت بر کرده باز پس نگرستن و گامهای نزدیک
نهادن در رفتار بینونة جدا شدن بشاشة گشاده روی شدن و خوش طبع شدن
بلت بریدن بلت بفتح لام بریده شدن بکارت دختر بودن بصارت
و بصیرت بینا شدن و دانا شدن بطالت بی کار شدن و دلیر شدن [illegible]
دلیر شدن بغت و بغتة ناگاه در آمدن و ناگاه گرفتن برکت برزمین انداختن
و بر چهار پای استادن حیوان برشمة تیز نگه کردن و پیوسته نگه کردن و خاموش شدن
از خشم و ظاهر کردن اندوه برطمة خشم گرفتن بهنسة خرامیدن برعمة شکوفه
با غلاف بیرون آوردن درخت برهمة تیز نگرستن باءة جماع کردن بثبثة
آشکار کردن خبر بحظلة برجهیدن مانند موش بسملة بسم الله الرحمن الرحیم
گفتن یا بسم الله فقط گفتن بلة و بلة تر شدن باکة و بایکة باک و فکر داشتن
از چیزی و اصل باکه هم بایکه بوده یا را برای کثرت استعمال حذف کرده اند بلدمة

ترسیدن وبعد از ترس خاموش شدن بَلْمَة بگلو فرو بردن بَغْتَة
خواستن بَصْبَصَة دم جنبانیدن بَاقِیَة گقوله تبارک وتعالی فَهَلْ تَرَی
لَهُمْ مِنْ بَاقِیَةٍ واین غیر مصدر رسم آمده است بَهْتْ ناگاه گرفتن و حیران
کردن وبهتان نهادن ودروغ گفتن بَهَتَ بفتح با دروغ گفتن وحیران شدن
بُهْت بضم با حیران کردن من المصادر بَرْبَرَة بانگ کردن ودر غضب سخن
گفتن بَرَمَة شبانروزی یکبار خوردن بَقْبَقَة بانگ کردن کوزه بوقت آب
کردن دروی یا وقت آب فروکردن ازو بَلْکَنَة بی کیف دیدن بَیْطَرَه بزشکی
چارپا کردن وشکافتن بَنْقَرَه مانده شدن ومقیم شدن درحضر وگذاشتن
قوم خود در بادیه وشتابیدن در رفتار وغیر آن ومردن بَرْقَشَه برنگهای
مختلف رنگ کردن بَزْرَنَه گران تن شدن وکاهل شدن بَعْثَرَه برانگیختن
وبیرون آوردن وویران کردن چیزی وزیروزبر کردن آن وویران کرده وپراکنده
کردن بُرْقَعَه روپوش بروی فروگذاشتن بُجْبَجَه چیزی کردن که کودک
بآن فریفته شود بَلْدَحَه خودرا بر زمین زدن بَلْحَطَه بمعنی بلدحه است
بَجْدَه دانستن بَلْدَة وبُلْدَه گشاده بودن ابروها از یکدیگر بَحْثَرَه
پراکنده کردن وپاره پاره شدن وبیرون آوردن وظاهر گردانیدن بَغْثَرَه
بغین منقوطه برهم آمدن مردم وبرهم آمدن دل بَلْاَصَه بوزن دَحْرَجَة گریختن

بَحْبَحَه بحاء غیر منقوطه بانگ کردن با گرفتگی گلو بَخْبَخَه بخاء منقوطه بخ بخ
گفتن در حین ستودن هر چیزی وبوقت خشکی کاری کردن وبانگ کردن شتر در وقتی
که دهن او پر باشد از شقشقه وشقشقه در کتاب شین مبین است بَلَاهَه گول
وکم عقل شدن در امور دنیایی ومعاش نه در امور اخروی ومعاد بَلَادَة کند
ذهن شدن بَدِیهَة وبَدَاهَة بی اندیشه آمدن سخن وناگاه آمدن بَطْشَه
سخت گرفتن وحمله بردن بَطْشَةُ الْکُبْرَی در قرآن آمده است مراد بآن واقعه
روز بدرست وبعضی گفته اند که واقعه روز قیامت بَضَاضَة وبُضُوضَة نازک پوست
شدن بَدَارَة وبُدَاوَه در پایان استادن بَغْضَه ومُبَاغَضَة دشمن شدن
بَادِرَة تیز شدن وبی اندیشه آمدن سخن بَرَاعَة تمام شدن در فضل وهنر و
فایق شدن بر اقران در فضل وهنر بَشَاعَة گلوگیر شدن طعام وبی طعم شدن
وناخوش آینده شدن بَلَاغَتْ بلیغ شدن یعنی سخن گوی کامل شدن بَزَاعَه
بزاء منقوطه زیرک شدن جوان بَسَالَة دلیر شدن بَغْبَغَه شتابیدن و
بانگ کردن وسرایدن بَذَاذه وبُذُوذَه بدحال شدن وبدشکل شدن وپشمی
گرفتن وکهنه شدن بَرَکَه نوعی فروختن شتر بَرَکَتْ افزون شدن بَرَاءَة
دور شدن وبیزار شدن بَهْجَة شاد شدن ونیکو شدن بَهَاجَة نیکو شدن
من غیر المصادر بُنْیَه اصل ترکیب وآفرینش بَنِیَّه بتشدید یا کعبه

بَثْرَه آبله گون دانه خرد که بر عضو آدمی بر می آید بَثَرات جمع بَدَنَه شتر ماده
وگاو ماده که جهت قربان ونذر کشند بارِقَه ابر وشمشیر با بَاطِیَه ظرفی که درو
خمر کنند وآنرا ناجود هم گویند بَاجَه سختی بُلْجَه وَبَلَجَه روشنی بَخَاصه
چشم بَطَانَه صاحب سر ودوست وآستر جامه بِطْنَه علتیست که آدمی را
پیدا شود از پر شدن شکم بطعام بَسْطَه کشادی بَقْبَاقَه بسیارگوی بِضَاعَه
سرمایه مال که بآن تجارت کنند بَضْعَه بفتح با گوشت پاره بَاضِعَه رخنه گوسفند
وشکسته وبریده که پوست را بریده باشد وگوشت را شکافته وخون برآورده
اما خون روان نشده باشد بُضَاعَه بضم با نام جاییست بُرَایَه آنچه از تراشیده
فتاده باشد بُرَاءَه خانه صیاد که جهت صید کردن کرده باشد بَعْلَه زن بُعُولَه
شوهران کقوله تبارک وتعالی وَبُعُولَتُهُنَّ اَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ بُلُعَه سوراخ
آسیا بَاعَه فروشندگان واو جمع بایعست بَالُوعَه وَبَلُّوعَه سوراخی که
میان سرا باشد وآب دران ریزند بَیِّنَه گواه وروشن وحجت آشکار بَطَّه
یکمرغ آبی که آنرا بزبان گیل سیکا گویند واین لفظ بر نر وماده اطلاق میکنند
وتای او برای وحدتست نه برای تانیث بِیْعَه مسجد نصاری بَثْرَه یعنی
یعنی چیزی که آنرا پس افکن کنند وجایی نهند بَتُولَه زنی که بریده باشد از دنیا
بِدَایَه آغاز بُنُوت پسری بُقْعَه پاره زمین بَاقِعَه سختی زمانه بَلْقَعَه

البغی

زمین خالی بَنَّه بوی چیزی بَغْرَه یکنوبت باران سخت بَادَرُنْجُویه
گیاهیست معروف واین پارسی معربست بَبَّه احمق کاهل وکنیزک ونام شخصی
بَتَّه طیلسان بُتُوت جمع بَتُّوتَه بتشدید تا اول آنکه طیلسان بافد وطیلسان
فروشد بَاتَه لاغر احمق بَتَات بتخفیف تا بریده وسرکار ونزدیکی کار
وتوشه وجهاز ورخت ومایحتاج خانه وبدین معنی اخیرست قول رسول علیه الصلوة
والسلام لا یُخْطَرُ عَلَیْکُمُ البَتَاتُ وَلَا یُؤْخَذُ مِنْکُمْ عُشْرُ البَتَاتِ بُجْدَه
وَبُجُدَه اندرون وباطن چیزی بَجْدَه بفتح با دانش واندرون وباطن چیزی
بَخَنْدَاة زنی که استخوان او قوی باشد وزن بزرگ تن بُدَّت قوت ناکی
وتوانایی ونصیب بُدَّه بها وعوضها وجدایها واو جمع بُدَات بضم با
بُرُودَت سردی بُرْقَه زمین بلند که مرکب از ریگ وسنگ وگل باشد بُرْمَه
بضم با دیگ سنگ بِدْعَه چیزی که نو در آورده شده باشد در دینی یا در دستوری
که دران دین ودستور نبوده باشد وحادثه نو بُرَادَه ریزه که از سوهان
زده افتاده باشد بَرَدَه تخمه کقوله علیه الصلوة والسلام اصل کل داء البَرَدَة
بَذِّه بذال منقوطه مکسوره وتشدید زن بد زبان بُتْرِیَّه طایفه از زیدیه
بُحْرَه زمین وآشکار بَدِیهَه وَبَادِرَه سخن بی اندیشه وبادرت تیزی آدمی
را هم گویند بَرِّیَه بتشدید یا صحرا براریت جمع بَیَازِرَه باریاران بَهِیمَه

بهتان بَقْلَه تره ودر کتب طبیه بقله مطلق کویند وبقلة الحمقا خوانند بَلَّت
وَبُلَّت تری وبُلَّة بضم با بمعنی خبر هم آمده بَلَّة بفتح با نمناک وخیر
ونیکی بَصْرَه سنک سفید نرم ونام شهری بُورَة جای آتش بَذْلَه
جامه که بسیار بکار دارند وهرچه بسیار بکار دارند وجامه زبون وجامه کار که
بسیار ناپاک باشد بَیذَانَر ماده خر بداهة ناکاه واول رفتار اسب
بَقِیَّة بازمانده از چیزی وقول حق تبارک وتعالی بَقِیَّةُ خَیْرٌ لَکُمْ یعنی آنچه
خدای تبارک وتعالی باقی داشته است برای شما از حلال وآنرا حرام نکرده است
بهترست از برای شما بَاقِیَات بازمانده ها ومراد به باقیات صالحات
که در قرآنست پیش بعض مفسران صلوات خمس است وپیش بعضی سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ومیشاید مراد بآن هر عملی صالحی باشد که مرضی
حق تبارک وتعالی بود بَرِیقَه شیری که در روغن وچربش کرده باشند
بَلْطَه ناکاه وپشته زمین بَهْطَه طعامیست که از آب وبرنج باشد
وکویند آن هریسه ایست از برنج بُلْغَه آن مقدار اندک روزی که زندکانی را
کافی باشد برقاوات جمع برقا است بَطَارَت کوشت پاره ایست که بر پیش لب
بالایین برآمده است وکوشت پاره که میان فرج میباشد بَعْرَه سرکین اشتر
وکوسفند بَقَرَه مطلق کاو خواه نر وخواه ماده وتا او وحدتست نه تا

تانیث

تانیث بَقَرَات جمع بَاقُورَة بمعنی بَقَرَة است بَقِیرَه پیراهن بی آستین بِزَّه
بکسر با صورت وسلاح بَنَابَسَه دارویست که آنرا پارسی بزباز کویند
بَهْنَسَه طایفه ایست از خوارج بَاسِغَه لب سرخ پرخون سطبر بَهْشَه
نام قبیله وزینت بَهِیمَه حیوان چهارپای بُهْمَه سوار ولشکر بَهْمَة
بره کوسفند بُهْتَرَه میان چیزی بُحْبُحَه وبُحْبُوحَه وبَاحَه میان چیزها بَرِیَّة
بتشدید یا خلق عالم بَرِّیَة بتشدید را ویا صحرا بَاسِقَات درختهای دراز
خرما بُرَات پرورانها بَکَرَه چرخی که بآن آب کشند از چاه مانند چرخ ابریشم
کشی وشتر ماده وحلقه دوال شمشیر بُنْکَة بضم با صباح بَاکِرَة دختر مهر
نشکافته بَاکُورَه میوه نو رسیده بِرْکَة سینه وچاه مانند حوض که درو
آب استد در بیابان نَبَات صورتها ولعبتها که بآن دختر کان بازی کنند
ودختران راهم کویند بُنَیَّات بضم با وتشدید یا راهها بِنْت بکسر با دختر
المَنِیَّة مرک بنت الکرم می بنت الشفه سخن بَیْت عیال مرد
وبیت شعر وخانه وآنچه در قرآن آمده است که البیت المعمور مراد بآن خانه ایست
بر آسمان برابر کعبه معظمه وآن مسجد ملائکه است علیهم السلام بُیُوت وبُیُوت
خانها بُتّ وبُتَّة بکسر با توشه بَیْعُوت موضعیست بَادِیَة بیابان
بَاسِرَه کریه اللقا وترش روی بُزَات بازان واو جمع بازیست بَلْوَة

جوان مه

بکسر با وَبَلِیَّه بفتح با نخ وبختی بلیّات جمع وَبَلِیَّه شتر ماده را هم کویند که در ایّام
جاهلیت چون صاحبش می مرده در پهلوی کور او می بسته اند وآب وعلف نمی داده اند
تا بمیرد بَالِیَه پوسیده وکهنه شده بالیات جمع بَشَرَه ظاهر پوست آدمی وکیاه
زمین که برروی زمین باشد بَشَارَت بفتح با نیکوروی بُشَارَت بضم با و
بشارت بکسر با نیکو بَلْدَت شتر وزمین وسینه ومنزلی از منازل قمر ومیان
دو ابرو بَرْذَعَه پلاسی مانند جل که در شیب پالان شتر بر بالای جلش اندازند
بَدْرَه ده هزار دینار وپوست بره وبزغاله وچشم بین وچشم تمام مانند بدر
بَکِیلَه وبَکَالَه روغن بدوغ آمیخته وآرد بسویق وروغن بشیر آمیخته وخرما
باسویق آمیخته بَالَه ظرفی که در وداروی خوشبو کنند بَهْصَلَه زن کوتاه
بَلْهِینَه زندکانی ناخوش بَحِیرَه بچه دهمین شتر که همه ماده باشند
واو را کوش بریده شده وآزاد کرده واین در ایّام جاهلیت میکرده اند وهمین
شتر را که بچه ماده کرده است سایبه کویند واو نیز آزاد کرده شده است بَغْتَة
ناکاه بُغْیَه وبِغْیَه حاجت ومراد بَازِغَة طلوع کننده کقوله تبارک وتعالی
فَلَمَّا رَأَی الشَّمْسَ بَازِغَةً بُرْغَه مرغیت بَرَرَه نیکوکاران وپرهیز
کاران واو جمع بارّاست بُرَه حلقه بینی شتر وحلقه که مانند دست ورنجن و
خلخال که مانند حلقه کوشوار باشد بَنَانَه سر انکشت بَارِزَه آشکار بَکَّه

مکّه معظّمه بَخْت بخاء منقوطه دولت واین پارسی معربست بُخْت بضم با شتر
بزرک قوی بَائِت آنچه شب کذاشته شده باشد از کوشت ونان وغیر آن
بَجَّة نام بتجایت بَجْبَاجَه مرد فربه تر انبار که کوشتش لرزان از فربهی
باشد وتا اینجا برای مبالغه است نه برای تانیث بَحْت بحاء غیر منقوطه محض
وصرف بُحَّة بضم با وتشدید حا سطبری آواز بَیْضَه تخم مرغ وکلاه خود
وخایه آدمی ومیان سرا وکنار چیزی بَیْضَةُ البلد ذلیل وعاجز وخایه شتر
مرغ بَیْضَه خِدْرٍ دختر بکر بِیْضَه بکسر با نام شهری بَصِیرَه بنای وچیز
رشا وپاره خون وحجت وسپر وزره بُزْغَه خیو بَهْنَدَه شتر ماده بزرک
بِرْذَوْنَه اسب مادیان سواری غیر بدوی بَاصِرَه بیننده بُعُوضَه پشه
بَارِحَه شب کذشته دوشینه وباد کرم بُوطَقَة بوته زرکران بُرْقَه یکدفعه
باران بَایِعَه حادثه زمانه وبدی بَاقَه دسته تره بُتْکَه اول شب
تا ربع شب وپاره چیزی بِطِّیخَه خربزه بَطِیحَه بحاء غیر منقوطه رفتن کاه آب
که در وسنک ریزه باشد من الصحاح وزمین هامون من الدستور بطاقه
وصله رکوبی یا کاغذی که برجامه چسبانند ورقم بهاء آن جامه دران بنویسند
بَلُوقَه بیابان بَنِیقَه کریبان پیراهن بُرَکَه بضم با مرغابی سفید ست
بُرَاکِیَه بضم با نوعیست از کشتی دریا بُعْلُوکَه جمع شدن کاه آدمیان

بادله گوشتی که مابین بغل و پستان میباشد بقیله درختهاء خرد خرما
که از درخت بزرگ جدا باشد و هر عضوی که با گوشت باشد بجیله قبیله ایست
از بنی سلیم بانه بتقدیم یا بر نون کمانی که از زه دور باشد و چاه فراخ ژرف
باینه بتقدیم نون بر یا کمانی که نزدیک زه باشد بازله چیزی یکی عضو
شکسته که خون از آن روان شده باشد بسکه مزد کار افسون گران برجمه
مفصل انگشت که نزدیک سر انگشتست بثنه زمین نرم بثینه گندمیست
که در شام میباشد بحنه نام زنیست بحونه بفتح با خیک فراخ بهکنه
زن جوان و تازه بهنانه زن نیکو بوی نفس برهرهه زن فربه ترانبار
برهوت و برهوت بفتح و ضم با جاییست در حضرت موت بغشه باران
ضعیف بلقه سیاهی و سفیدی با هم برجمه بضم با و جیم مفصل میانین
انگشت که میانه اشجع و راجبه است باب الباء مع الثاء من المصادر
بث پراکنده کردن و آشکار کردن بعث برانگیختن و آشکارا کردن
و مرده زنده کردن و فرستادن بحث واکاویدن از سخن و زمین کاویدن
و طلب چیزی کردن در خاک بوث بحث کردن از چیزی یعنی واکاویدن
از آن و تفتیش آن کردن من غیر المصادر بغاث و بغاث و بغاث مرغی که
شکار نکند و مرغ بد و مرغ زبون و ضعیف بغاث بمعنی جمع آمده است کما جاء

فی المثل ان البغاث بارضنا تستنسر و هر که بغاث خواند بضم با که مفرد است
یستنسر باید که خواند برغوث کیک براغیث جمع بث حال و اندوه
شدید کقوله تبارک و تعالی انما اشکو بثی و حزنی الی الله و بث بمعنی پراکنده
هم آمده است برث زمین هموار نرم براث و بروث جمع بعث لشکر
بعوث جمع باب الباء مع الجیم من المصادر بج شکافته شدن
جراحت و نیزه زدن برج سفیدی چشم بگرد تمام سیاهی آن در آمدن بعج
شکم شکافتن بلج و بلوج درخشیدن و روشن شدن بهج شاد شدن
و روشن شدن من غیر المصادر برج رکن قلعه و خانه ستاره بروج جمع
بابونج گیاهیست معروف و این پارسی معربست باج نوع و رنگ بجاج
مرد فربه ترانبار که گوشتش لرزد از فربهی بخنج بزاء منقوطه گوساله برذج
برده یعنی آنچه بتجارت آورده باشند و این پارسی معربست بهیج شکافته
شکم و شکم که شکافته شده باشد بعج مردست رفتار بعابج کارهای
سخت و سختیها بنج بچه میش بهرج باطل و زبون بهیج نیکو
و شادمان باب الباء مع الحاء من المصادر بوح آشکار کردن
راز بنح در بغل گرفتن بروح بدید آمدن طرف چله چپ شکار چنانکه
از طرف راست تو در آید بطرف چپ تو رود و باین طور شکار عرب تشاؤم کنند

او ضد سنوح است بَطْح بر روی افکندن بَجَح شاد شدن بَذَخ
بذال منقوطه شکافتن بَرَخ و بَرَاخ از جای خود آنسوی رفتن و نیست شدن
و سخت شدن و آشکار شدن بَلَح خشک شدن بَدَخ انداختن و چوب
زدن و آشکار کردن و گران کردن کار کسی را و پیش آوردن کار برای کسی و عاجز
شدن بحح بَجَح بخ بخ کردن و آواز بَلَعُح نیک براه رفتن زن بَلَوح
مانده شدن من غیر المصادر بَیَاح و بِیَاح نوعیست از ماهی بِطَاح
و بَطَاح جاهای فراخ که رفتن گاههای آب و سیل باشد و دران سنگریزه
بسیار بود من الصحاح و زمینها. ماخوذ من الدستور و بطاح جمع اَبْطَح است
بغیر قیاس و بطایح جمع بَطِیحه بَلَح غوره خرما بَلْدَح موضعیست بَلَنْدَح
فربه کوتاه بَحَابِح میان سراها واو جمع بحبوحه است بُوح ایر و تن
و میان سراها واو جمع باحه است بَجّ بخشها و نصیبها در قمار و کسانی که در آواز
بخ بخ کنند بَلْح آشکار بَدَاح زمین فراخ بُدُح جمع بِدْح بکسر با
فضای فراخ بداح جمع بِدُوح بذال منقوطه شکافها بَرْح سختی بَرَح
شتران ماده نیک واو جمع بُرَحه است بَارِح سخت و باد گرم و نخجیری که
طرف چپ او پیدا شود چنانکه از طرف راست شخص در آید و بطرف چپ او رود
و بآن تشاؤم کند او ضد سانح است بَرَاح روشن و زمین فراخ بی کشت و بی

درخت

درخت باب الباء مع الخاء من المصادر بَذْخ و بَذَخ گردن کشی
کردن بُذُوخ بلند شدن بَلَخ تکبر کردن بُوخ ساکن شدن گرما و غضب
و آتش و مثل آن و مانده شدن بَرْخ در رفتن پشت و بیرون آمدن سینه
من غیر المصادر بِطِّیخ خربزه بِطِّیخ هندی هندوانه باشد و در کتب
طبیه بطیخ مستطیل حامض خیار ترش را گویند و بطیخ رقی هندوانه را گویند
بَرْزَخ چیزی که میان دو چیز حایل باشد و آنچه میان دنیا و آخرت باشد و آن
از وقت موت است تا وقت نشور و آنچه در قرآن آمده است که بَرْزَخٌ اِلَی یَوْمِ
یُبْعَثُوْنَ مراد به برزخ اینجا قبر است زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت
بَرَنْخ رگ بن ران که از گرده تا بن ران کشیده است و آن مجری بول است
بَرَانِخ جمع اَبُوخ آمیختگی کار و آشفتگی آن بَخ باز راء و تخفیف خا و بَخّ بخ
بتشدید خا کلمه ایست که در حین پسندیدن چیزی و یا راضی بودن گویند بَخَابَخ
شتر آواز کننده که دهنش پر از شقشقه باشد بَاذِخ بلند بَوَاذِخ جمع
کوههای بلند بَنْدَخ زن فربه سطبر باب الباء مع الدال من المصادر
بُجُود استادن بَرْد سرد گشتن و سرد گردانیدن و تگرگ بارانیدن و کشتن
و ازینجا گویند بالمرهفات البوارد ای السیوف القواتل و ثابت شدن و واجب
شدن و سرمه سرد در چشم کردن و بسوهان سائیدن و همیشه بودن و خفتن

بُعُود خفتن و مردن بَدَاد بفتح با برای جنگ کسی بیرون آمدن بِدَاد بکسر با
بمعارضه بیع کردن بُلُود مقیم شدن بُعْد دور شدن و هلاک شدن بِعَاد
از کسی دور شدن و کسی را دور کردن بَعَد بفتح عین هلاک شدن بیود و بید
هلاک شدن من غیر المصادر بَلَد شهر و نشانه و شتر مرغ بِلَاد شهرها
بَلِید کند ذهن بَعْدُ بضم دال هنوز بُعَید دور بَعْد پس و بمعنی مع
و بمعنی غیر هم آمده است بَدّ طاقت بَادٍ که در قرآن آمده است مراد بآن
اهل بدوات یعنی بیابان نشین بِیْد بیابانها و جمع بیدا است بَیْد بفتح
با غیر بَرْح سرما و خواب بَرَد تگرگ بَرِد بکسر را سرد ابر تگرگ بارنده بَارِد
سرد و ثابت بَوَارِد کشندگان کقولهم بالمرهفات البوارد بُرْد یکنوع
جامه ایست برود جمع بُرْد نام غلامی هم باشد و بال ملخ را هم گویند بجاد جامه ایست
مخطط من الصحاح و کلیم من الدستور بِدَاد بکسر دال اندرون ران بَدِید
زین کوهه اسب و بیابان فراخ و یکخانه خرجین بُدّ عوض و بت و گزیر و آنچه
گویند لابد منه گزیدست از و کانه یقال لا فراق منه بَرُود بفتح با سرود سرمه
سرد و داروی سرد سایده که بر جای افشانند بَرِید رسولی که بجایی فرستند
و مقدار دوازده میل راه و جانوری که در پیش پیش شیر میرود بُرْجُد جامه ایست
درشت و سطبر از ان عرب بُسَّد بیخ مرجان بَاعِد خوار شده بَعِد بفتح با

وعین

و عین خوار شده و خوار شدگان و بدین معنی اخیر جمع باعدات بَالِد بجای ایستنده
بَنْد علم بزرگ بنود جمع باب الباء مع الذال من المصادر
بَذّ غلبه کردن من غیر المصادر بَذَاذ بد باب الباء مع الراء
من المصادر بَتْق ریدن بَتّ بفتح تا ریش شدن عضو و مانند آبله دانه
برآوردن عضو بَثْر بسکون ثا و بثور مانند آبله چیزها از تن برآمدن بِدُور
پیشی گرفتن و شتاب کردن بَذْر تخم افشاندن بَسْر و بُسُور روی ترش
کردن و گونه رو بگردانیدن و بی محل حاجت خواستن و پوست از دمل و جراحت
واکردن پیش از پختن آن و جماع کردن شتر نر با شتر ماده در وقتی که شتر ماده اشتها
جماع ندارد و خرما بسر را باغیر بسر مختلط ساختن و از نجاست قول النبی علیه الصلوة
والسلم لا تبسروا و لا تنجروا بَشْر و بُشُور مژده دادن و روی پوست تراشیدن
و خوردن ملخ گیاه زمین را و مباشرت کردن یعنی جماع کردن بِشْر شاد شدن
بَطْر زخم شکافتن بِطْر بکسر با باطل شدن خون بَطَر بفتح طا حیران
و سرگشته شدن و بشادی تمام گذرانیدن و بافراط شادی نمودن و نا سپاسی
گذرانیدن زندگانی در توانگری بَار یخنی و ذخیره کردن و جای آتش کندن
بَقْر بعصا زدن بُکُور بامداد کردن و بامداد برخواستن بَوْر بوییدن
شتر نر شتر ماده را و عرض کردن شتر ماده بر شتر نر تا دانسته شود که آبستن است

یانه وآزمودن بَوَار هلاک شدن وفاسد شد وباطل شدن وکاسد شدن متاع
بَخَر بخاء منقوطه بوی کنده دهن بَجَر بجیم بیرون آمدن ناف وبزرگ وسطبر
شدن آن بَجَر گوشت شتر شکافتن بَحَر بحاء غیر منقوطه مفتوحه سخت تشنه شدن
ومتحیر شدن از غایت ترس بَعَل پشکل انداختن شتر وگوسفند یعنی سرکین انداختن ایشان
بَهْر غلبه کردن بحسن وکمال وغیر آن وپای نفس زدن برافکندن بارگران ویا حرکت
سخت کسی را ویا زیاد شدن نور ماه وبغایت روشن شدن وتمام شدن به بزرگی وجمال
وفضل بِرّ نیکویی کردن وخشنودی مادر وپدر زندگانی کردن وراست شدن
سوگند وراست گفتن وفرمان بردن وقبول کردن طاعت وحج وراندن گوسفند
بَصَر بینا شدن ودانا شدن من الدستور بَصْر بسکون صاد پوست بر
روی پوست دوختن بُعُور افتادن ستاره که ثریاست وباران انگیختن جط
بَظَر بفتح ظاء منقوطه ختنه ناکرده شدن زن بَغَر بفتح غین منقوطه نرم
گردانیدن زمین را وسخت تشنه شدن بَغْر بسکون غین منقوطه نرم گردانیدن
باران زمین را من غیر المصادر بِرّ بچه روباه ونیکویی وطاعت ونیکو شمرده
بَرّ بفتح بیابان ونیکوکار بُرّ بضم باگندم بِنْصر انگشت چهارم که در پهلوی
انگشت کوچکین است بناصر جمع بَشِیر مرد نیکو روی ومژده دهنده بَشَر
آدمی وظاهر پوست آدمی بَثْر وبَثِیر بسیار وبثر آبی را هم گویند که زمین

بکان

یکسان درخود چیده باشد وورم خورد ودانه که مانند آبله برعضو برآید بَسْبَر
جانوریست ببور جمع بَخَر بوی کنده دهان بِئْر چاه بیار جمع بِذْر وبَذْر
وبِزْر تخم بُخْتُر کوتاه درهم رسته بَدْر ماه تمام بَیْدَر خرمن گاه
وبدر هم نام موضعی آمده بُدُور ماههای تمام بیادر جمع بَیْدَر یعنی خرمن
گاهی که درو غله خورد کنند بُعُور گوسفند ماده که بدو شنده خود رید بَعَر
سرکین شتر وگوسفند بَعِیر شتر نر را گویند وماده را هم بَغَر بغین منقوطه
علتیست که شتر را پیدا شود که چندانکه آب خورد سیر نشود بَصَر چشم ودانش
وبینایی بَصِیر دانا وبینا بَصَائر حجتهای روشن وبیناییهای دل وخونها بَارّ
نیکوکار وپرهیزکار بَرْبَر نام صنفیست از آدمی برابر جمع بَرَابِر نعره زننده
وبخشم سخن کننده بَرِیر میوه درخت اراک بُرْبُور میوه خشیش گندم
بَیْزار بازیار بازور مرد سرشک آرنده بَیْزَر چوب جامه کوب
بَیَازِر عصاهای بزرگ بُسْر آب تازه وغوره خرما که نیم رسیده باشد بِسَار
آبهای تازه بُوْر زمین خراب وهلاک شده وتباه شده وهلاک شدگان
کقوله تبارک وتعالی وَكُنتُمْ قَوْمًا بُورًا واین مفرد آمده است وجمع آمده
که مفردش بایر باشد بُهْتُر کوتاه بالای درهم رسته بهاتر جمع بَهْر هلاک
وعجب بُهْر بضم باواقع شدن نفس بپاپی برای بارگران ومثل آن واین اسم

مصدر است نه مصدر **بَلْعَنْبَر** یعنی بنو العنبر و پارسی یعنی پسران عنبر **بُخَار**
غباری که از جای نمناک برآید **بُخُور** بوی خوش **بَرَادِ** گوشتهای که
میان دوش کردن باشد **بَطْ** بکسر طا از حد بیرون شادی کننده **بَنْطَاد**
وَبَنْطِی بوزن هزبر کسی که برسک چارپا کند **بُکْر** خرما درختی که اول خرما
آرد بکور جمع **بِکْر** دختر مهر نشکافته و زنی که یکبار زاینده باشد و بچه اول و
یکبار برنده **و بَکَر و بَکِر** آنکه بامداد کاری کند **بَکْر** شتر جوان نر بکار جمع
بَذُور آنکه ستر مردم فاش کند بذر جمع **بَذَّر** بتشدید ذال نام جاهِ آبست
در مکه **بُصْر** بضم با جانب و کناره و سطبری و بمعنی اخیر ست حدیث رسول الله
صلی الله علیه و آله بُصْرُ کُلِّ سَمَاءٍ مَسِیرَةُ کَذَا و بمعنی سنگ سفید هم آمده در دستور
بُهَار بفتح با یک نقطه زر و سیم و ظرفی که بآن چیزی سنجند و آن مقدار سیصد
رطل است **بَهَار** بفتح با شکوفه گیاهیست صحرایی و آنرا عین البقر هم گویند
بُجْر بسکون جیم چیز بد و کار بزرگ و سختی زمانه و کسانی که نافهای ایشان بزرگ
باشد و این لفظ مفرد و جمع آمده است **بُجَر** بفتح جیم عیبها و احوال درونی
و رگهای فزون شکم که بهم در رفته باشند **عُجَر و بُجَر** که گویند جمیع احوال
خواهند **بَحْر** دریا و اسب فراخ رفتار و آب شور و عمق رحم بحور و بحار جمع
بنات البحر ابرهای سفید تنک را گویند بنات البحر بخا منقوط هم بهمین معنی

آمده است **بَاجِس** خون سرخ و احمق **بَاخُور** سختی گرما در تابستان
بَاسُور بَوَاسِیر علتیست که در مقعد پیدا شود بواسیر جمع **بِشْر** بکسر با نام کوهیست
در جزیره و نام آبیست از آن بنی تغلب **بُعَاذِر** شتران ماده بزرگ و او جمع
بهزره است **بَظْر** گوشت پاره که در فرج باشد **بَاقِر** مرد بسیار علم و مرد
بسیار مال و جماعت گاوان با گاوشان **بَقَّار** نام جاییست و گویند که آن
موضع جنیان است **بَقَر و بَقُور** گاو **بَقِیر** جماعت گاوان و پیراهن بی آستین
و آنچه شکمش شکافته باشد **باب الباء مع الزاء** من المصادر
بُرُوز بیرون آمدن **بِرَاز** برای جنگ بیرون آمدن **بَزّ** ربودن **بَغْز**
بپای زدن یا بعصا زدن **بَهْز** دور کردن و بجور دفع کردن من غیر المصادر
بَارِز آشکار و بیرون آمده **بِرَاز** بکسر با سرگین آدمی **بَرَاز** بفتح با زمین
فراخ **بَرْز** عاقل و پرهیزکار **بُرْغُز** بفتح با و غین بچه گاو کوهی **بَزَّاز** جامه
فروش **بَزّ** جامه و سلاح **بِزْل** بکسر با و لام زن سطبر **بَاز** معروفست
باب الباء مع السین من المصادر **بَجْس** روان کردن آب
و روان شدن آب **بَوْس** بوسه دادن **بَسّ** فرستادن و نرم راندن
و آمیختن و تر کردن آرد پشت بروغن و کوشش کردن **بُؤْس و بُؤُوس** بهزه
عین درویش شدن و حاجتمند شدن **بَخْس** نقصان کردن و نقصان

شدن بأس سخت شدن ودلیر شدن من غیر المصادر بیهس شیر
درنده بیئس وبئیس وبئس سخت وبئس بمعنی دلیر هم آمده است بجس
بوزن خلّس ابرهای آب ریزنده بخس ناقص وکم کقوله تبارک وتعالی
وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ زمینی که بی آب دادن در وتره وکیاه روید برس
بکسر با پنبه برنس کلاه دراز من الصحاح وروی پوش من الدستور
برجیس شتر ماده بسیار شیر وستاره ایست که آنرا مشتری هم کویند برجاس
هدفیست که بران تیر اندازند برعیس وبرعس شتر ماده بسیار شیر بس بس
بکسر با وسین لفظیست که برای تسکین شتر ماده کویند در وقت دوشیدن بسوس
نام زنیست که خاله عباس بن مره شیبانی بوده است وهمین بسوس را شتر ماده
بوده است که کلیب وایل نام شخصی آن شتر را در سرای خود دیده است که درآمده است
وتخم مرغ او را شکسته وکلیب را قهر کرفته تیر بر پستان آن شتر زده پس عباس
که خواهرزاده بسوس است بجنک کلیب برخاسته وکلیب را کشته وازین سبب
میان قبیله عباس وقبیله کلیب مدت چهل سال خصومت وحرب شده وازین جهت
عرب هر چیزیرا که در وشامتی باشد بضرب المثل حرب بسوس کویند بسبس
زمین خالی بسابس سخنهای باطل وجاهای خالی بلس بفتح لام چیزیست
مانند انجیر وآن در یمن بسیار باشد ودر دستور انجیر سفید را کویند بلاس پلاسی

کبر

کبر چاروا اندازند واین پارسی معربست بلس غرارهای پلاس که کاه
دران کنند بلبوس پیاز صحرایی بلعس شتر ماده بزرک بئس فعل
ذم است یعنی بد شد بؤس درویشی وبدحالی وسختی بردیس مرد بدهیئت
کریه منظر بائس بدحال از غایت فقر بأس دلیری وسختی وعذاب
باب الباء مع الشین من المصادر بطش سخت کرفتن وحمله
بردن بغش بغین منقوطه باران اندک باریدن بهش آرزومند کشتن
وشادی نمودن من غیر المصادر بغش باران ضعیف برش نقطهای
سفید که بر اندام اسب باشد ویا نقطهای که برنک مخالف رنک دیکر اعضا باشد
وابرش ازینجا ماخوذست برقش بکسر با نام مرغیست که بچندین لون متلون
می شود بوش کروه آدمی که از هر جا بهم آمیخته باشند بیش کیاهیست در
هندوستان وآن خاصیت زهر دارد بش خرم وکشاده روی بشاش
خرم کننده بوش علتیست که در آدمی پیدا می شود بهش درخت مقل
باب الباء مع الصاد من المصادر بوص درکذشتن
وکریختن وپیشی کرفتن وپیش دستی کردن وازپیش کسی برفتن برص پیس شدن
بصیص درخشیدن بخص چشم برکندن بخص بفتح خاء منقوطه کوشت
کف پا وکوشت سم شتر وکوشت پشت چشم وکوشت زیر چشم که برآمده باشد وکوشت

بن انگشت که نزدیک کف دست میباشد بَصْبَطِص شتر جست وچالاک بُرْص
سرون زن ورنگ بَوْص بفتح با سرون زن بَرَص علتیست وآن سفیدیست
که در پوست پیدا میشود آنرا پیسی گویند نعوذ بالله سبحانه تبارک وتعالی من هذه
ومن جمیع البلیات والآفات والعلل بَائِص شتابنده وپیشی گیرنده بَیْص
کلمه ایست که مرکب سازند با حیص وگویند وَقَعُوا فی حَیص وبیص ای فی شدة بَلُوص
نام مرغیست باب الباء مع الضاد من المصادر بَیْض خایه کردن
وورم کردن وسخت شدن گرما بَضّ جنبانیدن بَصِیْض رفتن آب اندک
اندک بُغْض دشمن شدن بَرْض بیرون آمدن آب وبخشیدن من غیر المصادر
بَیَاض سفیدی بَضّ شخص باریک پوست فربه ومرد نازک بَعْض
پاره از چیزی بَعُوض پشه بَغِیض بغین منقوطه دشمن بُرَاض وبَرَض
وبِرَض اندک براض بکسر با وبروض جمع بَارِض گیاهیست که اول از
زمین بر آید بَرّاض بتشدید را نام شخصی بَضَض آب اندک بَرُوض
چاه اندک بَیْض تخم مرغ وخود آهنین وورمی که بر دست اسب بر آید بُیُوض
بضم با جمع بَائِض مرغ خایه کن بَیُوض بفتح با مرغی که بسیار خایه کند
بُیُض جمع بِیض بکسر با شمشیرها وسفیدان واو جمع ابیض است وبمعنی مرغان
سیاه خایه کن هم آمده است وبدین معنی جمع بیوض است باب

الباء مع الطاء من غیر المصادر بَسْط گسترانیدن وفراخ کردن
وقبول کردن بَطّ شکافتن جراحت بَلْط سنگ در جایی فرش کردن
من غیر المصادر بَطِیط عجب ودروغ بَطّ مرغ آبی خانگی که بزبان
کیل سیکا گویند واین لفظ بر نر وماده اطلاق کنند بِسَاط آنچه گسترده باشند
بر زمین مثل حصیر وقالی ومانند آن بُسُط جمع بَسِیط غیر مرکب وجای فراخ وچیز
فراخ ونام بحریست از شعر بَسَائِط غیر مرکبات واو جمع بسیطات بِسْط
بکسر با شتر ماده که با بچه رها کرده شده باشد وبچه را ازو باز نگیرند ودست گشوده
یعنی غیر مقید ودر قول حق تبارک وتعالی که بَلْ یَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ قراءة عبد الله
بَلْ یَدَاهُ بِسْطَانِ بُسَاط جمع بُسْط است بمعنی اول بُعْثُط وبُعْثُوط ناف پایان
بَهَطّ بتشدید طا نوعیست از طعام بَسَاط بفتح با زمین فراخ وهموار
بِسْتَرْط شتر با بچه بِلَاط سنگی که بآن فرش کنند سرا را بَلُّوط دارویست
باب الباء مع الظاء من المصادر بَهْظ گران شدن بوزن
وگرانی شدن بار بچیزی من غیر المصادر بَیْظ آب منی حیوان زمن المجمل
بَاهِظ گران بوزن ودشوار باب الباء مع العین من المصادر
بَثْع رفتن وبهتان نهادن وسخن زشت گفتن کسی را بَقَع بفتح قاف
شدن بقش سیاه سفید شدن مرغ وسگ بَقْع نوآوردن بَوْع بمقدار

کشش بر دو دست پیمودن ریسمان وغیر آن یعنی بباع پیمودن چیزرا و فراخ کام
نهادن اسب وشتر در رفتار **بَیْع** فروختن وخریدن **بَوْع** کشتن و هلاک
کردن بخم واز نجاست قول حق تبارک وتعالی وَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ ای قاتِلٌ
وَمُهلِکٌ **بُخُوعٌ** اقرار کردن وگردن نهادن **بَضْع** گوشت بریدن و شکافتن
جراحت وسیر شدن از آب **بِضَاع** جماع کردن **بَلْع** بفتح لام بحلق فرو بردن
طعام وغیر آن **بَشْع** بدطعم شدن طعام وغیر آن وگلوگیر شدن آن **بَخْع** تمام
بخشیدن ورفتن وپیاپی زدن کسی را وبعلامت خاموش شدن وکردن کسی را د
پش آوردن کسی را چیزی که نا خوش آید او را **بَتَعٌ** دراز شدن کردن **بَجْع**
رفتن وفراهم آوردن من غیر المصادر **بَعَاع** جهاز ورخت واسباب
خانه وبار ابر از باران **بِتْع** بکسر تاء ونقطه سخت منفصل دراز کردن **بِتْع** **مِتْع**
شراب عسل **بَدِیع** نو آورنده وبی ماده ومدت پیدا کننده ونو آورده شده وحادثٌ
نو وخیک کقول النبی علیه وآله الصلوة والسلام اِنَّ تِهَامَةَ کَبَدِیعِ العَسَلِ حُلْوٌ
اَوَّلُهُ وَحُلْوٌ آخِرُهُ **بِضْع** میانه سه تا بنه وبعضی گفته اند میانه سه تا بده واین
قول اصمعیست وبعضی گفته اند میانه یکی تا بده وقول اول معتبرتر است وهمچنین است
در تفسیر قول حق تبارک وتعالی سَیَغْلِبُونَ فِی بِضْعِ سِنِینَ زیرا که قول او منقول است
از حضرت مصطفی علیه وآله الصلوة والسلام کذا فی الکشاف **بَضْع** بفتح با گوشت

پاره پاره وجمع بضعة است بُضَیع بضم با وفتح ضاد موضعی است **بَقِیع** گورستان
مدینه **بَلْغ** سوراخهای آسیا واو جمع بلعة است **بَلَالِیع** سوراخهای میزرها
وسوراخهای میان سراها واو جمع بلوعة است **بَاع** مقدار کشش بر دو دست یا سینه
وبزرگواری **بَوَاضِع** جماعات گوسفندان **بُضْع** فرج زن ونکاح **بَاضِع**
شمشیر برنده گوشت **بَضِیع** گوشت وعرق وجزیره دریا **بَاخِع** کشنده واقرار
کننده **بِنَاع** جوان زیرک **بَزِیع** جوان زیرک وپسر فصیح بی شرم **بَلْع** منزلیست
از منازل قمر **بَارِع** فایق بفضل وهنر **بَلْقَع** زمین خالی بلاقع جمع **بَشِع**
بکسر شین ناخوش وبدطعم وگلوگیر **بِرْقِع** بکسر با وقاف آسمان هفتم **بُرْقُع** **بُرْقُوع**
روپوش **بِقَاع** پارهای زمین واو جمع بقعة است **بِیَع** بکسر با وفتح یا مسجدهای
نصاری واو جمع بیعة است **بِدْع** نو ونو آمده کقوله تبارک وتعالی قُلْ مَا کُنْتُ
بِدْعًا مِنَ الرُّسُلِ **بَرُوع** نام شخصیست ونام زنی ونام ماده شتری **بِرْشَاع**
بکسر با مرد احمق شتاب کار وجفاکار **باب الباء مع الغین** من المصادر
بُلُوغ رسیدن وبحد مردی آمدن کودک **بُزُوغ** بر آمدن آفتاب وماه وستاره
وبر آمدن دندان ومثل آن **بَزْغ** نشتر زدن **بَدَغ** آلوده شدن به بدی
ونجس **بَطْغ** آلودن وخود را بزمین مالیدن **بَلَاغ** رسانیدن وکافی شدن
من غیر المصادر **بِلْغ** **وَبَلْغ** رسنده **بَلِیغ** سخن گوی بکمال **بَالِغ** رسنده

ونیکو بقیقع جایی که قرآن نزدیک باشد باغ بتنوین غین طلب کننده
وستم کننده بزناغ وبزنغ وبزنوغ جوان تمام رسیده بازغ طلوع
کننده باب الباء مع القاف من المصادر بثق ویران کردن
سیل بند را برق وبروق وبریق درخشیدن وترسانیدن وخود را آرایش
کردن زن وبرداشتن شتر ماده دم خود را وآبستن نمودن او بی آبستنی برق
بفتح راء خیره شدن چشم وحیران شدن آن وبدر آمدن شکم گوسفند از خوردن گیاه
بزوق وبسق وبصق خیو افکندن بسوق دراز شدن درخت خرما وفایق
شدن بر اصحاب خود بوق سختی ومکروهی بکسی رسیدن بخق کور کردانیدن
بخق بفتح خاء یکچشم زدن بلق کشادن در بقق بسیار بچه شدن زن
وبسیار گفتن وباران سخت بارانیدن آسمان من غیر المصادر بوق مانند
نی چیزیست که در او دمند ودروغ وباطل بق پشه وپشها وبمعنی دوم جمع بقاآت
بقبان وبقاق مرد بسیار گوی برق روشنی که از ابر بیرون جهد وبرق
محلب ابریست بی باران بروق شتر ماده که دم خود را برباد دارد وخود را آبستن
نماید تا شتر نر برو نزود برائق شیرهایی که در آن چربش ریخته باشند برق
بسکون راء وفتح واو گیاهیست برق وبراق زمینها با سنگ وریگ وگل ودین
هردو جمع برقاند بارق ابری که از و برق برون جهد ونام قبیله ایست ونام موضعی

برق بره گوسفند واین فارسی معربست برازق وبرازیق گروهها بطریق
نام قایدیست از قواید روم یعنی لشکرکش روم بیذق پیاده شطرنج بلعق
یکنوع خرمایست بلالیق بیابانها واو جمع بلوقه است بلالیق آبها ایستاده
بنائق گریبانها پیراهنها واو جمع نیقه است بوق سختی وبدی بوایق جمع کا
جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة من لا یأمن جاره بوایقه بندق کمان گروهه
وجوز خورد گرد یعنی فندق وبمعنی اخیر معربست بارق جمع براق نام اسبی که مصطفی
علیه الصلوة والسلام در وقت بمعراج رفتن برو سوار شده بود بزاق وبساق
وبصاق نوعی از درخت خرما را هم گویند باسق درخت خرماء دراز بوسق
بوسه واین پارسی معربست بعاق باران سخت وابری که باران سخت بارد بخنق
رگوییست که عورتان بر سر مقنعه فرو گیرند تا آن از روغن وسیاهی وغیر آن نگیرد وگردن
بند کودک بزبان گیل کولابند گویند بلق سیاهی وسفیدی باهم وخانه موین
ورا پرده بهق رنگ سفید یا رنگ سیاه که بر پوست آدمی پیدا آید ومخالف
رنگ اصل پوست باشد باب الباء مع الکاف من المصادر بتک
بریدن بنک بنوع استادن بروک فروخفتن شتر واستادن وثابت
شدن بشک دور بدور بخیه زدن جامه را ودروغ گفتن وبشتاب رفتن شتر
بوک بر رفتن ایغر بر ماده یان بک گرفتن وگردن شکستن وانبوهی وغلو

کردن من غیر المصادر بَرِیك طعام با برکت برک جمع بُرْکَه بضم با است
و آن یکنوع مرغ آبیست سفید برک جمع بِرَك بکسر با است یعنی آبگیر یا حوض بِرِك
بکسر با موضعیست در یمن بُنْك بضم با بیخ و بن چیزی و دارو بیست خوشبو بَرْك
سینه و شتران بسیار بُروك جمع بَتّاك دروغ گوی بُوك چیز بَابِك
شتر ماده خوب جوان بَوانك جمع بِتْك بکسر با و فتح تا پارهای چیزی و او جمع بِتکه است
بَرُوك بفتح بازی که پسر بزرگ بالغ داشته باشد شوهر کند بَلْعَك شتر ماده
پرست و نوعیست از خرما بَنَاوِك زهای گریبانهای پیراهنها باب الباء
مع اللام من المصادر بَذْل بخشش کردن بَزْل شکافتن و صافی
کردن شراب یعنی پالانیدن آن بُزُول برآمدن دندان پیشین شتر بُطُول
و بُطْل نادرست و ناچیز شدن بَقْل و بُقُول موی ریش برآمدن و برآمدن
دندان شتر بَکْل آشفته سخن گفتن و آمیختن بَدَال چیز را با چیزی بدل کردن
بَدَل بو جمع بدل مبتلا شدن بَوْل شاشیدن بَلّ از بیماری به شدن و تر
کردن و پیوستن خویشی و طوایف متفرقه شدن و از هم دور شدن بَلَل نمناک شدن
و ستم کردن و فسق کردن و ظفر یافتن بَتْل بریدن و جدا کردن چیزی از چیزی
بِعَال بکسر با نیک زیستن زن و شوهر با هم و بازی کردن زن و شوهر با هم بَعْل
شوهری کردن مرد و شوهر شدن بَعَل بفتح عین حیران شدن بَهْل نفرین کردن

بُخْل و بَخَل و مَبْخَل نابخشنده شدن من غیر المصادر بَقْل تره بَزُول
و بَاذِل بخشنده بَاذِل گوشتهایی که مابین پستان و بن بغل باشد و او جمع
باذلات بُزْل سختی بَازِل شتر نه ساله و شتر پر که دندان پیشین او برآمده
باشد بُزُول و بُزَّل و بوازل جمع بَاقِل نام مردیست که بغایت گنده زبان بوده است
و زمینی که در و تره باشد بَتُول زن باکره بریده شده از دنیا و بریده شده از
شوهر و درخت خورد خرما که از درخت بزرگ که ام اوست جدا باشد بَتَائِل عضوهایی
که با گوشت باشد بَجْدَل بجیم نام شخصی بَرَاُمْل بضم میم موی مستدیر که در گردن
مرغ باشد بَهْکَل زن تازه و جوان بَعْل شوهر و زن و نام بتی زرین که در
دیار بعلبک قوم الیاس پیغمبر علیه السلام آنرا می پرستیده اند و خداوند درخت خرمایی
که از بیخ خود آب خورد و احتیاج به آب دادن نداشته باشد و زمین بلند بَکِیل
نام قبیله ایست بَلَال بفتح با نم و خیر و نیکی بِلَال بکسر با آب و شیر و هر چه حلق
را تر کند و نام موذن رسول صلی الله علیه و آله و پیوند خویشی و جمع بِلَّه هم آمده است
یعنی تریها و چیزها بَلَل نم بَلِیل هوای نمناک و باد سرد نمناک بَلّ نمناک
بِلّ بکسر با مباح و حلال بَلْبَال اندوه و وسواس دل بُلْبُل مرغ معروف
و در وجست بَهْل اندک و لعنت بَهْلُول خوش روی و بغایت خندان و نام
شخصی بَاهِل شتر ماده که پستان او را بر گو بسته باشند و شتر ماده بی نشانه

وشتر ماده که چوب در بینی او نکرده باشند بُهل جمع بَقّال تره فروش و دکان
دار بَهصَل سطبر بَل حرف اضرابست یعنی بلکه بال دل و حال و خوشی نفس
و ماهی بزرگ و بدین معنی اخیر مستقراست بَجِیل مرد بزرگ تن و مرد پر بَجّال
مرد پیر و فربه و مرد بزرگ تن و مهتر و شتر فربه بَجَل بمعنی حسب باشد یعنی کفایت
کننده بَخِیل و باخِل و بَخّال نابخشنده بَجِیل بهتان عظیم من المجمل بَدَل و بِدل
و بَدِیل چیزی که بجای چیزی دیگر باشد و بدل وجعی را هم گویند که در دست و پا پیدا شود

وجعی

و بدیل یکی از بدلا را هم گویند که عباد و خُلّص رحمن اند عز شانه وعظم سلطانه بَصَل
پیاز باطِل نادرست و ناچیز و شیطان بَطَل و باسِل دلیر بَطّال بغایت
بیکار بَغل استر بغال جمع بَغّال بتشدید غین استر و صاحب استر بَوْل
چامین و عدد بسیار بُوال علتیست که خون پیدا شود چامین بسیار آرد بِرطِیل
سنگ دراز براطیل جمع بُرطُل بضم با نام کلاهیست بابِل موضعیست در عراق
که سحر را بدان نسبت کند بِرغِیل شهری که در مابین سبزه زار و بیابان خشک باشد
براغیل جمع بَسْل حرام بُسُل بضم با دلیران و او جمع باسل است بَسِیل بد شکل
و بقیه شراب که در ظرف مانده باشد باب الباء مع المیم من المصادر
بُغام بانگ کردن بز کوهی و آهو و شتر ماده و سخن غیر واضح گفتن بَسْم نرم
خندیدن بَشَم بفتح شین منقوطه ملول شدن و ناگوار شدن و تخمه پیدا کردن

بَکَم گنگ شدن یعنی لال شدن بِرشام تیز نگرستن بَزْم بدندان پیشین
گرفتن و شتر دوشیدن بانگشت سبابه و وسطی بَرَم بفتح با و را غیر منقوطه ملول
شدن من غیر المصادر بُصْم میانه انگشت بنصر و انگشت خنصر بُکْم مردمان
گنگ یعنی لال بَیرَم گرد بر نجار یعنی نجار بآن چوب را سوراخ کرد کند و آنرا سکنه
هم گویند و آنچه سراج جرم را بآن سوراخ کرد کند بَجَادِم بجیم بختهای زمانه بُذْم
بضم با و سکون ذال منقوطه رای و عقل و نفس و تحمل و فربهی بَرْسام بفتح با
علتیست معروف بَشَم میوه درخت عضاه و آنکه واخل قاربازان نشود بَرِیم
ریسمان دو لو دو رنگ و لشکر و طعام بی گوشت بِرام بکسر با دیکها از سنگ
واو جمع برمه است بُرام بضم با جانوریست که در آب لاغر افتد و پارسی کنه گویند
بَراجِم بجیم مفاصل میان انگشتان که میانه رواجب واشاجع می باشند واو جمع
برجمه است و نام قومیست از بنی تمیم بُرعُوم و بُرعُم غنچه براعیم جمیع جمع بِرطام
مرد سطبر لب بَرِیم برای غیر منقوطه جگر و کوهان شتر را هم گویند بَزِیم بزای منقوطه
رشته که در قلاده کنند و توشه زیاد مانده و دسته تره و اول بار خرما که آنرا طلع هم گویند
بُعاءکم که در قرآن مجید آمده است یعنی فرود آوردن شمارا و جای داد بَهایم چهار
پایان و او جمع بهیمه است بُطْم درخت حبة الخضرا که پارسی ون و شیرازی بن گویند
و یکنوع قرحه ایست که در ساق پیدا شود بَقَم رنگ سرخ معروف بَشَم تخمه بَشام

نام درختیست که از چوب مسواک گیرند بُغَام آواز شتر ماده و آهو و بز کوهی
بغوم جمع شتر ماده یا آهو و یا بز کوهی بانک کننده بَکِیْم لال بَلْدَم و بَلْدُوْم
حلقومست آنجا که می جنبد بَلَنْدَم مردکان تن لرزان بُلْعُوْم و بُلْعُم مجری طعام
که آنرا مری هم گویند بَلْعَمْ مرد بسیار خورنده و سخت بلع کننده طعام بَمّ زه بطبر
عود بَهْم برهای گوسفند واو جمع بهمة است و بهمه بر نر و ماده اطلاق کند بهام جمع
بُهْمَ بضم با و فتح ها سواران سخت جنگی و لشکرها و مردانی که ایشانرا چیزی نباشد
کقول النبی علیه الصلوة والسلام یُحْشَرُ النَّاسُ حُفَاةً عُرَاةً بُهْمًا واو جمع بهمة است
بَهِیْم یکرنگ بُهُم بضم با و ها جمع بُوْم مرغیست معروف بَاسِمْ تبسم کننده
بَسَّام بتشدید سین بسیار تبسم کننده باب الباء مع النون من المصادر
بُطْلَان ناچیز و نادرست شدن بَطَنْ بفتح با بنده شکم شدن و بزرگ
شدن شکم از پر خوردن بَطْن بسکون طا بر شکم زدن و در رفتن و باطن چیزیرا
شناختن و از خواص کسی شدن بُدْن و بُدُن فربه شدن و پر شدن بُرْقَان
درخشیدن بَوْن افزون آمدن در فضل بَزَوَان بفتح زا منقوطه بمعنی
نزوان است یعنی برجستن بُغْیَان طلب کردن بَیَان آشکار شدن و فصیح شدن
بَیْن جدا شدن و بهم پیوستن و این از لغات الاضداد است و بمعنی فایق شدن
هم آمده من غیر المصادر بُحْرَان تغیر عظیم که پیدا شود بیمار را دفعةً در اشتداد

بیماری

بیماری واو لفظ یونانی معربست بحارین جمع بِلِیَّان بکسر با و لام و تشدید یا پراکندگی
آدمیان بی امام و مهتری بَحْرَیْن نام شهری و دو دریا بَرْبَخِیْن تثنیه بربخ است
بیران جمع بُعْثَان بندکان و خدمتکاران بیعان تثنیه بیع است یعنی خرنده
و فروشنده بُلَغِیْن بضم با و فتح لام سختی بِوَان ستون خیمه بون جمع
بَان یکنوع درختیست بَهْکَن بمعنی بهکل است یعنی زن تازه جوان بُیُوْن
چاه ژرف فراخ بوائن جمع بَیْن میانه بَیْنَ بَیْنَ بتکرار یعنی میانه نیک و بد
و میانه سخت و نرم و میانه ثقل و خفت و میانه دراز و کوتاه و مثل اینها بِیْن
بکسر با مقدار یکمد بصر از زمین و کوشه زمین بیون جمع بَحْوَن بفتح حا غیر
منقوطه مرد بزرگ شکم بُعْرَان شتران و او جمع بعیر است بُرْقَان برهای گوسفند
واو جمع بعیر است برقت بَنِیْقَان دو دایره است که در شیب گردن اسب
می باشد بُلْسُن عدس من الدستور و دانه مانند عدس نه عدس من الصحاح بُرْثُن
نام قبیله ایست و انگشت سباع و طیور و این مخلب نیست بلکه مخلب ناخن انگشتهای
ایشانست براثن جمع بَطِن بکسر تا بنده شکم و زمین نشیب فرو نشسته بَاطِن
درون و نهان و داننده نهان و بدین معنی اخیرست قول حق تبارک و تعالی هُوَ الظَّاهِرُ
وَالبَاطِنُ بَطِیْن دور و بزرگ شکم بِطَان تنگ پالان شتر بُطَیْن
بضم با منزلی از منازل قمر بَطْن شکم و قبیله و جانب و درازترین پر مرغ بطنان جمع

وبطنان زمینها، نشیب فرونشسته ومیان بوستان را هم کویند بمعنی اول جمع
بطن است بکسر طا بطائن بطانها، جامها واو جمع بطانه است بطآن بضم با
وفتح نون اسم فعل است یعنی کاهلی کرد وبفتح با هم درد بیست بنان سرهای انگشتان
واو جمع بنانه است بنیان بنیاد ودیوار باشروهن که در قرآن آمده است یعنی
صحبت کنید با زنان بنین وبنون پسران بین آشکار بدیدان هردو زین
کوهه اسپ وسر دو خاله خرجین بدادان بکسر با هردو طرف زین کوهه اسپ
بیضان آو میان سفید بادنجان معروفست بوزیدان داروییست
وآن بیخ کیاهیست بزودان بسکون زا منقوطه نام شخصی بون وبین
بمعنی فرق وفصل کما یقال بَیْنَهُمَا بَوْنٌ بَعِیدٌ وَبَیْنٌ بَعِیدٌ برهان
حجت براهین جمع بُدْن بسکون دال شتران قربانی واو جمع بدنه است
برذون اسپ ترکسواری غیر بدوی براذین جمع برنین شربتهاست از پوست
طلع خرما بزیون جامه سندس بولان قبیله ایست برین جمع بره است
وآن حلقه ایست مانند کوشوار وخلخال برنکان بوزن زعفران یکنوع جامه ایست
بذجان بکسر با بزها کوسفند واو جمع بذج است بردان صبح وشام برجان
نام شخصی ایست که بغایت دزد بوده است برجین مبرجین نجیبها بادین وبدین
مرد سطبر وزن سطبر بادّان بتشدید دال هردو باطن وهردو ران بدن
بکسر دال مرد پیر بیسان جاییست در شام بغدان دوران واو جمع بعید است
بارقین باز پس ماندکان بوادان بفتح را موضعیست بدان تن وزره
کوتاه ومرد پیر وبزکوهی پیر بهتان دروغ بیان بکسر با بوها وچیزها واو
جمع بنه است

باب الباء مع الواو

من المصادر بُدُوّ بدید
آمدن بغو جرم وجنایت کردن بزغ آزیدن بزو بزا منقوطه تکبر کردن
وقهر کردن بلو آزمودن بذو به بیابان رفتن بأو تکبر کردن ونازیدن
من غیر المصادر بخو بخا منقوطه خرمای زبون بزو بزا منقوطه مانند
بلو شتر ماده که او را سفر پژمرده کرده باشد بو پوست شتر بچه آکنده
بهو خانه که در پیش خانها کرده باشند بدو بیابان باؤا فعل ماضیست
برای جمع مذکر یعنی بازکشتند کقوله تبارک وتعالی فَبَاؤُا بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ

باب الباء مع الهاء

من المصادر بَدْه ناکاه آمدن وپیش
باز آمدن کسی را بکاری بَلَه کول وکم عقل شدن در امور دنیا ومعاش وزیرک
شدن در امور آخرت ومعاد بوه دریافتن باه جماع کردن من غیر المصادر
بَلْه بسکون لام وفتح ها بکذار وبدین معنی اسم فعل است وبمعنی غیر هم آمده
کما جاء فی الحدیث القدسی أَعْدَدْتُ لِعِبَادِیَ الصَّالِحِینَ مَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ
وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَی قَلْبِ بَشَرٍ بَلْهَ مَا أَطْلَعْتُهُمْ عَلَیْهِ بُلْه ابلهان

یعنی کم عقلان در امور دنیا و معاش نه در امور آخرت و معاد و کقوله علیه الصلوة و السلم
اکثر اهل الجنة بُلهٌ بُوه بضم با مرغیست و آن بوم خروست بَهْباه
شتر آواز کننده که دهنش پر از شقشقه باشد باب الباء مع الیاء
من المصادر بَرْی تراشیدن و لاغر کردن شتر از راندن بسیار بَغْی
از حد درگذشتن و ستم کردن و سخت باران شدن آسمان و آماهیدن جراحت
و ریم بجراحت درآمدن و خرّمی و نشاط کردن اسب بَقْی چشم داشتن و نگرستن
بَنْی بنا کردن و زن بخانه آوردن بُهی بضم با و تشدید یا زیبا و خوب
شدن من غیر المصادر بَرِیٌ بیزار و او اصلا برئ بوده است بهمزه لام
الفعل بَغی بغی باران سخت بَغِیّ زن فاحشه فاجره و کنیزک باغی ستمکاره
خواهنده بَانی باز بانی بنا کننده بَهِی نیکو باهی خانه خالی بادی آغاز
کننده و اهل بدو و اول چیزی بادی الرای یعنی ظاهر فکر و اگر بادی الرای خوانند
بهمزه لام الفعل یعنی اول فکر بَرْضی بتشدید یا گشتی است بارئ آفریننده
باقی باز پس مانده از چیزی بَکّی بسیار گرینده بِلِیّ بکسر با و تشدید
یا بمعنی بلیان است بَلِی بفتح با و کسر لام قبیله ایست و منسوب بقبیله بلی را بلوی
گویند باکی گرینده بُکی بضم با و کسر کاف جمع بَرْنی یکنوع خرمایست بَحْرانی
بحا غیر منقوطه خون سرخ و آنچه منسوب باشد بشهر بحرین بَتّی بتشدید تا و یا انکه طیلسان

یکنوع

باقد یا فروشد بُنَیّ پسرک من کقوله تبارک و تعالی یا بُنَیّ لا تقصص رؤیاک
بَنِیّ بفتح با و کسر نون پسران من بَوَاکی زنان گرینده و او جمع باکیاست بَدَوِی
بیابانی بَالِی کهن بَلِیّ شتر ماده که آنرا سفر پژمرده کرده باشد باقلانی
باقلی فروش بَکّالی منسوب بقبیله بکاله و بکالی دربان حضرت مرتضی علی علیه
السلم بوده است بُخْتی شتر قوی ترخانی جمع بَرْدی گیاهیست که آنرا بزبان
کیل استوم گویند بُرْدی بضم با نوعیست از خرمای لطیف بَدّی نام یا بانیت
وادلین و چاه آب که در اسلام کنده شده باشد بَذی بذال منقوطه فحش گوی بَجاوی
بجیم بحیتها زمانه بَرَاری صحراها و او جمع بریّه است بتشدید را و یا بَارِی د
بُورِیّ بتشدید یا بوریا بُوشی مرد فقیر پر عیال بَهْبَهی مرد بزرگ
تن دلیر بِیشی معجونیت برزجلی معجونیت کتاب التاء

باب التاء مع الالف من المصادر الثلاثیه المجرده تَقْوی
پرهیزیدن و ترسیدن تلقاء دیدن و او غیر مصدر هم آمده است تَنَوّخ
بجای مقیم شدن تَوا هلاک شدن تحثا خاک پاشیدن تهجّی هجو گفتن
من غیر المصادر تَنَبُّؤ دعوی پیغمبری کردن تَبَدُّؤ ابتدا کردن
تَلَمُّؤ پوشانیدن تکسّع پوست وا شدن تجشّؤ گوارش آوردن
تفشّغ پراکنده شدن تغسّغ بسین غیر منقوطه کهنه شدن جامه و پاره پاره شدن

آن تَکَمُّؤ کیاه لجاة چیدن وآنرا بپارسی ساروغ کویند تَهَمُّؤ تَهَوُّؤ
کهنه شدن تَبَرُّؤ بیزار شدن تَجَرُّؤ دلیری کردن تَجَزُّؤ بزاء منقوطه
پاره پاره شدن واکتفا کردن بچیزی تَمَوُّأ فراهم آوردن تَهَزُّؤ افسوس داشتن
تَخَطُّؤ بر صواب بوده خطا نمودن وخطا کردن وخطا بر کسی کرفتن تَدَفُّؤ
بکرما تابیدن وکرم چیزی بچیزی تَکَفُّؤ باین طرف وآن طرف جمیدن زن در رفتار
وجنبیدن ابر برای باران بارانیدن وبر ارجوحه نشسته حرکه کردن تَهَدُّؤ
فاسد شدن جراحت وپاره وشکافته شدن آن تَفَقُّؤ شکافته شدن تَثَبُّؤ
شیر از پستان ریختن شتر بی دوشیدن تَلَکُّؤ باز استادن از کار تَمَلُّؤ
پر شدن چیزی از چیزی تَهَنُّؤ کوارنده شدن تَوَجُّؤ دست زدن کسی را
تَوَطُّؤ پایمال کردن چیزیرا ونرم شدن تَوَضُّؤ دست وروشستن تَوَکُّؤ
تکیه کردن وازینجاست قول حق تبارک وتعالی هِیَ عَصَایَ أَتَوَکَّؤُ عَلَیْهَا
تَبَوُّؤ جای کرفتن تَفَیُّؤ واکشتن سایه تَقَیُّؤ قی کردن تَوَدُّؤ هلاک
کردن تَهَیُّؤ ساخته شدن **تفاعل** تَجَاجُؤ کاهلی کردن در رفتار
تَخَاسُؤ بریکدیکر سنک انداختن تَرَافُؤ هم پشت شدن وباهمدیکر برابر
شدن تَمَالُؤ هم پشت شدن وجمع شدن واتفاق کردن تَدَاکُؤ انبوه شدن
تَشَانُؤ همدیکر را دشمن داشتن تَوَاطُؤ باهمدیکر موافقت کردن من

التفعلل

التفعلل تَرَأْدُؤ خواری نمودن وترسیدن تَکَأْکُؤ فراهم آمدن
وبدل شدن وواپس استادن از چیزی وکوتاه بالا شدن وبمعنی اوست
قول عیسی بن عمر در حینی که از خر افتاده است ومردم بر وجمع شده مَا لَکُمْ تَکَأْکَأْتُمْ
عَلَیَّ تَکَأْکُؤَکُمْ عَلَی ذِی جِنَّةٍ افْرَنْقِعُوا عَنِّی تَرَهْیُؤ باین طرف وآن طرف
خمیدن زن ودر رفتار ومتردد شدن در کاری بعد از قصد کردن بآن کار تَنَأْنُؤ
سست شدن وناتوان شدن تَشَأْنُؤ ترسیدن تَلَأْلُؤ درخشیدن
من غیر المصادر تَأْتَاء بوزن فعلال مردی که در سخن حرف تا کفتن را
تردد کند تَیْهَا بیابان تَیْمَا بیابان ونام موضعی تَتْرَی یکیک از پس
یکدیکر واو در اصل وَتْرَی بوده است که واو را قلب کرده اند تَأْنی استنده
تُنَاء بوزن فُعَلی تَرْبَا خاک وزمین تُدْرَا بضم تا قوه وتوانایی تام تُکَأَة
مرد بسیار تکیه کننده وآنچه بران تکیه کنند تُلْقَی فعل مضارع مجهولست از باب
تفعیل یعنی پیش آورده شود تَا این زن تَدَلَّی فرو هشته شد ونزدیک شد
واو فعل ماضی باب تفعّل است تَقْوَی ترس وپرهیزکاری تِلْقَا جهة وبرابر
تَغَشَّاهَا که در قرآن آمده است یعنی جماع کرد آدم با حوا علیهما السلام واو مشتق
از غشیان است تَضْحَی فعل مضارع است برای مخاطب یعنی بیرون آیی برو
آفتاب **باب التاء مع الباء** **من المصادر** تَعَب رنجور شدن

تغب بغین منقوطه هلاک شدن توب از گناه بازگشتن و توبه ارزانی
کردن برکسی ترب خاک برچیزی کردن ترب بفتح را درویش شدن و خاک
آلود شدن تب و تباب زیان کار شدن و زیان کار شد و زیان کردن و هلاک
شدن تبعاب آواز کردن زاغ و بشتاب رفتن تشلاب آشامیدن تخراب
ویران شدن تکذاب دروغ گفتن تسکاب روان شدن آب تطیاب
پاک شدن تلعاب بازی کردن من غیر المصادر تتریب خاک آلود
کردن تثریب سرزنش کردن و مذمت کردن تثقیب سوراخ کردن
و آتش افروختن تجریب آزمودن تجلیب بانگ کردن و فراهم آوردن
تحنیب بحاء غیر منقوطه خم شدن پشت اسب تجنیب بجیم دور کردن
و خم شدن پای اسب تحریب بخشم آوردن و مردم را یا سکارا در هم انداختن
و سنگ ریزه فرش کردن عمارت را تخصیب بصاد غیر منقوطه فربه گردانیدن
تخضیب بضاد منقوطه موی را رنگ کردن تذریب تیز کردن تذهیب
زر اندود کردن تذنیب دنبال کردن چیزی را و پختگی بدر آمدن غوره
خرما از جانب دنبال ترتیب از پس یکدگر فال گرفتن و مرتبه بمرتبه آوردن
ترجیب بجیم چوب بزیر درخت زدن تا شکسته نشود از بسیاری بار و بزرگ
داشتن و در رجب گشتن چارپا تدریب بدال غیر منقوطه آزمودن و باز را

بصید

بصید آموختن ترحیب بکام مرحبا گفتن تحدیب بلند بر آوردن پشت
ترغیب رغبت فرمودن ترکیب در بردن دو چیز یا پشته بهدیگر و در
نشاندن چیزی در چیزی تشریب آب در خیک نو کردن تا درزها آن استوار
گردد و پی در پی فرستادن و جوق جوق فرستادن تسریب مال بخورد کسی
دادن و آب و گل در خیک نو کردن تا خوش طعم گردد تصلیب سخت گردانیدن
و خشک شدن خرما رطب و بر دار کردن کسی را کقوله تبارک و تعالی وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ
فِی جُذُوعِ النَّخْلِ و نقش مانند صلیب کردن بر چیزی و تیز کردن سر نیزه و غیر
آن بصلیه و صلیه سنگ مس است تشعیب سخت پراکنده شدن و شاخ
کردن درخت تشذیب پاره پاره کردن و دور کردن چیزی از چیزی و بریدن
شاخهای درخت تا آزاد شود و پوست وا کردن تضهیب گوشت را بریان
کردن و راست کردن نیزه و کمان در آتش تطریب آواز خوش آینده کردن
تضریب انگیز بدی کردن میان مردم و مردم را برهم انداختن بخصومت و جنگ
و دوختن تعجیب در عجب گرفتن انداختن کسی را تعذیب عذاب کردن
تعریب سخن گفتن از کسی و زشت کردن و رد کردن سخن کسی با نکار و سخن غیر
عربی را عربی گردانیدن و پاک گردانیدن سخن از خطا در اعراب و پیراستن
شاخ درخت تا درخت آزاد شود تعقیب واپس داشتن و واپس آمدن

ودرپی داشتن و از پی چیزی آمدن و نشستن بعد از نماز برای دعا و نزدیک
بخشک شدن میوه و شد و آمد بسیار کردن در طلب کاری و استثنا کردن
تغریب دور بودن بجا و دور گردانیدن و بیرون کردن از شهر و بجانب
مغرب رفتن و غریب کردن تعصیب شکم بستن بر گواز گرسنگی و تاج بر سر
کسی نهادن و عصابه بر سر محکم بستن و عصابه اینجا بمعنی رکوست تعنیب
برگ آوردن کشت تغلیب غالب کردن و مغلوب کردن و این از لغات الاضداد است
تقریب نزدیک گردانیدن و سر دو دست و هر دو پای یکبار برداشتن و یکبار
نهادن اسب در دویدن و تکبیر کردن و قربان کردن و شمشیر را با غلاف در غلاف
دان کردن تقصیب جعد گردانیدن موی و بدر آمدن برگ کشت تقضیب
بریدن زر تأدیب ادب کردن تأنیب سرزنش کردن و ملامت کردن
تأتیب جامه بی آستین بکسی پوشانیدن تأریب استوار کردن و تمام
کردن تألیب جمع کردن لشکر و غیر آن و برانگیختن تعقیب در میان سخن
رفتن و بغور سخن رسیدن تقطیب روی در هم کشیدن تقلیب بگردانیدن
تکتیب گروه گروه کردن لشکر و جامه را نگار کردن و حلقه در فرج استر کردن
تکذیب رفتن شیر شتر و بدروغ داشتن و بددلی کردن تکعیب نار
پستان شدن دختر تکلیب سگ را شکار آموختن و اسیر را مقید کردن تجبیب

بجیم اندک شیر شدن گوسفند تحجیب بحا پاره پاره کردن گوشت و تن
تلقیب لقب دادن تجنیب کوشیدن و نزدیک شدن آب تنصیب
برپای کردن سنگها و آنچه بدان ماند تنقیب بسیار در شهرها و راهها گردیدن
تقشیب رنجانیدن و آمیختن تهدیب جامه را ریشه کردن تنکیب
گردیدن و گردانیدن تهذیب پاکیزه کردن و پاکیزه خلق کردن و تیز بریدن
و تیز گفتن سخن و تیز دویدن تهلیب موی دم اسب بریدن تأویب
تسبیح کردن و نیمه روز رفتن و شب توقف کردن و بمعنی اولست قول حق
تبارک و تعالی یَا جِبَالُ اَوِّبِی مَعَهُ توثیب بربالش نشاندن توریب
توریب کردن ترجیب افگندن و شبانروزی یکبار خوردن و یکبار دوشیدن
را بر خود نهادن تبویب باب باب کردن تثویب ثواب و مزد دادن
و پیاپی خواندن و در اذان صبح اَلصَّلوٰةُ خَیْرٌ مِنَ النَّوْم گفتن تقویب
چاه گرد کندن تذویب گدازانیدن ترویب شیر را ماست گردانیدن
و ماست شدن شیر تصویب صواب شمردن و صواب کردن و بنشیب
فرو آوردن و کسی را بصواب منسوب کردن و سر فرود آوردن و اسب را بر
رفتار داشتن تثییب از بکارت افتادن زن تجییب گریبان جامه کردن
تخبیب بخا منقوطه فریب دادن و غلام کسی و یا فرزند کسی را بد راهی دادن

ونماز پیشین بجنگی هوا کردن وتباه کردن تذبیب بشتاب رفتن وبسیار
منع کردن وریخ کشیدن در رفتار تزبیب پروردن تزبیب مویز کردن
وکف بر دهن آوردن تسبیب سبب ساختن تقبیب قبه عمارت کردن
تضبیب جسبانیدن آهن پاره پهن بر در برای استحکام تشبیب صفت جمال
محبوب وحال خود در عشق او گفتن تکبیب کباب کردن تطبیب دوال در میان
در زخیک گرفتن وآویختن خیک بر ماست بر ستون خانه وجنبانیدن آن تا روغن شود
تغبیب تقصیر کردن تلبیب گریبان کسی گرفتن وکشیدن وبامغز شدن دانه

من التفعّل ترب خاک آلوده شدن تثقب سوراخ کردن تجنب
بهم دور شدن وجنب شدن تحنب بحاء غیر منقوطه خمیده شدن تجدب
خشک سالی رسیدن یعنی بی بر شدن زمین وبی باران شدن آسمان تحدب
بحاء غیر منقوطه مهربانی کردن تذنب دنباله دستار گذاشتن تحزب گروه
گروه شدن تحلب روان شدن عرق وشیر ومثل آن ترقب چشم داشتن
ترکب استوار شدن وبرهم نشستن تشرب در خود چیدن وآشامیدن
ترهب عبادت کردن وراهب شدن یعنی عابد نصرانی شدن تسلب
باز استادن از زینت وآرایش وجامه سیاه ماتم پوشیدن تسرب در رفتن
در چیزی تسحب ناز کردن تخشب گیاه خشک خوردن تشعب پراکنده

شدن تطلب جستن تعتب عتاب کردن وخشم گرفتن تعجب عجب
گرفتن تعرب عرب بیابانی شدن تعزب بزاء منقوطه عزب شدن
تعصب عصبیت کردن یعنی پشتی کردن کسی را تعقب از عقب در آمدن
وعاقبت نیک افتادن وبگناه گرفتن کسی را وخبر پرسیدن وعاقبت چیزی
دیدن تغرب غریب شدن ودور شدن تغضب خشم گرفتن تغلب
غلبه کردن یعنی غالب شدن تقرب نزدیک شدن ونزدیکی جستن تقلب
برگردیدن تکتب گروه گروه شدن لشکر تکذب دروغ گفتن تکسب
کسب کردن تلعب بازی کردن تلقب بلقب گرفتن تلهب زبانه
کشیدن تنسب دعوی خویشاوندی کردن تنصب برپای خواستن
تنکب بیکسو شدن وکمان در بازو انداختن تحوب از گناه پرهیزیدن
ومهربانی کردن واندوه بردن تصوب بنشیب فرو شدن واز بالا فرود آمدن
تقوب پوست وا شدن وشکافته شدن خایه واز بیخ برکنده شدن چیزی
تطیب خود را در بوی خوش گرفتن وخود را خوشبوی کردن تعیب
عیب کردن تغیب بغین منقوطه غایب شدن تهیب ترسیدن و
سهناکی داشتن کسی چنانکه دیگری از و در ترس افتد تهبب کهنه شدن جامه
تحبب دوستی نمودن وپر آب شدن شکم تتبب پروردن تصبب

ریخته شدن تَضَبُّبْ بضاد منقوطه فربه شدن چنانکه پوست شکافته شود
تَطَبُّبْ بزشکی کردن و بزشکی نمودن تَكَبُّبْ برهم نشستن تَلَبُّبْ
سلاح پوشیدن و مهیا شدن برای کاری تَأَدُّبْ ادب گرفتن تَأَرُّبْ
سخت شدن و کردن کش شدن و خردمند شدن تَأَشُّبْ بغایت انبوه
شدن و آمیخته شدن و در پیچیده شدن بچیزی تَأَلُّبْ جمع شدن تَأَهُّبْ
ساخته شدن تَأَوُّبْ بازگشتن تَذَأُّبْ بذال منقوطه ازین طرف
و ازان طرف جستن باد و مهربان کردن شتر ماده را بر بچه غیر و اورا بصورت
گرگ بچار زدن من باب التفاعل تَجَاذُبْ از همدیگر کشیدن تَجَانُبْ
دور شدن و جنب شدن تَحَارُبْ با همدیگر جنگ کرد تَضَارُبْ با یکدیگر شمشیر
زدن تَرَاكُبْ برهم نشستن تَعَاتُبْ با همدیگر عتاب کردن تَعَاقُبْ
از پی همدیگر در آمدن تَقَارُبْ با همدیگر نزدیک شدن تَكَاتُبْ بهمدیگر نامه
نوشتن تَكَاذُبْ با همدیگر دروغ گفتن تَنَاسُبْ با همدیگر خویشی کردن
و بهم مانند شدن تَوَاثُبْ با هم برجستن تَوَاهُبْ بهمدیگر چیزی بخشیدن
تَجَاوُبْ همدیگر را جواب گفتن تَنَاوُبْ بنوبت کردن تَغَايُبْ از همدیگر
غایب شدن تَحَابُبْ همدیگر را دوست داشتن تَسَابُبْ همدیگر را دشنام
دادن و از همدیگر بریدن تَصَابُبْ بصاد غیر منقوطه آشامیدن صَبَابَه

آب یعنی بقیه آب که در ظرف باشد من المجمل تَدَاوُبْ گاه ازین طرف و گاه
ازان طرف بار جستن و بصورت گرگ ساختن شتر ماده را و مهربان کردن
شتر ماده را بر بچه غیر تَثَاؤُبْ بهمزه عین دهن دره کردن و تثاوب بواو غلطاست
کذا فی الصحاح من التفعلل تَدَعْلُبْ پنهان شدن و جست رفتار شدن
شتر تَجَوْرُبْ جورب پوشیدن تَجَنْجُبْ گوشت را باقدید کردن تَذَبْذُبْ
جنبیدن تَصَبْصُبْ ریخته شدن و کاهیده شدن و سخت شدن گرما و غیر آن تَطَبْطُبْ
خیک و پستان زن تَهَبْهُبْ جنبیدن من غیر المصادر تَعَبْ رنج
تَيْرَبْ وَتَوْرَبْ و تُرْب وَتُرَاب وَتَوْرَاب خاک تَذْنُوبْ غوره خرما
که دنباله او پخته باشد تِرْبْ دوست و همسر تُخُيِّبْ بضم تا و خا و کسر یا یعنی
باطل کما یقال وَقَعُوا فی وادی تُخُيِّب تَوَّابْ توبه کننده و توبه ارزانی
دارنده و برکسی تَائِبْ بازگردنده بسوی حق تبارک و تعالی و بازایستنده از
گناه تَرِيبْ سینه و استخوان سینه تَرَائِبْ جمع تریبة است یعنی استخوانهای
سینه کقوله تبارک و تعالی يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ تَرْكِيبْ
نهاد چیزی تَرْتِيبْ رچه تَعَاشِيبْ گیاهها پراکنده تَغْلِبْ نام شخصیست
که پدر قبیله ایست کما یقال بنی تغلب تَنْضُبْ نام درختیست که ازان چوب تیر کنند
تَوْلَبْ خر کره تُرْتُبْ بضم تا اول و فتح تا دوم کار ثابت باب

التاء مع التاء من المصادر الثلاثية المجردة تِجَارَت بازرگانی کردن

تَارَت پرگوشت وفربه شدن ونازک شدن پوست تِرَت کینه خواستن

وکینه ورکردانیدن ودراصل وتر بوده است بمجوعدة ووعد تَبَاعَت پی روی

کردن تَبَانَت زیرک شدن تُقَاة وتَقِيَّة ترسیدن وپرهیزیدن تَخَوُّجه

ترش شدن خمیر تُهَمَت برستن دروغ ودراصل وُهمة بوده است تَهْلُکَه

هلاک شدن واین ازمصادرشاذه است تُؤَدَة نرمی وآهستگی نمودن تُکْلَه

توکل کردن تُوَغَة سستی کردن درکار تِلَاوَت قرآن وکتاب خواندن

تِنَاوَه بجایی استادن تَوْبَة ازگناه بازاستادن تَوبه ازگناه بازاستادن

وتوبه ارزانی کردن برکسی **من باب التفعیل** تَبْکِیَه بملامت خاموش

کردن وغلبه کردن برکسی بحجت تَثْبِیت برجای داشتن تَرْبِیت وتَرْبِیب

پروردن ماضی اول ربّب وماضی دوم ربّی است تَجْرِبَت آزمودن تَذْکِرَة

پندداون ویادآوردن تَبْصِرَة بیناگردانیدن تَدْرِمَت درپش کردن

ودرپش شدن تَفْرِقَة جداکردن وپراکنده کردن تَوْکِیت ملوکردن

یعنی پرکردن تَشْمِیت وتَسْمِیت دعاکردن عطسه کننده را ودعا بخیری کردن

کسی را وتسمیت بمعنی نام خدای تعالی برچیزی بردن نیز آمده است تَصْمِیت

خاموش کردن وخاموش شدن واومتعدی ولازم آمده است تَنْبِیت

تربیت کردن ورویانیدن ودرخت نشاندن تَوْقِیت وتَأْقِیت وقت نهادن

وپیداکردن وقت تَصْعِیت آوازکردن تَبْیِیت شبیخون کردن وشب

کاری کردن وشب کفتن وشب اندیشیدن ونیت کردن وتقدیرکردن

چیزی را تَهْیِیب بانگ خواندن چیزیرا تَکْبِیت آسان کردانیدن جهاز

تَزْبِیت روغن زیتون دادن تَسْنِیت ذیره درطعام کردن تَوْکِیت

نقطهای رنک پختگی بدیدآوردن غوره خرما تَوْجِیت شتابانیدن تَوْرِیت

پوشانیدن چیزی واندو یکین کردن رشتی جراحت مردار ودرجراحت کننده را

وآتش ازآتش زنه بیرون آوردن تَوْشِیت بسیار نقش ونکار کردن جامه را

تَوْصِیَة اندرزکردن وفرمودن وکسی را وصی کردانیدن تَوْفِیَة بتمام دادن

ونیک وفاکردن تَوْقِیَة بتاف سخت نکاه داشتن تَوْلِیَة والی کردانیدن

وروی بچیزی کردن وپشت بکردانیدن وچیزیرا بآنچه خریده باشد بکسی فروختن

تَثْنِیَة دوکردانیدن چیزی ومثنی کردن کلا را وثناکردن کسی را تَجْبِیَه

برصورت رکوع کننده استادن تَعْبِیَة وتَعْبِئَة لشکر بترتیب داشتن برای

جنک وساختن وبوی خوش انکیختن تَکْبِیَه نیک ساختن بوی خوش

تَکْنِیَه کسی را کینه نهادن وکینه کسی کفتن تَلْبِیَة وتَلْبِئَة لبیک کفتن در

خواب تَلْقِیَة چیزی پیش کسی آوردن وبخشیدن کقوله تبارک وتعالی ولقیهم

نَضْرَةً وَسُرُورًا ای اعطاهم تَلْهِیَه مشغول گردانیدن بچیزی تَشْتِیَه
پسندیده بودن چیزی برای زمستان تَخْبِیَه دختر را بخانه نشاندن تا بیرون
زود و باکودکان بازی نکند و مستور داشتن دختر تَرْجِیَه بجیم امیدوار داشتن
و کسی را امیدوار گردانیدن تَزْجِیَه بزاء منقوطه روزگار گذاشتن و براندن تَسْجِیَه
بجیم کسی را بجامه پیچیدن تَنْجِیَه رهانیدن و بر موضع بلند افکندن و بدین معنی است
قول حق تبارک وتعالی وَنُنَجِّیكَ بِبَدَنِكَ تَهْجِیَه حرف را هجا کردن
تَضْحِیَه قربان کردن در روز اضحی و چاشتگاه چرانیدن گوسفند و چاشتگاه
هر بریدن گاو و گوسفند و شتر و نرمی و آهستگی نمودن در کار تَرْخِیَه توابل
در دیگ کردن تَجْخِیَه خمانیدن چیزی را و میل کردن تَرْدِیَه ردا بر کسی افکندن
تَعْدِیَه درگذرانیدن و فعل لازم را متعدی گردانیدن تَغْدِیَه غدای چاشت
دادن تَغْدِیَه بغدای تو باد گفتن تَنْدِیَه تر و نمناک ساختن و از آب خوردن
گاه بچراگاه آمدن شتر تَسْدِیَه تار در جامه کردن جولاه تَغْذِیَه بذال منقوطه
طعام دادن و پروردن و بول کردن سگ و سبع و وابریدن بول تَقْذِیَه بقاف
و ذال منقوطه خاشه از چشم بیرون افکندن تَثْرِیَه تر کردن تَصْدِیَه دست
بر هم زدن تَصْرِیَه گوسفند و گاو نادوشیدن تا شیر در پستان جمع شود تَذْرِیَه
خاک معدن زر را کاویدن برای طلب زر و افشاندن تخم و مثل آن و بریدن پشم

کوسفند

گوسفند و چیزی از پشم بر پشت او گذاشتن تا بآن شناخته شود و ستودن حسب
و نسب کسی تَزْنِیَه خواندن زانی کسی را تَضْرِیَه برانگیختن و خوگر کردن تَعْرِیَه
برهنه کردن تَغْرِیَه بسریش چسبانیدن و سریش کردن تَعْزِیَه صبر فرمودن
تَرْقِیَه بر جهانیدن تَدْسِیَه کم نام کردن و پنهان کردن تَطْلِیَه معالجه طلا
کردن و طلا چسبیدن پیرزات بر پهلو از غایت تشنگی تَعْصِیَه بغار رسانیدن
و جدا کردن گوشت از استخوان تَقْضِیَه بقاف و ضاد منقوطه قاضی گردانیدن
و تمام گذاردن حاجت تَمْسِیَه شبانگاه آوردن چیزی تَنْسِیَه فراموش
گردانیدن تَحْشِیَه حاشیه کردن جامه و حاشیه نوشتن کتاب تَخْشِیَه ترسانیدن
تَعْمِیَه سخت نیت کردن و ناپیدا کردن و بصلاح آوردن چیزی بعد از فساد آن
تَعْلِیَه تیر بر هوا انداختن و بلند بر رفتن مرغ بر هوا تَعْشِیَه بعین غیر منقوطه
کسی را طعام شام دادن تَغْشِیَه پوشانیدن تَمْشِیَه رفتن و بر فتن در آوردن
کسی را و کار گذاردن و او متعدی و لازم آمده است تَرْضِیَه خشنود کردن تَعْضِیَه
عضو عضو کردن و پراکنده کردن و آنچه در حدیث که لَا تَعْضِیَةَ فِی مِیرَاثٍ
مراد بدین تَعْضِیَة عضو عضو کردن چیزیست که جهت ورثه زیان باشد مثل کارد و شمشیر
و حیوان و مانند آن تَخْطِیَه بدی از کسی دور کردن و او داشتن از خطی است نه از
خطا تَغْطِیَه پوشانیدن تَنْقِیَه دیگ پایه کردن برای دیگ تَصْفِیَه صافی

ببین

و پاک کردن **تقفیه** چیزی در قفای چیزی داشتن کقوله تعالی ثُمَّ قَفَّیْنَا عَلَی آثَارِهِم
و با قافیه آوردن سخن **تبقیه** باقی داشتن **ترقیه** بلند گردانیدن و بالا بردن
تسقیه نیک آب دادن **تنکیه** نکایت و رنج رسانیدن **تنقیه** پاک کردن
تبکیه گریستن و گریانیدن **تذکیه** گلو بریدن و تیز کردن آتش و بیرون شدن
و شش ساله شدن یا هفت ساله شدن اسب **تزکیه** زکوة دادن و زکوة استادن
و پاک گردانیدن و از نجاست قول حق تبارک و تعالی تُزَکِّیهِم بِهَا ای تطهرهم
و ستودن کقوله تبارک و تعالی وَلَا تُزَکُّوا أَنْفُسَکُم ای لا تمدحوهن **تبلیه** کهنه
گردانیدن و پوشانیدن **تجلیه** آشکار کردن و پاک و صافی کردن و تیز نگه کردن
تجفیه جفا فرمودن **تحلیه** شیرین کردن و زیور بر کردن و کسی را صفت
کردن و از کسی نشان دادن **تخلیه** رها کردن و خالی کردن **تنمیه** رسانیدن
خبر و سخن بر وجه شر و افساد و هیمه بر آتش نهادن تا آتش افروخته شود و افزایش
دادن **ترغیه** کف کردن آب و شیر و مثل آن **تدنیه** کارهای زبون را از پی
رفتن و نزدیک طرف خود چیزی خوردن و ضعیف شدن **تدلیه** کسی را بحیلت
در کاری داشتن و چیزی بجایی فرو گذاشتن **تسلیه** عیش خوش دادن و عیش
خوش فرمودن و دلخوشی دادن و بدر بردن اندوه از دل کسی و بیرون کشیدن سلا
شتر ماده و سلا در کتاب سین مبین است **تقشیه** بقاف پوست وا کردن

تصلیه نماز گذاردن و بر مصطفی علیه الصلوة والسلام درود کردن و در آتش
در آوردن و راست کردن چوب با آتش **تطلیه** بیمار پرستی کردن **تعلیه**
بلند گردانیدن **تملیه** بسیار مدت برخورداری دادن **تدمیه** خون آلود کردن
و خون بر آوردن و خونی رنگ کردن چیزی را **تسمیه** نام نهادن **تسنیه** بلند گردانیدن
و گشودن **تعمیه** کور کردن و پوشیده کردن **تغمیه** خانه را سقف کردن
و چیزی بر بالای چیزی پوشانیدن **تبنیه** نیک بنا کردن **تعنیه** رنجانیدن
تغنیه بغین منقوطه سرود گفتن **تقنیه** کاریز کردن **تمنیه** در آرزوی
چیزی انداختن کسی را **تشهیه** در اشتها آوردن و کسی را گفتن که ترا چه آرزو میکند
تا بدهم **تخویه** روی بزمین خفتن چنانکه شکم بران نهاده شود و بهمین طریق
سجود کردن و فرو هشتن مرغ سر دو پر خود را و خویه ساختن برای زن در ولادت
و خویه بکسر خ طعامیست **تذویه** تو بر سر آوردن شیر و آش و آواز کردن شتر نر
و رعد آوردن ابر و گرد بر گردیدن سگ در زمین **ترویه** سیراب کردن و در کاری
اندیشه کردن و کسی را شعر کسی خواندن فرمودن **تسویه** راست کردن و تمام کردن و تمام
آفریدن و برابر کردن **تشویه** بریان کردن و بریان دادن **تصویه** پرورش
شتر نر برای ایغری و خوشانیدن گوسفند در پستانش که دوشیده نشود تا فربه گردد
تقویه بگیاه قوة یعنی روناس رنگ کردن چیزی را **تقویة** نیرومند گردانیدن

تکریة نیک پچانیدن تقویة کسی را بنیه او گذاشتن تبکیة خندانیدن وقصد
کردن واعتماد کردن پادشاهی وجای دادن وماضی او بتی آید ومضارعش بیتی تحلة
راست کردن سوگند وقول عرب است که فعلت هذا تحلة القسم یعنی لم افعل هذا
الا بقدر ما حللت به وقال النبی علیه الصلوة والسلم لا یموت للمؤمن ثلثة
اولاد فتمسه النار الا تحلة القسم تحیة پادشاه کردن وزندگی دادن
وسلام کردن برکسی تزنیة چیزی را بالبس چیزی گردانیدن تشتیت پراکنده
گردانیدن تغنیة بنا خورده ومورد گردانیدن تعتیت بقاف روغن بریاحین
وعطریات خوشبو گردانیدن تأتیة راه آب باززدن تأخیة برای ستور آخیه
ساختن وآخیه جاییست که اسب در و بندند تأدیة رسانیدن وقرض گزاردن
تأریة آتش بلند کردن ومیان مردم وحیوانات الفت افکندن تأبیة تعصیه
کردن تأسیة صبر فرمودن تسنیة نشان کردن وآگاهانیدن تکزبة
نیک چرانیدن شتر تخبئة پنهان داشتن وزن را در پرده داشتن تنبه آگاهانیدن
تلجیة بجیم بستم بکاری داشتن تطرئة وتطریة پروردن وتازه کردن
تفسیة کشیدن چیزی چندانکه گسسته شود تنشئة آفریدن ونهادن به پروردن
وافزایش کردن به بدن تبرأة بیزار کردن تجزیة دلیر گردانیدن تهرئة
گوشت رانیک پختن تجزئة پاره پاره کردن تذرئة بسیار زبان ومعصیت

الیزین

رسانیدن وبزرگوار وخیرمند گردانیدن تبطئة کاهل کردن کسی را یا حیوانی
را تخطیة بخطا منسوب کردن تشئة کسی را برکاری داشتن تظمئة
تشنه گردانیدن تکشئة کنگ کردن شیر وبربالای آب استادن شیر وروییدن
گیاه وبیرون آمدن پشم از تن شتر تکریة پژمرده گردانیدن سرما گیاه را تکلئة
موقوف داشتن کشتی در کنار آب وطعام نهاری دادن وگیاه خوردن شتر تخنیة
بخار زنگ کردن ترفئة کسی را بالرفاء والبنین گفتن در وقت نکاح کردن ورفا
بمعنی اتفاق است که بعد ازین چنان میرود انشاء الله تعالی تفقئة کور کردن وشکافتن
تخلئة از آب واراندن شتر وغیر آن تغنئة سرخ گردانیدن تهنئة مبارک
باد گفتن وبگوارانیدن توضئة کسی را آب وضو دادن وپاک گردانیدن توطئة
گستردن وپایمال کردن ونرم کردن تودئة هلاک کردن وراست کردن زمین
وغیر آن تودیة انداختن شتر راکب خود را وپر کردن ظرف وخیک ومثل آن چیزی
تولیة والی گردانیدن وروی واگردانیدن وچیزی را بآنچه خریده باشد بکسی فروختن
تبوئة جای کردن وکسی را جای دادن وکسی را بجای فرود آوردن وراست کردن
نیزه بسوی چیزی تشفئة کسی را گفتن که بدکردی تذئیة گوشت را نهرا پختن تصئة
شستن تقیئة قی آوردن تهیئة ساختن من باب التفعل تثبت
درنگ کردن وبجای آوردن تعنت خطا وسهو کسی جستن تزیت آراسته شدن

عروسی تَفَلُّت بفا یعنی رهیدن وناگاه شدن کاری تَلَفُّت التفات کردن
یعنی واپس نگرستن تَخَوُّت بخاء منقوطه کم کردن تَرَمُّت بمعنی ترنم است
یعنی سراییدن وواو وتاء دوم زایدست تَسَنُّت خواستن مرد فرومایه پرمال
زن بزرگ زاده اندک مال را تَفَوُّت درگذشتن تَفَتُّت پراکنده شدن
تَشَتُّت ریزه ریزه شدن من باب التفاعل تَخَافُت پنهان
باهمدگر راز گفتن تَهَافُت پاپی افتادن تَفَاوُت دوری افتادن
چیزی را با چیزی تَمَاوُت خود را مرده نمودن وخود را واکشیدن از مناهی
جهت پارسایی نمودن بدروغ وریا تَحَاتّ بتشدید تا فرو ریزیده شدن
وپاشیده شدن من باب الفعللة تَمْتَمَه زبان بجیدن بگفتن تا
تَجَرُّت ریختن تَبَجُّت آب راندن تَرْتَرَت جنبانیدن تَرجَمَت بیان
کردن لغتی بلغتی دیگر تَعْتَعَه کند سخن شدن وبجور کشیدن کسی را وبی آرام
کردن ودر گل ماندن چارپا تَکْتَکَه یا پامال کردن چیز را چندانکه شکسته شود
تَوْبَل توابل در دیگ کردن تَفْتَفَه از کوه فرو افتادن تَأْتَأَه تردد
کردن در گفتن تا من غیر المصادر تَیْعَت چهل گوسفند کما جاء فی الحدیث
فی التیعة شاة تِنْدَت بکسر تا وفتح دال غیر منقوطه کشنیز تِسْعَه نه
تَلَامِذَه شاگردان تَتَابِعَه پادشاهان واو جمع تبع است تِقْوَالَه

مرد بسیار گوی تَغْرَت چاکی که زیر بینی بر لب بالایین میباشد تِکّه بند
شلوار تُکَات آنکه بسیار تکیه کند وآنچه برو تکیه کنند تُوَکَت سختی زمانه تِوَلَه
بکسر تا رفق وتلطف ودلفریبی تَوْعِیبَه پاره از کوهان شتر تُفَّه سبعیست
مانند یوز یا گربه ودر مثل است که هُوَ اَغْنی مِنَ التُّفَّةِ عَنِ الرِّفَةِ ورفه کاهست
زیرا که سبع کاه نمیخورد تَزِیدِیَّه جامه ایست منسوب به تزید که نام شخصیست
تزیدیات جمع تَوْدِیَه چوبی که بر سر پستان شتر بندند تُرْعَه در دبوستان
ودرجه ومنهای جوهای خورد که درمیان فراریع میباشد واو جمع ومفرد آمده است
وبمعنی اولست قول رسول علیه الصلوة والسلام اِنَّ مِنْبَرِی عَلی تُرْعَةٍ
مِنْ تُرَعِ الجَنَّةِ تَرِکَت بازگذاشته مرده تَنْهِیَه جمع شدن گاه آب در صحرا
تَرْجَمَه لغتی که بیان لغت دیگر باشد تَضِرَّه بتشدید را حاجت وضرورت
تَأْمُورَه ابریق وغلاف دل وصومعه تَنُوفَه وتَنُوفِیَه بیابان تَخْت
زیر تَسْبِغَه زرهی که در دامن کلاه خود باشد تَبِعَة وتِبَاعَة بفتح با وکسر تا عقوبت
تُخُوت حقیران وضعیفان ومردم فرومایه تَخِذْت که در قرآن آمده است
بمعنی اتَّخَذْت تُرَّهَات راه خورد غیر جاده وچیز باطل تُرَّهات جمع تَأْلِیات
خوانندگان ودبی روان تَهَامَه وتِهَامَه شهریست در عربستان بغایت گرم
تِیمَه بکسر تا گوسفند ماده که در خانه نگاه دارند ودوشند وبچرا نبرند تُوث

درختیست که از برگ آن کرم ابریشم پرورند تَوْرِیَت روشنی وکتاب آسمانی
که بر موسی علیه السّلم فرود آمده است تُهَمَت دروغ تَهْلُکَه هلاک شدن
گاه تُکَلَه عاجز وکار خود بکسی واگذارنده تُخَمَه طعام ناگوار رسیده
تخمات جمع تِرَه کینه وخشم ترات جمع تَارَه یکبار تَارَات جمع تَرَبُوت
شتر رام شده تُبَّت نام ولایتیست تَابُوت جنازه تِلْقَام مرد بسیار
لقمه وبرنده تُرْعِیَه بضم وکسر تا تِرْعَابه آنکه شتر را نیکو چراند تَرْقِیم
خط وکتابت تِرَسَه سپرها تِقْصَارَه یکنوع گردن بند وقلاده ایست تِلْعَابَه
مرد پر بازی تَلْعَه جوی آب که از بلندی به نشیب آورده باشند وزمین بلند
وزمین پست واین از لغات الاضدادست تَقْمُوَه جبر کردن تَرْقُوَه استخوان
سینه تَحِیَّه درود وسلام تِبْذَارَه بکسر تا وسکون با منقوطه با ذال منقوطه
مردی که مال خود پر تلف کند واسراف کند تُرْبَه خاک تُرَبَه بوزن همزة
یا بانیست تُكَأَة وتُكَنَه وتُكُونَه حاجت ودرنگ تَلِيَّه بفتح تا وتُلاوه
بضم تا بقیه قرض تُوفَه عیب تُومَه دانه که از نقره ساخته باشند مانند
در تُرَكَه کلاه خود تَرِیکه خایه شتر مرغ که شتر مرغ گذاشته باشد وبوستانی
که گذاشته باشند ورعایت نکنند وزنی که او را گذاشته باشند وهمچنین نکاح
نکنند تَذْکِرَه بند باب التاء مع الثاء من فصل الثلاثی

المجرد تَعَث درمکه مبارکه شارب گرفتن وسر تراشیدن وکشتن شتر
من باب التفعیل تَثْلِیث سه گوشه کردن وسه گفتن وسه کردن
وسه یکی کردن ومعجونی از عطر کردن که آنرا مثلث گویند تَحْدِیث خبر کردن
وحدیث گفتن تَدْمِیث نرم کردن تَرْبِیث باز داشتن از حاجت وجدا
کردن تَشْعِیث پراکنده کردن تَغْرِیث گرسنه کردن تَلْبِیث درنگ
کردن یعنی کاهلی کردن تَعْجِیث شتافتن تَحْنِیث برو در آوردن چیزی
وبآن طرف گردانیدن خیک آب واز آن طرف آب خوردن تَوْرِیث میراث
دادن تَغْوِیث واغوثا گفتن یعنی گفتن که ای مردم بفریاد رسید تَلْوِیث
تیره کردن آب وآلوده کردن تَدْیِیث رام کردن چیزی وراست کردن راه
تَعْبِیث بدست چیزیرا نادیده جستن تَخْبِیث وتَثْبِیث حدیث آشکارا
کردن تَحْثِیث برانگیختن تَأْرِیث بدی انگیختن وآتش افروختن تَأْنِیث
ماده گردانیدن وکلمه را مونث گردانیدن من باب التفعل تَبَعُّث
برانگیخته شدن تَحَدُّث حدیث کردن یعنی خبر کردن تَرَیُّث درنگ کردن
وباز استادن تَحَنُّث عبادت کردن واز گناه پرهیزیدن تَخَنُّث
بخا منقوطه نرمی کردن تَرَعُّث گوشوار در گوش کردن تَشَبُّث چنگ در
زدن تَشَعُّث پراکنده شدن وشاخ شاخ شدن تَلَبُّث وتَمَكُّث درنگ

کردن من باب التفاعل تحادث باهمدیگر حدیث کردن توارث
از همدیگر میراث گرفتن تحاث همدیگر در حرص انداختن و همدیگر را بر
چیزی برانگیختن من باب التفعل تلثلث متردد خاطر شدن در کار
و باز استادن از چیزی من غیر المصادر تراث میراث کقوله تبارک و تعالی
وَتَاْكُلُونَ التُّرَاثَ اَكْلًا لَمًّا واو در اصل وارث بوده است واو را تا
قلب کرده اند برای خفت باب الثاء مع الجیم من مصدر التفعیل
تمهیج طعام نهاری دادن تبجیج شاد کردن تهجیج بکو فرو رفتن
تبثیج کار آشفته کردن و عصا بر پس پشت گرفتن تحریج تنگ گرفتن کار
بر کسی تخمیج ادب کردن و بعضی چراگاه را چریدن و بعضی را گذاشتن
تذحیج اندک اندک برکاری داشتن تکریج فاسد شدن نان و سبز رنگ شدن
آن از نم یافتن تحمیج تیز نگرستن و بکو فرو رفتن چشم تلجیج آشفته گفتن
خبر و پوشیده گفتن آن تمخیج نیک خراشیدن و بدندان گرفتن خرکوران
همدیگر را تضریج تمام رنگ ناکردن و خون آلوده کردن تعریج استادن
تفریج غم وا بردن تفلیج کشاده کردن دندان تفشیج پا از هم جدا
نهادن برای بول کردن تبهیج آماهیدن تهجیج بانگ بر سباع زدن
توشیج محکم کردن تتویج تاج بر سر کسی نهادن ترویج روان کردن و رواج

دادن تزویج مرد را زن دادن و زن را بشوهر دادن و جفت کردن و قرین
کردن تعویج کج کردن تهییج برانگیختن تنضیج یکسال نازاییده
استادن شتر تبعیج واشکافتن تفلیج اندک کردن و خودرا بطا بیفـ
وابستن تشریج دوربدو بخیه زدن و آمیختن تشجیج در هم کشیدن
چیزی را تمجیج خلم گردانیدن تدجیج ابرناک شدن آسمان و پوشانیدن
و پوشیده شدن بسلاح تشجیج سخت شکستن سر تلجیج در ژرفی دریا
شدن کشتی و غیر آن تاجیج آتش برافروختن من باب التفعل تبرج
خود را بر آراستن تبلج روشن شدن صبح تبهج شادی نمودن تحرج
از گناه باز استادن تخرج بعلم رسیدن و ادب یافتن تدرج اندک
اندک بسوی چیزی رفتن تذلج خیزیدن پای تفشج آماهیده شدن تهیج
مهربانی نمودن شتر ماده بر بچه و بریده شدن آواز در لرزه تهزج بنغمه آواز
کشیدن تکرج فاسد شدن نان و کره گرفتن آن تبعج درخشیدن برق تبلج
دروغ گفتن تشنج فراهم کشیده شدن پوست عضو مانند پوست عضو پران
تفضج بنهای موهای کسی عرق کردن تفضج واکشوده شدن و خون آلود
شدن تبزج درهم رفتن تنزج گنده دهن شدن تکشج سبحه پوشیدن و آن گنوع
جامه ایست تعرج استادن تعجج برخود بجیدن تغنج کرشمه کردن تغلج

ستم کردن تلجّج زبان بگرد دهن بر آوردن تا دندانها از طعام پاک کرده
شود تفجّج پایها را از هم دور نهادن در رفتن تفجّج بمعنی تفجّج است تعمّج
آرامیده شدن و انس وغم وا برده شدن تلزّج جسبیده شدن و چرک بر سر
مانده شدن بعد از شستن آن تلجّج جسبیده شدن تتوّج تاج بر سر نهادن
تزوّج زن بردن و شوهر کردن تعمّج کوژپشت شدن و کج شدن تهیّج
برخواستن باد و گرما و غبار و امثال آن تدجّج تمام سلاح در پوشیدن تأجّج
برافروخته شدن آتش من باب التفاعل تخالج در دل در آمدن شک
تفالج باهمدیگر یار شدن تخارج نفقه بیرون کردن هر یک از همراهان و یاران
بقدر همدیگر تزاوج شوهر کردن و زن بردن و با همدیگر جفت شدن توالج
بهم در رفتن تهایج برهمدیگر جستن برای جنگ تحاجّ باهمدیگر حجت آوردن
و حجت گفتن تفاجّ پایها از هم جدا نهادن تلاجّ باهمدیگر ستیزه کردن
من باب التفعلل تدحرج در گردیدن تلهوج تمام ناپختن گوشت
را و تمام بریان نکردن و نا استوار کردن کار ترجرج جنبیدن و آمد شد
کردن تلجلج آشفته کردن سخن چنانکه مبیّن نباشد تبخبخ بسیار شدن گوشت
و نرم شدن آن من غیر المصادر تسمّج بفتح تا نام موضعی ترنج معروف
و بزبان گیلی تورنگ گویند تخریج فراخ سالی و تنگ سالی تاج افسر تولج

خانه

خانه آهو و دیگر جانور وحشی باب التاء مع الحاء من المصادر
تبیّح متقدر شدن چیزی ترح اندوهناک شدن من باب التفعیل
تبجیح شاد کردن تبریح رنجانیدن تبلیح مانده شدن تتریح
اندوهناک شدن و کردن تجدیح آرد کردن آردشت تجلیح نیک خوردن
و بقوت بگذشتن در رفتن و در کاری کردن تدبیح از دور سر فرود آوردن
برکوع و پشت خم کردن چنانکه سر از پشت فروتر باشد کما قال النبی صلی الله علیه
و آله و سلم نهی أَنْ یُدَبِّحَ الرَّجلُ فِي الرُّکوعِ کما یدبح الحمار تذبیح بذال
منقوط بسیار کشتن حیوانات را ترجیح افزونی نهادن ترشیح پروردن
ترقیح بقاف باصلاح آوردن ترنیح بیهوش کردن و سرگشته گردانیدن
وضعیف و سست شدن تسبیح خدای عزّ و جلّ را بپاکی یاد کردن و نماز
گزاردن تشلیح بشین منقوط پهن گردانیدن تسریح رها کردن زن و
آسان کردن و موی فرو گذاشتن و موی گشودن من الصحاح و موی را شانه
کردن من الدستور تشریح بشین منقوط نیک شرح کردن سخن را و شرحه
کردن گوشت را تسطیح پهن گردانیدن تسمیح آسان رفتن و راست
کردن نیزه تصفیح دست برهم زدن و پهن گردانیدن تشقیح رنگ آوردن
غورهٔ خرما تصبیح بامداد آمدن و صباح بخیر گفتن تصریح آشکارا گفتن

وآشکارا کردن وآشکارا شدن وپاک وصافی شدن تطریح بسیار انداختن
تطفیح پر کردن حوض تذریح اندکی از چیزی در آب کردن وذراریح در طعام
کردن وآن جانور کاینند سرخ که نقطهای سیاه برایشانست واز جمله سموم‌اند تفتیح
کشاده کردن وشکوفانیدن تفریح شاد کردن تفقیح شکفتن چشم واکردن
سک بچه تقبیح زشت کردن تعذیج بذال منقوطه باریک میان ساختن آب
را ودرکوافتادن چشم تکدیح نیک خراشیدن تعزیج بتاف وزای منقوطه
حوایج وتوابل در دیک کردن تکویح غالب شدن تطویح برهوا انداختن
بول تفتیح کشودن در بفتاحه وفتاحه کلیدست تمدیح بسیار ستودن تنقیح
پاک کردن ومغز از استخوان بیرون آوردن وبریدن شاخها از درخت تا پاک
وآزاد گردد تلقیح ابغر دادن ماده یا زادکشن دادن درخت خرما را ترویح راحت
دادن وخشنود گردانیدن تصریح وتصبیح خشک گردانیدن آفتاب کیاه زمین
را وخشک شدن کیاه بحرارت تطویح از جایی بجایی افکندن تلویح اشارت
کردن ودرخشان کردن وبآتش گرم کردن وسیاه کردن وبکردانیدن آفتاب
وآتش کونه چیزی را توضیح روشن کردن توتیح اندک کردن بخشش وغیر آن
توشیح حایل کردن درکردن وآراستن تقییح ریم کردن جراحت وریش
تشبیح خط برجامه انداختن در بافتن تضییح آمیختن شیر بآب تا تنک وروشن

کرد

کردد وشیر آب آمیخته بکسی آشامانیدن تصحیح درست کردن تبجیح متمکن
شدن من باب التفعل تبجح بیکطرف افتادن تبجح شادی کردن
تبطح برهمواری پهن واشدن ترجح افزون واشدن وخود را جنبانیدن
در ارجوحه وبرارجوحه نشستن وخود را باین طرف وآن طرف میل دادن مست
وغیر آن ترشح تراویدن آب از جایی تسلح سلاح پوشیدن ترقح کسب
کردن تصبح بامداد خفتن وبامداد خمر خوردن تصفح نیک نکرستن
تفتح شکفته شدن تفتح واکشوده شدن وشکفته شدن تفسح فراخ
نشستن تفصح خود را فصیح نمودن تقمح سر بر داشتن تلقح آبستن
نمودن شتر خود را بآبستنی چنانکه نگذارد که شتر بروی نزدیک شود تنقح کم شدن
پیه شدن وپاک شدن تملح پل در پی جستن برق تمدح خود را ستودن
تمسح خود را در چیزی مالیدن تنفح پهن واشدن کوسفند در چرا کردن
تنصح دوختن ونیک خواهی کردن توشح حایل درکردن انداختن توضح
روشن شدن وبجای آوردن توقح اندکی چیزی آشامیدن تروح در شب
باز رفتن وبروحه باد زدن ودراز شدن کیاه وبوی چیزی گرفتن آب تصوح
خشک شدن کیاه وشکافته شدن موی تصیح بمعنی تصوح است تطوح وتطیح
هلاک کردن وسرکشته شدن تقیح ریم کردن جراحت وریش من باب التفاعل

تدالح بچوب چیزی را باتفاق هم برداشتن تذابح همدیگر را گلو بریدن
تسامح آسان گرفتن تصافح دست همدیگر را گرفتن تصالح با همدیگر
صلح کردن تفاسح در مجلس فراخ نشستن تفاصح خود را تیز زبان نمودن
کسی که تیز زبان نباشد تمادح یکدیگر را ستودن تناصح یکدیگر را نصیحت
کردن تناطح یکدیگر را شاخ زدن تمایح باین طرف و آن طرف میل
کردن مست و غیر آن تواقح شر انگیختن و کارزار کردن تطارح بهمدیگر چیزی
انداختن تلاقح انداختن تنافح رو بروی همدیگر شدن تصایح
بانگ بر یکدیگر زدن تشاحح حریصی نمودن من باب التفعلل تمخمخ
خویدن بسرفه تضحضح جنبیدن سراب و آب و درخشیدن سراب تلحلح یکجا
استادن تفحج گشاده نهادن اسب پاهای خود را برای جامین کردن
تفطح پهن شد تکدح در گردیدن تزحزح دور شدن من غیر
المصادر تفاح سیب تمساح نهنگ تماسیح جمع تقادیح توابلی
که در دیگ طعام کنند واو جمع قزح است تبازیح سختیها باب
التاء مع الخاء من المصادر الثلاثیة المجردة توخ وتیخ زم فرو رفتن
واین هر دو لغت بحرف ثاء هم منقولست تخ بجای استادن من المجمل من
التفعیل تتییخ سبک کردن و سبک شدن و پشم و پنبه را از همدیگر جدا

کردن

کردن و واخیدن و سخت خفتن تدبیخ پشت برآوردن و سر فرو افکندن در
رکوع تدنیخ یکجا استادن و سست شدن بینایی چشم و خوار شدن و سر در پیش
افکندن و پژمرده شدن خربزه و غیر آن و بکود در شدن پس سر شتر و این لغه از مجمل
اللغه منقولست تشییخ خواندن کسی را و پیر شدن تدییخ رام کردن تشدیخ
سر چیزی را کوفتن و شکستن چیزی تضمیخ آلوده کردن تمریخ آلودن و روغن
مالیدن تفریخ بچه برآوردن مرغ توبیخ سرزنش کردن توریخ و تاریخ
وقت چیزی بدید کردن توسیخ چرکن کردن تدویخ در شهرها گردیدن و رام
کردن و مقهور کردن تنویخ رام کردن من غیر المصادر تبذخ کردن
کشی کردن و بلند شدن تبلخ تکبر کردن تصرخ بتکلف آواز سخت کردن
و افغان کردن تنوخ خسبانیدن شتر نر شتر ماده را تا با او جماع کند تضمخ
آلوده شدن تفسخ از هم ریزیدن تلطخ آلوده شدن تمرخ خود را بروغن
آلودن توسخ چرکن شدن تشیخ پیری نمودن تمخخ مغز از استخوان
بیرون کردن من باب التفاعل تباذخ باز استادن و ظاهر کردن زن
بیرون خود را تراضخ بهمدیگر سنگ یا تیر انداختن تناسخ متغیر شدن
زمان و متبدل شدن صورت آدمی بصورت دیگر و مردن ورثه از پی ورثه دیگر
و میراث وا بخشیده ماندن من باب التفعلل تبخبخ آرامیده شدن گرما

تنخنخ فروختن شتر من غیر المصادر نخ خمیر ترش تنوخ نام
قبیلهایست تخنخه حکایت از صوت باب التاء مع الدال
من المصادر الثلاثیة المجردة تلود کهن شدن مال یعنی قدیمی شدن آن
وایستادن درمیان قومی من التفعیل تبرید خنک کردن تبلید
خودرا بر زمین زدن تبعید دور کردن تجرید برهنه کردن وشمشیر از نیام
برکشیدن وبریدن شاخهای درخت تا آزاد شود تجنید لشکر جمع کردن تحرید
بحا غیر منقوطه در غضب آوردن وکج کردن وبلند کردن خانه وطاق وعمارت ساختن
تحمید نیک ستودن تخضید بضاد منقوطه سخت بریدن تخلید جاوید
گردانیدن ودوست او ریخ درست کردن وگوشوار درگوش کردن ترمید
درخاکستر کردن ترعید پنبه را وازدن وواخیدن وکنک کردن ترنید ناکس
وبخیل گردانیدن وبستن موهای شتر ماده بچوبکها نخورد وبعد از دلالت او وافتادن
زهدانش وتنگ پهنا کردن جامه را ترفید برفادبستن جراحت وبزرگ گردانیدن
ومهتر گردانیدن تزهید زاهد گردانیدن وبی رغبت گردانیدن تسبید ستردن
موی وبرآمدن موی وموی کسی بموی خود پیوستن زن وجرب ناکردن موی
تسمید موی کسی بموی خود بستن وسرگین وخاکستر در زمین زدن تسرید
زره را نیک بهم پیوستن وکاری پیوسته کردن وسوراخ کردن ومشک دوختن ودیگ

سخن راندن تسنید چوب بر دیوار فراشتن تسهید بیخواب گردانیدن
تشرید بشین منقوطه راندن وپراکنده کردن کقوله تبارک وتعالی فشرد
بهم من خلفهم تصعید برکوه بر رفتن وبنشیب رفتن تصفید
بندکردن وسخت بستن تصمید قصد کردن واستوار کردن وآکنده کردن
تضمید غیر دستار چیز دیگر مثل رکو وجامه بر سر بستن ودارو بر جراحت نهادن
تعبید در بند کردن ورام کردن وراه را پایمال کردن وبه قطران آلودن وبندگی
گرفتن تصرید اندک کردن واندک دادن وآب بکسی آن قدر دادن که سیراب
نشود تلهید بدور داشتن چیزی برای زبونی وخواری او تعتید ساختن
ومهیا کردن تعرید بعین غیر منقوطه گریختن تعقید نیک بستن وبسیار
گره کردن تغرید بغین منقوطه آواز گردانیدن تفنید کسی را بدروغ یا
بضعف یا بکم عقلی ویا بعجز ومثل اینها نسبت کردن وملامت کردن تفرید
فوار کردن وقراد از تن شتر برکشیدن وانداختن وقراد جانوریست که آنرا پارسی
کنه گویند وفریب دادن تقلید درگردن کردن وپی روی کردن تکمید
برسم نشاندن تکمید گرم کردن عضو برکوی گرم ومثل آن تمهید عذر خواستن
ونیک گسترانیدن وراست ساختن کار وبصلاح آوردن آن تمجید به بزرگی
یادکردن تمرید هموار کردن بنا وبی برگ کردن درخت تملید نرم ونازک

کردن پوست وغیرآن تنجید دلیر کردن وخانه را بجامه آراستن تنضید
برسرهم نهادن تسخید زرد شدن وآماسیدن تهجید درخواب
کردن توتید میخ زدن توحید وتاحید یکی کفتن توکید وتاکید استوار
کردن توقید آتش افروختن توریدگلکون کردن وکل بیرون آوردن درخت
توسید چیزی را بالش کردن توطید برجای داشتن واستوار کردن تولید
بزاینیدن وازکوسفند بچه کرفتن وچیزی از اصل بدید آوردن تجعید موی را
لوچ کردانیدن تجوید نیک کردن ونیک کفتن تخوید بخاء منقوطه نیک
دوانیدن تزوید توشه دادن کسی را تسوید سیاه کردن ومهتر کردن تعوید
عادت فرمودن وپرشدن شتر وخوکر کردن وحریص کردانیدن سک برشکار
تعوید نیک کشیدن تهوید جهود کردانیدن ونرم رفتن کقول النبی علیه
وآله افضل الصلوات واکمل التحیات اسرعوا المشی فی الجنازة ولا تهودوا
کما تهود الیهود والنصاری وخسبیدن ومست کردانیدن خمر کسی را
وآرامیده سخن کفتن تهنید جنبانیدن ومنع کردن تشیید بلند کردن بنا
تعیید عید کردن وبعید حاضر شدن تقیید بند کردن وکتاب را نقط زدن
واعراب زدن تبدید پراکنده کردن تجدید نو کردن وپستان شتر بریدن
وخطهای مختلف برجامه انداختن تحدید تیز کردن وحدهای چیزی آشکارا

کردن

کردن تخدید لاغر شدن وورم کشیده شدن پوست وکوشت تردید وترداد
بسیار واکردانیدن چیزی را تسدید راست کردن وتوفیق دادن براستی
وصواب تهنید نسبت بهند کردن چیزی را وبازی وملاطفت بنده عشق خود
کردن کسی را تشدید استوار کردن وبرکسی سختی نهادن وحرف را مشدد کردن
تعدید مال پرعدد جمع کردن وچیزی را تا پایان شمردن تقدید کوشت را
قاق کردن وجامه را دریدن تمدید کشیدن تندید آواز بلند کردن تهدید
ترسانیدن تایید قوت دادن تابید جاوید کردانیدن ودرمانیدن
من باب التفعل تبرد خود را باب سرد شستن تبلد کند ذهنی نمودن
ودست برهم زدن از پشیمانی وحیران ومتردد خاطر شدن تجرد برهنه شدن
تجسد صاحب تن شدن چیزی تجعد جعد شدن موی تجلد جلدی
نمودن وجلدی کردن تحشد بحاء غیر منقوطه وشین منقوطه جمع شدن
تحمد خود استودن تسبد ابرناک شدن هوا وترش روی شدن
ومتغیر شدن روی از غضب تهبد هبید کرفتن وهبید دانه حنظل است
ترصد چشم داشتن تزهد زهد نمودن وعبادت کردن تشهد
برای تشهد خواندن نشستن در نماز وشهادت آوردن تصعد برنجانیدن
وبالا بر شدن تضمد مرهم دارو بر جراحت بستن تعبد به بندکی

گرفتن و عادت کردن تکهّد غلیظ شدن شیر و بمیانهٔ آسمان رسیدن
آفتاب تعقّد بسته شدن تزبّد کفک کردن و شتابیدن تعمّد بقصد
چیزی کردن تعهّد پایندانی کردن و نگهداشتن تعبّد آواز گردانیدن
تغمّد بغین منقوطه گناه پوشانیدن تفرّد یگانه شدن تفقّد وا جستن
و واپرسیدن تقصّد کشته شدن و مردن و پاره پاره شدن نیزه تقعّد باز
داشتن و باز استادن تقلّد در گردن خود انداختن کاری و گردن بند در
گردن افگندن تلبّد برهم نشستن و سینه بر زمین نهادن مرغ تمرّد سرکشی
کردن و امرد ماندن کسی تمهّد راست شدن حال و کار و جای گرفتن و جای
یافتن تهجّد خفتن در شب و در شب بیدار بودن و این از لغات الاضداد است
توحّد یگانه شدن توجّد بجیم غم خوردن تورّد بسوی آب آمدن و گلگون
شدن و اندک اندک در رفتن بچیزی توسّد بالش کردن چیزیرا توطّد استادن
توعّد ترسانیدن و وعید کردن توقّد افروخته شدن توکّد و تأکّد
استوار شدن تروّد لرزیدن از غایت نازکی و فربهی تولّد بدید آمدن
چیزی از چیزی و زاییده شدن بچه تزوّد توشه برگرفتن تعوّد عادت کردن
و خوگر شدن تهوّد یهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن تغیّد
بناز خرامیدن تزیّد افزون کردن و افزون شدن و دروغ گفتن و گران شدن

نرخ و زیاده براه رفتن تصیّد شکار کردن تقیّد بقاف خود را بند
کردن تبدّد پراکنده شدن تجدّد بجیم نو شدن تخدّد بخاء منقوطه
درهم کشیده شدن پوست و لاغر شدن تردّد آمد شدن کردن و گردیدن
تشدّد سخت شدن و بخیل شدن تقدّد شکافته شدن و پراکنده شدن
تلدّد بسوی چپ و راست خود را واپس نگرستن تمدّد خرامیدن و خود را
بازیدن تهدّد ترسانیدن تؤدّد آهسته رفتن تأبّد خشم گرفتن و وحشت
جستن و خالی شدن جای تأیّد قوت ناک شدن من باب التفاعل
تباعد از همدیگر دور شدن تجالد باهمدیگر شمشیر زدن تجاهد کوشیدن
در کار صواب جستن تحاسد همدیگر را حسد بردن تعاضد همدیگر را یاری دادن
تفاقد همدیگر را نایافتن تسافد بر همدیگر بر رفتن چارپا و مرغ و سایر
جانوران برای جماع تساند پشت بچیزی واگذاشتن تقاعد از کاری باز
استادن تعاقد باهمدیگر عهد کردن تعاهد پایدار داشتن چیزی و عهد
کردن و نگاه داشتن تناهد نفقه بیرون کردن هر یک از همراهان و یاران بقدر
نفقهٔ همدیگر تناشد باهم شعر خواندن توارد باهم بآب آمدن و باهم در آمدن
بجایی تواعد باهمدیگر وعده کردن توافد باهمدیگر بجایی رفتن توالد
باهمدیگر زادن تزاید با افزون شدن تناکد بایکدیگر دشوار گرفتن تحادّ

تضادّ

باهمدیگر خلاف کردن تَرَادّ باهمدیگر ردکردن دشمنی کردن وناهمتایی کردن
تَبَادّ همه خود را وماند خود را گرفتن درکاری تَنَادّ بنون ازهمدیگر رمیدن
تَنَادِ تخفیف وکسر دال که در قرآن آمده است دراصل تنادی بوده است
یارا جهت خفت ودلالت کسره بروحذف کرده اند وبعضی قرا تنادّ هم خوانده
اند بتشدید دال من باب التفعلل تَمَعْدُد دورشدن وسطبر ودرشت
شدن کودک وبریش درشت ناخوش صبرکردن من غیر المصادر
تَجَالُد تن تَالِد وتَلَاد مال کهنه وچیز پیشینه ازحیوان وغیر آن ومالی
که نزد تو زاییده باشد ونزد تو بزرگ شده تِدْ فعل امر است یعنی بیخ زن
تَلِيد مال کهن ومال کسی که جای دیگر زاییده شده باشد ونزد او بزرگ
شده تَرْبِيد نام قبیله ایست باب التاسع الذال من المصادر
الثلاثیة المجردة تَخَذ وتاخاذ گرفتن وستاندن من باب التفعیل
تَعْوِيذ تعویذ کردن برای دفع بلا وآفت تَنْبِيذ انداختن وشراب خرما
کردن که آنرا نبیذ گویند تَحْنِيذ محکم رای گردانیدن تَنْفِيذ فرستادن
وروان کردن فرمان تَشْحِيذ تیزکردن تَعْذِيذ سبک هیئت ومیانه
بالاگردانیدن من باب التفعل تَنَقُّذ رهانیدن تَلَمُّذ برکسی
چیزی خواندن تَشَوُّذ دستار برسر بستن تَعَوُّذ اعوذ بالله گفتن تَلَذُّذ

خوش آمدن ومزه یافتن من باب التفعیل تَلْمِيذ شاگرد تَعْوِيذ
معروفست باب التاسع الراء من المصادر الثلاثیة
المجردة تَجَرّ بازرگانی کردن تَرَوُّر دورشدن وبازافتادن تَبَار
هلاک شدن تَمْر خرما بخورد کسی دادن تَيْسَار بمعنی یسر است یعنی رفتن
تَبَشُّور چت دست وپا برداشتن چاروا در رفتار وفربه شدن تَهْدَار
جوش زدن من التفعیل تَبْذِير بی اندازه خرج کردن ونفقه کردن
تَبْشِير مژده دادن تَبْصِير بینا کردن وشناسانیدن وروشن گردانیدن
وببصره رفتن تَبْكِير بامداد رفتن وبامداد کردن وپیشی گرفتن بکاری
تَبْقِير بازی کردن کودکان به بُقَيرا وبُقَيرا بکسر با مبین است تَتْبِير
هلاک کردن تَثْمِير بسیار کردن مال وسکه برآوردن خیک ماست تَجْمِير
لشکر را دیر بگذاشتن درجای دشمن وخوشبو گردانیدن چیزی به بخور ویه درخت
خرما بریدن وسنگ انداختن وموی سر راجمع کردن زن وبرپس سر بستن تَحْذِير
ترسانیدن وپرهیزیدن تَحْجِير داغ کردن بر گرداگرد چشم شتر وخطی گرد
ماه برآمده شدن تَحْجِير فراخ گردانیدن چاه تَحْبِير نیکو کردن وشکسته
بازبستن تَحْقِير زبون وخوار کردن وتصغیر کلمه کردن چنانکه بعد ازین دربیان
تصغیر مبین شود تَحْسِير پراندختن مرغ ودرحسرت افکندن تَخْسِير بخا منقوطه

هلاک کردن و زیان کار کردن تَخْدِیْر زن را در پرده داشتن و سست
گردانیدن عضو و بی حس گردانیدن آن تَخْصِیْر باریک میان گردانیدن
تَخْضِیْر سبز گردانیدن تَخْجِیْل شرمنده کردن و زنهار دادن تَخْمِیْر
سرشتن و پوشانیدن تَدْشِیْر تیمار کردن مرغ آشیانه را تَدْبِیْر صلاح
اندیشیدن و پس از مرگ بنده را آزاد کردن و سرگین بر پستان شتر مالیدن
تا بچه شیر نخورد و حدیث از کسی روایت کردن تَدْمِیْر هلاک کردن تَذْکِیْر
بیاد آوردن و پند دادن و کلمه را مذکر کردن تَسْتِیْر در پرده داشتن تَسْطِیْر
سخن باطل کردن و چیز باطل نمودن من المجمل تَسْجِیْر پر کردن و گرم کردن
تَسْحِیْر محتاج گردانیدن بطعام و شراب و فریب دادن و بسیار جادوی
کردن تَسْخِیْر رام کردن و به تکلف رام کردن بی مزد تَسْعِیْر نرخ نهادن
و آتش نیک افروختن تَسْکِیْر چشم بستن و خیره کردن چشم و خمار زده
کردن و گلو گرفتن چیزی را تَشْمِیْر دامن در چیدن و جست کردن در کار روان
کردن و رها کردن تَصْبِیْر صبر فرمودن تَصْدِیْر اول گردانیدن و مقدم
گردانیدن و سخت گردانیدن و سبقت گرفتن و چیزی را سینه ساختن و سینه
ظاهر کردن تَصْعِیْر رو بگردانیدن از غایت تکبر تَصْغِیْر خورد کردن و مصغر
ساختن کلمه را یعنی حرف اول کلمه را مضموم گردانیدن و دوم را مفتوح ساختن

و بعد از حرف دوم یای زیاد کردن همچو رُجَیْل در تصغیر رجل تَصْفِیْر
زرد کردن تَصْقِیْر نرم کردن خرمای خشک بدوشاب تَضْبِیْر بضاد منقوطه
استوار خلقت گردانیدن تَضْمِیْر ستور را لاغر کردن و علف دادن ستور را
تا فربه شود تَضْفِیْر بضاد و فاء منقوطتین نیک تابیدن رسن و گیسوی و از موی
و از غیر آن چیزی بافتن تَطْهِیْر پاک کردن تَظْفِیْر ظفر دادن و ناخن بچیزی
فرو بردن و بر آمدن گیاه مقدار ناخنی تَسْمِیْر روشن و رقیق کردن شیر بآب
و بگذاشتن و میخ آهنین بر چیزی زدن تَبْخِیْر بخار انگیختن تَعْبِیْر عبارت
ساختن و بیان خواب کردن تَعْذِیْر تقصیر کردن تَعْزِیْر یاری کردن
و کمتر از حد زدن و ادب دادن و بزرگ داشتن و بار گران نهادن تَعْشِیْر
ده گردانیدن و تمام کردن و نشان عشر در مصحف کردن و ده بانگ کردن خر
یکنوبت و عشرا شدن شتر ماده و عُشَرا اشتریست ماده از وقت ایغر بر وی رفتن
ده ماه گذشته باشد تَعْسِیْر دشوار گردانیدن تَعْفِیْر در خاک گردانیدن
و سفید گردانیدن و خشک کردن گوشت بر ریگ گرم یا در آفتاب و خاک مالیدن
زن پستان را تا بچه شیر نخورد و این در وقت شیر از بچه باز گرفتن باشد تَعْکِیْر
تیره گردانیدن خمر تَعْمِیْر دراز عمر کردن تَفْتِیْر سست کردن تَفْجِیْر
آب روان کردن تَفْخِیْر حکم کردن بغالبیت کسی بر کسی در فخر تَفْقِیْر چاه

کندن برای درخت نشاندن و مهره را سوراخ کردن و مهره با بر پشت شمشیر
نشاندن تعشیر آشکارا کردن تفطیر روزه کسی گشادن تفکیر
اندیشه کردن تقتیر نفقه برکسی تنگ کردن و برانگیختن بوی گوشت و بوی
بریان و بوی عود تقدیر اندازه کردن و مهیا کردن تقشیر پوست وا کردن
تقصیر فروگذار کردن کار و کم کردن موی و جامه را نیک کوفتن و شستن و باز
ماندن از چیزی و کوتاه کردن تقطیر چکانیدن و بر پهلو انداختن و قطار کردن
تقعیر دور در شدن در سخن تکبیر خدای عز و جل را به بزرگی یاد کردن تکثیر
بسیار کردن تکدیر تیره گردانیدن تکسیر نیک شکستن و کلمه را جمع تکسیر
کردن و جمع مکسر آنست که بنای واحد او بسلامت نباشد تثمیر خشک گردانیدن
خرما و گوشت تکفیر از دور سر فرود آوردن جهت خدمت کسی و از گناه در گذشتن
و کفارت دادن و کافر خواندن تمشیر پراکنده کردن و برگ شاخ برآوردن درخت
و گیاه برآوردن زمین تنثیر نیک نثار کردن تنشیر نیک پراکنده کردن
و وا کردن جامه و نامه و تعویذ نوشتن و افسون کردن و نیک زنده کردن تخبیر
مهیا کردن طعام برای بنا کردن و بنا را مهمانی کردن تذمیر بذال منقوطه دست
در فرج شتر در بردن تا دانسته شود که بچهٔ او نر است یا ماده تنصیر کسی را نصرانی
گردانیدن تنضیر بضاد منقوطه تازه روی گردانیدن و بناز و نعمت پروردن

تنفیر رمانیدن و افزون کردن کسی بر کسی در حسب تنقیر وا کاویدن
از چیزی و آواز کردن مانند آواز مرغ تنکیر از حال گردانیدن و اسم را نکره
کردن تهجیر در نصف نهار که سخت گرم باشد بجایی رفتن تهدیر بانگ کردن
شتر نر توتیر زه بر کمان کردن توعیر در زمین درشت و سنگستان رفتن
و بسیار ایستادن در جایی توثیر نرم کردن بستر و حصیر و مثل آن توذیر
پاره پاره کردن گوشت توعیر درشت کردن توغیر بغین منقوطه سخت
گرم کردن توفیر تمام کردن و بسیار کردن توقیر بزرگ داشتن و آزمون
کردن و آرامیده کردن توکیر مهیا کردن طعام برای بنا کردن عمارت و پر کردن
شکم و خیک و ظرف و غیر آن از چیزی تیسیر آسان کردن و توفیق دادن
و بسیار شدن نسل شتر و بسیار شدن گوسفند و شتر تثویر برانگیختن جنگ
و فتنه و گرد برخیزانیدن و از علم قرآن بحث کردن تجویر بجور نسبت کردن
و انداختن تحویر بحاء غیر منقوطه سفید و گرد کردن نان و سفید کردن جامه
و غیر آن و گرد اگرد چشم شتر داغ کردن تزویر بیاراستن دروغ و نیکو گردانیدن
چیزی و راست کردن تسویر دست او رنجن در دست کسی کردن تشویر انفعال
دادن و شرمسار کردن و اشارت کردن تصویر صورت کردن تعویر کور کردن
چشم و انباشتن چشمه و برگردیدن و برگردانیدن تغویر بغین منقوطه بغور

رفتن و خواب چاشت کردن تقویر گرد بریدن و شکله برکشیدن از جامه و خربزه
و غیر آن و سرای را سرخ و سفید کردن تکویر بر هم نهادن و اسباب و رختها
و فراهم آوردن و انداختن و افزون کردن و روشنی از چیزی بدر بردن و منه
قوله تبارک و تعالی اِذَا الشَّمسُ کُوِّرَت و دستار بر سر بستن تنویر روشن
کردن و روشن شدن و شکوفه آوردن گیاه و درخت تعویر و تغییر ویران کردن
تحییر سرگشته کردن تخییر اختیار دادن تذبیب سرگین تر بر پستان
شتر مالیدن تا بچه شیر نخورد و سیاه کردن دندان تسییر از شهر بیرون کردن
و جل از پشت اسب برداشتن و جامه مخطط بافتن خطهای همچو دوال و راندن
تطییر پرانیدن تعییر بعین غیر منقوط سرزنش کردن تغییر بغین
منقوط از حال بگردانیدن تقییر بقیر اندودن تنییر علم در جامه انداختن
در بافتن تجییر بجیم نیک کشیدن تحریر بحاء غیر منقوط آزاد کردن
و فرزند را بعبادت خدای تبارک و تعالی گذاشتن و پاکیزه گفتن سخن و نیک
نوشتن تشریر چیزی بر آفتاب خشک کردن تطریر تیز کردن تعویر سرگین
بر زمین زدن تغریر بغین منقوط در خطر و هلاک انداختن و دندان پیشین
کودک برآمدن تقریر سخن گفتن و قرار دادن و با قرار در آوردن تکریر
و تکرار بسیار واگردانیدن تأثیر اثر کردن تأخیر واپس انداختن

وواپس

و واپس بردن تأمیر امیر کردن تأزیر آزار بستن بر کسی یعنی لنگوته بر
کسی بستن تأشیر تیز کردن دندان تأبیر نر دادن درخت خرما را **تفعّل**
تبحّر و تبقّر بسیار علم شدن و تبقّر بمعنی بسیار مال شدن هم آمده است
تصغّر خورد شدن تبخّر خود را خوشبو گردانیدن به بخور تبصّر
نیک نگرستن و شناختن تبثّر بثره و آبله برآوردن تجبّر گردن کشی کردن
و برآمدن گیاه بعد از آنکه خورده و چریده شده باشد تحدّر آماهیدن و به نشیب
فرود آمدن تحسّر اندوه خوردن برای چیزی نیک که بدان رسیده نشده باشد
و افتادن پشم شتر و غیر آن و مانده شدن اسب و چارپا و باز در گریز رفتن تحجّر
سنگ شدن تخبّر خبر خواستن تخدّر و تستّر در پرده شدن تخمّر
شرم داشتن تخمّر مقنعه بر افکندن تذمّر بذال منقوط ملامت کردن خود را
بر خیر فوت شده و ترسانیدن و مکروه شمردن و بیخرد شمردن تدبّر بر اندیشه
کاری کردن تدثّر جامه بر خود گرفتن و بر رفتن و بر رفتن چارپای نر بر ماده
و بر ستور نشستن بطریق بر جستن تذکّر یاد کردن و با یاد آوردن تدمّر
هلاک شدن تزفّر سخت نفس کشیدن و گشادن شکم تمکّر پر شدن شکم
از چیزی تسحّر سحر خوردن تسخّر افسوس داشتن و رام شدن و بجور
کار فرمودن بی مزد تشذّر برای جنگ ساخته شدن و دور و دراز کشیدن

جنگ و شتاب کردن و خرمی نمودن و ترسانیدن و بر پس اسب کسی نشستن
و جامه را مانند دم ساختن و از میان پای بدر بردن و از پشت فرو زدن و دم
بر میان سر و پای بر زدن سگ و غیر آن تشکّک سپاس داری نمودن تشمّر
مهیا شدن برای کاری تصبّر شکیبایی نمودن و شکیبایی بر خود گرفتن تصدّر
بالا نشستن تطهّر پاک شدن و سر و تن شستن و پاکی جستن و پاکی
نمودن تضجّر تنگدل شدن و اندوهناک شدن تعرّش بر سر چیزی در آمدن آن
تعطّر خود را بچیزهای خوشبو خوشبو گردانیدن تعذّر و تعسّر دشوار
شدن تغمّر آب اندک شدن تفجّر روان شدن آب تغزّر کهنه
شدن جامه و پاره پاره شدن آن و از هم افتادن جامه و غیر آن تقطّع شکافته
شدن تفکّر اندیشه کردن تقدّر ساخته شدن و باندازه شدن و قرار
گرفتن تقذّر بذال منقوط ناخوش شمردن چیزی تشغّف بغین منقوطه
کوشش کردن شتر در رفتار تقشّر پوست وا شدن تقطّر چکیده شدن
و بر پهلو افتادن و مهیا شدن برای کارزار تحفّز جهیدن گاه باد را ملاحظه
کردن که از کدام طرف می جهد تمشّی توانگر شدن تعمّق دور در رفتن و در یک
چیزی در رفتن تقفّی از پی چیزی رفتن تقمّر طلب کردن شیر درنده شکار را
در ماهتاب تکبّر گردن کشی کردن و بزرگی بر خود گرفتن و بزرگوار شدن تکثّر

تقعقع صح



بسیاری جستن تکدّر تیره شدن تکمّش خورد و مرد شدن تکفّر پوشیده
شدن در سلاح تمزّز مکیدن و اندک اندک آشامیدن تمرّد بدنفس شدن
تمطّر شتافتن در رفتار تمضّر بتقلید مضر مانند شدن تمهّر استادی نمودن
در کاری و زیرک شدن تمعّر بعین غیر منقوطه ریزیدن موی و متغیر شدن رنگ
تنصّر ترسا شدن تنظّر چشم داشتن بچیزی تنکّر از حال بگشتن و مکروه
و ناخوش شمردن تنفّر رمیدن و دوری جستن تنمّر مانند پلنگ خشمناک شدن
تهجّر بگاه گرمای روز که میانه روز باشد بجای رفتن و مانند مهاجرین شدن
توغّر درشت شدن توفّی تمام دادن حق کسی را توقّر آرامیدگی نمودن
تیسّر آسان شدن تجوّر بر پهلو افتادن تسوّر بر دیوار و بر بارو بر رفتن
تعوّر بعاریت گرفتن تموّر حرکت کردن و موج زدن و افتادن پشم و موی از
حیوان توکّر پر طعام شدن حوصله مرغ و پر شدن معده و شکم از طعام و شراب
تشوّر شرمسار شدن و انفعال خوردن تثوّر بر جوشیدن تصوّر صورت
چیزی در عقل در آوردن و خوب صورت شدن و میل کردن برای افتادن تکوّر
افتادن و مهیا شدن برای کاری تضوّر بضاد منقوطه بر خویشتن پیچیدن از درد
یا از گرسنگی و افغان کردن تنوّر از دور باتش نگه کردن و نوره یعنی آهک
بکار داشتن تهوّر و تهیّر خراب شدن و شکسته شدن و بی باک شدن و بی باکانه

بجنگ یا بکاری رفتن وشتر شب گذشتن وشکسته شدن تاریکی شب وپشت
زمستان گذشتن وشکسته شدن سرما زمستان تحیّر سرگشته شدن وجمع
شدن آب وگرد گردیدن آب تخیّر برگزیدن تدیّر سرای گرفتن تطیّر
فال بد گرفتن تغیّر از حال بگشتن تضوّر رنجور شدن وزحمت یافتن
تقوّر آرام گرفتن تکرّر بسیار واگردیده شدن تأبّر نر قبول کردن
درخت خرما تأزّر شلوار پوشیدن ولنگوته برخود بستن ولنگوته پوشیده شدن
وبهم پیچیده شدن گیاه وسخت شدن آن وقوی شدن چیزی وبمعنی اخیر مشتق از
ازلت که بمعنی قوتست تأطّر متیم شدن زن درخانه ودوتو شدن وخم شدن
تأخّر واپس رفتن وواپس افتادن تأکّر چاه کندن برای درخت نشاندن
وغیره تأمّر امیر کردن من باب التفاعل تبادر باهم شتافتن وپیشی
گرفتن درکاری تباشر همدیگر را مژده دادن تجاسر بر همدیگر دلیری کردن
تخازر پلکها چشم را درهم کشیدن وچشم را تنگ گردانیدن تا چیزی را نیکو دیده
شود تخاصر بخاء منقوطه وصاد غیر منقوطه دست همدیگر را گرفتن در رفتن تدابر
پشت بر همدیگر کردن تذاکر باهم یاد کردن تذامر همدیگر را برجنگ برانگیختن
تساکر خود را بمستی نهادن بی مستی تشاجر باهمدیگر خلاف کردن وباهمدیگر نیزه
زدن وسر درخت خوردن چارپا تشاعر شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد

تضابر

تضابر باهمدیگر صبر کردن تصاغر بغین منقوطه خوار وزبون نمودن
بچشم کسی وخواری نمودن تضافر وتظاهر بهم پشت شدن ویکدیگر را یاری
دادن تعاسر بایکدیگر دشوار گرفتن تعاشر باهم زیستن تعاقر یکدیگر را
کشتن وهمدیگر را جراحت کردن وباهمدیگر حیوا از پی بریدن تفاخر بایکدیگر
فخر کردن ونازیدن تقاطر پیاپی شدن وباهم چکیدن تقابر باهمدیگر نزدیک
شدن درجنگ تکاثر باهمدیگر معارضه کردن بمال بسیار وقوم بسیار تناثر
باهم پاشیده شدن تناحر بحاء غیر منقوطه همدیگر را کشتن تشازر یکدیگر نگرستن
بگوشه چشم از غضب تناذر همدیگر را ترسانیدن تناصر همدیگر را یاری کردن
تناظر بهمدیگر نگرستن تنافر باهم نزد حاکم رفتن برای دعوی زیادتی
اصالت وازهمدیگر دوری نمودن ورمیدن تناکر خود را نادان ساختن
تهاجر ازهمدیگر جدا شدن وازیکدیگر بریده شدن تهاتر دعوی باطل
برهمدیگر کردن تیاسر ازسوی چپ رفتن تواتر پیاپی شدن توافر
بسیار شدن تجاور باهمدیگر همسایگی کردن تحاور بحاء غیر منقوطه بایکدیگر
جواب گفتن تزاور یکدیگر را زیارت کردن وبرگردیدن تساور باهم برجستن
تشاور باهم مشورت کردن تعاور باهمدیگر فرا گرفتن چیزی را وگرد چیزی
فرو گرفتن وبدر بردن بادشاه چیزی را تغاور بغین منقوطه همدیگر را غارت

کردن تسایر باهمدیگر رفتن تطایر باهمدیگر بریده شدن وپراکنده
شدن ودراز شدن تغایر غیر همدیگر شدن تبار باهمدیگر نیکویی کردن
تساز باهمدیگر راز گفتن تغاذ ببین غیر منقوطه بیدار شدن شب
تفاذ ازهمدیگر گریختن تقاذ باهمدیگر قرار گرفتن من التفعلل
تخرخر جنبیدن شکم بزرگ تغرغر گردیدن آواز در گلو تمرمر لرزیدن
تن از نازکی تبخثر بخاء منقوطه خرامیدن تصعصع سر کرده مدور شدن
تبحثر بحاء غیر منقوطه پراکنده شدن تبغثر دل برهم آمدن تعیهر
فاسق وفاجر شدن تغشمر متهور کردن وبی راه رفتن من غیر المصادر
تمر خرما تمور جمع تامر خداوند خرما تمار خرما فروش تبر زر
تعار نام کوهیست تشویر انفعال وشرمساری چنانکه گویند فلان را تشویر
داد یعنی انفعال داد وفلان تشویر خورد یعنی انفعال خورد تجبر زمی
تاجر بازرگان وشراب فروش تجر وتجار وتجار جمع تتر بضم تا وتشدید
را ریسمانی که بدان اندازه بنا نهادن کند تارّ بتشدید را فربه باریک پوست
تنکار نوعی از بوره زرگران تغضیب بضاد منقوطه رنگ کاسه چینی تارات
کارهای بزرگ تیار موج دریا وریگ نیک جهنده تیر بارها واو جمع
تاره است تعشار نام موضعی تصدیر سینه بند پالان شتر وآن نوعیست

از تنگ پالان شتر تصاویر صورتها که بر دیوار وغیر آن کشیده باشند تقصار
یکنوع قلاده ایست وگردن بند تنگ تقاصیر جمع تور ایلچی ونام ظرفی که
دران آب خورند تنور تنور نان پختن تامور یکی وچیز وجان وخون
ونفس تیهور ریگ پشته بلند تیاهیر جمع تیفور آرامیدگی تباشیر
اول صبح واوایل هرچیز ونشانها تبشر نام مرغی باب التاء مع الزاء
من الثلاثی المجرد تبن نشستن تیر در بوته وجنبیدن او دران تبرز
سخت شدن وقوی شدن من غیر المصادر تبریز بیرون آوردن وظاهر
کردن وبیان کردن وازهمسران خود در گذشتن بفضل وهنر ترتیز پر کردن
فلک بچیزی تحفیز برجهانیدن تقلیز رهانیدن تجهیز ساز کردن
تطریز جامه را کشیده کردن وعلم برجامه انداختن دربافتن تعجیز
پیر شدن زن وبعجز نسبت کردن کسی را وخوار گردانیدن وبازداشتن از کار
تغریز بدنبال بزمین فرو بردن ملخ تغفیز تیر بر سر ناخن انگشت گردانیدن
وبرجهانیدن تقفیز بقاف برجهانیدن تنبیز لقب نهادن تنغیز
اشارت کردن وفرمان دادن تجویز وا داشتن تقویز بر پایان بردن
ومردن ترجیز موزون کردن سخن واز بحر رجز شعر گفتن تمییز جدا کردن
تحویز بحاء غیر منقوطه راندن شتر بسوی آب تخریز رخنها کردن سرفندانها را

جنانکه سر دندانها، جوانانست تا دندانها تیز باشند ترزیز کاغذ را مهره
زدن وچیزی را صیقل زدن تعزیز عزیز کردن وقوی گردانیدن تلویز
سخت سطبر کردن ودرهم رسته تمزیز ترش شیرین گردانیدن تهزیز
نیک جنبانیدن من التفعل تبرز برای غایط کردن برون رفتن تهلز
وتعلز مهیا شدن برای کاری تجهز ساختن تحرز پرهیزیدن تعجز
تکبر کردن وبزرگی برخود گرفتن تشمز جنبیدن تعجز بر پس اسب واسته
نشستن تقفز دست را رنگ کردن بحنا یا آرایش کردن بچیزی تلمز
رمیدن تنجز حاجت روا کردن خواستن تجوز آسان فرا گرفتن ودرگذشتن
وبمجاز سخن گفتن تحوز وتحیز فراهم آمدن وجای گرفتن درخویشتن پیچیدن
وازطرفی بطرفی دیگر گردیدن تمیز ازهمدیگر جدا شدن وترقیدن وپاره
پاره شدن ازخشم تحزز رخنه شدن سر دندان ومثل آن وپاره پاره شدن
تعزز عزیز شدن وسخت شدن وتنگ سوراخ شدن پستان شتر تشزز بهم در رفته
شدن عضو درخلقت تعزز بر تیز کار شدن ورمیده طبع شدن ازمرداری
وبدی تمزز مکیدن من التفاعل تبارز برروی یکدیگر بیرون آمدن
برای جنگ تحاجز باهمدیگر صلح کردن تغامز باهمدیگر بچشم کردن تناهز
باهمدیگر بسوی چیزی شتافتن تنابز همدیگر را بلقب خواندن تجاوز درگذشتن

اشارت صح

من التفعلل تخرمز جمع شدن ورفتن شب تهزهز جنبیدن
من غیر المصادر تارز قوی وسخت وخشک تناز مرد کوتاه درهم رسته
تجاویز نوعی از جامه برد باب التاء مع السین من المصادر
الثلاثیة المجردة تعس هلاک شدن تشاس سخت رفتن من
التفعیل تترس با سپر کردن کسی را یعنی سپر درپوشانیدن وبمعنی سپر
درخود گرفتن هم آمده است تحریس محکم رای کردن وآزمودن تخریس
بخاء منقوطه برای زنی که زاییده باشد طعام ساختن تخمیس پنج گوشه کردن
تضریس آزموده گردانیدن ومحکم گردانیدن وبدندان گرفتن وناهموار
ودرشت کردن زمین وچاه چنانکه گویی دندانه دندانه دارد تدلیس عیب
فروختنی برخریدار پوشانیدن تدنیس چرکن گردانیدن وبزشت چیزی آلوده
کردن تنجیس ملوث ساختن تشمیس درآفتاب چیزی کردن تخنیس
کم شدن وکاهیده شدن تدمیس پنهان کردن وفلوس فلوس مانند فلوس
ماهی پیدا شدن درچیزی تقلیس دف زدن وخوش خوانی کردن واستقبال
حاکم کردن بادف وچنگ ونی ومثل آن وهردودست برسینه نهادن برای خدمت
تقدیس پاک کردن وبپاکی صفت کردن وپاک خواندن تلبیس عیب فروختنی
برخریدار پوشانیدن وآشفته کردن کار وحیلت کاری کردن تمجیس مجوسی

گردانیدن تملیس نیک هموار کردن و ربانیدن تنجیس پلید گردانیدن
تنبیش سخن گفتن تنقیس مداد در دوات کردن تنفیس غم و بردن
و زمان و مهلت دادن تنکیس سرنگون کردن تورّس بورس رنگ کردن
چیزی را و ورس گیاهیست که بزعفران ماند تیبیس خشک گردانیدن تقویس
خم شدن بمجوکان و خمیده گردانیدن تسویس مالک و حکم گردانیدن و شپشه
در افتادن در پشم و غله تکریس بر و در افکندن تخییس رام کردن تکییس
زیرک گردانیدن تأنیس خوگر گردانیدن تأسیس بنیاد نهادن ترئیس
مهتر کردن تأبیس بباء یک نقطه تحتانی رام کردن و خوار کردن و شکستن *
تأییس نومید کردن من باب التفعل تبجّس روان شدن آب
تترّس سپردار شدن و سپر در خود گرفتن تجرّس سخن گفتن و بناز و نعمت
زیستن تجبّس بجیم خرامان براه رفتن تخبّس بخاء منقوطه گرفتن
غنیمت و غیر آن تحبّس نگاه داشته شدن بر چیزی تحرّس خود را از چیزی
نگاه داشتن تخلّس ربودن تدنّس چرکن شدن تشمّس در آفتاب
استادن تطمّس نیست شدن و سترده شدن تعبّس روی ترش
کردن تعجّس تکبر کردن تفرّس فراست بردن یعنی در اول حال در
یافتن چیزی را بآثار و علامات تقدّس پاک شدن تقلّس کلاه بر سر نهادن

تکلّس بخانه خود رفتن آهو تکدّس کاهلانه رفتن تلبّس جامه
در پوشیدن تلمّس جست و جو کردن تمجّس مجوسی شدن یعنی گبر
شدن تمرّس خود را بچیزی خاریدن تملّس رهیدن و هموار شدن
تحدّس جست و جو کردن از خبر تنجّس بجیم نجس شدن تنطّس
نیک پاکی کردن و نیک اندیشیدن و نیک نظر کردن در کاری یا در مسئله و نیک
تفحص خبر کردن تنفّس دم زدن و پراکنده شدن نور صبح توجّس ترسیدن
و آواز نرم را گوش کردن تقوّس دو تو و خم شدن مانند کمان تکیّس
زیرکی نمودن تأبّس متغیر شدن تحوّس دلیری نمودن و بارادت سفر از
سفر باز استادن برای مانعی تجسّس و تحسّس جست و جو کردن تقسّس
شنفتن آواز و طلب کردن و پی روی کردن من باب التفاعل تجالس
باهم نشستن تقاعس باز استادن از کاری تشاوس دشمنی کردن
تضارس ناهموار شدن بناء و غیر آن تکاوس بر هم نشستن از بسیاری
تدارس باهم درس خواندن تناخس پسا پس شدن دندان و تباه شدن
تشاکس باهم بدخوی کردن تقاعس بعین غیر منقوطه غافلی بر خود گرفتن
تنافس رغبت کردن تشاوس بگوشه چشم نگرستن از خشم یا از تکبر تماس
با همدیگر بسودن من التفعلل تبرنس برنس بر سر نهادن و برنس نام

کلاهیت دراز تَبَهْنُس خرامیدن تَگَرْدُس فراهم آمدن ودرهم کشیده
شدن تَقَعْوُس پرشدن و ویران شدن خانه تَغَرْطُس پیداکردن کردن
کشی کردن تَدَرْبُس درپیش شدن تَعَلْنُس کلاه برسر نهادن تَقَسْعُس
بوی کردن وطلب شکار کردن درشب من غیر المصادر تَیْس بز نر
تیوس جمع تَأْسِیس حرف الفست در قافیه که میان او و حرف روی حرف
دیگر جدا شد تُرْس سپر تراس وتروس جمع تُرُس با قلای شامی ومصری
تُرُش طبع وخلق واصل باب التاء مع الشین من المصادر
الثلاثیة المجردة تَرَش بدخو شدن وسبک شدن من التفعیل
تَجْمِیش یاری کردن تَهْرِیش وتَحْرِیش برهمدیگر انداختن مردم را
بجنگ وبرسم انداختن سگان را بجنگ تَخْدِیش نیک خراشیدن تَرْعِیش
لرزانیدن تَحْمِیش جمع کردن تَرْقِیش آراستن سخن وغیر آن وتلبیس
کردن وسخن چینی کردن ونقطهای سیاه وسفید زدن تَعْرِیش خنته کردن
برای رز انگور وتخت بردن وبرتخته وکتام بردن وبرسقف بردن وسر برداشتن
ودهن باز کردن خر وبعد از آن حمله بردن او بر رمهٔ خود تَهْوِیش آمیخته کردن
وآمیخته شدن ودر فتنه وآشوب انداختن تَغْبِیش سنگ وخشت درساز ش
کردن وبر سر زمین پریدن مرغ تَغْرِیش بهمدیگر در انداختن مردم را بدشمنی

دکر

وکسب کردن تَکْمِیش شتابانیدن تَقْفِیش پشم یا پنبه را واخیده کردن
تَنْقِیش نقش کردن تَفْتِیش جست وجو کردن تَشْوِیش شوریده
کردن تَنْوِیش خبر دادن تَعْشِیش اندک برگ شدن درخت خرما وآشیان
گرفتن مرغ وخشک شدن نان وکره گرفتن تَأْرِیش فتنه وشر انگیختن وآتش
افروختن وجنگ انگیختن تَوْحِیش جامه وسلاح انداختن از ترس تَوْبِیش
آمیخته شدن بگروهها مختلفه تَوْطِیش دست برسر کسی کشیدن ودفع کردن
وبخشیدن ومهیا کردن تَحْدِیش فتنه کردن میان مردم ودرهم انداختن مردم را
بدشمنی من باب التفعل تَنَجُّش بد ونا سزا گفتن تَکَمُّش کسب
کردن تَکَرُّش شتاب کردن تَشَنُّج درهم گرفته شدن روی یعنی متبوض
شدن تَنَفُّش بنون وفاموی برتن خواسته شدن گربه وغیر آن تَوَحُّش
خالی شدن زمین وجای وتهی شکم شدن از گرسنگی ورمیده شدن تَوَقُّش
جنبیدن تَعَبُّش جمع شدن تَحَوُّش دور شدن تَشَعُّث شوریده
شدن کار تَعَیُّش بحیله زندگانی کردن تَرَشُّش چکیدن آب یا گل تر یا شل
آن بر چیزی تَمَشُّش خاییدن آنچه نرم باشد از استخوان ومغز استخوان خوردن
من باب التفاعل تَنَاجُش در قیمت چیزی افزودن بی نیت خریدن تا دیگری
بخرد ودر حدیث کرد لا تَنَاجَشُوا تَهَارُش درهمدیگر افتادن سگان بجنگ

تناوش بواو فراگرفتن فایده وغیر آن وبرداشتن تناؤش بهمزه
واپس استادن ودور شدن تعایش باهم زندگانی کردن من التفعلل
تبشبش شادی نمودن تخشخش آواز کردن سلاح یا جامه یا
گیاه خشک یا مثل آن تقشقش از بیماری به شدن و پوست واشدن تحرش
جمع شدن باب التاء مع الصاد من المصادر من باب التفعیل
تتریص استوار کردن وراست کردن تخلیص محض وخالص کردن
ورهانیدن تدلیص درخشان گردانیدن زره ترخیص دستوری دادن
تحریص حریص گردانیدن تقمیص پراهن پوشانیدن ترقیص برجهانیدن
مادر کودک را ورقصانیدن کسی را تعریص بر انگشتان شستن چیزیرا تعریص
گوشت درمیان سرا بآفتاب روانداختن تا خشک شود تقلیص برجسته شدن
لب وفراهم آمدن وبالا برکشیدن جامه وبلند شدن تنقیص آواز کردن
مرغ وسگ را خواندن من المجمل تلخیص بیان کردن وآشکار کردن تحمیص
بحاء غیر منقوط بریان کردن نخود ودندانه چیزی ومثل آن تمحیص آزموده
گردانیدن وبی گناه کردن تنغیص ناخوش گردانیدن عیش تقفیص
هیمهاء خرد بر آتش نهاد تفقیص چشم بازگشودن سگ بچه تجصیص وتقصیص
عمارت را بگچ کار کردن وتجصیص بمعنی چشم گشودن سگ بچه هم آمده است توحیص

بلک

نیک در نقاب شدن چنانکه هردو چشمش پیدا باشد هم آمده است تنمیص
موی از روی برکندن تخویص بیرون آوردن گشت برگ خوشه را تبصیص
چشم واگشودن سگ بچه من التفعل تخرص دروغ گفتن تخلص
رهیده شدن تربص چشم داشتن چیزی را وغله نگاه داشتن برای روز گرانی
ودر دستور بمعنی توقف کردن هم آمده است تفحص جست وجو کردن وباز کاویدن
ترخص آسان فراگرفتن چیزیرا تقمص پراهن پوشیدن تقنص
شکار کردن تملص رهیدن تقلص بربالا جسته شدن جامه ولب وغیر آن
ودرهم کشیده شدن تنغص بغین منقوط ناخوش شدن عیش تنقص
کسی را نقص وعیب کردن تنمص موی از روی برکندن تخوص بخشیده
را واستادن وبیرون آوردن برگ از خوشه گشت تقصص از پی رفتن
تلصص دزدی کردن تمصص اندک اندک مکیدن من التفاعل
تقارص بنوبت کاری کردن تخارص بدنبال چشم نگرستن تحاص
بهمدیگر والخشیدن چیزرا تراص نیک درپهلوی همدیگر استادن تفعلل
تبصبص دم جنبانیدن سگ وچاپلوسی کردن تبعصص جنبیدن باب
التاء مع الضاد من المصادر من باب التفعیل تبعیض پاره پاره
کردن تبغیض دشمن گردانیدن تخفیض فرو داشتن وآسان کردن ترفیض

اندک آب در خیک گذاشتن تعریض پهن کردن واظهار کردن وسخن برسته
گفتن وتمام ناپختن گوشت را وکتابت آشفته کردن چنانکه نیک نتوان خواند
ومتعرض گردانیدن کسی را برای کار کسی وطعام راه آورد بکسی دادن ونشان پهن
برچارپا کردن تحریض برجنگ وغیر آن برانگیختن کسی را وحریص کردن برچیزی
تغمیض چشم فروچیدن وآسان گرفتن در معامله وسخن را مشکل گردانیدن
تغریض نیک سوراخ کردن ورخنه رخنه کردن سر دندانها مانند سر دندانهای
جوانان تقبیض فراهم آوردن ودرهم کشیدن ودادن مال بکسی که قابض
مال باشد تحمیض اندک کردن چیز را تمریض تقصیر کردن در کار وبیمار
پرستی کردن وتیمار کردن چیز کسی را تنغیض سخت جنبانیدن توریض
یکنوبت کاری تمام کردن ویکنوبت سرگین بسیار انداختن تومیض چیزی را
چشم داشتن تقویض هدم کردن تحویض حوض کردن وگرد چیزی برگشتن
تروضیض مرغزار کردن ومرغزار شدن وبستان کردن وکره شتر وغیر آن آموختن
تعویض عوض دادن تفویض کار بکسی گذاشتن وبی مهر نکاح کردن تقویض
رخنه در عمارت کردن وخیمه برکندن تبییض سفید کردن تغییض متیم شدن
شیر در پستان وکم کردن تغییض تقدیر کردن وسبب ساختن تحضیض برانگیختن
کسی را برجنگ وغیر آن تعضیض سخت بدندان گرفتن ترضیض نیک کوفتن

ونیک خورد کردن تقضیض پراکنده کردن وشکستن وبنقره گرفتن چیزی را
ونقره کار کردن چیز را من باب التفعل شکار آهو کردن در وقت گرمای
آفتاب تنقض شکافته شدن تبرض باندک چیز روزگار گذرانیدن
بمعیشت واندکی از چیزی گرفتن تبعض بعض بعض شدن تبغض دشمنی
نمودن تعرض پیش آمدن وچپ وراست بکوه بر رفتن وبچیزی واپرداختن
وتباه شدن واین معنی از مجمل اللغه منقولست تقبض بهم درکشیده شدن
ورمیده شدن ودرهم جسته شدن پوست وبرکاری فروایستادن تقوض
ازهم جدا شدن وشکافته شدن تحیض از نماز باز ایستادن زن در ایام
حیض تقیض شکسته شدن وشکافته شدن وماندن تماتض درهم کشیدن
رگی که آنرا نسا گویند ومرج شتر بدست او بستن تا دست از زمین بردارد ومرس
شتر بدست او بسته شدن تبضض اندک اندک سخن گرفتن از کسی ترضض
کوفته شدن تمخض جنبیدن وآبستن شدن ودرد زه پیدا شدن تماتض
قابل درودن شدن علف ودرنگ کردن وپیش آمدن چیزی را من باب
التفاعل تباغض همدیگر را دشمن داشتن تراکض باهم اسب دوانیدن
تعارض همدیگر را پیش آمدن وبرابر شدن تمارض بیماری نمودن بی
بیماری تناقض ضد همدیگر شدن تماخض باهمدیگر مشورت کردن تفاوض

توفض صح

انباز شدن وباهمدیگر مشورت کردن تحاقن همدیگر را در حرص چیزی انداختن
وهمدیگر را برچیزی برانگیختن تعاضض همدیگر را بدندان گرفتن من باب
التفعلل تخضخض جنبیدن آب ومثل آن ترضرض شکسته شدن سنگ
من غیر المصادر تغضوض سیاه وشیرین باب التاء مع الطاء
من المصادر من باب التفعیل تبلیط فرش کردن زمین را بسنگ
وماندهشدن در رفتار تحنیط مرده را بداروی خوشبو آمیختن تثبیط
بازداشتن از چیزی وکاهل کردن وخوار گردانیدن واین دو معنی اخیر از لغات القرآن
منقولست تخلیط آمیخته کردن وافساد کردن در کار تسلیط برگماشتن
تسمیط شعر گفتن چنانکه در هر بیت چهار یا پنج قافیه متماثله آورده شود وبعد از آن
بر سر قافیه اصلیه شعر که آن مخالف آن قافیها باشد رفته شود وچیزی بر دوال زین
آویختن تشحیط خون آلود کردن تشبیط خودرا بطریق آبستن نمودن
شتر ماده وبچه انداختن گوسفند تقمیط مهار از سر شتر فرو کردن وداغ بر
گردن شتر کردن تغلیط در غلط انداختن وبغلط منسوب کردن کسی را تفریط
تقصیر کردن وفراموش کردن وضایع کردن وترک کردن ودور کردن تضریط
بر کسی گوزیدن وافسوس داشتن تقریط گوشوار در گوش کردن چیزرا ولجام
بر سر اسب کردن وسوخته سر فتیله چراغ گرفتن تا چراغ روشن شود تثمیط

کودک

کودک را بقماط بستن وقماط بکتاب قاف مسطور است تنشیط بنشاط در
آوردن تنقیط نیک نقطه زدن تسفیط بی تو دور کردن سر وغیر آن
وازینجا گویند رأس مسفّط توریط در هلاک انداختن توسیط درمیان انداختن
وچیزیرا میان بدو نیم کردن تحویط دیوار کردن وگرداگرد چیزی گردیدن تسویط
آمیختن وبتازیانه زدن تشویط چیزی بآتش داشتن تا موی او بسوزد تشییط
یعنی تشویط است وبمعنی دود دادن گوشت بی پختن آن هم آمده است تعطیط
بدرازا شکافتن جامه تخییط جامه دوختن وپیری در چیزی پیدا شدن تخطیط
جامه را مخطط بافتن ونیک نوشتن خط من باب التفعّل تبسّط گستاخ
وار رفتن بهر طرفی تحنّط حنوط برخویشتن کردن یعنی خودرا بداروی خوشبو
آراستن تخبّط تباه کردن وناقص عقل کردن وبی بصیرت رفتن تخمّط
گردن کشی کردن وغضب کردن وموج زدن دریا وآواز کردن شتر نر تسخّط
اندک شمردن بخشش وناخوشنود شدن وخشم گرفته شدن تسقّط طلب سقط کردن
یعنی طلب رخت ومتاع زبون کردن وخطا جستن تقسّط وابخشیدن چیزیرا
تقمّط هر دو دست دراز انداختن اسب در دویدن تسلّط برکسی دست
یافتن یعنی غالب شدن تشحّط در خون خود گردیدن مقتول تثبّط از
کاری وا ایستادن تقرّط گوشوار در گوش کردن وگوشوار در گوش کرده شدن

تلعّط از رجای برجیدن تمخّط بینی پاک کردن تموّط وتمعّط ریخته
شدن موی تنشّط نشاط کردن وسخت رفتن شتر تنفّط آبله برآوردن
توسّط درمیان چیزی رفتن ومیانجی کردن جهت غایط کردن رفتن تمطّط
خودرا بازیدن وخرامیدن تأبّط در زیر بغل گرفتن من باب التفاعل
تبالط همدیگر را شمشیر زدن تساقط افتادن تمایط از همدیگر جدا
شدن تهابط فراهم آمدن تمارط همدیگر را دشنام دادن تغاطّ همدیگر را
سر بآب فرو بردن تغابط نقص وعیب کردن من باب التفعلل تغطمط
بانگ کردن باگرفتگی گلو من باب التفعیل تخلیط کارهای ناصواب وناحق
تنواط آنچه بر هودج آویزند برای آرایش تنوّط وتنوّط وتنوّط
مرغیست که آنرا بپارسی قرچه گویند وبکیلی آیل باب التاسع مع الظاء
من المصادر من باب التفعیل تغلیظ درشت گفتن ودرشت کردن
تقریظ ستودن تحنیظ شتابانیدن تقییظ پسندیده بودن چیزی
برای گرمای تابستان تیقیظ بیدار کردن من باب التفعل تحفّظ
یاد گرفتن وخود را نگاه داشتن وآگاه بودن تلفّظ بزبان آوردن سخن واز
دهن بیرون انداختن تلمّظ زبان بگرد دهن برآوردن تا دهن را از طعام
پاک کرده شود تغیّظ خشم گرفتن وبانگ کردن خشمناک باگرفتگی گلو تیقّظ

بیدار

بیدار بودن تقیّظ بکاری اقامت نمودن در گرمای تابستان من التفاعل
تغایظ زیاده از حد دشمنی کردن باهمدیگر تقارظ همدیگر را ستودن تلاحظ
درهمدیگر نگرستن من التفعلل تغظغظ پیچیده شدن تیر وغیر آن وپیدادن
باب التاسع مع العین من المصادر الثلاثیة المجردة تسع
نه شدن ونه یک ستاندن تبع بنخ تا وباپی روی کردن ترع پر شدن
ظرف وشتابیدن بسوی شر وغضب نضع ونضع درآخر طهر وپس از حیض آبستن
شدن زن هجاع خفتن تلع درازگردن شدن ودراز شدن گردن وبلند
شدن روز ودراز شدن آدمی نوع نان در غله یا روغن یا مثل آن انجیدن نبع
دوان شدن آب یا مثل آن انجیدن برروی زمین وبیرون آمدن قی از دهن وبیرون
آمدن هرچه باشد من باب التفعیل تبدیع کسی را مبتدع خواندن یعنی بدعت
کننده خواندن تبلیع پدید آمدن سفیدی در موی تتبیع از پی رفتن ودر
پی داشتن تجذیع سخت بریدن لب یا گوش یا بینی یا دست تجریع بگلوی
کسی فرو کردن اندوه وآب وغیر آن تجزیع پشتر خرما پخته شدن وپاره پاره
کردن گوشت وغیر آن تجمیع نیک جمع کردن ونماز جمعه حاضر شدن تخدیع
نیک فریفتن تخریع از رفتار باز داشتن تهجیع درخواب کردن کسی را
تخضیع فروتن گردانیدن تخلیع ازجای برکندن واز هم جدا کردن هردو

طرف و بر وزحاف قطع در مستفعلن در عروض و بحر بسیط و در ضرب او هر دو
جا کردن تا مستفعلن مستفعل شود در تقطیع مفعولن بجای او بنهند و همین جز و
محذوف را مخلع گویند تدریع زره پوشیدن تدمیع سخت اشک رفتن از چشم
تذریع بذال منقوطه گلوی چیزی گرفتن و دستها جنبانیدن در رفتار و بدست اشارت
کردن بشارت دهنده تربیع چهار سو گوشه کردن ترجیع آواز در حلق گردانیدن
وانا لله وانا الیه راجعون گفتن ترسیع تباه شدن چشم و تباه شدن آدمی ترصیع
درنشاندن جواهر وغیر آن بکمر یا بتاج و یا غیر آن ترفیع نیک راندن شتر ترقیع
پاره پاره دردادن جامه را تزلیع پوست پا از گوشت جدا شدن و شکافته شدن
دست و پای تسجیع بسجع آوردن کلام تسفیع نیک بسوختن گرما رنگ روی
مردم را و سیاه گردانیدن چیزی را تسلیع شکافتن تسمیع مشهور و معروف
کردن بدی یا نیکی و شنوانیدن و تشنیع کردن تسبیع هفت گردانیدن
تشسیع نعلین را شسع کردن و شسع دوالیست که در نعلین کنند تشجیع
دلیر کردن و دلیر خواندن تشریع باب خوردن گاه آوردن تشفیع شفاعت
کسی دادن تشنیع زشت گفتن و زشت گردانیدن و عیب کردن و جست شدن
تصدیع درد سر دادن و پراکنده کردن و شکافته کردن تصریع بدو پاره کردن
و بسیار انداختن و با قافیه آوردن مصراع اول شعر تضجیع تقصیر کردن و نزدیک

معوذر

بغروب شدن آفتاب تطلیع بنقش مخصوص نقش کردن تطبیع نیک گران
بار کردن و پر کردن خیک و ظرف بچیزی و نیک مهر کردن تطریع در طمع انداختن
تصمیع بلند و سر تیز گردانیدن تربت مانند سر صومعه تضنیع نزدیک بغروب شدن
آفتاب و طعام دیگ نزدیک برسیدن شدن تصنیع بصاد غیر منقوطه ساختن
و مهیا کردن تفجیع بسیار اندوه و مصیبت رسانیدن تفریع بالا بر شدن
و چیز را فرع کردن تفصیع بیرون کردن تفقیع بفاء مقدم و قاف موخر انگشتان
برهم زدن تا آواز بدید آید تفزیع ترسانیدن و بفریاد رسیدن و ترس از
دل کسی بدر بردن و بدین معنی آخر است قول حق تبارک و تعالی اذا فُزِّعَ عَنْ
قُلُوبِهِمْ تفلیع شکافتن تقریع ملامت صعب کردن تقزیع بقاف
و زاء منقوطه بعضی موی سر تراشیدن و بعضی گذاشتن تقشیع کفک بدر انداختن
و یک تقشیع ابر از آسمان وا بردن تقطیع پاره پاره کردن و شعر کوتاه گفتن
و گذاشتن آب رهاب و از یشان جدا شدن تقلیع از بن بر کندن تقنیع
موی کردن خود را بسوی سر باز گردانیدن خروس و خود آهنین بر سر نهادن و تازیانه
زدن و مقنعه و مثل آن پوشانیدن زن را و تازیانه زدن تکنیع دست با پای
بهم بستن و درهم کشیدن چیز را تکفیع سر چیزی پوشانیدن و باز گردانیدن خیک
تلمیع رنگارنگ گردانیدن تمتیع برخورداری دادن و زن را کابین دادن

تمزیع ازهم جدا کردن و پراکنده کردن تمنیع سخت منع کردن تنقیع
نیک خیسانیدن تنزیع سخت کشیدن و برکندن تمظیع درخت را با پوست
گذاشتن تا آب بخورد تیدیع بزعفران رنگ کردن تهزیع سخت شکستن
تودیع وداع کردن در حین رفتن بجایی و بگذاشتن و پروردن زبرای ایغری
وچیزی درجایی نهادن تا تباه نشود تودیع بازداشتن توزیع وا بخشیدن
چیزی میان گروهی توسیع فراخ کردن توشیع پنبه وازده را بچیدن توضیع
بضاد منقوطه پنبه وازده را در جامه نهادن و جامه پنبه نهاده را دوختن توقیع
نامه را نشان کردن و پیکان و تیغ تیز کردن و کمان بردن و ستور را پشت ریش
کردن و در بیت انداختن و در کارزار انداختن و پا پامال کردن را تولیع نقطهای
سفید یا نقطهای سیاه در چیزی بدید آوردن تجویع گرسنه داشتن ترویع
ترسانیدن تضویع خشک گردانیدن آفتاب گیاه را و خشک شدن گیاه تطویع
فرمان بردار گردانیدن تنویع گونه گونه کردن تلویع بسوختن عشق و محبت
و اندوه دل کسی را تهویع قی آوردن تسبیع دیوار را کاه گل زدن و خیک را
پر مالیدن من المجمل تشییع از پس جنازه رفتن و پس مسافر رفتن و دلیر گردا شدن
و هیمه ریزه بر آتش انداختن تا آتش افروخته شود و بآتش سوزانیدن تضییع
ضایع و باطل کردن هز باب التفعّل تبرّع بخشیدن غیر واجب تبزّع

بازکی

زیرک شدن جوان و بزرگ شدن شر و فتنه تبضّع عرق ریختن تکرّع وضو
کردن تتبّع پی روی کردن تترّع شتافتن تتلّع سر برداشتن
و گردن برافراختن برای برخاستن تجرّع فروخوردن خشم و اندوه و آب
و مثل آن تجمّع فراهم آمدن تخشّع و تخضّع فروتنی نمودن تخلّع
برکنده شدن و از جا برآمدن بند دست و پا و غیر آن و پا یا ازهم جدا نهادن در رفتار
و خود را جنبانیدن در رفتار تدرّع زره یا جوشن در پوشیدن تربّع مربع
نشستن و در بهار جایی بودن ترفّع تکبر کردن ترقّع جنبیدن ترنّع
بدخویی کردن و خشم گرفتن تزلّع شکافته شدن تسرّع شتافتن
تسکّع سرگشته شدن و رفتن تسمّع گوش بشنفتن چیزی کردن تشبّع
از خود چیزی نمودن کسی که او را آن نباشد و خود را زیاده بر خود آراستن تسلّع
شکافته شدن تشنّج جست شدن و کوشیدن و آشکار شدن تشجّع دلیر
نمودن تشفّع شفاعت کردن تصدّع پراکنده شدن و درد سر آوردن تصمّع
خون آلود شدن تصنّع خود را برآراستن و صنعت نمودن تضجّع باز ایستادن
از کاری و تقصیر کردن و نزدیک شدن ابر بر زمین تضرّع زاری کردن تضلّع
سیر خوردن و سیر آشامیدن تذرّع بذال منقوطه بسیار شدن سخن و بسیار گفتن
سخن و به ارش دست پیمودن و چیزی را دست آویز کردن و نزدیکی جستن تطلّع

جشم داشتن تقمع گریستن نمودن تنجع اندوه نمودن تفرع برزبر
چیزی شدن وشاخ چیزی شدن وبسیار شدن شاخ درخت ومهترین زمان قومی را
خواستن تفزع ترسیدن تفلع بجایعنی شکافته شدن تقبع فراهم
آمدن تقشع ازهم واشدن ابرو پراکنده شدن جماعتی تقطع پاره پاره
شدن وپراکنده کردن کار وواپس استادن وخلاف کردن تمتع برخورداری گرفتن
تمنع استوار وقوی شدن تقلع بتاف برکنده شدن تقمع مگس ازخود
واراندن آهو ویا خر یا مثل آن تقنع قناعت نمودن ومقنعه برخود افکندن زن
تکنع درهم کشیده شدن تلفع ازسرتا پای خود درپوشیدن بچیزی وجامه
خواب کردن چیزرا تمجع خرما درشیر آغشته کرده خوردن تمزع بزاء منقوطه
پاره پاره شدن تخزع قسمت کردن وواپس استادن ازچیزی تنزع دراندرون
سخن دررفتن ودور دررفتن درسخن تنخع بلغم ازحلق برانکندن تهزع لرزیدن
وپاره پاره شدن وشتافتن توجع رحم وشفقت نمودن واندوه نمودن تورع
پرهیزکاری نمودن توزع بزاء منقوطه وابخشیدن چیزی میان گروهی ودوانخشیده
شدن توسع فراخی کردن وفراخ زندگانی نمودن وفراخ نشستن توقع چشم
داشتن تجوع خودرا گرسنه داشتن تصوع خشک شدن گیاه وپراکنده
شدن چیزی تصنع خشک شدن گیاه تضوع وتضیع بضاد منقوطه بوی خوش

تنطع

دادن

دادن تطوع چیزی که نه فرض باشد ونه سنت کردن وفرمان بردن تنوع
نوع نوع شدن تقوع قی کردن تشیع دعوی مذهب شیعه کردن تریع
جنبیدن سراب پایان من التفاعل تتابع پیاپی شدن تدافع ازهمدگر
دفع نمودن تنازع دشمنی کردن تراجع باهمدگر بازگشتن ترافع باهم عرضه
کردن چیزی راپیش حاکم تسامع خودرا شنوا کردن تشایع باهم شتافتن
تقادع باهم افتادن وپی درپی شدن وپی درپی مردن وپیاپی افتادن وباهم
نیزه زدن وبمعنی اولست حدیث رسول علیه الصلوة والسلم یحمل الناس علی الصراط
یوم القیامة فتتقادع بهم جنبتا الصراط تقادع الفراش علی النار تقارع باهم
قرعه زدن وباهم شمشیر زدن تقاطع ازهمدیگر بریده شدن وهمدیگر را بریدن
تکادع باهمدیگر آشتی کردن تواضع فروتنی کردن وناکس وزبون شدن
تبایع باهمدیگر بیع کردن ومبایعت یعنی بیعت کردن تتابع پیاپی درافتادن
ببدی وستیزه وپیاپی درافتادن باد بانداختن گیاه خشک وپیاپی افتادن مست
ودوش جنبانیدن شتر در رفتار تنایع باهمدیگر رفتن تبرکع برزمین
افتادن چنانکه گوی برزمین آید تذعذع پراکنده شدن تفقع آواز کردن
انگشت درچنین که انگشت برانگشت زده شود تبرقع برقع برروی پوشیدن
تزعزع بزاء منقوطه جنبیدن تشسع پرشدن وشتر وقت گذشتن وفرو

افتاده شدن تصعصع پراکنده شدن و خنبیدن تضعضع بضاد منقوطه
خوار شدن و ویران شدن تقعقع جنبیدن و ویران شدن تکعکع بددل
کردن و باز استادن تلعلع شکسته شدن استخوان و غیرآن و از گرسنگی
بجیدن تجعجع خود را بزمین زدن از سختی وجع تعتع بجور کشیده شدن
تنعنع دور شدن من التفعل تضرّع بتخفیف را نام موضعی تضارُع
بضم تا و را نام کوهیست در نجد تَبِیع بچه گاو یکساله که در پی مادر رود و زر
و پی رو و آنکه مال کسی پیش او باشد و کینه خواه تُبَّع سایه و یکنوع مرغی و پادشاه
یمن و چهار دست و پای چهارپایان تَبَع پی رو تَبَع و توابع جمع و تبع مفرد هم آمده است
بمعنی تابع تبع متابع جمع تبیعند یعنی بچها گاو یکساله تترّع شتاب
کننده بجا لا یعنی و آنکه غضب کند پیش از سخن گفتن و ظرفی که پر باشد از چیزی
تُرَع بضم تا و را و او جمع ترعة باشد تعاتع کارها ناحق و سخنهای اراجیف
تَلَع آنکه برگردا کرد خود بسیار نگرد و ظرفی که پر باشد از چیزی تلاع جوها
آب که از بلندی فرو آینده باشد و او جمع تلعة است تتاع بتشدید را و زبان
تلیع دراز تقع سخت توقیع نشان که در مکتوب کند باب التاء
مع الغین من المصادر الثلاثیة المجردة تَلْغ گزیدن من التفعیل
تبلیغ رسانیدن و فرو گذاشتن عنان اسب تا خوشتر رود تصبیغ نیک

رنگ

رنگ کردن تفریغ فارغ کردن و ریختن تمریغ مراغه فرمودن ستور را
توذیغ صورت کردن بچه را در شکم مادر تسبیغ بچه انداختن شتر تسویغ
روا داشتن تصویغ نیک زرگری کردن و آفریدن من التفعل تبلّغ
روزگار گذرانیدن باندک چیز و اکتفا نمودن بچیزی و سخت شدن علت و غیرآن
تملّغ احمقی نمودن ترفّغ فراخ عیشی کردن تفرّغ واپرداختن تشیّغ
بسیار شدن سفیدی در موی و غلبه شدن چیزی و در رفتن در چیزی تمرّغ
در خاک غلطیدن تبوّغ و تبیّغ پر شدن خون و در جوش آمدن آن کما قال
النبی علیه الصلوة والسلام عَلَیْکُمْ بالحِجَامَةِ لا یَتَبَیَّغْ بِاَحَدِکُمُ الدَّمُ فیقتله تزیّغ
خود را آراستن زن من التفاعل تراوغ با همدیگر دست برد نمودن تراغ
میل کردن من التفعلل تسقّغ در خاک و زمین در رفتن باب التاء
مع الفاء من المصادر الثلاثیة المجردة تَلَف هلاک شدن تطواف
طواف کردن یعنی گرد بر آمدن تکاف آب چکانیدن خانه تواف از پی در
آمدن من التفعیل تثقیف راست کردن نیزه تجزیف نیک رندیدن
و تمام بدر بردن تجلیف مال کسی را هلاک کردن و نیک رندیدن تجدیف
بجیم کافر نعمتی کردن و اندک شمردن نعمتی که خدای تبارک و تعالی داده باشد کقوله صلعم
لَا تُجَدِّفُوا بِنِعْمَةِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ تحریف بر گردانیدن سخن و محرّف کردن قلم یعنی

تیز تراشیدن آن تحلیف سوگند دادن تحذیف ساختن و مهیا کردن
تخسیف بخا سخت شکستن تخریف خرف خواندن یعنی پر فرتوت فاسد
عقل خواندن تخصیف نیک بهم چسبانیدن و برنهادن و نیک دوختن کفش
و موزه و مثل آن تخلیف واپس گذاشتن تذریف بذال منقوطه افزون
شدن تردیف از پی درآمدن ترصیف نیک پی بر تیر پیچیدن و نیک نیک
سخن بسخن پیوستن و نیک برهم نهادن سنگ و خشت در بنا کردن ترعیف خون
از بینی آوردن تسجیف پرده فروگذاشتن بخا منقوطه تنک
گردانیدن و نرم گردانیدن تسقیف خانه را سقف کردن تسلیف پیش
فرستادن و طعام نهاری دادن تشریف بزرگوار گردانیدن تشنیف
بنون گوشوار در گوش کردن تصحیف خطا کردن در صحیفه تصریف سخت
گردانیدن و خمر صرف خوردن و شروع دادن کسی را در کاری تصنیف از خود
کتابی ترتیب کردن و نوع نوع کردن و جدا بعضی نوع از بعض تضعیف
دو بالا کردن و افزون کردن و ضعیف کردن و ضعیف خواندن تعجیف
اندک طعام خوردن کسی چنانکه سیر نشود و از طعام خود چیزی وا گرفتن برای کسی
تعریف شناسانیدن و خوشبوی کردن و بعرفات ایستادن تعطیف
مهربان گردانیدن و نیک برو درآوردن یعنی نیک خم کردن تعقیف کوژ پشت

کردن

کردن و خم کردن تعنیف سخت سرزنش و ملامت کردن تغلیف چیزی را
نیک در غلاف کردن و بغالیه برآمیختن چیزی را تا خوشبوی شود و غالیه در
کتاب غین مبین است تقذیف سخت سنگ انداختن و سخت دشنام دادن
تقصیف نیک شکستن تکثیف نیک وا بردن و تمام پرده بر داشتن
تکلیف رنج برنهادن بر کسی تلقیف سخن در زبان کسی انداختن تلجیف
در کنارهای چاه چاه کندن تنتیف نیک موی برکندن تنشیف کفک برآوردن
و کفک برآورده شیر شدن شتر تندیف پنبه زدن تنصیف بدو نیم کردن
و منصفه بر سر کسی افگندن تنطیف گوشوار در گوش کسی کردن و چکانیدن
آب و مثل آن تنظیف پاک کردن تنحیف بحاء غیر منقوطه لاغر کردن
شتر را و بعصا زدن و خود را بر زمین زدن توظیف وظیفه نهادن توقیف
واقف گردانیدن و بموقف حج ایستادن و بجای وا داشتن و دست او رنجن
عاج در دست کردن تجویف میان تهی کردن تخویف ترسانیدن
تسویف کار واپس انداختن و کسی را مالک کار خود گردانیدن تفویف
جامه برد با خطها سفید بافتن و تنک و باریک بافتن برد تشویف نیک زدودن
و جلی کردن تطویف طوف فرمودن و بسیار طوف کردن تکویف بکوفه
رفتن تجییف مردار شدن تحییف بحاء غیر منقوطه از کناره چیزی گرفتن

وکم کردن آن تزییف زبون وناچیز کردن تصنیف پس بودن چیزی
برای تابستان تنییف زیاد شدن تضییف کسی را فرو آوردن برای
مهمانی کردن تعنیف میل کردن از حرب وبد دل شدن تجفیف خشک
کردن واسب را برگستوان پوشانیدن تخفیف سبک کردن تذفیف وتدفیف
زود کشتن مجروح وخسته را تطفیف کم بودن بکیل تکفیف نیک درهم پیچیدن
تأفیف اف گفتن تأثیف دیکپایه کردن برای دیگ ودیگ بر دیک پایه
نهادن تألیف جمع کردن وآمیختگی دادن وهزار کردن تأنیف کناره چیزی
کردن من التفعل تجرّف چیزی را به نیل فرا رفتن تحتّف جامهٔ کهن
پوشیدن تخصّف محکم کردن تحنّف براست ترین راه رفتن وبراست
ترین دین میل کردن وبهترین دین ورزیدن وبه بهترین استادن وخود را خسته
کردن تخطّف ربودن تخلّف واپس استادن خف رفتن وخریدن
تدلّف نرم وآهسته رفتن ونزدیک شدن تسرّف مکیدن وخوردن تسلّف
بسلم ستاندن چیزی در بیع تشرّف بزرگواری جستن وبربالای چیزی شدن
تشنّف در در گوش خود کردن تصرّف شروع کردن در کار وستاندن وحیله
نمودن تصلّف لاف زدن تطرّف نوگرفتن واطراف چراگاه را چریدن
وبکنارهای زمین رفتن مردم ولشکر تظرّف ظریفی نمودن یعنی زیرکی نمودن

تعرف

تعرّف بعرف کاری کردن وشناسا شدن وپرسیدن تعسّف بی راه
رفتن تعطّف مهربانی کردن وخم شدن وردا برخود افکندن تعضّف بضاد
منقوطه شکستن ومیل کردن وخم شدن تعصّف بصاد غیر منقوطه شکسته شدن
تغلّف غالیه بکار داشتن تقرّف بقاف وراء غیر منقوطه پوست وا کرده
شدن جراحت تقشّف بقوت اندک وبجامهٔ درشت وزشت بسر بردن تکشّف
برهنه شدن تکلّف رنج چیزی کشیدن واز خود چیزی نمودن که آن نباشد تلفّف
گرد چیزی در گرفتن تلطّف نرمی نمودن ومهربانی کردن ولطیف چیز آوردن
وچابکی کردن وباریک دیدن کقوله تبارک وتعالی وَلْيَتَلَطَّفْ تلقّف زود
فرا گرفتن سخن و زود فرو گواریدن ومعنی اخیر از مصادر مأخوذ است تلهّف
اندوه خوردن ودردمندی واندوه نمودن تنشّف درچیدن تلحّف
دواج کشی وجامهٔ خواب در برخود گرفتن تنجّف بجیم پوشیده وناپدید شدن چاه
تنصّف بدو نیم شدن ومقنعه بر سر افکندن وخدمت کردن تنظّف بظاء
منقوطه پاکی نمودن توطّف آهسته خرامیدن ونزدیک گام نهادن در رفتار
وشتابیدن توسّف پوست وا شدن توقّف وا استادن توکّف
چشم داشتن تکوّف گرد ومستدیر شدن وجمع شدن ومانند شدن باهل کوفه تجوّف
درمیان چیزی در شدن ومیان تهی شدن تعوّف وتحیّف از کناره چیزی نقصان

گردن تخوّف ترسیدن ونقصان یعنی کم کردن کقوله تبارک وتعالی اَوْ یَأْخُذَهُمْ
عَلَی تَخَوُّف تشوّف آراستن خودرا وسررا بلند برداشته برچیزی نگرستن وچشم
داشتن تطوّف گردیدن تغیّف میل کردن درخت بچپ وراست
ومیل کردن چیزی بطرفی تصیّف تابستان کردن تضیّف میل کردن
ومهمان کسی شدن وتابع شدن وجمع شدن ودو معنی اخیر از مجمل اللغة منقول است
تعفّف پرهیزکاری نمودن وآشامیدن عفافه یعنی بقیه شیر که درپستان باشد
تکفّف کف کف از طعام خواستن تلفّف خودرا درجامه پیچیدن تأشّف
گرد چیزی درآمدن وبجای ایستادن تأسّف اندوه خوردن تألّف دل بدست
آوردن وباهم پیوستن وآمیخته شدن من التفاعل تجانف میل کردن
تحالف باهم سوگند خوردن تخالف باهمدیگر خلاف کردن ترادف
پاپی شدن ودرپی همدیگر نشستن وهم پشت شدن تراصف نیک بهم دربردن
ونیک برهم نهادن ودرچه برچه ایستاندن تعارف همدیگررا شناختن تعاطف
باهمدیگر مهربانی کردن تقاذف بهم انداختن وبهم انداخته شدن ودور شدن
وتیز دویدن اسب وهمدیگررا دشنام دادن تقاصف باهمدیگر راز گفتن
تکاثف درشت وستبر شدن ودرهم رفته شدن تکاشف عیب همدیگر
ظاهر کردن تهانف آهسته خندیدن تناصف باهمدیگر انصاف دادن

تواصف با

تواصف باهمدیگر وصف کردن تواقف باهم ایستادن تسایف
باهم شمشیر زدن تشافّ آنچه درظرف باشد از آب ومثل آن تمام خوردن تصافّ
باهم صف زدن تدافّ برپشت همدیگر نشستن تصافّ وردم بسیار
جمع شدن برسرآب تضایف تنگ شدن رودخانه واز هردو طرف رودخانه آمدن
واز دو طرف صید آمدن سگان ونزدیک به پهلوی چیزی شدن من التفعلل
تزحلف درگردیدن وخیزیدن تعجرف بی باک نمودن شتر از غایت چستی
وتیز رفتاری تجفجف نیم خشک شدن جامه تغطرف وتغترف تکبر کردن
من غیر المصادر تجفاف برگستوان که براسب اندازند تجافیف جمع تثریف
کنار تفّ چرک ناخن وکاه باشد که جهت اهانت بمعنی اُف گویند بکسی که ازو تنگدل
شده باشند وباین اعتبار بمعنی مرداری باشد ویا اسم فعل باشد بمعنی أتضجّر
یعنی تنگدل میباشم باب التاء مع القاف من المصادر الثلاثیة
المجردة توق آرزومند شدن تأق بدخوی شدن وپرخشم شدن وپر شدن
خیک از چیزی تصعاق بیهوش شدن توفاق وتیفاق موافق شدن
کار تشهاق دم فرو بردن وآخر بانگ کردن خر من التفعیل تحدیق
وترشیق تیز نگرستن تحریق سخت سوختن تحلیق دور برهوا شدن مرغ
وسر تراشیدن تحمیق احمق خواندن تخریق نیک دریدن وبسیار دروغ گفتن

تَخْلِیق تام آفریدن و هموار کردن و سزاوار گردانیدن و بخلوق آمیختن چیزیرا
وخلوق داروییست خوشبو تَدْبِیق بسریش استوار کردن تَدْقِیم نیک ریختن
تَدْقِیق دور در رفتن و دایم بچیزی نگرستن و بکو فرو رفتن چشم و بدانک شمار
کردن چیزی را و نزدیک شدن آفتاب بفرو رفتن تَذْلِیق تیز کردن کنار چیزیرا
تَشْمِیق دایم نگرستن تَبْرِیق چشم باز کشودن و تیز نگرستن تَبْعِیق
شکافتن و کشتن شتر و خون ریختن ازو تَبْرِیق برای بزغاله کردن بند ساختن
تَرْنِیم استادن و تیره کردن و دایم بچیزی نگرستن و سست شدن در کار یا در بینایی
یا به بدن و خوب بچشم در آمدن و زاییدن بز را چشم داشتن تَرْهِیق بسیار شدن
مهمانان ترا و کسی و تهمت نهادن و گمان بدبکسی بردن تَزْلِیق موی سر تراشیدن
تَزْرِیق جکانیدن و واپس بردن شتر پالان را از پشت خود تَسْرِیق کسی را
بدزدی نسبت کردن تَذْرِیق آمیختن شیر با آب تَشْرِیق گوشت قاق کردن
بآفتاب و بطرف مشرق رفتن تَصْدِیق راست گو داشتن و باور داشتن و راست
گو گردانیدن و ازینجا گویند صَدَّقْتُ رَجَائِی و صدقه ستاندن تَشْقِیق
اندک بخشش کردن تَصْفِیق چیزیرا زدن چنانکه آواز کند و دست بر دست
زدن چنانکه آواز کند و بالها برهم زدن مرغ و جنبانیدن باد درخت را و مثل آنرا
و خمر با آب آمیختن و از ظرفی بظرفی دیگر کردن خمر و شتر را از چراگاهی بچراگاهی دیگر

ادن

بردن تَطْبِیق بر بندگاه عضو آمدن شمشیر و موافق گردانیدن چیزی با چیزی
و دو دست برهم نهادن در میان ران بوقت رکوع و رسانیدن ابر باران را بهمه زمین
و هر دو دست و هر دو پا یکبار بر داشتن و یکبار نهادن اسب در دویدن تَطْرِیق
نزدیک شدن مرغ بخایه کردن و نزدیک شدن زن بزاییدن و راه باز دادن کسی را
تا بگذرد و باز داشتن شتر از گیاه و غیر آن و انکار کردن حق کسی را اول و پس از آن
اقرار کردن بآن و سرگین انداختن تَطْلِیق طلاق دادن تَعْتِیق کهنه کردن
تَعْرِیق دوشیدن و خمر با آب اندک آمیختن و عضو را بی گوشت کردن و دلو را پر آب
نکردن و عرق کردن تَعْلِیق در آویختن و عاشق گردانیدن تَعْمِیق ژرف
گردانیدن و باستقصا نگرستن تَغْرِیق غرقه کردن و کشتن تَغْلِیق در خانه بستن
تَفْتِیق و تَفْلِیق شکافتن تَفْسِیق فاسق خواندن تَفْنِیق بناز و نون
بناز و نعمت پروردن تَفْرِیق جدا کردن و پراکنده کردن تَلْبِیق چرب کردن
ثرید تَلْفِیق بهم آوردن و مطابق کردن و دروغ و باطل گفتن تَمْزِیق دریدن
و پراکنده کردن تَلْزِیق نا استوار کردن تَمْشِیق بگل سرخ رنگ کردن و شتاب
نوشتن و بشتاب خوردن یا نیزه زدن و مثل آن تَنْزِیق اسب را بر جهانیدن
تَنْفِیق در نافقا رفتن موش یعنی در سوراخ رفتن تَنْسِیق بنظم آوردن
سخن و بقانون آوردن چیزی تَنْطِیق کمر بر میان کسی بستن تَمْنِیق نوشتن

ومشق کردن تَنْمِیق نوشتن وآهسته آهسته باد رها کردن از دبر وهموار
کردن ویک رجه درخت نشاندن تَوْثِیق استوار کردن واستوار شمردن وکسی را
ثقه گفتن تَوْرِیق برگ برآوردن درخت تَوْشِیق بسیار گوشت قاق خوردن
تَوْفِیق سزاوار گردانیدن وموافق گردانیدن اسباب تَرْوِیق صافی گردانیدن
شراب وغیر آن وتمام تاریک شدن شب وپرده از بوریا یا غیر آن در زیر سقف
خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود تَزْوِیق نقش کردن سیماب وغیر آن
وراست کردن ونیکو کردن تَسْوِیق نیک راندن تَشْوِیق آرزومند گردانیدن
تَطْوِیق توانا گردانیدن وطوق در گردن کردن وتکلیف کردن وفرمان بردار
گردانیدن تَعْوِیق سست کاری کردن واز کار روا داشتن واز کاری وا ایستادن
تَغْیِیق بغین منقوطه مختلف وآشفته رای شدن تَفْوِیق تیر را فوق کردن
وفوق تیر بر زه کمان نهادن بود وبچه شتر را شیر دادن در ما بین حلبتین ناقه در یک ساعت
وآن اندک زمانیست تَلْوِیق چرب کردن ونرم کردن طعام تَنْوِیق رام
کردن ناقه را وریاضت فرمودن ناقه را تَضْیِیق تنگ کردن وکار بر کسی
تنگ گرفتن تَحْقِیق حقیقت کردن وحقیقت دانستن واستوار کردن سخن واستوار
بافتن جامه تَزْقِیق بزاء منقوطه از ظرف سر پوست کندن تَدْقِیق باریک
کردن ونیک گرفتن تَرْقِیق تنگ کردن ونیک کردن سخن تَشْقِیق سخت شکافتن

دبرا

ویک بیرون آوردن سخن تَأوِیق کار مکروه ومشقت بر کسی نهادن تَأرِیق
بیخواب کردن من باب التفعل تَبَعُّق سخت ریخته شدن آب تَحَمُّق
احمقی نمودن تَحَرُّق سوخته شدن تَحَلُّق حلقه حلقه نشستن مردم تَخَرُّق
بریده شدن ورخنه وسوراخ کرده شدن ودروغ گفتن وفراخ بخشش شدن تَخَلُّق
خوی کسی گرفتن ودروغ گفتن وخلوق بر خود کردن وآن داروییست خوشبو
تَدَفُّق سخت ریخته شدن آب تَرَفُّق نرمی کردن ویاری کردن وهمراهی کردن
تَزَلُّق خیزیدن تَسَلُّق بدیوار بر شدن تَشَدُّق لب پیچیدن در سخن گفتن
تَشَرُّق در روی آفتاب نشستن تَغَبُّق تمام روز از صبح تا شام خمر خوردن
تَصَدُّق صدقه دادن تَصَلُّق آواز سخت کردن زن در وقت پیدا شدن
درد زه یعنی زادن تَطَرُّق راه گرفتن وچخش خوردن ونقص وعیب کردن
کسی را تَعَرُّق گوشت از استخوان برندیدن تَعَشُّق عشق نمودن وعاشق
شدن تَعَلُّق چنگ در زدن وچیزی در آویختن تَعَمُّق ژرف رفتن در چیزی
تَفَتُّق گشاده شدن وشکفته شدن تَفَرُّق جدا شدن وپراکنده شدن تَفَلُّق
شکافته شدن تَفَنُّق بناز ونعمت زیستن تَأَزُّق تنگ شدن تَأَبُّق
در پرده شدن ووا داشته شدن تَأَلُّق درخشیدن تَأَنُّق نیک نگرستن
در کاری تا آنرا به نیکویی کرده شود وبه تعجب نگرستن تَمَزُّق دریده شدن

وپراکنده شدن تمطق زبان بکام زدن از خوشی طعام تمقق ساعه بساعه
آشامیدن شراب وغیر آن تملق وملاق چاپلوسی کردن ودوستی نمودن
ولطف نمودن تنطق کمر بستن وسخن گفتن تشقق استوار شدن تمذق
جشیدن تسوق بازار جستن وخرید وفروخت کردن تشوق آرزومندی
نمودن تنعق باز استادن تطوق طوق در گردن خود کردن تنوق
نیک نگرستن در کاری تعفق بالانشینی جستن وبرتری جستن برکسی تضیق
تنگ شدن تحقق درست شدن ترفق رحم وبخشایش نمودن تشقق شکافته
شدن تمعق جای نرم استخوان را خاییدن ومغز از استخوان بیرون آوردن وخوردن
وآشامیدن چیزی اندک اندک وگزند رسانیدن من باب التفاعل تحامق
بحال احمقی برخود گرفتن یا احمقی ترافق همراهی کردن وباهم یار بودن تسابق
بریکدیگر پیشی گرفتن تصادق باهمدیگر راست گفتن ودوستی داشتن تصافق
باهمدیگر تصافق بایکدیگر بیعت کردن تساحق باهمدیگر ساییدن تلاق
بکسر قاف که در قرآن آمده است اصلا تلاقی بوده است یا را جهت خفت ودلالت کسره
بروی حذف کرده شده است تطابق اتفاق کردن وموافق همدیگر شدن
تلاحق باهمدیگر رسیدن تواتر باهمدیگر استواری کردن در چیزی تواحق
باهمدیگر رفتن توافق باهمدیگر موافقت کردن تضایق تنگ شدن وبه تنگ

آمدن

آمدن تحاق باهمدیگر دشمنی کردن تشاقق باهمدیگر خلاف کردن من
التفعلل تحذلق استادی وزیرکی نمودن کس زیاده از آنچه در وی باشد
تمرطق کرته پوشیدن تفیهق فراخ روی کردن در سخن ودور در رفتن
در سخن تلمخوق سخاوت نمودن کسی که در وی سخاوت نباشد ترقرق درخشیدن
وگردیدن اشک در اندرون چشم وجنبیدن آب وسراب تزندق ملحد شدن
وبی دین شدن ترفوق تکیه بالش ستاندن وبرفرق دست تکیه کردن تلقلق
جنبیدن من غیر المصادر تریاق داروییست مشهور تنبق بدخو
وغضبناک تتواق سخت آرزومند ترزق کلیست در مرسیل ودر جوی آب
میباشد تزونق نعش تزاویق جمع باب التاء مع الکاف من المصادر
الثلاثیه المجرده تموک احمق شدن ترک گذاشتن تلک دراز
وبلند شدن کوهان شتر من باب التفعیل تبتیک بریدن وپاره پاره
کردن تبریک دعای برکت دادن کردن تحریک جنبانیدن تحنیک
استوار عقل گردانیدن وکام کودک مالیدن تشبیک در هم بردن تشریک
شریک کسی را انباز کردن ونعلین را شراک کردن وشراک دوال نعلین باشد تفلیک
گرد ومدور شدن پستان دختر تملیک خداوند چیزی گردانیدن وپادشاه گردانیدن
تمسیک چنگ در زدن وخداوند مشک کردن ومشک رنگ کردن وبمشک آلودن

تعویك بمالیدن وگوشمال دادن تمهلك ستور را فراغه فرمودن تهلیك
هلاک کردن تورّیك گناه برکسی نهادن وبرسرون ستور نشستن وسرون جوخود
بر پشت ستور نهادن تسویك مسواک بدندان مالیدن تشویك خار در
جای کردن وباخار شدن چیز و دراز دندان شدن شتر وموی بر آوردن سر وروییده
شدن کشت وخار بر سر دیوار نهادن وسر تیز وبلند شدن پستان دختر تحکیك
نیک خاریدن تشکیك در شک انداختن تفکیك از هم گشادن واز هم جدا
کردن من باب التفعل تبرّك به برکت داشتن ومبارک بودن تحرّك
جنبیدن تدلّك خود را مالیدن تسّك جنگ در زدن تمعّك در خاک
غلطیدن تنسّك استادن تملّك پادشاه شدن وخداوند شدن تنسّك
خدا را پرستیدن تهتّك کوشیدن ومبالغه کردن تعلّك گرد ومدور
شدن تحنّك دستار را تحت الحنک بستن تلمّك زبان بگرد دهان بر آوردن
تا از طعام پاک کرده شود وجگر بجانیدن شتر تهتّك رسوا شدن وپرده
دریدن تورّك بر سرون ستور نشستن وسرون خود بچیزی نهادن وتورّك
فی الصلوة نهادن الیات بر سر پای در حین تشهد تسوّك مسواک بدندان
مالیدن تشوّك باخار شدن تهوّك سرگشته شدن ودر واقعه افتادن
بی باکی تحلّك باکسی واکوشیدن تفكّك از هم جدا شدن تملّك

از استخوان آنچه نرم باشد خاییدن ومغز خوردن ومغز استخوان بیرون کردن
وسخت گرفتن ودور گرفتن برغرما من التفاعل تدارك دریافتن و
بهدیگر رسیدن تباك انبوه شدن تبارك برکت کردن وخجسته شدن
وببلندی بر شدن وبلند شدن وپاک شدن کقوله تعالی فَتَبَارَكَ اللّٰهُ اَحْسَنُ
الْخَالِقِیْنَ تضاحك خندیدن تماسك وتمالك توانستن تداعك
باهدیگر کوشش نمودن در جنگ تدارك به تنگ آمدن در حرب تساوك
باین طرف وآن طرف میل کردن شتر از ضعف تماحك بایکدیگر لجاج کردن
تهالك افتادن وبچیزی در افتادن بحرص تام من التفعلل تصعلك
درویش شدن ودرویشی نمودن وموی انداختن شتر تسهوك پشت بر
کردن وهلاک شدن ترهوك نیک رفتن وخود را جنانیدن در رفتار من
غیر المصادر ترك کلاه خود های آهنین داوجمع ترکات ترك
طایفه معروف از آدمی تهلّك بضم تا وها وتشدید لام مع الضم باطل
تبوك نام غزایی که حضرت مصطفی علیه وآله افضل الصلوات کرده است
تنبراك نام موضعیت تامك کوهان دراز شتر تاك بتشدید کاف
احمق تكك بندهای شلوار واجمع تکّاست تِلك وتالك وتلك این وآنها
هر سه تمام اشارت اند تانك وتانّك ایشان دو وزن تراك بگذار واین اسم

فعلات باب التاء مع اللام من المصادر الثلاثیة المجردة
تَبْل فانی کردن وتباه کردن تَفْل خیو افکندن تَلّ برروی درافکندن
تهتال و تهطال باریدن باران واشک تجوال طوف کردن ترحال
رفتن تقتال کشتن تَفَل بفتح فا ناخوشبوی شدن تن جهت بکار نداشتن
عطر من التفعیل تَبْتیل دل از دنیا بریدن وتمام خلقت شدن زن تبجیل
بزرگ داشتن تبخیل بخیل خواندن تبدیل بدل کردن وتغیر کردن تبغیل
نوعی براه رفتن تثقیل گران کردن بوزن تجدیل بزمین انداختن
تجمیل نیکو کردن تجهیل نادان خواندن تحجیل دست و پای
اسب سفید کردن تحصیل ستاندن وفایده گرفتن وآشکارا کردن وبدین معنی
اخیراست قول حق تعالی وَحُصِّلَ مَا فِی الصُّدُورِ تحنیل بحا غیر منقوط
تقصیر کردن وناکسی نمودن تحفیل نادوشیدن گوسفند مدتی تا شیر در پستان
او جمع شود تسخیل عیب کردن وضعیف خواندن وضعیف شدن درخت
خرما تدجیل شتر را قطران مالیدن وپوشانیدن تحمیل باربر نهادن
وشغلی از کسی درخواستن تخبیل کم عقل گردانیدن تخجیل شرمنده گردانیدن
تخذیل برخواری گذاشتن وخوار کردن ترتیل آشکارا خواندن ترجیل
بر رفتن داشتن کسی را ترجیل جعد کردن موی وفرو گذاشتن موی وشانه کردن

موی ترطیل موی را بروغن چرب کردن ترفیل بزرگی گردانیدن وپرکردن
چاه ترکیل پای یا بسم گرفتن چیز را ترمیل خون آلود کردن ترمیل بزاء
منقوطه درجامه پیچیدن تسبیل چیزی را سبیل کردن یعنی واگذاشتن در راه
حق تعالی تسفیل بزیر فرو بردن تسهیل آسان کردن تطفیل میل
کردن آفتاب بغرو رفتن وروا کردن تاریکی شب وچیز را طفیل کردن تعجیل
شتابانیدن تعدیل عدل خواندن وعادل خواندن وراست کردن تعذیل
بذال منقوط بسیار ملامت کردن تعسیل انگبین دادن وچیز را بانگبین پروردن
تغسیل شستن تعضیل تنگ گردانیدن وتنگ شدن جای از بسیاری
مردم ودشوار شدن بچه در شکم مادر چنانکه بیرون نتواند آمد تعطیل بیکار کردن
وفرو گذاشتن وبی زیور کردن وچیز را تعهد نکردن وخراب ساختن زمین تعقیل
عقال بسیار برپای شتر بستن تغفیل غافل خواندن واحمق گردانیدن
تفتیل نیک بتافتن تفسیل رذل وناکس خواندن کسی تفصیل
آشکارا کردن وجدا کردن وپاره پاره کردن تفضیل افزونی نهادن
وافزون گردانیدن تقبیل بوسه دادن تقتیل نیک رام کردن ومبالغه
کردن در کشتن تقفیل در را قفل کردن تکبیل بند کردن تکحیل
سرمه در کردن تکفیل به پایندانی دادن چیز را بکسی تسجیل حجت نوشتن

قاضی تکفیل تمام کردن تمثیل صورت کردن وصورت چیزی نمودن
تنخیل نیک بیختن تنزیل فرو فرستادن وبه ترتیب داشتن تنسیل
پر وموو پشم انداختن حیوان تنصیل پیکان از تیر بدر کردن وپیکان بر تیر
نهادن واین از لغات الاضدادست تنعیل نعل بستن تنفیل بپای دادن
تنفیل غنیمت بکسی دادن تنکیل عقوبت کردن تهذیل فرو گذاشتن
شاخ ولب زیرین تهبیل کسی را گفتن که هَبِلَتْکَ اُمُّکَ یعنی گم کرده بود ترا مادر تو
وگوشت بسیار جمع شدن بر بدن کسی تهجیل دشنام دادن وسخن زشت شنوانیدن
وانداختن نی وچوب ومثل آن بر کسی توشیل نزدیکی جستن توصیل
نیک پیوستن توکیل وکیل کردن وکسی را بر چیزی گماشتن وکار بر کسی واگذاشتن
تحویل گردانیدن تجویل بسیار گردانیدن وبسیار گردانیدن تخویل
خداوند چیزی گردانیدن وپادشاه گردانیدن بر چیزی وبخشیدن وبدین معنی است
قول حق تعالی ثُمَّ اِذَا خَوَّلْنَاهُ نِعْمَةً مِنَّا ای اعطیناه ترویل جرب و نرم
کردن طعام بروغن وفروهشتن اسب ایر خود را برای بول کردن تسویل
آراستن تهویل ترسانیدن تطویل دراز کردن تمهیل زمان دادن
تعویل اعتماد کردن وبانگ بلند گریستن تقویل سخن بر کسی بستن تأویل
تفسیر کردن تمویل مال دار کردن تنویل عطا دادن تخییل در خیال

انداختن

انداختن کسی را تذییل دراز دامن کردن تزییل جدا کردن تسییل
روان کردن آب ومثل آن تفسیل بدغذا شدن ورها کردن چارپا در هر جا
که خواهد رود تفییل ضعیف رای خواندن تقییل در نیم روز شراب دادن
تمییل در میان دو کار متردد بودن تا کدام کرده شود تبلیل نیک تر کردن
تجلیل جل بر ستور انداختن وپوشانیدن چیزی تحلیل حلال کردن وبجای
فرود آمدن وفانی کردن چیزی بگذرانیدن وزن مطلقه را نکاح کردن تا برای زوج
اول حلال شود وراست کردن سوگند تخلیل خلال کردن دندان را وسرکه گردانیدن
وسرکه شدن تذلیل رام کردن وپایمال کردن راه وراست کردن وفرو گذاشتن
کقوله تعالی وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِیلاً تصلیل پوست در چیزی کردن وگندیده
شدن گوشت تضلیل گمراه خواندن وهلاک وضایع کردن تظلیل بظاء منقوطه
سایبان کردن وچیز را در سایه بردن تعلیل بازی داشتن کسی را وچیز را علت
نهادن وعلت گفتن وپیاپی شراب وآب دادن وپیاپی میوه چیدن وعلت زایل
کردن تغلیل بغالیه آلودن وغالیه نوعیست از داروهای خوشبو تفلیل
بسیار رخنه کردن تقلیل اندک کردن واندک نمودن تکلیل تاج بر سر
نهادن ودرخشیدن ونیک گذشتن در جنگ وبددل شدن واین از لغات الاضدادست
تهلیل لا اله الا الله گفتن وباز ایستادن وبرگشتن وبددل شدن تأثیل

سخت تیز کردن چیزی را تأثیل و تأصیل اصلی کردن چیزی را و اصلی خواندن
تأبُّل یک کلاشته بدست آوردن تأسیل سر چیزی را تیز کردن تأکیل
مال بکسی دادن تا بخورد تأمیل امید داشتن و در امید انداختن تأهیل سزاوار
گردانیدن و ارزانی داشتن من التفعل تبتّل بخدا گرویدن و کار خاصه
برای خدای کردن و ترک نکاح کردن تبجّل غنیمت گرفتن و غالب شدن بر کسی
بدشنام دادن و زدن و آشفته و آمیخته سخن گفتن تبدّل بدل گرفتن تبتّل
شکافته شدن تبقّل گیاه خوردن تجمّل نیکو حالی نمودن و جمیل خوردن یعنی
پیه گداخته خوردن تحمّل از جای برداشتن و بار برداشتن و بر خود نهادن سختی
شکیبایی تحشّل زبون شدن تخمّل زبونی نمودن تبذّل بذال
منقوطه خود را بجامه کهن نگهداشتن تسوبل فربه شدن و سبز شدن زمین بعد از
خشک شدن آن ترجّل بجیم پیاده شدن و روز بوقت چاشتگاه رسیدن و بچاه
فرو رفتن ترمّل خون آلوده شدن ترهّل نرم گوشت شدن و نرم شدن
گوشت عضو ترحّل بحاء غیر منقوطه بار برداشتن و بار بر نهادن و رفتن و سفر
کردن ترسّل بآهستگی خواندن و رسالها انشا کردن تزمّل خود را در جامه
پیچیدن تسفّل بزیر فرو رفتن تسهّل آسان شدن تعجّل ستاندن
بشتاب تعزّل بیکسو شدن تعطّل بی کار شدن و بی زیور شدن تغزّل

بغین و زاء منقوطتین عشق نمودن تفضّل فضل نمودن و یک جامه پوشیدن
برای کار تفکّل پای بر چیزی زدن و پای بر پیل زدن تا بزمین فرو رود تشکّل
خوب صورت شدن نیم رس شدن انگور تقبّل پذیرفتن تدکّل خود را بزرگ
و بلند قدر داشتن و جواب پادشاه ندادن جهت کمال عزت و شرف خود و نازیدن
تدخّل اندک اندک در رفتن تطفّل طفیلی شدن یعنی ناخوانده بطعام عروسی
حاضر شدن تسلسل روان شدن آب تقتّل خرامیدن در رفتار و آهستگی ورزی
نمودن در حاصل کردن حاجت خود تقهّل بد حال شدن و بد لباس شدن تکحّل
سرمه در کردن تکفّل پایندانی کردن تمثّل مثل زدن و بر مثال چیزی شدن
تمحّل حیلت کردن تمهّل درنگ کردن تنبّل مردن و چیزی را از میان
چیزی برگزیدن تنخّل بخاء منقوطه برگزیدن تنذّل دستار بر سر بستن تنزّل
فرو آمدن تنصّل از گناه بیزاری نمودن و بیرون آوردن تنعّل نعلین در
پا کردن تنفّل بخششی که نه فریضه باشد و نه سنت باشد کردن و نقل خوردن تهدّل
فرو هشته شدن تهوّل مهربان کردن شتر ماده را بر بچه غیر او و را بلباس گرگ
بکاردن توسّل نزدیکی جستن و نزدیکی کردن توصّل بچیزی پیوستن و رسیدن
توغّل دور در شدن در کوهها یا در زمین توقّل دور بر شدن بر کوه توکّل
اعتماد کردن تحوّل از جای بجای رفتن تخوّل بخاء منقوطه بعهده چیزی

استادن تطوّل انعام کردن و منت نهادن تغوّل از حال گردیدن و از
رنگ گردیدن تقوّل سخن بر کسی بستن تموّل مالدار شدن تخیّل خیال
بستن و ابرناک شدن آسمان برای باران باریدن و مستعد شدن ابر باریدن را
و برگزیدن کسی را و دریافتن چیزی از او و مانند کردن تزیّل جدا شدن و پراکنده
شدن تقیّل اقتدا کردن بکسی و خود را بکسی مانند کردن و در چاشتگاه آشامیدن
شراب تغیّل انبوه شدن درختان تبلّل تر شدن تجلّل براسب نشستن
و بر بالای چیزی شدن و چیزی بزرگ گرفتن تحلّل استثنا کردن در سوگند و فانی
شدن چیزی بگداختن تخلّل دندان را خلال کردن و سرکه شدن چیزی و درمیان
گروهی یا چیزی شدن تململ بیقرار شدن بر جامه خواب از غایت درد تدلّل
نازیدن و کرشمه کردن و خرامیدن تذلّل بذال منقوطه رام شدن تسلّل
در پس مردم نهان شدن و خود را وادزدیدن درمیان مردم و خود را وا دزدیده
بیرون آمدن از میان مردم تعلّل بهانه کردن تغلّل بغین منقوطه غالیه
بکار داشتن یعنی بوی خوش بکار داشتن تفلّل رخنه شدن در تیغ تکلّل
تاج بر سر نهادن تهلّل گشاده روی شدن و ریزان شدن آب و اشک
تأثّل خود را اصیل گرفتن یا چیزی را اصیل گرفتن یا چیز را اصیل گرفتن و جمع
کردن تأصّل اصلی گرفتن تأزّل تنگ شدن تأجّل بجیم گله گله شدن

گاو و گوسفند و مثل آن تآکل خورده شدن تأمّل نیک نگرستن تأهّل
زن بردن تأوّل بیان و تفسیر کردن تفأّل فال نیک گرفتن من التفاعل
تبادل با همدیگر بدل کردن تثاقل گرانی کردن و کاهلی کردن و درنگ کردن
تجادل با همدیگر جدل کردن تجاهل نادانی نمودن بی نادانی تحامل
بر کسی میل کردن در خصومت و مثل آن و بر کسی زور کردن و رنج چیزی کشیدن تخایل
تفاخر کردن تخاتل همدیگر را فریفتن تخاذل همدیگر را فرو گذاشتن و واپس
شدن و ضعیف شدن تداخل بهم در رفتن تراسل بهمدیگر پیغام فرستادن
تراکل پا بهم زدن تزایل پاپل شدن و پیوسته بشدن تساهل آسان
فرا گرفتن و فرو گذار کردن تشاغل خویشتن را بچیزی مشغول کردن تشاکل
بهمدیگر مانند شدن تعادل با همدیگر راست آمدن تعاقل خردمندی نمودن
بی خرد تغازل با همدیگر عشق ورزیدن تغافل خود را غافل نمودن بتغافلی
تفاضل از همدیگر افزون آمدن تطاول بطای غیر منقوطه دراز شدن
و دور شدن اطراف پایان و دور و دراز شدن کار تقابل با همدیگر برابر
شدن و با هم در افتادن تقاتل و تنازل با همدیگر کارزار کردن تکاسل
کاهلی بر خود گرفتن بی کاهلی تکامل تمام شدن تماثل از بیماری به شدن
و مانند همدیگر شدن تماقل همدیگر را بآب فرو بردن تناثل فرو ریختن تماسل

وخصومت صح

زه وزاد کردن و از همدیگر زاییدن تناضل بضاد منقوطه با همدیگر تیر انداختن
بدعوی تواصل بهمدیگر پیوستن تداول از همدیگر فرا گرفتن تزاول
بهمدیگر واکوشیدن تصاول با هم حمله بردن در جنگ تطاول دراز شدن
و گردن کشی کردن و گردن دراز کردن برای دیدن چیزی تقاول با همدیگر سخن
گفتن تناول همدیگر را بنیزه گرفتن در حرب تناول فرا گرفتن و بر
داشتن تزاول جدا شدن و پراکنده شدن تسایل با همدیگر روان
شدن لشکرها و غیر آن از هر طرف تمایل میل کردن تخایل همدیگر را دوست
داشتن تطاول برجای بلند بر رفتن تا چیزی را دیده شود تضاول خرد
و باریک و لاغر شدن تسائل از همدیگر پرسیدن و از همدیگر چیزی خواستن
من التفعلل تسربل پیراهن پوشیدن تعثکل بهم در رفتن
خوشه خرما تسرول شلوار پوشیدن تبلبل بهم آمیخته شدن لغتها
و پایی شدن خوردن شتر گیاه را چنانکه بیخ فرو نگذارد تشلشل چکیده شدن
بول تغلغل سیاه شدن پستان زن تجمعل جمع شدن تجلجل
بزمین فرو رفتن و در زمین گشتن تخلخل جنبیدن و جدا شدن تزلزل
غارت کردن و مانند شیر افعال نمودن تغلغل جنبیدن تخلخل از هم وا شدن
و خلخال در پای کردن تدلدل جنبیدن چیزی که آویخته باشد تسلسل

پیوسته شدن و روان شدن تصلصل بانگ کردن آهن و آنچه بدان ماند
تغلغل در رفتن تململ بی آرام شدن بر بستر از سختی درد من غیر المصادر
تتل پشته زمین تمثال صورت تماثیل جمع توابل داروها و اخلاط
که در طعام کنند و او جمع تابل است و تابل بفتح با هم مفرد توابل است وتابل
برگ درخت است در هندوستان مانند برگ نارنج و این معربت تنبال کوتاه بالا
توبال پوستکی که از زمین مس یا از آهن بریزد تهاویل رنگهای گوناگون
و آنچه از چیزی افتاده باشد تحجیل سفیدی دست و پای اسب و این لفظ مصدر
و غیر مصدر هم آمده است تتفل و تتفل بچه روباه تعال بفتح لام امر است
از تعالی یتعالی یعنی بیا تبل نخیتها تبلیل کردن باب التاء مع المیم
من المصادر الثلاثیة المجردة تمام آخر شدن تخم سخت شدن
گرما و باز ایستادن و فاسد شدن طعام تذام گرد کردیدن و ساکن گردانیدن
من باب التفعیل تبلیم زشت کردن تجثیم بر سینه خوابانیدن
و محبوس کردن مرغ چندانکه بمیرد تجنیم بجیم و زاء منقوطتین عاجز شدن
و پر کردن ظرف تجسیم جسم گردانیدن چیزی تجشیم بشین منقوطه رنجانیدن
و تکلیف کردن تحشیم بحاء غیر منقوطه غضب کردن تخشیم بخاء منقوطه
سخت مست گردانیدن تحریم حرام کردن و سخت بستن تازیانه و تمام دباغت ناکردن

پوست و محترم گردانیدن تخطیم نیک شکستن تحکیم حاکم گردانیدن و منع
کردن تحلیم بردبار کردن تحنیم نیک مهربان کردن تخطیم مهار بر
کردن و خطها و رنگها برغوره خرما افکندن تدسیم اندک اندک تر کردن باران
زمین را و چرب کردن و چربشی دادن کسی را ترجیم نیک سنگسار کردن ترحیم
نیک رحمت کردن ترخیم آخر اسم منادی را انداختن تزدیم جا چهار پشته پشته
برهم بستن تردیم جامه را پاره دادن ترسیم نیک نشانه کردن و نیک نوشتن
و جامه را مخطط کردن ترقیم خط کشیدن و خط نوشتن ترنیم آواز گردانیدن
تزلیم راست تراشیدن و بدغذا کردن و کم کردن و سبک کردن تزنیم بانشان
کردن و کسی را با قومی دانستن که از آن قوم نباشد و اندکی از گوشت شتر و غیر آن
بریدن و او را آونکان گذاشتن تسخیم و تسخیم سیاه کردن تسنیم
بلند کردن قبر تسدیم دهن شتر بستن تسقیم بیمار کردن تسلیم
سپردن و سلام کردن و گردن نهادن و بسلامت داشتن و سلم دادن در بیع تسهیم
جامه را نقش کردن تشحیم فاسد گردانیدن طعام تشئیم بازگردیدن شکار
جراحت یافته و سخت شکافتن تصتیم تمام کردن و استوار کردن تصدیم
سخت بهم واکوفتن تصریم بریدن ریسمان و بریده کردن شیر از پستان چنانکه دیگر
از وهیچ شیر بدر نیاید تصلیم از بن بریدن گوش و غیر آن تضریم برافروختن

بضرام تطهیم تمام خلقت کردن و دواب و گرد روی گردانیدن کما قال علی
علیه السلام فی وصف النبی صلعم لم یکن بالمطهم و لا بالمکلثم ای لم یکن بالمدور الوجه
و لا بالمعظم الوجنتین تظلیم ظالم خواندن تعتیم کاهلی کردن و درنگ کردن
و باز ایستادن از کار و دیر واداشتن و در وقت عتمه شدن یعنی در وقت نماز خفتن شدن
تعجیم حرف را نقطه زدن تعظیم بزرگ داشتن و بزرگ کردن تعکیم پرواز
کردن تعلیم کسی را چیزی آموختن تغریم برکسی تاوان نهادن تغنیم غنیمت
دادن تشلیم جامه را وصله زدن تفخیم بزرگ گردانیدن و امالت نا کردن
حرف را تفدیم فدام بر دهن ابریق بستن تا آب و مثل آن چیزی که در وباشد
مصفی بیرون آید و فدام سربند ابریق باشد و یا چیزی که بر دهن ابریق نهند تفهیم
دریابانیدن تقحیم بعنف در آوردن و بر روی در انداختن اسب سوار خود را
تفحیم بجای غیر منقوط سیاه گردانیدن تقدیم در پیش کردن و پیش فرستادن
و در پیش شدن تقسیم جدا کردن و واخشیدن و نیکو کردن تقلیم ناخن
چیدن و سم تراشیدن تکتیم نیک بپوشیدن تکدیم سخت بدندان گزیدن
تکریم بزرگوار کردن و نواختن تکلیم سخن گفتن و خسته کردن تلطیم
سخت طپانچه زدن تلقیم لقمه دادن تنجیم جزء جزء کردن چیزی را و بنجوم
حکم کردن و بچند مدت باز گردانیدن کار و بچند بار ها بدادن مال و غیر آن تنشیم

درشدن درکاری بد وکندیده شدن کوشت ومتغیر شدن آن تکهیم سرد و
کفتن تنظیم در رشته جمع کردن مهره ها و بنظم کردن سخن تنعیم بناز ونعمت
پروردن تهدیم سخت ویران کردن توخیم آنچه آرزو کرده آبستن است
باو دادن از طعام وکشار کردن تودیم آما بانیدن توسیم بوسم آمدن
وبسیار رداغ کردن توشیم بسوزن بروست کردن توصیم دردکردن اندام
وبدرد آوردن وست وشکسته کردن اندام توهیم درغلط انداختن ودر
وسم انداختن توذیم قلاده دوال بکردن سک کردن وعلاج وذم ناقه کردن
وذوم درکتاب واو مسطور است وبمعنی زیاد کردن هم آمده است تیمیم کس را
یتیم کردن فرمودن وبرای بیمار تیمم کردن وقصد چیزی کردن تیتیم یتیم کردانیدن
تدویم کرد برآمدن مرغ درهوا وآفتاب درسما وبسره کبچه درآوردن شراب
مردرا وکرد کردیدن وساکن کردانیدن جوش دیگ باب وترکردن وخیسانیدن
وزبان را بکرد دهن برآوردن تا خشک نشود وسخت دورکریختن سک تسویم
بچرا فرستادن اسبان وبچرا کردانیدن اسبان ونشان کردن ومرد را بکذاشتن
بانچه ارادت اوست ونیکو خوی کردانیدن اسب را وغارت کردن مردم را وفساد
کردن باایشان وحکم کردن کسی را در مال خود تقویم نان کندم پختن تقویم
راست کردن وقیمت کردن چیزی را تکویم جمع کردن خاک وتوده کردن آن

تلویم سخت ملامت کردن تنویم کسی را درخواب کردن ترویم کسی را
بطلب چیزی داشتن تهویم ساعتی خفتن وسر جنبانیدن در نعاس تتییم
بنده کردانیدن بعشق کسی را وبنده کردانیدن عشق کسی را تخییم مقیم شدن وچیزی را
بجو خیمه کردن تدییم پیوسته کردن وپیوسته شدن باران تریم استادن
ودایم بودن تغییم ابرناک شدن تتمیم تمام کردن تحمیم سیاه
شدن سر موی وپر برآوردن جوزه وزن را مهر دادن بعد از طلاق وچیزی را بزغال
سیاه کردن تذمیم نکوهیدن یعنی بد کسی کفتن تزمیم مهار برکردن
تضمیم بکذاشتن درکار وکذشتن شمشیر درچیزی که بران آید وکزیدن چیزی
ودندان بان فرو بردن تعمیم عمامه برسر کسی بستن وهمه را فرا رسانیدن
ومهتر کردن کسی را تغمیم بغین منقوطه نیک پوشانیدن چیزی را تکمیم
غلاف شکوفه بیرون آوردن درخت وکسی را کلاه پوشانیدن تهمیم استخوان واسته را
شکستن تأثیم بزه وکناه نسبت کردن تأوم فربه کردانیدن تأمیم
قصد کردن تأنیم زنا پوه کردن من التفعّل تبرّم سیر برآمدن
یعنی غمکین وملول شدن تبسّم آهسته خندیدن تثلّم رخنه شدن تجرّم
تمام شدن سال وکسی را جرم نهادن بی جرم تجسّم بزرگ تن شدن وصاحب
تن شدن وکار بزرکتر ونیکوتر پیش کرفتن وبرکزیدن وقصد کردن تجشّم

رنج چیزی کشیدن تخشّم بخاء منقوط متغیر شدن گوشت تخمّم ناخوش
کردن تحرّم حرمت داشتن تخزّم بزاء منقوط سلاح پوشیدن و میان
خود را بریسمان بستن تحطّم شکسته شدن تحکّم حکومت نمودن تحلّم
حلم نمودن و فربه شدن تحتّم بحاء غیر منقوط واجب شدن و نرم شدن نان
و طعام تختّم انگشتری در انگشت کردن ترحّم بخشایدن و مهربان
شدن ترسّم بنشانه چیزی نگرستن تلدّم و تردّم کهنه شدن جامه
و پاره در زده شدن آن و پاره در کردن جامه را و اینها متعدی و لازم آمده اند
ترنّم سراییدن تزغّم و تزعّم خشم گرفتن و بانگ کردن شتر ماده و شتر کره
تسلّم ستاندن تسنّم بر بالای چیزی شدن تلقّم لقمه کردن و بسیار
آشامیدن شیر و مثل آن تصرّم بریده شدن تضرّم بضاد منقوط زبانه
زدن آتش و خشم گرفتن تشرّم دریده شدن و شکافته شدن تقرّم سست
چیزی خوردن تطعّم چشیدن تطقّم ناخوش شمردن تظلّم از بیداد
کسی نالیدن و شکایت کردن از آن تعظّم بزرگی نمودن تعلّم از کسی چیزی
آموختن تعقّم جامه کندن و آمد و شد کردن تغنّم غنیمت گرفتن تفصّم
شکسته شدن بی جدایی تفهّم دریافتن تقحّم بجور در گرفتن و در قحطی
افتادن تقدّم بکسی چیزی فرمودن و فراپیش شدن تقسّم پراکنده کردن

پراکنده

و پراکنده شدن تقصّم بقاف شکسته شدن با جدایی تکرّم بزرگواری
و بزرگی نمودن تکلّم سخن گفتن تلثّم بند بر دهن بستن تلقّم
لقمه کردن و بحلق فرو بردن طعام تلجّم سخت کردن زن حایض لجام را و لجام
رکویست که زن حایض در حین حیض در میان ران خود می بندد تهشّم
شکسته شدن و مهربان شدن تنخّم بلغم انداختن تندّم پشیمانی نمودن
تنسّم دمیدن و بوییدن نسیم و خبر پرسیدن تنعّم بناز و نعمت زیستن
تهدّم ویران شدن تهزّم شکسته شدن و آواز کردن رعد تهکّم
استهزا و سخریه کردن و تکبر کردن و غضب کردن بر سر و گفتن و ویران شدن چاه و بی
نیازی نمودن تهضّم ستم و بیداد کردن تهقّم لقمهای بزرگ بحلق فرو بردن
تهتّم شکسته شدن توخّم ناگوارنده شدن و ناگوارنده یافتن تورّم
آماهیدن توضّم بر سر زن افتادن مرد توغّم خشم گرفتن و کینه گرفتن توسّم
بفراست دریافتن توهّم گمان بردن تیمّم بخاک وضو کردن و قصد کردن
توسّم خود را نشان کردن در وقت کارزار تلوّم درنگ کردن و چشم داشتن
تخیّم خیمه زدن تغیّم ابرناک شدن هوا تشیّم در رفتن تذمّم
ننگ و عار داشتن از چیزی تشمّم بوییدن تعمّم عمامه بر سر بستن و کسی را
عم خواندن تأثّم از گناه پرهیزیدن تألّم دردمندی نمودن تأیّم بی زن

شدن وبی شوهر شدن تشاؤم شوم داشتن وشومی گرفتن بچیزی تأمّم قصد
کردن بچیزی تدعم بربالای چیزی برآمدن آب وبررفتن شتر زبر ماده وتراکم
شدن کار برکسی تهتّم تهمت خواستن من باب التفاعل تحاکم باهم نزد
حاکم رفتن تحالم حلم نمودن بی علم تخاصم دشمنی کردن تراجم بهمدیگر
سنگ انداختن تراحم برهمدیگر رحم کردن تراکم برهم نشستن تزاحم
انبوهی وغلبکی کردن تسالم باهمدیگر آشتی کردن تساهم باهم قرعه
زدن تشاتم همدیگر را دشنام دادن تصادم بهم واکوفتن تصارم
ازهمدیگر بریدن تضاجم کج دهن شدن وکج روش شدن ومختلف شدن کار
وکج آمدن کار تظالم مظلومی نمودن بی مظلومی تعاظم بزرگی نمودن
تعالم باهم دانستن تفاقم بزرگ شدن کار تقادم دیرینه شدن تقاسم
باهم واَبخشیدن وباهم سوگند خوردن تکارم کرم نمودن بی کرم تکالم باهم
سخن گفتن تلاخم سخت تابیدن ریسمان وباهم پیوستن ونیک اندام شدن زن
تلاطم بهمدیگر طپانچه زدن وبهمدیگر زدن موجهای دریا تلاکم بهمدیگر مشت
زدن تنادم همدیگر را ندیمی کردن تحاوم گرد گردیدن مرغ درهوا برسر چیزی
تسام بهمدیگر مکیس ومضایقه کردن درخرید وفروخت وبها کردن تقاوم
باهمدیگر پای استادن درجنگ تلاوم همدیگر را ملامت کردن تلاوم خودرا

نزنه

خفته ساختن تتام باهم تمام شدن وهمه آمدن تشام باهم بوییدن چیزی را
تشاوم فال بد گرفتن ونامبارک شمردن چیزی را تصام خود را کر ساختن
تضام فراهم آمدن من باب التفعلل تبرطم خشم گرفتن تجرثم
جمع شدن تلعثم درکاری بچیدن ودرنگ کردن درکار تجمجم وتغمغم
آشکارا نگفتن تجرجم آرام گرفتن جانور وحشی بمسکن خود تجهضم بزرگی
نمودن وتکبر کردن تلمجم حریص شدن تحمحم بانگ کردن اسب برای
علف ترمرم خاموش بودن ودرسخن دهن جنبانیدن تکمکم کلاه برسر
نهادن تدخلم درآمدن درچیزی کذا فی المجمل ودرصحاح تدهکم مسطورات
بکاف من غیر المصادر تمیم سخت واستوار ونام قبیلهایست تمتام
آنکه در گفتن تا در بجد وتردد وتکرار کند در آن تمام کامل تِمام بکسر تاماه
تمام یعنی ماه بدر ولیل التمام درازترین شب ازشبهای سال را گویند تیم بنده
تیم الله یعنی بنده خدا ونام قبیلهایست تسلم فعل مضارعست یعنی بسلامت
باشی تو یا بسلامت باشد آن زن وآنچه عرب گوید لا بذی تسلم کذا وکذا یعنی لا والله
الذی یسلمک ما کان کذا وکذا وبرای تثنیه گویند لا بذی تسلمان یعنی لا والله الذی
یسلمکما وبرای جمع گویند لا بذی تسلمون یعنی لا والله الذی یسلمکم وآنچه عرب گوید
اذهب بذی تسلم یعنی اذهب بسلامتک تخم وتخوم نشانه زمین وحد

زمین وحد شهر وده کقول الرسول علیه السلام ملعون من غیر تخوم الارض
تخم بضم تا وخا جمع تخومست تخوم جمع تخم است تخم بضم تا وفتح خا طعامهای
ناگوار یده در معده واو جمع تخمه است متلام شاگردان واو در اصل تلامیذ
بوده است که یا وذال را جهت خفت حذف کرده اند تراجم جمع ترجمان است تریم
نام موضعیست تؤزهم که در قرآن آمده است یعنی در حرص عصیان اندازد
ایشان را وبگناه دلالت کند ایشان را واو مشتق از ازاست کقوله تعالی انا ارسلنا
الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا تسنیم شراب بهشتیان وگویند
چشمه آبیست در بهشت کقوله تعالی ومزاجه من تسنیم توام قصبه ایست
در عمان که مروارید بان نسبت کنند ودومین از سهام میر دانگه با دیگر یک شکم زاییده
باشد توایم وتوام جمع تؤم دانه ایست کاز نقره سازند مانند در باب
التاسع النون من المصادر الثلاثیه المجرده تبن کاه بچارپا دادن
وکاه فروختن تبن بفتح با زیرک شدن تکلان توکل واعتماد کردن تهتان
باریدن اشک وباران تانان نالیدن توقان آرزو کردن تبیان آشکارا
کردن هن باب التفعیل تبدین پر شدن تبطین جامه آستر کردن تثمین
هشت گوشه کردن تشدین پرگوشت گردانیدن ترثین باران پی در پی باریدن
وباران ضعیف باریدن ترتین آمیخته کردن تجبین بدل کردن وبد دل

خواندن تحزین بزاری وسوز آواز کردن تحسین نیکو کردن ونیکو شمردن
تحصین استوار کردن وحصار کردن تخشین درشت کردن تطجین
تابه وا برشتن تخمین بگمان سخن گفتن تدخین دود کردن تدهین بروغن
چرب کردن تحضین کاهلی نمودن وآرامانیدن مادر بچه را تثبین نیک نگرستن
در کاری یا در چیزی ترقین بنگار رنگ کردن وبزعفران رنگ کردن ومعنی دوم
از جمل مقولات وسیاه کردن موضعی از کتاب حساب وچیزی بر چیزی زدن ترکین
مانند کردن تردین جامه را آستین کردن ترزین آرامیده گردانیدن تسخین
گرم کردن تسکین آرام دادن تسمین فربه کردن وخنک کردن وروغن
بخورد کسی دادن تضمین چیزی را بضمان دادن وچیزی در میان چیزی نهادن وشعر
کسی در میان شعر خود آوردن تغضین توتو کردن چیزی را ودرهم کشیده کردن
چیزی را وخود را بطریق آبستن نمودن شتر ماده تفتین درفتنه انداختن تقرین
با همدیگر قرین کردن تکفین کفن کردن تلبین خشت کردن تلجین بخیم
چسپیده کردن وسطبر کردن تلحین بحا غیر منقوطه خوش خواندن وبخطا
منسوب کردن تلسین چیزی را زبانه کردن تلعین سخت لعنت ونفرین کردن
تلقین فهمانیدن وسخن فرا زبان کسی دادن تلهین طعام نهاری دادن تهجین
زشت گردانیدن وهجین گردانیدن کسی را وهجین آنست که کنیزک از مادر وپدر آزاد باشد

تذنین کندیده کردانیدن تثمین استوار کردن تمدین شهر ساختن
تمرین نرم کردن تمکین جای دادن ودست دادن کاری تمشین
دوده آلوده کردن جامه توطین وطن کرفتن ودل برجایی نهادن توهین
سست کردن توجین کوشت کردانیدن روی وبزرک کردانیدن وجنهٔ روی
تخوین خاین خواندن کسی را تدوین در دیوان نوشتن تعوین کدبانو
شدن زن تکوین در وجود آوردن تلوین رنک کردن ورنک آوردن
میوه تنوین منون کردانیدن کلمه یعنی نون ساکن در آخر کلمه درآوردن در تلفظ
نه درکتابت تهوین آسان کردن تبیین آشکارا شدن تحیین هلاک کردن
وهنکامی پیدا کردن برای دوشیدن شتر تدیین کسی را بادیانت واکذاشتن
تزیین آراستن تطیین بکل اندودن وکل کاری کردن عمارت را تعیین
خبردادن از بدی کسی در برابر او وعین چیزی نمودن وآشکارا ساختن وخاص کردن
وآب درمشک نوریختن تا درزهای آن استوار کردد وسوراخ کردن تقیین زنرا
آرایش کردن تلیین نرم کردن تظنین کمان بدکسی بردن وتهمت
نهادن تعنین عاجز کردانیدن مرد را از جماع وکتاب را عنوان نوشتن وعنان
لجام کردن تفنین نوع نوع کردن ورنجانیدن تأذین بانک نماز کفتن وآواز
دادن تأبین چشم داشتن چیزی را ودرپی چیزی رفتن ومرده را ستودن تأمین

امین

آمین کفتن بعد از دعا تیمین بیمین آمدن وبطرف یمین یعنی بطرف
راست رفتن تأوین سیر علف وآب خوردن ستور چنانکه هردو طرف او پر
شود مانند دو کدو من باب التفعل تبطن کسی را در زیر خود درآوردن وبمیانه
رسیدن وباطنی کشتن ودرمیانه کیاه کردیدن تثبن چیزی را در ظرف نهادن
وآن ظرف را بهردودست برکرفتن ویا چیزی در دامن نهادن ودامن را بهردودست
کرفتن تحزن اندوه بردن تحصن خود را در حصار کرفتن تسمن
صورت چیزی مشاهده کردن تمسن نشانه چیزی جستن ومکان چیزی طلب
کردن وخود را بچیزی مانند کردن تدهن خود را بروغن چرب کردن تسکن
خوار وضعیف شدن وبیچاره شدن تشحن بدشمنی کسی برخاستن تضمن
درمیان خود کرفتن تعکن شکن شکن شدن از غایت فربهی تغضن درهم
کشیده شدن پوست عضو تفکن پشیمان شدن تکهن اخترکویی کردن
یعنی فال کویی کردن بنجوم یا برمل تا بچیزی دیکر تلجن بهم چسبیده شدن
وبرک برسر ماندن بعد از شستن سر وبرک را با استخوان خرما کوفتن وبشر دادن
تلقن بتلقین فرا کرفتن تلهن طعام نهاری خوردن تمحن کاهلی کردن
وبکراهت کاری کردن ترقن بخار زنک رنک کردن تمکن جای کرفتن وقادر
شدن ودست یافتن برچیزی تمتن قوی وسخت شدن ونرم شدن وفی این ازلغات

الاضداد است تمزن بزاء منقوطه سخاوت کردن توطن وطن کردن
توهن سست شدن توعن نیک فربه شدن تکون مست شدن
تمکن جای گرفتن تخون بعهده خود گرفتن و نقصان کردن تلون
رنگ گرفتن تبین آشکارا شدن و آشکارا کردن و بجای آوردن و درنگ کردن
تحین هنگام شدن تدین دین دار شدن تیمن به برکت داشتن تزین
خود را بر آراستن و بر آراسته شدن تعین بچشم کردن چیزی را و بنسیه ستاندن
و آشکارا شدن و خاص شدن و بر کسی لازم شدن چیزی بعینه تلین نرمی کردن
تحنن مهربانی کردن تشنن کهن شدن پوست و خیک و درهم کشیده شدن
پوست آدمی و غیر آن و خشک شدن پوست تقتن گونه گونه شدن تأفن کسی را
منقص کردن تسنن بسین غیر منقوطه متغیر شدن تأذن آگاهانیدن تأسن
متغیر شدن آب و مثل آن و خود را بکسی مانند کردن و خلق و خوی کسی برگرفتن و کاهلی
کردن تفنن طلب کردن فن التفاعل تدافن همدیگر را دفن کردن و از
هم چیزی پنهان داشتن تراطن باهم لوترا گفتن بزبان عرب تصافن بخش
کردن آب بحصه هر کسی تراهن باهم گرو کردن تضاغن باهمدیگر کینه گرفتن
تغابن بر همدیگر غبن و زیان آوردن تهادن راست شدن کار تماجن
مسخرگی کردن و بی باک نمودن توازن همسنگ آمدن تعاون هم پشت شدن

تهاون خوار داشتن تباین از همدیگر جدا شدن تداین بهمدیگر بقرض
چیزی فروختن تماین دروغ شدن تجانن خود را دیوانه ساختن فی باب
التفعلل تمجهن خدمت کردن و طعام پختن تمسکن بیچاره شدن
و خوار و ضعیف شدن تطامن فرونشسته شدن تفرعن بد شدن و سخت
متکبر شدن من غیر المصادر تبن کاه و قدح بزرگ تین انجیر و نام کوهیست
در شام تنین اژدها و موضعیست در آسمان تن مانند و همسر ثنان دو چیز
مانند همدیگر تسحرون بجادویی فریفته می شوند تخرصون دروغ میگویید تورون
که در قرآن آمده است یعنی بیرون می آرید آتش را از آتش زنه و آتش میزنید تلان
بفتح نون بمعنی الآن است یعنی اکنون توأمان دو بچه یکشکمی توابانیان هردو
سر پستان بزبان جمع ترابت تأن و تأن ایشان دو زن تساخین
موزه ها و این لفظ را واحد نیامده است تمران خرما ها و جمع تمر است تیجان
افسرها و جمع تاج است تبن بکسر باز یرک تهتان باران بی رعد و برق
تلوون که در قرآن آمده است یعنی زبان می بجانید و او مشتق از لی است
تهجرون دور میشوید و بیهوده میگویید تبان بفتح تا کاه فروش تعبثون
بازی میکنید ترجمان و ترجمان و ترجمان لغتی که معنی لغت دیگر باشد تفنن
بکسر تا مرد استاد کار و نام تیراندازی که بغایت استاد بود در تیراندازی و کل ولای

طبیعت باب التاء مع الواو من المصادر تَلُوّ ازپی رفتن
وبگذاشتن وخوار ساختن من غیر المصادر تَوّ تنها وفرد تِلْو پی رو
وبچه شتر که درپی مادر رود باب التاء مع الهاء من المصادر الثلاثیه
المجرده تِیْه حیران شدن وتکبر کردن تَمَه روغن گندیده شدن وزیان شدن
خوردنی تجه روی بسوی چیزی کردن تَفَه بی مزه شدن واندک شدن وزبون
من باب التفعیل تَذْلِیه بی خود گردانیدن تَرْفِیه آسان گردانیدن وغم
وابردن وخوش عیش گردانیدن تَسْفِیه جاهل وسفیه خواندن کسی را تَشْبِیه
مانند کردن تَعْوِیه درآخر شب بجایی فروآمدن مسافر وبجایی استادن تَحْبِیه
سوار شدن دو کس بیک مرکب که هردو پشت بهمدیگر کرده باشند تَفْقِیه زیرک
ودانا گردانیدن وفقیه گردانیدن تَکْرِیه دشمن داشتن وناخوش داشتن تَنْبِیه
بیدار کردن ودلالت کردن بر چیزی که ازان غافل باشند تَنْزِیه دور کردن از
صفات زشت واز مرداری وکسی را بدور بودن از صفات زشت صفت کردن
تَوْجِیه روی بسوی چیزی کردن وکسی را بنزدیک کسی بکاری فرستادن ونیک
بیان کردن تَوْلِیه شیفته وحیران گردانیدن وجدا کردن مادر از فرزند ودر
حدیث لا تُوَلَّهْ والدةٌ بولدها تَتْیِیه وتَتْوِیه سرگشته کردن تَرْیِیه
جنبیدن سراب پایان تَشْوِیه زشت گردانیدن وچشم کردن چیزی را تا ناقص

شود تَفْوِیه فراخ دهن گردانیدن ونیک سخن گوی گردانیدن تَمْوِیه آبدار
کردن وپیراستن وتلبیس کردن زررا بسوقه کردن تَنْوِیه بلند نام گردانیدن
وبلند نام گردانیدن تَفْهِیه کند گردانیدن کسی را از سخن گفتن تَأْوِیه آه گفتن
تَأْبِیه شتر را خواندن من باب التفعل تَسَفُّه نادانی کردن وکم عقلی نمودن
وتندی وبی علمی نمودن وفریب دادن وشنوانیدن وجنبانیدن باد درخت را تَسَنُّه
بسال زاده شدن وفاسد شدن نان وغیره وسبز رنگ شدن نان از نمناک وتغیر
شدن چیزی بمرور سالها وبسیار سال شدن تَشَبُّه خود را یا چیزی را بچیزی مانند
کردن تَنَجُّه بازداشتن تَمَدُّه خود را ستودن تَعَتُّه دیوانگی واحمقی نمودن
وحیران شدن تَمَتُّه سرگشته شدن تَفَقُّه فقه آموختن تَفَکُّه تعجب نمودن
وبرخورداری گرفتن وپشیمانی نمودن تَنَبُّه بیدار شدن تَنَزُّه دور شدن از
بدی واز مرداری ودور شدن از چیزی وبه بوستان رفتن تَوَجُّه روی بچیزی
کردن وبتقضاء حاجت رفتن تَرَیُّه جنبیدن سراب تَفَوُّه سخن گفتن تَشَوُّه
از حال گردیدن چنانکه شناخته نشود وشکار گوسفند کردن تَأَبُّه گردن کشی کردن
تَأَلُّه عبادت حق کردن تَأَتُّه کم عقلی واحمقی نمودن تَأَوُّه آه کردن وغمگین
شدن من التفاعل تَشَابُه بهم مانند کردن تَبَالُه ابلهی کردن من باب
التفعلل تَدَهْدُه گردیدن تَنَهْنُه وتَجَهْجُه باز استادن من غیر المصادر

تَجَاه وتُجَاه برابر تِهْ وتِهِ این زن واین مرد واسم اشارتند تَبَیُّه
یعنی باک وفکر میداری واو مضارع وَبَه است که دراصل تَبَه بوده است تارا
کسره داده اند وواو محذوف عود کرده است ومنقلب یا شده برای سکون
ماقبلش تِیْه بیابان تَبَالَه نام شهریمن است تُرَّه باطل واو اصلا تُرْهَة
بوده است که تارا حذف کرده اند ترا ریه جمع تَغِنَة بکسر فابی مزه وزبون تاغِه
اندک وزبون وبی مزه باب التاسع الیاء من المصادر در باب التفعّل
تَخَبّی خیمه والاجق زدن تَرَبّی پروردن تَزَبّی بزاء منقوطه در زُبیه رفتن
صیاد تا درآنجا پنهان شود برای صید کردن ودر صحاح بمعنی زُبیه کردن یعنی جاه کردن
برای صید شیر هم آمده است تَقَبّی قبا پوشیدن تَصَبّیه کودکی نمودن وکودک
شدن تَشَتّی زمستان کردن تَعَتّی از حد در گذشتن وبنهایت پیری رسیدن
تَفَتّی جوانمردی نمودن وجوانمردی ورزیدن تَدَجّی تاریک شدن شب
تَرَجّی امید داشتن تَزَجّی باندک چیزی روزگار گذرانیدن وباندک چیز اکتفا
نمودن تَهَجّی بهجا کردن حرف تَنَحّی کرد شدن تَلَحّی دستار بستن
با تحت الحنک تَضَحّی طعام چاشت خوردن تَبَحّی دور شدن تَسَخّی و
تَسَدّی بخشش کردن تَبَدّی به بیابان مقیم شدن وبدید آمدن تَحَدّی
از کسی در خواستن کسی که با او معارضه کند در کاری ویا معترف شود بعجز خود تَرَدّی

ردا بر خود انداختن و هلاک شدن واز جای بلند در افتادن تَسَدّی بر بالای
چیزی رفتن تَعَدّی وتَرَدّی پیش آمدن تَنَصّی موی فرو گذاشتن وبا
بزرگترین قومی تزوّج کردن تَنَضّی بضاد منقوطه لاغر کردن تَنَزّی بر جستن
وشتابانیدن تَنَدّی عتاب کردن تَعَدّی از حد در گذشتن وافزونی جستن
تَغَدّی غذای چاشت خوردن تَحَرّی صواب جستن وقصد کردن ودرنگ
کردن وطلب آنچه بغالب ظن بهتر باشد کردن تَذَرّی فرنیفتن وموی کشودن وفرو
گذاشتن موی تَعَرّی برهنه شدن تَذَرّی بلند داشتن وبا بزرگترین قومی تزوج
کردن تَعَفّی نیست شدن وویران شدن تَغَنّی سخت کشیدن کمان تَفَرّی
بنماو شدن وشکافته شدن تَقَرّی بقاف در شهرها گردیدن واز پی چیزی رفتن
تَهَرّی بعصا زدن تَعَزّی صبر کردن ونسبت کردن تَحَسّی آشامیدن
تَکَسّی گلیم بر خود انداختن تَعَشّی شام خوردن تَغَشّی بغین منقوطه
خود را بجامه وغیره پوشانیدن وجماع کردن واز اینجاست قول حق تعالی فَلَمَّا تَغَشّیهَا
حَمَلَتْ حَمْلاً خَفِیفاً تَفَشّی بزرگ شدن وفراخ شدن وتباه شدن ریش
تَمَشّی رفتن وکار گذارده شدن تَقَصّی دور در شدن تَمَضّی روان
شدن وگذشتن تَرَضّی خشنود کردن تَقَضّی از هوا در آمدن جانور وبسر
آمدن مدت وتمام شدن تَخَطّی در گذشتن تَغَطّی فرا پوشیده شدن تَمَطّی

خودرا نازیدن وخرامیدن تشظّی بظاء منقوطه توتوازهم برخواسته شدن
جوب ونی ومثل آن بوقت شکستن تلظّی زبانه زدن آتش تبغّی
طلبیدن تحفّی مهربانی نمودن ومبالغه نمودن دراکرام کسی وازحال کسی پرسیدن
تشفّی شفاجستن ودل خوش کردن ازکسی تعفّی ازپی رفتن تبقّی باقی
کذاشتن ترقّی بالا برشدن تلقّی پیش فارفتن وچیزی ازکسی ستاندن
تنقّی برکزیدن تزکّی زکوة دادن وصدقه دادن وپاکی کردن تشکّی
شکوه وکله کردن تجلّی آشکارا شدن تحلّی زیور برکردن واراسته شدن
تخلّی خالی شدن تدلّی فروهشته شدن وآنچه در قرآن قدیم امده است که دنی
فتدلّی درصحاح کویدا اصلا تدلّل بوده است که لام دوم رابیا قلب کرده اند وبعضی
کویند بمعنی خودست یعنی نیک نزدیک نشد تسرّی کنیزک سریّه خریدن یعنی کنیزک
مستوره خریدن تسلّی دل خوشی یافتن وخوش عیش شدن وواشدن ابروغم
وتاریکی ومثل آن تصلّی بکرما تابیدن وبآتش تابیدن تعلّی بلند شدن وپاک
شدن زن ازنفاس وسالم شدن ازعلت تغلّی غالیه بکار داشتن وغالیه لومیت
ازداروهای خوشبو تفلّی چشم خاریدن اسب بزانوی دست خود تحمّی
بیزار شدن ویکسو شدن تفعّی بجومار افعی شدن درشر تلقّی بسته شدن انکبین
وبدین معنی ناقص است وکیاه لعاع بدست کرفتن وآن اول کیاه باشد وباین معنی

اخر

اخیر مضاعفست واصلا تلعّع بوده است که عین اخیر را قلب بیا کرده اند تعلّی
دشمنی نمودن تملّی بسیار روزکار برخورداری کرفتن تسمّی خودرا نام نهادن
تکمّی پنهان شدن درسلاح وپوشیده شدن درچیزی وپوشانیدن چیزیرا
تکبّی خودرا خوشبوی کردانیدن ببخور تبنّی پسرخواند تثنّی دوتا
شدن وبروی درآمدن تخنّی خیانت برکسی نهادن وبهانه جستن تحنّی
مهربانی کردن وبروی درآمدن تمنّی قرآن خواندن وکتاب خواندن وآرزو
کردن ودروغ کفتن تدنّی نزدیک آمدن تظنّی کمان بردن تعنّی رنج بردن
تغنّی سرایدن وبی نیازی نمودن تکنّی کنیت پیدا کردن تشهّی آرزوی
چیزی کردن تلهّی بازی کردن وروزکار کذاشتن بچیزی ومشغول شدن تأبّی
کردن کشی کردن تأتّی حاصل شدن ومهیا شدن وپیش آمدن برای احسان کسی وپیش
رفتن کار ونرمی وخوشی نمودن تأخّی برادری کردن تأدّی رسیدن بچیزی
تأذّی آزرده شدن تأنّی استادن تأسّی صبر کردن واقتدا وپی روی
کردن تأنّی کشاده شدن پوست وتباه شدن چیزی تأنّی درنک کردن تأتّی
فراهم آمدن مرغان وغیر آن تزیّی لباس پوشیدن واومشتق اززیّ است تألّی
سوکند خوردن تأمّی کنیزک خریدن تأنّی نرمی وآهستکی نمودن ودرنک کردن
توقّی پرهیزیدن وخودرا نکاه داشتن ازچیزی توفّی تمام ستاندن وجان

داشتن تولّی برگشتن و دوستی داشتن و حکومت راندن و بکار کسی قیام
کردن توجّی بجیم دردناک شدن سم ستور توحّی بحاء غیر منقوطه جستن
و قصد کردن تطوّی و تحوّی گرد شدن تروّی سیراب شدن تسوّی
راست شدن تقوّی نیرومند شدن تلوّی بر خود پیچیدن من التفاعل
تصابی عشق و آرزو نمودن و عاشق شدن تغابی غفلت نمودن تناجی
بجیم با همدیگر راز گفتن تلاحی بحاء غیر منقوطه همدیگر را دشنام دادن و با همدیگر
نزاع کردن تراخی تقصیر کردن و دور شدن و کاهلی نمودن تعادی با همدیگر دشمنی
کردن و دور شدن و فاسد شدن تفادی همدیگر را واخریدن و از چیزی رهایی
جستن و یکسو شدن تحامی از چیزی پرهیزیدن تمادی در نهایت بی
راهی در شدن تنادی همدیگر را آواز دادن و باهم در انجمن نشستن تهادی
نرم رفتن و همدیگر را هدیه دادن و فرستادن تجاذی بذال منقوطه سنگ
برداشتن تبادی باهم معارضه کردن در کاری تبازی بزاء منقوطه تقاضا
کردن تحاسی باهم آشامیدن تناسی فراموش کردن و فراموش نمودن
تحاشی یکسو شدن تحاجی با همدیگر حجت گفتن تعاشی شبکوری نمودن
تماشی باهم رفتن تناصی موی پیشانی همدیگر را گرفتن و در برابر همدیگر
افتادن تراضی از همدیگر خشنود شدن تقاضی تقاضا کردن تناثی

باهم

باهم یاد کردن چیزی را تناطی خود را بچیزی خاریدن تعاطی فرا گرفتن
تباغی بغین منقوطه بر همدیگر افزونی جستن و باهم ستم کردن تراغی بغین
منقوطه بر همدیگر افزونی جستن و باهم ستم کردن بانگ کردن شتران تجافی
یکسو شدن و جدا شدن از چیزی تناعی و تنائی از همدیگر دور
شدن و پراکنده شدن تفاسی دبر خود را به بیرون میل کردن برای باد نرم
بیرون دادن تصافی با همدیگر دوستی پاک داشتن تلافی دریافتن و بدست
آوردن تعافی عافیت و رستگاری یافتن تنافی همدیگر را نیست کردن
تباقی باهم باقی ماندن تساقی همدیگر را ساقی گری کردن تعالی
آمدن و بلند شدن تغالی باهم تیر انداختن و دراز و بلند شدن گیاه و غیر آن
و ریزیده پشم شدن گوشت چارپا و نیست شدن تغاضی تاریک شدن من الاستور
تفالی بفا از سر همدیگر شپش واجستن تقالی همدیگر را دشمن داشتن ترامی
باهم تیر یا سنگ انداختن و انداخته شدن و همدیگر را دشنام دادن تسامی
باهم معارضه کردن به بزرگی تعامی کوری بر خود گرفتن تدانی بهمدیگر نزدیک
شدن تغانی بغین منقوطه از همدیگر بی نیازی نمودن تفانی باهم نیست شدن
تباهی با همدیگر مباهات و مفاخرت نمودن و معارضه کردن تلاشی
نیست شدن تلاهی باهم بازی کردن تناهی ایستادن آب در جایی و پایان

رسیدن و باز استادن و خبر پرسیدن تَوَادِی پنهان شدن تَوَاصِی همدیگر را
اندرز کردن تَوَافِی تمام شدن تَوَالِی پیاپی شدن تَوَانِی سستی کردن
و تقصیر کردن تَدَاوِی خود را بچیزی دارو و درمان کردن تَسَاوِی برابر شدن
تَغَاوِی فراهم آمدن برای بدی و فتنه تَهَاوِی از پی همدیگر افتادن تَآخِی
با همدیگر برادری کردن تَهَادِی همدیگر را یاری دادن و تهیه کار کردن تَآسِی
همدیگر را صبر فرمودن تَرَائِی همدیگر را دیدن و در برابر همدیگر افتادن تَنَائِی
دور شدن من التفعلل تَذَعْلِی پنهان رفتن تَدَهْدِی در گردیدن و او
اصلا تدهده بوده است که هاء اخیر را یا قلب کرده اند من غیر المصادر تَقِی
پرهیزکار و ترسنده تَجْزِی فعل مضارعست یعنی بگذارد و بی نیاز کند
و جزا دهد اگر برای غایب باشد و یا بگذاری و جزا دهی و بی نیاز گردانی اگر برای
مخاطب باشد تَزْدَرِی یعنی خوار دار و اگر برای غایب باشد و یا خوار داری
اگر برای مخاطب باشد تَالِی از پی آینده تَدْمُرِی موش کوتاه و خورد تَرَاقِی
چنبرهای گردنها و او جمع تَرْقُوَه است تَنَاهِی موضعهای که آبهای صحرا در آن
جمع شود و او جمع تنهیه است تَوَادِی چوب پارها که بر پستان شتر بندند تا بچه شیر
نخورد و او جمع تودیه است تِهَامِی منسوب بشهر تهامه است تُودَرِی دارویست
تَمْرِی خرما دوست تُوثْرِی یکی و آفریده و خیر کتاب التاء

باب الثاء مع الالف من المصادر ثَرَی بسیار شدن و شاد شدن
ثَرَاء توانگر شدن و بسیار شدن مال ثَنَا در روغن انداختن چیزی را و ترید
کردن نان و چربی دادن و طعام چرب دادن و شکستن ثُغَا آواز کردن بز و گوسفند
و آهو و مثل آن ثَأْی با سوراخ شدن مهره و شکافته شدن ثَوَاء و ثَوَی استادن
من غیر المصادر ثَرَی خاک ثُرَیَّا منزلی از منازل قمر و نام ستاره و نام زنی
ثَرْوَا زن پرمال ثَرَآء زمین نمناک ثُغَاء آواز گوسفند و مثل آن ثِنْی
بکر ثاء ریسمانی که پای بند شتر کنند شُذَا نام گیاهی است ثُفَّا بتشدید فا تخم
گیاهیست که آنرا حب الرشاد گویند و بعضی گویند خردل است ثَلاثَا روز
سه شنبه ثَنَایَا دندانهای پیشین و راههای سر بالا و کارها بلند ثِنْیَا کاری که
دو بار کرده شود کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا ثِنَی فی الصَّدَقَةِ ای
لا تُؤْخَذُ فی السَّنَةِ مَرَّتَیْنِ و آنکه دوم مهتر قوم باشد در مرتبه ثُنْیَان آنکه دوم
مهتر قوم باشد در مرتبه ثَنَا سخن نیک و ستایش ثَکْلَی زنی که فرزند او ناپیدا
یا فوت شده باشد ثُؤَبَا دهن دره ثَوْلاء گوسفند ماده دیوانه ثَجْلا زن
فراخ شکم و چیزی بزرگ ثَمَرَا درخت میوه دار ثَدْیَا و ثُنْوِی سخت و برگزیده
باب الثاء مع الباء من المصادر ثَقْب سوراخ کردن ثُقُوب
افروخته شدن و روشنی کردن و پر شیر شدن شتر ماده ثَوْب بازگشتن

ثلب نقص کردن کسی را و عیب کردن و رخنه کردن ثلب بفتح لام رخنه در
افتاده شدن و شکافته شدن ثعب روان کردن آب ثوب باز آمدن و جمع
شدن آدمیان و پر شدن حوض و چاه و ظرف از آب و مثل آن هو غیر المصادر ثواب
مزد طاعت و عمل و نام مردیست که بغایت فرمان بردار بوده است ثوب جامه ثیاب
جمع ثوّاب بتشدید واو صاحب جامه ثیّب زن نابکر و مرد نابکر ثائب باد سخت
که با باران پیدا شود ثرب پیه تنک که در گوسفند وغیره میباشد و بر گرد روده و شکنبه
بچیده است ثغب مر آب در بیابان ثغب آبی خوش که در کوها مانده باشد
ثغاب جمع ثغب بفتح عین غیر منقوطه آبگیری که در کوه در موضع سایه باشد و در و
آب خنک باشد و آب خوش که در کوه در آبگیرها مانده باشد ثقب و ثقوب سوراخها
و اینها جمع ثقبه اند ثقوب بفتح ثا هیمه خورد که بآن آتش برافروزند ثقب سوراخ
ثقوب جمع ثاقب افروخته و روشنی کننده و شتر ماده پر شیر ثلب بکسر ثا شتر
پیر رخنه در دندان افتاده ثلب بفتح ثا و لام چرک ثلب بفتح ثا و کسر لام رخنه
در افتاده و چرکن ثعلب روباه و یکطرف نیزه که در سوراخ سنان میباشد و بیرون
آمدن و بیرون آمدن کاه آب باران که در موضع خشک کردن کاه خرما میباشد ثغب
وزغها و او جمع ثغبه است که بزبان کیل چنچر گویند باب الثاء مع التاء
هو المصادر ثبات و ثبوت استادن ثت شکافتن زمین سخانة سطبر شدن

و سخت و استوار شدن ثقة استوار شدن ثؤرة کشنده را واکشتن ثرمله
بدچیزی خوردن ثعثعه در حین سخن گفتن دندان جنبانیدن مرد و در لرزه آمدن
او چنانچه سخن او را فهمیده نشود ثروة بسیار مال شدن و بسیار عدد شدن
ثجله بزرگ شکم شدن و فراخ شکم شدن ثنت گندیده شدن گوشت
ثأثأه بدور داشتن و سیراب کردن شتر را ثرثرة بسیار گفتن و واگفتن
من غیر المصادر ثغثت کرده ثنت بکسر نون گوشت گندیده ثلّة
جماعت کبوتران و مرغان ثلّة بضم ثا گروه ثلّة بفتح ثا گوسفند بسیار
پشم و خاک چاه ثمیله باقی آب وغیره که در جایی مانده باشد ثغه سر کوه
ثبره زمین نرم و چاه و نام موضعی ثلمه رخنه ثرطله بکسر ثا مرد احمق
ضعیف ثرطه کل تر ثجله و ثجله رختها و آسیاب ثقله بفتح قاف
گرانی ثماله کفک و بقیه آب و غیر آن که در تک چیزی مانده باشد ثمله و ثمله
چیزی که در تک ظرف مانده باشد ثمد کل تک چاه را هم گویند ثمانیه هشت
ثبه جماعت و میانه حوض ثبات حوض جمع ثویبه جای گوسفند ثوبه
بضم ثا و فتح واو نام مکانیست ثابته جای گوسفند و شتر و سنگی که شبان برفرازد
در راه برای نشانه راه ثروت بسیاری مال و بسیاری عدد ثغرت
جاه سینه که در بن حلق میباشد ثجرت میانه رود خانه و موضع فراخ آن و میانه

سینه ثاطة کل ولای ثغامة گیاهیست که آن را درمنه سفید گویند ثغبة
سوراخ ثفنة عضو شتر که در حین خوابانیدن بر زمین نهد ثفنات جمع ثنة
موی که بر مرج دست و پای چارپا میباشد و میانه ناف و زهار ثاغیة گوسفند
ثنیة خوارتر و زبون تر چیزی و جمع ثنیان نیز آمده ثنیة بتشدید یا زمین
بلند و آدمی که مقدم بر بعضی آدمیان باشد و دندان پیشین و راه سر بالا و بچه
گوسفند که یکساله شده باشد و پا در سال دوم نهاده و ماده باشد ثنایة ریسمان
موئین و پشمین ثویلة گروهی که از جاهای متفرقه باشند ثندوة و ثندؤة موضع
پستان زن و مرد و بن پستان ثرقیة جامهای سفید کتان ثعلبة نام شخصیت
و روباه ماده ثعلبیة موضعیت در راه مکه ثبت مرد ثابت دل و ثابت
زبان ثبت بفتح با حجت ثبات و ثبیت مرد ثابت عقل ثلاثاوات
سه شنبها ثقة استوار و استواری ثقات جمع ثغبة وزغ که آن را بزبان
گیلی چیچر گویند ثرملة روباه ماده و نام شخصی ثلبوت نام موضعیت
ثعالة روباه باب الثاء مع الثاء من المصادر ثلث
سه یک ستاندن و سیم شدن و سه گردانیدن چیزی را من غیر المصادر ثلث
سه ثلث سه ثلث و ثلث و ثلثة سه یک ثالث سیم و سه کننده باب
الثاء مع الجیم من المصادر ثج و ثجیج خون ریختن بذبح و آب

ریختن

ریختن و فرو ریختن آب بر چیزی و روان شدن آب و خون و مثل آن ثلج
بسکون لام برف بارانیدن و کند دل گردانیدن ثلج بفتح لام ثلوج
آرام گرفتن و شاد شدن ثأج بانگ کردن گوسفند و شتر من غیر المصادر
ثلج برف ثلوج جمع ثوج نام ظرفیت ثجاج فرو ریزنده و روان
شونده ثبج میانه هر دو شانه و پشت و میانه هر چیزی باب
الثاء مع الخاء من المصادر ثؤوخ و ثیخ بچیزی نرم فرو رفتن پای و دست
و غیر آن باب الثاء مع الدال من المصادر ثرد نان در کاسه
شکستن و ترید کردن ثرد بفتح را شکافته شدن سر دولب ثمد بسیار
سوال کردن از کسی و بسیار در خواستن زن جماع را از مرد چندانکه آب مرد تمام و بریده
شود من غیر المصادر ثأد نم و سرما ثئد بکسر همزه نمناک و سرما رسیده
ثمد و ثمد آب اندک که او را ماده نباشد ثمود نام قبیلهایست و ایشان قوم
صالح پیغمبرند علیه السلام ثوهد جوان نوخاسته فربه که نزدیک به بلوغ باشد
ثهمد موضعیت ثعد نرم و تازه ثرید ترید ثرد
بفتح را شکافه که در لب میباشد باب الثاء مع الراء من المصادر
ثبر بازداشتن و هلاک کردن و زیان رسانیدن ثبور زیان کشیدن
و هلاک شدن و وا هلاکا گفتن و این معنی اخیر از تغیر منقولست ثور برانگیخته

شدن و دبر جوشیده شدن حصبه و آبله و غیر آن و برجستن بغضب برای زدن
کسی ثشق بسیار شیر شدن شتر ماده و گوسفند ماده و تر کردن زمین ثجر
آمیختن سفل خرما یا چیزی دیگر ثغر دندان پیشین کسی انداختن و دندان شکستن
و سر کردن بیرون رفتن گاه کسی را ثأر کشنده را واکشتن و کینه کشیدن من
غیر المصادر ثور گاو و نام شخصی و نام کوهی در مکه مبارکه و پاره کشک
و مهتر مردم و سرخی بزرگ شفق و نام برجی از بروج آسمان وثور الماء چیزیست
که مانند کفک بر سر آب باشد و آنرا طحلب هم گویند ثأر کینه و کشنده خویشاوند
ثبیر کوهیست در مکه ثغر دندان و ترسیدن گاه ثغور جمع ثغر
جایگاهای سینها که در بن حلق میباشد و رخنهاها و واو جمع ثغرة است ثجیر
ثفل چیزی که بفشارند ثجر برگ پهن ثجر بضم ثا تیرها سطبر ثائر
کینه کشنده و قصاص کننده و غضب ثامر درختی که میوه او رسیده باشد ثر
ابر بسیار آب ثرور شتر ماده پر شیر ثعرور چیزی مانند سر پستان که بر
غلاف ایر اسب باشد و مانند آبله چیزی که بر عضو بر می آید و آنرا بزبان گیل
جملک گویند و میوه گیاه طرثوث ثعارير جمع ثرثار بسیار گو و نام جوییست
بزرگ باب الثاء مع الشین من غیر المصادر ثمنش گیاه
ضعیف باب الثاء مع الطاء من المصادر ثوط و ثلط سرگین

انداختن و ریغ زدن ثعط گندیدن گوشت و آب ثطط کوسه شدن
من غیر المصادر ثط مرد کوسه ثطاط جمع ثط بضم ثا کوسگان واو
جمع اثطاست ثاط کلها ولایها واو جمع ثاطة است ثلط سرگین تر ثرط
سرگین و سریش کفشگران ثأط گل و تول رقیق و روشن باب
الثاء مع العین من المصادر ثطع آشکار کردن و زکام گرفتن کسی را ثغ
قی کردن ثلع سر شکستن باب الثاء مع الغین من المصادر
ثلغ سر شکستن باب الثاء مع الفاء من المصادر ثقف یافتن
و راست کردن نیزه ثقف بفتح ثا استاد شدن و زیرک شدن من غیر المصادر
ثقف و ثقف و ثقف مرد استاد و زیرک و جست ثقاف چیزیست که بآن
راست کنند نیزه را ثقیف بکسر ثا و تشدید قاف سرکه بغایت ترش و تیز ثقیف
نام قبیله ایست و سرکه کهنه تیز و هر چیزی که تیزی دارد بطعم باب الثاء مع القاف
من المصادر ثدق روان شدن آب و ابر و غیر آن من غیر المصادر ثفروق
چوب خوشه خرما و چوب خوشه انگور که دنباله انگور و خرما بآن پیوسته است و بعضی
گویند که ثفروق دنباله خرماست و انگور که بچوب خوشه متصل باشد باب
الثاء مع اللام من المصادر ثل هلاک شدن و ویران شدن ثل
خاک در چاه ریختن و زر ریختن و ویران کردن و هلاک کردن و سرگین انداختن

جارپا ثول دیوانه شدن گوسفند ثهل گسترده شدن چیزی بروی
زمین ثکل و ثکل بی فرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را ثمل
مست شدن ثمل بسکون میم موخر کردن شراب از طعام ثقل سست
و کاهل شدن و گران شدن بوزن ثقل بفتح ثا و سکون قاف گران کردن
بوزن و بدست برگرفته سنجیدن چیز را تا دانسته که گران است یا سبک من
غیر المصادر ثفل درشت پس افتاده از چیزی فشرده و سرگین و دانه
ثقال شتر کاهل ثفال پوستی که در زیر آسیا دست یا را اندازند تا آرد
بر سر آن افتد و سنگ زیرین آسیا ثقال گرانان و مردم آرامیده ثقیل
گران بوزن و مرد آرامیده ثقل گرانی و بار و وزن ثقل متاع مسافر
ثقال زن آرامیده فربه بزرگ سرون ثاقل و نیار درست ثواقل جمع
ثمیل بقایای آبها که در رودخانه و آبگیرها مانده باشد و او جمع ثملات است
ثمال بضم ثا سوراخ و کفکهای شیر و آب و مثل آن و بدین معنی اخیر جمع ثمالات
ثمل مست ثمال بکسر ثا فریادرس مردم و کارگذاری مردم ثعل
بضم ثا رستانی که زیاد باشد ثعول جمع ثعل بضم ثا و فتح عین نام شخصی
ثعل بفتح ثا و عین دندانها زاینده ثکول زنی که فرزندش نایافت
شده باشد ثیل غلاف ایر شتر و اسب ثیل نام گیاهیست ثول

جاعت

جاعت مگسان انگبین ثملل ثلل بکسر ثا گوسفندان بسیار و او جمع ثلات است
هجو بدر که جمع بذره است ثنتل مرد مردار و عاجز ثبتل نام کوهی و بز
کوهی و گاو کوهی پیر ثؤلول مانند آبله گنده ایست که بر عضوی بر می آید و آنرا
بزبان گیل چلک گویند ثالیل جمع باب الثاء مع المیم من المصادر ثم
جمع کردن و استوار کردن و نیکو کردن چیزی و اصلاح کردن کار و روفتن خانه و جای
و برکندن گوسفند چیزی را بدهان ثکم استادن و ملازم شدن ثلم رخنه
کردن ثرم دندان افتادن و دندان افتاده شدن مرد و بر دهن زدن چنانکه
دندان بشکند و دندان کسی افکندن ثغم کشیدن ثشم تباه کردن من
غیر المصادر ثوم سیر ثؤثم بقیه طعام که در کاسه مانده باشد ثم
رخت و اسباب خانه ثم بفتح میم پس ثم بفتح آنجا ثمثام آنکه چون
چیزی را بگیرد بشکند ثغام گیاهیست که آنرا درمنه گویند ثمام گیاهیست
ثغم سگ خوکر ثکم و ثکم میان مرد و راه باب الثاء مع النون
من المصادر ثبان و ثبن برگردانیدن جامه و دوختن آن و چیزی در دامن
نهادن و بر دو دست گرفتن دامن را و یا در ظرف نهادن و به هر دو دست آن ظرف
را برگرفتن ثفن زدن شتر کسی را بثفنه خود یعنی بعضوی که بر زمین نهد
در حین فروخفتن ثفن بفتح فا درشت شدن دست و غیر آن ثمن هشتم

شدن وهشت یک ستاندن ثَوَبان بازگشتن ثَوَدان برخواستن
گرد وغبار رفتنه ومثل آن ثُشَن گندیده شدن گوشت ثَذْن تغیر یافتن بوی
گوشت وپرگوشت شدن من غیر المصادر ثَخَنْ سطبری ثَخِين سطبر ومردی
تمام سلاح ثَمَنْ بها ثَمِين هشت یک وچیزی قیمتی ثُمْن هشت یک ثُكَن
جماعت کبوتران ومرغان وغیر آن واو جمع ثُکنة است ثُكْن بسکون کاف راه راست
وشاه راه ثَكَن بفتح ثا وکاف نام کوهی ثُفُن اطراف خیک که دوخته شده
باشد ثِنْ بکسر ثا حشیش خشک ثُعْبَان اژدها ثعابین جمع ثُعْبَان مرهای
آب که دربیابان باشد هم گویند وبدین معنی جمع ثعبات ثُعْلُبَان روباه نر
ثِغْبَان بکسر ثا وسکون غین منقوطه ابگیرهای که در سایه کوه باشد وآب آن سرد
وخوش باشد ثُغْرُوران مانند دو سر پستان چیزی که بر دو طرف غلاف ایراب
میباشد ثُبُون وثُبُون جماعات متفرقه واو جمع ثُبَة است ثِنْتَان دو ثَمَانِين
وثَمَانُون هشتاد ثَرْوَان مرد پرمال ثَقَلَان انس وجن کقوله تعالی
سَنَفْرُغُ لَكُمْ اَيُّهَا الثَّقَلَان وبمعنی دو گروه هم آمده کقول النبی ع اِنّی تَارِكٌ
فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابُ اللّٰهِ وَعِتْرَتِي ثُبَن جمع ثُبنة است ثِبَان ابان
دزنبیل ومردعایی که درو چیزی کنند وبجای برند ثُنْيَان آنکه دومین کس
باشد در مهتری وفضیلت ثِيرَان گاوان واو جمع ثور است ثَدِنَ فربه

باب الثاء مع الواو من المصادر ثَوَرَ بسیار عدد گردانیدن
چیزی را باب الثاء مع الیاء من المصادر ثَوَى مقیم شدن
ثَنْيٌ دوتا گردانیدن ودوم کردن وواگردانیدن وبازداشتن من غیر المصادر
ثَايِي جای گوسفند ثَدْي پستان ثُدِيّ وثِدِيّ جمع ثَنِيّ زنی که دو بچه
یکبار زاییده باشد وهمچنین شتری که دو بچه یکبار زاییده باشد ودو بچه که یکبار زاییده
شده باشد وریسمان دلو وگردش گاه رودخانه وگردش گاه ریسمان ثَانِي دوم
ودوتا کننده وبرگرداننده ثَوَى بفتح ثا مهمان ثَاوِي مقیم ثَنِيّ گاو وگوسفند
دوساله که پا در سیم سال نهاده باشد وشتر پنج ساله که پا در ششم نهاده باشد وآهوی
شش ساله را هم گویند ثَرَى بسیار ثُرَيْبی یکنوع جامه سفید است در مصر
کتاب الجیم باب الجیم مع الالف من المصادر جُنَا ستم
کردن ودوو شدن زین از پشت اسب وقرار نا گرفتن چیزی برجای خود جَلَا از
وطن وجای بیرون رفتن واز وطن بیرون کردن وبدر بردن غم وبخشیدن ومتو شدن
وآشکار شدن وآشکار کردن ودوار رفتن موی از پیش سر جِلَا بکسر جیم زدودن
وجلوه فرمودن عروس را جَزَا پاداش دادن وگذاردن وبی نیاز گردانیدن
وغالب شدن جَنَا چیدن جَزَا پاره کردن ووا بخشیدن وقناعت کردن
جُزْء پس کردن بچیزی از چیزی جِرَا کودک جُسُوّ جَسَا سخت ودرشت

شدن جشا وجشو دل ازجای برخواستن ازاندوه وازجایی بجایی رفتن
جفا انداختن وکفک انداختن دیگ وکفک وخاشاک برکنار انداختن آب
وسیل وادن دیگ را تا کفک او بریزد جوی تباه شدن وگندیده شدن وسوزش
کردن دل ازعشق یا ازاندوه یا غیرآن وگرفته شدن دل ازچیزی جبو وجبا
پنهان شدن وواپس استادن وبدل کردن وبیرون آمدن ودوشدن جنا
گوزپشت شدن وبرروی درافتادن جها آشکار شدن جلذاء زمین درشت
سخت جهرا زنی که درآفتاب چیزی نه بیند وچشمی که درآفتاب چیزی نه بیند
جمزا جست وتیز رفتار جرشی نفس جماء تن چیزی جماء بتشدید
میم گوسفند بی شاخ وجماعت آدمیان جرا سگ بچگان واو جمع جرو است جرا
وجرا کودکی وجست جوی درد دل وسوز دل جریاء آسمان وزن کرکین
وزمین قحط رسیده جوا زمین فراخ وظرفی که در دیگ نهند ونام موضعی جالا
شکر جیا ظرفی که در دیگ نهند جرعا ریگستانی که در وگیاه نروید جفا
گیاه وخاشاکی که آنرا رود وسیل برد وآنچه در قرآن آمده است که وَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ
جُفَاءً بمعنی باطلا تفسیر کرده اند جدی نمد زینها وبدین معنی جمع جدیة است
جدایا خونها که برتن چسبیده باشد ونمد زینها واو جمع جدیة است بتشدید یا
جدی وجداء بخشش وفایده وجدی باران عام را هم گویند جوزا گوسفند

میان

میان سفید ونام ستاره ونام برجی از بروج آسمان جری دلیر جزء لخت
جنا میوه جبا جای که چاه جنا کمان سبک وشاخ درختی که ازان کمان کنند
جذاء جمع جاذی است جزاء جمع جزو است جهوا آشکار جلوا آسمان بی ابر
جلاء بکسر جیم سرمه جلا بفتح جیم کار آشکار جلا بالف مقصوره نام شخصی
جلندی نام پادشاهان عمان جلساء هم نشینان جؤجؤ سینه مرغ وسینه
کشتی جابی ملخ جبا گیاه کاه جبا بضم جیم وتشدید با بددل جذاء
بزغالها نر واو جمع جدی است جذی وجذی وجذی جذوهای آتش واینها جمع
جذوة اند جشا گوارش جنطیانا داروییست جاء سختی جی
شراب جلغبی مرد سخت چشم وازینجا گویند فُلَانٌ جَلَغْبَى الْعَيْنِ باب
الجیم مع الباء من المصادر جلب وجلب گوسفند وشتر وبرده ومثل آن
ازجایی بجایی بردن برای فروختن وپوست برآوردن جراحت وبانگ داشتن وبانگ
برزدن ونیامدن صدقه ستاننده برای صدقه ستاندن درمیان قوم تا صدقه را
پیش او برند وجلب بمعنی کشیدن وبرانگیختن هم آمده است جنوب
دور کردن وپهلو شکستن جاب کسب کردن جوب وجیب بریدن و
شکافتن وسوراخ کردن ومسافت قطع کردن جباب خایه کندن وبریدن
شاخهای درخت خرما تا آزاد شود جب کوهان شتر بریدن جب بریدن

وخادم کردن کسی را وغالب شدن بر کسی بحسن وفضل وغیر آن جَذْب عیب کردن
جَدَب بفتح دال خشک سالی وقحط رسیدن جَذْب کشیدن وربودن وکم شیر شدن
شتر وجدا کردن بچه از مادر جِذَاب با همدیگر کشیدن چیز را ونزاع کردن با همدیگر در
کشیدن چیزی جُلُوب پوست برآوردن جراحت جُعْب برکندن وانداختن
جَعْب جمع کردن جُشْب درشت شدن طعام وبی خورش بودن طعام جَنَب
بفتح نون پهلو درهم کشیدن شتر از غایت تشنگی وبه پهلو لنگیدن وباد جنوب وزیدن
وچارپا واسیر وبرده وغیر آن کشیدن وبردن جِنَاب بکسر جیم دوری کردن جَوَاب
باز دادن سخن را جَرَب گرگین شدن من غیر المصادر جَرَب گر جِرَاب
انبان واندرون چاه وگرگینان وبمعنی اخیر جمع جَرِبَة جُرُب جِرَبان انبانها واو جمع
جرابت جُرْب گرگینان واو جمع اَجْرَب است جَرِب گرگین جَنْب پهلو ونام
قبیله ومراد بصاحب الجنب که در قرآن آمده است یار ومصاحب است جُنُب مرد
غریب ومرد بی غسل ودور کقوله تعالی فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ای عن
بعید واو مشتق از جنابت است وجنابت بمعنی بعدات ومراد به الجار الجنب که در قرآن
آمده است همسایه بیگانه است که از قوم دیگر باشد جَانِب غریب وکنار وطرف
وآنچه در قرآن آمده است که وَمَا اَنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ مراد بجانب غربی طرفیست
از کوه طور بجانب مغرب که مقام میقات موسی پیغمبر بوده است ع م جَنِيب غریب وفرمان

بردار جُنَاب جمع جَنُوب طرف دست راست کسی که رو بمشرق باشد وبادی که
از یمین طرف آید جَنَائِب جنبها جَانُب کوتاه جَنْدَب دراز جَخَادِب و
جُخَادْب وجُخْدُب شتر وملخ سطبر ودراز پا جخادب بفتح جیم جمع جُنْدُب ملخ جَخَادِب
خرکور بزرگ سطبر جَنِب شتری که به پهلو لنگد وشتری که خود را درهم کشیده باشد از
غایت تشنگی جَاذِب رباینده وکشنده وشتر کم شیر جذاب وجواذب جمع جَدَب
پس درخت خرما جَرِيب مقدار زمین معلوم ومعروف ومقدار زمین از غله وارتفاعات
جَرَاجِب شتران بزرگ جَشِيب چاه سطبر ودرشت جَشِب طعام درشت وطعام
بی نان خورش جِشْب پوست نار جَبُوب روی زمین وزمین درشت
جُبَاب چیزیست مانند کفک که بر سر شیر شتر می افتد جَلَب آواز های چیزها جُب
چاه جِبَاب جمع وجُبَاب جمع جُبَّة هم آمده است بمعنی قُبَاب جمع قُبَّة جَنْجَاب وجِبَاب
آب بسیار جَبَاجِب بفتح اول زنبیلها از پوست که بآن خاک وگل بجایی برند وشکنبهایی
که در آن گوشت یا پیه وغیر آن نهند واو جمع جبجبه است جَلْعَب اسم موضعی جُلْعُب
مرد شتر انگیز جُلْب وجِلْب ابر تنک بی باران وچوبهای پالان چوبین جِلْبَاب
چادر وردا جلابیب جمع جِلْحَاب سخت پیر جُنَاب گرداگرد سرا وگوشه وکنار
جِنَاب بکسر جیم ریسمانی که در سر کردن چارپا کنند وکشند جَنَبَة قومیت
از عرب جَوَاب بکسر با که در قرآن آمده است که وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ واصل جوابی

جبجبه است

بوده است یعنی حوضهای بزرگ واوجمع جابیهٔ است یارا حذف کرده شده است
برای خفت جَوْب سپر وپراهن بی آستین که زنان پوشند جَدِیْب وجَدْب
زمین خراب وسال تنگ وجدب بمعنی تنگی وقحطی هم آمده است جَیْب گریبان
پراهن جَوْرَب آنچه بپای پوشند وآن معروفست جَوَارِب جمع جِعَاب
کیشهای تیر واوجمع جعبة است باب الجیم مع التاء من المصادر
جَوْدَة نیک رفتار شدن اسب ونیک شدن چیزی جَوْدَة وجَوَادَة تشنه
شدن جَهَالَتْ نادان شدن جِدَّة نوشدن جِدَةٌ بتخفیف دال توانا شدن
وتوانگر شدن جَزْمَزَة جمع شدن جَرْبَزَة گربز شدن جَیْفَضَة برگردیدن
جَمْظَة استوار کردن وسخت کردن جَحْلَمَة انداختن جَرْدَمَة بسیار
گفتن ودست برطعام نهادن تاکسی نخورد جَزْمَة یکبار خوردن جِبَایَة فراهم
آوردن آب وخراج وغیر آن جِبَة فرو رفتن آفتاب جُوْنَة سیاه رنگ بودن
اسب واشتر جُعُوْدَة لوچ شدن موی جَلَادَة چست وچالاک شدن جَلْدْ
بتازیانه زدن جَسَارَت دلیر شدن جَنَابَت دور شدن وغریب شدن وجنب
شدن جَهَارَت بلند آواز شدن جَبَرُوْت وجَبُوْرُوْة وجَبَرُوْة وجَبَرِیَّة تکبر کردن
جَرْدَبَة دست برطعام که پیش تو نهاده است نهادن که تا دیگری نخورد جَلَالَتْ
بزرگ شدن وپیر شدن جَزَالَة تمام شدن ومحکم شدن وبزرگ شدن وفصیح شدن

وروان

وروان شدن سخن جَمَالَتْ خوب شدن جَاجَاة شتررا بآب خواندن جَدَرَة
خط کهنه را قلم برسر بردن وتازه کردن ونقش کهنه جامه را نو کردن جَوْرَبَة
جورب پوشانیدن جَرْشَبَة وجَرْشَمَة دتل برآورده شدن بعد از لاغری و
بیماری وجرشمه بمعنی تیز نگرستن هم آمده است جَسَامَة بزرگ تن شدن جَهَامَة
وجُهُوْمَة سخت ترش روی شدن جَفْوَة جفا کردن جَیْبَة جواب دادن
جَلْوَة خرامیدن جَحْجَحَة کسی را خواندن وافغان کردن وانداختن وآرام
گرفتن وخواب کردن جَیَاة و جَیْئَة آمدن جَرْأَة وجُرْأَة دلیری نمودن
جَمْعِیَّة فراهم آمدن وسازکاری نمودن جَحْفَلَة وجَحْمَلَة وجَحْدَلَة انداختن
جَزْلَغَة گردانیدن چشم جَرْجَرَة آواز کردن جَعْجَعَة بانگ کردن
آسیا وکسی را حبس کردن بجای بد وبانگ کردن اشتران ومضایقه کردن با قرض
خواه در ادای قرض جَهْجَهَة بانگ برزدن جَبْلَتْ آفریدن جِنَّة
دیوانه شدن جِنَایَتْ گناه کردن جِبَاوَة فراهم آوردن مال وخراج وآب
وغیر آن جَلْبَبَة چادر پوشیدن جَهْدَمَة شتاب کردن جَرْثَمَة جمع کردن
جَمْهَرَة جمع کردن خاک برسر گور وبعضی چیزها را پنهان داشتن وبعضی از آن
گفتن جَمْعَرَة گزیدن خواستن خر جَمْجَمَة آشکارا ناگفتن جَلَبَة آواز
وغوغا کردن جَلْجَلَة بانگ کردن رعد وجنبانیدن زنگل ودرای ومثل آن من غیر المصادر

جلهمة کنار رود خانه جمانة گوی نقره جراشة نیم کفته سطر از گندم
وغیره که افتاده باشد جحافلة سیاهی چشم جزعة آب اندک ومال اندک
وبعضی از شب جلنفعة شتر ماده بزرگ سطبر جنة گروه وهمه جخجبة
زمین بلند جالفة شکسته وزخم رسیده که پوست وگوشت آن برده وشکافته
شده باشد وسال تنگی وقحط وزخم نیزه که باندرون نرسیده باشد جلیفة
سال تنگی وقحط جبلة کوهان شتر جثلة مویی که دراز وبسیار نباشد وموی
سیاه ودرخت بسیار برگ جفالة زمین جدیلة قبیله وناحیه وتهیگاه
میان جزلة پاره خرما جزلة پاره چیزی وزن نیک رای جلة ظرفی
که درو خرما کنند جلة بفتح جیم سرگین شتر جحرمة تنگی وبدخلقی جذمة
تازیانه وپاره چیزی جزامة بقیة زرع که بعد از درودن مانده باشد جذیمة
نام پادشاهی است جثلة تمام گوشت چیزی وهمه جهینة قبیله ایست
جلهمة نام شخصی جمرة سنگ ریزه واخگر آتش وگروه وهزار سوار
وقرحه بحاء غیر منقوطه وبثراتی که برعضو پیدا شود که آنرا پارسی آتشک گویند
جعة شرابی که از جو سازند جبینة گوشه وکنار چیزی جامعة غلی که
برگردن وبردست نهند جادسة زمین خراب جلسة بسیار نشیننده
جحرة بفتح حا سوراخها جحرة بفتح جیم وسکون حا سال سخت جنبة

نام گیاهی است که در تابستان بعد از خشک شدن گیاه سبز شود وکناره زمین وغیر
آن جوبة کلمه ایست که بآن شتر را بسوی آب خوانند جرة خرمهره وسبوی
جرة بکسر جیم آنچه شتر از حلق بیرون آرد تا نشخوار کند جوبة جویی که در سر
آن دام نهند ودرمیان آن ریسمان کنند وبآن صید آهو کنند جربة حوصله مرغ
جزازة آنچه از بریده وتراشیده افتاده باشد جزیزة کنده پشم جزجزة
پشم کنده که برهودج آویزند جزوزة گوسفند پشم بریده جرجة بدو جیم
منقوطتین ظرفیت مانند خرجین جرجمة شاه راه جلجة کاسه سر جاجة
مهره ایست جارودیة طایفه اند از زیدیه منسوب بجارود بن ابی زیاد جردة
زمین هموار جدا گانه جرادة تراشه چیزی جردة بفتح جیم زمین بی گیاه
جعدة گیاهی است که برکنار جو وچاه برآید وجعده قتا هم گویند وآن پرسیاوشان است
جمة خرمای نیم پخته جنبذة چیز بلند گرد مانند قبه جذیذة سویق جذة
جامه جعطارة مرد درشت خوی جاعرة حلقه دو طرف ران که متصل
بزانوست وطرف دبر چارپا جذمة مرد کوتاه وگوسفند زبون جاذبة
کشنده وربانیده جابیة حوض جاریة آب روان وکشتی وکنیزک ودختر
وآفتاب جاریات جمع جنة بهشت وبوستان جمجمة کاسه سر
وکشکول چوبین وچاه زمین شوره جریدة تنها وشاخ درخت خرمای بی برگ

جلذیذه شتر ماده قوی جذوه وجذوه وجذوه آتش پاره وانگشت
آتش دار جاثیه بزانو نشسته جله شتران بزرگ سال وشتر ماده فربه
جرعه مقدار یکبار آشامیدن آب ومثل آن جراده نوعیست از گردم که دم
بزمین کشد جحاصه جای کج جهله نادان جاده راه راست جامده
استاده وفسرده جرثومه اصل وخانه مور جنازه تختی که مرده بران نهند
جحفله لب اسب وخر جعجعه آواز آسیا وآواز شتران جثوه وجثوه
وجثوه سنگی چند که گرد شده باشد جبه سوراخ آهن سر نیزه که نیزه دران
کنند وسر ساق چارپا که بسم پیوسته است جایزه صله وبخشش جفنه بضم
جیم چاه خورد جفنه بفتح جیم کاسه چوبین وشاخ رز جارحه دست و
اندام آدمی وجراحت کننده ومرغ شکاری وبعضی سبع شکاری را هم گویند جبانه
دشت وصحرا جنیبه اسبی که بکار ده در پیش سوار کشند وبرند جراحه بکسر
جیم ریش وزخم جبیره مجباره دست اورنجن ودست بند وچوبهای
که بر استخوان شکسته بندند جیفه جثه مرده ومردار جنه پریان جنه
بضم جیم سپر جحشه خرکره ماده ووشمی که شبان بر دست خود بچیده باشد
ورسیده جذایه وجذایه آهو بره جریه بتشدید را ویا حوصله جانور
جلیه خبر یقین وروشنایی کار جالیه مجزیه کسانی که جلای وطن کرده باشند

جاله جلای وطن کنندگان جالوت نام شخصی جوة پوست پاره
که در خیک وصل کنند وپاره از زمین ورنگ گندم گون جبله آفرینش
جبله بضم جیم کوهان شتر جلبه سختی زمانه وپوستک باریک که بر سر
جراحت روید ودر ابتدا خوش شدن وپوستکی که در پالان شتر میباشد جعبة
کیش تیر جبروت بزرگی جهمه آشکار جفره میان واندرون
وزمین پاره کرده جعفره بفتح جیم بزغاله ماده جمله همه جرنضه
بضم جیم وفتح را وکسر همزه یعنی سطبر جذعه خورد وکودک جوخابه
بذال منقوطه نخود آب من شرح الموجز جاعة گروه جثه تن جایحه
آفت وسختی جبهه پیشانی وگروه آدمیان وگروه اسبان ومنزلی از منازل
قمر جبجبه زنبیلست از پوست که خاک وریگ دران کنند واز جایی بجایی
برند ومطلق زنبیل را هم گویند وشکنبه که پیه گداخته یا گوشت در وکنند جاده
راه وخطی سیاه که بر پشت خر باشد جبت ساحر وفالگیر ومعبودی که
حاشا غیر خدای تعالی باشد وکافر معاند جزیه خراجی که بر یهودی نهاده باشند
جراهیه وجرهه آواز بلند وسخن بلند جزه پشم یک گوسفند که بریده شده
باشد جنازه تن شتر وسر شتر ودستها وپاهای شتر تمامها جززت گوسفند
فربه جبات دسته درفش جزورت گوسفند پشم بریده جاله وجالات

شتر ماده بزرگ قوی جماله وجماله وجماله پای زدو رشوه وجلد
جحشره نام زنیت بغایت حمقا بوده است جبابره کردن کش ن
جمازه شتر سخت دونده جلاله شتر ماده بزرگ جلاله بتشدید
لام اول گاوی که سرگین خورد جریه وجریزه گناه جلبه آواز یا د غوغای
مردم وغیر آن جونه قرص آفتاب در وقت غروب جونه بضم جیم شیشه دان
جوجبه فرجه که در ابر پیدا شود ومیانه دو کوه وموضع سنگستان که ابر ازو دور شده
باشد وفضا جوه وجعوه رنگ اسب که سیاه سرخ باشد جاوه وجاوه
ظرفی که دیک دران نهند جیئه جای که آب درو جمع شده باشد جباه جمع کنندگان
خراج واو جمع جابی است جیاه تخته کفشگران جبوت وجباوت آبی که جمع
کرده شده باشد در جایی برای شتر جخابه احمق بی خیر جبریه موضع
خشک که در میان دریا باشد جسرت شتر ماده قوی جربه مزرعه جربه
بفتح جیم ورا وتشدید با رمه خر کور وجماعت مردمان قوی که مساوی همدیگر باشند
جمه بسیار وموضعی از چاه که درو آب جمع شود جمه بضم جیم جمع شدن
گاه موی پیشانی وجمع شدن گاه موی سر وجماعتی که مطالبه دیت کنند وقبه گیاه که شکوفه
ازان بدر آید جمعه آدینه ویک مشت از چیزی جحازیه شتر قوی جرثت
نفس باب الجیم مع الثاء من المصادر جث از بن

برکندن جاث ترسانیدن ورفتن شتر در حین گران باری من غیر المصادر
جث زمین بلند جث موم ومگس مرده وپر مگس وغیر آن که با عسل آمیخته
باشد جلاث قبر جنبث درخت خورد خرما جثاجث گیاه بسیار درهم
رفته وشتر سطبر جثجاث گیاهیست جنث جریث مارماهی باب
الجیم مع الجیم من المصادر جنج جنبیدن من غیر المصادر
جرنج زمین سنگستان وزمین درشت جرج بکسر را بی آرام وجنبیده
جلج سپیده اول صبح وسرها وکاسهای سرها وبدین معنی اخیر جمع جلجه است
باب الجیم مع الحاء من المصادر جنوح میل کردن وشتاب
رفتن شتر وبر بال مرغ زدن وجوانح شتر شکستن جلح تر کردن پشت ووارد
وغیر آن مجمح ومجلح جو بکیت مانند کجه جح گستردن وکشیدن جرح زخم و
ریش کردن وکسب کردن وخسته کردن وساختن وطعن کردن وبازدن گواهی
وروز بجایی آمدن جزح بریدن جلح ریختن موی پیش سر وخوردن حیوان
سر درخت را جموح وجماح انداختن وسرکش کردن وبشتاب رفتن ورفتن زن
زد خویشان خود بی رخصت شوهر جرح از بن برکندن وهلاک کردن من غیر
المصادر جنح عطیه وبخشش جناح بال مرغ ودست آدمی جناح
گناه جنح وجنح بعضی از شب وجنح پناه گاه وآرامگاه مردم راهم گویند

جُنْج موضع مگس انگبین در کوه جُنْبج بزرگ جُرْح بضم جیم ریش و زخم
جروح جمع جُرُوح جراحتها جُلَاح سیل عظیم جَوَارِح اعضای آدمی که بدان
کسب کند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان جَحْجَاح مهتر قوم جَحَاجِح و جحاجیح
جمع جَانح برنده جَامِح آنکه سوار باشد بر هوای نفس خود و او را از آن باز
نتوان گردانیدن جَمُوح اسب سرکش جَمَّاح بتشدید میم تیزی پیکان که دنباله
آن گرد باشد و بآن کودک را تعلیم تیراندازی کنند و آنرا پارسی سکزن گویند
جَوَانِح ضلعهای که در پهلوی سینه شتر و شیب ترایب آدمی باشد جَلَح کاو بی
شاخ باب الجیم مع الخاء جَمَخ و جَمْخ فخر و تکبر کردن جَخ به پهلو خفتن
و انداختن بول و غیر آن جَلْخ بریدن سیل زمین را و پر کردن سیل زمین را از
آب جَرَخ بریدن سیل زمین را من غیر المصادر جِلْوَاخ زمین فراخ پر
آب جُلَاخ کوشش که چاه و نقب کند و سیلی که برنده زمین باشد باب
الجیم مع الدال من المصادر جَرْد پوست واکردن و برگ از درخت
باز کردن و تراشیدن و ملخ را خوردن و خوردن ملخ چیزی را جَرَد بفتح را بی موی
شدن و آبله بر آوردن جِرَاد از خو کردن جَمْد و جُمُود فسردن و استادن
جَوْد نیک باریدن باران جُوْد بخشش کردن و گرسنه شدن معنی دوم از جمله
منقولات جَیْد دراز شدن گردن جُوَاد تشنه شدن جُوُد جان دادن

و نفس زدن در حین جان کندن جِدّ کوشش کردن و سخن بحقیقت گفتن جَلْد
با تازیانه زدن و بر روی زمین افکندن و پوست کندن و بر پوست زدن جَحْد
و جُحُود و جُحْد انکار کردن و کم خیر شدن جَهْد کوشیدن و دشواری بر خود
گرفتن و دشواری بر کسی نهادن و بیرون آوردن کفک از شیر و رنجانیدن و بسیار
خوردن و آرزوی طعام کردن جِهَاد با کفار کارزار کردن جِلَاد با کسی
شمشیر زدن جَلَد سخت شدن و چست شدن جَحَد اندک نعمت شدن و اندک
خیر شدن و افزایش نکردن گیاه و اندک گیاه شدن جَسَد خشک شدن خون و چسبیدن
خون جَدّ بریدن و خداوند نعمت شدن و بزرگ شدن و توانگر شدن و قول رسول
علیه السلام در دعا آمده است که لَا یَنْفَعُ ذَا الْجَدِّ مِنْکَ الْجَدُّ یعنی لَا یَنْفَعُ ذَا الْغِنَاءِ
مِنْکَ غِنَاؤُهُ بَلْ یَنْفَعُهُ الْعَمَلُ بِطَاعَتِکَ من غیر المصادر جِید
گردن جُنْد لشکر شهر شام و یاران جُنُود جمع جَیِّد نیکو و محکم جِیَاد
و جیاد جمع جِلْد پوست جُلُود جمع جَلَنْدَن نا توان جَلْسَد نام بتی است
جَلْعَد سخت جَدِید نو و بریده و روی زمین و زمینی که بی آب باشد جُدُد
جمع جَمْد یخ و فسرده ها و بمعنی دوم جمع جامدات جَرْد جامه کهنه جَرَاد
ملخ و چیزی نام کوهیست جَلِید و جَلْد جست و جلید نمی را هم گویند که مانند برف
بر زمین افتد و یخ را هم گویند جُلَاعِد شتر سخت جَلَاعِد بفتح جیم جمع جَلْعَد

جای سخت و بلند جاد و جمع جَمَاد بفتح جیم زمینی که درو باران نبارد و سال بی باران
و چیزی که او را نشو و نما نباشد جُمُود جشم بی گریه جَاهِد کوشنده و آرزوی
طعام کننده جُهْد بضم جیم طاقت جَهْد بفتح جیم سختی و طاقت و غایت کار
جَوْد باران بسیار جُوْد بخشندگان و او جمع جواد است و دراز کردنان
و بدین معنی جمع جیدست و جمع جاند هم آمده است و جاند باران بسیار باشد جَرِید
تام و شاخ خشک درخت خرما و درختی که برگ پوست او باز کرده شده باشد جرید
تام و شاخ خشک درخت خرما و درختی که برگ و پوست او باز کرده شده باشد
جُرَدْ موضعی که درو گیاه نباشد جَارُود مرد شوم و نحس و نام یکی از صحابه
پیغمبر علیه و آله التحیه والسلام جَوَاد بخشنده و سراب لای دور و اسب نیک رفتار و نیک
دو جیاد و جمع جَسَدْ تن و خون و زعفران جَسِد و جَاسِد خون خشک جسبنده
جِسَاد زعفران جَعْد موی لوح و پای کوچک و مرد بخشنده و مرد قوی فاما جعد
الیدین و جعد الاصابع بخیل را گویند جَلْوَد و جُلُود سنگ و جلمد شتر بسیار
را هم گویند جَدّ پدر پدر و پدر مادر و بزرگی و توانگری و بخت و عظمت خدای
تعالی جدود جمع جُدَاد بضم جیم و تشدید دال رشتهای خیمه و جامهای کهنه
و شاخهای درخت بهم در رفته و رشتها که در جامه مانده باشد بعد از بافتن آن و درختهای
خورد خرما و غیر آن جَدُود گوسفند ماده کم شیر جدائد جمع و جدود نام موضعی

هم باشد جُدّ چاه کهنه جُدَد راهها و او جمع جده است جدد زمین سخت
و هموار جُدجُد چاه بسیار آب و نام مرغیست که آنرا اصرار اللیل هم گویند و بعضی
گویند آن بوم است جداجد جمع جَدَاجَد بفتح جیم زمین هموار جَحِد درویش
محتاج و مرد کم خیر و سال اندک باران جِلَاد شتران ماده بی شیر و بی بچه و گوسفند
ماده بی شیر و بی بچه و درختان بزرگ خرما و او جمع جلدست جَلَد زمین سخت
و شتران ماده بزرگ که ایشان را بچه نباشد و شیر نباشد و پوست شتر کره که کنده
شده باشد جَامِد باران بسیار جَامِد فسرده باب الجیم مع الذال
من المصادر جُنَذ زمین درشت سنگستان که دران سنگهای سفید باشد
و نام شهریست در یمن جَهَاذ زمین سخت جَذّ بریدن و شکستن جَبْذ
ربودن و کشیدن من غیر المصادر جُرَذ موش صحرایی جَرَذ
بفتح جیم آنچه بر زانوی چارپا پیدا شود از زیادتی آماه و مثل آن جِذَاذ
و جُذَاذ سنگ طلا و افزونی و ریزه و خوردن چیزی باب
الجیم مع الراء من المصادر جَبْر شکسته را وابستن و نیکو کردن
حال کسی و توانگر گردانیدن و برویانیدن استخوان جُبُور شکسته وابسته
شدن جَزْر بریدن و شتر کشتن و واپس رفتن آب دریا و رودخانه و کم شدن
آن و بد نکردن حرف در خواندن جُشُور روشن و پیدا شدن صبح جَشَر دشت

وسخت شدن جَشْن بجا گذاشتن اسب و اشتر وغیر آن و سرفه گرفتن کسی را
جُفُوْر سست شدن نر از شهوة یعنی از بسیاری جماع کردن و باز استادن
او از جماع و فراخ شدن جَفْر شتاب کردن جَوْر ستم کردن و از راه گردیدن
جِوَار و جُوَار همسایگی کردن و همسایه شدن و در زنهار کسی شدن جَرّ
کشیدن و بخفض خواندن کلمه را و جنایت کردن جَعْر ریدن جَهْر آواز بلند
کردن و پاک کردن چاه و بزمین نا معروف رفتن و بزرگ دیدن چیزی را و خبانیدن
خیک برای روغن کردن ماست جَهَر بفتح ها روز کور شدن جُؤَار بانگ
کردن گاو و زاری کردن در دعا کقوله تعالی ثُمَّ اِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَاِلَيْهِ تَجْاَرُوْنَ
جُدُوْر و جَدَر ظاهر شدن گیاه از زمین و سزاوار شدن جَحْر بکو در
رفتن چشم و واپس استادن جَخْر بخاء منقوطه تغیر یافتن بوی گوشت جَخَر
بفتح خا فراخ شدن چاه جُبَار هرزه ریخته شدن خون من غیر القصاص
جَرْ بنیان کوه و خرمهرها و سفالها و سبوها و بمعنی دوم جمع جرة است جُرُوْر
اسپی که بکشیدن نیاید و چاه ژرف جَبُوْر پاشنه در جَیْدَر کوتاه بالا
جَوَاحِر در رفتگان پنهان خانها جُمْهُوْر همه و بزرگتران مردم و پشته بلند
از ریگ جَعْر سرگین مرغ و سبع جِعَار بکسر را گفتار جِعَار بکسر جیم
ریسمانی که در میان بندند و بچاه فرو برند جَعْفَر جوی خورد و نام شخصی جَرَاد

یعنی بکسره
۱۲

بسوی

بسوی خود کشنده و لشکر بسیار جَارُوْد جویی که از سیل شده باشد جَرَایِب
جنایتها جَزَایِر جزیرهای دریا جَایِر ستم کننده و گرمی سینه از غضب یا از
گرسنگی و راهی که بر حق نباشد یعنی راه ضلالت کقوله تعالی وَعَلَى اللّٰهِ قَصْدُ
السَّبِيْلِ وَمِنْهَا جَائِرٌ جریر ریسمانی که افسار شتر کنند جُحْر سوراخ جانور
و مقام او جِدَار و جَدَر دیوار جُدُر جمع جِدَار است جَدْد نام گیاهیست
جَدَر نشان گزیدن که در گردن شتر باشد و ریشها و دملها که در بدن پیدا شود
و بمعنی اخیر جمع جدرة است و جُدَر نام شهری هم باشد جَدِیْر سزاوار و
مکانی که برگرد او دیوار کرده باشند جَدْر اصل چیزی جُزُوْر شتر کشتنی جزر
جمع جَزَر گزر و گوشتی که طعمه سباع باشد و گوسفند فربه و آنچه کشته گذاشته
شده باشد برای طعمه سباع جِسْر و جَسْر پل جسور جمع جَسْر شتر بزرگ
را هم گویند جُبُوْر دلیر جِمَار موضعیست در نجد و زمینهای فراخ بمعنی دوم
جمع جفرة است جَفْر چاه فراخ و شتر پنج ساله و بزغاله و بره چهار ماهه فراخ
شکم جَفِیْر کیش تیر جَهَار آشکارا و بلند جَمْر آتش پارها و انگشتهای
آتش دار و او جمع جمرة است جَبْر بکسر را یعنی بلی و بمعنی حقا هم آمده است
جِرْجِر باقلا جِرْجِیْر تره ایست که بپارسی تره تیز و گیکز هم گویند جَار
شریک و همسایه و نگهبان و زنهار داده شده و بمعنی نگهبان است قول حق تعالی

وانی جار لکم جابر نان و باز بندنده استخوان شکسته جبار خون هدر زده
که ضمان کسی بران لازم نیاید و روز سه شنبه جبّار بفتح جیم و تشدید با بزرگ
و بزرگوار و تکبر کننده و کسی که هیچکس را بر وی حق نباشد و مرد مسلط و مرد کشنده بغضب
و درخت خرمای دراز و اسب بلند جبنر سخت تکبر کننده جبائر دست بندها
و رکوها و چوبکهای که بر جراحت بندند جود باران بسیار جحدر کوتاه و نام
شخصی جوذر و جوذر بچه گوران جاذر جمع جذامیر همه جذمور
و جذمار بیخ شاخ درخت خرما که بریده بر تن درخت خرما مانده باشد جراد
خرمهرها و چیزهای سفالین جوار همسایگی جحامیر زنان پروا و جمع جحمرش
است جحیم تصغیر جحادرات جزّار شترکش جندبید ستر خایه سگ آبی جخف
شکل و هیئت جهیر شخص بلند آواز نیک منظر جوهر دانه قیمتی جیّاد
جاروب و اهل و گرمی دل که از غضب یا از تشنگی باشد جرجذ و جراجد
شتران بزرگ جرجاد گیاهیست خوشبو و شتر آوازکننده جشر کسانی
که با شتران در بیابان استند و بمسکن خود نیایند و چارپایی که بچراگاه خود چرا
کند و نزد صاحب خود نزود و چرک خیک را هم گویند جشیر جوال بزرگ و کیش تیر
جشیر خیک چرکن جعرور یکنوع خرمایست بغایت زبون جمار سنگ
کور جمّار پیه درخت خرما جمیر جمع شدن گاه مردم و ابنا جمیر شب

و روز باشد و ابن جمیر شب تاریک را گویند جوّر بفتح واو و تشدید را شتر سخت
آواز و باران بسیار که با رعد سخت باشد جعبر مرد درشت و در مجمل بمعنی کوتاه
بالات **باب الجیم مع الزاء** من المصادر جواز روا بودن
و گذشتن و رفتن و آب دادن جزور خشک شدن جزع جزاز بریدن بار
درخت خرما و شاخ آن و بریدن پشم و درودن کشت جمز دویدن جرز
بریدن جرز سطبر و درشت شدن جآز آب در گلو مانده شدن و غصه در
دل مانده شدن جماز رمیدن اسب جهز کشتن من غیر المصادر جلعزز
زن سخت پر جراز بفتح جیم نیک خورنده جراز بضم جیم تیغ سخت برنده
جرموز حوض خورد جراميز جمع و جراميز اعضا را هم گویند جرز و جرز و جرز
و جراز زمین بی گیاه و جرز بمعنی درشتی و سال سخت هم آمده است جرموز
اگر طعام جبان خورد که در خوان هیچ نگذارد و شتر ماده سخت خورنده جارز
سرفه سخت و زنی که آبستن نشود جرز عمود آهنین که آنرا بپارسی گرز گویند
و زمین بی گیاه جهاز و جهاز رخت و ما یحتاج و جهاز بفتح جیم فرج زن را هم گویند
جوز میانه و گردکان و جوز الطیب جوز بویا باشد جمّاز نیک دونده جاز
غصه و اندوه که در دل ماند از غضب و آبی که در گلو ماند جائز صلها و بخششها
واو جمع جایزه است جوازز زمینهای خشک درشت ریگستان واو جمع جارزه است

جرز بکسر جیم پوستین سطبر و درشت جرز مرد کر بز فریبنده جوز
خشکی جنائن جازها جهین اسب نیک دونده جاین روا و تیر درخت که
در خانه اندازند جنن کوشها و کنارها واو جمع جیزنت جراجن کندهای پشم
واو جمع جرجرة است جواز خط راه و آبی که بجال و ملک خود دهند جنین بکسر جیم
بخیل جنین نان خشک جمیز دیو انجیر جلوز چیزیست مانند پسته و آن بادام
کوهیست و بعضی کویند فندقست و آن سهوست کذا فی اختیارات البدیعی جلواز
عمل دار و خرج کیر باب الجیم مع السین من المصادر جسوس
فسردن جوس خبر جستن و در میان سر کشتن برای غارت جبس بسودن و رک
مالیدن طبیب برای دانستن نبض و جست و جو کردن از خبر جرس آهسته آواز
کردن و آهسته سخن کفتن و خوردن مکس انکبین چیزرا جلوس نشستن جلس
بر زمین بلند بر آمدن جعس ریدن سک و مثل آن تجاس و تجس کارزار
کردن و خراشیدن جفس تخمه پیدا کردن و ناکوار شدن طعام من غیر المصادر
جرس آواز نرم و بعضی از شب جرس نوعی از زنکل بزرک که بر کردن اسب
و اشتر بندند و آنرا پارسی درای کویند جوارس مکسهای انکبین جرجس کل
سیاه و پشه جاسوس جست و جو کننده احوال و اخبار جدیس نام قبیله ایست
جرجیس نام پیغمبریست جعسوس کوتاه زشت جعاسیس جمع جعس و جعوس

رکین

رکین جعامیس جمع جعموسات جرفاس درشت و سطبر جلس زمین درشت
و زمین بلند و چیز غلیظ و محکم و سطبر و زنی که با مطرب نشیند جلیس همنشین جالس
نشسته جلوس جمع جامس فسرده جاموس کاومیش جوامیس جمع جنس
نوعی از چیزی جناس نام شخصی و آن ابن مرة شیبانیست جلبس ناکس و بد دل
و کران زبان باب الجیم مع الشین من المصادر جش کوفتن
و شکستن و خورد کردن چیزی بآسیا و زدن و رفتن چاه و پاک کردن آن جیش
بجوش آمدن دیک و موج زدن رود و دریا و افزون شدن آن و دل بهم بر آمدن
تجاحش همدیکر را خراشیدن و کارزار کردن و همدیکر را دفع کردن جحش
خراشیدن جاش رمیدن دل از ترس جهش آغاز کریستن کردن و بر خواستن
جرش خوردن و نیم کوفته کردن کندم و غیر آن و شانه کردن موی سر جمش
تراشیدن و بسر انکشتان دوشیدن من غیر المصادر جش کوه جریش
نیم کوفته و نمک زشت بوی جرش بعضی از شب جرش بضم جیم و فتح را
موضعیست در یمن جشیش کوفته و خورد کرده و سویق جمیش تراشیده
و زمینی که درو کیاه نباشد جیش لشکر جیوش جمع جرنفش و جرافش بزرک
پهلو جحموش زن پر و مار افعی درشت جحش خر کره جحاش جمع جحیش
دور شونده از مردم جحموش کودک نابالغ جمش آواز جموش سالی کیاه

بدید نیاید جَوْش سینه وبعضی از شب جَاش دل ونفس جُوشُوش دل
وسینه چیزی جُعْشُوش مرد کوتاه بالای زبون باب الجیم مع الصاد من غیر
المصادر جَصّ وجِصّ کچ که از سنک می باشد باب الجیم مع الضاد
من المصادر جَرْض خیو در کلو کرفته شدن از اندوه وغمکین شدن جَهْض
دور شدن وشتابیدن وغالب شدن وبچه از شکم افتاده شدن شتر جَبْض برکردیدن
جَفْض حمله به نیزه برکسی کردن من غیر المصادر جَرِیض غمناک واندوه وانچه
در کلو کیرد وخورنده جَرَض بفتح را خیو که در کلو کرفته شود از اندوه جِرْوَاض و
جِرْیَاض وجُرْئِض وجُرَائِض سطبر بزرک شکم جَاهِض زیرک جِبَّض بوزن
هجف رفتار متکبرانه جَهِیض بچه ناتمام که از شکم شتر ماده افتاده باشد باب
الجیم مع الطاء من المصادر جَلْط سر تراشیدن وشمشیر از نیام بیرون
کشیدن من غیر المصادر جِخْرِط زن پر باب الجیم مع الظاء
من المصادر جُحُوظ پیش خیزیده شدن چشم جَعْظ باز داشتن جَظ
نکاح کردن جَوْظ به تکبر رفتن من غیر المصادر جَعْظ بسکون عین سطبر
جِنْعَاظ وجَعِظ بکسر عین بدخلق من المجمل جَوَّاظ مرد سطبر متکبر رفتار کقول
النبی علیه السلام اَهْلُ النَّارِ کُلُّ جَعْظَرِیٍّ جَوَّاظٍ جِظّ سطبر کقول النبی علیه وآله التحیة
والسلام اِنَّ اَهْلَ النَّارِ کُلُّ جَظٍّ مُسْتَکْبِرٍ جَاحِظ انکه کلاره چشم او پیش آمده باشد

ونام شخصی جِلْحَاظ انکه بسیار موی بر تن او باشد باب
الجیم مع العین من المصادر جُوْع کرسنه شدن جَدْع بدال غیر منقوط
بریدن لب وکوش وبینی ودست ونیست کردن مال وحبس وبند کردن جَدُوع
بفتح دال بدغذا شدن جَذْع بذال منقوط ستور را بی علف داشتن وبند وحبس
کردن جَزْع بزاء منقوطه قطع مسافت کردن وبریدن جَزَع بفتح زا ناشکیبایی
کردن جَرْع وجَرَع جرعه خوردن آب وشراب جَشَع سخت حریص شدن جَلَع
بفتح لام کشاده شدن لبها از هم چنانکه دندان پیدا شود وکم حیا شدن وفحش کفتن و جَلْع
بسکون لام جامه برکندن جِمَاع مجامعت کردن جَمْع فراهم آمدن من غیر المصادر
جُبَّاع زن کوتاه وتیری که پر دارد وپیکان ندارد جِذْع ساق درخت جذوع جمع
جَشِع حریص جِمَاع جمع چیزی چنانکه کویند جماع الخباء الاخبیة ودیک بزرک وجمع کننده
چنانکه کویند الخمر جماع الاثم ای جامعه جَمْع کروه وخرماهای زبون بهم آمیخته جُمْع
بضم جیم همه ومشت دست وآنچه کویند ماتت المرأة بجمع یعنی ماتت وولدها فی بطنها
او ماتت ولم یمسها رجل جَمِیع همه ولشکر وفراهم آمده جُمَّاع کروهی که از قبایل
متفرقه باشند جَذَع بفتح جیم وذال نو شده در کاری وشتری که چهار ساله باشد
وپا در پنجم نهاده وکاو واسب دو ساله که پا در سیم نهاده باشد جذاع جمع جَائِع
کرسنه جِیَاع وجُوَّع جمع جَلِع وجَالِع مرد کم حیای فحش کوی جُشُع چارپای

بزرگ سینه و بزرگ شکم و شتر بزرگ جَلَنْفَع شتر سطبر جَنادِع اوائل
هر چیزی و شکارها و حشرات زمین مثل سوسمار و موش و مار و امثال آن و ذات
الجنادع سختی زمانه جَادِعْ چوبی که در زیر رز انگور میزنند جَزْع مهره ایست
سیاه سفید جِزْع گردش گاه رود آنجا که رود بدو شاخ شود جَعْجاع موضع
درشت و تنگ و زمین و شتر سخت آواز جامِع فراهم آورنده و ماده خری که در اول
آبستنی باشد جُزْعُع بی صبر جادِع بدال غیر منقوطه برنده یعنی یا لب یا گوش

باب الجیم مع الفاء من المصادر جَلْف کندن و گل بیل
فا رفتن و بریدن و از بن برکندن جَنَف میل کردن جُفُوف و جُفاف
خشک شدن جَعْف برکندن و انداختن جِحاف رسیدن دلو بلب چاه و درین
وقت آب از و ریخته شدن جَحْف شناختن و بدر بردن و نقصان کردن
تَجْنیف نازیدن مرد زیاد بر مرتبه خود جَخَف بخاء منقوطه تکبر کردن جُدُوف
بشتاب پریدن مرغ و بشتاب رفتن و باز پس گردانیده شدن بال مرغ جَرْف
بسیار ستاندن و تمام بدر بردن و تمام گرفتن چیز را و گل از زمین به بیل فا رفتن جَزْف
بزاء منقوطه گزاف ستاندن و بسیار ستاندن جِزاف بکسر جیم گزاف گفتن و گزاف
کردن جاف ترسانیدن و گرسنه گردانیدن و انداختن من غیر المصادر جُنَف
همه و گروه مردم و غلاف اول بار خرما و دلوی که از نصف خیک باشد جُناوِف

بضم

بضم جیم کوتاه سطبر جَعْجَف باد سخت و زمین بلند جَدَف قبر و گیاهی ایست که
و نوعی از شراب جارِف طاعون و سیلی که برنده زمین باشد جُرْف و جُرُف
مکانی که آن را سیل شکافته باشد و کنده کرده جَرَف بفتح جیم نشانه ایست بر ران
شتر جُحاف سیل بزرگ و مرگ عام و شکفتن رفتن برای تخمه و بدین معنی اخیر اسم
مصدر است جُراف سیل بزرگ و مردی که بهر طعامی حاضر شود چیز خورد و نوعیست از
کیل بزرگ جِراف بکسر جیم هم نام کیلی ایست جِزاف و جُزاف گزاف یعنی بی شمار
جِلْف ظرف چیزی و پوست کنده شده بی دست و پا و خم خالی و مرد جفا کننده جلوف
جمع جالِف مرگ عام یعنی وبا و برکننده چیزی جاف بتشدید فا خشک جَوْف
اندرون و زمین درشت و شکم و نام موضعیت جَفِیف گیاه خشک جُواف
یکنوع ماهی جُوْف فراخان و پوچ اندرونان واو جمع اجوفست جِیَف جیفهای
مردگان واو جمع جیفه است باب الجیم مع القاف من غیر المصادر
جُرْمُوق نوعیست از کفش که بر سر موزه بندند و بپارسی سرموزه گویند جَوْسَق
کوشک جَوْزَق کوزه جَلاهِق کمان گروهه جِلِّق بتشدید لام نام موضعیت در
شام جُوالِق بضم جیم خرجین این پارسی معربست یعنی جوالک جوالق و جوالیق
بفتح جیم جمع جَلَنْبَق آواز در بزرگ در حین گشودن و بستن و این نیز پارسی معربست
جاثَلیق قاضی ترسایان باب الجیم مع اللام من المصادر

جَبَل آفریدن جِدال و جَدَل باکسی داکاویدن بدشمنی و دشمنی کردن
وجدل بمعنی قوی شدن و بهانه گرفتن هم آمده است جَدْل بسکون دال محکم تافتن
ریسمان جَمل په وچربش گداختن جِزال بریدن بار درخت خرما جَزْل بریدن
جَزَل بفتح زاء منقوطه ریش شدن دوش شتر وغیره چنانکه استخوان پیدا باشد
جَحْل انداختن جَفْل شتابیدن جَوْل گشت وطوف کردن وگردیدن
جَلّ سرگین شتر برچیدن جُلُول جلای وطن کردن جَلَال بزرگ شدن
جَعْل کردن وگردانیدن ونام نهادن کقوله تعالی وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ
هُمْ عِبَادُ الرَّحْمٰنِ اِنَاثًا ای سمّوا وبمعنی آفریدن هم آمده است کقوله تعالی وَجَعَلَ
الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ ای خلق جَذْل بذال منقوطه مفتوحه شاد شدن جَهْل
نادانستن جَمَال نیکو شدن من غیر المصادر جَبَل کوه جَلِيل
بزرگ ونام گیاهی است که آنرا ثمام گویند جُلّ بزرگترین وکل وجل اسب جَلَل
کار بزرگ دشوار وکار خورد آسان وجهت جُلَل بضم جیم کارهای بزرگ واو
جمع جلّی است جَنْدَل سنگ بزرگ جَحْفَل بزرگ قدر ولشکر جَحَنْفَل
سطبرلب جُحَال بضم جیم وحای غیر منقوطه زهر قاتل جَحْشَل سبک جَزِيل
وجَزْل بسیار ومحکم وبزرگ وسخن روان وفصیح وجزل هیمه خشک بزرگ را
هم گویند جَمِيل نیکو وپه گداخته جَمَال شتربان جُمَال بضم جیم بغایت

نیکو

نیکو جَزَل وجُزُول سنگ جِزْل بکسر زا زمین سنگستان جِرْيَال
پیاله خمر ورنگ سرخ جَوْزَل بزاء منقوطه زهر وبچه کبوتر ونوجوان جِحْوَل
شتر سطبر جَفْل ابری آب جُفَال پشم بسیار وآنچه اورا سیل برده باشد
جَافِل سبک وزود رفتار وموی گرد آمده بر سر جِبْرَائِيل وجَبْرِيل وجِبْرِيل
وجَبْرَعِيل نام فرشته معروف که رسول حضرت کردگار است بر پیغمبران علیهم السّلام
جَلّ بادبان کشتی جلول جمع جِلّ بکسر جیم بزرگ وساق گندم وبرنج که بریده
باشند جُلَال بزرگ جِلَال بکسر جیم جلهای چارپایان جَلَال بفتح جیم
جهت وبزرگی جِنْبُل بکسر جیم کشکول بزرگ چوبین وقدح بزرگ جَحْل خیک
بزرگ ومگس انگبین بزرگ وهرچه بزرگ باشد وجعل را هم گویند یعنی گوکال را
وبعضی گویند حرباست جَحْدَل فربه قوی جَدَال غوره خرما جَادِل
شتر کره که در پی مادر تواند رفت وپسر بالغ شده جَدِيل مهاری که از پوست
تابیده باشند جِذْل بذال منقوطه بیخ درخت که هیمه کنند وآنکه نرم سیاست
باشد یا مال ناطق جِعَال رکوی که بآن دیگ را از سر آتش بردارند تا دست
نسوزد جُعُل جمع جُعَل گوکال جَعَل بفتح جیم درختهای کوتاه خرما جُعَل بضم
جیم پای مرد ورشوت وجلد جَبْل وجُبُل وجِبِل وجِبَّل گروه خلق وجبل بسیار را
هم گویند جَحِل بفتح جیم وکسر یا مرد درشت خوی جفا کار جَاهِل نادان جهال

جمع جهول سخت نادان جمل شتر نر جمائل وجمال جمع جامل رمه شتر
جلجل زنگهای جندست که در جرم دوخته که بر اسب وشتر آویزند جلاجل جمع
ونام موضعی جلاجل بضم اول خری که آوازش صاف باشد جمّل بتشدید میم
ریسمان کشتی وریسمان سطبر جمل بتخفیف میم جملها جندل سنگ جندل
بفتح جیم وکسر دال سنگستان جبل کیل وصنفی از ادم وغیر آن کما یقال جبلٌ من
النّاس ای صنفٌ منهم وکاروان را نیز گویند جیئل وجیأل کفتار جثل
موی بسیار ونرم جدل عضو جدول جمع جدل بفتح دال قوت جدول
جوی خورد جداول جمع جذل بذال منقوطه گوشه از کوه که پیدا باشد جاذل
بر پای داشته جول عقل ورای وپهلوی چاه ودیوار چاه جال پهلوی چاه

باب الجیم مع المیم من المصادر

جثوم بر سینه خفتن
مرغ وآدمی وبرجای استادن جمّ پر کردن پیمانه وترک ایغری کردن اسب واز
ماندگی بدر آمدن اسب وترک سواری اسب کردن جمام بکسر جیم گرد آمدن آب
وپر شدن پیمانه وظرف وپر کردن جموم بسیار شدن آب در چاه وبسیار شدن
چیزی ونزدیک شدن جمام بفتح جیم آسوده شدن اسب وغیر آن واز ماندگی
بدر آمدن اسب وترک ایغری کردن اسب جمام بضم جیم پر شدن کیل بچیزی
جذام بفتح ذال علت جذام پیدا کردن آدمی وبریده دست شدن جذم بسکون

ذال

ذال علت جذام کوفتن کسی را وبریدن جلم بریدن وگوشت از استخوان
تمام گرفتن جحوم هر دو چشم واکشودن جرم بزه وگناه کردن جرم
کسب کردن واز نجاست قول حق تعالی لا یجرمنّکم شنآن قومٍ وبرداشتن وبریدن
وگرفتن وساختن جرام بریدن درخت خرما جزم بریدن وساکن کردن
حرف وپر کردن ظرف وخرما را حزر کردن جعم طمع کردن وآرزوی گوشت
کردن وآرزوی میوه کردن آدمی وآرزوی گیاه شوره کردن شتر وسطبر سخن شدن
مرد وطعام آرزو نکردن جشم رنج کاری کشیدن من غیر المصادر جسم
تن جمّ بتشدید میم بسیار وآب چاه جمع شده ونام پادشاهی جاجم قبیلها
جرسام علت برسام جرهم قبیله ایست جراهم شتر سطبر قوی جسیم وجسام
بزرگ وبزرگ تن جسام بکسر جیم جمع جسیم است جعثم وجعشم مرد کوتاه
سطبر قوی جلم آنچه بآن چیزی را ببرند جموم چاه پر آب واسب بسیار رفتار
جمیم گیاهی که تمام بالا نکرده باشد جحیم نام موضعیست جرضم وجراضم
سخت خورنده جحشم شتری که هر دو پهلوی او بر آماهیده باشد جعثم
بثاء سه نقطه شخصی خورد بدن لاغر جحرم مرد بدخلق جحظم بزرگ چشم
وبزرگ کعب وآنکه هر دو پهلوی او بر آماهیده باشد جمام بکسر جیم آب گرهای
پر آب جمام بضم جیم آنچه بر سر کیل بالا بر آید بعد از پر شدن کیل جحظم

مرد بزرگ سر کرد و شیر درنده جهضم زشت روی و ترش روی جهام
ابر بی آب جهضم ناتوان جهنم دوزخ و آتش دوزخ جهنام
چاه ژرف جناجم جای سخت گرم جهام نوعی از درد چشم جحیم دوزخ
و آتش عظیم جهنیم موضعیست جاثوم کابوس و کابوس در کتاب
کاف مبین است جدم مردان کوتاه و گوسفندان زبون جرم جرم جابر پا
و گزیر و لاجرم بمعنی حقا و ناچار و بی شبهه و بی محال باشد جرم گرم یعنی نه سرد
و این معربست جروم جاهای گرم سیر جرم بکسر جیم رنگ و آواز و تن
جذام علتیست و نام قبیلهایست جزم بیخ و بنیان جرم گناه جریم
بزرگ تن و استخوان خرما و خرمای خشک جرام جمع جرام بفتح جیم استخوان خرما
و خرمای خشک جرایم گناهان و او جمع جریمه است جشم بضم جیم و فتح
شین منقوطه سینه شتر و نام قبیله و کر بوزن و بارو نام شخصی باب
الجیم مع النون من المصادر جبن و جبن بد دل شدن جنون
دیوانه شدن و افزایش کردن گیاه و بسیار شدن و آواز مگسان و نشاط کردن
مگسان به آواز بسیار ایشان و شب در آمدن و تاریک شدن شب جنان در آمدن
شب جنن بضم جیم و نون اول دیوانه شدن جن دفن کردن جوسان
خبر جستن و در میان سرا گردیدن برای غارت و شب گردیدن جوطان

خرامان و متکبرانه رفتن جولان گردیدن و سیر کردن جریان روان
شدن جحن بدغذا شدن جرون عادت کردن و بر کاری استادن و نرم
و ساییده شدن جامه من غیر المصادر جبن و جبن پنیر و بد دل جبن
قبر جنین در گور کرده و بچه که در شکم مادر باشد جحران سوراخ جانور
و مقام چیزی جولان بفتح واو مالهای خورد و زبون مثل گوسفند و بز و بچه گاو
و شتر و امثال آن جولان بسکون واو نام کوهیست در شام جوزان تیر
درختها که در خانه اندازند و او جمع جایز است جحشان خرکهای نر و او جمع
جحش است جذعان جمع جذع است جن پری و دل و اول و نوی جان
مار سفید و پری و ابلیس و دیو جنان بتشدید نون جمع جنان دل و بزرگتر
قوم و جامه جنان بکسر جیم و تخفیف نون اول بهشتها و بوستانها و او جمع جنة
است جرین و جرون و جوخان موضعی که خرما را در آن خشک کنند و جرین
خرمن را هم گویند جنجن استخوان سینه جناجن جمع جبان صحرا جردبان
آنکه دست بر سر طعام نهد تا کسی نخورد جارن جامه ساییده نرم و بچه مار و راه
کهنه خراب جفن پلک چشم و شاخهای رز و غلاف شمشیر و نام موضعی جلجلان
بضم جیم دانه دل و دانه کنجد و دانه گشنیز جوعان گرسنه جیحون رود خانهایست
در بلخ جیحان رود خانهایست در شام جحجن شخص بد غذا جاعزان

جُمان

مردو طرف سرون چارپا جحاظان مرد وسیاه جشمان جبان بددل
جزن زمین درشت وسنکستان جبسین کچ که در عمارت بکار کنند جران
درون کردن شتر وغیر آن وپیش کردن جرن جمع جوشن زره ودل شب ومیان
شب وسینه جواشن جمع جمان کویهای نقره ومرواریها واو جمع جمانات جون
سپرها واو جمع جنانات جون سفید وبمعنی سیاه هم آمده جُون بضم جیم جمع
جلبان وانایت بزرکتر از ماش که آنرا خلوتم کویند بتشدید لام جدلان
شاو جمان وجبسان تن جاثمین بر سینه فرو خفتکان وبرجای استادکان
وهلاک شدکان جفان کاسهای جوبین وشاخهای رز جیران همسایکان
وانبازان جمران برای بجمه نوعیت از خرما جردان بضم جیم ودال
غیر منقوطه ایر اسب واشتر جذلان بجیم مکسوره ودال غیر منقوطه موشان دشتی
واو جمع جرذات جدیدان دو روز یاد وماه جربان جمع جریب جربان
بضم راو با جربان بکسر جیم وراظرفیت که شمشیر با غلاف دران نهند وکریبان
پیرهن جبین بددل وپیشانی باب الجیم مع الواو من المصادر
جشو بزانو نشستن جدو از کسی جیزی خواستن من غیر المصادر
جرو هوا جرو جمع جرو وجرو بجه سک وبجه سبع وهر جه خورد باشد وجرو
خیار خورد را هم کویند باب الجیم مع الهاء من المصادر جبه زدن

اب

جه

آب آمدن وبر پیشانی زدن وکسی را بنا خوشی ودرشتی از کاری وا داشتن جبهه
بفتح با بزرک پیشانی شدن جوه کسی را بزور از کاری وا داشتن جله ریک
وسنک ریزه از جای بدور کردن جله بفتح لام موی پیش سر ریزیده شدن
من غیر المصادر جباه پیشانی وکروههای آدمیان وکروهان اسبان جاه
بکسر ها اسمیت مستعمل برای راندن شتر باب الجیم مع الیاء
من المصادر جری روان شدن آب ومثل آن ورفتن اسب جأی
کزیدن بدندان ونکهداشتن جثی بزانو نشستن واو اسم غیر مصدر هم آمده است
من غیر المصادر جانی جور کننده جنوبی آنچه بطرف جنوب باشد
ویوم جنوبی روز کرم را کویند جاری روان جلی آشکار وخبر یقین
جدری ابله جدی بزغاله ونام برجی از بروج آسمان جلندی کار سخت
وشتر نر قوی ورفتار بشتاب وجست جوابی حوضها کقوله تعالی وجفان
کالجواب جلازی درختهای خورد جوفی فراخ اندرون جوفی
بضم جیم وتخفیف یکنوع ماهیت جنجی مورد بری وآنرا خیزران هم
کویند جاذی بذال منقوطه وتخفیف یا آنکه بر طرفهای انکشت پا ایستد وپا بر زمین
ننهد ومرد کوتاه دست جاجی سینهای مرغان وسینهای کشتیها واو جمع جوجوات
جعظری مرد درشت خوی بطر جهوری مرد بلند آواز جهوری شیره

انکور پخته که نصفش بطبخ رفته باشد و نصفی مانده جنی بتشدید یا چیده
جنی بتشدید نون و یا پری جنثی شمشیر و زره و زره باف جثی
و جثی بزانو نشستگان جری یکنوع ماهیت جری وکیل و رسول
جواری کشتیها و کنیزکان و دختران جادی بدال غیر منقوطه و تشدید یا
زعفران جادی بتخفیف یا سوال کننده که اسیر باشد جاسی سخت واو در
اصل جاسئ بوده است مهموز اللام همچو قاری جالی مرد بزرک هیکل جانی
کهنه کار و چیننده میوه

کتاب الحا باب الحاء مع الالف

من المصادر حثی در حرص انداختن حجزی آشتی کردن حبا
و حبا بخشیدن و بزانو و دست رفتن کودک حدی راندن شتر بنغمه حیا
شرم داشتن حطا کف دست بر چیزی زدن و آنرا دفع کردن و انداختن چیزی
و تیز دادن و جماع کردن حلأ نکاح کردن و پوست وا کردن و بتازیانه زدن
و بشمشیر زدن و بخشیدن و چیزی را بسنگ سائیدن حلاء بفتح حا و لام خراشیده
شدن پوست و آبله برآوردن پوست حماء جانب کردن حداء بفتح دال
جهیدن حذاء بسکون دال کردانیدن و پناه بردن و یاری کردن حجی
حریص شدن و ملازم شدن حجاء بهمزه لام الفعل در اندرون کردن و زخم
بر شکم زدن و مجامعت کردن حفا سوده سم شدن ستور و پای برهنه شدن

حمی کرم شدن حری سزاوار شدن حصا سیراب شدن حزاء
جمع کردن شتران و آب دادن ایشان را حماء بدر آوردن کل سیاه از چاه و
غضب کردن حباء پر شدن کل سیاه در چاه من غیر المصادر حیاء
شرم و فرج و زهدان شتر حیا بالف مقصوره باران و فراخی سال حواء
خانه پشمین و مویین عرب صحرا نشین حواء بضم حا و تشدید واو کیاهی است حوا
بفتح حا و تشدید واو زن کندم کون حمؤ پدر شوهر و پدر زن حصی حصبا
سنگ ریزه و حصی شمار را هم کویند حزا سرخ و عجم و نو و سال سخت حمی چیزی
حرام حماء کل سیاه حشاء دل و ناحیه و آلات شکم حباری نام مرغیست
حسناء زن خوب شکل حسنی خوبترین خوبها و بهشت حذا برابر و کفش
و نعل که در پای کنند و سم شتر و سم اسب حجی عقل حجا ناحیه و حیا بها حجیا
سوالی که بر سبیل آزمایش از کسی کنند و آنرا بزبان کیل بدان که کویند حمی
تب حاشا پناه کفتوله تو حاشا الله ای معاذ الله و مکروه و دور شده و نام داروست
حوبا تن حبرکا کنه که در چارپا می افتد و مرد دراز پشت کوتاه پای حشوا
زمین پر خاک حنوا باد شمال حشا کاه ریز حرا کرداکرد چیزی حساء
شوربای آردینه و آنچه بپاشانند حقبا خر کور ماده حفیتا بوزن فعیلل
مرد کوتاه فربه حوثا جگر و ما حول آن حوجاء حاجت حری بتشدید را زن

تشنه وشتر ماده تشنه حفری گیاهیست حنفساء کوتاه بالای سطبر
خرشاء مار درشت پوست وگردشت دانه دانه ونوعی ازگیاه زمین حوراء
زمین سفید پوست وزن سیاه سفید چشم که سیاهی وسفیدیش درغایت کال
باشد حندقوقا ابیست صحرایی حماری غایت وقصاری حواری
بتشدید وا ونان سفید وطعام سفید حثاء دبرآدمی حاما دارویی است
حبنطی مرد کوتاه فربه بزرگ شکم حلفاء گیاهیست درآب حظی
واقعه زمانه که بدید آید حبوکری سختی زمانه وریگ بسیار ودوام حبوکری
حادثه عظیم باشد حبلی زن آبستن حبالی جمع حجلی کبکان ماده حولا
پوستکی که با بچه ازشکم مادر بیرون آید وآبی که با بچه بیرون آید حاء نام قبیله ایست
ونام حرفی کاء بکسر همزه کلمه ایست برای راندن شتر گویند حمقی وحماقا
احمقان حمقاء بالف ممدوده زن کم عقل حناء بتشدید نون ومد الف آنچه
بآن دست را یا چیز دیگر را رنگ کنند واین معروفست حرباء میخهای زره وجوشن
وجانوریست که بپارسی آفتاب پرست گویند وبزبان کیلی حنجر حزباء بزاء منقوطه
زمین درشت حوصاء زن تنگ چشم حداء جمع حداه است وآن یکنوع مرغیست
حلوا معروفست حلوا بضم حا شیرین حذا تیرهای دوسر وا وجمع حداه است
حنبنا بس شونده مارا حوایا جرب روده ها باشد وا وجمع حویة است

حنفا

حنفا مسلمانان ومیل کنندگان بدین حق وختنه کرده شدها حباری
زکشتکان وا وجمع حبارات حلاوی بضم حا گیاهیست حفا بیخ گیاهیست
سفید که میخورند حنا وحنا گیاهیست حظا تیرهای خورد بی پیکان واو
جمع حظوة است حتی تا حیثما هرجا باب الحاء مع الباء
من المصادر حطوب فربه شدن تحجب بازداشتن حرب بفتح را
ستاندن مال کسی وسخت غضب شدن حسب شمردن وبس شدن حساب
شمردن حصب سنگ انداختن ورفتن حصب حصبه یعنی سرخچه برآوردن
حطب هیمه جمع کردن وهیمه آوردن حباب بکسر حا باکسی دوستی داشتن حب
ومحب وحباب بضم حا دوست داشتن حدب مهربان شدن وبلند برآمدن
چیزی وقوز پشت شدن وقوز شدن پشت حقب وابسته بول شدن شتر
برای نهاده شدن حقب او یعنی زهار تنگ او برغلاف ایراد ووابسته باران
شدن سال حزب رسیدن حلب بزانو نشستن حلب بفتح لام دوشیدن
حوب گناه کردن من غیر المصادر حب دانه حبوب جمع حب الغمام
تگرک را گویند حب العصفر کاجیله حب السنبل هم کاجیلات حب الدم
دارویی است حب الصنوبر دارویست حبیب وحب دوست حباحب
نام مردیست که بغایت بخیل بوده است وآتش ضعیف حنجاب کوه خورد ومرد

کوتاه بالا حُباحِبْ بضم حا دوستی و مار و مانند کفک خورد که بر سر آب می افتد
وشیطان و غایت کار حَبَاب بفتح حا آب بسیار و کف کونه چیزی که بر سر
آب می افتد حِبَاب بکسر حا جمع حَنَاب کر زبری و شخص کوتاه سطبر درشت
حَسِیْب بزرگوار حِسَبْ بکسر حا مزدهای کارها و او جمع حِسبة است حِسَاب
شمار و بس شونده و بدین معنی اخیرست قول حق تعالی عطاءً حِسَاباً حَسْب
بس و بس کننده و پایندانی کننده و حساب کننده حَسَبْ شمرده و شمار و اندازه
و بزرگی و بزرگواری دین و مال حَدْب زمین بلند حِدَاب جمع کقوله تعالی
من کُلِّ حَدَبٍ یَنْسِلُوْنَ حُنْظُبْ ملخ نر و خنفسا حَنَاطِب جمع حِظِب
آواز کان و مار نر حِزْب طایفه و یاران حَوْشَب بزرگ شکم و مرح دست
و پای چارپا حاصِب بادی که سنگ ریزه پاشاند کقوله تعالی اَنْ یُرْسِلَ
عَلَیْکُمْ حَاصِباً حَطْب هیمه حِطْب بکسر طا مرد سخت لاغر حَطْب
بسکون طا کار بزرگ حَطِیْب جای بسیار هیمه حَصَب و حَضَب هیمه و هرچه بآن
آتش برافروزند حِقَاب یکنوع میان بند زنان و نام کوهی حقاب جمع حقیبة آن
و آن توشه دان که او شبان است و خرجین حَقَبْ بفتح قاف زیار تنگ
پالان شتر حُقُب و حُقُبه زمان دراز و هشتاد سال حِقَبْ بکسر حا سالهای
هشتاد هشتاد و او جمع حقبة است حَالِبْ رگیست در بن ران و دوشنده

حَلُوْب آنچه او را بدوشند از حیوان حَلَبْ و حَلْبْ شیر تازه حُوْب
و حَاب گناه حَوْاَب نام آبیست که در راه بصره میباشد و جای فراخ حُوْب
و حَوْب و حَوْبِ برای راندن شتر گویند حُوَبْ بضم حا و فتح واو مردم
ضعیف و درویشها و بختیها و او جمع حَوْبة است حِجَاب پرده و حجاب
در قرآن آمده است که حَتّٰی تَوَارَتْ بِالحِجَابِ مراد بآن شبست حَرْب
جنگ و دشمن حروب جمع حَاجِبْ ابرو و پرده کننده و بازدارنده و دربان
حُجَّاب دربانان حِرَاب جمع حَرْبَة است باب الحاء مع التاء
من المصادر حَیَات زنده شدن حَتّ تراشیدن و فرو ریزیدن
برگ و غیرآن و شتابانیدن حَلاوَت شیرین شدن حَزَامَت نیک رای شدن
و جبت و محکم واستادن برای کاری و هشیار شدن در کار حَقَارَت خوار و
زبون شدن حُرْصَت معزز و ارجمند شدن و حرام شدن حِرْمَت بکسر حا
بر شهوت شدن کما جاء فی الحدیث اَلَّذِیْنَ تُدْرِکُهُمُ السَّاعَةُ یُبْعَثُ
عَلَیْهِمِ الحِرْمَةُ وَیُسْلَبُوْنَ الحَیَاءَ حُکُوْمَت داوری کردن حِکْمَة دانستن
حِجَامَة و حَجَامَت کوه نهادن بر عضو برای خون گرفتن حِیَاکَة جامه بافتن
حَدَاثَة نو و جوان شدن حِکَایَت سخن گفتن و مانند شدن و نقل کردن
سخن از جایی حَدَبَة گناه کردن حَرْت مالیدن حَوْت گرد صید گردیدن

مرغ در هوا حدرجة هموار کردن و محکم تابیدن ریسمان حزنت یکبار شیر
خوردن حمضة آرزوی چیزی کردن حیاطة گندم فروشی کردن
حصافة قوی عقل شدن حسرت اندوه بردن کسی بر چیزی فوت
شده ازو حسنة کینه داشتن حمیة و حموة پرهیز فرمودن بیمار را
از چیزی که زیان دارد حمیة ننگ و عار داشتن از چیزی حیاطة و حیطة
و محاطة نگهبانی کردن و رعایت کردن حراسة نگهبانی کردن حلب
نخشیدن و سر تراشیدن و زدن و پشم از پوست برکندن و قرض گذاردن حصانة
پرهیزکار شدن زن و در پرده شدن زن و استوار شدن حصار حضانة
بچه پروردن و در بغل گرفتن و دور کردن حشمت خشم کردن و شرمنده
شدن و خداوند بسیار خدمتکار شدن حوایة فراهم آوردن و گرد واگرفتن
بر چیزی حفاوة و حفاوة مهربانی کردن و مبالغه پرسش حال کسی کردن
حفوة و حفوة و حفیة و حفایة سوده سم شدن و پابرهنه شدن حملقة
نیک نگریستن حزرقة در بند کردن و تنگ کردن جای بر کسی حفظة و حفیظة
خشم گرفتن و ننگ و عار داشتن حشرجة خرخر کردن آدمی در حین جان دادن
و آواز در حلق گردانیدن خر حمحمة بحای مقدم و جیم موخر فراهم آوردن
حزمزة از راه گردیدن حنت گرفتن حملجة سخت تافتن ریسمان

حضرمة بضاد منقوط خطا گفتن اعراب در سخن حصرمة بصاد غیر
منقوط کمان سخت را بزه کردن حنحنة حریص کردن و برانگیختن جحجحة
واپس گردیدن و باز گشتن کسی از گفتن سخن که خواهد بگوید حنحنة نیک رفتن
و باول شب رفتن حولقة لا حول و لا قوة الا بالله گفتن حیعلة حی علی الصلوة
و حی علی الفلاح گفتن حرقة سوخته شدن حرارة گرم شدن حرت
بکسر حا تشنه شدن حموضة ترش شدن حیدة و حیودة برگشتن
حدة بتخفیف دال یگانه شدن و تنها شدن حدة بتشدید دال تیز شدن
و تندی نمودن حاجة نیازمند شدن حجة یکبار حج کردن و سوگند عرب
که و حجة الله کذا حجة بکسر اول هم بمعنی حجة است یعنی یکبار حج کردن و این خلاف
قیاس است زیرا که قیاس مصدر عددی فتح اول است حدلقة گردانیدن
چشم تا بچیزی نگریسته شود حذلقة بذال منقوط استادی بسیار نمود و زیاد
اسیاری بخود گرفتن حوقلة سخت پر شدن حلة فرو آمدن حلمة ستاییدن
دیوانه شدن بمعنی که جنه حکلة گنگ زبان شدن حبورت شاد کردن و شاد شدن
حسابة و حسبة شمردن حزرقة بزرگ شدن سرون حلقمة حلقوم بریدن
حفلة مبالغه کردن در کار حظربة سخت بزه کردن کمان و سخت حلقت گردانیدن
و سخت تابیدن ریسمان حیجاة بکسر حا خواندن بز و شتر زد خود حملة در رفتن

برکسی برای زدن یا برای راندن حُکْرَة نگهداشتن خوردنی تا چون گران شود
فروخته شود حِضَارَة وحَضَارَة درحضر استادن حَمَت فاسد شدن
گردکان ومثل آن حُمُوتَة گرم شدن حَلْقَنَة نیم پخت شدن خرما خُرُونَة
درشت شدن زمین وسنگزار شدن آن حَرَافَة تیزطعم شدن وگزنده شدن
بطعم حِرْفَة پیشه کار شدن وکم حظ وکم نصیب شدن حَذَاقَة زیرک
شدن واستاد شدن حَمَاقَت احمق شدن وبی عقل شدن حَيْرَة سرگشته
شدن وگرد گردیدن آب حَزَازَت درد کردن دل حَمَازَة سخت شدن حَمَاسَة
دلیر شدن وسخت شدن حَصْحَصَة بشتاب رفتن وزانو بزمین نهادن
اشتر برای برخاستن وآشکار شدن کقوله تعالی اَلْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ وجنبانیدن
چیزی در چیزی تا قرار گیرد دران حِظْوَة وحُظْوَة وحِظَة دوستی شدن
زن از شوهر وبزرگوار شدن وظفر یافتن من غیر المصادر حُوت ماهی
ونام برجی از بروج آسمان حَيَّة مار وکرم دراز حیّات جمع حَيُوت مار نر
حُبَّة دانه حِنْطَة گندم حَثّ شتابنده وجست حِيلَة مکر حِجَارَة
سنگها واو جمع حجر است کقوله تعالی تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ حَرَّة بفتح حا
سنگستان که در وی سنگ سیاه باشد حرّات جمع حِرَفَت پیشه حُرَّة بضم
حا زن آزاد وبزرگوار وابر بسیار باران حِرَّت بکسر حا تشنگی حَجَلَة

بفتح جیم تختی که بران عروس نشانند وخانه آرایش کرده برای عروس وکبک ماده
وشتر کره خورد ماده حَلِيلَة زن منکوحه حَبْنَكَة راه حَدِيقَة باغ حَوِيَّة
روده وچربی که بر روده باشد وپلاس گونه چیزی که بچیزی آگنده کرده در زیر پالان
برکوهان شتر نهند حَمَاة لای یعنی گل زمین که نرم وتر باشد وگوشت عضله ساق
ومادر زن ومادر شوهر حَمْأَة بسکون میم گل سیاه حَصْبَة مانند آبله دانه
سرخ که از عضو بیرون آید وآنرا بزبان گیل سرخچه گویند حَصِبَة بکسر صاد وزمینی که
در سنگ ریزه باشد وبادی که با سنگ ریزه آید حِشْنَة کینه حِشْرِمَة جائی
که بر میان لب بالاین بشیب بینی باشد حَطْمَة سال سخت حُطَمَة بضم حا
وفتح طا آتش قوی ومرد پرخورنده وشخص کم رحم بر حیوانات ورمه شتر قوی حِبَالَة
دام حَبَالَة هنگام حَرَكَت جنبش وجنبیدن واین اسم مصدر است وازو فعل
ثلاثی مشتق نیست حَدَاثَة اول چیزی وتازگی ونوی حُكَاكَة آنچه از سائیدن
چیزی افتاده باشد حَاجَت نیاز حَلْفَة سوگند حُدَلِقَة سیاهی چشم که بزرگ
باشد حُقْنَة داروی مسهل که در محقنه کنند وبدبر استعمال کنند برای اسهال حُجْرَة
گوشه سرا حُجْزَة خانه وحظیره شتر حجرات جمع حَفَظَة نگهبانان ویاد دارندگان
وفرشتگان که اعمال بنی آدم را می نویسند حَصِرَت فعل ماضیست یعنی تنگ شد کقوله
تعالی حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ حَرِصَة وحَارِصَة شکسته که پوست شکافته باشد

وحارصه ابری را نام گویند که با باران سخت باشد حراره وحراره وحروه گرمی
حراة آواز چیزی وغوغای مردم ومیان سرا وگوشه زمین حاشیه طرف
وکنار وشتران خورد ومردم فرومایه حشوه روده‌ها ومردم فرومایه حشرجه چاه
آب درجای ریگستان حظوه تیر خورد حظیه تیر بی پیکان حتات فرو
ریزنده از چیزی حرمه پرخورنده حرقة بآتش سوخته حلیت وحلتیت
صمغ گیاه انجدان حاره سنگها که برگرد حوض نهند تا آب روان شود وماده خر
وحارة القدم پشت پای باشد حمره رعیت حماره بتشدید میم صاحبان
خران حماره تخفیف میم وتشدید را سختی گرما حلمه سرپستان ویکنوع
گیاهیست وکنه بزرگ وکرمکی که در پوست گوسفند می افتد حواریات زنان سفید
رنگ حزمه دسته غله ودسته هیمه وغیر آن حمیمه آب گرم حمه بضم حا
وتشدید میم سیاهی وگرمای سخت حمة الفراق قضا وقدر وفراق مقدر حمه بتخفیف
میم زهر کژدم حرقت سرخی ونام رضیت حبله بضم حا یکنوع زیوریست
که در قلاده شتر میکنند ومیوه درخت عضاة حبله شاخ رز وحبل الحبله
نتاج را گویند حادیه مار افعی پژمرده حتره طعامی که بران بنا کردن عمارت
مهیا سازند حکره غله وارتفاعی که نگاه دارند برای روز گرانی حفظه بکسر حا
وسکون فا وحفیظه ننگ وعار حلفه بفتح لام سرتراشندگان واو جمع حالق است

حلقه

حلقه بسکون لام دایره مجوف حنجره وحنجوره نای حلق حطه
که در قرآن آمده است که قولوا حطة بمعنی حط باشد وبدین معنی اسم فعل امر است
یعنی فروانداز از ما گناهان ما را وگویند حطة کلمه ایست که بنی اسرائیل مأمور شده اند
بگفتن آن که هرگاه که این کلمه گفتندی گناهان ایشان فروانداخته شدی وگویند حطة
بمعنی لا اله الا الله است حرقده گره حلقوم حافره راه واول حال واول
کار کقوله تعالی ائنا لمردودون فی الحافرة ای فی اول الحال حفنه وحفره
چاه وجای گو حفنه بفتح حا مقدار دو کف دست از طعام وچیزی اندک حماله
زن بارکشنده حشبانه تیر خورد وبالش خورد حجزه موضع شلوار که بند
شلوار در و کنند وبندگاه شلوار وبندگاه کمر حجزات جمع حجزه بفتح زا ستمکاران
حطانه خورده وریزه حلیه زیور حسرات اندوه‌ها بر چیزهای فوت
شده حضیره بضاد گروه اندک لشکر که غزا کنند وچرکی که در جراحت جمع شده
باشد وآب زردی که با بچه از شکم بیرون آید در حین ولادت حظیره بظاد منقوطه
محوطه که برای چارپا وغیر آن کنند ودیواریست حکمت دانش درست وکار درست
وسخن درست حکمه بفتح حا وکاف حلقه آهنین که در دهنه لجام کنند وفتق گوسفند
حافه کنار چیزی وجانب چیزی حانه شتر ماده حنه زن منکوحه وبانگ
شتر حانوت دکان حوانیت جمع حامله زن آبستن حاملات جمع وبردارندگان

وابرهای که بردارندکان آبند کقوله تعالی فالحاملات وقرا حمله بردارندکان
حزمه کاو حمیت ننک وعار حمیت سخت وخیک بی موی حممه بضم
حاز غال حمت وحامیت بغایت کرم حمه بکسر میم چشمه آب کرم حجفه
سپر از پوست حزانه اهل وعیال وآنکه برای او غمخوارکی کند حجره پشه ورفته
شتر حصاة سنک ریزه وعقل وسنک پاره سخت که دردرون نافه مشک میباشد حصیات
جمع حضرمه نزدیکی وکره اکره نسا حوله بضم حا وفتح واو سخت حیله مند حوله
بسکون واو سختی حفده یاران وفرزندان نبیره زادکان وخدمت کاران ودامادان ودیران
زنان وبرادران زن واو جمع حافد است حقیقه درستی ولفظ مستعمل در معنی موضوع
له خود وآنچه واجب باشد حمایت او وعلم پادشاه حوقله وحوطله شیشه خرد فراخ
سر وحوطله را ایراب راهم کویند حقیبه توشه دان شبان وخرجین حقله زمین
پاک وورد یست در شکم حقه ظرفیت حقوه درد شکم حذوه برابرو
بخششی از غنیمت حذیه بخششی از غنیمت حذیه کوشت پاره حسبه مزد
کار حداجه بار وهودج حسده حسد برندکان حقه شتر سه ساله که پا در
چهار نهاده باشد حاکه بتشدید کاف دندان حاکه بتخفیف کاف وحوکه
جولاهان حنجه حنظل حشاشه باقی جان که در حین مردن مانده باشد
حسوه منفذ یکبار آشامیدن از آب ومثل آن حاضره شهرو ده حوصله

چینه دان مرغ حلجه مسافت حمیده بند شاخ بر کوهی حده وحطمه
آواز شعله آتش حدمه بضم حا ویکی که زود بجوش آید حنوره پشته زمین
خورد حنورات جمع حجه کواه دعوی حجه سال وشحمه کوش حزنه
کوه سخت حاجت امید ومراد ونیازمندی حاجات جمع حلبه دوشندکان
حلبه بسکون لام اسبان کرد کرده شده برای دوانیدن حلبانه شتر ماده
شیردار حلبه بضم حا دارو ییست وآن کیاهیست معروف حمده بضم حا یار
ستایش کننده چیزی را حثاله وحثاره پوست جو وکندم وغیر آن که افتاده
باشد وحثاله تفل روغن را هم کویند وزبون هر چیزی را کویند حریره جامه ابریشم
وآردی که با شیر پخته شده باشد حزره بهتر چیزی ودوست داشته وبرکزیده حزرات
جمع حزه یک پهلو وپاره وسوراخ بند کردن کاه شلوار وکردن آدمی وکوشت
پاره دراز حرقه کوتاه بالا حرقه بکسر حا وسکون زا کروه چیزی حضره
بفتح ضاد حاضر شدکان حباشه چیز وکروهی که از قبایل متفرقه باشند حوشه
آواز دهن ملخ در وقت چیزی خوردن حسکه بمعنی حسکات حوبات
تنهایی مردم وغیر آن وآن جمع حوبا است حربه نیمچه نیزه حوبه وحیبه اندوه
وحاجت وحوبه عیالان ضعیف راهم کویند حافشه رفتن کاه آب حافشات
جمع حشمه خشم وشرم حشفه وحوشره سرایه حشمه پشته زمین سرخ

حذیمه نام شخصی حُذمه زن کوتاه بالا حَمّه چشمهٔ آب گرم که بعضی
علت مندان از فایده دید حمامه یک کبوتر یا یک قری یا یک فاخته و تای او برای وحدت
نه برای تانیث حاضنه دایه حافنه سرگین ورک کردن و جایی که در چنبر گردن
در بن حلق میباشد حنانه گنه که در چارپا می افتد حومانه جای درشت حریمه
طمع کرده که فوت شده باشد و بآن رسیده شده باشد حفّه چوبی که جولاه جامه بران
بحد و بافد یعنی کارچوب حفانه جوزهٔ شترمرغ حنیه کمان بی زه و عقد
طاق عمارت حنیره نام شهریست بنزدیکی نوفه حنزقره کوتاه بالای زشت
حرانه درویست که در دل پیدا می شود از غایت غضب حِلّنه بتشدید
لام زن بخیل و زن کوتاه حموه تره تیزیست که زبان را میگزد حریسه
گوسفندی که شب دزدیده شده باشد حریسه الجبل بکوه نگاه داشته شده
و گوسفندی که او را بکوه شب در افتاده باشد پیش از آمدن بجایگاه خود حوبه
گناه و مردی که ازو نه خیر آید و نه شر و عیال و مرد ضعیف و غم و سختی و درویشی و حاجت
مندی حربصیصه زیور حاصّه علتیست که موی تن بریزاند حصّه نصیب
حیضه بکسر حا رکوییست که زن حایض در میان ران خود گیرد تا مردار نشود حذافه
انداخته شده و چیزی از طعام حرقفه و حرگه و حجبه استخوان سر سرون
حسافه خرمای زبون که افتاده باشد و کینه و دشمنی حارقه سر ران که نزد

کردنه

سرونست و یارکیست در سرون و زنی و شوی که درویش و محتاج باشد حذّاقه
بتشدید ذال کشتی دریا حقحقه دشوارترین سیر و سیر و سیری که در اول شب باشد
حواقه آنچه از خانه رفته باشند مثل خاک و خاشاک و غیر آن حسیکه خار
پشت و کینه و دشمنی حساکه کینه و دشمنی حنیفه نام شخصی حسیفه کینه
و دشمنی حفاکه ناکس و بی خیر و زبون حفله همه و کوشش حُلّت
جامهٔ بهشت و برد یمانی و شلوار و ردا حشامه بقیهٔ طعام که بر خوان مانده باشد
و نان ریزه حیرمه بکسر حا جایی که میان لب بالایین باشد بشیب بینی حموله
شتر بارکش و هر چارپایی که بارکش باشد حموله بارهای چارپایان حادثه
سختی که نو پدید آید حرّیه آزادمردی حوزه ناحیه و میانهٔ مملکت و فراهم
آوردن کاه و طبیعت آدمی حساسه دریابنده حاقه سزاوار شده و قیامت
حافت کنار و طرف حماله بند شمشیر حقبه هشتاد سال و بعضی از
زمانه حرمات حرمتها و حرمت داشتها حسنه نیکی حسنات جمع حومه
کارزار بزرگ و معظم هر چیزی حلقه و حندوره و حندبه سیاهی چشم حیدره
شیر درنده که قول علی علیه الصلوة والسلام اَنَا الَّذِی سَمَّتْنِی اُمِّی حَیْدَرَه باب
الحاء مع الثاء من المصادر حدوث نو پیدا شدن حنث سوگند را
خلاف کردن حرث کشت کردن و قرآن خواندن و جمع کردن مال و کسب مال

کردن وبهم برآوردن آتشی تا برافروخته شود ولاغر کردن شتر وستور از بسیار
راندن حَثّ و حَثُوث برانگیختن وشتاب کردن من غیر المصادر حَدِیث
خبر ونو حِنْث بزه وگناه ومعصیت وطاعت حَرْث کشت زار کقوله تعالی نساؤکم
حرثٌ لکم فأتوا حرثکم انّی شئتم وبمعنی کشت هم آمده کقوله تعالی والخیل
المسوّمة والانعام والحرث حارِث شیر درنده وجمع کننده مال وبرزگر
ونام شخصی وقلّه از قلّهای کوه جولان در شام حَثِیث وحَثّاث شتاب کننده
وحریص حَثَاث وحِثَاث خواب وسرمه من الدستور حُثّ ریگ سخت
ودرشت وریگ خشک وسویق خشک وکاه ریزونان تهی حُدُث وحِدْث بضم
وکسر وال نیک حدیث گوی حَوَادِث بختها نوپیدا شده حُدُث مرد نوخواسته
وخبر نوپیدا شده وبی وضوی حِدِّیث بکسر حا وتشدید دال انکه بسیار حدیث
وخبر گوید حَدِث خبرگوی وافسانه گوی حَرَّاث برزگر حُرَیْث بضم حا وبا
گیاهیست حُفَاث نام ماریست حَفِث روی درون شکنبه حیث مر حیث
هرجا وآنجا الباب الرابع الجیم من المصادر حَنْج حاجتمند
شدن حَجّ و حِجّ زیارت کعبة الله کردن وغالب شدن برکسی بحجت وقصد
کردن وقدم نهادن ومدت بسیار اختلاف کردن باکسی ومجادله کردن ومیل
فروبردن درجراحت حِجَاج حجت آوردن واین مصدر باب مفاعله است

حَمْج نیکو چشم کاشتن برای نگریستن چیزی حَبْج چوب زدن حِبْج
بکسر باتیز دادن حَبَج بفتح با آماهیدن شکم شتر از خوردن عرفج حَدْج
پالان شتر وساز آن برشتر نهادن وبار برشتر سخت بستن وبکسی تیز نگه کردن
وچیزی بکسی انداختن وگناه کسی بردیگری نهادن حَضْج آتش برافروختن و
جامه را چوب زدن وچین شستن حَلْج پنبه را از تخم جدا کردن ورفتن ونازرا
بحلاج پهن وکرد کردن حَرَج تنگ دل شدن وتنگ شدن چیزی وخیره شدن در
گناه افتادن وحرام شدن حَنَج میل دادن وتابیدن ریسمان من غیر المصادر
حَرَج تنگی وتنگ وتابوت مرد وگناه ومحفه وشتر ماده لاغر وپشهای پر درخت
واو مفرد وجمع آمده است حَرِج تنگ حِرْج بکسر حا آنقدر گوشت شکار که نصیب
سگ باشد وگناه ومهره ایست سفید که آنرا بزبان گیل کلاجک گویند حِجَج سالها
او جمع حجة است حَاجّ حج کننده وجمع حاجی هم آمده بجو یهود که جمع یهودی آمده است
وحجیج وحُجّ وحُجّاج جمع حاج اند حَدَج حنظل خشک حدوج جمع حداجة است حُرُج
وحَرَج وحُرْجُج شتر ماده دراز وشتر ماده لاغر حراجیج جمع حِضْج آبی که در حوض
باقی مانده باشد بعد از خوردن شتر حَضْج بفتح حا ودو زبون ناکس حَلَّاج انکه
پنبه از تخم جدا کند حَلِیج پنبه که از دانه جدا کرده باشد یعنی لوکه حِنْج اصل چیزی
حاج به تخفیف جیم وحُجُج وحَوَاج جمع حاجت است وحاج یکنوع خار راهم گویند

حنظوج نام شخصی حجاج و حجاج استخوانی که گرداگرد چشم اسب
میباشد و یکطرف در شیب ابرو حجحج جحجها حملاج شاخ گاو و دم خیک
که زرگران دارند حشرج کوزه خورد و جایک آبی که در ریگستان باشد حفلج
مردی که زانوهای او از هم دور باشد و پاها باهم نزدیک باب الحاء مع الدال
من المصادر حسد و حسود بدخواهی کردن کسی را حصاد و حصاد
و حصد درودن حد کناره چیزی پیدا کردن و حد شرعی بر کسی راندن و باز
داشتن و تندی و تیزی کردن و سخت شدن در حرب و باز استادن زن از زینت
بعد از وفات شوهر حداد باز استادن زن از زینت بعد از وفات شوهر حفد
فراهم آمدن حفد شتافتن در خدمت و غیر آن و بشتاب رفتن حقد
کینه گرفتن حید و حیود بر گردیدن و میل کردن حرد آهنگ کردن و
غضب کردن و باز داشتن حرد بفتح را غضب کردن و سست شدن پی دست
شتر حرود دور شدن از قوم خود حراد کم شیر شدن شتر و کم باران شدن
سال و این از باب مفاعلات حمد ستودن من غیر المصادر حرد
دور شدن از قوم خود حید طرف کوه که بلند بر آمده باشد و بند شاخ بزکوهی
حیود جمع حید بندهای شاخ بزکوهی و او جمع حیده است و حیود جمع حیده آمده است
حاد تیز حداید آهن و تیر حداید جمع حدیده است یعنی آهنها حداد جمع حدید است

وجامهای

وجامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند حداد آهنگر و دربان و زندان بان
حداد بضم حا و تشدید دال تیغ تیز حد کناره چیزی و مرتبه و سختی و تیزی و دلیری
و چیزی که در میان دو چیز باشد و باز دارنده هر دو باشد از رسیدن بهمدیگر حدود
جمع حد و حامد ستاینده حمید ستوده حرود شتر کم شیر حرد کل
سیاه حسود بدخواه حشد گروه حذره نام شخصی حفدة بتشدید
لام نخیل حصید درووه شدن حصد بکسر صاد استوار و محکم حصد بفتح صاد
درووه حصائد درووه شدها و حصائد الالسنة سخنانی باشند که بسبب آن
زبان ببرند حقد کینه حقود کینه دار حتد مقام حتد بضم حا و تا
چشمه که دایم از و آب روان آید حدد باطل و گریز و حرام حافد یار و دوست
و خدمتکار و فرزند زاده و داماد و پدر زن و برادر زن باب
الحاء مع الذال من المصادر حذ بریدن حذذ سبک دست بودن
و اندک موی دم بودن و انداختن و تند از متقاعلن در شعر حنذ بریان کردن گوسفند
بریان کردن گوسفند در زمین بسنگ گرم کرده و اندک آب در شراب کردن و در عرق
آوردن اسب را و سوزانیدن و سخت گرم شدن حوذ بشتاب راندن من غیر
المصادر حنیذ بریان کرده بسنگ گرم و اسب عرق کرده و نوعیست از روغن
حذحاذ جت حاذ سرودش اسب آنجا که ابتدا موضع موی یالست و پشت

آدمی و طرف و براست و نام گیاهیست **باب الحاء مع الراء** من المصادر
حَبْر شاد گردانیدن و نیکو کردن و نیکویی کردن و نعمت دادن و بزرگ داشتن
حُبُور شاد گردانیدن حَبَر شاد شدن و زرد شدن دندان و عود کردن جراحت
و درش شدن جراحت حَجْر باز داشتن و حرام کردن حَظْر حرام کردن حَدْر
بشتاب قرآن خواندن و بشتاب بانگ نماز گفتن و از بالا بزیر فرستادن و آماهیدن
و آماهانیدن و فربه و قوی تن شدن و از بالا بزیر افکندن و فرو انداختن کسی را از حال
او و دست و ردا و مثل آن از کیک تابیدن و جامه را حاشیه و کف نهادن حُدُور قوی
تن شدن و آماهیدن و سراشیب آمدن حَشْر جمع کردن و تیز کردن و راندن و مردن
و هلاک کردن و برانگیختن حصر شمردن و در حصار کردن و وا داشتن حُصْر شکم بسته
شدن و اطلاق نشدن حِصَار محاصره کردن حَصَر تنگدل شدن و بخیل شدن
و در ماندن در سخن حُضُور حاضر آمدن و خوش حال آمدن و خوش حال شدن حَوْر
بازگشتن و سفید شدن جامه و هلاک شدن و نقصان شدن قول عرب نعوذ بالله
من الحَوْر بعد الکَور ای من النقصان بعد الزیادة حُؤُور بازگشتن حُور
کم شدن و هلاک شدن و بازگشتن حَوَر بفتح واو سیاه چشم در غایت سیاهی
بودن و سفیده آن در غایت سفیدی بودن حُضْر دویدن حِوَار روبرو
جواب دادن حُرُور و حَرّ گرم شدن حَرَار آزاد شدن حَتْر اندک

جاری

چیزی بخشیدن و چشیدن و گرد خانه خرگاه پرده کردن حَمْر پوست باز
کردن از چیزی و خراشیدن حَمَر بفتح میم تخمه پیدا کردن چارپا از جو حَذَر
تقدیر کردن کشت و ارتفاعات که چه مقدار است و ترش شدن شیر و شراب حَسْر
رنجانیدن و مانده کردن و برهنه کردن عضو حُسُور خوار شدن و رنجه شدن
و مانده شدن و کند بینش شدن حَسَر بفتح سین سست شدن بینایی و اندوه
بردن بر چیزی فوت شده و بی کشن شدن شتر ماده حَفْر زمین کندن و لاغر
کردن و فاسد شدن دندان و بکو فرو رفتن حَفَر خوار داشتن حَذَر و حِذر
و حِذَار پرهیزیدن و ساخته شدن و ترسیدن و بیدار بودن خَثْر سطبر
شدن پلکهای چشم و دانه سرخ برآوردن چشم و دانه برآوردن پوست و دانه برآوردن
دوشاب و عسل و غیر آن حَوَر پوست حُوْر سیه چشمان و سفید پوستان

من غیر المصادر

حُوَار شتر کره که با مادر باشد حِمَار خر حُمُر بضم حا و میم و حمیر جمع
و حَمِیر دوال چرم سفید را هم گویند حُمْر بسکون میم سرخان واو جمع احمر است
حَیْدَر شیر درنده حَضَاجِر کفتار و بزرگ شکمان حِضَجْر بزرگ شکم
حُنجُور نای حلق حَنَاجِر جمع حُفَر جاها و کوها و او جمع حُفرة است حَسِیر
کند چشم و مانده شده حِمِّر بتشدید و کسر میم باران سخت حُمَّر بضم حا و فتح
و تشدید میم جمع حُمَّرة است و آن مرغیست حِنزَقر کوتاه بالای زشت [illegible]

جواب سخن حائر سرگشته و جمع شدن کاه آب حیر مانند حظیره حیزیست حمیی
قبیله ایست از یمن از قبایل بنی سبا حاسر آنکه در جنگ بی زره و خود باشد حاذر
حذر کننده غله و میوه و شیر ترش حساد گیاهی است حراد سنگستان نهاد تشنگان
حار گرم حرود باد گرم حریب کرم شده و جامه ابریشم حر آزاد و میانه
و بچه کبوتر و بچه آهو و بچه مار و نیکو و گل بی ریگ و ریگ بی گل وحر البقل تره خام را
گویند حر بفتح حاء کری حر بکسر حاء فرج زن کذا فی الدستور حجیر خوار حافر
سم چارپا حوافر جمع حفیر قبر حفر خاکی که از چاه بدر آید و موضعی که در آن چاه کنند
و فساد بیخ دندان حنجر سطبر حبوکر ریگ بسیار و سختی و اتم حبوکری حادثه
عظیم باشد حادر مرد درهم رسته و قوی حادور گوشوار حدر و حدور
زمین سراشیب حندر سیاهی چشم حنابر و حنبیر شتر ماده لاغر حدابیر
جمع حنفار همه و ناحیه و موضع اعلای چیزی حنافیر جمع حرادید ریگهای بی گل
حذیذ و حذذ مرد آگاه و پرهیزنده و ترسنده حاصر شمرنده و در حصار
کننده و باز دارنده و شکم بندنده حصر جمع حصیر پهلو و جای حبس و بساط و
بخیل و پادشاه و آنکه نفس خود را باز دارد و از آنچه هم صحبتان و هم جنسان او کنند
از لهو و لعب و از زنای حصور بخیل و آنکه نفس خود را باز دارد از زنای و آنکه
از مجامعت اجتناب نماید و پادشاهی کند و شتر ماده که سر پستان او تنگ باشد حصر

بکسر

بکسر صاد را زپوشنده حصار قلعه و بارو و پالان شتر حظار حظیره حابور
مجلس فاسقان حنبر و حنزور چیز حزور پشته زمین خرد و پسری که
نزدیک به بلوغ شده باشد و قابل خدمت باشد حزاور جمع حزور بتشدید واو
و فتح زا هم بمعنی حزورست حبار نشانه حبیر جامه نو و ابر و کلنگ دهن
شتر حبر و دانا حبر صورت و رنگ و دانا و مداد که بآن کتابت کنند و نشانه
زردی دندان حبور جمع حبر پرده‌های پای حبر بتشدید را و کسر حا و با
نام شهری حتر بخشش اندک و پرده که برگرد دامنه خیمه و خرگاه کرده باشند حتار
آنچه چیزی را گرد فرو گرفته باشد و گرداگرد چیزی حتر جمع حبتر کوتاه حشر گوش
خرد و نازک و گوشهای خورد نازک و سر نیزه تیز و نازک و پر نازک تیر و تیر باریک
و نازک حاشر نامیست از نامهای پیغمبر علیه السلام کقوله علیه السلام لی خمسة اسماء انا
محمد و احمد والماحی یمحو الله بی الکفر والحاشر احشر الناس علی قدمی والعاقب
حشور چارپایی که هر دو تهیگاه او پر شده باشد از پرخوردن و مرد بزرگ شکم
حضر مسکن آدمی و غیر بیابان حاضر بحضور آمده و ایستاده و قبیله بزرگ
حضار جمع حضایر بضاد جمع حضیرة است بضاد و حظایر بظا جمع حظیره است حضار
بضاد منقوطه شتران سفید و شتران ماده نیک رفتار حضار بکسر را نام ستاره است
حضر مردی که سوز کند حضر بسکون ضاد قلعه ایست و گویند نام شهریست حضور

حاضر شدگان حَضَوْد بفتح حا نام شهریست در یمن حَجَر سنگ حجار
جمع وحجر نام مردی هم باشد حاجر وحاجور بندی که نگهدارد آب را از روان
شدن وحاجر دیوار ولب رودخانه را هم گویند حِجْر عقل وخویشی واسب
مادیان وحرام ودیار ثمود که درمیان مدینه وشام واقعست وبندی که آب را
نگهدارد از روان شدن ونام دیواریست در حرم کعبه حُجْر حجرها حُجُر جای
کذا فی الدستور وگوشهای سرا وبدین معنی جمع حجرة است وینی را گویند که از ولایت
یمامه برآید حجور نام موضعی وجمع حجر وحجر هم آمده است باب الحاء مع الزاء
من المصادر حَجْز بازداشتن ودرمیان دو چیز درآمدن حوز جمع کردن
ونرم راندن شتر واسب حَزّ بریدن حَفْز دفع کردن وخبانیدن وراندن
وشتابانیدن ونیزه زدن حَمْز گزیدن چیزی تیز زبان را وسخت شدن واستوار
شدن حَرْز استوار شدن من غیر المصادر حَزّ هنگام وسوراخ حَزَاز
وحُزَاز سپوسه سر ودردیست که در دل پیدا میشود از غضب حَزَّاز بتشدید
زا دردیست که از غضب در دل پیدا شود وخراشنده واندوه وغضب حَرِیز جای
درشت حِلِزّ بتشدید لام مرد بخیل وکوتاه حَامِز وحَمِیز زیرک وسخت واستوار
حِرْمَاز قبیله از تمیم حَاجِز بازدارنده ودرمیان دو چیز درآمده حجاز
شهر مکه وبعضی دیگر شهرها که نزدیک مکه است وریسانی که دستهای شتر بآن بندند

حَفَّز افراط کننده حَبَنْتَر کوتاه حِرْز پناه گاه وجای استوار وتعویذ
حَزْوَز زمین سخت وگردکان پوست واکرده که بآن کودکان بازی کنند حَیْز
وحَیِّز مکان حَوْز کنار باب الحاء مع السین من المصادر
حَوْس درمیان سر گشتن برای غارت وآمیختن ودلیر شدن وهزیمت دادن لشکر را
وپراکنده کردن وراندن حَسّ بفتح حا سوزانیدن سرما گیاه را وافشاندن گرد
وغبار از چیزی وبر آتش نهادن چیزی وآتش بر چیزی رسیدن وباز گردانیدن
آتش بچوب وکشتن وشانه کردن یال ستور را واز بن برکندن حِسّ بکسر حا بخشایدن
ومهربان شدن وگوش کردن وآواز نرم کردن ویاری نمودن ویقین کردن خبر
ودریافتن حَسِیس آواز نرم کردن حَدْس گمان بردن وزود دریافتن
وپایمال کردن چیزی را وبگمان ورای خود چیزی گفتن وزدن چیزی در سوراخ
بینی وبراه نامعروف رفتن وشتاب کردن در رفتار وانداختن حَرْس
دزدیدن حَمْس سخت دلیر شدن در جنگ وسخت استوار شدن در دین حَبْس
بازداشتن ودر زندان کردن ووقف کردن حَیْس گرفتن خرمای بر روغن
ودوغ آمیخته وآمیختن وتابیدن ریسمان من غیر المصادر حَلِس دلیر وحریص
حِلْس نمدزین وپشم آگندی مانند نمدزین که در زیر پالان شتر بر پشت شتر نهند
وبرذعه بر سر آن اندازند حَسَّاس دریابنده حَرْس زمانه حَارِس پاسبان

حرس و حراس جمع حرائس گوسفندانی که در شب دزدیده شده باشد
حوس حوادث و مشغلهای که از زمانه مردم را پیش آید حیس خرمایی که
بر روغن و دوغ آمیخته باشد حلبس و حلابس و حلبلس مرد دلیر حبیس و حبس
وقف کرده شده حبس بکسر حا چوب یا سنگ یا گلی که در پیش فرآب نهند
تا آب بایستد حمارس سخت حندس تاریکی و شب سخت تاریک خنابس
شتر کاهل رفتار حواس بتشدید سین دریابندگان و او جمع حاسه است
و حواس الارض یخ است و آن سرماست و تگرگ و باد و ملخ و مواشی مثل گاو و گوسفند
و شتر و امثال آن حواس بتشدید واو و تخفیف سین آن که مرداری را سوراخ
کند و بعضی در شب چیزی جوینده هم آمده است حیفس بکسر حا و فتح یا کوتاه
بالای سطبر حیس گشته و آواز نرم حساس شومی و بدخلقی و ماهی خورد حرس
دردی که زنان نفسا را بعد از وضع حمل پیدا شود و بعضی گویند که دردیست که در
حین وضع حمل پیدا شود و سرمایی که گیاه را بسوزاند باب الحاء مع الشین
من المصادر حش بر افروختن آتش و ستور را گیاه دادن و گیاه درودن
و خشک شدن و پر بر تیر چسبانیدن حیش شکار کردن و برگردانیدن حوش
جمع کردن حوش بگرد جانور در آمدن از هر طرف تا در دام آورده شود و جمع کردن
و راندن حرش دشمنی در میان مردم افکندن و شکار سوسمار کردن و خراشیدن

حرش بفتح را درست پوست شدن حمش در آمدن سیل در جایی و روان
شدن و بردن سیل چیزی را و دوشیدن و جمع شدن و پی در پی رفتار کردن اسب
حمش باریک شدن ساق حمش بسکون میم جمع کردن من غیر المصادر
حشیش گیاه خشک حشایش جمع حرش نشانه و درشتی کاش دور شدن
کما یقال حاش لله حنش مار و شکار حبش حبشی حبیش بضم حا و فتح با
نام مرغی حنفش کوتاه بالا حنادش حرکات حریش ماری که بر پوست
او نقطهای سیاه و سفید باشد و جانوریست که آن را بزبان فارسی کرگدن گویند و نام
قبیله ایست حش و حش باغ و بوستان حشوش جمع حفش خانه خورد و ظرفی
کوچک که چرخ در آن نهند حمش چارپای باریک ساق حشایش درختها و خرما
و این جمع بی مفردات حوش چارپای وحشی و جز سبک و تیز حمش الفؤاد
تیز خاطر باب الحاء مع الصاد من المصادر حموص فرو نشستن آماه
و جوش آرامیدن حوص دوختن و تنگ گردانیدن حوص تنگ شدن گوشه
چشم حص فرو ریزانیدن کلاه خود موی سر را و بهره و حصه دادن بکسی حصص
کم موی سر شدن و کم شدن موی حرص سر شکستن و شکافته کردن جامه و در
وقت کوفتن و شکافتن پوست و غیر آن حرص سخت نیازمند شدن بچیزی حیص
و حیوص برگردیدن حیص سخت دویدن حفص جمع کردن حصاص

دویدن وتیزدادن من غیر المصادر حَمِصَ بتشدید میم نخود حِمْص
بسکون میم نام شهری حَوَصْ تنگ چشمان واو جمع احوص است حُرْقُوْص جانوریست
مانند برغوث حُصّ ورس وآن گیاهی است مانند زعفران وبعضی گویند زعفران است
حَصْحَاص رفتار شتاب وجست ونام موضعی حَابِض شتر ماده که فرج او درهم رسته
باشد چنانکه قضیب فحل در نرود حَمْصِیص تره ایست حَفْص بچه شیر وزنبیلی
که از پوست باشد حِصْحِص خاک وسنگ حَیْص کلمه ایست که مرکب سازند بالفظ
بیص وگویند وقعوا فی حیص بیص یعنی فی شده باب الحاء مع الضاد
من المصادر حَمْض ترش شدن وچریدن گیاه حَمْض حَفَّ برانگیختن
اهل خود را بطعام دادن مسکین وبرانگیختن برجه باشد حَرَض تباه شدن وحریص
شدن حَرْض بسکون را تمام شیر پستان دوشیدن وبرانگیختن حَفْض بجانیدن
چوب وغیر آن وانداختن حَیْض بی نماز شدن زن حَمِیض جنبیدن وآوازی
کردن وافتادن تیر از دست تیرانداز وباطل شدن وکم شدن آب چاه من غیر المصادر
حَضِیض طرف نشیبین چیزی وزمین نشیب دامنه کوه [illegible] شنان
که بآن جامه شویند حُرَاض براء غیر منقوط کج پر وآهک بزو قلیا [illegible] حُضَض
وحُضُض داروییست حَمْض شیر غلیظ ترش وگیاهی که تلخ یا شور باشد
حموض جمع حُمَّاض گیاهی که بزبان گیل چیچم گویند حَمَایِض شترانی که گیاه

حمض خورند حَرَض کسی که در وی چیزی ونفعی نباشد وکسی که اورا اصلاح نباشد وکار
زار نکند وآنکه نزدیک بهلاک باشد از غم یا از بیماری یا از عشق یا از غیر آن کقوله تعالی
حتی تکون حرضا حَفَض رخت واسباب خانه وشتری که رختهای خانه برو بار کنند
حَایِض زن بی نماز شده از آمدن خون حیض حَوَایِض وحُیَّض زنان حایض
حَوْض چاه گونه که برای آب استادن کرده باشند حیاض جمع حَابِض تیری که از
دست تیرانداز نیفتد حَامِض ترش باب الحاء مع الطاء
من المصادر حَطّ فرو آمدن وفرو آوردن وفرو انداختن چیزی از بالا بزیر
حَبَط وحُبُوط باطل شدن وناچیز شدن وباثواب شدن حَبَط آماهیدن
شکم چارپا از پر خوردن وعود کردن جراحت حِطَاط رام شدن شتر مهار واعتماد
بر مهار کردن شتر حَنْط سرخ شدن ورسیده شدن میوه حَفَط سبک شدن
تن من غیر المصادر حَایِط دیوار حُنُوط داروی خوشبوی که بر چیزی باشند
حُبُنْطَا وحُبَنْطِی وحُبُنْط مرد کوتاه بزرگ شکم واینها مصغر حبنطی باشند
حَطُوط زمین سراشیب حَیَاط گیاهیست خشک که ترا از افانی گویند وگرمی
کرد گیاه باشد حنط جمع حنطات یعنی گندمها حَنَّاط گندم فروش حَانِط
بغایت سرخ حَوْط نوعی از زیور نقره حَطَاط بفتح حا کفک شیر ودانه که بررو
پیدا شده باشد ویا برگرد اگر دسر ذکر باشد حُطَایِط بضم حا مرد خورد باب

الحاء مع الظاء من المصادر حِفْظ نگه داشتن و یاد گرفتن حِفاظ نگهبانی
کردن و چشم داشتن و ننگ و عار داشتن حَظّ بهره مند شدن من غیر المصادر
حَظّ بخت و نصیب خطوظ جمع حَظِیظ خداوند بخت و نصیب حُظُوظ
حُظُظ دارویست و اینها بمعنی حضض بضاد ند حافِظ و حَفِیظ نگهبان و یاد
دارنده حُفّاظ حافظان

باب الحاء مع الفاء

من المصادر حَفّ
و حُفُوف پیراستن ریش و شارب گرفتن و خدمت کردن و مهربانی کردن و گرد چیزی
درآمدن و گرد چیزی درآوردن و موی از روی برکندن و پژمرده شدن موی از بی روغنی
حَفِیف آواز دست و پای کردن اسب در رفتار و آواز کردن درخت از باد و آواز
کردن بال و پر مرغ در طیران حَفَف و حُفُوف بدشواری زندگانی کردن حِفاف
موی از روی برکندن حَذْف انداختن و گرفتن و زدن چیزی را بچوب و غیر آن و خرگوش
را بعصا زدن و بعضی از عضو بریدن و انداختن بضرب تیغ و پوستن چیزی را بچیزی
حَلْف و حَلِف سوگند خوردن حَیْف جور و ستم کردن و بگذرانیدن حَسْف
پاک کردن خرما و حسافه آن بدر کردن حُسافه خرمای زبون باشد من غیر المصادر
حَنِیف مسلمان و میل کننده بدین راست و بطرف حق و عابد مستقیم الطریقه
و ختنه کرده شده حِلْف عهد و پیمان حَلِیف هم عهد و یار و تیز زبان حَصَف
گر خشک و دانهای خورد که بر اعضا بر آید حَراقِف استخوانهای سرهای سرون ها و

جمع حرقفه است حَتْف مرگ حُتُوف جمع و آنچه گویند مات فلان حَتْفَ أنفِه
یعنی مات بلا قتل و بلا ضرب حُتُوف سپرهایی که از پوست فقط باشد واو جمع
حجفه است حُرْقُوف چارپای لاغر حَرْجَف باد سرد حَرْشَف فلوس
ماهی که آنرا بزبان گیل سیم ماهی گویند و مانند دینارچیهای نقره که بر سلاح آرایش کنند
و گیاهی که پارسی آنرا کنگر گویند حِقْف بکسر حا ریگ پشته کج شده و میل کرده
حَوْف لنگوته پوست که زن حایض بر میان بندد حَشَف بفتح شین خرمای
زبون و پستان درهم خوشیده کهن دوش و چیز لاغر و خشک حَشِیف جامه کهن حَصِیف
مرد استوار عقل حاقِف جانوری که سر و پای خود درهم کشیده باشد و خفته حَرْف
کناره چیزی و لب شمشیر و لفظ و حرف تهجی و راه و روی و جانب و بالای کوه و شتر ماده
لاغر حَرِیف هم صحبت و معامل حِرِّیف تیز بد طعم یعنی درشت حُرْف بضم
حاء دانه که آنرا حب الرشاد هم گویند و پارسی تخم اسپندان هم گویند حَرَف پشها
واو جمع حرفه است حَذَف بفتح ذال منقوطه گوسفندان خورد سیاه و نام مرغی حَفَف
کناره و اثر درویشی و زندگانی بدشواری حِفاف بکسر حا طره موی و جانب حافّ
گرد در آینده حَفّ چوبی که بران جامه بافند و آنرا پارسی کارچوب گویند و زین
کوهه

باب الحاء مع القاف

من المصادر حَرْق سوهان
سایدن و دندان بدندان سایدن از غضب حَرَق سوخته شدن جامه از کوفتن

وسخت جهیدن برق وفرو ریزیدن موی حَوَق خانه رفتن حَقّ آمدن وواجب
شدن وغالب شدن مدعی بر مدعی علیه در دعوی حق وسزاوار شدن ودرست
کردن وسزاوار کردن حِقَاق دشمنی کردن حُمْق کم عقل شدن حَبْق
وحَبِق تیز زدن حَذْق بدال غیر منقوطه بردن وکرد فرو گرفتن حُذُوق
ترش شدن وگزیدن حَذْق وحِذْق وحَذَاق استاد شدن وزیرک شدن در کار
وحذق بمعنی قرآن ختم کردن وبریدن هم آمده است حُزُوق سخت بستن وسخت
کردن حَلْق موی تراشیدن وبر گلو زدن حَلَق ابتری کردن خر وآب
جانکه فسادی در قضیب پیدا شود حَبْق فرو آمدن وکرد فرو گرفتن حَنَق کینه
گرفتن وخشم گرفتن من غیر المصادر حَقّ خدا ودرست وملک وسزاوار ودشمنی
حقوق جمع حَرَق آتش حَرِیق باتش سوخته وآتش زبانه زننده حَرْق ابر
سخت برق حُرَاق آب بغایت شور واسب نیک دونده وآنچه آتش در افتاده باشد
حَدَایِق باغها حَاقّ علتی مانند آبله که آدمی را طاری شود حِلْق مال بسیار
وانگشتری ملک حَلَق وحِلَق هردو جمع حلقه اند حَالِق موی تراشنده وپستان
پرشیر وکوه بلند ومکان بلند وشاخ رز که بر شاخ درخت پیچیده باشد حُلَق وحَوَالِق
جمع حُقُق وحِقَاق جمع حُقّه وحِقّه هردو باشد حَاقّ میانه حُقّ جای گوی
که در استخوان باشد حَدَق وحِدَاق سیاهیهای چشمان واینها جمع حدقه اند حَذُوق

کیاهیت حَاذِق استاد وبرنده حَذِیق بریده شده حَرْق وحَرِیق
گروه حِزْق گروهها واو جمع حِزْقَه است حَمِق احمق حَنِق کینه
خناق جمع حَنِق کینه دار وخشم دار حَلْق گلو وآنرا نای هم گویند حلوق جمع
حُلَاق وجعیت که در گردن پیدا شود حَلِیق تراشیده موی حَلَاقِ
بفتح حا وکسر قاف مرگ حُمُق احمقان حِمْلَاق اندرون پلک چشم وسفیدی
چشم حمالیق جمع حَبَق بفتح با فودنج حِبْق بکسر بادی که از دبر بدر آید
حَبَطِقْطِق آواز پای حُزُق مرد کوتاه حَاذِف آنکه موزه بپای او سخت
۸۰
تنگ باشد حَاذُوق وحِذَاق نام شخصی حِقّ شتر سه ساله که پا در چهارم نهاده
نهاده باشد حُوق سر ذکر حَلَق گوسفندان خورد باب
الحاء مع الکاف من المصادر حَبْك کارگر شدن شمشیر در چیزی
وخرامیدن واثر کردن سخن در دل حَزْك سخت کردن وسخت بستن حُلُوك
سیاه شدن حَنْك کام کودک مالیدن ورسن در حنک اب کردن ودریافتن و
استوار کردن حَوْك جامه بافتن حَكّ خراشیدن وخاریدن وچیزی در دل
وخاطر آوردن حَسِيك کینه گرفتن حَتْك نزدیک نهادن گام در رفتار وشتاب
رفتن حَبْك نیک بافتن جامه حِرَاك جنبیدن حَرْك به پهلوی شانه زدن
حَشْك ترک کردن دوشیدن شتر تا شیر در پستان او جمع شود وباران بارانیدن

آسمان وفراهم آمدن حَشُوك پرشدن پستان ازشیر وپربارشدن درخت خرما
وضعیف شدن باد ومختلف شدن باد ومن غیر المصادر حَنَك کام درون
دهن آدمی وزیرزنخ ومنقار مرغ وسیاهی حَلَك سیاهی حَلْوَك وحَالِك
وحَانِك سیاه حَشَاك نام رودخانه ایست حَوَاشِك بادهای مختلف
حَبَك موی جعد وزره وراههای که درآسمان پیدا شود از آثار ابر وراههای
ستارها وراههای که درآب استاده ودرریک پیدا می شود ازمرور باد وبمعانی اخیره
جمع حباکت حِبَاك راه آسمان که از آثار ابر پیدا می شود ویا راه ستاره وراهی
که درآب ودرریک پیدا می شود ازمرور باد حَرِيك الکه جستن جستن براه رود
حَائِك جولاه حَوَاكِك وحَوَاكِيك سرهای سرونهای اسبان وشتران وغیر
آن حَارِك پهلوی شانه اسب ومیان سردوشانه حَرِك زیرکی وجست حَبَهْلَك
زود پا حَسَك خارگیاهیست که آنرا سعدان گویند حَوَنَّك کوتاه لاغر حَرَارِك
بچهای شترمرغ حبانک جمع حبکات وحبکه بمعنی حباکت حَسُوك شترماده
که درپستان او زود شیر جمع شود حَاشِك درخت خرمای پرمیوه حِشَاك
چوبی که بردهن بزغاله نهند تا شیر نخورد حَكَك سنگ نرم سفید حَكِيك سم
تراشیده وکعب خراشیده حَوْك گیاهیست وآن ریحان کوهیست وآنرا بادروج
هم گویند حَكْ شیشها وچیزهای خورد واو جمع حکاکات باب الحاء

مع اللام من المصادر حَوْل جدایی افکندن وبازداشتن وازحال وعهد
برگشتن وجنبیدن ونیرومند شدن وحیلت نمودن حَوَل بفتح حا وواو کج بین
شدن یعنی یکی را دو دیدن حِوَل گردیدن ورفتن ازجایی بجای حُؤُول
یکسال شدن وگذشتن وبرجستن جهت براسپ نشستن حُوُول آبستن ناشدن
مادیان حَلّ بیرون آمدن زن ازعده وگشودن گره ومثل آن وفروآمدن وواجب
شدن حِلّ روابودن وحلال شدن حُلُول فروآمدن وحلال روزی شدن
وبیرون آمدن ازجرم وازحرم وبیرون آمدن زن ازعده وواجب شدن عقوبت
حَظْل بظاء منقوطه بازداشتن ازتصرف چیزی وازجنبش حَظَل بفتح ظا حنظل
خوردن شتر حِيَقَّال بکسر حا وحوقال سخت بیرون شدن مرد چنانکه ازجماع درافتد
حَلَل سست شدن زانوی پای شتر حَبْل حیلت نمودن وقوت یافتن حَبَل
آبستن شدن حَبْل عهدکردن وبدام گرفتن شکار ودام نهادن برای شکار وامان
یافتن حَجْل رفتن مقید براه وبرجسته برجسته بیک پای رفتن ورفتن کلاغ
حَمْل برداشتن وباردار شدن زن وبار برنهادن وحمله بردن وکسی را برستور
خودنشاندن وقول حق تعالی إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ یعنی اگر حمله کنی برو زبان از
دهن بدر می اندازد ازغایت تشنگی حَذَل ریزیدن مژه چشم ودانه برآوردن
پلک چشم حَسْل ناکس شمردن وخوار گردانیدن حَثْل نخشیدن حَفْل جمع شدن

وجلی دادن وروشن کردن وباک داشتن یعنی مبالاة کردن حَصْل تباه شدن
بنج درخت خرما حُصُول بدرآمدن وپیدا شدن حَصَلْ بدرد آمدن شکم اسب
از خوردن خاک حَقَلْ درد شکم پیدا کردن شتر وهر دو دست برمیان زدن پیر در
وقت رفتن حَذْل ستم کردن من غیر المصادر حواصل جمع حوصلات ونام
جانوری که از پوستش پوستین کنند حَوْتَلْ پسری که نزدیک به بلوغ باشد حَیْل
قوت وکرد اکرد چیزی وسال حَوْل قوت حَائِل بازدارنده وبچه ماده شتر
حِیَال برابر وشترانی که آبستن نشوند حَالّ بتشدید لام فروآینده حَبْل
ریسمان وعهد وامان وریک پشته دراز وکار پیوسته حبال جمع حِبْل بکسر حا سختی
زمانه حبول جمع حَبْلُ الوَرِید رکیست در کردن حَبْلُ الذِّرَاع رکیست در دست
حِبْلُ الحَبَلَة بچه وبچه که در شکم باشد حَال بتخفیف لام میان پشت اسب
وزنانی که درو میا شیم وکل سیاه وپیکشته جامه که بکول بردارند حَلَال روزی
کشته حَنْظَلْ مانند کدوی خورد چیزی که در صحرا میباشد وبرک درخت اومانند
برک درخت هندوانه است حَاصِلْ بقیه چیزی وپیدا شده وبیرون آورده وفایده
حَامِلْ وحَمَّال بردارنده حِمْل بکسر حا باری که برسر یا بر پشت کیرند حَمْل
بفتح حا بار شکم یعنی فرزند وبار درخت یعنی میوه حَمَلْ بره ونام برجی از بروج
آسمان حَمِیْل پیدائی کنند وولد الزنا وکیاه وخاشاکی که سیل برداشته برد حازل

آنجه در براندازند حُکْل آنجه اوراکویایی نباشد وآنجه آواز او شنفتن نتوان حَنْکَل
کوتاه بالا وناکس حَنْبَل مرد کوتاه وپوستین ونام شخصی حَابِل آنکه برای صید
دام نهد حَابُول ریسمانی که بآن بر درخت خرما روند حِنْبَل نام درختیست ومرد
کوتاه بالا حَجْل وحِجْل خلخال وقید که بر پا نهند حَجَل بفتح حا وجیم شترکرها
وکبکها وکبک واو مفرد وجمع آمده است حَصَائِل بقیها واو جمع حصیله است
حَصَلْ اول غوره خرما حَصِیل کیاهیست حَقْل زمین پاک بی درخت
وبی عمارت وزرعی که برکهای او پراکنده شده باشد حُثَال چاره وکزیر حَیْهَل
اسم فعل است یعنی بیا حَرْمَل دانه سپند که برای چیزی می سوزانند حَلَائِل
زنان نکاح کرده واو جمع حَلِیلَة است حِلّ حلال وفروآمده وساکن شده
حِسْکِل بچه خورد حساکل جمع حُرْجُل دراز حَزَنْبَل مرد کوتاه محکم خلقت
حِسْل بچه سوسمار حُسُول جمع حَسِیل بچه کاو حَظَّال وحَظِل درویشی
که محاسبه کند با عیال خود آنجه را که نفقه کرده است وحَظِل شتری را هم کویند که حظل
خورد حَفْل جماعت حَلّ بفتح حا روغن کنجد حُلَال رخت پالان شتر
وفروآیندکان حُلَل بردهای یمانی وحلهای بهشت حُمُول شترانی که برایشان
هودجها باشد حَذَل دانه خورد که بر پلک چشم پیدا شود ودامن جاه وکناره لنکوته
حُول شتربچکان ماده واو جمع حائل است وبختهای زمانه وبدین معنی جمع حوله است

حَلّان کشاینده حَلِیل شوهر و هم منزل حُلاحِل مهتر قوم حلاحِل بفتح
حا، اول جمع باب الحاء مع المیم من المصادر حَجْم
دهن بستن و گردانیدن چشم از چیزی و باز داشتن و حجامت کردن و مکیدن و دهن بند
بر دهن شتر کردن حَکْم باز داشتن و حکمه لجام در دهن اسب کردن حُکْم
فرمان دادن و دانستن و داوری کردن و حکیم شدن و استوار کار شدن حَتْم
محکم کردن و واجب کردن و حکم کردن و قاضی گری کردن حُلْم و حُلُم خواب
دیدن حَمّ گرم کردن آب و گداختن دنبه و قصد کردن و شتابانیدن و تقدیر
کردن و تب گرفتن حَمَم گرم شدن حَذْم بریدن و شتاب کردن و چست
رفتن حَرْم و حِرمان بی بهره و بی روزی کردن حَشْم بخشیدن و مالیدن حَزْم
استوار کردن و استوار گرفتن و تنگ بر اسب بستن و بیدار بودن در کار حَزَم
بفتح زا در سینه ماندن چیزی و سطبر میان شدن حَسْم بریدن و پیوسته داغ
کردن حَشْم بخشم آوردن و شرمنده کردن حَطْم شکستن حَوْم گرد چیزی
در آمدن حِلْم دیر غضب شدن و خردمند شدن و نرمی و آهستگی نمودن
در عقوبت کسی حَلَم بفتح لام کرم خورده شدن پوست حُرْم احرام حج
بستن حَطْم شکستن و تیز دادن من غیر المصادر حَمِیم آب گرم
و بارانی که در موسم گرمای سخت بارد و تابستان و گرمای تابستان و خویشاوند

و عرق حَم بتخفیف میم خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن
قضا حتوم جمع حُوْجَم گلهای سرخ و او جمع حوجمه است حَذَم جست و سبک
حُذام بکسر میم نام زنیست حام نام پسر نوحست که پدر اهل هندست حَمّام
گرمابه حَمایم کبوتران و مالهای پسندیده و آبهای گرم بمعنی او جمع حمامه است
و بدو معنی اخیر جمع حمیمه است حام که در قرآن آمده است وَلا وَصِیلَةٍ وَلا
حامٍ در اصل حامی بوده است و مراد بآن شتریست که از پشت او ده بچه شده
باشد و آنچنان شتر را در زمان جاهلیت بار ننهادندی و گفتندی قَدْ حَمَی ظَهْرَهُ
عَنِ الحَمْلِ و ازین جهت حامی گفتندی حُمَم زغال و خاکستر حُمَم گزیر
و دبرهای آدمی و بدین معنی اخیر جمع حماست حَمَم دنبه گداخته و آنچه بعد
از گداختن دنبه مانده باشد و گزیر حاتَم قاضی و حاکم و زاغ و واجب گرداننده
و نام مردی بخشنده ایست حُمحُم بغایت سیاه حِصْرِم غوره و مرد بخیل
حَمام کبوتران و قمریان و او جمع حمامه است و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی کبوتر
و قمری حُمام بضم حا تب اشتر حِلْسِم حریص حِمام بکسر حا مرگ
حِرام گوسفندان ماده که آرزوی نر داشته باشند حَیْرَم گاوان و او جمع
حیرمه است حُسام شمشیر تیز و طرف تیز شمشیر حُسُم نام موضعی حُسُوم
پیاپی و شوم کقوله ثمانیة ایام حسوما حَشَم خدمتکاران حَشِیم

مرد محتشم یعنی بزرگ بسیار تبع و خدم حُلُم آنچه در خواب بیند حَوامیم
سورتهای قرآن که مسمی اند بحمیم حُلقُوم گلو و پارسی نای هم گویند حِزام
تنگ اسب و استر و اشتر حَکَم دانش و میانجی کننده و تمیز کننده نیک از بد و حکم
کننده و نام شخصی حَزِیم و حَیزُوم سینه و تنگ گاه اسب و حیزوم نام اسبی از
اسبان ملائکه علیهم السلام هم باشد حَزْم زمین پشته درشت و سخت حزوم جمع
حُزَم پشتهای هیمه و غله و غیر آن و او جمع حزمات حازِم آگاه حَرِیم
گرد اگرد چیزی و مطعومی که فوت شده باشد و جامه که ملبس و پوشیدن آن حرام باشد
و جامه کسی که احرام بسته باشد حُرُم احرام بستگان و حرمت داشتها و ماههای حرام
و آن ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و رجب است حَرام احرام بسته و حرمت داشته
و ناروزی گشته حِرْم ناروزی گشته حاکِم حکم کننده حکام جمع حِکَم
حکمتها حُطام خورد و شکسته و ریزه شده حَطِیْم دیوار حجره کعبه یعنی دیوار
محوطه کعبه حُطَم مردم رحم بر چارپا حَطِم در هم شکسته و اسب بغایت پیر حَکِیم
دانا و استوار کردار و حاکم بحکم فرمان حَرَم منکوحه و اندرون سرا و ناروزی
شده و خانه کعبه حُرَم بضم حا و فتح را حرمتها حَنْتَم سیاه و سفال سبز
و خر مهره سبز حناتم جمع حُلّام بتشدید لام بزغاله که از شکم مادرش بدر گرفته
باشند و گوسفندان خورد حَلَم کنهای بزرگ که در چارپا می افتد حالُوم

دله شیر حَلِیْم شتر فربه و مرد دیر غضب حَثْم کبوتر حَجْم مقدار تن
و بر آمدگی عضو حِجام چیزیست که بر بینی اشتر و بر دهن او بندند تا نگزد
حَوْم و حُوُم رمه بزرگ شتر باب الحاء مع النون من المصادر
حَجَن کج شدن حَزَن نه زیاده و نه نقصان کردن در بیع حُرُون
نافرمان شدن اسب و کاه گیری کردن آن حَنَکان بتاو درشت گام نزدیک نهادن
در رفتار و بشتاب رفتن و توجه نمودن بطرفی حَیَکان بپا جستن کوتاه براه
و پاها از هم جدا نهادن و دوشهای خود را جنبانیدن در رفتار حَجَلان یک
پای برجسته رفتن و رفتن مقید براه و برجسته برجسته بهر دو پای رفتن حَوَلان
بگذشتن سال و غیر آن حَفَدان شتابیدن حَزْن بفتح حا و سکون زا اندوهگین
کردن حُزْن بضم حا و سکون زا حَزَن بفتح حا و زا اندوهگین شدن حَزَن
بفتح زا نیز بهمین معنیست حَضَن در زیر خود گرفتن مرغ خایه را و باز داشتن
و پروردن بچه و دور کردن حُصْن بصاد غیر منقوطه در پرده شدن زن و پرهیز
گار شدن زن حِرمان بی بهره کردن حَوَمان گرد چیزی گردیدن مرغ
و غیر آن حَشَن گندیده شدن حَبَن شکم زرد آب گرفتن و بعلت استسقا
معلول شدن حَیَضان بگردیدن از چیزی حُرقان هر دو ران بهم واکوفتن
در رفتار حَطَلان رفتن غضبناک براه و باز داشتن حِطْلان بکسر حا است.

کردن فقیر نفقه را بر عیال خود حُلْوَان بخشش کردن در مقابل کاری و مهر دختر
بستاندن حُسْبَان شمار کردن حِسْبَان بکسر حا کمان بردن حَقْن باز
داشتن و وا داشتن بول و وا داشتن خون از ریختن و حقنه کردن و شیر در ظرف
کردن و پاره ماست بر او ریختن تا شیر با ماست شود حَفْن کسی را کفی چیزی
دادن و اندک چیزی دادن و بهر دو کف دست چیزی بر گرفتن حَیْن هنگام
شدن و نزدیک شدن هنگام و هلاک شدن حَنِین آرزومند گشتن و بانگ
کردن شتر ماده برای بچه حَنَان رحمت کردن حُسْن نیکو شدن حِضَان
یکطرف پستان گوسفند دراز شدن حَقَن سخت شدن کرما من غیر المصادر
حُبْتَان حبشیان حَذْثَان نوی و نازکی حُدْثَان بضم حا برنایان
حَدْثَان و حَدَثَان واقعهٔ نو که پدید آید حَدَثَان بفتح حا و دال روز و شب
حُرْشُون خارکی خرد دیت که بر پشم گوسفند چسبیده باشد حراشین جمع حُشَّان
باغها حُرْضَان ضعیفان و ناتوانان که کار زار نتوانند کردن حَبَنْطَان
دراج نر حِنْظِیَان بیهوده گوی حُلْقَان خرمای نیم پخته حَجْلَان کبکها
حِنْدِمَان جماعت و طایفه خُذْنَان مردو گوش حُرْذُون سوسمار نر حُصَیْن
نام شخصی حِصَان بکسر حا اسب نر استوار و نیک حُضْنَان نام شهری حَضُون
بضاد منقوطه گوسفندی که یکطرف پستان او دراز تر باشد حُفَن جایها حَزُون

جانورکی

جانوریست حَرُون نخجیری که دایم بر کوه باشد و اسب نافرمان و کاه گیر و نام
شخصی حُزْن و حَزَن اندوه حَزْن زمین درشت و سخت و شهرهای عربستان
و نام قبیله ایست حَزِن بکسر زا و حَزِین غمگین حُزْن کوههای سخت حَرُون
گوسفند بد خلق حِصْن قلعه حصون جمع حَصَان بفتح حا و حاصن زن پرهیزکار
حواصن جمع حَصِیْن زندان و جای محکم حَفَّان بفتح حا و تشدید فا جوزهای
شترمرغ و شترکرها حِیْطَان دیوارها و او جمع حایط است حَشَّایِشُون
حشایش شناسان حِیْتَان ماهیها و او جمع حوت است حَاشِرِین برانگیزندگان
و فراهم آرندگان حَسَن نیکو نام کوی و نام شخصی حُسَیْن نیکک نام شخصی
حِسَان نیکوان حَاسِن ماه حُسَّان و حُسَان بغایت نیکو حَاقِن
باز دارنده بول و آنکه او را سخت بول رسیده باشد حَقِین ماست من الدسوم
حَتَكَان بسکون فا جست رفتار حَایِنَان مرد و جانب حَنُون باد سخت آواز
کننده حَنَّان بخشاینده و راه روشن حَنِین آواز شتر ماده حُنَیْن
نام موضعی و یوم حنین ای یوم حرب حنین حُدَّان قبیله ایست حِنّ قبیله ایست
از جن حَوَامِین جای درشت و سنگستان و او جمع حومانه است حَضَن عاج
و نام کوی حِضْن زیر بغل آدمی و جانب و ناحیه و خانه گفتار حَالِبَان
دو رگ کنده و هر دو بن ران حُلَّان بزغاله خورد که از شکم مادرش بدر گرفته باشند

حملان بضم حا برّه‌های گوسفند واو جمع حمل است حین هنگام و مدت
و شش ماه کقوله تعالی تؤتی اکلها کلّ حین باذن ربها ای کلّ ستة اشهر
حین مانند دمل چیزی که بر عضو برآید حین و حتن مثل و همسر حنبان
مثلان حاتن روز سخت گرم حجون دور و دراز و نام کوهیست بمکه حیزون
زن پر حسنیین که در قرآن آمده است که احدی الحسنیین مراد بآن نصرت
یافتن و شهید شدنست حلدجان مرد کوتاه حوذان گیاهیست حاذان
دو طرف ران چارپا که دم او بر آن واقع شود حجران جمع حاجرات یعنی دیوارها
و لبهای رود خانه که بازدارد آب را از روان شدن حواریون یاری و یاری
کنندگان و برگزیدگان انبیا علیهم السلام و بصدق دل تصدیق کنندگان ایشان و
گازران حسبان تلخ و تیرهای کوتاه و شمار و شمارها و عذاب واو مفرد و جمع
آمده است حیران سرگشته حیوان بفتح یا تن زنده کقوله تعالی انّ الدار
الآخرة لهی الحیوان ای الباقی بلا زوال و فوت حجران طلا و نقره
حذریان سخت ترسنده حافین گرد آیندگان کقوله تعالی و تری
الملائکة حافین من حول العرش حرّان بتشدید را سنگستانها
واو جمع حرة است حرّان بتشدید راء غیر منقوطه مرد تشنه و نام شهریست
در جزیره حرّان و حرّان شترکره و بدین معنی جمع حوار اند و جمع شدن

کاهای

کاهای آب و بدین معنی جمع حایر اند باب الحاء مع الواو
من المصادر حشو خاک پاشیدن و اندک چیزی بخشیدن حجو استادن
و بخیلی نمودن و غلبه کردن بر کسی بچیزی پرسیدن و اندازه کردن و گمان بردن حبو
بگون خیزه رفتن کودک و منع کردن و نزدیکی شدن و بلند شدن و بخشیدن و بر زمین
آمدن تیر اولا و بعد از آن خیزیدن و بر نشانه آمدن حدو بر انگیختن و راندن
شتر نغمه و سرود و مطلق راندن آنرا گویند حذو بذال منقوطه برابر کردن چیزی
بچیزی و در برابر چیزی افتادن و در برابر نشستن حسو آشامیدن حشو
خم کردن و کج کردن حنو مهربانی کردن و آرزومند شد گوسفند ماده نر را حثو
بازداشتن از خیر حصو باد از شکم رها کردن و بازداشتن حضو بضاد
منقوطه برافروختن آتش من غیر المصادر حوّ سیاهان و سیاه لبان و
گندم گونان و گندم گون لبان واو جمع احوی است حنو خانه زین و نام شخصی
و چوب چوبان و کجی و جانب چیزی و گوشه کوه حقو تهی گاه و میان آدمی و شلوار
و طرف باریک تیر که نزدیک پر میباشد حسو هر چه در آب آمیزند و بیاشامند
و شوربا و آردین و غیر آن و مردی که بسیار آشامد حمو پدر شوهر و خویش شوهر
و پدر زن و خویش زن حشو در میان افتاده زاده شتران خورد و مردم فرومایه
حلو شیرین حلوّ بفتح حا و تشدید واو سنگی که بآن دارو در چشم سایند

باب الخامس الیاء من المصادر حثی خاک پاشیدن حتی جمع
کردن وکرد فرو گرفتن واو در اصل حوی بوده است حلی زیور کردن حمی
سخت گرم شدن حوی نقصان شدن حزی بزاء منقوطه تقدیر کردن وحزر
کردن ارتفاع وبرداشتن حزی بریدن وگزیدن شراب وسرکه وسیر وغیر آن
زبان را حفی مبالغه کردن ومهربان شدن ودانستن ونیک پرسیدن حجی روان
کردن بادکشتی را حنی خم کردن من غیر المصادر حبشی کوهیست در مکه
حوشی وحشی وسخن غریب حی زنده ومیان ده وقبیله حی بفتح یا اسم فعل است
بمعنی بیاور ووا کن کما یقال حی علی الصلوة حفی وحافی مهربان ودانا و
سوال کننده وبرهنه پای وبسوده سم حابی نزدیک وتیری که اول بر زمین آید واز
زمین برخیزد وبسوی هدف رود حبی ابر حظی مرد صاحب دولت
وبزرگوار حاوی گرد کننده وگرد فرا گیرنده حرابی مرد سطبر کوتاه وزمینهای
درشت وسخت حیی شرمناک حذافی فصیح زبان حونکی کوتاه لاغر حواری
گازر وسفید پوست ویار ویاری کننده وبصدق دل تصدیق نبی کننده واز ینجاست
قول رسول علیه السلام الزبیر عمتی حواری امتی حسی آبی که آن از زمین ریگستان
درخود چیده باشد حشی مثل حشی نجاست یعنی خشک حوایی روده او
او جمع حاویات حامی نگهدارنده وبغایت گرم وشتر نر که بسیار بچه از پشت او

حاصل شده باشد واورا آزاد کرده باشند از بار کردن حالی بزیور آراسته
حلی زیور حلی جمع واین مانند ظبی است وظبی حلی گیاهیست حولی
کره یکساله وبره یکساله حری سزاوار حری بتشدید را ویا شتری که در سنگستان
چرد ونام شخصی حیری پیشه ومنسوب بشهر حیره حجی حریص حاکی حکایت
کننده کتاب الخاء باب الخاء مع الالف من المصادر
خصیصی خاص شدن خطیبی ازن خواستن خوزری وخیزری وخیزلی
خوزالی نوعی رفتن خیسری هلاک شدن وگمراه شدن خلیفی قائم مقام
کسی ایستادن وپادشاهی کردن خبقی نوعی دویدن خلا خالی شدن و در
خلوت شدن وافسوس داشتن وگذشتن کقوله تعالی وَقَدْ خَلَتِ القُرُونَ خلاء
وخلاء بهمزه کاه گیری کردن شتر خصی خایه کندن خوی خالی شدن شکم
ومیل بغروب کردن ستاره خواء بمد الف خالی شدن وافتادن خنا باز داشتن
خیلاء تکبر کردن خباء پنهان کردن خذا وخذو فروتنی کردن خفا
پنهان شدن خنا ناسزا وفحش گفتن خسا دور شدن ودور کردن واو متعدی
ولازم آمده است وخیره شدن چشم خسو دور شدن وخیره شدن چشم خطا ناحق
کردن خجاء جماع کردن من غیر المصادر خلیطی کار فاسد وکار آشفته
خلطاء انبازان در مال کقوله تعالی وَاِنَّ کَثِیرًا مِنَ الخُلَطَاءِ لَیَبْغِی بَعْضُهُمْ عَلَی

بعضِ خَیْطَا شترمرغ وراز کردن خَیْطَی رمهٔ شترمرغ خُصَی
خایها واو جمع خُصیتان است خَلْطَبَا بیابانی که درو چشمهٔ آب بود خُلَیْطَاء
اسم موضعیست خُوثَاء زن بزرگ شکم فروهشته شکم خَنْبَرَاء بیابانیست
که دران درخت سدر بو روید و بیابان نرم خباری جمع خُزَا وخُزَی آمیزندگان
خُصَمَا دشمنان خُضَّارَی بتشدید ضاد کشت سبز خُبَّازَی گیاهیست
خَرْسَاء لشکریست که آواز ایشان نشنوند و ابری بی رعد و برق خِرْشَا پوست
مار و پوست تخم مرغ و بلغم و غبار و گرد خُشَّا بتشدید شین استخوان پس گوش
خَشَا بفتح خا زمین مرکب از گل و سنگ و موضع مگس انگبین خَلَاء بالف ممدوده
متوضی و جای خالی و بیزار و خلا بالف مقصوره غیر و گیاه تر خَفَایَا پنهانها خَبَا
پنهان خَوَاء جای خالی و میان سر دو پای خُطَبَا خطیبان خَضَراء سبز و سیاه
و لشکری که سیاه نماید از بسیاری سلاح و زره که پوشیده باشند و آسمان و گیاه سبز
وَخَضرَاءُ الدِّمَن علف سبزی که درمیان سرگین زار برآمده باشد و زن خوب شکل بد
اصل را هم گویند خَوْقَا بیابان فراخ و چاه فراخ و شتر ماده کرگین خِطَاء خَطَاء
گناه خِطَاء بسیار گام نهادنها واو جمع خطوه است خَطَایَا گناهان واو جمع
خطیات خَجَوْجَی مرد درازپای خُنْفَسَا کوکال خُلَفَا پادشاهان
واو جمع خلیفه است خَیْفَا شتر ماده که پوست پستان او فراخ باشد و یا یک چشمش

سیاه و یک چشمش کبود خَبَاء پنهان و باران و گیاه خِبَاءُ الأرض پلاس
پشمین یا موین که در صحرا زنند و آن خانهٔ عرب صحرانشین است خَزْبَاء زن شرم
دار خَزَایَا مردم شرمناک خُزَّة گیاهیست خَسَا فرد یعنی غیر زوج خَاسِی
دورکننده و دورشده و چشم خیره شده کقوله تعالی یَنقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا
خَزَا گوشتی که در رحم رسته باشد خَفَا پرده و روپوش خَرْقَا باد سخت
و گوسفندی که در گوشش سوراخ باشد و نام زنی خَذْلَاء زن فربه ساق خُنْثَی
آنکه آلت مرد و زن هر دو داشته باشد خناثا جمع و خُنْثَی سرش کفشگران را هم
گویند خُطَّیَا ماده خری که بر پشت او خط سیاه باشد خَشْبَا درشت درشت
خَشْبَاء زن ترسنده خُرْء سرگین خرو جمع خَذْوَا گوش نرم فروافتاده
و ماده خر گوش فروافتاده خَذْبَا زره نرم و زن شتابنده و زن دراز بالا
خَلْقَاء هموار و آسمان و زن خَنَا سخن فاحش و بیهوده باب الخاء
مع الباء من المصادر خَبَبْ وخَبِیبْ نوعی دویدن و گاه برین پای و گاه
بران پای استادن اسب خِبّ بکسر خا فریب دادن و گربزی نمودن خَبّ
بفتح خا موج زدن دریا و بلند شدن گیاه و گاه برین طرف و گاه بران طرف استادن
اسب خَشْب آمیختن و تیز تراشیدن اول بار و شعر گفتن بهر نوعی که آید و شمشیر را
صیقل زدن خَذْب زدن و شکافتن پوست با گوشت خَذَب گزیدن و دراز

شدن ودروغ گفتن وشتابیدن خضب وخضاب رنگ کردن موی وسبز شدن درخت
خرما خزاب ویران شدن خطاب باکسی سخن گفتن خرب شکافته شدن
وسوراخ کرده شدن درچیزی خصب فراخ شدن وفراخ سالی شدن خنب سست
پای وهلاک شدن خزب بزاء منقوطه آماسیده پستان شدن شتر وگوسفند وآماسیدن
پستان چنانکه سوراخش تنگ شود من غیر المصادر خبّ موج دریا ومرد گربز
خشب چوب خشب جمع خباب طایفه اند از عرب خشب بکسر شین درشت
خشیب شمشیر صیقل زده وشتر سطبر وچوب تیر که اول بار تراش کرده باشند خیاب
راه راست خطیب خطبه خواننده خطاب سخن خطب حال وکار وسبب کار
خطب مردی که خطبه خواند برای نکاح زن خرب ویران خصب وخصیب
آبدان وفراخ خصب فربهی وفراخی را هم گویند خصابه درخت خرمای پربار
خضاب بضاد منقوطه آنچه بآن موی وریش را رنگ کنند خرعوب دراز ودوتو
شده خزب نام مرغیست که آنرا حباری هم گویند خاب خوشی خوا جمع خلب
بکسر خا پرده دل خلّب ابری باران وبرقی که بی باران باشد خلب گل سیاه
وریشه درخت خرما خائب بی بهره وخاب که در قرآن آمده است که وقد
خاب من دسیها یعنی بی بهره شد خلبّ سطبر خرب بضم خا پایین ریگ
پشته وسوراخ دبر وهر سوراخ گردی که باشد خارب دزد خراب جمع خروب

وخرنوب

وخرنوب گیاهیست خزب بکسر زاء منقوطه گوشت نرم ونازک خصب
فراخ وآبدان خاضب شترمرغ نر که استخوان ساق او سرخ شده باشد خضیب
بخضاب رنگ کرده والکف الخضیب نام ستاره ایست خبائب جامه بریده

باب الخاء مع التاء من المصادر خطبة خطبه کردن وخطبه خواندن

خطبه زن خواستن خطابت بفتح خا خطیب شدن خلابت فریفتن بزبان
خبرت آزمودن ودانستن خیرت بسکون یا نیکی کردن ونیکی دادن خیرت
بفتح یا برگزیدن خرنقه بسیار بچه خرگوش شدن زمین وپر گوشت شدن هردو
پهلوی شتر مانند بچه خرگوش خزمله واستادن خثورت غلیظ شدن آب
وشیر آنچه بآب ماند از مایعات وآمیخته شدن نفسی باکسی ومقیم شدن بجایی خیاطة
دوختن خبرقة وخربقة شکافتن جامه وبریدن آن وفاسد گردانیدن کار خسّة
وخساسة ناکس وبخیل وزبون شدن خدعة وخدیعة فریفتن خفّت سبک
شدن وجست شدن وسبک لشکر وسبک قدر شدن خلوقة کهنه شدن وسزاوار
شدن خشنة وخشونة درشت شدن خاطیة گناه کردن خسارت
زیان کشیدن وگمراه شدن وهلاک شدن خطارة وخطورة با قدر وجاه شدن
خلافت قایم مقام کسی شدن بعد از آن کس وپادشاهی کردن خلفت مخالف
شدن شب وروز خلقة آزیدن خیفت ترسیدن خراءة غایط کردن

خدمت کاری برای رضای کردن بفروتنی خصوصیة وخصوصیة
خاص کردن وفتح خا افصح است خزایة شرمنده شدن خصاصة درویش
ومحتاج شدن خدة براه رفتن شتر مانند شترمرغ ختنة وختانة
سرذکر وفرج بریدن آنقدر که سنت باشد خیانت باکسی دغلی وناراستی کردن
خوات آواز کردن بال وپر مرغ درحین فروآمدن از هوا خوت فروآمدن
مرغ از هوا برای شکار وخلاف وعده کردن وپر شدن خؤوت سست شدن
وفرو شکسته شدن خفوت فرو مردن وفرو افتادن آواز خفت آهسته کردن
سخن وآواز خفات ناکاه مردن خفارت زنهار دادن خجالة شرمنده
شدن وبسیار کیاه شدن زمین خلة وخلولة دوست داشتن خلة درویش
ومحتاج شدن خجخجة فراهم کرفتن خود را از ترس ونهان داشتن اندیشه وغیر
آن وسخت وزیدن باد خرفجة فراخ کردانیدن عیش وپاره شلوار بر
پشت پای انداختن کاجا. فی الحدیث انه کره السراویل المخرفجة وهی التی تقع
علی ظهور القدمین خنجبة درخکی نماز پشین کردن ونرم بودن وجنبیدن
خرابة وزیدن خرت راه شناس شدن وجای شناس شدن خراعة
فاسق وفاجر شدن خلبة درفته انداختن دل کسی را ودل بردن خذفة
پا از هم کشادن نهادن در رفتار خلالة وخلالة وخلالة دوستی داشتن خیلولة

پنداشتن

پنداشتن خردلة وخردلة خورده خورده پاره کردن کوشت خیلولة بدل
شدن خلعة طلاق دادن زن در مقابل مهر خمصة کرسنه شدن خلطة
بکسر خا زندکانی خوش کردن خلطة بضم خا انبازی کردن خطرفة وخذرفة
بشتاب رفتن چهار پا وکام فراخ نهادن خطربة کار از سخت بزه کردن وسخت
خلقت کردانیدن وسخت تافتن ریسمان خطوة یکبار کام نهادن خضرمة
بدنسبت کردن کسی را وبدونیم کردن روزکار کسی را وشکافتن کوش شتر ومشتبه
کردن کوش چنانکه کس نداند که از آن زشت یا ماده وزن راخته کردن وزمان
اسلام وزمان جاهلیت هر دو را دریافتن خرخرة بانک کردن پلنک وغیر آن
درخواب یعنی خواب خرنه کردن وشکافتن آب زمین را خشخشة آواز کردن
جامه وسلاح وکیاه خشک وامثال آن خضخضة جنبانیدن آب ومثل آن خجخجة
زشت خوردن وسخن متکبرانه کردن وبه بینی سخن کفتن خلیصة کریختن خنة
وخنخنة به بینی سخن کفتن چنانکه نیک درتوان یافت خرارة بتشدید را، اول
آب آواز کننده خرارات جمع خریطة ظرفیت از پوست وغیر آن که در آن چیزی نهند
خطوات بسیار کام نهادنها واو جمع خطوة است خطوة کام خطوات
وخطوات جمع خفیة نهانی خیفة ترس خلیفة پادشاه وازپس کسی آینده
وقایم مقام کسی خلیقت طبیعت وآفریده خلقة آفرینش خصاصة سوراخ

ورخنه ودرویشی خالفة مرد بسیار خلاف کننده ومرد بی خیر وزن خلاف
کننده وستون الاجق وخیمه وخالفة البیت پس خانه باشد خلفة خلاف کنندکان
ومخالف همدیکر وازپی همدیکر آینده وکیاهی که ازپس کیاه بروییده ومیوه که ازپس
میوها پیدا شود ودوکونه وعلت اسهال که خلطهای کوناکون پرون آرد خلفة
بکسر لام شتران آبستن خلة بکسر خا آنچه درمیان دندان مانده باشد خلة
بضم خا کیاهی که شیرین طعم باشد ودوست ودوستی خلة بفتح خا وخصلة خوی
خلة شراب ترش ودرویشی وبچه شتر یکساله راکه پا دردوم سال نهاده باشد
هم کویند خاصیت طبیعت وخوی واثر خنزوانات تکبرها خبیث خوار وزبون
خدلجة بتشدید لام زنی که بازو باو ساقهای او فربه باشد خوخنة حادثه زمانه
وسختی خبرة بخشش ونصیب خثارة بقیه چیزی خداریة عقاب وشتر
ماده سیاه وشب تاریک خرزة دردیست که در مهره پشت پیدا شود خرزات
جمع خنزرانات سکان کشتی خشارة چیزی زبون وآنچه برخوان مانده باشد
ازطعام زبون خضرة سبزی وخضرة دراسب وشتر رنک دیزه راکویند ودرآدمی
رنک کندم کون را خضیرة درخت خرمایی که خرمای او غوره وسبز بوده فروریزد
خضروات سبزیها خفرة ومخفارة وخفارة امان وزنهار خمرة
خنک خورد وخمیردان وسجاده ایست که ازشاخ درخت خرما سازند خمرة بوی خوش

خمرة بسکون میم شراب خمیرة خمیرمایه خبزة نانی که در زیر خاکستر
پزند خنعة ازکار وحاجت بازدارنده خسیسة سالهای شتر ماده
که زیر ازشش باشد وناکسی وزبونی خلاصة پاکتر چیزی وخوبتر آن خمیصة
جامه سیاه دوعلم انداخته واکر بی علم باشد خمیصة کویند خطة حال وحاجت
ومقصد وخط ونام بزیت خطیطة زمینی که دران باران نبارد خنبعة
یکنوع مقنعه ایست خنیصة پوست پاره که تیرانداز در انکشت بزرکین کند بجای
انکشت بانه خضعة بسیار فروتنی کننده خلعت جامه دوخته خلعة
مال برکزیده وطلاق درمقابل مهر خرافات افسانها وسخنهای ظریف که ازان
خنده آید واو جمع خرافة است خدامة خلخال ودوالی که برپای شتر بندند خالة
خواهر مادر خصیة خایه خنزوانة تکبر کردن واین اسم مصدریست ومفرد
خنزوانات است خشفة جنبش وآواز ودریافتن خبة تواضع وفروتنی
خوذعة ریک پشته بزرک خرت سوراخ کوش وسوراخ سوزن وسوراخ
تبر ومثل آن خریت راهنمای واستاد خرفة میوهای پاییزی وبقلة الحمقا
خصومة دشمنی خنعة بدکاری وبی سامانی وتهمت وبهتان خوات
بتشدید واو بی باک ودلیر ونام شخصیست ازانصاری خبت بیابان ورمین
دشت ریکستان خیطة ریسمان وبعضی میخ راکویند خلبوت دروغ کوینده

وفریب دهنده خربده زن شرم دار و دختر بکر و در سوراخ ناکرده خجأن
مرد پر گوشت و گران تن و شتری که بسیار جماع کند و مرد پر نکاح کننده خطیئة
گناه خرعبه و خرعوبه زن نازک باریک استخوان و شاخ درخت خشبه
چوب خلبة زن فریبنده بزبان خنابة طرف بینی خربه زمینی که در و
باران نبارد و زمین زبون بی گیاه و گرسنگی خشله ما بین زهار و ناف خشه
نخ خرسه طعام زنی که در نفاس باشد خزعبله قول و فعلی که مردم را در آن خنده
آینده شود و سخن باطل خزعبلات جمع خطمه بضم خا و طا و تشدید میم موضع سطبر
ترین ارش دست و بزرگترین هر چیزی و هر کاری خضیمه گندم پخته خضیعه
آواز شکم اسب خامه گیاه تر و تازه و کشت تر و تازه خرقه پاره جامه و
جامه که از پارهای جامه دوخته شده باشد خضبه زنی که بسیار موی خود را
خضاب کند خابیه و خابئة خم که در و دوشاب و سرکه و مثل آن کنند که خنبداة
زن قوی استخوان خلت فعل ماضیست یعنی گذشت خمیلة درختهای درهم
رفته و ریگ نرم که درخت رویاند خرشه یکنوع مگسیست خیره و خیره
بفتح یا و سکون یا برگزیده خلیه رها کرده و گذاشته شده و کشتی بزرگ
و کندوی مگس انگبین و شتر ماده که با شتر ماده دیگر بر یک بچه خو کرده و مهربان شده
باشد خورمه سر بینی خوصه برگ درخت خرما خلوقه دارو ییست خوشبو

خبطه

خبطه شیر اندک و آب اندک و بعضی از چیزی خرمبه سوراخ دبر خدشه
خراشه چیزی خبأة زنی که خود را آشکار کند بر مردم و بعد از آن پنهان کند
خاتمه پایان خشعه زمین پاره نرم و پشته زمین فروخفته که بلند نباشد
خاشعه فروخفته و فروتنی کننده و گرد آلوده و خراب شده و خوار شده و آرام گرفته
خصله پاره موی درهم پیچیده و آونگ انگور خافطه فرو برنده و فرو آورنده
و زنی که ختنه زنان کند خمطه شراب ترش و شرابی که نزدیک برسیدن باشد خجه
خانه از جامه خبیصه چیزی از زیور و غیر آن خیدبه کار اول خشعبه
شتر ماده پرشیر خیاله صاحبان اسبان خبنه آنچه آنرا به بغل خود برداری
و دو جنات آنکه گاهی بصلاح آید و گاهی بفساد آید خاصره تهیگاه میان خطه
مقامی که در و عمارت باشد و زمینی که کسی برای خود نشان کرده باشد جهت عمارت
کردن خطبه سخن خطیب که در ستایش خدا و مدح حضرت مصطفی علیه السلام
باشد خلده گوشوار من المجمل و قول حق تعالی ولدان مخلدون بمعنی مقرطون
هم تفسیر کرده اند یعنی گوشوار در گوش کردگان خاویه افتاده و خالی شده
خبیثات پلیدان خیرات نیکیها و زنان پسندیده خزانه بکسر خا خانه که در و
مال نهند و نگهدارند خزنه خزینه جیان خافیه پنهان شده و جنی که در بدن
آدمی پنهان باشد و پرهای کوتاه مرغ غیر از تیر پرها و شاخ درخت خرما که نزدیک بتنه خرما

باشد خَفَت آواز نرم وسخن آهسته خَرَزَه بفتح را وزا مهره وفقرهٔ استخوان
کردن خَرَزَاتُ الْمَلِك جوهریست که تاج پادشاهی نشانده بوده است برای
دانستن سالهای پادشاهی که در هر سال یک خرزه می نشانده است خُرْزَه
بضم خا درزی که در مشک و دوال باشد خَفِیَّة پنهان شده وچاه و دیوانگی
خفیّات جمع خَلْوَة جای خالی خَبَّة و خُبَّة و خِبَّة راهی که در ریگ باد در ابر
پیدا شود و پاره جامه وَخُبَّة بضم خا داروی را هم گویند خَبِیَّة
پشم شتر دو ساله و پاره جامه و گوشت پاره و بمعنی اول خُبّه هم آمده است خَنْعَثَنَه
سخت وستبر خُنْطُولَه رمهٔ شتر و رمهٔ گاو خِطِیانَه زن بسیار خنده

باب الخاء مع الثاء من المصادر خَنَث سست شدن
وخمیده و دوتو شدن خَوَث بزرگ شکم شدن و فروهشته شکم شدن خَبُث
پلید شدن و بدکسی گفتن و ناخوش شدن من غیر المصادر خَبَاثِ بکسر ثا زن
خبیثه خَبَائِث پلیدیها و دیوان خُبُث بضم خا و فتح با و خبیث پلید خَبَث
پلیدی وخَبَثُ الحَدِید ثفل آهن و دردی آن را هم گویند که از کوره بیرون آید خَنِث
سست و فروشکسته و دوتو شده

باب الخاء مع الجیم من المصادر
خُرُوج بیرون آمدن و بیرون شدن خَلْج کشیدن و ربودن و مشغول شدن
و بچشم و ابرو اشارت کردن و از شیر باز گرفتن بچه را و نیزه زدن از چپ و راست

خَلَج بفتح لام بدرد آمدن استخوان از کار سخت یا از رفتار بسیار و تباه شدن
خُلُوج جستن چشم خَبِیج و خُبَاج زدن و تیز دادن خَجَج لرزیدن
پای شتر پیش از برخواستن برای تعجیل قیام و کج شدن پای و لرزیدن چیزی خَدَج
بچه انداختن شتر پیش از وقت زاییدن خَمَج سست شدن من غیر المصادر
خَرَج یکنوع بازی است خَلُوج ابر پراکنده و شتری که او از شیر باز گرفته
شده باشد و او را شیر کم شده باشد ازین جهت خَجُوج بادی که در جستن
درهم پیچیده و باد سخت خُرَاج ریش و دمل که در بدن پیدا شود و با ریم باشد
خَرَاج حاصل ملک که به پادشاه رود خُرْج خرجین خَرْج ابر آسمان که اول
پیدا شود و مال که بیرون رود و رود خانه که گذرگاه هش نباشد و نام موضعی خَرَج
بفتح را رنگ سیاه سفید که درهم باشد خُنْبُج و خَنَابِج جوان تازه پرگوشت
خارِج بیرون خَزْرَج باد جنوب و نام قبیله خَلِیج جویی که از دریا باز
بریده شده باشد و ژرف ترین موضع دریا و طرف جوی و ریسمان و کاسه و کشتی
خورد خُلُج جمع و خُلُج نام قومی هم باشد از عرب خَلَنْج نام درختیست خلانج
جمع خَبَعْبَج تن نازک خَدِیج شتر کره که پیش از ولادت از شکم مادر افتاده
باشد خِدَاج ناقص و ناتمام کما قال النبی علیه السلام کل صلوة لا یقرا فیها بام
الکتاب فهی خداج

باب الخاء مع الخاء من المصادر خوخ شفتالو

جنوب

باب الخاء مع الدال من المصادر خُلُودْ وخُلْدْ جاودان بودن
خُمُودْ مردن وبیهوش شدن وفرونشستن آتش وگرمی وآرام گرفتن خَدٌّ زمین
کندن وشکافتن آن خَضْدٌ خار از درخت باز کردن وسخت خوردن وبریدن میوه در
وقت تری او خوردن ودانهٔ انگور بی از خوشه فرا گرفتن وپوست از درخت
باز کردن وپیچانیدن چوب ودوتو کردن چوب بی شکستن وبدست برگ از شاخ
درخت رندیدن خَفْدٌ بشتاب رفتن شترمرغ من غیر المصادر خُفُودٌ
شتر ماده که بچه از شکم اندازد پیش از ظاهر شدن خلقت او خَفَیْدَد شترمرغ
جست رفتار خُلْدٌ موش صحرایی کور خَمُّودٌ بتشدید میم جایی که در وآتش
پنهان کنند ونگهدارند خَدٌّ رخ وراه وشکافه زمین خَوْدٌ بفتح خا زن نازک
خُودٌ بضم خا جمع خُدَدٌ جایها وگوهای زمین واو جمع خُدرة است خِدَادٌ
داغی ونشانه که بر روی باشد خُرُدٌ وخُرَّدٌ وخُرَائِدُ زنان شرم دار واینها جمع
خریده انتست خَضِیْدٌ درختی که پاک کرده شده باشد از خار یا از برگ خَضَدٌ
جوب تر بریده خَضَادٌ درخت نرم بی خار خُفُودٌ مرغیست خَلَدٌ
دل خَالِدٌ جاودان باشنده خَامِدٌ مرده وآرمیده وفرونشسته باب
الخاء مع الذال من المصادر خِوَاذٌ آمدن تب در وقت غیر معلوم
من غیر المصادر خِنْذِیْذٌ خایه برکنده ونر وسر کوه بلند خَنَاذِیذُ جمع خُذْ

فعل امرست یعنی بگیر باب الخاء مع الراء من المصادر خَتْرٌ
عذر کردن خَوَرٌ ضعیف شدن خَطْرٌ دم برداشتن شتر وبرران
خود زدن ونیزه زدن وخرامان رفتن وجنبیدن نیزه وغیر آن خَبْرٌ وخُبْرٌ
آزمودن ودانستن خُسْرٌ زیان کردن ونقصان کردن چیز را خَسَارٌ گمراه شدن
وهلاک شدن وزیانی یافتن خَوْرٌ بسکون واو برحلقه دبر زدن نیزه وتیغ خُطُورٌ
در دل درآمدن خَمَرٌ پنهان شدن وپوشیده شدن خَمْرٌ خمیرمایه در آرد کردن
وگواهی پوشیدن وشرم داشتن خُوَارٌ بانگ کردن گاو وگوساله عِجْلًا جَسَدًا
لَهُ خُوَارٌ خَطَرٌ نزدیک شدن بهلاک ودیع چیز غیر متصرف کردن بنجو ماهی در آب
ومرغ در هوا واین معنی در صحاح در بیان غُرر مبین است خَفَرٌ امان دادن وزنهار
دادن خَفَرٌ بفتح فا شرم داشتن خَیْرٌ بهتر بودن وبهترین چیزها برگزیدن خِیَارٌ
برگزیدن خَرِیْرٌ بانگ کردن آب وبه بینی بانگ کردن خفته خُرُورٌ افتادن و
از اینجاست قول حق تعالی وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا خَدَرٌ در پرده شدن زن خَدَرٌ
سست شدن پای وعضو وخسیدن آن وسیاهی چشم ظاهر شدن ونمناک شدن واز
رمه دور افتادن آهو خَصَرٌ سرد شدن من غیر المصادر خَیْرٌ نیک ونیکی ونیکتر
ومال وبدین معنی اخیر است قول حق تعالی اِنْ تَرَكَ خَيْرًا خِیْرٌ بکسر خا کرم ونوازش
خَیِّرٌ مرد بغایت نیک ونیکوکار خِیَارٌ نیکان وبرگزیدها خِدْرٌ پرده خدور

جمع خَدَدْ باران خَدِرْ نمناک وسست خَادِرْ حیران وسست وکاهل
وشیر درنده خَطَرْ قدر وجاه ومنزلت وآنچه بآن گرو کنند اهل سیاق ومانند
چیزی در قدر ومنزلت ومهار خَضِرْ سبز وسبزه خُضْر سبزان واو جمع اخضر است
خَصِرْ بصاد غیر منقوطه سرد خَصْر بسکون صاد میان آدمی خَاسِرْ
زیان کار وگمراه خُسْر زیان خِنْصِر انگشت خورد ترین خِنْزِیر خوک
خنازیر جمع وخنازیر نوع علت را هم گویند خُنْجُور شتر ماده بسیار شیر خناجر
جمع خَنْجَر کارد بزرگ خَیْتَعُور گرگ ودنیا وهرچه دایم بر یک حال نباشد
ونیست شود وغول بیابان وسختی زمانه وآنچه مانند تار عنکبوت در هوا پیدا می شود
در سختی گرما خِنْطِیر زن پیر خَمْر شراب خمور جمع وخمر بدی را هم گویند
کا یقال ما عِنْدَ فُلَانٍ خَلٌّ وَلَا خَمْرٌ ای لَا خَیْرٌ وَلَا شَرٌّ وبمعنی انگور هم آمده است کقوله
تعالی اَرَانِی اَعْصِرُ خَمْرًا واین لغت عمان است وبنا برین قرات ابن مسعود اعصر
عنبا باشد کذا فی الکشاف خِمَار معجر زنان خُمُر وخُمْر جمع خِمِّیر شخصی که دایم
خمر خورد خُمَار بقیه مستی وانبوهی آدمیان خُمَّار انبوهی وغلبگی مردم خَمَر
بفتح میم پرده ونهان شدن گاه وانبوهی مردم خَمِرْ بکسر میم جای پر خمر وانکه در
پی خمار باشد خَمِیرْ آرد سرشته ونان پوسیده خُوَرْ زمین دشت که در میان
دو کوه باشد خُوَدْ شتران ماده پرشیر وبدین معنی جمع خوارة است وبمعنی

ضعیفان

ضعیفان هم آمده است وبدین معنی جمع خوار است خَفَرْ شرم وحیا خَبِیر
دانا وگیاهی وپشم شتر وجاه کن خَبَرْ حکایت وقصه خَبْر بسکون با خیک
بزرگ خبور جمع خَبَار زمین نرم خَابُور نام موضعیست در شام خَیْبَر
نام موضعیست در حجاز خُتَار بقیه طعام که بر خوان وسفره بمانده باشد خَنَرْ
بفتح نون وکسر آن چیز زبون از متاع خَاثِرْ غلیظ خَرِیرْ آواز آب وزمین
دشت که در میانه دو پشته یا دو کوه باشد خَوَّار ضعیف خَتَّار غدر کننده
یعنی بیوفایی کننده خَلَّر بتشدید لام دانه ایست مانند عدس وگرسنه وآنرا
بزبان گیل خلر گویند به تخفیف لام خُرَّت دهن آسیا که گندم اول در آن فرو رود
خَزَر یک صنفیست از آدمی وتنگی چشم خَزِیرَ آش آرد با گوشت کرده
خیازر جمع خیزران است خَنَاسِیر هلاک شدگان واین را واحد نیامده است
خَضَار تره که اول پیدا شود وشیری که در وی آب بسیار باشد خِضْر نام پیغمبریست
علیه السلام وخَضِر هم گویند بفتح خا وکسر ضاد وبوجه اخیر افصح است خِطْر شیر بسیار
ولبن بسیار آب وگیاهیست که بآن خضاب کنند خَطَّار نیزه زننده خَاطِر
در دل در آینده خَفِیر زنهار دهنده وامان دهنده خَافُور گیاهیست خُشْکَار
آردی که با سبوس باشد باب الخاء مع الزاء من المصادر
خَرْز دوختن موزه وکفش ومشک خَزّ پرچین خار بر دیوار نهادن تا بر دیوار

توان رفت و نیزه و تیر زدن چنانکه دوخته شود بآن خَبْن نان پختن و نان
دادن و خداوند نان شدن و سخت راندن و زدن شتر خَنَن گندیده شدن
گوشت من غیر المصادر خُبْز نان خَبّاز گیاهیست که آنرا خبازی هم گویند
خابز صاحب نان خَزّ کج ابریشم خازباز و خزباز مگس و آواز مگس و نام
گیاهیست و دردی که در حلق پیدا میشود خَزاز نام کوهیست خَرَز مهرها
خُزَز بضم خا در زبای مشک و دوال خَبّاز نان باو نام گیاهیست خُزاز
موزه دوز خُزَز بضم خا و دو زا منقوطه خرگوش نر خُرخُز قوی خُوز
صنفیست از آدمی باب الخاء مع السین من المصادر خُنُوس
پنهان شدن و واپس رفتن و واپس استادن خَرْس خم سفالین کردن خَلْس
ربودن خَمْس بفتح خا پنج یک گرفتن و پنج شدن و پنج گردانیدن خَسَس خسیس
و زبون گردانیدن خَنَس واپس جسته شدن بینی و پهن بینی شدن خَیْس
عذر و بدعهدی کردن و فاسد شدن و گندیده شدن خَرَس لال شدن خَبْس
گرفتن من غیر المصادر خُرْس بضم خا لالان و طعمی که در حین عروسی و ولادت
مهیا سازند خَنْدَرِیس و خَنْدَرُوس شراب کهنه و گندم کهنه خَرْس خم خَرّاس
خم گر خَلابِیس پراگنده شدها خُلابِس بضم خا دروغ خامِس پنجم خَسّ
تره ایست که بپارسی کاهو گویند خُسّ بضم خا نام شخصی خَنْفَس بفتح خا

کوکال خَلِیْس سر و موی و گیاه خشک خَمِیْس جامه که درازای او پنج ذراع
باشد و روز پنجشنبه و لشکر خُمْس بضم خا پنج یک خِمْس بکسر خا نوعیست از جامه
بردیمنی و نام شخصیست و سه روزه مدت آب نخوردن شتر چنانکه از روز آب خوردن
تا روز آب خوردن دیگر پنج روز باشد و همین شتر را اسم خمس گویند خِیْس بیشه
و جای شیر درنده خَسِیْس ناکس و زبون خَبُوس بغایت گیرنده خَبّاس
بغایت غنیمت گیرنده خُنَّس مطلق کواکب و بعضی کواکب سبعه سیاره را گویند
و بعضی کواکب خمسه راجع شونده را گویند که آن مشتری و مریخ و زحل و عطارد
و زهره است و بدین معنی اخیرست قول حق تعالی الخُنَّسِ الجَوارِ الکُنَّسِ باب
الخاء مع الشین من المصادر خَمْش و خُمُوش و خَدْش و خُدُوش و خَرْش
خراشیده و خرش بمعنی کسب روزی کردن هم آمده است خَشّ حلقه چوبین در
بینی شتر کردن و در رفتن در چیزی خَبْش جمع کردن خَفَش ضعیف شدن
چشم و خورد شدن و روز کور شدن من غیر المصادر خِشاش حلقه چوبین که در بینی
شتر کنند خَشاش بفتح و کسر خا مرد خورد سر و مار خورد سر و جنبندگان زمین خَشْخاش
که با سلاح و جوشن و زره باشند و گیاهیست معروف خُفّاش بضم خا شب
پره آن جانوریست خفافیش جمع خُنْشُوش بقیه مال و بعضی از شتران خوش
تهی کاه میان آدمی و سایر حیوانات خَیْش جامهای کتان زبون خَمُوش

پشه و این لغت هندیل است باب الخاء مع الصاد من المصادر
خَرص و خِرص حزر غله کردن و حزر خرما و غیر آن کردن و دروغ گفتن خَرَص
بفتح را گرسنه و سرما زده سرد و شدن با هم خَبص آمیختن چیزی بچیزی خُمص
لاغرمیان شدن و آرامیدن ورم جراحت خَمَص بفتح میم لاغرمیان شدن خَمص
بسکون میم لاغر کردن گرسنگی کسی را خُصوص خاص کردن خَصاص درویش
و محتاج بودن خَوص بکو فرو رفتن چشم و بکو در رفته شدن چشم خَبص
اندک شدن خلاص و خُلوص پاک و ویژه شدن و بچیزی برسیدن و بچیزی پیوستن
خِلاص بکسر خا رستن از چیزی و یکسو شدن کقوله تعالی خلصوا نجیا من غیر
المصادر خِلاص و خُلوص در روی چیزی که در تک چیزی مانده باشد خَبیص
روغن و خرمای بهم آغشته و چیز جنگال خواص کرده خَبیص اندک خُصّ
بضم خا خانه نی خُرص و خِرص چیز تیز و سر نیزه و حلقه زره و چوبک سر تیز که در
بند گاه چیک زنند و درخت خرما که برگ از و باز کرده شده باشد خَمیص و خماص
مرد لاغرمیان خماص جمع خمیص است خِنَّوص بچه خوک خنانیص جمع خَبیص
سرنیزه و آب سرد خَواص خاصها خِلص دوست خالص پاک و محض
چیزی خلص جمع خَوّاص بتشدید واو و تخفیف صاد آنکه برگ درخت خرما فروشد
خَصاص میانهای دیگپایه و میانهای انگشتان و سوراخ خورد و رخنه باب

الخا

الخاء مع الضاد من المصادر خَوض و خِیاض در رفتن در
چیزی باطل و شروع کردن در کاری و مشورت کردن و در آب رفتن و جنبانیدن
شمشیر در شمشیر زده و بهم بر زدن شراب بمخوض و مخوض چوب شراب آشوب باشد
خَفض آسودن و فرو داشتن آواز و سخن و غیر آن و فرو انداختن کسی را از مرتبه
و نرم رفتن و لفظ را کسره دادن خِفاض ختنه زن کردن من غیر المصادر
خَضخَض مهرهای خورد که زنان بر دست بندند خَضاخِض جایی که بسیار
آب و بسیار درخت باشد خَضخاض قطران خَضاض احمق و زیور اندک
و خضاض بمعنی مداد که در دوات کنند هم آمده است و آنرا خضاض بکسر خا هم گویند
خُضخُض گیاه پر آب باب الخاء مع الطاء من المصادر
خَطّ نوشتن و بانگشت خط کشیدن فال گیر در ریگ خَلط آمیختن خَبط
دست بر زمین در کوفتن شتر و چوب بر درخت زدن تا برگ او فرو ریزد و خود را
بهر جا که باشد انداختن برای خواب و انعام کردن با کسی که ترا با آن معرفتی باشد
خِلاط آمیختن با کسی خَمط چیزی را پوست کنده کرده بریان کردن خَرط
فرو ریزیدن برگ و غیر آن و پوست وا کردن و شکم راندن و دراز کردن آهن و غیر
آن و خراشیدن و پیوند آبگینه کردن خِراط سرکشی کردن من غیر المصادر
خَیط رشته خیوط جمع خیط الابیض که در قرآن آمده است یعنی سفیدی روز

وخیط اسود یعنی سیاهی شب خِیَاط سوزن خَیّاط درزی خِبط
بکسر خار منه شترمرغ خَمْط شیر ترش ودرختی که خار دارد وگویند نوعیست از
درخت اراک که میوه خوردنی آرد وزجاج گوید که خَمْط هرگیاهیست تلخ که نتوان
خورد وکذا فی الکشاف خَطّ نوشته خطوط جمع خَطّاط نیک خط نویسنده
خِلْط تیری که چوب او اصلا کج بوده باشد ودارویی خوشبو ویکی از اخلاط
اربعه که آن خون وصفرا وبلغم وسوداست خُلُوط آمیزنده خَلِیط همسایه
آمیخته وانباز وانبازان وکاه وسپوس تر بهم آمیخته واد مفرد وجمع آمده است خُلُط
جمع خلیطات خَرِیط علتیست که در پستان شتر پیدا شود خُوط شاخ نازک
درخت ورز سبز حَامِظ شیر ترش خَمِیط بریان گوسفند پوست کنده
وشیر ترش خَبَط برگی که از درخت افتاده باشد خَبَط جمع خبطات خَبِیط
آبی که تا نصف یا ثلث خیک یا حوض یا ظرف باشد خِیَاط بکسر خا نشانی که
بران باشد خُیَاط بضم خا مانند دیوانگی چیزیست که آدمی را پیدا شود خَرّاط
حقه تراش خُرُوط اسب سرکش خَطُوط گاو وحشی که به تک سم بر زمین
خط کشد خِطَط گوشتهای زمین عمارت کرده ونشان کرده برای عمارت
کردن واو جمع خطات خَطَائِط زمینهای که دران باران نبارد واو جمع
خطیطات است خُطَط بضم خا کارهای وقصها ووقتها ومقصودها واو جمع خطات

باب الخاء مع العین من المصادر خَدْع وخِدَاع

فریب دادن خَدْع در رفتن سوسمار در سوراخ وفریفتن ودر رفتن در چیزی
وخشک شدن آب دهن وکشاده شدن بازار وبخیلی کردن ومتلون مزاج شدن وناقص
شدن اقچه خَذْع بذال منقوطه گوشت انجیدن وبریدن چیزی خُشُوع
فروتنی نمودن ودشت وفروخفته بودن زمین وآرام گرفتن وخیوی لنج انداختن
وفروچیدن چشم وویران شدن خُضُوع وخُشُوع فروتنی نمودن وخضوع
بمعنی فرورفتن ستاره هم آمده است وخشوع بمعنی بدکاری وبی سامانی کردن
هم آمده خَلْع بدر کشیدن واز جای برآمدن وفروگذاشتن وعزل کردن و
خلعت دادن وبزرگ ایر شدن وشکار کردن وواپس برآوردن خوشه خُلْع
وافروختن زن بکاوین خَمْع وخُمُوع لنگ وار براه رفتن خَرَع نرم شدن
وضعیف شدن خَبْع پنهان کردن خُبُوع استادن وگریستن کودک چندانکه
آوازش بریده شود خَنْع وخُنُوع براه رفتن وراهنمایی کردن در تاریکی
خُرَاع دیوانه شدن شتر ماده خَمَع سرگیجه درآمده شدن وافتادن وشمشیر
ومثل آن زدن خَوَاع حیران شدن من المجمل خَزْع بزا منقوطه باز پس
استادن از چیزی خَزْع بسکون زا منقوطه شکافتن من غیر المصادر خَوْع
کوه سفید ومیل کردن گاه رود خانه بطرف راست وچپ خُدَع فریبنده

خِرَع نرم وسست خِرَنْبَع لب شتر که فروهشته باشد وچیزی نرم خاشِع
جای ویران وفروتنی کننده وآرامیده کقوله تع وَتَرَی الارْضَ خاشِعَةً خاضِع
وخُضُوع فروتنی کننده خضع جمع خضوع است خَلِیع صیاد وفسق کننده
وگرگ وغول بیابان وترخان کرده شده خالِع فسق وفجور کننده وشکافنده
خُنُع بدکاریها خَنِع بکسر نون ذلیل وخوار خَوْلَع و خَیْلَع ترس خَوْتَع
وخُتَع راهنمای استاد وخوتع بچه خرگوش راهم گویند خادِع فریبنده وچیز متغیر
متلون وآنچه ناقص خِرْوَع گیاهیست که بپارسی بیدانجیر گویند وبزبان کبل
کرچک گویند خَیْدَع راه ناراست وسراب بیابان خُدّاع سخت فریبنده
خَفَازِع بخیل خالِع خرمای تمام پخته وزنی که آنرا طلاق خلع داده باشند
خَلْع گوشت قاق بریان کرده وگوشت پخته که در شکنبه نهاده باشند خِمْع
بکسر خاگرگ ودزد خُشَّع فروخفتگان وآرام گرفتها باب الخاء
مع الفاء من المصادر خَرْف میوه چیدن در پاییز وباران پاییزی بچیزی رسیدن
خَلَف و خُلُوف از حال بگشتن بوی دهن وتباه شدن نبیذ وآب برکشیدن
وازپس آمدن وبدل چیزی بازدادن خَلْف خلاف وعده کردن خَشْف
دریافتن وجنبیدن وشکستن خُسُوف رفتن خِصاف نه ماهه بچه انداختن
شتر خَضْف بضاد منقوطه تیزیدن خَسْف بزمین فرو رفتن وبزمین فرو

بردن ونقصان شدن وبمعنی دوم است قول حق تع فَخَسَفْنا بِهِ وَبِدارِهِ
الارْضَ وبمعنی خوار شدن ولاغر شدن هم آمده است خُسُوف گرفته شدن
ماه وبزمین فرو شدن وبگو فرو رفتن چشم خَصْف بصاد غیر منقوطه بهم چسبانیدن
وبرهم نهادن وپیوستن ودرپی آمدن چیزرا ونعلین وموزه ومثل آن دوختن وبرگ
ریختن خُفُوف بزودی رفتن واندک شدن ووحشی کردن در خدمت خَرَف
فاسد شدن عقل از غایت پیری خَطْف و خَطَف ربودن خَذْف انداختن
سنگ بانگشت خَزَف بفتح زاء منقوطه کشیدن خَزْف بسکون زاء منقوطه
بدست خرامیدن در رفتار خِلاف دگرگون کردن وناسازگاری کردن واواز
باب مفاعلات خَیَف یک چشم کبود ویک چشم سرمه رنگ بودن اسب وفراخ
شدن پوست پستان شتر وفراخ شدن غلاف ایر شتر من غیر المصادر خَلِیف
جامه که اندرونش کهن باشد وکهنه آنرا بیرون کرده باشند ودرهم پیچیده وراهی
که درمیان دوکوه باشد وبن بغل شتر خُلُوف غایب شدگان وحاضر شدگان
که تخلف کنند از چیزی واین از لغات الاضداد است خانِف انکه بینی خود را برکشد
از تکبر خَنِیف جامه سفید کتان سطبر خُنُف جمع خافٍ بکسر فا با تنوین پنهان
خایِف ترسنده خَسْف بیرون آمدن کاه آب چاه وگرسنه وخواری
خاسِف لاغر خَسِیف چاه پرآب خُسُف جمع خَشِیف برف خَشَف

مرد جست رفتار و شتر شب رو خاشِف بشین منقوطه شتر شب رو خشف جمع
خُشّاف بضم خا و تشدید شین جانوریست آنرا خفاش گویند و پارسی شب
پر گویند خَصَف کشف و کتل پا خَصَف و خِصَاف ظرفهای خرما که از برگ
خرما کنند خَصُوف شتر ماده نه ماهه بچه انداخته باشد خَصِیف هر چیزی که
بدو رنگ باشد و شیری که ماست در میان آن کرده باشند خَضْف خربزهای خورد
خِفّ بکسر خا کروه اندک و سبک و جست خُفّ بضم خا موزه و سم شتر خِفَاف
موزها و سبکان و جستان بمعنی اول جمع خفّ و بمعنی دوم و سیم جمع خفیف خَفِیف
و خِفَاف جست و سبک و مرد سبک قدر و مرتبه خَلَف فرزند نیک و از پس
آینده خَلْف پس و فرزند و سر چیزی و سخن زبون و زمانی که بعد از زمانی آید
و قومی که بعد از قومی آید و بستن کاه چارپا و از پس آیندکان و از پس آینده خَلِف
بکسر لام شتران آبستن خَوَالِف زنان کقوله تعالی رَضُوا بِأَنْ یَکُونُوا مَعَ
الْخَوَالِفِ و ستونهای خیمها خَالِف آب کش و باز پس مانده و مرد بی خیر و خلاف
کننده خِلَاف پس چیزی و دکرکون و درخت و آنچه در قول حق تعالی آمده است لَأُقَطِّعَنَّ
أَیْدِیَکُمْ وَأَرْجُلَکُمْ مِنْ خِلَافٍ یعنی از طرف مخالف چنانکه از طرف راست
دست را بریده شود و از طرف چپ پای را و بالعکس تا چنان باشد که بخلاف
یکدیگر خَشِف آهو بره خَوَف و خِیفَة ترسندکان و اینها جمع خایفند ❊

خذروف

خُذْرُوف چارپای جست رفتار و پاره چیزی و چوب و مثل آن چیزی که کودک
رشته دران کند و کرد کرداند تا آواز دهد خذاریف جمع خُذْرَان کیاهیست
خَطِیف جست رفتار خُذُوف ماده خر فربه و ماده خر جست رفتار خَزَف
خرمهره و سبو و سفال و کل برشته خَرِف بکسر راء غیر منقوطه پیری که عقلش فاسد شده
باشد از غایت پیری خَرُوف بره کوسفند و اسب و کره شش ساله یا هفت ساله
خراف جمع خَارِف قیلایست خَلَایِف جانشینان مردم و پادشاهان و او
جمع خلیفه است خِفَاف سبکبارانرا هم گویند و آنچه در قرآن آمده است که انْفِرُوا خِفَافًا
وَثِقَالًا خِفَافًا را بمعنی سبکباران و جوانان و درویشان تفسیر کرده اند وَثِقَالًا را
بمعنی کرانباران و توانگران و پیران خَیْف پوست پستان و پشته زمین و برادر
مادری خَرِیف پاییز و باران پاییز و میوه چیده خَنُوف شتر ماده که نرم
دست باشد در رفتار چنانکه سم او پیچد در رفتار خُطَّاف بضم خا و تشدید طاء مرغیست
که پارسی پرستو گویند و بکیل جلاب کویند و آهنکی که هر دو سر محور چرخ آب کش
دران میباشد خَطَاطِیف چنگالهای کرگ و پلنگ و شیر و امثال آن خَطَّاف بفتح
خا شیطان خَاطِف رباینده و کرگ و خاطف ظُلَه نام مرغیست باب
الخامس القاف من المصادر خِزَاق تیز دادن خَفْق سر جنبانیدن
در نعاس و جنبیدن علم و دل و سراب و برق چیزی را بچیزی پهن زدن و درخشیدن

برق وآواز کردن باد وجست زدن چیزرا و پریدن مرغ خُفُوق غایب شدن ستاره
خَفِیق آواز کردن فرج وغلاف ایراب از غایت لاغری خَلَق بفتح لام
هموار شدن خِنَاق کلو گرفتن خَوَق فراخ شدن و کرکین شدن خَلق
آفریدن وفرا بافتن سخن وسخن کسی بر کسی دیگر بستن ودروغ کفتن واندازه کردن
خَنِق بکسر نون کلو گرفتن چیزرا خَذْق سرکین افکندن مرغ خَرْق سوراخ
کردن ودریدن ودروغ کفتن وکذر کردن باد ووزیدن باد خَزْق وخَسْق
تیر درجایی نشستن وتیر بچیزی رسانیدن ونیزه زدن خَرَق بفتح را غیر منقوطه
حیران شدن از ترس وفرو ماندن درکاری وخود را برزمین افکندن از ترس
ودرشتی نمودن باکسی من غیر المصادر خُلْق وخُلُق خو دعادت خَلَق
ساده وکهنه خُنَاق زحمتیست که در حلق پیدا میشود وحلق بگیرد خَوَانِق
خانقها واو جمع خانقه است که بمعنی خناق است وجمع خُناق هم بغیر قیاس خُوَرْنَق
نام کوشکیست که آنرا نعمان اکبر فرموده است خَازِق وخَاسِق تیری که بر
نشانه رسیده باشد وسر نیزه حَمَّاق پای خَیْفَق بیابان فراخ واسب
جست رفتار وشترمرغ جست رفتار خَنْفَقِیق سختی زمانه وجست ودلیر خَافِق
لرزنده وجنبیده وکنار عالم وآنکه سر جنباند در نعاس خُفُوق بدو قاف ماده
خری که فرج او آواز کند از غایت لاغری وهمچنین غلاف ایراب آواز کنند

خلیق

خُلُق کهنگی خَلَایِق طبیعتها وآفریدها واو جمع خلیقه است خَلِق
بکسر لام آفریننده وسازنده خَلُوق داروییست خوشبو خِنَاق ریسمانی که در
حلق چیزی کنند وبدان بحلق او بکیرند خَانِق دره کوه بغایت تنگ وکوچه تنگ
خُوق حلقه کوشوار خَوَق بفتح واو جرب خَبِق وخِبِق مرد دراز وآب
دراز واسب جست رفتار خَذَرْنَق عنکبوت خِرْنِق بچه خرکوش خرانق جمع
خِرْبَاق نام یکی از صحابه است خُذَق سرکین مرغ خِرْبِق وخِرِق کریم
پربخشش خَرْبَق داروییست خَرْق بیابان وسوراخ خروق جمع خَلِیق
سزاوار ومرد تمام خلقت ومعتدل اعضا خَلَاق نصیب خَلَّاق بتشدید
لام نیک آفریننده خَقّ آبگیر زمین که خوشیده باشد خَرِیق باد سخت
سرد وزمین هموار درشت خُرُق جمع خَرِق بکسر را حیران خُرْق بضم خا
وسکون را درشتی باب الخامس اللام من المصادر خَذَل
فروگذاشتن یاری وجدا شدن وسست شدن خُمُول بی نام شدن خَلّ
استوار کردن جامه بخلال وخلال چوبیست که در میان جامه نهند ولاغر شدن
ولاغر کردن وشکافتن ودرویش شدن خَبْل ناقص عقل کردن وناقص عضو
کردن وبریدن دست وپا وفاسد شدن خِلَال باکسی دوستی کردن واین
از باب مفاعلات خَلَل تباه شدن کار خُلُول لاغر شدن وکم شدن گوشت

جیزی خَمَال لنگ شدن خَوْل نگهداشتن و نیک رعایت کردن خَتْل فریفتن
خَجَل شرمنده شدن و شاد شدن و پرآواز نکس شدن صحرا خَبَل بفتح با دیوانه
شدن و تباه شدن خُبُول دست و پا بریدن و ناقص کردن عضو خَضَل
تر شدن خَدَل پرگوشت شدن ساق و بازوی خَزْعَال لنگیدن خَسْل
ناکس شدن و زبون شدن و ضعیف شدن خَصْل غلبه کردن برکسی به تیراندازی
خِصَال باکسی تیر انداختن بدعوی خَطَل خطا شدن و بی آرام شدن و فرو
هشته شدن گوشت و بیهوده گفتن خَبْل پنداشتن خَزْل بریدن من
غیر المصادر خُتُل و خُتَّال ضعیفان و زبونان خَصْل آنچه بآن گرو
کنند خُصَل شاخهای درختان که درهم رفته باشد یا فروهشته شده باشد و موی
درهم پیچیده خَضِل چیزی تر و گیاه تازه و تر و نازک خُنْظُوَل ایدراز و شاخ
دراز خَنَاطِیل رمهای گاوان و رمهای شتران واو جمع خنظولة است خَلْخَال
پای اورنجن خلاخیل جمع خَلْخَل بمعنی خلخال است خَمْل زبر بالش و مژه
چشم و ریشه جامه و ریشه هرچه باشد خَائِل نگهدارنده و خدمتکار و خیال کننده
و متکبر خَوَل خدمتکار و خدمتکاران خَيْل سواران و اسبان بمعنی اول است
قول حق تعالی وَاَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ و بمعنی دوم قول حق تعالی
وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيْرَ لِتَرْكَبُوْهَا خُيُول اسبان خِلّ دوست

خیل

خَیْل دوست و درویش و محتاج خَپَل خیر و سرکه و مرد ضعیف لاغر و جامه
کهنه و رگیت درگردن که بسر پیوسته است و راهی که در میان ریگ باشد خَیَال
پندار و شخصی و چوبی که در میان باغ و غله زار راست کنند و جامه سیاه بران اندازند
تا وحوش برمند خَبْل بسکون با تباهی خبول جمع خَبَل بفتح با جنی و تباهی
خَبَال ریم و خون تن دوزخیان و فساد و نام آبیست خَزْعَبِیل سخنهای باطل
و کارهای باطل خَال نشانه که برعضو باشد و ابو برادر مادر و کوه و سیاه و شتر
سیاه نر و علم لشکر و نگهدارنده و متعهد و یکنوع جامه ایست و بزرگواری و تکبر خُطُول
فرو گذارنده یاری خَلَل رخنه و میانه چیزی و فساد خُلُل و خِلَل طعامی
که در بن دندان مانده باشد خِلَال چوبی که در میان جامه نهند و تخت در پیچند و میانه
چیزی و دوستان و خاصیتها و چوب دندان خلیل خَلَال بفتح خا نوعیست از
غوره خرما خِصَال و خَصَایِل خویها و خاصیتها خَرْدَل سپندان خَزْعَل
و خَزَاعِل زن حمقا خَیْعَل پیراهن بی آستین خَنْشَلِیل کرشنه خَنْجَل
گران بوزن خَجَل شرمسار و زمین پرگیاه خَامِل افتاده و بی نام خَطَل
بفتح طا سخن زشت خَطِل بکسر طا جنبنده و مرد مضطرب بی آرام و مرد احمق
و مرد زود بخشش خُطْل بضم خا و سکون طا آویخته گوشان و او جمع اَخْطَل است
خَیْطَل گربه خَشْل زبون و مقل خشک خَشَل بفتح شین مقل خشک

وبعضی کویند دانه مقل است وآن یکنوع میوه ایست خشل وخشل سرهای
دست او رنجنها وسرهای پای او رنجنها راهم کویند **باب الخاء مع المیم**
من المصادر خمّ چاه پاک کردن وفرا رفتن خانه ومتغیر شدن کوشت وکندیده
شدن آن ختم بفتح تا پهن شدن بینی خرم بریدن وکم کردن وازراه
بکشتن ختم مهر کردن وقرآن تمام خواندن وبآخر رسانیدن خرم بفتح
خا سوراخ کرده کوش شدن خزم وخطم مهار بر کردن وخزم سوراخ کردن
واهمون مهره ومرواری راهم کویند خصم غالب شدن برکسی بخصومت خصام
وخصام دشمنی کردن خشم استخوان بینی شکستن خشم بفتح شین از
بوی افتاده شدن بینی برای علتی ومتغیر شدن کوشت خضم بجمیع دندانها
چیزی خاییدن خذم بریدن خذم بفتح ذال بشتاب رفتن وعطا کردن
خثم پای برداشتن من غیر المصادر خثعم نام شخصی خدام پای او رنجنها
خزم بینی کوه خورم سنکیست که دران سوراخها باشد خزم درختیست
که از پوست آن رسن سازند خیشوم بینی واستخوان بینی وبالای اندرون بینی
خیاشیم جمع خشام مرد بزرک بینی خشم علتیست که در بینی پیدا شود
وبسبب آن بوییدن نشاید خشرم مکس انکبین وزنبور وخانه زنبور وسنک
کج ونام شخصی خشارم بضم خا آوازها خصیم دشمن سخت خصم جانب

تا بار

تا بار خروار وکوشه تا بار خر وجانب چیزی وکوشه چیزی خضم بضاد
منقوطه وتشدید میم مرد بسیار بخشش وجماعت کثیره ومهتر وشتر پر خلم دوست
ویار وخانه آهو خمخم کیاهیست خیم خیمه خیم بفتح یا جمع خیام
خیمه دوز خادم خدمتکار خدم بفتح خا وخدام جمع خذم بذال منقوطه
مرد بخشنده واسب چست رفتار خصم دشمن خصوم جمع خصیم دشمن
وکینه کش خدلم بدال غیر منقوطه آنکه ساقش پر کوشت باشد خطم
منقار مرغ وسر بینی وپس دهن چارپا خطام مهار خام بتشدید میم کوشت
پخته کندیده خلجم دراز خضرم دریای پر آب وچیزی بزرک وفراخ
ومرد بسیار بخشش خضرم بچه سوسمار خشارم فال بد کیرنده خرطوم
بینی وشراب ومهتر قوم خراطیم جمع خیام خیمها خیم طبیعت وخلق ونام کوهی
خیم بفتح یا خیمها واو جمع خیمه است خاتم بدول خاتام وختیام وخاتم وخاتم
انکشتری خواتیم جمع وخاتم آخر چیز را هم کویند ختام کلی که بآن چیزرا مهر کنند وآخر
چیزی **باب الخاء مع النون** من المصادر ختن وختان ذکر
وفرج بریدن وختان بمعنی دعوت کردن برای عروسی ختنه هم آمده خزن نکهداشتن
مال وغیر آن ودر خزینه نهادن چیزی وپنهان داشتن راز خزن بفتح زا کندیده شدن
کوشت خسران زیان کردن وزیان کار شدن خذلان بکسر خا فروکذاشتن

یاری وجدا شدن خَوْن ناراستی وبیوفایی کردن خَبْء وخَبَاَن بکنار خود
جیزیرا برداشتن وپنهان کردن جیزی برای روز سخت وپاره از دامن جامه باز
کردانیدن ودوختن تاکوتاه شود خَطَرَان دم جنبانیدن شتر ودم بران زدن
او وجنبیدن وخرامیدن ونیزه زدن خَنِین به بینی کریستن وبه بینی خندیدن
خَدَیَان بشتاب رفتن چارپا خَلَجَان بخاطر درآمدن وجستن عضو خَفَقَان
جستن دل وباد وجنبیدن سراب وعلم ومثل آن من غیر المصادر خَزَاین خزینها
خَشِن درشت وعلتی که درآدمی پیدا میشود خَتَن داماد وپدر زن وبرادر
زن وعروس پسر خَشَیَان مرد ترسنده خُطْبَان حنظل زردی که بروخطهای
سبز باشد خَلْبَن زن حمقا خَیْزُرَان درخت نی من الصحاح ودرخت مورد بری
من اختیارات البدیعی خِزَّان بکسر خا وتشدید زا خرکوشان نر خُرْقَان بچهای
کوسفندان واو جمع خروفست خَیْفَان ملخ منقش که بروخطهای سفید وزرد باشد
خِزْمَیَان بخا وزا منقوطتین داروییست که آنرا جندبیدستر هم کویند خَوَّان
شیر درنده خَذِین وخِذْن دوست خُبَعْثِن سطبر وسخت خُشْن درشتان
واو جمع اخشن است خُنَان علتیست که در بینی پیدا شود ودردیست که در حلق مرغ
پیدا شود خِوَان خوانی که طعام برو نهند خون جمع خُمَّان وخُمْمَان مرد زبون
ناکس ونیزه ایست خِنْطِیَان وخِنْذِیَان مرد بدکار وبدکفتار خِنَّان بریدکان

سرذکر وفرج در وقت ختنه کردن خَدَارِن عنکبوتان واو جمع خُدْرُنق است
که قاف را حذف کرده اند وجمع کرده خُرْبَان سوراخ دبر ودبر چارپا خُلْقَان
کهنها خِصْیَان خایه کندها واو جمع خصی است چنانکه صبیان جمع صبیست خُلَصَان
دوست ودوستان خُمْصَان مرد باریک میان خَافِقَان افق مشرق وافق
مغرب هر دو در دستور یعنی هر دو جانب رودخانه آمده است خَصِیْن تبر خورد
خُسْرَان زیان خَاسِئِین جشمها خیره شده ودور کنندکان ودور شوندکان
خَائِبِین بی بهره شدکان خَالِفُون واپس استادها خَالِدِین وخَالِدُون
جاودان باشندکان خَامِدُون آرامیدکان ومردکان خَرَّاصُون دروغ
کویان خِرْصَان حلقهای زر ونقره ونیزها ودرختهای خرمای بی برک خِصَان
جمع خاصه است خَصِمُون سخت دشمنی کنندکان خَائِضِین درروندکان
در باطل وبازی وشروع درکاری کنندکان خُشُبَان جمع خشب است خَرَاطِین
کرمی سرخیست که در زمین میباشد واین مفرد است نه جمع خُشَشَاوَان دو استخوانی
که در پس هر دو کوش باشد واو را مفرد خُشَّا آمده بتشدید شین خَزَیَان
شرمناک خُرْمَان دروغ خُنَن به بینی سخن کوینده کان واو جمع اَخَنّ است
خُرْسَان لالان واو جمع اخرس است باب الخاء مع الواو
من المصادر خُبُوّ فرومردن آتش خُشُوّ زبون شدن خرما خَطْو

بطا در هم رسته شدن کوشت خطو بطا غیر منقوطه کام نهادن خلو
خالی شدن وکذشتن و درخلوت شدن وافسوس داشتن خفو اندک
درخشیدن برق خذع بذال منقوطه سست شدن وفروشته شدن خزو
سیاست کردن یعنی جزای کار بد دادن وقهر کردن من غیر المصادر خشو
خرمای زبون خثو سرکین خلو خالی

باب الخاء مع الیاء

من المصادر خزی رسوا شدن وخوار شدن ودر بلیت افتادن خذی
سرکین انداختن کاو خذی بذال منقوطه سست شدن وفروشته شدن و
فروتنی کردن خفی پنهان کردن وآشکار کردن واندک درخشیدن برق وبیرون
کردن باران موش را از سوراخ خلی کیاه درودن وستور را کیاه دادن خی
وخوی افتادن ستاره وغیر آن ومیل کردن ستاره بغروب رفتن وخالی شدن
من غیر المصادر خلی وخالی تهی وخلی بی غم را وبی زن را هم کویند وخالی کذشته
ومرد بی زن را هم کویند خثی سرکین کاو خشی مشک خذری وخذاری
شب تاریک وابر سیاه وهر چه بغایت سیاه باشد خزاشی بلغمها واو جمع خرشاء است
خضاری بضم خا مرغیست که آنرا اخیل کویند خامی یعنی خامس که سین را قلب بیا
کرده اند خیری کیاهیست که آنرا بزبان کیل پایچال کویند خنثی وخراسی
خراسانی خزی رسوا خافی جنیان که در تن آدمیان پنهان باشند و پرهای

مرغ که زیر تیر پرهای بزرک باشند وشاخهای درخت خرما که نزدیک بتنه درخت
خرما باشد و پنهان شد باو او جمع خافیة است خماسی لفظ پنج حرفی خناجی
آهنکر من الدستور خفی پنهان خطمی بکسر خا کیاهیست معروف خذری
علتیست که در آدمی پیدا می شود خرثی رخت وما یحتاج خانه خوی زمین دشت
وهامون خصی خایه کنده

کتاب الدال باب الدال مع الالف

من المصادر دقا بسیار شیر خوردن شتر کره چندانکه تخمه پیدا کند دوا مداوا
کردن دوا بیمار شدن دیدا سخت دویدن شتر دهدا درکردانیدن
دعا خواندن دفاء بهمزه لام کرم شدن بزکوهی دما خون آلود شدن دجی
تاریک شدن دره باز داشتن وکج شدن چیزی دعوی بنسب وا خواندن
کسی را دقی بتشدید قاف بشتاب رفتن دوه ناکاه در آمدن بر سر چیزی
ودرخشیدن ورفتن ستاره از جای خود وورم کردن پشت شتر دها زیرک
من غیر المصادر دوا دارو ودرمان دما خونها داما دریا وسوراخ موش
دعوی خواسته شدن دجی تاریکی وخانهای صیادان وباین معنی دوم
جمع دجیة است دبا کدو دبا ملخی که به پریدن نیامده باشد دلنظی شتر سطبر
محکم وسخت دبوقا سرکین دنیا این جهان ونزدیک دا درد دخلا صاحبان
سر ومعتمدان وخواص واو جمع دخیل است دکا زمین پشته فرو خفته وکوه پشت

وشتر ماده بی کوهان دفا بچه شتر وشیر شتر وپشم شتر وآنچه ازان نفعی توان
گرفت که از شیر وگوسفند حاصل شود وگرمی وچیزی که گرم دارد چیزی را مثل جامه
وپوستین وغیر آن درعا گوسفند ماده واسب ماده که سر آن سیاه باشد ودیگر
اعضا سفید دعا آنچه خدا را بآن خوانند در حاجت دقوی شتر کره که تخمه
پیدا کرده باشد از بسیار خوردن شیر دلا جمع دلوات دعصاء زمین گرم سیر
زم دعّا بتشدید عین خواننده دقعاء خاک درآء کجی وخم چیزی درآ
بضم دال دور درغاء غم واندوه دهنا نام موضعی دیدا ودادا آخر ماه
ددی بازی دمی بتان واو جمع دمیة است وآن تیست که از عاج ومثل آن باشد
دنا موضعیست در بادیه دوا بالف مقصوره مرد احمق وبیماری ودواتهای
کتابت دونا کنیزک دعجاء چشم سیاه فراخ وپشته زمین وشب پیت هشتم
ماه دردا شتر ماده پیر بی دندان وزن پیر بی دندان ولشکر دباسا تلخ ماده
دفلی گیاهیست تلخ آزا خرزهره گویند واو مفرد وجمع آمده است درماء
گیاهیست تلخ یا شور وخرگوش وزنی که کعب پای او را گوشت پوشانیده باشد
دهماء دیک وگروه آدمیان وشتر ماده سیاه وگوسفند سرخ وسختی زمانه وعدد
بسیار دهدا آدمیان دفوا درخت بزرگ وعقاب واسب دراز گردن
وبز دراز شاخ باب الدال مع الباء من المصادر دبیب نرم

رفتن

رفتن دأب ودؤاب پیوسته رفتن وکوشیدن در کار ورنج کشیدن
ورنجور شدن درب عادت کردن دعب دفع کردن ونکاح کردن من الدستور
من غیر المصادر دأب عادت وشان دجوب ظرفیت دبة خرس
دواب روندگان بر زمین دیب بفتح دال وکسر یا ودیوب گوشنده
ورنج کشنده دیبوب سخن چین کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة دیبوب
ولا قلاع دیوب غار وشتری که از غایت فربهی رفتن نتواند دیب موی روی
زن درب رفتن گاه تنگ دعّاب مزاح کننده واو مشتق از دعابت است
دولاب چرخی که بآن آب از چاه کشند دوالیب جمع دعبوب مرد ضعیف
واسب دراز وراه وچیزی زشت کوتاه وزمین دشت وداناییست مخصوص وپکنوع
مورچاییست دلب درخت چنار باب الدال مع التاء من المصادر
دراسة علم خواندن وکتاب خواندن دعابت مزاح کردن دعدعة بفتح
دال آسودن وآرمیدن دیة خون بها دادن دیانت دین داری کردن
دبرة گریختن لشکر از کارزار دمنة کینه ور شدن دهشة حیران
شدن دباغت ودباغت پوست را از موی پاک کردن دولت غالب
شدن احد فریقین بر آن دیگر در حرب وگرد آوردن احد فریقین آن دیگر را دولة
بی نیازی ومال داری نمودن وغلبکی نمودن وگردانیدن مردم مال را در میان

خود دَهْوَرَة لقمه بزرک کردن وجمع کردن چیزی ودر دره انداختن آنرا دِقّة
باریک شدن دَعْوَة خواندن بسوی طعام وغیر آن دِعْوَة بکسر دال بنسب
دروغ خواندن کسی را دَرْقَعَة کریختن وشتابیدن دَعْثَرَة انداختن وویران
کردن دَعْلَکَة دست بهمدیگر کرفتن در وقت پای کوفتن برای طرب وبازی دَنْدَنَة
سخن کفتن چنانکه نشنوند ودر نیابند دَنَاءَة ودَنُوءَة ناکس وزبون وبی خیر شدن
دِلالة ودَلالة ره نمودن دَلاعَة زبان از دهن بیرون آمدن وزبان از
دهن بیرون آوردن واو متعدی ولازم آمده است دِرْیَة ودِرَایَة ودُرْیَة دانستن
ونهان شدن وفریفتن دَجْدَجَة سخت تاریک شدن شب ومرغ خوانکی را خواندن
دَمْلَجَة ودَمْلَکَة کرد ومدور کردن وهموار کردن دَخْرَجَة رام کردن وخوار
کردن ومانده کردن چیزی را دَغْدَغَة تشویش خاطر دادن دَعْدَعَة جنبانیدن
کیل تا مکیل درو بیشتر رود وپر کردن ظرف از چیزی وکوسفند وبز را خواندن وآهسته
دویدن وکسی را که بیفتد دَعْ دَعْ کفتن یعنی برخیز برخیز کفتن دَقْدَقَة آواز دادن
سم ستور در رفتار دَهْ دَهْ سخت دویدن شتر دَلْدَلَة جنبانیدن چیز آویخته
دَنْکَلَة نوعی رفتن دَهْدَقَة کردیدن کوشت پارهٔ بزرک درمیان آب وسخت
خندیدن وپاره پاره کردن وشکستن دَهْمَقَة نرم وخوب بودن طعام وشکستن
وپاره پاره کردن دِیَاسَة خرمن خورد کردن وروشن کردن شمشیر ومثل آن دَعْجَلَة

آمدو

آمدوشد کردن دَحْرَجَة درکردانیدن دَمْدَمَة هلاک کردن وبزمین
فسانیدن وخشم کرفتن وبمعنی اول ومعنی اخیرست قول حق تعالی فَدَمْدَمَ
عَلَیْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ دَرْدَرَة خاییدن دَعْفَقَة آب ریختن دَکّة
یکبار خورد ومورد کردن وکوفتن وزدن دِرَّة روان شدن شیر وفروشتن بشیر
از پستان وریختن ابر باران وبسیار شدن شیر وروان شدن شیر دَعَارَة
فسق وفجور کردن وعیب کسی کردن دَنْقَسَة ودَنْقَشَة فساد انکیختن و
دَنْقَسَة بمعنی بکوشهٔ چشم بچیزی نکرستن هم آمده است دَمْلَقَة هموار وکرد کردن
دَمَامَة زشت کردن دَیْمُومَة همیشه بودن دَوْقَعَة خوار شدن وفقیر شدن
دَرْبَخَة فروتنی کردن وفرمان بردن ودر رکوع پشت هموار داشتن وسر فرو افکندن
دُرْبَة بچیزی عادت کردن ودلیر شدن بجنگ دَرْدَبَة بچیزی عادت کردن وخو کردن
وفروتنی کردن وخوار شدن دَلْجَة ودُلْجَة در اول شب رفتن دَهْمَجَة جست
رفتن شتر چنانکه پاها را نزدیک هم نهد ورفتن پر براه دَغْرَة در ربودن دَسِیعَة
بدور کردن دَغْمَرَة پوشانیدن خبر وآمیختن وآشفته کردن دَهْدَهَة ودِهْدَاه
درکردانیدن من غیر المصادر دِرْحَایَة مرد سطبر کوتاه دِیبَاجَة روی
واول کتاب دَبْدَبَة آوازه دَغِیَّة خوی بد دَغِیَّات ودَغَوَات جمع دُغَة
نام زنیست که بغایت احمق بوده است دَاغِصَة استخوان سر زانو دَبِیبَة بیاء مخففه

و همزه حیوانی که شکاریان در پس او پنهان شود تا شکار را تیر زنند و حلقه که هدف
تیر می سازند دَرِیَّة بیا مشدده و غیر مهموز بمعنی اول دریئة است دِرْحَایَة
درمهای که بآن چیزی سنجند دَشْت صحرا و این پارسی معربست دَوْلَت بخت
بضم دال و فتح واو سختی زمانه دُوْلَت بسکون واو کرد فرو گرفته و مالی که آزاد استان
بدستان از هم ستانید و کردانند دِیْمَة بکسر دال و ثا موش کذا فی المجمل دُبَّة
راه و خرس ماده دَابَّة بزمین رونده و چارپای سواری دَانِیَة نزدیک
دَاهِیَة سختی زمانه و کار بزرگ دُهَاة زیرکان دَجَّة سخن دُجُنَّة بضم
جیم و تشدید نون ابر سیاه و روز ابرناک دُجْنَة و دَجْنَة بسکون جیم و فتح نون
مخففه تاریکی و دُجْنَة سیاهی رنگ را هم کویند دَوَات آنچه در وی سیاهی کنند برای
کتابت دُوَایَة و دِوَایَة توی شیری که بر سر شیر نشسته باشد و بسته می شود
و تویی که بر سر آش می بندد دَوِیَّة زنی که اندرون او را علتی رسیده باشد
دَوْکَة و دُوْکَة بدی و دشمنی دَرَجَة مرتبه و منزلت و منزل بهشت و نردبان
و پایه پایین و پله نردبان درجات جمع دُرَجَة بضم دال و فتح را پله نردبان
و نام مرغیست دَرَکَة منزل دوزخ و پایه شیبین و حلقه زه کمان که بر گوشه کمان
افکنند درکات جمع دُخْنَة کاورس و رنگ تیره دُخْلَة باطن چیزی دَرْمَکَة
نان سفید دِرْحَایَة مرد کوتاه فربه بزرگ شکم دَلَنْظَاة شتر ماده سطبر محکم دِبَابَة

ددبنه

وَدِبَّة و دِبَات و دِبَّة کوتاه بالا دُوَیْلَة بضم دال و فتح با و ورم بزرگ و سختی زمانه
دَهْشَمَة زمین نرم دَرَابِنَة دربانان و این پارسی معربست دُجَّة تاریکی
سخت دُجْجِیَة بتشدید یا شتر ماده که بغایت سیاه باشد دُجَیَّة خانه صیاد
و جای مکس انکبین دُجَاجَة یکمرغ خانگی و یک کنده ریسمان و عیال و تای او
برای وحدتست نه برای تانیث دُرَّاج مرغیست دِنَخَة بفتح یا خوشهای خرما
و او جمع دِنَخات دُوْدَة کرم دِقْرَارَة سخن چین و سختی زمانه و دروغ و بیهوده
و شلوار کوتاه که آنرا پارسی تنبان کویند دَارَة خط کردی که بر کرد ماه می باشد
و آنرا هاله هم کویند و سرای داراة جمع دَرَّارَة دوکی که بدان پشم ریسند دَامِکَة
سختی زمانه دَاجِیَة تاریک دَنَّاسَة ماریست که کرکه در زیر خاک پنهان می شود
دُسَّة چیزیست که کودکان عرب بآن بازی میکنند دَعْکَسَة نوعیست از بازی
مجوس دِرْصَة بچهای موش و او جمع درص است دَاصَة دزدان و او جمع دایص است
دَوْخَلَة و دَوْخَلَّة زنبیل ریشه درخت خرما من الدستور دِخْوَنَة مرد کوتاه بزرگ
شکم خبیث فریب دهنده دُبْلَة یک کنده جمع شده از صمغ و غیر آن دُرَّاعَة
فوطه که بر دوش اندازند دَسِیْعَة بخشش و طبیعت و خلق دَامِیَة شکسته که
از آن خون پیدا شود اما روان نشود دَوِیَّة پایان دِرْکِلَة بکسر دال و کاف
نوعیست از رقص دَامِغَة شکسته که از آن خون روان شود دَمْعَة علتیست

که در چشم پیدا شود و متصل اشک ریزد و قطره اشک را نیز گویند دَامِغَه بغین
منقوطه شکسته که اثر جراحت آن بدماغ رسیده باشد دُحْلُجَه کوتاه بالا دَافِقَه
لشکری که نرم نرم بسوی خصم روند دَفَّه پهلو دَعَكَه و دَعَقَه رمه شتر
دُعْشُوقَه جانوریست دُقَّه خاک نرم دَكَّه دُکَّان دَرَامَه بتشدید را زن
کوتاه دُسْمَه مرد ناکس بی خیر دَيْسَمَه مورچه دُمَّه راه و سوراخ یربوع
و یربوع چیزیست که بآن بازی کنند دُهْمَه سوراخ یربوع دِمَّه بکسر دال
سرگین شتر دِيْنَه نزدیک دَيْمُومَه بیابان بی آب دِمْنَه کینه و جایی که سرگین
بسیار در آن جمع شده باشد و یا خاک در انجا جمع کرده باشند و نشانه سرا و جا که مردم
کرده باشند دِيْمَه پشه و باران دایمی و بمعنی اول است حدیث رسول علیه السلام
خَيْرُ الأَعْمَالِ مَا كَانَ دِيمَةً وان قلّ دِيَة خون بها و دِيَات جمع دَوْحَه درخت
بزرگ دِجْلَه رودخانه بغداد دَجَّالَه گروهی عظیم و همراهان بسیار دِنِگَه
خروسان دُخْلَه گوشتی که در عضو جمع شده باشد دُفْعَه و دُفَّعَه و دَفْعَه
یکبار و دفعه خون و زخم آب را هم گویند دَاعِيَه خواهش دَاعِيَةُ اللَّبَن بقیه شیر که در پستان
گذاشته شده باشد دَرَكَه و دَرَقَه سپری که از پوست فقط باشد دَرِيكَه
شکار دَاجِنَه ابری که با باران باشد و گوسفند اهلی نه وحشی دَبَرَه مزرعه پارسی
کرد گویند دَفِينَه آنچه در زیر خاک پاکل کرده شده باشد دَغْفَقَه درویشی و

وخواری دُرَّه مرداری دِرَّه بکسر دال دُرّه که بکسی میزنند و بسیاری شیر خوردنی
دِحْيَه نام شخصی دَحْيَه بفتح دال و دَحْرَه نامهای دو پسر معاویه بن بکر
بن هوازن اند دَنَاوَه خویشی دُهْمَه سیاهی دَايِرَه صفحه کرد و گرد
گردنده و گردش زمانه و سختی و بدین معنی اخیر است قول حق تعالی عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ
السَّوْءِ دَاحِضَه حجت باطل دَالَّه زن رهنما و زن نازکننده دَكَلَه بفتح کاف
گل نرم و روشن و قومی بزرگ و شریف که پادشاه را جواب نگویند برای کمال عزت
و شرف خود و او مفرد و جمع آمده است دَبَابَه ملخی که به پریدن در نیامده باشد

باب الدال مع الثاء من المصادر

دَعْث سستی پیدا کردن
و قشعریره پیدا کردن در اول تب دَمَث نرم شدن وَاث خوردن دَنْغ
کام خورد نهادن در رفتار من غیر المصادر دَعْث سستی پیدا کردن دِعْث
کینه و دَعْث اول بیماری را هم گویند دَمِث و دَامِث جای نرم ریگ زار دماث
جمع دِلَاث شتر حست رفتار دلث جمع دِلْهَاث شیر درنده و مرد دلیر دُلَاهِث
بضم دال مرد دلیر دَث و دِثَاث باران ضعیف دَيُّوث مرد بی غیرت

باب الدال مع الجیم من المصادر

دَعَج سخت سیاه
و فراخ بودن چشم دُلُوج گرفتن دلو و بر سر چاه رفتن و آب برداشتن و بردن
و در حوض کردن دُمُوج در رفتن چیزی در چیزی و محکم شدن در آن دَرَج

در نوردیدن چیزی دُعج درگذشتن ورفتن ومردن دِخاج درگردانیدن
دَخیج زم وآهسته رفتن دُلج در اول شب رفتن من غیر المصادر داج
یاران حاجیان وپی روان ایشان مثل تجار ومکاری وغیرهم کاجا. فی الحدیث هؤلاء
الداج ولیسوا بالحاج وبمعنی تاریک هم آمده است. دَرج طوماری که دران خطاط
خط نوشته باشد دَرعج بفتح دال باد تیز وباد سخت دَرَج راه ونردبانها
وبمعنی دوم جمع درجه است دُرج ظرفی که زنان دوک جرخ دران نهند وصندوقچه
که دران دُر ومرواری ومثل آن کنند دالج آنکه دلو را گیرد وبر سر چاه رود وآب
برکشد وببرد وبحوضها ونخلستان وغیر آن فرو ریزد دَعج خانه جانور وحشی
وزیر زمین دامج شب تاریک دَجاج مرغ خانگی واو را بر نر وماده اطلاق
میکنند دَحارج گندهای سرگین که گوکال میگرداند واو جمع دحروجه است دُرَّج
مرغیست دَراج بفتح دال نام موضعی دَعلج نام اسب عامر بن طفیل دُملج
ومُدملج بازوبند دُهانج شتر نر دوکوهان دَهنج بفتح دال وها جوهریست
مانند زمرد باب الدال مع الحاء من المصادر دَخ پنهان کردن
در زیر خاک ودر زمین دُلوح گران بار بوده براه رفتن وگران شدن من غیر
المصادر دَحداح کوتاه دِرِدح پیر مسن دُراح بنازش رونده
دَوح بفتح دال درختان بزرگ واو جمع دوحه است دَلوح ودالح ابر پر آب

دُلح جمع دلوح است دُلح جمع دالح دالح دماح نام زنیست داح نقشی که بر لوح
میکشند برای بازی کردن کودکان وگیاه بوستان افروز وازینجا گفته اند الدنیا
داحة باب الدال مع الخاء من المصادر دَمخ خوار شدن
وخوار کردن ومستولی شدن وفرو شکستن ودر شهرها گردیدن دَخ دود دُخ
نام کوهیست دِماخ کوههای اندر نجد دِنخ خوشه خرما باب الدال
مع الدال من المصادر دُود کرم در افتاده شدن وشیشه در افتاده شدن
وشپشه در غله افتادن من غیر المصادر دُود کرم واو بمعنی جمع آمده است که واحد
دوده باشد دَعد نام زنیست دُعود جمع یعنی زنانی که مسمی بدعد اند دَد بازی
ونام جایی وبمعنی اولست قول رسول علیه السلام انا من الدد ولا الدد منی
باب الدال مع الراء من المصادر دَبر ریش شدن پشت اسب
دُبور رفتن وپشت برکردن آدمی وپر شدن وپشت برکردن شب وروز وروی
واکردن شب وروز وازپی هم آمدن شب وروز وازنشانه گذشتن تیر وپی روی کردن
ونقل کردن سخن از کسی بعد از موت آنکس ووبا باد وبور گردیدن باد دَبر باد دبور
زدن چیزی را دَبار ومُدبار هلاک شدن دُثور ناپدید شدن نشان
دَهر فرو آمدن دَوار سرگیجه پیدا شدن دَجر حیران شدن وسخت شادی
شدن دَسر دفع کردن دَفر گندیده شدن دُمور بی دستوری در رای

کسی رفتن دَوْد کردکشتن دَرّ شیر و باران فروکذاشتن و بسیار شدن شیر و باران
و آب و مثل آن و بسیار شیر شدن شتر و کوسفند و فروآمدن شیر و آب و مثل آن دُرُود
ممتلی شدن و فروآمدن شیر و باران دَحْر و دُحُور دور کردن دُخُور بخاء
منقوطه خوار شدن دَغْر ربودن و افشردن حلق برای ملازره برداشتن و دفع
کردن و در رفتن بر سر قومی دَغَر بفتح عین غیر منقوطه تاخیر شدن و فاسد شدن
و پر دود کردن هیمه و غیر آن و فاسق شدن و عیب کوی شدن من غیر المصادر
دُرّ مروارید بزرگ دُرَر مروارید ها و جمع دُرّه است دَرّ بفتح دال شیر خوردنی
و خیر و عمل و از ینجا کویند سه دره یعنی عمل و آنچه در قول عرب است که لا دَرَّ دَرُّهُ یعنی
لا کثر خیره دُرْدُر منبتهای دندان کودک دَرادِر جمع دَرْدار درختیست
و آن بزبان کیل لی دار کویند و بعربی شجرة البق هم کویند دُرْدُور کردابی که در
خوف غرق شدن باشد دَرِیا اسب بشتاب رفتار جست دَار و دَرُور شتر ماده
بسیار شیر دُرار جمع دارت دِرَر فرو ریختنها و جمع دِرّه است دَرَر راه
راست و وزیدن کاه باد دَعَر و دَعِر چوب زبون پر دود کننده دَعَر نتیج و کند
و سختی زمانه دَعَادِیر دروغها و باطلها و جمع دِعاره است دار سرا دیار
و دُیُور جمع و دار بمعنی قبیله هم آمده است و بدین معنی جمع او دور است که قوله صلی الله
علیه و آله وسلم الا اخبرکم بخیر دور الانصار ای بخیر قبایلهم و انچه در

قرآن

قرآن آمده است که دار السلام یعنی سرای خدای تعالی و آن بهشت است دِعَاد
پنهان دُعْثُور حوض ویران دَعاثِر جمع دَعْثَر شتر بز سطبر و لشکر نعمان
بن منذر دَوّار کرد کردنده دُوَار سر کیجه و نام بتیست دَیْر مسجد و معبد
و صومعهٔ رهبان دَفْتَر کتاب دفاتیر جمع دِینار اقچه دَهَارِیر زمانه
سخت دَیّار و دُیُور مزدی و یکی دَثُور و دُثُور نام فرو افتاده و مرده پر
خواب دَیْجُور تاریک و تاریکی دُبْر و دُبُر پس و آخر و پشت و ما بعد و پس
آدمی دابِر آخر و تابع و باقی از نسل و رفته و پشت بر کرده و بخشش و نصیب
و آخرین و تیری که از هدف کذشته باشد دُبَیْر بضم دال و فتح با قبیله ایست
دَبِیر رشته که در حین تابیدن او دست بطرف بال برده شود نه آنکه بطرف
سینه آورده شود و او بعکس قبیل است دِبار پس از وقت نماز و پس از وقت
هر چه باشد و قطعهای مزرعها و بدین معنی اخیر جمع دباره است دَبْر مکسان
انکبین و زنبوران و او را واحد نیست بمعنی لفظ قوم دبور جمع دَبْر و مال بسیار
و در واقراد و تثنیه و جمع یکسان است دَبُور بادی که از جانب مغرب باشد
و زود دُبار روز چهارشنبه داهِر همیشه دَهْر زمان و همیشه و عادت
و همت دهور جمع اما قول رسول علیه السلم لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله
معنی این حدیث چنین است که عادت بعضی از عرب دهریه بودی که چون بدیشان

حادثهٔ رسیدی گفتندی که مُنْزِل این حادثه دهر است یعنی زمانست و دهر را دشنام
دادندی پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مُنزِل حادثه را که شما دهر
میگویید دشنام مدهید که آن منزل حادثه خدا است نه دهر دَخْدَاد جامهایست سفید
خوب که آنرا صاحب تخت بر تخت میدارد واو در اصل تخت دار است واو پارسی معربست
دَاخِر خوار دَوَایِر گردگردندگان وپیچیدها وگردشهای زمانه وصیغهای گردواو
جمع دایره است که یَتَرَبَّصُ بِکُمُ الدَّوَائِر مراد بآن دوایر سواست یعنی گردگردندگان
بدی وپیچیدهای بدی وهلاکت وهزیمت ونکبت ومحنت وامثال آن دَثْر مال بسیار
دَثَر بفتح ثا بسیار دِثَار جامه که بربالای جامه دیگر پوشند دِسَار میخ و
ریسمان که تختهای کشتی بآن بندند دُسُر جمع دَسْتُور کتابی که در وی محتاج چیزی
نوشته باشند باب الدال مع الزاء من المصادر دَعْز دفع کردن
وجماع کردن من غیر المصادر دُلَمِز ودُلَامِز قوی ومحکم دُلَامِز بفتح دال جمع دَرْز
درز جامه واین معربست درز جمع دِهْلِیز پایین در وپایین دروازه واندرون سرا
دهالیز جمع باب الدال مع السین من المصادر دَرْس نابدید کردن
وعلم خواندن وکتاب خواندن وحایض شدن زن وکهنه شدن جامه وسوار شدن
دُرُوس کهنه شدن جامه ونابدید شدن ونابدید کردن دِرَاس گندم وغله را
خورد کردن دُمُوس تاریک شدن شب وسخت شدن تاریکی دَمْس پنهان

کردن دَعْس خرمن کوفتن وپایمال کردن چیزی را وروشن وصاف کردن شمشیر
ومثل آن بصیقل دَسّ در زیر خاک پنهان کردن وقطران بر شتر مالیدن دَسِیس
پنهان کردن مکر دَعْس اگنده ونیزه زدن وکنایه از جماع کردن هم آمده دَنَس
چرکن شدن دَخَس فساد وفتنه انگیختن ودر دو دست در پوست گوسفند در بردن
جهت پوست کندن دَهْس نرم شدن ریگ وزمین وسیه وسرخ شدن دَکْس
برهم نشستن چیزی بعضی بر بعضی دَبْس بسیار شدن من المجمل من غیر المصادر
دَعْکَس شیر درنده وعدد بسیار دُکَاس مقدمه خواب دَایِس زن حایض
ونابدید شده دَالِس آنچه بآن فال بد گیرند دَحَّاس بتشدید حاء غیر منقوطه
جانوریست که در خاک پنهان می شود دحاحیس جمع دَاحِس نام اسبیست مشهور از آن
قیس بن زهیر وازینجا گویند حرب داحس دَلَخِس بخاء منقوطه نام علتیست که در ناخن
پیدا میشود دَخَس ورمیست که در سم چارپا پیدا می شود دِخَاس بسیار وزرهی
که سخت درهم بافته شده باشد دَخِیس موصل وظیق در رسغ دابه وگوشتی که
درهم رفته ومحکم باشد وریگ بسیار وعدد بسیار وچیز بسیار وشخص فربه دُخَس
جانوریست در دریا که بعضی از غرق شدگان برهاند وآنرا دلفین هم گویند وبعضی
گویند که آن یکنوع ماهیست دِرْوَاس سطبر وبزرگ گردن دراوس جمع دَعَس
شانه وراه بسیار نشانه دِفْنِس زن حمقا دِفْنَاس مرد احمق دِرْفِس

ودِرفاس شتر بزرگ وسطبر ومرد سطبر دَلَهْمَسْ شیر درنده وحیوان
دلیر شب رو دَمَقْس کج ابریشم من الصحاح وابریشم سپید من الدستور دردَبِیْس
مرد پیر وزن پیر وحادثهٔ زمانه ونام مهره ایست دَامَسْ شتر ماده سطبر دَوْس
نام قبیله ایست از یمن دَرِیْس ودِرْس جامه کهنه دَمْس راه پنهان وجرب
اندک که درعضو شتر باقی مانده باشد دُرْدَاقِس بضم دال استخوانی که منفصل کردن
وسر واقع شده است دُرَاهِس سخت دِبْس دوشاب وشیرهٔ خرما دُبْس
بضم دال کارهای بزرگ دَهَس ودُهَاس زمین نرم بی ریگ دَلَس گیاهیست
که در آخر تابستان برگ برآورد وتاریکی را هم گویند دُلَس بضم دال کارهای بزرگ
دِیماس بکسر دال زندان حجاج بن یوسف علیه اللعنه وزیر زمین دماس جمع دَمَامِیس
بفتح دال یعنی اولاد دیماس است وجمع او دیامیس آمده همچو شیطان وشیاطین دَلَسْ
جرک دَهْس سپید سرخ رنگان وریک رنگان واو جمع اَدْهَس است دَهَارِیس حوادث
زمانه وسختیها باب الدال مع الشین من المصادر دَهْش بفتح ها
سرگشته شدن دَهَش بسکون ها سرگشته کردن دَبْش خوردن ملخ گیاه را
وازینجا گویند اَرْضٌ مَدْبُوشَةٌ دَعْش خراب شدن چشم از درد دَغْش
بغین منقوطه بر سر چیزی درآمدن باب الدال مع الصاد من المصادر دَلْص
نرم ودرخشان شدن زره دَغَص بفتح غین منقوطه پر گیاه شدن شکم شتر

دهی

دَخْص جنبیدن مقتول بدست وپای خود من غیر المصادر دَلِیص ودَلاص
زره نرم درخشنده دِعْص ریک پشتهٔ گرد دُلَیْص ودُمَالِص ودُلَمِص ودُلامِص
درخشنده دُعْمُوص جانوریست که در آب غوطه خورد دُعامِص ودُعامیص جمع
دُعَیْمِص نام شخصیست که بغایت دانا وزیرک بوده است وهر زیرک ودانای را
باو تشبیه کنند چنانکه گویند هو دُعَیْمِص هذا الامر ای عالم به دَمْحَص خود آهنین
دِنْص جنه بالا بین دیوار دَائِص درد دِخْرِیص تیریز جامه وخارص جمع
دِرْص بچه موش باب الدال مع الضاد من المصادر دَحْض خزیدن
چیزی ومیل کردن آفتاب از میان آسمان دُحُوض باطل شدن حجت من غیر
المصادر دَحْض ودَحَض لغزیدنگاه دُخْرُض نام موضعی ونام آبی
باب الدال مع الظاء من المصادر دَلْظ زدن ودفع کردن
دَاَظ پر کردن ظرف وگلوی کسی گرفتن باب الدال مع العین
من المصادر دَعّ بزور وبخواری راندن دِعْدَاع بنرمی وآهستگی دویدن
دَسْع نشخوار برآوردن حیوان وبدور کردن وبخشش کردن دِفَاع باز
داشتن دَفْع چیزی بکسی دادن وباز دادن چیزی وبازگشتن وباز داشتن دَکْع
علت دُکَاع پیدا کردن دَلْع زبان از دهن بیرون کردن وبیرون آمدن
زبان از دهن واو متعدی ولازم آمده است دَمْغ خوار شدن دَمَع بجای پنهان

شدن از برهنگی و ناشکر بودن در درویشی و خوار شدن دَمَعْ آب ریختن چشم
وشکستن من غیر المصادر دَمْع اشک چشم و موع جمع دَعْ فعل امرست
یعنی بگذار دُکَاع علتیست که در سینهٔ اسب و اشتر پیدا می شود و بعضی گویند که
سرفه است که اسب و اشتر را شود دِرْع زره و پیراهن زن دروع جمع دَرَابع
جمع دُراعات دَارِعْ زره پوشیده و صاحب زره دَسِیعْ طرف کردن
اسب که بشانه پیوسته است دَیْقُوع گرسنگی سخت دُمَاع آب چشم که ریزد
بواسطهٔ علتی و آب رز که بهار از رز بدر آید دُمُع بضم میم و دال نشانه که در مجرای
اشک بر روی واقع میشود دَنَع آنچه قصاب شتر کار از شتر کشته بیندازد که بکار نیاید
دَنِغ مرد بی خیر دُلَّاع هندوانه باب الدال مع الغین من المصادر
دَبْغ و دِبَاغ پوست را کرده کردن دَمْغ شکستن استخوان سر چنانکه بمغز رسد
ونیست کردن و باطل کردن من غیر المصادر دَابُوغ هندوانه دَبَّاغ آنکه
پوست را کرده کند دِبْغ و دِبَاغ آنچه بآن پوست را دباغت کنند دِمَاغ
مغز سر اُمّ الدماغ جای مغز سر دُمَرِغ بضم دال و فتح میم و کسر را احمق باب
الدال مع الفاء من المصادر دَوْف در آب حل کردن و جنبانیدن چیزی را
و ساییدن دَلِیف و دَلْف پیش گرفتن و گامهای خورد نهادن در رفتار و آهسته
رفتن دَفِیف نرم رفتن و بر سرزمین پریدن مرغ دَنَف نزدیک بغروب

شدن

شدن آفتاب و سخت ضعیف شدن از بیماری و گران بیماری شدن دَعْف
بسیار ستاندن من غیر المصادر دُفُوف مرغی که بر سرزمین پرد دَالِف
تیری که نزدیک بنشانه رسد و از آنجا باز جهد و مردی که با بار گران براه رود دُلَّف
جمع دَفّ و دُفّ سازی که مینوازند و آن معروفست و دَفّ بفتح دال پهلو را
هم گویند دَنَف بیمار دایمی و بیماری دایمی دَنِف بکسر نون بیمار دایمی دِیاف
موضعیست در جزیره باب الدال مع القاف من المصادر دَبْق
چسپیدن دُوق و دُوُوقا احمق شدن دَعْق بسیار پایمال کردن راه
راودت بر زمین کوفتن شتر و نشانه پای کردن چارپا جا را و نمانیدن و برانگیختن
دُمُوق در رفتن در جای بی رخصت و در رفتن صیاد در خانه شکار کردن
دَمْق و دندان شکستن دَهْق بسکون ها شکستن و پاره پاره کردن و کشیدن
و سخت افشردن دَفْق ریزانیدن آب و جان برداشتن دَفَق بفتح فا از
دهن بیرون آمده شدن دندان شتر دَقّ کوفتن دَحْق بدور داشتن
و زاییدن و بینداختن رحم آب منی را و قبول نکردن او آنرا دِحَاق بیرون آمدن
زهدان ماده بعد از زاییدن او چنانکه نجات نیابد و بمیرد من غیر المصادر دَانِق
و دَانَق و دَانَاق دانگ و آن شش یک درهم باشد و دانق لاغر و افتاده را
هم گویند دِبْق چیزیست چسبنده مانند سریش که بآن شکار مرغ کنند کذا فی الصحاح

ودر اختیارات بدیعی گوید که بعضی عجم دبق را افسوس خوانند و شیرازی مویخ
عسل و آن چیزیست مانند زرشک و دانه مورد و دابق نام شهریست دحوق
شتر ماده که زهدان او بیرون آید بعد از زاییدن دلسق خوان طعام و سفیدی
سراب بیابان و درخشیدن آن و راه دراز و حوض پر آب درق و درق سپرهای
از پوست و اینها جمع درقة و درق اند دغفق سال فراخ و زندگانی فراخ
دفاق شتر ماده جست رفتار دفاق بضم دال سیلی که پر کند رود خانه را
بآب دریاق تریاق دفق بکسر دال و تشدید قاف شتر جست تیز رفتار دقق
خاکهای نرم او جمع دقة است دالق و دلوق شمشیری که آسان از نیام بیرون
آید و دلوق شتر ماده را هم گویند که دندانهاش ریخته باشد از پیری دمق دمه یعنی
باد و برف که باهم باشند دمشق شتر ماده شتاب رفتار جست دمشق بکسر دال
و فتح میم شتر جست و نام شهری دهق بفتح ها شکنجه دافق آب ریخته شده و این
فاعلیت بمعنی مفعول دق و دقاق باریک دقیق آرد و باریک و کم خیر دردق
طفلان و حیوانات خورد و نام پیمانه ایست دراق جمع دحیق دور دلق
دله و آن جانوریست مانند گربه که بزبان کیل اشبت گویند و از پوست آن پوستین
سازند دهاق و داهق پر کرده و داهق فاعلیست بمعنی مفعول باب
الدال مع الکاف من المصادر دعك نیک مالیدن و نرم کردن و لجاج کردن

دلك نیک مالیدن دلوك بزوال رسیدن آفتاب و فرو شدن آفتاب
دك خورد و سوده کردن و کوفتن و زدن و بخاک انباشتن چاه درك
پاپی کردن دهك سایدن و خورد کردن و شکستن دموك هموار شدن
دمك سخت شتاب دویدن خرگوش دوك خورد کردن و ساییدن و بهم آمیختن
روم من غیر المصادر دکداک ریگ بر هم نشسته که مرتفع و بلند نشده باشد
دکادك و دکادیك جمع دکادك (دمالك) چرخ تیز گردش و هرچه تیز رفتار باشد دمکمك
سخت و محکم و آسیای که سخت خورد کند غله را دمامیك سختیهای زمانه و او جمع
دامکه است درمك نان سفید و آرد سفید دلوك آنچه باندام می مالند مثل
خطمی و روغن و داروی خوشبو و غیر آن دعك بضم دال ضعیف دعك
بفتح دال و کسر عین لجاج و ستیزه کننده دیك خاکی که باد برداشته برد و طعامی
که از روغن تازه و خرما باشد و با نان و روغن بهم آغشته که آنرا عجم جنکال گویند
دلمك شتر ماده سطبر دونك اسم فعل است یعنی بگیر دملوك سنگ گرد
دیك خروس و دیوك جمع دکیك سال تمام درك بسکون را عقوبت و در
یافتن و باین معنی اخیر اسم مصدر است درك بفتح را زیرین دوزخ و ریسمان
پاره که بر دلو می بندند و عقوبت و پاره زمین دراك بکسر کاف اسم فعل است
بمعنی ادراك یعنی دریاب دراك نیک دریابنده درنوك یکنوع بساطیست

ریشه وار مانند قطیفه درانیک جمع دَلْث همواره شده وخورد ومورد شده
دکوک جمع دُلُث بضم کاف کوه پست واسپان پهن پشت وشتران ماده بی
کوهان باب الدال مع اللام من الصحاح دُخُول دررفتن
دَخْل درآمدن وعیب کردن ودیوانه کردن ولاغر کردن دَخَل بفتح خا
مکر کردن وخیانت کردن وعیب کردن دِخَال یکبار ودیگر آب دادن شتررا
بعد از انکه یکبار خورده باشد دَأْل فریفتن وآهسته براه رفتن وبنشاط
رفتن دَجْل تلبیس کردن ودروغ گفتن ویک چشم ویک ابرو شدن وپوشیدن
حق دَغْل تباه شدن دَمْل کهنه شدن جامه وکرد کردیدن ایام دَلْدَال
جنبیدن وبی آرام شدن دَمْل سرکین بزمین زدن واصلاح کردن میان
مردم دَلّ ودَلَال کرشمه کردن دَحْل درکنده زمین دررفتن وکناره چاه
راکندن دَبْل جمع کردن وفروآمدن کارنیک بکسی وسرکین درزمین زدن ونیک
واکردن چیزی دَبَلْ بفتح بافربه شدن من غیر الصحاح دَجْل مرد کوتاه
فربه پیش آمده شکم دَحْل بسکون حاکنده زمین وکاواکی دررود خانه یا در
تنگ چاه باشد دُحُول ودِحال جمع دَحْولات ودَحْول جایی که آب کرد وکنار آنرا
کنده کرده باشد ومرد چاپلوس وفریبنده وخبیث دَحِلْ بمعنی دُحُول هم
آمده است دُخَّل مرغکیست خورد ودخاخیل جمع دُخُول نام موضعیست

دِرْقَل نام یکنوع جامه ایست دَغَاغِل سختیهای زمانه دَلِیْل ودَال ودَلَال
رهنما ودلیل حجت را هم کویند دَلَایِل نشانها وحجتها وراه نمایان دَاخِل درون
ودراندرون رفته دَخِیْل ودُخْلَل صاحب سر ومعتمد وخاصه شخص دَخْل
درآمد وعیب دَخَلْ تباه وتباه کاری ومکر وخیانت وعیب درحسب وکسی اورا
از طایفه واخوانده وازیشان نباشد وپرمرغ که مابین پرداز بزمین وپر کوتاه زیرین
باشد دَاخُول چوبی که صیاد بزمین فرونشاند جهت صید کرفتن دَغَال تلبیس
کننده وفراپوشنده حق ودروغ کو وانکه یک چشم ویک ابرو نداشته باشد وکروه
بزرگ وبمعنی جارساز هم آمده است من الدستور دَمْل سرکین دَمَال سرکین
وخرمای پوسیده دُمَل کرهی آماسیده که برعضو بر می آید دمامیل جمع دَوِیْل
کیاهی که یکسال برو کذشته باشد دَقَل خرمای زبون ودرخت خرمای پربار وتیر کشتی
دُلْدُل جانوریست ونام اسب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم دَوْلُول سختی
زمانه دالیل جمع دِعْبِل شتر ماده پر ونام شاعری دَغْفَل عیش فراخ
وبچه فیل ونام شخصی دَوْبَل خر خورد وبعضی بچه خوک راهم کویند دُوْبُل چوبهای
خورد دِبْل سختی زمانه دُئِل بکسر همزه جانوریست مانند راسو ونام قبیله ایست
از کنانه دِئِل نام شخصی دَهْل بعضی از شب دَغْل پشه درخت باب
الدال مع المیم من الصحاح دُعَام ودَوَم همیشه بودن وآرامیدن

دَخِم غمگین شدن دَخَم بقوت جماع کردن وسخت رفع کردن دَعْم
ستون نهادن عمارت را و بلند کردن عمارت را دَهَم ناگاه آمدن دَقْم
دندان شکستن دَسْم استوار بستن گوش وجراحت به دِسَام ودَسْم بفتح سین
جرب شدن واندک تر شدن زمین از باران وناپدید شدن اثر ونشانه دَسَم
رنگ کردن جامه وسرخ کردن ودارو مالیدن چیزی را وگران بار گردیدن دَغَم
فرادرون شکستن بینی تا سخت بلند نباشد وبیهوش گردانیدن دَغْم بفتح غین
دیزه رنگ شدن اسب وغیر آن دَرْم گام نزدیک نهادن در رفتار ونرم رفتن
دَرَم بفتح را پوشانیدن گوشت کعب را وفرو ریزیدن دندان دَام بلند ساختن
دیوار عمارت من غیر المصادر دَلْهَم نام شخصیت دَغْم کرکان واسپان
دیزه واو جمع اُدْغَم است دَخْشَم نام شخصی دَمِیْم زشت روی ومالیده شدن
برنگ وبدارو دَیَامِیْم پایانهای بی آب واو جمع دَیْمُومَة است دُرْم مرفقهای
پرگوشت وکعبهای که در گوشت پوشیده باشد دَرِم نام شخصیت که در حرب
کشته شد وقاتل او را قصاص کرده نشد دَارِم نام شخصی دُسْم جایهای چرکن
دِسَام بکسر دال آنچه بان جراحت را بندند وسر شیشه وسر کوزه را بندند وآنچه در
گوش ویا در سر کوزه ویا در سر شیشه وسر کوزه آگنند دَم خون واو در اصل دَمَو
بوده است ودم الاخوین خون سیاوشان باشد دَمّ بتشدید میم سوراخ موش

دشتی دِمَام چیزی که آنرا طلا کرده شده باشد بهر رنگ که باشد وداروی
که بان چیزی طلا کنند دِرْدِم شتر ماده پیر دُمَم راهها وروشها واو جمع دمة است
دِمَم سرگینهای شتران واو جمع دمة است دَمَادِم زمین پشتهای نرم دَوَام
بتشدید میم سوراخهای یربوع واو جمع داما است دُوَام بضم دال وتخفیف میم
سرگیجه دَایِم همیشه وآرمیده دَوْم همیشه ودرختیست که میوه آنرا مقل گویند
دُوْدِم آبیست مانند خون که از درخت سمرة بیرون آید دُهَیْم سختی زمانه ونام
شتر ماده عمرو بن الزبان الذهلی است که او را وبرادران او را کشتند وبهان شتر ماده
سرهای ایشان را بار کردند وازان بار بمثل گویند هو اثقل من حمل الدهیم
واشأم من الدهیم دَهْثَم مرد خوش خلق دَهْكَم مرد بغایت پیر دِیَم
بارانهای بی رعد وبرق وبارانهای دایمی واو جمع دیمة است دَسِم جرب
دُلَیْم گیاهیست که آنرا بستان افروز گویند وبچه خرس وبچه گرگ که از سگ حاصل
شده باشد دَهْم عدد بسیار دُهُوم جمع دِقْعِم خاک دِلْقِم شتر ماده
که دندان او از پیری سوده شده باشد دِرْهَم ودِرْهَام اقچه ودرهم مقدار شش
دانگ سنگ را که بان چیزی سنجند هم گویند دَیْلَم نام قومی ومکانی ودشمنان وجمع
شدن گاه مورچه ودراج نر ومرد دراز سیاه وسختی زمانه دُجُم تاریکیها او جمع
دُجْمَة است باب الدال مع النون من المصادر دَخَن فربه بزرگ

شکم کوتاه بالا شدن وخبیث وفریب دهنده شدن **دَگْن** برسرهم چیدن
بفتح کاف سیاه رنگ شدن **دَنْع** نگون وکوتاه دست بودن چارپا **دَوْن**
خوار وزبون شدن **دَحْجَان** نرم وآهسته رفتن **دُجُون ودَجْن** ابرناک
شدن وایستادن **دَوَرَان** گردگردیدن **دَیْصَان** پنهان بسوی چیزی رفتن وبر
گردیدن وجنبیدن ودزدی کردن **دَخَن** دود کردن وتیره رنگ شدن وبوی
دود کردن **دَغْن** بسکون خا بلند وپردود شدن آتش **دَهْن** زدن وبروغن
چرب کردن واندک ترکردن باران زمین را **دَفْن** درزیرخاک کردن **دَیْن**
وام دادن ووام ستاندن **دَرْمَان** کامها نزدیک نهادن در رفتار ونرم رفتن **دِین**
فرمان برداشتن ومالک وپادشاه شدن وکسی را برکار مکروه داشتن ومقهور کردن
وخوار گردانیدن وجزا دادن **دَرَن** چرک شدن **دَمْن** سرگین در زمین
زدن **دَمِین** کینه ورشدن ودایم شدن **دَلَان** بنشاط رفتن وآهسته رفتن
وفرینتن من غیر المصادر **دُخَان** دود دَوَاخِن جمع **دَخَن** دود رنگ
وسیاه وتیره ونام شخصی **دَخْنَان** سخت نشاط کننده وحیران **دِبَاجَان**
هردو روی **دُحْسَا ودُحْسَان** آدمی فربه **دِرْبَان** جامهای کهنه واو جمع درس است
دَحَان نام شخصی **دَن** خم دِنَان جمع **دُون** نزد وغیر وزبون وبخیل وزیر
ونزدیکتر چنانکه گویند هذا دُونَ ذاکَ ای اَقرَبُ مِنه **دَیْن** وام دیون جمع **دَیَّان**

جزا دهنده **دِین** عادت وشان وشمار وجزا وجزا دهندگان وراه روشن و
پادشاهی وخاصیت وحال وکار **دَان** نزدیک کقوله تعالی وَجَنَا الجَنَّتَینِ دَانٍ **دَفَّتَیْن**
هردو پهلوی چیزی وهردو طرف جلد کتاب وهردو طرف چوب زین که بر پهلوی اسب
نهاده می باشد **دُغَان** مرد سیاه رنگ **دَثْوَان** شتر کره که تخمه پیدا کرده باشد
از پرخوردن شیر **دُلْفِین** وخس باشد که دریا به دال مع السین مذکور شد **دُخْنِین**
سختی زمانه **داخِرُون** خوار شدگان **دُجُن** تاریکیها وسیاهیهای رنگ شتر
واو جمع دَجْنَة است **دَجِن** مرد خبیث چاپلوس فریبنده ومرد کوتاه فربه بزرگ
شکم **دُخُن** کاورس **دَفِین** درزیرخاک کرده وچاه انباشته دُفُن جمع
دُفُون شتر ماده که دایم درمیان شتران باشد وبنده که از خواجه غایب باشد
دَائِبَیْن که در قرآن آمده است یعنی پیوسته روندگان کقوله تعالی وَسَخَّرَ الشَّمسَ
وَالقَمَرَ دَائِبَیْنِ ودائبین شب وروز را هم گویند **دَمُّون** بتشدید میم موضعیست
دِنْدِن گیاه کهنه سیاه شده **دُهْدُرَّیْن** دروغ وباطل **دِیْوَان** کتاب
حساب وکتاب شعر دَوَاوِین جمع **دِهْقَان** کدخدای ده **دِهْدَان** شتران بسیار
دُکَّان دکان بزاز وبقال دَکَاکِین جمع واین پارسی معربست **دُهْدُنّ** بضم دالین
وتشدید نون باطل **دَرَن** چرک **دَرِن** بکسر را چرکین **دَرِیْن** کاه وگیاه
خشک کهنه فروریزیده **دَارِین** نام موضعیست در بحرین **دُهْن** روغن ونام

قیلا ایست و باران ضعیف دِهَان پوست سرخ و روغنها و بارانهای ضعیف
و دُردی روغن زیتون دَهِین شتر کم شیر دَهِن چربه دِمْن سرگین
شتر و غیر آن که جمع کرده شده باشد و خار و خاشاک زود آورده دَمَان عفونتی
که بدرخت خرما رسد دِمَنْ سرگین زارها و جاهای که خاک و سرگین آنجا ریزند و نشانهای
سراها و جاها که مردم کرده باشند و کینها او جمع دمنة است دَبَرَان منزلیست
از منازل قمر دَجْن باران بسیار و یوم دَجِن یعنی روز ابرناک دَواجن جمع
داجِنة است دَاجِن گوسفند و مرغی که با خانه الفت داشته باشد یعنی گوسفند و
مرغ اهلی نه وحشی دَدَن و دَیْدَبُون بازی دَدَان مرد بی نفع و بی کفایت
و شمشیر کند دِیْدَان کرمها او جمع دود است دَیْدَن و دَیْدَان عادت و شأن
باب الدال مع الواو من المصادر دُسُوّ اندک شدن و سخن
پنهان شدن دُجُوّ تاریک شدن شب و قوی شدن اسلام و غیر آن دَلْو از چاه
برکشیدن دلو و نرم راندن و شفاعت خواستن و نرمی کردن باکسی و مدارا کردن دُنُوّ
نزدیک شدن دَحْو بحاء غیر منقوط انداختن و دور کردن و بگسترانیدن و اندک
برداشتن اسب دست خود را در رفتار من غیر المصادر دَوّ بیابان و نام موضعی
دَلْو کوزه و ظرفی که بآن آب از چاه برکشند و نام برجی از بروج آسمان و بمعنی زمانه
و نشانه که در شتر میباشد دَقّ قوم و تخم کنز صحرایی باب الدال مع الهاء

من

من المصادر دَهْ بازداشتن و بدور داشتن دَدَه بفتح و سخن گفتن من المجهل
دَوَه حیران شدن دَلَه بی عقل شدن و حیران شدن دَلْه بسکون لام
باطل و هرزه شدن خون دُلُوه دور شدن شتر از بچه خود و آواز او گرخود من
غیر المصادر دَهْدَاه شتران خورد دُهَیْدَه تصغیر دهداه است دُهَیْدَه
باب الدال مع الیاء من المصادر دَرْی فریفتن و دانستن و در پرده شدن
صیاد دَوِی بتخفیف واو و تشدید یا آواز کردن مگس و مرغ و باد و او غیر مصدر
هم آمده است دَهْی فریفتن دَهْی بسکون ها زیرک شدن و بمعنی رسیدن
من غیر المصادر دَهْرِیّ بفتح دال ملحد دُهْرِیّ بضم دال پیرسالدار دَوِیّ
بتشدید واو و یا بیابان و شخص بیابانی دَوِی بتخفیف واو و تشدید یا آواز
مگس و آواز باد و آواز مرغ و آواز گوش دُوِیّ بضم دال دواتها او جمع دوات
و دوی جمع دوات دَوِی بتخفیف واو و یا مرد فاسد اندرون برای علتی دَامِی
موضع پشت شتر که پالان نهادن گاه باشد دَاذِی جمع دادی بدالف سه شب آخر ماه
دَادِی بی مدالف دارو بیست دَعِیّ یک فرد دَاعِی خواننده دُلِیّ بضم
دال و تشدید یا جمع دلوات دَلِیل راهنما دَقْسَرِیّ و دَعَامَرِیّ شتر بزرگ
و مرد سطبر قوی دُنْبَی رغبت دَانِی و دَنِیّ نزدیک دَنِی ناکس و زبون
و نزدیک و بعضی اول مشتق از دنائة است و بعضی دوم از دُنُوّ است و ناقص دَبَاقِی

اشتر بزرگ زو منسوب بموضع دیاف دَجوجی سخت سیاه و تاریک داهی
زیرک دَوَاعی خواستها و گردشهای زمانه دَعی پسر خوانده و ولد الزنا دُمّی
خونها و او جمع دم است دَوَاریّ بتشدید واو و یا زمانه دُرّی و دِرّی ستاره
نسبت کرده شده بدُر در درخشندگی و صفا دراری جمع دَفَئی و دَثَئی بوزن عجمی
باران آخر بهار و پیش از تابستان و بچه شتر وغیره که در همین موسم زاییده باشد دَفَنی
یکنوع جامه ایست مخطط دَمالی علتیست که آدمی را پیدا شود دارصینی دارچینی
و آن دارویی گرم است و این معربست دَوَدری کنیزک کوتاه بالا دادی خداوند
مال و نعمت که یکجا مقیم باشد و سوگند و عطار و دو از نجاست قول رسول صلی الله علیه
و آله و سلم مَثَلُ الجلیس الصالح مَثَلُ الداری اِن لم یُجذِک من عطره عَلِقَک من ریحه
دَوَدی یکی و نام وادیست از رداه ابو عمرو قاری دَمَاهی سختیهای زمانه
و او جمع داهیاست

کتاب الذال باب الذال مع الالف من المصادر

ذکا افروخته شدن آتش و زیرک شدن و سخت بوی دادن و تیز شدن و دندان
برآمدن ذِکری یاد کردن و یاد کس آوردن و پند دادن ذما جنبیدن مقتول
ذرء آفریدن و افشاندن ذرأ بفتح را سفید شدن موی پیش سر من غیر المصادر
ذا این مرد و خداوند ذکا دندان ذُکا بضم ذال آفتاب و این و کا بامداد را
گویند ذفری موضع پس سر اشتر که عرق کند ذفاری جمع ذِکری یاد آور و پند

ذری

ذَری پنهان شدن گاه و پناهگاه و اشکی که ریخته باشد و چیزی که آنرا باد برده
باشد ذُری بالاترای چیزها و او جمع ذِروه است ذَری افشانده ذماء
بقیه روح که در مقتول باشد ذَنابی دم مرغ و پروان و مانند آب بینی چیزیست که از
بینی شتر بیرون می آید ذَرَبیا سختی زمانه ذُفرا گیاهیست زشت بوی ذلفا
زن خورد بینی ذنا زنی که دایم آب از بینی او آید و زنی که حیض او منقطع نشود

باب الذال مع الباء

من المصادر ذَبَب پژمرده شدن و خوشیده شدن و لاغر
شدن ذَبّ واراندن و بازداشتن ذُرُوب گداخته شدن و واجب و ثابت شدن
حق و سخت شدن گرمای آفتاب ذَهاب و ذُهوب رفتن ذَهَب خیره شدن
چشم از دیدن زر ذَأب آواز کردن و راندن و گرگ در میان گوسفند انداختن ذرب
تیز زبان شدن و تباه شدن معده و شکم رفتن چنانکه گاهی رود و گاهی باز ایستد
و بیهوده گفتن و تیز شدن چیزی و قبول نکردن جراحت دوا را من غیر المصادر
ذَهَب زر ذهوب جمع و ذَهَب نام کیلی هم باشد ذِئب و ذئب گرگ ذیاب
جمع ذَنَب دنب ذُباب مگس و سر دندان شتر و دم شمشیر و ذباب العین مردم چشم
را گویند و نام کوهیست در مدینه ذَبَب گاو وحشی ذَبذَب ایرد با ذَب جمع و ذباذب
چیزی را هم گویند که بهودج آویزند ذَرِب بغایت تیز ذَوب عسل صاف که در
چشمهای شان عسل باشد ذَنوب دلو بزرگ پر آب و گوشت و حوالی پشت و نصیب

دراز ذنب ذَوَایب کیسوهای موی وکلالها وابرنیان ومهتران ودوالهای
دستهای شمشیر واو جمع ذوابت است ذِعْلِبْ شترماده جست رفتار ذُعْلُوبْ
کناره جامه وپاره جامه ذعالیب جمع ذَاب عیب ذَنْب گناه ذنوب جمع
ذِنَابه پاشنه هر چیزی ودنباله ذَائِب پیرو ذنایب نام موضعیست
ذِهَاب بارانهای بسیار واو جمع ذهبة است باب الذال مع التاء
من المصادر ذَعْذَعَه پراکنده کردن وفاش کردن راز ذَعْذُعَه فاش
شدن وپراکنده شدن ذَأْبَه مانند کرک شدن در خباثه ومثل آن ذَلاقَه
تیز زبان شدن ذِلّه خوار شدن ذَبْذَبَه جنبیدن چیزی که معلق باشد در هوا
وجنبانیدن ومتردد گردانیدن کسی را میان دو کار ذَرَابه تیز شدن ذِکْرت
یاد کردن ذَعت وذات حلق چیزی گرفتن من غیر المصادر ذَمَّه جاهی که
در وآب اندک باشد ذَبِیحَه دست آویز وشتر ماده که در پس او پنهان شوند برای
آنکه صید را تیر زنند ذِمَّه عهد وامان ذَکَارَه نران واو جمع ذکرات
بجو حجارة جمع حجر ذِعَاعَه گروه ذَکوة کلو بریدن واو اسم مصدر است
ذُرِّیَّه فرزندان وفرزند زادگان وفرزند فرزند زاده واو مفرد وجمع آمده است
ذُرِّیات جمع ذُوابه کیسو وکاکل ومهتر وقول حق تع آمده است اَصْلِحُوا ذَاتَ
بَیْنِکُم بعضی گفته اندای احوال بینکم وبعضی گفته اندای خصومة بینکم ومیشاید که

ذات اینجا بمعنی نفس باشد یعنی اصلحوا النفس بینکم ای اصلحوا بینکم چنانکه میگویند
اَتَیْتُه ذَاتَ لَیْلَةٍ ای النفس لیلة یعنی اَتَیْتُه لیلة ذُرْوَه سفیدی موی از
پری ذُرَه به تخفیف را دانه کاورس ذِرْوَه وذُرْوَه بالاترین موضع
چیزی ذَرِیرَه نمک سابیده ودارو سابیده که بر چیزی افشانند ذَرَّه
مورچه خورد ذِعْلِبَه شتر ماده جست رفتار وشترمرغ ذُبَابَه مکس وبقیه
قرض وبقیه هرچه باشد ذَائِقَه چشنده ذَائِقَه طرف حلقوم که بلند برآمده
باشد ذَکوه آنچه بآن آتش برافروزند ذَخِیرَه پختنی یعنی چیزی که پس افکنند
کنند وبرای روز پسین گذارند ذَارِیات بادها وبدر برندگان وجست کذرندکان
ذَبِیح وذَبِیت جنین وجنین ذُکْرَه تیزی ذِهْبَه باران بسیار ذَبِیحَه
چارپای کلو بریده وآنچه برای کشتن باشد از چارپا ذُبَحَه بوزن همزة نوعیست
از علة خناق ذُبْحَه بسکون یا کفت رماده ذُبَحَه بوزن قراة گفتار بای
نر واو جمع ذبخات بجو قِرَدَة که جمع قرد است ذَبَحَه پشته زمین ذَبَج
باب الذال مع الجیم من المصادر ذَجّ دریدن خیک ودر دمیدن در
خیک وپر کردن خیک بچیزی واندک اندک خوردن آب وشراب باب الذال
مع الحاء من المصادر ذَبْح کلو بریدن وشکافتن وسر خم وا کشودن من غیر
المصادر ذِبْح بکسر ذال چارپای که برای کشتن باشد کقوله تع وَفَدَیْنَاهُ بِذِبْحٍ

عظیم ذبح گلو بریدن وآنچه برای کشتن باشد از چارپا ذریح نام شتریست
ولپشتهٔ زمین ذبّاح بتشدید باشکافهای که در انگشتان پا پیدا شود ذبح
گیاهیست که آنرا شترمرغ میخورد ذرّاح وذرنوح وذرّوح جانوریست سرخ
زهردار وبرو نقطهای سیاه ذرارح جمع ذرائح زمین پشتها واو جمع ذریحه است
باب الذال مع الخاء من غیر المصادر ذیخ گفتار نر ذیوخ جمع
باب الذال مع الدال من المصادر ذود وذیاد راندن وواراندن
من غیر المصادر ذود جماعت شتران که بعد از سه تا ده باشند ذاید وذوّاد
راننده ودفع کننده باب الذال مع الراء من المصادر ذرار
بدخلق شدن شتر ماده وروی بگردانیدن در حین غضب ذرّ دانه افشاندن
ونمک سوده ودارو برچیزی افشاندن ذرور برآمدن آفتاب وگیاه ومثل آن
ذکر یاد کردن ویاد آوردن ذخر چیزی برای روز پسین نهادن ذعر
بفتح ذال ترسانیدن ذعر بضم ذال ترسیدن ذفر تیز بوی شدن وتیز
گند شدن من المصادر ذمر بانگ کردن شیر وبکارزار انگیختن کسی را وحریص
گردانیدن برچیزی ذفر سیاه شدن دندان ذار گریختن از چیزی وترسیدن
وخوگر شدن وبچیزی عادت کردن وناخوش شمردن ودلیر شدن واز این معنی است
قول پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ذئرن النساء علی ازواجهن ای اجترئن علیهم ذبر

الثنی

نوشتن من غیر المصادر ذرّ بگذار واین فعل امر است ذرّة بتشدید را
مورچهای خورد واو جمع ذرّة است ذرور داروی سابیده ونمک سابیده
که برچیزی افشانند ذُکر یاد ذِکر قرآن وآوازه وثنا وبزرگی ذخر
آنچه برای روز پسین نهند ذخایر جمع ذخیرة است ذمار زنهار وآنکه حمایت
او واجب باشد برکسی ونام پدران بزرگ واز اینجا گویند حامی الذمار ذمر وذمر
وذمیر بتشدید را ذمیر دلیر ذئار سرگین تر اشتر ذفر شتری که پس او
قوی باشد ذفر بوی تیز از هر بوی که باشد وبوی بن بغل ذکر ابروز
وپولاد وشمشیر آبدار ذکور نران وتره قوی ذکیر نیک یاد گیرنده ونیک
یاد آورنده ذاکر یاد کننده باب الذال مع الطاء من المصادر ذقط
بر رفتن مرغ نر بر ماده ذاط گلو گرفتن ذعط زود گلو گرفتن وکشتن
باب الذال مع العین من المصادر ذرع بارش پیمودن وغلبه
کردن قی برکسی وجست شدن ودست دراز کردن وبمعنی اولست قول حق تعالی ثم
فِی سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ ذرع بفتح را طمع ذروع
وذرّع فاش شدن من غیر المصادر ذراع ارش وبازو وطاقت
ومنزلی از منازل قمروست که در بازوی شتر باشد ذارع خیک خورد وقتی سیا
ذوارع خیکهای خورد شراب دل وطاقت وضیق الذرع کنایه است از بی طاقتی

ذَرَغ بفتح راجه کاو وحشی ذَارِع فاش و پراکنده ذَرَع بفتح زال زن
جست دست در رشتن ریسمان ذَرِیع زود وجست ومرک فاش ذَعَاع کروها
ذَعَادِع پراکنده شدها باب الذال مع الفا من المصادر ذَفّ
وذِفَاف شتاب نمودن بکشتن وحستی نمودن وشتابیدن ذَرْف رسیدن
وروان شدن اشک از چشم ذَرِیف و ذُرُوف اشک از چشم رفتن ذَعْف
زهرآلود کردن و زهر بخورد کسی دادن ذَلَف خورد بودن بینی من غیر المصادر
ذَفِیف شتاب کننده وجست ذُلْف بضم ذال وسکون لام خورد بینیان
ذَوَارِف آبهای روان ذِفَاف آب اندک ذُعَاف زهر قاتل و زود
جان بردارنده باب الذال مع القاف من المصادر ذَرْق آواز
کردن ذَحْق پوست انداخته شدن زبان برای مرضی ذَرْق سرکین انداختن
مرغ ذَوْق چشیدن وآزمودن وکشیدن زه کمان تا دانسته شود که کمان سخت است
یانه ذَوَاق چشیدن ذَلَق تیز زبان شدن وآرام شدن من غیر المصادر
ذُعَاق آب سوز وآواز ذُعْلُوق گیاهیست ذَوْلَق و ذَلَق طرف زبان
وذولق کنار هر چیزی وتیزی هر چیزی را هم گویند وسوراخ جخ را که سر محور در آن رود
هم گویند ذُرَق بضم ذال گیاهیست که آنرا حندقوق هم گویند ذَلْق و ذَلِیق تیز زبان
وزبان تیز ذَوَاق ملول ذَوَاق بتخفیف واو چیزی چشیدن باب الذال

مع الکاف من غیر المصادر ذَلِكَ و ذَاكَ آن ذَانِكَ و ذَیْنِكَ ایشان
دو مرد واین هر چهار اسمای اشارتند باب الذال مع اللام من المصادر
ذُلّ خوار شد ذِلّ بکسر ذال رام شدن و نرم شدن ذَبْل و ذُبُول پژمرده شدن
وکاهیدن و ذَبْل بمعنی لاغر شدن هم آمده است ذَیْل دامن بزمین کشیدن
وخرامیدن ذَمِیل نوعی رفتن شتر وخرامیدن ذُهُول و ذَهْل غافل
شدن وفراموش کردن ذَال جست رفتن من غیر المصادر ذُبَال فتیلها
واو جمع ذبالة است وبمعنی مفرد هم آمده است ذَبْل پشت سنگ دریایی وآن
چیزیست مانند عاج ذَیْل دامن ذَاهِل غافل ذُهْل بعضی از شب نام
قبیلایست ذُیَّال دراز دم ذَائِل دراز دم و زره دراز دامن ذُلُل
دراز شده ذُلُل جمع ذَلِیل بمعنی ذُلَاذِل است که الف را جهت تخفیف حذف کرده
اند ذَا الکِفْل شخصی بوده است که متکفل کار پیغمبری بوده است وبعضی گویند
پیغمبر بوده است باب الذال مع المیم من المصادر ذَمّ صفت
بد کردن کسی را ذَیْم و ذَام عیب کردن وخوار شمردن وبدی صفت کردن
من غیر المصادر ذَمِیم دانه که بر بینی بر آید مانند خانه مورچه وآب بینی وآب
ناخوش وبوی که از قضیب بز نر بدر آید ونکوهیده ذَیْم و ذَام عیب ذِمَام
حرمت وحق و زنهار وجاههای اندک آب وبدین معنی جمع ذمة است باب

الذال مع النون من المصادر ذقن بر ذقن وشتی بر حلق کسی زدن ذنعان خاموش نمودن وپراکنده شدن ذنین آب چکان بینی شدن کسی وآب چکان بینی ذرفان روان شدن اشک از چشم وسست رفتن ذنن سست شدن وهلاک شدن ذمیان شتابیدن وبرداشته شدن ورنجانیدن ذوبان گداخته شدن وسخت شدن گرمای آفتاب ذهن و ذهن زیرک بودن ویاد داشتن ذلان بشتاب رفتن من غیر المصادر ذهین زیرکی ذقن زنخدان ذکران زان واوجمع ذکرات ذواقن طرفهای حلقوم وزیر شکم ذقون شتر ماده که ذقن خود را نرم فروشته باشد در رفتار ودلو بزرگ کران ذبیان وذبیان نام شخصی ذان وذات بکسر نون ایشان دومرد واین هردو اسم اشارتند ذکوان نام شخصی ذوبان کرکان ومفلسان عرب که دزدی کنند ذبیان کرکان وموبهای گردن ولب شتر وبقایای پشم ذبان مکسان ذبان بفتح نون گیاهیست ذیفان و ذیفان زهر قاتل ذعلوق گیاهیست واین جمع ذنین وذنان آب بینی ذنون وابن ذناد ن جمع ذوین وذوون خداوندان واین هردو جمع ذو باشند ذراعان دستاره اند ودو زمین پشته ذهن قوت باب الذال مع الواو من المصادر ذاو سخت راندن وپژمرده شدن گیاه وغیر آن ذرو بردن

شدن

ورانیدن

وپرانیدن وجست گذشتن وافتادن وترسانیدن کسی را بانکه او را عذاب کرده خواهد شد من غیر المصادر ذو خداوند باب الذال مع الهاء من المصادر ذته حیران شدن من غیر المصادر ذه وذه این مرد باب الذال مع الیاء من المصادر ذوی پژمرده شدن من غیر المصادر ذکی زیرکی ذمی یهودی ذری کذا او این فعل امرست با فاعل ومفعول ذراری جمع ذریات ذرآنی بسکون را وفتح را نمک سفید ذی خداوند وصاحب

کتاب الراء باب الراء مع الالف من المصادر رزء نیکی وخیر رسانیدن دکم کردن وزیان کردن رجا امید داشتن وترسیدن رقبی چشم داشتن وبخشیدن بعد از وفات چنانکه گفته شود که بعد از وفات من فلان چیز از آن تو باشد رماء ورموء استادن رمیا تیر انداختن رماء باهم تیر انداختن واین از باب مفاعلات رواء سیراب شدن ردیدی باز گردانیدن ردی هلاک شدن رثی آمیختن وشفته کردن ومرثیه کردن مرده را ودوشیدن شیر در حالت ترشی او تا غلیظ باشد رقوء واستادن اشک وخون لطاء احمق شدن رخا فراخ شدن ریا وریاء کاری برای روی مردم کردن واین از باب مفاعلات رؤیا خواب دیدن رفاء اتفاق کردن رفاء آرام دادن رعی نگهداشتن وچریدن وچرانیدن رغاء آواز کردن اشتر ریاء گمان بردن ودانستن وچشم داشتن

وبر بالای منظر برآمدن برای دیدبانی رُجْعَی بازگشتن رَعْوَی بازایستادن
از بدی رِضَی خشنود شدن وپسندیدن من غیر المصادر رُقْطَاء آنچه برو
نقطهای سیاه وسفید باشد رَطِیءٌ بوزن فعیل مرد احمق رَحَی آسیا وکار
زار بزرگ وپشتهٔ زمین گرد ودایره که بر سینهٔ شتر است رِدَا جامه که بسر فرو
گیرند رَجَاءُ امید وترس رَجَا بالف مقصوره کنارهٔ آسمان وگوشهٔ زمین
وکنارهٔ چاه رِضَاء خشنودی رُبَی گوسفندی وبزی که نوزاییده باشد
رَمَا ورِبَا زیادتی در بیع رَبَاء بفتح را ومد الف نعمت رَفَاء بوزن حلاج
رفوگر رُتَیْلَا جانوریست که آنرا بعضی عجم رتیلک گویند رَزَا مصیبت رَزَایَا
مصیبتها واو جمع رزیّه است رَخَاء باد نرم رَخَا بفتح را خوش حالی وفراخی
رُقَی افسونها ونام موضعیست وبمعنی اول جمع رُقْیَة است رَقُوءُ آنچه نهند
بر موضعی که خون آید تا خون باز استد وقول رسول است صلی الله علیه وآله لا تَسُبُّوا
الإبِلَ فَإنَّ فِیهَا رَقُوءُ الدَّمِ یعنی اَنَّهَا تُعطی فی الدِّیَاتِ فَتُحقَنُ بِهَا الدِّمَاءُ رَعَایَا
محکومان ونگهداشته شدگان رِعَاء شبانان وحاکمان رُعَاوا ورَعَاوا
شترانی که انهارا کار فرمایند رُفَقَا یاران وهمراهان رِذْیَی درد رُغَامی
ورُغَامی نای شش وبینی رَاهِطَا سوراخ یربوع رُؤیَا آنچه در خواب بینند
رُؤَی جمع رَجَّاء بتشدید جیم شتر مادهٔ بزرگ کوهان واو مشتق از رج است رَدَی

سنگهای سخت واو جمع رداة است رذایا جمع رَذِیّة است یعنی شتران مادهٔ لاغر
شده از بسیاری سفر رکایا چاهها واو جمع رکیّة است رُغَی کفکهای شیر
وغیره واو جمع رغوة است رُغَاء بمد الف آواز شتر رُوحَاء کاسه که پر ژرف
باشد رَوَا آب خوش رِوَاء سیراب شدها ورسنی که بآن بار بر شتر بندند رِبَاء
برابران همدیگر رُوَا بضم را دیدار وخوبی منظر رَعْلَا گوسفند دراز گوش وگوسفندی
که بعضی از گوش او بریده وفروهشته باشد رَسْخَاء زنی که سرون او بغایت
لاغر باشد رَزْحَی ورَزَاحَی شتران بغایت لاغر رَتْقَاء زن سوراخ فرج
بسته رَنَا بتخفیف نون آنچه باو نگرند رَنَّی بتشدید نون زنی که دایم نگرنده
زنان باشد رُؤَسَا مهتران واو جمع رایس است رُنَا بضم را وتخفیف نون
آواز رِشَا بکسر را ریسمان رَشَا بفتح را آهو بره ومنزلی روشن از منازل
قمر رَمْدَا بفتح را شترمرغ رِمْدَاء خاکستر رُغْثَا رگیست در پستان که شیر
از وآید وبعضی گویند پی است در پستان رِشَی ورُشَی رشوتها رِبِّیَّی
آنچه از کار خیر باز دارد رَأْسَا گوسفند ماده که سر وروی او سیاه باشد رَاعَا
بیان این لفظ در بیان لفظ هراعات ذکر رفته است رَغْثَا زن حمقا جوشتن
آرا رِهَا بکسر را کوچهای بازار ومحله که سیل آب ازان روان شود واو جمع رهوة است
رَهَا بفتح را زمین فراخ رُهَا بضم را نام قبیله ایست رِدْءٌ یار رَدْفَاء

ماری که بر و نقطهای سیاه و سفید باشد و چیزیست مانند شش که شتر از دهن
بیرون می آرد و آنرا شقشقه هم گویند رَحَضَا عرق تب رَمْضَا نیز یک کرم در ریکستان
کرم رَوْغَا زن خوش شکل خوش آینده و شتر ماده زیرک و ماویان زیرک رُدَافَا
یاران که از پی هم درآیند و یاری دهند رَجْلَی و رَجَالَا پیادها و رجلی زن پیاده
را هم گویند و بدین معنی مفرد است رَخْلَا بمد الف زمین بسیار سنگ رُکَّی
بضم را و تشدید کاف پیهی که زود گدازد رُبَّا با باب الراء مع الباء
من المصادر رَبّ خداوندی کردن و مهتری کردن و پروردن و آفریدن و
بصلاح آوردن چیزی و تمام کردن چیزی و افزون کردن و جمع کردن رِبَاب
نزدیک شدن گوسفند و بز بزاییدن رَکْب بزانو چیزی را زدن رُعْب و رُعُب
ترسیدن رَعْب ترسانیدن و پرکردن یعنی مملو کردن رَحْب بزرگ داشتن
و بزرگ شمردن رَیْب بگمان افکندن رُغْب بضم را فراخ شکم شدن و بسیار
خوار شدن رَغْب و رِغَاب و رَغَب بچیزی رغبت کردن یعنی ارادت کردن و از
چیزی رغبت گردانیدن یعنی سیر شدن از آن رَسْب و رُسُوب در آب فرو رفتن
و فرو رفتن شمشیر در مضروب و چشم بکو فرو رفتن و استادن رَهْب و رُهْب ترسیدن
رَأْب جمع کردن متفرقات و قدح شکسته وابستن و بصلاح آوردن کار رُؤُوب
چشم داشتن رَوْب و رُوب ماست شدن شیر و شوریده عقل شدن رَتْب

برخاستن و سخت شدن رَتْب و رُتُوب ثابت شدن و دایم شدن رُحْب
و رَحَب فراخ شدن من غیر المصادر رِحَاب و رَحَب فراخ رَحِیب فراخ
و سخت خورنده رَحْب میان سراهای مسجدها و او جمع رَحَبة است رَبّ خداوند
و پروردگار و آفریننده و بصلاح آورنده و یار رُبّ ببا رَبَّب پرورده
و شیره انگور و سیب و غیر آن که پخته شده باشد و غلیظ شده ربوب جمع رُبَاب
گوسفندانی که نو زاییده باشند و او جمع رُبَّى است رِبَاب بکسر با پنج قبیله اندکه
که باهم جمع شده اند و آن ضُبَّة است و ثور و عکل و تیم و عدی چنانکه گویند
عدی الرباب و علی هذا القیاس و رباب جمع رُبّ هم آمده است رَبَاب بفتح را
ابر سفید رَبِیب پسر زن و پرورده رَأْب سپر زن و شوهر مادر رَبْرَب
رمه گاو وحشی ربارب جمع رَبَب بفتح را آب بسیار و آب خوش رَیْب چیزی
که در شک اندازد و گمان و حاجت و سختی و حوادث و آنچه در قرآن آمده است که رَیْبَ
المَنُونِ یعنی حوادث و سختی زمانه یا حوادث و سختی مرگ زیرا که منون بمعنی زمانه و بمعنی
مرگ آمده است رِکَاب آنچه بر زین اسب بندند تا پای بران نهند و شترداری و
شتر بارکش رُکُب جمع رکاب و رَکَبه هر دو آمده است رُکَّاب و رَکْب شترسواران
رَسُوب شمشیر برنده و دردی آب و خون که در میان آب و خون باشد و بمعنی دوم
رُسُوب بضم را هم گویند فاما فصیح نیست رُضَاب آب دهن رَاضِب نوعیست

از درخت سدر و باران رَعیب فربه رَقَب و رِقاب گردنها و این هردو
جمع رقبات رَهَب پیکان باریک رباب جمع رائب است و دوغ و مرد
شوریده عقل رَیَب گمانها و تهمتها و جمع ریبة است راکِب بر کشتی نشسته
و سوار شده و علتی و دردی که بر پشت گوسفند پیدا شود و درخت خورد خرما که از تنه
درخت خرما رویده باشد راکوب درخت خورد خرما که از تنه درخت رویده باشد
از زمین رَکیب مرزی که در میان دو جوی واقع شده باشد و چیزی که بچیزی در
نشانده شده باشد رَکَب زهار شکم رَکوب آنچه بدو سوار شوند از شتر کقوله
تعالی فَمِنْهَا رَکُوبُهُم وَمِنْهَا یَاکُلُونَ رَطْب تر رُطَب خرمای تر رطاب
جمع رُطَب بضم را و سکون طا گیاه سبز رَطِیب تر و تازه و نازک رَغیب
فراخ اندرون رَغاب زمین نرم رَغائِب عطاهای بسیار و مالهای بسیار و جمع
رغیبة است راتِب دایم و ثابت رَواجِب مفاصل انگشتان که در پهلوی سرهای
انگشتها باشد رُغوب ضعیف و بددل رُتَب میانهٔ انگشت سبابه و انگشت
وسطی و پشتهٔ زمین و سختی رَقیب مکان و یکنوع مار و انتظار کشنده و نگهدارنده
رَقُوب زنی که فرزند او نماند و شتر ماده که در حین بسیاری شتر نزدیک نرود بحوض
آب برای آب خوردن جهت کرم خود تا اول دیگران آب بخورند و بعد از آن او بخورد و زنی
که انتظار موت شوهر کشد تا میراث به برد رَبائِب دختران زن و گوسفندان ماده که در

خانه نگهدارند برای شیر و دایها راهِب خداپرست قوم نصاری و ترسنده رِبَب
گیاهها و علفها که در آخر تابستان بر زمین مانده باشد و او جمع ربّة است باب
الرابع التاء من المصادر رُعُونَة خویشتن آرای شدن و احمق شدن و نرم
و سست شدن رَجْفَة لرزیدن زمین و غیر آن رُتَّة بشتاب سخن گفتن چنانکه
مبین نشود و گندزبان بودن رِحابَة فراخ شدن رِخانَة نرم و باریک شدن
آواز رَخَه و رَخَة مهربانی نمودن و دوستی نمودن رُطُوبَة تر شدن رُخُوصَة
و رِخاصَة نازک بدن شدن رُخْصَة دستوری دادن رَأْفَت خورد و مورد
کردن رَجاوَة امید داشتن و ترسیدن رَسُوسَة قادر شدن شتر برای برخواستن
رَمادَة هلاک شدن رِفعَة بلند شدن و بزرگ شدن رَفاعَة و رِفاعَة بلند
شدن آواز رِیاسَة مهتر شدن رَقاحَة بازرگانی کردن و کسب کردن رُقیَة
افسون کردن رَزانَة آرامیده شدن و گران شدن بوزن رِحلَة رفتن رَحْلَة
بفتح را پالان بر شتر نهادن و بار بر نهادن رُجْعَة باز آمدن رَجْعَة و رِجْعَة
بفتح را و کسر را باز آوردن مرد زن مطلقه را فاما فتح را افصح است رَبْصَة چشم داشتن
رُؤیَة دیدن و دانستن رَغبَة ارادت داشتن رَحْمَة و رَأفَة مهربانی کردن
رَثاثَة کهنه شدن و بدشکل شدن رِباخَة گنده‌دهن شدن رِدَّة مرتد شدن
و پر از شیر شدن پستان رِیاضَة جور بر تن نهادن و چارپای کره را رام کردن و آموختن

رجلة مرد شدن و پیاده رفتن و پیاده شدن و ارجل شدن چارپا رجولة
و رجولیة مردی نمودن و مرد شدن راحة آسودن و ایغر شدن اسب و یک
دست شدن رقاعة احمق شدن رمة پوسیده شدن رمایة تیر انداختن
رضرضة شکستن رطانة سخن عجمی گفتن رتوة گام نهادن رهوجة رهوار
رفتن رقدة یکبار خسپیدن رغلة شیر خوردن رقاعة فراخ شدن روایة
خبر دادن و نقل کردن سخن از کسی و آب برکشیدن رویة اندیشه کردن رهبة
ترسیدن و راهب شدن یعنی ترسای عابد شدن رهبانیة ترسا شدن رذالة
و رذولة ناکس و فرومایه شدن رعایة نگهداشتن رعیة چرانیدن رداءة
فاسد شدن رفاهة و رفاهیة و رفاهیة خوش عیش شدن و آسودگی داشتن رقبة
چشم داشتن رعشة لرزیدن و جنبیدن رضاعة حرکت دادن مرغ هر دو بال خود را
و برگرد چیزی پریدن تا بران فرود آید رغرغة فراخ شدن عیش و رفتن شتر هر روز
باب خوردن هر گاه که خواهد رعرعة رویانیدن و درخشیدن آب رزة نیز زدن
رغبلة پاره پاره کردن رهبلة نوعی رفتن رهیاة سست شدن و ناتوان
شدن و یک شق بارگران شدن و آن دیگر سبک شدن و مهیا شدن ابر برای باران
رقرقة جنبانیدن آب رشاقة نیکو قد شدن رثایة از کسی خبر و حدیث
نقل کردن رثیئة بهم آمیختن شیر ترش و شیرین ردیة نوعی ردا پوشیدن روعة

نیک آمدن و ترسانیدن و ترسیدن روغة بغین منقوطه حیلت کردن روباه و روباه
حیلت کردن کسی رعة پرهیزکار شدن ربعة سخت دویدن شتر فی غیر الصحاح
رشحة قطره آب که از جایی بیرون زده باشد و یا بر جایی افتاده رحبة میان
سرای مسجد رحبات جمع رقعة گاه و این لغت در صحاح در فصل را مع الهاء مسطور است
رخمة نام مرغیست مانند کرکس که آنرا انوق هم گویند رعات شبانان و نگهبانان
و او جمع راعیست ردة زشتی روی با اندک خوبی ربقة گردن بند ردغة
و ردغة آب و گل و وحل یعنی گل با آب آمیخته رویبضة مرد زبون و حقیر راحة
کف دست و آسایش رائحة بوی راغبة شتر ماده رویحة آسایش رغاوة
و رغاوة کفک چیزی راضیة خوشبو و بمعنی مرضیه هم آمده است کقوله تعالی فی عیشة
راضیة ای مرضیة یعنی راضی شده ازو و پسندیده ربذة و ربذة سخن غلیظ
و رگویی که بآن زرگران زر را جلا کنند و رگویی که زن حایض با خود دارد و پشم پاره
که بآن قطران بر شتر مالند و ربذة بفتح با پشم رنگ کرده را هم گویند که بر گردن اشتر آویزند
و بدین معنی مفرد ربذات و نام قریه هم باشد رباذیة بدی ربلة و ربالة
فربهی ربلة و ربلة گوشت بن ران ربیه و رباحه و ربابانه باد نرم رغیفة
شیری که در و اندک آرد کنند و جوشانند و بزن زاده دهند رجلة زن سطبر رومة
سریش رزمة آواز سخت رعد و آواز سباع و آواز شتر ماده ربذات سخنان

سهو و غلط ربة شش ريقة آب دهن رثّة بتشديد ثا رخت و ما يحتاج
خانه كه كهنه شده باشد و زن حمقا و مرد فرومايه زبون رتمة و رتيمة رشته كه
بانگشت بندند تا چيزی بر ياد باشد و رتمة بتحريک تا درختيست رمّة استخوان پوسيده
رُمّة بضم ريسمان كهنه و رمه رمية آنچه تير بر وا افكنند رافضة جماعتی از لشكری
كه سردار خود را گذاشته باشند و گروهی از شيعه را هم گويند و اين طايفه شيعه را
رافضه برای آن گويند كه ترک زيد بن علی عليه السلام كردند و رافضية نيز همين گروه را
گويند ربدة رنگ تيره مانند زنگ ربطة و ربعة چادر يک تخته و نام زنيت
ربيثة مانع كار خير ريعة زمين بلند رياغ كشتی گاه ريشة پر راشة
زن كوتاه و شتر ماده ضعيف رعدة لرزنده رتبة منزلت ردية فاسد
و زبون رديات جمع رخنة گل ترولای و سنگ سبک ميان پوچ و مسكه روغن رقيق
رحالة بكسر زين راحلة شتر سواری و شتر باری و ماده شتری كه لايق پالان
بر نهادن يا بار كردن باشد رجلة تره ايست كه آنرا بقلة الحمقا گويند كه در رفتن
گاه آب رويد رجّالة بتشديد جيم پيادها و جمع راجل است ردحة بحاء غير
منقوطه نهان خانه كه درس خانه كرده باشند و يا پاره از عمارت كه بر خانه افزوده
باشند رجمة قبر و سنگی كه بر قبر چينند و سوراخ گفتار رهيدة گندم پخته كه بر وشير
ريخته باشند ردبة بكسر دال بی سامانی و تهمت و شک رقمة و روضة بوستان

ومرغزار

و مرغزار و روضه آب اندک را هم گويند كه در حوض باشد چندانكه تک حوض پنهان
باشد رفعة بلندی و بزرگی روبة بی همزه عقل و بعضی از شب و كار و حاجت
و خميرمايه ماست كه در شير كنند تا ماست شود و آب منی اسب در جنين جايی او رؤبة
بهمزه و صله چوب كه بآن اصلاح و مرمت ظرف كنند روبة انديشه و بقيه قرض و بقيه
هرچه باشد و حاجت راوية روايت كننده شعر و غير آن و چارپايی كه بآن آب كشند
و خيک آب كشی رهمة بكسر باران خورد رفقة و رفقة گروه همراهان رقبة
گردن و بنده رزية مصيبت رهينة بگرو نهاده ركبة زانو رقطة نقطه
سياه كه با نقطه سفيد آميخته باشد رقة بتخفيف قاف اقچه رقية افسون و كار
نازک و باريک مانند سحر رقيقة كنيزک رهطة سوراخ موش رخصة زن
نازک اندام رافعة بردارنده و بلند گرداننده رهابة استخوان سينه رهوة
مكان بلند و مكان پست را هم بعضی گويند و موضعی از محله قوم كه از آن آب سيل روان
باشد رانفة دبر و طرف دبر رمكة رنگ سيه سرخ اشتر رمكة اسب ماديان
ركبانة شتر ماده كه سوار شدن را شايد رمانة يكی از علف دان چارپا رمانية
نار رهبوت ترس رحموت بخشايش و مهربانی ركوبة چارپای سواری
ركية چاه رزمة كل جمع كرده شده رقعة پاره جامه و كاغذ پاره كه نامه نويسند
ربة گياهيست كه در آخر تابستان بر زمين مانده باشد روعة ترس رخصة

آبی که در سم چارپا آید رَجْعَه جواب سخن رَدْهَه جایکی آبگیر که در کوه و سنگ
میباشد و پشته زمین بسیار سنگ رُوَاة نقل کنندگان سخن و او جمع راویست
رَفْرَفَه واحد رَفرفست رُوْقَه نیکویان رَحِیلَه شتر مادهٔ قوی رفتار رُتْبَه
بندق هندی رَثِیَه شیر غلیظ و کورماست رَثْیَه درد زانو و درد مفاصل رثیات
جمع رَادَه سنگ سخت رَذِیَّه شتر مادهٔ لاغر شده از کثرت سفر رَغِیبَه
بخشش بسیار و مال بسیار رَوْثَه سرکین و طرف بینی رَبْوَة و رِبْوَة
پشتهٔ زمین و جای بلند رَقْلَه درخت دراز خرما رَیْفَه زمین کشت زار فراخ
نعمت و زمین سبزه زار پر علف رَجْلَه زن رَابِیَه زمین بلند و افزوده و زاید
رُفَضَه آنکه چیزی را زود فراموش کند رَعْلَه بسیار و شترمرغ و جماعت اسبان
و درخت دراز خرما و پارهٔ گوشت که بریده و فرو هشته شده باشد رَطْبَة اسپست
رُطُوبَة تری رَطَانَة سخنی که نتوان دریافتن بتشدید نون میان سر کودک
آنجا که می جنبد و دبر رَایَة علم رایات جمع رَخَمَه سنگ بزرگ که در میان
دیوار نهند رَضْفَه استخوان سر زانو رَضَفَه بفتح صاد سنگها که بر سر هم چیده
باشد رَضَفَه بضاد منقوطه سنگ گرم کرده رَزْقَه یکنوع روزی و علوفهٔ لشکر
رازقات جمع رَاجِفَة لرزنده و نفخهٔ اولی در وقت حشر رَجْرَجَه زنی که اندام او
لرزد از فربهی رَادِفَة در پی در آینده و نفخهٔ ثانیه در وقت حشر رَجْرَجَة بقیهٔ آبی

که در حوض باشد و تیره شده باشد و بگل آمیخته و تربت جرب و نرم رَجَاجَة
گوسفند مادهٔ لاغر رَتّ خوک و مهتر رتوت جمع رَبَابَة بفتح با ابر رِبَابَه
بکسر را عهد و پیمان و دستهٔ تیر و کیش تیر یعنی تیردان رَبِیبَة دختر زن و گوسفند
ماده که در خانه پرورند برای شیر و دایهٔ کودک رَکْرَاکَة زنی که ران و دبر او بزرگ
باشد رِشْوَه و رُشْوَه چیزی که کسی بکسی دهد تا کارسازی او کند رُجْبَه بجیم و باء
یک نقطه پناهی که برای گرگ گرفتن کرده باشند رَاجِبَه بجیم و با مفصل انگشت که پهلوی
سر انگشت باشد رَکْوَه حوض آب رکوات جمع رَابِطَة جماعتی از اسبان که بجایی
بسته باشند و جماعت لشکری سخت پابرجای که باشند کانه که ایشان را باز بسته اند بآنجا
که روی فرار ندارند و آنچه بآن چیزی را بچیزی باز بندند رَزَّه بتشدید زا حلقه که
بر آستان در باشد و قفل را در آن کنند رَمَازَه و بروزن زناکننده رَبِیعَه کلاه
خود و سنگ برافراشته و نام موضعیست زنیست و نام مردی هم باشد رَبْعَة مرد
چهارجو بیعنی نه دراز و نه کوتاه و شیشه دان عطاران رَبَعَه بفتح را و با نام قبیلهایست
رَبَاعِیَات چهار دندان پیشین رَدْغَه و رَدَغَه آب و گل رَزَغَة گل تر
رَاعُوفَه سنگی که در تنگ چاه می نهند و سنگی که بر لب چاه می نهند رَازِقِیَّه جامهای
سفید کتان رَکَاکَه آنکه با اهل خویش و خویش خود فایده نرساند کا جا فی الحدیث
لعن الرکاکة رِهْمَة باران ضعیف رَافَة مهربانی رافات جمع رُفَاعَة چیزی

کزن لاغر بر سرون خود بنده تا بزرگ نماید و ریسمانی که مقید در قید خود کند و بدست
خود گیرد رعثة و رعثة گوشوار رفاعة بکسر را نام شخصی رقیة بندگی
رهدة و رهدة زنی که بسیار آمد شد بخانه همسایگان کند رتب فعل ثابت
یعنی آنا هید راسیة کوه استوار و چیز استوار راسیات جمع کقوله تعالی وقدور
راسیات راعشة نیشتر رألة بچه ماده شتر مرغ رفات خورد مور و شده
و از هم ریزیده رضراضة زن پر گوشت رصراصة بصاد غیر منقوطه زن سخت
رنونات دایم و آرامیده رغبدة شیری که بر و آرد افشانده باشند و جوشانیده
و روغن تازه رجازة بکسر را مانند هودج چیزیست و پشمی که بر هودج آویزند برای
زینت و جامه کهنه که در و بعضی سنگ نهند و بر پهلوی هودج آویزند وقتی که یک
طرف او میل کند ربیکة طعامیست از خرما و روغن و دوغ بهم آمیخته رسالة
پیغام و کتاب رعادة یکنوع ماهیست رفادة آنچه از پس قربوس زین نهند
و رکوی که بر جراحت بندند باب الراء مع الثاء فی المصادر رتث
درنگ کردن و کاهلی کردن رفث جماع کردن و در حین جماع سخن گفتن و سخن زشت
گفتن روث سرگین افکندن رغث شیر خوردن رمث اصلاح کردن و
دست بچیزی سودن و گیاه رمث خوردن شتر رمث بفتح میم درد ناک و بیمار
شدن شتر از خوردن رمث ربث بازداشتن از حاجت و کار خیر غیر المصادر

رث کهن رثاث جمع رثة رختها و اسباب کهنه رغوث حیوان ماده شیر
دهنده و گره سخت روزه روث سرگین رفث سخن زشت رعث پشم
رعاث تاج سر و گوشوارها و بدین معنی اخیر جمع رعثة است فاما بمعنی اول در نصاب
مذکور و در صحاح و مجمل مذکور نیست ربایث چیزهایی که از حاجت و از کار خیر باز دارند
کما قال النبی صلعم اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالربایث
رمث بقیه شیر که در پستان باشد رمث بفتح میم چوبهایی که بهم بربندند و بر نشینند
و برو دریا روند رثث بکسر را و تشدید یا کاهل ریث نام شخصی باب
الراء مع الجیم فی المصادر رتج گرفتن زبان در وقت سخن گفتن رتج
ستردن سطر کتاب و ناپدید کردن نشانه رمج درخشیدن برق پی در پی و بی آرام
کردن رج جنبانیدن و لرزانیدن رواج روایی یافتن غیر المصادر رجرج
لرزنده و جنبنده رجرج گیاهیست رعراج گوسفندان لاغر و مردم ضعیف و
شتران ضعیف ردج سرگین بچه شتر و سرگین بره گوسفندی که هنوز بعلف خوردن
درنیامده باشد رتاج در بزرگی که در خوردی دیگر در میان او باشد و بمجمل دری که
بسته باشد هم آمده است رازیانج داروییست و این پارسی معربست راتینج
صمغ درخت صنوبر رتج در بزرگ رانج جوز هندی رهج غبار رهج
رهوار رانج روان باب الراء مع الحاء فی المصادر ربح و رباح

بمعنی

سود کردن رَحَح کشاده سم بودن وکشاده بودن سم وفراخ بودن سینه رَشْح
بخشیدن وعرق کردن وبیرون تراویدن آب ومثل آن از چیزی رَضْح شکستن
وکوفتن واندک بخشش کردن رَوَاح شبانگاه کردن ودر شبانگاه رفتن ودر شبانگاه
بازگشتن وبدین معنی اخیر قولهم سَرَحَت الماشیة بالغداة ورَاحَت بالعشی رَوْح
ورَوَح بوی یافتن وفراخ شدن ورحمت کردن وآسودن وبخت جستن وجست وسبک
دست شدن وپاها ازهم کشاده نهادن در رفتار رَیْح بوی چیزی دریافتن رَاح
شاد شدن رَمْح نیزه زدن ولکد زدن حیوان رُزُوح ورُزَاح افتادن چارپا
از غایت لاغری ولاغر شدن چارپا وبدحال شدن وماندن شدن رَسْح اندک گوشت
شدن سرون وران رُکُوح میل کردن رَدْح پارهٔ از عمارت افزودن برخانه
وخانه را کل سطر زدن هر غیر المصادر رَحَاح فراخ وباریک وتنگ رَاح شراب
وکفهای دستها وبمعنی اخیر جمع راحت وروزی که باد سخت باشد رَیِّح بفتح راو
تشدید یا روزی که باد خوش شد وجایی که باد خوش در وزد رَشْح ورَشِیح
عرق رُمْح نیزه رماح جمع رَمَّاح نیزه دان ونیزه زن وخداوند نیزه رِیح بوی
وباد وقوت وتوانایی کقوله تعالی وتذهب ریحکم ای قوتکم رَجَاح زن بزرگ
سرون رُجُح جمع رُکْح گوشهٔ کوه وجانب اقوای کوه ومیان سرا رَکُوح ورَاکِح
شتری که نزدیک بهلاکت باشد از لاغری رُزَّح جمع رُضْح استخوان شکستهٔ خرما

رُکْح

رُوح جان ورحمت وقرآن کریم وعیسی علیه السلام وجبرئیل علیه السلام وگفته اند روح نوعی
از فرشتگانند که ایشان را فرشتگان دیگر نمی بینند مگر در شب قدر کذا فی الکشاف رَوْح
باد خنک خوش آینده وروز خوش ورحمت رَوَاح شبانگاه وازپس نماز پیشین
تا شام را هم گویند وبمعنی آسانی وخوشی هم آمده است رَایِح شبانگاه کننده وبوی
کننده وگاو وحشی رِبْح ورَبَح سود وبچهٔ شتر واسبی که برای فروختن برند رُبَح
بضم را وفتح با نام مرغیست وبچهٔ اشتر رُبَّاح بتشدید با میمون نر رَدَاح زن بزرگ
سرون وکاسهٔ بزرگ ولشکری که آهسته رود ردوح جمع رَمَّاح نیزه دار ونیزه زن
رِیَاح جمع ریحت ونام قبیله هم باشد رَیَاح بفتح را خمر وشبانگاه رَوَح بفتح واو
فراخی ومرغان پراکنده وگفته اند که مرغهایی اند که شب بموضع فرود روند وبدین معنی جمع
رایحت رَمُوح چارپای لکد زن رَاجِح افزون باب الراء مع الخاء
فی المصادر رَخَاخ خوش زندگانی کردن رَخّ بتشدید خا آمیختن شراب
بآب رَیْخ سست شدن وبیهوش شدن درحین جماع رُسُوخ استوار بودن وثابت
بودن رَضْخ بخشش اندک کردن وکوفتن وشکستن وسنگ برچیزی انداختن رَیْخ
خوار شدن وشکسته شدن رَتْخ تنگ ورقیق شدن گل وخمیر رَدْخ شکستن چیز
میان پوچ هر غیر المصادر رَاسِخ استوار وثابت رِیخ درختی که شاخهای او درهم
شده باشد وغورهٔ خرما رَبْخ مرد بزرگ جثه نرم گوشت رَبُوخ زنی که در وقت

جماع بیهوش شود رخاخ زمین نرم وعیش فراخ رخیخ گل تر رخ گیاه نرم

باب الرابع الدال من المصادر رد جواب دادن وباز دادن چیزی
وباز گردانیدن وبگردانیدن وزن را طلاق دادن واندک بستگی در زبان شدن واز
پس خود بدور داشتن چیزی رفد بخشیدن ویاری کردن رقاد ورقود ورقد
خفتن وخواب کردن رکد ورکود آرام گرفتن آب وباد وکشتی وغیر آن وراست
استادن ترازو رهد سخت سائیدن رعد آواز ابر وترسانیدن وآراسته
شدن ونیکو روی شدن رأد جاشتگاه بلند شدن رود وریاد آمد وشد
کردن وقرار نگرفتن وطلب کردن آب وگیاه رود تأنی وآهستگی رفتن رهد
هلاک شدن وآمدن رشد ورشد ورشاد راه راست گرفتن ربود استادن
رمد چشم برآشفتن ودرد پیدا کردن چشم روید آهستگی رفتن واو تصغیر
رود است واو غیر مصدر هم آمده است رغد بسیار شدن نعمت وفراخ ونیک شدن
عیش رصد ورصد ورصود چشم داشتن وراه نگه داشتن رشد برسر هم چیدن
ودر پهلوی هم چیدن رخت وکالا من غیر المصادر رغید ورغد زندگانی بسیار
وفراخ رفد قدح بزرگ رفد بخشش وقدح بزرگ رفود شتر ماده که یکبار دوشیدن
قدح بزرگ را پر از شیر کنند رمدد هلاک کننده رمد پشه واو جمع ارمد است یعنی خاکستر
رنگان رافد یاری کننده وروافد چوبهای سقف رفاد رگوی که بر جراحت

بندند رخودة بتشدید دال شخص نرم استخوان بسیار گوشت نازک بدن راقود
خم بزرگ رواقید جمع راکد آرام گرفته رواکید جمع رشید وراشد راه راست
یافته رند اسپندان وتره تیزک را هم گویند رگود پر شده یعنی مملو شده رعد
آواز ابر گویند آواز فرشته هم باشد که ابر برانگیزاند وقول رسول است علیه السلام که ان
الله تعالی ینشئ السحاب الثقال احسن المنطق ویضحک احسن الضحک فنطقه الرعد
وضحکه البرق رمد درد چشم رند درخت پاک وخوب از درختهای بادیه ودرخت
مورد وبعضی درخت عود را هم گویند رئبد غبار شمشیر وگوهر شمشیر رند بکسر را اهمال
ودمنا راد ورود بهمزه عین زن جوان خوش شکل وبیخ استخوان ریش رد
فاسد وزبون رصود شتری که منتظر صد شتر دیگر باشد که آن شتر آب بخورد وبعد از آن
خود آب بخورد رعدید لرزنده وبد دل وزن نازک اندام رعادید جمع راصد
چشم دارنده بچیزی رعاد بتشدید عین یکنوع ماهیست وابر رعد انگیز ومرد بسیار
گوی رقود ورقد خفتگان رقد کوهی که از آن سنگ آسیا برگیرند وتراشند
رمد بکسر میم آب متغیر شده وآنکه چشمش علت رمد دارد رئید دسته آسیای
خانگی وآنکه او را بطلب آب یا گیاه فرستاده شده باشد وخاشاکی که در چشم افتاده
باشد روید صفت میباشد بمعنی آهسته همچو سار القوم رویدا وبرین معنی مبنی
برفتح نیست واسم فعل هم میباشد بمعنی امهل واین زمان مبنی برفتح باشد همچو روید زیدا

و مصدر هم میباشد بمعنی آهسته رفتن بمجو روید عمرو باضافه تقدیرش رَوَّدْ رُوَیْدَ
عمرو باشد رَماد خاکستر رَثّ و رَثِیدْ متاع و کالای خانه که بر سر هم چیده باشد
و رُثُد مردم ضعیف ناتوان را هم گویند رَیْد گوشه کوه که بیرون آمده باشد رُیُود جمع
رُؤد زن جوان خوب شکل رَاد آنکه او را بطلب آب یا گیاه فرستاده شده باشد
رَصِید چشم دارنده بچیزی و سبعی که مترصد آن باشد که بجهد رَصَدْ اول باران و
نگهبانان راه و او مفرد و جمع میباشد و بمعنی جهنده هم آمده من التغییر فی تفسیر قوله تعالی
شِهَابًا رَصَدًا ای واثبًا و گیاه اندک باب الراء مع الذال فی المصادر رَبْذ
جست و سبک شدن فی غیر المصادر رَذَاذ باران ضعیف رِبْذ بکسر با چارپای
که جست دست و پا بردارد در رفتار رِبَذْ پشمهای که بر گردن اشتر آویزند
برای زینت واو جمع رِبَذَه است باب الراء مع الراء فی غیر المصادر رِیر
و رَار و رِیر مغز تنک استخوان که تر و سست باشد و محکم نشده باب الراء
مع الزاء فی المصادر رَزّ کارد بر زمین فرو بردن و چیزی در زمین ثابت کردن
و رزه در را تنگ کردن و رزه در را بر در زدن و رزه حلقه ایست که قفل در وی کنند و دم
بزمین فرو بردن ملخ تا خایه بنهد و نیزه زدن رَجَز بر بحر رجز شعر گفتن رَکْز
بزمین فرو زدن و بزمین فرو بردن رَمْز اشارت کردن بچشم یا بلب یا بابرو
رَهْز جنبیدن روز آزمودن فی غیر المصادر رِکْز بکسر را آواز پنهان و آهسته

رِجْز و رُجْز عذاب و تب و پلید و گندیده و بمعنی کید دیو هم آمده است در دستور
اللغه رَجَزْ یکنوع شعریست و نام بحری از بحور شعر و یکنوع علتیست که در ران و کفل
شتر پیدا شود رِجَاز موضعیست رِزّ آواز و درد رُزّ و رُزْغ برنج و این
هر دو در اصل اُرُز بوده اند رَبِیز محکم گوشت و کنده گوشت رَزِیز گیاهیست
که بآن چیزی را رنگ کنند رَامُوز دریا رِکاز گنج یعنی مالی که در زمین پنهان کرده
شده باشد باب الراء مع السین فی المصادر رَسّ اصلاح کردن میان
مردم و افساد کردن میان مردم و در گور کردن و چاه کندن و با خود اندیشه کردن
و با خود سخن گفتن و ثابت شدن و صاحب وقوف حال مردم شدن رَغْس بخشیدن
و بسیار عدد گردانیدن و بابرکت کردن رَجُس آواز کردن آسمان یعنی رعد کردن
آسمان رَکْس باز گونه گردانیدن و سرنگون کردن رَمْس سنگ انداختن و در
خاک پنهان کردن و پوشانیدن رَعْس بعین غیر منقوطه لرزیدن و افشانده شدن
رَفْس به پای زدن چیزی را رَیْس خرامیدن رَبْس بهر دو دست زدن و آگنده
گوشت و محکم گوشت شدن رَأْس بر سر زدن رَدْس رفتن و سنگ انداختن بر کسی
فی غیر المصادر رَسّ چیزی از خبر و حکایت و ابتدای تب و نام رودخانه ایست و چاه
رَسِیس ثابت و استوار و نام آبیست در عربستان و ابتدای تب رَمْس خاک گور
رَوَامِس بادهای خاک افشان رِئَاس قبضه شمشیر و سر کارد رَغُوس شتر ماده

که سراو لرزد از غایت پیری رُؤُس شتری که بجز در سراو دیگر در هیچ عضو او قوت
نمانده باشد رَوَّاس بتشدید همزه و رَوّاس کله فروش رَأس سر و مهتر
رُؤس جمع رَأسُ المال سرمایه تجارت رَئِیس و رَأئِیس مهتر رَئِیس فربه
و آکنده گوشت و دلیر و سختی زمانه رُبس جمع رَدِیس سنگ انداز نیک رَغْس
نیکی و افزونی رِکس نجس و مردم بسیار رَاکِس نام رود خانه ایست یا یابانی
و گاوی که در میان خرمن گاه دارند و دیگر گاوان را بر کردن گردانند برای خورد کردن
خرمن رِجْس نجس و عذاب و عقوبت کقوله تعالی وَيَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ
لَا يَعْقِلُونَ رَجْس بفتح را آواز رعد و آواز شتر رَجَّاس ابر رعد آرنده
و شتر آواز کننده باب الراء مع الشین من المصادر رَشّ آب
زدن و اندک باریدن رَئْش باصلاح آوردن حال کسی و خیر بکسی رسانیدن
و پر بر تیر نهادن رَمْش اندک چریدن گوسفند و سنگ انداختن رَقْش
نقش کردن و نوشتن رَعْش لرزیدن من غیر المصادر رِیش و رِیاش
پر جانور و جامه فاخر و مال و معاش و فراخ معاش و نیکی و خیر رَاش سست و
ضعیف رَشّ باران اندک رشاش جمع رَشَاش بفتح را خون با آبی که بر
چیزی چکیده باشد رَعَش لرزه رَعْش و رِعْشِیش بدل رَعُوش شتر ماده
که سراو لرزد از غایت پیری رُقَاش نام زنیت رَهشُوش اشتر بسیار شیر
رَهِیش شتر ماده که پشت او کم گوشت باشد و کمانی که او را کشاد بزه کرده باشند

بطلان

و پیکان تنک و چیز ضعیف رَمَش سرخی که در پلک چشم باشد رَشوش
استخوان نرم رَائِش آنکه میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده سعی کند
کما جاء فی الحدیث لَعَنَ اللهُ الرَّائِشَ وَالْمُرْتَشِي وَالرَّاشِي باب الراء مع الصاد
من المصادر رَصّ نیک در بر هم آوردن و استوار بر آوردن بنا رَقَص جنبیدن
رَقْص جنبیدن و بر جهیدن و رقص کردن و جوش زدن رَهْص بنیان
دیوار نهادن و سخت فشردن و سم بجایی در کوفتن چارپا و آب در سم آوردن چارپا
رَمْص بد حالی کسی را بخوش حالی گردانیدن و اصلاح کردن میان و سرگین انداختن
مرغ و زاییدن من غیر المصادر رَصَاص بفتح را قلعی و عامه بکسر را گویند رَخْص
نازک بدن و ناز پرورده رَخِیص ارزان رِهْص بکسر را چینه شیبین دیوار
رَوَاهِص سنگهای که در چه بر چه نهاده شده باشد رَمَص چرکی که در کنج چشم
باشد رَقَّاص رقص کننده باب الراء مع الضاد من المصادر رَفْض
و رَفَض کار گذاردن و بر انداختن و بگذاشتن رَکْض پای جنبانیدن کقوله
تعالی اُرْکُضْ بِرِجْلِكَ و به پای زدن چیزی را و دوانیدن اسب و بال جنبانیدن
مرغ در پریدن رَضّ کوفتن و خورد مورد کردن رُبُوض بسینه فرو خفتن گوسفند
و سگ و مثل آن و گذاشتن قوچ جماع کردن رُفُوض تنها چریدن و پراکنده
شدن رَحْض جامه شستن و در عرق آوردن تب بدن را رَمَض سوخته شدن

وتیز شدن و در گرمای سخت چریدن چارپا و گرم شدن سنگ و ریگ از آفتاب رِیَاض
رام کردن چارپا و جور بر تن کسی نهادن برای تعلیم رَوْض اصلاح کار کردن رَمْض
گوشت پختن بر روی ریگ گرم و تیز کردن چیزی را و بدو سنگ کوفتن چیزی را من غیر المصادر
رَبَض میانهٔ چیزی رُبْض گوشها و طرفهای چیزی رَبْض خرمای در شیر
آغشته رَافِض و رَفْض و رَفَض چرنده و رَفْض آب اندک و گروههای بسیار
را هم گویند رُفَاض خورد و مور شده و پراکنده شده رَضْرَاض سنگ ریزه و حیوان
پرگوشت رَمِیض بغایت تیز رُفُوض گروها و پراکنده شدها و گیاههای پراکنده
که بر زمین گذاشته شده باشد رُفَاض راههای مختلف رَوَافِض لشکری
که سردار خود را گذاشته باشند رَکُوض کانی که تیر او تیز جهد رَوْض و
رِیَاض بوستانها و مرغزارها و روض مقدار نصف خیک آب را هم گویند رُوَّاض
بضم را و تشدید واو کره آموزندگان رَیِّض کره نیاموخته و پس تعلیم ناکرده رُضَاض
خورد و مور شده رَغَض شیری که بر سر شیر دوشیده شده باشد رَبَض آرامگاه
و بار و خانه و اهل و عیال مرد و منکوحهٔ مرد و رزق کافی و ریسمانی بار کردن و رودهای
شکم رَبِیض رمهٔ گوسفند رَبُوض فراخ و بزرگ و سطبر رَحِیض جامهٔ شسته
باب الرابع الطاء من المصادر رَبْط بستن رِبَاط پیوسته
در گذرگاه دشمن و جای نری مقیم بودن و بستن اسب در راه خدا کقوله تعالی وَرِبَاط

اَلخَیْل و او غیر مصدر هم آمده است رَطِیط غوغا و افغان کردن رَمْط عیب
کردن رَقْط منقش شدن بنقطهای سفید و سیاه من غیر المصادر رِبَاط
سخت و چیزی که باو به بندند چیزی را و سربند خیک و دام و مقدار پنج سر اسب یا شتر و تخم
اسب دیرینه و قدیمی کما یقال لفلان رُباط من الخَیل ای تِلاد و مواصل خیله رُبُط جمع
رَبِیط خرمای خشک که آب بر وی زده باشند و چیز سخت رَبِیط الجاش سخت دل
رَابِط آنچه چیزی را به بندند رَابُط الجاش سخت دل و آرامیده دل رَطِیط
احمق رَطایط جمع رَهْط خویش و قبیله و گروه و لنگوته پوست که زن حایض بر میان
بندد و پوست و مقدار کمتر از ده مرد که زن با ایشان نباشد کقوله تعالی وَکَانَ فِی المَدِینَةِ
تِسْعَةُ رَهْطٍ یُفْسِدُونَ رِهَاط پوستها و چرمها که از آن دوال کنند رَیْط
و رِیَاط چادرهای یک تخته و این هر دو جمع رَیْطَة اند باب الرابع الظاء
من المصادر رَعْظ دنباله تیر شکستن من غیر المصادر رُعُظ دنبالهٔ تیر که
پیکان در وی کنند رَعِظ تیری که دنبالهٔ او که موضع پیکان است شکسته باشد باب
الرابع العین من المصادر رَوْع ترسانیدن و ترسیدن رَوَع خوش
آمدن رَجْع باز آمدن و باز گردانیدن و قلم بر سر خط و ابردن و جواب باز دادن
و دست و پا بر داشتن چارپا در رفتار رُجُوع باز آمدن رِضَاع و رَضَاع و رَضْع
و رَضَع شیر خوردن رَیْع زیادت شدن و افزایش کردن و بازگشتن و بسیار جه

شدن شیر رَبْع چهارم شدن و چهار یک ستاندن و چار تو کردن ورسن چار تو بافتن
و باران بهاری بارانیدن و سنگ برافراشتن و بجای استادن و تب روز چهارم آمدن
رَثْع طمع داشتن و حریص بودن رِجَاع خود را بطریق آبستن نمودن شتر ماده
و خر ماده و از گرم سیر بسردسیر باز آمدن مرغ رَسْع فساد یافتن پلک چشم رَضْع
بچیزی چسبیدن و تمام در بردن نیزه در چیزی رُتُوع چرا کردن رَدْع باز داشتن
و باز زدن و بچیزی آلودن رُدَاع عود کردن بیماری رِفَاع و رَفَاع کشت درویده
بخرمن کاه بردن رَفْع برداشتن و نزدیک کردن و بحاکم رسانیدن حال و قصه و بلند
آواز کردن و بلند آواز شدن و بضم کردن کلمه را و بردن کشت درویده بخرمن کاه
و مبالغه کردن شتر در رفتار رَقْع پاره در جامه کردن و بجو کردن رُکُوع پشت
خم کردن برای تواضع و پشت دو تو کردن پیر و غیر آن رَمَاع و رَمَع زاییدن
و متغیر شدن روو لرزیدن رَطْع نکاح کردن من غیر المصادر رَبْع منزل و سرا
و محله رِبَاع و رُبُوع جمع رَبِیع بهار و جوی خورد و گیاه بهاری و باران بهاری رَابِع
چهارم رُبْع چهار یک رُبَاع چهار چهار کقوله تعالی اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع
رِبْع دوروزه مدت آب نخوردن شتر چنانکه از روز آب خوردن تا روز آب خوردن دیگر
چهار روز باشد و تب دو روز درمیان چنانکه از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار
روز باشد و ربع نام شخصی هم باشد رِبَاع جرندکان رِدَاع نام آبیست رَدِیع

تیری که پیکانش افتاده باشد رَصَع بجهای مگس انگبین و او جمع رَصَعَة است
رَاضِع شیر خورنده رَعْرَع و رَعَرَاع جوان خوب رَعَارِع جمع رَعَاع آدمیان
زبون و مردم بددل رِقَاع رکوها و رقعهایی که بجایی نویسند رَضِیع همشیر
کسی رَاجِع باز گردنده و زنی که شوهر او مرده باشد و او بخویشان خود عود کرده
و شتر ماده که خود را بطریق آبستن نماید و آبستن نباشد رَجْع باران و پاره آب
سیل جایی استاده باشد و سرگین سبع و زیر شانه رَجِیع سرگین و چهار پایی که از
سفر باز گردیده باشد و بسفری دیگر رود و شخوار چارپا و خطی که دوم باره قلم بر او
وا برده باشد رَافِع بردارنده و بلند گرداننده و بضم کننده کلمه رَفِیع بلند و بزرگوار
رَقِیع کم عقل و آسمان دنیا و مطلقاً آسمان را هم گویند کما جاء فی الحدیث من فوق سبعة
ارقعة رَائِع خوش آینده و اسب تیز رفتار و باز گردنده و زاینده رَاتِع چرنده
رِیْع زمین بلند و راه و بمعنی اولست قول حق تعالی اتبنون بکل ریع آیة تعبثون
رِیَاع جمع رَیْع دخلی که از زرع پیدا شود رُوْع دل و عقل رَوْع کارزار
و ترس رَاکِع رکوع کننده رُکَّع جمع باب الرابع الغین من المصادر رَسْغ
سست شدن دست و پای چارپا رَوْغ حیلت کردن روباه و روباه حیلت کردن
کسی و پنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن و خواستن و گریختن و روی بچیزی کردن
و قول حق تعالی فراغ علیهم ضربا بالیمین ای قصد علیهم او مال علیهم او اقبل علیهم

رفغ فراخ شدن عیش وغیر آن رثغ سین را ثا گفتن در سخن و را غین گفتن
من غیر المصادر رفیغ و رافغ زندگانی فراخ رفغ و رفغ بیخ ران و بیخ
بغل و جمع شدن کاه چرک رزغ در گل مانده رزغ و رزاغ گلهای تر واو جمع ردغة
است ردیغ احمق رایغ میل کننده و قصد کننده رسغ و رسغ سر ساعد که متصل
بمفصل دست و سر ساق که متصل است بگردن پای رزاغ گلهای ترکه پا در و
فرو رود واو جمع رزغة است رساغ ریسمانی که در میچ پای جار پا کنند رواغ
روباه بازی باب الرابع الفاء من المصادر رجف لرزیدن رسف
رفتن مقید براه رشف مکیدن رصف سزاوار شدن و سنگ بر سر سنگ نهادن
در بنا و پی بر دنباله تیر پیچیدن و سخن بسخن پیوستن و پای بر سر آن پای دیگر نهادن
رخف نرم شدن خمیر ریف زمین کشت زار یا زمین مرغزار راچریدن رعاف
خون از بینی آمدن رعف پیش رفتن رف نگهداشتن و مزیدن آب دهن در
وقت بوسه دادن و مکیدن و درخشیدن رفیف درخشیدن رضف بضاد منقوطه
بسنگ گرم داغ کردن و بسنگ گرم بریان کردن و بسنگ گرم طعام پختن ردف
بتبع را در پی آمدن رأف مهربان شدن من غیر المصادر ردف آنکه در پس
سوار بر اسب نشیند و سرون چیزی و پی رو و جانشین پادشاه ردیف پی رو
و آنکه بر پس اسب کسی نشیند و نام ستاره ایست رأف و رؤف مهربان رضیف

شیری

شیری که بسنگ گرم جوشانیده شده باشد رعاف خونی که از بینی آید رواعف
نیزها راعف اسب پیش رو و بینی کوه رف طاق که در عمارت زده باشند
و گروه رفوف جمع راف بتشدید فا نگهدارنده رفیف درخشنده ریف
زمین سبزه زار و زمینی که در و غله باشد روانف اطراف دبر رضف سنگ گرم
کرده رصیف بصاد غیر منقوطه محکم و استوار و هم پیشه کسی که با او معارضه کند در
کار او رصوف زن تنگ فرج و خورد فرج رجاف بتشدید جیم دریا رصف
سنگها که بر سر هم چیده شده باشد رصاف پی که بر دنباله تیر پیچیده باشد رغیف
قرص نان رغف جمع رشف بقیه آب که در حوض باشد رفرف بالشها و
بساطهای گرانمایه و جامهای سبز و دریچه خیمه و اطراف زره و او مفرد و جمع آمده است
رفارف جمع رفراف نام مرغیست که آنرا خاطف گویند و نام شتر مرغی هم باشد
رخف تنگ و نرم از خمیر و مسکه و غیر آن و یکنوعیست از زنگ رشوف زن
نیکو باب الرابع القاف من المصادر رتق بستن و دوختن رتق
بسته شدن سوراخ فرج زن رزق و رزق روزی دادن و بخشیدن رشق و
رشق تیر باران کردن و تیر انداختن رفق نرمی و خوشی نمودن و یاری کردن
و همراهی کردن رموق و رمق و رموق بکسی نگرستن روق نیکو آمدن و خوش
آمدن و صافی شدن شراب روق دراز شدن دندان رتق استوار بستن و

درکاری انداختن کسی را دَبْق درخشیدن دُبُوق نفس زدن درحین جان
کنش وجان دادن رِق بنده شدن دَقّ ضعیف شدن استخوان رَنْق
تیره شدن آب وشراب دَهْق نزدیک شدن ودررسیدن ودرآمدن بچیزی وشتابیدن
ونادانستن وگمراه شدن وتباه شدن ودروغ گفتن وستم کردن وعیب کردن
وبرداشتن چیزی دَفْق کردیده شدن مرفق ازپهلو دَقْرَاق درخشیدن سرآب
فرغ المصادر دَقَاق زمین نرم بی ریگ دَقّ کمی وزمین نرم بی ریگ
رُقَاق بضم زنان تنگ دَقِیق بنده وبندکان واو واحد وجمع آمده است
وبمعنی نرم وتنگ هم باشد رَاق افسون کننده رشانیق یکطایفه انداز
سیاهان دَفْق آنچه جستن ویافتن او آسان باشد دَقْرَاق درخشنده
دَمَق باقی جان ورمه گوسفند رِمَاق خیراندک دَمِق بکسر میم آنقدر روزی
که سد رمق کند دَنْق ودَنِق تیره دَغْنَق خوبی رِوَاق بکسر راسقف
پیش خانه وپرده که در زیر سقف خانه می بندند وخانه که بر سر یکستون ساخته باشند
رُوق جمع رُهَاق ورِهَاق مقدار رِزْق روزی وباران وهرچه ازان
نفع توان گرفت وقول حق تعالی وَتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ اَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ بتقدیر مضاف است
ای شکر رزقکم رِقّ بنده ونرم وتنگ وزمین نرم دَقّ بفتح را نامه و
سنگ پشت آب رُقُوق جمع رَازِق ورَزَّاق روزی دهنده رَبْق کردن

رِبْق ورِبَاق کردن بندها اولین جمع ربقه است ودوم جمع رِبْق رَتَاق
دوجامه که کنارهای ایشان بهم دوخته باشند رَزْدَاق رستاق رَزْدَق صف آدمیان
وصف درختهای خرما رَائِق خوش آینده روق جمع رَتْق بسته شده کقوله
تعالی کانتا رتقا ففتقناهما رِشْق بکسر راطرفی که بآن طرف تیرانداز زند رَشِیق
نیکوقد رَفِیق یار وهمتو همراه ویاران وهمراهان واو واحد وجمع آمده است
ورفیق آنرا هم کویند که دربسیار کار شروع داشته باشد رِفَاق ریسمانی که بآن مرفق
اشتر به وظیف او بندند تا نگریزد ویاران وهمراهان رَحِیق نیکوترین شراب
وشراب خالص رَوْق شاخ گاو وگوسفند وسقف پیش خانه وبعضی ازشب واول
چیزی وخیمه رَاوُق نام ظرفیست که آنرا باطیه کویند وآنچه بآن چیزرا بپالایند
وصافی کنند رِیق آب دهن وناشتای رَیِّق اول چیزی وفاضلترین چیزی
ومردی که ناشتا باشد وچیزی نخورده باب الرابع الکاف فرالمصادر
رَبْك اصلاح کردن تریت طعام را وآمیختن رُمُوك ایستادن رَتْك دویدن
اشتر رِك تنگ شدن وضعیف شدن وانداختن ولازم گردانیدن فرغیرالمصادر
رَاسِك احمق رِك باران سست رکاک جمع رَكِيك سست رِمَاك
اسبان مادیان رَامِك داروییست سیاه باب الرابع اللام
فرالمصادر رَقْل خرامیدن رَكْل پای برکسی زدن رَمْل حصیر بافتن

رَمْل دویدن واندک باران شدن سال رَحْل باربرنهادن وازمنزل بر
داشتن وپالان برشتر برنهادن وبصبر داشتن نفس دررنج وبلا رَحِیل رفتن
رَتَل کشاده شدن دندان رَجَلْ پیاده شدن وجعد شدن موی وشیر
خوردن وکذاشتن کره وبره بامادر تا هرکاه که خواهد شیر خورد رَجْل بسکون
جیم بند برپای نهادن رَهْل سست ونرم شدن کوشت ولرزیدن آن رَغْل
سخت نیزه زدن رَغْل شیر خوردن بچه رَبْل بسیار شدن وافزون شدن
رَسُول پیغام بردن واوغیر مصدر هم آمده است هزغیرالمصادر رَقْل
احمق وخرامنده رِفَلّ بتشدید لام جامه درازو چارپای درازدم رَاقُول
ریسمانی که بآن بر درخت خرما روند رَسْل مویی که فروهشته باشد وشتر نرم
رفتار رِسْل بکسر رانرمی وخوشی وشیر خوردنی رَسَل بفتح را وسین رمه
اشتر وکوسفند رِسَال جاروت وپای اشتر رُغْل کیاهیست که آنرا حمض
کویند رَغُول کوسفندی که شیر خورد وانکه همه چیز را غنیمت کیرد وخورد رَجُل
مرد رجال جمع و رجال مردان پیاده راهم کویند وبدین معنی جمع رجلاءاست
وزنان پیاده راهم کویند وبدین معنی جمع رجلی است رِجْل پای وجماعت
ملخ وعصر وزمان رِجْلُ القَوْس خانه زیرین کمان دروقت تیرانداختن رَاوُل
ورُوَال آب دهن رَهِل لرزنده وسست رَجِیل حیوانی که بقوت براه

روو رَعْل بعضی ازکوش بریده کوسفند که فروهشته باشد وجدانشده رَعْل
کوسفندانی که بعضی ازکوشهای آنها بریده باشند وفروکذاشته وکوسفندان
درازکوش واوجمع رِعْلاء است رَجْل آنکه موی اوجعد باشد رِجْل رفتن
کاههای آبها واوجمع رِجْلَة است رَتِل ورَتَل آشکار ومردکشاده دندان و
دندان هموار رسته ودندان سفید آشکار روشن رَبْل کیاهیست که در پاییز
دروقت سردی هوا بروید بی باران ودرختی که درهمین وقت برک سبز بدرآرد
ربول جمع رَبِل مرد پرکوشت فربه رَاغِل خرمای زبون رِغْل قبیله ایست
رُعْلُول تره ایست وکویند آن طرخون است رَعَابِیل جامههای کهنه رِعْبَل
بفتح رانام شخصی رُجَّال ورَجْل پیادکان واین هردوجمع راجلند رَمْل ریک
رمال جمع رُمَّل خطهای که برپای کاووحشی باشد وباران اندک رَمَّال
بفتح راوتشدید میم آنکه علم رمل داند رَبْجَل ورَبَجْل سطبراندام رَعِیل
جماعت چیزی رِعَال جماعتها ودرختهای درازخرما واوجمع رُعْلَة است رِطْل
نیم منی که بآن چیزی سنجند رَطْل بفتح را مردسست ونرم رَسُول پیغام برنده
واومصدر هم آمده است بمعنی رسالت وبمعنی جمع هم میباشد کقوله تعالی اِنَّا رَسُولُ
رَبِّ العَالَمِیْن زیراکه فعول درجمع وواحد مستویست رُسُل جمع رَسَائِل
کتابها ونامها رَقْل ورِقَال درختهای درازخرما واین هردوجمع رقله اند رَخِل

بره ماده گوسفند رُخال ورِخال جمع رَاَل ورِئَال بچه شترمرغ رِئَال ستارها
وبچهای شترمرغ رِئْبَال شیر درنده ودلیر رَابیل جمع رَحْل منزل ومسکن
ورخت واسباب وبار شتر وپالان شتر رحال جمع رَحُول شتر ماده باری رَجیل
اشتر نیک رفتار رَذْل ورُذَال زبون وناکس رُذُول جمع باب
الراء مع المیم فی المصادر رَجْم سنگسار کردن وسنگ انداختن وسنگ بزرگ
بر قبر نهادن وبه پندار سخن گفتن کقوله تعالی رَجْمًا بِالْغَیْبِ وکشتن ونفرین کردن
ودشنام کردن وجست رفتن وزم دویدن رَشْم نوشتن ونشانه کردن درخون
وتعریف کردن رَسِیم نوعی رفتن شتر رَقْم نوشتن وحرف را نقطه زدن
رَکْم برسرهم چیدن رَوْم جستن رَمّ بضم را مرمت کردن خانه
رَمّ بصلاح آوردن چیزی وخوردن رَثْم ازجای فراتر رفتن وبریدن
رزم جمع گردانیدن وپای استادن اشتر لاغر بوجهی که جنبیدن نتواند از سستی
وماند شدن رُذُوم ورُذَام پای استادن اشتر وغیر آن بوجهی که حرکت
نتواند از غایت لاغری رَضْم نشانه کردن زمین برای زرع کردن وبرزمین
انداختن وبرزمین زدن خود را وسنگ برآوردن بنا وسنگ برسرسنگ چیدن
رُطام متقید نگهداشتن چیزرا رَطْم درگل انداختن ونکاح کردن
رَغْم فرورفتن آفتاب راشا بده کردن وآب از بینی گوسفند آمدن رَغْم

مهر کردن غله در خرمن گاه رَشْم بفتح شین بویدن طعام وحریص شدن
بآن رَغْم ورُغْم مقهور شدن وبخاک سوده شدن بینی وقدرت نداشتن
برداستاندن رَتْم شکستن ورشته برانگشت خود بستن تا چیزی بریاد باشد
وسخن گفتن رَثْم شکستن وخون برآوردن ازعضو وداروی خوشبوی به بینی
وبعضو آلودن رَحْم ورُحْم مهربانی کردن وتنگ دلی کردن ودل نرم کردن برکسی
وبخشودن رَزْم بانگ کردن شتر ورعد رَزِیم بانگ کردن شیر درنده رَدْم
برایدن رَدْم بستن دروبستن رخنه وپاره ورجامه زدن رُدَام تیردادن
رَذْم روان شدن آب وآش ومثل آن ازظرفی وریخته شدن آن بپری ظرف غیر
المصادر رُجُوم جمع رجم است یعنی انداختنها وبدین معنی درکشاف مذکورست
درتفسیر آیه کریمه وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِيْنِ رَخَم جمع رخمة است وآن مرغیست
که آنرا انوق خوانند رُخَام سنگ سفید نرم ونام موضعی رَدِیم جامه کهنه
وجامه پاره زده رَذُوم کاسه پرآب یا آش که نزدیک ریختن باشد رذم
ورذوم جمع رِمَم استخوانهای پوسیده واو جمع رمّة است رُمَم بضم را ریسمان
پارهای کهنه واو جمع رُمّة است رَمّ گزیز رُمّ ورُمّام یکنوع درختیست
رَام یکنوع درختیست رُوم فرزندان روم بن عیص بن اسحق نبی علیه السلام رَمِیم پوسیده
وکهنه رِمَام استخوانهای کهنه وریسمان پارهای کهنه واو جمع رمّة است ورُمّة هم

آمده رِقْم خاک و مغز و مال بسیار رَشْم نشانه و رسوم جمع رَوْسَم نوشته
شده و چیزی که بآن خرمن را مهر کنند و چیزی که بآن اقچه را جلی کنند و نشانه رَشْم
اولین گیاه که از زمین بدر آید رَوْشَم بشین منقوط آنچه بآن غله را مهر کنند در خرمن
گاه رَضِیم و رِضام سنگهای که در بنیان دیوار نهند رَدْم سد و حصار محکم رَسْم
بندی که بر لب بالاین اسب باشد راطِم لازم شونده رَطْعَم احمق و زن
فراخ فرج رَعُوم گوسفندی که از بینی او بواسطه علتی آب آید رَغام خاک رُغام
و رُعام آب بینی رَقَم خط رَقْم بسکون قاف جامه که در و خطها بافته
باشند رَقِم بکسر قاف سختی زمانه رَقِیم کتاب و لوح و رقیم که در قرآن
آمده است که اصحاب الکهف والرقیم بعضی گویند لوحیست که در و خبر اصحاب
کهف نوشته شده است یا پایانی که در آن کهف باشد و بعضی گویند نام سگ
اصحاب کهفست و بعضی گویند کوه همان کهف است رِهْم و رِهام بارانهای
خورد قطره رَیْم قبر و استخوانی که بعد از قسمت گوشت اشتر یا بز مانده باشد
و درجه و افزونی ساعت دراز رِئْم بکسر را آهوی سفید رَتائِم رشتهای
که بر انگشت بندند تا چیزی بر یاد باشد و او جمع رتیمه است رَثْم شکسته رَثَم
بفتح ثا درختهاییست مخصوص رَحِیم و راحِم مهربان و آمرزنده و نرم دل رَحِم
و رِحْم خویشی و زهدان که بچه در وی باشد رُکام ابر بر هم نشسته و ریگ بر

هم نشسته رَخِیم بخاء منقوط نرم و آهسته و مهربان و دوست رَجِیم بجیم
سنگسار کرده شده و نفرین کرده شده رُجُم بضم را سنگهای بزرگ رَجْم
بفتح را و جیم قبر رِجَام بکسر را سنگی که بر دلو بندند تا نیک باب فرو رود و سنگهای
بزرگ و او مفرد و جمع آمده است و رجام نام موضعی هم باشد رَؤُم مهربان
رَأْم بچه و پوست بچه شتر که در و چیزی آگنده باشند تا بآن تسلی اشتر ماده
بچه مرده کند رازِم استاده که جنبیدن نتواند از غایت لاغری رُزَّم آنکه
ثابت و قایم باشد بر زمین

باب الراء مع النون فی المصادر

رَزْن
بدست بر سنجیدن و برداشتن چیزی تا دانسته شود که گرانست یا سبک رَسَن
بر رسن بستن چیزی را رَصْن تمام کردن و استوار کردن و دشنام دادن و غالب
شدن رَدَیان تیز براه رفتن اسب و خر و نرم دویدن ایشان رَتَحان
طلب روزی کردن رَقَدان از شادی برجستن رَوَدان بسیار آمد و شد
کردن زن بخانه همسایگان خود رَعَسان سر جنبانیدن پیر از غایت پیری رَعَشان
لرزیدن از خشم و جنبیدن رَمَلان تیز رفتن و دویدن آدمی و اشتر و غیر آن
رَوَغان حیلت کردن روباه و روباه بازی کردن و پنهان بسوی چیزی رفتن
رُکُون بسوی چیزی میل کردن و آرام گرفتن رَنِین نالیدن و بانگ
کردن رَدَن رشتن ریسمان و آواز کردن سلاح و درهم کشیده شدن پوست

رَدْن بسکون دال رختها بر سر هم چیدن رَتْن آمیختن رَیَعان درخشیدن
وافزونی نمودن رَتَیان خرامیدن رَسَغان رفتن مقید براه رَتَکان
دویدن اشتر رُهْبان بضم را ترسیدن واو غیر مصدر هم آمده است رَهْن
ورِهَان گرو کردن وثابت شدن ودایم شدن رَهَزان جنبیدن رِیْمان
اصلاح کردن چیزی ودوست داشتن ومهربان شدن وروماں آوردن جراحت
رُفَعان نزدیک گردانیدن وبپادشاه وحاکم رسانیدن حال وقصه رَشْن
ناخوانده بطعام عروسی خوردن رفتن وسر در بردن سگ درکاسه ودیگ ومثل آن
رَقْن نوشتن ونقش کردن وبحنا رنگ کردن رُجْحان افزون آمدن ومیل
کردن رُجْعان جواب بازدادن واو غیر مصدر هم آمده است رَعْن احمق
شدن وسست شدن وخودرای نمودن رَعْن بسکون عین سست گردانیدن
آفتاب چیزی را رِقْبان انتظار داشتن رِضْوان ورُضْوان خشنود شدن
وپسندیدن رَغْن بغین منقوطه ساکن گوش سخن داشتن وقبول کردن سخن
ومیل کردن رَیْن ورُیُون پرده کردن وچرکن شدن وزنگ گرفته شدن و
ردار شدن ونحو شدن نفس وغالب شدن کقوله تعالی بَلْ رَانَ عَلَی قُلُوبِهِم
رَجَفان لرزیدن وسخت جنبیدن رَجْن ورُجُون استادن واشتر را بستن
تا علف نخورد وبجا از وودوی نیز استور البستن تا علف کمتر بخورد ولاغر شود من

اشتر را

غیر

غیر المصادر رَدَن کج ابریشم وپوستک تنک که بر بچه پوشیده باشد وبا بچه
بیرون آید از شکم مادر رُدْن سر آستین رَادِن زعفران رِیّان بارانهای
پیاپی دفعه بدفعه رَیْعان بسکون یا اول وبهترین رَعِین بینی کوه که پیش
آمده باشد رُعُون ورِعَان جمع رِفَن بتشدید نون اسب درازدم رَقُون
ورِقَان حنا ودر مجمل بمعنی زعفران آمده اند رِقَان ورَقِین اینجا واینها
جمع رقه اند رُکْن جزو چیزی وجانب اقوای چیزی ودودمان وارجمندی کقوله
هُوَ یَاوِی اِلَی رُکْنٍ شَدِیدٍ ای عز شدید رُمّان نار رَیَّان سیراب
رُکبان سواران رِبِّیُون خداشناسان واو جمع ربی است کقوله تعالی
وَکَاَیِّن مِن نَبِیٍّ قَاتَلَ مَعَهُ الرِّبِّیُونَ ای قاتل بنصرة الربیون رُهْبان
عابدان نصاری واو جمع راهب است رَهَبان بفتح را ترسنده کذا فی الکشاف
فی موضع تفسیر معنی الرهبانیة رَحْمَن مهربان رَاهِن گرو کننده ودایم وثابت
واشتر لاغر وآدمی لاغر رَهْن گرو رُهن ورُهُن ورِهان جمع رَهِین در گرو
کرده رَهَاین جمع رهینة باشد یعنی بگرو نهادها رَجْلان پیاده رَجْلُون پیاده
دوندگان رُغْفان قرصهای نان واو جمع رغیف است رَصِین استوار
وثابت ومهربان ودردناک رَضِفَان دو استخوان که در دو طرف استخوان سر زانوی
اسب پیوسته باشد رُعِیْن نام حصاریست رَخْرَحان بدو حای غیر منقوط نام

کوهی رُعیان شبانان راهشان دور کند در ذراع هر دو دست رافدان
دجله و فرات رِدفان شب و روز راضِعتان دو دندان پیشین کودک که بآن
شیر خورد رَیحان روزی کقوله تعالی فَرَوحٌ وَرَیحانٌ و گیاهیست خوشبو
و برگ کشت را هم گویند که در کشت زار باشد کقوله تعالی ذُو العَصْفِ وَالرَّیحان
رُجمان جواب سخن و آبها سیل که در آبگیرها استاده باشد و بدین معنی اخیر
جمع رجعات رِئلان بچگان شترمرغ رَنَن چیزی که در آب آواز کند تابستان
رَخبین مایهٔ منعقده شیر که بزبان دیلم هیچ گویند رَین پرده رَیهقان
زعفران رَهدان نام مرغیست رَهادن جمع رَسَن معروفست راسِن نوعیست
از دارچینی آنرا قرفه هم گویند رَعشَن حیوان لرزنده رَبانیون خداشناسان
رُوشن دریچه راشِن آنکه ناخوانده بطعام عروسی خوردن رود رُبّان همکی
و همه و نازکی و نوی راعُون نگهبان و نگهدارندگان و شبانان و رعایت کنندگان
رَزَن زمین بلند رُزُون و رِزان جمع و رِزان استادن گاههای آب را هم گویند
و بدین معنی جمع رزنات رَزِین آرامیده و گران بوزن رَزان زن
آرامیده باب الراء مع الواو فی المصادر رَبو زیاد شدن و بر
بالای چیزی رفتن و ربا خوردن و علت ربو یافتن رَتو سخت کردن و سست
فرو گذاشتن و سست گردانیدن و آهسته آب از دلو بر کشیدن و تقویت کردن

رَجو امید داشتن و ترسیدن رَضو غالب شدن رَهو آسان رفتن و آهسته
رفتن و پاها از هم گشادن و آرامیدن رَکو رو بالا بار کردن و سخت کردن چیزی
و اصلاح کردن و گناه بر کسی نهادن و بر کاری استادن رُشو و رَشو استوار
شدن و ثابت شدن و دوا ستادن و رَشو بمعنی اصلاح کردن و نقل کردن حدیث
و خبر هم آمده است رَعو و رِعو از بدی باز آمدن رَشو رشوت دادن
رَفو آرام دادن و جامه را رفو کردن رُنو پیوسته نگرستن رَحو گردانیدن
آسیا و گرد حلقه شدن مار رَثو بثاء سه نقطه بمعنی رثی است فی غیر المصادر
رَهو زمین نشیب و زمین بلند و این از لغات الاضداد است و آرامیده و زن
فراخ فرج و مرغیست که آنرا بپارسی کلنگ گویند و کوچه که در محله و میان ده باشد
و آبهای باران از آن روان باشد رَغو بفتح را دایم بچیزی نگرنده رِخو و رُخو
نرم و سست رَبو نفس بلند و زمین و علیت مخصوص باب الراء مع الهاء
فی المصادر رَوه جنبیدن آب بروی زمین رَفه و رِفه و رُفوه بآب خوردن
رفتن اشتر همه روزه و هر گاه که خواهد و آرام گرفتن فی غیر المصادر رُدَه و رِداه
آبگیرها که در کوه و سنگ میباشد و این هر دو جمع رَدهة اند رافِه آرام گرفته
باب الراء مع الیاء فی المصادر رَثی مرثیه گفتن و بر مرده گریستن
و رحم کردن و چیزی از کسی نقل کردن رَعی چریدن و چرانیدن و چشم داشتن بچیزی

ردی رفتن ونرم دویدن چارپا وغیر آن وافزودن وسخت زدن چیزی برچیزی
تا شکسته شود وانداختن ویکپای برداشته برجستن کودک وغیر آن وشکستن
ودرچاه افتادن وازبلندی فروافتادن رای باجتهاد چیزی گفتن ونگرستن
وتدبیر کردن واندیشیدن رحی آسیا گردانیدن وگرد حلقه شدن مار ربی
بوزن فعیل دیوانه شدن ری سیراب شدن ونیکو شدن ری بفتح را
سیراب شدن رمی انداختن وزیاد کردن ودشنام دادن رقی ورقی بالا
رفتن من غیر المصادر رای اندیشه وتدبیر رکی بتشدید یا چاه راضی
ورضی خشنود رذی شتر نری که از بسیاری سفر لاغر شده باشد رکابی
رکابدار رفاجی بازرگان راهی همیشه راعی شبان ونگهبان وحاکم
رقی وراقی افسون کننده رواقی افسون کنندگان واین را بر ذکور
واناث اطلاق کنند رخی فراخ راجی امیدوارنده وترسنده راعبی
یکنوع کبوتر است رباعی اسب وگاو چهار ساله است وگاو چهار ساله که پا در پنجم
نهاده باشد وگوسفند سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد وشتر شش ساله که پا
در هفتم نهاده باشد رباعی بضم را لفظ چهار حرفی وشعر چهار مصراع
رافضی آنکه زید بن علی علیه السلم را گذاشته است رامی اندازنده تیر و
سنگ وغیر آن ودشنام دهنده راوی نقل کننده سخن از کسی روی حرف

قافیه

قافیه شعر که در همه بیت آرند وابری که باران بزرگ قطره آرد راسی ثابت
واستوار رواسی جمع راسیه است یعنی کوهها استوار ربانی خداشناس
رابی بر بالای چیزی برآینده ربی خداشناس رصدی راه
دار رجلی آنکه پیاده رود راشی رشوت دهنده ریا وریی صورت
ومنظر رائی بیننده رمی ابر بزرگ باران رواسی بضم را مرد بزرگ

كتاب الزاء باب الزاء مع الالف

من المصادر زجاء بالف
ممدوده آسان حصول شدن خراج ومال وآسان شدن چیزی زجا بالف مقصوره
روان شدن حکم وفرمان ووا بریده شدن خنده زقاء بانگ خروس وبوم وغیر
آن زکاء نقد دادن مال وزود دادن آن وانداختن شتر ماده بچه خود را در میان
دست وپای خود زناء کوتاه شدن وتنگ شدن وبالا بر رفتن ونزدیک شدن
زنوء پناه بردن وباز داشته شدن بول من کتاب المصادر وباز داشتن من
الصحاح وبالا بر رفتن زلفی نزدیک شدن زلیلی بوزن خصیصی لغزیدن
واو غیر مصدر رسم آمده است زکاء بمد الف زیاد شدن وافزایش کردن کشت
وبصلاح آمدن ولایق شدن وپاک شدن زنا وزناء با غیر حلال جماع کردن
من غیر المصادر زبانا شاخ کژدم ومنزلی از منازل قمر زمجی وزمکی
دنبه مرغ زبی زمین پشتها بلند که سیل بر آن نرسد واو جمع زبیه است ودر مثل

بَلَغَ السَّیلُ الزُّبیٰ یعنی اِشتَدَّ الامر زِبْعَری بکسراول بدخلق ومردی که روی

وابروی او پرموی بوده باشد زُوْفَا داروییت واین معربت زُوْدا جاه

ژرف ومقام دور وقدح وکان چوبین و وجله بغداد وقبر زُهْرا زن سفید روی

ودرخشنده روی وماده گاو وحشی زَوْزَا وزَعَرّی مرد زیرک زَبّی زنی که اندام

او پرمو باشد وحادثه سخت ونام زنیست که پادشاه جزیره بوده است زَیزَاء بالف

ممدوده اطراف وجوانب پر مرغ وزمین درشت ناهموار وزمین پشته بلند زُلْفیٰ

مرتبه ومنزلت ونزدیکی فَعَایا کبنها زَکَا جفت زُهَا مقدار زَنَاء بمد الف

کوتاه وتنگ وبازدارنده بول کما جاء فی الحدیث نُهِیَ اَنْ یُصَلِّیَ الرَّجلُ وهو زَنَاءٌ

بابُ الزاءِ مع الباءِ من المصادر زَاْب برداشتن مرغ آنکه تواند

وجست رفتن وسخت آشامیدن زَرْب جهت کوسفند خطیره کردن زَکْب ملازم

بودن کودک مادر خود را زَقْب درسوراخ کردن موش را نَقْب درسوراخ

رفتن موش زَعْب بعضی باین طرف وبعضی بآن طرف رفتن سیل وبعضی از

چیزی بکسی دادن ودفع کردن وجماع کردن زَبَب درازشدن موی وبسیار شدن آن

ونزدیک بغروب شدن آفتاب من غیر المصادر زَرْب محوطه که کوسفندان استند

وخانه صیاد که درو پنهان شود برای شکار کرفتن زُبَّت ایورش آدمی زُبَاب

بفتح باموشان کر واجمع زبابه است زَبْزَب یکنوع کشتیست زُخْزُب بضم

زا وتشدید باسطبر وقوی زَقَب راه تنگ زُقُب جمع زَغَب پرهای اولین

که جا نور برمی آورد وغبار کونه چیزی که برپلک نشیند وموهای زرد که برپر جوجه

میباشد زُغْب جوزهای مرغ واوجمع ازغباست زَغْرَب بزا منقوطه اول

ورا غیر منقوطه اخری وغین منقوطه آب بسیار وبول بسیار زُعْبُوب بضم زا

وبعین غیر منقوطه مرد کوتاه بالا زَاعِب بعین غیر منقوطه مرد جهان کرده ومرد سفر

کرده زَرْنَب کیاهست خوشبو زَبِیب مویز بابُ الزاءِ مع التاءِ

من المصادر زَابَرَه برزبر آوردن زَعْفَرَه بزعفران رنک کردن زَمْجَرَه

آواز کردن واوغیر مصدر هم آمده است زَمْهَرَه سرخ شدن چشم از غضب زَوْرَه

دور شدن وزیادت کردن زَهْنَعَة پاراستن زَحْلَفَه درکردانیدن ودفع

کردن وخیزانیدن زَفْزَفَه آواز کردن باد زَنْدَقَه بی دین شدن وملحد شدن

وسخن بکسی کفتن که نداند که حقست یا باطل ومردن وترسانیدن زَوْزَات بهمزه

یعنی شتابانیدن زَوْزَات خوارداشتن وراندن یقال زَوْزَیتُهُ زَوْزَاةً ای استحقرتهُ

وطردتهُ زَنْجَرَه ناخن ابهام برناخن سبابه زدن ویا آنکه ابهام برانکشت وسطی

وسبابه زدن زَبْرَقَه زرد کردن زَهْزَقَه بدو زا منقوطه نیک خندیدن

زَیْت روغن زیتون درطعام کردن وبروغن زیتون چرب کردن زَحْزَحَه دور

کردن زَرْزَرَه دور کردن بار زَقْزَقَه برجهانیدن مادر کودک زَاْزَات

آراستن عروس زخرفه آراستن دروغ وآراستن هرچه باشد وتلبیس کردن زحمه
رنجه کردن وتشویش دادن وانبوه کردن زلفه نزدیک شدن واو غیر مصدر هم
آمده است زکت پر کردن ظرف زیارت دریافتن مقام متبرک را ویا شخص عزیز
را زنه سنجیدن زفزفه جنبانیدن باد گیاه خشک را وآواز کردن باد در درخت
زعامه پایندانی کردن ومهتر بودن زمزمه سخن گفتن در حین طعام خوردن وآواز
کردن رعد زمانه بتاء دو نقطه آرامیده شدن زمانه بنون افگار شدن زکانه
دانستن وگمان بردن زرایه عتاب کردن وعیب کردن زورت دور شدن
ویکبار زیارت کردن زهومه چرب شدن وفربه شدن وگندیده بوی شدن زخه
خشم کردن وکینه گرفتن ودفع کردن زنتره تنگ شدن زبرجه وزلزله
جنبانیدن ولرزانیدن زعفقه بدخلق شدن زیاده بکسر زا وزواده بضم
زا افزون شدن وافزون کردن زهاده بی رغبت شدن ورغبت گردانیدن وعبادت
کردن زعزعه جنبانیدن زغزغه بغین منقوط افسوس داشتن وپوشانیدن
هم غیر الصحاح زبد وزبده روغن تازه وخلاصه هر چیزی وروغن زیتون
زوجه زن زخه کینه وخشم زلحلحه کاسه پهن زلحلحات جمع زمخره
تیرهای باریک ودراز ووزن زانیه زمجره بجیم آواز وافغان زنقه کوچه تنگ
زرافه بتخفیف وتشدید فا گروه آدمیان زرافه وزرافه بتخفیف فا

جانوریست که بپارسی اشترگاوپلنگ گویند زبره بضم زا سینه ومنزلی از منازل
قمر وآهن پاره وپاره هرچه باشد ومیانه هر دو شانه زنبریه کشتی بزرگ زبیه
خانه صیاد که درو پنهان شود برای صید کردن وجایی که برای صید شیر کنند وپشته زمین
بلند که آب سیل تا بسر آن نرسد زوزیه وزوازیه بضم زا دیک بزرگ زوازیه
بفتح زاء اول مرد کوتاه سطبر ومردم کوتاه سطبر واو مفرد وجمع آمده است زون دوری
زرمانقه جبه پشمین زهره بضم زا نام قبیله ایست وسفیدی زهره بفتح
ها نام ستاره ایست کذا فی الصحاح وبقول عوام بسکون ها گویند زیره مردانی که
ایشان را مکالمه بازنان خوش آید واو جمع زیر است زکوه بضم زا خیک خورد
زعنفه کوتاه زریبه خطیره گوسفند وخانه صیاد زغبه وزغبه قدری
از مال زاغبه تیرها زفت بکسر زا مانند قیر چیزیست که در زمین پیدا شود
واز درخت هم پیدا شود زجاجه آبگینه زایده افزون وزایدة الکبد
چیزیست خورد در پهلوی جگر که از جگر دور شده است کذا فی الصحاح زغفه
زره نرم وفراخ زعاره بتشدید را غیر منقوط بدخویی زلخه بوزن قبره
خیزیدن گاه کودکان خود را ازان خیزانند در بازی زهره بفتح ها شکوفه
زمجره افغان سخت وآواز صور زنمه حق ودرست وپوستک خوردی مانند
پستان که در زیر حلق بز آویخته میباشد وپاره از گوش شتر که بریده وآویخته باشد

زَبَانِيَه مالکان دوزخ و مردم اوباش زِبْنِيَة واحد زبانیة است زَبُونَه
بتشدید یا بتشدید یا بکسر زَاجِرَات بازدارندکان و مراد بالزّاجرات که در قرآن
آمده است فرشتکانند زَغَّه و زُغْبَه بضم زا حق و درست زَکوٰة بخشی از
مال که در راه خدا صرف کنند زکوات جمع زَکَات بوزن هُمَزَة مرد مال زود
اداکننده زَادَه پشه نیستان زَوْبَعَه نام مهتریست از مهتران جن
و کرد باد زَفَّافَه باد سخت زَنَادِقَه ملاحده اثنا عشریه و بی دینان
و او جمع زندیق است زَاغَت فعل ماضیست یعنی میل کرد زُمْرَة گروه
زَمَّارَه و زَانِيَة زن زناکننده کما جاء فی الحدیث نُهِیَ عن کَسْبِ الزَّمَّارَة زَامِرَه
زنی که نی نوازد و زَمَّارَه بدین معنی نیامده است زَامِلَة شتر ضعیف که
بروا ندکی از خوردنی و رخت خانه بار کنند زَعَامَه سلاح زَبَانِیَه موش کر
زُحْلُوقَه و زُحْلُوفَه چیجله یعنی سنگ و سفال پاره و مثل آنکه بر روی یخ خیزانند
و آثار خیزیدن کاه که کودکان خود را از آنجا خیزانند از بلندی بنشیب برای بازی
زُلْفَه درجه و منزلت و نزدیکی و بعضی از شب زَلَغَه حوض پرآب زَطَّه
طایفه آدمیان زَجْمَه و زَجْر یکسختی و تکبیر زُکْمَه فرزند آخرین زَلَّه
حق و درست زَهَمَه بوی کند زَيْتُونَة درخت زیتون کقوله تعالی تُوقَدُ مِنْ
شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ زَمِنَت مرد آرامیده زِمِّيت بکسر زا و تشدید میم

رو سخت آرمیده زَمْزَمَة آواز رعد زِمْزِمَه بکسر زا گروه آدمیان زَلَّة
خطا زَامَة آواز سخت زَمَعَه چیزیست زایده در پس سم گاو و گوسفند و نخچیر
و مثل آن زَاغَت میل کنندکان از حق و او جمع زایغ است زِيْنَه آرایش
و آنچه بآن چیزیرا آرایش کنند مثل لباس خوب و زیور و غیر آن و یوم الزّينة روز
عیدست زَقَبَه آواز زِعِنَّه بکسر زا و تشدید نون زن کوتاه زَاكِيَه و زَكِيَّه
پاک زاکیات جمع زاکیه است زَاوِيَه کنج و کوشه و فراهم آرنده زُقْرَة جابک
سینه و میان اسب من الصحاح زَافِرَه یاران و یاوران و کارسازان مردم بزرد
سلطان و وزیر پرتیر تا دبال او زَبَانَه دهر و آفتیست که در حیوانات پیدا میشود
باب الزاء مع الجيم من المصادر زَجّ آهن بن نیزه بر کسی زدن
و کام فراخ نهادن در وقت رفتار زَبَجْ خشم کردن زَجَجْ فراخ نهادن کام
و دراز و باریک شدن ابرو زَلْجْ و زَلَجْ خیزیدن پای زَمْج بسکون میم
آب پر کردن در کوزه و خیک و مثل آن زَنَجْ تشنه شدن من غیر المصادر زَبْرَج
آرایش و زر و ابر تنک که اندک سرخی داشته باشد زَلْج و زَلَج جای لغزیدن
کاه زُمَّج مرغیست که آنرا بپارسی ده برادران کویند زَابَجْ و زَابِج همه زنج
رشته بنا که بآن اندازه طرح عمارت کنند زَنْج و زِنْج زنجی زُنُوج جمع زَاج
معروفست زَوْج جفت و شوی و زن و جنس و صنف و قرین و رنگ و گیاه و جامه

کر بهودج انداز ند و قول حق تعالی اُحْشُرُوا الَّذِینَ ظَلَمُوا وَ اَزْوَاجَهُمْ یعنی
قُرَنَاءَهُم زُجَاج آبگینه و آبگینها زَالِج لغزنده زُجّ بضم زا آهن بن نیزه
وطرف مرفق دست زِجَاج بکسر زا جمع زجّ جمع زجاجة است باب الزاء
مع الحاء فی المصادر زَیْح دور شدن و رفتن و نیست شدن زَوْح
در مجمل اللغه بمعنی زَیْحَت زَحّ دور کردن فی غیر المصادر زَحْزَح دوری
زَحْزِح بکسر زاء دوم فعل امرست یعنی دور کن زَوْزَح پشته زمین پهن و پشته
زمین خورد زوازح جمع زُمَّح بضم زا و تشدید میم مرد کوتاه زبون ناکس
زَوْمَح شخص کوتاه سیاه زشت من المجمل زُمَّاح بضم زا و تشدید میم مرغیست
زَنْجَح مروجت و رود و خانه که ژرف نباشد من المجمل باب الزاء مع الخاء
فی المصادر زَنَخ گندیده شدن طعام و فاسد شدن آن و عور شدن آن زَخّ
درخشیدن زَخّ تیر پرتابی انداختن زَمْخ بلند شدن و تکبر کردن و بلندینی
شدن فی غیر المصادر زَرْنَخ داروییست زَلَخ لغزیدن گاه و تیر انداختن
گاه زَامِخ بلند و بلندبینی زُمَّخ جمع زَلُوخ لغزنده زَنِخ بکسر نون طعام
گندیده و زیان شده باب الزاء مع الدال فی المصادر زَرْد بحلق
فرو بردن طعام و در بردن حلقهای زره بیکدیگر و گلو گرفتن زَبْد روغن تازه
بکسی دادن و مشک جنبانیدن برای مسکه ساختن و کفک کرده هن و غیر آن زُهْد

وزاد

وزاد بترسانیدن زَیَد زیادت شدن و زیاد کردن زُهْد رغبت کردانیدن
از چیزی و عبادت کردن زَهْد بفتح زا حزر و تقدیر کردن خرما و غله و غیر آن
زَغْد فشردن و سخت بانگ کردن شتر فی غیر المصادر زَنْد کعب کردن
دست و کعبی را که بطرف انگشت بزرگین است زند اعلی گویند و انکه بطرف انگشت
خورد است زند اسفل خوانند و زند استخوان زنخ و چوب آتش زنه را هم گویند و عرب
چون خواهند که آتش بزنند و چوب را بهم میسایند تا آتش ازان بیرون آید چوب
بالایین را زند گویند و چوب شیبین را زنده گویند زناد جمع زندات زَنْبَاد
داروییست خوشبو زُرُنْبَاد داروییست زَرَاوَنْد داروییست زَبَد کفک
زَبْد بسکون بخشش کاجا فی الحدیث اِنَّا لَا نَقْبَلُ زَبْدَ الْمُشْرِکِینَ زُبْد
بضم زا روغن تازه زَغِیْد فشرده زَبَرْجَد جوهریست معروف زَرَد بفتح
زا و را زره زِرَاد بکسر زا ریسمانی که در حلق شتر میکنند تا نشخوار از اندرون خود
بیرون برنیارد زَرَّاد زره گر زُبَّاد بضم زا و تشدید با شیر خوردنی زبون
که ازان نفعی نتوان گرفت از زبونی و گیاهیست مخصوص زُبَیْد بضم زا و فتح با
نام قبیله ایست زَبِید شهریست در یمن زَهَد مقدار زَهَاد زمین خوشیده
و ترقیده که باران اندک ازو سیل روان شود لصلابتها زَوَایِد افزونها
و او جمع زایده است زَیِّد و زَیْد زاید و زیاد شده کقول الشاعر وَ اَنْتُمْ مَعْشَرٌ زَیْدٌ عَلَی مِائَةٍ

ودرین بیت زِید بکسر زا وفتح یا مرویست زاد توشهٔ راه زاید وزیاد
افزون زهید اندک زاهد بی رغبت وبی رغبت گردانیده وعابد زهّاد جمع

باب الزاء مع الراء

فی المصادر زجر مرغ فال گرفتن وترسانیدن
وازکاری بازداشتن وبانگ بر ستور وگوسفند وشتر زدن تا برود زبر نوشتن
وبازداشتن وترسانیدن وبانگ برزدن وانباشتن چاه بسنگ زرق روشن
شدن چشم زق راندن وبستن ونیک وگزیدن زماد آواز کردن شتر مرغ زمر
بسکون میم نی زدن زمر بفتح میم اندک موی شدن واندک مروت شدن زئیر
وزئر بانگ کردن شیر درنده زور بسکون واو زیارت کردن زور بفتح واو
میل کردن وخروج ودخول کردن در سینهٔ اسب زهور روشن شدن آتش وغیر
آن وقوی شدن آتش وبسیار شدن آتش زفر بار برداشتن زفیر دم فرو
بردن آدمی وغیر آن وبانگ اول کردن خر ونالیدن زحیر وزحار پیچیدن شکم
وشکم رفتن وسختی نفس کشیدن ونالیدن زخور بخاء منقوطه موج برآوردن
آب وبسیار شدن آب دریا ورود چنانکه ازاطراف پراکنده شود زعر اندک
موی شدن واندک شدن موی فی غیر المصادر زبیر نام کوهیست که خدای تعالی
با موسی دران کوه سخن گفت وسختی زمانه زبر وزبر لوح محفوظ وکتابها وآهن پارها
وپارهای هر چیز وبدین معنی اخیرست قول حق تعالی کُلُّ شَیْءٍ فَعَلُوهُ فِی الزُّبُرِ زبور

نوشته

نوشته شده وکتاب وکلام حق تعالی که برداود پیغمبر علیه السلام فرستاده است
زبر عقل زِبر بکسر زا کتاب زبور جمع زِبّیر بتشدید را وکسر زا وبا یعنی
قوی زعور بدخلق زهر شکوفه زمهریر سرمای سخت وباد سرد زنبق
پیراهن زمخر تیرهای باریک ودراز وگیاه بسیار درهم شده زوبر وزئبر وزعبر
بعین غیر منقوطه همه وتمام زغبر بغین منقوطه مرغ سفید من الدستور زهیر زه
باریک ومردی که اورا بازنان حکایت کردن خوش آید زور عقل ودروغ وبت
ومعبودی که غیر خدای تعالی باشد زائر زیارت کننده زور وزوار وزوّر جمع
زور بالای سینه را هم گویند زِوَرّ بکسر زا وتشدید را قوی زنّار آنچه کافران
نصاری برمیان بندند زنانیر سنگ ریزها ونام موضعی زمره گروهها واو جمع
زمرات زمیر اندک موی واندک مروت زامر وزمّار نای زن زنبور
وزنبار معروفیست شبیه بمگس انگبین وبفارسی زنبور گویند بفتح اول زنابیر جمع
زرزور مرغیست که بفارسی سار گویند وبکیلی سینه زعرور ودانه ایست که عجم
دانه سرخ کنار گویند زعر مرد بدخلق زعافر جمع زعفرانست زئبر بکسر زا
وباریشه وتار جامه که از جامه بیرون آمده باشد زنجفر شنجرف زماجر وزماجیر
آوازها واین هر دو جمع زمجرة اند زنجیر آوازی که از زدن انگشت ابهام بر انگشت
سبابه ووسطی بدر آید زوار ریسمانی که در مابین سینه بند وزهار تنگ اشتر

بیاشد زباد آنچه در لب جار پاکنند و بچانند تا نا فرمانی نکند زِفْی خیک و بار
درخت مسافر زُفَر جوی بزرگ و مهتر زاخِر و زَخّار دریای پرآب که آب
از ساحل او پراکنده شود و غلبکی و عرق زاخر کنایت از کرم یقال فلان له
عِرْقٌ زاخِرٌ ای هو ذو الکرم و این بر سبیل تشبیه است به بحر زاخر زِرّ بکسر زا
دکمه و آنکه شتر را نیک چراند زِرُّ الوَرْد غنچه که گل نشکفته باشد باب
الرابع الزاء فی المصادر زِبْز داروی که آن را بصل الفار و بصل العنصل
هم گویند باب الرابع الظاء فی غیر المصادر زُظّ یکصنفیت از
آدمی زِنْخِط آب بینی گوسفند و شتر زِرّاط راه باب الرابع العین
فی المصادر زَقْع سخت تیزیدن خر زَرْع رویانیدن و تخم افشاندن
و بمعنی اولست قول حق تعالی ءَاَنْتُم تَزْرَعُونَه اَمْ نَحْنُ الزّارِعُونَ زَوْع
مهار شتر جنبانیدن تا نیک براه رود زَمَع حیران شدن و شتافتن زَماع
شتافتن زَلَع فاسد شدن جراحت و شکافته شدن دست و پای و پوست
و اشکافته شدن فی غیر المصادر زَرْع کشت زروع جمع زَعْزَع بفتح زا
باد سخت زارع اسم فاعل زرع است زَعْنَع کوتاه حقیر زَلَع شکافها که در
دست و پای شده باشد زُمَّع خرگوش دونده و مرد شتابنده و جست
زَمِیع مرد نیکورای و شتابنده و جست و مرد دلیر زَمَع مردم فرومایه و چیزهای

زایده

زایده که در پس سم گاو و گوسفند برآمده میباشد و او جمع زمعات است زماع جمع
زَمَعات زِنْباع نام شخصی باب الرابع الغین فی المصادر زَیْغ
میل کردن آفتاب و میل کردن از حق یعنی بگرویدن از حق و کند شدن بینایی
کقوله تعالی مَا زَاغَ البَصَرُ وَمَا طَغَی باب الرابع الفاء فی المصادر زَرْف
بفتح زا و را برجستن و شتابیدن در رفتار و شکافته شدن جراحت بعد از خوش
شدن زَحْف خیزیدن و با غلبگی لشکر بجنگ رفتن زِحَاف کم شدن و زیاد
شدن جزو شعر زَلَف نزدیک شدن و پیش رفتن زَعَف کشتن زَفّ
و زَفِیف بشتاب رفتن و جستن باد زِفاف عروس بخانه آوردن و عروس
بخانه شوهر فرستادن زَغَف بغین منقوطه زیاد کردن خبر و سخن زَهَق
بفتح ها جست شدن و شتابیدن زَیْف خرامیدن در رفتار و شتابیدن و
زبون و نادرست شدن زر و غیر آن فی غیر المصادر زَوْرَف شتر ماده
دراز پای فراخ گام زُلَف ساعتها و او جمع زلفه است زَلَف بفتح زا
درجه و منزلت و او جمع زلفه است یعنی حوضهای پرآب زَلُوف زمین شسته
دراز زایف و زَیْف زر نادرست زاحف تیری که پیش از هدف بر زمین
آید و بجهد و بر هدف آید زَحْف لشکری که یکبار بر سر دشمن رود زُحُوف
اشتری که پای خود را بر روی زمین کشد در وقت رفتار زَحَالِف خزیدن

کابهای کودکان که بازی کنند واو جمع زحلوفة است زُحُوف اشتر جست رفتار
زُعَاف زهر قاتل ومرگ زود زُؤَاف مرگ زود من المجمل زَعَانِف کنارهای
پوست زَعْف وزَعَف زرههای فراخ ونرم واو جمع زعفة است زَفِيف
جست رفتار زِفّ بکسر زا پر های خورد مرغ زَفْزَف باد سخت زُخْرُف
آرایش وزر باطل وتزویر گروه وراهی که برآب باشد زخارف جمع باب
الزای مع القاف من المصادر زَلْق خزیدن زَلْق بسکون لام سر تراشیدن
زَنْق چهار دست وپای اسب را شکال بر نهادن من المجمل زَعْق افغان وآواز
کردن ونمک بسیار در طعام کردن وترسانیدن زُهُوق درگذشتن تیر از نشانه
ورفتن کما یقال زَهَقَ الباطِلُ ای ذهب وجان بدر رفتن واگنده مغز شدن
استخوان وهلاک شدن وباطل شدن وقول حق تعالی وَتَزْهَقَ اَنْفُسُهُم وَهُمْ
کافِرُون ای تخرج انفسهم ای ارواحهم زَعَق بفتح عین از غایت نشاط آواز
کردن زَنْق وزَمَق برکندن موی زَقّ چینه دان مرغ بچه را بمنقار زدن
زُرْق کبود شدن چشم وصافی شدن چیزی زَرْق انداختن وباپس انداختن
شتر پالان را وجکانیدن وسرگین افکندن مرغ باب
من غیر المصادر زَلْق وزُلَّق بتخفیف میم وزُمَّلِق بتشدید میم وزُمَالِق آنکه
او را پیش از جماع انزال شود زُلَّیق بتشدید لام یکنوع شفتالو زِنَاق زیود

کردن

کردن بند وشکال که بر پای اسب نهند زُوُق زَنِيق زِنْق گریبان پیراهن
ونام شخصی زَنْبَق سوسن سفید وروغن یاسمین زَکَالِق لغزیدن کاههای
کودکان برای بازی زِنْدِیق ملحد اثنی عشریه وبی دین زِعْق خرمی کننده که
از غایت خرمی آواز کند زُعَاق آب شور زُعْرُوق بدخلق زعارق جمع زَکِیق
بچه نارسیده که از شکم مادر افتاده باشد زِقّ خیک زقاق جمع زُقَاق بضم
زا کوچه شهر وبازار زَلْق بمعنی امروزه وخشم هم آمده است زَلَق بفتح لام سردن
چهار پا وآنچه پای در ولغزد وزمین هموار بی گیاه کقوله تعالی فَتُصْبِحَ صَعِيدًا زَلَقًا
زَهَق زمین دشت هامون زَهِق بکسر ها مرد جست تیز رفتار زَاهِق رونده
ونیست شونده وچارپای فربه زُهَّق جمع زُهُوق باطل وهلاک شده وجای
که قعرش دور باشد زَوْرَق یکنوع کشتی زُهْلُوق فربه زهالق جمع زِئْبَق
جیوه واین معربست زُرْق کبود چشمان کقوله تعالی وَنَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ
زُرْقًا زُرَّق باز سفید کذا فی الصحاح ودر دستور بمعنی باشه کوچک مسطورست
زراریق جمع باب الزای مع الکاف من المصادر زَهْک سخت جنبیدن
باد من المجمل زَکِیک خرامیدن مرغ ورفتار خورد کام کردن زَحْک مانده شدن
من غیر المصادر زَوْنَک وزَوَنْزَک مرد کوتاه زبون زُمْکُوک مرد کوتاه
ناکس وشتر فربه زَعَالِک وزَعَالیک جمع زَک لاغر زَکِیک رفتار خورد کام

زُکارِک مرد زبون باب الزاء مع اللام من المصادر زُلُول نقصان
شدن اقچه در وزن زِیال از همدیگر جدا شدن واین از باب مفاعلات زَیل
بفتح زا ویا دور شدن انها از همدیگر زَیْل بسکون یا جدا کردن ونیست کردن
زَلَل وزَلیل لغزیدن زَعْل نشاط کردن زَغْل شیر خوردن بزغاله من المصادر
زَوْل وزَوال نیست شدن وبکو دیدن زَبْل سرگین در میان زمین نهادن
زَجْل انداختن وکبوتر فرستادن بجایی وجماع کردن شتر نر زَجَل بفتح جیم بانگ
کردن زُجُول دور شدن زِلْزال لرزانیدن وجنبانیدن من غیر المصادر
زُلال آب خوش زَلْزَل رخت وکالا زَعِل نشاط کننده زِغْل بکسر زا انکه
بگرسنگی شکمش بجش کند زُغْلُول بغین منقوطه کودک جست ومرد جست وسبک
زَوَنْکَل کوتاه زُمَّیل وزُمَّل وزُمّال مرد ضعیف بد دل زَغْبَل کودکی که
شکم او بزرگ باشد وگردنش باریک وغدا انکوا رنده زَلَل وزُلَل لغزیدن
کاه زال نقصان شده در وزن زَلْزال لرزه زَلازِل سختیها و
جنبشهای زمین زِمْیل پی رو زَهْلُول هموار ونام کوهی زَلِیل تلف شده
ونیست شده زَوْل عجب ومرد جست وزیرک وانکه در رفتار خود را بسیار جنباند
زِیال چیز وآنچه مورچه بدهن بردارد زَأْبِل مرد کوتاه زَبِیل بفتح زا وزِنبیل
بکسر زا وفتح با زنبیل زِبْل سرگین زَنجَبِیل دارویی گرم معروف وشراب زنجبیل

زنجبیل

زَنجَبِیل بهمزه مرد ضعیف زَأْجِل بفتح جیم حلقه که در سر ریسمان بندی باشد
وزرده تخم مرغ وآب منی شتر مرغ زُحَل ستاره ایست معروف زِحْلیل وزِحِل
انکه از مقام خود دور شده باشد زُجُل بجیم طوایف آدمیان زاجِل بکسر جیم
چوبکی که در ظرف می بندند وسر خیک را بآن می بندند زواجل جمع باب الزاء مع المیم
من المصادر زَعْم وزُعْم وزِعْم دعوی کردن وپایندانی کردن وگفتن زَعَم
بفتح زا وعین طمع کردن زَمّ مهار بر کردن وتکبر کردن وبلند برداشتن وپیش رفتن
زَأْم قصد کردن زَحْم وزِحام انبوهی کردن وتشویش دادن زَجْم
سخن گفتن زَهْم جرب شدن وفربه شدن وگندیده بوی شدن زَرْم باز ایستادن
اشک وبول وزاییدن وبخیل شدن زام بمعنی زامة است زَکْم اندک کردانیدن
وپر کردن حوض بآب زَقْم خوردن زَقُّوم من غیر المصادر زَنِیم ولد الزنا
وزیاده واچسبیده یعنی زیاده که معلق بچیزی باشد وازان چیز نباشد همچو زنمه بز که در
زیر حلق او آویخته است کقوله تعالی عُتُلٍّ بَعْدَ ذَلِکَ زَنِیمٍ زَرِم بخیل ومضیق
علیه یعنی انکه بر وکاری تنگ آورده شده باشد زُجْجُم کانی که نرم آواز کند زَمْزَم
چاه آبیست در مکه معظمه زِمْزِم وزِمْزِیم شتران بزرگ سال دار وزمزم جماعت آدمیان را
هم گویند زَقُّوم نام درختیست در دوزخ که میوه همچو سرهای شیاطین دارد کقوله تعالی
انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین وطعامیست از

خرما و روغن تازه که بهم آمیخته باشد زلقوم حلقوم زرقم سخت کبود چشم
زعیم دعوی کننده و پایندانی کننده و مهتر زعوم آنکه بسخن درمانده زعوم
اشتر و گوسفندی که در فربهی او بشک باشند و دست بران نهند تا بدانند که فربهست
یا نه زوام مرگ سخت زام بتشدید میم متکبر و بلند دارنده سر و بینی زم جمع
زمم جهت زهدم جرغ و بچه باز و نام اسبیست زهم بضم زا چه زهیم بفتح
زا و کسر ها فربه و گندیده بوی زلم و زلم قسم و نصیب که در قمار قرض کنند
زلیم رانده شده و قسمت کرده زلم چیزی که زاید را هم گویند که در پس سم گاو و
گوسفند باشد زنم بمعنی زنمه است زکام زحمت هوا زدگی زمام مهار و
زمام النعل گوشه کفش و کالی و جموش را گویند که بند دران کنند باب
الزاء مع النون من المصادر زبن لگد زدن شتر و دفع کردن زفن پای کوفتن
و رقص کردن زمعان کاهلانه رفتن عن ابن السکیت زفیان سخت جهیدن
باد و راندن زین آراستن زکن و زکن دانستن و گمان بردن زمان
افکار شدن زفن بار بر نهادن و بار برداشتن زحن کاهل شدن من غیر
المصادر زین تاج خروس و آرایش و خوبی زبن ماه و نام شخصی زبونان
دو مناره است یا دو ستون که بر سر چاه راست کرده باشند برای چرخ آبکشی زقان
خنکها و کوچها و بازار و محله بمعنی اول جمع زق است و بمعنی دوم جمع زقاق زوان

وزوان

زوان باشد آمیخته بگندم که دیگر دانه بهمزه وزؤان بواو وزوان
شتر ماده لگد زننده و دفع کننده و جنگ سخت زبانان هر دو شاخ کژدم و نام
دو کوکبست و آن منزلیست از منازل قمر زمان نام شخصی زفین سخن زمن
و زمان وقت و هنگام زون خانه بتها و بت و معبودی که حق باشد زفیان
اشتر بشتاب رفتار و کمان سخت و نام شاعریست زون بتشدید واو مرد کوتاه
زنن آب اندک زعزعان باد سخت زعفران شکوفه زردیست خوشبوی
معروف زرجون شراب و رنگ سرخ و رز انگور زیتون نام کوهیست در شام
و زیتونی که میخورند زندان هر دو کعب کردن دست و هر دو چوب آتش زنه و هر
دو استخوان زنخ زنمتان دو پوستک خورد مانند پستان که در زیر حلق بز آویخته است
زمن افکار شده و مبتلا شده بآفت زمانه زمانه آفتیست که در حیوانات
پیدا شود باب الزاء مع الواو من المصادر زدو بجوز بازی کردن
و جوز در جایگه انداختن برای بازی و کشیدن دست بسوی چیز زهو تکبر کردن
و زرد و سرخ شدن درخت خرما و سرخ شدن غوره خرما و نازیدن و جنبانیدن
و سبک شمردن و خوار شمردن و برداشتن و نزدیک بزاییدن شدن گوسفند چنانکه
شیر از پستانش چکد و جهیدن باد زکو بناز و نعمت زیستن زهو بانگ کردن
خروس و بوم و غیر آن من غیر المصادر زو اندازه و مقدار و آنچه حادث شود

بعد از مرگ کسی و نام کوهیست زَهْف دروغ و باطل و منظر خوب و غوره خرمای
رنگ گرفته **باب الزاء مع الیاء** من المصادر زَیّ جمع شدن و فراهم آوردن
کما جاء فی الحدیث زُوِیَتْ فی الاَرضِ فَاُرِیتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا زَبْی برداشتن
زَقْی بانگ کردن خروس و غیر آن من غیر المصادر زَبِنِی مالک دوزخ زَنْجِی
طایفه اند از آدمیان زُطِّی بضم زا بمعنی زط است زَارِی آنکه منکر کسی باشد
و بچیزی نشمرد او را و عتاب کننده و عیب کننده و ناخشنود زَاقِی آواز کننده زَوَاقِی
خروسان و آواز کنندها و او جمع زاقیه است زِنَائِی و زَنَوِی زنا کننده زِیّ
جامه و صورت

كتاب السين باب السين مع الالف

من المصادر سَرْءُ
خایه کردن ملخ سَدَی نمناک شدن و نرم شدن دنباله غوره خرما سَنَا بالف
مقصوره روشن شدن سَنَاء بالف ممدوده بلند شدن سِبَا بکسر سین اسیر
کردن و از جای بجای بردن شراب و لفظ ناقص است نه مهموز سَبَا بفتح سین
و همزه لام خمر خریدن و گذشتن بر چیزی بی باکانه و زدن و سوزانیدن سِبَاء
بکسر سین و مد با و همزه لام خمر خریدن سَخَاء بخشش کردن سُرَی شب رفتن
سِلَا بکسر سین و مد الف روغن گداختن سِلَاء خار درخت خرما بدر کشیدن
و نقد دادن سَوْء غمگین کردن و بدی کردن و بد شدن و بد کردن سَلْقَی
بر پشت انداختن سِوَی قصد و آهنگ کردن سَفَا کم شدن موی پیشانی اسب

سفاهت

سفاهت کردن با کسی و او از باب مفاعلة است من غیر المصادر سِقَا خیکی که
در وی آب یا شیر کنند سَقْوَاء اشتر ماده جست رفتار یقال بَغْلَةٌ سَقْوَاءُ سِوَی و سُوَی
و سَوَاء جزو میانه و عدل و راستی و ذات و سَوَاء بمعنی یکسان هم آمده است سُکْنَی
آرامیدگی سَمَا سقف و آسمان و ابر و سایبان و هرچه بر چیزی سایه کند و باران
و پشت اسب و گیاه سَنَا بالف مقصوره روشنی و نام گیاهیست سَنَاء
بالف ممدوده بلندی سَتْهَا زن بزرگ سرون سَمَا نام گیاهیست سَحَاء
بفتح سین جانوریست که او را خفاش گویند و پوستها و بدین معنی اخیر جمع سحاءه است
سَلْتَا زنی که خود را حنا ننهد سِیمَا و سِیمِیَاء و سِیمِیَا نشان و سیمیا زر پری را
هم گویند سَفَا خاک چاه و خاک گور و هر خاک که باشد و خار گیاهی که آنرا بهمی گویند
و داس خوشه جو و گندم سِیْنَا و سَیْنَا نام درختیست سُهَی نام ستاره ایست
خورد سَحْمَا درختیست سَبَّا بغایت خمر خورنده سَبَا بی مد الف نام
شهریست سَوْقَاء زن نیکو ساق سَوْءَا زن زشت سُوْء و سَوْء بدی و
سوء بمعنی برص هم آمده است نعوذ بالله منه کقوله تعالی تَخْرُجْ بَیْضَاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ
سَبَنْتَی و سَبَنْدَی دلیر و پلنگ سَنْهَاء درخت خرما که یکسال میوه آورد
و یکسال نیارد سُعَادَی داروییست خوشبو سُبْحَا چشم سرخ سُجَرَاء بضم
سین و فتح جیم دوستان و یاران سُفَرَاء ایلچیان و مصلحان امور مردم سُکْرَی

وسُکاری و سَکارَی مستان واینها جمع سکرانند وسکری زن مست را
هم گویند واو مفرد مونث باشد وهم جمع مذکر سَمَری گندم سُوری نام موضعیست
در بابل سِیَرا بکسر سین وفتح یا جامه بروی که درو خطهای زرد باشد سَوعا
ساعت سخت سَکّا گوش خورد وحیوان بی گوش سُلُکی راست وروبرو
کا یقال طعنة سلکی یعنی نیزه زدن راست راست وروبارو سِعلَی وسِعلاه
غول بیابان سَحنا صورت سُمَّهی وسُمَّیهی دروغ وباطل وسُمَّهی بمعنی
پراکنده وبمعنی هوا که میان آسمان وزمین است هم آمده سُقَّطا جمع ساقط است
سُمَحا بخشندگان سَرَندی سخت سَرا خوشی ونرمی ومیان پوچ کا یقال
قناة سرّاء یعنی میان پوچ سَرا بتخفیف را نام درختیست که ازان چوب کمان گیرند
سَلوَی عسل ونام مرغیست که آنرا بزبان گیل وشم گویند وپارسی کرجنو وبعربی
سُمانی وبهمین معنی دوم است قول حق تعالی وَاَنزَلنَا عَلَیکُمُ المَنَّ وَالسَّلوَی
سُفَها نادانان وبی عقلان سِیسا پشت مهره وپهلوی شانه است وپشت خر
سُوَی دوزخ سَدَی وسُدَی بگذاشته وسدی تار جامه وپود آن سَوداء
سیاه وخلط سیاه از اخلاط اربعه سَقَّا نام مرغیست وآب دهنده سُقیا
نصیبی از آب کقوله تعالی ناقةَ الله وسُقیاها سَاقِیَ پوستی که با بچه از شکم مادر
بیرون آید وبچه درمیان اوست وبچه گوسفند که بسیار باشد سَلا پوستک باریک

که درو

که در وی بچه گوسفند وگاو وشتر وغیر آن میباشد وآنچه گویند وَقَعُوا فِی سَلا جَملی
یعنی فی اَمرٍ صَعبٍ سَلاء بوزن قرّاء خار درخت خرما سِلاء بکسر سین ومد الف
روغن گاو سُخوا زمین نرم فراخ سِهَا زمیها وآرامیدگیها واو جمع سهوات
سِهوا وسِقوا ساعتی از شب سَبِیء بکسر یا یعنی بد سَیء بسکون یا
بد وشیری که در پستان باشد ونادوشیده باشد سَمَیکا ماهی خورد سَلمی نام
زنیست ونام قبیله ایست از دارم ودارم نام شخصیست سُلامَی استخوان انگشت و
استخوان سم شتر وغیر آن واستخوانها انگشتها واو مفرد وجمع آمده است سُلَّی پیکان
سُوَیدا دانا دل سَجایا خویها واو جمع سجیه است سِدرَةُ المُنتَهی نام
درختیست در بهشت سَرایا گروههای لشکریان سُمانی مرغیست که بزبان
گیل وشم گویند وپارسی کرجنو باب السین مع البا فی المصادر سَکب
ریزانیدن آب وروان کردن آب سُکوب ریخته شدن آب سَلب ربودن
سَبّ بریدن ودشنام دادن سَیب روان شدن آب ورفتن مار وچارپا
وامثال ایشان هرجا که خواهند وبخشش کردن سَحب کشیدن وسخت خوردن و
آشامیدن سَرَب چکیدن آب از مشک وروان شدن سُروب بیرون رفتن
ورفتن چیزی بهرجا که خواهد سَغَب وسُغوب گرسنه شدن سَقَب نزدیک
شدن سَأب فراخ کردن خیک وگلو کردن چیزی را چندانکه بمیرد هر غیر المصادر

سَلِبْ بکسر لام دراز وجست وسبک کما یقال رَجُلٌ سَلِبُ الیَدَین یعنی جست
دست درکار وفرسٌ سَلِبُ القَوائِم یعنی سبک دست وپا در رفتار سَالِبْ رباینده
سَلُوْبْ شترماده که بچه ناتمام انداخته باشد سِلَابْ جامه سیاه که در ماتم
دارند سُلُبْ جمع سَلَبْ وسَلِیْبْ ربوده سِنْجَابْ جانوریست که از پوست
او پوستین کنند وهم آن پوست را سنجاب گویند سُحُبْ وسَحَائِبْ ابرها واین هر
دو جمع سحابة اند سَرَابْ آن روشنی که در بیابان مثل آب می نماید وآب نیست
سَنْبْ مدت سَنِبْ بکسر نون اسب پر رفتار سُنُب جمع سَبْسَبْ بیابان
سَبَاسِبْ عید یقال یوم السَّبَاسِب یعنی روز عید سِکَابْ بفتح سین گیاهیست
معروف سَلْهَبْ وسَرْهَبْ دراز سَابْ خیک سَاوُبْ جمع سُرْحُوْبْ اسب
مادیان دراز آهنگ کذا فی الصحاح ومادیان پیش رو خوش رفتار کذا فی المجمل و
الدستور سِرْبْ بکسر سین وسکون را رمه مرغان ورمه جانوران وگروه زنان
ونفس وتن ودل کما یقال فلان واسعُ السِّربِ ای واسعُ القلب سَرْبْ بفتح سین
وسکون را اشتر ومال چرا کننده وراه سَرَبْ بفتح را آبی که از خیک وغیر آن
بیرون آید وخانه کفتار ومسکن جانور وحشی ونام گیاهیست وبمعنی زیر زمین هم
آمده است در دستور سَارِبْ بیرون رونده وظاهر شونده کقوله تعالی وَمَنْ
هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّیْلِ وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ سِخَابْ بکسر قلاده ایست سُخُبْ

جمع سِخَابْ ابر وابرها سُحُبْ وسَحَائِبْ همچو سَحاب جمع سحابة اند سِیْبْ بکسر
سین رفتن گاه آب روان واسب نیک رفتار وجامه ایست مخصوص سَقْبْ دراز
وستون خانه که خانه آن عرب صحرا نشین است وبچه شتر که نر باشد سَبّ دشنام
دهنده وریسمان ودستار ومقنعه وکوه وجامه کتان باریک سُبُوبْ جمع سَبَائِبْ
جامهای کتان باریک سَبِیْبْ موی پیشانی وموی یال وموی دم سَبَبْ
علت چیزی وآلت وجهت وریسمان وگوشه آسمان واسبابُ السماء ازینجاست سَکْبْ
بفتح کاف درختیست خوشبو سِکَابْ بکسر با نام اسپیست سَیِّبْ شتران
ماده که آنها را رها کنند برای نذر ودیگر نگیرند وبار نکنند واو جمع سَائِبَة است
سُیَّابْ بضم سین وتشدید یا وسیاب بفتح سین وتخفیف یا خرمای نارسیده
سَعَائِبْ آب صافی بابُ السِّینِ مع التاء فی المصادر سُکَاتْ
وسُکُوتْ وسَکْتْ خاموش شدن وآرامیده شدن وبمعنی دوم است قول حق تعالی
لَمَّا سَکَتَ عَنْ مُوسَی الغَضَبُ سَغْتْ بسیار بسیار آشامیدن آب وسیراب
نشدن از آن سُبَاتْ بمعنی سُبات است یعنی گلوی چیزی گرفتن چند انکه بمیرد
سُجْدَه وسَجْدَه پیشانی بر زمین نهادن وفروتنی کردن سَغْسَغَه بزر را
راندن واو را سغسغه گویند سَغْسَغَه در خاک پنهان کردن ونیک چرب کردن طعام و
چیزی را نیک روغن مالیدن سَقْسَقَه رپدن گنجشک من المصادر سُخْنَه تاریک

شدن جشم سفاهت کم عقل شدن و نادان شدن و سبک شدن و جنبیدن و بسیار
آشامیدن آب و سیراب نشدن ازان سبقة پیش دستی نمودن و پیشی گرفتن
سفالة بفتح سین فرومایه و زبون شدن سفالة بضم سین پست شدن
سرعفة و سرهفة و سرفدة نیک پروردن و نیکو غذا دادن و سرهدة بمعنی
فربه کردن آمده است چنانکه گویند سنام مسرهد ای سمین سرادقة سراپرده
کردن سبت موی فروهشتن و موی تراشیدن و بشتاب رفتن و آسایش یافتن
و خفتن و در کار شنبه قیام کردن یهودی و نوعی رفتن یهودی و سرگشته شدن
و بیهوش شدن و گره زدن سمت کمان بردن و قصد کردن سمة
داغ کردن و نشان کردن سلة دزدیدن و بدر کشیدن شمشیر از نیام و کشیدن
چیزی از چیزی سعة بفتح سین فراخ شدن و صد را فرا رسیدن و توانا شدن
و توانگر شدن کقوله تعالی لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ سقایة آب دادن
کقوله تعالی اجعلتم سقاية الحاج وعمارة المسجد الحرام واو غیر مصدر هم آمده است
سهولة نرم شدن زمین و هموار شدن آن و آسان شدن سعایة زکوة ستاندن
و عاملی زکوة کردن و عیب گویی و بدگویی کردن و دویدن و کار کردن سبحلة
سبحان الله گفتن سربلة پیراهن پوشانیدن سغبلة بغین منقوطه چرب
کردن طعام سفسفة بیختن آرد و زبون بخشش شدن و برانگیختن باد خاک را

سلما

سلملة پوست کردن و فرو ریختن آب و مثل آن سلاسة نرم خوی شدن
و رام شدن و پیوسته شدن بول سیطرة درگماشته شدن و چیزی را تعهد
کردن و در میان رفتن سرایة در رفتن در چیزی و بهمه جا در رفتن چیزی و ازانجا
گویند علة ساریة و شب رفتن سخونة گرم شدن سفاقة سخت شدن
جامه و غیر آن سامة و سآمة ملول شدن یعنی سیر برآمدن از چیزی سوغ
و سواغة اندوهناک کردن سورة تیز شدن غضب و شراب و مثل آن
حمله بردن و برجستن سنة ابتدای خواب یعنی نعاس کردن سراوة مهتر شدن
ساماة خدا بسوی آب خوردن خواندن سرارة محض چیزی شدن
و فاضلتر و خوبتر شدن سفرة بگردانیدن آفتاب گونه روی کسی را بتابش سخت
سخفة تنک و لاغر شدن از گرسنگی سخافة تنک عقل شدن و سست
رای شدن و سست و نرم شدن چیزی سخاوة بخشش کردن سهوکة بانگ
بر کسی زدن و هی کردن سیدودة و سیادة مهتر شدن سفارة اصلاح
کار مردم کردن سقطة لرزیدن و بسر در آمدن و افتادن سماجة زشت شدن
سماوه حمله بردن اشتر نر بر اشتر ماده سماحة بخشیدن و جوانمرد شدن و آسان
شدن سنبلة خوشه برآوردن کشت سرولة شلوار پوشانیدن سلقعة
بسین و قاف مفلس شدن و گردن زدن و همچنین است بصاد اول یعنی صلقعة سیاحة

در زمین کشتن و رفتن سروحه فربه شدن گوسفند سباحة شنا کردن
سعادة و سعوده نیک بخت شدن سغفة دیوانه شدن سخریة
و سخریة افسوس داشتن و اینها اسم مصدر هم آمده اند بمعنی افسوس سلطة
و سلاطة تیز زبان شدن و غالب شدن و فرو شکستن سیاسة کار فرمودن
و نگهداشتن و قهر کردن بر بدکار سرعة شتاب کردن و چست شدن و زود شدن
سرقة بکسر سین و دزدی کردن سطوت حمله بردن و قهر کردن سهمة
خویش کسی شدن سلامة رهیدن سدانة خانه خدا را خدمت کردن سحت
نیست کردن و جدا کردن و از بن برکندن سلت ستردن و پاک کردن کاسه
بانگشت و سر تراشیدن و بریدن و انداختن و زدن فرغم المصادر ستة

سماحت

شش سبعة هفت سکینة آرام و آسایش سکنة راستی و مسکن و موضع
کردن که سر بران متصل است سکنات جمع قال النبی علیه السلم استقروا علی سکناتکم
فقد انقطعت الهجرة ای علی مساکنکم ساعة زمان و روز قیامت سنانة و ندان
مزد سبات زمانه و آسایش و خواب و انبا سبات روز و شب باشند سهوة
صفه ایست که در پیش خانه سازند و خزینه خورد و شتر ماده نرم رفتار سبت
روز شنبه و زمانه و پسر شوخ و آسایش سبوت جمع سقیفه صفه که در پیش خانه
باشد و لوح پهن و خوان نان کردن و تخته کشتی سبت بکسر سین پوستهای گاو دباغت

کرده

کرده و کفش سورة منزلتی از منزلتهای بنا و بزرگی و جمع او سور و پاره از قرآن
و جمع او بدین معنی سور آید بفتح واو سبحة بباء یک نقطه تحتانی و حاء غیر منقوطه
نماز و مهره های تسبیح سبجة بجیم جامه ایست سیاه سبابجة قومی اند سبخة
پیراهن بی آستین ساقة دنباله لشکر سحیقة خو سابغة زره فراخ سابغات
جمع کقوله تعالی ان اعمل سابغات وقدر فی السرد سلسلة کره رشته ترازو
و گردا گرد پستان زن و کره پاشنه نعلین و عضو سخت که در حین فرو خفتن بر زمین
نهد سلکة بضم سین و فتح لام کبک بچه ماده سمت نشان سمات جمع سمت
راه سعادة کوشندگان و کارکنان و عاملان زکوة و عیب گویان واو جمع ساعیت
سخنة تاریکی چشم سحرة بحاء غیر منقوطه صبح سخرة بسکون خاء منقوطه
آنکه مردم او را افسوس دارند سراة مهتران واو جمع سری است و پشت و میان
چیزی و سراة النهار میان روز باشد سراوات جمع سریرة نهانی و دل سراة
بهترین موضع بیابان سریة بضم سین و تشدید را و یا کنیزک مستوره سریة بفتح
سین و تخفیف را رمه اسب که بچهار صد رسیده باشد کذا فی المجمل و گروهی از لشکر
و از اینجا گویند خیر السرایا اربعمائة رجل سکات ماریها نگیر و فیروزی و آنچه بآن
خاموش کنند کسی را سقاطة رخت و متاع خانه سعة توانگری و توانایی و فراخی
سعفة بسکون عین ریشهای که بر سر کودک پیدا شود سعفة بفتح شاخ درخت

خرما سِلغه بکسر فا مردم فرومایه و چهار دست و پای اشتر سُفاذ بضم سین
آنچه برابر وزیدن کاه باد باشد و زیره و بر آدمی سَبّابه انگشت شهادت سَحابه
ابر سَغَبْ چیز اندک سُکَیت حاجت و اسب آخرین که در عقب ده اسب باشد
در تاختن سَیِّئَه بکسر یا بدی سَیِّئات جمع سِدْره درخت کنار و سدرة المنتهی
درختیست در بهشت سَیّاره رونده و کاروان سَفَره نویسندگان و خوانندگان
من الکشاف و سَفَرة که در قرآن کریم آمده است ملائکه نویسندگانند کقوله تعالی بِاَیْدِی
سَفَرَةٍ کِرَامٍ بَرَرَةٍ سُبْرُوت درویش و محتاج و چیز اندک و زمین خالی سباریت
جمع سِکّیت و ساکوت آنکه دایم خاموش باشد سَبَخه بفتح با شوره که در زمین
باشد سَبِخه بکسر با زمین شورزار سَبِخات جمع سَبَلَة بروت مرد سُنْبُلَه
خوشه و نام برجی از بروج آسمان سَنَه سال و زمین خشک سِنه بکسر سین
مقدمه خواب سَنَة بفتح سین و نون و با تا دراز تنگ سالی سِنّت بکسر نون
مرد اندک خیر سَنُّوت بفتح سین و ضم نون مشدده و سِنَّوت بکسر سین و فتح نون مشدده
زیره و عسل سِنَوْت راه گذریان سِلْعَه رخت و کالای خانه و زیاده که مانند
غده بر عضو بر آمده باشد سَلْعَه بفتح سین شکسته که در عضو واقع شود و گری
مانند جوز که بر سر باشد و شکافه ساریه ستون و ابر شب و همه جا در رونده و شب
رو سَخْلَه بره که گوسفند و بزغاله خواه نر باشد و خواه ماده سِیْرَه طریقه

دادی نرم

درویش و خوردنی که از جایی آرند برای اهل و عیال خود سائبه بنده آزاد
کرده و شتر ماده که او را رها کرده شده باشد و آزاد کرده شده برای نذر و آن وقتیست
که ده بچه ماده کرده باشد و دهمین ازین بچها را گوش بریده کنند و آزاد کنند و آنرا
بحیره نامند پس سائبه ام بحیره باشد و بحیره و سائبه در ایام جاهلیه بوده است
سُدّه درسرا و چیزی که در مجرای طعام بماند و علتیست که آدمی را پیدا می‌شود سَلْوه
فراخی عیش و خوش حالی و عیش فراخ و خوشی و خورسندی سَکّه دزدی و چیزی
که در و نان یا میوه یا غیر آن نهند و بر سر گیرند سِقایه ظرفی که در وآب خورند
و مراد بسقایه که در قول حق تعالی آمده است جَعَلَ السِّقَایَةَ فِی رَحْلِ اَخِیهِ
ظرف آبخور پادشاهی و آن مشربه نقره بوده است که بآن غله را کیل میکرده اند
و او اسم مصدر آمده است سِیَتَه خانه کمان سِیات جمع سِیّاسَه کرکی که در چشم
افتد سِعَنه نیم خیکها سَوِیّه یکسانی و راستی و مانند نمدزین چیزی که در و
گیاه و حشیش کرده باشند و بر پشت شتر و خر نهند سَنوه فرج و ایر و موضع ستر
از عضو و کار بد سَوْءات جمع سَواسِیَه بدو سین یکسان و او جمع سواء است بغیر
قیاس سایحات شناکنندگان و نیک روندگان و سابحات که در قرآن واقع است
مراد بآن فرشتگانند سایحات جمع اسبان تیز رفتار و زنان روزه دار کقوله تعالی
عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ و ستاره‌های سیاره سادات و سادة مهتران سَمْهَرِیَّه

یزه سخت سَلاَدَه رستکاری ونام درختیست سَخَاوِيَة زمین نرم خاک
سَلوَانَه مهره ایست که چون آب باران بران ریزند وآب آنرا بخورند عشق
زایل شود سِمَانَیَه تمام وهمه سِرْوَة وسِرْوَيَة ملخ خورد ونوزاییده شده
وتیر خورد سَبَة زمان سُبَّه بضم سین ننک وعار وانکه مردم اورا دشنام
دهند وزشت ودبر سُبَبَه آنکه مردم را دشنام دهد سَالِفَه پیشینه وطرف
کردن آدمی که در بناکوش باشد سِعْلاَة غول پیابانی زشت سَمُرَة بضم میم
درخت خاردار سِهْلَة دیک سطبر سَاحِيَة باران سخت سَجِيَّة طبیعت و
اندازه سَاهِرَة روی زمین وقیامت کقوله تعالی فَاِذَاهُمْ بِالسَّاهِرَةِ سُحْفَاة
سنک پشت سُحْتَة وسُحْت حرام سِكَّة کوچه بازار ودرخت خرما صف زده
وکاو آهن که بآن زمین کارند ومیخ دیناری وآهن منقوش که بآن نقش بر زنند
سُلْفَة ناشتایی سَكْتَة علتیست که خاموش کرد اندر بیمار را چنانکه پنداری
مرده است سُكْتَة آنچه بآن کودک وغیر آنرا خاموش کنند سُلاَمَة آنچه از کنار
کاسه بانکشت پاک کرده می شود سَلِيخَة دارویست وکیاه خشک برک فرو ریزیده
کر شتر آنرا بخورد سُلْت یکنوع جو باشد مانند کندم سُخْنَة بضم سین سَخَانَة
بفتح سین شب کرم سَخِينَة خشم وطعام آردینه که آرد باله کویند بزبان عجم
سَخِيمَة کینه نهانی سُلاَمَيَات استخوانهای انکشتان واستخوانهای سمهای چارپا سَحْنَة

بر

پرپشت وپرپشانه وحوالی آن سَعِيفَة باران سخت سُدْفَة وسَدْفَة روشنی
وتاریکی واینها از لغات الاضداد اند سُرْفَة جانوریست که از چوبکهای خورد
خانه سازد ودران خانه رود وهمانجا بمیرد ودر دستور کوید آن کرمیست که برک درخت
خورد کما یقال سُرِفَتِ السُّرْفَةُ الشَّجَرَةَ اِذَا اَكَلَتْ وَرَقَهَا سُرْبَة راه ودنبال ب
وخر ورمه آهو ومرغ سُرْعُوفَة زن نازک بدن ودراز بالا وملخ دراز سَقْفَة
یکمشت از سویق وغیر آن یاد انه ازان سُرَادِقَات سراپردها وخیمها سِلْقَة
زن سلیطه وکرک ماده سُوقَة فرزند پادشاه وانکه قایم مقام پادشاه باشد
سَجْلَة دلو بزرک سَمَلَة آب اندک که در تک ظرف وغیر آن مانده باشد سَايِلَة
یا سفیدی پیشانی اسب سَائِلَة بهمزه زن سوال کننده سَتَّة دبر وحلقه دبر
کما جاء فی الحدیث اَلْعَيْنُ وِكَاءُ السَّتِ واو محذوف اللام است ودر اصل سته بوده است
بفتح تا سُحْمَة وسُحْنَة سیاهی سَمَامَة رغبت وماده شتری جست رفتار
سَامَّة بتشدید میم خاصه وزهردار سَانِحَة جرنده سَحْنَة وسَحَنَة صورت
سُمْنَة دارویست که زنان را بآن فربه کرده شود وفربهی را هم کویند سِنَّة
بتشدید نون کاو آهن که بآن زمین را کارند سَمْعَنَة زنی که چیزی را کمان برد
وبشنود مخالف کمان او باشد یعنی سمعش مخالف کمان او باشد سَغَوَات تابشهای
سخت آفتاب سَحْسَحَة میان سرا سَاقَة زمین سخت ریکستان سَانِغَة زمینی

تنگ سَنِفات زن دراز میان باریک سارِقَه زن دزد سَبِیکَه نقره
گداخته سَوأَلَه مرد پرسوال سُؤدَه بقیه قوت جوانی سُهمَه نصیب
وخویشی سُباطَة آنچه از خانه بجاروب رفته باشند سَجّادَه چیزی که بر آن
نماز کنند ونشانهٔ سجود که بر پیشانی باشد ساقِطَه وسَقَطَه افتاده سُومَر شاخ
سِدْقَه رود خانهای پرسنگ ساعِدَه شیر درنده ونام مردی سَبرَه
بامداد سرد وسَبَرات جمع کقول النبی علیه السلام اِسْباغُ الوضوء فی السَّبَرات سَندَرَه
درختی ونام کیلی بزرگ سَفَرارَه غباری که در قرص آفتاب سُعرَه رنگی
که بسیاهی زند ساکِرَه شب آرامیده وسَکرانَه زن مست واین لغة بجی
اسدست چه دیگران سکری گویند سَکرَة سختی مرگ وبیهوشی عقل در حین مرگ
سکرات جمع سمیریه یکنوع کشتیست سُهرَه بفتح ها آنکه بسیار بیخوابی کند
سَلِطات سهمهای تیز سِمطیَه قصیده مسمط سُکرُکَه بسکون راء خمری
که از حبش سازند اذوانه ذرّه سَمعَه آوازه سامِعَه گوش وزن شنونده
سُجلَه بجیم خرگوش خورد سُحالَه ریزه زر ونقره ومثل آن که از سوهان
کردن ریخته باشد سِیمَه قیمت سَفعَه نوعی دیوانگی سُفعَه بضم سین
سیاهی که بسرخی زند سُرجُوجَه طبیعت وطریقه سَجَّه نام سَبِیئَه خمر
سَماوَه تن چیزی وسقف ونام موضعیست سُمات شکار یاران واو جمع

سامیت

سامیت سَخْت شدیدات سَخِینَة سخت وسویق وغبار بهوا برشده
سُرَّه ناف آدمی ومیانهٔ چیزی وبهترین موضعی از چیزی سُلالَه نطفه یعنی
آب منی وآنچه از چیزی بیرون آید کشیده شده باشد وخلاصه چیزی کقوله تعالی وَلَقَدْ
خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ای من خلاصة کذا فی الکشاف
سَلِیلَه بچه ماده وگوشت بازو سُبحات جلال خدا وعظمت خدا ونور خدا
سَلِحَة میان سرا سَحات پوست ومیان سرا سِلحَه سرگین آدمی سُلاخَه
بول بزکوهی یامیش کوهی سُفرَه راه توشهٔ مسافر وسفره که بر وطعام خورند
سُقارَه آنچه از خانه بجاروب رفته باشند سافِرَه مسافران سُمرَه بضم
سین وسکون میم رنگ گندم گون سَحَرَه جادوان سَلِیطَه زن دراز زبان
کننده سِلطَة تیر دراز سَقِیطَة زن زبون ناکس سَلافَه جوشانیده
سِلفَه گرگ ماده وزن سلیط سَلیقَه طبیعت ونشانهٔ گرفتن سینه بند
در سینهٔ شتر سِلسِلَه زنجیر سِمسِمَه بکسر سین مورچه سرخ سُنَّت صورت
وروش وراه ونوعیست از خرمای مدینه ودر قرآن بمعنی عذاب هم آمده است کقوله
تعالی وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلًا سُعنَة خیر اندک سَفِینَه کشتی
سَدَنَه دربانان وخادمان خانهٔ خدا واو جمع سادن است سَنبَه وسَنبَتَه
زمان سَتُوقَه وسُتُّوقَه بضم وفتح سین وتشدید تا اقچه سه تو که دو توش نقره باشد

زمان سی

وتوی میان مس و برنجه توکه دو توش نقره باشد و توی میان مس و برنجه هم قلب
باشد ستوقه گویند ستره پرده و سپر و هرچه بآن چیزی را پوشند ستاره بمعنی
ستره است سهبه چاه دور قعر

باب السین مع الجیم

فی المصادر
سحج خراشیدن و پوست واکردن سهج بسائیدن و دایم بودن باد و خراشیدن
باد زمین را و در همه شب رفتن سرج چراغ شدن سلج بگلو فرو بردن و شکم
گشوده شدن اشتر از خوردن گیاه سلج و سیج کل کار کردن دیوار و تنگ و نرم
شدن غایط فی غیر المصادر سمج و سمج زشت زشت سرج زین سروج
جمع سراج زین دوز سراج آفتاب و چراغ سجسج هوای معتدل و زمینی
که بغایت سخت و بغایت نرم نباشد و روزی که نه گرم باشد و نه سرد و در حدیثست که
الجنة سجسج یعنی معتدل الهواء سبج مهره سیاه شبه سبیج پیراهن بی آستین
سمحاج شیر صاف پرآب براق سلج بضم سین و تشدید لام گیاهیست که شتر
خورد سملج سبک ساج طیلسان سبز و نام درختیست سعاج نام موضعیست
سیاج دود چراغ سفنج شترمرغ چست رفتار سداج بتشدید دال دروغگو
سریج نام آهنگریست که شمشیر خوب را باو نسبت کنند و سیف سریجی گویند سمج
زشت و شیر چرب بد طعم ساج جمع سمحج سه باره خراج ستاندن و اوام مصدرست
و پارسی معربست سملج و سمهج شیر چرب بد طعم سهج و سهوج و ساهج

باب السین مع الحاء

باد سخت سهج جمع ساج است سفارج جمع سفرجل است
فی المصادر سح ریزان شدن آب و غیر آن و ریخته شدن و زدن سبح
و سبوح رفتن آب و سایه و غیر آن سبح واپرداختن بکاری و گذاردن حاجت
و تصرف کردن در معیشت و در امور دینی و دنیاوی و رفتن و آمدن و نیک رفتن اسب
کقوله تعالی إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا ای فَرَاغًا طَوِیلًا للامر وقضاءً للحوائج
ذهابا و جیئةً سرح بچرا گذاشتن و رها کردن سروح چرا کردن سرح
رها کردن سجح گسترانیدن سحوح فربه شدن گوسفند سماح بخشیدن
سفح و سفاح ریزانیدن آب و خون و مثل آن سلح غایط کردن سطح
گستردن چیزی بر روی زمین و بر روی در افکندن و بر پشت انداختن سجح خوب
شدن و معتدل شدن سنوح پیش آمدن و بدید آمدن و پیدا شدن طرف راست
شکار چنانکه از طرف چپ تو در آید و بطرف راست تو رود و باین طور شکار عرب
یمن کند و مبارک گیرد و او ضد بروح است سنح به تعریض و بربسته گفتن چنانکه
مخاطب دریابد و دیگری در نیابد فی غیر المصادر سطح بام سرح بضم
سین و راء اشتر ماده چست رفتار و اسب چست رفتار و رفتار نرم سرح بفتح سین
و رامال چرنده و درختان دراز بزرگ سریح برهنه و کاری که زود بکنند سرایح
جامه پاره ها و پوست پاره ها و دوالها سایح روزه دارنده و رونده سایح

و سَنِيح شکاری که از طرف راست پیدا شود چنانکه از طرف چپ تو در آید و بطرف
راست تو رود و باین طور شکار عرب تیمن کند و او ضد بارح است و سانح بمعنی ظاهر
هم آمده است سُجُح بضم سین و جیم خوب و راست و میان راه و رفتار نرم و اندازه
سَيْح آب روان و جامه که در و خطها بافته باشند سَمْح مرد بخشنده سُمَّاح
بضم سین و تشدید حا گوسفندان فربه سَانِح آنکه در سال فراخ باشد سُطَّاح
بضم سین و تشدید طا گیاهیست سَلِيح نام قبیله ایست سُلَح بضم سین و فتح لام
بچه کبک سَاح میان مرا ها و اینها جمع ساخته اند سَفَّاح خونریز و قادر بر سخن
و زنا کننده و نام خلیفه ایست از بنی عباس سَفْح پایین کوه سَفِيح تخته ایست
از تختهای قمار سَالِح مردی که با سلاح باشد سُلَاح بضم سین سرگین آدمی
سَابِح اسب نیک دونده و نیک رونده سَحْسَاح باران سخت سَحِيح میان
سرا سِرْدَاح دراز و بزرگ و فراخ سِرْوَاح جای نرم و شتر ماده فربه و بزرگ
سُبُّوح پاک از بدی و او صفت خاص خدای تعالی است جل جلاله سَلَّاح
سلحی که بآن کارزار کنند سَرِيح کشته شده و به پشت انداخته سَطِيح کشته
و برقفا افتاده و خیک و مرد کاهن و نام قلعه ایست از قلاع خیبر

باب السين مع الخاء

فی المصادر سَخّ دم بر زمین فرو بردن ملخ سُنُوخ استوار بودن سَنَخ
گندیده شدن روغن و فاسد شدن طعام سَلْخ جامه برکندن و پوست کندن و در

آخر

آخر ماه شدن و بگذرانیدن ماه سَبْخ کنده کردن نداف پنبه را بعد از زدن آن
و خسبیدن و وا پرداختن بکار و قرار بعضیست که إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا
سَمْخ بسوراخ گوش زدن و بسوراخ گوش رسانیدن و صَمْخ بصاد هم بدین معنی است
سُوُوخ و سَيْخ پای بچیز نرم فرو رفتن سَبْخ زمین فراخ سَخَاخ زمین
نرم سِلْخ پوست مار که از مار افتاده باشد سَلْخ بفتح سین آخر ماه سَالِخ
پوست برکنده و مار سیاه مسلاخ پوست کن سَبِيخ پاره پشم و پر مرغ و
پنبه وا زده که افتاده باشد و پنبه که بچیده باشند برای رشتن سِمَاخ بمعنی
صماخ است یعنی سوراخ گوش و گوش را هم گویند سِنْخ بیخ سِبَاخ بکسر سین
شوره که در زمین باشد و شورهای زمین و او مفرد و جمع آمده است سَرَادِيخ
زمینهای نرم

باب السين مع الدال

فی المصادر سُجُود سر بر زمین
نهادن و فروتنی کردن سِوَاد با کسی راز گفتن و نزدیک گردانیدن تن بتن و این
از باب مفاعلات سَرْد مشک دوختن و سوراخ کردن و زره بهم پیوستن و کاری
پیوسته کردن و پی در پی کردن و سخن نیکو و مسلسل گفتن سُمُود بازی کردن و غافل
بودن و سرود گفتن و سعی کردن و تکبر کردن و سر برداشتن و بلند شدن و بزرگوار شدن
سُودَد مهتر شدن سَدّ استوار کردن رخنه و در بگذر بستن سَدَد و سَدَاد
راست شدن و حق شدن سُعُود نیک بخت شدن و مبارک شدن سَعْد نیک

بخت گردانیدن سِفَاد بر جستن نر بر ماده سُنُود پشت بچیزی بازدادن
سَنَدْ منسوب شدن بچیزی پشت بر پشت واو غیر مصدر هم آمده است سِنَاد
گوناگون آوردن حرکة ما قبل روف در شعر سِرَاد و سُرُود رمیدن من المصادر
سُهَاد و سُهُود و سَهَد بیخواب شدن سَاد شکافتن جراحت و گلو گرفتن
من غیر المصادر سُدّ رودخانه که در وسنگ بسیار باشد و دیوار و کوهی که حاجز
بین الشیئین باشد و بند و ابر سیاه و ملخ بسیار که اطراف را مسدود سازد از کثرت
سَدِید استوار و درست و راست سَدّ بفتح سین بند و دیوار و استوار و کوه
استوار و عیب سَرْمَد همیشه سَعِید نیکبخت و قوی سُعُود منزلیست از
منازل قمر سَیِّد مهتر و شوهر سید گرگ و شیر درنده سَرْغَد په کوهان شتر سُعْد
داروییست خوشبو سَفُّود بتشدید فا سیخ آهنین یا چوبین سِلْغَد بتشدید
دال گرگ و احمق سَنَد کوهی که در برابر باشد سِنْد بکسر سین ولایتیست سِنَاد
بلند و اشتر ماده قوی سِنْدَاد نام رودخانه ایست سَوْد ما بین کوه پرسنگ
سُهُد بضم سین و ها شخص اندک خواب سُود بضم سین سیاهان سُدَد دریای
سراها و چیزها که در مجاری اعضا مانده باشد سُجُود و سُجَّد سجده کنندگان مثال
سجود کقوله تعالی والرکع السجود سِبْد بکسر سین و سکون با مرد زیرک سُبَدْ
بضم سین و فتح با مرغ نرم موی سَبَدْ موی و چیز اندک سَخَد آبیست که با بچه

بیرون آید و ورم سِدَاد بکسر سین سر بند شیشه سَدَاد بفتح سین و سَدَد راستی
سَمَاد سرگین و خاکستر بهم آمیخته سَمَنْد سیم گون سَوَاد سیاهی شخص و عدد
بسیار و شهر و ده سِوَاد سوزن کفشگران و سراجان سَرْد زره و حلقه و چیزهای
که پی در پی همدیگر باشند سَامِد بازی کننده و سر بر دارنده سَاعِدْ بازو و بال مرغ
سَعْد نیک و مبارک و خجسته و نام شخصی سواعد جمع بازو ها و مجاری آب و رگهای که
از انجا شیر به پستان میرود و مجاری مغز در استخوان سُدَاد بضم سین علتیست که در
بینی پیدا شود باب السین مع الذال من غیر المصادر سَمِیْذ بذال منقوطه
نان سفید کذا وجدت فی شرح النصاب ولم اجده فی الصحاح والمجمل والدستور باب
السین مع الراء من المصادر سَبْر آزمودن و میل بجراحت فرو بردن تا غور آن
معلوم کردن سَتْر پوشیدن سَجْر پر کردن و تهی کردن و با آتش تافتن و آتش
بر افروختن و آواز کشیدن اشتر و در هم آمودن و از اینجا گویند اللؤلؤ المسجور سَجَر
بفتح جیم آمیختن سفیدی چشم بسرخی سُجُور آواز کشیدن اشتر سَطْر نوشتن سَکْر
بسکون کاف آب رودخانه بستن و چشم بستن سَکَر بفتح کاف و سُکْر بضم
سین و سکون کاف مست شدن و سخت خشم گرفتن سُکُور آرامیدن سُمُور
گندم گون شدن سَمْر بسکون میم افسانه گفتن و میخ آهنین بر چیزی زدن سَمَر
بفتح میم افسانه گفتن سُؤُور برجستن و جوشیدن از خشم و حمله آوردن شیر بر چیزی

سُتّ ناف بریدن و ناف را زخم زدن و چوب در درون آتش زنه نهادن تا آتش
گیرد و میان تهی و پوچ شدن سُرُود شاد کردانیدن سَفَر و سُفُور بجای دور رفتن
سُفُور خانه را رفتن و روی خود آشکار کردن و نوشتن سِفَار مسافرت کردن
سَجْر رفتن و بر رفتن و داشتن واو متعدی و لازم آمده است سَحَر و سِحْر
جادوی کردن و فریب دادن و دانستن سَعْر باد گرم بر کسی زدن و تمام فرا رسانیدن
بدی و طوف کردن و آتش افروختن و جنگ انگیختن و سوزانیدن سَهَر بیخواب
شدن سِوَاد بکسی راز گفتن سُعُر دیوانه شدن سَقْف بگردانیدن آفتاب
گونه چیز را سَحْق و سُحْق و سُحُق افسوس داشتن سَدَد بفتح دال برگشته شدن
و خیره شدن چشم سَدْد بسکون دال فروگذاشتن موی هر غیر المصادر سَمِیر
زمانه و آنکه شب افسانه گوید و ابناء سمیر روز و شب را گویند و سمیر اللیالی یعنی همیشه سِفَار
آهن پاره ایست که بر بینی اشتر کرده باشند مانند حلقه لجام و یا آن رشته ایست که بعضی
را بر گرد بینی اشتر کرده باشند و باقی آن را مهار اشتر کرده سُفُر جمع سَفَار بکسر را
نام جاییست سَافِر نویسنده و ایلچی و مسافر و زن روی گشوده سَفْسِیر سمسار
یعنی دلال بازار و پیک و پی رو هم گویند سُکَّار آنکه شراب خرما کند سِکِّیر بتشدید
کاف مست دایمی سَمَاد بتخفیف میم شیر خوردن روشن و نام موضعیست سِنَّوْر
گربه سنانیر جمع سَنَوَّر بفتح سین و تشدید واو سلاح جنگ و لباسیست از دوال

بافته مانند زره و آن را پارسی گویند کذا فی الدستور سِنِمَّار نام بناییست رومی
که برای نعمان بن امرء القیس عمارتی بغایت نیک ساخته بوده است و بعد از اتمام آن عمارت
نعمان او را از سر آن عمارت پرتاب کرده است و کشته تا برای دیگری آنچنان عمارت نکند
و از آن باز ضرب المثل گشته است که هر کس که بی گناه باشد و او را سزا دهند گویند جزاء سنمار
سِیسَنْبَر گیاهیست که در آب روید و آن را هم سیسنبرون هم گویند و بزبان گیل سرسم
گویند سَاهِر بیخواب سَاهُور چیزیست بر آسمان که آن را عرب غلاف القمر هم گویند
و سایه روی ماه را هم گویند سَرِیر پادشاهی و نعمت و تخت و زیر حلق که سر بان پیوسته است
سُرُر جمع سُکَّر شکر سَکَر خمر خرما کقوله تعالی تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَکَرًا وَرِزْقًا سِکْر
بکسر سین و سکون کاف مرز زمین و سدی که بان آب را بسته می شود سَمَر افسانه
سَامِر افسانه گوی و بمعنی جمع هم آمده است یعنی افسانه گویان کقوله تعالی سَامِرًا تَهْجُرُونَ
سُمَّر و سُمَّار جمع سامرات سَفَر و سُفَّار مسافران سَفِیر ایلچی و مصالح کار مردم
و برگی که از درخت افتاده باشد سَفَر بفتح فا سفیدی روز سِفْر بکسر سین کتاب
و نامه سَقَر دوزخ سَمَادِیر سستی بینایی در حین مستی و در حین نعاس و دوار
سِبَطْر دراز آهنگ و شیر درنده که خود را دراز و افکند در وقت برجستن سَمَیدَر
فربه و فراخ و در بحمل بمعنی بعید آمده است سِتْر پوشش و پرده و ستور جمع سَتَّار
نیک پوشنده سُتّ بضم سین سر ناف کودک که بریده می شود سُرَر نافها و جمع سره است

سِرَرْ بکسر سین خطیست از خطهای که برکف دست و بر پیشانی باشد و بر ناف کودک
که بریده میشود سِرّ بکسر سین پنهانی و آنچه پنهان داشته باشند و محض و بهتر چیزی
و شرف و بزرگواری و اید و جماع و عقد و نکاح و میانه و خطی که برکف دست و پیشانی
میباشد سَرَایِر پنهانیها و او جمع سریره است سُرُّ سور مرد دانای زیرک در کارها
نیک دخل کننده سَیْر دوال چرم سیور جمع سَیَّار نیک رونده سَایِر همه و
باقی و دیگر و رونده سُمُرْ بضم میم درختهای بوز و او جمع سَمُرَة است سَمُّور جانوریست
که از پوست او پوستین کنند و همان پوست را هم سمور گویند سَبَنْطَی مرغ آبیست
گردن دراز سَتَایِر پرده ها و پوششها سَعْتَر گیاهیست که بزبان گیل کنگشوت
گویند و بعضی بصاد نویسند در کتب طبیه تا به شعیر ملتبس نشود سَقْط هف هر چیزی
سُعَار بضم سین گرمی آتش و سختی گرسنگی سِعْر بکسر سین نرخ چیزی سَعِیر
آتش و سوزاننده کقوله تعالی وَكَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا و نام بتیست سُعُرْ جمع وَسُعُر
یعنی دیوانگی و رنج و عذاب هم آمده است کقوله تعالی اِنَّ الْمُجْرِمِيْنَ فِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ
سُوَر بارو منزلتها و عمارت و بزرگیها سُوَر بفتح واو جمع سوره قرآنست سِوَار
دست اورنجن سُؤْر بهمزه عین نیم خورده سَوَّار جهنده و برنده کننده سِبَار
میل که در جراحت کنند تا قوار آن بدانند سَنْجَر درختیست و عرب گوید رکب
فلان السنجر یعنی غدر سِبْر صورت سامور الماس من الدستور سَحَر پیش صبح

سحور

سَحُور آنچه در سحر خورند در روزه داری سِحْر جادوی و کار بغایت نازک
و باریک سَحْر و سَحَر و سُحْر پیش آدمی و غیر آن سُحُور جمع سَاحِر دانا و جادو سِجِّیر
بجیم یار و دوست سَجُور بجیم همه خورد و آنچه بآن تنور برافروزند سَاجِر بجیم موضعی
که آب سیل در رود و پر شود سَتِیْر پرهیزکار سِتَار بکسر سین و تخفیف تا نام
کوهیست سَاجُور بجیم چوبیست که در گردن سگ کنند و نام موضعیست سِنجَار
موضعیست سَوَاخِر بخاء منقوطه کشتیهای که بر حسب مراد روند و باد موافق آنها باشد
سُرُور اطراف بهار و شکوفه یا ساقهای آن کذا فی المجمل سَرَر و سِرَار و سَرَر
آخرین شب از ماه و سرار بفتح سین موضعهای خوبترین بیابان را هم گویند و باین معنی
جمع سراره است و سِرَار بکسر سین خطی که برکف دست و بر پیشانی باشد و شبی را
که ماه نو پوشیده باشد هم گویند سُنُدُّد بتشدید دال یکنوع بازیست از بازیها
من المجمل سِدْر درخت کنار سِدَر جمع سدره است یعنی درختهای کنار سَدِیْر
نام رود و خانه ایست یا نام کوشکی سَادِر حیران و بی باک سَدِر حیران و در یاد که
برای چیزی اهتمام نکند و باک ندارد سَقَنْقُور ماهی ایست مانند ورل و این معربست
باب السین مع الجیم من المصادر سَجَس بجیم مفتوح متغیر شدن واو
غیر مصدر هم آمده است سَرَش آبستن ناکرداننده شدن شتر نر ماده را سُلَاس
بضم سین نیست شدن عقل سَلَس نرم خوی شدن و رام شدن و پیوسته شدن

بول سُدُس شش یک بستاندن وششم شدن سَوْس بسیار شپش شدن چیزی
وکرم درافتاده شدن طعام هر غیر المصادر سَدُوس وسُدُوس بفتح وضم اول
نام شخصی وطیلسان سبز سَدِیس شش یک وگاو وگوسفند پنج ساله که پا در ششم نهاده
باشد واشتر هشت ساله سَادِس ششم سَدَس اشتر هشت ساله سُدْس بسکون
دال شش وجمع سَدَس هم باشد سِدْس بکسر اول چهار روزه مدت آب نخوردن اشتر
چنانکه از روز آب خوردن تا روز آب خوردن دیگر شش روز باشد سُدُس بضم دال
شش یک وجمع سَدیس هم باشد سَلْس رشته ایست که در و مهره های سفید منظوم
باشد وکنیزکان در گردن اندازند وگوشوار سُلُوس جمع سَجَس آب متغیر وسجیس
عجیس وسجیس الاوجس وسجیس اللیالی یعنی همیشه سَلِس پوسته ونرم ورام سَلِیس
وسَارِیس نگاه دارنده سُوس اصل وطبع وشپشه که در گندم وبرنج وپشم ومثل
آن افتد سَوَس علتیست که بر کفل اسب پیدا میشود من المجمل سُنْدُس دیبای نازک
وباریک ونازک سَرِیس مردی که با زن جمع نشود وعنین را هم گویند و نری که ماده را
آبستن نکرده اند سَلْعَسُوس بفتح لام نام شهریست سِتِیس نام شخصی باب
السین مع الطاء فی المصادر سَحْط بکار غیر سقوط گلو بریدن سُقُوط افتادن
وسُقِطَ فی یده یعنی پشیمان شد وسقط فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند کقوله تعالی وَلَمَّا
سُقِطَ فِی اَیْدِیهِمْ ای ندموا سقاط انداختن وبسر درآمدن ولغزیدن وخطا کردن

وسست دویدن اسب وحدیث وخبر گفتن یک شخص ودیگری ساکت شدن تا چون
این سخن گوی ساکت شود آنکه ساکت بود حدیث وسخن گوید سَقَط بفتح قاف
خطا کردن در کتابت ودر حساب ودر قول ودر فعل سَمْط باپوست بریان کردن
سُمُوط بی حلاوت شدن شیر سَوْط آمیختن وتازیانه زدن سَبْط ناجعد
شدن موی یعنی فروهشته شدن موی سَخْط وسَخَط ناخشنود شدن وغضب
گرفتن سَعَط بخلق تو شدن چیزی سَرْط بفتح را بحلق فرو بردن هر غیر المصادر
سَفِیط بخشنده ونیک نفس سَقَط رخت وکالای زبون وکار زشت سِقْط
وسُقْط آخر شدن کاه ریگ وطرف ابر که بزمین نزدیک باشد سَاقِط افتاده
ومرد ناکس فرومایه سقاط جمع سُقَّاط بفتح سین وتشدید قاف شمشیری که از
شمشیر زده درگذرد وبزمین رسد وفروشنده متاع زبون سَقِیط برف ویخ وآنچه
برف نی که بر روی زمین افتد سَلِیط روغن زیتون وروغن کنجد ومرد فصیح تیز
زبان سِمْط رشته که با مهره باشد وقلاده ودوال زین سُمُوط جمع سَمْط بفتح سین
مرد سبک سَمِیط آجری که بعضی بر سر بعضی نهاده باشد وبریان باپوست ومرد سبک
وکفش که در میان او پارهای پوست نباشد یعنی کفش یک تو سِجِلَاط موضعیست
ونام یکنوع شکوفه ایست وبهاریست خوشبو سِرَاط بمعنی صراط است بصاد
سَامِط شیر ترش ونان بی نمک المعنی الثانی من الدستور سِمَاط جانب سَعِیط

و روی خمر سَعُوط داروی که در بینی افشانند سَرَوْمَط دراز سَناط و سَنُط
مرد کوسج بی ریش سَوْط تازیانه و نصیب و عذاب کقوله تعالی فَصَبَّ عَلَیْهِمْ
رَبُّکَ سَوْطَ عَذَابٍ سیاط جمع سِلاط تیرهای دراز واو جمع سِلْطات سَلِط
آمیخته سَفَط بستوی که دران معجون کنند سِرِطْراط بکسر سین پالوده ساباط
صفه که درمیان دو دیوار باشد و در زیر آن راه بود سوابیط جمع سَبَط و سِبْط
بکسر سین و سکون با گروه و قبیله و فرزندزاده و بمعنی اولست قول حق تعالی وَقَطَّعْنَاهُمُ
اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا مَسْبَط بفتح میم راست قد باب السین مع العین
من المصادر سَنْع بهم واکوفتن من المجمل سَجْع آوردن سخن با قافیه و سرایدن
کبوتر و قمری و آواز کردن اشتر ماده سَبْع عیب کردن و هفت یک ستاندن
و هفت تو کردن و دشنام دادن و خوردن گرگ و سبع چیزی را سُطُوع برآمدن
بوی و صبح برخواستن کردن و برBالا رفتن سَطْع دراز شدن گردن سَقْع
رفتن و بانگ کردن خروس سَکْع رفتن سَنْع فرو گذاشتن سَیْع و سُیُوع
روان شدن آب و جنبیدن آن کقوله تعالی لَنَسْفَعًا بِالنَّاصِیَةِ و پر زدن و سوزانیدن
و سیاه کردن سَلْع شکافتن سَفْع گرفتن و کشیدن سَمْع و سَمَاع
شنیدن و قبول کردن سَرَع بوزن صِغَر شتافتن و زود شدن و السرع
در باب الف مع العین بیین است من غیر المصادر سَرِیع زود و شتابنده و چست

وجلاک

وجالاک سَلْفَعْ بفا دلیر وزن سلیطه و اشتر ماده قوی سَلْقَع بقاف جای درشت
و محکم و جای خالی سَجْع کلام مقفا سَاجِع راه راست رونده و سراینده و روی خوب
معتدل الخلقه من المجمل سُبُع بضم سین هفت یک سَبِیْع نام قبیله ایست و هفت
یک مَسْبَع ودو دام سباع جمع سَبُع هفت سِبْع بکسر سین و سکون با
پنج روزه مدت آب نخوردن اشتر چنانکه از روز آب خوردن تا روز آب خوردن دیگر
هفت روز باشد سُفْع سیاهان که میل بسرخی داشته باشند و دیگ پایها و جرخهای
پرنده سَلَنْقَع برق سُقْع ناحیه و گوشه از زمین سقاع بمعنی صقاع
بصادات سَبْع از پی چیزی زاییده شدن بی واسطه و آب روان سُواع
نام بتیست و بعضی از شب سِباع و سَنَاع کاه گل و پهی که بر خیک مالند سَابِع
ضایع شده سِمْع بچه گرگ که از کفتار باشد و آوازه نیک سَمْع گوش و شنوایی
و گوشها واو واحد و جمع آمده است کقوله تعالی خَتَمَ اللهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ
ای اسماعهم و قول عرب است که سَمْعَکَ اِلَیَّ یعنی گوش بمن دار سَمِیْع و سَامِع شنونده
و سمیع بمعنی شنوانده هم آمده است کذا فی الصحاح سَمَاعِ بکسر عین اسم فعل است
یعنی بشنو سَمَّاع بتشدید میم یعنی نیک شنونده و جاسوس سَمَیْدَع مهتر
ساع ساعتها سَقْع بعضی از شب سَوَاقِع سوزانندگان سَرْع و سِرْع شاخ
زدو شاخ درخت و سرع بکسر سین ماندن هم گویند سِرَاع شتابندگان سَقَوْقَع

بمعنی شکر کتاست و آن نوعیست از خمر که در حبشه سازند از دانه ذرّه سَرَغْرَغ
شاخ درخت رز و غیر آن و جوان تازه و نوخواسته سَمَغْمَغ کوچک سر سِطَاع
نشانه دراز که بر گردن شتر باشد و ستون خانه سَطِيع صبح سَاطِع بالا
بر رفته و بالا برونده سَلَغ درختیست تلخ سَلْع بسکون لام شکافه پاشنه
و شکافه کوه وغیره و نام کوهیست در مدینه سلوع جمع باب السین مع الغین
فی المصادر سُبُوغ فراخ شدن و تمام شدن سَوْغ روا بودن و آسان
بگلو فرو شدن شراب و طعام و آسان بگلو فرو کردن واو متعدی و لازم آمده است
سُلُوغ بر آمدن دندان گاو و گوسفند سَلَغ ناپخته شدن گوشت در دیگ
سَلْغ بسکون لام بر شکستن فی غیر المصادر سَابِغ فراخ و تمام و زره دراز
ایرو زره دامنه کلاه خود سَالِغ گاو و گوسفند شش ساله سَوْغ و سَيْغ از پی
چیزی زاییده شده و بی واسطه سِوَاغ آنچه بآن چیزی بحلق فرو برده شود سُبُغ
بمعنی صُدْغ بصاد است باب السین مع الفاء فی المصادر سُخْف
تنگ عقل شدن سَدَف بهم آمیختن روشنی و تاریکی و روشن شدن و تاریک
شدن و این از لغات الاضداد است سَنْف سناف بر اشتر استوار کردن
و سِناف ریسمانیست سَلَف سلم کردن در بیع سَلْف بسکون لام زمین را
بالا اندودن و راست و هموار کردن آن سُلُوف پیش گذشتن سَوْف بری

ادن

بری کردن و هلاک کردن سَعَف بافتن برگ خرما و دارو افشاندن بر جایی و داروی
ساییده و معجون ناکرده و ناخیسانیده ستاندن و سَوِیق را ناخیسانیده ستاندن
سَیْف شمشیر زدن سَحْف پیه از گوشت باز کردن و گوشت از استخوان باز
کردن و سر تراشیدن سَمْف در خون غلطیدن قتیل من المجمل سَعَف و سَاف
شاخ شاخ پیدا شدن بر گرد ناخن و شکافه شکافه پیدا شدن در دست سَقَف دراز
شدن چیزی چنانکه خم نشود از درازی سَرَف بفتح را از حد در گذشتن و خو کردن
در چیزی و عادت کردن بچیزی و منه قوله علیه السلام و افضل الصلوات اِنَّ للّحمِ سَرَفاً
کسَرَف الخمر و غافل کردن و خطا کردن و نادانستن سَرْف بسکون را خوردن
سُرْف برگ درخت را و سرفه جانوریست فی غیر المصادر سُحُوف چارپای
نر به پرپیه سَحِیف آواز آسیا سُخَاف علتیست که آنرا سل گویند سَدِیف
ان اشتر سَدَف شب و بامداد سُرْعُوف چیز نازک اندک گوشت سَفُوف
وی ساییده ناکرده و معجون ناکرده سَقْف ریش دراز و آسمان و پوشش
بام سقوف جمع سَقِیف پوشش بام سُقُف جمع سَعَف و سَعَفه هر دو باشد
سَوَاف و سُوَاف بفتح و ضم سین بیماری مال چرنده و مرگ آن سِلْف و سَلِف
شوهر خواهر زن سَیْف شمشیر سیوف جمع سِجْف و سَجْف پرده سَفْسَاف
زبون کقوله علیه السلام اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ مَعَالِیَ الهِمَمِ وَ یُبْغِضُ سَفْسافها و خاک تنگ راهم گویند

سَعَف واحد سَعَفَه شاخهای درخت خرما واو جمع سَعَفات است سَفِیْف تنگ
پالان شتر وبافته شده از برگ درخت خرما سُلَف بچه کبک سَلْف بفتح سین
وسکون لام انبان سَلَف پیشینگان سالِف وسَلِیْف پیشینه سوالف
جمع سالفه است سُلّاف پیشینگان سُلاف بتخفیف لام خمر وآبی که از انگور
بچکد پیش از فشردن سَلُوف اشتر ماده که پیش رو شتران باشد وقتی که باب خوردن
روند سِناف ریسمانی که سینه بند وز بار تنگ شتر بآن بندند تا پالان واپس
نرود ودوال زیر شکم اسب که بکیر آن در تنگ میباشد وکیه بسینه بند بسته سَاف
چینه دیوار سَخِیْف بخاء منقوطه چیز تنگ وتنک عقل سَلاحِف سنگ پشتان واو
جمع سلحفاة است سِنْف برگ درختیست که آن درخت را مرخ گویند وبعضی گفته اند
غلاف میوه درخت مرخ است سَوْف بفتح فا کلمه استقبال است وعرب گوید فلان
تقتات السوف یعنی توشه زاد میگیرد وبراو زندگانی میکند سایِف وسَیّاف
خداوند شمشیر وشمشیر زن سِیْف بکسر سین کنار دریا وچیزی که بر شاخ درخت
خرما چسبیده می باشد مانند ریشه درخت خرما سَرِف بکسر را نادان وخطا کننده
باب السین مع القاف من المصادر سَوْق رسانیدن وراندن وبرساق
چیزی زدن سَوَق بفتح واو نیکو ساق شدن من الصحاح ودراز ساق شدن من
المجمل سِیاق راندن وجان کندن واو واو بیت ومضارع او یسوق است

سموق

سُمُوق وسَمْق بلند شدن ودراز شدن سَبْق پیشی گرفتن سِباق
باکس پیشی کردن ودر دویدن واو از باب مفاعله است سُرْق وسَرَق دزدی کردن
سَلْق زبان آوری کردن باکسی کقوله تعالی سَلَقُوكُم بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ وجوشانیدن
آب گرم وگوسفند با پوست بریان کردن وگوشه جوال بآن گوشه دیگر دربردن
وآواز کردن وجرب کردن خیک وبر پشت انداختن کسی را سَحْق سائیدن
وآهسته دویدن سُحْق وسُحُق بضم سین دور شدن سَنَق ناگوار شدن
طعام وتخمه پیدا کردن سَفَق درا تمام فرو کردن من غیر المصادر سَفِیْق
سخت وباشرم واو بمعنی صفیق بصاد است سِلْق چغندر وگرگ نر سَلُوق
طبیعت ونام شهریست وسلوقیه منسوب است سَلُوقِیَّه برگ درختی که از درخت
فرو ریخته باشد سُلاق دانه که بر بیخ زبان برآید وعلتیست که بر چشم طاری شود
وخراشش پوست آدمی سَهُوق دراز ودروغ گو وباد سخت سَحِیق بکسر یا
شده ابر باران که آنرا باد باطراف برد سُوق بازار وساقها وکارزار بزرگ
وبعضی دوم است قوله تعالی فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَی عَلَی سُوقِهِ سَوَق بفتح واو
جمع سوقه است یعنی قایم مقامان پادشاه سِیاق بند پای بازو باشد سَوِیق
پست که برای خوردن کنند سَوابق پیش رفتنها واو جمع سابقه است سابق
وسَبّاق پیشی گیرنده سَبَق آنچه بآن گرو کنند اهل سباق یعنی اهل مسابقه سَبُوق

وسَتُّوق بتشدید تا اقجه زبون سُحُوق بضم سین درخت دراز خرما سِمْحَاق
بکسر سین پوست باریکست که بر بالای استخوان سر میباشد وشکسته سر که گوشت آن شکافته
باشد وبان پوستک باریک رسیده ونشان خسته سُوخَق دراز سَمَاخِيق پوستهای
باریک که بر بالای استخوان سرها باشد وابر پارهای تنک سَمْسَق یاسمین سُوذَانِق
وسَيْذَنُوق وسُوذَق وسُوذَنِيق جرخ وبعضی گویند شاهین وسوذق دست
اورنجن را هم گویند سُرَادِق سراپرده وخیمه سَحِيق دور کقوله تعالی او تهوی
به الريح في مكان سحيق سَحُوق درخت خرماء دراز وهرچه دراز باشد سحق جمع
سَحْق جامه کهن سَارِق مرد دزد سَرَق بفتح را جامهای خوب ابریشمین
واو جمع سرقه است سَرِق بکسر را دزدی سَرْمَق گیاهیست که بزبان شیرازی
اسپاناخ رومی گویند من اختیارات البدیعی سَفَاسِق تنکهای شمشیر سَلَق
بیابان هموار سَمْلَق بمعنی سلق است وبمعنی بدخلق هم آمده است من المجمل سمالق
جمع سَلَّاق بفتح وتشدید لام بغایت بلیغ وفصیح سُمَّاق بتشدید میم دانه
ترش طعم که از آن طعام پزند سُمَاق بتخفیف میم دروغ محض سَابِق راننده
سَاق ساق پای وساق درخت وساق گیاه یعنی ستونه درخت وستونه گیاه وسختی
کقوله تعالی والتفت الساق بالساق یعنی پوست آخر سختی دنیا باول سختی آخرت
وبعضی رجه وترتیب هم آمده است کما یقال ولدت فلانة ثلثة بنين على ساق واحد

وبعض

یعنی بریک رجه وساق باب السين مع الكاف من المصادر سِلْك
در بردن چیزی در چیزی کقوله تعالی اُسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ سُلُوك براه رفتن
ودر آمدن سَمْك بلند گردانیدن سُمُوك بلند شدن سَبْك زر وسیم گداختن
سَفْك خون ریختن واشک ریختن سَهْك سودن وسبک رفتن چارپا وبرداشتن
باد خاک را از زمین وسخت جستن باد وبوی چیزی گرفتن سَدَك ملازم شدن چیزی را
سَلْك غایط نرم ورقیق کردن وچسبانیدن آهن پاره پهن بر در وازبن برکندن
گوش سَلَك کوچک شدن گوش وبی گوش شدن سَوْك نیک مالیدن سِوَاك
چوب بدندان مالیدن وسست رفتن چارپا از علت لاغری ولرزیدن سر وکردن آب
واشتر از لاغری واو غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر سِمَاك نام ستاره ایست
ومنزلی از منازل قمر وماهها سَمَك ماهی سموک جمع سَنَامِك بلند سَمْك مقدار
بلندی وسقف کقوله تعالی رَفَعَ سَمْكَهَا سَهَك بوی ماهی وبوی خبث الحديد وبوی
عرق آدمی وبوی زنگار آهن سُكَاك وسُك سوراخ کژدم وچاه تنک ودارویست
خوشبو سَكّ میخ دیناری وزره تنک حلقه سکاک جمع سکک جمع سکه است
سَبَّاك نقره که از سبائك نقرهای گداخته واو جمع سبیکه است سَفَّاك
خونریز وآنکه قادر باشد بر سخن سَكَاسِك نام شخصی ومنسوب بسکاسک را سکسکی
گویند سَهْك وسَيْهُوك باد سخت وسهک خاکی را هم گویند که بادش برداشته برد

سَاهِف درد چشم وخارش چشم سِوَاك مسواک وآن چوبیست که بر دندان مالند
شُوک جمع سُنْبُك کنار سم وزمین درشت کم فائده سنابک جمع سِلْك رشته
سُلَك بضم سین وفتح لام کبک بچه نر سُلَيْك بضم سین نام شخصی سَالِك
راه رو باب السین مع اللام فی المصادر سَدْل فروگذاشتن پرده
وجامه وموی وغیر آن سَمْل چشم را کور کردن واصلاح کردن میان قوی وپاک
کردن حوض از گل ولای سُمُول کهنه شدن جامه سُعَال سرفه کردن یعنی خفیدن
سَغْل بغین منقوطه بدغذا شدن ولرزنده اعضا شدن سَلّ برکشیدن
شمشیر وکارد ومثل آن از نیام وبیرون کشیدن چیزی از میان چیزی سَیْل
رفتن آب ومثل آن ودراز وپهن شدن سفیدی پیشانی اسب سَجْل بجیم ریختن
آب از دلو سِجَال معارضه کردن باکسی در آب کشیدن وغیر آن سُؤَال درخواستن
وپرسیدن سُنَاك سست شدن شکم وفروهشته شدن آن سِفْل وسُفُول و
سُفْل وسَفَال پست شدن وزبون شدن فی غیر المصادر سِدْل رشته
که با مهره وجواهر باشد سدول جمع سَبِيل راه ووسیله وبمعنی دوم است قول حق
يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا سُبُل جمع سَبَل بفتح سین وبا خوشه
وباران ونیزه وعلتیست که در چشم پیدا شود ولب دلو واسب خوب سُنْبُل خوشه
زرع سنابل جمع سَلْسَبِيل چیز نرم خوش گوار کذا فی التفسیر والکشاف ونام چشمه ایست

کقوله تعالی عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا سَلْسَل وسَلَاسِل وسَلْسَال آب صاف
خوش گوار سَحْل جامه سفید از پنبه ودوم نقد سُحُول وسُحُل جمع سَاحِل کناره
دریا سَحِيل ریسمان یکلو وجامه که از ریسمان یکلو بافته باشند سُخُل وسِخَال
بچهای میش وبز واینها هر دو جمع سخلة اند وسخال اسم موضع هم باشد سَجْل بفتح
سین وسکون جیم دلوی که در وی آب باشد سجال جمع سِجِلّ بکسر سین وتشدید
لام حکم قاضی سَجِيل بفتح سین وکسر جیم مخففه دراز شتر وغیر آن سِجِّيل بکسر سین
وجیم مشدده گل برشته وسنگ سخت وسنگ با گل کقوله تعالی حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ
سَهْل آسان وزمین نرم وزمین درشت یعنی کوه وشتری که در زمین نرم چرد
سهول جمع سُفْل وسِفْل وسَافِل زیر وزبون سِبَحْل بکسر سین وفتح با سِبَحْلَل
وسَبْحَل بفتح سین وسکون حا خیک بزرگ وشتر سطبر وسوسمار سطبر وهرچه سطبر
وبزرگ اندام باشد سَجَنْجَل آینه سَرَاوِيل شلوار سُؤْل درخواه کرده کقوله
تعالی أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى سُهَيْل ستاره ایست سَمَل جامه کهن وجمع
سمله هم آمده است یعنی آبهای اندک که در چیزها مانده باشد وجامهای کهن سَلِيل
فرزند نر وبیابان فراخ که در وی درخت سلم روید سُلَال وسِلّ نام مرضیست سَلَاسِل
زنجیرها سُعَال سرفه سَغِل بکسر غین منقوطه شخصی که اعضای او لرزد وبد خلق
وبد پرورش وبد غذا باشد وچارپای دست وپا باریک وچیز لاغر سَالّ بتشدید لام

اب روش کاه تنک در رودخانه سَلُوك بفتح سین نام قبیله ایست سَیْل آب
عظیم که بر زمین رود از باران عظیم سیول جمع سَیَال بتخفیف نام درختیست سَیَّال
بتشدید یا روان سَطْل و سَیْطَل آنچه بآن آب کشند برای حمام سَلْ فعل امرست
یعنی بپرس و درخواه کن سِبَال بروتهای مردان واو جمع سبله است سَهْیَل
باطل وآنکه نه در کار دنیا باشد ونه در کار آخرت سَحُول بفتح سین نام موضعیست
در یمن سَنْفَنْجَل به سِرْبَال پراهن سرابیل جمع سَمارِقیل دارویست
که آنرا سماق هم گویند سَایِل پرسنده و درخواهنده سُخَّل بضم سین وفتح خا
مشدده مردان ضعیف فرومایه و خرمایی که استخوان او سخت نشده باشد بمعنی اول جمعیت
که او را واحد نیامده است سَدِیل جامه و پرده و هر چیز که بر هودج فرو گذاشته باشند
سُدُول وسدایل جمع سَنْدَل رغیت باب السین مع المیم من المصادر
سُهَام بضم سین لاغر شدن و متغیر شدن سَجْم راندن اشک و فرو ریختن باران
سُجُوم و سِجَام روان شدن اشک سَوْم گذاشتن و جرا کردن وریغ و خواری
نمودن و خوار کردن و دریغ بکیس کردن و بهام کردن سَوَام جرا کردن و کرفتن شراب
کسی را سَقَم اصلاح میان قومی کردن و زهر دادن و زهر در طعام کردن و عزم کردن
و سر شیشه استوار بستن و با باد سموم شدن روز و خاصه شدن سَدَم اندوهکین
شدن و پشیمان شدن سُقْم و سَقَم بیمار شدن سَنَم بلند شدن سَغَم

رفتن اشتر سَکْم بکاف کام پای نزدیک نهادن در رفتار من المجمل سِلْم آشتی
کردن و کردن نهادن و مسلمان شدن و بدین معنی اخیرست قول حق تعالی وَادْخُلُوا
فِی السِّلْمِ کَافَّةً سَلْم دباغت کردن پوست درخت سلام و آشتی کردن و کردن
نهادن سَلَم بفتح لام پیشی چیزی خریدن و کردن نهادن و سلام کردن و سلام علیک
گفتن و رستگاری یافتن سَام و سَآم سیر شدن از چیزی یعنی ملول شدن از آن
و بمعنی ملول گردانیدن هم آمده است من غیر المصادر سَالِم رهیده و پوستکی
که میان بینی و چشم است و نام شخصیست سَلِیم سختی زمانه و سال سخت و غول بیابان
سَلْهَم نام شخصی سَمّ و سُمّ سوراخ دهن و سوراخ گوش و سوراخ بینی و سوراخ
سوزن و هر سوراخ که باشد و زهر قاتل سمام و سموم جمع سَمّ و سُمّ هر دو پاشنه
سَمَام بفتح سین مرغکانی اند مخصوص و شتران ماده جست رفتار رو او جمع سمامات
سَنِم بلند و شتر بزرگ کوهان سَوَام و سَایِم مال چرنده سوایم جمع سایمه
و سایم هر دو باشد سُلَّم نردبان سلالیم جمع سَلَم بفتح لام نام درختیست سَلْم
بسکون لام آشتی و دلو یک دسته و نام مردیست سِلْم بکسر سین آشتی و آشتی کننده و سلام
سَمُوم باد گرم سمایم جمع سَام زر و مرگ و نام یک پسر نوح علیه السلام سِیْم و سُیْم بتخفیف
میم نام سَاَم ملول سُتْهَم شخص بزرگ سرون سَخَم درختیست سُدُم و سُلُم
جاه انباشته سُرْم سوراخ دبر سَلْجَم و سَرْجَم سَرَطَم دراز و سَلْجَم تیر دراز

پکا زا هم گویند در دستور و در اختیارات بدیعی شلغم را گویند سِطام لب شمشیر و سامان
چیزی کما جاء فی الحدیث العرب سِطام الناس ای حدهم سَعُوم شتر جست رفتار
سَاسَم درخت کان و درخت آبنوس من الدستور سَنَسِم فعل مضارعست
با سین استقبال مشتق از وَسم یعنی داغ خواهیم و نشان خواهیم کرد کقوله تعالی سَنَسِمُهُ
عَلَى الخُرطُوم سَلِيم درست و رسیده و گزیده مار سُلَيم بضم سین و فتح لام نام
قبیله ایست سَجُوم چشمی که اشک بسیار ریزد سَلَام خداوند رحمت و درود
و بی عیب و گزیده مار و کژدم و نام درختیست سِلَام بکسر سین نام درختیست سِمسِم
بکسر سین کنجد سَمسَم بفتح سین روباه و نام موضعیست سَمَسَام مرد جست سَمَاسِم
سوراخهای سنخ و او جمع سَمسَمه است سَقِيم بدغذا و بد پرورش سَقَام نام پایابست
و او مصدر هم آمده است سَلَالِم بفتح سین نام قلعه ایست از قلاع خیبر من شرح النصاب
سِقَام بکسر سین بیماران و او جمع سقیم است سُحَام بحاء غیر منقوطه نام سگیست
سُخَام بخاء منقوطه سیاهی دیگ و نرم و باریک و نازک و شراب نرم خوش گوار سَدِم
بکسر دال شتر نرشتهای جماع دارنده و مرد غمگین از خشمناک سَادِم پشیمان و غمگین
سَنَام کوهان شتر و دریا و میانه زمین سَدُوم شهر لوط سَوَاهِم لاغران و متغیر
شدها سَهم تیر و بهره و تیر درخت که در بام خانه اندازند و نام قبیله ایست سهام جمع
سهام بفتح سین گرمای باد گرم و پرنده ایست در هوا که آنرا مخاط الشیطان هم گویند

من الدستور سُهَام بضم سین علتیست که اشتر را می شود و او جمع مصدر هم آمده است
سَاهِم فعل ماضیست یعنی قرعه زد کقوله تعالی فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ المُدحَضِين
باب السين مع النون من المصادر سَجن در زندان کردن سُکُون
آرامیدن سُبحَان بپاکی خواندن و دور داشتن از سر بدی سَرَیَان در رفتن در چیزی
و بهمه جای چیزی در رفتن سَمن بفتح سین و بسکون میم روغن دادن و روغن در طعام
کردن سِمَن بکسر سین و فتح میم فربه شدن سَنِين قحط شدن سِنَان در پی کردن
شتر نر ماده را برای جماع سَن زره و خود فرو گذاشتن و تیز کردن تیغ و هموار
کردن و فرو ریختن و نیک چرانیدن و بجا فرستادن و گندیده کردن و از حال گردانیدن
و صورت کردن و دراز روی شدن و چیزی بدندان سائیدن سَفَن تراشیدن
در نندیدن سَیَلَان روان شدن آب و مثل آن سَبَحَان رفتن سُلوان بضم
سین و سکون لام خوش حال شدن سَلَجَان بگلو فرو بردن سَجن شکستن
سَدن خدمت کردن و فرو گذاشتن پرده و جامه و مثل آن و بپوشیدن چیزی را
و پرده داری من غیر المصادر سِیقَان ساقهای پا سِیلَان بکسر سین آنقدار
از دنباله کارد و شمشیر که در دسته رفته باشد سَدمَان غمگین و پشیمان سَهرَان
بیخواب سَمیقَان دو چوبک باریک که مانند طوق در گردن گاو گاری میباشد هر دو سر
او در سوراخ چوبی که بر گردن گاو می نهند میباشد سِقطَان هر دو بال شترمرغ سَنِين

درختیست کقوله تعالی وطور سینین سرفین و سرجین سرگین و اینها معرب‌اند
سغن ینجه خیک سواقی بادها و او جمع ساقه است سکن بفتح کاف آتش
و ساکن شدن گاه و آرامگاه سکن بسکون کاف اهل سرا سکین قبیله ایست
سکین بکسر سین و کاف مشدد کارد سکون نام قبیله ایست از یمن سنابن بادی
که یک طریق وزد کایقال جاءت الریح سنائن ای علی طریقة واحدة و ریگ پشتهای بلند
دراز کشیده سنین بفتح سین تراشه سنگ که در حین تراشیدن آن افتد سناسن
سرهای پرهای چرخ آب‌کشی و سرهای استخوانهای پشت مازو و استخوانهای پشت مازو را هم
گویند و او جمع سنسن است سماطان هر دو جانب چیزی سبعان بضم با نام موضعیست
سجفین بکسر سین و سکون جیم هر دو طرف در پرده خانه سلفان بکسر سین کبک بچها
و او جمع سلف است سفنین سر چرخ آب‌کشی و استخوان پشت مازو سیفان دراز
لاغر شکم و دو شمشیر سفنجان دو جوالی که مانند خرجین بهم پیوسته باشد سلقان
یا بانهای هموار و او جمع سلق است سلکان بکسر سین کبک بچهای نر و او جمع سلک است
سلان بتشدید لام گذرگاههای تنگ رود خانه و او جمع سال است سلامان درختیست
سمان دور کنند که در میان آب میباشند و او تثنیه سم است و بمعنی مفرد هم آمده است
یعنی روغن فروش و بدین معنی مشتق از سمن است سهمان نصیبها و او جمع سهم است
سخون شوربای گرم کرده سخین چیز گرم و نوعی از بیل که بآن گل از زمین برکنند

سادن

سادن خادم خانه کعبه و خادم بتخانه و دربان سجن زندان سجان
زندان بان سجین سخت و زیرترین جای از دوزخ و زندان سخت و کتاب دیوان
شرور که اعمال شیاطین و مجرمین در و مسطور است کقوله تعالی وما ادریک ما سجین
کتاب مرقوم و سنگ سختی که در طبقه هفتمین میباشد سمین فربه و جربش گوشت
سمان فربهان کقوله تعالی سبع بقرات سمان سمان بفتح سین درختی اصل
من شرح الموجز سمن و سمن روغن گاو و گوسفند سمنان بضم سین جمع سنون
بفتح سین آنچه بدندان سایند از دارو و چوب مسواک سن سال و دندان و سر قلم
یعنی تراشیدن گاه قلم کایقال طول سن قلمک و سمنها و حرف قطتک و ایمنها سنین
و سنون سالها سنان سر نیزه و سنگی که بآن کارد تیز کنند سنن سیرتها و روشها
و راهها و او جمع سنت است سنن بفتح سین روی و راه سفین سفاین و
سفن کشتیها سفان بتشدید فا صاحب کشتی سفن سوهان و پوست
درشت ساکن آرامیده سکان جمع ساکن و دنباله کشتی سکران مست
سنگان نمک سیدان گرگان و نام شخصیت و نام زمین پشته ایست سایحون
روزه دارندگان و روندگان ساجدون سر بر زمین نهندگان سحبان نام
شخصیست که در عرب مشهور بوده است بکمال فصاحت و بلاغت و او را سحبان وائل
گویند و وائل قبیله ایست سلحان بچهای گرگ و او جمع سلح است سیدان مرغان

نرم موی و نازک موی واو جمع سُبَد است سُعْدان گیاهیست که آنرا اشتر میخورد
سِیْجان جمع ساج است سَیْحُون و سَاحُون نام شهریست سَیْحان رود
خانه ایست در شام سَاحِین رود خانه ایست در بصره سَیْحُون رود خانه ایست
در هندوستان سِرْحَان گرگ و شیر درنده سراحین جمع سُغْبان گرسنه سِیْران
باروها و او جمع سور است سُرْبَان بضم سین چوبهای خورد و او جمع سَرْیَة است سُلْوان
بضم سین دارو ییست از سنگ که در آب کنند و بغمگین دهند تا خوش شود و آنرا اطبا
مفرح گویند سُلْطَان پادشاه و پادشاهی و حجت و توانایی سَلَاطِین پادشاهان
سُودَان آدمیان سیاه سَعْدَانُ العَیْن دروغ باطل سَالِغَان هر دو طرف
گردن از بنا گوش سَمَاعُون شنوندگان سِکَنْجَبِین دارو ییست معروف سِیَّان
دو چیز که مانند هم باشند سَامِدُون بازی کنندگان و متکبران و سر برداشتگان سُبْحَان
عجب کقول الشاعر سُبْحَانَ مِنْ عَلْقَمَةَ الفاخر ای عجبا منه ان یفخر و صفتیست از صفات الله
و او غیر مصدر هم آمده است سَرَعَان و سُرْعَان و سِرْعَان بفتح نون اسم فعلند یعنی شتافت
سَرَطَان خرچنگ و نام برجی از بروج آسمان و نام علتیست سَرَعَان بفتح را اوایل
قوم سِرْعَان بکسر سین دو مانند همدیگر و این بصاد و سین هر دو مرویست سَیَنْغَضُون
فعل مضارع است یعنی زود شود که بجنبانند سُخْن و سَاخِن و سِخَاخِین و سُخْنَان گرم
شدن پرده باب السین مع الواو من المصادر سَجْو آرامیدن

و دایم شدن و تاریک شدن شب کقوله تعالی وَ اللَّیْلِ اِذَا سَجَی سَحْو مثله بیل
گل کندن و سحاء برنامه بستن و سحاء در باب سین مع الالف مبین است و پوست باز
کردن و خراشیدن کاغذ سَخْو بخاء منقوطه خاکستر و جمره آتش از دیگدان بیرون
کردن و برای آتش جا واکردن تا آتش افروخته شود سَدْو قصد کردن و گشاده
گام نهادن در رفتار و دراز کشیدن دست بسوی چیزی سَرْو مروت نمودن و بخشش
کردن و جامه از کسی باز گرفتن و اندوه از کسی وا بردن و جامه از تن برداشتن یعنی کشف
عورت کردن و تن برهنه کردن و پرده برداشتن و مهتر شدن سَطْو حمله بردن
و گام نهادن دور در رفتار و بسیار شدن آب و مثل آن و فرو شکستن و بعنف گرفتن
و خوار کردن و دست در فرج شتر ماده کردن و آب منی از رحم او بیرون آوردن سُلُو
زایل شدن اندوه و عشق و خورسند شدن سُمُوّ بلند شدن سَنْو بشتر آب
آوردن و آب دادن چیزی را سَفْو و سُفُو تیز رفتن و تیز پریدن سَاو دور
همت شدن و غمگین کردن سَمْو بفتح سین و سکون میم برای شکار بیرون رفتن سَهْو
فراموش کردن و غافل شدن و آرامیدن و نرم شدن و در حیض بودن زن و در حیض
بودن زن من غیر المصادر سَاو همت و نیت و وطن سِغْو سائی از شب
و موم من المجمل سَهْو نرمی و آرامیدگی سَرْو درختیست معروف باب السین مع الهاء
من المصادر سَتَه بفتح تا بزرگ دبر شدن و او غیر مصدر هم آمده است سَتْه بسکون

تا چیزی برد برزدن سَفَه وسَفَاه بی حلم شدن وآب وشراب بسیار آشامیدن
وسیراب نشدن ازان ونادان شدن وجنبیدن وسبک شدن کقوله تعالی اِلَّا
مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ ای خَفَّ نَفْسُهُ ونفسه اینجا تمیز است وبمعنی نفسا باشد ونصب او
ازین جهت است ونشاید که مفعول باشد زیرا که سَفِهَ لازم است سُدُوه ماندگی
ندانستن جا زپا در رفتار وحیران وسرگشته شدن سَفَهِیه بی عقل شدن از غایت
پیری هر غیر المصادر سَنَه دبر وحلقه دبر واو محذوف العین است ودر اصل
سَنَهٌ بوده است سَتَه دبر وحلقه دبر سَغنیه سبک عقل ونادان وجامه زبون
بافته سَامه حیران ثمه جمع باب السین مع الیاء هر المصادر سَقی
آب دادن وآشامانیدن وعلت استسقا گرفتن وسقا کاه کفتن و پراز زرداب
شدن شکم سَفَی بغا بردن باد خاک سَبَی دل بردن واسیر کردن ودور کردن
سِخْرِیّ وسُخْرِیّ افسوس داشتن من المصادر والدستور اینها اسم مصدر هم
آمده اند سُلِیّ بمعنی سُلوّ است سَعْی کوشیدن ودویدن وشتافتن وکاری
کردن سخی بمعنی سخا است سَمی برای شکار رفتن هر غیر المصادر سَرِیّ مهتر
ومرد بزرگوار وجوی خورد واو مشتق از سرو است سُرَاطِیّ شمشیر برنده سُنُوطی
مرد کوسج بی ریش سُبَاعِیّ شخص تمام خلقت ولفظ هفت حرفی سُمُسْمَانی مرد
جست سَمْهَرِیّ نیزه سخت آرامیده سَاعِی کوشنده وزکوة ستاننده تا مستحقان

دهد یعنی والی زکوة وعیب گوی وسخن چین سَاقِی آب وشراب دهنده سِقْی
بکسر سین وسکون قاف نصیبی از آب خوردن زمین وزرداب وآب پرورده سَادِی
ششم سَخِیّ بخشنده سُخْرِیّ وسِخْرِیّ افسوس سَعَالِی غولان بیابانی
سَقِیّ بفتح سین وکسر قاف وتشدید یا نام گیاهیست ودرخت خرما وابری که ازو
باران بزرگ قطره آید سَفِیح بنای گسوده وپای شده باد سخت وابر سَوَافِی
گوسفندان بسیار دوا وجمع سافیا است سَخَاوِی زمین نرم وزمینهای درشت
فراخ وبمعنی دوم جمع سَخْواء است سَاطِی حمله برنده واشتر بسیار شهوت بجماع
واسب فراخ گام سُمِیّ بضم سین بالا نها واو جمع سما است سَامِی بلند وشکاریار
سَنِیّ بلند سَنْجی شمشیر خوب که منسوب باشد بسنج آهنگری سَوَاخِی زمینهای
نرم پر وحل که پای دران فرو رود سَابِرِیّ جامه باریک نازک ونوعیست از خرما
سَیَاسِی پشت مهره ها واو جمع سیساء است سُتَاهِیّ بتشدید یا مرد بزرگ سرون
سَکِّیّ بتشدید کاف ویا میخ مسمار سَنْدَرِیّ نوعی از تیر ونام شاعریست سِیّ
فضای زمین وبیابان ومانند آن وبدین معنی خیرست سِیَّانِ ولا سِیَّما وعرب گوید
فلان فی سِیّ راسه ای فی النعمة سَآوِی فعل مستقبل است با سین استقبال یعنی باز آی
کیرم کقوله تعالی سَآوِی اِلَی جَبَلٍ یَعْصِمُنِی مِنَ الْمَاءِ سَمِیّ هم نام ومانند کقوله تعالی هَلْ
تَعْلَمُ لَهُ سَمِیًّا ای مثلا سَوِیّ بکسر واو وتشدید یا یکسان وراست کتاب

الشين باب الشين مع الالف من المصادر شقا بدبخت
شدن شِفا تن درستی دادن شِطا پالان بر اشترا استوار کردن شغا
مختلف شدن دندانها در برآمدن و زاید شدن دندان شَغاء و شُغُو برآمدن دندان
اشتر و جدا کردن موی بشانه شَحْنا و شمنی داشتن شُوری مشورت کردن
واین مصدریست بر وزن فعلی همچو فُتیا وآنچه در قرآن آمده است که وامرهم شوری
دو سوری است بتقدیر مضاف ویا بمعنی مُشَاوَرَ باشد چنانکه خلق بمعنی مخلوقست
شَظَا بظا منقوطه باد گرفته شدن پی از رنج و شکافته شدن آن شَنَاء و شَنَا
و شِنَا دشمن داشتن شَکْوی گله کردن شِرا و شری بکسر شین خریدن
و فروختن و قوله تعالی بثمن بخس ای باعوه و قوله تعالی ومن الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضاة الله ای یبیع شَرَی بفتح شین سخت غضب کردن و سخت
درخشیدن برق و شتاب رفتن شتر و لگام ربودن اسب و بسیار جنبیدن و مبالغه
کردن در رفتار و آبله زده شدن شَغْوا فاش و پراکنده شدن من غیر المصادر
شَغْرا نوعیست از شفتالو و پشه پر درخت و نام کمیت و چیز ناخوش کما یقال
داهیة شغراء و عرب چون از کسی سخن ناخوش شنود گوید جئت بها شغراء و ضمیر ها
راجع بکلمات که عبارت از سخن اوست و یا راجع بتصلات شَغْوا زنی که دندان
بالایین او زاید باشد بر زیرین و عقاب شَصَاصَا شتاب و سختی شَلَّا زن

شل دست شَاء گوسفند شَکْرَی پستان پر شیر شَکَارَی شتر ماده پر شیر
شِیْنَا بزا منقوطه درختیست شِیْشَا و شِیْصَا خرمایی که استخوان او
سخت نشده باشد شَنْبَعَی زن سیر شُکَاعَی گیاهیست که دارو کنند شَقَّاء
بتشدید قاف زن دراز و ماد یان دراز شُرَکَاء انبازان و مراد بشرکاء که در قول
حق تعالی آمده است که فقالوا هذا لله بزعمهم وهذا لشرکائنا بتانی اند که مشرکان
آنها را انبازان خدا میگویند نعوذ بالله من فساد معتقدهم شَطْلَاء حاجت
و گوسفند ماده که نهی گاه او سفید باشد و چشمی که در سفیدی او سرخی باشد شَجْعَا
زن دراز من المجمل و شتر ماده که دست و پا چست بر دارد در رفتار شَعْمَی دست
جب من الدستور شُجْعَاء بضم شین و فتح دلیران شَوْها زن بد شکل
و اسب نیک فراخ دهن شَتَّی متفرقات و پراکندها و او جمع شتیت است شَرَی
گوشه زمین و مال زبون و دلهای خورد و نام چشماییست که در و شیر بسیار میباشد و
هر موضعی که در و شیر بسیار میباشد شَانِی دشمن دارنده کقوله تعالی ان شانئک
هو الابتر شَاطِی کنار رودخانه و کنار دریا شَوْی بفتح شین چیز آسان
و مال زبون و پوستهای سرها و دست و پا و سر آدمی و چهار دست و پای اسب و او مفرد
و جمع آمده آمده است شِوَاء بکسر شین بریان شَوَاء بفتح شین و تشدید واو
بریان فروش شَیْء چیز و مصغر وی شُیَیْء باشد نه شُوَی شُطَاء شاخ کشت که

ازدانه بدر آمده باشد وشاخ گیاه که از بیخ بیرون آمده باشد کقوله تعالی اَخْرَجَ شَطْاهُ
شَطَا نام دهیست از نواحی مصر شَوَایا بقایای کشتگان وهلاک شدگان شَعْرِی
نام شاعریست شُفَعَاء درخواه کنندگان گناه میرم وشفعه کنندگان مبع شُرَفَا بزرگان
شُرْفا بفتح شین وسکون را گوش دراز وآنچه او را گوش باشد کا یقال کل سکا تبیض وکل
شرفا تلد یعنی مالا اذن له تبیض وماله اذن تلد شُرْقَاء بقاف گوسفند واشتر شکافته
شُعَرَا نظم گویندگان ومراد به شعرا که در قول حق تعالی واقع است که الشُّعَرَآءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ
شاعرانی اند که شعر باطل میگفتند وباکلام ملک علام دعوی معارضه میکردند شِعْرِی ستاره
که از پس جوزا براید وآنرا الکلب الجبار هم گویند وبعضی طایفه آنرا در ایام جاهلیت بخدایی پرستیدندی
لعنة الله علیهم وعلی جمیع المشرکین شَقْدَاء عقاب گرسنه شَقَاوِی جوجه مرغی که آنرا
قطاه گویند من المجمل شَهْلَا حاجت وچشم سیاه کبود شَجَجَی مرد دراز پای شَجِی
اشتر ماده جت شَجَی آنچه در حلق فروماند واندوه شَجْرَاء درخت ودرختان وزمین
بسیار درخت شَذَا یکنوع کشتیست وبدی وآزار ورنگ ونام درختیست وچوب پارها
وتیزی بوی وسگ مگس شَدِی سختی شَحْنَا دشمنی شَرْدَی مانند شَرُورَا
نام کوهیست شَظَایا بارها وشکستهای چیزها واو جمع شظیه است شَظَایا بظاء منقوط
استخوانیست باریک که در ذراع دست باشد وشظا القوم انکه پی رو قومی باشد واز خاص
ایشان نباشد شَفَا وجه وحد وکناره واندک وبقیه آفتاب که فرو رفته باشد شُقَّارَی

بضم شین وتشدید قاف گیاهیست شَهْبَا مادیان سیاه سفید که سفیدیش غالب باشد
شَغْلَا مادیان دم سفید باب الشین مع الباء من المصادر شَجَب هلاک
کردن واندوهگین کردن ومشغول گردانیدن واستوار کردن رشته بسحاب وسحاب رشته
باشد شَجَب بفتح جیم وشجوب هلاک شدن واندوهگین شدن وبانگ کردن زاغ شُحُوب
بحاء غیر منقوط گونه رو بگشتن ومتغیر شدن تن شَخْب بخاء منقوط رفتن شیر از پستان
ورفتن خون از جراحت شُزُوب وشُسُوب لاغر وباریک میان شدن اسب شَنُوب
آمیختن شَبّ وشُبُوب برافروختن آتش وقوی شدن آتش وبرانگیختن جنگ
وافروخته کردن رنگ شَبَاب جوان شدن وافزایش کردن کودک شِبَاب بکسر شین
وشیب هر دو دست برداشتن اسب برای نشاط شَیْب پیر شدن وسفید شدن موی
شُصُوب سخت شدن شَهَب سپید سفید شدن شَطْب شکافتن وپوست باز
کردن شَذْب پوست از گوشت باز کردن ودور شدن از وطن ووا راندن ودفع
کردن شَعْب بفتح عین از هم دور بودن سروهای بز وگوسفند شَعْب بسکون
عین فراهم آوردن وپراکنده کردن وبصلاح آوردن چیز خراب شده وشکافتن وتباه
کردن واین از لغات الاضداد است شَغْب وشَغَب تشنیع کردن وشر انگیختن شَرْب
وشُرْب وشِرْب آشامیدن وشرب بفتح شین بمعنی دریافتن هم آمده است من المجمل
من غیر المصادر شَاب جوان شباب جمع شعب گردن اسب وسینه وسراو وشاخهای

درخت وکروبها واو بمعنین اخیرین جمع شعبات است شِعْب بکسر شین دره در کوه و
راهی که درکوه باشد شَعَبْ نام کوهی وماننده قبیله بزرک شعوب جمع وشعوب
عجم راهم کویند شَعُوبْ بفتح شین مرک شُعْبه بضم شین وسکون عین بزانی
که سروهای ایشان ازهم دور باشند واو جمع اشعبات شَعِیب خیک کهنه وخیک
خورد شَعَبْ درختیست من المجمل شَعْقَبْ مرد دراز شَرْجَبْ وشَوْذَبْ وشَعَبْ
دراز شَهاب بفتح شین شیر خوردنی که بآب آمیخته باشد شِهاب بکسر شین ستاره وشعله
آتش که زبانه کشد شهب جمع شَوْهَبْ خارپشت شَوْبْ شور با ودر مجمل بمعنی عسل آمده است
شَیَبْ سفیدی موی شُؤبُوبْ بارانی که یکبار فرو آید شآبیب جمع وشؤبوب بمعنی
سخت دفع کردن هم آمده است شُحْرُوبْ ستونهای خانه شُجْبْ شیری که از پستان
بیرون آید درحین دوشیدن شُنْخُوبْ سرکوه شناخیب جمع شَذَبْ مرز زمین وشاخهای
پراکنده درخت که بریده باشند وبدین معنی اخیر جمع شذبه است وشذب تتمه کیاه را
هم کویند که بعد از خوردن مانده باشد شَرَابْ خمر وشیره بتفنه پخته وآشامیدنی شارِب
آشامنده وبروت مرد شُرْبْ بسکون را آشامندکان واو جمع شارب است شروب
جمع الجمع است وشرب جایکهای خورد راهم کویند که برکرد درخت کنند تا درخت آب خورد وشرب
بکسر شین نصیبی از آب کقوله تعالی کل شرب محتضر شِرِّیبْ سخت شرب کننده شَرُوبْ
وشَرُبْ آبی که بشوری وخوشی میانه باشد وشریب شرب راهم کویند شَرَبَبْ موضعیت

شَبَبْ

شُطَبْ خطهای چوبهای دراز که برپشت شمشیر باکنند واو جمع شطبة است بفتح شین
کوههای که بران برف افتاده باشد وکسانی که موی سرهای ایشان سفید باشد وآواز
مشغر شتر درحین آب خوردن شَوارِبْ رکهای که بحلقوم پیوسته اند وانها مجاری آیند در
اعضا وکویند اخار سخب الشوارب یعنی خرسخت آواز شَبُوبْ آنچه بآن آتش برافروزند
وچیزی که مقوی چیزی باشد وکاو وحشی جوان شَنَبْ تیزی دندان وخوشی آن شِیابْ
آنچه بچیزی آمیخته شده باشد شاسِبْ لاغر درهم خوشیده شَیِبْ کمان تیراندازی شِصْبْ
سختی شَصَایِبْ سختیها واو جمع شصیبة است شاصِبْ سخت شَطِیبْ نام کوهیست
شَواطِبْ زنانی که شاخهای بی برک خرما راشکافند تا ازان حصیر بافند واو جمع شاطبات
شَعَبْ موضعیت شَغازِبْ حیلتهای کشتی کیران که بطریق شغربه باشد وشغربه
بعد ازین مذکور میشود انشاء الله تعالی واو جمع شغزبیه باشد وجمع شغزبه هم تواند بود شَقَبْ
غار وشکاف سنک شقاب وشقوب جمع وشقاب زمین نشیب را که درمیانه دوکوه باشد
هم کویند شَغْطَبْ کوسفندی که نوعی شاخهای کره زشت داشته باشد شَوائِبْ چرکها و
مرداریها واو جمع شایبه است شاخِبْ بخاء منقوطه آنکه کونه رویش کشته باشد ولاغر شَجِبْ
لاغر شاجِبْ بجیم غراب سخت آواز شِجابْ سربند شیشه شاذِبْ بزاء منقوطه اسب
باریک میان وجای درشت شذب جمع شاذِبْ بذال منقوطه دور شونده از وطن خود

باب الشین مع التاء

فی المصادر شَماتَةْ شادی کردن بمکروهی که دشمن را رسد

شریفة بروزن فعلة زیادتی کشت بریدن تاکشت بصلاح آید شبیبة جوان شدن
شلشلة جکانیدن شغشفة لاغر کردن شغشغة جنبانیدن نیزه در نیزه زده ونوعی
بانک کردن ونوعی بانک کردن کبوتر شناعة زشت کردن وسخت شدن کار شرکة
انبار شدن شوکة سخت شدن در جنک وتمام سلاح شدن شاکة وشکة در میان خار رفتن
شهوة آرزوی طعام وآرزوی جماع وغیر آن کردن شهامة جست وزیرک شدن شربة
یکبار آشامیدن شطارة دور شدن ونافرمانی کردن شطشطة برخواستن ایر آدمی
شحنة دشمن کردن شباحة پهن شدن شبرقة وشربقة پاره کردن شغبشة
جنک درزدن درجیزی ودرآویختن بجیزی شعشعة بعین غیر منقوطه شراب بآب آمیختن شتت
وشتات جدا شدن وپراکنده شدن شموجة دور بدور بخیه زدن جامه را وزشت بخیه
زدن شجاعة دلیر شدن شحشحة جست پریدن مرغ ونوعی آواز درحلق کردانیدن شتر
شره وشراه بدی کردن شهرة آشکار وفاش کردن وآشکار شدن شکرة بفتح کاف
بسیار شدن شیر کوسفند وشتر شکایة وشکیة وشکایة کله کردن شخونة باریک
شدن شرشرة پاره کردن کوشت شاشاة جارپا خواندن وشوشو کفتن جارپا را شناءة
بمد الف دشمن داشتن واقرار کردن شنوءة بفتح شین پرهیزکار شدن ازمرداری شبیة
بی بهره جامه را رنک کردن شیئة خواستن شحوبة متغیر شدن تن شغربة پای بپای
حریف بجانیدن درحین کشتی کرفتن وآن یکنوع کشتی کیرست شراسة وشکاسة بدخو شدن

شقاحة

شقاحة زشت شدن شغترة دریدن شنامة بدشکل شدن شزازة بدو زای
منقوطه سخت خشک شدن شفعة خواستن شخصی خریدن ملکی را که درجوار ملک او باشد شفاعة
درخواه کردن شیعوعة آشکار وفاش شدن شیبة پیر شدن شفقة مهربانی کردن
شهقة نعره کردن شقاوة وشقاوة وشقوة وشقوة بدبخت شدن وشقوة بمعنی
غالب شدن بر آمده است شرعیة پریدن پوست وغیر آن شغشغة بانک کردن کنجشک وآشتر
شیخوخة پیر شدن شدة بکسر شین سخت شدن شدة بفتح شین یکبار حمله بردن شهادة
کواهی دادن وحاضر شدن هو غیر المصادر شلاحة بول بیش کوهی شغزبة حیله کشتی کیری
که بطریق شغزبه باشد وشغزبة در باب صاد مذکور شد شجذة بجیم وذال منقوطه باران ضعیف
شرشرة رخت وبار شذرة بذال منقوطه پاره از زر شطرة بجای جیزی که نیمه ز باشد ونیمه
ماده شعرة سرخی شقرة بفتح شین وکسر قاف نام قبیله ایست ولاله کوهی شکرة بکسر کاف
کوسفند ماده پرشیر وشتر ماده پرشیر شمریة شتر ماده جست شعوة صورت شهذارة
بذال منقوطه وشهدارة بدال غیر منقوطه مرد بدکار شوصة ورمی یا بادی که در پرده ضلع عضو
پیدا شود شنظورة بظاء منقوطه جانب کوه شبعة آنمقدار طعام که یکبار سیر کند کسی را
شامة خال سیاه وشتر ماده سیاه شأمة بهمزه عین طرف دست جب شیف اسب بر
درآینده واسبی که دستها بموضع پا باز رساند در رفتار شیت نشانه ورنک دیکر غیر رنک اصل کوساله
که شیة فیها شیات جمع شجوة کام پای شطبة پاره وشکی از جیزی شاغیة ودندان

زاید شَتّ وشَتَت پراکنده شتات جمع شَتِیمَة دشنام شَکِیمَة آهن دهنه لجام که
برش واقع است و بر دو سر او بهر دو طرف دهن اسب پیوسته است ونفس ونافرمانی را هم گویند
شَمَلَة بقیه خرمای ترکه بر درخت مانده باشد شَمْلَة بسکون میم جامه ایست شُرْفَه وشُرُفَة
موضع آفتاب رو شَرْقِیَّة موضع آفتاب رو ومنسوب بطرف آفتاب برآمدن وقول حق تعالی
شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یعنی نه در آفتاب رو دایمی بوده ونه در سایه گاه دایمی
بوده زیرا که میوه اینچنین درخت زیتون وروغن آن اجود واصفی است وبعضی گفته اند که مراد به
لا شرقیة ولا غربیة درخت زیتونیست که در طرف نزدیک مشرق باشد ونه در طرف نزدیک مغرب بلکه
مابین مشرق ومغرب باشد وآن موضع ولایت شامست که زیتون آنجا بهتر میباشد اما قول اول
اصح واقویست شُرْعَة اندوه کقولهم لکل جرعة شرعة ولکل اکلة غصة شِیعَة گروه یاران
وپی روان وبچه شیر وطایفه علیه غیر سنیه شَاخِصَة واگشوده نهاده شَآمَت استاده
شَامِت شادی کننده بر مکروه دشمن شِیمَات بی بهره شدگان شَوَات جهار دست
وپای چارپا واو جمع شات است شِیخَة بکسر شین وفتح خا پیران شَامِخَات بلندان شِیمَة
خلق وخوی وخاک شَارَة لباس وصورت شَارَة خشکی شُبْهَة پوشیدگی شَجَرَة
درخت وشجرة ملعونة که در قرآن آمده است مراد بآن شجره زقوم است که در دوزخ میباشد وبعضی
مفسران گفته اند مراد بآن شیطانست وشجرة طیبة درخت خرماست وشجرة خبیثة درخت
دیگرست شِنْشِنَة طبیعة وخلق شَائِکَة درخت خاردار شَاکِلَة درخت طور وطریقت و

طبیعت وعادت وتهی گاه میان شَخْت و شَخِیت باریک شخات جمع شِرْذِمَة گروه
اندک وپاره چیزی شَرَارَة وشَرَرَة آتش پاره که بجهد وشراره بدی را هم گویند شِرَّة بدی
وحرص وجوانی وتیزی جوانی ونشاط جوانی شُعْرَة بضم شین برآمدن گاه موی مژه وکنار
چیزی شَفْرَة بفتح شین کارد بزرگ ونکرده کفشگران ولب شمشیر وخادم شَرِیعَة آب
خوردن گاه وراه وروشنی که خدای تعالی ورسولان او علیهم السلام نهاده اند شِرْعَة راه ودین
وزه کمان ومانند آن شَوَاة پوست سر شِقَّة بکسر شین چوب پاره ولوح پاره وشقه بضم
شین راه دور وسفر دور وجامه دراز شَقِیقَة نام جده نعمان بن منذرست شَهَادَة خبر جزم
وگواهی شَرْجَد یکنوع کمان که از چوب مختلف کرده شده باشد وچیزیست که از ریشه درخت
خرما بافته باشند تا خربزه دران نهند شَنَاعَة زشتی شَفَقَة مهربانی شَهْلَة سیاه کبود
بودن چشم واز و فعل مشتق شده است اما از مزید او فعل مشتق نشود وزن نیم پیر عاقله را هم گویند
شَنْجَانَه شتر ماده جست رفتار شَرَنْطَط شرطه شُعْلَة زبانه آتش شَعِیلَة فتیله آتش
افروخته شده شَاکّ درخت پرخار شَوْکَة خار وسلاح کقوله تعالی وتودون ان غیر
ذات الشوکة تکون لکم ای غیر ذات السلاح کذا فی الدستور وشوکة یکی از اسباب جولاهیست
که بدان راست سازند تار وپود جامه را شَوْلَة منزلی از منازل قمر شَانَه زشتی وچرک
ومرداری شُکْلَة بضم شین سرخی که در سفیدی چشم باشد ومانند او شِقْشِقَة چیزیست مانند
شش که شتر از دهن بیرون آورد وسازیست از ساز های جولاهی وذو شقشقه خطیب را هم گویند شَمَامَة

خربزه خورد که پارسی دست ابنوی گویند شامّة بتشدید میم بوینده و بینی شرجه بجاء
غیر منقوط گوشت پاره فربه شرطه عمل دار شراة جرجیان شهرو وشهربه زن پیر
شرفه کنگره بارو و مال برگزیده شاحیه خیک پرآب و خیک پرباد شلیّة بتشدید یا بقیه
مال شعابه اندک خیر و قرص نان شوشاة شتر ماده جست شویّة بقیه قوم هلاک شده
شبیبه جوانان شذیبه بذال منقوط شاخهای پراکنده درخت که بریده میشود شربه بضم
شین و شربة بفتح شین آنمقدار آب که یکبار آشامیده شود شربه بفتح شین و را جایگه خوردی که بر گرد
بیخ درخت کنند تا درخت از ان آب خورد شربات جمع شریبه بوزن نمره بسیار آشامنده شربه
بتشدید با کاره نام موضعی شربّة گوسفندی که او بعد از آب خوردن گوسفندان در پیش استد
تا دیگران در پی او بروند شِدّه و شدیده و شاطیه زنی که شاخ بی برگ خرما را شکافته کند
تا از ان حصیر بافته شود شعوبیه طایفه اند که عرب را بر عجم تفضیل کنند شعبه شاخ خورد
درخت خرما و جوی خورد و گروه و پاره که کاسه و کوزه و مثل آنرا باو اصلاح کنند و پاره زنجیر
شهبه رنگ سفیدی بسیاهی آمیخته که سیاهیش غالب باشد شبدعه بکسر شین و دال غیر منقوطه
کژدم شجعه بکسر شین و سکون جیم دیوانه شجّه بفتح شین و تشدید جیم شکسته که در سر باشد
شمره رازیانه بلغت اهل شام من شرح الموجز و شامم گویند من اختیارات البدیعی شایلة شتر ماده
کم شیر شده که بچه او هفت ماهه باشد شهره آشکارا شِبث گیاهیست که بزبان گیل شویت گویند
شعیره جو و آهن پاره که بادنباله کارد و شمشیر در بسته کنند تا آنرا سخت نگهدارد شعشعانه

شتر ماده دراز شعشعانات جمع شغشغه بغین منقوطه آواز کبوتر شافه ریش و جراحتی
که در بن پای پیدا شود شعفه بعین غیر منقوطه و فا موی کاکل و سر دل و بالای سر و سر کوه
شعفات جمع شیّعه بتشدید یای مکسوره پس رو قوم و مقدمه لشکری که دیدبانی کند شباکه
آهن مشبک و دریچه مشبک شبکه بضم شین خویشی شبکه بفتح شین و با دام را گویند شرکه
بفتح شین و را راه بزرگ و میان راه و دام شرکت بکسر شین انبازی شِکّة بکسر شین و تشدید کاف
سلاح و چوب پاره که در پهلوی سوراخ دسته تبر کنند تا دسته تبر را تنگ فرو گیرد شکیکه گروه
شمله بتشدید لام شتر ماده جست شحمه پیه شحمة الاذن نرمه گوش که گوشوار در و کنند شحمة الارض زمین
پشته سفید شجنه و شجنه ریشهای درخت که در هم رفته باشد شجنة الرحم خویشی نجابت بهم پیوسته
و بهم در رفته و در حدیثست که الرحم شجنة من الرحمن شحنه جماعت اسپان که جایی بسته باشند و مهتر
و حاکم شحنه بکسر شین و سکون حای غیر منقوطه دشمن شادخه سفیدی پیشانی اسب که فراخ باشد
شفه لب و نیت الشفة سخن را گویند و شانیک و خفیف الشفة کم سوال و کم درخواه کننده شاة
گاو وحشی و گوسفند شطبه شاخ سبز درخت خرما و زن دراز بالا شطبه بضم شین خط و جوی
که بر پشت شمشیر کنده باشند و یک پاره خربزه شطیبه پاره پوست و پاره از کوهان شتر که
بدرازا بریده شده باشد شارده جزیره ایست از جزایر دریای روم

باب الشین مع الثاء

من المصادر شعث پراکنده شدن و آشفته موی و گردآلود شدن شغث سطبر شدن
لبهای شتر از خوردن خار من غیر المصادر شرنبث بفتح شین و را و شراث بضم شین آنکه کف

دست وکف پای او سطبر باشد وشیر درنده شث کیاهیست تلخ وخوشبوی
که بآن پوست را دباغت کند شبث جنک درزده ومتعلق شده بچیزی شبث
بفتح با جانوریست از حشرات الارض که پاهای بسیار دارد شعث کار پراکنده
باب الشین مع الجیم من المصادر شبج سر شکستن وشکافتن کشتی آب دریارا
ومسافت قطع کردن وقوت شراب باب شکستن شجیج بدو جیم سر بریدن آب
از جای شجج وشحاج بانک کردن اشتر وکلاغ شنج درهم کشیده شدن
پوست شمج آمیختن ودور بدور بخیه زدن شرج بترتیب نهادن چیزی بالای
چیزی شرج بفتح را یک خایه از خایه دیکر بزرکتر بودن ویک خایه بودن چیزی وشکافه
پیدا شدن درکان من غیر المصادر شنج نوعیست از صدف من اختیارات البدیعی
شجیج شکسته سر شحاج بحاء غیر منقوطه شده خر وحشی شمج جامه دوخته
درجه دوخته باشد شرج کروه ومانند ونوع وآب روش کاه درسنکستان شرج
بفتح را دستهای جامه دان وغیر آن وجایی فراخ از رود خانه وکهکشان درآسمان وکنایه
از حلقه دبر هم باشد شراج وشروج جمع شرج بسکون را باشند شجاج بکسر شین
شکستهای سر واو جمع شجه است بفتح شین شماج حیز وپوست دانه انکور که ابش خورده
باشند وانداخته شیرج روغن کنجد شغارج پیش پاره باب الشین مع الحاء
من المصادر شح بضم شین بخیلی کردن شبح پهن کردن وکشیدن شرح

آشکار

آشکار کردن وکشاده کردن وشرحه کردن کوشت شیاح درکاری کوشش کردن
واز چیزی پرهیزیدن واین از باب مفاعلات است شح بفتح شین زشت کردانیدن
من غیر المصادر شحیح بخیل شحاح جمع شحشح دلیر وچست وغیرت مند
ودایم باشنده درکاری شحح وشحج تن وکالبد وسیاهی که از دور نماید شیح
کوشنده درکاری ونام کیاهیست که آنرا پارسی درمنه کویند شیاح جمع شریح
کوشت فربه شرمح دراز شغلح مرد سطبر لب فراخ بینی وزن فراخ فرج شغنح زشت
شقاح نام کیاهیست شناح مرد دراز واشتر جوان شحاح آتش زنه که آتش
از و بیرون نیاید وبخیل وزمین سخت ترکیده که از و سیل روان نشود مکر باران بسیار
باب الشین مع الخاء من المصادر شمخ وشموخ بلند شدن وشمخ بانفه یعنی
بلند داشت بینی خود را یعنی تکبر کردن شرخ افزایش کردن جوان وهرساله بچه کرفتن
از شتر وشکافته شدن دندان اشتر شروخ افزایش کردن کودک وجوان شخ خون
از پای روان شدن وشنوانیدن کودک آواز بول خود را بکسی من المجمل شیخ بفتح
یا صه پر شدن شدخ شکستن وفراخ شدن سپیدی پیشانی اسب من غیر المصادر
شیخ پیر وخواجه شیوخ وشیوخ جمع شارخ جوان شرخ جمع چنانکه صحب جمع صاحب است
کقوله علیه السلم شیوخ المشرکین واستحیوا شرخهم وشرخ پیکان وطرف دهن تیر ویکطرف
پس پاش چوب پالان واول جوانی واول کار ومانند آنرا هم کویند شمارخ پایهای بزرک وپهن

شامخ بلند شوامخ بلندان وکوههای بلند شمخ پنهای بلند وبلندان شماخ
نام ساغریت شارخ نوجوان کذا فی المجمل شمراخ سرکوه واندک سفیدی باریک
که بر پیشانی اسب باشد واسب سفید پیشانی وخوشه خرما ونام شخصی شماریخ جمع شمروخ
خوشه خرما باب الشین مع الدال فی المصادر شکد بخشش کردن شد
استوار بستن وسخت شدن وسخت گرفتن وقوی گردانیدن ودویدن وبلند شدن روز
وحمله بردن شراد وشرود رمیدن شید گچ بر آوردن بنا وبلند گردانیدن بنا
شهود حاضر شدن فی غیر المصادر شدید سخت وبخیل شداد جمع شدائد سختیها
واو جمع شدیده است شکد بضم شین بخشش شید بکسر شین گچ که بآن عمارت
کنند شاهد گواه وآنچه از شکم بیرون آید مانند آب منی وحاضر وزبان فرشته وروز آدینه
وروز عرفه واین دو معنی منقول از دستور است شهود وشواهد و شهد وشهد
گواهان وحاضر شدگان شهید گواه وکشته شده در راه حق شوارد رمیدگان وقافیهای
مشهوره واو جمع شارده است شارد رمنده شرد جمع شرود رمنده وقافیه مشهوره
شرد جمع شرید رانده شده باب الشین مع الذال فی المصادر شذوذ تنها
ماندن شقذ بفتح قاف رفتن ودور شدن وبیخواب شدن وخشم کردن چیزی چنانکه
هلاکت یا نقصان یابد شحذ تیز گردانیدن شماذ بر داشتن شتر ماده دم خود را تا
دانسته شود که او آبستن است تا شتر نر باو جماع نکند وبمعنی آبستن است تا شتر نر باو جماع

کند

نکند وبمعنی آبستن اشتر هم آمده است فی غیر المصادر شاذ تنها مانده شواذ جمع
شذاذ بتشدید ذال اول مردمی که در میان قومی باشند واز قبیله ایشان نباشند
شقذ بکسر قاف آنکه نخسبد وکسی که بدچشم باشد وچشم کند شقذ بکسر شین وسکون قاف
بچه خرما باب الشین مع الراء فی المصادر شکر وشکور سپاس گذاری کردن
وآزادی کردن وپسندیدن وستودن وثواب دادن واز نجات قول حق تعالی وکان
سعیهم مشکورا ای محمودا مثابا کذا فی الکشاف والتفسیر شور انگبین فرا رفتن وعرض
کردن چارپا برکسی برای فروختن وفربه شدن ونیکو حال شدن چارپا شرق چیزی
بآفتاب انداختن تا خشک شود وبدی کردن شرار بدی کردن شهر شمشیر بر
کشیدن از نیام وآشکارا گردانیدن شکر بفتح کاف بسیار شیر شدن گوسفند وشتر
وشاخ انگور بر آوردن درخت شصر دوز بدوز بخیه زدن شطور نگرستن بکسی
چنانکه بیک چشم سوی او باشد وبیک چشم بکسی دیگر ودور شدن شطر گذاشتن اهل خود را
بمخالفت ودور کردن ونصفی از پستان دوشیدن ونصفی گذاشتن وشعر دانستن شغر
بغین منقوطه خالی شدن وبیرون کردن وبرداشتن سگ یکپای خود را برای بول کردن
شغار مبادله تزوج کردن بی مهر شمر بی تکبر رفتن شبر بخشیدن وعیب کردن
شتر بازگردیدن پلک زیرین چشم وعیب کردن شجر گردانیدن ومختلف شدن
کار وتیز زدن وستون در خانه زدن وجامه بر چوب انداختن شخیر آواز در حلق گردانیدن

وبه بینی آواز کشیدن شَخْر بکناره چشم نگرستن از غضب وریسمان را بعکس تاب اول سرا
بالا تابیدن واز چپ وراست تیر زدن یعنی نه راست راست وبطرف دست راست آسیا
گردانیدن هر غیر المصادر شَکُور ثواب ومزد دهنده کقوله تعالی والله غفورٌ شکورٌ
وسپاس گذار کقوله تعالی انه کان عبدا شکورا شَاکِر سپاس گذار شَکْر فرج وجماع
شَکِیر موی سست وشاخهای خورد که از بیخ درخت روید شکر جمع شَنْظِیر وشِنْذِیر
بدخلق شُهَیْدُر شتر جست شتاب رفتار شُتَق بدو بدی وبدتر شرار جمع شَرِیر
بفتح شین وتخفیف را بدکار شِرِّیر بکسر شین وتشدید رای اول سخت بدکار شَرَاشِر نفس
وافعال شُتَر بضم شین عیب ومکروه شِرْشِر گیا هیست شَرَار وشَرَر آتش پاره
شَرَشَار وشَرْشَر بریانی که روغن او چکد شَهْر ماه شهور جمع شِصَار چوبی که به
بینی اشتر ماده بندند وچوبهای خورد که بر موی اشتر ماده بندند بعد از ولادت او شَاصِر
وشَصَر آهو بره شَطْر نیمه وجانب شَطِیر غریب ودور شَطُور گوسفندی که
یکطرف پستان او خوشیده باشد وگوسفندی که پستان یکطرفش دراز تر باشد شَنَاتِر
انگشتهای وگوشوارها وذو شناتر نام پادشاهیست از پادشاهان یمن شَوَاجِر کردانندگان
وحوادث شَحْر وشِحْر کنار دریای عمان که پهلوی عدن است شَاطِر آنکه برنج آورده
باشد اهل خود را به بدکاری شَذَر ومَذَر بفتح هردو پراکنده شَذْر بسکون ذال
ریزه زر که از معدن برچیده شود ومرواریهای خورد شَوْذَر جامه شَعْر بفتح شین

موی

موی شعور جمع شِعْر بکسر شین سخن منظوم شَاعِر شعر گوی شَعِیر جو شُوَیْعِر
لقب شخصیت شُعْر بضم شین مردمی که بر اندام ایشان موی بسیار باشد واو جمع اشعرات
شَمَار رازیانه بلغت اهل شام من اختیارات البدیعی شَمِیر شتر ماده جست شَامِس گوسفند
وشتری که پستان او بشکم واخوشیده باشد شِمِّق به تشدید را یعنی بدبخت شَنَار عیب
وعار شَوَار رخت خانه ورخت پالان ولباس وصورت وفرج مرد وفرج زن شَعَار
درخت شِعَار بکسر شین نشانه وجامه پوشیدن که در زیر دیگر جامها پوشند شَعَایِر نشانهای
حج وعملهای آن شُعُور خیار خورد شَعَارِیر یکنوع بازیست وخیارهای خورد وپراکندگان
شِجَار چوب هودج وچوبی که در پس در اندازند وچوبی که بآن دلو از چاه بیرون کشند
ونشانه که بر شتر باشد شِهَاب پر زنان واو جمع شهبر ذات شَجَب درخت یعنی گیاه
باساق شَجِیر زمین پر درخت ونصیب وغریب شَجْب بسکون جیم وهن شَخِیر
آنچه از کوه فرو ریزد شَخْر رنج ومشقت من المجمل شَیْزَر نام شهری شَغْر یکی شُغُر
بضم شین وفا کنار حیزی شَفِیر کنار شَقِر بکسر قاف لاله کوهی شُقَر بضم شین
دروغ شِبِّیر بکسر یای مشدده فربه وخوب صورت وقابل مشورت شیار جمع وشبار روز
شنبه را هم گویند شَبُّور باء یکنقطه مشدده بوق ومانند آن چیزست شُقُور وشَقَر
حاجت وکار وحال شَقُور بفتح شین صفت شِبْر بکسر شین وجب شَبَر بفتح شین
وبخشش شَبْر بسکون با گرایه اشتر نرکه ایغری فرمایند وحق نکاح باب الشین مع الزاء

فن المصادر شَخْز مشقت و رنج کشیدن و عیب و طعن کردن و اضطراب نمودن شَاز
درشت و سخت شدن جای و بی آرام شدن شَرَز بریدن و درشت خوی شدن فن غیر
المصادر شَاز جای درشت شَهْرِیز و شُهْرُیز نوعیست از خرما شِیْز چوب سیاهیست
که ازان کاسه و طبق سازند شَوْنِیز سیاه پوی باب الشین مع السین فن المصادر
شَمَس با آفتاب شدن روز و آشکار کردن دشمنی شِمَاس و شُمُوس بدخو شدن
اسب و سواری کردن نگذاشتن آن و بدخوی شدن آدمی شَوْس بگوشه چشم نگرستن
از غضب یا از تکبر شَخْس دهن کشودن خر در وقت بوی کردن بول و جنبیدن و گونا
گون شدن شَرَس بفتح رای بدخو شدن فن غیر المصادر شَأس جای سخت و درشت
شوس جمع شَمْس آفتاب و یکنوع قلاده ایست شموس جمع شَمُوس بفتح اول بدخوی
شِرْس بکسر شین یکنوع گیاهیست شَرِس بفتح اول و کسر ایضا درشت و مرد بدخو و مرد
بسیار خلاف شَکِس و شَکَس بدخو شکس بضم شین جمع باب الشین مع الشین
من غیر المصادر شِیْش خرمای که استخوانش سخت نشده باشد باب الشین مع الصاد
فن المصادر شَوْص شستن و پاک کردن و چیزی را راست واداشتن بدست شُخُوص
بیرون رفتن و از جای بجای رفتن و بلند شدن و بی آرام شدن چشم و کشوده نهادن
و بزرگ جثه شدن شُصُوص کم شیر شدن شتر ماده و سخت شدن معیشت فن غیر المصادر
شَنَاص دراز شَخْص تن و سیاهی و چیزی که از دور پیدا شود شخوص جمع شخص و شخص

بخاء غیر منقوطه گوسفند ماده و شتر ماده که شیر نداشته باشد و بعضی گفته اند که شخص گوسفند
ماده و شتر ماده ایست که زبر و بر زفته باشد شَخِیْص بخاء منقوطه مرد بزرگ جثه شَاخِص
مرد چشم واکشوده و تیری که از بالای اماج گذشته باشد و بلند برآمده از چیزی شَقَص
و شِقْص چیزیست که بآن ماهی گیرند و شقص بکسر شین دزد را هم گویند شصوص جمع شَصُوص
بفتح شین ماده شتر کم شیر شصایص جمع و شصایص بمعنی بخیلها هم آمده است و بدین معنی جمع
شصیصه باشد شُصُص گوسفند ماده بی شیر و گوسفندان ماده بی شیر واو مفرد و جمع
آمده است شِقْص بکسر شین پاره از زمین و طایفه از چیزی شَقِیْص انباز شِیْص
خرمای که استخوان او سخت نشده باشد باب الشین مع الضاد فن غیر المصادر شَرْض
زمین سخت و درشت شِرْوَاض شخص سطبر و شتر سطبر شراویض جمع باب الشین
مع الطاء فن المصادر شَطَاط و شِطَاط دور شدن و دراز شدن و معتدل القامه
شدن شَطّ و شُطُوط دور شدن شَطَط جور کردن و از حد درگذرانیدن و زیاد شدن
شَرْط بچیزی وابستن قول و یا فعل و نشتر زدن و انجیدن شَمْط آمیختن موی شَمْط
بسکون میم سیاه و سفید بهم آمیختن شَیْط شتابیدن و هلاک شدن و سوخته شدن روغن
و غیر آن و تمام واخشیده شدن چیزی و آمیختن و ریخته شدن خون باطل شَحْط و شُحُوط
دور شدن فن غیر المصادر شِمْطَاط پاره و پراکنده شماطیط جمع شَمِیْط صبح و آمیخته
شُمُط نیم پران واو جمع اشمطات شَمَط بفتح میم توابلی که در طعام کنند شِیَاط بوی

پنبه سوخته شوط یکنوبت شرط آنچه باو وابسته باشد حصول قولی یا فعلی وکنار جوی
وجوی خورد من المجمل شروط جمع شرایط جمع شریطه است وشریطه بمعنی اول شرطت شرط
بفتح را نشانه ومال زبون وشخص زبون وشخص بزرگوار واین از لغات الاضداد است شیواط
دراز شط جانب کوهان شتر وکنار رود خانه وکناره جو شریط ریسمانیست از برگ
درخت خرما شرط جمع شطط دروغ وزیاد شطوط شتر ماده بزرگ کوهان شبوط
بتشدید با یکنوع ماهیست شمحوط بحاء غیر منقوطه دراز شرطه شرطی بضم شین وفتح را
جمع شرطه وشرطیات شوحط درختیست وبزبان کیل شوخس گویند باب الشین
مع الظاء من المصادر شواظ وشواظ زبانه آتش بی دود وشظاظ چوبی که در گوشه
جوال تعبیه کرده باشند وچوبی که رسن بار را بآن پیچ دهند ونام وزدیست باب
الشین مع العین من المصادر شیاع وشیوع آشکار شدن خبر وقسمت ناکردن
جیزی را وپی روی کردن شیاع بکسر شین خواندن وبانگ کردن شروع درکاری
رفتن ودر آب درآمدن شسوع دور شدن شسع گشاده شدن میانهای دندان
اسب شمع وشموع وشماع بازی ومزاح کردن شفع جفت شنع زشت
شمردن وملول گردانیدن شناع زشت شدن شبع سیر شدن شغ پراکنده
افشاندن اشتر ماده بول خود را بران خود شفع آب آشامیدن جنانکه لب در آب
نهاده آشامیده شود شرع راه راست نهادن وپوست کندن ودر رفتن وآشکار

کردن

کردن وگشودن وبرداشتن شتر گردن خود را شکع بسیار ناله شدن وبسیار خشم شدن
وبسیار دانه شدن کشت وبرداشتن سر اشتر بمهار شعاع پراکنده شدن خون
شوع پراکنده شدن موی شجع بفتح جیم دراز شدن وجب دست وپا برداشتن
در رفتار من غیر المصادر شاسع وشسوع دور شسع بکسر شین منقوطه بند کفش
وکالی وجوش ودوال نعلین شسوع جمع شسع بکسر شین غیر منقوطه مال اندکی وانکه
مال خود را نیک محافظت کند شفیع وشافع درخواه جرم کسی کننده وشفعه دریع کننده
شافع گوسفند ماده وشتر ماده بچه دار را هم گویند شبع آنمقدار چیز که سیر گرداند شرجع
دراز وجنازه شوایع پراکنده ها شبارع گروهها واو جمع شبدعه است شفوع اشتر
ماده که یک نوبت دو محلب شیر دهد شناع زشتی شیع مقدار وسی جیزی وپی رو
ویار وبچه شیر درنده ومانند آن کقوله تعالی کما فعل باشیاعهم ای بامثالهم شیاع آواز
نای چوپان وهیمه خورد که بآن آتش برافروزند شیع گروهها شاع فعل ماضیست
بفتح عین آشکار شد وفاش شد وشاعکم السلام یعنی بر شما باد سلام شایع وشاع
آشکار وفاش وجیز قسمت ناکرده شسع بسیار شرع بکاری در روندگان شرع
وشرع زهای کمان وشرع بمعنی مانند هم آمده است وشرع بمعنی زه طنبور هم آمده است
شرع راه راست وراه وروشنی که خدا ورسول خدا نهاده باشند شارع راه راست وشرع
نهنده لطیف شعلع دراز شلع دردناک شنیع زشت شوع بضم شین

درختیست که آنرا بان گویند شَوع بفتح شین بچه که از پس دیگر زاییده باشد شُجاع وشِجاع
وشَجیع دلیر وشجاع یکنوع ماررا هم گویند شَجَع جست وسبک شُعاع تیغ آفتاب
وروشنی شَعاع بفتح شین خون پراکنده وتیغ خوشه جو وگندم شَعشاع مرد دراز ومرد
جست وحیز پراکنده شِراع بادبان وزهای کمان ورودهای طنبوره واوجمع شرعه است
شَفع جفت ودو وعدد وروز قربان شَمع موم شَمّاع شمع ریز شُموع زن بازی
ومزاح کننده باب الشین مع الفاء من المصادر شَغَف وشُغف بدرون غلاف دل رسیدن
دوستی شَأف بفتح همزه جراحت پیدا کردن بن پای شَأف بسکون همزه داشتن شَسف
وشُسوف خشک ولاغر شدن شَوف زدودن وجلی کردن شَیف بکسر شین کم کردن
وافزون کردن وسود کردن واین از لغات الاضداد است شَفّ بفتح شین لاغر کردن و
اندوهگین کردن شُغوف وشُغیف باریک ونازک شدن جامه وغیر آن ولاغر شدن وشَنیف
بمعنی گزیدن سرما وگزیدن اثر کردن هم آمده است شَنَف دشمن داشتن وبدنباله چشم
نگرستن شَرَف بزرگوار شدن شَرف بسکون را غالب شدن برکسی بشرف شَعَف
وشَعف سوختن دوستی دل را وبیمار گردانیدن دوستی کسی را وشیفته گردانیدن وقطران
باشتر مالیدن شَظَف سخت شدن وتنگ شدن ودرمیان گوشت وپوست رفتن تیر
من غیر المصادر شَعَف وشُعوف وشِعاف سرهای کوهها شَظف وشَنظف سختی وتنگی
شَفّ بفتح شین جامه باریک ونازک وپرده باریک ونازک وتنگ که از پس آن توان

دشمن

چیزی

چیزی دید شفوف جمع شِف بکسر شین زیادتی وکمی وجامه باریک ونازک شَنف گوشوار
بالائین شنوف جمع شِریاف برگ کشت که زیاده ودراز باشد شارُوف جاروب
ونام ریسمانیست شَظیف درختی که بیراب نشده سخت شده باشد شَظِف بکسر ظا
سخت شَفتشاف چیزی با اندک سرما شَریف بزرگوار وبلند شرایف جمع شریفه است
شَغاف چیزی بغایت تنگ وباریک که از پس آن توان دید چیزی را شَرَف جای بلند
وبزرگواری شُرسُوف سر استخوان پهلو وغضروف پهلو واول سختی شراسیف جمع
شُریف نام آبیست شارِف بزرگوار واشتر ماده پیر وتیر کهنه وهر دراز وباریک
واین معنی اخیر از مجمل منقول است شُرف بضم شین وسکون را جمع شُرُف بضم
شین وفتح را کنگرهای قلعه ومالهای پسندیده واو جمع شرفه است شَغاف دردیست
که در آدمی پیدا می‌شود وغلاف دل شَسِف وشاسِف لاغر درهم خوشیده شِنغاف
وشُنغوف سر کوه شنغاف مرد دراز را هم گویند شَدَف تن وکالبد شدوف جمع
شِنَّف بکسر شین وتشدید نون دراز شَغنیف سرمای باد که با باران باشد
باب الشین مع القاف من المصادر شَرْق گوش گوسفند شکافتن وبر آمدن
آفتاب شُروق بر آمدن آفتاب شَرَق بفتح را گوش شکافته شدن گوسفند ودر گلو
گرفته شدن چیزی ودر حدیث آمده که یوخرون الصلوة الی شرق الموتی ای الی ان یبقی
من الشمس مقدار ما یبقی من حیوة من شرق بریقه عند الموت شَوق آرزومند شدن

وآرزومند گردانیدن و درآویختن ریسمان بچیزی و او متعدی و لازم آمده است شِقَاق
مخالفت کردن و دشمنی کردن کقوله تعالی لا یجرمنکم شقاقی شِرَاق پاره پاره
کردن واین مصدر رباعیست بمعنی شبرقه شَنِق مهربان شَوْق شکافتن و دریدن
وجدا کردن بعضی وچشم واکشوده نهادن و برآمدن دندان اشتر و غیر آن وریخ کشیدن
ودشوار شدن شَهِيق بانگ آخرین کردن خر ودم برکشیدن وبلند شدن شَبَق
آرزومند جماع شدن شَنَق بنون آرزومند جماع شدن ودراز شدن وبازکشیدن مهار
اشتر ودراویختن مشک آب بجای شَدَق فراخ شدن طرف دهن شِيَاق درآویختن
شِق رنج کشیدن کقوله تعالی لم یکونوا بالغیه الا بشق الانفس شَمَق خرمی کردن و
حریص شدن من غیر المصادر شِرْدَاق وشَغْزَاق وشِقْرَاق مرغیست که آن را اخیل
هم گویند شَمَقمَق دراز شَق کوه شکافته تنگ از کوه وجای سخت از کوه شَاهِق
کوه بلند شواهق جمع وذوشاهق مرد سخت غضب را گویند شَارِق آفتاب شَرْق
آفتاب وآفتاب برآمدن گاه شَرِق گوشت بی چربش شَرِيق نام گوسپیست من المجمل
ونام مردیست من الصحاح شَرْق اندوه شَقِيق برادر و هم نصف چیزی شَقَائِق
میانهای دوکوه ریگ وشکوفها وشقایق النعمان لاله کوهی باشد شَقَع راههای
دور وجاهاییست مخصوص واو جمع شقه است شِق نیمه ویکتا بار از یکجوار و برادر
ونجه گاو ونام قلعه از قلاع خیبر ونام شخصیست وآن کاهنیست از کاهنان عرب وطرف کوه

وجانب چیزی وپاره های لوح یا چوب که از لوح وچوب جدا شده باشد شَاق ودشوار
ورنج آرنده شَفَق بقیه روشنایی آفتاب که در اول شب میباشد وخربزبون شَبِق
بکسر با آرزوی جماع وارنده شِبْرِق گیاهیست شبارق جمع شَبَارِق پاره پارها
شِنَاق بکسر شین رشته که بآن سر خیک بندند شِنَاق علتیست که در چشم پیدا شود شَنَاق
بفتح شین یعنی دراز شَنَق دیت ناتمام وما بین دو فریضه از نصاب زکوة مجوقص
شَنِق حرامزاده شِدْق طرف دهن که بجانب روست شَفِيق مهربان شَوْق
شکافه چیزی بفتح شین شقوق جمع وشق بمعنی صبح هم آمده شُقَاق علتیست که در پای
چارپا پیدا شود

باب الشین مع الكاف

من المصادر شَوْك خار در رفتن
درجایی وبچیزی در بردن خار ودرمیان خار رفتن وبدر آمدن دندان ونزدیک
شدن پستان دختر به بیرون آمدن وظاهر شدن سختی مرد در جنگ وبا خار شدن درخت
وگیاه وبا سلاح تمام شدن مرد شَكّ اندک لنگیدن اشتر من الدستور وبگمان افتادن
وچیزی بچیزی باز دوختن واسمودن وتمام سلاح شدن ولازم چیزی شدن وبچیزی چسپیدن
شَبْك آمیختن ودرهم افکندن وبهم دررفتن من غیر المصادر شِرْك کافر شدن
وانباز کردن خدای بی شریک شَرَائِك زنانی که انباز یکدیگر ویا انباز کسی دیگر باشند
شَرَك دام وراههای بزرگ ومیانهای راهها وبدو معنی اخیر جمع شرکه است شِرَاك
دوال نعلین شُهُك دندان من الدستور شُكُل اشتری که درو شک باشد که فربهست

یانه شُکُوك بضم شین کانها و شبهها شَکَایك گروهها شَبَایك گیاه خار دار
شبایک السلاح مردی که با سلاح تمام باشد شَاكْ کان برنده و شاک السلاح بمعنی
شاکک السلاح است شُکَّاكْ بضم شین و تشدید کاف جمع شاکی است شِبَاكْ واحها
وجاهها که نزدیک همدیگر باشند باب الشین مع اللام من المصادر شَکْلْ
شکل برجا رپا نهادن وحرف را اعراب زدن شَکَلْ بفتح کاف سفید شدن تهیگاه
گوسفند شِکَال سفید بودن یکپای اسب و نا سفید بودن یکپا و دو دست و یکدو پایکپا
و یکدست اسب سفید بودن معنی اول از صحاح است و معنی دوم از مجمل و در حدیث
کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم کره الشکال فی الخیل شُمُولْ همه را فرا رسیدن
شَلْ و شَلَلْ آبستن شدن شِکْلْ کرشمه و ناز کردن شَتْلْ بثای سه نقطه سطبر
شدن انگشت شَوْلْ بلند گردانیدن و برداشتن اشتر دم خود و از جای برخواستن چیزی
شَبْلْ رویده شدن شَلّ راندن و دست جت بخیه زدن جامه را و چکانیدن
شَلَلْ شل دست شدن و فسا دیافتن دست و در دستور بمعنی خشک شدن آمده است
شَهَلْ سیه کبود شدن چشم شَغْلْ و شُغْلْ مشغول کردن شَغَلْ و شُغُلْ
مشغول شدن و واپرداختن از چیزی شَلْشَلْ و شَلْشَال چکیدن شُبُولْ بزرگ
شدن بسال و افزایش کردن من غیر المصادر شَوِلْ بکسر واو مرد جست کار شُلْشُلْ
مرد جست خدمت شَرَاجِیلْ نام مردیست شُعُلْ فتیلهای آتش درگرفته و او جمع شعیلهاست

شعل بضم

شُعَلْ بضم شین و فتح عین زبانهای آتش واو جمع شعله باشد شَعَالِیلْ پراکندگان
شَاعِلْ آتش افروزنده شَعَلْ سفیدی که در میان دم باشد شُغْلْ و شُغُلْ و شَغْلْ
کار شِبْلْ بچه شیر درنده شَغَالْ پسر من المجمل شَکْلْ صورت و مانند شکول جمع و شکل
نام قبیله هم باشد شَوْلْ آب اندک که در تک چیک مانده باشد و شتران ماده که پستان ایشان
واخوشیده باشد از کم شیری و از وقت زاییدن ایشان هفت ماه گذشته باشد و این لفظ
مفرد و جمع آمده است شَامِلْ همه را فرا رسنده شِلَالْ پراکندگان و رانندگان شَلِیلْ
زره کوتاه و جامه که در زیر زره پوشند و کفل پوش چار پا و میانه روده خانه شَاکِلْ
سفیدی که در میان گوش و عذار باشد شِکَالْ بندی که بر دست و پای اشتر و اسب می نهند
شُکُل جمع شَلَلْ لکه که بر جامه افتد و بشستن زود شَمَكْ اندک شَمْلْ بسکون میم
کارهای پراکنده و کارهای جمع شده و جمعیت و پراکندگی و این از لغات الاضداد است
شَمَالِیلْ شاخهای پراکنده درخت و پراکندگان و جامه که با پارهای بسیار باشد و دست
چپ و چیز اندک شَائِلْ شتر ماده که دم خود را بردارد و در وقت ارادت آبستنی شول جمع
شِمَالْ دست چپ و خلق و خوی و کیسه که در پستان گوسفند بندند شَمَلْ و شَمْلْ و شِمَالْ
باد شمال شَمُولْ خمر شَوَّالْ نام ماه معلوم شواویل جمع شَثْلْ بثای سه نقطه سطبر
شَمَالْ طرف دست راست کسی که او بمغرب باشد و باد همین طرف را هم گویند شَمَایِلْ
خلقها و دستهای چپ شِمَلَالْ و شِمْلِیلْ شتر ماده جست و شملال دست چپ را هم گویند

شمردل بدال غیر منقوطه اشتر جست باب الشین مع المیم فی المصادر شکم
بخشیدن و مزد دادن شکم بفتح شین و شکیم گزیدن شم و شمیم بوییدن شتم
دشنام دادن شیم شمشیر برکشیدن از نیام و شمشیر در نیام کردن واو از لغات الاضداد است
و با بر نگرستن که کجا بارد و چه بارد و یا نه و بچیزی نگرستن شخم بخاء منقوطه فاسد شدن
طعام شحم بحاء غیر منقوطه پیه بخورد کسی دادن شحم بفتح حا آرزومند پیه شدن شهم
ترسانیدن شبم سرد شدن شمم بلند بینی شدن و بلند سر شدن شؤم و شوم
نامبارک گردانیدن و نامبارک شدن شرم اندک چیز دادن و شکافتن فی غیر المصادر
شحم پیه شحوم جمع شحیم فربه شحیم و شحام پیه فروش شحم بکسر حا آنکه آرزوی
پیه داشته باشد شبرم دانه ایست مانند نخود و مرد بخیل و مرد کوتاه شوم نامبارک
و سیاهان واو مفرد و جمع آمده است شیهم خارپشت نر شهام غول بیابان شتیم
مردی که نشان مادرزاد دارد واو جمع اشیم است و یکنوع ماهی را هم گویند و بدین معنی مفرد است
شیظم دراز شقوم جوان جلد و شتر نیک منظر شغموم اسب بلند و آدمی دراز شغامیم
جمع شتیم بد شکل و کریه اللقا شلجم شلغم و این پارسی معربست شدقم نام شتریست
که از آن نعمان بن منذر بوده است و جیوان فراخ دهن شرم جوی که از دریا باز بریده
باشند و گیاه بزرگ شرعم و شنفیر زنی که هر دو فرجش یکی شده باشد از کثرت مباشرت
شارم تیری که هدف را شکافد شرازم جامه پاره پاره شکیم آهن دهنه لجام و تختی

و دسته و یک شکائم آهنهای دهنه لجام واو جمع شکیمه است شیم خلقها و خاصیتها
شبام قیدایست و رشته که در برقع زنان باشد که بر پس سر بندند و چوبی که بر دهن بزغاله
بندند تا شیر نخورد شسم سرمایافته با گرسنگی و چیزی سرد شبرم سرما شیلم
گیاهیست که در میان گندم روید و اگر در نان گندم بوده خورده شود مستی و سرگیجه و گرانی
بدید آرد و اگر در شراب انداخته خورده شود خواب گران آرد شلم بتشدید لام موضعیست
در شام و بعضی گویند که نام شهر بیت المقدس است بلغت عبرانی و برین تقدیر معرب
باشد شهم مرد زیرک جلد شمیم بلند شمعم چیز بوییدن شمم بلند بینیان و بلندان
شمام کوهیست باب الشین مع النون فی المصادر شجن بفتح جیم اندوهگین
شدن شجن بسکون جیم باز داشتن و اندوهگین کردن شحن پر کردن ظرف و کشتی
و غیر آن بچیزی و راندن شدون بی نیاز شدن آهو بره از مادر و قوی و بزرگ شدن آن
شنن بعنف ریختن شنن چکیدن آب شثن بثاء سه نقطه درشت شدن کف
دست و عضو و سطبر شدن انگشت و سطبر شدن لب اشتر از خوردن خار شفون
بدنباله چشم نگرستن شین عیب کردن شنآن بسکون نون و شنآن بفتح
نون و شنان بی مزه دشمن داشتن شطن بریسمان بستن و دور کردن و مخالفت
کردن شطون دور کردن و دور شدن شقن کم کردن بخشش شقون کم شدن
بخشش شأن کار کردن و باک و فکر داشتن از چیزی شکران سپاس گزاری فی غیر المصادر

شَنَان آب پراکنده شُبَهَان درختیست وبعضی گفته اند نوعیست از ریاحین شَرَخَان سر دو طرف سوراخ سوزن شَادِن آهو بره شَنْ قبیلهٔ ایست و خیک کهن شنان جمع شَهْوَان آرزو کننده چیزی شَبْعَان سیر شده از طعام شَجَان کاف غیر منقوطه مرد غیرت مند شَنْجَان بای یک نقطه تحتانی یعنی دراز شَنْخَفِین و شَنْخَفُون درازان شَطُون بغایت دور و چاه بعید القعر شَطَنْ ریسمان شَیْطَان دیو و دد و باطل و مار و متکبر و گردن کش شیاطین جمع شبشان جمع شبث است شَرَانْ جانوریست بغایت خورد مانند پشه شَمْطَان مردم دو موی که موی اعضای ایشان بعضی سفید و بعضی سیاه باشد و او جمع اشمط است شَغْن بسکون غا مرد زیرک شَغُون مرد باغیرت شَغَان سرمای باد که با نم ناکی باشد شُغَانِین مرغیست شَشَنْ سطبر شُبْرُمَان نام موضعیست شَان حال و کار و رگی که اشک ازان بیرون آید و در زر استخوان سر شُؤُون جمع شَانَانْ دو رگند که از سر به پیشانی و از پیشانی بهر دو چشم بسته اند و اشک ازان بیرون آید شَنَآن بفتح نون اسم فعل است یعنی دور شد شُبَّان جوانان شَیَان چیزیست که ان را دم الاخوین گویند و دو رنگ کننده شَیْصَبَان نام قبیلهٔ ایست از جن شُهْبَان شعلهای آتش شَیْبَان نام قبیلهٔ ایست شِیْبَان بکسر شین نام شهریست شَقَنْ اندک شَجَنْ اندوه و حاجت شجون جمع شَجْنْ بسکون جیم راه رود خانه شَوَاجن یا با نهای بسیار درخت و او جمع شاجنه است شَغَنَیْن هر دو لب شَرْیَان و شِرْیَان رگیست

کرد

که درو روح باشد شرایین جمع شَنَکَرَان گیاهیست و شَوَکَرَان هم بدین معنیست شَعَفَیْن نام موضعیست شَنُون چارپای گرسنه و لاغر و بعضی فربه را هم گویند و بعضی نه فربه و نه لاغر را گویند شَنَّان پراکنده کان شَحَنَان بفتح حا گرسنه شَقَذَان بفتح قاف الکم گم خسبد و مرد بدچشم که چشم رساند بچیزی شِقَذَان بکسر شین جمع شَقَذَان هم بکسر شین است شَرَطَان نام منزلیست از منازل قمر و نام دو ستاره است شَنْزَمَان بضم ذال گرگ شَرْن زمین درشت شرون جمع شُرْن کعب گوسفند و گاو که بدان بازی کنند شُزُن و شُزُن گوشهٔ زمین و جانب چیزی باب الشین مع الواو فی المصادر شَتْو زمستان جای بستادن و در قحطی افتادن شَجْو اندوهگین کردن شَجْو بازکردن دهن باز شدن شَکْو شکایت کردن شَدْو علم آموختن از کسی و شتر راندن و سرود گفتن شَاو پیشی گرفتن و خاک از چاه بیرون آوردن و پیش آوردن و بدین معنی خبریست آنچه در دعا آمده است که اللهم سایلک یشا الیک مالا یخفی علیک شُصُو چشم واکشوده نهادن و بلند شدن ابر فی غیر المصادر شَأو سنگ و گل و خاشاک و خاک و غیر آن از چاه بیرون آوردن و غایت و نهایت زمان و یکنوبت شُغُو کسانی اند که ایشان را دندان زاید بر آمده باشد و او جمع اشغی است شَجْو اندوه شِلْو عضو آدمی و بقیه چیزی باب الشین مع الهاء فی المصادر شَوْه بسکون واو زشت شدن شَوَه بفتح واو بدچشم شدن و زود چشم کردن چیزی را شَغْه مشغول گردانیدن و فارغ کردن و مبالغه کردن در سوال چنانکه پرون

برده شود از مسئول عنه بر جه داشته باشد و مورد بسیار کس شدن آب و از انجا کویند ماءٌ مشفوهٌ
یعنی آبی که بسیار کس بر و جمع شده باشند شِكَاه نزدیک شدن و مانند شدن شَرَه
حریص شدن شَدَه و شُدَه و شَدَهْ در حیرت انداختن و مشغول کردانیدن هر غیر
المصادر شَفَةٌ لب و ستایش و حروف شَفهیّه با ت و فا و میم و شاید کفت حروف
شفویه شفاه جمع شفهات شَائِه تیز نظر شِیَاه کوسفندان و او جمع شاه است شِرَه
حریص شِبْه و شَبَه مانند و خیریت مانند مس که آنرا پارسی برنج کویند شُبَه
بضم شین و فتح با پوشیدکیها و او جمع شبهه است باب الشین مع الیاء فی المصادر
شَیّ بریان کردن شُصِیّ آماهیده شدن مرده هر غیر المصادر شَرْی حنظل
و درخت حنظل شَرِیّ اسب نیک رفتار شُوَیّ بریانک خورده و او تصغیر شوی است
شُوِیّ بضم شین و کسر واو کوسفندان و او جمع شاه است شَكِيّ شکایت کننده و نالنده
و شکایت کرده شده و الم رسیده شَاكِي کله کننده شاکی السلاح مقلوب شایک السلاح است
یعنی مرد با سلاح تمام شَنَاحِي تخفیف یا دراز و شتر جوان شَنَاحِي دراز شَنَاظِي
طرفهای کوه شَتِيّ و شَتْوِي زمستان شَهِيّ طعام آرزو کرده شده شَرَطِي
عمل دار و عوان شَجِيّ غمکین شَوَاحِي بحاء غیر منقوطه اسبان کشاده دهن و او جمع
شاحیه است شَوَاصِي خیکهای پر آب و خیکهای پر باد و او جمع شاصیه است شَوَاعِي
پراکندکان شِوَاعِي نیزه دراز شَرَكِيّ جست و پا پی شَادِي بدال غیر منقوطه سرود

کوبزه

بدال غیر منقوطه سرود کوینده و شتر رانده شَیْظَمِي جوان بزرگ تن و اسب نیک شَفَاهِي
بزرگ لب شَافِي صحت دهنده شَمَالِي آنچه منسوب بطرف شمال باشد و یوم شمال روز سرد را
کویند شَطِيّ و شَطَوِيّ جامه که منسوب بتربیه شطا است شَقِيّ بدبخت شَاوِي صاحب
کوسفند و بریان کر شَاهِي تیر منش شَمْرِيّ و شَمَرِيّ مرد جست و چالاک کتاب
الصاد باب الصاد مع الالف فی المصادر صَبُوّ بیرون رفتن از دینی
بدینی دیگر و صابی شدن و بر آمدن دندان و ستاره و غیر آن و بر سر چیزی در آمدن صِبًی بکسر صاد
و الف مقصوره صَبَاءٌ بفتح صاد و الف ممدوده میل کردن دل بچیزی و کودکی کردن و با کودکان
بازی کردن و صبا بمعنی باد صبا آمدن هم آمده است صَفَا پاک و بی غش شدن صَدَاءٌ
بالف ممدوده زنکار کرفتن صَدًا بالف مقصوره تشنه شدن صَلًا و صِلًا سوخته شدن
باتش و در رفتن باتش و کرم شدن باتش صَغَا میل کردن هر غیر المصادر صَبَا بادی
که از طرف مشرق آید در فصل بهار صَرَی و صِرًی آبی که بسیار استاده باشد و آب متغیر شده
از بسیاری مکث صِنْهَا موضعهای زمین که آب از آن بیرون آید صُبَارَی نوعی از دیوانکی
صَرْعَی انداختکان کقوله فتری القوم فیها صرعی و او جمع صریع است و بمعنی بامداد
و شام هم آمده است صِرْعَی بکسر صاد طریقه کار صَهْبَا شراب صَفَایَا برکزیدها و دوستان
مخلص و اشتران و کوسفندان پر شیر و او جمع صفی است صَمْعَا آفتاب و تانیث اصمع هم باشد
یعنی حیوان ماده که میان سر او سفید باشد صَدْیَا زن تشنه صَدَی ملامت کرده شده ضُعَفَاء

بضم صاد آه سرد که برکشیده شود صَمی زمین سخت صِیصا خرمایی که استخوانش سخت نشده
باشد و دانه حنظل صابِئ بیرون رونده از دینی بدینی دیگر و میل کننده صَرَبَی شتری که
آنرا ندوشند صَلا طرف راست و چپ دُم از دو برابر صِلا بکسر صاد بریان صَدا موریانه
آهن و غیر آن صَحرا دشت و بیابان و ما دیانی که در لون او سرخی باشد صَفرا زرد و خلط زرد
که در آدمی باشد صَبحی زنی که در صباح شرب کند و کان جوین و نام گیاهیست صَفوا سنگ
هموار و موضعیست در مکه معظمه و نام جوییست در مملکت بحرین صَلهبی اشتر سخت و قوی صَلخدا
قوی و سخت صُدَی بضم صاد قبیله از یمن صَیدا زمین درشت و سخت و سنگیست که از و دیگ
سازند و نام شهریست و بنو الصیداء طایفه ایست از بنی اسد صُغَرا خوردان و او جمع صغیرات
صُغری بسکون غین خورد تر و او تانیث اصغرست صِحنا بکسر صاد نان خورشیست که از
ماهی سازند چنانکه ماهی تازه را وصله وصله کرده در نمک اندازند و چندان بگذارند که گوشت و پوست
او از هم جدا شود و بعد از آن بخورند صَلعا درختی که سرهای شاخ آن افتاده باشد و سختی زمانه
دریگستان بی درخت صَمعا زن خورد گوش و گیاهیست که آنرا بهمی گویند صَنعا شهر یمن
صَبغا گوسفندی که سر دم او سفید باشد صَلفا زمین سخت صَعلا زن خورد سر صَحماء
گرد آلود و نام گیاهیست صِرّی بکسر صاد و تشدید را ملاحان و او جمع صاری است صَرَی
حنظل زرد شده صَدی آواز خیزی و آوازی که در کوه خوانده وقتی که آواز کند نزدیک کوه
و تشنگی و تن مرده و موضع سمع از دماغ و مرغی که پارسی آن بوم نر گویند صَمّا کر و سخت

و سختی زمانه صُوَی نشانهای که از سنگ کنند کقول النبی علیه السلام ان للاسلام صُوًی و منارًا
کمنار الطریق و صوی بمعنی زمینهای درشت بلند و بمعنی وزیدن کاههای بادهای مختلف هم آمده است
و او جمع صُوّة است صِعاد جمع صَعوة است و آن یکنوع مرغیست

باب الصاد مع الباء

فصل الصاد صَوب از هوا فرو آمدن و رسیدن بچیزی و باریدن باران صَرب شیر در ظرف کردن و
گذاشتن تا ترش شود و باز داشتن بول و غیر آن صَبّ ریزانیدن و آرزومند شدن صَلب
بردار کردن و آن از نجاسات قول حق تعالی وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ صَخَب صَحَب بانگ کردن
صَیب راست رفتن تیر و رسیدن تیر بنشانه صَقب نزدیک شدن صاب بسیار آشامیدن
آب و رشک در موی افتاده شدن و بسیار رشک شدن موی هر عضو فصل الصاد صِیب یکنوع
رنگیست آنرا عصفر هم گویند و آب برگ کنجد و خون و آب حنا صَبَب آنکه سر اشیب آید و درد
عاشق و مشتاق صَیِّب زمین نشیب صَنصاب شتر جست صَخّاب افغان کننده
صُبّ بضم صاد ماران سیاه صَوب طرف و جهت و کار حق صَواب حق و درست صَاب
آب درختیست تلخ و در دستور گوید که صاب حنظل است صایب رسنده و درست و حق و فرود
آینده صَیِّبه باران و ابر باران ریزنده صَقب بسکون قاف ستون خانه که آن خانه
عرب صحرانشین است و ستون میان خانه و دراز و باریک صقوب جمع صَقَب بفتح قاف
نزدیکی کقوله علیه السلام الجار احق بصقبه صِناب یکنوع نان خورشیست که از مویز و خردل سازند
صُهب اشتران یعنی چیزهای سرخ و زرد صَهَب شیر ترش صُرَب بفتح را صمغ سرخ و شیر

ترش صقلاب جای سردسیر شمالی صباب برگزیدگان صهاب نام موضعیست صغب
شخص خورد سر صلب و صعقب دراز صوب جایهای پیش یعنی رشکها واو جمع صوبة
است صاحب یار و خداوند صحاب و صحب جمع صعب تند و دشوار صیاهب سنکهای
سخت صالب تب گرم صلب پشت و زمین سخت صلب بزرگی در حسب و سخت و درشت
و زمین درشت و نام موضعیست صلّب بضم صاد و تشدید لام و فتحش یعنی سخت صلیب
سخت و چربش مغز استخوان و علم دراز و چهار ستاره است که در پس نسر واقع میباشد و نشانه
که ترسایان بر خود بندند بدین شکل ✕ صلاب سختان واو جمع صلیب است صلب شکلهای
صلیبهای نصاری واو اسم جمع صلیب است باب الصاد مع الهاء فصل الصاد
صاکه حمله بردن شیر بر کسی ای کشتن صلّه پیوستن و هدیه دادن صتّ بهم واکوفتن
صتات دشمنی کردن صباحة نیکو شدن صحابه و صحبت یاری داشتن صیانة نگهداشتن
صبوة میل کردن دل بچیزی و باد صبا آمدن صلقعه و صلقمه مفلس شدن و کردن
صلمعه موی ستردن و از بن برکندن و مفلس شدن صغنبه میان تربت را بلند برآوردن
طهیره کاشته شدن و تعهد کردن چیزی را صنبره باریک شدن بن درخت خرما صبغه
نوعی کردن رنگ و آفریدن کقوله تع صبغة الله و من احسن من الله صبغة صبغه آفریدن
صبابة آرزومند شدن صابه مانند دیوانه شدن صرصره بانگ کردن باز و باشه و چرخ
و شقراق صلت و صلت دوانیدن اسب و شمشیر زدن و ریختن صلوته روشن پیشانی شدن

صنعه نیک پروردن اسب صاصاة جدا شدن و چشم ناشکفته طلب چیزی کردن سگ بچه
و چشم ناگشوده طلب دیدن کردن آدمی کقول النبی ع فقحنا و صاصاتم صعفرة پراکنده
کردن صیاله بر همدیگر حمله بردن صوله حمله بردن و تکبر کردن صوت آواز کردن و افغان
کردن صعمعه بیهوش شدن صیبوبة راست رفتن تیر صبارة پایداری کردن صعرره
گرد و مدور کردن صلقمه بهم واکوفتن دندانها صلصله آواز دادن آهن و مثل آن
صعصعه پراکنده کردن و جنبانیدن صرامه جلد شدن و دلیر شدن صومعه بلند و باریک
کردن سر بنا و عمارت صمات مشرف شدن بر حصول کاری و حاجتی و نزدیک شدن بآن صما
و صموت و صمت خاموش شدن صدمه یکبار بهم واکوفتن و کار سخت رسیدن صیروره
گشتن و شدن صحت تن درست شدن صرة و صیحه و صرخه افغان کردن و آواز کردن
صلابه سخت شدن صعوبة دشوار شدن صرقه حیله کردن صداغه سست شدن صفاقه
سخت شدن جامه و غیر آن و بی شرم شدن صداقه دوستی داشتن صدارة بالا نشین
شدن صلوة نماز و دعا و درود و دین و رحمت و مسجد یهود صلوات جمع صلوة الظهر و
صلوة الاولی نماز پیشین صلوة الوسطی و العصر نماز دیگر صلوة المغرب و العشاء الاولی نماز شام صلوة العتمه و العشاء الآخرة
نماز خفتن صلوة الفجر و صلوة الصبح نماز بامداد صره میان کیسه
صدقه آنچه در راه خدا دهند صدقه بضم دال مهر زن صدقات جمع صدغه بنابیان گوش
صحارات صحراها صافات صف زدگان و مراد بصافات که در قرآن مجید آمده است فرشتگان

صف زده اند صَافِنَات اسبانی که بر سه پا استاده باشند و بر کناره سم چهارم تکیه کرده صَفْنَة
گیاهی که در اول پاییز از زمین براید صُفَارِيَة مرغیست صَابِيَة باد کج صِفَة چگونگی و نشانه
صفات جمع صُوَّة نشانه که از سنگ کرده باشند و جایی که درو باد مختلف وزد صَهْوَة جای
زین از پشت اسب و بام خانه و سر کوه و خانه که بر بالای پشته زمین کرده باشند و بدر آمدن گاه آب
صَادَة مانند بلغم آب سفیدی که گوسفند بعد از ولادت از فرج بیفکند صُحْرَة رنگ سرخ زرد و
موضعی از سنگستان که ابر از و دور شده باشد صَبْرَة سنگ سخت درشت صَمُوت زرهی که
چون فرو ریزند آواز نکند و نام اسپیست صَامِتْ خاموش و شیر غلیظ و زر و سیم صِمِّيت بغایت
خاموش صُمَات آنچه بآن خاموش کنند چیزی را صِيصِيَة حلقه و کوشک و شاخ گاو و مخلب خروس
و یکی از اسباب جولاهی که بآن راست میدارد جولاه تان و پود جامه را و آنرا شوکة الحایک
گویند صُبَابَة برگزیده صَوْلَجَة چوگانها و او جمع صولجان است صَبِيَّة دختر کودک صِبَايَة
همچنین است سِنَايَة بسین صِبْيَة و صِبْوَة کودکان صُوَيْبَة خایه سپش یعنی رشک صِدِّيقَة
زنی که دایم تصدیق کسی کند کقوله تعالی وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ صَالِحَةٌ نیک و عمل نیک و زن بصلاح صَعْدَة
نیزه راست و هموار و زن راست قامت بَنَاتُ الصَّعْد خران وحشی باشند صُعُدَّة سرسینه
صِنْدَأْد غول بیابان و زن بدخلق بسیار گوی صِبَارَّة بتشدید را سختی سرمای زمستان
صُبَارَة بضم صاد و تخفیف را سنگ را گویند صَخِيرَة شیری که بسنگ گرم جوشانیده باشند
و روغن بران نهند و خورند و یا آرد بران افشانند و خورند صُبَيْعِرِيَّة نشانه ایست که

برگردن اشتر میباشد صِنَارَة گوش کننده سخن هر کسی و سر دوک و دسته سپر صَهَارَة قوت
و توانایی صِحْنَاة بمعنی صحناء است صِرْصِيرَة خطیره گاو و گوسفند صُعْلَة تهیگاه میان صَيَاقِلَة
آهنگران و او جمع صیقلات صَبَادِلَة عطاران صِدْعَة رمه اشتر و رمه گوسفند صُرَعَة
بوزن هُمَزَة آنکه مردم را بسیار اندازد در کشتی گیر نیک صَعْصَعَة نام شخصیست صَوْمَعَة خلوت
خانه نصاری که سر آن بلند و باریک باشد صَائِغَة غذا کنندگان روم و تب گرم صَلَقَات
سنگ و دندانهای اشتر صَكَّة میانه روز که سخت گرم باشد صَلَّة زمین خشک و پوست و باران
صَالَّة سختی صِلَامَة گروه آدمیان صلامات جمع صَلَابَة سختی و ورم سوداوی صَمْصَامَة
شمشیر را صَاحِبَة زنی که منکوحه کسی باشد کقوله تعالی مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا صَارَّة بتشدید
را تشنگی و حاجت صَفْوَانَة و صَفَاة سنگ هموار صَاخَّة بتشدید خا کر سازنده و قیامت
و آواز سخت صَدْمَة یکطرف راست یا چپ پیشانی صِبْغَة دین و رنگ صَوْقَعَة دستار و میان
سر صَاعِقَة و صَاقِعَة آتشی که از آسمان فرو افتد با آواز سخت و آنچه لزوم مرگ و عذاب را هم گویند
صَقَالِبَة جای های سرد سیر شمالی و او جمع صقلاب است صِفْنِيَة و صِفْنَاة مرد قوی و سطبر
صَحِيفَة نامه صَحْفَة کاسه صَلْقَة افغان سخت و واقعه ناخوش صَفْوَة و صِفْوَة برگزیده
و خالص صَيْحَة بانگ و عذاب صُبْرَة غله و خوردنی وزن و کیل ناکرده صِلْدِمَة مادیان
سخت و محکم صِفْرِيت درویش صفاریت جمع صُعُدَات روهای زمین و خاکها و او جمع صعید است
صَفْحَة روی و جانب چیزی صَفِيحَة ظاهر رو و شمشیر پهن و روی پهن و سنگ پهن و لوح پهن

صاعقه

وهرچه پهن ترین باشد صرة آواز سخت وسختی وغم واندوه وغیر آن صرارة وصرورة
آنکه حج نکرده باشد صرورة آنکه حج نکرده باشد ونکند وزن نبرده باشد وبزد وبازن جمع نشود
لقوله صلعم لا صرورة فی الاسلام صریمة ریک وکروه وزمینی که کشت آنرا دروده باشند صریمة
رمه اشتر وپاره ابر صیلة نزد وپیوند وخویشی صلات جمع صیغة لفظ وطور وطریقه صرفة
افزونی وحیلت ونام مهره ایست ومنزلی از منازل قمر واو مصدر هم آمده است صبة رمه گاو
وگوسفند واشتر وبقیه چیزی صاربة دبر صربة شیر ترش صحابة یاران واین مصدر هم آمده است
صلیبة سنگی که بآن تیغ تیز کنند صلبة زمینهای درشت صابة دیوانگی صومة موضعی
که در آنجا خرما خشک کنند صفرة زردی صفیقة کرده صفیت آواز وغوغا صوت آواز
صیت آوازه نیک صایت آواز کننده صاة وصیت مرد سخت آواز صورة نقش ظاهر
وشکل صورة بفتح صاد خارش صلت کارد بزرگ صلت پیشانی روشن ومردی که چست
وروان باشد در کار صمات فیروزی صحمة وصحمة باماداد صیحة فغان وعذاب صهوبة
وصهبة رنگ سرخ زرد صلتت مهتر بزرگوار صمجة قندیل صلمخة کاجی صفریة
زمین درشت صعوة مرغیست صعبة زن نارام نافرمان صبعات جمع صلاة وصلاءة
سنگی که بدست گیرند وبآن دارو سایند وسنگ پهن که بر سر او دارو سایند وهرچه بآن دارو
سایند حتی هاون وهاون دسته را هم گویند صفحة مهره ایست صرحة گشادی سرا
وپشت زمین صنعة کردار وپیشه صنیعة کردار نیک صناعة عرف وپیشه صناعات

جمع صنعة جانب صمة بتشدید میم شیر درنده ومار ومرد دلیر صمصمة گروه

باب الصاد مع الجیم

فصل الصاد صنج قندیلها واو جمع صمجة است واین لفظ رومی معربست
صرداح وصردج زمین سخت صاروج جاروب که در عمارت بکار میبرند صهریج وصهاریج
حوض که در وآب جمع شود صهاریج جمع بفتح صاد صنج جزیست که از روی کانی ساخته
باشند ودو از آن بهمدیگر زنند تا آواز دهد وبر دف هم آویزند تا نیکتر آواز دهد وطبق
رویین را هم گویند

باب الصاد مع الحاء

فصل الصاد صلاح وصلوح نیک شدن ونیکو
کار شدن صلاح وصلح آشتی کردن صیاح وصیاح وصیح بسکون یا وصیح
بفتح یا بانگ کردن صبوح بفتح صاد در باماداد شرب کردن صراح روبرو چیزی گفتن
صبح صبوحی دادن وباماداد بجایی رفتن صبح بفتح با سخت سرخ شدن موی صفح
شکافتن صدح وصداح وصدوح بانگ کردن زاغ وخروس صفح فرو گذاشتن جرم
کسی وشمشیر به پهنا زدن وبرگشتن وباز گردانیدن کسی را از حاجت او وگذرانیدن فصل الصاد
صالح نیکوکار ونیک صبح وصباح باماداد صراح عرق اسب ودیگ صمحمح کوتاه
وسطبر وسخت صریح آشکار وخالص ونام اشتریست وکوه ودیوار وکناره رود خانه
صنج اندک صفاح بضم صاد وتشدید فا سنگ پهن صفح گوشه چیزی وپهلوی چیزی
وجانب وپهنا صفاح جمع صرواح نام قلعه ایست در یمن صراح آنچه بچیزی آمیخته نباشد
وروباره صفوح جرم بخش صفح پهنا صحیح وصحاح درست وتن درست صحاح جمع

صِلَاح بکسر صاد نام مکه مبارکه صَمَارِح وَصَرْح خالص چیزی صَرْح کوشک و بنا بلند و در
کشاف بمعنی میان سرای منقولست در تفسیر قول حق تعالی انه صرح ممرد من قواریر صروح جمع
صَلِیح بفتح صاد و صُیاح بضم صاد نیکو صَحْصَح و صَحْصَاح جای هموار صَحَاصِح جای
هموار و سخنهای باطل صَیْدَح اسب سخت شیهه کننده و نام اشتر ماده ایست از آن ذوالرمه صُلَّاح
خروسان واو جمع صادح است صَرْدَح و صِرْدَاح زمین سخت و زمین هموار باب
الصاد مع الخاء من المصادر صَمْخ بر سوراخ گوش زدن و بسوراخ گوش رسانیدن
صُرَاخ نوحه دادن و آواز کردن صَمْخ کر ساختن صَلَخ کر شدن من غیر المصادر صَمَاخ
شیر ترش غلیظ صِلَاخ و صُلُوخ چرک گوش صِمَاخ گوش و سوراخ گوش صَرِیخ بفریاد
رسنده و این از لغات الاضداد است باب الصاد مع الدال من المصادر صَخْد
سوزانیدن آفتاب چیزرا و رسیدن آفتاب بچیزی و آواز کردن صُرَد و آن مرغیست صَخَد
بفتح خا سخت گرم شدن روز صَمْد قصد کردن صَدّ بر گردانیدن و باز داشتن صُدُود
برگشتن صَدِید بانگ کردن صَفْد سخت بند بر نهادن صُلُود آواز دادن آتش زنه و بیرون
نیامدن آتش از آتش زنه صَید شکار کردن صَیَد بفتح یا سر برداشتن و داشتن خود را از غایت
تکبر و سر را بجانب راست میل کردن برای وجع سخت صَرَد بفتح را بگذشتن تیر از آماج و سرد شدن
و سرما یافتن و باز استادن صُعُود بر بالا رفتن صَهْد گدازانیدن و سوزانیدن آفتاب چیزی را
من غیر المصادر صَمَد مهتری که بالاتر از مهتری نباشد و چیزی که میان پوچ نباشد و مقصود و محتاج

الیه و نزد عبدالله بن عباس صمد آنست که مستجمع جمیع کمالات باشد و بعضی بی نیاز هم آمده است
صَمْد بسکون میم جای سخت و درشت و جای بلند صِمَاد سربند شیشه صَید شکار صَیَّاد
شکاریار صَیُود سگ شکارگیر صید و صیود جمع صَاد مس و روی و کانی و حرف معلوم صَیْهَد
سراب بیابان و دراز صِنْدِید مهتر و شجاع و باران بزرگ قطره و سختی صناوید جمع صَلْد سنگ
هموار سخت و سری که از و موی برنیاید صَیْخُود روز گرم و سنگ سخت صیاخید جمع صَلْخَد و صَلَاخِید
اشتر سخت و قوی صَلَاخِد بفتح صاد جمع صِفَاد بند صَفَد غل آهنین و بند و بخشش صُلُود
اسبی که عرق نکند و شتر ماده بسیار گزنده و دیگی که دیر در جوش آید صِرْد شتر ماده کم شیر صَدَد
نزدیک و برابر صُدَّاد بضم صاد و تشدید دال اول راهی که بسوی آب رود و جانوریست از جنس
موش و بعضی صُدَّاد سام ابرص را گویند که آن سوسمار است صَدّ کوه صُدّ بضم صاد یکطرف
رود خانه و کوه صِفْرِد مرغیست که آنرا ابوالملیح هم گویند صَدِید ریم با خون صَرْد محض
و خالص و سرد و بعضی اخیر پارسی معربست صُرُود جاهای سردسیر صَرِد آنکه زود سرما دریابد
صَارِد تیری که از آماج گذشته باشد صُرَد نام مرغیست و گویند که آن نقار الشجرات که کلیکی
دار گویند و سپیدی که بر پشت اسب پیدا شده باشد از اثر ریش صَرْخَد موضعیست صُرَاد
ابر تنک بی باران صَعِید خاک و راه و روی زمین صَعُود عذاب و مشقت سخت و سر بالای
سخت و شتر ماده که بچه امسالین او مرده باشد و او را بچه اولین مهربان کرده باشند تا شیر دهد صعاید
جمع صُعُد بضم صاد و عین خالها و سر بالاها و راهها و او جمع صعید است و صعید هر دو صُعُدات

بضم صاد نام موضعی صَعَدْ دشوار وسخت باب الصاد مع الراء من المصادر صَدَرْ
ازکنار آب بازگشتن وازجایی بدرآمدن صَدَرٌ وصُدُورٌ بازگشتن ازجایی وبدرآمدن
ازجایی صَقْرٌ گرمای آفتاب وبرکسی تابیدن وشکستن چیزی بصاقور یعنی به تبر بزرگ سنگ
شکاف یا کلنگ صَوْرٌ میل کردن صَوْرٌ بسکون واو میل دادن وپاره کردن وجدا کردن ومعنی
اولست قول حق تعالی فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ صَرٌّ تنگ کردن ودرهم کشیدن وبستن چیزی در رکو وبستن سر میان
وبستن سرپستان شتر بصرار وارات داشتن خر واسب گوش خود را صَرِيفٌ آواز کردن صَمْرٌ
نمک یا آرد بر شیر افشاندن صَنٌّ گندیده شدن صَبْرٌ شکیبایی کردن ودر زندان کردن وبازداشتن
وپایندانی کردن صَیْرٌ کشتن ومیل دادن وپاره کردن وشکافتن صَهْرٌ گدازانیدن صِغَرٌ
خورد شدن صُغْرٌ وصَغَارٌ وصَغَرٌ خوار شدن وستم کردن وبستم راضی شدن صَفَرٌ تهی شدن
صفار جمع شدن آب زرد در شکم صَفِیرٌ آواز کردن مرغ صَعَرٌ بعین غیر منقوطه میل کردن روی ازغرور
من الاسماء صَدْرٌ سینه ودل واول چیزی وبالانشین ومیانه تیر تا پرکاه او وطایفه چیزی صدور جمع
صادِرٌ بازگردنده وبدر رونده صِدَارٌ جامه سرپوش ورسنی که سینه بند اشتر باشد صَرْصَرٌ
باد سخت سرد ونام رودخانه وبعضی گویند نام یکنوع ماهی هم باشد صِرٌّ سرمای سخت صُغْرٌ بضم
صاد وصَغَارٌ بفتح صاد خواری سخت وستم صَغِیرٌ وصُغَارٌ بضم صاد خورد صِغَارٌ بکسر صاد
جمع صغیرست صاغِرٌ بستم راضی شده وخوار شده صِفْرٌ تهی کاجا فی الحدیث اصفر البیوت
فی الخیر البیت الصفر من کتاب الله تعالی صَفِیرٌ آواز مرغ صُفْرٌ بضم صاد روی کالی که شبیه

ببرنج کاینت وسیابان وزردان واو مفرد وجمع آمده است صِیَرٌ حظیرهای گوسفند وگاو
واو جمع صیرة است صِیْرٌ آخرکار ونزدیکی کاروانان خورشیت ازماهی وآن صحنات که مذکور
شد وشکاف چیزی کقوله تعالی نظر فی صیر باب بغیر اذن فعینه صَابِرٌ وصَبُورٌ وصَبَّارٌ شکیبای
کننده یعنی آنکه خود را در کار نگهدارد وشتاب نکند وهم صبار سنگستانرا هم گویند وهم صبور کار
سخت باشد صَبِیرٌ ابر سفید بی باران وپایندانی کننده صُبُرٌ جمع صِبَرٌ بکسر صاد ابر سفید صَبَارٌ
بفتح صاد سنگهای سخت واو جمع صبرة است صَمْعَرٌ سخت صُعْرُورٌ پاره صمغ صعاریر جمع صَعِیرٌ
وصَنَوْبَرٌ درختیست صغر جمع صغری است یعنی خوردتران صَقَّارٌ مرغیست که چون خوانند جواب
دهد صُوَّارٌ وصِوَارٌ مشکدان وصوار رمه گاو را هم گویند صَبِرٌ بکسر با داروی تلخ معروفست
صُبْرٌ بضم صاد وسکون با زمین سنگستان وسر هر چیزی ونام قبیله ایست وابر سفید وسطبری
چیزی وکناره چیزی وجانب صَفَرٌ کرم درازیست در شکم آدمی که در حین گرسنگی میگزد ونام ماهست
از ماههای عرب صافِرٌ یکی صُغَارٌ بضم صاد آوازی که مانند آواز مرغ باشد وزردی روی
ویرقان صَفَّارٌ بفتح صاد گیاهیست خشک که آنرا بهی هم گویند صاقُورٌ تبر بزرگ سنگ شکاف
وکلنگ آهنین که بآن سنگ را شکنند صَخْرٌ وصَخَرٌ سنگ صخر جمع صَقْرٌ چرخ وشیر ترش
ودوشاب صَبْرٌ بالاتر هر چیزی وسر هر چیزی صُقُورٌ شاخ گاو وبزنانی که در روز حشر
نوازند صَدُورٌ بفتح صاد موی پیشانی ودرختان خورد وخرما که درهم رفته باشند صُیُورٌ
آخر کار ومآل کار وروانی وعقل صَرَّادٌ بتشدید رای اول مرغیست که آنرا جُدْجُد هم گویند وبعضی

بوم را هم گویند صَنَوبَر درخت ناژو صِنف خوردی صَرایب وصَواد بتشدید آتشگیها و
حاجتها و این هر دو جمع صارة اند صُوَر و صِوَر صورتها صُحَر مواضع سنگستان که ابر از ان
دور شده باشد و او جمع صحرة است صِهْر پدر زن و داماد و خویش زن صَهْیَد که اخته صُهود
رمه شیران بزرگ صَرّاد بفتح صاد و ج نا کنند کان صِراد بکسر صاد و جاهای بلند و نام کوهیست در کری
که بر پستان اشتر بندند تا بچه شیر نخورد و بند همیان صَمیّ مرد خشکنه که بوی عرق از و آید صَیِّب
نیکو صورت صَنَبُود مردی که فرزند و برادر ندارد و رفتن کاه آب حوض و درخت خرمای تنها که پشت
او باریک باشد و نی که در مطهره آب میباشد و از ان آب میخورند صِنَب و صِنَاب و صِنَاب سختی
سرمای زمستان و سرمای سخت صِمْر بوی کند کننده باب الصاد مع الطا فرع المصادر
صِراط راه صُرُط جمع باب الصاد مع العین فی المصادر صَلَع بی موشدن پیش سر
صَوع پراکنده کردن صَدْع شکافتن و بریدن و آشکار گفتن سخن و آشکار کردن چیزی و فرمان
بردن کقوله تعالی فاصدع بما تؤمر و بر گردانیدن صُدُوع میل کردن صِراع کشتی کردن
صَرْع و صِرَع انداختن صَفْع سیلی زدن صَقْع رفتن و از راه گردیدن و فرو رزیده
شدن و اتفاق د شدن و بیهوش کردن صَقیع بر روی زمین افتادن و بانگ کردن و چیزی بر جای
زدن و بر میان سر زدن صُنْع کاری کردن و آفریدن صَنْع بفتح صاد نیکو پروردن اسب
و غیر آن و جلی کردن شمشیر و غیر آن صَعْصَاع جنبانیدن و پراکنده کردن صَبْع بانگشت اشارت
کردن و انگشت بر طرف لب کوزه نهادن و از ظرف دیگر آب دران کوزه ریختن تا آب در و در رود

فرع المصادر صُنع و صِنع مرد چیره دست در کار صَنَّاع زن چیره دست در کار صُنُع جمع
صانع آفریننده و کننده صُنْع و صَنیع کار و صنیع اسب نیکو پرورده را هم گویند و شمشیر مصقل
زده را هم گویند صُقْع ناحیه صَقَع اندوه صَقیع مانند برف چیزی که بر روی زمین می افتد
از سرما و اسبی که نیمه سر او سفید باشد صِقاع برقع و چیزی که بآن بینی اشتر را بندند و رکوی که
زنان بر سر مقنعه فرو پوشانند که روغن و چرک نگیرد صُداع درد سر صَنَع بچه‌ای که در شتر
مرغ باشد و بختی سر شترمرغ صُنْتُع شترمرغ سخت سر و سخت پیشانی صَوامع خلوتها و معبد های
رهبانان صَدِیع صبح و رمه گوسفند و رمه شتر صَدَع گیاه و مرد سبک تن صَدَع بفتح دال
بز وحشی کوهی و مرد چست و سبک صَرَع گونه و نوع و نام علتیست مخصوص و شام و صباح و اول
روز و آخر روز صروع جمع صَعاصِع گروههای شتران صُمُع بمعنی صغارت یعنی خردان
صَرِیع افکنده ان خود را بسیار انداز صِرْع بکسر صاد مانند صَرِیع تازیانه و چوب کمان ناتراشیده
و کمانی که چوب او از شاخ خوشیده بر درخت گرفته باشند صُلّاع و صُلَّع بضم صاد و تشدید لام
سنگ پهن و صلع موضعی را هم گویند که دران گیاه نروید وصُلَّغ ظرفی که از و آب خورند و کیلی که آنرا
صاع گویند صَاع کیلیست مخصوص و آن مقدار چهار مدست و ظرفی که از و آب خورند و زمین دشت
باب الصاد مع الغین فی المصادر صَبْغ رنگ کردن صَدْغ برگردانیدن صُلُوغ
بمعنی سلوغ بسین است صَوْغ آفریدن و زرگری کردن و دروغ بر بافتن فرع المصادر صَالِغ
بمعنی سالغ بسین است صلغ جمع صِبْغ رنگ و نان خورش کقوله تعالی و صبغ للآکلین صَبّاغ

نان خورشها صَمْغ اندازه و مانند صَوّاغ و صَبّاغ و صَايغ زرگر صِيَغ لفظها و طريقها واحد
صيغات صَمْغ آنچه از و مداد سازند و آن انگم درختيست صَدْغ زلف و مابين چشم و گوش
صَدَاغ ضعيف صَامِغ طرف دهن باب الصاد مع الفاء فصل المصادر صَفّ بريان
كردن گوشت و رجه برجه كردن صَدَف و صَدُوف برگشتن از چيزي صَدَف بفتح صاد و دال ميل
كردن سم اشتر بجانب بيرون صَوْف برگشتن صَوْف و صُوُوف بسيار پشم شدن گوسفند و غير آن
صَرْف گردانيدن و خرج كردن و حيله كردن و توبه كردن صَرِيف آواز كردن صِرَاف و صُرُوف
بگشتن آمدن سگ ماده صَيْف تا بستان جايي مقام كردن و ميل كردن و برگشتن صَلَف لاف
زدن و دوستي زن در دل شوهر نگرفتن و باران نا باريدن ابر فصل الصفات صَفْصَاف درخت
بيد ضعيف و گوشت قاق و گوشت بريان كرده صَفْصَف زمين هموار صَفّ رجه صفوف جمع
و صف بمعني صف زدگان هم آمده است صَرْف توبه و افزوني و مكروه و حادثه زمانه و گردش
زمانه صروف جمع صِرْف بكسر صاد محض چيزي و رنگ سرخي كه بآن پوست را رنگ كنند صَدَف
آنچه مرواري در وي باشد و جانب و كوه و چيز بلند صُدْف جانب كوه صَدُوف زني كه اول روي نمايد
و بعد از آن روي گرداند صَرُوف بفتح صاد شتري كه دندان او آواز كند صَرِيف نقره و شير تازه
و آواز دندان اشتر و آواز چرخ انگشتي و غير آن صَوَارِف حوادث زمانه و او جمع صارفه است صَرّاف
آنكه اقچه زند و گرداننده نيك صَيْرَف مرد حيله گر و متصرف در كارها صَيَارِف جمع صيرف است صَارِف
سگ ماده كه آرزوي سگ نر كند صَفُوف شتر ماده كه بسيار شير دهد صَلِيف پهناي گردن و جوب

پهني كه در پهلوي پالان شتر مي باشد صَلِيف ظرفي كه اندك آب گيرد و ابر اندك باران بسيار رعد
صَفّان صف زننده صَوَافّ بتشديد فا صف زدگان و شتراني كه چهار دست و پاي خود را بترتيب
بروا زند صِحَاف كاسهاي پهن صَوَادِف شتراني كه با شتران ديگر باب آيند و در پس شتران پيشين
چندان ايستند و انتظار كشند كه اول آنها آب بخورند و بعد از ايشان بخورند صَعْف نام شرابيست
در يمن صِنْف گروه و يكي نيمه صُوف پشم و صُوفة القفا موي گردن را گويند و تمام گردن را هم گويند
صَاف بتخفيف فا و صايف گوسفند بسيار پشم و صايف بمعني تابستان گرم هم آمده است صَيِّف
تابستان و باراني كه بارد در تابستان صُحُف و صَحَايِف نامها و نكته بها باب الصاد مع القاف
فصل المصادر صِدْق راست گفتن و راست گردانيدن وعده و سخن صَفْق واگردانيدن و در تمام
نو كردن و دست برهم زدن و دست بر دست كسي زدن در حين بيع و زدن بنوعي كه آواز بدر آيد و جنبانيدن
دوست را و تار عود زدن صَعْق بيهوش شدن و مردن و صاعقه انداختن آسمان و آواز كردن صَلْق
سخت آواز كردن و زدن فصل الصفات صَوَاعِق صاعقها صِيق و صَيْق غبار و زميني كه بوي كند گند
صَيِّق جمع صَعَافِيق و صَعَافِقَة مرد بي قوت و بي سرمايه صعافق جمع و بنو صَعْفُوق قبيله اند صُنْدُوق
معروفست صَنَق تيزي بوي بغل صَهْصَلِق و صَهْصَلِيق آواز سخت و زن پر فرياد كننده صُعَاق
آواز سخت رعد صَعْدَة نيزه راست و هموار و چيز راست و بدين معني گويند فلان صدق النظر صَدِيق
دوست و دوستان واو واحد و جمع آمده است صَادِق صَدُوق راستگوي صِدِّيق آنكه بغايت
تصديق كسي كند و آنكه گفتار خود را با كردار راست گرداند صَدَاق و صِدَاق مهر زن صَلْع آواز

سخت. صَلَق بفتح لام زمین کرده و بیابان هموار. صلایق نان تنک. صِفاق بکسر صاد و پوست زیرین
ورگی که در زیر پوست سطبر یا موی می باشد و پوستی که بر گرد دو دو با و احشا باکرد فرو گرفته است. صُفق
و صُفق ناحیه و جانب. صَفَق بفتح فا آبی که در خیک نو بخته شده باشد و زرد گونه گشته. صَفیق
جامه سخت و چیز سخت و بی شرم. صَعِق سخت. باب الصاد مع الکاف. فصل المفتوح صَكّ
کوفتن و زدن کقوله تعالی فصکت وجهها و در فرو کردن. صَلَك هر دو زانو بهم زدن. صاك
فشردن و عرق کردن که از آن بوی کند آید و آب چکانیدن درخت. صَیك جسبیدن. فصل المکسور
صَكّ نامه و کتابه و سجل قاضی صكوك و صكاك جمع. صُعلوك درویش و دزد صعالیك جمع. صَملَك
سخت و قوی. صَملوك و صَمكیك مرد درشت خوی ستمکر و شیر غلیظ جسبنده. صَرك دیله و نوبت
و چیز. باب الصاد مع اللام. فصل المفتوح صَول حمله بردن و کردن کشتی کردن و تعدی کردن
کا یقال صیل لهم کذا ای قدر لهم. صَهیل و صُهال بانگ کردن اسب. صَخل بخ بخ کردن
در آواز. صَلیل آواز کردن آهن. صِیال بر همدیگر حمله بردن در جنگ. صَلّ بعصا زدن
صُول سخت شدن چیزی و درشت شدن درخت از کم آبی و خشک شدن. صَلّ و صُلول متغیر شدن
بوی و گنده رسیدن. صِقال و صَقل مصقل زدن کارد و شمشیر و مثل آن را تا روشن شود. صَقَل
دراز شدن تهیگاه میان اسب. فصل المکسور صِلال بارانهای پراکنده و گیاه. صَلصَل خرغیت
که پارسی آن را ناخنه گویند و پیشانی اسب و بقیه آب که در تک حوض یا ظرفی باشد. صلاصل جمع. صُمُلّ
بتشدید لام مرد سخت خلقت. صُول شتری که بر آدمی حمله برد و آدمی را بقتل آرد. صُوُل اسم ضعیف

صهال

صَهّال اسب شیهه کننده. صُقُل تهیگاه میان اسب. صامل خشک. صَیقَل آنکه شمشیر و آینه و کارد
و مثل آن را جلی کند و آنچه بآن کارد و شمشیر و مثل آن را جلی کند. صَقیل شمشیر. صَقِل اسبی که تهیگاه او دراز
باشد. صَیدَل دارو شناس. صَندَل اشتر بزرگ سر و چوب خوشبوی معروف صنادل جمع. صَلّ مار زشت
و نام گیاهی. صِنفِصل نام گیاهی. صِقعَل بکسر صاد و فتح قاف خرمای خشک که در شیر تازه خیسانیده
شده باشد. صَعِل شخص بدغذا. صَعل بسکون عین غیر منقوطه شخص خورد سر و خوی که موی او ریخته باشد
صَعَل بفتح عین خاک نرم. صَلصال و صَلال گل خشک خام که چون سر انگشت بآن زنند آواز کند کقوله تعالی
من صلصال من حماء مسنون. باب الصاد مع المیم. فصل المفتوح صِیام روزه داشتن
و ایستادن و راست ایستادن آفتاب در نصف النهار و باز ایستادن کقوله تعالی انی نذرت للرحمن صوما
ای صمتا و سرگین افکندن شترمرغ. صَمَم کر شدن و قولهم صم صداء یعنی کر شد. صَمّ سر شیشه استوار کردن
و زدن. صَکم زدن و دفع کردن و خاییدن اسب دهنه لجام را. صَدم زدن و دو چیز را بهم واکوفتن
صَلم از بن بریدن گوش. صَرم بریدن. صِرام و صَرام بریدن بار درخت خرما. فصل المضموم
صُوَّم و صُیَّم روزه داران. صَوم سرگین شترمرغ و مسجد نصاری و نام درختیست و روزه داران
صُتَیم یکبار خوردن در شبانروزی و این اسم مصدر است. صِلادم و صَلادم سخت. صَلادِم بفتح صاد
جمع. صِمام سر بند شیشه و مثل آن. صِمّ بکسر صاد شیر درنده و سختی. صَمیم مردان دلیر و شیران درنده
و ماران نر و او جمع اصمه است. صَمصام شمشیر برنده. صَمیم آنکه او را از قصد و مراد باز نتوان کرد تند
و شتر بدخلق و خالص چیزی و مرد خالص در خیر یا در شر. صادم تیغ برا و مرد جلد و دلیر. صَمیم خالص چیزی

صمم

وسخت ترین سرما و سخت ترین گرما صِمْصِم سطبر درشت و دلیر صَنَم بت صائم روزه دار
صَلْقَم سخت بدندان گزنده صَرِیم شب تاریک و صبح بریده و قوله تعالی فاصبحت کالصریم
کاللیل المظلم بعد الاحتراق والاسود او صِرْم خانهای مجتمع و گروه آدمیان که با شتران بکنار آب
فرود آمده باشند صَرْم بفتح صاد پوست و چرم صُرام بضم صاد شیری که در پستان گذارند تا در آخر
بدوشند و سختی زمانه صَرِم پارهای ورمهای شتر صَبْلَم شمشیر و سختی زمانه صُتْم مردم گرد و جمع
اصم است صَلَخْدَم اشتر قوی و سخت صُتْم و صَتَم مرد درشت و چیز استوار و تمام صُتُم بضم
صاد جمع صدام است صدام علتیست که در سر حیوان پیدا شود باب الصاد مع النون
فصل الصاد صَوْن و صِیان نگهداشتن و بر طرف سم ایستادن اسب برای سوده نشدن سم از بی نعلی صَفْن
بر سر پای و کناره سم چهارم اسب و رجه برجه داشتن صَبْن باز داشتن و دو نقش مهره کعبتین را برابر
نم داشتن و در طاس انداختن صَیْحان بانگ کردن صَمَیان بفتح میم برجستن و برگردیدن و مردن
شکار در برابر شکار ریار صَمْن بصلاح آوردن و زدن و کشیدن آنچه در صحن است فصل الصاد
صِیران رمهای گاوان واو جمع صوار است صُحُون شتر لگد زن صَواغُون و صَواغین جماعت
زرگران صَرَفان شب و روز صَرَفان بفتح را تلعی و نوعی از خرما است گویند واو مفردست
تثنیه صَلِیتان هر دو طرف گردن و دو چوب پهن که در دو طرف پالان شتر میباشد صَلْتان
هر دو طرف پیشانی و هر دو جانب رودخانه صَمّان زمینی که پهلوی ریگستان باشد صَوْمان
روزه دار صِفْنین موضعیست صِوان و صُوان و صِیان بقچه و جامه دان صُوّان بتشدید

واو کمثوع سنگیست صِعْوَنّ بکسر صاد و تشدید نون شترمرغ صَفَن بفتح صاد و فا پوست
خایه آدمی صُفْن بضم صاد و سکون فا خریطه شبان که در و طعام و ما یحتاج خود کند و ظرفیست
از پوست که بآن آب چاه برکشند صافِن اسبی که بر سر پا و کناره سم چهارم ایستاده باشد و رگ ساق
پا صَحْن کاسه بزرگ و طشت صحن الدار میان سرا باشد صَحْصَحان زمین هموار صابون معروف
صَوْلَجان چوگان صَرْعان بفتح صاد صباح و شام و دو اشتری که یکی با آب خوردن رود و دیگری
از آب خوردن گاه باز گردد صِرْعان بکسر صاد دو مانند همدیگر صاغِرین خوار شدگان کقوله تعالی
وانقلبوا صاغرین صَمَیان بسکون میم دلیر صافُون صف زدگان صَدَفَین و صُدُفین
دو جانب کوه صَرایُون ملاحان صابیُون میل کنندگان از دینی بدینی دیگر و پرستندگان
ملایکه که خوانندگان زبور باشند صَفْوان سنگ هموار صَخْدان روز گرم صِلِّیان بکسر صاد
و لام و تشدید یا بهترین گیاه زار صِبْیان کودکان صَبِیان بفتح صاد و کسر با دو گوده
د هر دو طرف رو و هر دو طرف ریش صَدَیان مرد تشنه صَلَوان هر دو طرف راست و چپ دم
صِئْبان بچهای شپش یعنی رشکها واو جمع صُئْبت صُحْبان یاران واو جمع صاحبست
صُخْبان بخاء منقوطه افغان کننده صلبان جمع صلیب است صَلَّتان خر سخت و محکم واسب
نشاط کننده صَخْبان آنکه در بامداد شرب کند صُرْدان دور کننده که در زبان باشند صِرْدان
بکسر صاد و سکون را جمع صُرَد است و آن مرغیست صِنْوان بسکون نون اول و رفع نون آخر
با تنوین برادران مادر و پدری و درختهای خرما که از یک بیخ برآمده باشند واو جمع صنو است کذا

فی الصحاح واعراب او بحرکات ثلثه است صِنْوَان بکسر نون آو دو چاه یا دو جوی که نزدیک یکدیگر
باشند و دو درخت خرما که از یک بیخ برآمده باشند واو تثنیه صنوات واعرابش بحرف صَائِغَان
ردو طرف دهن صُدْغَان هردو طرف رودخانه و دو کوه صُرْهُنَّ که در قرآنست یعنی پاره پاره
کردن آنها را یا میل ده ایشان را بسوی خود یعنی روی ایشان را بسوی خود کن صَدَدْن روباه
صَیَادَان دیگ سنگ صِنّ نام روزیست از ایام عجوز و بول و شتر بسیار پشم و مانند خوان چرمی
که در و نان نهند صُنَان بوی گند بن بغل صِینِ شهر چین باب الصاد مع الواو
فر المضاعف صَحْو هشیار شدن و رفتن سرما و روشدن ابر صُبُو میل کردن و کودکی کردن و باد
صبا آمدن صُغُو و صَغْو و صُغُوّ میل کردن فر غیر المضاعف صِنْو برادر مادر پدری و جابک
خورد از سنگ که در و آب ایستد و شاخ درخت خرما که باشاخ دیگر از یک بیخ برآمده باشد صَفْو خالص
و برگزیده صفو جمع صَفْوَة است و آن نام مرغیست باب الصاد مع الهاء فر غیر المضاعف
صَهْ اسم فعل است یعنی خاموش شو باب الصاد مع الیاء فر المضاعف صَمّی در برابر
چشم مردن شکار صُغُیّ میل کردن صَهِیّ نمناک شدن صُلِیّ و صِلِیّ در آتش رفتن و سوخته
شدن بآتش و گرم شدن بآتش صَلْی بریان کردن و در آتش آوردن و حیلت هلاک شدن کسی
کردن صُوِیّ خشک شدن و ماضی او صوی باشد صَأْی آواز کردن و ماضی او صای و مضارعش
یصای باشد صَرْی جمع شدن آب و جمع کردن آب و شل آن و نگهداشتن مرد آب منی را در پشت و
پریدن و جدا کردن و منع کردن و بسیار ایستادن آب در جای و متغیر شدن آن و اصلاح کردن میان

ردم و بازداشتن و باقی ماندن چیزی بکرو در پش کسی فر غیر المضاعف صَبِیّ پسر کودک صَنْبَرِی
مرائی و مرد حیلت گر متصرف در کار صَاحِی هشیار و روز بی ابر صَحَارِی صحراها صَابِی
میل کننده صَدِی و صَادِی بتخفیف یا تشنه صَوَادِی درختهای دراز خرما صُمَادِیّ بضم صاد
و تشدید یا در صَیَاصِی قلعها و کوشکها و شاخهای گاوان و مخلبهای خروسان و بدو معنی اولست
قول حق تع وَأَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ واو جمع صیصة است صِقْلَابِی
شخص سردسیری شمالی صَارِی بتخفیف یا صَرَارِیّ بتشدید یا ملاح صَافِی روشن و بی غش
صُفِیّ بضم صاد سنگهای هموار و او جمع صفات است صَفِیّ بتخفیف یا برگزیده و دوست و مخلص
صُبَیّ آب اندک که در زمین ریگ بوم ایستاده باشد و یا جایکه خورد آبگیر که در سنگ باشد واو جمع تصغیر
تصغیر صنوات است صُنِیّ شکوفه کوه را نیز گویند صَاوِی خشک صُلَّبِی نیزه و تیغی که بسنگ تیز
کرده شده باشد صِنَابِی بکسر صاد کمیت باشقر صُهَابِی بضم صاد اشقر رنگ صَیْحَانِی نوعیست
از خرمای مدینه صَرْخَدِی نام شرابیست منسوب بموضع صَرْخَد صَرُورِی آنکه حج نکرده باشد
صَرَاصَرَانِی شتر قوی و نوعیست از ماهی صَفَرِیّ باران که اول پاییز بارد صِهْرِی حوض
آب صَیْدَانِی جانوریست صَوَانِی ظرفها و کاسهای که منسوب بچین باشند و او جمع صینیت
کتاب الضاد باب الضاد مع الالف فر المضاعف ضَحّ و ضُحّ روشن شدن ضَعا
لاغر شدن ضُحَا طعام چاشت خوردن و سخت شدن روشنی روز در آفتاب شدن و عرق
کردن ضَنَاء و ضُنُوء بسیار فرزند شدن زن و بسیار مال شدن ضُنّی بیمار شدن

ولاغر شدن ضُعَفاء آواز کردن و افغان کردن ضَبَأ و ضَبُوء بزمین چسبیدن و پنهان
شدن و پناه بردن ضَیْضِئ اصل در نسب ضَوْضَاء آواز با و غوغا ضَراء به تخفیف را
پشه ضَوْقٍ و ضَیْقٍ تنگ تر و اینها تانیث اضیق اند ضَجْعَاء گوسفندان بسیار ضَمْخ
درخت خرمایی که در ده و شهر باشد ضِیزَی و ضِئْزَی و ضُوزَی قسمت بجور و ستم و قسمت ناحق و
ناقص ضَوْطَرِی مرد ضخیم که در وی نفعی نباشد ضُحَی و ضَحِی چاشتگاه ضَحَاء بمد الف
چاشتگاه و طعام چاشتگاه ضَحْیَاء شب روشن بی ابر و ما دیان اشهب رنگ و نام آسیبت ضَعْفَا
سستان ضَنَا فرزند ضِنَاء بکسر ضاد اصل و معدن و فرزند ضَنَی لاغری و بیماری
ضَوَی لاغری ضَوْء و ضُوء و ضِیَاء روشنی ضَفْیَا نام درختیست و زنی که او را حیض
نشود ضَابِی خاکستر ضَبَغْطَی چیزی که بآن کودک را ترسانند ضَیْغَطَی قوی ضِراء
بکسر ضاد و تخفیف را سگان حریص بر شکار و او جمع ضروات ضَرَّاء بتشدید را ناخوشی
و سختی باب الضاد مع الباء فی المصادر ضَرْب زدن و رفتن و باز داشتن
و آشکار کردن و بیان کردن کقوله تعالی و ضرب الله مثلا ای بین الله و رسیدن و خوابانیدن
و سستادن ضِرَاب جماع کردن اشتر نر و با کسی شمشیر زدن ضَبّ بزمین چسبیدن و کینه گرفتن
و بتمام انگشتان دوشیدن و ورم پیدا کردن اشتر و شکافته شدن بن بغل و بسیار شدن گوشت
عضو ضَبِیب روان شدن ضَبَب بسیار سوسمار شدن و جای ضَغِیب و ضِغَاب بر جوشیدن
بجیدن خرگوش وقتی که گرفته شود و آواز کردن خرگوش هر غیر المصادر ضَبّ کینه دل و سوسمار

ودردیست

و دردیست که بر لب پیدا می شود و از آن درد خون از لب بیرون می آید و وری که بر پشت اشتر پیدا
میشود ضَیْهَب جای بریان کردن ضَرْب گونه و طریق و باران سبک و مرد سبک تن ضروب
جمع ضَرَبَ انگبین غلیظ سفید ضَرِب مانند دمی که مانند برف بر روی زمین افتد و انگبین
و شیری که با شیر دیگر آمیخته باشد و یا شیر صاف و درد که با هم آمیخته باشد ضَارِب زننده و رونده
و بیابان فراخ و زمین درختستان و شتر ماده که دوشنده خود را لگد زند و شب تاریک ضَوارِب
رغانی که بطلب روزی روند و زنان زننده ضَرَائِب پشمها و مویهای که واخیده کرده باشند
و بعد از آن بهم در پیچیده تا برسند و او جمع ضریبة است ضُبَاضِب بضم ضاد اول و کسر ثانی
مرد فربه کوتاه ضَبَاب ابرهای که ملتصق شوند بزمین و زمین را بپوشانند و او جمع ضبابة است
ضِبَاب بکسر ضاد و سوسمارها باب الضاد مع التاء فی المصادر ضَآلة و ضُؤولة خورد
شدن و لاغر شدن ضَرَغَة شیری نمودن در جنگ ضَلَاعة قوت ناک شدن ضَیْعَة تلف
شدن ضَعْضَعَة خاییدن پیرزن بی دندان طعام را ضَبَغْطَة نیک رفتن ضَبْعَة آرزو
کردن ماده شتر نر را ضَرَارَة نابینا شدن ضَوْضَاة آواز و غوغا کردن مردم ضَیَاعة استوار
خلقت شدن ضَغَاطَة ضعیف عقل شدن ضَیْقَة درویش شدن و تنگ شدن ضَلَالَة
گمراه شدن و گم شدن یعنی ناپیدا و بمعنی خطا کردن هم آمده است در کشاف و بمعنی غافل شدن هم آمده
در تفسیر مویدی کقوله تعالی لا یضل ربی و لا ینسی ضَرَاوَة خوگر شدن و حریص شدن و عادت
کردن و ماضی او ضری باشد ضَرَاعَة زاری کردن و خوار شدن ضَعْضَعَة تمام ویران کردن و جنبانیدن

وخوار کردن ضجرت تنگدل شدن از غم ضخامت بزرگ تن شدن ضغث مالیدن
وخاییدن ضوزمه سخت گردیدن ضحضحه جنبیدن سراب بیابان ضیافة مهمان شدن
ضعة وضعة نهاون وفرومایه شدن ضنة وضنانة بخیلی کردن من غیر المصادر ضنة
یاری ضریبة طبیعت وخلق وشمشیر زده شدن وشم وموی که از هم واخیده کرده باشند و بعد
ازان درهم بچیده تا برسند ضغبة زنی که خیار خوار دوست دارد ضیاطرة جمع ضیطارات
ضفیره موی سر که تافته شده باشد و هر مویی که تافته باشند و ریگ پشته ضغرت پر شده
و ریگ در بسته ضورت مرد حقیر ضغطه رنج وسختی وتنگی ضویطه خمیر نرم وگل سیاه که با گل
پاک در تک حوض باشد ضیعانه کفتار ماده ضیعات جمع ضجعه آنکه بسیار خسبد ضاجعه
گوسفند بسیار ضعیفه خمیر بغایت نرم ضغنه وضغنه کنار جو وکنار چاه ضلاعه قوت ناکی
ضحکة بسکون حا آنکه از قول وفعل وطور او مردم خندند ضحکه بفتح حا و بسیار خنده و آنکه
بر مردم خندد ضئلة مار باریک ضئیله لاغر ضرمه شاخ درخت خرما آتش گرفته ویادره
آتش گرفته ضغامه آنچه بدندان گزیده باشند و انداخته ضبنه وضبنه عیال ضاینه گوسفند
ماده ضیابه ابری که روی زمین را پوشاند ضغنة سطبر ضیفه تنگی ودرویشی وبدحالی
ضیقه بکسر ضاد وتشدید یا زن درویش محتاجه ضحیه گوسفندی که در روز عید قربان کشته
شود ضوه آواز وغوغای مردم ضبه آهن پاره پهن که بر در چسبانند وسوسمار ماده وشت
بندکار و ضحوه وقت اول آفتاب برآمدن ضاحیه آشکار و گوشه زمین آشکار و درخت خرمای

که در بیرون شهر و ده باشد و آسمان ضاینه درخت خرمایی که در ده یا در شهر باشد ضوضات یعنی
ضوضات ضعة نام درختیست که آنرا حمض گویند ضعوات جمع ضغوه بسیاری و تمامی
ضبات زنی که او را حیض نشود ضرزت بکسر ضاد و را زن کوتاه بخیل ضعیفه زن
ضفاطه
یکنوع بازی ضفاطه بتشدید فا گروه همراهان سفری و گروه بازرگانان ضرورة وضارورت
حاجت وضارورت بمعنی گزندهم آمده است ضفاغه احمق ضغینه کینه ضنت اوسنی
زن ومال بسیار وگوشت پستان وسنگ آسیا وگوشت زیر انگشت خوردترین یعنی خنصر ضلضله
زمین درشت و سنگستان ضلضله بفتح ضاد اول وکسره ثانی و فتح لام این آنقدر سنگ که کسی بردارد
ضوکعه مرد بسیار گوشت احمق ضکضاکه زن کثیر اللحم فربه ضاحکه زن خندنده و دندانی که
میان دندان ناب و دندان ضرس است ضریعه بزرگ پستان ضیعه زمین ملکی و کفایت از
صنعت هم باشد کقول العرب کل رجل ضیعته ای صنعته کذا حقق فی شرح الرضی الاسترابادی ضالّة
بتشدید لام چیزی کم شده **باب الضاد مع الثاء** من الصحاح ضبث زدن و بکف دست گرفتن
چیزی را و پهلوی چارپا را دست نهادن تا دانسته شود که فربهست یا نه ضغث آمیخته کردن
چیزی را و آمیخته کردن سخن وکوهان شتر را بدست مالیدن وگیاه را دسته کردن من غیر المصادر
ضغث یکمشت از حشیش تر و خشک که بهم آمیخته باشد ضبث کف دست ضیث بکسر با شیر
درنده ضاغث آنکه خود را پنهان کند در جایی تا بانگ بر کودکان زند تا بترسند ضبوث وضغوث
شتری که در فربهی او بشک باشند و دست بر و نهند تا بدانند که فربهست یا نه **باب الضاد مع الجیم**

فر الفصل ضرج شکافتن ضوج میل کردن فرغ الفصل ضمعج زن سطبر و حیوان ماده
سطبر ضیبج دویدن سخت ضادج مکابیت ضجاج بفتح ضاد بدی ضجعج
شتر ماده که در وقت دوشیدن بانگ کند ضعج میل کردن گاه عود آنجا که بدو شاخ شود باب
الضاد مع الحاء فر الفصل ضح آواز نفس اسب آمدن در حین دویدن و از حال بگردانیدن
آتش و آفتاب چیزی را ضباح بانگ کردن روباه ضرح قبر کندن و انداختن و دور کردن و گواهی
را جرح کردن و لگد زدن فرغ الفصل ضح آفتاب جاء فلان بالضح والریح ای بالمال الکثیر
بمقدار موقع الضح ومجری الریح ضریح قبر و دور ضراح نام خانه ایست در آسمان که آن را بیت
المعمور هم گویند ضروح کمان سخت و اسب لگد زن ضحضاح آبی که ژرف نباشد و تا برابر
کعبین و نزدیک آن باشد ضیاح و ضیح شیر با آب آمیخته ضباح آواز روباه ضبج
خاکستر باب الضاد مع الخاء فر الفصل ضخ مدتی کشیدن بول کردن و بول دراز و
دور انداختن من المهمل باب الضاد مع الدال فر الفصل ضد پر کردن یعنی مملو کردن
ضد و ضمد کینه گرفتن ضمد بسکون میم بر سر زدن کسی را و جراحت را بستن و مرهم
در جراحت کردن و با کسی دو روی کردن و دوست گرفتن زن ضماد بکسر ضاد مرهم بر جراحت
نهادن و جراحت بر کوبستن ضهبد قهر کردن ضواد علتی زکام رسیدن کسی را ضاد غلبه کردن
بر کسی بر دشمنی ضرغد نام کوهیست و بعضی گویند کورستانیست ضمد گیاه تر و خشک و گوسفند
خوب و گوسفند زبون و این از لغات الاضداد است ضمد بفتح میم باقی مانده از حق کسی ضد

وضدید

وضدید دشمن و مخالف و مانند و ضد جمع هم آمده است بمعنی مخالفان کقوله تعالی ویکونون
علیهم ضدا ضفند سطبر احمق ضماد بکسر ضاد رگویی که بر سر بندند و رگویی که بر جراحت بندند
و مرهم که بر جراحت نهند ضئود علت زکام باب الضاد مع الراء فر الفصل ضمر و ضمور
و ضمر باریک میان شدن و لاغر شدن ضیر و ضر و ضرار گزند رسانیدن ضفر دویدن
و از موی چیزی بهم بافتن و موی تافتن ضجر بفتح جیم طپیدن دل از اندوه و تنگدل
شدن از اندوه و بسیار آواز شدن اشتر ضیر شوهر کردن زن بر سر او سنی و زن بر سر زن بردن
ضویر گزند کردن ضریر گزند رسانیدن و صبر کردن ضبر جمع کردن اسب چهار دست و پای
خود را برای برجستن و بر سر هم نهادن سنگ یا کتاب یا غیر آن فرغ الفصل ضبر بکسر ضاد و یا
و تشدید را اسب برجهنده ضبر جوز بری و بعضی گفته اند که نار بریست و قوی که غرا کند ضار
گزند رساننده ضیطر بوزن هزبر یعنی سخت ضیاطره ضیاطر و ضوطر بخیل و مرد سطبر
که از وی فایده نباشد ضریر کناره رود و خانه و نابینا و نفس و بقیه تن و گزند و گزند رسیده و شکیبایی
و شکیبایی کننده بر جور ضرر تنگی و گزند ضجر و ضجور دل تنگ شده و از غم ضبر خاطر و
در دل گرفته ضرایر جمع ضرة او سنی که اولین زن باشد ضغیر بکسر فا ریکهای بهم بسته ضفر
بسکون فا تنگ پالان شتر ضفیر تنگ و نوار تنگ ضمر بسکون میم مرد سبک تن باریک میان
ضمر لاغری و بد حالی ضمار مال غایب که امید حصول آن نباشد و قرض و وعده که بر آن وثوقی
نباشد و چیز نسیه ضامر باریک میان و لاغر باب الضاد مع الزاء فر الفصل ضرز

بوزا منقوطه حسیدن حنکا علی حنکا سفل ضَمْز خاموش و ایستادن بر چیزی و نگهداشتن
ضَمْز جماع کردن و بر جستن و دور کردن و بدهن در بردن ضَوْز خاییدن بجور ضَیْز و ضَأز
باز داشتن از حق و ستم کردن و ناقص کردن ضِیز و ضِئز بوزن ضِلّز مرد بغایت بخیل ضِمَّز
شتر ماده قوی ضُمُوز و ضامِز خاموش ضَغِز دو و دام بدخلق باب الضاد مع السین
فی الفصل الاول ضِرْس بسکون را بدندان گرفتن ضَرَس بفتح را کند شدن دندان از ترشی و مثل آن
و سخت شدن زمانه بر کسی ضِراس زه و زاد کردن شتر ضَمْس خاییدن ضَبْس بد نفس شدن
و بدخلق شدن و درشت شدن و حریص شدن فی غیر الفصل الاول ضَبِیس و ضَبِس مرد کم فهم و بد
دل و بد نفس و بدخلق و حریص ضِرْس آسیا و دندان و باران اندک و زمین پشته سخت و درشت
ضَرَس بفتح را کندن دندان و علتیست که در دندان پیدا میشود ضُرُوس بضم صاد سنگهایی
که بآن چاه را انباشته باشند و بارانهای اندک اندک و دندانها و زمین پشتهای درشت ضَرِیس
جایی که بسنگ انباشته باشند ضَرُوس بفتح ضاد شتر ماده بدخلق که دوشنده خود را گزد ضَرِیس
بدخلق ضَغَبُوس مرد ضعیف و خیار خورد و ضغابیس جمع و جاء فی الحدیث اُهدی لرسول الله
صلعم ضغابیس ای صغار القثاء باب الضاد مع الطاء فی الفصل الاول ضَبْط نگهداشتن و استوار
فرو گرفتن و آگاهی نمودن ضَبَط بفتح با بهر دو دست کاری کردن ضِرْط بکسر را ضَرْط بسکون
را تیز دادن ضَغْط فشردن فی غیر الفصل الاول ضاغِط مراقب و امین فشرنده و پر شدن گوشت
و شکافته شدن بن بغل اشتر و غیر آن و بدین دو معنی اخیر اسم مصدر است ضواغط جمع ضاغُوط کابوس

که در کتاب کاف مبین است ضَغِیط جایی که آب کندیده از جایی دیگر در پهلوی او باشد در و
رفته باشد و آب را از آکنده کرده ضُراط بادی که از دبر بدر آید ضارِط تیز دهنده ضَیّاط
مرد درشت خوی ضَفّاط بتشدید فا آنکه شتر بکرایه دهد ضَفِیط احمق باب الضاد مع العین
فی الفصل الاول ضَوْع بوی خوش دمیدن و بوی خوش دادن و جنبانیدن ضَبْع دست دراز
کشیدن بسوی کسی برای زدن و دست درازانداختن اسب و شتر در رفتار ضَبَع بفتح با کشن
آمدن اشتر ماده و دست بدعا برداشتن ضَلْع میل کردن ضَلَع بفتح لام کج شدن و قوت
ناک شدن ضَجْع و ضُجُوع خسپیدن ضَیاع تلف شدن ضَرَع و ضَرَاع زاری کردن و خوار
شدن فی غیر الفصل الاول ضَعْضَع و ضَعْضاع چیز ضعیف و مرد بی عقل و بی فکر ضَجَّع بتشدید جیم
لفظیست که برای ادب دادن اشتر گویند ضَبُع کفتار و سال قحط ضِباع جمع ضُبُع بضم ضاد
و بسکون با پناه و ناحیه ضَبْع بفتح ضاد و سکون با بازو ضِلْع بسکون لام و ضِلَع بکسر ضاد
و فتح لام کوه خرد و استخوان پهلو و پهلوی هر چه باشد ضلوع جمع ضَلِیع قوی و تمام خلقت
ضَلَع بفتح لام قوت ضَلِیع بفتح ضاد و کسر لام کژ ضِیاع و ضَیْع دهها و زمینهای ملکی
ضَواجِع زمین نشیبها و اسم موضعی هم باشد ضَجِیع همخوابه ضِفْدِع بکسر دال و بروزن خنصر است
کذا فی الصحاح و بعضی ضِفْدَع هم گویند بفتح دال و ضفدع استخوان درون سم را هم گویند ضفادع
جمع ضائِع تلف شونده و تلف شده و گرسنه ضَرِیع گیاهیست که آنرا شبرق هم گویند و آنرا
اشتر نخورد و بعضی زقوم را هم گویند کقوله تعالی لیس لهم طعام الا من ضریع و گوسفند بزرگ پستان

ضارع ضعيف ولاغر وزاری کننده ضرع پستان ضرع بفتح را ضعيف ولاغر
ضالع جورکننده ومیل کننده ضوع بوم نر ضواع آواز بوم ضجوع شتر ماده
که یک گوشه زمین چرا کند باب الضاد مع الفاء من المصادر ضیف مهمان شدن
ومیل کردن ضعف وضعف سست شدن ضفف جمع شدن مردم بر سر آب وبا مردم چیزی
خوردن کما جاء فی الحدیث ما شبع رسول الله صلعم من خبز ولحم الا علی ضفف ضف
تمام انگشتان دوشیدن من غیر المصادر ضعف مانند وزیاده ودو بالا وقول حق تعالی
اذا لاذقناك ضعف الحیوة وضعف الممات ای ضعف العذاب حیا وضعف العذاب
میتا یعنی عذاب در زندگانی ومانند عذاب در مردگی ضعیف سست ضعاف جمع ضیف
مهمان واو جمع هم آمده است بمعنی مهمانان ضیف بکسر ضاد کنار رود خانه وپهلوی
چیزی ضفف تنگی وسختی وبسیاری عیال وشتاب وحاجت ضف مرد بدحال وسخت
حال وتنگدست باب الضاد مع القاف من المصادر ضیق وضیق تنگ شدن وبخیل
شدن وعرب گوید فلان ضاق بالامر ذرعا وقتی که آنکس رنج کاری کشیده باشد زیاده بر
طاقت خود ذرع اینجا بمعنی طاقت ضیق بخیل وتنگ ضیق درویشیها وبدحالیها
واو جمع ضیقة است وبمعنی شک وگمان هم آمده کقوله تعالی ولا تک فی ضیق مما یمکرون وبمعنی
تنگ هم آمده وبدین دو معنی اخیر مفرد باشد باب الضاد مع الکاف من المصادر ضحك
وضحك خندیدن وحایض شدن زن من الدستور من غیر المصادر ضناك وضناك

زن

زن فربه ضناك بضم ضاد زکام ضنك تنگ کقوله تعالی معیشة ضنکا ضکضاك مرد کوتاه
ضحك خنده ضحك غنچه شکوفه خرما که ابتداء شکفتن کرده باشد ضحوك راه فراخ
ضاحك خندنده وابر برق زننده ضحاك سخت خندنده ضواحك چهار دندان
که درمیان دندان ناب ومیان دندان ضرس باشد ضریك درویش ومحتاج ضرائك جمع
باب الضاد مع اللام من المصادر ضلال گمراه شدن وهلاك شدن وباطل
شدن وگم کردن وگم شدن وپنهان شدن وقول حق تعالی ان المجرمین فی ضلال وسعر
ای فی هلاك وسعر ضحل واقع شدن خبر واندک شدن آب وشیر ومثل آن وباز گردیدن
بسوی چیزی واندک اندک دادن ضآل خورده تن شدن ولاغر شدن ضحل اندک
شدن آب من غیر المصادر ضال بتشدید لام گمراه ضلضل مکان درشت ضلیل
بغایت گمراه ضیکل برهنه که پوشیدنی نداشته باشد ضهل وضحل آب اندک واتان
الضحل سنگی را گویند که نیمه او در آب باشد ونیمه آن بیرون ضهول گوسفند وشتری
که کم شیر وبد وجاهی که اندک آب از و بدر آید ضال بتخفیف لام درختیست یا بانی که آنرا
سدر بری هم گویند ضل باطل وضایع وضل بن ضل الکذا او را وپدرش را نشناسند
ضلال گمراهی ضئیل وضئبل سختی ضئل لاغر وخورد باب الضاد مع المیم
من المصادر ضم بهم آوردن ضیم ستم کردن ضغم بدندان گرفتن ضرم وضرام
افروخته شدن آتش وسخت گرسنه شدن وسخت گرم شدن ضخم بکسر ضاد وفتح خا سطبر

شدن ضَجَم کج شدن یعنی پیچیده شدن فی غیر الصحاح ضَیادِم شیر درنده ضِیم گوشه
کوه ضَیزَم اسب نیک و دو مرد گرسنه و خورنده عقاب ضِرْزَم مار سخت گزنده و شتر ماده
نیم پیر و شتر ماده کم شیر ضَمْضَم مرد خشمناک و شیر درنده ضُماضِم بضم ضاد اول و کسر ثانی
شیر درنده ضَرِیم باتش سوخته ضِرام هیمه خرد که بآن آتش را فروزند ضَخم و ضَخِیم
و ضُخام سطبر ضِخام جمع ضخیم است ضَیغَم و ضَیغَم و ضَبْثَم شیر درنده ضیغم
بدندان گیرنده را هم گویند ضِمام رشته که بآن چیزی را بچیزی ضم کنند یعنی فراهم آرند
باب الضاد مع النون فی الصحاح ضَمان پایندانی کردن و قبول کردن و انکار
شدن ضَرَبان جستن ریش جراحت از درد و جستن رگ ضَفْن پای بر دبر کسی زدن
و پای درکوفتن اسب و شتر و غیر آن و سرگین انداختن و بار بر شتر نهادن و نرم مردم
آمدن تا پیش ایشان نشسته شود و کسی را بر زمین زدن ضِغْن و ضَغَن کینه ور شدن
و میل بچیزی کردن ضَمَن انکار شدن و مبتلا شدن ضَنّ بخیلی کردن فی غیر الصحاح
ضَیزَن نام بتیست و آنکه فراحم پدر شود در بارهٔ زن خود و آنکه ناخوانده بطعام عروسی
رود ضَجَن نام کوهیست ضَجْنان نام کوهیست در ناحیه مکه ضِبْن مابین بن بغل
و میان بستن گاه ضَیْنا جای تنگ ضَیوَن گربه نر ضیاون جمع ضَوبان شتر نر قوی
ضَیفان مهمانان ضُوبان بوهان نر و او جمع ضوع است ضَائِن گوسفند ضَین و
ضِئین جمع ضَأن گوسفند کقوله تعالی من الضأن اثنین و گوسفندان را و مفرد جمع

آمده‌است

آمده است ضِعفَین دو مانند و دو برابر ضَرَّتان دو سنگ آسیا و دو او سنی بهمدیگر
ضَنِین بخیل ضُمْران بضم ضاد نام سگیست ضَمْران بفتح ضاد نام گیاهیست ضَوْمران
شکوفه است خوشبو ضَاغِن بغین منقوطه اسبی که تا چوب نخورد نیکو براه نرود ضِبْعان
کفتار نر ضباعین جمع ضَائِن گوسفندان ماده و او جمع ضایه است ضَالِّین گمراهان
و مراد بضالین که در سوره فاتحه است جماعت نصاری اند کذا فی التفسیر ضِفْنان
هر دو جانب جوی ضِنْء چیزی نفیس کقوله ع ان الله ضنائن من خلقه و یحییهم فی عافیته
ان یغنیها من خلقه ضامن ضَمِین پایندانی کننده ضِمْن اندرون ضَمِن آنکه انکار
شده باشد بمرضی ضِفَنّ بتشدید نون مرد احمق بزرگ تن ضَیفَن کسی که ناخوانده همراه
مهمانان بمهمانی آید و هر که ناخوانده بطعام مهمانان حاضر شود ضیافن جمع ضِغْن کینه ضغاین
جمع واو جمع ضغینه است باب الضاد مع الواو فی الصحاح ضَرْو چکیدن خون از
جراحت و از رگ خون فشانده ضَبْو بریان کردن ضَحْو آشکار شدن ضَفْو
و ضُفُوّ تمام شدن و دراز شدن و بسیار شدن موی فی غیر الصحاح ضَرْو
درختیست و بعضی گویند درخت صمغ است و سگی که بر شکار حریص باشد ضَغْو
شتاب ضَنْو و ضِنْو بچه باب الضاد مع الیاء فی الصحاح ضَنِیّ لاغر و بیمار
ضارِی خوگر و رگی که از و پیوسته خون آید ضاوِیّ بتشدید یا لاغر و باریک اندام
واو در اصل ضاووی بوده است و مشتق است از ضوای ضَهِیّ مانند ضاهی آنکه او را

موی بسیار باشد و چیز تمام و چیز بسیار روا ازینجا گویند رجل ضافی الراس ای کثیر شعر الراس
ضابی خاکستر ضاحی آشکار ضواحی گوشهای زمین که آشکار باشد و آسمان
کتاب الطاء باب الطاء مع الالف فی المصادر طفوء فرو مردن چراغ و آتش
طنا چسپیدن سپرز به پهلو از غایت تشنگی طساء و طساء ناگوار شدن طعام و تخمه
پیدا کردن طوی گرسنه شدن طغوی از حد در گذشتن طلوء و طلوء در آمدن
و از جای بجای بر سر چیزی ناگاه آمدن طلا زرد شدن دندان طاء طاء زمین نشیب
طلا بکسر طا شیرهٔ انگور پخته شده که دو بخش آن رفته باشد و آنرا پارسی می پختج گویند
و طلا شراب را هم گویند و قطران و هر دارو که بر چیزی بمالند و ریسمانی که در پای بچه گوسفند
و گاو و مثل آن کنند و میخ وابندند طلا بفتح طا نر و بچه حیوان سم شکافته و اندوده بقطران
طخاء اندوه و ابر بلند و گرانی بوزن و بیهوشی و در حدیث است که اذا وجد احدکم طخاء
فی قلبه فلیأکل السفرجل ای ثقلا و غشیا فی قلبه طخیا سخن مبهم و شب تاریک طوبی
خیر و خوشی و نام درختیست در بهشت طخماء گیاهیست طغیا گاو وحشی خورد طلیا
بوزن ثریا تی طلا بضم طا و تشدید لام خون طلا بضم طا و تخفیف لام گردنها یعنی
اعناق و او جمع طلیة است طها ابر بلند طلیا باتی جان طرمسا و طرفسا تاریک
طرفا درخت گز طنشا بد دل طوی و طوی دو تا کرده شده و پا با نیست کقوله تعالی
بالواد المقدس طوی طحی فعل ماضیست یعنی بگسترد و برفت باب الطاء مع الباء
فی المصادر طلب جستن طیب بخشیدن و منه قوله تعالی فان طبن لکم عن شیء منه نفسا ای ان
وهبن لکم کذا فی التفسیر و خوش شدن و پاک شدن و خوشبوی شدن طرب شاد شدن
و نشاط کردن طب و طب و طب دانستن و جادوی کردن و پزشکی کردن فی غیر المصادر
طبیب پزشک و دانا طب عادت و خو طب بفتح طا مرد دانا و نر ماهر در اینغری طالب
جوینده طلاب جویندگان طبب جامهای دراز و شعاعهای دراز آفتاب و او جمع طبابت
طحلب چیزیست سبز که مانند گنگ بر سر آب بندد طنب کژی که در نیزه باشد طنب
ریسمان خیمه و بدین معنی مفردست کذا فی الصحاح و الدستور و بعضی گویند که بمعنی ریسمانهای
خیمات و بدین معنی جمع طناب است همچو دسر که جمع دسارست طناب ریسمان خیمه طلب
پاک و نیکو و داروی خوشبو طیب داروی خوشبو و خشت پخته طلب جویندگان و او
جمع طالب است طیب پاک و نیکو و داروی خوشبو طیاب بضم طا و تشدید یا بغایت
پاک و نیکو طوب خشت پخته طرطب بتشدید با پستان دراز باب الطاء مع التاء
فی المصادر طنجه تابه بریان کردن طاءة و طاءة نرم شدن و اش و نشستن گاه و
پایمال شدن موضع طعمه نوعی خوردنی و نوعی چشیدن و نوعی کسب کردن طبانة
طبانیة زیرک شدن طهارة پاک شدن طحیرة برجستن و پر کردن ظرف و زه بر
کمان کردن طرطبه خواندن شبان گوسفند را طحلبة سبزه گرفتن آب طرمحة بلند کردن
بنا طراوة و طراییة تازه شدن و طراءة بمعنی هجوم کردن هم آمده است طفاسة چرکین شدن

طاعة وطاعیة بتخفیف یا طمع کردن طحطحه شکستن و پراکنده کردن وهلاک کردن
طامنه وطانه فرود آشتن و سر در پیش افکندن طمانینة آرامیدن طلاقه گشاده روی
شدن وخوش شدن وآرامیده شدن شب و روز وگشاده زبان شدن طاطاه فرو آوردن
و سر در پیش افکندن واسراف کردن در مال طفره بجستن طثره غلیظ شدن شیر و آب وشل
آن وفراخ شدن عیش طریه بتشدید رام شدن وفرمان بردار شدن طرفه چشم برهم زدن
طیرورت شتافتن و پریدن و حشی نمودن طلعة دیدن طخطخة راست کردن
وحکایت از خنده کسی کردن هر غیر الصاد طبابة پزشکی طوباله گوسفند ماده طبطبه
آواز آب طرطبة بتشدید با زن دراز پستان طقطقه آواز پای سمهای چهار پایان طخیه
اندکی از ابر طلطلة زن بزرگ تن بدشکل طرامه سبزی که در دندان باشد طرفه صنعت
و یکبار طلّه منکوحه مرد وخمر لذیذ طریقه راه و روش وحال و گروه و آنچه از پشم یا از موی
بافته باشند ودرازترین درخت خرما و بزرگتر قوم و بزرگتران قوم طرقه راه تنها و نشانه طور
وطارقه قبیله طبیعت سرشت مزاج طریدة شکار و جماعت شتران که همراه همدیگر باشند طرفه
نقطه سرخ که در چشم پیدا میشود از ضربت چیزی ومنزلیست از منازل قمر طرقه بکسر راه شتر ماده
که باطراف چراگاه چرا کند وبدیگر شتران نیامیزد طرفه چیز نو خوش آینده طریفه گیاهیست
که آنرا نصی هم گویند طاقه توانایی طاعة فرمان برداری طخمه سیاهی که در بینی باشد
طخوه وطخیه ابر تنک طخمه بزرگترین چیزی و جماعت طغوه و طغیه جای بلند و سر کوه

طاغیه

طاغیه صاعقه و پادشاه روم واز حد در گذشتگی وصیحه و عذاب کقوله تعالی واما ثمود
فاهلکوا بالطاغیه طحمل مرد بخت خوب طلاوه وطلاوة خوبی و مقبولی طلمه
نانی که در زیر خاکستر پزند طاغوت بت و بتان واخترگوی یعنی فالگیر و شیطان و شیطانان
واو مفرد وجمع آمده است طالوت نام شخصی طنفسه وطنفسه بالش گونه چیزی که بر میان
چوب پالان شتر نهند وبران نشینند و زین بالش وگرد بالش که بر او نشینند طلحه درخت خار
دار ونام شخصی طلعة دیدار طامة انباشته کننده چاه وشل آن وبر بالا آینده و قیامت
وسختی طثره گل سیاه وآب غلیظ وتوی شیر که بر سر شیر نشیند وبسته باشد وخوشی زندگانی
طفاوه توبی که بر سر شیر وآش می بندد طینة سرشت وآفرینش طویة خاطر طیة نیت
وجهت و منزل قصد کرده شده طبة باریک نقطه خامه دراز وخط دراز از شعاع آفتاب
طمحریرة وطمحرورة ابر پاره طاحونه آسیا خانه من الدستور و آسیا من الصحاح طفطفه
تهی گاه میان آدمی طلقه مردی که بسیار طلاق دهد زنان را طشه باران ضعیف طشته
بسین غیر منقوطه طشت طمحات سختیهای زمانه طاحیه هلاک کننده و هلاک شده طباخه
بخا منقوطه طفاحه بحا غیر منقوطه کفک دیگ طایه سنگ بزرگ در ریگستان و بام خانه وخرمن
کردن گاه خرما و زمین فراخ طلاطله سختی ونام دردیست بی دوا طحربه وطحربه جامه پاره
وابر پاره طحمه رنگ خاکستر گون طایفه بعضی از چیزها و گروه طایله کینه وعداوت
طلاه وطلاه گل و تول طلیعه مقدمه لشکر و دیده بان لشکر طلبه گردن یعنی عنق طیبات

فال بد طیرة بفتح طا وسکون یا خشم وغضب من المجمل طلوه بچه جانور وحشی وبچه حیوان
سم شکافته وریسمان پاره که در پای بچه کوسفند کنند وبه میخ وابندند طعمه خوردنی وخوردن
کاه ودوجه کسب طرة گیسو وکف جامه وکوشه جامه وکوشه دستار وخط سیاه که بر پهلوی
شانه خوازجب وراست میباشد باب الطا مع الثا فی المصادر طث جاع
کردن وبسودن بچیزی وحایض شدن زن فی غیر المصادر طمث وطمث خون حیض طامث
زن حایض طث یکنوع بازیست که کودکان کنند طروث گیاهیست طراثیث جمع باب
الطا مع الجیم فی المصادر طشج مورچه طسوج ناحیه وکوشه ومقدار دو حبه طساسیج
جمع واین معربست طهوج تیهوج باب الطا مع الحا فی المصادر طیح وطوح
هلاک شدن ودور شدن واقادن وهلاک کردن وانداختن وسرکشته وحیران کردیدن طح
پاشنه چیزی را فاریدن طحاح شکستن وپراکنده کردن طرح انداختن طفوح
پرشدن ظرف بچیزی چنانکه بریزد وپر شدن مست بشراب وزود بگذشتن وببردن باد
چیزی را طلح بفتح لام مانده شدن طماح بلند نکرستن وسرکشی کردن طموح بلند
نکرستن بچیزی طلاح بتباه آمدن فی غیر المصادر طالح فاسد وبدکار طلح وطلیح
چارپای مانده شده طماح بکسر طا وتشدید میم دراز طوح بفتح را جای دور طاشخ
فربه وتهی اندرون طووح جای دور ودرخت خرمای دراز خوشه وکمان سخت
طامح بلند طماح بتشدید میم مرد دراز طوح اسب سرکش طوایح اندازندکان

وهلاک

وهلاک کنندکان وهلاک شدها طلح بسکون حا درخت بزرک مور ودرخت خاردار
واول بار درخت خرما یعنی طلع بفتح لام طلح بفتح لام نعمت ونام موضعی باب
الطا مع الخا فی المصادر طبخ پختن چیزی را طلخ آلوده شدن وآلوده کردن
طلخ نجس آلوده شدن طنخ ناکوارشدن وفربه شدن فی غیر المصادر طباخ
پزنده طباخ بتخفیف یاقوت وفربهی طبایخ بادهای کرم طابخ پزنده وتب
کرم طلخ گلی که در تک حوض مانده باشد طریخ یکنوع ماهی باب الطا مع الدال
فی المصادر طرد راندن طرده بفتح را راندن وشکار کردن طراد برهمدیکر حمله
بردن طرید خوشه خرما ورانده شده وشکار وبچه که از پی بچه دیگر زاییده شده باشد
طود کوه بزرک طبرزد قند ایلوج باب الطا مع الرا فی المصادر طر
دانم آوردن شتران ورویدن وتیز کردن سر نیزه وشکافتن وبریدن وچیزی بگل اندودن
وافتادن طرور بدر آمدن سیل وروییدن کیاه طمور برجستن طفور وطفر
بجستن طحر انداختن طحیر نفس بلند کشیدن طهر پاک شدن زن از حیض
طاهر پاک طهور پاک کننده طیر وطایر مرغ وفال بد وطایر بمعنی عمل وپرنده هم
آمده است طیور جمع طیرت طیار سخت پرنده طریر مرد خوش صورت طرطور
چیزی دراز وباریک ودستار عربان که دراز باشد وسرش باریک طرار حیله کر وکیسه بر
طنجیر پاتیله یعنی بنان بزرک طیار شیردرنده وپشه طاشر شیر آشامیدنی که غلیظ باشد

طَفْر تپیله ایست طِمْر جامهٔ کهن طِمِرّ بکسر میم و تشدید را جلد و چست طُمُور کوست
طُمُور طریقه و نوع و یکبار طَمِین نفس بلند طُخْرُور کمان سخت که تیر دور افکند و مرد
جست طُخْرُور و طُخْرُور و طَخْر ابر اندک طخرور مرد کاهل را هم گویند طخاریر جمع طخرور و
طخاریر جمع طُخْرُور مردمان آمیخته از طوایف متفرقه طَایر گنگ یعنی برغوث طُومَار
مکتوب دراز طوامیر جمع طُنْبُور و طِنْبَار یکنوع سازی که مینوازند و این معرب طَابَیر
دارویست معروف طُور نمه طُوار گرداگرد خانه و سرا باب الطاء مع الزاء
فی المصادر طَنْز افسوس داشتن فی غیر المصادر طِرْز صورت طَرَاز علم جامه و گروه
آدمیان طَنَّاز سخت افسوس دارنده باب الطاء مع السین فی المصادر
طَمْس و طُمُوس نابدید کردن و ستردن طُمُوس نابدید شدن طَمْس چرکن شدن
طُفُوس مردن طِرْس پوشانیدن فی غیر المصادر طَفَس چرکن طَلَس ساده
و پوست ران شتر که موی از وی ریخته باشد طَفِس بکسر فا چرکن طَیس ریگ بسیار و آب
بسیار طُرْس نامه طُرْمُوس کرده نان که در زیر خاکستر پخته باشد طَرْمُوس و طَرْمِیس
دروغ گوی طنافس جمع طنفسه است طَرَسُوس نام شهریست طِمِلِّس بتشدید لام ترس
خشک طِخْس اصل و حسب مرد طَسْت طشت طساس و طسوس جمع طَاس قدح
روین و نقره گلین و مثل آن طَاوُوس مرغیست معروف طُوَیس تصغیر طاووس و نام
شخصی باب الطاء مع الشین فی المصادر طَرْش کر شدن طَیْش سبک شدن

و بی عقل شدن و تیر از نشانه گردیدن یعنی خطا شدن تیر فی غیر المصادر طَش و طَشِیش
باران ضعیف طَرْش گروه آدمیان طروش جمع طَرَش کری طَبَاش مرد سبک عقل
باب الطاء مع الطاء فی المصادر طُبُوط برانگیخته شدن ایغر برای ایغری کردن
و نعره کردن ایغر در حین ایغری کردن فی غیر المصادر طُوط پنبه و مرد دراز طَایط
اشتر ایغر نعره زننده در حین ایغری طَاط مرد دراز و مرد سخت خصومت کننده و اشتر ایغر
نعره زننده باب الطاء مع العین فی المصادر طَمَع امید بستن بچیزی و بمعنی اطماع
آمده است بر سبیل مجاز کقوله تعالی وَیُرِیکُمُ البَرْقَ خوفًا و طمعًا و میشاید اینجا هم که بمعنی
حقیقت خود باشد یعنی خوفا فیکم و طمعا فیکم طُلُوع برآمدن و بر سر چیزی آمدن و غایب شدن
طَوْع فرمان برداری کردن و رغبت کردن طَبْع مهر کردن و شمشیر کردن و قبچه زدن و کوزه
و سبو کردن طَبَع بفتح بار زنگار گرفته شدن و چرکن شدن و کاهل شدن طَبْع بکسر طا
پر کردن پیمانه فی غیر المصادر طَامِع و طَمَّاع طمع کننده طَلْع اول غوره خرما که از کافور
بدر آید و میوه درخت را هم گویند کقوله تعالی شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس
الشیاطین طِلَاع آنقدر جایی که آفتاب بر آن تابد من الجمل و آنچه پر شده باشد در جایی
یعنی تمام جا را فرو گرفته باشد طَبْع سرشت فراخ طِبَاع جمع طِبْع بکسر طا جوی و رود خانه
طَبَع بفتح طا و با چرک طَابَع انگشتری طَابِع بکسر با مهره کننده و انگشتری طَوَابِع نام
آب بنی تمیم طَلَایع پیش روان لشکر طَبَّاع کوزه گر طَالِع برآینده و صبح کاذب طَلْع

دیوار و پل روی طَمَعْ امید و علوفه لشکر طِمْع و طُمُع سخت طمع کننده طَمِعْ فرمان بردار و رام
طَبِیعْ و طَایِعْ فرمان بردار و کرم دن نهنده طوع جمع طایع باب الطاء مع الفاء
فصل المصادر طَوْف و طَوَاف گرد بر آمدن و بقضا حاجت رفتن طَوْف بگردانیدن و چشم بر هم
زدن طَیْف نموده شدن خیال و وسوسه و بکر و چیزی در آمدن و در خواب آمدن خیال
باطل و هرزه شدن و بخشنده شدن فصل غیر المصادر طَاف بلند طَفّ نام موضعی و کنار دریا و آنچه
در کیل باشد و کیل را تا کنار لب آمده باشد و سر کیل پر شده کاجا. فی الحدیث کلکم بنو آدم طف
الصاع لم تملؤه و هو تقرب ان یمتلی فلا یمتلی طَفِیفْ اندک طَوْف سرکین آدمی و خیکهای
پر آب باد که بهم بر بسته باشند تا بان بر سر آب روند طَاف آنکه بسیار طواف کند طَهْف نانی که از
دانه ذرت کنند طِفَاف بکسر طا و طفاف و طفف بمعنی اخیر طف اند طُفَاف بضم طا آنچه بالای کیل
باشد از غله طَخَاف ابر تنگ طُخْف اندوه طَلَفْ بخشش و خون هرزه طِلَخْف سخت
طَفْطَاف اطراف درخت طُوَاف تشدید واو گرد بر آینده طَیْف خیال و وسوسه طَایِف
عسس و نام ولایتی و خانه کمان و خیال و وسوسه و جنی طَلِیف ستاننده طَنَف و طُنُف صفه
که در پیش دیوار باشد و شکافته دیوار و کم خوار و طرف کوه و سر کوه و بهتان طَرْف چشم کقوله
تعالی و لا یرتد الیهم طرفهم و نام دو ستاره است و منزلی از منازل قمر طِرْف بکسر طا اسب نیک
و جوان بزرگوار طروف جمع طَرَف کنار طَارِف و طَرِیف مال نو و آنکه میان او و جد اکبرش
آبای بسیار باشد یعنی از جد اکبر خود دور باشد و او بخلاف تعدد است طَوَارِف خیمه که دامن

او را بر داشته باشند تا به بیرون نظر کرده شود و بعضی چشمان هم آمده است باب الطاء مع القاف
فصل المصادر طُرُوق بشب آمدن و بر رفتن شتر نر بر ماده طَرْق بر رفتن شتر نر بر ماده
و سنگ زدن کاهنان برای فال و بچوب زدن پشم و پنبه را تا از هم وا چیده شود طَرَق بفتح را
کج شدن ساق اشتر و سست شدن زانوی شتر و در آب بول کردن شتر و بعضی پرچا نور بر بالای
بعضی شدن و نرم شدن پر مرغ طَمْق و طُمُوق در ایستادن در کاری طَبَق دست فراهم
گرفتن یعنی ناگشوده داشتن دست طِبَاق موافقت کردن و برابر کردن و چیز را بر بعضی دیگر طَلَاق
رها شدن زن از مرد طَلْق گشودن دست طَلَق بشب رفتن شتر سوی آب فصل غیر المصادر
طَرِیق راه طرق جمع و طریق درختهای دراز خرما را هم گویند و بدین معنی طریقات است طَرَایِق
کوهها و آسمانها و راهها و چیزهای که تو بر تو بر سر هم نهاده باشند و نقشها و خطها که بر شمشیر میباشد
و بزرگان را هم گویند و بعضی اولست قول حق تعالی کنا طرایق قددا ای فرقا مختلفة و بعضی دوست
قول حق تعالی و لقد خلقنا فوقکم سبع طرایق طَلَق دردی که زنان را در حین زادن میشود و زبان
گشاده و روز خوش و شب خوش و یکنوع دارویست از سنگ طَلِق و طَلَق مردی گشاده
زبان طِلْق بکسر لام حلال و آزاد از کاری طَلَق بفتح لام یکنوبت و ریسمان تابیده و قیدیست
از پوست طَالِق رها کرده و زن طلاق داده طُلُق بضم طا و لام از بند رها کرده طَلِیق
اسیری که از بند رها کرده شده باشد طَوْق حلقه که در گردن کنند و جبر و توانایی طَاق
طیلسان و آنچه در بناها میسازند و آن معروفست طَرْخَشْقُوق گیاهیست طَارِق در شب آینده

و در شب پیدا شونده و نام ستاره ایست که بپارسی ستاره صبح گویند طِرْق بکسر طا توه و پیه طِرَاق
مردان کاهنان طَوَارِق زنان کاهنات و سختیهای روزگار طَرْق بفتح طا آب پلید و آب باران
که در وی شتر بول یا غایط کرده باشد و از نجاست قول ابرهیم ع الوضوء بالطرق احب الی من التیمم
و آب منی نر را هم گویند طُرَق بضم طا و فتح را خطها و نقشها که بر کمان میباشد طَرَاق ریسمانی که در
خیک میکنند و نرمی پر مرغ و آب گیرهای بیابان طَسْق وظیفه که از خراج زمین باشد طَابِق
آجر بزرگ و تابه که بران چیزی معربست طَبَق حال و شتر روز و شب و باران عام و مهره ایست و جا
لخ و طبق مسین و چوبین و غیر آن که معروفست و قول حق تعالی طبقاً عن طبق یعنی حالا بعد حال
و نت طَبْق سنگ پشت را گویند و احدی بنات الطبق سختی زمانه را گویند طِبْق بکسر طا ریق
و دستور طِبَاق زمین بلند و آنچه بعض او بر سر بعضی بترتیب نهاده شده باشد کما قیل و السموات
طباقا ای بعضها فوق بعض طُبَّاق بضم طا و تشدید با درختیست باب الطاء مع اللام
فصل الصاد طَلّ باطل کردن خون و دیت و نمناک شدن زمین و نمناک کردن زمین و او لازم
و متعدی آمده است طَحْل متغیر و فاسد شدن آب و خاکستر رنگ شدن و از درد جگر نالیدن طَحْل
بسکون حا بر سپرز زدن و بدرد سپرز مبتلا کردن طَفْل درآمدن تاریکی شب طَوْل فضل کردن
و توانگر شدن و منت نهادن و غلبه کردن بدرازی طُوْل دراز شدن طَمْل فراخ کردن خمیر نان
بطله و بر رفتن و دشتن چارپا را طَسْل خیدن سراب بیابان فصل غیر الصاد طَلّ باران
خورد و قطره طُلّ شیر خوردنی طَلِیل پهلو طَلَل تن و نشان سرا طلول جمع طِفْل

بچه و بمعنی اطفال هم آمده است کقوله تعالی والطفل الذین لم یظهروا علی عورات النساء طَفَل
بفتح طا و فا باران و پس از نماز عصر نزدیک فرو رفتن آفتاب طَفْل بسکون فا نازک طُفَیْل
فایده و خبر طِمْل دزد طِرْبَال صومعه و دیوار بزرگ و چینه بالا بین دیوار و سنگ بزرگ بلند
که در کوه پیش آمده باشد طِحَال سپرز طُحَال بضم طا درد سپرز و ورم سپرز طَوَل عمر و ریسمان
طویله طِوَل و طُوَال دراز طِوَال بکسر طا جمع طویلست طِیَال درازان طَبْل خلق عالم و نقاره
طِبْل آب بسیار و چارپای بسیار و غبار طُفَیْل نام کویست طُفَیْل بضم طا نام شخصیست
از کوفه که دایم ناخوانده بطعام عروسی حاضر میشده است و او را طفیل اعراس هم گویند و طفیلی
منسوبست باو طُول و طِیل و طِیَل عمر و طول بمعنی درازی هم آمده است طَوَال بفتح طا
درازی و عمر طَوَل بفتح واو درازی و زنان دراز ترین و بدین معنی جمع طول باشد طُوَّل
بتشدید واو مرغیست طَهْمَل شخص بدخلقت باب الطاء مع المیم فصل الصاد
طَعْم و طُعْم خوردن و چشیدن طَمِیم دویدن و بشتاب رفتن طَمّ برزبر چیزی
شدن و غلبه شدن و انباشتن طُمُوم تافتن موی و بریدن موی طُسُوم ناپدید شد
طِیم آوردن فصل غیر الصاد طِیم انگبین و روغن تازه طَوَاسِیم سورتهای مسمی بطسم
طِمّ بکسر طا دریا طِرِیم ابر سطبر طَغَام بغین منقوطه مرد زبون ناکس و مردم زبون و مرغان
زبون و مرغ واو مفرد و جمع آمده است طَعَام بعین غیر منقوطه خوردنی و گاه باشد که گندم فقط
را خوردنی گویند کما قیل کنا نخرج صدقة الفطر علی عهد رسول الله صلعم صاعا من طعام او صاعاً

من شعیر طَعْم مزه طُعْم بضم طا خوردنی طَاعِم خورنده وچشنده وانکه طعام نیک خورد
طَعُوم وطَعِیم اشتری که میانه باشد در فربهی ولاغری طَلْخَام بخا منقوطه فیل من المجل
ونام موضعیت طَلْخُوم آبی که از حال خود کردیده باشد طَلْسَم قیلایت طِطْیم مرد غیر
فصیح باب الطاء مع النون فی المصادر طَعْن نیزه زدن وعیب کردن وپرشدن ورفتن
وعنان کشیدن اسب برای تیز رفتن طِعَان نیزه زدن طَعَنَان عیب کسی کردن طَنّ مردن
وهیمه راپشته کردن طَنِین آواز کردن مکس وکوش وروینه وسینه ومثل آن طَیَرَان
پریدن طَوَفَان کرد برآمدن وبتقضا حاجت رفتن طَعَیَان وطُغْوَان ازحد درکذشتن
طِیْن آذیدن وبکل اندودن وبکل مهر کردن طَرَیَان برسر چیزی درآمدن ونودرآمدن
طَبَن زیرک شدن طَبْن بسکون باپوشانیدن آتش تانیرد طَحْن آرد کردن وپنهان
کردن مار افعی خود را درخاک طَاعِن عیب کننده ونیزه زننده طُنّ پشته هیمه ودسته نی
طَاَن مکان بسیار کل طَیَّان بتشدید یا کرسنه طَابِعِین کردن نهندکان وفرمان برندکان
کقوله تعالی اتینا طایعین طَوَاسِین سورتهای مسمی بطس طِبْن وطَابِن زیرک طَبْن آدمیان
طَیْحِن وطَاحِن تا به که بر و چیزی بریزند طِنِین آواز مکس وآواز طشت وکوش وغیر
آن طُلْیَان ربای خورد کوسفند واو جمع طلیت طَلْوَان آب دهن که برد ندان خشک
شده باشد طَفَّان کیلی که پر شده باشد از چیزی طَحُون شتران بسیار ولشکر طَحِن
بضم طا وفتح حا نام جانوریست طَحَّان آسیابان طَاعُون مرک و با طواعین جمع طَلَقَان

عیب کننده ونیزه زننده طُوفَان آب غلبه که همه چیزها را به پوشاند وباران غلبه وسختی تاریکی
ومرک عام طِیْن کل طُبُن طنبور طَابُون جایکهی که آتش دران پنهان کنند تانیرد طَحِن و
طَحِین آرد طَوَاحِین آسیا دندان طِرْفَان ریک پشته بزرک طَیْلَسَان فوطه که بردوش
اندازند طَرْخُون داروییت باب الطاء مع الواو فی المصادر طَبْو خواندن طَمْو
غلبه وزیاد شدن آب جوی ورودخانه طَحْو کسترانیدن ورفتن طَغْو وطُغُو برسر آمدن
چیزی وجست واشدن آهو برای دویدن طَهْو پختن وبریان کردن کوشت ورفتن باب
الطاء مع الهاء فی المصادر طَلَه رفتن فی غیر المصادر طَهْطَاه اسب نیک جست باب
الطاء مع الیاء فی المصادر طَیّ درنوردیدن وانباشتن وکرسنکی کشیدن طَبْی خواندن
وبکروانیدن طَلْی اندودن وبازبستن وبندکردن طَهْی کوشت پختن وبریان کردن طَمْی
زیاد وغلبه شدن آب وبشتاب رفتن وبربالا آمدن طُغْیَان ازحد درکذشتن کناه وغیر آن طَامِی
آب غلبه که رودخانه وجوی را برسرآمده باشد طَاهِی کوشت پز وبریان کن طَوِی وطِوِی بضم
وکسر طا پستان چارپا وپستان سبع طُفَیْل انکه ناخوانده بطعام عروسی خوردن رود طَوِی
وطُوی احدی وچیزی طَارِی ثابت طَلِی بچه خورد کوسفند طَاوِی کرسنه طَوِیّ
بتشدید یا جای انباشته طَوِی البَطْن تخفیف یا لاغر شکم طَرِی تازه طَاغِی برسر چیزی
درآینده ونودرآمده کتاب الظا باب الظاء مع الالف فی المصادر ظَمَأ کم شدن
خون کوشت دندان وکم شدن کوشت ساق پا ظَمَأ تشنه شدن فی غیر المصادر

تشنکان واو جمع ظماءات ظمآءی زن تشنه ظِمْأ بکسر ظا مدت حیوة ومدت آب نخوردن اشتر
که آن هرچند روز باشد وآن مابین الوردین است وجمع او اظماءات وظماء الحیوة عبارتست
از حین ولادت تا حین مرگ وآنچه عرب گوید انه لیس شی من الدواب اقصر ظماء من الحمار ای اقصر
مدت الحیوة من الحمار وازینجاست قول عرب که ما بقی من عمره الا قدر ظماء الحمار ای قدر مدة حیوة الحمار
ای قدرا قلیلا ظَبَاء آهوان ظَلْمَا تاریکی وتاریک ل ظَمْیَا لب کندم کون پژمرده وکوشت
بن دندان اندک خون وساق کم کوشت وحشی که پلک او تاریک وتنک باشد ظَرَفَا ظریفان یعنی
زیبایان وزیرکان ظِغِبَا جانوریست مانند کربه ظُبی لبهای شمشیر با واو جمع ظبة است باب
الظاء مع الباء فی غیر المضاعف ظَاب شوهر خواهر زن وآواز وغوغا ظِرب بکسر را زمین
پشته خورد وظراب جمع ظُنْبُوب استخوان ساق ظنابیب جمع ظَنْبَاب وچیز اندک ظَبَاظِب
آوازهای کوسفندان ظُرُبّ بتشدید با کوتاه فربه باب الظاء مع التاء فی المضاعف
ظَرَافَة زیرک شدن وخوش طبع شدن ظَارَة دایه کرفتن ظَنَّت تهمت نهادن فی غیر المضاعف
ظُلّة ابری که سایه افکند کقوله تعالی عذاب یوم الظلة ومانند صفه نشستن کاه ظَعِینَه
هودج وزنی که در هودج باشد ظُفُرَه بفتح فا ناخنه که در چشم پیدا میشود وچشم را میپوشاند ظِهَارَه
پشت جامه یعنی غیر بطانه ظَهِیرَه شتر ماده قوی ومیان روز ظَهَرَه یاران وقبایل درخت
واسباب خانه ظِهْرِیَه بکسر را پس پشت ظَهْرَه یار ظَبْیَه آهوی ماده وفرج زن وفرج آهو
وفرج سک وفرج اسب ظُبَه سر نباله تیر ولب شمشیر ظبات جمع ظُلْمَة تاریکی ظلمات جمع ومراد

بظلمات که در قرآن مجید آمده است که فی ظلمات ثلث ظَلَمْ مشیمات وظلمت رحم وظلمت شکم
ظَرَافَت زیرکی وزیبایی وخوش طبعی ظَاهِرَه چشمی که بیرون آمده باشد باب الظاء مع الراء
فی المضاعف ظُهُور آشکار شدن وبربالای چیزی شدن ووقوف یافتن بر چیزی وغالب شدن
وسبک کرختن وزایل شدن واعراض کردن ویار شدن ظِهَار کفتن مرد زن خود را که پشت تو
بمچو پشت مادر منست ظَفَرَه بفتح ها بدر آمدن پشت ظَفَر دراز ناخن شدن وفیروزی یافتن
وناخنه پیدا کردن چشم ودیدن ظَار مهربان کردن شتر ماده بر بچه دیگری ومهربان شدن
شتر ماده بر بچه دیگری واو متعدی ولازم آمده است ظِئَار یعنی شتر ماده بستن تا بوی نشنود
ومهربان شود بر بچه دیگری فی غیر المضاعف ظُرَر بضم ظا سنگی که لب او بمچو لب کارد تیز باشد
ظرار جمع ظَرِیب زمین درشت ظُفُر ناخن ظَفَار بکسر را نام شهریست در یمن ظَار
شتر ماده که بر بچه دیگری مهربان باشد ظِئْر دایه ظئور جمع ظُؤَار دایها ودیک پایها ظَهْر
پشت ورکاب وراه بیابان وچارپای بارکش وجانب کوتاه ترین پر مرغ ظُهْر وقت نماز
پیشین ظَهِر بفتح ظا وکسر ها آنکه پشتش درد کند ظُهَار بضم ظا پر مرغ که بر بال او باشد
ظَهِیر یاری کننده وهم پشت وقوی ظَاهِر پیدا شده وآنچه زمینهای بلند ظَرْف زمین
درشت کیاه رونیده باب الظاء مع العین فی المضاعف ظَلَع لنکیدن ومیل کردن
وتهمت نهاده شدن وتنک شدن فی غیر المضاعف ظَالِع میل کننده وچارپای لنک ومرد تهمت
نهاده ظَلْع تن باب الظاء مع الفاء فی المضاعف ظَلَف خود را از هوای نفس وغیره

آن واداشتن و باطل شدن خون و در زمین سخت رفتن تا اثر قدم در و پیدا نشود و چیزی بر سم
جانور سم شکافته زدن ظَلَفٌ بفتح لام باطل شدن خون و مستور شدن و سخت شدن و بدحال
شدن و بازاستادن و درشت شدن زمین ظَرَفٌ زیبا شدن و زیرک شدن فی غیر المصادر
ظَلِفٌ جای درشت و سخت ظِلْفٌ سم که شکافته باشد همچو سم گاو و گوسفند و آهو و مثل آن
وگاه بر سم اسپ بر سبیل تشبیه اطلاق میکنند ظلوف جمع ظُلُفٌ بضم ظا و تشدید لام ظلفهای سخت
کما یقال ظلوفٌ ظُلَّفٌ ای شداد ظُرُوفٌ و ظِرَافٌ موی کردن و قفای کردن و پوست کردن
ظَلِيفٌ سخت و درشت و خوار و بدحال و رایگان ظَرْفٌ باروان و هرچه در و چیزی نهند ظروف
جمع ظَرِيفٌ بفتح ظا ظُرَّافٌ بضم ظا و تشدید را مرد زیرک و زیبا و خوش طبع ظراف جمع ظریف
باب الظاء مع اللام من المصادر ظُلُولٌ در روز شدن چیزی و گشتن کقوله تعالی
ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا ای صار فی غیر المصادر ظِلٌّ سایه و سیاهی شب و پناه ظلال جمع و ظلال
چیزی را که سایه افکند مثل کوه و ابر و غیر آن را ام گویند کذا فی الصحاح ظَلَالٌ بفتح ظا چیزی
که سایه کند ظَلِيلٌ دایم سایه کننده ظُلَلٌ سایبانها و ابرهایی که سایه افکند و هر چیزی که
سایه افکند و نشستن گاهها مانند صفها کقوله تعالی فی ظُلَلٍ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَّكِئُونَ واو جمع
ظلة است باب الظاء مع المیم من المصادر ظَلْمٌ و ظُلْمٌ ستم کردن و سخت
زیاد شدن آب رود خانه چنانکه از حد درگذرد و گشتن شتری گشن بی آنکه باور نجی رسیده باشد
و آشامیدن شیر پیش از آنکه با ماست شود و بکاهانیدن و کم کردن و ازین معنی است قول حق

تعالی

تعالی آتَتْ أُكُلَهَا وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئًا و سوال کردن کسی را زیاده بر طاقت آنکس و وضع چیزی در غیر
محل او کردن و ازینجاست قول عرب که مَنْ أَشْبَهَ أَبَاهُ فَمَا ظَلَمَ ای فما وضع الشبه فی غیر محله ظَلَمٌ
بفتح لام تاریک شدن شب فی غیر المصادر ظَأْمٌ سخن و غوغا ظَلَمٌ بفتح لام اول هر چیزی
من الدستور ظَلْمٌ بسکون لام برف و آب دندان و صفا و سفیدی و طراوت آن ظلوم جمع
ظَلِيمٌ شترمرغ نر و خاکی که از راه رفته شده باشد و ستم کرده شده و شیری که با ماست نشده باشد
ظلام و ظلوم و ظلیم بغایت ستم کننده ظَالِمٌ ستمکار ظُلَامٌ بتخفیف لام اول شب
باب الظاء مع النون من المصادر ظَنٌّ تهمت نهادن و گمان بردن و یقین داشتن
ظَعْنٌ و ظَعَنٌ از جایی بجایی رفتن کقوله تعالی یَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَيَوْمَ إِقَامَتِكُمْ فی غیر المصادر ظَنٌّ
گمان و یقین کذا فی الصحاح والمجمل ظُرَّانٌ بضم ظا و تشدید را جمع ظرر است ظِرَانٌ بکسر را
سنگهای تیز پهلو و او جمع ظرر است ظَرِبَانٌ جانوریست مانند گربه که بوی بد از و آید ظَهْرَيْنِ
و ظَهْرَانَيْنِ بفتح نون دو روز و روزها و این هر دو لفظ بمعنی تثنیه و جمع آمده اند کما قیل ظهرین
ای یومین او ایاما ظُهْرَانٌ جانبهای کوتاه ترین پرهای مرغ و او جمع ظهر است ظَنِينٌ
تهمت نهاده شده ظِنَنٌ تهمتها و او جمع ظنة است ظَيَّانٌ یاسمین بری و انگبین ظَمْآنٌ
تشنه ظُعْنٌ و ظُعُنٌ و ظَعَائِنُ هودجها و زنانی که در هودج باشند و اینها جمع ظعینه اند
ظُعُونٌ شتر بارکش ظِعَانٌ ریسمانی که هودج را بآن بندند ظَنُونٌ جای که اندک آب
و جایی که نتوان دید که در و آب هست یا نه و قرضی که معلوم نباشد که صاحب آن ادا میکند یا نه و مرد

بدکان ظنان کان برنده وتهمت نهنده ظانون وظانین جمع ظلمان شترمرغان
واو جمع ظلیم است باب الظاء مع الیاء فرغ المصادر ظهری پس پشت و آنچه
به پس پشت انداخته شود یعنی فراموش کرده شود کقوله تعالی واتخذتموه وراءکم ظهریا
ای ماوقع خلف ظهرای منسیا و شتری که مهیا باشد برای احتیاج ومهی ظهاری بتشدید یا جمع
ظبی آهو ظبی بضم ظا وکسر با جمع کتاب العین باب العین مع الالف
فرغ المصادر عفا ناپدا شدن وناپدا کردن و هلاک شدن عبا باک وفکر داشتن از چیزی
وبوی خوش برانگیختن ومهیا ساختن عوا بانگ کردن گرگ وسگ وشغال عتی بتا نقطه
فا کردن عری برهنه شدن عزا صبر کردن وکسی را بکسی نسبت کردن عسا بسین غیر
منقوطه سخت شدن وخشک شدن عدوی یاری کردن وداد خواستن از حاکم وگذاشتن کسی را
وبکسی دیگر استغاثت نمودن وسرایت کردن جرب یا علتی یا خاصیتی از کسی بکسی علا بزرگوار
شدن وبلند شدن وغالب شدن وبر بالای چیزی شدن عمی نادان شدن وکور شدن
وپوشیده شدن عنا بنون رنجه شدن عدا دشمنی کردن وپاپی در میان چیزی درآمدن
وپاپی کاری کردن ودو صید پی در پی بیکبار افگندن عدا بفتح عین بیداد کردن واز حد
درگذشتن عذری معذور داشتن وعذر خواستن عصا بتیغ وشمشیر زدن عصا طعام است
من مجمل اللغه عشی شب کور شدن عیی درمان شدن ودرمانده شدن وسخن درماندن
فرغ المصادر عما ابر عقبی پس وپسین و آخرت وجزای کار عمری بخشش در مدت عمر

یعنی

یعنی چندانکه مدت عمر واهب باشد بخشیده از آن موهوب له یا از آن ورثه او باشد ویا چندانکه
عمر موهوب له باشد بخشیده از آن او باشد وبعد از وفات او بواهب یا بورثه واهب باز
داده شود عوّا بمد الف وتشدید واو وعوا . ل منزلیست از منازل قمر وسگی که بسیار
آواز کند ودر آدمی عنبا انگور علی بالا وبر عزلا سرخیک که بطرف زیرست غزالی جمع
عجما حیوان غیر ذوی العقل وزنی که قادر بر سخن نباشد وچیز پنهان وبدین معنی اخیرست قول
رسول الله صلوة النهار عجماء یعنی مخفی القرآن بلا جهر ومراد بصلوة النهار اینجا صلوة ظهر و
عصرست نه صلوة صبح زیرا که نهاریه درین دو وقت اظهر واکمل است عفا بکسر عین پر بسیار
شترمرغ وپشم بسیار شتر عفا بفتح عین والف ممدوده خاک عفا بالف مقصوره فرکره
نر وبعضی عفا هم گویند بکسر عین علبا بکسر عین پی که در گردن میباشد عضبا گوسفند شکسته
شاخ وشکافته گوش عفرا گوسفند سفید که با او اندک سرخی باشد عوبا عرب صرف عمیا
کور چشم علندی درشت وسخت وسطبر عطا بخشیدنی وبخشش وبخشیده عطایا جمع عطیه است
عنقا نام شخص وسختی زمانه وسیمرغ وزن دراز گردن عرما ماری که برو نقطهای سیاه وسرخ
باشد عیا درد بی درمان عیایا مرد کند سخن وکند کار وشتر نری که نیک جماع نتواند کرد
عشوا زن پیر وکفتار ماده پر مو عجی پوستهای خشک که آنرا پزند وخورند در روزگار قحطی عنا
رنج علیا جای بلند علا با جمع عسی نوعیست از خرما عوصا سخن غریب مشکل معنی وسختی
عصا چوبی که بدست گیرند ونام اسبیست وبمعنی قوم هم آمده ودر دستور گویند فلان ضعیف العصا

یعنی نیک چراننده شتر و فلان لین العصا یعنی نیک سیاست کننده و در مثل گویند العصا من
العصیة ای بعض الامر من بعض عُظَمی بزرگان عَرَایا درختهای خرما که بعاریت بشخص
محتاج داده باشند تا میوهٔ آنرا برای خود صرف نماید واحد عریة است عَزَّة بتشدید زای منقوطه
سال سخت عِزِی گروهها واحد عزة است عُزَّی بضم عین و تشدید زا زن عزیزه و عزیز تر
و نام تبت عُزَیْزی کنل اسب عُذَری عذرخواهی عَذَری زن بکر عذارا جمع عَرَا بی
مد الف گرداگرد خانه و میان سرای عُری جمع عروة است و عروة دسته چیزی باشد عُرَوَا تب
با لرزه عَرْوَا بفتح عین و سکون را گفتار عَوْرَا زمین بی آب و سخن زشت عَرَاء بمد
الف روی زمین و زمینی که در وی گیاه و خار و خاشاک نباشد کقوله تعالی لنبذ بالعراء وهو سقیم
عَیْنَا زن فراخ چشم و گاو وحشی ماده عُکَا بنهای دمها واحد عکوت است عِیْلَی
درویشان واحد عایل است عَبَا گلیم با خطها و نقشها عِبِدَّا بتشدید دال بندگان واحد
جمع عبد است عَمْهَا زمین بی نشانه عُمْهَی اشتر سرگشته که نداند که کجا میرود عُشَرَا
شتر ماده که ده ماه بر آمده باشد او را از ابتدای ایغر انداختن عَاشُورَا و عَشُورَا روز دهم
محرم عُلَمَا دانایان عُرَفَا شناسندگان عُقَلَا خردمندان عُسْرَی دشواری
و عذاب عُنْصُلَا پیاز بری عُتَلَا مزدوران واحد عتیل است عَطْشَی و عَطَاشَی
تشنگان عطا جمع عطاة است و بمعنی مفرد هم آمده است عَکْوَا گوسفندی که دنبال او سفید
باشد و دیگر جا سیاه عَلَا بفتح عین جمع علاة است یعنی سندانها عِبَا بار و یک خاله بار عَقْوَی

مجروحان عَفَرْنَی سخت و شیر درنده عُبُطَا دراز عُسَفَا مزدوران واحد عسیف است
عِیْمَی زن که آرزوی شیر داشته باشد عَشَرَا بفتح عین و مد الف عقابی که پر جانب چپش
بیشتر باشد از پر جانب راست عَبَنّی اشتر بزرگ و سطبر عُدَوَا دوری و موانع کار و زمین
ناهموار که کسی در وی قرار نگیرد و اسب تند رام شده عَدْوَی علتی که از کسی بکسی سرایت کند عَلْقَی
گیاهیست عَجْزَا زن بزرگ سرین عُتْبَی خوشنودی عِلْبَی عُلَا سنگهای قبر و نشان
ونیکانکان عَقَا گرداگرد خانه و گرداگرد هر چیزی عَشْوَا شتر ماده کور عِشَا اول
شب یعنی از شام تا خفتن و وقت خفتن را عشاء آخر گویند عَشَا بفتح عین خوردنی شام

باب العین مع البا فصل اول عُزُوب بزای منقوطه خالی شدن زمین از
جانور و آدمی و غایب شدن و دور شدن عَقَب از پی در آمدن و رفتار کردن اسب پای در پی
و بر پاشنه زدن و از پی گذاشتن و پی بر تیر و کمان و مثل آن نهادن عَلْب خراشیدن
و نشان کردن و دردناک شدن اشتر بگردن عَلَب بفتح لام سخت شدن عَتْب خشم
گرفتن عِتَاب خطاب کردن کسی را از خشم عَبّ آب خوردن بی مکیدن کما جاء فی الحدیث
الکباد من العب و دراز شدن گیاه عَسْب ایغر بکرایه دادن و جماع کردن ایغر
عَصْب سخت در نوردیدن و گرد گرفتن و سخت دشوار شدن و سر باز بستن و فراهم
آمدن اشتران و غیره و در دهن خشک شدن و شاخهای درخت بهم باز بستن و بستن ران اشتر
ماده تا شیر بیرون ندهد و سخت بستن خایه تا بخود بیفتد بی آنکه کنده شود عَصَب بفتح صاد

بسیار پی شدن چیزی عَصْب بضاد منقوطه بریدن و دشنام دادن عَاب وعَیب
عیب کردن و معیوب شدن واو متعدی ولازم آمده است عُجْب تکبر کردن عَجَب
شگفت داشتن عَزَب بفتح زا منقوطه تباه شدن معده و بسیار شدن آب و عود کردن
جراحت و بیماری عَرْب بسکون را خوش برآمدن عَطَب هلاک شدن عُکُوب جوش
کردن دیگ عَذَب بفتح ذال منقوطه چیزی ناخوردن عَذْب بسکون ذال باز داشتن
عِقَاب عذاب کردن برای گناه و از پی چیزی در آمدن و غنیمت یافتن من غرر المصادر
عَزَب مرد بی زن و زن بی مرد عزاب جمع عَیْعَب جامه ایست پشمین و آهوی نر
و فوشی جوانی و جوانی خوش عَبْعَاب مرد دراز عِقَب بکسر عین و فتح قاف نشانها
و خوبی عَقْب بفتح عین و سکون قاف رفتار است از پی رفتار دیگر عَاقِب از پی آینده
و نام پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم عُقْب و عُقُب بضم عین پس و آخر عُقَاب سنگی که از تک
چاه بیرون آمده باشد و سنگی که از طرف کوه بیرون آمده باشد و آله سیاه و علم و چوبی که آب
از و بحوض رود عَقِب بکسر قاف پاشنه و فرزند و فرزندزاده عَقَب بفتح قاف پس
و پی که در کمان میکنند عَیْب ناپسندش و بی هنری عِیَاب اول چیزی و بزرگترین جزو
از چیزی عَجْب بسکون جیم دنباله ریک پشته و بیخ دم عجوب جمع عَشَب پرو بزرگ جثه
عُشْب گیاه تر عَاشِب شتری که گیاه تر خورد عُنْظُب و عُنْظَاب ملخ نر
عناظب جمع عَنَاکِب عنکبوتها عَاکِب گروه بسیار عَکُوب بفتح عین غبار عِکَاب

رود عِکَبّ بکسر عین و تشدید با کوتاه سطبر عِلْب جای درشت و سوسمار کهن عَهْب
مرد سطبر گران تن و جامه پرپشم عِرِب یکنوع گیاه خشکیست عِیَاب شتران و اسپان
عربی ضعیف خورد عَذَاب بدال غیر منقوطه ریک عَسِیب شاخ درخت خرما و بیخ دم عَرْقَب
بز کوهی نر عُنْقُرِیب نزدیک عَقْرَب کژدم عقارب جمع و عقرب نام برجی هم باشد از بروج آسمان
عَسَب کرایه نر عَنْدَلِیب بلبل عُرْقُوب کار بزرگ و ساق مرغیست که آنرا قطا گویند
و موضع رود خانه که کج باشد و راهی که بر سر کوه باشد و پی سطبر پس پاشنه و زانوی پای اسب و غیر آن
عراقیب جمع عُرْقُوب نام مردی هم باشد از طایفه عمالقه که بخلاف کردن وعده مشهور بوده است
و مواعید العرقوب از ینجا گویند یعنی وعده های خلاف عَلَب بفتح لام درختهای دراز خرما
واو جمع علبة است عُلْبَب بضم عین و سکون لام نام صحرائیست عَلْب بسکون لام نشان
علوب جمع عِلَاب بکسر عین نشانیست برگردن اشتر و گاو و دوشهای که از پوست باشد یا از
چوب و بدین معنی جمع علبة است عُلَب بمعنی دوم علابت واو جمع علبة است عَنَب
انگور عَنَب الثَّعْلَب سگ انگور عُنَّاب بضم عین و تشدید نون میوه ایست مانند سنجد
عُنَاب بتخفیف نون شخص بزرگ بینی و نام بیابانیست و گوشت پاره زاید که بر در فرج می باشد
عَنَب سختی و پیلهای زوبان و میانه انگشت وسطی و بنصر عَجَب و عَجِیب و عُجَاب و عُجَّاب
چیزی که از و شگفت گیرند عَاجِب تاکید عجب است عَجْب بسکون جیم بیخ دم و آخر ریگ
عجوب جمع عجایب جمع عجیب است عَذَاب شکنجه عَذُوب و عَاذِب خری که از غایت تشنگی

جیزی نخورد و کسی که میان او و آسمان ستری باشد و عاذب نام مکان هم باشد عَذْبٌ آب خوش
عَذَبٌ بفتح ذال دوالها و فاشاکها و شاخهای درخت واو جمع عذبة است عُذَیْبٌ
نام آبیست از بنی تمیم عَرَبٌ صنفی از آدم که معروفند و جوی آب روان و بسیاری آب
عُرْبٌ صنف عرب عَرُوبٌ زنی که شوهر خود را دوست دارد عُرُبٌ جمع عِیَبٌ و عِیَبٌ
صاحبان سر و جامه دانها و این هر دو جمع عیبة اند عَزِیبٌ احدی و خردی عَصَبٌ پی
عَصِبٌ بکسر صاد چیز بسیار پی عَصِیبٌ و عَصَوْصَبٌ سخت و دشوار عَصْبٌ ابر اندک
و جامه ایست از برد یمانی و آنچه بر سر بندند از دستار و غیر عَضْبٌ شمشیر سخت برنده
و زبان تیز عَضّابٌ دشنام دهنده عَطْبٌ و عُطُبٌ پنبه باب العین مع التاء
فی المصادر عَتٌّ سخن بتکرار گفتن بکسی عَفْتٌ شکستن سخن را در زبان بواسطه لکنت
و بجانیدن دست کسی را تا شکسته شود عِظَةٌ پند دادن عَثْرَةٌ لغزیدن عُثُوَّةٌ
بهم آشفته شدن موی از شانه نکردن و شانه ناکرده شدن موی عَتَمَةٌ تاریک شدن
شب عَجْرَمَةٌ شتابیدن عِفَّةٌ پرهیزکاری کردن عُطْلَةٌ بیکار شدن عَرَاضَةٌ
پهن شدن عَضَاضَةٌ نازک پوست شدن عِنَایَةٌ خواستن عُسْرَةٌ تنگدست شدن
و دشوار شدن عَشْوَةٌ بکار مشکل شروع کردن عَشَاوَةٌ شب کور شدن عَرْتٌ مالیدن
و جنبیدن و درخشیدن عِنَابَةٌ با همدیگر دشمنی کردن عُمْرَةٌ یکنوع حج کردن عَرَمَةٌ
سخت شدن در جنگ عُرَّةٌ سرگین انداختن حیوان عِزَّةٌ و عَزَازَةٌ ارجمند شدن و نامقدور

شدن و کم یافت شدن و سخت آمدن چیزی بر کسی و سخت شدن و غالب شدن و قوله تعالی
عَزَّنِی فِی الْخِطَابِ ای غالبنی عَصْفَرَة برنگ عصفر رنگ کردن عَطْعَطَة غوغا کردن
مردم عَطْعَطَة بازگشتن از جنگ و پیچیده شدن تیر در جنبی که انداخته شود عَقْفَة
غایب شدن عَافِیَة دور کردن خدا بدیها از کسی عَمْت در هم پیچیدن پشم عِرَافَة
عریف شدن یعنی نقیب شدن واو دوم رئیس و حاکم باشد و بزبان گیل و ستر اجری گویند
عِمَارَت آبادان کردن و آبادان شدن واو متعدی و لازم آمده است عَمَاسَة سخت شدن
و تاریک شدن عَنَت خطا کردن و هلاک شدن و در کاری افتادن که از آن بیرون شد
نتوان و شکسته شدن استخوان و رنجور شدن و گناهکار شدن و زنا کردن کقوله تعالی ذَلِكَ
لِمَنْ خَشِیَ الْعَنَتَ عَوْدَة بازگشتن عُهْدَة پایندان کردن و باز آوردن عَبْهَقَة
خوش برآمدن عِیَادَة پرسیدن عَیْبَة عیب کردن و معیوب شدن عِیَانَة جشم شدن
عِیَافَة بمرغ فال گرفتن یعنی بنام مرغ تفال کردن یا بآواز او یا بناحیت او و غیر آن عَیْلَة
درویش شدن عِدَة وعده کردن عَدَاوَة دشمن شدن عَجْرَوَه برهنه شدن عَسْقَفَة
فرو شدن چشم از اشک چنانکه اشک از وی بیرون نیاید در حین گریه عُزْبَة بی زن شدن مرد
و بی شوهر شدن زن عُزْلَة جدا شدن از زن و گوشه گرفتن برای عبادت و بی سلاح شدن
عَذْلَجَة نیک غذا دادن عَلْجَة شاخهای نازک بدر آوردن درخت عَلْهَدَة نیک
غذا دادن بچه را عَقْفَرَة هلاک کردن عُذُوبَة خوش شدن آب عَبَلَة خشم گرفتن و تنگ

داشتن عبد و عبادة پرستیدن عبودة و عبودیة بندگی کردن و فروتنی کردن عبرة
اعتبار کردن و پند گرفتن عبارت بیان جواب کردن عبرة بفتح عین اشک ریختن چشم
و گریستن عرامة بدخوی شدن عبالة سطبر شدن عجلة و عجالة شتاب کردن عجمة
گند زبان شدن عدالة داد کردن عذرة معذور داشتن و عذر خواستن عذرة بضم عین
بکر بودن زن عزیمة دل بکاری بستن و سوگند خوردن عتاقة آزاد شدن و کهنه شدن عماقة
ژرف شدن و دور شدن عزوبة پوسیدن عشرة زندگانی نیک کردن عصمة نگاه داشتن
و باز داشتن از معصیت و باز داشتن از هرچه باشد عظمة بزرگ شدن عنصر خشم کردن و سخت
گرفتن علهزة و علهصة بچیزی رسیدن و سر بند شیشه نیک کردن من المجمل عجرمة شتاب
کردن عذیطة حدث کردن در حین جماع یعنی غایط کردن عشمسة روا کردن تاریکی شب
و پشت بر کردن و پشت بچیزی دادن و نزدیک آمدن و شب گردیدن عجعجة بانگ کردن عبهلة
مهمل بگذاشتن چیزی را علمسة تاریک شدن شب عبقرة درخشیدن عسکرة لشکر ساختن
و سخت شدن عرقبة پی بریدن عتاشة و عشوشة اندک شدن و لاغر شدن عربدة
ندیم آزردن و بدمستی کردن و بدخلقی نموده عرطزة و عرطسة دور شدن عرکسة بر هم انگندن
و فراهم آوردن عسقلة جنبیدن سراب بیابان عثعثة گوسفند را خواندن عثلبة
شکستن و اندک آشامیدن آب و خواب کردن و سست کردن و چوب آتش زنه گرفتن از درختی
که معلوم نباشد که آتش از آن بیرون می آید یا نه عذرة از یکی ستاندن و بدیگری دادن عفونة

وعلونة

وعلونة عنوان کتاب کردن عنینة ناقادر بودن مرد بر جماع و آرزو نکردن زن جماع را
عندلة سراییدن بلبل عمة عمامه بر سر بستن عنعنة نقل کردن سخن بطریق عن فلان عن
فلان و الف را عین گفتن عنة بضم عین و تشدید نون باز داشتن زن از مرد بسحر و یا بواسطه
عقبة عاقبة از پی در آمدن و این غیر مصدر هم آمده است هر غیر المصادر عصیدة یکنوع حلوایست
عداوة دشمنی عتمة گوسفند عفة و عفیفة زن پرهیزکار عفة و عفافة بضم عین بقیه
شیر که در پستان میباشد عقة و عقیقة موی سر طفل که در حین ولادت بر سر او باشد و موی بچه
گوسفند و شتر و گاو و خر و غیر آن که در حین ولادت برو باشد و عقیقة گوسفندی را هم گویند که برای مساکین
در حین ولادت فرزند بکشند و تیر آب اندک و شعاع برق را هم گویند عکة زنگی که آفتاب برو تابیده
باشد و گرم شده و ظرفی که در روغن کنند و سختی گرما و رنگ شتر آبستن علالة بقیه شیر و بقیه
هر چیز علة رنج و سبب علات بتشدید لام زنان متفرقه که از آن یک شوهر باشد عمامة
بکسر عین دستار عنة حظیره شتر و غیر آن عنینة زنی که آرزوی جماع نکند عراوة بتخفیف
را ملخ ماده عراوة بتشدید را چیزیست مانند منجنیق و خوردتر از منجنیق عناقة در آدمی
عنفقة گوشه دهن عمالة بضم عین روزگارکران عبادلة کسانی که مسمی اند بعبد الله عبودیة
بندگی عنبوة سختی سرمای زمستان عوعوة آواز و غوغای مردم عدة شمار و جماعت
در روزهای حیض زنان و روزهای طلاق ایشان عقعقة از مادر و پدر عاصی شدگان و او جمع
عاق است عدة آنچه ساخته شده باشد برای حوادث روزگار مثل مال و سلاح و خوردنی و امثال آن

عَقَّة شکافه زمین که از مرور آب شده باشد عِضَّة جزو و بخش عَزِیمَة آیتی که بر بیمار خوانند
تا به برکت آن شفا یابد عَطِیَّة بخشش و بخشیدن و بخشیده عُنْصُوَة موی که فراهم آورده شده
باشد عُرْوَة دسته کوزه و دسته هر چه باشد و درختی که برگ او در زمستان نریزد و دایم سبز باشد
و شیر درنده و دکمه پیراهن عَرِیَّة باد سرد و درخت خرمای بعاریت داده بشخص محتاج که میوه آن
سال از آن او باشد عُرَّة سرگین و دیوانگی عَرَّة بفتح را کنیزک عَشَّة زنی که استخوانهای
دست او باریک باشد و زن اندک گوشت و درخت باریک شاخ و شتر ماده لاغر عِفْوَة بهتر
و پسندیده ترین از چیزی عَفْوَة و عِفْوَة و عُفْوَة خر کره ماده عَفِیرَة زنی که بهمسایه خود هیچ
نفرستد عُفْرَة موی میان سر و موی پس سر عِفْرِیَة موی پیشانی چارپا و موی پس سر و همچنی
و دیو زشت عَفَّانَة کنیزکی که شبانی کند عَافِطَة کنیزکی که شبانی کند و گوسفند ماده عَاقِلَة
میراث برنده که عاقل و بالغ باشد و زن خردمند عَقِیرَة آواز و ساقی که بریده شده باشد عَقِیلَة
بزرگترین و برگزیده ترین عَقِیمَة زنی که از و فرزند نشود عَقَاة و عَقْوَة میان سرا و گرداگرد
سرا عِقْبَة بکسر عین نشانه شادی و خوبی عَاقِبَة آخر و فرزند عَقَبَة پی رو و راه کوه و سر بالا
و بنده آزاد کردن و طعام مسکین دادن در روز سختی و گرسنگی کقوله تعالی وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ
فَكُّ رَقَبَةٍ أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ و بدین معنی اخیر اسم مصدر است نه مصدر زیرا که از و فعل بدین
معنی مشتق نشده است عُقْبَة بضم عین و سکون قاف بدل چیزی و بقیه طعام که در دیگ گذاشته
شده باشد برای کسی که از و دیگ بعاریت ستده شده [illegible]ات و نوبت و مقدار مسافت و بالا رفتن

و فرو آمدن مرغ و زمین ملکی و قباله و اربیع و عقده نکاح عُقْدَة گره و بند شاخ و غیر آن
و بستگی زبان و بیشه و زمین ملکی و رستنگاه چیزی عُجْرَة گره و بند شاخ و مثل آن عَرْجَلَة
گروه پیاده روندگان و رمه اسبان عُصَارَة ثفل چیزی فشرده و آبی که از فشرده چکیده باشد
عُکْوَة بیخ دم عُکْنَة شکنی که در شکم باشد از فربهی عِکْدَة بکسر کاف شتر ماده فربه عَکَدَة
بفتح کاف بیخ زبان عُکَّازَة عصا عَلَانِیَة آشکار عَکَبَة شب تاریک و شاخ زن و شتر
بسیار عَلَامَة نشانه علامات جمع عَلَّامَة بتشدید لام بنهایت دانا عُلَاوَة بضم عین بالای
چیزی عِلَاوَة بکسر عین سر آدمی که برگردن باشد و سربار چارپا و بالای عِلِّیَّة بالاخانهٔ دیگر باشد
عَالِیَة و عَلِیَّة بلند عَصِیفَة برگی که پرخوشه باشد عَلَاة سندان عُلَّاة بتشدید لام سنگی
که کشک بر و نهند تا خشک شود عَلَبَة درخت دراز خرما عُلْبَة بضم عین و سکون لام گاودوش
عَاتِیَة از حد درگذرنده عِظَة پند عظات جمع عِظَایَة و عَظَاءَة مانند سوسمار جانوریست
که آنرا پارسی کربس و کرباسه گویند و در اختیارات بدیعی سوسمار را گویند عُلْطَة سیاهی
که زنان بر پشت بینی یا بر روی خود کشند برای آرایش و قلاده را نیز گویند عَلْجَاة شتران محکم
سطبر عِلْجَة کافران عجمی عَلَفَة و عُلُوفَة خوردنی لشکر عَلِیفَة و عَلُوفَة گوسفند
ماده و شتر ماده که آنرا علف دهند و رها نکنند عُلْقَة طعامی که سد رمق باشد و چیز اندک
علقه پاره خون فسرده و زلو که بزبان گیل درسته گویند عِلَاقَة بکسر عین رابطه باز بستن جسم
بجسم عَلَاقَة بفتح عین رابطه باز بستن معنی بمعنی و آنچه بآن معیشتی توان کرد و بازبستگی

که بالای خانه

باکسی بدوستی یا دشمنی علیقه شتری که خوردنی برو بار کنند عجیت مرد زیرک محافظ واقف
و مرد نادان ضعیف عمیه نادانی عده اعتماد کرده شده عنزه بفتح نون نام شخصیت
و نام سبعیت و مانند عصی چیزی که سر آنرا مانند سر نیزه آهن پاره بر زده باشند عسکره سختی
و لشکر عبهره و عاهره زن زانیه عنظوانه تلخ ماده عماره جای آبادان عتیده آتی
دان عتیره گوسفندی که کفار بی عقل برای آلهه خود در ماه رجب میکشتند عتیبه بول اشتر که
بر جرب مالند تا دفع شود عذیوطه بکسر عین و سکون ذال منقوطه زنی که در حین جماع حدث
کند عنوه کوهی که در میان صحرا باشد و گیاه خشکیست عنزروت داروییست و آنرا انزروت
بالف هم گویند و بعضی لغت فرس کنجده گویند عیهله زن پر عیهله شتر ماده تیز رفتار عادة
کاری که اکثر اوقات مردم بران کار باشند عادیه ستم و بدی و دشمنی و از حد در گذرنده و آب
دونده و شتری که دایم درخت عضاة چرد عوذه تعوید عرات بتشدید را جنبنده عراة
بتخفیف را و تا، گرد گرداگرد خانه و میان سرا و سختی سرما عراره سختی و بدخلقی و اصل عارة
و عاریه چیزی که از کسی ستانند تا چند روزی بکار دارند و دیگر باز دهند عاصفه باد سخت
عاصفات جمع عصافه آنچه از خوشه ریخته باشد عامله نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا
و زن کارکن عمله کارکنان عاربه عرب صرف عوره زن و مشرق و مغرب و شکافه
چیزی و فرج و ایر و هر چه موضع ستر باشد و هر چه ازو شرم دارند و خالی و کذا قوله تعالی ان بیوتنا
عورة و قول حق تعالی ثلث عورات یعنی ثلث اوقات اعرا العورات ای اعضا الستر و عورات

بمعنی

بمعنی زنان خوش شکل هم آمده است کقول النبی عم النساء عی و عورات فاستروا عیهن بالسکوت
و عوراتهن بالبیوت و عی اینجا بمعنی زنان خوش آواز باشد عرات برهنگان و او جمع عاریت
عنات اسیران و او جمع عانی است عانیه زن اسیر کرده عرقه باز دارنده از کار عیبه
جامه دان و صاحب سر و نهادن گاه چیز نهانی و عیب عیشه زندگانی عفریت عفریات عفاریه
دیو زشت و هر چیز زشت سهمناک باشد عبقه کنار دریا عیبه و عینه مالهای پسندیده
و برگزیده عامه بتخفیف میم چیزهای پر باد که بهم بسته باشند تا بآن بر سر آب روند و هر چه
تعبیه کرده باشند که بآن بر سر آب روند و لوک غله درویده عانه زهار و موی زهار و رمه خر گور
عبره اشک من الجمل عجنزه اسب ماده یابان سخت شتر ماده سخت و نام زنیست عکرشه
خرگوش ماده عجینه سرون عجوزه زن پیر عجرمه درختیست عرندسه شتر ماده
قوی عبده پرستندگان و فربهی و قوت و خشم و نام شخصی عداة دشمنان عنکبوه و
عنکباه و عیدانه درخت دراز خرما عباقبه اثر جراحت در روی و سختی و درخت بسیار خار
عبکه پاره از سویق و نان ریزه و پاره روغن عبارت سخن عترت فرزندان و خویشان
نزدیک و گردن بندی که بمشک و داروهای خوشبو آمیخته باشد و نام درختیست خورد و تیزی دندان
و چوبی که تیر بها بر گردن پیل بندند تا پای بران نهند و گل برکنند عفله ورم گونه چیزی که بر
فرج باشد مانند خایه عثعثه زمین نرم عقیصه موی کلالک عبیثه کشک و آمیخته
و مردمی که از قبایل متفرقه بهم آمیخته باشند و طعامی که در و ملخ کرده باشند عتله بیرم بکاره و عصای

بزرگ وشتر ماده قوی که آبستن نشود وکمان تیراندازی عَتَمَه وقت نماز خفتن وثلث
اول شب بعد از غیبت شفق وتاریکی شب وبقیه شیر در پستان عُجْرَه فرزند پسین عَجَلَه
کل نرد دولاب آبکشی وگردون عِجْلَه بکسر عین وسکون جیم خیک ونوعیست از گیاه وگوساله
ماده عَجَمَه سنگ سخت واستخوان خرما ودانه مویز ومثل آن عُجْمَه غیر عربی عَجْوَه
نام خرماییست در مدینه عَدَلَه عادلان عَدَوْلِیَه یکنوع کشتی دریا ودرخت کهنه عَهْدَهَه
بدخلق ونکبر عُدْوَه وعِدْوَه کنار رود وخانه وجای بلند عَدَوِیَه گیاه سبز تابستان
وبچه گوسفند چهل روزه عَذِیرَه نشانه جراحت عُذْرَه یال اسب وکنده موی ودرد گلو
که آن را خناق هم گویند ودهنه گلو ونام قبیله است از یمن وپنج ستاره است معین عَذِرَه
بفتح عین وکسر را سرگین وگرد اگرد سرا عَاذِرَه زن حایض عَذْقَه نشانه عَلَقَه گوسفند
ودرست پشم عَذْبَه بسکون ذال گز مازج یعنی میوه درخت گز عَذَبَه بفتح ذال رشته سر
تازیانه ورشته ترازو که در میان دسته ترازو ست وخاشاک وشاخ درخت وسر زبان عَرَاضَه
پیش وراه آورد عَارِضَه سر آستان ودر ونشانه که بر روی پیدا شود وصفحه روی ودندان وجستی
وجلدی ویاری وشتر ماده که رنج رسیده ونو وابسته بچیزی ودرخت تیر خانه وحاجت وگوسفندی
که برای علتی کشته شود عُرْضَه قوی وطاقت دارد ونوعی از حیله کشتی گیری وهمت وگوشه
وکناره ودرمیان انداخته ونصب کرده برای کاری کقوله تعالی ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم
ای منصوبا لها وبعضی عرضه را اینجا بمعنی در میان انداخته تفسیر کرده اند عَرَافَه پهنایی

عِرَضْنَه بکسر عین وفتح را وسکون ضاد گوشه چشم ورفتار بنشاط وشتر ماده که رفتار بنشاط
کند عَرَضْنَه آشکار کرده عَرَفَه جراحتی که در کف دست باشد عَاهَت آفت عاهات جمع
عَبَاءَه یکنوع پوشیدنیست ودر دستور گوید آن گلیمست که با خطها باشد عباءات جمع
عُقُوبَه عذاب وسزای گناه عَقِیدَه در دل گرفته عَاتِکَه کمان کهنه ونام زنی عَجَاهِنَه
خدمتکاران وطباخان واو جمع عُجَاهِنَات بضم عین عُجَاهِنَه بضم عین زن خدمتکار
وزن طباخه عَنَاهِیَه احمق عَرَفَات موضعیست در مکه عُرُفَه زمین بزرگ گیاه رویانیده
وریگ پشته بلند عُرَقَه بضم عین وفتح را وقاف مردی که پر عرق کند عَرْقُوَه چوبکی که
دسته دلو باشد عَرِیکَه طبیعت وبقیه کوهان شتر عَارِنَه سرای دور عَرَبَه جوی آب تیز رفتار
ورود تیز رفتار عَرُوبَه روز جمعه عِزْهَات مردی که بر زنان قادر نباشد عَنَاکَم موضع
عسل ومگس انگبین عُسَیْلَه لذت جماع عُشْوَه بضم عین شعله آتش عَشْوَه بفتح عین
ربع اول شب وسیاهی شب عِشْوَه بکسر عین کرشمه عَشَاوَه شب کوری عَشْوَه وعُشْوَه
وعِشْوَه کار پوشیده ومشکل عِسَارَه بچه کفتار که از گرگ باشد عُجَّه خایه ریز یعنی
خاگینه عَتَبَه پیر مسن ودندان ناب بزرگ عَشَرَه ده عشرات جمع عَشِیرَه خویشان
عُصْمَه بضم عین سفیدی که در بند دست حیوان باشد وقلاده عِصْمَت بکسر عین رسن
عِصَابَه بکسر عین سربند ورگ بند ورگویی که بر جراحت بندند وگروه آدمی عُصْبَه جماعت
عَصَبَه پی وخویشان پدری وپسران وهر مردی که بخویشی منسوب شود بمیت بواسطه مرد واز

قبیله او باشد مثل پسر پسر میت و پسر برادر میت و پدر پدر و پسر عم و مثل آن عصبات جمع عُفَاة
خواهندگان چیز شایسته و معروف عارمات بدخویان و خبثات عِزَت گروه آدمیان
و او در اصل عزوت است عُصَاة نافرمان و او جمع عاصیست عُصَرَت نزدیک و پناه
عَضَلَه گوشت سختی که در میان پی باشد عضلات جمع عَضِلَه بکسر ضاد بازوی بسیار گوشت
عَضِیهَه دروغ و بهتان و زمین پر از درخت عِضَاة بکسر عین و ضاد منقوطه درخت خاردار
عَطِلَه شتر ماده خوب عطلات جمع عُطْبَه پاره پنبه و پاره رکوی آتش گرفته و رکو
پاره که با آن آتش گیرند عُطبُولَه زن دراز عَرْصَه میان سرا عرصات جمع و عَرَصَات
دشت قیامت را هم گویند عَرَجَلَه پیاده روندگان و جماعت اسپان عافِیَه جوینده روزی
و جوینده آب و دوری از بدی و او مصدر هم آمده است عِفَاوَه بکسر عین اولین شوربا
که از دیگ بردارند برای کسی جهت تعظیم آنکس عُفَاوَه بضم عین آخرین شوربا که در دیگ
مانده باشد عِبرَلَه شتر ماده چست عُثَّه کرمی که در پشم افتد و زن پیر عُقبَاة
عقاب تیر مخلب و پارسی آله تیر جنگ گویند عَرطَبَه عودی که مینوازند و دهل عُکاشَه
نام صحابیست از اصحاب رسول ع و خانه عنکبوت عَرتَمَه و عَرنَبَه سر بینی باب
العین مع الثاء فصل المفتوح عَبَث بازی کردن عَبْث بسکون یا آمیختن و کشک
کردن و کشک با فتاب نهادن تا خشک شود عَلْث آمیختن عَیْث تباه کردن عَرْث
بیرون کشیدن من المجمل عَث پشم خوردن کرم فصل المضموم عُثعُث پشته ریگ و شته

بی گیاه عَثَاث سرود من المجمل عَلِیث گندمی که بجو آمیخته باشد عَبَاث آمیختها و کشکها
و او جمع عبیثه است عَبَث بازی و بی فایده عَث کرمهایی که در پشم افتد و او جمع عثه است
عَنکَث گیاهی است باب العین مع الجیم فصل المفتوح عَوج بجای استادن و واداشتن
چیزی بجای و باز گردیدن و سر چارپا باز گردانیدن و او متعدی و لازم آمده است عِوَج
بکسر عین کج شدن عَوَج بفتح عین کج شدن و بدخلق شدن عَمْج بشتاب رفتن عَیْج
و عِیَاج باور داشتن سخن و روا کردن و راضی شدن و سیراب شدن و فایده گرفتن
و باک و فکر داشتن از چیزی و التفات بچیزی کردن عَلْج غالب شدن عِلاج درمان
کردن عَجّ و عَجِیج بانگ بلند کردن و در حدیث است که افضل الحج العج والثج عَفْج زدن
و جماع کردن عُرُوج بالا بر شدن عَنْج کشیدن ریسمان در زیر دلو کردن و بدست
او بستن عَرَج لنگ شدن و فرو رفتن آفتاب عَسْج گردن بر کشیدن فصل المضموم
عُجَّاج بتشدید جیم بانگ کننده و روز باد انگیز عُجَاج به تخفیف جیم غبار و دود عُفْج
و عُفُج و عُنْج روده عَفَنْجَج احمق عظیم الجثه عُسلُج و عُسلُوج شاخ تازه
درخت و شاخ تازه زرع عسالیج جمع عُرْفُج گیاهیست عَجَّاج بانگ کننده عَاج بتشدید
جیم راه مملو از مردم و غیر آن عِلْج خر وحشی و مرد کافر عجمی عَلَج بفتح عین و لام درختهای
خورد خرما عَلِج بفتح عین و کسر لام سخت عَالِج نام موضعی و شتری که علجان خورد و آن گیاهیست
عَمَج تیر کج رو عُمُج و عَوْمَج مار و سخن بی اندیشه عُمجُوج اسب نیکو و اسب بلند عناجیج جمع

عانج استاده عاج بتخفیف جیم استخوان پیل عاج بکسر جیم با تنوین کلمه ایست که
برای راندن شتر ماده کویند عواج صاحب عاج عوج اسبان کج پای و نام شخصی عوج
جماعتی مسافران و پاره از شب عثوثج شتر سطبر عرنج رمه شتر و نام موضعی عرج بکسر عین
رمه شتر مرغ عرنج لنک و کار سست عرج بضم عین لنک شد با واو جمع اعرج است عرنجج
نام شخصی عوسج یکنوع خاریست عفضاج بکسر عین عفاضج بضم عین فربه سطبر عفنجج
بزرک عوهج حیوان کردن دراز باب العین مع الدال فی المصادر عضد بر بازو
زدن و یاری کردن و درخت بریدن عضد بفتح ضاد دردناک شدن بازو عناد ستیزه
کردن عنود ستیزه کردن و از راه کردیدن و روان شدن عود و عواد بازکشتن
عد شمردن عقد بستن و کره برزدن و پیمان کردن و بیع کردن و نکاح کردن عقد
بفتح قاف کرفته شدن زبان در سخن عمد کران کردن بوزن و شکستن بیماری یا عشق یا
بار کردن و ستون نهادن عمد بفتح میم نمناک شدن خاک و کوفته شدن اندرون کوهان

کران کسی را قصد

شتر عبد خشم کرفتن و ننک و عار داشتن عهد ننک و عار داشتن و فرمودن و بر نهادن
و دیدن و چاره بستن و پایندانی کردن و نکهداشتن و وصیت کردن عداد پیدا شدن
درد در نوبت خود مثل درد کزیده مار و درد تب ربع و غیر آن عکد فربه شدن عصد
پیچانیدن عصود مردن عشد جمع کردن عرود بر آمدن و بلند شدن و سخت شدن
فی غیر المصادر عبد بنده عبید و عبد و عباد جمع عابد پرستنده و خشم کیرنده و عار

دارنده

دارنده عضد بازو علاید سطبران واو جمع علندی است عماد بناهای بلند و ستون
واو مفرد و جمع آمده است عمود مهتر قوم و ستون عمد و عمد جمع کقوله تعالی فی عمد ممدده
عمید مهتر قوم و دلی که شکسته عشق باشد عدید شمار و مانند عداد بخشش و شمار
و آواز زه کمان و دیوانکی عدد شمار عد بسیاری و آبی که متصل از زمین بدر آید
همچو آب چشمه و چاه علود بتشدید دال مهتر و چیز بزرک علد و علد سخت و محکم عند
بفتح دال نزد عندم بفتح عین و نون کنار عنید حیران و ستیزه کننده عقد کردن
بند و کلوانه عقد کرهها و بندها عرند سخت عربد بکسر عین و تشدید دال دراز
عطود بتشدید واو رفتار شتاب عنود مردی که از راه راست برکردد و شتر ماده کج
رفتار و شتر ماده که بطرفی چرا کند و شکر و رکی که از یکطرفش خون بدر آید عند بضم
عین و تخفیف نون جمع عنود و عنید هر دو باشد عاند از حق برکردنده و ستیزه
کننده و شتر ماده که براه راست نرود و رکی که از و خون رود عند بتشدید و فتح نون
جمع عید روز جشن عصواد کار بزرک عاضد شتری که کردن خود را بسوی جانب
و پهلوی و شانه خود بپیچاند در وقت مردن عنقود و عنقاد خوشه انکور عناقید جمع عندد
بضم عین و فتح دال اول کزیر و چاره عهید هم عهد کسی عهاد بکسر عین باران اول
بهار و بارانهای پیاپی عهد سوکند و پیمان و باران اولین و وصیت و امان و ننک
و عار و روزکار و عرب کوید عهدی به و لم یک کذا یعنی دیدم او را و نه چنین بود عود

جوب خوش بوی معروف و هر چوبی که باشد و ساز معروفی که مینوازند و بپارسی بربط گویند
عَوْد شتر پیر و راه کهنه و مهتری دیرینه عَابِدٌ ستون نهنده عُبَیْد بیطاریست و نام
اسپیست و تصغیر عبد هم باشد عَبَابِید و عَبَادِید جماعت روندگان بجهات مختلفه عَوَادِ
بکسر دال اسم فعل است بمعنی عُد یعنی بازگرد عَوَّادٌ بتشدید واو بربط نواز عَادِ عاد تنها
و نام مردیست و قوم هود پیغمبر عَجْرَدٌ سبک عُزُنْدٌ سطبر عُجْلِدْ و عُجَالِدْ و عُلَكِدْ
و عَكَالِدْ شیر غلیظ عَقْدٌ پیمان عقود جمع عَتِیدْ چیزی مهیا کرده و حاضر کرده عَتُود
بزغاله یکساله عَتَادْ ساز راه و قدح بزرگ عَیَّاد بفتح عین قبایلی از عرب که ترسایانند
عَرْدٌ سخت عَرَادْ گیاهیست عَسْجَدْ زر عَنْجَدْ مویز و کشمش باب العین
مع الذال فی المصادر عَوْذ و عِیَاذ پناه بردن و قولهم عوذٌ بالله منک ای لی عوذٌ بالله
منک عَوْذ و عَوَاذ ناخوش شمردن عُوَذَة نوازین فی غیر المصادر عِیَاذ پناه عُوَذ
گیاهیست و گوشت لطیف که پهلوی استخوان باشد عَائِذ زنی که هفت روز باشد که زاییده
باشد و آهو و شتر و اسب که نو زاییده باشند عوذ جمع عَیِّذ بتشدید یا و کسر یا کوه جودی
عیذانه نام قبیلهایست باب العین مع الراء فی المصادر عُبُور بر چیزی بگذشتن عُثُور
و عَثْر دیده ور شدن عِثَار بسر در آمدن عَشْر ده یک مال ستاندن و ده شدن عَتْر
سرگین در زمین زدن و کسی را غمگین کردن و کسی را بگناه آلوده کردن عَتْر جنبیدن نیزه و عتیره
کشتن عِتْر گوسفندیست که کفار طاعین برای آلهه ناخود میکشتند اندر ماه رجب عَبْر

حق هو

تعبیر

تعبیر خواب کردن و مردن و اشک ریختن چشم و گریستن و مطالعه کتاب کردن و بر چیزی
بگذشتن عُذْر سبب گناه گفتن و پاداش دادن عَذَر بفتح عین و ذال خداوند عیب
و فساد بسیار شدن عَذْر بفتح عین و سکون ذال ختنه کردن و معذور داشتن و اسب را افسار
کردن عَصْر فشردن عَفْر در خاک مالیدن عَقَر بفتح قاف متحیر و مدهوش شدن عَقْر
کشتن و دیر در بند داشتن و پی بریدن و بریدن سر درخت خرما تمام و ریش کردن عِقَاد
اصلاح کردن درخت خرما عَكْر و عُكُور برگردیدن عَكَر دردی شدن شراب و تیره شدن
آب و جمع شدن دردی در جای عِكَار بانگ کردن شترمرغ عِیَار راست کردن پیمانه و ترازو
عَهْر و عَهَر زنا کردن عَسَر دشوار شدن و بدست چپ کار کردن عَسْر بسکون سین و ضم
باز گرفتن در وقت تنگدستی قرض دار عُسْر بضم عین دشوار شدن عَسَار درویش شدن
عَطَر خوشبوی شدن بعطر عُمْر و عَمْر پرزیستن عَقْر نازاینده شدن عَوْر بسکون
واو گرفتن و بردن و یک چشم گردانیدن عَذْر بمعنی محو کردن اساءت و عقوبت هم آمده است
کذا فی الکشاف فی قوله تو عذرا او نذرا عَوَر بفتح واو یکچشم شدن و گذاشتن حق و فاسد شدن
عَجَر سطبر و فربه شدن و پر شدن میان و درهم رفتن رگ و پی و چین بر چین افتاده شدن
شکم عَجْر دهن بستن و بیرون آمدن و حمله کردن و بشتاب گذشتن اسب و دو تو کردن اشتر
گردن خود را و دم خود بر کفل زدن اسب در دویدن عَیْر ناگاه بدر جستن اسب و جولان کردن
او بنشاط و رمیدن و عیب کردن و گرفتن و بردن و رفتن و چشم برهم زدن و نگریستن فی غیر المصادر

عمش و عمص سستی و کری چشم که از آن چشم آب ریزد عمص بضم عین بسیار رام کویند
عبر کناره جو و کناره دریا و کناره رود عر جرب عُر بضم عین سرکین و ریشها که
برلب آید و پاهای اشتر پیدا شود و آب ریزد عراد یکنوع بهار بری است عرعر درختیست
و آن سرو جبلی است و نام موضعی هم باشد عراعر بفتح اول بزرگان و مهتران و اطراف کوهان
اشتر عُراعر بضم اول بزرگ و مهتر و فربه و نام موضعیست عرعار بکسر را آواز یکنوع بازیست
عرف مرد زشت و مرد زیرک عافور سختی عفر آهوان سرخ کوتاه کردن عفر خاک
عفار نام درختیست و نان تهی و چوب بالایین از آن دو چوب که بهم سایند تا آتش برآید
عفیر سویقی که آرا آن ترکرده باشند و چیزی و زنی که بهدیه بهمسایه فرستند بد و گوشتی
که بریک کرم قاق باشد عُقر بضم عین مهر زنان و میان سرا و میانه سرا و جمع شدن گاه جره
آتش و آب خوردن گاه شتر در حوض و بیضة العقر خایه خروس باشد عَقر بفتح عین کوشک
و بنای بلند و فرجه که میان دو چیز باشد و ابر و بخاری که از چشمه بیرون آید عقار زمین ملکی
و ده عُقار بضم عین شراب و جامه ایست سرخ عاقر مردی که او را فرزند نشود و زنی که
آبستن نشود عُنقر اصل چوب عشوز سخت عشوز و عسر دشوار عسر دشواری
عذار روی و راه و بناگوش و افسار اسب و نشانه که بر قفای کردن و یا بناگوش باشد
عذر جمع عُذر بسکون ذال سبب گناه عاذور بدی و سختی و نشانه مانند خط عواذیر جمع
عُذر موهای پیش قفا و موهای کلالک عقار بتشدید قاف دارو و عقاقیر جمع عقور گزنده عذاف

اشتر بزرگ و شیر درنده عکر دردی چیزی و رمهای شتر بزرگ و بعضی اخیر جمع عکرة است
عکر بکسر عین اصل عکر کره شیر غلیظ عماد ریحان عُمار مساکن خانه از خیبان عمر
قبیله ایست از قبایل بنی سیا و گوشت میان دندان عُمور گوشتهای میان دندان عمیر عادت
گروه و جامه سخت بافته عُوار خاشاکی که در چشم افتاده باشد و مرد بددل و عیب و درد چشم عواور
و عواویر مردم بددل عبیر خرد چشمی و فراخی و پشت پا و مردم چشم و پلکه چشم و مهتر و میخ و مهر
جزئی که فی الجمله بلند باشد و کوه پاره که بلند برآمده باشد و استخوانی که در میان شانه برآمده است
و چوبی که در هودج وضع کنند تا زن دست در آن زند و خار و خاشاک که بر سر آب افتاده باشد
و نام کوهیست در مکه عایر ایضا عائر تیر ناگهان و سنگ ناگهان که انداز نده آن معلوم نباشد
و درد چشم و خاشاکی که در چشم افتاده باشد عیار مرد زیرک عالم گرد و شیر درنده و اسب
جولان کننده بنشاط عیر بکسر عین شترانی که خوردنیها بر ایشان بار کنند و کاروان و بعضی قومست
قول حق تعالی و لما فصلت العیر و قول حق تعالی ایتها العیر انکم لسارقون عار سخن زشت و عیب
و ننگ عنبر دارویست خوشبوی و نام شخصی عبیر زعفران و بعضی گویند دارویست خوشبوی غیر
زعفران عتر گوسفندی که کفار اعتبار در ماه رجب جهت آلهه ناحق خود میکشتند و نام گیاهیست
و اصل هر چیزی و نصاب هر چیزی عثور آب سرد آینده عاثور بدی و سختی و جایی که برای
صید کردن کرده باشند عثیر بکسر عین و فتح یا غبار عیثر نشانه عثعثیر سختی عنبار درختیست
عجیر آنکه قادر بر جماع نباشد عجر و عجر سطبری عجر و بجر احوال بیرونی و عیبها و کارهای که

در کتاب نویسند و رکهای بیرون که بهم پیوسته باشند عُجَر و بُجَر که بهم کویند جمیع احوال خواهند
عَبْقَر بسکون با و فتح قاف موضعیست عَبَقَّر بفتح عین و با و ضم قاف و تشدید را کرک
عَنْجَرُد شتر ماده سخت عَیْضَمُور شتر ماده سخت بسطبر عَنْتَر مکسکج و نام مردیست عُنْصُر
بچه سک که از کرک حاصل شده باشد عَسْبُور شتر ماده جست عَبْهَر نرجس و کیاهیست که پارسی
بستان افروز کویند و بعضی نرکس هم کویند عَدَرْ بدال غیر منقوطه باران بسیار من الجمل عَاذِر
بدال منقوطه نشان جراحت عَذَوَّر بذال منقوطه و تشدید واو مرد بدخلق و فراخ اندرون و در
دستور جای فراخ و حیوان جست را هم کویند عَیْزَار نام درختیست عَشْر ده یک عشور جمع
بفتح شین مشدد درختیست که شکر سرخ بطریق شبنم بروافتد عَاشِر دهمین و ده یک ستان عَشَّار
بضم عین ده ده عَشَّار بتشدید شین ده یک ستان و باج کیر عِشَار شترانی که ده ماه برآمده
باشند که آبستن شده باشد و او جمع عشرات چنانکه نفاس جمع نفساات عُشْر ده وده انکشت
عَشِیر هم عشرت کسی و شوهر و ده یک عَاهِر زناکننده عُنَابِر بچکان کفتار که از کرک حاصل
شده باشند و او جمع عنبارة است عَصَّار نیک فشرنده و روغن کش عَصِیر شیره عَاصِر
کذرنده و کرینده عَسْکَر لشکر عساکر جمع عُنْصُر اصل و حسب عناصر جمع عُصْفُور کنجشک
و چوب کجاوه و چوب پاره که در پس پالان شتر باشد و سفیدی پیشانی اسب و استخوان پیشانی
اسب و رک دل و پاره دماغ عُصْفُر یکنوع رنکیست عصافیر جمع عُصْفُور و عُصْفُر هر دو
آمده است عَصْر و عُصُر زمانه و نماز دیکر عصور جمع عَصَر بفتح صاد پناه و غبار و نام شخصی

وعصر بسکون صاد که اهل را هم کویند لغو اهم جا. فلان عصر اای بطیئا عِطْر بوی خوش و داروی
خوشبو فروش باب العین مع الزا فی المتصل عَزّ غلبه کردن عُزُوز و عَزَاز تنک شدن
سوراخ پستان عَزَّ بکسر عین ارجمند شدن و نایافت شدن و اندک شدن و نامقدور شدن
چیزی او سخت شدن عُجُوز پیر شدن زن عَجْز ناتوان شدن عَوَز نایافت شدن و
درویش شدن عَجَز و عُجْز بزرک شدن سرون و بزرک سرون شدن بی آرام شدن فی غیر المتصل
عَزْ باران بسیار عَزِیز ارجمند و اندک یافت شده و نایافت و نامقدور و بی همتا و سخت
غالب عزاز جمع عَزَاز بفتح عین زمین سخت عَاجِز ناتوان عَجُوز زن پیر و شراب و شمشیر
و کلاو و نام ریکیست در موضع دهنا عُجْز بضم عین و عَجَائِز زنان پیر عَجُز بفتح عین و ضم
جیم سرون و دنباله چیزی عَاذِر عتاب کننده و ملامت کننده عَنْز بز ماده و عقاب ماده و
نام اسبیست و نام قبیله از طایفه هوازن و نام زنیست و یکنوع ماهیست عَنْقَز مرزنکوشی
و آن داروییست عَشُوز جای سخت و درشت عشاوز جمع عَکَاکِیز عصلهای سر آهن و او
جمع عکازة است عِلْهِز طعامیست که از خون شتر و پشم آن میسازند در زمان قحط عِلَّوْز
بتشدید لام درد شکم عَلِز بفتح عین و کسر لام دردناک و بی آرام عَجْز بزا منقوطه و هم برا
غیر منقوطه انکه قادر بر جماع نباشد باب العین مع السین فی المتصل عَسّ نکهبانی مال
کردن و شب کردیدن عَرَس طیرا شدن و لازم شدن عَرْس بسکون را دست و کردن شتر
بهم بستن عَسّ و عَسَس شب کردیدن برای احتیاط دزدان و نابکاران عُبُوس روی ترش

کردن عطمس عطسه زدن عجمس بجنگ رفتن وباز داشتن عنوس وعناس بسیار ماندن
دختر بخانه پدران خود که شوهر نکرده باشد عفس در بند کردن وکهنه داشتن جامه وراندن شتر
وپای بر سرون کسی زدن عکس باژگونه کردن ودست اشتر با گردن بستن عیس جماع کردن شتر
عبس خشک شدن بول وسرگین وچرک بر چیزی علس آشامیدن عمس کهنه شدن کتاب
وخود را نادان شمردن عدس رفتن وسخت پایمال کردن وکوشیدن هو غیر المصادر عاس
آنکه شب گردد برای احتیاط دزدان ونابکاران عسس جمع همچو خدم که جمع خادم است عشاس
وعشعس وعشماس گرگ عساعس خارپشتان عکامس شب تاریک واشتر بسیاره
عکموس خر عضرس وعضارس تگرگ عضابس بفتح عین جمع وعضرس نام گیاهیست
عرس وعترس شتر ماده محکم عکلس بتشدید لام گرگ ومرد قوی وسخت ونام شخصی عدوس
بره خورد وکودک محکم خلقت عطامیس جمع عسطوس درختیست عردس شتر سخت وقوی
عرمس مرد قوی وسخت عتریس سخت متکبر خشمناک عدبس شتر سخت ومحکم وهرچه
سخت خلقت باشد عدابس جمع عسوس جوینده شکار در شب وماده شتری که تنها چرا کند وبجای
خالی شیر دهد وماده شتری بدخوی وزنی که از دیدن مردان باک ندارد من المهمل عکیس شیر
خوردنی که بر وی چربش ودنبه ریزند وآش سازند ویا شیری که بر آش کنند وخورند وشاخ درخت رز
که در زیر گل کنند واز موضع دیگر سر او بدر آرند عملس یکنوع گندمست وکنه بزرگ که در چارپا
می افتد علبس بریان با پوست عماس سختی وجنگ سخت وشب تاریک وروز تاریک

عموس

عموس تاریک وکاری که جهت آن دانسته نشده باشد عنس شتر ماده محکم ونام قبیلهایست
عیس بضم عین یکنوع گوسفندیست عیس شتران سفید زرد او جمع اعیس است عبس
بفتح عین آب منی نر عبوس روز سخت وترش روی عبس نام شخصیست عبس
بفتح با بول وسرگین که بر بن دم حیوان خوشیده باشد عجس بعضی از میانه شب ودسته
کمان عجس وعجس دسته کمان عسعس گرگ ونام مردی ونام موضعیست عاطس
از پشن درآینده وعطسه زننده عطوس دارویی که عطسه آرد عجیس بزی که قادر بر
جماع نباشد عرس طعام عروسی عریس دیواری که درمیان دو دیوار خانه نهند وستون
خانه وقدح بزرگ عساس جمع عجنس اشتر نر بزرگ عنبس شیر درنده عنابس
یکطایفه اند از قریش عفنقس بدخلق وخلق بد عکاس ریسمانی که بآن سر ودست شتر
بهم بندند تا نگریزد عانس دختری که در خانه پدر بسیار مانده باشد وشوهر نکرده وجوانی
که مدتی گذشته باشد وزن نکرده عنس وعنس جمع عطاس عطسه واو مصدر هم آمده است
علطمس شتر ماده جست ونیک علطیس هموار وساده ودرخشنده عجوس ریزنده
عدس نوعیست از حبوبات که در طعام میکنند واشتر را هم گویند ولفظیست که برای راندن
اشتر هم گویند عدس بضم عین قبیلهایست عرس وعروس زن نو وعروس وداماد را هم گویند
عرنس ماوای شیر عراس ریسمانی که دست وگردن اشتر بآن بندند باب العین مع الشین
فی المصادر عشش لاغر شدن وباریک شدن واندک شدن عشش اندک گردانیدن

عش کاسه

ولاغر کردن عرش جفته کردن برای رز و بنا کردن از چوب عیش زندگانی کردن عکش
بفتح کاف درهم پیچیده شدن موی عطش تشنه شدن عمش پیش شدن بینایی چشم
وآب ریختن چشم وافزون شدن عنش جنبانیدن و برگردانیدن فرغ من الفصل دال عشش
دراز عشش و عشعش آشیانه مرغ عناش آشیان عرش تخت و سقف و کار و عزت
و بعضی از عزت آنچه گویند ثل عرشه یعنی سست و ویران شد کار او و برفت عزت او و قوت پای
را هم گویند عروش جمع عرش بضم عین و سکون را طرف کردن عراش جفتهای رز
عمش اندک و مرد لاغر عطش و عطش بکسر و ضم طا جای اندک آب عطاش تشنگان
عکاش بتشدید کاف نام آب بنی نمیر عکاش نام مردی عریش تخته و جفته رز
و خرگاه و مانند هودج چیزی که برای زنان سازند عرش جمع و عرش خانهای مکه را هم گویند
عطاش دردیست که آدمی را پیدا شود که هر چند آب خورد تشنگی دفع نشود باب
العین مع الصاد فرغ من الفصل عقص تافتن موی عقص بفتح قاف بخیل و بدخلق
شدن و پیچیده شدن شاخ بز بکرو اکرد کوش عرص دایم شدن برق آسمان عرص
بفتح را بوی زشت کردن خانه از نمناکی و خرم شدن و خرمی کردن عصعص سخت شدن
عفص برکندن و کج شدن بینی و پوست بر ریشه بستن عوص دشوار شدن فرغ من الفصل
عصعص استخوان بالای حلقه دبر و استخوان بیخ دم عفص بسکون فا مازو عفص
بکسر فا رخت طعم بمجو مازو و مثل آن عرناص تازیانه علاص عرصها عناص پوستکی

که بر ریشه بندند عقاص و عقص موهای بافته و اینها جمع عقصه اند عقایص موهای فراهم
آورده و او جمع عقیصه است عقص بخیل و بدخلق و ریگستانی که در وراه باشد عکص
مرد بدخلق من البخل عناص بفتح عین اندک و پراکنده و موی اندک پراکنده عنفص زن
بی‌حیا علاص بفتح و تشدید لام و کسر عین درد شکم عویص سخن مشکل معنی عیص اصل
درختان و نام شخصی عقاص نیزه جنبنده و ابر با رعد و برق باب العین مع الضاد
فرغ من الفصل عرض عوض دادن عرض پیش آمدن و آشکار کردن و عرضه کردن و آشکار شدن
عروض پیدا شدن و پیش آمدن و مکه و مدینه و ما حول آن آمدن و کشیدن چیزی برای حق و آفت
رسیده شدن عض بدندان گرفتن و خوردن شتر درخت عض را عضاض همدیگر را بدندان
گرفتن عضیض لازم شدن عضض زیرک شدن فرغ من الفصل دال عض بضم عین
خوردنی شتر در شهر مثل هسته خرمای کوفته و غیر آن عوض بدل چیزی عوض بفتح و ضم
فا همیشه و هرگز عارض صفحه روی و دندان و ابر کقوله تعالی عارض ممطرنا و ما بین
کوه و آنچه نو پیدا شده باشد در چیزی عوارض دندانها و بیماریها و نو و آینتها و خاصیتها
عرباض بضم عین نام کوهیست عرباض و عربض اشتر سطبر محکم عرمض کنگ سبزی
که بر سر آب می‌افتد و آن را طحلب نیز گویند عرض بدن و ناموس و حسب و بوی و نام بیابانی
بر یمامه و هر بیابانی که در و درخت باشد عرض و عرض میانه و جانب عراض نشانه آیت
پهن که در آن باشد عضاض زندگانی و صبر کننده بر سختی عضوض و عضاض آنچه آن را بگزند

وبخورند یا بدندان گزیده خورده باشند عضوض گزنده را وچاه ژرف را وزمان سخت را هم گویند
عرض پهنا ولشکر بزرگ وابر وفراخی کقوله تعالی وعرضها السموات والارض ای اتساعها وپهنای
کوه وگوشه کوه وبسیار رخت واسباب خانه وجانب وکوه را هم گویند عریض پهن وبزغاله بزرگ
یکساله وآهوی وبسیار کقوله تعالی فذو دعاء عریض ای کثیر عراض بضم عین پهن عض
بکسر عین مرد زیرک ومرد قوی ودرشت ومرد بدخلق ودرخت خورد وخاردار عاض شتری که درخت
عض خورد عروض ستون خیمه وجانب برابر وحاجت وشتر ماده تربیت ناکرده ورام ناکرده
ومعنی سخن ومیانه چیزی وراه کوه وجزو آخر مصراع اول بیت وبزغاله وترازوی شعر نظم وشهر مکه
ومدینه وحوالی آن عرض مالی که غیر زر ونقره باشد وآنچه عارض شود آدمی را از بیماری ومثل
آن وچیزی که قایم بچیز دیگر باشد وچیزی که قایم بنفس خود نباشد باب العین مع الطاء
فی المضاعف عیاط وعوط آبستن ناشدن عیط دراز شدن عط بریدن وشکافتن
چیزی بدرازی عبط کشتن چارپای بی علتی وشکافتن وسختی رسیدن وجاه کندن وخود را
بجنگ درانداختن بی اکراه عفط تیز دادن بز وعطسه زدن گوسفند وراندن شبان گوسفند را
فی غیر المضاعف عطموط خرکره من المجمل عطاط شیر درنده ومرد دلیر عنطنط دراز
عبیط جامه شکافته وخون تازه وگوشت چارپایی که بی علتی کشته شده باشد علاط
داغ ونشانه که در پیش گردن میباشد وطرف گردن وریسمانی که در گردن اشتر میباشد علط
اشتری که برسر او رسن وافسار نباشد عشنط دراز عشنط بدخلق ودراز عشانط

جمع عضرط ما بین حلقه دبر وخایه عرفط درختیست عضروط وعضرط تابع ومزدور وعضاریط
جمع عملط بتشدید لام سخت عمرط بتشدید را جست وسبک عمروط دزد عماریط
جمع عنبط ناکس علیط وعلابط رمه وگله گوسفند عثالط وعجالط وعکالط
وعکلط شیر غلیظ عربقط مخفف عریقطانست وآن جانوریست که آنرا عطاة هم گویند
عذیوط مردی که در حین جماع حدث کند عایط شتر ماده که آبستن نشود عوط وعیط وعوطط
جمع باب العین مع الظاء فی المضاعف عکاظ بضم عین نام بازاریست بناحیه مکه باب العین
مع الکاف فی المضاعف عکف وعکوف مقیم شدن در جایی وروی بچیزی کردن وعکف
بمعنی بازداشتن وبمعنی واداشتن بجای هم آمده است عسف از راه گردیدن عصف
وعصوف سخت جستن باد وعصف بمعنی کسب کردن هم آمده عطف برگردانیدن وخم
کردن ودوتا کردن ومیل کردن ومهربانی عقف دوتا کردن وخم کردن عذف وعذف
خوردن علف علف دادن عیاف ناخوش داشتن چیزی عیف بگرداب گردیدن مرغ
عفاف وعف پرهیزکاری کردن از حرام عنف درشتی کردن عجف لاغر شدن عرف
شناختن ونیکویی کردن عزف بازی کردن عزوف رغبت بگردانیدن از چیزی عزیف
آواز کردن جنی فی غیر المضاعف عایف ناخوش دارنده ومرد کاهن ومرغی که برگرداب گرد
جیفه گردد علف واش علاف جمع علاف بتشدید لام واش فروش علفوف نادان مرد
پر علف بتشدید لام میوه درخت موز وطلح عوف مهمان وحال وایر وشیر درنده عزف

رغبت گردانیدن از چیزی عَزْیَف بزاء منقوطه آواز جن عَصْف برگ کشت که در کشت زار
بر آمده باشد کقوله تع ذو العصف والریحان و ریحان اینجا یعنی برگ کشت باشد نزد فرا
کذا فی الصحاح فی بیان لفظ الریحان و در مجمل گیاه خورد شده و ریزیده را هم گویند عَاصِف
باد سخت عُصُوف شتر شتاب رو جست رفتار عِجَاف لاغران کقوله تع یاکلهن سبع عجاف
عُجْرُوف مورچه دراز پا و بعضی گویند دیگر جانورست عَجَارِف و عَجَارِیف حوادث زمانه
عِتْرِیف و عُتْرُوف مرد خبیث بدکار عَرْف بوی خوش و بوی هرچه باشد عَرِیف دانا
و نقیب مردم واو دوم ریسمانست عُرْف بضم عین یال اسب و یال خروس و بالا و نیکی و عادت
عُرْف و عُرُوف و عَرَاف و عُذُوف هرچیز خوردنی عَیُوف شتری که آب را بوی کند
و نیاشامد عَسْف قدح بزرگ عَسُوف ستمکار عَسِیف مزدور عَایِف شتری که نزدیک
بمردن باشد عِرْصَاف و عُرْصُوف میخی که در پالان شتر میباشد عراصیف جمع عَفّ و عَفِیف
پرهیزکار عَفَف میوه درخت طلح عِدْف بکسر عین بعضی از شب عَدَف بفتح عین و دال
خاشاکی که در چشم افتد عَارِف دانا و صبور عَرُوف صابر عِرِّیف بغایت دانا عَرَّاف
فال گوی و طبیعت عِطْف جانب سر و کردن چیزی و قول حق تع ثانی عطفه یعنی برگرداننده
جانب سر و کردن خود و این کنایه است تکبر و جانب هر چیزی که باشد عُطُوف مهربان عِطَاف
ردا و شمشیر عَوَاطِف مهربانیها باب العین مع القاف فی المضاعف عَرْق گوشت از
استخوان باز کردن و خوردن عَرَق بفتح را خوی آمدن و خوی کردن عُرُوق رفتن عَلْق

برگ از درخت خوردن چارپا عَوْق باز داشتن عَقّ شکافتن و گوسفند کشتن برای
صدقه در وقت فرزند شدن و برای سر فرزند تراشیدن در اول بار و تیر بطرف آسمان
انداختن عُقُوق نافرمانی کردن کسی را که حق او گزاردن واجب باشد عَقَاق بفتح عین
آبستن شدن عَتَاق آزاد شدن عِتْق آزاد شدن و پیشی گرفتن و کشش کردن و خوب
شدن و بصلاح آمدن مال و بدندان گرفتن عَذْق نشان کردن بر گوسفند و شتر و کسی را
در عیب انداختن و بیع معروف کردن و شاخ درخت خرما بریدن و پیدا شدن میوه گیاه
عَبَق بوی خوش در گرفتن بچیزی و چسپیدن چیزی بچیزی عَسَق ملازم شدن و چسپیدن
بچیزی و چیزی حریص شدن و دایم با شتر نر بودن شتر ماده عِشْق و عَشَق شیفته شدن
از غایت دوستی عُلُوق بچیزی در آویختن عَلَق آبستن شدن و در آویخته شدن و
دوست داشتن و در ایستادن در کاری عَنَق رفتن شتر بجای گامهای تکلف و بسیار
رفتن زیاده و زده شدن ها بر خاک و غایب شدن و تیز دادن و بسیار آب خوردن
باز رفتن شتر عَنَاق بی بهره شدن عِنَاق دست در گردن همدیگر کردن عَنَق
فراخ گام رفتن و دراز گردن شدن عَزْق بسکون زا شکافتن زمین عَزَق ملازم
شدن فی غیر المضاعف عَقِیق موی اول بچه که بران زاییده باشد و مهره و نگین معروف
و رودخانه ایست در مدینه و جایی که او در اصل شکافته باشد و نام موضعی عَاقّ بتشدید
قاف نافرمانی از مادر و پدر عِقَاق بکسر عین چارپا بایی آبستن عَوْق باز دارد و آ

آبستن عنق جمع عائق شتر رونده بجاگاههای مختلف عاشق شیفته شده بدوستی عبق
بویا یعنی داروی خوشبو عقعق نام مرغیست که پارسی عکه گویند و بکیلکی کشکرت عتق
آب تلخ غلیظ و شکافه در ریگ عقق بضم عین نافرمان مادر و پدر و جزاو سزای کسی که عاق
شده باشد کقوله تو ذق عقق ای ذق جزاء عمق و عمق قعر آب و کنارهای دور بیابان
عمق عمق منزلیست در راه مکه عمالیق نام قومیست از فرزندان عملیق که یکی از فرزند
زاده های نوح علیه السلام بوده است و عمالقه بمعنی عمالیق است عیوق نام ستاره ایست علق
خون فشرده و خون غلیظ و زلوها که بزبان گیل حرسها گویند و بدین معنی جمع علقه است
عذلق غول بیابان و سگ حریص و دوم چیزی عنلق بسکون فا چیز سطبر زم و سست
و فرج فراخ علنق پوست سفید که درو چیزی نویسند و جواب عذق درخت خرمای
با میوه علق بکسر عین خوش خرما عذوق جمع عذق خبیق یعنی خرمای بد عاتق ما بین دوش
و گردن عوهق دراز و زاغ سیاه بزرگ و گاو سیاه گونه لاجورد علق شراب و چیز نفیس
خوب علق جماعت بسیار علوق مرگ و شیر آشامیدنی و درختی که شتر شاخ و برگ آن
خورد و شتر ماده که او را بر بچه غیر خود خوگر سازند تا شیر باو دهد و او آن بچه را بوی کند
و دست ندارد و شیر ندهد و آنچه باد می دراویزد و بچه که در شکم باشد علیق درختیست خار
دار و گیاهیست که بر درخت درآویخته می شود که او را بپارسی سرند گویند و گل صحرایی عالق
آنچه بر درخت خار دار درآویخته می شود و آن را بزبان گیلکی پیله گویند و شتری که گیاه علقی خورد

عشق خوبی عشیق بغایت عاشق عمیق ژرف و دور عنق و عنق بهتر قوم
و بزرگ و گردن و عنق بمعنی میل کنندگان هم آمده است عناق بزغاله ماده و زن دراز گردن
و سختی و یکنوع جانوریست مانند یوز عنوق بزغالها عوق مردی که از خیر باز دارد مردم را
عواق آواز شکم چارپا در حین رفتن عایق باز دارنده عوایق جمع عتیق کهنه و دیرینه
و آزاد و آزاد کرده و بزرگوار و برگزیده و پیه و آب و بیت عتیق خانه کعبه باشد [illegible]
علایق درآویزندگان و شتران و او جمع علیقه است عشنق دراز عسلق شترمرغ بزرگ
عاتق جنگ کهنه فراخ نیکو و شراب کهنه و نو جوان و موضع ردا و کمان کهنه و بچه مرغ که نو پر
بر آورده باشد عرق بفتح را زنبیل و صف چیزی و یکنوبت و خوی و چینه دیوار عرق القربة
سختی عرق الحلال بخشش که از جهت محبت باشد عرق بکسر را شیری که در مشک کنند و در پهلوی
شتر آویزند و بوی عرق شتر بران رسد و فاسد شود عرق رگ و ریشه درخت و زمینی که درو
درخت گز رویند و عرق ظالم کسیست که زمینی را که دیگری احیا کرده باشد او درخت بنشاند
یا زراعت و عمارتی کند تا تملک شود کقوله علیه السلام من احیی ارضا میتة فهی له و لیس لعرق ظالم
عروق رگهای و ریشهای درخت و گیاه زردیست که بآن چیزی را رنگ کنند و گویند آن زرد
چوبه است عرق بسکون را شیری که در پستان باشد و استخوانی که گوشت او را کوفته باشند
و استخوان کم گوشت عراق بضم عین جمع وی و عراق درختهای پوست باز کرده را هم گویند عروق

زرد جوبه عَزْنَق بزاء منقوطه زمین دشت عِشْرِق گیاهیست باب العین مع الکاف
فی المصادر عَرْک مالیدن وکوشمال دادن وجنگ کردن عُرُوک وعِرَاک درحیض افتادن
زن عِرَاک همدیگر را کوشمال دادن وکارزار کردن وجمع شدن عَلْک خاییدن مصطکی وشل
آن عَلَک بفتح لام چسبیدن وبجاک شدن عَرْک سخت کرم شدن عَکّ بتکرار کفتن خبر
وبازداشتن وزدن عَسْک ملازم شدن عَفَک احمق شدن عَنْک بستن در ودرآمدن
تاریکی شب وغلیظ شدن آب ودوشاب وشیر وشل آن عَتْک تها رفتن وچسبیدن وخشک شدن
ودرپدی انداختن وترش شدن شیر عَرْک کوسفند وچارپا را دست مالیدن تا فربهی ولاغریش
دانسته شود فی غیر المصادر عَکّ بغایت کرم وسخت ونام قبیله ایست عُکَاکه وعَکِیک تابش
کرما عُکَّة وعِکَاک روغن دانها وانها جمع عکه اند عَوْلَک رکیست دررحم کوسفند عوالک
جمع عَکَوَّک بفتح کاف وتشدید واو کوتاه فربه وزمین سخت ودرشت عِلْک مصطکی که می خایند
غَضَنَّک زن فربه عَلَیْک برتو واسم فعل هم باشد بمعنی الزم یعنی ملازم شو عَلَکَه چیز چسبنده
که بخاییدن ازهم جدا نشود عِنْک بکسر عین ثلث آخر شب وبعضی از شب ودره عُرُوک شتری
که در وشک باشند که فربهست یا نه عَانِک بنون سرخ وریک بسیار عَاتِک تباشیر ترش عَنِک
نام قبیله ایست عَارِک مالنده وجنگ کننده وزن حایض عَرَک جنبنده وملاحان وماهی گیران
واو جمع عَرَکَات وآواز را هم کویند عِرْک بکسر آواز سخت وکوشمال دهنده عَرَکْرَک صبر
کننده وشتر بزرک وسطبر عَرَّاک سخت مالنده وسخت کوشمال دهنده ومرد بغایت جنگی باب

العین مع اللام فی المصادر عَتْل کشیدن بدرشتی وعنف عَدْل داد کردن وراست شدن
وبرابر کردن چیزی بچیزی وبرابر شدن وفدیه دادن کقوله تعالی وان تعدل کل عدل ای ان تفتد
کل فداء عِدْل بکسر عین مانند کردن چیزی بچیزی کقوله تعالی ثم الذین کفروا بربهم یعدلون عُدُول
برگشتن وبرگردانیدن عَذْل بذال منقوطه ملامت کردن عَضْل زن را از شوی کردن وباز
داشتن عَضَل بفتح ضاد بسیار عضلات شدن عضو عَوْل کسی را عیال خود ساختن وبسیار
عیال شدن ونفقه دادن عیال را وسخت شدن وعول کردن یعنی بخشش وقسمت زیاد کردن وغلبه
کردن ومیل کردن کقوله تعالی ذلک ادنی ان لا تعولوا ای لا تمیلوا وجور کردن وباواز بلند کریستن
وازین معنی اخیرست قول نبی عم المعول علیه یعذب وعویل باواز بلند کریستن عَلَل دوم بار
شراب خوردن عَلّ پیاپی زدن ودوم باره شراب دادن ودوم باره شراب خوردن عَیْل
خرامان خرامان رفتن اسب براه باآدمی وعاجز گردانیدن ونایافتن کم شده عُیُول درویش
ومحتاج شدن عَکْل برسرهم چیدن رختها ودربند کردن کسی را وانداختن وسعی وکوشش کردن
درکار ومردن وراندن وکمان بردن عَصَل کج شدن دندان وغیر آن وپیچیده شدن دم
چنانکه چیزی ازان طرف که موی ندارد پیدا شود عَطْل خالی شدن از چیزی وخالی شدن
کردن از زیور وقلاده عِطَال تضمین شعر بشعر دیگر کردن ودرپی افتادن سگ نر سگ ماده
را در وقت ایغری وهمچنین ملخ نر ملخ ماده را وپیوستن سگ نر بسگ ماده در وقت جماع وهمچنین
پیوستن ملخ نر بملخ ماده عَزْل جدا کردن وازکاری واداشتن وجدا شدن واززن جدا خسپیدن

مرد عسل انگبین در طعام کردن و کسی را انگبین دادن و انگبین از مگس لان انگبین گرفتن عکل
بفتح شین بشتاب رفتن و دویدن عقول واستادن بز کوهی در کوه بلند عقل خردمند
کشتن و دریافتن و زانوی شتر بستن و دیت دادن و ترک قصاص حق کردن برای دیت و [illegible]
غرامت جریمه کسی کشیدن یعنی برای جریمه کسی چیزی دادن و با قبض شدن شکم و قبض آوردن دارو
شکم را و غلبه کردن بر کسی بر عقل و راست استادن سایه در نصف نهار و موی را شانه کردن
عجل شتاب کردن عمل کار کردن عبل سطبر شدن عبل بسکون با فرو ریزانیدن
برگ از درخت و ریسمان تافتن [illegible] عسل انگبین عسل بکسر سین سخت زننده
عاسل گرگ و کندوی مگس انگبین وانکه از مگس لان مگس انگبین عسل گیرد عسل و عواسل
گرگان عسیل قضیب فیل و جاروب عطار که بآن عطر و دارو فراهم می آورد عسال
بتشدید لام گرگ دیر و جنبده عاطل خالی و بیکار و زن بی زیور عفل گوشت پاره که بر
در فرج برآمده باشد مانند خایه عفل بسکون فا په خایه فرج و میانه سروران گوسفند
که آنجا را دست نهند تا فربهی و لاغری گوسفند بشناسند عقل خرد و پناه گاه و دیت و جامه سرخ
که زنان بهودج پوشند و جامه بدراز نقش کرده عقول داروی قابض عاقول
جوی کج و رود خانه کج عقال بکسر عین صدقه یکساله و بندی که بر دست و پای چارپا نهند
عقل جمع عاقل خردمند و بز کوهی و نام کوهیست و ریسمانی که عقال چارپا کنند عکال
بکسر عین ریسمانی که بآن دست و پای شتر را بند نهند عقنقل ریگ پشته بزرگ و روده سوسمار

عقاقل

عقاقل جمع عمل کار عامل کار کن عمال جمع عوامل گاوهای کاری و عمل کنندگان و شتران
باری عبهل باد سخت و شتر ماده جست عرطل سطبر و دراز عنصل نام موضعی و پیاز
بری عناصل جمع و طریق العنصل راهیست از یمامه بصره عنشلیل جامه بزرگ و زن پیر
نرم گوشت و مرد ستم گر زبون عسقول گیاهیست که آنرا کماة هم گویند و پارسی سماروغ گویند
عساقیل جمع و عساقیل سراب یا بازام گوید عاهل زن بی شوهر و پادشاهی که بالاتر از و
پادشاهی غیر از خدای تعالی نباشد عائل آنکه گم شده را نیابد و درویش و عیالمند عیکل
بتشدید یا اسب فراخ گام و فراخ رفتار عیال خوردار عیاییل و عیایل جمع عدمل دیرینه عدامیل
جمع عثکل و عثکال خوشه خرما عثاجل پادشاهان یمن عثول بتشدید لام عثوثل
مرد گند زبان عنادل بلبلان واو جمع عندلیب است عجل گوساله و نام قبیله عجول
گوساله عجاجیل جمع عجل معجل معجول شتابنده و معجول شتری را هم گویند که بچه خود را گم
کرده باشد و ویران شده عجل بفتح جیم گردونها و دولابها واو جمع عجلت است عجل
بکسر عین و فتح جیم خیکها عاجل شتابنده و دنیا عبل سطبر عبل بفتح با برگ
درخت ارطی و برگ درخت گز و هر برگی که غیر پهن باشد عبال بکسر عین زنان تمام خلقت
واو جمع عبلا است و بمعنی سنگهای سفید هم آمده و بدین معنی جمع عبلا است عبال
بفتح عین گل کوهی عتل بکسر عین و تشدید لام شتاب کننده در بدی عتیل مزدور
مانند و یکتا یار از خوار عدیل راستی کننده و داد دهنده و برابر چیزی در قدر عادل

داد کننده و برابری کننده عَدْل بفتح عین فدیه کقوله تعالی لا یُقبَلُ مِنْهُ صَرْفٌ وَلا عَدْلٌ
و مرد صالح نیک و عادل و برابر و راستی و حق و بمعنی نام شخصی عَاذِل بذال منقوطه
رگی که از و خون استحاضه بیرون آید و ملامت کننده عَلِیْل علت مند عَلْعَلٌ و عُلْعُلٌ
سر استخوان که مشرف بر شکم است و ایر مرد و مرغی که آن را قبره نیز گویند عَلْ بتخفیف لام
بمعنی فوق و عالی باشد عُنْجُل بزرگ شکم عَنَابِل سطبر عُتُلّ بتشدید لام مرد ستمگر
بدخوی کقوله تعالی عُتُلٍّ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ و نیزه سطبر را هم گویند عَتَل بفتح عین و تخفیف
لام کمانهای سخت عَنْدَل دراز بزرگ سر عَرْزَال گوشت قاق که صیاد از گوشت صید قاق
کرده باشد از ترس دو دام عَرْقَل سختی عراقیل جمع عِرْزِیل بکسر عین و فتح یا بمعنی
عرزال است عُذْهُول سبک عَنْسَل شتر ماده جست رفتار عُرَال بضم عین نام قبیله ایست
عَضَل بفتح عین عضلات واو جمع عضلات و نام قبیله ایست عَطَل تن چیزی و
خوشه خرما عُطْل بضم عین و سکون لام کمان بی زه و زن بی زیور و مرد بی مال و مرد
بی ادب عَمَیْتَل کاهل دامن فروهشته که از غایت کاهلی دامن خود را جای مردار بالا
نگیرد و شیر درنده و اسب نیک رفتار عُطْبُل عُطْبُول زن دراز و زن تمام رسیده عطابل
و عطابیل جمع عِزْهِل کبوتر نر عُزْهُول شتر رها کرده عزاهیل جمع عُزْل و عُزَّل
مردم بی سلاح و این هر دو جمع اعزل اند عَصَل روده و درختهاییست مخصوص و بدین
معنی جمع عصلات عَیْطَل زن دراز گردن و اسب دراز گردن و چیز دراز عُقْبُول

بخار عقابیل جمع عَوْقَل ریگ پشته وزن جمعا عواقیل کارهای پوشیده عَلَّ کنه لاغر
که در جاروبای افتد و مرد پیر خرد جثه عَیَّال بتشدید یا اسب خرامنده و مرد خرامنده در رفتار
باب العین مع المیم فصل الجیم عَجْم آزمودن و گزیدن و دندان بر چوب نهادن
تا دانسته شود که سخت است یا نه و کوفتن و شناختن و حرف را نقطه زدن عُرَام بدخوی
شدن و شوخی کردن و بسیار شدن لشکر عَوْم شنا کردن و رفتن اشتر و کشتی عُمُوم
همه را فرا رسیدن عَثَم شکسته را کج باز بستن و کج باز رستن شکسته عَذْم و عِذَام
بدندان گرفتن و ملامت کردن و ذبح کردن و بجور خوردن عَصْم بصاد مهمله کسب کردن
عَزْم و عُزْم دل بر کاری نهادن و آهنگ کردن و سوگند خوردن عَلْم بفتح عین و سکون
لام شکافته شدن لب بالا و دانستن عَتْم کاهل شدن و درنگ کردن و تاریکی شدن
شب عِظَم و عَظَام بزرگ شدن عَقْم و عُقْم فرزند نابوده شدن کسی و خشک شدن
عَدَم نیست شدن و درویش شدن و نایافتن عُدْم بضم عین درویش و محتاج شدن
عَسْم بفتح عین طمع کردن و بد بستی در حرب و غیر آن رفتن عَسَم بفتح سین کژ شدن
کف دست و پای عَکْم کسی را از زیارت باز گردانیدن و سخت بستن و انتظار کشیدن عَرْم
رسیدن بچیزی و گوشت از استخوان جدا کردن و خوردن فصل الکاف عَلْکَم اشتر سخت
علاکم جمع عَلَیْکُم اسم فعل است یعنی لازم شوید کقوله تعالی عَلَیْکُمْ اَنْفُسَکُمْ عُلْجُوم آب بسیار
و خوک نر و خر سطبر و اشتر قوی سخت و برق نر و تاریکی شب علاجیم جمع عَجَارِم سخت ایر

عَجْرَم بکسر عین سخت و کوتاه عَمَمْ تمام عَمِیْم تمام و دراز عُمم جمع عمیم گیاه خشک را گویند
عَامّ بتشدید میم همه را فرا رسنده و کسی که غیر خاص باشد عَام تخفیف میم سال عَوَّام
بتشدید میم مردمان غیر خاصه عَمَّة خواهر پدر و جماعت آدمیان عَمَاعِم جماعت متفرقه
عَمَائِم دستارها و او جمع عمامة است عَیْهَم سخت و شتر ماده جست عیاهیم جمع و عیهم
نام موضعی هم باشد عَاتِم کاهل عَوْم جانورانی که مخصوص اند که در آب باشند و او جمع
عومة است عَوَّام بتشدید واو اسب نیک رفتار و نام شخصی عَالَم جهان و گروه خلق عَیْلَام
کفتار نر عَیْلَم دریا و چاه پر آب و شخص فربه نازک تن عَرَمْرَم سخت فراهم آمده عَوْزَم
شتر ماده پیر و زن پیر عَزَائِم آیتها که بر بیمار خوانند تا به برکت آن شفا یابد و افسونها
عَزْم آهنگ و صبر و ثبات در کار خدای تعالی و کار مفروض و متطوع به کقوله تعالی اِنَّ ذَلِکَ
مِنْ عَزْمِ الْاُمُور و چون قول حق تعالی اُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُل یعنی اولو الجزم و الصبر است
و مراد بر رسل اولو العزم نوح است و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی علیهم صلوات الله تعالی
عَنْدَم بقم و خون سیاوشان عِظْلِم درخت نیل و آن گیاهیست که بآن رنگ کبود کنند
و شب تاریک عَلِیْم و عَلَّام و عَالِم دانا عُلَّام بضم عین حنا عَتَم جامه سرخ عُقْم
زنان نازاینده عُقَّام زنان بدخلق و آنکه او را فرزند نشود و جنگ سخت و درد بی دوا
عَقِیْم نازاینده و بی فرزند و بی انباز کقوله الملک عقیم و بی خیر و بی فایده و بدین
معنی اخیر است آنچه گویند عقل عقیم و یوم عقیم و ریح عقیم عِمْ فعل امر است یعنی خوش

حال باشش و خوش عیش باش واو در اصل انعم بوده است که همزه و نون را حذف کرده اند چنانکه
کُل در اصل اُکُل بوده است و از ینجا گویند عِمْ ظلاما یعنی خوش حال باشید بتاریکی شب
یعنی شبستان بخیر باد عَبَام احمق سطبر اندام عَتْم زیتون بری و درخت زیتون بری
عِرْدَام شاخ چوب یا خوشه عَشْم نان خشک عَیْشُوم گیاه خشک عِکَام رشته که بآن
چیزی را بسته شود عِکْم یک خانه بار و متاعی که در وعای باشد و وعای آنست که زنان متاع
خود در وی ذخیره نهند عَلْقَم درخت حنظل و درخت تلخ و چیز تلخ عَدِیْم نایافت و درویش
عَلَایِم نوعیست از خرما عَنَم درختیست عِصَم بند بار و رسنها عَاصِم باز دارنده
و نگهدارنده عَوَاصِم نام شهرها و ولایتهاییست که یکی از آن انطاکیه است عَلَم کوه و رایت
پادشاه و جامه‌ای که در لب بالایین باشد و نشانه علم الثوب میلی که در جامه می‌اندازند در
وقت بافتن عَصِیْم و عُصْم بقیه چیزی و نشان عَایِم نام بتی عُجْم کند زبانان و او
جمع اعجم است و بمعنی عجم هم آمده است یعنی غیر عرب عَجْم بسکون جیم شتر بچها و بیخ دم عجوم جمع
عَجَم بفتح عین و جیم غیر عرب و استه خرما و دانه مویز و مثل آن و نقطه حرف عَرَم بفتح را
گوشت بی استخوان عَرِم بکسر را سطح آب گیر که اهل سبا بسنگ و قیر بند آن کرده بودند
و مرز و بند آب کقوله تعالی فارسلنا علیهم سیل العرم عَارِم شوخ و بدخوی عُرَام
بسیاری لشکر و استخوانهای بی گوشت و درختهای بی پوست عَرَمْرَم لشکر بسیار عَدَم
بفتح عین و دال نیستی و درویشی عُدْم بضم عین و سکون دال درویشی عَثَمْثَم اشتر قوی و شیر

درنده عَیثوم پیل ماده و کفتار و اشتر نر بزرگ عَیثام درختیست عُراهِم
اشتر بزرگ عَضْم بضاد منقوطه قبضه کمان و چوبی مانند خوبه که بآن خرمن بر باد
افشانند و کار چوب و کاو کاری که در سر آن کاو آهن میباشد و بیخ دم اشتر عِصام بکسر
عین سر بند خیک و نام دربان نعمان بن منذر عَظْم چوب در پالان و استخوان عَظَمه
بزرگی عُظْم بزرگی و تکبر و بزرگتر و بیشتر عَظِیم و عُظَّام بزرگ عِظَام بکسر عین
بزرگان و استخوانها باب العین مع النون من الفصل الاول عَثْمان ستم کردن و از حد
در گذشتن و دو دیدن و باز گردانیدن من الدستور عَثْن دود کردن عَتَبان یک پای
برجستن مرد و رفتن اشتر بسه پا عَدَان جنبیدن نیزه عَسَلان دم برداشتن اشتر عَسَلان
دویدن کردن و جنبیدن نیزه عَرَجان لنگ شدن عَسَن موافق و سود مند آمدن علف
خوردنی مر آدمی را و چارپا را عِیان رو یار و دیدن عِصیان نافرمانی کردن عَوْن
چوب در بینی اشتر کردن عَرَن بفتح راء علت شقاق پیدا کردن چارپا عِرَان دور شدن
سرا عَوْن نیم پر شدن عِرفان شناختن عَیلان نایافتن کم شده عَلَن و عُلون
آشکارا شدن عِلان بامدیگر چیزی آشکار کردن عَنَن و عُنُون پیش آمدن و بدید
آمدن عِنان باکسی برابری کردن عَیَنان روان شدن خون و آب و مثل آن عَجْن
سرشتن و دست بر زمین زدن اشتر در رفتار عَجَن بفتح جیم فربه شدن عَدْن مقیم شدن
در جایی کقوله تعالی جنات عدن ای اقامة عَطْن پوست را دباغت کردن و پوست را

در

در زیر چیزی کردن تا نرم شود عَطَن بفتح طا گندیده شدن پوست و افتاده شدن
موی از دباغت عُطُون فرو خفتن اشتر بر کنار آب تا آب خورد عَیْن بچشم کردن چیزی را و میل
کردن در ترازو عَیَن بفتح یا فراخ شدن عَفَن پوسیده شدن در نمناکی عَمْن
بجای مقیم شدن عَشَزان بزا منقوطه رفتن پای بریده براه عَشْن برای و فکر خود چیزی
گفتن عَهْن خشک شدن شاخ درخت خرما و ثابت شدن و حاضر شدن و بجای مقیم شدن و زود
حاجت کسی بر آوردن من الفصل الثانی عاهِن حاضر و مقیم و شاخ درخت خرما که متصل تنه
درخت خرما باشد و رگی که در رحم اشتر ماده باشد و مال کهن و عضو آدمی و مرد فقیر عواهن جمع
گویند رمی فلان بالکلام علی عواهنه یعنی سخن بی باکانه گفت عُنُن خطرهای اشتر عُنُون
چارپای پیش رو عَنان بفتح عین ابر آسمان عِنان بکسر عین دوال لگام که سوار بدست گیرد
عِنّین انکه بر جماع قادر نباشد عَنْ از و جانب و اسم و حرف هردو آمده است عُریان
برهنه عِهْن پشم رنگ کرده عِشیان شام و خفتن عَطْشان تشنه عَلَجان گیاهیست
عَجلان شتابنده و نام شخصی عَجْلان بفتح نون اسم فعلات بمعنی عجل یعنی بشتابید عُرُقان
جانوریست و آنرا عنقا هم گویند عَدَائن پارهای پوست که در زیر دلو ها کنند واحد آن عدینة است
عَلْهان مرد گرسنه و شتر مرغ عِرْضان و عُرْضان بزغالهای یکساله و این هردو جمع عرض
عُوران جمع اعور یعنی کوران بیک چشم عِقبان جمع عقاب عَصْران شب و روز و صباح و شام
عُکُن و عُکَن کوردلان یعنی جاهلان عُکَن شکنهای شکم که از فربهی شده باشد

واو جمع عکنه است عکنان وعکنات بسیار عالین بلندان وبلند قدران ومتکبران

عهدان ام عهد کسی ویهودی عهد کرده عبوثان وعبوثران وعبیثران وعبیثان

کیاهیست خوشبو عفن پوسیده عرتن کیاهیست که بآن پوست را دباغت کنند

عشوزن درشت وسخت عسن بفتح عین وسین نشانه وجای عسن بضم عین

وسین پیه دیرینه عیمن مردی که آرزوی شیر خوردن داشته باشد علیان دراز بزرک

تن علیون بتشدید لام ویا کتاب خیر که فرشتکان در و اعمال نیک کاران نویسند ودرجات

پادشاهان بهشت عین بفتح یا جماعت واهل سرا عین چشم وچشمه وزر ونفس واشکار

وابری که از طرف قبله آید وباران وپیوسته وبرکزیده از چیزی ومرد بزرکوار ومرد خبر دهنده

وحرف معروف وبرادر مادر وپدری وچشم بد وکوساله کوهی وچشمه ترازو ودیدبان وقرص

آفتاب ومال نقد وجا یک طرف زانو عیون وعیون جمع عیون البقر نوعی از انکور است

درشام عین بکسر عین فراخ چشمان وکاو وحشی وکاو آهن علن عیان آشکار عبن

بتشدید نون بزرک وسطبر عثمان جوزه جاری ونام شخصی عیهان آنکه شب براه

رود وبرسر راه خسبد عزون وعزین کروهها کقوله عن الیمین وعن الشمال عزین وانها

جمع عزه اند عثان وعثن دود عواثن جمع عثان غبار را هم کویند عزلان مردی صلاح

واو جمع اعزل است عراهن شتر بزرک تن عدوان بفتح عین ودال دونده عدوان

بسکون دال قبیله ایست عیدان جویها واو جمع عود است عیدان بفتح عین درختان

دراز خرما واو جمع عیدانه است عجین خمیر عجن بفتح عین وجیم ورمی که در میان فرج ودبر

شتر ماده پیدا شده باشد عجان میانه خایه وحلقه دبر عرجون بیخ خوشه خرما که کج باشد

مانند دایره عرجان مردم نیک علجن شتر ماده فربه وزن شوخ بی باک عوان آنچه

میان باشد بسال وجنکی دیکر باره یعنی جنکی که پیش ازان جنکی دیکر واقع شده باشد کما یقال

حرب عوان عثنون موهای دراز که در زیر چنک شتر باشد واول باد وباران عثانین جمع

عجاهن خدمتکار وطعام پزنده وانکه پیغام برد میان زن وشوی عشکران عرفه ومنا وانها

دو موضع اند در کعبه معظمه ودو لشکر عسقلان کوهی زرکر عضین وعضون عضوها وجزوها

وصنفها ودروغها وبهتانها وانها جمع عضة اند وجمع عضه بهاهم باشد عجان بتشدید جیم

احمق عجن بفتح عین وکسر جیم شتر فربه عاجن شتری که هر دو دست بر زمین زند در رفتار

ومردی که دست بر زمین نهد تا برخیزد جهة پیری وضعف عدان کنار دریا عرین کوشت

وبیشه ونام قبیله ایست علن بکسر عین چوبی که در بینی شتر کنند ودوری سرا عرن شقاق

که در پای چار پا پیدا شود عینین اول هر چیزی ومبنی من المجمل وطرف بینی که با بروی پیوسته است

من الصحاح عرانین جمع عالمین بکسر لام دانایان عاکفین دایم برکاری ایستندکان

وواداردکان ورواکنندکان ومقیم شوندکان عابدون پرستندکان عبدان وعبدان

جمع عبد باشند عنفوان خروس عقیان زر عدن نام شهریست عنان بفتح نون

اول آهوی زن نشاط کننده عادن شتری که دایم یک چراکاه باشد وازان دور شود علان

کفتار و نام شخصی عُنفُوان اول چیزی عُنوان و عِنوان و عِنیان و عُلوان دیباجه کتاب
عُبران گزیده عِصیان گناه عُمیان کوران واو جمع اعمی است عِشیان گفتاران عُمان
بتخفیف میم نام شهریست عُمّان بتشدید میم نام دریاییست عُنظوان مرد بیهوده گوی و نام
گیاهیست عُمّون رمهای خر وحشی واو جمع عانات عُجایان دو پایات که در اندرون هر
دو دست اسب میباشد عَوفان بصره و کوفه عَشیان آنکه در وقت شام چیزی خورد عُنفوان
اول جوانی بکسر عین و طاء غیر منقوط عَوذان بذال منقوط آهوان و بزان و اشتران که نوزاییده
باشند عَطَن گرداگرد حوض و آبخوردن گاه اشتر و ذراع دست گاه یقال واسع العطن ای
واسع الذراع باب العین مع الواو فصل الالف عُتُوّ از حد درگذشتن و بغایت پیری
رسیدن عَتو و عُتیّ فساد کردن عَدو دویدن و گردانیدن و ستم کردن و از حد در
گذشتن کقوله تعالی فیسبوا الله عدوا بغیر علم ای تجاوزا عن الحد عدو از حد درگذشتن و ستم
کردن عَزو نزدیک کسی آمدن عَزی بزاء منقوطه بکسی نسبت کردن کسی را عَشو و عُشی
بنزد کسی رفتن بامید نیکویی و نزد آتش رفتن و قصد کردن و براه بردن و اعراض کردن و در شام
چیزی خوردن و در شام طعام دادن عَجو شیر دادن مادر بچه را عَصو بعصا زدن
و جراحت را بچیزی بستن عَفو از جرم کسی درگذشتن و نزد کسی رفتن تا نیکویی کند و چیز ناخواسته
خواستن از کسی و پاک و صاف شدن آب و ناپیدا کردن نشانه و بسیار گردانیدن و خوبترین شوربا
از دیگ بکسی دادن و شوربا در بن دیگ گذاشتن برای کسی عُفو بسیار شدن عَقو بقاف

باز داشتن عَکو دم چارپا بستن و فربه و ستبر شدن و موی سر را درهم بافتن و درهم بستن
موی سر و مهار بن کردن عُلُو بلند شدن و تکبر کردن و بزرگوار شدن و زدن و غالب شدن
عُنُو بنون فروتنی نمودن و اسیر گشتن کقوله تعالی و عنت الوجوه للحی القیوم و ظاهر کردن
و بیرون آوردن و روان گشتن خون و مثل آن عُسُو سخت شدن و درشت و ستبر شدن و خشک
شدن و بغایت پیر شدن عَفو مال زاییده بر نفقه ضروریه و خر کره نر و آسانی و توانایی
و زمینی که در و نشانه عمارت نباشد عُفو و عِفو خر کره نر عَرو خالی عَنو جانب و طرف
و گروه از قبایل مختلفه عَفُوّ بفتح عین و تشدید واو ازگناه درگذرنده عِلو و عُلو بالا عُدو
دشمن عُضو جزو از بدن عِمو یعنی خوش حال باشید واو در اصل انعمو بوده است که الف
و نون را حذف کرده اند همچو کلو که در اصل اُکلو بوده است باب العین مع الهاء
فصل الالف عَمَه و عَلَه حیران شدن عَضَه خوردن اشتر درخت عضاه را عَضه بسکون
ضاد جادویی کردن و دروغ گفتن و بهتان نهادن عُتَه بضم عین بی عقل شدن فصل
عامِه و عَمِه حیران عُمَّه جمع عُیَّه و عُیَّاه بدخلق وعیده بدخلق و تکبر را هم گویند عِضَه
بفتح ضاد درخت بزرگ خاردار عضاه جمع و بمعنی مفرد هم آمده است و عضه سحر و بهتان و دروغ
گو را هم گویند عُتُوه ناقص عقل عاضِه ماده شتری که درخت عضاه خورد و ماری که چون بگزد
فی الحال بکشد عَضِه بفتح عین و کسر ضاد شتری که درخت عضاه خورد عاله شترمرغ و حیران
باب العین مع الیاء فصل الالف عَسی سخت پیر شدن و درشت و ستبر شدن و سخت

شدن عَمَى ریدن بچه شیرخواره که طعام نخورده باشد عَزْى کسی را بکسی وا خواندن
عَمِيَ و عَمَى پیچانیدن و بسخن درماندن و بکاری درماندن و دشوار شدن و از ینجاست
قول امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام لا أَدَاءَ أَعْيى مِنَ الجَهْلِ ای اصعب منه
عُظى سخت آمدن و غمگین کردن عُرِيَ برهنه شدن عَرِيَ و عُرِيّ از
حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن عَصِي بشمشیر زدن و نافرمانی کردن
عَمَى انداختن موج آب کنگ و خاشاک را غیر المصادر عِصِيّ و عُصِيّ
عصا با وعصی بمعنی استخوانهای بال مرغ هم آمده است عَصِيَ بفتح عین
نافرمان و گنه کار عَاصِي رگی که خون از و باز نه ایستد و نافرمان و گنه کار عواصی
جمع عَاصِي بمعنی اول عَيّ و عَمِيّ انکه بسخن درماند و انکه بکاری درماند و عی
بمعنی زبان خوش آواز هم باشد کقوله علیه السلام النساء عَيٌّ و عَوْرَاتٌ
فاستروا عِيَّهُنَّ بالسكوت وعَوْرَاتِهِنَّ بالبيوت عَتِيَ بفتح عین بغایت
به پیری رسیده و از حد در گذشته عَسِيَ سخت و بغایت پیر عَبْقَرِيّ
چیز منسوب عبقر و مهتر قوم و مرد قوی و چیز نیکو و بساطهای گرانمایه و او مفرد
و جمع آمده است و از ینجاست قول حق تعالی وَعَبْقَرِيٍّ حِسَانٍ عَصْلَبِي
سخت عَاتِي از حد در گذرنده و متکبر عتی جمع عَشِي آخر روز و از نماز
پیشین تا بشام و از شام تا بصباح را هم گویند عَشِيّ یعنی از نماز پیشین

تا صبح آینده و اینمقدار زمان را بر هر جزوی از اجزای آن عَشِيّ اطلاق
کننده مگر از نماز صبح که برین مقدار عشی اطلاق نکنند عَاسِي سخت و خوشه
خرما عَجِيّ بچه که مادر مرده باشد و او را بشیر دیگری پرورانند عِذِيّ عَذْيِي
زرعی که از آب باران آب خورد و عذی نام موضعی هم باشد عَوَالِي زنان آیه
شده و او جمع عانیة است عَوَادِي عوایق و موانع عَوَاشِي حیوانات
که بشب چرا کنند عَمَى کوران عَامِي نادان عَامِيّ بتشدید یا گیاه خشک
که سال بر و گذشته باشد عَانِي اسیر و خون روان عَلِيّ و عَالِي بلند
وعالی بمعنی علی که جراحت هم آمده است کقوله تعالی عَالِيَهُمْ ثِيَابُ سُندُسٍ
ای علیهم من التفسیر المویدی فی سورة هل أتى عَمْ بَتَانِي شیری که در و خرما
و آرد و روغن کرده باشند عَلَالِي غرفها یعنی بالای خدنها و او جمع علیة است
بتشدید لام و یا عَضَاضِي اشتر فربه عَرَابِي دستهای دلو ها که از چوب
ساخته باشند و او جمع عرقوة است عَلَاجِي ملاح و نام دهی عَدَى
دوندگان و نام شخصی عَلَاوِي ط سربارهای چارپا و او جمع علاوة است
عَقِيّ سرگین بچه شیرخوار که هنوز بطعام خوردن در نیامده باشد عَادِي
از حد در گذشته و دشمن عَارِي برهنه عُمَيّ بتشدید یا کورک و او
تصغیر اعمی است و آنچه عرب گویند اتیته صكة عُمَيّ یعنی وقت الهاجرة یعنی

وقت زوال آفتاب عافی از گناه درگذرنده وشخص دراز موی ودراز
ریش ودرخواه کننده احسان از کسی وآنکه در بن دیگ طعام برای کسی
گذارد ویا از سر دیگ شوربای خوبتر برای کسی بردارد وطعامی که درین دیگ
گذاشته شده باشد ونیست شده وویران شده عُفِیّ نیست شده وویران
شد باوا وجمع عافیت بمجوعی که جمع عافیت عَکَبّی بفتح هر دو عین وتشدید
یا شیر غلیظ عَجْعَجی متکبر عَذَاهِی مردان عنین ومردانی که از بازی وطرب
خوش برنیایند وازان دوری کنند واو جمع عزهات است عِضَهِیّ وعِضَاهِی
شتری که درخت عضاه خورد عَذْبِی بذال منقوط نیک خلق عَرَکِی ملاح و
ماهی گیر عَجَمِی غیر عربی عَرِیّ بادسرد وتهی وبرهنه عُرْیِی بضم عین و
سکون را اسب برهنه بی زین وپالان

کتاب الغین

باب الغین مع الالف

فی المصادر غَوَی فاسد شدن درون بره
از پی خوردن شیر وبلاغری مردن بره از کم خوردن شیر غَلَا گران شدن نرخ
غِرَاء پاپی کاری کردن میان دو چیز وپیوستن واو از باب مفاعلات غَنَا
بفتح غین حریص شدن ونیکو شدن غِنَی بی نیاز شدن وتوانگر شدن ومقیم
شدن وبربستن وزندگانی کردن وبدین معنی اخیرست قول حق تعالی کَأَنْ لَمْ
تَغْنَ بِالْأَمْسِ ای کان لم تعش وکم تکن غِذَا طعام خوردن وپروراندن غَمَی
بهوش کردن فی غیر المصادر غَرْنَی وغَرَانَا کرسکان غَضْیَا درختیست
غَضْیَاء زمینی که درو درخت غضا باشد غَضْبَا با یک نقطه زن خشمناک وصد
اشتر غَفَا دانه دیگر که بگندم وبرنج ومثل آن آمیخته باشد وآنرا در حین پاک
کردن بیرون کنند ومانند غبار آفتیست که در خرما پیدا می شود ومانع پختن او میگردد غَمَا
بهوش غَمّی بتشدید میم بالف ممدوده بمعنی غَمَاء وغَمَا بالف مقصوره
وتشدید میم ابرناکی غَنَاء بفتح غین فایده وکفایت غِنَا بکسر غین وتشدید نون
خوب ودلگیر غِرْقِئ پوستک باریک تخم مرغ که در اندرون پوست سطبر او باشد
غَثْرَا مردم زبون فرومایه غَثَا وغِثَا آنچه بالای سقف باشد از گل وخاشاک
غَبْیَا درخت سبز برگ برشاخ غِطَا وغِشَاء پرده وپوشش وسرپوش غُبَیْرا
سنجد وشراب کاورس غَبْرا زمین ویکنوع گیاهیست وموضع قدم که نابدید
شده باشد غُثَا وغُثَّا گیاه خشک شکسته وخاشاک روداورد غَلْوَا اول جوانی
وشباب جوانی وسرکشی کردن واز حد درگذشتن وبدو معنی اخیر اسم مصدرست غَلْبا
عزت بزرگ وزمین پشته بزرگ وبوستان پر از درخت سبز وگیاه تر غَضْبَاء
غافل غُرَبَاء غریبان ودوران غُرَمَاء قرض داران وقرض خواهان واو جمع غریم است
غَرَا وغِرَا سریش غَطْشَاء زنی که بینایی او فتور یافته باشد وچشمش آب بریزد
غُزّی وغُزَّی بتشدید زا غزا کنندگان واینها جمع غازی اند غِذَا خوردنی بامداد یعنی

خوردنی چاشت غِذَا بکسر غین با ذال منقوطه خوردنی و آشامیدنی و برهای گوسفند
و بمعنی اخیر جمع غذی باشد غَذْیَا زنی که بامداد چیزی خورد نَغْنَغَا ملخ و جانوریست
مانند پشه و مردم فرومایه و مردم بهم آمیخته غَبْدَا زنی نازک اندام غَضْرَا گل سبزیست
جسبنده و خوش حالی و نیک زندگانی باب الغین مع الباء فی المصادر
غُرُوْب فرو شدن ستاره و دور شدن غَصْب بستم ستاندن غَلْب و غَلَب
غلبه کردن برکسی غِلَاب برکسی غلبگی جستن غَضَب خشم گرفتن غِبْ گاه گاه
آمدن و یک روز در میان آمدن تب و یک روز به آب آمدن اشتر و یک روز در میان کاری کردن و
باخر رسیدن کار و شب ایستادن و شب گذاشتن و گندیده شدن غُبُوْب یک روز تب
آمدن و یک روز نیامدن غَیْب و غُیُوْب و غِیَاب ناپیدا شدن غَجَب غافل شدن
فی غیر المصادر غَیْب نهان و نهانی غیوب و غیوب جمع غَائِب نهان شده غُیَّب
و غیاب و غیب جمع غِبْ آخر کار و تب که یک روز گیرد و یک روز نگیرد غَبْغَب زیر زنخدان
و آنچه در زیر حلق خروس آونگانست غَبْغَب زیر زنخدان و آنچه در زیر حلق خروس
آونگانست و کوهیست در زیر منا که آنجا حاجیان شتر کشند غُبْب بضم غین جا
جانوریست که بپارسی جلغوزه گویند و از پوست آن پوستین دوزند غَاب بیشها
واحد غابات غَاب بتشدید با گوشت شب گذاشته و گوشت گندیده غَرْب
حد و کنار و تیزی زبان و فرو رفتن گاه آفتاب و ظرفی که بآن آب از چاه برکشند
و رگی که مجرای اشکاست و تیزی رفتار اسب و اسب پر رفتار غَرَب بفتح را نقره و جام
نقره و یک نوع زخمی است در چشم و خمر و علتیست که در گوسفند پیدا می شود و آبی که از
دلو فرو چکد بجاه و درخت بید یعنی درخت سفیدار غُرُوْب اشکهای که از چشم فرو آید
و تیزی دندان و آب دندان و رگهای که اشک از آن برون می آید غُرُوْب بضم غین
در ایگانه و آنکه از ولایت دیگر آمده باشد غراب جمع غَالِب برآمده و پیش
آمده غَلَاب بفتح غین و تخفیف لام و کسر با نام زنی غَلَّاب بسیار غلبه کننده یعنی
سخت غالب غَارِب بالاترین موضع پشت هر چه باشد و دوش آدمی و سر کوهان اشتر
و میانه کوهان و گردن اشتر غُرَاب زاغ یعنی کلاغ سیاه و دم تیر و رجل الغراب
چیزیست که بر سر پستان اشتر بندند تا بچه شیر نخورد غِرْبِیْب سخت سیاه غرابیب جمع
غَضُوْب خشمناک و مار بزرگ و شتر ماده ترش روی غِضَاب خشم غَضَب
بغایت سرخ غَیْهَب تاریکی و سیاه غیاهب جمع غَوَّاب اشترانی که روزی بآب
خوردن روند و روزی نروند واحد جمع غابات غَوَارِب سرهای موجهای آب
و بالای کوهانهای اشتران واحد جمع غاربست غَاصِب بستم ستاننده غُلْب سطبر
گردنان و باغهای پر از درختان سطبر دراز و بدین معنی اخیر جمع غلباءاست کقوله
تعالی حدائق غلبا باب الغین مع التاء فی المصادر غِلْظَة سطبر
شدن و درشت شدن و بدخوی شدن غِلْظ و غُلْظ و غِلَاظَة بدخوی شدن

غُلّة تشنه شدن غَلْغَلَة بشتاب رفتن غُنَّة سخن کردن از بینی غَتّ آب فرو بردن
وپی درپی آشامیدن وپی درپی سخن گفتن و پنهان کردن خنده وبکاری رنجانیدن
کسی را غَرَاضَة وغَضَاضَة وغُضُوضَة تازه شدن غَذْرَمَة بذال منقوطه خرید وفروخت
بگزاف کردن غِیلَة جماع کردن با زنی که بچه شیرخواره داشته باشد ودر حالت آبستنی
بچه را شیر دادن کقول النبی علیه السلام لقد هممت ان انهی عن الغیلة وغیله بمعنی ناگه کسی کشتن
هم آمده است غَذْمَرَة خشم گرفتن وبسیار افغان کردن واز یکی ستاندن وبدیگری
دادن وبگزاف خرید وفروخت کردن غَشْمَرَة درشت وزشت بافتن جامه غَیْرَة
ناموس آوردن بچیزی غَضْغَضَة نقصان کردن آب غَفْقَة یک خواب کردن وساعت
بساعت بآب خوردن آمدن اشتر غَفْلَة ناآگاه بودن از چیزی غَلَت سهو و
غلط کردن غَمَت بر معده نهادن طعام وناگوار شدن آن غَمْرَة مبالغه کردن
بازی وبکار باطل وانبوه شدن غُمُوضَة دور شدن از فهم وسخت پنهان شدن
ودر زیر افتادن زمین غَلَبَة غالب شدن غَوَایَة گمراه شدن غُنْیَة
توانگر شدن وبی نیاز شدن ومقیم شدن غَبَاوَة کول وکندفهم شدن غدوقة
پرده فرو گذاشتن وبرقع فرو افکندن زن غَشْمَرَة روی وا کردن وآمدن کاری
وقهر کردن غَیْبَة وغُیُوبَة ناپیدا شدن غِیبَة بکسر غین بدگوی کردن از پس
مردم غَیْطَلَة آواز وغوغا کردن مردم وسخت تاریک شدن شب غَمْزَة بچشم

اشارت

اشارت کردن وسخت افشردن غِرَّة فریفته شدن وغافل شدن غَرَامَة
تاوان زده شدن وقرض دار شدن غُثُوثَة وغَثَاثَة لاغر شدن وبد شدن
سخن وریم درآوردن جراحت غِبْطَة چون دیگری بودن خواستن در نیک حالی
طلب زوال حال مغبوط بخلاف حسد که آن با طلب زوال حال محسود باشد غُلْمَة
آرزوی جماع کردن ومست شدن شتر غَرَارَة غافل شدن وناآزموده روزگار
شدن غَارَة تافتن ریسمان وتالان کردن غُرْبَة دور شدن از وطن غَزَارَة
بسیار شدن وبسیار شیر شدن حیوان وبسیار آب شدن چیزی غَضَارَة نیکو عیش
غَطْرَفَة تکبر کردن غَرْفَة بفاء منقوطه یکبار آب بدست برداشتن غَرْبَلَة بغربال
بیختن وبریدن وکشتن غَرْقَلَة گندیده شدن خایه مرغ غَلْغَلَة زود رفتن غَتْمَة
نافصیح بودن غَلْصَمَة سرحلقوم بریدن غَرْغَرَة گردیدن جان در گلو وگردانیدن
آواز در گلو وشکستن شیشه وبانگ برزدن شبان بر گوسفند غَسْغَسَة گربه را
راندن **فصل غین المضموم** غَرَّة بفتح غین فریفته غُرَّة بضم غین بزرگترین چیزی وگزین
ترین چیزی وبهتر وسفیدی پیشانی اسب واول ماه واول هر چیزی وغلام یا کنیزک کا
جا. فی کتاب الحدیث قضی رسول الله علیه السلام فی الجنین بغرة ای بعبد او امة غُلَّة
بتشدید لام لوله ابریق وتشنگی سخت غَلَّة بفتح غین گندم وجو وبرنج وامثال آن غلاة
جمع غَمْغَمَة آوازهای گاوان کاری در حین ترس وآوازهای شجاعان در حین حرب

غزه نام جاییست غزیه نام قبیله ایست غمامه بکسر غین یعنی بند اشتر و دهن
بند اشتر و چشم بند اشتر غمامه بفتح غین ابر غبیه شیر گوسفند غبیه باران
ضعیف غیات جمع غداة و غدوة آن مقدار آبی که یکبار ریاشامند غیبه و غیابه
زیر زمین و تنگ جاه کقوله تعالی وَ الْقُوهُ فِی غَیَابَتِ الْجُبِّ و غیابت بمعنی غایب
هم آمده در دستور اللغه غینه پشه پر درخت غمزه سستی عقل و جای
طعن غیاله آبی که با و چیزی شسته باشند غینه بکسر غین آنچه از تن مرده بدر آید
مثل ریم و غیر آن غلصمه سر حلقوم که زیر ذقن نالی شده است یعنی بر آمده است
و او مصدر هم آمده است غرله سر ایر ختنه ناکرده غثیثه و غذیذه ریم جراحت
و گوشت مرده جراحت غده چیزیست مانند گوشت که در میان گوشت پیدا شود و گوشت
نیست و او را نخورند و بدر اندازند و غدة البعیر طاعون اشتر باشد غضبه
بتشدید با مرد زود خشم غلبه انکه زود غلبه کند بر کسی غبه و غفه آن قدر
روزی که زندگانی را کافی باشد غنه آوازینی غرغره و او مصدر هم آمده است
و غرطره بکسر غین ماکیان غرغره بکسر غین آنچه پنبه و پشم در و کنند و دنده که کار
در ان کنند غرامه تاوان و آنچه ادا کردن آن واجب باشد مثل قرض و غیره غبره
غبار غسله بوزن همزه اشتر زنی که جماع او آبستن نگرداند شتر ماده را غشاوه
بفتح غین شب کوری غمه اندوه و تنگ خیک و تنگ هر چه باشد و پوشیده کقوله تعالی

ثم لا یکن أمرکم علیکم غمة ای ملتبسا غمة بفتح غین شب ابرناک غلبه بسیار
غصه اندوه غره غافلی غبره رنگ غبارگون غربیه منسوب بطرف
غرب و موضعی که آفتاب بران تابد کقوله تعالی شَجَرَةٍ زَیْتُونَةٍ لَا شَرْقِیَّةٍ وَ لَا غَرْبِیَّةٍ
غاربه ابری و بارانی که بامداد پیدا شود غشوه و غشوه و غشوه و غشاوه
پرده غاغه جماعات مختلفه غفیره عفو گناه و در کویی که بر سر مقنعه فرو گیرند
تا مقنعه را چرک و غیره نگیرد و پوست پاره که در سوراخ گوش کان کنند و سرزه در ان اندازند
غلمه پسران غمرة سختی و انبوهی آدمیان و بسیاری آب و آب بدار و جوشانیدن
که بآن روی شویند غمراء سختیها غواة گمراهان غزاة غازیان و او جمع غازیست
غمقه نمناکی غنیمه مال و اسبابی که از کفار بزور گیرند غانیه زنی که از دیگر مردان
مستغنی باشد بشوهر خود و یا از زیور مستغنی باشد بحسن خود غایه علم و پایان
کار غیابه روشنی چراغ و آفتاب و تنگ جاه و ابر و هر چه سایه افکند بر سر آدمی غماره
ابجت رفتار غیضه نیستان غابه پشه غثیه طعام و خون بها غلظه
بدخویی و سطبری غیله زن فربه غایله سختی و بدی و گزنده غاذه زن نازک
اندام غشیمه طعامی که در و طلخ کرده باشند غدره شب تاریک غدیره گوسفند
و شتری که او را شبان گذاشته باشد و از گله پس افتاده و موی گیسو غریزه
طبیعت غزیره شتر ماده پر شیر و زمین بسیار آب غرضه تنگ پالان شتر غضنه

بکسر غین شاخهای درخت واو جمع غصن است غُرْفَه زمین سیراب غِلَالَه جامه که
در زیر جامه دیگر یا در زیر زره پوشند غَرَانِقَه جوانان نازک واو جمع غرنوق است
غَارَه نام کوهیست غُبْرَه رنگ غبار گون مایل بسبزی غُرْفَه بالاخانه که
بر بام خانه باشد کقوله تعالی اولئك یجزون الغرفه ای غرفه الجنه ومقدار یک کف دست
آب کقوله تعالی الا من اغترف غرفة بیده عند من قرء بضم الغین غَرِیفَه کفش
وپوستکی که بر غلاف دان شمشیر آویخته کنند برای آرایش غَزَالَه آفتاب وآهو بره
ماده واول چاشتگاه غَاشِیَه روز قیامت وبیهوش کننده وپوشاننده وپس
کوهه زین وآهن پاره که بالای چوب پس کوهه پالان شتر میباشد وعلتیست که در
اندرون آدمی پیدا میشود غَالِیَه دارویست خوشبو مرکب از شکر ومشک وعنبر
وکافور ودهن البان غَاضِیَه روشن وتاریک واین از لغات الاضداد است
وشترانی که شکم ایشان بدرد آمده باشد از خوردن غضا غَضَاضَه خواری ونقصانی
غَافَه دارویست وآنرا غافث هم گویند بثاء سه نقطه غَیْطَلَه گاو ماده شیردار
وآهوی ماده شیردار وپشه وسخت تاریکی شب وآوازها وغوغای مردم باب
الغین مع الثاء من المصادر غَلْث آمیختن غَلَث بفتح لام سخت جنگ شدن غَیْث
باران بارانیدن وباران رسیدن غُوَاث وغَوَاث برای بفریاد رسیدن خواندن غَوْث
وغَوْث گرسنه شدن غَثّ لاغر شدن وفاسد شدن سخت غَبِیثَه کشک بروغن

ابجی

آمیختن من غیر المصادر غَثّ وغَثِیث لاغر غَلِث مردی که سخت جنگ کند غَوَاث و
غُوَاث وغَوْث فریادرس وغوث نام قبیله هم باشد غَوْث باران غِیَاث فریاد
وبفریادرسنده چنانکه گویند یا غیاث المستغیثین غَافِث دارویست وآنرا غافت
هم گویند بتاء دو نقطه غَلِیث نان آمیخته ونان ناصاف یعنی نان جو گندم بهم آمیخته غَرْثَان
گرسنگان باب الغین مع الجیم من المصادر غُنْج وغَنَج خرامیدن وکرشمه
غَمْج نیک رفتن آب غَمْج جرعه جرعه آشامیدن غَمَج دوتا شدن وبرو درآمدن
من غیر المصادر غَمِج فراخ غُنْج پر باب الغین مع الدال من المصادر غَمْد
بفتح غین شمشیر در نیام کردن غَیَد نازک شدن غَرْد آواز گردانیدن بنغمات وسرود
من غیر المصادر غُدَد مانند گوشت چیزها که در میان گوشت باشد وآنرا بخورند وبدور
اندازند غُدّ فرد او او در اصل غدو بوده است واو را برای خفت انداخته اند غَرْد
وغِرْد نوعیست از گیاه کماة غراد جمع غَرْقَد درختیست وبقیع الغرقد قبریست
در مدینه غَامِد قبیله ایست در یمن غِمْد بکسر غین غلاف شمشیر غِیْد زنان نازک
اندام واو جمع غیدا است غَرَنْید بزاء منقوطه مرد سخت آواز وگیاه نازک من المجمل
باب الغین مع الذال من المصادر غَذّ ورم کردن جراحت وساکن نشدن
آن وریم بدر آمده شدن جراحت ونقصان کردن چیزی من غیر المصادر غَاذّ
بتشدید ذال ریش پشت چارپا که ریم ریزد یا آب زند باب الغین مع الراء من المصادر

غَبُور باقی شدن و ماضی شدن و مستقبل شدن و او از لغات الاضداد است غَبَر بفتح یا پوست بر سر آوردن جراحت با ریم و بعد از ان شکافته شدن غَمْس فرا پوشیدن آب چیز را و بر بالای چیزی استادن غَوْر فایده رسانیدن و دیة دادن و آب بزمین فرو خوردن و بزمین کو فرو رفتن غُؤُور چشم بکو فرو رفتن غَیْر فایده کردن و خوردنی از جایی آوردن برای بیع یا برای عیال و دیة دادن و آب دادن غِیَار فایده کردن و دیت دادن و خوردنی از جای آوردن برای عیال یا برای بیع و فرو شدن آفتاب و گرم شدن روز غِوَار بهمدیگر را غارت کردن غَرّ چینه دادن مرغ بچه را بمنقار و شکستن جامه برای ته کردن غُرُور فریفتن غَرَر بیع کردن چیزی که در تصرف نیامده باشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و نهی النبی علیه السلام عن بیع الغرر غِرَار کاسد شدن بازار و کم شدن شیر شتر و تمام نکردن رکوع و سجود در نماز کقوله صلی الله علیه و آله و سلم لا غرار فی الصلوة غَدْر بیوفایی کردن غَدَر بفتح دال باز پس افتادن شتر و گوسفند از رمه غَضْر برگردیدن غَفْر آمرزیدن و فا پوشیدن و عود بیماری و جراحت و چیزی را در ظرف نهادن غِمْر کینه گرفتن و تشنه شدن فرغ المصادر غَزِیر بسیار غَزَر بفتح غین شتر بسیار شیر غُزُر بضم غین جمع غِزَار شتران بسیار شیر و او جمع غزیرة است غَضَوْر گیاهیست غَفْر بچه بز کوهی غُفَار و غَفَر پر اولین مرغ غَفِیر بسیار غار لشکر و غیرت و شکاف

که

کوه و نام درختیست و از ینجا گویند دهن الغار غُوَیْر تصغیر غارست یعنی غارک خورد و در مثلاست که عسی الغُوَیر ابؤسا یعنی گشت غارک سختی سبب محنت و این چنان بوده است که بعضی عرب پناه بغارکی برده اند آن غار فرو افتاده است و ایشانرا هلاک کرده از ان باز مثل گشته است که عسی الغویر ابؤسا غَیُور ناموس مردی آورنده غیر جمع غَوْر زمین نرم و زمین درشت و قعر چیزی و بزمین فرو رفته کقوله تعالی و أَصبح ماؤکم غورا غُثْر مردم فرومایه غُبَار گرد غابِر باقی و گذشته و آینده غُبْر بقیه شراب و بقیه ماست و بقیه شیر غَبْر بکسر بارگی که شتر اوقات شکافته شود و خون ازو آید غُبَّر بضم غین و فتح و تشدید با بقایای حیض و بقایا پرض و بقایای شب و او جمع غابرست چنانکه کمل جمع کاملست غَمْر اسب جست رفتار و آب بسیار و مرد پر بخشنده و دریای پر آب غمر الرداء و غمر الخلق مرد بسیار عطا غَمِیر گیاه سبز که در میان گیاه خشک باشد غامِر زمین نامزروع غُمُر و غِمْر کول غِمَار و غُمَار و غُمَار بسیاری و انبوهی غُمَر بضم غین و فتح میم قدح خورد و بخیلها و بدین معنی اخیر جمع غمرة است غِمَار و غُمُور پر بخشندگان و دریاهای پر آب و اینها جمع غمر باشند غَمَر بفتح غین و میم بوی گوشت و بوی ماهی و بوی خبث الحدید غِیر جز غِیَر بکسر غین و فتح یا دیتها غِمَار مقدار و نوبت و نقصان و خواب اندک و طریقه و طور و لب شمشیر و کنار چیزی و پا پی و مانند غَرِیر خلق خوش

ومرد روزکار نیازموده غِرّ بکسر غین مرد غافل روزکار نیازموده غرار جمع غراره است
که درو کاه ما پنبه کنند غُرُورْ فریبنده وشیطان ودارو ی غرغر غُرّ سفیدان وسفید
پیشانی وبزرکواران واوجمع اغرست قال النبی علیه السلم یحشر اُمتی یوم القیامة غرّا محجلین
یعنی غرا من اثر السجود ومحجلین من اثر الوضوء غِرْغِرْ نوعی ازمرغ خانکیست که در حبشه
میباشد وبعضی کفته اند که مرغ صحرائیست غَفْر منزلیست ازمنازل قمر غَایِر نشیب
وبزمین فرورفته غَفُور وغَافِر وغَفّار آمرزنده وپوشانده غَدِیْر پاره از آب
سیل که جای مانده باشد وکرداب وجمع شدن کاه آب وغدیر خم نام موضعیست غدر
جمع غدیرست وبعضی غدر کنده هم آمده است غَدَدْ زمین درشت بسیار سنک غَدَایِب
موهای کیسو غَسَرْ خار وخاشاک که باد در غدیر انداخته باشد غُرَر سفید بها پیشانی
واوایل ماهها وبزرکوار ترینها وسه شب اول هرماه واو جمع غرة است غَارّه بتشدید
راغافل غَارّ بتشدید را شکن جامه وشکن پوست غُرُورْ بضم غین جمع وغرور معنی
متاع دنیاوی که بدان فریفته شوند هم آمده است غُنْدُرْ وغُنْدَرْ نام شخصی غادر وغدار
بیوفا غَضَنْفَرْ شیر درنده ومرد سطبر غُدَامِر آب بسیار قَاخِر پوست نیکو
دباغت کرده غَضَار کل خالص باب الغین مع الزاء فصل الغین غَمْز بچشم
اشارت کردن ودست برکوسفند نهادن که دانسته شود که فربهست یا نه وانکشت بچیزی فرو
بردن ولنکیدن وسخت فشردن وتهمت نهادن وعیب کوی کردن غَرْز دم برزمین فرو

بردن ولنکیدن وسخت فشردن وتهمت نهادن وعیب کوی کردن ملخ ومیخ فروکوفتن ونیش
وتیغ زوبردن درچیزی وپای در رکاب نهادن وکم شیر شدن شتر فصل الغین غَرْز
رکاب پالان شتر که از پوست ساخته باشند من الصحاح ورکاب چوبین من الدستور غُزّ
بضم غین وتشدید زا صنفی از ترک غَمَزْ بفتح میم مال زبون ومرد ضعیف غَمَّاز
عیب کوی باب الغین مع السین فصل الغین غَمْس آب فروبردن وچیزرا درچیزی
زوبردن غُمُوسْ آب فروشدن غَطْسْ آب فروبردن غَرْس درخت نشاندن
غَمْس عیب کردن فصل الغین غُسْ بضم غین مرد زبون ناکس غَلَسْ تاریکی
آخر شب غَمِیْسْ کیاه سبز که درمیان کیاه خشک باشد وآب رفتن کاه خورد که درمیان تره
زار باشد یا میان اشجار وماست را هم کویند من الدستور غِطْرِیْس ستمکار متکبر
غَمُوسْ کار سخت وفرو رونده وفرو برنده درچیزی وازینجا کویند یمین غموس یعنی
زوبرنده صاحب در کناه وغیره که محکم فرورفته باشد غُبَیْس کرکک واو مصغر اغبس است
غَبَس رنکی که مانند رنک خاکستر باشد غِرَاس وقت نشاندن درخت خورد
وخرما غِرْس پوستک باریک که برروی بچه اشتر وغیره باشد ودر وقت زایدن
بابچه بیرون آید وماند بلغم چیزی که با بچه بیرون آید در وقت زائیدن باب
الغین مع الشین فصل الغین غِشْ وغَشْ خیانت کردن وعیب کردن غَطَشْ
سست شدن بینایی چشم غَشْ عیب غَوَاشْ که در قرآن آمده است که فوقهم غواش

یعنی پردها و پوشانندگان واو در اصل غواشی بوده است یا را برای خفت حذف
کرده اند غبش بفتح تا بقیه شب غطش کندبیش غشاش اندک و شتاب

باب الغین مع الصاد فصل الف غوص آب فرو رفتن و حقیقت
چیزی دانستن غمص ناسپاسی کردن و عیب کردن و خوار شمردن غمص بفتح میم
چرک ریختن چشم غصص طعام در گلو مانده شدن و سخت تنگ شدن جای از
مردم فصل الغین غمیص و غمص چرکی که در کنج چشم خشک شده باشد غصص
اندوهها غوّاص بتشدید واو آب فرو رونده و بغور معنی رسنده غاص بتشدید
صاد موضع پر از مردم غموص نام قلعه‌ایست از قلعهای خیبر من شرح النصاب

باب الغین مع الضاد فصل الف غموض هامون شدن زمین و خوار شدن و گم نام شدن
و سخت پنهان شدن و دور از فهم شدن سخن غضّ فرو خوابانیدن چشم و فرو داشتن
آواز و کم کردن قدر چیزی غرض تنگ بر شتر بستن و پر کردن طرف آب و پر نا کردن ظرف
واو از لغات الاضداد است و جنبانیدن مشک ماست برای دوغ و روغن گرفتن و از شیر باز
گرفتن کودک پیش از وقت شیر باز گرفتن غرض بکسر غین و فتح را تازه شدن
غرض بفتح را آرزو داشتن و تنگدل شدن از ملال غیض کم کردن آب و غیر آن و کم
شدن و بزمین فرو رفتن آب کقوله تعالی وغیض الماء وقضی الامر فصل الغین غض
تازه غریض تازه و آب باران غرض تنگ پالان شتر غروض جمع غرض بفتح را

هدف تیر و مقصود غضیض تازه و اول بار خرما که پیدا میشود غیض اندک
غیاض نیستانها واو جمع غیضه است غمض زمین هامون غموض جمع غامض
سخن دور از فهم و زمین هامون

باب الغین مع الطاء فصل الف غط
سرکسی را بآب فرو بردن غوط در رفتن در چیزی غطیط آواز کردن بینی کسی که
در خواب باشد و بانگ کردن شتر در وقتی که شقشقه در دهن او باشد و شقشقه در کتاب
شین مبین است غمط خوار شدن و ناسپاسی گذرانیدن زندگانی غبط دست
نهادن بر گوسفند تا دانسته شود که فربهست یا لاغر و آرزو کردن خوش حالی کسی را بی زوال
حال مغبوط غلط سهو کردن فصل الغین غبیط نام پالانیست و زمین هامون
و پالان شتر غطاط مرغیست که آن را قطا هم گویند غطاط بضم غین اول صبح
غطامط بضم غین آواز جوشش دیگ و آواز موج دریا غایط سرگین و زمین هامون
فراخ غوط جمع

باب الغین مع الظاء فصل الف غلظ سطبر شدن و درشت
شدن و بدخوی شدن غیظ بخشم آوردن غنظ دشواری برکسی نهادن و در اندوه
سخت انداختن فصل الغین غلظ سطبری غلیظ سطبر و درشت و بدخوی
غنظ اندوه سخت

باب الغین مع الفاء فصل الف غرف آب بدست یا بکفچلیز
برداشتن و موی پیشانی اسب بریدن و بریدن ترجه باشد و پوست را دباغت کردن بدرخت
غرف در نالش آمدن اشتر برای خوردن درخت غرف غلف در غلاف کردن و غالیه

بکار داشتن غلف بفتح لام فراخ شدن عیش غضف شکستن چوب وغیر آن وگوش
فرو شکستن سگ وغیر آن غضف بفتح ضاد فرو هشته شدن گوش ونازک دل شدن
غطف فراخ عیش شدن من غرر المصادر غطریف جوزه باز ومهتر غضروف وغضروف
کرجی شانه واستخوان گوش واستخوان نرم غضاریف جمع غلف بضم غین در غلاف
کرده او ختنه ناکرده او جمع اغلف است غلاف معروفست غاضف نازک ونازک
دل غرف بالاخانها واو جمع غرفه است غرف وغلف درختیست غریف بفتح
غین وکسر را بیشه ونیستان غراف آبهای که بکف دست بر داشته شده باشد واو جمع غرفه است
ویکنوع کیلیست که آنرا قفیل هم گویند غاف درختیست غداف کلاغ سیاه وکرکس بسیار
پر وموی سیاه دراز وبال سیاه مرغ ونه پایه باب الغین مع القاف من المصادر
غبق شبانگاه شراب دادن غبوق بفتح غین شبانگاه شراب خوردن غسوق تاریک
شدن شب غسق تاریک شدن چشم وریخته شدن اشک ازان وتاریک شدن شب غفق
دم بدم آب خوردن آمدن اشتر وبسیار آشامیدن آب وتازیانه زدن وخواب کردن وناگاه
بر سر چیزی در آمدن وباز گشتن وساعت بساعت بر رفتن خر نر ماده را غفوق بازگشتن
غرق بفتح را غرقه شدن یعنی تمام فرو رفتن در آب غلق بسکون لام در بستن غلق
بفتح لام بسته شدن در وبسته شدن گرو نزد گرو دار چنانکه ازو باز نتوان ستاند وخوش
نا شدن پشت اشتر از بسیاری ریش وپژمرده شدن بیخ شاخ درخت خرما چنانکه بار آورد

نشود غدق بسیار شدن آب چشمه من غرر المصادر غاسق شب تاریک غساق بتشدید
سین خون وریم که از تن دوزخی بیرون آید وآب سرد گندیده غریق وغرق وغارق
غرقه شدن غرنیق بضم غین وفتح نون مرغ آبیست دراز گردن غرنیق بکسر غین وفتح
نون وغرنوق وغرانق بضم غین جوان نازک غرانق بفتح غین وغرانیق جمع غاق
بکسر قاف حکایت آواز غراب غیداق مرد بزرگوار وکودک نابالغ وجوان نازک وبچه سوسمار
غیدق جوان نازک غیادیق جمع وغیادیق مار بارا هم گویند غفق باران نرم من المجمل غسق
اول تاریکی شب غلق دری که بسته شده باشد غلق بفتح غین ولام قفل وکلان در
غلق بکسر لام مشکل غلفق چیز سبزی که بر سر آب می بندد وگیاه بزرگ برگ که در آب می روید
وکان نرم وزندگانی خوش غدق وغدق آب بسیار باب الغین مع اللام من المصادر
غفول ناآگاه بودن از چیزی غمل میوه در زیر چیزی کردن تا بپزد وپوست را در زیر
چیزی کردن تا نرم شود وجامه بر سر کسی انداختن تا عرق کند غول هلاک کردن غل دست
باکردن بستن ودر رفتن ودر بردن واو متعدی ولازم آمده است غلول خیانت کردن ودر
رفتن در چیزی وروان شدن آب درمیان درختان غل بکسر غین کینه ور شدن غلیل وغلل
تشنه ور شدن غسل شستن غسل بضم غین جنابت شستن غزل بفتح زا دوست داشتن
صحبت زنان را وبا ایشان گفت وگو کردن وسخن غزل گفتن ومتحیر شدن سگ از بانگ آهوبره در
چین طلب کردن سگ آهوبره را غزل بسکون زا رشتن غسل بکسر غین آنچه بآن سر شویند مثل خطمی

وکل واشال اینها غسول بفتح غین آبی که بان چیزی شویند غسیل شسته غسل بفتح
غین جاء شسته غسال شوینده و مرده شوی غلایل جامهای که در زیر زره پوشند
غیل آب روان بر روی زمین و شیر زن آبستن غیل بکسر غین بیشه درخت و نیستان
غیول جمع غمول ایراب و غیر آن غزل نوعی از شعر غزل بسکون زا ریسمان غزل
بکسر زا غزل کوی غلول من الصحاح وغمول من المجمل بیابان و درخت و گیاه و جمع شدن کاه
ابر و تاریکی غیطل بیشه و بیشها و بعضی دوم جمع غیطلات غیاطل ماده گاوان شیردار
و ماده آهوان شیردار غال بتشدید لام گیاهیست و زمین هامون یا گیاه و درخت غمیل
پوست فاسد شده و پوستی که نرم شده باشد و موی وا دید غمل نام موضعیست غول دوری
بیابان و خاک بسیار و گرد صداع کقوله تعالی فیها غول ولا هم عنها ینزفون غوایل غول بضم غین
جنیست در بیابانها میباشد و آدمی که یابد هلاک میکند غافل کول و بیخبر غزال آهوبره غربال
آنچه باو غله را پاک کنند و آن معروفست غل بضم غین بند آهنین که بر گردن نهند و سختی تشنگی غل
بکسر غین کینه غلل آب روان که در میان درختها رود و بعضی گویند آب غیر روان که بر روی زمین
گاهی پیدا شود و گاهی ناپدید گردد و آنچه بدان چیزی پالایند غلیل تشنگی و کینه و استه خرمای
مخلوط باسپست که بشتر ماده دهند غلول بفتح غین طعام غرل بکسر رای غیر منقوط شخص کم
اندام غریل بکسر غین و فتح یا آبی که در تک حوض باقی مانده باشد و دردی که در تک قاروره مانده
باشد و گلی که آنرا سیل آورده باشد غفل بضم غین شتری که بر وی نشانه نباشد و زمینی که بر و

باران

باران نبارد و زمینی که در وی اثر عمارت و نشانه نباشد و هرجا او را نشانه نباشد و کسی که
تجربه امور نکرده باشد باب الغین مع المیم فی المصادر غمّ چیزی
را فرا رسیدن و غمگین کردن غمم سخت گرم شدن روز چنانکه نفس بگیرد غشم
پیدا کردن و شکستن غلم آرزوی جماع کردن و تیز شهوت شدن و مست شدن اشتر
غذم بذال منقوطه ساکن سختی و جور چیزی خوردن و پر خوردن و مال خود بکسی بخشیدن غرام
حریص شدن غرم تاوان زده شدن غنم غنیمت گرفتن غیم تشنه شدن و ابرناک
شدن هوا غثم مال خود بکسی بخشیدن غسم تاریک شدن فی غیر المصادر غمم
اندوه و روز بغایت گرم که نفس گیرد و گرمای سخت نفس گیرنده و شب ابرناک غموم جمع غمام
ابر غلام پسر غنایم مالهای که از کافر بجنگ بگیرند غنم گوسفند غنم بسکون
نون نام شخصی غیلم نام موضعی و جوان تیز شهوت و دختر تیز شهوت و سنگ
پشت نر غذم بفتح ذال منقوطه گیاهیست غرم قرضی که بر گردن باشد و هرچه ادا کردن
آن واجب باشد غریم قرضدار و قرض خواه و تاوان زده غارم قرضداری که بر ادای
قرض قادر نباشد غرام عذاب دایمی و شر دایمی کقوله تعالی ان عذابها کان غراما غطم
بکسر غین و تشدید میم دریای بزرگ و چیز فراخ بزرگ غشوم کارزار و مرد ستمکار غشمشم
بغایت شجاع غلیم بکسر غین و تشدید لام بغایت تیز شهوت غمایم دهن بندهای اشتران
واو جمع غمامه است غمیم ماست و گیاه تری که میان گیاه خشک باشد غیم تشنگی و گرمی

اندرون وابر غُتْم مردم غیر فصیح واو جمع اغتم است غَتَم بفتح غین سختی گرما غلاصیم
جمع غلصمه است غَذَام آب بسیار وگیل کزاف باب الغین مع النون
فی المصادر غَبْن بسکون با زیان رسانیدن کسی را در بیع وشری وغیر آن وفریفتن غَبَن
بفتح با ضعیف رای شدن غُفْرَان آمرزیدن یعنی گناه بخشیدن غَلَیان جوشیدن غِشْیان
بکسر غین وسکون شین بازن مجامعت کردن و بتازیانه زدن کسی را وآمدن و بر زبر چیزی در آمدن
غَشَیان بفتح غین وشین بیهوش شدن غَیْن پوشیدن ذهن را و پوشیدن ابر
آسمان را وتشنه شدن و بهم برآمدن دل و پرده و پوشش بر چیزی انداختن غَمْن نرم کردن
پوست از زیر چیزی تا موی وا دهد و میوه در زیر چیزی کردن تا رسیده شود غَیَنان
بفتح یا میل کردن درخته بچپ وراست غَمَقان روان شدن آب زرد و ریم از بدن
غُنْیان بضم غین بی نیاز شدن زن از زیور بکمال حسن وبی نیاز شدن زن
بشوهر خود از دیگر مردان غَثَیان بهم برآمدن دل غَدَن سست شدن ونرم شدن
غَضْن بضاد منقوطه باز داشتن غَصْن بصاد غیر منقوطه شاخ درخت بریدن فی غیر المصادر
غَبِین ضعیف رای غِرْیَن بکسر غین وفتح یا گلی که سیل آورده باشد وآبی که در تک حوض
باقی مانده باشد و دُردی که در تک قاروره مانده باشد غُسَن بضم غین وفتح سین موهای گیسو کرده
یعنی ورم بجیده غُضُن شکن پیشانی وشاخ درخت غصون جمع غَضْبان خشمناک غَوْلان
بفتح غین گیاهیست غَیْمان تشنه غابرین بقایای چیزها وگذشتگان غاوین گمراهان غایبین

زمین دارانی که برادای آن قادر نباشند غدران جمع غدیر است غَضَن غُضُن پوست
ظاهر چشم یعنی طبقه اول وشکنج گاه جامه و پوست غضون جمع غُدْفان موهای سیاه
دراز و زاغان وکرکسان پر موی واو جمع غداف است غَرَبان مقدم ومؤخر چشم یعنی
هردو کنج چشم غِرْبان بکسر غین زاغان واو جمع غراب است غَدْیان بدال غیر منقوطه
آنکه در بامداد چیزی خورد غَزْوان نام مردیست غُلّان بضم غین گیاههای مخصوص
واو جمع غال است بتشدید لام غَلّان بفتح غین وتشدید لام اشتر تشنه غَمْدان نام
کوشکیست در یمن غِیْن بکسر غین درختان سبز بسیار شاخ واو جمع غیناء است غَیْن
بفتح اول ابر وحرف معروف غَیْلان غولان بیابان غِیطان زمینهای هامون فراخ واو جمع
غایط است غَنْغان اسب جست رفتار نشاط کننده غَرْثان گرسنه غَیْسان تاب
جوانی وتیزی جوانی غِلْمان پسران واو جمع غلام است غَضّان مرد اندوهگین غَسّان
نام آبیست در عربستان ونام قبیله ایست غِسْلِین آبی که بدان جراحت را شسته باشند
وآنچه از بدن دوزخیان بیرون آید مثل خون وریم وآب زرد وغیر آن غیران جمع غار غُرّان
بزرگواران وسفیدان واو جمع اغر است بجو سودان که جمع اسود است غَارَان شکم وفرج و
ذکر باب الغین مع الواو فی المصادر غَضْو درخت غضا خوردن شتر
وتاریک شدن وروشن شدن واین از لغات الاضداد است غَطْو تاریک شدن وبلند شدن
بر چیزی وبرسر آمدن آب از غلبگی غُدُوّ بامداد کردن و بامداد بجای رفتن غَذْو منقطع شدن

بول وشتابیدن و رفتن آب وخون ومثل آن غَرْو عجب کرفتن وسرش بچیزی نهادن
وبسرش چسبانیدن غَزْو قصد کردن وبجنک کسی رفتن غُسُوّ تاریک شدن شب
غُلُوّ ازحد درکذشتن غَلْو تیر پرتابی انداختن غَثْو بردن سیل حلاوت وخوشی چرا
غُدُوّ بامدادان کقوله تعالی یُسَبِّحُ لَهُ فِیهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ وکاه که او جمع غدوات
تقدیرا غَدْو بفتح غین وسکون دال فرد او
باب الغین مع الیاء من المصادر
غَشْی دل بهم برآمدن غَشْی بیهوش شدن وبیهوشی کردانیدن وپوشانیدن وزدن بتازیانه
وجماع کردن غَیّ کمراه شدن وبی بهره شدن غَطْی تاریک وبلند شدن
برچیزی وبرسر آمدن وتمام رسیده شدن جوان وبپوشیدن چیزی را بچیزی غَلْی
جوشیدن من غیر المصادر غَازِی غزا کننده غزی جمع غَوَاشِی پردها
وپوشانندکان غَذِیّ وغَذَوِیّ بره کوسفند خورد وفروختن چیزی بنتیجه که
امسال از پشت کوسفند بحصول آید وبدین معنی اسم مصدر است غَرِیّ برا غیر
منقوطه نیکو غَاضِی شتری درخت غضا خورنده وتاریک وروشن واین از
لغات الاضداد است غَوَانِی زنانی که بشوهر خود اکتفا کرده از دیکر مردان مستغنی
باشند ویا بکمال حسن از زیور مستغنی باشند واو جمع غانیه است غَنِی مال دار وبی نیاز
ونام قبیله ایست غَزِیّ رکیست سرخ ونبیذ یعنی شراب خرما وچیزی که بطرف
مغرب منسوب باشد غَالِی کران بها غَوِیّ بتشدید یا وغَوِی بتخفیف یا وغاوی کمراه

غَیّ کمراهی ونام موضعیست در دوزخ که آنرا وادی غی کویند کقوله تعالی فَسَوْفَ یَلْقَوْنَ غَیًّا
غِرْقِیّ پوست باریک که در زیر پوست سطبر تخم مرغ میباشد غَبِیّ غافل ونازیرک

کتاب الفاء باب الفاء مع الالف من المصادر

فَتَی جوان شدن
فَنَا نیست شدن فَثَا فرونشاندن جوش دیک وفرونشاندن خشم کسی فِدَا
از اسیری بازخریدن وفدیه دادن وقربان کسی شدن فَقَا شکافتن وچشم کور کردن
وچشم برکندن فَقَا بفتح قاف شکافته شدن جراحت وشکافته شدن دانه وبیرون
آمدن کیاه ازان فراجیران شدن فَجَاء بسکون جیم ناکاه آمدن فَخَا دور شدن
فِجَا بکسر فا ومد الف ناکاه رفتن واین از باب مفاعلات فَطَاء بر پشت چیزی را
ومجامعت کردن وانداختن وتیز دادن وشکستن فَطَاء بفتح طا پهن پینی شدن آدمی
وهامون پشت شدن اشتر در خلقت فَیْء بازکشتن وبازن مجامعت کردن فَتَا
بکذاشتن وفراموش کردن فَتَاء بفتح تا نیست شدن وقول حق تعالی تَفْتَؤُا تَذْکُرُ یُوسُفَ
بمعنی لا تفتا است یعنی لا تزال فُشُوّ پراکنده شدن خبر وغیر آن وبهمین معنی فشو
نیز آمده است معتل اللام من غیر المصادر فُقَرَا درویشان ومحتاجان فُرَادَی
تنهایان وطاقان ویک یکان ویکانکان واو جمع فرد است فَغَا خرمای فاسد فُقَا
فوقهای تیرها واو جمع فقوه است فُضْلَی فاضلتر واو تانیث افضل است فَلَا بیابانها
واو جمع فلاة است فَأْفَا مردی که بنا کفتن درماند وتردد کند بکفتن فا فَلَاوَا اب

کرباوا وجمع فلوات بتشدید واو فرّا بتشدید فا نام یک نحوی و پوستین دوز
فرا بتخفیف وفتح رای غیر ممدوده بوزن جبل خر وحشی و در مثل است که کل الصید
فی جوف الفرا فراء بکسر فا بوزن جبال خر گورها و پوستینها واو جمع فرو و فرو هر دو
آمده است فقا پرده که با بچه از شکم بیرون آید فتنا کنیزک و نام زینت و نام کوشک
فقها دانایان فیفا بیابان فتوی و فتیا دستوری حاکم در مسئله فنا بفتح
فا عنب الثعلب و آن دارو بیست و گویند درختیست که دانهای سرخ بیرون آرد فنا بکسر فا
گرداگرد خانه و گرداگرد سرا و بعضی آستانه را هم گویند فنّا بفتح فا و تشدید نون و مد
الف وفنوا درختیست که شاخها پراکنده دارد فتی جوان و بخشنده و جوانمرد
فتا جوانی فدعاء زنی که بند دستش کج باشد فوها زن فراخ دهن فجواء
کانی که زه از دسته اش دور باشد فجا وفحا توابل که در دیگ کنند و پیاز و بمعنی اخیرست
قول رسول علیه السلام من اکل فی ارض لم یضره ماؤها فدا غلها و ارتفاعات جمع شده
وجایی که خرما را در آن بآفتاب خشک کنند فدا بکسر فا مالی که برای واخریدن نفس خود
داده شود فیء سایه و خراج ملک و مالی که از کافران بمسلمانان رسیده باشد یعنی
غنیمت فیوء جمع فحوی معنی سخن فضاء بالف ممدوده میان سرا و زمین فراخ
فضا بالف مقصوره چیزی آمیخته بچیزی و کار آشفته فیضی و فیضوضی آمیختها
و مالهای که مشترک باشد میان مردم و مردم بی مهتر فسدی جمع فاسدست فحشا کار بد

ورنا

ورنا باب الفاء مع التاء فی المصادر فوت و فوات در گذشتن و سبق
بردن و نیست شدن و فوات بمعنی ناگه مردن هم آمده است و گویند منی فوت الرمح یعنی بحیث
لا یبلغه الرمح و در دشنام کسی گوید جعل الله رزقه فوت فمه ای بحیث یراه و لا یصل الیه فتّ
خورد و مورد کردن فهاهة و فهّة عاجز شدن از سخن گفتن فتفتة کم آب خوردن
شتر چنانکه سیراب نشود فرفرة شکافتن و جنبانیدن و سبک شدن و بی عقل شدن فصیة
از تنگی و سختی بیرون آمدن فیضوضة بسیار شدن آب رودخانه چنانکه از کنارهای آن فرو
ریزد و مردن و فاش شدن فیئة بازگشتن فسولة و فسالة ناکس و فرومایه
شدن فضاضة بدخو شدن فغفغة بانگ برگوسفند زدن فقفقة بانگ
کردن سگ فجأة بمد الف ناگاه آمدن فکرت اندیشه کردن فضیحة رسوا
کردن فأفأة بفا در بحیدن در سخن یعنی تکرار کردن بگفتن فا فتاحة حکم کردن فتنة
آزمودن و دیوانه شدن و سوخته شدن کقوله تعالی ذوقوا فتنتکم ای احراقکم و در شر و بلا
افتادن و نرم شدن آهن فخامة سطبر شدن و بزرگوار شدن فراهة و فروهة
و فراهیة زیرک شدن و استاد شدن و نیک رفتار شدن اشتر و استر و خر فسحة
فراخ شدن فراسة نیک نگرستن برای دریافتن چیزی فراسة بفتح فا و فروسة
سوار شدن فروة مالدار شدن فکاهة خوش طبع شدن و مزاح کن شدن و عجب
گرفتن فراغة واپرداخته شدن از چیزی فدامة و فدومة گران زبان شدن

فظاعة بظاء منقوطه سخت شدن کار وزشت شدن کار فقاهة دانا شدن فضلة
افزون آمدن فكة احمق شدن وسست شدن فصاحة پاک وروان شدن سخن وتیز
زبان وپاک سخن شدن وپاک شدن شیر از کف فطنة وفطانة وفطانیة زیرک شدن
وفطنة بمعنی دریافتن هم آمده است فخلة ابغر شدن فعامة ممتلی شدن فواضة
پر شدن گاو فهامیة دریافتن ودانستن فیولة وفیلولة ضعیف رای شدن
فنجلة سست براه رفتن فرشحة جدا کردن پا با از همدیگر ومیان پا کشاده کردن
شتر در وقت دوشیدن فرعنة زیرک شدن فروسة رزراجنة کردن فرجنة
بشانه کردن یال ودم اسب فرطحة پهن کردن فرقعة جنبانیدن انگشت وانگشتان
بهم زدن تا صوتی پدید آید فرشطة بریکپای نشستن وکشاده نهادن میان هر دو پای
وفرو خفتن شتر فضفضة فراخ شدن جامه فلفلة پلپل در طعام کردن وگزیدن
شراب زبان را همچو پلپل هر غیر المصادر فرعة بلندی روز من المجمل فكة ستارها
که در پس سماک رامح باشند واز اقصعة المساکین هم گویند فليلة مويي که بهم جمع کرده
شده باشد فهة زنی که کند زبان باشد وسخن زبون جاهلانه فتاة زن جوان
ودختر بکر وکنیزک فتیات جمع فتية مردان وجوانان واو جمع فتی است فتیت
وفتوت نان ریزه وریزه هرچه باشد فتات ریزه فخة زن سطبر وجوانی که
باواز بینی باشد فسيلة درخت خرد خرما فخت روشنی ماه فاخته مرغیست

که بر گردن طوق دارد فواخت جمع فضفاضة زره فراخ فسالة آنچه از آهن ومس
ونقره ومثل آن بیفتد در حین سوهان کردن فیشلة سر ذکر فصفصة اسپست تر
فرارة گوسفند ماده فربه فجاجة خامی فطسة وفطاة پهن بینی فاقة درویشی
وحاجتمندی فسحة فراخی فرحة وفرحة شادی فرعنة زیرکی فرافصة
بضم اول وفتح صاد غیر منقوطه شیر درنده فجیعة درد سخت ومصیبت فاجعة
مصیبت فیلولة ضعیف رای فاضلة زیاد آمده فضة نقره فاضة سختی
فقيرة زنی که درویش ومحتاج باشد فقرة وفقارة بندی از بندهای استخوان
پشت مهره یا استخوان گردن وخوبترین بیت از قصیده ویک بند سخن فقرات جمع فاقرة
سختی فارقات جدا کنندگان وفرشتگانی که جدا کنندگان حلال از حرام باشند کقوله تعالی
فالفارقات فرقا فعلة کارکنان فكرة اندیشه فجعة وفجرة بیرون روندگان
از فرمان خدای تعالی ونابکاران فجرة بمعنی دروغ گویان هم آمده است فتحة
حلقه در فناخة بلغت یمانی آسایش باشد من المجمل فلات بیابان فلوات جمع
فلوة جامه خورد وتنگ فترة زمانی که مابین دو رسول خدای تعالی باشد وسستی
وشکستی وکندی فرضة بضم فا وفتح ضاد منقوطه کنار رودخانه که از آنجا آب برکشند
وموضع کنار دریا که کشتی آنجا بکنار آرند وسوراخ آستانه در که پاشنه در بر آن گردد وسوراخ
دوات که مداد در وکنند فليجة شقه جامه فلوجة زمینی که عمارت کرده باشند برای زراعت

فِلذَه گوشت پاره و پاره جگر و پاره مال و پاره از هرچه باشد فَرَزدَقَه پاره خمیر فَنادِیر
سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد فِلقَه پاره از چیزی فاغِیَه شکوفه حنا فُوَّه روناس
که بان رنگ سرخ کنند چیزی را فَقاقَه و فَقْفاقَه مرد احمق فَلکَه بیخ زبان و زمین
پشته گرد و چوبک گرد میان سوراخ که دران دوک چرخ میکند فَنات گاو وحش و الثعلب
فنوات جمع فَیهَرَه شتر ماده محکم فَهِیرَت شیر سنگ گرم جوشانیده که آرد در و کنند
و خورند فَرْمَع میان دو انگشت و ضایع و نیست فَوارَه آنچه در دیگ جوش کند فُوَیسِقَه
موش فارَه نافه مشک و بوی خوش که از اشتر آید و موش فازَت بزاء منقوط خیمه کوچک
فَیّاده بتشدید یا خرامنده فایده بهره و خیر و علم و مال فِتنَه بلا و فساد و شر و آزمایش
فَیّهَه بتشدید یای مکسوره زن پرگوی و پرخورنده فَجأَة بسکون جیم ناگاه فَجوَه
میان سرا و میانه دو چیز و راه فراخ فَحمَه زغال و فحمة العشا تاریکی شب باشد کقوله علیه السلم
ضموا فواشیکم حتی تذهب فحمة العشاء فَواشی بالهای چرنده که پراکنده باشد فَلوَه
اسب کره ماده که از شیر باز گرفته باشند فُوفَه چیز و پوستکی که بر استخوان خرما میباشد
و سفیدی که بر ناخن میباشد فِیَلَه بفتح یا یا بان و او و جمع فیلات فِنداوَه
تیشه تیز فَحالَه اشتران نر و او جمع فحلات فَخلَه زن سلیطه فَجمَه موضع
فراخ از رود خانه فاحِشَه کار زشت و زنی که زنا کننده باشد فِرزَه پاره جدا
وا کرده از چیزی فَرِیَه کشته شده و جز کردن شکسته فَراشَه پروانه که گرد چراغ

گردد

گردد و استخوان باریک و زره که در اندرون قفل کنند و گلی که آب آورده باشد و بعد از ان
خشک شده و ترقیده باشد و آب اندکی و مرد سبک فَضلَه و فُضالَه آنچه زیاده آمده
باشد از چیزی و فضاله نام یک غلام پیغمبر علیه السلم هم باشد فُراغَه بضم فا و غین منقوطه آب
منی مرد فِنطِیَه لب و دو دام فُوَّهَه بضم فا و تشدید واو دهن جوی و سر راه فُرضَه
نوبت و فراصة الابل نوبت آب خوردن اشتر فَرصَه و فَرسَه بفتح فا بادی که پشت را
قوز گرداند فَرِیصَه رگ گردن و گوشت میانه شانه و پهلو فِرصَه بکسر فا پنبه پاره یا رکو
پاره که بان زن حایض خود را پاک کند فَرِیضَه بضاد منقوطه واجب و زکوة چار پای
خریده فَرعَه راه سرا بالا فِریَه دروغ و بهتان فِدیَه طعام و مالی که برای خریدن
نفس خود داده شود فرهة جمع فاره همچو صحبت جمع صاحب فاکِهَه میوه فُکاهَه
بضم فا فراخ فِدرَه پاره گوشت فُتُوَّت جوانمردی و کرم فَهدَه گوشتک سینه اسب
که ناتی شده است و آن دو تا است و هر دو را یکبار فهدتان گویند فَهقَه استخوان بن گردن
فاصِلَه جدا کننده دو چیز از یکدیگر و جدا کننده کفر و ایمان و بدین معنی آخرت قول رسول
علیه السلم الصلوة من انفق نفقة فاصلة فله من الاجر کذا فاتِحَه اول کار و سوره
الحمد فَتحَه حرکت زبر حرف فَتخَه بخاء منقوطه حلقه آهن و نقره و مثل آن فَلتَه کار
ناصواب و کار بی اندیشه و آخرین روز از هر ماهی و یا آخرین شب هر ماهی فِرقَه بکسر فا گروه
فَرِیقَه بعضی از گوسفند که از رمه جدا شده باشد و خرمایی که حلبه پزند و بزن نفسا دهند

اشتر آبستن که درد زه داشته باشد و بر روی زمین رود و بجایی براید که کسی نداند و بمعنی جدا
کنده هم آمده فیقعه دو بار دوشیدن شیر که جمع شده باشد فومه خوشه فرقه پیه کرده
فرقه جدایی فروه پوستین و پوست سر و نام شخصی و پاره از گیاه خشک شده فراهم آورده
فراة نام رودخانه ایست و آب خوش فرجة میانه چیزی و شکافه چیزی فشغه دله قلم
فصیله همه خویشاوندان نزدیک فضیلة بضاد منقوطه هنر فطرة صدقه روزه
و آفرینش و ابتدای کار فئة گروه فاطمة نام یک دختر پیغمبر علیها السلام و زنی که بچه را از شیر باز
گرفته باشد فنطیة و فطویة و فطیة یعنی خوک فغمة بوی خوش فینة ساعت
و خورد یکروزه فینات جمع فلیقة سختی فاشیة مال چرنده و پراکنده فناخرة زنی
که در رفتن باین طرف و آن طرف در گردد باب الفاء مع الثاء من المصادر فرث
شکافتن و پاره پاره کردن جگر و زدن و سرجله خرما کردن و جله ظرفی را گویند که در و خرما کنند
من غیر المصادر فث نام گیاهیست که از دانه آن نان کنند و خورند در قحطی و بعضی گویند
شحم الحنظلات و درخت خرما را هم گویند فحث بفتح فا و کسر حا روی اندرون شکنبه فرث
سرگینی که در شکنبه باشد فروث جمع باب الفاء مع الجیم من المصادر فجح بسکون
حا پاها از هم گشاده نهادن در رفتار فحج بفتح حا گشاده شدن هردو ران از همدیگر چنانکه پیش
پاها بهمدیگر نزدیک باشد و پاشنها از هم دور فج میان هردو پا گشودن فجج بفتح جیم
اول گشاده شدن پاها از همدیگر فلج فیروزی یافتن و دو نخشیدن چیزی و بدو نیم کردن

فلج بفتح

فلج بفتح لام دور بودن دندانها از همدیگر و کج شدن دست و دور بودن پستانها از
همدیگر فرج بفتح را وا شدن اندوه و از هم جدا شدن هردو طرف و بر و ظاهر شدن فرج
حیوان فتج از جای آب برکشیدن و آبستن شدن اشتر فرج بسکون را شکافتن و دوا بردن
اندوه فسج بسین غیر منقوطه آبستن شدن اشتر فشج بشین منقوطه پاها از هم دور
نهادن برای بول کردن من غیر المصادر فج راه فراخ و راهی که در میان دو کوه باشد
و فج عمیق راه دور را گویند کقوله تعالی یاتین من کل فج عمیق فجاج جمع فج بکسر فا
خام و ناپخته از هر چه باشد و هندوانه را هم گویند فجفاج مرد بسیار گوی فیج خرد پاره
آن فنزج نوعی از رقص مردم عجم چنانکه دست همدیگر گرفته رقصند فنتاج بکسر فا شانه
از شانهای اشتر فلج بکسر فا گیاهیست فلج بفتح لام آب روان از چشمه و جوی خورد و نام
موضعی فالج نام علتیست و اشتر دو سطبره کوهان و نام بادیت مخصوص و نام گیاهیست که
آن را فلج هم گویند فوج گروه فوج جمع فیج پیک فیوج جمع و این پارسی معربست فودج
هودج و مرکب عروس من المجمل فرج شکافه چیزی و سوراخ پیش و پس آدمی و جای ترس
و بیم و میانه هردو پای اسب و موضع ستر فروج جمع فرج بضم فا شکافها و میانهای
چیزها و او جمع فرجة است فرج و فرج آنکه راز کسی را پوشیده ندارد فروج بفتح فا
و تشدید را جوجه مرغ و جامه کودک و قبای پس شکافته من الدستور و المجمل فرارج جمع
فاریج و فریج و فروج کانی که از زه دور باشد و جدا واشده فرج بکسر فا آنکه دایم

فرج او منکشف باشد فردیج سقف بام فراویج جمع فلالیج زمینهای که برای کشت
عمارت کرده شده باشد واحد جمع فلوجة است فالوذج پالوده باب الفاء مع الحاء
فی المصادر فوح بوی خوش دادن و بوی خوش دمیدن و همچنین است فووح
فحیح بانگ کردن فیح بوی خوش دادن و فراخ شدن و جوش کردن دیگ فیح
بفتح یا فراخ شدن فتح کشادن و حکم کردن و یاری کردن فدح جور کردن کار یا قرض کسی را
فسح فراخ کردن فضح رسوا کردن فضوح رسوا شدن و پیدا شدن صبح و غیر آن فلح
شکافتن زمین فرح شاد شدن فقح آب خوردن اسب نه چندانکه سیراب شود فطح بکوب
طاپهن کردن فطح بفتح طاپهن شدن من غیر المصادر فرشاح برو درافتاده فصح
عید نصاری فتح آبی که از جایی بیرون آید و فیروزی فتوح بفتح فا شتر ماده که سوراخ سر
پستانش کشاده باشد فقاح شکوفه گیاهیست فاتح و فتاح کشاینده و حاکم فرح بکسر را
شادی کننده و بمعنی بطر برآمده یعنی از حد درگذشته شادی کننده و ازینجاست قول حق تعالی
ان الله لا یحب الفرحین فسح و فسیح فراخ فتح فراخ و کشوده و فراخ سر فتوح
کشایشها و فیروزیها واحد جمع فتح است فواتح اولهای سورتهای قرآن فضایح رسواییها فحیح
آواز مار فصیح تیز زبان و زبان تیز و سخن پاک و روان فضح رنگ غبارگون مایل بسفیدی
فضیح چیز غبار رنگ مایل بسفیدی فتاح بکسر فا حلقهای دربها واحد جمع فتحة است فیاح
بتشدید یا فراخ و فراخ بخش فیاح بتخفیف یا و کسر حا غار فلوح شکافها فلاح بتشدید

لام جاه کن فلح و فلاح بتخفیف لام رستگاری و فیروزی و بقا و آنچه پیش از صبح خورند
در روزه داری که آنرا سحور هم گویند فحفاح نام جوییست در بهشت باب الفاء مع الخاء
فی المصادر فیخ و فوخ بوی خوش آمدن از چیزی و بیرون آمدن باد از شکم و آواز
کردن باد فخیخ خواب و خور کردن خفته فخ خوار کردانیدن و فرو شکستن فتخ
بفتح فا نرم شدن چیزی و پهن شدن کف پا و دست فنخ سر انگشت بسوی کف باز شکستن
فسخ باز شکافتن و جامه از تن انداختن و از جای جنبانیدن دست و استخوان چنانکه از
هم جدا نشود و سست شدن عضو و کوفته شدن آن فضخ شکستن چیزی و کوفتن خرما
فدخ سر شکستن من المجمل من غیر المصادر فرخ شاخ زرع که از دانه بدر آمده باشد
و زود یک باشد که شاخ شاخ شود و جوجه مرغ فراخ جمع و فراخ بمعنی مغز سر هم آمده در صحاح
فریخ نام آهنگریست فخ بتشدید خا تله که صیاد برای صید جانور نهد فخاخ و فخوخ
جمع فنفخ بقلة الحمقا و آن یکنوع ترهایست فرسخ سه فرسنگ که مقدار سه میل باشد یعنی مقدار
سه مد بصر و پارسی فرسنگ گویند فراسخ جمع فتخ حلقهای نقره و آهن و غیر آن فسیخ
آنکه بجانب خود نرسد فضیخ شراب غوره خرما باب الفاء مع الدال
فی المصادر فساد و فسود تباه شدن فود و فوود مردن فرد و فصد رگ
زدن فقد طلب نایاب کردن و نایافتن و نایافت کردن چیزی را فید خرامیدن و مردن
و ثابت شدن مال برای کسی و خیسانیدن فدید بانگ کردن فاد برو کسی زدن و بدل

رسیدن درد و بریان کردن و نان زیر خاکستر کردن و جای کردن در خاکستر تا نان خاکستری

در و پخته شود فَهْد به یوز ماندن در غفلت و بسیاری خواب فر غیر المصادر فَاسِد

و فَسَد تباه فَارِد و فَرَد تنها و یگانه فَرِید گوهر شمشیر فَصِید خون فصد شتر

که در روده کرده بریان میکنند و میخورند در ایام قحط فَدَّاد مرد سخت آواز فَدْفَد زمین

هموار فَرْد یگانه و تنها و طاق فَرِید یگانه و تنها و در بزرگ یگانه که در میان در ها باشد

فراید جمع فَرْقَد گوساله و نام ستاره فَاقِد نایابنده و زنی که فرزند خود را یا شوهر خود را

نیابد و او برای مذکر و مونث آمده است فَقَد بفتح فا و قاف داروییست و آن دانه بجنگشت است

فِنْد بکسر فا کوه پاره دراز فَهْد یوز فهود جمع فَوْد موی بناگوش و یک جانب سر و یک

خاله بار فَیْد زعفران خیسیده و موی لب اسب و نام موضعی فَیَّاد بتشدید یا متکبر و

خرامنده و بوم نر فَئِید گوشت بریان کرده و مرد بی دل یعنی جبان فُرْهُد مرد سطبر قوی

فُرْهَد جوان نوخواسته فربه فُرْهُود نام قبیله ایست فَرَاهِد کسانی که از قبیله فرهود ند

فِرِنْدَاد نام موضعی یا ریگستان فُؤَاد دل و درد دل فِرْصَاد درخت توت باب

الفاء مع الذال فر المصادر فَلْذ بریدن فَخْذ بر ران زدن چیزی فر غیر المصادر

فَذّ تنها و یکی و بخش اول از سهام میسر فَالُوذ پالوده فَخْذ و فَخِذ و فِخْذ ران

و فخذ قبیله را هم گویند فِلْذ جگر اشتر فِلَذ پاره های چیزی و او جمع فلذه است فَانِید

شکریست که باندک آب بآتش نرم بقوام آورده شده باشد و او از شکر غلیظ ترست کذا فی

منهاج

منهاج البیان و در اختیارات بدیعی گوید که بهترین فانید آنست که از قند سفید باشد

باب الفاء مع الراء فر المصادر فُتُور سست شدن و شکسته شدن

و کند شدن فُجُور دروغ گفتن و برگردیدن از حق و نافرمانی حق تعالی کردن فَجْر

آب روان کردن فَجَر بفتح جیم بزرگوار شدن فَطْر آفریدن و ابتدا کردن کاری و اختراع

کردن چیزی و شکافته شدن دندان اشتر و شکافتن چیزی و فطیر پختن و آرد سرشتن بی خمیر

مایه و بدو انگشت دوشیدن فَوْر برجوشیدن دیگ و غضب و غیر آن فِرَار و فَرّ گریختن

و در دندان اسب نگاه کردن برای دانستن سال و واکاویدن از چیزی فَرَح تو زپشت شدن

و کهنه شدن جامه و شکافته شدن آن و فراخ شدن فَقْر شکستن و درویش شدن و

محتاج شدن و سوراخ کردن بینی شتر را تا مهار در و کرده شود فَخْر و فَخَر نازیدن فَکْر

بفتح فا اندیشه کردن من الصحاح فَهْر و فَهَر جماع کردن با زنی و انزال نشده از و جدا

شدن و با زن دیگر جماع کردن و آنجا انزال کردن و نهی رسول الله علیه السلام عن الفهر فَغْر

دهن باز شدن و دهن باز کردن فُغُور از ایغری باز ایستادن ایغر از بسیاری ایغری

کردن فَسْر روشن گردانیدن سخن و آب نگرستن طبیب فِکْر و فِکَر اندیشه و حاجت

فَکُور بفتح فا و فکیر بکسر فا و تشدید کاف مرد بسیار اندیشه فَرّ گریزندگان و او جمع فارست

و مفرد هم آمده است بمعنی گریزنده فَرُور زن گریزنده فَغْفُور پادشاه چین فَرِیر

بچه گاو کوهی فرار جمع فَار موش فِئَر جای پر موش فِجَار نام روزیست از جار

روزهای عرب که دران جنگ واقع شده است میان قریش و قیس عیلان در ایام جاهلیت
ونام جنگی که دران روزها واقع شود فَجَارِ بفتح فا و کسر را زن فاجره و کار ناشایسته کرده
وبدین معنی اخیر اسم مصدر است فَرَافِر مردی که هیچ کاری ندارد فُرْفُور نام مرغی و گوسفند
فربه فُرْفِير بنفشه فُور بضم فا آهوان فَوْر بفتح فا ساعت فَنْخَر مرد بزرگ دبر فَقِير
درویش و محتاج و نام جاهی و آب بیرون آمدن کاه کهریز و آنکه استخوان پشت مهره او شکسته
باشد و جایکی که برگرد درخت نو نشانده کرده باشند تا درو آب کنند برای آب خوردن درخت
فِتْر بکسر فا میانه انگشت سبابه و ابهام چون انگشتان از هم واکشوده شود و نام زینت
فَاتِر سست و ماء فاتر آب نیم گرم و ظرف فاتر آن ظرف که تیز نباشد فَجَس بزرگواری
فَاجِر توانگر و دلیر و دروغگو و میل کننده و برگردنده از حق و از طاعت خدای تعالی فَجْر
بسکون جیم بامداد فِخِّير بکسر فا و تشدید خا بسیار نازنده فَخِير بفتح فا و تخفیف خا هم فخر
کسی فَاخِر چیز خوب فَاخُور نوعیست از بهار خوشبو فَخُور نازنده و اسب بزرگ ایر
و شتر ماده بزرگ پستان که سر پستانش تنگ باشد و درخت خرمای بزرگ شاخ درشت برگ فَخَّار
گل برشته همچو کوزه و سفال و مثل آن و بغایت نازنده فَقْر و فُقْر درویشی و احتیاج مندی
فَقَار بندی از بندهای استخوان پشت فِقَر بکسر فا و فتح قاف بندهای استخوان پشت واو
جمع فقره است نه فقار فُهَر بضم فا مدرسهای یهودیان فِهْر مقدار یک مشت سنگی که بآن
دارو سایند و سنگ پا سودن و نام قبیله فِزْر بکسر فا رمه گوسفند و نام شخصی و زیاده از یکی فَاذِر

راه فراخ فَطْر بفتح فا شکافتن چیزی فطور جمع فَطُور بفتح فا آنچه بآن افطار کنند فِطْر بکسر فا
روزه کشاینده و روزه کشایندگان و عید روزه کشایان فَطِير تازه و هرچه زود رسانیده
شود و آرد سرشته که خمیر درو نکرده باشند فُطْر بضم فا گیاهیست که آنرا بتازی دیوه کلاه گویند
و سماروغ هم گویند فَاثُور خوان طعام و منزلت و مرتبت و نام موضعی فِنْدِير سنگ بزرگ که از
سرکوه بیفتد فَادِر بز کوهی و ایغری که از بسیاری ایغری از جماع باز استاده باشد فُدُر
و فُدُور بزان کوهی پیر فَوَادِر ایغران که از بسیاری ایغری از جماع باز استاده باشند باب
الفاء مع الزاء من المصادر فَوْز فیروزی یافتن و رسیدن و رفتن و هلاک شدن فَزَاز
جای جستن و برگشتن از چیزی فَزِيز روان شدن ریم و خون از جراحت فَرْز جدا کردن چیزی
از چیزی من غیر المصادر فَزّ بچه گاو و مرد جست فِلِزّ بتشدید زا کانی یعنی آنچه از کان حاصل
شود همچو زر و نقره و مس و مثل اینها فَائِز فیروزی یافته فَرْز زمین دشت غیر کوه باب
الفاء مع السين من المصادر فَرْس کشتن و کردن شکستن فَأْس تبر زدن فَجْس بزرگی
بر خود گرفتن و تکبر کردن فُقُوس مردن فَقْس فاسد کردن مرغ بیضه خود را فَحْس لیسیدن
چیزی با انگشت من المجمل فَطَس بفتح طا پهن بینی شدن فُطُوس مردن من غیر المصادر
فِرْس بکسر فا گیاهیست فَقْعَس نام شخصی فَرَافِس و فُرَانِس شیر درنده سطبر گردن
فَرَس اسب فِرْنِيس چیزی که از چوب میسازند فَارِس سوار فَلْحَس سگ و حریص و نام
مردی فَسْفَاس شمشیر کند فَلْس پول فلوس جمع فَأْس تبر و کلنگ آهنین که بان سنگ

شکافند و طرف قفای سر و آهن دراز قایم که در دهنه لجام میباشد فووس جمع فُؤُس
اهل فارس فَلَنْقَس آنچه مادر او عربی باشد و آزاد و پدر او بنده باشد و یا پدر بنده
باشد و مادر کنیزک همین پدر که بنده است فَدَوْكَس شیر درنده فُرْطُوس ایر خوک
فِرْدَوْس بوستان و بهشت فرادیس جمع و فرادیس کشته شدها و کردن شکستها را گویند
باب الفاء مع الشین من المصادر فَرْش گسترانیدن و فراخ شدن میان
پای اشتر فُحْش سخن زشت گفتن و زشت شدن فِيَاش باکسی نازیدن فَتْش
جست و جو کردن فَشّ بیرون کردن باد از خیک و از غیر آن و زود دوشیدن و قفل بی کلید
گشادن من الدستور من غیر المصادر فَرَش میان سرای فراخ و کشت و زرع گسترده
بر روی زمین و حصیر و قالی و مثل آن که اندازند تا بر سر آن نشینند و هر چه بر روی زمین
گسترده باشد و چارپایی که غیر از خورد نشاید و شتر خورد که قابل بارکشیدن نباشد و بدین
معنی اخیرست قول حق تعالی و من الانعام حمولة و فرشا فِرَاش بکسر فا جامه خواب و زوجه را
هم گویند بکنایت و بمعنی زوجیت هم آمده است چنانکه گویند فراش الحرة ثبت بالنکاح فَرَّاش
آنکه قالی و بساط اندازد تا بنشینند فَرَاش بفتح فا و تخفیف را پروانه که پای خود را
در آتش می اندازد و بمعنی جمع هم آمده یعنی پروانها و استخوانهای خورد که در سر میباشد و گل آب
آورده خوشیده و دانهای عرق و رزه که در درون قفل کنند و او جمع فراشة است فُحْش
سخن ناسزا فَيْش سر ذکر فَرِيش اسب و خری که هفت روز باشد که زاییده باشد

وکره نوزاد و معنی دوم از دو پستورت فرایش جمع فَشُوش شتر ماده که شیر او پراکنده
شود در حین دوشیدن فَتَّاش وزد باب الفاء مع الصاد من المصادر فَرْص
شکافتن و بریدن فَحْص نیک جست و جو کردن و نیک دویدن و از چیزی نیک
واکاویدن و باز گردانیدن باران خاک را و میان سر تراشیدن و دیگر را گذاشتن کقول
النبی علیه السلم فحصوا عن رؤسکم فَصّ بیرون کردن حق کسی و جدا کردن فَصِيص
روان شدن خون و ریم از جراحت فَيْص روشن گفتن سخن و بر گردیدن و رفتن از
جای خود جنبیدن من غیر المصادر فَصّ نگین انگشتری و کلاره چشم و منقطع کار و مفصل
استخوان و غیره فصوص جمع فُرَص بضم فا فرصتها فَرِيص بفتح فا و فرایص گوشتهای
بن بغل و گوشتهای شانه و پهلو و رگهای گردن و این هر دو جمع فریصه اند فریص هم فرصت
کسی را هم گویند یعنی آنکه با کسی فرصت چیزی نگهدارد باب الفاء مع الضاد من المصادر
فَضّ شکستن و جدا کردن و پراکنده کردن و ختم کردن کتاب فَيْض فاش شدن خبر و
آشکار شدن و سر رفتن آب و اشک و بسیار شدن آب در چیزی چنانکه از اطراف بریزد
و بسیار شدن چیزی و مردن فُيُوض مردن فَرْض فریضه کردن و سوراخ کردن و بریدن
و بخشیدن فُرُوض پر شدن کاه من غیر المصادر فَایِض فرو ریزنده و آبی که
بعد از پر شدن فرو ریزد از اطراف رود خانه فَيَّاض پر شنده و فرو ریزنده
در رود خانه که آب از کنار او فرو ریزد از بسیاری و همچنین آبی که از اطراف رود خانه

فور ریزد از بسیاری فَضِيضٌ آب خوش و آب روان فَرْضٌ آنچه خدای تعالی
واجب کرده باشد و یکنوع خرما و سپر و سوراخ و تیر بی پر و فرض القوس سوراخ گوشه
کمان باشد که سر زه دران اندازند و بخشش و وظیفه اداری فراض جمع و فِراض لباس
و دهن جو را هم گویند فَارِضٌ کاو پیر و علم فرایض دادن و چیز بزرگ سطبر فُرُضٌ بضم فا
و فتح را جمع فرضة است فَيْضٌ اسب پر رفتار و آب بسیار و چیز بسیار و بخشش بسیار
فیوض جمع و فیوض نیل مصر و رود خانه بصره را هم گویند فَمَّاضٌ بتشدید ضاد سختیها
واو جمع فاضة است فُضَاضٌ بضم فا و تخفیف ضاد شکسته پراکنده فَضَّاضٌ بفتح فا
و تشدید ضاد سیم کر فَضْفَاضٌ فراخ فَرَايِضُ فریضها و علم قسمت میراث فَرْيَاضٌ
فراخ فَرِيضٌ حاکم من المجمل فَضَضٌ پراکنده باب الفاء مع الطاء فی المصادر
فَرْطٌ و فَرَطٌ تقصیر کردن و ضایع کردن و ستم کردن و از پیش برفتن برای آب
و پیش رفتن هرچه باشد و شتابیدن بر کسی فِرَاطٌ پیشی گرفتن و آنچه گویند تکلم فلان
فراطا یعنی سبقت منه کلمة فی غیر المصادر فُسْطَاطٌ و فِسْطَاطٌ و فُسَّاطٌ خانه موین
و سراپرده و این هر سه بضم فا و کسر فا آمده اند فسطاط جماعت و شهر مصر را هم گویند
فَلَطٌ و فِلَاطٌ ناگاه فِرْشَاطٌ و فِرْشِيطٌ فراخ فُرُطٌ بضم فا و را ترک کرده شده
و از حد درگذشته و اسب تیز رو و پیش رو و پشته بلند زمین و قوله تعالی وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا
یعنی متجاوزا من الحد فَرْطٌ بسکون را هنگام چنانکه گویند لقیته فی الفرط بعد الفرط

ای فی الحین بعد الحین فَرَطٌ بفتح را پیش رونده بسوی آب و پیش روندگان بسوی آب
و آخر پشینه واو جمع و مفرد آمده است و اول صبح و نشانه زمین را هم گویند در دعا طفل
متوفا که اللهم اجعله لنا فرطا ای اجرا متقدما فَارِطٌ پیش رو و پیش رونده بسوی آب
فُرَّاطٌ بتشدید را جمع فِرَاطٌ بکسر فا و تخفیف را آبی که هر که پیشتر رسیده باشد از آن او باشد
فَسِيطٌ سر ناخن که گرفته شده باشد و دنباله خرما که بخوشه پیوسته باشد باب الفاء
مع الظاء فی المصادر فَوْظٌ و فَوَاظٌ و فَيْظٌ و فُيُوظٌ مردن و بدر رفتن روح از بدن
فی غیر المصادر فَظٌّ آب شکنبه و مرد بدخوی فَظِيظٌ آب منی باب الفاء مع العين
فی المصادر فُقُوعٌ سخت زرد شدن فَجْعٌ مصیبت رسانیدن و اندوهگین گردانیدن
و بدر آوردن عضو فَدَعٌ کج شدن بند دست و بند پای فَلْعٌ شکافتن فَنَعٌ
بسیار شدن مال و زیاد شدن آن و بوی خوش کردن فَرْعٌ بر بالای چیزی رفتن
و بر کوه بر رفتن و غلبه کردن بر کسی بفضل یا حسن و جمال و غیر آن و اسب را بلجام باز دادن
تا واایستد و باز داشتن دو چیز از همدیگر فَرَعٌ بفتح را تمام موی رسیدن کسی فَزَعٌ بفتح
زا منقوطه ترسیدن و فریاد خواستن و پناه بردن فَصْعٌ پوست خرما باز کردن
و پوست سر ذکر واپس کردن کودک تا سر ذکر پیدا شود فی غیر المصادر فَاقِعٌ
بغایت زرد فَرْعٌ شاخ درخت و موی گیسوی دو شاخ و بالای چیزی و کمان چوب
ناشکافته فروع جمع فَرَعٌ بفتح را و این بچه اشتر و مال و فایده و خیر و نام موضعی

فَارِع کوه بلند ونام قلعه ایست فَجِیج بدر آرنده فَعْفَاع شبان ونیک رانده
گوسفند فَنَاقِیع سختیهای زمانه فِقْع وفَقْع جابهای آب فَقْع وفَقْع گیاه سماروغ
وآن ویوه کلاه است فَقْع بمعنی ضراط هم آمده است فُقَّاع نوعیست از شربت
که آشامیده میشود وآنرا از جو سازند واز مویز هم کنند فَنَع بوی خوش وزیادتی
مال فَظِیع کار سخت وزشت فَلْع وفِلْع شکافتن چیزی فلوع جمع باب
الفاء مع الغین من المصادر فَرَاغ وفُرُوغ ریخته شدن آب وتهی شدن وپرداخته
شدن از چیزی وقول حق تعالی سَنَفْرُغُ لَکُم یعنی زود باشد که پرداخته شویم از دیگر
کارها برای مشغول شدن بکار شما وتفرغ هرگاه که بلام مستعمل باشد همین معنی میدهد
وهرگاه که به عن مستعمل باشد چنانکه گویی تفرغ عنه این معنی دارد که پرداخته شویم اند
وشغلی نداریم باو همچنانکه لفظ شغل مستعمل به باشد بمعنی شروع کردنست وهرگاه
که مستعمل به عن باشد بمعنی فارغ شدنست فَرْغ وفَرِغ وفَرَاغ باطل شدن خون
وفراخ شدن فَدْغ بدال غیر منقوطه شکستن چیز میان پوچ فَشْغ بر سر چیزی در
آمدن چیزی چنانکه پوشاند آنرا همچو پوشانیدن موی پیشانی ابرو را من غیر المصادر
فَارِغ آسوده وپرداخته فَرِیغ فراخ واسب فراخ رفتار فَشَّاغ بتشدید شین
گیاهیست که بر درخت می پیچد فَرْغ دهن دلو باب الفاء مع القاف من غیر المصادر
ف پس فُوف چیز سفیدی که در ناخن [illegible]شد ودانه سفیدی که اندرون استخوان

وانه خرما است وخط سفیدی که بر چیزی باشد فَیْف جای هموار فیوف جمع نیف الریح
نام یکی روزنیست نزد عرب باب الفاء مع القاف من المصادر فَتْق بفتح تا فراخ
سال شدن وگشوده شدن سوراخ فرج زن واو ضد رتق است فَتْق بسکون تا گشادن
بسته وحل کردن وشکافتن دوخته فَرْق وفُرْق جدا کردن فَرَق بفتح را ترسیدن
واز هم جدا شدن دندانهای پیشین ویکطرف سرون اسب مشرف شدن بر آن طرف
دیگر واز هم دور شدن خایهای قوچ فِرَاق از کسی جدا شدن فُرُوق دروزه پیدا کردن
شتر ماده وخر ماده وبدو بخش شدن راه فِسْق وفُسُوق بیرون از فرمان خدای تعالی
شدن وبیرون آمدن خرما از پوست فَشْق بشین منقوطه مفتوحه نشاط کردن فَوْق
درگذشتن از چیزی بفضل ومرتبه وفوق تیر را شکستن فُوُوق جان دادن ونفس زدن
در حین جان دادن فُوَاق وفَوَاق زعنک برافتادن وباز آمدن شیر به پستان
بعد از دوشیدن وباز گشتن وبهوش آمدن ومهلت دادن وقوله تعالی ما لها من
فواق ای رجوع واقامة ونظرة فَلْق شکافتن فَهْق وفَهَق پر شدن ظرف
وباستخوان گردن رسیدن من غیر المصادر فَاسِق بیرون رونده از فرمان حق
تعالی فساق جمع فِسِّیق بتشدید سین آنکه دایم فسق کند فُسَق بضم فا مرد فاسق
فَسَاقِ بکسر قاف زن فاسقه فَنِیق شتر نر مکرم محترم که او را بار وسواری نکنند
باشد فُنُق شتر ماده جوان فربه وزن بناز ونعمت پرورده واشتران نر مکرم محترم

وبدین معنی جمع فیق است فَرِیق گروه فِرْق بکسر فا و فتح را گروهها و اوجمع فرقات
فِرْق بکسر فا و سکون را گروه و رمه گوسفند و پاره از چیزی فَارِق جدا کننده و اشتر
ماده یا خر ماده که در درد زه پیدا کرده باشد فوارق و فرق جمع فارق است بمعنی دوم فَرَق
میان سر و جدایی و نام کیلیست که در مدینه می باشد فُسْتُق پسته فُوَاق زمان
مابین دو بار دوشیدن اشتر در یکساعت و آن اندک زمانیست کما جاء فی الحدیث العیادة
قدر فواق ناقه فُرْق قرآن و هرچه جدا کننده حق از باطل باشد و هر کتاب آسمانی که باشد
فرق گویند فُوق دهنه تیر و سفیدی ناخن فَوْق بالا فَرَق بفتح را سفیده اول
صبح و پراکندگی و جدایی و زمین هموار و ترس و بیم فُلَّیق بضم فا و تشدید لام نوعیست
از شفتالو فَلِیق طرف زیرین حلق اشتر آنجا که هموارست و بحیده نیست فِیق
شیرهای دو بار دوشیده که یکجا جمع شده باشد و اوجمع فیقات فَلَق همه عالم و صبح
و سفیده اول صبح و گویند جاییست در دوزخ و گویند خانه ایست در دوزخ و زمین دشت
درمیان دو کوه و کنده چوبین که بر پای محبوس نهند و شکافه چیزی و قول حق تعالی قل
اعوذ برب الفلق یعنی برب الصبح و رب الخلق کله فُلُوق و فِلَاق شکافها فَالُوذَق
پالوده فِلْق بکسر فا و کار عجب و کمان چوب شکافته و سختی و پاره از چیزی فَیْلَق
لشکر فیالق جمع فَقَاق و فَقْفَاق احمق فَتْق صبح و فراخی سال فَرَزْدَق خمیر
پاره ها و اوجمع فرزدقه است فرازق جمع فرزدق است فَرَانِق جانوریست که در پیش

شیر میرود و رهنمای لشکر فَتِیق نجار فَتْق بسکون تا نام علتیست و موضعی که آنجا
باران نبارد و فتوق جمع فَتِیق بوزن فعیل صبح و روشن و شتر فربه و مرد تیز زبان
فُتُق بضم فا و تا زن تیز زبان فَالِق شکافنده و بمعنی آفریننده هم آمده است در تنزیل قوله
تعالی فالق الاصباح فَائِق درگذشته و افزون آمده و موضع پیوستن کاه گردن
و سر باب الفاء مع الکاف من المصادر فَرْك بالیدن خوشه و جامه و مثل
آن فَرَك بفتح را نرم و سست شدن گوشت و بناگوش فِرْك بکسر فا دشمن داشتن
زن شوی را یا شوی زن را فَتْك و فِتْك و فُتْك ناگاه کشتن و غدر کردن و در
حدیث است که قید الایمان الفتك و بمعنی دلیر شدن هم آمده فَكّ جدا کردن
و آزاد کردن بنده و بنده را از جای آوردن و دارو در دهن کردن و گرو باز ستاندن
و مهر شکستن و جدا و اکردن پر دهن خود را از غایت پری و سخت پر شدن فُكُوك
پر شدن فَكَك جدا شدن مفصل فُتُوك ستیزه کردن و استادن و محکم خوردن طعام
جا که هیچ از آن گذاشته نشود من غیر المصادر فَلَك چرخ و آسمان و زمین پشته های
گرد فُلْك کشتی و کشتیها و او مفرد و جمع آمده است فَكّ طرف بالای دهن و طرف
زیر دهن و بزبان گیلی جاده گویند فَدَك نام دهیست در ناحیه خیبر فِرْسِك نوعی
شفتالو فَاتِك دلیر فُتَّاك بضم فا و تشدید تا جمع فَنَك جانوریست معروف
که پوست آنرا پوستین کنند و همان پوست را هم فنک گویند فَیْنَك پاسون فَنْك بسکون

نون عجب فَنِیک جانب هر دو جاده دهن یعنی هر دو گوشه دهن از چپ و راست فِرْک
دشمن فاکّ بتشدید کاف احمق و مرد پر دهن بازگشوده از غایت پری فُکاک و
فَکاک آنچه بآن گرو بازستانند باب الفاء مع اللام فی المصادر فَضْل
غلبه کردن بفضیلت و افزون آمدن فَلّ شکستن و رخنه کردن و لشکر را هزیمت دادن
فِعل کردن فَصْل جدا کردن و بریدن فُصُول از جای بیرون رفتن فِصَال از شیر
باز گرفتن بچه را فَشَل بفتح شین بددل شدن و ضعیف شدن و معنی دوم از دستور
و مجملات فَحْل شتر نر در میان شتران ماده کردن فَتْل تافتن ریسمان و بگردانیدن
فَتَل بفتح تا دور شدن هر دو زراع شتر از پهلوی او فَعَال بزرگوار و گرانمایه شدن
و با مروت شدن جمع غیر المصادر فاضِل افزون آمده و دانا فُضُل کسی که یکجامه
پوشیده باشد فُضُول شخصی زیاده سر و غنیمتی که زیاد آمده باشد و بخش آن نتوان کرد
بر لشکر مثل یک اسب یا یک اشتر فَضْل بخشش و افزونی و نیکویی فَضَایل افزونیها
و هنرها و دانشها فِعْل کردار و کار و فرج شتر ماده کذا فی المجمل فِعَال بکسر فا کردارها
و دسته تیر و کارد فَعَال بفتح فا مروت و کار نیک فاصِل جدا کننده فواصل جمع فاصلات
فواضل جمع فاضلات فَیْصَل حاکم و نیکوگویا و انجام کار فُرْعُل بچه کفتار فراعل
جمع فَصِیل بچه شتر که از مادر جدا باشد و دیوار خورد که خارج از قلعه و باروی شهر باشد
و دودمان و همه فُجْل ترب فُحّال بضم فا و تشدید حا درخت خرمای نر فحاحیل

جمع فَحْل نر و درخت خرمای نر فحول و فحال جمع و فحل حصیری را هم گویند که از ریشه
درخت خرمای نر بافته باشند و ستاره سهیل را هم گویند فَحِیل اشتر نیک ضراب
فَتِیل تابیده و پوستکی که در شکم استخوان خرما میباشد فَسْل ناکس و فرومایه
فسال و فسول جمع فَسِیل درخت خرمای خورد یعنی نهال درخت خرما فَشْل مرد
بددل و ضعیف و چیزیست از اداة هودج فَلّ قومی که از جنگ منهزم شده باشند و شخصی
منهدم و او مفرد و جمع آمده است و شکسته تیغ را هم گویند فلول و فلال جمع فِلّه بکسر فا زمینی
که در و گیاه نباشد و باران در و نبارد فُول باقلی فال آنچه بآن تفأل کنند
و در دست رای فِیال نوعیست از بازی کودکان و آن بدین طریق است که چیزی را
در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک را بدو بخش کنند و گویند کسی را که بگو که آن چیز در کدام
بخش است فَلِیل دندان شتر که رخنه در آن شده باشد فُل بتخفیف لام فلان فِیل
پیل و در دست رای فیول جمع فَیّال پیلبان فَیِّل بکسر یای مشدد سست رای
فایِل گوشت سرون و رگیست در ران فُلْفُل بضم هر دو فا دارویی گرمیست فِسْکِل
و فُسْکُل مرد فرومایه و اسبی که در تاختن با اسبان از همه پستتر باشد فَصْل جدایی فصول
جمع فِصَال شتربچهای که از مادر جدا باشند و او جمع فصیل است باب الفاء مع المیم
فی المصادر فَطْم جشیدن و دندان بر چیزی نهادن تا دانسته شود که سخت است یا سست
و بریدن و باز داشتن کسی را از عادت او فِطَام بچه از شتر باز گرفتن فُحُوم و فحام

بسیار گریستن کودک فقم بقاف پوشیدن یعنی ممتلی شدن وپیش آمدن دندانهای زیرین
جا که بدندانهای بالا بین برابر نشوند فغم پر کردن داروی خوشبو بوی خوش بینی را
ومسدود گردانیدن بوی خوش بینی را وکسی را بوپه دادن فغوم گل شکفتن
نغم بفتح غین حریص شدن فام دهن پر علف شدن اشتر فام بسکون همزه فربه
کردن اشتر فهم وفهم دریافتن ودانستن فصم شکستن چیزی بی جدا کردن
آن فدم دهن ابریق بفدام بستن هر غیر المصادر فوم گندم وسیر ونخود فعیم
پر شده از چیزی فقم استخوان ریش فعیم نام قبیله ایست فهم بکسر فا دانا فهم
نام قبیله ایست فیام وفام گروه وپرده که هودج بآن پوشند فدم جمع فدم داروییست
که بآن علاج کند زن فرج خود را تا تنگ شود فسحم فراخ سینه فیوم اسم موضعیست
فرزوم بضم فاتخته کفشگران فم وفم دهن فخیم وفخم زگال فخم بخاء منقوطه
مرد بزرگوار وسخن روان وفصیح ومردی که هردو توده روی او پرگوشت باشد فاحم
سیاه فدام وفدام آنچه در دهن ابریق نهند تا آب با رنگ وصافی بدر آید ودهن بند
مجوسی فدم مرد گران زبان فیلم بزرگ وفراخ وسطبر فلغم فراخ فدغم بغین
منقوطه مرد بزرگ جثه خوب روی وروی خوب بزرگ فداغم جمع فاطم شتر ماده که بچه او یکساله
باشد فطیم بچه از شیر باز گرفته فطم جمع باب الفا مع النون فن المصادر فن
راندن فقدان وفقدان ناپدا کردن فتون وفتن سوزانیدن وگمراه کردن وشر

وبلا انگیختن ودر شر وبلا افکندن ودیوانه کردن وآزمودن وفتون بمعنی در فتنه آمدن
هم آمده فیضان ریخته شدن از بسیاری وفاش شدن ومردن فیظان بظا مردن
فوران برجوشیدن فوحان وفیحان بوی خوش دادن هر غیر المصادر
فطن وفطن زیرک ودانا فن ریخ ویک گونه علم ویک گونه از هرچه باشد فنون جمع فنان
خر گوری که با نواع دویدن کند فنن شاخ درخت فلان آن شخص وفل هم گویند بحذف
الف ونون وفلان وفلانه بی الف ولام کنایه از آدمی باشد واما الفلان والفلانه
بالالف ولام کنایه از غیر آدمی باشد فرقان قرآن جدا کننده وهرچه جدا کننده حق از باطل
باشد فلهذا لفظ فرقان بر توریه هم منقول گشته کقوله تعالی واذ آتینا موسی الکتاب والفرقان
وفرقان صبح را هم گویند وجمع فرق هم آمده وآن یکنوع کیلیست در مدینه فتان شیطان
وبشه کار وفتنه انگیز فتن فتنها فاتن در بلا وفتنه افتاده وگمراه کننده فتان بضم فا
وتشدید تا جمع فتان بکسر فا پوستیست که در پالان شتری باشد فتن یکنوع فتین
سنگستان وسوزانیده فتیان دو جوان ودو جوانمرد کریم وشب وروز فصلان
شتر بچهای از شیر باز گرفته واو جمع فصیل است فرعون متکبر ولقب ولید بن معصب که
پادشاه مصر بود فسلان درختان خورد خرما واو جمع فسیل است فراشان هر دو کنار بنگاه
افسار فلقان بضم فا زمینهای دشت که در ما بین دو کوه باشند واو جمع فلق است فرفین
بلد الحمقا من اختیارات البدیعی فینان مرد نیکو موی ودراز موی فدن کوشک فنکین

وفتکرین نیتها فیحن سراب وان گیاهیست معروف فرجون شانه که بریال
اسب زنند فلسطین نام شهریست فدان بتشدید دال گاو کاری و آلتی که برگاو
کاری راست کنند در وقت کشت فرمودن مثل گاو آهن وچوب وغیر آن فدادین بتخفیف
دال جمع فدادین بتشدید دال بلند آوازان و او جمع فداد است فرقدان تثنیه
فرقد است فرسین سم اشتر و برسم گوسفند هم باستعاره اطلاق کنند فرن بضم فا کوره
خوردی که درو قرص و کلیچه پزند و آن غیر تنور است و قرصی که درو پزند فرنی گویند فیازن
دو آهن پاره دراز که باین طرف و آن طرف زبانه ترازو میباشد و زبانه ترازو در میان
هر دو میباشد فیلکون گیاهیست که آنرا بردی هم گویند فارهین استادان کقوله تعالی
وتنحتون من الجبال بیوتا فارهین فرقدان دو ستاره اند در میان آسمان فرهین
وفرهین سخت شادی کنندگان بزینت دنیا فاسقین بیرون شدگان از فرمان
حق فتیان جوانان و جوانمردان فئون گروهها و او جمع فئه است فکهون
سخت شادی کنندگان فاکهون بناز و نعمت زیستگان باب الفاء مع الواو
من المصادر فأو شکافتن فجو دور داشتن زه کمان از دسته آن فسو
باد نرم رها کردن از شکم فشو پراکنده شدن خبر و ظاهر شدن آن فلو بچه از
شیر باز کردن و پروردن و شمشیر بر کسی زدن من غیر المصادر فرو پوستین فلو
بضم لام و تشدید واو و فلو بکسر فا و سکون لام اسب کره نر از شیر باز گرفته فام میانه

دوکوه

دو کوه فتو جوانان و جوانمردان و او جمع فتی است فسو نام قبیله ایست فسو بضم
بضم سین و تشدید واو آنکه بسیار باد نرم از شکم رها کند فغو شکوفه حنا فو دارویست
که بزبان کیل جوشاخ لوگویند فو بتخفیف واو دهن باب الفاء مع الهاء من المصادر
فوه سخن گفتن فوه بفتح واو فراخ شدن دهن و فراخ دهن شدن و دراز و پیش
آمده شدن دندانهای پیشین بالایین فره بفتح را بغایت شاد شدن فهه از سخن
گفتن عاجز شدن فقه دانستن من غیر المصادر فوه بضم فا داروی خوشبو
فوه بفتح فا دهن فیه بتشدید یای مکسوره بسیار گوی و بسیار خورنده فره سخت
شادان فاره بغایت استاد و چارپای نیک رفتار فره بضم فا و سکون را جمع فرهه
دانا فواکه میوها فاکه بناز و نعمت زیسته فکه مزاح کن و خوش طبع و سخت
شادی کننده فه و فهیه آنکه عاجز باشد از سخن گفتن باب الفاء مع الیاء
من المصادر فری بریدن چیزی تا بصلاح آورده شود و دروغ بر بافتن و کار نیک
کردن و خیک دوختن و قطع مسافت زمین کردن در رفتن فأی شکافتن فلی
شپش جستن از سر و جامه و شمشیر زدن و اندیشیدن سخن و بیرون آوردن معنی از سخن من غیر المصادر
فامی معنیها و او جمع نحوی است فیافی بیابانها و او جمع فیفاء است فاکهانی
میوه فروش فی در فانی نیست شونده و مرد پیر فری سخن فرا بافته و عجب
و بزرگ ساخته و قول حق تعالی جئت شیئا فریا ای عجبا او مصنوعا عظیما فاشی آشکار

وپراکنده فتن بکسر تا وتشدید یا مرد جوان واشتر جوان فتی بضم فا جوانان و
جوانمردان واو جمع فتی است فرضی علم فرایض دان فواشی مالهای چرنده پراکنده
فلی یا بانها واو جمع فلات وفلا جمع فلات فرنی قرصی که در کوره فرن پخته باشند

کتاب القاف باب القاف مع الالف

من المصادر قضأ بسکون ضاد خوردن
قضا بفتح ضاد پوسیده شدن خیک وغیر آن قمو فربه شدن قماء بمد الف خوار شدن
وخورد شدن قربی نزدیک شدن وخویش شدن قعولی نوعی براه رفتن چنانکه
احد القدمین خاک بران دیگر باشد قصا دور شدن قذی خاشاک در چشم افتادن
وخاشاک در افتاده شدن در چشم قلی بکسر قاف والف مقصوره وقلاء بفتح قاف والف
ممدوده دشمن داشتن قناء وقنو سخت سرخ شدن قنا قوز پشت شدن وبینی
اب قنی خشنود شدن وتوانگر شدن قذی بوی خوش کردن قساء سخت دل
شدن وسخت شدن دل قیاق کردن کاجاء فی الحدیث الراجع فی هبته کالراجع فی
فی قیاء قرو حایض شدن زن وپاک شدن زن از حیض واین از لغات الاضداد است
قری بفتح قاف فراهم آوردن آب بحوض یا بجای دیگر قری بکسر قاف والف مقصوره
وقراء بفتح قاف والف ممدوده مهمانی کردن قعفزی بزاء منقوطه بر سر پای نشستن
قضا حکم کردن وگذاردن واجب وغیر آن وتمام کردن ومحکم کردن وکشتن وگذشتن
وآفریدن وتقدیر کردن وخبر کردن ورسانیدن وواجب گردانیدن ودانستن ومردن

وگویند قضا نحبه یعنی مات وقضی العجب ای تعجب من غیر المصادر قتلی کشتگان
واو جمع قتیل است قمراء ماهتاب قنبراء نام مرغیست که آنرا قبره هم گویند قفا
پس سر وپس کردن وقفاء الدهر یعنی همیشه قمیء خورد وزبون وخوار قثاء بضم قاف
علتیست که بسیار قی آرد قصباء نی ونیها ونیستان واو مفرد وجمع آمده است قاری
وقت وخواننده قراء بتشدید را وضم قاف خوانندگان قرآن وعبادت کنندگان خدای
واو مفرد وجمع آمده است قدی بدال غیر منقوطه مقدار قعواء زن باریک ساق قلاء
بریان کن قالی قلی موضعیست قلا یا قلیها واو جمع قلیات است قصارا پایان کار
قصیرا مار افعی قوباء علتیست که آنرا پارسی بربون گویند وبزبان گیل وش گویند
قنفاء زن خورد گوش قتا نام موضعی قعسا عزت دایمی وثابت قنا نیزها وکاریزها
واو جمع قناة است قناء بی مد الف نی قناء بکسر قاف والف مقصوره خشنودی و
قعطا آنکه نرم وشادان رود قطربا داروئیست قراصیا آلوبالو قردمانا
داروئیست قدما پیشینگان قریثا خرماء خوب ومیوه خوب قومسا نام موضعیست
قثا خیاریست دراز که از غایت درازی چنبر میشود وآن غیر این خیار معروفست که میخورند
قهقری بازگونه بازگشتن واین اسم مصدر است قرفصا زانو بخود کشیدن در نشستن
ودستها در زیر زانو در هم افکندن واین اسم مصدر است قربا خویشی ونزدیکی وبمعنی اولست
قول حق تعالی قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ای فی اهل القربی قوا قوتها

وتو های ریسمان وشدید القوی در قول حق تعالی علمه شدید القوی صفت جبرئیل است
یعنی شدید قواه وکویند رجل شدید القوی یعنی شدید اسر الخلق قُرا شهرها ودیهها
وبمعنی شهرهاست قول حق تعالی الا فی قری محصنة قَوَی وقَوا بفتح قاف جای خالی
وقوا زمینی را هم کویند که درو باران نبارد قَبا جامه ایست معروف قَباء بمد الف
موضعیست قَذَی خاشاک ومثل آن چیزی که در چشم ویا در آب وشراب افتاده باشد
ومانند مذی چیزی که از رحم کوسفند بعد از ولادت بدر آید قَلوا قاز قَزی بفتح
قاف پشت قَرء وقُرء وقت حیض زنان ووقت طهر ایشان قُروء جمع قُصوی
وقُصیا پایان ودورتر قَصوا بفتح قاف وبمد الف شتر ماده کوش بریده وکوسفند
ماده کوش بریده قَصاء بمد الف کوشه زمین ودوری قَضّاء بتشدید ضاد منقوطه
زره محکم قَضا مرک وحکم وکاری که وقتش کذشته باشد قَضایا حکمها وچیزها
واو جمع قضیات قَضَی فعل ماضیست یعنی حکم کرد وآنچه کویند فلان قضی نحبه
یعنی بمرد قُدوا اشتر ماده دراز کوهان سخت پشت قَروا موضعیست قَبعثری
بزرک وسخت قَضما بز شاخ شکسته قَورا سرای فراخ قِیقِی یاران قبطی
حلوای ناطف قَبّاء بتشدید با وبمد الف ممدوده زن باریک میان قاصعا
سوراخ موش صحرایی قطا مرغیست که پارسی سنک خواره کویند واو جمع هم آمده است
مزوش قطاة باشد وبمعنی بزرکان هم آمده چنانکه در مثل کویند لیس قطا مثل قطی

الی لیس الاکابر مثل الاصاغر. قِدَی بکسر قاف والف مقصوره مقدار باب القاف مع الباء
من المصادر قَرب بسوی آب رفتن را شب کیر کردن ویکشبه راه ماندن تا آب رسیدن
را قُرب وقِراب نزدیک شدن قَسیب آواز کردن آب قَشب زهر دادن
وزهر در طعام کردن وآمیختن وبه بدی یاد کردن کسی را قَصب بریدن وعیب
کردن واز آب خوردن باز استادن اشتر هنوز تمام سیراب نشده قَطب پیشانی
فراهم کشیدن وآمیختن وبریدن قُطوب پیشانی فراهم کشیدن قِطاب آمیختن من
المجمل قَلب بازکردانیدن وبازکونه کردن وسرخ شدن خرما وبر دل زدن وبدل
رسانیدن ومغز وخالص درخت را کوفتن قَلَب بفتح لام بازکردیدن لب قُیوب
وقَیب خشک شدن وقیب آواز کردن دندان شیر درنده را هم کویند قَتب
پالان بر شتر نهادن قَاب خوردن وآشامیدن تمام کوزه قَأب بفتح همزه ممتلی شدن
از شراب وپر آشامیدن از شراب قَوب چاه کندن وشکافتن مرغ بیضه را قَبَب
باریک میان شدن قَب وقَصب بریدن من غیر المصادر قَشیب بشین منقوطه
چیز نو وکرکسی که در طعمه او زهر کرده باشند وکشته تا پر او را برای تیر بکیرند قِشب زهر
ومرد بی نفع قَریب نزدیک وخویش قِراب ظرفی که شمشیر با غلاف دران نهند وقدحهای
که نزدیک باشد که پر شود از چیزی وبدین معنی جمع قربان است بکسر قاف قُرب وقُرُب
تهیکاه میان قَلب دل وعقل وخالص چیزی ومغز چیزی ومیانه لشکر ومنزلی از منازل

فروتنه درخت خرما نه شاخ آن و دل درخت قُلْب و قِلْب تنه درخت خرما و مغز آن
و قلب مار و نوعی دست او رنجن را نام کویند قَلِیب جاه قِلَّوب کرک قُلَّب بضم
قاف و تشدید لام مرد حیلت کر قَلَّاب کرداننده زر سره بناسره قَالَب بفتح لام
قالب کفش و موزه و غیر آن قَالِب بکسر لام و خرمای سرخ قَبْقَب شکم قَنِیب
کروههای آدمیان و او جمع قنیبات مجو سفینه که جمع سفینات قِنَّب بکسر قاف
کنب قُنَب غلاف ایر خر و اسب قَهْب سفید تیره رنگ و پیر و بچه گاو که سفید باشد
و کوه بزرگ قَلَاب تخفیف لام علتیست که اشتر را پیدا شود و آن نوع علتیست از درد دل
قُوب جوزه مرغ و بچه سک آبی قِیب و قَاب مقدار که قوله تعالی قاب قوسین
او ادنی و قاب ما بین دسته کمان و خانه آنرا نام کویند قِتْب روده قَتَب بفتح قاف
پالان شتر و مرد خورد قَارِب کشتی خورد طلب کننده آب در شب قَسْب سخت
و خرمای خشک که وقت خوردن در دهن ریزه شود قَسِیب بسین غیر منقوطه دراز
و سخت دراز و سخت قَصَایب کلالهای موی و او جمع قصیبات قُصَّاب بضم قاف
و تشدید صاد غیر منقوطه مزمارها و بندهای نی قُصْب بضم قاف روده و بمعنی نی که
میان تهی آمده بر سبیل استعاره قَاضِب برنده و نی زن و شتری که سیراب نشده باشد
و از خوردن آب باز استد قَصَّاب کوشت پاره کننده و نی زن قَصَب نی
و استخوان کرد مجوف و چشمهایی که آب از آن بدر آید و رکهای شش و جاهای باریک

کتان

کتان و ابو بهای که از جوهر باشد کقول النبی علیه افضل الصلوات بشر خدیجة ببیت
فی الجنة من قصب قَبَاقِب سال آینده پس ازین سال که در ویم قَبْقَاب
اشتر آواز کننده قُبَّب بضم قاف و تشدید با باریک میانان و او جمع اقبّات قِب
بکسر قاف شیخ قوم و استخوان پشت که بین الالیتین باشد قَبّ و قِبَاب بکسر قاف
قبهای عمارات و قبهای سپرها قِرَب خیکها قَضِیب ایر و شاخ درخت و شتر ماده
نیاموخته و شمشیر برنده قَهْب کاو پیر قُطْرُب جانوریست که بر روی آب دایم
حرکت کند و نام شخصی و نوعی از دیوانگی قَتَب بفتح قاف سر حیزی و چوبی که در میان
جنح آب کشیست در کوی که در کریبان پیرهن دوزند قِطَاب کریبان جامه و آمیخته
قُلَاب بضم قاف سرفه خشک قَضَب اسبیست تر قَاضِب شمشیر برنده و هرچه
برنده باشد قواضب جمع قِرْشَب بتشدید با پیر قُضُوب و قِضَاب شمشیر سخت برنده
و دزد و قرضوب درویش را نام کویند قَطْب و قُطُب و قُطْب و قطب مهتری و میخی که آسیا بر سر
آن کردد قَعْنَب نام شخصی قَعْب قدح چوبین بزرگ باب القاف مع التاء
فی المصادر قِرَاءَة برخواندن قَلْت هلاک شدن قُنُوت فرمان برداری
کردن و در نماز دعا خواندن و در نماز استادن و خاموش شدن قَرَابَة خویش
شدن قُرْبَة نزدیک شدن قِرَابَة بکسر قاف نزدیک شدن با آب قُرَّة روشن
شدن چشم قُوْة و قِیَانَة طعام و علف دادن بقدر حاجت قَتّ اسپست کردن

دردیدن و سخن چینی کردن و خوشبو ساختن روغن بریحان قیدوده و قیاده کشیده
قت و قروت خشک شدن خون و سیاه شدن پوست از لت خوردن و تغیر شدن رو
از اندوه قنیه و قنیه نگاه داشتن چیزی برای خود نه برای تجارت و مستور داشتن زن را
و باز داشتن دختر را از بازی قنوه و قنوه نگاه داشتن چیزی برای خود نه برای تجارت
قناوه جزا دادن قلة اندک شدن قضقضه اندام را شکستن و آواز کردن استخوان
در حین شکستن آن قناعت راضی شدن باندک و زیاده نخواستن و راضی شدن بهرچه باشد
قوت نیرومند شدن و خالی شدن و غالب شدن و به نیرومندی باز ایستادن یاران
و ماضی او قوی آید و مضارعش یقوی قصاره جامه شستن قضافه لاغر شدن قسوه
و قساوه سخت دل شدن و سخت شدن دل قحوحة و قحاحة محض چیزی شدن و خالص
شدن قصابه بی زن شدن قموءه فربه شدن قماءه خورد شدن و خوار شدن قده
شیر زده کردن کودک را قمزه یکبار ایستادن و یکبار برخاستن قرقره صافی آواز
شدن اشتر و بانگ کردن کبوتر و بانگ کردن شکم و نیک خندیدن و آواز کردانیدن قحه
و قحاحه سخت شدن سم و سخت روی شدن و بی شرم شدن قده افروخته شدن آتش
قدره توانا شدن و توانگر شدن قعثه بخشش اندک کردن و بخشش بسیار کردن و
اسراف مال کردن و این از لغات الاضداد است قباله پایندانی کردن و باد قبول آمدن
و قبول باد صبا باشد قباله بکسر قاف مامایی زنان کردن یعنی در حین ولادت بچه از

زنان

زنان برداشتن قهره بیچاره شدن قضاعة خورد شدن و خوار شدن قلعه
رفتن و برخاستن و برکنده شدن قلفه ختنه ناکرده شدن قهقهه سخت
خندیدن قصعه آواز کردن اشتر و انبوهی و غلبگی کردن قتانه کم خور شدن
قطیعة جدایی کردن قخطبه شمشیر بر کسی در آوردن قخزنه بخاء غیر منقوطه و زاء
منقوطه انداختن قعوله و قعثله نوعی براه رفتن چنانکه احد القدمین خاک بر آن
قدم دیگر پاشد قصلة پاره کردن قعقمه لرزیدن قرصعه در هم گرفته
شدن از قبض و زشت رفتن و در هم نوشتن خط قعقعه آواز کردن سلاح و کاغذ
و پوست خشک و مثل آن قیلوله و قایله جاشتگاه خواب کردن قرقسه سگ را خواندن
قرقفه لرزانیدن من المصادر قرضبه بریدن قرطبه برقفا انداختن قضعبه
از بن برکندن قرمده خشت پخته بنا کردن قنطره نیک پل بستن و افزون کردن
قنطار قطره سرخیک بستن قمجره کمان ساختن قرطسه بر نشانه زدن
قرفصه زانو بخود کشیدن در وقت نشستن و دست بزیر زانو در هم انداختن و دست
و پای آدمی در هم بستن قطرنة قطران مالیدن قرطفه کرته پوشانیدن قنبعه
غلاف شکوفه با شکوفه بیرون آمدن من المصادر و شکوفه در غلاف شدن من الصحاح
بیرون آوردن زرع تیغ خوشه را من الدستور قبقبه بانگ کردن شیر درنده و اشتر
و شکم قرقره آواز کردن کبوتر و آواز کردن شکم و نیک خندیدن و آواز کردانیدن قسقسه

از اول شب رفتن و سگ را خواندن قشقشه بیزار کردن قلقله
جنبانیدن و آواز کردن قرنصه گرفتن چیزی برای خود نه برای تجارت
و گرفتن باز و نگهداشتن آن برای شکار کردن خود قرمط حروف و سطور را
نزدیک بهم نوشتن و نزدیک بهم نهادن گام در رفتار قمقمه فراهم آوردن قطه
بکسر قاف بکر بودن زن قنمه فاسد شدن روغن و غیر آن و بوی زشت کردن
روغن و غیر آن هر غیر المصادر قبطریه یکنوع جامه ایست قیقاة زمین درشت
قصمه نردبان قایله جاشتگاه و خواب جاشتگاه و زن سخن گوی داو مصدر
هم آمده است قصعه ریگ پشته و نردبان قت و قته اسبست قوهه شیری
که طعم او متغیر شده باشد قتات بغایت دروغ گو و سخن چین قهمه هلاک شدن
گاه و سختی و قحط و سال سخت قذعمله چیز در گو و اصل و اشتر سطبر و زن کوتاه بخیل
قناة کاریز و نیزه و آنچه پشت مهره بدان پیوندد قنه تای ریسمان و یکنوع
داروییست که بزبان گیل مارجه گویند و بپارسی بیرزد قنه بضم قاف سر کوه و بالای
چیزی قناة جمع قربه خیک آب قلبه بفتح قاف علت و زحمت قلبه بکسر قاف
تنهایی درخت خرما و مغزهای آن واو جمع قلب است قانت فرمان بردار و دعا خوانده
در نماز و خاموش قلفه بضم قاف و سکون لام سر ارخته ناکرده قلفه بفتح قاف
و لام بریدن گاه سر ارخته قلت جایگه آبگیری که در کوه میباشد قلات جمع قوت

زور و توی ریسمان قرة بتشدید را روشنی چشم قرنه آنچه بلند برآمده باشد از چیزی
قنوات کاریزها و نیزها واو جمع قناة است قردوده میان پشت قسمت بخش قاصرات
فروخوابانندگان چشم از زبان قیعه زمین هامون و بعضی گویند جمع قاع است قاعه
میان سرا قرقره زمین هامون و نام شخصی قایبه تخم مرغ قهبه رنگ سفیدی که
بتیرگی زند قهبه زن سفید کونه و دهان سفید کونه قاشره شکسته پوست شکافته
و بارانی که روی زمین را بخراشد قرابه خویشی و خویشان و در کشاف بمعنی خویشان آمده
در تفسیر آیه کریمه قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قرفه پوست چیزی و نوعیست
از دارچینی و کسانی که در باره مطلوبی گمان برند که نزد ایشان حاصل شود و تهمت نهاده را
هم گویند و ام قرفه نام زنیست قوت و قیت و قیته روزی قله سر کوه قله تخفیف
لام دو چوبکیست که کودکان بآن بازی کنند قلاة جمع قمله که خورد و قملة الزرع مانند
ملخ جانوریست قمه بالاتر چیزی و گروه قمه بکسر قاف و قامه و قومیه قد شخص و بدن
قمامه آنچه از خانه رفته باشند مثل خار و خاشاک و گروه آدمی قنیه سرمایه مال
و صورت و بشره قبه سرپر و سر بارگاه و سرگنبد و مثل آن قبه و قبه روی
اندرون شکنبه قابه آواز رعد و قطره آب و فردی و واحدی قیله کوه و راه و دو دل
جرم قمقمه آفتابه و آفتابه چه قنبعه پرده قبیعه آواز بینی خوک قنبضه
زن کوتاه بالا قنبضاة جمع قنبله گروه اسبان و گروه آدمیان قراضه ریزه زر

قضاعه سک آبی و نام شخصی قضامه نخود برشته قصه حال وکار وخبر وحکایت
قصه بضم قاف موی پیشانی وموی سر زنان قصقصه مرد کوتاه سطبر قصه بفتح قاف
کچ که از سنک حاصل میشود وبآن عمارت میسازند قلامه ناخنی که گرفته باشند قلاده
کردن بند قبره بفتح با وقنبره بضم با نام مرغیست قسوره شیر درنده وصیادان و
او مفرد وجمع آمده قلعه بفتح لام ابر پاره قلعه منزل عاریتی ومال عاریتی قلعه
آنکه زود منقلع شود از پشت زین اسب که در حمله وکارزار قرار بر پشت زین نتواند گرفت
قلاعه سنک بزرک وپاره کل ترکیده قلعه خانه وحصار بلند که برای روز سخت
ساخته باشند بر سر کوه قمده سخت قوی قسیه اچه زبون وقلب قسیات جمع
قطاة مرغیست وکفل اسب آنجا که نشستن گاه ردیفاست و ردیف کسیست که در
پس سوار بر چارپا نشیند قطوان وقطیات جمع قذاذه پارهای طلا وپارهای بریده
پر تیر که افتاده باشد قذه بضم قاف وتشدید ذال منقوطه پر تیر و برغوث یعنی کیک
قفیه گوسفند از قفا سر بریده وچیز پسندیده خوب که برای مهمان نهند قفیه
بمعنی اول قفیات است قصاره دانه که بر خوشه باقی مانده باشد قصاله آنچه از کندم
وبرنج جدا کرده شود در حین پاک کردن قصلة اشتر قراره وقروره آنچه در تک
دیک چسپیده باشد وقراره آبی را هم گویند که در دیک ریزند بعد از طبخ طعام تا نسوزد
قراد بفتح قاف کنه گوسفندیست وزمین هموار کرد قمعه سر کوهان اشتر ومکس

کبود

کبود قنداوه بزرک تن قهوه خمر قوله بسیار کوی قلمعه زاغ سبز قلیه قلیه
قراءه خوانندگان واو جمع قاریست قرءه بکسر قاف وفتح را وقراءه بسکون را مرک و
باقاره راه وپشته زمین بلند ونام قبیله ایست قیمه راست قیم بها قنابه برکی
که بر خوشه باشد قصیضه اشتر ضعیفی که بعضی خوردنی درخت برو بار کنند ونام کیاهی
قطعه بکسر قاف پاره قطعه بفتح قاف وطا بریدن گاه چیزی قطعه بضم قاف
وسکون طا بریدن گاه چیزی وپاره از زمین که جدا باشد قطیعه رمه گوسفند ورمه گاو
وغیر آن قطیفه جامه ایست معروف که آنرا مخمل گویند من الصحاح وگلیم سفید بزرک من
الدستور قلنسیه وقلنسوه کلاه قتله کشتکان قحه آنقدر آب یکدهن پر
شود قانتات عبادت کنندگان قرده میمونان قرده بسکون را میمون ماده
قسطه ساق قیعه زمین فراخ بیابان قیلوله خواب چاشتگاه قینه زن
قوال مطربه قبضه خاک جمع شده بر انگشتان فرا گرفته شده باشد قاحیه گوشه
زمین قفوه پیشوا وپی رو وسندیده وتهمت نهاده واین از لغات الاضدادست

وناپسندیده ج

قضیه بکسر ضاد خیک گندیده قضاة عیب وعار وفساد قضبه اسپست تر
قشعریره دانهای که بر پوست عضو پیدا می شود از غایت سرما قاصیه سخت قصعه
بفتح صاد سوراخ موش صحرایی قضه بتشدید ضاد سنک ریزه وزمین سنکستان
قضیه خبر وحکم قاضیه مرک وقطع کننده وکذارنده وحکم کننده وبدو معنی اول قول

حق تعالی یا لیتها کانت القاضیة قَبْضَه دسته چیزی و مقدار یک کف از چیزی و بمعنی
مقبوض نیز آمده است یعنی بدست گرفته کقوله تعالی والارض جمیعا قبضته یوم القیامة
قُبَضَه بضم قاف و فتح با آنکه چیزی زود یاد گیرد و زود فرا گیرد و گویند فلان قبضة
رفضة یعنی زود یاد گیرد و زود فراموش کند قَبْضَه یک کف دست از چیزی قِدْوَه
و قِدْوَه و قُدْوَه پیشوا قُرَاة بوی خوش طعام قَدِیَة بکسر دال و فتح قاف و یکی که از و
بوی خوش طعام آید قِدْیَه بسکون دال و کسر قاف کاری که شخص دران باشد قَادِیه
و قَازِیَه گروه اندک قَعِیْدَه غرارهٔ پشم و پنبه و منکوحه مرد قُتْمَه رنگ سرخ غبارگون
قُبْعَه رغیبت قِبْلَه کعبه و جهت قَبِیْلَه پسران یک پدر و پارهٔ از پارهای استخوان
سر قُبَالَه برابر قُبْلَه بوسه قَبَکَه چوبک میان سوراخ که درمیان دوک میباشد
و یکنوع مهره ایست قُتْرَکَه خانه صیاد قَتَرَه غبار و نشانهٔ اندوه و گرد سیاه کقوله
ترهقها قترة قُرَامِیَة بضم قاف شتر زبزرگ قَارِعَه روز قیامت و سختی زمانه و گوینده
قُرْعَه چوب پاره که بآن فال گیرند و مال پسندیده قَرَحَه زخم و ریش قَرِیْحَه طبع
و اول آبی که از چاه بدر آورده شود قُرَامَة نانی که در تنور چسبیده باشد و عیب
و پوست پارهٔ بریده که از بینی اشتر فرو افتاده آویخته باشد برای نشان قِرْبَه
راهنما و زن منکوحه قَرْیَه سوراخ مور و ده و شهر و مراد بقریتین که در قرآن آمده است
علی رجل من القریتین عظیم دو شهر است و آن مکه و طایف است قَرْنُوَة گیاهیست

قِرَه تخفیف را گوسفند قِرَّه بکسر قاف حوصله و نام شخصی قَارِیَه سر نیزه و لب
شمشیر و نام مرغی قُدْرَة توانایی و توانگری قَسَمَه و قَسِمَه روی قَسَامَه
سوگند ها که اولیاء مقتول بخش کنند بر مردم وقتی که اولیا دعوی خون کنند و قاتل را
معین ندانند قَسِیْمَه نافهٔ مشک و زن خوب روی و سوگند قُطَافَه دانهٔ انگوری که افتاده
باشد قَطِیْلَه پاره جامه قُرَیْضَه نام قبیله ایست از یهود خیبری قَدِعَه زن کم سخن
شرمناک قَارِصَه کلمهٔ موذیه قِشَّه میمون ماده و دختر خورد قَوَاضِبَه دزدان
و فقیران و شمشیرهای برنده واو جمع قرضوب و قرضاب است قَادَه لشکر کشان
واو جمع قابد است قِنْوَه سرمایه قَاقُلَه دارویست قِیْلَه علتیست که در خایه
پیدا میشود بواسطهٔ بادی که نزول کند در پوست خایه قُرْطَه گوشوارها قَنْطَرَه پل
قُرْطُبَه بکسر قاف رگ و قِطِیْطَه اندک چیزی قَازُوْن بد خلق که با کسی دوستی نکند
و مرداری قَارُوْرَه شیشه قِشْعَه بکسر قاف ابر پاره قَشْعَه بفتح قاف و کسر شین
گوسفند لاغر و دردی روغن قَصْعَه بفتح قاف کاسه قُضْمَه بوزن همزه سوراخ
موش قِصْدَه بکسر قاف پارهٔ از چیزی قَصِیْدَه نوعیست از شعر قَصْوَه بن کردن
و بن درخت و بالای زمین قَوْصَرَه و قَوْصَرَّه تنگ خرما قَصِیْبَه شتر کرم که آنرا بار
ننهند و نرنجانند قَصِیْبَه موی جعد و کلاله قُصَّابَه بضم قاف و تشدید صاد مزمار
و بند نی قَصَبَه شهر و میان شهر و نی و استخوان گرد مجوف و نای بینی و نای قندیل و هرچه

مجوف مانند نی که از نقره وغیره کنند قمحدوه پس سر قاقوزه وقاذوزه قدح
کوچک قعده بسیار نشیننده قعده بسکون عین اعتقاد کرده شده
وپسندیده قعدات وقعیدات زینها وپالانها قانصه چینه دان مرغ قیاصره
پادشاهان روم قاعده بنیاد ودستور وزن نشسته قابله زن شایسته وزنی
که در وقت زاییدن کسی بچه بر گیرد که آنرا بزبان کیل ماما گویند وشب آینده قاعله
سر کوه وکوه بلند قافله کاروان قاطبه همه قافیه پس رو واز پی آینده
وقصیده وشعر وکلمه که آخر شعر بآن بندند وشعر بی آن درست نباشد قناجه بضم قاف
وتشدید نون یکنوع کلیدست قاحه میان سرا قحده بن کوهان شتر قفعه چیزیست
از برگ درخت خرما مانند زنبیل که بی دسته باشد قحزنه بزاء منقوطه عصای بزرگ
قحاریه شتر زبر قحره زن پیر باب القاف مع الثاء من المصادر قث
فراهم آوردن قریث یکنوع ماهیست قعیث باران بسیار وبخشش بسیار باب
القاف مع الجیم من غیر المصادر قبج کبک واین پارسی معربست باب القاف
مع الحاء من المصادر قمح سر برداشتن آب خورنده بعد از خوردن آب من المجمل وقح
کردن چوب وغیر آن مانند چوگان من الصحاح قیح ریم کردن جراحت قبح زشت
شدن قبح بفتح قاف نفرین کردن ودور کردن از خیر ونیکی واز نجاست قول حق تعالی
فهو من المقبوحین قرح ریش شدن ومقدار یکدرهم یا کمتر سفید شدن پیشانی اسب

قرح وقرح بسکون راجراحت کردن واستقبال نمودن کسی بکار حق قروح
تمام دندان شدن ستور وپنج ساله شدن آن وآبستن شدن اشتر قلح بفتح لام زرد
شدن دندان قلح عیب کردن وشکستن وبازداشتن وبیرون کردن آب فاسد از
چشم وبکو فرو رفتن چشم ودندان از کرم خوردن وآتش زدن ودر کار کسی خلل آوردن
وبکفچلیز ومثل آن چیزی برداشتن قنح رنجیده شدن نفس از چیزی من المجمل قمح
وقموح سر برداشتن اشتر از آب برای آب نخوردن ودارو برچیزی افشاندن قزح
بزاء منقوطه بول انداختن سگ من غیر المصادر قح محض وخالص ومرد ستمگر
قحقح استخوان پشت سرون قلح زردی دندان قدح کاسه گرد ژرف
قلیح شوربایی که در تک دیگ مانده باشد قداح بتشدید دال سنگ آتش زنه
قدوح جایی که دست بآب او رسد قدح بخش ونصیب در قمار فرض کنند وتیر وقرعه
وتیر بی پر وپیکان که اول تراشیده باشند وهنوز پر وپیکان نهاده قداح جمع
قبح زشتی قبیح زشت وطرف استخوان مرفق قادح عیب کننده وسیاهی که در دندان
پیدا شود قوزح بضم قاف درختیست قزح بکسر قاف توابلی که در دیگ طعام کنند
قزح بضم قاف وفتح زا نام کوهیست ونام شیطان وازینجا گویند قوس قزح یعنی کمان
شیطان قزح بفتح قاف وسکون زا بول سگ قریح جراحت کرده شده قرح وقرح
ریش قروح جمع قراح آب پاک صافی وزمین پاک بی درخت وبی عمارت قرواح فراخ

وزمین آفتاب رو و چارپای درازپا و درخت خرمای دراز قوادح جمع قادح
اسب پر من الدستور و اسب پنج ساله که تمام دندانش برآمده باشد و اشتر آبستن
قُرُح اسبان پر و اسبان پنج ساله قَمح گندم قامِح شتری که سر از آب بردارد
و آب نخورد و اشتر سر برداشته قمح جمع قِماح اشترانی که سر از آب برداشته باشند
و آب نخورند برای علتی که رسیده باشد و او جمع مقامح است بغیر قیاس باب
القاف مع الخاء فی المصادر قُنُخ و قِنَاخ زدن قَلْخ و قَلِیخ آواز کردن
اشتر فی غیر المصادر قُلّاخ نام شاعریست باب القاف مع الدال
فی المصادر قُعُود نشستن و آنچه در قرآن قدیم آمده است بر سبیل حکایت
از قول شیطان لاقعدن لهم صراطک المستقیم ای لاقعدن لهم علی طریق دینک
فاضلهم عنها یعنی البته بنشینم برای گمراه کردن ایشان بر راه دین تو تا ایشان را
از آن راه راست برگردانم قَعَد سست شدن مچ پای اشتر قَفَد به پنجه پا براه
رفتن آدمی و راست مچ شدن اسب و مثل آن و میل کردن سم اشتر بطرف بیرون قَوْد
و قِیاد کشیدن قَدّ شکافتن بدراز او دریدن بدراز او بریدن بدراز او قصد
آهنگ کردن و شکستن چوب و براه راست رفتن و نزدیک شدن و آمدن و داد و دادن
و میانه رفتن یعنی نه تعجیل و نه آهسته قَرَد برهم نشستن پشم و کهنه خورده شدن
پوست و خاموش شدن قَرْد بسکون را جمع کردن قَلْد رشته تافتن قَوَد بنج

و او قصاص کردن و دراز کردن شدن و دراز پشت شدن فی غیر المصادر قَدِید
گوشت قاق قِدّ بکسر قاف و تشدید دال دوال چرم و کشکول پوست و در صحاح یعنی
همه آمده است در موضع تغییر قِدَد راههای مختلفه و جماعات مردم و پارهای پوست
و او جمع قدّه است قَصِید مغزی که محکم و سخت شده باشد و گوشت قاق و قصیدهای
شعر و بمعنی اخیر جمع قصیده است قَصْد راه راست قاصِد آهنگ کننده و نزدیک
و آسان کقوله تعالی سفرا قاصدا یعنی نزدیک و آسان قِصَد پارهای چیز شکسته
قُلاد درد شکم قِداد بکسر قاف پوستهای بزغالها قَدّ بتشدید دال قامت
و پوست بزغاله قَدَ بتخفیف دال پسند آینده و بدرستی و رسا و کاه باشد قِعاد
بکسر قاف منکوحه مرد قُعاد بضم قاف علتیست که در سرون اشتر پیدا میشود قَیدود
شتر دراز پشت و ماده خر دراز پشت قیادید جمع قِلْد بکسر قاف روز تب ربع و دست
او رنجن مفتول نقره قِلید ریسمان قِنْدِید خمر قَهْد سفید تیره رنگ قِهاد
نام موضعی قَرْدَد و قَرْدُود زمین درشت بلند قرادد و قرادید جمع قُلْد بضم قاف
دست او رنجن نقره که مفتول باشد یعنی تافته شده باشد مانند ریسمان قُمُدّ
بتشدید دال قوی و سخت ایر قَنْد شکر قَنّاد شکرریز قِنْدَه و قَنْدَد مردی که
او را گوسفند و بز بسیار باشد قَثَد بثای سه نقطه خیار بادرنگ و آن خیاریست
معروف که میخورند قَوْد اسب قاعِد نشسته و مر جمع و آنکه او را کتاب دیوان

نباشد و زنی که حیض شدن و زاییدن باز استاده باشد و درخت خرمایی که دست
بشاخ او رسد **قَلَایِد** اشتران قلاده در گردن کرده با از پوست درخت برای بیت
کعبهٔ معظمه و در کشاف گوید که قلاید جمع قلاده است و آن مثل نعل و پوست درخت
و غیر آن چیزی که در گردن شتر قربانی کنند در کعبه مبارکه **قَایِدْ** کشنده و بینی کوه و چوبی
که کاو آهن بر سر او میباشد و لشکرکش قواد جمع **قَیْد** بند **قَتَدْ** چوبی که در پالان
شتر باشد قتود جمع **قَتَاد** درختیست خاردار **قُرَاد** بضم قاف جانوریست از
سپش بزرگتر که در اسب لاغر افتد و آنرا پارسی کنه گویند و جمع او قردان است و در
دستور بمعنی برستان هم آمده **قَرَدَ** بفتح قاف و را پشم زبون **قِرْد** بکسر قاف
و سکون را میمون قرود جمع **قَرْد** بفتح قاف و سکون را کردن **قِرَد** بکسر را در هم رفته
و برهم نشسته **قِیَاد** ریسمانی که در گردن چارپا کنند و کشند **قَعِیْد** نشسته و ملخی که
هنوز بال او راست نشده باشد و همنشین و جانور وحشی که از عقب در آید **قَوَاعِد**
زنان نشسته و دستورها و بنیانها و زنان بغایت پیر که از حیض کردن و شوی کردن باز
استاده باشند **قُعْدُود** و **قُعْدُد** مردی که بجد اکبر خود نزدیک باشد یعنی پروا سطه
درمیان نباشد و یا پدران او همه بزرگ باشند تا جد اکبر **قَاد** و **قِیْد** مقدار **قُعُود**
بعضی خبرچیان و کسانی که ایشانرا کتاب دیوان نباشد و او جمع قاعدات **قُعُود**
شتر کره که لایق سوار شدن باشد و شتری که شتربان معتقد او باشد برای سواری و غیر آن

کاری

رکاری که باشد **قُرْمُد** آجر **قُرْمُوْد** بزگوهی زقوا میدجمع قرمود و قرمید هردو باشد
قَرْمَد بکنوع سنکیت **قَمَاحِد** پس سرها و او جمع قمحدوه است باب القاف مع الذال
من المصادر **قَذْ** بریدن پرتیر و پرتیر نهادن من غیر المصادر **قُذ** بضم قاف
تیرهای بی پر و او جمع اقذات قذاذ جمع قذات **قُذَذ** پر تیر **قُنْفُذ** خارپشت و پس
گوش اشتر و نام موضعی و مکانی که در وکیاه بسیار روید **قَنَافِذ** خارپشتان باب
القاف مع الراء من المصادر **قَبْر** در گور کردن **قَتْر** و **قُتُوْر** نفقه بر عیال تنگ
کردن و دمیدن بوی گوشت در وقت پختن و بریان کردن آن **قَدْر** اندازه کردن و تنگ
کردن روزی بر کسی و تقدیر کردن و بدیک چیزی پختن و آفریدن و تمام کردن و واجب کردن
و نوشتن و بزرگ داشتن و شناختن و بدو معنی اخیر بناست قول حق تعالی و ما قدروا الله
حق قدره و بمعنی تنگ کردن روزیست قول حق تعالی ان الله یبسط الرزق لمن یشاء
و یقدر **قَدَر** بفتح دال تقدیر کردن حق چیزی را و آفریدن و نوشتن و واجب گردانیدن
و اندازه کردن و توانا شدن **قَصَر** درو کردن پیدا کردن **قَصْر** بسکون صاد باز
داشتن و باز گردیدن و بزندان کردن و واستادن بچیزی و کم کردن و جامه کوفتن و جامه
شستن و نماز چار رکعت را بدو رکعت کردن و در آمدن تاریکی و در آمدن شب و فرو هشتن
پرده و غیر آن و فرو خوابانیدن چشم **قِصَر** بکسر قاف کوتاه شدن قصور از کاری باز
ماندن و عاجز شدن **قَطَر** قطران مالیدن و چکیدن و چکانیدن و او متعدی و لازم آمده است

قطود رفتن قر قر سرایدن کبوتر قرار آرام دادن و آرام گرفتن و سرد
گشتن و آب سرد بر کسی ریختن و بمعنی دوم است قول حق تعالی وقرن فی بیوتکن
و نزد کسی که بفتح قاف خواند واصل او اقررن است از باب چهارم ثلاثی مجرد قر
سخن در گوش افکندن من المجمل قس بستم بر کاری داشتن قشر پوست
باز کردن قرود روشن شدن چشم از شادی و روشن کردن چشم بچیزی و آرام گرفتن
قمع بر کندن درخت از بن و بقعر چیزی رسیدن قمر بفتح میم سفید شدن و خیره
شدن چشم از دیدن برف و خیره چشم شدن قمر بسکون میم غالب شدن بر
کسی بقمار باختن قهر غلبه کردن بر کسی و خوار کردن و خشم کردن و فرو شکستن
قذر پلید شدن و پلید داشتن و ناخوش شمردن واو متعدی و لازم آمده است
قمار نوعی بازی کردن قفر بفتح قاف اندک گوشت شدن قفر بسکون فا
پی روی کردن من غیر المصادر قصر کوشک قصر بفتح صاد ستبری گردنها
و علتیست که در بیخ گردن پیدا شود واو مفرد و جمع آمده است قاصر آب سرد و
عاجز و فرو گذارنده پرده و چشم فرو خوابانیده قصیر کوتاه قصار جمع
قصار بضم قاف پایان کار قصار گازر یعنی جامه شوی قیصر پادشاه
قدیر توانا قادر توانا و آنچه در دیگ پخته باشد قدر اندازه و مقدار
یعنی آلت اندازه کردن قدر بکسر قاف دیگ قدور جمع قشر پوست قشور

جمع قشیر نام شخصی قشاعر کسانی که ایشان از قشعریره پیدا شده باشد و جمع
مقشعر است قر سرما و قرارگاه قر سر هودج و حوزه و روزی که بعد از عید
قربان باشد قار سرد و آرام گیرنده قرقور کشتی قرور آب سرد قمر ماه
قمار بازی معروف قبر گور قبور جمع قطر باران و قطرهای آب و بمعنی دوم
جمع قطره است قتر نوعی از پیکان تیر قتیر پری و میخ زره قترة غبار سیاه
و نشانه اندوه که بر روی پیدا میشود قتار بوی بریان و بوی طعام دیگ و بوی
عود قتور بخیل و تنگ آرنده نفقه بر عیال قتر و قطر کناره و گوشه قحر
مرد پیر و اشتر نر پیر قدار شتر کش و طباخ و نام شخصی که ناقه صالح علیه السلام را پی
کرد و آن قدار بن سالف بوده علیه ما یستحق قراقر بضم اول نام آبیست و نیک
آواز قراقر بفتح اول آوازهای کبوتران و آوازهای شکم قاتر نیکو ساخته و گوشت
خوشبوی قطار جماعت شتران و بار آنها قطر بکسر قاف مس گداخته و نوعی از
جامه برد قفر تنگ چیزی قفار نان تهی قفیز زنبیل قفن بضم قاف و فتح فا
موی قفر بفتح قاف و سکون فا زمین خالی و بیابان بی آب و گیاه قفار جمع
قفر بضم فا و سکون فا دارویست قبعثر بزرگ جثه قاطر و قمطریر روز
سخت و سرهای سخت قطمیر پوست تنک باریک که بر استخوان خرما میباشد قمطر
آنچه کتاب در و نهند قماطر بفتح قاف جمع قاطر چکنده و چکاننده و شتری که دایم

بول او جکد قُطُورْ آنچه او را جکانند بر چیزی قُطْر جوب عود خوشبو و جمع قطار
هم آمده قِشْبَاد عصای درشت قُنْبُرْ مرغیست که آنرا قبره هم کویند قنابر جمع
قَنْبَر بفتح قاف نام شخصی قُشُور شیر درنده و نام کیاهی قَسْر قیلا ایت
قَوْقَر پیراهن زن و زمین هموار قَاشُور شوم یعنی نامبارک و نام اسب اخیر از جمله
اسپانی که بدعوی تازند و شتری که در آخر شب آید برای دوشیدن قَعْسَر سخت و سطبر
قَعُور غلاف غوره خرما و نام کیاهی قَنَاخِر و قِنْخِر سطبر جثه قَنَوَّر بتشدید
واو بزرک سر و بدخو قُور زمین پشتها قِیْر و قَار چیزیست که بر چیک و کشتی و غیره
آن مالند تا محکم شود و آب در نرود یا آب از آن بیرون نیاید و آن معربست و قار بمعنی
شتر و زمین پشتها هم آمده و بدین معنی اخیر جمع قاره است قَهْقَر و قَهْقَار بتشدید
راسنک سخت. قَیَّار نام شتریست قَذَذ بفتح ذال منقوطه و قذور زنی که از مرداری
پرهیزد و شتری که دوری کند از شتران قَذِر بکسر ذال پلید قَفَنْدَر مرد پیر و مرد بدشکل
قِنْطِر سختی زمانه قِنْطَار پیوست کاو پر از نقره و یا طلا و بعضی کویند صد ویست
من از نقره یا طلا قناطیر جمع قَلَنْطَار زاج زرد قَوَارِیر شیشها کقوله تعالی
قوارير من فضة واو جمع قاروره است قَرَار آرامکاه کقوله تعالی ثم جعلناه
نطفة في قرار مكين قَضَائِر کاسهای چینی باب القاف مع الزاء
فی المصادر قَفْز برجستن قَزّ پرهیز کاری کردن و نفرت کردن از چیزی قَحْز

برجستن و بی آرام شدن و از دست درافتادن تیر در وقت انداختن فی غیر المصادر
قِفْز بکسر قاف یکنوع جامه ایست قَمَز بفتح میم مرد فرومایه که در وی چیزی نباشد
قَفَافُز برقها قَفِیز کیل معروف قَوَافِیز قدحهای کوچک و او جمع قافوزه است
قَزّ کج ابریشم و جامه کجین و مرد پرهیزکار قُوز ریک پشته خورد قُفَّاز بضم قاف
و تشدید فا دستبانه که زنان در دست کنند و بعضی مردان هم در دست کنند قُنْبُز جاپلوس
زننده و او معرب کربزست قِرْمِز رنک ارمنی باب القاف مع السین فی المصادر
قَسّ در پی رفتن چیز یا و طلب کردن و سخن چینی کردن و تهاجریدن قَمْس بآب
فرو بردن و بآب فرو رفتن و جنبیدن بچه در شکم و او متعدی و لازم آمده است قَبْس
علم آموختن و علم آموزانیدن و آتش زدن و آتش بکسی دادن و آتش فرا کرفتن و آبستن
کردن شتر نر شتر ماده را قُدْس و قُدُس پاک شدن قَلْس قی کردن و کف بر آوردن
شراب قِیَاس و قَیْس چیزی را اندازه کردن بر چیزی قَرْس سرد شدن و سخت
شدن سرما و فسردن آب قَعْس در رفتن پشت و بیرون آمدن سینه شدن قَعْس
مردن و بزور کرفتن و بزور کشیدن من المجمل فی غیر المصادر قَامُوس میانه
دریا قِنْس اصل چیزی قَوْس کمان وارش و بقیه خرما که در جله خرما باشد و نام
برجیست از بروج آسمانها قِیَاس کانها و اندازه و او مفرد و جمع آمده است قَوَّاس
کمان کر قُوس خلوت خانه و صومعه راهب قَبَس شعله آتش قَیْس و قَبْس اشتر

نری کرزود آبستن کرداند اشتر ماده را قلقس وقلقس بغایت پاک واین صفت
خاصه حق تعالی است قسقاس رفتار بشتاب وگرسنگی سخت وسرمای سخت وراهنما ونام
گیاهی قداحس بضم قاف دلیر قرس سرمای سخت وفسرده قارس وقریس
فسرده قربوس وقربوس زین کوهه قرقس پشته قرنس سرخود آهنین واستخوانی
که درمیانه هردو گوش اسب است قنبس نام شخصی قنوس شتر ماده که تنها چرا کند
قساس نام موضعی که معدن آهن است در دیار ارمینه قعوس بغایت پر قعلیس
سخنگ واو مصغر متقعس است قماس در آب فرو رونده قلانس وقلانیس کلاهها
واین هردو جمع قلنسوة است قلاس دریا که کف اندازد قلس قی وریسمان سطبر
قرطس وقرطاس وقرطاس کاغذ وقرطاس بهدف تیر را هم گویند قبلیس ابر قلمس
مهتر و دریای موج زننده قلقدیس زاج سفید قرقوس زمین فراخ قرناس بینی
کوه یعنی پاره از کوه که پیش آمده باشد قنعیس رفتار پوسته قیس وقاس مقدار
قس وقسیس امام ترسایان در علم و در دین وقس نام شهری هم باشد قعس
بضم قاف شترانی که سر و گردن ایشان بسوی پشت میل کرده باشد وکسانی که پشت
ایشان در رفته باشد وسینه بیرون آمده واو جمع اقعس است قعس بفتح قاف وکسر عین
آنکه پشتش در رفته باشد وسینه بیرون آمده قعس بسکون عین خاک کندیده قدموس
مهتر دیرینه قداس گوی نقره قدس پاکی ونام کوهیست در نجد قدس پاکی وروح

القدس جبرئیل را هم گویند علیه السلام قسطاس وقسطاس ترازو قعقاس شتر بزرگ
قناعس بفتح قاف مرد بزرگ جثه قناعس بفتح قاف جمع باب القاف مع الشین
من المصادر قمش وقمش فراهم آوردن قفش فراهم آوردن وکب کردن
قفش بازگردانیدن سر چوب بسوی خود و فراهم آوردن من غیر المصادر قماش
خار و خاشاک جمع شده و هر چیزها که فراهم آورده شده باشد ورخت ومتاع خانه قفوش
پیرزن قوش مرد خرد جثه قشمش کشمش واین معربست باب القاف مع الصاد
من المصادر قرص بچنگال گرفتن و بچنگال بردن وقرص کردن از خمیر وگزیدن
شیر آشامیدن زبان کسی را وگزیدن کیک قمص وقماص حرکه دادن موج دریا کشتی
را و برداشتن اسب هر دو دست خود را یکبار و انداختن و هر دو پای بر زمین زدن
در دویدن و آن بنشاط دویدن اسب باشد قص موی سینه چیدن وموی بریدن
و باز پس گردانیدن بال مرغ و نزدیک شدن مرگ قصاص کشنده را بعوض واکشتن
وکسی را یکی واکردن و مانند آنچه داده باشی ستاندن قصص حکایت کردن و از پی چیزی
رفتن قبص بفتح با درد قبص پیدا کردن وقبص در غیر مصادر میان است و بلند
شدن میان سر وسبک شدن و خرم شدن قبص بسکون با به سر انگشتان چیزی گرفتن
کقوله تعالی یقبضون ایدیهم یعنی بسر انگشتان میگیرند دستهای خود را تا باز دارند
آنرا از خیر کردن قلوص بهم جستن جامه و فراهم جستن لب و فراهم آمدن وناقص شدن

وازجاه بربالا آمدن وبلند شدن قَنْص شکار کردن قَيْص دندان افتادن
قَعَص بفتح عین ناکه مردن فَقَص بفتح فا سبک شدن ونشاط کردن قَفْص
بسکون فا برجستن ودست وپای بخیر بهم بستن من البجل هو غیر المصادر قَارِص
سخنهای درشت ناخوش سوذی واوجمع قارصات قُرَّاص بضم قاف وتشدید را
بابونج وآن کیاهیست قَارِص شیر آشامیدنی که زبان را کزد قُرْمُوص جایگ خورد
که در بیابان کنند تا در وقت کرمی آفتاب در انجا نشینند قرامیص جمع قُمَاص بضم
قاف در دیست که کوسفند را پیدا شود وفی الحال بمیرد قَلُوص شتر کره ماده وبچه ماده
شترمرغ قُلص وقلایص وقلاص جمع قَلِيص وقَالِص وقَلَص آب بلند برآمده
وقالص ناقص را هم کویند قَانِص وقَنَّاص شکار یار قَنَص بفتح نون شکار قَنِيص
شکار وشکار یار قَوَانِص جینه دانهای مرغان واوجمع قانصه است قَوْنَص
جینه دان مرغ قُرْص کلیچه وکرده های نان قَصّ سرسینه قَمِيص پیراهن قمص جمع
قَصْقَاص مار افعی وشیر غران قُصَاص وقَصَاص وقِصَاص نهایت سرموی از انجا که
میروید قُصَاقِص بضم قاف اشتر بزرک قَصِيص کیاهیست مخصوص وشتران
ضعیفی که بعضی رخت وخوردنی برایشان بارکنند واوجمع قصیصه است قَصَص حکایت
قِصَص بکسر قاف حکایتها واو جمع قصه است قَاصّ بتشدید صاد قصه خواندن
ومنه قولهم القاص لایحب القاص قَعْفَص آنچه مرغ وحشی در وکند قَبُوص اسپی

که در رفتار کنار سم بر زمین نهد قَبِيص عدد بسیار قَبَص علتیست که در جگر پیدا
شود از خوردن مویز وآب یا خرما وآب تَعْص مرگ ناکهان باب القاف مع الضاد
هو المصادر قَبْض تنگ کرفتن وتنگ کردن ودرهم کشیدن وشکم بسته شدن وبچه
فرا کرفتن چیزی را وبشتاب راندن وبشتاب رفتن وبدین معنی اخیرست قول حق تعالی
اولم یروا الی الطیر فوقهم صافات ویقبضن وبمعنی جان کرفتن هم آمده قَرْض
بریدن وانجیدن موش جامه را وکذاشتن کقوله تعالی تقرضهم ذات الشمال وبرکردیدن
از چیزی وشعر کفتن ومردن قِرَاض یکدیگر قرض کردن ومال بکسی دادن تا تجارت
کند وسود بشرکت باشد قَعْض بازکردانیدن سرچوب وبجانیدن آن قَضّ خوردن
طعامی که دران سنک ریزه باشد قَضَض آمیختن طعام بسنک ریزه وسوراخ کردن
مروارید ومهره هو غیر المصادر قَرْض وقِرْض وام قروض جمع قَرِيض شعر
وشقشقه که از حلق بدر آرد قَبْض ملک قَبَض بفتح با مالی که از کسی فرا کرفته شده
باشد وبتصرف درآورده قَبِيض تیز رفتار قَضّ همه خاک که بر سر حصیر وقالی
افتاده باشد قَضِيض همه قَعْض چوب سر وانجانده قَيْض پوست تخم مرغ
قَضَض سنک ریزها قَضِض بکسر ضاد اول طعامی که دران سنک ریزه باشد
قُضَاض وقُضَاقِض شیر کردن شکن قَرْض نیکی سابق وبدی سابق را هم کویند

باب القاف مع الطاء من المصادر قِسْط داد دادن قُسُوط از
حق برگشتن وستم کردن قَسَط بفتح سین راست شدن پای چارپا وآن عیبست چو وضع
طبیعی او آنست که کج باشد قَمْط دست وپای گوسفند بریسمان بستن وکودک را بگهواره
در قماط بستن ودست وپای کس درهم بستن وجماع کردن قَطَط جعد شدن موی
قَطّ سر قلم زدن وبه پهنا بریدن چیزی وگران شدن نرخ قَشْط پوست باز کردن
وچیزی از روی چیزی بدر بردن قَبْط فراهم آوردن قُنُوط نا امید شدن قُحُوط
وقَحْط باز ایستاده شدن باران وروزی قَعْط سخت گرفتن وتنگ گرفتن بر
کسی قَفْط برفتن نر بر ماده برای جماع من غیر المصادر قُنَّبِیط کلم رومی
قَطَط موی که سخت جعد باشد قِطّ بکسر قاف گربه نر بخش ونصیب وکتاب
ونامه قُطُوط نامها وکتابها قِطَاط گربهای نر قَطْ بسکون طا بس وپایندان
شونده وکفایت کننده قَطُّ بفتح قاف وتشدید طاء مضموم یعنی هرگز قِطْقِط گره
باده وباران خورد قَطَّاط طای اول مرد خراط قَطَاط تخفیف طا پایندان شونده
قَبِیط سال تمام قُرْط گوشوار قِرَاط گوشوارها وشعله آتش چراغ قانِط وقَنُوط
ناامید قاسِط داد دهنده وستم کننده واز حق برگردنده واین از لغات الاضدادست
قِمَط آنچه بهم بندند تهای خانهای نی را از ریسمان ومثل آن قُوط رمه گوسفند قِرْطِیط
سختی وحادثه زمانه قُرْطاط پلاسی که در زیر پالان شتر اندازند قراطیط جمع قُسْط

دارویست خوشبو ونصف صاع قِسْط بکسر قاف بهره ونصیب وداد وکیلیست
مقدار نصف صاع قِماط ریسمانی که بآن دست وپای چیزی بندند وآنچه کودک را بآن
بندند در گهواره قِبْط بقاف مکسوره اهل مصر اصلی قُبَّاط وقُبَّیط حلوای ناطف
باب القاف مع الظاء من المصادر قَیْظ سخت گرم شدن وبگرما تابستان
بجای مقام کردن قَرْظ برگ درخت سلم دباغت کردن وبرگ درخت سلم چیدن وستودن
من غیر المصادر قَیْظ تابستان وگرمای سخت قایِظ وقت سخت قَرَظ برگ
درخت سلم وولایت یمن قارِظ چیننده برگ درخت سلم باب القاف مع العین
من المصادر قَبْع وقِبَاع وقُبُوع بانگ کردن خوک ورفتن وسر بکردن فرو
بردن خارپشت وغیر آن وسر در گریبان جامه کشیدن وپای نفس زدن قَدْع
بدال غیر منقوطه باز داشتن ولجام اسب باز کشیدن قَدَع بفتح دال ضعیف شدن
چشم ونزدیک شدن قَذْع بذال منقوطه ساکن سخن بیهوده گفتن ودشنام قَذَع
بذال منقوطه بیهوده شدن قَرْع کوفتن ومقهور کردن وجماع کردن چارپا قَرَع
ریزیده موی سر شدن وتهی شدن وبمشورت کار نکردن بعد از قبول مشورت قِرَاع
جماع کردن شتر وگاو وبا یکدیگر وقرعه زدن وشمشیر زدن قَشْع وا بردن ابر واندوه
وپراکنده کردن وبر روی در افکندن قَشَع بفتح شین ثابت نشدن بکار وخشک
شدن قَصْع شپش کشتن ونیک خاییدن وتشنگی نشاندن وآب حلق فرو بردن ونشخوار

دوست برسر کسی زدن و خوار داشتن و خوار کردن و در رفتن موش دشتی در سوراخ
قَضْع بضاد منقوطه فرو شکستن قُطُع بضم قاف پا پی نفس زدن بر افتادن
برکسی قَطْع بریدن و خفه کردن حلق چیزی قُطُوع و قِطَاع بریده شدن
آبها یعنی باز استاده شدن آبها و از بهر دیر بگرم سیر رفتن مرغان و قطوع بمعنی
آرزو و خانه گذشتن هم آمده قَمْع خوار و شکسته کردن و بمقمعه زدن پشم و پنبه را قَمَع
بفتح میم دانه بر آوردن پلک چشم قَنْع باز کردیدن و بطرفی میل کردن قُنُوع
چیزی از کسی خواستن و رام شدن و بهرچه باشد راضی شدن و این از لغات الاضدادست
قُوع و قَاع بر رفتن اشتر نر بر ماده قُنُود خوار شدن قَزْع بزاء منقوطه
بیهوده کفتن و بعضی موی سر کودک تراشیده شدن و بعضی را گذاشتن و این منهیست
شرعا قُزُوع بشتاب رفتن و از چیزی گریختن قِعْقَاع آواز کردن قَفْع انگشت
پای باز کردیدن و باز کردیده انگشت پای شدن هز غر المصادر قَنَازِع سخن
زشت و بیهوده و زشتیها و او جمع و مفرد آمده است قُنْذُع دیوث قَرْثَع زن حمقا
قَشْع پوست خشک قِشَع بکسر قاف و فتح شین جمع قشع است بر غیر قیاس و قشع بمعنی
خانه از پوست هم باشد و بدین معنی جمع او قشوع آید قِصَع و قِصَاع بکسر قاف کاسها
و این هر دو جمع قصعة اند قَعَاع آب تلخ غلیظ قَعْقَاع نام راهیست که از یمامه بکوفه
میرود و رفتار بشتاب و راه دشوار و خرمای خشک و نام بیتیست و نام شخصی و تب با لرزه

قلنع

قِلْنَع گل خوشیده ترقیده قُعْقُع بضم هر دو قاف مرغیست قَعَاقِع آواز های
پای رعد و موضعهاییست از بلاد قیس قَلّاع بتشدید لام بمعنی شرطیست یعنی عملدار
و عوان کالجاء فی الحدیث لا یدخل الجنة دیوث ولا قلاع قُلَاع کلی که چون بخوشد ترکیده
شود و علتیست که در دهن پیدا شود و آن جوشش دهن باشد و شتر در دهن کودکان
پیدا شود قِلْع بادبان کشتی قلاع جمع و قلعها را هم گویند قَلْع ظرفیست که شبان
توشه خود دران نهد و معدن ارزیز قَلَع بفتح لام ابر پارها بزرگ قَلِع بکسر لام بی
آرام قَانِع و قَنِيع و قُنُوع و قَنْع باندک چیزی راضی شونده قَمَع سرکوهان
شتر و سرهای کوهانهای شتران و دانه مانند آبله که بر کنار پلک چشم بر می آید و سطبری
که در یک زانوی اسب باشد و مگس کبود بزرگ قَمْع بسکون میم قِمَع بکسر قاف
و فتح میم آنچه روغن در و کنند قِمْع بکسر قاف و سکون میم و دنباله خرما و انگور که بجزما و انگور
پیوسته است و همچنین دنباله هر میوه که میوه پیوسته باشد و هر چیزی که در سر خیک زنند قُبَاع
نام کیلیست و بزرگ و نام شخصی قَتَع کرمهای سرخ که چوب خورند قَذَع سخن بیهوده
قَرِيع برگزیده و اشتر از و مهتر قَرْع کدوی تر قُنْزُع بزاء منقوطه موی که بر
گرد سر باشد قنازع جمع قِنَاع طبق چوب خرما و نوعی از مقنعه زنان قَرَع آنکه بمشورت
کار نکند بعد ازانکه مشورت را قبول کرده باشد قَرَاع سخت قَزَع بزاء منقوطه
پارهای ابر و شتران خرد قُصَيع آسیا ن المجمل و خوار و زبون قِطْع بکسر قاف تاریکی

آخر شب و یکان پس بکسر قاف و از معنی اولست قول حق تعالی فاسر باهلك بقطع من اللیل و آنچه بر سر پالان اشتر اندازند و بران نشینند قطیع رمه و تازیانه و سست قاطع برنده و شیر ترش قطاع برندگان قطاع الطریق راه زنان باشند قطع پارها و او جمع قطعه باشد قذوع اسبی که لجام او را باید زد تا نکو راه رود قذع اسب ترسناك قوارع سختیها و آیتهای قرآن که برای دفع شر جن خوانند قواصع سوراخهای یربوع و او جمع قاصعاست بغیر قیاس قنع طبق چوب خرما قنع بفتح فا کسانی که انگشت پای ایشان کرد دیده باشد قاع زمین هموار قرع موضعی که خرما یا گندم بران اندازند تا خشك شود

باب القاف مع الفا من المصادر قوف از پی کسی رفتن قفوف برپای خواستن موی و خشك شدن قف بمیان انگشتان زر دزدیدن قذف قی کردن و دشنام دادن و سنگ انداختن قذاف بشتاب رفتن قرف پوست باز کردن و تهمت نهادن و عیب کردن و کسب کردن قرف بفتح را نزدیك بیماری شدن قراف مجامعت کردن و آمیختن قلف بفتح لام ختنه ناکرده شدن قلف بسکون لام بدر کردن گل از خم و پوست از درخت باز کردن و تختهای کشتیها را بلیف خرما بهم بستن و سوراخهای آنرا بقیر آگندن و ختنه کردن و بدین معنی اخیر ضد قلفاست بفتح لام قصف شکستن قصیف دست بر هم زدن و آواز

کردن

کردن رعد و غیر آن قطف انگور چیدن و خراشیدن و کاهلانه رفتن چارپا قصف بفتح صاد سست شدن چوبه و آدمی قنف سطبر گوش شدن و خورد گوش شدن و این از لغات الاضداد است قحف چیزی بر استخوان سر کسی زدن و باستخوان سر رسیدن چیزی و بکشکول چوبین آب آشامیدن و تمام آب کوزه را آشامیدن قضف بفتح ضاد منقوطه باریك شدن قعف آب کوزه تمام خوردن و از بیخ بر کندن قشف متغیر شدن گونه روی از تاب آفتاب یا از سختی درویشی و متغیر شدن شکل بواسطه علتی و متغیر روی شدن کسی از آفتاب یا از درویشی و پوست برخواسته شدن از روی عضو بواسطه حرارت آفتاب و مثل آن من غیر المصادر قاف حرفی معروفست و کوهی از زبرجد که بر گرد تمام زمین محیطاست و قاف الرقبه تمام گردن را گویند قفاف آنکه از میان انگشتان زر دزدد قوف طرف بالای گوش و تمام گردن و تمام تن قناف مرد بزرگ بینی قنیف گروه آدمیان و بعضی از اشك و ابر پر آب قحف استخوان کاسه سر و کشکول چوبین قحاف خم قحاف و قعاف سیل بزرگ قاعف و قاحف باران سخت قف تره خشك قلیف آنچه خرما در و نهند و آنرا جله گویند قذف و قذف و قذف و قذف دور قذف بضم قاف و فتح ذال کنگرهای قلعه و او جمع قذفه است قرقف شراب قاصف شکننده و باد سخت و رعد سخت آواز قرف پوست قرطف جامه قطیفه قصیف شاخ شکسته درخت

قَصِيف ودست کم حیت وجوب سست قَصْف بازی وریک پشتها وبدین

معنی اخیر جمع قصفه است قَضِيف بضاد منقوطه لاغر قضاف جمع قِطْف میوه

وخوشه قطوف جمع قَطْف بفتح قاف وسکون طا خراشه وجمع او قطوف آید قِطَاف

وقَطَاف وقت انکور چیدن قَطَايِف وقَطْف جامهای قطیفه وقطایف بعضی رشته

قطایف راکویند فاما ازعربی استماع رفته که قطایف نوعی از طعام راکویند که از

خمیر میسازند ومیخورند وآن رشته قطایف نیست بلکه رشته قطایف راعرب کنافه کویند

قِطِيف نام موضعیست قَايِف پی رو وقطوف چارپای کاهل قَطُوف بفتح طا

کیاهیست قَفِيف کیاه خشک قُف پشته زمین قفاف جمع باب القاف مع القاف

من المصادر قَلَق جنبیدن وبی آرام شدن من غیر المصادر قَاق وقُوق

مرد بغایت دراز قَيْق زمینهای درشت قَرْق زمین هموار قُرْبُق نام موضعیست

وبعضی کویند دکان است قُرْطُق کرته که میپوشند باب القاف مع اللام

من المصادر قَتْل کشتن وسخت رام کردن من المصادر وآمیختن شراب بآب ودانستن

چنانکه عرب کوید قتلت الحدیث والرای یعنی علمته وکقوله تعالی وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا ای

ما علموه قَتَّل بتشدید لام دوم کشتن ولام مشدد زیادست برای ضرورت شعر

قِتَال وقِتَال کشتن وکارزار کردن قَفْل وقُفُول ازسفر بازکشتن وخشک

شدن وقِلقَال جنبانیدن قَبْل رو واکردن واحول چشم شدن واحول شدن

جشم و سزاوار سخن کفتن بنوده سخن کفتن وآشامیدن شتر آب راچنانکه آب سراو

فروریزد ومیل کردن سرشاخ کوسفند وکاو بطرف روی وبمعنی فحج بفتح جام

آمده وبمعنی برابر شدن هم آمده قَذْل بر بناکوش اسب زدن ومیل کردن وستم

کردن قَزَل زشت لنکیده شدن قَيْل نیم روز شراب خوردن وبازشکافتن

بیع واو غیر مصدر هم آمده قُلّ وقِلّ اندک شدن ودرحدیث آمده است که الرِّبَا

وَاِنْ کَثُرَ اِلَی اَقَلّ وعرب کوید الحمد لله علی القل والکثر ای علی القلیل والکثر قُحُول

وقَحْل خشک شدن قَبُول پذیرفتن قُبُول باد قبول آمدن بضم قاف وآن

باد صباست قَوْل کفتن قَمَل شپشین شدن وفرومایه شدن وبزرک شکم

شدن وبزرک سرشدن قَهَل بفتح ها معتبر شدن قَهْل بسکون ها بدی کسی کفتن

وناسپاسی کردن قَطْل بریدن قَصْل بریدن وقصیل بکار پا دادن من غیر المصادر

قَنْشَلِيل کفجلیز قَلِيل اندک واندکان واو مفرد وجمع آمده است وبمعنی جمع است

قول حق تعالی وَاذْكُرُوا اِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا فَكَثَّرَكُمْ قُلُل جمع قُلْقُل اسب تیز رفتار ومرد

جست قَنْقَل کیل بزرک ونام تاج کسری قِلْقِل درخت پلپل که عامه عرب

فلفل کویند فاما صحیح قلقل است بقاف قَتَال جان وبقیه تن قَتْل دشمن وماننده

قَيْل درجاشتکاه خسبندکان وبدین معنی جمع قایل است ونام پادشاهی از پادشاهان

حمیر هم باشد وآن پادشاه یمن بوده است قِيل وقَال کفتکو قَوْل کفتار قَبَل

پیش قبل و قبل رو برو پیش و فرج پیش و اول چیزی و ما بین کوه و قبل
بمعنی کروهای متفرقه و بمعنی آشکار هم آمده قابل پذیرنده و سزاوار و مرد پسندیده
و سال آینده قبیل کروه و نقیب مردم و پایندانی کننده و برابر و پیش و زنی که بچه
زن برکیرد در حین ولادت در شنته که در حین تابیدن او دست راست بطرف آورده
شود و او عکس دپراست قوال بسیار کوی قول کویندکان و او جمع قایل است
قوول بسیار کوی قول بضم قاف و واو جمع قبول زنی که بچه زن بر میکیرد
در حین ولادت و باد صبا قاحل خشک قحال دردیست که کوسفند را کیرد قحل
بغایت پر قطیل و قطل بریده شده قعال شکوفه انکور قثول تبشدید
لام مرد سست کران زبان قذعل بکسر قاف و فتح ذال خوار و خسیس قذعمل چیز
سطبر قزل و قصعل بخیل ناکس قرقل پراهن قراقل جمع قرمل درختیست
ضعیف بی خار قرمل بکسر قاف بچه اشتر بختی و اشتر دو کوهان قرامل شتران
دو کوهان و آنچه زنان بر موی خود بندند قسطل و قسطال و قصطل و قصطال
غبار قواعل سرهای کوهها و کوههای بلند و او جمع قاعلاست قتیل کشته و او را
برای مذکر و مونث اطلاق کنند قاتل مرد کشنده قتول کشنده و در و تذکیر و تانیث
یکسان است قزال بناکوش قذول جمع قیل بیاء مشدده مکسوره نیک سخن
کوی قال چوبکیست که بان بکودکان بازی می کنند قایل کوینده و جاشکاه خسبنده

قیل بضم قاف و تشدید یا جاشکاه خسبندکان و او جمع قایل است قفل بفتح قاف
درخت خشک و چوب خشک قفل بضم قاف معروف قندیل بکسر قاف آنچه در مشهدها
آویزند قندل بزرکی سر قوقل فاخته نر قصل مرد ضعیف فرومایه قصیل
جو نارسیده که پارسی خوید کویند قصال برنده قصل بفتح قاف و صاد دانه
دیکر که بکندم آمیخته باشد و در حین پاک کردن از کندم بدر کنند قاطول نام موضعیست
قطربل بضم قاف و تشدید با نام موضعیست قعفل درخت و چوب خشک و تازیانه
و نام کیاهیست قرنفل دارویست معروف قیفال رکیست در دست قماغل
قوی اند قلل سرهای کوهها و سرهای دیکر چیزها را هم کویند قلال و قلل و قل
اندک و قل لرزه را هم کویند و قل بن قول سخن مجهول قمثل زشت رفتار قنابل
کروههای آدمیان و کروههای اسبان قمل شپش قمل بضم قاف و تشدید
میم جانوریست که در اب لاغری افتد و آنرا پارسی کنه کویند و بمعنی ملخهای خورد هم
آمده و بدین معنی جمع قملات است و آنرا قملة الزرع کویند قمل چوبکهای کرد میان
سوراخ که در دوکهای چرخ میکنند و زمین بلند و نام مهره ایست و اول چیزی و برابر
و بمعنی اول جمع قبلات است قبل بکسر قاف و فتح با جانب و طاقت و آشکار کقوله تعالی
او یأتیهم العذاب قبلا ای عیانا قبایل قبیلها و چهار استخوان سر قبال بکسر قاف
دوال نعلین باب القاف مع المیم من المصادر قدوم از جایی آمدن

وبازآمدن از سفر قُدُم وقَدَم وقُدْم درپیش رفتن قَمّ رفتن خانه وسرا خوردن
قِدَم دیرینه شدن قَعْم کج شدن بینی قِیام استادن وبرخواستن وبپایان بردن
کار وفسرده شدن آب قلم سم وناخن گرفتن قَرَم آرزومند گوشت شدن قَطْم
بسکون طامت شدن شتر وآرزومند جماع شدن شتر وآرزومند گوشت شدن قَطْم
بسکون طا گزیدن وچشیدن قَسَام نیکو شدن وسخت گرم شدن قَسْم تدبیر کار کردن
وبخش کردن قَنَم تباه شدن وچرک بر موی نشستن وزشت بوی شدن روغن قَنَم
وقَذْم بذال منقوطه بخشیدن قَرْم بسکون را خوردن بره حشیش را وپوست بریدن از شتر
بریدن ودست چیزی خوردن قُرُوم سست چیزی خوردن بره وکودک تُحُوم بی
اندیشه بکاری در رفتن وبعنف بکاری در افتادن قَزْم ناکس بودن قَشْم خوردن
وشکافتن قَصْم شکستن چیزی چنانکه جدا شود قَضْم بسکون ضاد منقوطه خوردن
بیک طرف دهن وجو خوردن اسب وبکنارهای دندان چیزی خوردن وبدندان پیشین
خوردن قَضَم بفتح ضاد شکسته شدن هرغره الصادم قَمْقام کنهای خورد وپشه‌های
خورد ورشک ودریا وعدد بسیار ومهتر بسیار خیر قُمْقُم بضم قاف آفتابه ومعنی خیر
قُشام برگ درخت خرمای شکافته ونام شبانی وآنچه برخوان باقی مانده باشد از طعام
که نخورند وبفشانند وآفتی که درخت خرما را رسد وبارا وکه غوره نشده افشانده شود
قِشم بکسر قاف تن قَشَم بفتح شین غوره سفید خرما قَلَم خامه ونصیب که در قمار وحص

کند

کند وآنچه بآن چیزی را میبرند قَلّام بتشدید لام گیاهیست قَوْم گروه آدمیان
قِوام بکسر قاف چیزی که باو قایم شود کاری ونظام کار وکسی که کار مردم باو قایم
باشد قِیام وقُعّام استادگان قَوام بفتح قاف عدل وقد وقامت نیک وبمعنی
اولست قول حق تعالی وکان بین ذلک قواما قِرْطِم وقُرْطُم مانند زعفران چیزی
که بزبان کیل کاجیله گویند قُحُم راه دشوار وسختیها وجاهای هلاک شدن قَحَم
پر قَتام غبار قاتِم گردآلود قَیّوم وقَیّام پاینده ودایم استاده قَوِیم
وقَیِّم راست وپاینده وقیمتها وجرخهای انگشتی وقامتهای آدمیان قَماقِم مهتر بسیار
خیر قُوام بضم قاف دردیست که گوسفند را در پا ودست پیدا شود قَذَم بفتح ذال منقوطه
وتشدید میم قُذّام وقُذُّوم بی تشدید میم وقُثَم وقُثَّم مرد بغایت بخشنده و
بسیار چیزی ستاننده از مردم وقُذَم بمعنی سخت وبمعنی شتابنده هم آمده است
وقثم گفتار زراسم گویند قِطام بکسر میم نام زنیست قِرام خسیسان وناکسان قَزَم
مرد فرومایه ومال زبون قُسام بکسر میم گفتار ماده قُشُوم کنه بزرگ وآن جانوریست
که در اسب وشتر می افتد قُرْدُوم تخته کفشگران قَلْبَذم چاه پر آب قَلْهَذم دریای
بزرگ وچیزی سبک قُصُم وقِصَم شکننده قُیام وقِیام بضم وکسر قاف بمعنی بیضه است
بمعنی شکم رفتن واواسم مصدرست قِطَم آرزوی گوشت دارنده وشتری که آرزوی جماع
داشته باشد واشترمست قِضام چیزی از خوردن قَضَم شمشیر کهنه لب شکسته قَدَم

عندالله صح

پای و پس پای و سابقه چیزی از خیر و یا شر و قدم صدق و نشانه نیک و سابقه نیکی را گویند
و قوله تعالی قَدَمَ صدقٍ ای سابقةً خیراً من الدستور قُدّام پیش و از سفر آیندگان
و پادشاه قَدُوم نام موضعی و تیشه قَدُم و قدایم جمع قَدِیم دیرینه قادِم از
سفر آینده و سر آدمی قَدَمْ پیش رونده قَوادِم تیز پرهای دراز مرغ و سرهای آدمیان
قَیْدُوم پنی کوه و مقدم چیزی قَدَمْ مهتر و اشتر نر قَرام پرده باریک قِسْم
بخش قَسَمْ و قَسِیم نیکو و هم قسم چیزی قاسِم و قَسّام بخش کننده قَشْعَمْ کرکس
پیر و مرد پیر اثم قَشْعَم مرگ و سختی قَضْم آنچه در زیر دیگ سوزانند برای چیزی پختن
قَضِیم شکسته و جواب و پوست سپید که در و چیزی نویسند و کاغذ سفید قضم جمع
قَیْصُوم بصاد غیر منقوطه گیاهیست که بزبان گیل لارو گویند و بعضی گویند که گیای
دیگرست غیر لارو فاما مشهور غیر اولین است باب القاف مع النون من الصاد
قَرْن بیکدیگر وابستن و با هم قرین کردن قُدْرَان توانا شدن قَرَن بفتح را پیوسته
ابرو شدن و بهم پیوسته شدن ابرو قُرْآن خواندن و جمع کردن قُرْبان نزدیک
شدن و این از باب علم یعلم است قِران حج و عمره با هم کردن و با هم نزدیک شدن و بهم
پیوستن قُطُون ایستادن قَفَزان برجستن قَفْن از قفا سر بریدن قَبْن بصلاح
آوردن چیزی قَدَیان بشتاب رفتن اسب قَطَران چکیدن قَزَلان بطریق لنگ
براه رفتن قِیْنان ملازم شدن چیز را من غیر المصادر قُطْن پنبه قِنّ بنده

کاو را پدر و مادرش کنیزک باشد قُمْصان پیراهنها واحد جمع قمیص است قُرْبان بضم قاف
مخصوصان و نزدیکان پادشاه و حیوانی که او را قربان خدای تعالی کنند واحد جمع و مفرد
آمده است قَرابین نزدیکان پادشاه واحد جمع قربان است قَرَبان بفتح قاف
قدحی که نزدیک باشد که پر شود قانِتِین فرمان بردگان و دایم نماز کنندگان قائِلُون
و قائِلِین گویندگان و خواب چاشت کنندگان قِذّان بکسر قاف و تشدید ذال کیکان
واحد جمع قُذَّة است قُمْقُمان عدد بسیار قَطِران داروی سیاهیست معروف
و آن روغن درخت عرعر بود قِسِّیسِین امامان قوم نصاری در دین و در علم
قِسْیان انجهای قلب و زبون واحد جمع قسیست قِنْعَن و قَنانِقِن راهنما قَنانِقِن
بفتح قاف اول و کسر قاف ثانی جمع قَیْن آهنگر و بنده قیون جمع قِیان کنیزکان و زنان
رود گوی واحد جمع قینه است قَتِیْن آدمی کم خور و کنه که در چارپایی افتد قَرِیْن
وابسته و مصاحب قِرْن همسر در هنر و شجاعت و کارزار قَرْن شاخ گاو و بز و غیر
آن و کروه و زمین و هم سال و هم زمانه و طرف روی و طرف سر و موی کلالک
و موی تافته و مدت سی سال و بعضی مدت هشتاد سال را هم گویند و کوهی که خورد باشد
و جدا واقع شده باشد و ورم کونه چیزی که بر فرج زن بر آمده باشد مانند خایه دبه و مناره
و طرف بالائین آفتاب که اول از افق برآید و تیغ آفتاب قَرْن جمع قارُون نام
داروییست که آنرا اوج هم گویند و نام شخصی که پر مال بوده است قَرَن بفتح را تیر و شمشیر

وجعبه تیر و ریسمان که بآن دو شتر بهم بندند قصفان ریگ پشتها و پلهای کوشک و زدبا
داو جمع قصفات قلقلان گیاهیست قشعمان کرکس بزرگ ابر قبان ترازو
وامین و حمار قبان نام جانوریست قانون اصل واو مستعربست قوانین جمع قیروان
باران و کاروان قیتان هردو موضع دست اشتر که قید بران نهند و هر استخوان ساق
قاطن مقیم شونده قطان و قطین جمع مقطین خدمتکار و تابعانرا هم کویند قطوان
نام موضعی و مردی که نرم و شادان براه رود قندان بفتح فا خریطه عطار که دارو درو ی
نکهدارد قفزان جمع قفیز قران ریگ پشتهای خورد قیعان زمینهای هموار واو جمع
قاع است قرنان صبح و شام قتن بضم تا جامهای از پنبه قطان چوب هودج قعین
قبیله ایست قمن ما قمین و قمن سزاوار قرحان گیاهی است و شتری را کویند که او را جرب
نکرفته باشد هرکز و شخصی که او را علتی نرسیده باشد و آبله نکرفته باشد قرحانون جمع
قمحان گیاهیست که آزا ورس هم کویند و چیز سفیدی مانند نمک که بر سر خم افتد قن
بضم قاف آستین پیراهن قنن و قنان قلهای کوهها یعنی سرهای کوهان قنان بفتح
قاف نام موضعی قربان جویهای آب واو جمع قریات قربان بفتح قاف و بای یک
نقطه قدحی که نزدیک باشد که پر شود از چیزی قرمن چارپای که پا بجای دست نهد در رفتار
و چارپای که زود عرق کند قطمان بضم قاف دستان و بریده دستان و بدین معنی جمع اقطع است
و رهای کاو و شتر و بدین معنی جمع قطیع است قضبان شاخهای درخت واو جمع قضب است

کوهی

قرآن

قرآن نبی یعنی کلام ربانی بمحمد مصطفی علیه افضل الصلوات نازل شده است و بمعنی
خوانده شده و بمعنی صلوات نیز آمده است کقوله تعالی و قرآن الفجر یعنی صلوات الفجر قیعون
گیاهیست قفن بتشدید نون قفا قفان بتشدید فا طریقه چیزی و آخر کار و ترازو
و قفا قرابون و قرابین استادکان قنعان کواه عادل قزلان بسکون زا لنک
قرطبان مقعبان دیوث قنوان خوشهای خرما واو جمع قنوات قرن بفتح نون
امر حاضر است برای جمع مونث مخاطب یعنی آرام گیرید شما جماعت زنان کقوله تعالی و قرن فی
بیوتکن قیطون خزینه و خانه که میان خانه دیگر باشد قردان کنها واو جمع قراد است
قنطریون دارویست و این معربست قرطان پلاسی که در زیر پالان شتر اندازند
قادمان و قادمتان هر دو پستان پیش شتر که بطرف ناف میباشند قنیان و قنیان
سرمایه مال باب القاف مع الواو فی المصادر قتو خدمت کردن قرو
در شهرها کردیدن و آماهیده شدن خایه و دبه خایه شدن قصو کناره گوش اشتر بریدن
قصو بضم قاف و تشدید واو دور شدن قبو ببای یک نقطه فراهم آوردن و درهم بردن
قفو از پی رفتن و کسی را در کار زشت انداختن و برگزیدن و دشنام دادن کما جاء فی الحدیث
لاحد الا فی القفو این قفو از پی رفتن قطو کام نزدیک نهادن در رفتار و نرم و
شادان رفتن قعو و قعو بر رفتن شتر نر بر ماده قلو بازی کردن به قلا و قلا
بتخفیف لام دو چوبکیست که بآن بازی کنند کودکان و گندم و گوشت و غیر آن برتاوه بریان

کردن و بجور راندن و پس رفتن قذع بوی خوش کردن طعام و بشتاب رفتن آب قشع
ناپاک و ناسره شدن اقچه قشع پوست واکردن قنع نگاه داشتن گوسفند برای نتاج
و منفعت هر غیر المصادر قلع خرچت رفتار قرع حوض دراز و راه راست
و طریقه و قدحیست از چوب و آبخور سگ و چیزی که عصار بآن چیز را افشارد قنو خوشه
خرما قمع جوییست در چرخ آب کشی که سر محور در ان میباشد قیدام اشتر زجیت رفتار

باب القاف مع الهاء من المصادر قه باب غور رفتن و برآمدن و بر داشتن
شتر از آب تا آب نخورد قمه بفتح میم اندک اشتها شدن بطعام قاه فرمان بردن قه
چرکن شدن تن هر غیر المصادر قره چرک من الجمل قمه که سر برداشته باشند از آب
و آب نخورند قاه جحت قه یعنی نگهدار و او فعل امرست مشتق از وقایه و بازایدست

باب القاف مع الیاء من المصادر قری بوی خوش کردن طعام و گوشت
قذی بذال منقوطه خاشاک بیرون انداختن چشم و بلغم گونه چیزی از رحم انداختن زن و
گوسفند ماده و گاو ماده و آن مانند مزی مرد است قلی برتابه بریان کردن چیزی قری
در شهر باکردیدن قفی برقفای کس زدن و از قفا کشتن چیز را هر غیر المصادر قطامی
چرخ قفی قفاها قفی چیز پسندیده که برای عزیزی و مهمانی نهند قلی قلیا که بآن
صابون پزند قاهی مرد تیز دل زیرک قناخری مرد سطبر جثه قساسی شمشیرست منسوب
بقساس که معدنیست از معادن آهن قوافی جمع قافیه است قیاقی و قراقی زمینهای درشت

قلی مرد زبون و فرومایه قرومانی قباییست که در جنگ پوشند و نام داروییست که آنرا
گروبای رومی گویند قشامی آنکه جامه را بهم درپیچد قمی خورد و زبون و او مهموز اللام است
اصلا و در اصل قمی بوده است قاضی گذارنده و حکم کننده و آنکه شرع گذارد و کشنده کاتیال
تم قاض ای قاتل قوی محکم و توانا و زورمند قانی سرخ قاصی سخت قصی دور
قالی دشمن دارنده قراری خیاط قاری خواننده کتاب و او در اصل قاری بوده است
بهمزه لام قسی بتشدید یا کمانها و او جمع قوس است قسی بفتح قاف اقچه زبون و مرد سخت
دل و روز سخت و لقب شخصی قوابی جمع قوباقی بکسر قاف و تشدید یا جای خالی قری
بتشدید یا جوی خورد قرعانی مرد دبه خایه قواری گویان و مرغهایی که اسم ایشان قاریه است
قصی بضم قاف و تشدید یا نام شخصی قنی بضم قاف و کسر نون کهریزها و نیزها و او جمع قناة است
قصری دانه که بر خوشه باقی مانده باشد بعد از آن که در خرمن کاه کوفته شده باشد قاقلی
داروییست قطی خوردن و در مثل گویند لیس قطی یعنی لیس الاکابر مثل الاصاغر
قطوانی نام جامه ایست در کوفه قری بتشدید را و سکون یا فعل امرست یعنی چشم روشن
دار تو زن چنانکه در قصه مریم آمده است که قری عینا قعسری سخت سطبر قلانسی بتخفیف
با کلاهها و او جمع قلنسوة است قسی بتشدید سین و یا یکنوع جامه ایست در مصر قوهی
نوعی از جامه سفید قرطاسی سخت سفید قیقطی و قبقبطی موم روغن من الکتور

قطا شل صح

کتاب الکاف

باب الکاف مع الالف من المصادر کسأ از پی رفتن

کسی جامه پوشیدن ماضی او گَسی ومضارعش کیسی گَلّا گیاه خوردن کَلَا بفتح لام ماکیاه
شدن زمین کُلُوّ نگهداشتن وباز پس افتاده شدن قرض گِیَاه ترسیدن وبددل
شدن گَرَا باریک ساق شدن واو واویست وازباب نَصَرَ یَنْصُرُ گَرِی بنیاد خواب کردن
وازباب علم یعلم واویست گَدَی علت کداپیدا کردن سگ بچه وفاسد شدن درون اشتر
بچه از بسیار خوردن شیر وسر انگشتها سوده شدن از جهت کندن زمین کَثَا بثاء سه نقطه
رویدن وبر سر آب استادن شیر خوردنی وکف بر آوردن آب دیگ در وقت جوش زدن
کَدْغ پژمرده شدن گیاه از رسیدن سرما ودیر رویدن گیاه برای تشنگی کَفَا بر روی
درافکندن وباز گردانیدن کِفَا جزادادن ومانند بمدیگر شدن کِرَاء بکرایه دادن
چیزی را واین از باب مفاعلات ومعتل اللام کُسَاء خوردن وزدن وسخت بریان
کردن چیزی چنانکه خشک شود کُسُوّ پرشدن درون از طعام کَمَاء گیاه کماه بخورد
کسی دادن وآن گیاه را سماروغ گویند کَمَا بفتح میم شکافه پیدا کردن پای وبرهنه بودن
پای بالکنش هر غیر المصادر کَذَا همچنین واین قدر واو بمعنی اول دو کلمه است یکی جار
ویکی مجرور وبمعنی دوم دو کلمه است که کنایت از عدد است کَنَا ریش بزرگ در هم رفته
کُشُوثا بمعنی کشوثاست کَیْفِیَ ومَکُونَا زن زیرک کُونَا پای پرگوشت کوتاه انگشت
وماده خر بزرگ شکم کَسَاء پس وعقب وجمع او اکسی آید کَدَا علتیست که در سگ بچه پیدا آید
وموجب سرفه وقی او گردد گُمْتَرَی امرود گَلَنْدَی زمین درشت وسخت کَلَّاء مرز کنار

ورود خانه وداشتن کاه کشتی کِلَی وکِلْتَی یعنی هر دو اما اولین برای تثنیه مذکرست
ودوم برای تثنیه مونث کَلَّا بمعنی ارتدع وبمعنی حقا هم آمده است کَالِی نسیه یعنی غیر
نقد کُمَّرِی بکسر کاف ومیم وتشدید را انکه سر ذکر او بزرگ باشد گَرَا ابتدای خواب
ونام مرغیست گَدَاء نام موضعیست در مکه کِسَا پوشش کُبَرَاء بزرگان کُبْرَی
بسکون با بزرگتر واو تانیث اکبرست کِبْرِیَاء بزرگی وپادشاهی کِسْرَی بکسر کاف پادشاه
فرس کِسَرِی بکسر کاف شکستها واو جمع کسیرت کُمّ آستین کَرَوَا زن باریک
ساق کَرَوْیَا زیره رومی من اختیارات البدیعی کُلَّمَا چون وهر آنچه واو بمعنی اول مفردست
وبمعنی ثانی مرکب کُومَاء شتر ماده بزرگ کوهان کُسَالَی وکَسَالَی کاهلان کُفُرَّی
غلاف غوره او لین خرما یعنی خلاف طلع وبعضی اول بار خرما گویند یعنی طلع را کُرِفْیِ
ابر بلند که بعضی بر بالای بعضی باشد وپوست تخم مرغ کِفَاء جامه کُغُوّ وکَغِی بوزن
فعیل بریان خشک کُشَی پیهای شکم سوسمار واو جمع کشیه است کُفَی توشه واو جمع
کفیه است کُلَی گرده‌ها واو جمع کلیه است کِیمِیَا زر پزی کُنَی جمع کنیه است کُوَا وکَوَا
دریچهای خانه واینها جمع کوة اند بفتح کاف کوا بضم کاف هم بمعنی دریچهاست واو جمع کوه است
بضم کاف کِنَا وکَنَاء بددل وضعیف کِرَا کرایه کَنْثَی بثاء سه نقطه داروییست
کِفَاء بکسر کاف توانایی ودنباله خیمه کُدَیرَا شیری که در وخرما کرده باشند گُدَی زمینهای
سخت واو جمع کدیه است کِبَا بکاف مکسوره والف مقصوره آنچه از خانه بجاروب رفته باشند

کبا: بمد الف بخور خوشبو و نوعی از چوب عود باب الکاف مع الباء فی المصادر
کتب نوشتن و دانستن و سر بند خیک بستن و مشک دوختن و فراهم آوردن و حکم کردن
کرب بی آرام کردن اندوه چیزی وا اندوهگین کردن و تنگ کردن قید و غیر آن کرب
بفتح را بی آرام شدن و اندوهگین شدن کراب زمین را شخم کردن کروب نزدیک
شدن آفتاب بغرو رفتن و نزدیک شدن بکاری کردن و نزدیک شدن چیزی کعوب
نارپستان شدن زن کب برروی درافکندن و گنده کردن ریسمان کتاب واجب
گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن دوا فروختن بنده و کنیزک بمال ایشان کذب و کذب
دروغ گفتن کذاب بدروغ داشتن دا و از باب تفعیل است کسب خواستن و حاصل
کردن روزی کلب بسکون لام دوال بر مشک دوختن کلب بفتح لام سخت بیرما
و دیوانه شدن سگ و حریص شدن بجنگ کثب بفتح ثا سه نقطه نزدیک شدن کثب
بسکون ثا جمع کردن من غیر المصادر کباب پشته ریگ کوکب ستاره و کودکی
نزدیک بلوغ باشد و درخشندگی آهن و شکوفه بوستان و بهترین چیزی و بزرگترین چیزی
کسب بضم کاف عصاره روغن و آن ثفل روغن است کسب بکسر با نام سگیست
کرایب سختیها و او جمع کربة است کرب بسکون را اندوه کرب بفتح را ریسمانی
که در دسته دلو باشد و بیخهای شاخهای درخت خرما و او مفرد و جمع هم آمده است کیب
کندهای ریسمان و او جمع کبة است کلب سگ و دوالی که در دو طرف خیک دوزند و میخ مسمار

کدرسته

که در دسته شمشیر باشد و نام ستاره ایست و نام قبیله ایست و خطی که در میان پشت اسب میباشد
کلاب و کلیب سگان کلاب صاحب سگ و سگبان کلاب بتخفیف لام نام موضعیست
کلوب و کلاب بتشدید لام ابزار آهنگران کلالیب جمع کالب صاحب سگ کلب
بکسر لام سگ دیوانه کلب بفتح لام سختی و بدی و دیوانگی سگ کرنب کلم کحب
غوره من المجمل کنب آبله که در دست پیدا شود و گیاهیست معروف کنیب بضم کاف
و فتح نون نام موضعی کناب بکسر کاف خوشه خرما کوب کوزه بی دسته و جمع او اکواب آید
کاعب زن نارپستان کواعب جمع کعاب بمعنی کاعب است کتاب نویسندگان
و تیر خورد سر گرد که بان تعلیم تیراندازی کنند و مکتب که جای تعلیم کودکانست کاتب نویسنده
و دانا کتب دانایان و او جمع کاتبات کتاب نوشته و فرض کرده کتب و کتب
جمع کتاتیب جمع کتاب است یعنی مکتبها کتائب لشکرها و او جمع کتیبه است کاسب
حاصل کننده روزی کواسب جوارح اعضا که بان چیزی کسب کنند کبکب نام کوهیست
کثیب پشته ریگ کاثب جمع کننده و نام کوهیست کثب نزدیک کثب بضم کاف
و فتح ثا مقدار چند بار دوشیدن از شیر و مقدار چندین قدحها از شیر و او جمع کثبه است
کذب دروغ کاذب و کذاب و کذوب و کذبذب و کذبذب دروغ گو
کذب بتشدید و فتح ذال جمع کاذبست کذب بتخفیف ذال و ضم آن جمع کذوبست کرب
بتشدید را یکی و چیز کراب بتخفیف را جویهای آب کنب قاب پای و پاره روغن و گرهی

که بر بندهای نیزه از نی میباشد کعوب جمع کَعْثَب سطبر باب الکاف مع التاء

فی المصادر کَاذِبَة دروغ گفتن کقوله تعالی لَیْسَ لِوَقْعَتِهَا کَاذِبَةٌ ای کذب
واین اسم فاعل است موضوع بموضع مصدر همچو عاقبت وازین جهت در مصادر هم آورده
شد واو غیر مصدر هم آمده است کَبْت خوار کردن و هلاک کردن و بر روی در افکندن کَبَارَة
بزرگ شدن کَثَافَة وکَثَاثَة درهم رفته شدن وسطبر شدن کِفَایَة پس کردن وسود
گرفتن کَفَاءَة بد الف مانند شدن کَیَاءَة بد دل شدن وترسیدن کَفَالَة پایندانی
کردن کَلَالَة مانده شدن وکند شدن وبی پدر و مادر و فرزند شدن کَلّه کند شدن کَهَانَة
بفتح کاف اختر گوی شدن یعنی فال گوی وغیب گوی شدن کِهَانَة بکسر کاف اختر گوی کردن
یعنی غیب گویی کردن بنجوم کَیْنُونَة بودن کَبْوَة بسر در آمدن اسب کِنَایَة پوشیده
وناصرح سخن گفتن کِتَابَت نوشتن کَثْرَة بسیار شدن کِسْوَة جامه پوشیدن
کِظَّة پر شدن شکم از طعام کَفْت سخن راندن وفراهم آوردن وبر روی زدن و
شتابیدن وباز گردانیدن کَیْت سخن در گوش گفتن وآهسته بانگ کردن اشتر
وفرو نشستن از غضب وشمردن وجوش کردن دیگ کَلَاءَة نگهداشتن کَمَاشَة شتابیدن
کَشْکَشَة آهسته خندیدن کَعْبَرَة بشمشیر پاره کردن کَفْکَفَة وکَعْکَعَة بازداشتن
کَبْکَبَة نگونسار کردن وبر روی در افکندن کَبَّة انبوه شدن وسخت شدن زمستان
کَلْثَمَة پر گوشت گردانیدن روی کَرْکَرَة سخت خندیدن وگردانیدن باد ابر را وبآواز

خواندن

خواندن مرغ خاکی را وباز داشتن کَزَازَة درهم گرفته شدن وخشک شدن کَسْکَسَة
کاف را بشین گفتن کَشْکَشَة کاف را بشین گفتن در سخن وبانگ کردن مار کَوْکَبَة
درخشیدن آهن ودر وقت بودن ستاره کردن چیزی را کَرْدَجَة وکَرْدَحَة وکَرْبَحَة مانند
مرد کوتاه دویدن کَیْدُودَة خواستن کَفَابَت جستن وجست پریدن مرغ وجست رفتن چیزی
من المجلس کِیَانَة بکسر کاف پایندان شدن کُلْفَت فراهم آوردن کَنْت لازم شدن وقناعت
کردن کَهْکَهَة پر شدن کَمْدَة متغیر شدن رنگ کَآبَة بدحال شدن وشکسته شدن
از اندوه کَثْبَة جنبیدن کَرَاهَة ناخوش داشتن کَرِیجَة سخن شدن ورجنک کَسَالَة
کاهل شدن کَیَاسَة زیرک شدن کَعَابَة نارپستان شدن دختر کَمْتَرَة بتای دو نقطه
فوقانی نوعی رفتن کَرْدَسَة گروه گروه کردن وبند بر نهادن کسی را وبند بر پای بوده بر راه
رفتن وهر دو دست وهر دو پای کسی را فراهم آوردن تا بهم بسته شود کَرْفَسَة در بند رفتن بندی
کَرْکَسَة بسیار واگردانیدن چیزی را کَذْکَدَة آواز دادن شمشیر در وقت مصقل زدن آن
وآواز کردن چیزی که بر چیزی سخت زده شود وکاهلانه دویدن کَرْبَلَة سست شدن پا یا
وپاک کردن گندم وغله کَرْمَحَة بشتاب دویدن کَهْکَهَة غریدن وبر دست دمیدن از
دهن چون سرما بدست رسیده باشد من غیر المصادر کَلَالَة عم زاد یا کَاذِبَة زن دروغ
گوی ودروغ گویی کَمَّة کلا کُمَاة گیاهیست که آنرا بلغت فرس ساروغ گویند کَبَاسَة
وکَرَعَة زن پرشهوت کَرْکَرَة گروه آدمیان ودایره کرده که بر سینه شتر میباشد ونام شخصی

کفات جمع کردن کاه چیزی کقوله تعالی اَلَمْ نَجْعَلِ الاَرْضَ کِفَاتًا اَحیاءً واَمواتًا
وبمعنی جمع ہم آمده یعنی جمع کردن کالهای چیزها مثل ظرفهای چیزها وغیر آن وبدین معنی جمع
کفت باشد من الدستور کمیت شراب واسب سرخ کمت جمع کنکجه کیلک خورد کیاکچه جمع
کتبه درزی که در مشک دوال باشد کتیبه لشکر ونام قلعه ایست از قلعهای خیبر کنانه
کیش تیر کنثله یک کنده از خرما یا صمغ یا غیر آن کنه بفتح نون منکوحه پسر کنه بضم کاف
صفه که در پیش خانه باشد یا بر بالای در سرا باشد کنات جمع کردیده بعضی از خرما که در تک
ظرف خرما مانده باشد کهاة شتر ماده بزرگ کوه وکوه دریچه خانه کبکبه گروه اسبان
کتبه بضم کاف یا یک نقطه رمداب وکنده ریسمان کظه علتیست که آدمی را طاری شود
از امتلای طعام کبابه دارو ییست کلبه وکلوه گروه وابر زیر تر از دیگر ابرها وکلبة
مابین خانه کمان ودسته آن را هم گویند وکاسموی خوک را هم گویند کلیات جمع کلیه است کفاده
وکفاده بچه شتر اما این ونیمه شتر کظامه بکسر کاف حلقه سر تر از وی که رشتها دران میکنند
وجای که بجای دیگر رهگذر داشته باشد وپی که بر سر تیر پیچیده باشند کاظمه نام موضعی کفه
بکسر کاف دام وگوشت بن دندان وکفه ترازو وخط گرد مانند دایره که بر روت نقش کرده باشند
کفه بضم کاف چیز دراز وگرد اگرد دامن پیراهن یعنی حاشیه پیراهن کافه همه وباز دارنده
کیفیه چگونگی کمیه چندی کلیه همگی کوکبه شعاع ودرخشندگی وبزرگی وشکوه
وستاره کثه ریش درهم رفته کسعه خران کوفه ریگ سرخ ونام شهریست کنافه

رشته قطایف که میخورند کذا سمعت من عرب کرمه استخوان سران که نزدیک بیرون میباشد
کبیصه دام آهو کله پرده باریک کلمه سخن وقصه وقصیده ودر تفسیر کلمه بمعنی رسول
هم آمده است فی تفسیر قوله تعالی اِنَّ اللهَ یُبَشِّرُکَ بِکَلِمَةٍ منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم ای
رسول منه وکلمة الله سخن خدا وعیسی را هم گویند چنانکه اسد الله علی را گویند کلمه وکلمه سخن
کلمات سخنان ومعنی کلمات که در قرآن آمده است که وَاِذِ ابْتَلَی اِبْرٰهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِمَاتٍ
در بیان لفظ ابتلا مبین است کلفه رنج ومصیبت ورنگ سیه سرخ کنه وکنة بفتح آخر
ناکاه کما تقول لقیته کفة کفة کنیه و کنیه نامی که در اول او اب باشد یا ام همچو
ابو المعالی وام کلثوم کناسه آنچه از خانه بجاروب رفته باشند کساجه بمعنی کناسه آنست
کوه طرف وگوشه وجای آتش کمه شتر ماده خورد پستان کهبه رنگ سیاهی
غبار گون یعنی رنگ تیره کمت وکمیت چت کفت دیگ خورد کنعره شتر ماده
بزرگ کهکاهه مرد مهیب که ترس از و آید کلبه سختی سرما وسختی هرچه باشد وجای سخت و
دشوار کلده پاره از زمین سخت ودرشت کلعه رمه گوسفند کلمه دردیست
که در شتر پیدا شود کمنه سرخی که در چشم مانده باشد از بقیه رمد وغمی که در دل مانده باشد
کوصبه نرد وطبل بازی کنان کنعلیله ریش بزرگ کبنه بتشدید نون بخیل کاسعه
لب سطبر ولب پر خون کاذه بذال منقوطه گوشت ران کثبه مقدار یک قدح شیر واندک
خرما واندک خوردنی کدنه زن فربه کدنه بکسر کاف وسکون دال گوشت وپیه کدیه

سنک سخت و زمین سخت کرّه بتشدید را ریزه سرکین شتر که بآن زره را جلی کند کُرَه
بتخفیف راکوی که بچوکان بازند کرات جمع و کرة در اصل کرو بوده است واو را قلب بتا کرده اند
کَرِیث سال تمام کَرَّة نوبت و دولت و فیروزی و این دو معنی اخیر از کشاف منقولست
در تفسیر قول حق تعالی ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِم کرات جمع کَوَّارَه بتشدید واو شان
انکبین با شمع کِدْتَ فعل ماضیست یعنی نزدیک شدی تو و خواستی تو کقوله تعالی ان کدت
لتردین کَیْتَ وکَیْتَ چنین و چنین کِسْعَه پوشیدنی کَرِیَه زن مطربه کِسْفَه
پاره چیزی کُسْعَه وکُزْبَرَه بفتح با و ضم با کشنیز کُسَیْرَه نان ریزه کِسَرَه
پاره شکسته از چیزی کَسْرَه بفتح کاف حرکتی که در زیر حرف باشد کُشْیَه پیهی که در شکم
و در کردن سوسمار باشد کُسْبَه سغل چیزی که از روغن کرفته باشند کَعْبَه خانه خدا که
معروفست کُعَیْت بلبل کُعْت کوتاه کُبَه بتخفیف با آنچه از خانه بجاروب رفته باشند
کَشْعَه نام شاعری کَادَه یک پشته جامه که بکول بردارند کَادِیَه وکَادِنَه زمین
سختی که کیاه آن دیر بدر آید کُرْوَه وکَلَبَه مزد کار جاروا کِرْمِیَه درختیست کَرِیَه
زنی که نغاس کند کُمَاة بضم کاف و مد بمیم شجاعان و او جمع کمی است کُنَاه ومکیاه
کفک طعام در دیک کِرْفَه ابر پارها کَمْزَه سر ذکر کُذْبَه بوزن همزه دروغ کو کُرْبَه
اندوه کَرِبَه سختی کِرْزَه خرجینها و او جمع کرز است رَکْوَه کوزها کِنَایَه سخن
پوشیده ناصریح کنایات جمع کُنَیْفَه کینه و آهن پاره بهن که بر در زنند برای استحکام کِمَامَه

غلاف غوره اولین خرما و دهن بند شتر کَرَامَة طبق که نهند یا بر سر خوان نهند و بمعنی
نوازش و بزرکواری هم آمده است کرامات جمع کَلَسَه رنک سفیدی که بکبودی زند بجو
رنک جارو کَلَحَه بفتح لام و حا غیر منقوطه دهن و حوالی آن تحتانی توشه کِبْرِیت
کوکرد و زر خالص و نقره خالص کِرْمِنَه کرسن و آن دانه ایست شبیه بعدس فاما از عدس
کردتراست باب الکاف مع الثاء من المصادر کَبْث متغیر شدن کوشت
من غیر المصادر
کَرْث در دشواری انداختن اندوه کسی را و غمکین کردن کَرَاث کندنا کَرَاث بفتح
کاف و تخفیف را کیاهیست که پارسی مار چوبه کویند من المجمل کَوَارِث چیزهای در اندوه
افکننده کُشُوث داروییست و آنرا بزبان کیل زره جوش کویند کَبَاث میوه پخته
و درخت اراک کُث مردمی که ریش بزرک در هم رفته داشته باشند و او جمع اکث است
کَنَابِث زشت روی کِثْکَث وکِثْکِث خاک و سنک ریزه باب الکاف مع الجیم
من المصادر کَرْج اسب کره و شتر کره و کره هر چه باشد کَوْسَج نوعی از ماهیست که
بینی او پاره مانند ورد کوسه و بدین معنی معربست کَیَالِج کیلهای خورد و او جمع کیلجه است
کَیْبَنْج داروییست کَاکَنْج داروییست و آن معجونیست باب الکاف مع الحاء
من المصادر کُلُوح و کَلَاح ترش روی شدن و سخت شدن و لب زیرین بزیر آمدن
و لب بالایین ببالا رفتن و چنانکه دندان تمام پیدا شود بجو سر بریان کرده کذا فی الکشاف
کَبْح لکام اسب باز زدن تا باز استد کَمْح لکام اسب باز کشیدن تا سر راست دارد

کدح وکدوح کار وکسب کردن وکوشش کردن وخراشیدن کفاح باکسی روبرو
جنگ کردن وبارو برو چیزی کفتن ویا رو برو بوسه دادن کفخ روبرو شدن ورو
برو کردن وپیشوا شدن چیزی را ورو برو بوسه دادن یا شمشیر زدن کشح پنهان داشتن
دشمنی وبرکشح یعنی بر تهیگاه میان داغ کردن واعراض کردن از چیزی وپراکنده شدن وپراکنده
کردن کسح بسین غیر منقوطه رفتن چیزی از خانه ورفتن برف وغیر آن کسح بفتح سین
لنگ شدن هر غیر المصادر کادح کسب کننده وکوشش کننده کشح بفتح شین منقوطه
علتیست که در کشح آدمی پیدا شود کشح بسکون شین تهیگاه میان آدمی من المجمل ومابین
تهیگاه میان وزیر بغل وزیر بغل آدمی من الصحاح ومن الدستور کشاح نشانی که در کشح
باشد کح محض وخالص کحکح زن پر وشتر ماده پیر کاشح بدگوی ودشمن پنهانی
کدح وکدوح خراش کفیح همتا کالح سخت وترش روی ودندان وکشوده لبهای
باز جسته شده کلح سال سخت وسال قحط کوکح مرد بزرگ دبر کیح وکاح سینه کوه
که برابر باشد باب الکاف مع الخاء هر المصادر کمخ لگام اسب باز کشیدن
تا سر راست دارد من المجمل وریدن وتکبر کردن من الصحاح هر غیر المصادر کامخ نوعیست
از نان خورش وآن ریچال است کوامخ جمع کوخ خانه از نی بی درچه کلخ گیاهیست
باب الکاف مع الدال هر المصادر کرد راندن کساد بی رواج شدن
کنود ناسپاسی کردن کند بریدن کد رنجیدن ورنجانیدن وکوشش کردن بطلب

چیزی وبانگشت اشارت کردن وآب چاه کشیدن چندانی که هیچ آب در و نماند وکوفتن کمد
اندوهکین شدن کود خواستن ونزدیک شدن بکاری کید مکر وحیلت کردن وقی کردن
ودرمانده کردن وبانگ کردن زاغ وجنگ کردن وحایض شدن زن کبد بر جگر زدن
کنشد بسر انگشت دوشیدن وبدندان چیزی شکستن کماد کرم کردن عضو بکوی
کرم کرده کقوله علیه السلام الکماد احب الی من الکی هر غیر المصادر کدود کوشش کننده
وجای که آب آن بمجاهده ودشواری برکشند کدید خاک نرم کوفته شده بسم چاروا کؤود
عقوبت وسخت ودشوار وراه در کوه ویا بالای دشوار کنده کنود ناسپاس وکنود
زمینی را هم کویند که در وی گیاه نروید کناد برنده کبد بفتح کاف وبا سختی کقوله تعالی
لقد خلقنا الانسان فی کبد کبد وکبد جگر وقبضه کمان ومیان آسمان وزایدة الکبد
در باب الزاء مع التاء در بیان لفظ زایدة مذکورست کباد درد جگر کاد فعل ماضیست
یعنی خواست ونزدیک شد کرد مردم کردستان کمد اندوه نهانی کمد وکمید بکسر
میم اندوهناک کداد نام جزیره ایست کنعد یکنوع ماهیست کتد میانه هر دو شانه
تا میانه پشت ونام ستاره ایست کلد زمین سخت بی سنگ کرد بفتح کاف کردن
کرادید خرما پارها که در تک حوض مانده باشد واو جمع کردیدة است کسد فرومایه
وبی رواج کد مانند هاون چوبیست که در وی چیزی کوبند ومرد جست وجمع او اکداد آید
باب الکاف مع الراء هر المصادر کبر بزرگی بر خود گرفتن کبر بزرگ

شدن و پرشدن کثّ بسیاری بر کسی غلبه کردن کمز غلبه کردن به بزرگی کمرهٔ که
آن سرایست کفر و کفور ناگرویدن و ناسپاس کردن و کفور بمعنی انکار کردن
هم آمده است کقوله تعالی فابی الظالمون الا کفورا ای الا جحودا للبعث بعد الموت کفر بفتح
کاف فراپوشیدن کود دستان بر سر بجیدن و زیاده شدن و گرد برگردیدن کرّ باز
گردیدن و باز گردانیدن و حمله بردن و او متعدی و لازم آمده است کرور واگردیدن کریر
آواز کردن مثل آواز گلو گرفته و غرغر کردن در حین موت کشر بکار زیدن و دندان
بدید کردن و بدید کردن چیزی و پیدا شدن دندان در وقت خندیدن کسر بسین غیر منقوط
شکستن و حرکت زیر دادن حرف را و فراهم آوردن مرغ بالهای خود را کهر قهر کردن و منع
کردن و بلند شدن روز کبد تیره شدن کعب پرشدن شکم از طعام هر غیر المصادر
کبیر و کبار و کبّار بزرگ کبب بفتح باپری کبر بضم کاف بزرگتران از زنان
واو جمع کبری است کبر بضم کاف و سکون با بزرگترین چیزی و بزرگترین فرزند کابر
بزرگ و عرب گوید کابرا عن کابر یعنی کبیرا عن کبیر کنار جامه دراز کتان کنف بکسر کاف
کوهان شتر کنف بفتح کاف قدر و بزرگی باصالت کوثر جوییست در بهشت و مرد بخشنده
بسیار خیر و غبار بسیار من المجمل کرّ ریسمانی که بآن بر درخت خرما بر روند و ریسمان
بادبان کشتی کرو جمع کرّ آبی را هم گویند زمین ریگستان در خود جیده باشد و جمع او
باین معنی کرار آید کرّ بضم کاف آبی که زمین ریگستان در خود جیده باشد و هفت هزار و

صد رطل من الدستور و در صحاح گوید الکرّ واحد اکرار الطعام کرار جمع کرست بمعنی اول یعنی
آبها که زمین ریگستان در خود جیده باشد کسر دامن خیمه و شکسته و استخوانی که برو گوشت
بسیار باشد و کسر قبیح استخوان ساعد را گویند کسر بفتح کاف شکسته و شکستگی و حرکة
زیر حرف کسور جمع کسر و کسر هردو باشد و ارض فرات کسور زمین سرازیر و سرابالا باشد
کیس بفتح سین و کسر کاف پارهای چیز شکسته واو جمع کسرة است کاسر عقاب و شکننده
کداد ریزه هیمه و ریزه هرچه باشد کسیع شکسته کظّ سوراخ گوشه کمان که سر زه
دران میکند کناعر شتران ماده بزرگ واو جمع کنعرة است کمر سرهای ابرها واو جمع کمرة است
کعابر سرهای استخوانها کنبر کند روان دارویست کنهور ابر بزرگ کرّاد بازگردنده
و باز گرداننده و حمله برنده کمتر و کمار و کندر و کنادر شخص کوتاه سطبر سخت و کندر دارویی را
هم گویند کیر دم آهنگر و نام کوهی کور کوره آهنگر و پالان شتر و موضع زنبور روان مانند
جمع انگبین چیزیست که زنبور برای مسکن خود کرده است کود بفتح کاف صد و پنجاه شتر و پشتر
من المجمل و دویست شتر من الدستور و جماعت کثیره از شتر من الصحاح کثیر و کثار و کثر
و کثر بسیار کدّر بتشدید دال جوان قوی سخت کدر تیره رنگ کافر پوشاننده
و ناگرونده و آنکه بر بالای زره جامه پوشیده باشد و دریا و جوی بزرگ و رود خانه بزرگ
و برزیگر و شب تاریک کفار ناگروندگان و برزگران کفار بکسر کاف و تخفیف فا ناگروندگان
کوافر زنانی که کافر باشند واو جمع کافره است کفر بکسر فا کوه بزرگ کفهور قبرها و دهها

کَفُور بفتح کاف ناسپاس وناکرونده کَفْر بسکون فا قبر وده وزمینی که از آبادانی
دور باشد وتاریکی شب کافُور غلاف غوره انکور وغوره خرما وبعضی طلع را کویند که آن
اولین بار خرمات ودارویست خوشبو ومشهور ونام چشمه ایست در بهشت کقوله تعالی یشربون
من کاس کان مزاجها کافوراً عیناً یشرب بها عباد الله باب الکاف مع الزاء
من المصادر کَزّ تنک کردن وکار بر کسی تنک کرفتن کَنَاز وکَنْز کنج نهادن من غیر المصادر
کَز خود را درهم کرفته از سرما وغیر آن وکذالک بخیل را کویند کُزّ بضم کاف مردم منقبوض
کُزَاز دردیست که از سختی سرما پیدا میشود وآن واخشیدن کردنست از سرما وغیر آن
کَنْز کنج یعنی مال دفن کرده کنوز جمع کُوز کوزه ونام شخصی کُرز خرجین که شبان
بر و بار کند کُرَّز بتشدید را وغیر منقوط وضم کاف بازی که یکساله شده وپا در دوم نهاده
وبازی که بجای بسته باشند تا کریز کند ومرد بخیل ومرد استاد کُرْبز کشک کِنَاز بکسر کاف
شتر ماده پر کوشت باب الکاف مع السین من المصادر کَنْس خانه رفتن کُنُوس
در خانه خود رفتن آهو وکوزن وبز کوهی ودر غار شدن ونهان شدن کَبْس انباشتن
کرد فرو کرفتن جایی را برای غارت ودر بردن سر کسی را در جامه ودر دستور بمعنی شبخون بردن
هم آمده است کُوس سرنکون انداختن وبسه پای رفتن اشتر کَبَش بفتح با پیشانی در
کو افتاده شدن وترش آمدن کَیس زیرک شدن وغالب شدن بزیرکی کَسَس
بیرون آمدن دندانهای زیرین با حنک اسفل وکوتاه شدن دندانها کَدَاس وکَدَس عطسه

زدن بهایم وکدس بمعنی شتاب رفتن چارپای کران بار هم آمده است من غیر المصادر
کِنَاس بکسر کاف خانه آهو ومسکن او کُنَّس ستارها وستارکان سبعه سیاره
هم کویند وقول حق تعالی الخنس الجوار الکنس مراد بآن ستارهای سیاره پنج کانه اند غیر
از شمس وقمر که روز ظاهر میشوند وشب پنهان میشوند کَنِیس جامه زربفت من الدستور
کَبِیس یکنوع خرمائیست وحلقه مجوف که اندرون او داروی خوشبو ومشک وعبیر میباشد
کَاس جام وکاسه پر از شراب کاوس جمع کابوس آنچه در خواب بر سر آدمی افتد وآنرا پارسی
سکاجه کویند وآن مقدمه صرع باشد نعوذ بالله کَبَایِس خوشهای خرما وجمع کباسة است کِیس
فالی که بآن چاه را انباشته باشند کادس آنچه بآن فال بدکیرند کانس آهو که در مسکن
خود رود یا در مسکن خود باشد کُبَاس بضم کاف مکروس بتشدید واو بزرکی سر و
کروس نام مردم باشد کُرْدُوس رمه اسب وکروه لشکر واستخوان منفصل واستخوان فقره
بیانه سر ودوشانه کرادیس جمع کِرْس بکسر کاف سرکینها وبولها که بر سر هم جمع شده باشد
وخانهای درهم پیوسته واصل ونسب چیزی کَرْکاس بابونج سفید شکوفه وآن داروییست
کِرْبَاس بکسر کاف معروفست کرابیس جمع کِرْیاس بیاء دو نقطه تحتانی خانه که بر بام
باشد یعنی بالاخانه وخانه وخلوت سرای پادشاه را هم کویند کِیس کیسه کَرَفْس تره ایست
وآن بستانی بود وصحرایی بود وکوهی بود وآنچه در کوه از میان سنگ بر آید بزبان یونانی
فطراسالیون کویند کِلْس جاروکه بعمارت بکار برند وسوخته چیزی کَمْس کوتاه

ونام شخصی کدس خرمن غله کنایس مسجدهای ترسایان کیس بتشدید یا زیرک
کیس شراب خرما و کوشت قاق باب الکاف مع الشین من المصادر
کدش خراشیدن و راندن و طلب روزی کردن و بخشش خواستن از کسی کشیش آواز
کردن مار از پوست خود در رفتار و آواز کردن کاو و غیر آن کرش بزرک شکم شدن و متوحش
شدن من غیر المصادر کمش مرد شتاب رفتار و مرد جست و اسب خورد ایر کمیش
مرد جست و اسب خورد ایر کنش عتعق که پارسی شمشیر دنبه کویند و بزبان کیل کشکرت و
یکموع دار و بیت کرش و کرش شکنبه و عیال خورد و فرزندان خورد و بمعنی کروه
هم باشد کقوله علیه السلام الانصار کرشی و عیبتی و عیبت اینجا بمعنی صاحب سر است کبش
کوسفند نر و مهتر لشکر کباش جمع کشیش آواز پوست مار در حین رفتار و آواز کاو
و آواز جوش شراب و غیر آن باب الکاف مع الصاد من المصادر کمیص
جنبیدن و لرزیدن من غیر المصادر کریص کشک باب الکاف مع الضاد
من المصادر کوض بیرون انداختن مادیان آب منی ایغر را من غیر المصادر کوض
آب منی ایغر که مادیان آنرا بعد از دخول انداخته باشد و زهدان باب الکاف مع الطاء
من المصادر کشط پوست کندن و جل چارپا کندن و پرده برداشتن و چیزی از روی
چیزی بر کشیدن باب الکاف مع الظاء من المصادر کظ رنجانیدن
از اندوه و در اندوه انداختن و پر بر آوردن طعام شکم را و تخمه پیدا کردن آدمی من غیر المصادر

کظاظ

کظاظ از حد بدر بردن دشمنی کظ رنجانیدن باندوه و در اندوه انداختن
باب الکاف مع العین من المصادر کبع بدل شدن کتع کریختن و چست
شدن در کار کتوع نزدیک آمدن و فراهم آمدن کسع دست یا پای بر دبر کسی زدن
و از پی رفتن کسی را و راندن و آب بر پستان شتر زدن تا شیر به پشت باز برد کوع و کوع
باریک شدن ساق و باریک ساق شدن و بر کنار آب دهن بر آب نهادن و آب خوردن کلع
چرکن شدن کنع و کنوع در هم کشیده شدن عضو و نزدیک شدن و فراهم آمدن و میل بغروب
کردن ستاره و فروتنی کردن و نرم شدن کعوع بدل شدن کوع بدل شدن
و ترسیدن و بدر آمدن استخوان کوع و بزرگ شدن استخوان کوع و بکوع دست رفتن سک
و کوع در غیر مصادر مبین است کبع نقد شدن درم و باز داشتن کنوع ریدن
اشتر و کوسفند و روغن بر سر افتاده شدن شیر و تو بر توسته شدن شیر و سطبر شدن لب
کشع بیرون انداختن دیک کفک طعام را من غیر المصادر کاع و کوع قاب بند
دست که بطرف انگشت بزرگین باشد و آنرا زند اعلی کویند کرسوع قاب بند دست که
بطرف انگشت خوردین باشد و آنرا زند اسفل کویند کعکع بدل کیع بمخوابه
کلع چرکن کلع بفتح لام چرک و شقاق که بر پای افتد کع و کاع بدل کرع آب
باران کسع سفیدی که بر موی مرج دست و پای چارپا باشد کسع نام قبیله ایست
کع خانه و مخوابه کراع پاچه کوسفند و کاو و مثل آن و طرف و جانب چیزی و بینی کوه

کو پس آمده باشد و لعظیت که بان ابا زا خوانند و فراهم آرند کَسْتَع تمام و یک فرد
کُتَّع بضم کاف و فتح تا مه زنان و بچه روباه و مرد بخیل و بمعنی اول جمع کتعا است
باب الکاف مع الفاء من المصادر کَنْف نگه داشتن و بازی کردن و برگردیدن
و برای شتر شبکاه ساختن از شاخ درخت کَرْف بوییدن خر بول خر ماده را و لب خود
بجانیدن برای آن کَفّ باز داشتن و باز استادن و بر حاشیه پیراهن دوم پاره بخیه زدن
کُفُوف کوتاه شدن دندان اشتر از پیری کَتْف دست و ابس بستن بکتاف و آن ریسمانیست
و نوعی رفتن و بلند شدن سر شانه اسب و چیزی را بریسمان کِتَاف بستن کَتَف
بفتح تا پهن شانه شدن و پهن شدن شانه کَسْف گرفته گردانیدن آفتاب را و ماه را
و جامه بریدن و پی چار وا بریدن کُسُوف گرفته شدن آفتاب و ماه و بخیل شدن
و بدحال شدن کَشْف برگردیده شدن موی پیشانی بمانند دایره و پیچیده شدن موی
دم اسب کِشَاف جماع کرده شدن شتر ماده در وقتی که آبستن باشد کَشْف بسکون
شین وا بریدن و برداشتن چیزی از روی چیزی و روشن و پیدا ساختن کَلَف شیفته
شدن بدوستی و بچیزی حریص شدن من غیر المصادر کَنَف جانب و پناه و بال مرغ
کَنَف یکنوع علتیست که در شانه پیدا شود کَثِیف پوشاننده چیزی و سپر و حظیره شتر
و مذهب و آب خانه کَفَاف کرداگرد چیزی و دامنهای ریگ پشتها و دامنهای پیراهنها
داو بدین دو معنی اخیر جمع کفه است بضم کاف کِفَف کفهای ترازو و حلقهای کرده مانند

حلقها که بر دست نقش کرده باشند و جمع کفه مرد و باشد کَاف بتشدید فا باز دارنده
و اشتر پیر دندان سایده شده کَفَاف بفتح کاف آنقدر قوت که بس باشد و مانند
چیزی کَلَف رنگ سیاه سرخ که بر روی آید مانند دانه کنجید کِنْف بکسر کاف و سکون
نون ظرفیست که شبان در و زاد و اسباب خود کند کُنَیف تصغیر کنف است کُنُوف شتر ماده
که در جای شتران فرو خسبد کَنَّاف ریسمانیست کَتَائِف کینها و آهن پارهای پهن که
بر در زنند برای استحکام و او جمع کتیفه است کِتْف و کَتِف شانه کَثِیف سطبر و درهم
رفته کَاسِف زشت حال و ترش روی کُرْسُف پنبه و لیقه دوات کِسْف پاره چیزی و
پارهای چیزی و او مفرد و جمع آمده است کِسَف پارهای چیزی و او جمع کسفه است کُرَانِف
بیخ درخت خرما که بعد از قطع شاخ مانده باشد کرانیف جمع کُشُوف شتر ماده که آبستن
بوده زبر و رود کُتّ کف دست کُیَف جون کَهْف غاری که در کوه باشد
و پناه کهوف جمع کَاشِف بردارنده پرده و هویدا کننده و وابرنده باب الکاف
مع الکاف من المصادر کَشْك شیره جو و کشک الشعیر بهمین معنیست من اختیارات
البدیعی کَعْك کاک نان باب الکاف مع اللام من المصادر کُحْل بخشم
سرمه در کردن و رسیدن سال تنگی و سال سختی بکسی کَمَال و کَمَل تمام شدن کَبْل بند
کردن و منع کردن کَیْل بپیمانه پیمودن و آتش بیرون نیاوردن آتش زنه کُعُول و کَعْل
پاینداانی شدن کَفَل روزه بروزه افزودن و او غیر مصدر هم آمده کَلَال مانده

شدن وخیره شدن چشم کلول وکل کند شدن کسل کاهل شدن من غیر المصادر
کیل پیمانه غله مثل قفیز وصاع ومثل آن کیال آنکه به پیمانه پیماید کیول پسین
صفهای جنگنده کفیل وکافل پایندانی کننده وکافل دایم روزه دارنده را نیز گویند
کل بار کردن ویتیم وعیال وآنکه او را فرزند وپدر نباشد کلول جمع کل بضم کاف
همه کلکل وکلاکل مرد کوتاه سطبر کلکل وکلکال سینه کامل تمام وتمام
دانش کمل جمع کمل بفتح کاف ولام مخففین یعنی همه وتمام کهل نیم پیر کهول جمع
کاهل میانه هر دو دوش ونام قبیله ایست کلیل کند کربال کوبین چوبین
که با آن پنبه میزنند نداف کرابیل جمع کل بسکون لام فعل امر است یعنی بخور کابل دام
من المجمل کوثل دنباله کشتی کحل مال بسیار وسرمه کحل سیاهی بیخ مژه
چشم کوءل کوتاه کنبل جنده بزرگ که بر پا نهند ولب دلو کمبل بفتح با پوستین
کوتاه کنتال کوتاه کحل بفتح کاف آسمان بی ابر که سرمه رنگ نماید وشخصی سیاه
چشم وسال سخت وسال قحط کحیل سرمه رنگ کفل آنکه بر پشت اسب نتواند نشست
ومرکب من الدستور ونصیب کقوله تعالی یؤتکم کفلین من رحمته ای نصیبین وذو الکفل
نام پیغمبریست علیه السلام کنهل بکسر کاف نام آبیست یا نام موضعی کنهبل وکنهبل
درختیست باب الکاف مع المیم من المصادر کتم پوشیدن راز
کدم گزیدن کم آستین کردن وپوشانیدن ودهن شتر بکام بستن وسر چیزی سخت

بستن کلم جراحت کردن وخسته کردن کلوم خسته شدن کلام سخن گفتن
واو از باب تفعیل است کوم بر رفتن ایغر بر مادیان کتم گردانیدن کعم
دهن اشتر بستن وبوسه برلب دادن چنانکه لب را بدهن خود در برده شود وسر کوزه
وسر ظرف سخت بستن کرم با مروت شدن وبخشنده شدن وبزرگوار شدن وگرانمایه
شدن وباران آوردن ابر وازگناه درگذشتن واو غیر مصدر هم آمده کرم بسکون
را غلبه کردن بکرم بر کسی کزم بفتح زاء منقوطه کوتاه شدن انگشت وکوتاه شدن بینی
وسطبر شدن لب کزم بسکون زاء منقوطه چیزی را بدندان شکستن ومغز آن بیرون
گرفتن برای خوردن کسم پاک گردانیدن چیزی بدست خود کشم بشین منقوطه
بینی از بن بریدن کشم بفتح شین ناقص خلقت شدن کظم خشم فرو خوردن
کظوم خاموش شدن وباز استادن شتر از نشخوار کردن من غیر المصادر
کم آستین کم غلاف غوره اولین خرما وسرپوش تنور کام جمع وکام دهن
بند شتر را هم گویند کم چند وبسا کم بضم کاف وتخفیف میم شما کزوم بزاء
منقوطه اشتر پیر تمام دندان افتاده کلام سخن کلم سخنها واو جمع کلمه است
کلیم هم سخن کسی وجراحت کرده شده کلم جراحت کلام وکلوم جمع کرم
رز وقلاده کریم بخشنده وبزرگوار وگرانمایه وگناه بخش کرام جمع کهام
پیر وکاهل وکند وبمعنی جمع هم آمده است کهیم وکهکم پیر کوم رمه اشتر

کخم غوره کظیم و کاظم خشم فرو خورنده و شتر باز ایستاده از نشخوار کردن
وکظیم کلانی در را هم گویند کرنیم و کرنم تیز کرازیم جمع کرنیم و کرانم و کرزم
مرد کوتاه سطبر کرم و کرام بخشنده و بزرگوار و کرانمایه و کرم بمعنی جمع هم آمده یعنی بزرگواران
و کرانمایها کرام بضم کاف و تشدید را بغایت بخشنده و کرانمایه کیسوم حشیش بسیار
کلثوم آنکه هردو روی او پرگوشت باشد و ام کلثوم نام یکی زن نبی علیه السلم کظم
خاموشان کظم بیرون آمدن کاه نفس کاشم درخت انجدان و انجدا از زبان گیل
گولی پر گویند کعام دهن بند اشتر کسعوم خر کتوم کمان تیر اندازی و شتری
که در حین سوار شدن آواز نکند کتیم خیکی که آب از آن بیرون نیاید کتم گیاهیست
کرکم زعفران کیم بفتح میم برای چه کدام انجامه باب الکاف مع النون
من المصادر کمون پنهان شدن کون پاینده کردن و بودن و ازین معنی اخیرست
قول حق تعالی و لم یک نطفة که اصلا لم یکن بوده است نون را انداخته شده است
برای خفت کن پوشیده داشتن و پنهان داشتن کغفان ناسپاسی کردن کهدان
دویدن خر کشتن بفتح تا سبز شدن لب چارپا بواسطه خوردن علف سبز و چرکن شدن
کبن دوم باره بخیه زدن و دوختن لب دلو را و غایب کردانیدن و درد کبان کرفتن
شتر را کبون و کبن آهسته دویدن و فربه شدن و سطبر شدن انگشت کغن
پشم رشتن کتمان بکسر کاف پوشیدن راز و پوشیدن گواهی وغیر آن من غیر المصادر کین

پنهان

پنهان شدن کین گوشت پاره ایست در اندرون فرج کیون جمع کاهن اختر گوی
یعنی فال گوی و غیب گوی و دعوی علم غیب کننده و او مشتق از کهانت است کقوله تعالی
وما انت بنعمة ربک بکاهن و لا مجنون کهان بضم کاف و تشدید ها جمع کاهن
و کاهن و کاین و کائن و کین جندوبا کلبتان کلبتین آهنگران که هر دو سر
او خم باشد کدیون خاک و آرد سرگین که بآن زره را جلی کنند کولان بفتح کاف
گیاهیست کسلان کاهل کفلین دو بخش کانون کوره آتش دان و مرد گران
تن کرین و کرین گریبان و این هر دو جمع کره است کالحون و کالحین
ترش رویان و کسانی که سرهای ایشان سوخته باشد و لب زیرین و بالایین برجسته و دندانها
پیدا شده و این صفت دوزخیانست کتمان بضم کاف کوهیست کرزن و کرزن
و کرزین تبر و در دستور اللغة گوزن زنبیل را هم گویند کرعان بفتح را زغیست که بپارسی
ماهی خواره گویند کراوین و کروان جمع کیون و کیون رفته شدهای خانه و این هر دو جمع
کنه اند کران نعار کننده کثبان ریک پشتها و او جمع کثیب است کذان سنگ نرم
و سست کاذتان هر دو طرف بالای ران کرتان صبح و شام و دو بار کربان
ظرفی که نزدیک باشد که پر شود از چیزی کبان بضم کاف دردیست که شتر را پیدا شود
کبن پوست لب دلو که باز گردانیده شده است کتان و کتن زنگیر و بزبان گیل و شش
گویند و کتن چرک را هم گویند کین بکسر تا چرکن کین جامه که زن در پای خود پیچد در هودج

وجیزیست از پوست مانند باون که در وجیزها کوبند وخورکننده کدون جمع کَذَبان بذال
منقوطه دروغ کو کُشْخَان مردم لنک واو جمع اکسح است کَیْسَان نام شخصی وعذر کردن
وبدین معنی خیر جمع مصدر است کُنْفَان بضم کاف ملخ کُوْفَان پناه ونام شهر کوفه
کَنَایِن زنان پسران واو جمع کنه است کَمْتَان بلبلان واو جمع کعیب است کَیْن
بفتح کاف وکسر دال مرد فرومایه کَهْلَان قبیله ایست از قبایل بنی سبا کَوْدَن اسب
غیر تازی پالانی وشخص ناز یرک من الصحاح کَرَان عود که می نوازند وبعضی صنج کویند
کُمُوْن زیره کِنَان پرده وجمع او اکنه آید کِنّ پرده وپناه کاه ونهان خانه وهرچه
بآن چیز را محفوظ ومخفی دارند وجمع او اکنان است کقوله تعالی وجعل لکم من الجبال اکنانا
کِیْزَان کوزها کِیْرَان براء غیر منقوطه پالانها وکوزهای آهنکران واو جمع کور است کَفَن
جامه آخرت باب الکاف مع الواو فی المصادر کَتْو کام زدن یکه نهادن در رفتار او
کَوّ کوی باختن وکوه ساختن وچاه انباشتن ودست خطا کردن شتر وبرود افتادن
کُدُوْ سخت شدن زمین چنانکه کیاه آن دیر بدر آید کَنْو بکنایه سخن کفتن وکینه کردن
کسی را کَبْو آب از کوزه ریختن وبسر وکردن درآمدن اسب ورفتن خاک وخاشاک
وبرف ومثل آن ودر خاکستر پوشیده شدن آتش وبیرون نیامدن از سنک آتش کَظْو
پر شدن کوشت وورم شدن آن باب الکاف مع الها فی المصادر کَدّه کرفتن و
خراشیدن کَمَه کور مادرزاد شدن کَهّ بتشدید ها بدهن بر کردن کسی تا بوی دهن او

شُفته شود فی غیر المصادر کُنْه وقت کار وپایان چیزی کَدَه وکُدُوَه خراشش
کَرِیْه ناخوش آینده کَرْه اشتر سخت سر ومشقت وسختی کُرْه بضم کاف رنج وسختی و
ناخوشی کَیْمَه برای چه کِیَة وکِیَه چنین وچنین کَامِه سرکشته باب الکاف مع الیاء
فی المصادر کَرْی جوی کندن کَسْی کواهی پوشیدن کَیّ داغ کردن وکزیدن وتیز نکریستن
واو در اصل کوی بوده است واو را یا قلب کرده اند ویا را در یا ادغام کرده اند فی غیر المصادر
کَمِی دلیر کَاذِی وکَادِی بذال منقوطه ودال غیر منقوطه کیاهیست کُرْکِی کلنک
کراکی جمع کَیّ داغ کَاوِی داغ کننده وتیز نکرنده کَابِی بزرک چنانکه کویند کابی الرماد
یعنی عظیم الرماد کَرِیّ بکرایه کرفتن ومکاری وانکه چارپا بکرایه دهد کَافِی بس کننده وسالم
وپایندانی کننده کَفِی بسلامت بوده کَفِی پایندانی کننده وبس کننده کَرُوْبِی فرشته
مقرب کُرْسِی تخت کراسی جمع کَرَابِیْسِی کرباس فروش کِسَائِی نام شخصی کُفُتِّی بتشدید
یا وضم وکاف مرد پیر کُسَعِی نام شخصیست که او مدتی یک درخت چوب کمان ساخته وشب
رفته وبرای شکار تیر انداخته وتصور کرده که تیر را رد کرده است از آن قهر کرده وکمان شکسته
چون صباح بهمان موضع عبور کرده شکار را دیده که تیر خورده افتاده بوده است برای شکستن
کمان بغایت پشیمان شده است چنانکه شاعر کوید شعر ندمت ندامة الکسعی لما رأت عیناه ما فعلت یداه
کُنِّی بتشدید یا نام کنیف کسی کُدُرِیّ ابر سیاه من الدستور ونوعی از مرغ قطا من الصحاح
کتاب اللام باب اللام مع الالف فی المصادر لَطَاء ولُطُوّ

جسیده شدن و در زمین خفتن لِعَآء بالف ممدوده و لُعَی بالف مقصوره دیدن و
رسیدن و کارزار کردن لَخَاء دارو در بینی کردن و بسیار بیهوده گفتن و یکزانو سطبر
شدن از زانوی دیگر لَبَاء دوشیدن و لَبَا بخورد کسی دادن لِبَا و لَبَا در غیر مصادر
مبین است لَتَاء سنگ برکسی زدن و زاییدن لَزَء زاییدن و جریدن لَوَء بدرد آمدن
اندرون لَغَاء پوست از چوب واکردن و وابردن یا وابر را وجدا کردن گوشت از استخوان
و کسی را زدن لَجَاء پناه گرفتن لَثَا تر شدن لَکَاء بر زمین زدن لَکَی لازم شدن
و حریص شدن لِجَاء همدیگر را دشنام دادن و با کسی نزاع کردن هر غیر المصادر لُؤْلُؤ
مرواری بزرگ و مروارید های بزرگ و بمعنی اخیر جمع لؤلؤة است لُوبِیَا دانه ایست که آنرا سیاه
جشمک گویند لِثَی گوشتهای گرداگرد دندانها و جمع لثه است لَثَا بفتح لام آبی که از
تن درخت بیرون آید و چرک جامه لَکَای کا دو حشی ز و سختی معیشت و نام شخصی لَخوا زنی
که بسیار بیهوده گوید و زنی که یکزانوی او سطبر باشد و جانوری که منقار بالایین او دراز تر
باشد مثل عقاب لِمَا رنگ گندم گون لَمْیَا زنی که لب او گندم گون باشد لِوَاء علم لِوَی
بالف مقصوره پایان ریگستان و راه راست که بعد از ریگستان پیدا شود لَأوَاء سختی
و در حدیث است که من کان له ثلث بنات فصبر علی لاوائهن کن له حجابا من النار
لَدَی نزد لَقَا چیز زبون انداخته شده لَوَی دردیست که در اندرون آدمی پیدا
شود لَهْنَی و لَهْشَی زن تشنه لَخْتَی زن گرسنه لَاتَیْنَا که در قرآن آمده است

کر لاتینا فی ذکری فعل نهی است برای تثنیه و اصلش تینان بوده است و نونش برای
دخول لا محذوف شده یعنی سستی مکنید لُغَیْزَی سخن پوشیده معنی لَخَا ظرفی که
سعود در وکنند و فرج زن که پر آب باشد لَخْنَاء زن ختنه ناکرده و زن منغنة الفرج
لِحَا بکسر لام نان خیسانیده لَعَا حریص لَهَا جمع لهاة است لُهَی بضم لام جمع
لهوة است و سیم را هم گویند من الدستور لُهَآء بمد الف مقدار لَجَاء پناه گاه لِحَا
و لِحَا ریشها و این هر دو جمع لحیة اند لُوحَی شتر بسته لِحَآء بمد الف و کسر لام
پوست درخت لَغَطَاء گوسفندی که در گردن او سیاهی باشد و دیگر جا سفید لَعْطَاء
زنی که دندان او ریزیده باشد از پیری و زنی که گوشت فرج او اندک باشد لَوْلَا و لَوْمَا
اگر نه و چرا نه لَوْمَا ملامت و رسوایی لَظَاء دوزخ و آتش زبانه زننده لَاطِی جسپنده
لا نه لَنَا مارا لِمَ نه و چون و مگر لِیَاء بالف ممدوده دانه ایست سخت مثل نخود
و آن در حجاز میباشد لِیَاء بالف مقصوره زمینی که آنرا آب دور باشد لَیْلَا شب نعات
تاریک لِیَاء فلا یعنی فرش شیر و آن اولین شیر است لُبَنَا داروییست لَغَاء خاک
و خاشاک و چیز بزرگ و چیز زبون باب اللام مع الباء فی المصادر لَغُوب
مانده شدن و رنجور شدن لَغَب بفساد آوردن لُوب و لُوَاب و لُؤُب تشنه شدن
لَسْب زدن و گزیدن کژدم و لیسیدن و فراهم آوردن لَسَب بفتح سین چسپیدن
بچیزی لِعَاب با کسی بازی کردن لَعْب رفتن آب دهن لَعِب و لِعْب بازی کردن

لَحَبْ راست رفتن و بر راه روشن رفتن و گوشت از استخوان جدا کردن و پوست وا
کردن لَحَبْ بفتح حا لاغر شدن از غایت پیری لَتَبْ نیزه زدن و لازم شدن و چسبیدن
بچیزی لُتُوبْ ثابت شدن و ایستادن و چسبیدن بچیزی لَهَبْ تشنه شدن لَهِيبْ و لِهَابْ
افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن لَبَّ بفتح لام برابر شدن و برگشتن گاه کردن
زدن چیزی را لُبَّ بضم لام عاقل شدن و او غیر مصدر هم آمده است لَجَبْ بفتح جیم بانگ
و غوغا کردن من غیر المصادر لَقَبْ نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند لاعِبْ بازی کن
لِعْبْ و لَعِبْ بازی لُعَابْ آب دهن و آب غلیظ و از روی خیسانیده مثل لعاب حلبه و
لعاب بزرکتان و غیر آن و لعاب النحل عسل را گویند و لعاب الشمس مانند دام عنکبوت چیزیست
در غایت گرما پیدا میشود و بعضی سراب یا بازا گویند لُوبْ سنگستانها از سنگ سیاه
و او جمع لوبة است و بمعنی مفرد هم آمده است لَابْ بمعنی لوبت و او جمع لابة است و بمعنی
مفرد هم آمده است لَغْبْ ضعیف و پر فاسد لَغِيبْ و لُغَابْ پر فاسد لَغْنَبْ احمق لاذِبْ
تشنه لوب جمع لازِبْ لازم و ثابت و چسبنده و بدین معنی اخیرست قول حق تعالی انا خلقناهم
من طین لازب و قولهم ضربة لازم بمعنی ضربت ثابت باشد لَحَبْ و لاحِبْ راه روشن
لَجَبْ بفتح جیم آواز و غوغا لَجْبْ بسکون جیم بسیار لِجَابْ گوسفندانی که چهار
ماه باشد زاییده باشند و شیر ایشان خوشیده و گوسفندان کم شیر و او جمع لجبة است لُجَبْ
بکسر جیم لشکر بسیار لَحِيبْ بحا غیر منقوطه شتر ماده لاغر شته لِصْبْ و لِصَابْ و لُصُوبْ

دره تنگ و میانه دو کوه و شکافه کوه لَصِبْ بکسر صاد بخیل لَوَاصِبْ جاهای تنگ ژرف
لِهْبْ بکسر لام شکافه کوه و دره تنگ که در میان دو کوه باشد لهوب و الهاب جمع لَهَبْ
زبانه آتش و غبار بالا رونده و بالا رفته لَبَبْ حال و دوال زیر شکم که بکمرش به تنگ
بسته باشد و بکسر سینه بند و موضع سینه که سینه بند بران نهند و ریگ تنگ لازِبْ لازم
و چسبنده لَبْلَابْ گیاهیست لُبْ درخت و دل درخت و خالص هر چیزی و مغز و مثل
لُبُوبْ مغزها لَبْ مردی که ملازم کاری باشد لَبَابْ تنه گیاه اندک لَبِيبْ عاقل
لُبَابْ بضم لام خالص هر چیزی لَبَالِبْ آواز و غوغای گوسفندان باب اللام
مع التا من المصادر لَتْ تر کردن پت و غیر آن و استوار بستن و بچیزی وا بستن
لَفْتْ بجانیدن و بگردانیدن لِفْتْ بکسر لام تکه کردن و میل کردن لَفَتْ بفتح فا کج شاخ
شدن بز و غیر آن لَهْزَمَه رسیدن پیری و اثر کردن آن لَقَانَه زود فهمیدن لَوْتْ
پرسیده خبر گفتن و بگردانیدن و باز داشتن لِطَافَه باریک و تنگ و نازک شدن و کوچک
شدن لَقْلَقَه سخت آواز کردن و آواز کردن لقلق و آن مرغیست و جنبانیدن لَوْعَه
سوختن عشق و دوستی کسی را لَحَامَه گوشت آور شدن لَصُوصِيَه و لُصُوصِيَه دزدی
کردن لَهْزَمَه و لَبْلَبَه مهربانی کردن لَبَابَه بمعنی لب است یعنی خردمند شدن لَجْلَجَه
لقمه در دهن گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهن گردانیدن چنانکه ظاهر نشود لَمْلَمَه
فراهم آوردن یعنی جمع کردن و گرد کردن یعنی مستدیر کردن لَهْلَهَتْ سست بافتن جامه

لموجة تمام پختن وتمام بریان کردن کوشت وسست کردن کار لذة ولذاذة خوش مزه
یافتن لعبة یکنوع بازی کردن لعبة بفتح لام یکبار بازی کردن لعوة تیز شدن
اشتهای طعام لغاة ولغبة ولغیانة یکبار ردیدن لغوة معلول بعلت لغوه کردانیده
شدن لهبة تشنه شدن لخلجة استادن بجایی لجوبة بجیم اندک شیر شدن کوسفند لمحة
درخشیدن برق ویکبار دیدن چیزی لحظة یکبار نکه کردن بکوشه چشم لواطة غلام باره کی
کردن لتلتة مبالغه کردن وبازداشتن از حاجت ومتردد خاطر شدن در کاری لباقة
ملباقة استاد شدن ودرخور آمدن چیزی یعنی لایق شدن لکنة کند زبان شدن لثغة
سین را ثا کفتن وراء را غین کفتن یا لام کفتن لغلعة شکستن ودرخشیدن سراب بیابان
لجاجة ستیزه کردن لحسة بضم لام لیسیدنه لومة ملامة کردن کقوله تعالی ولا
تخافون لومة لایم لالاة دم جنبانیدن آهو لعظة ولعظة حریص شدن بطعام
وکوشت بدندان کرفته شدن هر غیر الخصاد لبیة جامه ایست وزن عاقله لجة
میانه دریا وژرفی دریا لجة بفتح لام آواز ها وغوغا لینة پهلوی کردن لذة مزه چیز
من المحل لمة شکل ومانند وجاعتی که زیاد بر ده وکم از یازده باشد لحلحانیة کند زبان
شدن وبدین معنی اسم مصدر است وبمعنی شخص کند زبان هم آمده من الدستور لواحة سخت
رنک ورو کرداننده لوامة سخت ملامت کننده لینة درخت خرما ونرمی لاهیة غافل
شونده لقوة علتیست که بر رو پیدا شود وشتری که زود آبستن شود وعقاب ماده ولقوه

بکر

بکسر لام هم عقاب ماده باشد لهزمة استخوان ریش وبناکوش وجمع او لهازم است لبتة
موضع کردن که کشتن کاه باشد لبنة بفتح لام وکسر با خشت وشتر پرشیر وکوسفند پرشیر
لبنة بکسر لام وسکون با کریبان پیراهن وخشت لبدة جمع شده از سرکین وبول وغیر آن وموی
پشت شانه شیر درنده لابة ولوبة سنکستان از سنک سیاه لبوة ولبوة ماده شیر درنده
لایمة ملامت کننده لاغیة سخن باطل وزن بیهوده کوی لطیفة نیکویی وچیز نیک لعیعة
کاورس لثة کوشت کرداکرد دندان واو در اصل لثی بوده است یا را بتا قلب کرده اند لثات
جمع لوثیة کروه لوثة سستی وکاهلی ودیوانکی وفربهی تعالی ناقة ذات لوثة ای سمن لمزة
عیب کوینده وعیب کننده لفیفة ولفافة آنچه بر چیزی پیچند لخلخة مفرد لخالخ است
لقاعد تره ایست لماسة ولمانة حاجت لهاذمة بذال منقوطه وزدان لزوجة
چسبندکی لیطة پوست نی لعوضة حریص بطعام لعاقظة جمع لماظة بضم لام بقیه
طعام که در دهن باشد لکیعة زن بخیل لهیعة نام مردیست لوقة روغن تازه لیقة
آلت دوات یعنی پرز لحکة جانوریست لطیمة شتری که داروهای خوشبو بر وبار کنند
وبازار عطاران لدة همسر لداة جمع لعنة نفرین لعنة بضم لام وفتح عین آنکه مردم را
لعنت کند لعنة بسکون عین آنکه مردم او را لعنت کنند لاقطة دریا وآسیا وبز ماده
وخروس لفاظة آنچه از دهن انداخته شده باشد لحیة موی ریش لحیة التیس کیاهیست
لفت شلغم ونیمه چیزی لثات احمق لمظة نقطه سفیدی که در لب زیرین اسب میباشد

وهر نقطه که سفید باشد لُمَعَه بضم لام گروه آدمیان لَمْعَه بفتح لام روشنی لمّاعه بتشدید
میم عقاب و بیابان لات نام بتیست لاتَ بمعنی تا بمعنی لیس است کقوله تعالی ولات حین
مناص ای لیس حین مناص لُهْنَه بنون طعام ناشتایی لَهَاة گوشت پاره ایست در اندرون
دهن نزدیک حلق در بالای سقف دهن لَهَوات ولَهَیات جمع لَهْجَه زبان لُعْبَه بازیچه
که بآن بازی کنند مثل شطرنج و نرد ولعبت کودکان ومثل آن لامِسَه ساینده لاة گاو
وحشی ماده لَطَاة پیشانی لَهْوَه بخشیده وبخشش وآنچه آسیاکردان بدست خود در دهن
آسیا اندازد لُهْجَه بضم لام طعام ناشتایی من الدستور لَهْبَه تشنگی لُؤْلُؤَة مرواری
لَخِیئَه گوشت پاره بی استخوان لُجْجَه ولَجَّه مرو بغایت ستیزه کن وتادر ومبالغات
لُویَه ذخیره طعام یعنی طعامی که پس افکن کنند برای کسی لَیْت کاشکی لِغْوَه زنی که او را شوهری
باشد وفرزندی باشد از شوهر دیگر لُبْکَه لقمه ترید لُوَامِد لقمه ترید لقمه خورد لُقْمَه
مقداری طعام که در دهن اندازند و یکنوع علیست لُبَاخِیَه بضم لام زن تمام رسیده لَخْت
دزد واصوات جمع لُغَة سخن لغات جمع لَمَّة چیزی اندک و دیوانگی وزمانه لِمَّه بکسر لام موی
که از بناگوش گذشته باشد لامَّة بتشدید میم چشم بد لامَه بتخفیف میم کاری که ملامت
کنند بران کسی را لأمَة بهمزه عین زره لُوَمَه بفتح واو آنکه مردم او را ملامت کنند لِحْیَه و
لُحیَه ولِحیَه گوسفندی که زاییده باشد و بعد از چهار ماه شیر او خوشیده و گوسفند اندک شیر
لِقْحَه شتر دوشایی لَبَادَه جامه بارانی لَزْبَه سختی وقحط لزباب جمع لُغْوَه سیاهی

که بر گرد پستان زن میباشد وحریص بطعام وسختی گرسنگی لَغْطَه سیاهی که در گردن گوسفند
میباشد لُقْطَه چیزی انداخته که برچیده شده باشد ومال ضایعی که کسی برگرفته باشد لُخْمَه و
لَحْمَه طعمه باز از شکار او و پود جامه که بر تاری بافند وخویشی لاقِطَه برچیننده لُقّاعَه
بضم لام وتشدید قاف مرد بسیارگوی ومرد حاضر جواب باب اللام مع الثاء من المصادر
لَوْث گرد گردیدن وپناه گرفتن وعمامه بر سر بستن وآلوده کردن وتوانا شدن لَهَث و
لَهَاث بفتح لام توانا شدن لُهَاث بضم لام ولَهَث بفتح لام وسکون با مانده شدن
وزبان از دهن بیرون انداختن سگ از غایت تشنگی یا از تعب یا از سختی گرما کقوله تعالی مثله کمثل
الکلب ان تحمل علیه لَبْث ولُبَاث درنگ کردن من غیر المصادر لَوْث توانایی لُهَاث
حرارة تشنگی لَیْث شیر درنده وعنکبوت لِیْث بکسر لام اسم موضعی ونام گیاهی باب
اللام مع الجیم من المصادر لَجّ ولَجَج ولجاج ستیزه کردن لَعْج سوزانیدن
وبدرد آوردن ودر دل چیزی درآوردن لَجْج در چیزی بسته شدن وچسبنده شدن وماننده
شمشیر وکارد در غلاف لَزَج چسبنده شدن وخود را بازیدن وکشیدن لَهَج حریص شدن
لَمْج خوردن بکناره دهن لَجّ انداختن وبر زمین زدن من غیر المصادر لَزِج چسبنده
لَجُوج ستیزه کننده لَمَاج جزوی چیزی خوردنی لُجّ شمشیر وپر آب ترین وژرف ترین
موضع دریا وژرفی دریا لَوَاهِج شعف وحرص دارندگان لَوَاعِج سوزانندگان لَجْلَج
کلام مترددی که نفادی ووضوحی نداشته باشد لَجَج جای تنگ وهرچه تنگ وضیق باشد

لجلاج الکن سخن نادرست غیر فصیح گوید باب اللام مع الحاء من المصادر لقاح
ولقح بفتح لام باردار شدن و آبستن شدن اشتر لحح چشم بر هم کوفتن و پلکهای چشم بهم
چسبیدن لمح دیدن و درخشیدن لطح آهسته دست بر چیزی زدن و بر زمین زدن
چیزرا لحح گرسنه شدن لواح تشنه شدن لوح تشنه شدن و درخشیدن و رنگ رو
بگردانیدن و پیدا شدن لفح سوزانیدن و بشمشیر زدن من غیر المصادر لوح شانه
گوسفند و شانه آدمی و تخته چوب و استخوان پهن لوح بضم لام هوا لایح سفید لایح آشکار
لحج بضم لام کنده و کاواکی که در ته چاه و تنگ رود خانه باشد لاح جای تنگ لقاح بضم لام
و تشدید فا مانند بادنجان زرد چیزیست که آن را می بویند لقح شتران دوشای واو جمع لقحات
لاقح آبستن و باردار لواقح آبستنان و باردارندگان واو جمع لاقحات و بعضی فایده
رسانندگان هم آمده است و بدین صفت ریاح لوافح که نه ریاح بار فواید را حامل‌اند لوافح
سوزندگان لقاح گروهی که پادشاه را فرمان نبرند یا ایشان را در ایام جاهلیت هیچ بار اسیر
نکرده باشند لقوح اشتر ماده دوشای نو زاییده لقاح بکسر لام جمع باب اللام مع الخاء
من المصادر لطخ آلودن و در بدی انداختن لخخ بسیار اشک شدن چشم من غیر المصادر
لخالخ جمع لخلخه باشد و لخلخه چیزیست که داروی خوشبوی درو کنند و بدست جنبانندن و بو کنند
لطخ اندکی از چیزی لطوخ داروی که بر چیزی بمالند باب اللام مع الدال من المصادر
لهد دفع کردن و لاغر شدن چارپا و گران شدن بار چیزی را لبد پر شدن درون اشتر از

گیاه

گیاه صلیان و در گلوی اشتر ماندن آن لغد بغین منقوطه راه راست باز آوردن چیزی را
لبود بر سینه خفتن مرغ و بزمین چسبیدن لد و لدود دارو در یکطرف دهن کردن
و بر خصم غلبه کردن در جنگ لدد سخت دشمن شدن لحد برگردیدن از حق و مرده را در لحد
گور نهادن و لحد گور کردن یعنی که در یکطرف گور کنده کردن تا میت را در آن نهند لگد چسبیدن
لسد لیسیدن من غیر المصادر لدود دشمن و داروی که یکطرف دهن ریزند لدود لد
و لد نزد لد بفتح لام و تشدید دال خرچین لد بضم لام و تشدید دال کسانی که سخت باشند
بدشمنی واو جمع الد است کقوله تعالی و تنذر به قوما لدا لبد جمع شده های سرگین و بول و موهای
برشانهای شیران درنده و آن جمع لبده است لبد بسیار و جمع شدها و مردی که از مقام خود
جدا نشود و مسافرت نکند لبد نمد و نمد زین اسب لبود جمع لبود خرچین خورده و نام شاعری
لبد بفتح لام و باء چشم لحد و لحد شکافی که در یکطرف گور کنند برای مرده نهادن لغد و
لغدود گوشت میانه جنگ و گردن لغادید جمع لغد و دست باب اللام مع الذال
من المصادر لوذ و لیاذ پناه گرفتن لواذ در پس همدیگر پنهان شدن و این از باب
مفاعلات کقوله تعالی یتسللون منکم لواذا لجذ بسیار ترحش خواستن و لیسیدن و خوردن
لذاذ خوش مزه یافتن چیزرا من غیر المصادر لذیذ خوش مزه لذاذ خوش مزه لذ
بتشدید ذال مرد خوش سخن و چیزی خوش مزه و خواب لوذ جانب کوه و گرداگرد کوه لذ و لذ
بسکون ذال و کسر آن بمعنی الذی است یعنی اکه باب اللام مع الزاء من المصادر لگز

مشت زدن لهز آمیختن و مشت بر سینه کسی یا بر کردن کسی زدن و نیزه بر سینه زدن و سر زدن
شتر کره بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لمز عیب کردن و بچشم اشارت کردن کقوله تعالی
ومنهم من یلمزک فی الصدقات و زدن و دفع کردن لزو لزز بچسبانیدن بچیزی و سخت
بستن و نیزه زدن لبز سم پای زدن اشتر چیزیرا لغز روی چیزی برگردانیدن من غیر المصادر
لماز مرد عیب کننده لحز بخیل لجز بجیم معنی لزج است یعنی چسبنده لوز بادام
لزازیز استخوانهای سینه لغز سخن پوشیده معنی و سوراخ یربوع باب اللام مع السین
من المصادر لطس کوفتن و پایمال کردن لمس سودن و جماع کردن لوس چشیدن
لبس بفتح یا دیر شدن لبس بباء یکنقطه پوشیده و آشفته کردن کار و آمیخته شدن تاریکی
لبس بضم لام جامه پوشیدن لغس افسوس داشتن و عیب کردن و لقب نهادن کسی را
و حریص شدن و ناخوش شدن و پوشانیدن لحس و لحس لیسیدن و خوردن من غیر المصادر
لیس بسکون یا و فتح سین یعنی نیست و او فعلیست از افعال ناقصه لباس و لبس جامه و پوشش
لباس التقوی حیا لباس الرجل زوجه لباس المرأة شوهر زن لابس جامه پوشیده
لقس مرد حریص و مرد بدخوی و آنکه مردم را لقب نهد و افسوس دارد لاقس عیب کننده
لبوس زره و جامه و هرچه در پوشند و بعضی اولیست قول حق تعالی و علمناه صنعة لبوس
لواس چیزی چشیدن لاحوس شوم نامبارک لکاس بضم لام گیاهی که اول بروید
لعس اندک سیاهی لب لعس سیه لبان از غایت سرخی لب و گیاهها که از غایت سبزی

بسیای

بسیاهی زند و او جمع العس است لدیس شتر ماده فربه آگنده گوشت لعوس جست کار و جست
خورنده و گرگ و حریص بطعام خوردن باب اللام مع الصاد من المصادر لحص
پرگوشت شدن پلک چشم بالایین و پرگوشت شدن پستان لحص تنگ شدن لوص از
دریا از در بچه یا از شکافه چیزی بچیزی نگه کردن من غیر المصادر لص دزد لصوص جمع
لحیص تنگ لحاص بکسر صاد تنگ سختی لخص بخاء منقوطه عضو پرگوشت باب
اللام مع الضاد من غیر المصادر لضلاض رهنمای استاد باب اللام مع الطاء
من المصادر لغط و لغط و لغاط غوغا و آواز کردن لقط برچیدن و رفو کردن
جامه لوط چسبیدن بچیزی و بگل اندودن و بدل چسبیدن و دوستی و غیر آن لیط چسبیدن
لط فرو گذاشتن پرده و لازم شدن چیزی را و چسبانیدن و پوشانیدن و انکار کردن
کسی را و دم خود در میان ران گرفتن اشتر و بروی در انداختن سپر و غیر آن لطلط افتاده شدن
دندان و افتاده دندان شدن لعط چیزی را با چیزی برابر کردن و برابر کردن با چیزی لبط
انداختن و بر زمین زدن لمط آب زدن بر چیزی و تیر زدن چیزیرا من غیر المصادر لقط
برچیده و چیز اندک و پارهای زر که از معدن چیده شود لقاط بضم لام برچیده لاقط
برچیننده لط قلاده و ایست لطاط جمع لطلط پیرزن دندان افتاده لغط آواز و غوغا
لغاط بضم لام نام کوهیست لقیط انداخته شده که برگرفته باشند لوط و لیط دوستی
بدل چسبنده و لوط بمعنی رداء هم آمده است لیط بکسر لام پوستهای نی و بدین معنی جمع لیطه است

وبمعنی رنگ هم آمده است لِبَاط دهن وهر چیزی که آنرا بچیزی چسبانیده باشند باب
اللام مع الظاء فی المصادر لَفظ گفتن وازدهن انداختن لَمظ بگرد دهن بر
آوردن وزبان لب سودن لَمَاظ بفتح لام بطرف زبان آشامیدن لَحْظ نگه کردن
بگوشه چشم لِحَاظ بکسر لام بگوشه چشم نگرستن فی غیر المصادر لَفظ سخن لَافِظ
ولَفَّاظ سخن گوی لُعمُوظ لَعمَظ حریص بطعام خوردن لعامیظ جمع لِحَاظ دشوار
گیرنده وسخت گیرنده لَمَاظ بفتح لام خبر باب اللام مع العین فی المصادر
لَذع بذال منقوط سوزانیدن ورنجانیدن سخن بد لَسْع گزیدن مار وکژدم وکیک
وکسی را بد گفتن لَطْع لیسیدن وپای بر کسی زدن لَطَع بفتح لام وطا فرو ریزیده
شدن دندانها لَکَع بفتح کاف چسبنده شدن چرک وغیر آن بچیزی ولیسیدن وسر
زدن بچه بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لُوع جزع وزاری کردن وسوختن عشق
ومصیبت دل را لَیْع بد دل شدن لَقْع انداختن وخشم کردن لَمْع درخشیدن
فی غیر المصادر لَطَع سفیدی اندرون لب لِفَاع جامه که بر سر چیزی درکشند وپرده
لِمَاع زمین پارهای پر گیاه لَامِع درخشنده لَعْلَع سراب بیابان ونام کوهی
لَوَاذِع بذال منقوط سوزانندگان زبانی یعنی سخنهای بد وجایر سوزانند کا زام
گویند لُعَاع بضم لام گیاهیست که نازک وخوش آینده باشد در ابتدای ظهور وازینجا گویند
الدنیا لعاعة لَکَاع بفتح لام زن بخیله لَاع بد دل لُکَع مرد خسیس وبخیل وکم همت

واب نزد کودک خورد وخرگره باب اللام مع الغین فی المصادر لَدْغ
گزیدن وعیب کردن وتباه کردن کسی را بسخن لُثْغ ولَثَغ سین را ثا گفتن ورا را غین
یا لام گفتن فی غیر المصادر لَادِغ گزنده لَدِیغ گزیده مار وکژدم وغیر آن باب
اللام مع الفاء فی المصادر لَفّ درپیچیدن وباز داشتن لَفَف بفتح عین الفعل
گند سخن شدن ودرمانده شدن در سخن لَقْف زود فرا گرفتن وزود فرا گوارانیدن لَقَف
بفتح قاف ویران شدن دیوار وحوض واستاده شدن وجست شدن لَحْف جامه یا جامخواب
بر کسی افگندن لَطْف نیکوی شدن لُطْف بضم لام وسکون طا مهربانی کردن ونرمی
کردن ونوازش ونگهبانی کردن لَطْف درخشیدن وچسبنده شدن وخشک شدن
من المجمل لَخْف سخت زدن لَهَف بفتح ها اندوهگین شدن وحسرت خوردن وبیچاره
شدن لَهْف بسکون ها ستم کردن فی غیر المصادر لَحِیف ولِحَاف جامه خواب
وهر جامه که بجای جامه خواب بر کسی پوشانند لَطَف نیکوی لَطِیف نیکوکار ویاری کننده
وبغایت باریک ونازک وخورد لَطَائِف نیکوکاریها ونیکوییها واو جمع لطیفه است لَجَف
بیان بیابان وچاهها خورد که بر کنار چاه بزرگ باشد وکنار چاه وحوض لَخَف بخاء
منقوط سنگ رقیق روشن لَصَف بفتح صاد نوعی از خرما وچیزی مانند خیار که بیخ کبر
رویید وبعضی نفس کبر را هم گویند لِطَاف بکسر فا نام موضعی لفایف جمع لفافه ولفیفه است لَقَف
بسکون قاف مرد جست واستاد لَقِیف بکسر قاف ولَقِف حوض خراب وشکسته ودیوار

خراب لقق بفتح قاف طرف چاه وکنار حوض لهیف بیچاره لخاف نخا منقوطه
سنگ سفید باریک وپهن وسنگهای سفید باریک واو مفرد وجمع آمده است لیف ریشه
درخت خرما لفیف بهم درپیچیده وجماعت آدمیان که از طوایف مختلف جمع شده باشند
وبهم آمیختگان وفراهم آمدگان کقوله تعالی جئنا بکم لفیفا ولفیف بمعنی دوست هم آمده است
لف بفتح لام وتشدید فا باغ پردرخت لف بکسر لام فراهم آمدها ودرختان بهم دررفته
وطوایف بهم آمیخته باب اللام مع القاف فی المصادر لفوق بهم وادوختن
لیق ولیاق پناه گرفتن ولیقه ومداد در دوات کردن وتر شدن دوات بسیاهی و
چسپیدن ودرخور آمدن چیزی چیزی را لبق بفتح با یک نقطه لایق واستاد شدن
درکار لثق بثای سه نقطه تر شدن لحاق دررسیدن وبچیزی پیوستن چیزی را لحوق
بدنباله چیزی پیوسته شدن ولاغر شدن لسوق ولزوق ولصوق چسپیدن لعق
بفتح عین چسپیدن لعق بکسر عین لیسیدن وعرب گوید لعق فلان اصبعه یعنی مات
واین کنایت است لهق سخت پسند شدن لمق تیز نگریستن وبسیار نگریستن وکف
دست بچشم سائیدن ودختری را بدست زدن ونوشتن وستردن فی غیر المصادر لقق
بکسر لام مانند لایق درخور آمده لقلق زبان ونام مرغیست دراز گردن لقالق جمع
لقلاق آواز مرغ لقلق را هم گویند لازوق داروییست لزق ولزیق ولصق ولصیق
ولسق ولسیق پهلو لعوق بضم عین وسکون واو آنچه لیسیده شود لهق ولهلق و

ولهاق

ولهاق سخت سفید ولهاق گاو سفید را هم گویند لماق چیز خوردنی لاحق پسین
وبدنباله پیوسته لواحق پسینها وبدنباله پوستها ونیکوییهای پسین واو جمع لاحقه باشد
لاصق چسپیده وپیوستن لبق ولبیق استاد ولحوق بضم لام شگاف زمین لخاقیق
جمع لوق چیزی خوردنی لیاق آن دوات مثل مداد وپرزه که در دوات کنند وبداد
ترسا زند لعوق بسکون عین وفتح واو مرد جست وچالاک باب اللام مع الکاف
فی المصادر لحک دررفتن وچسپیدن لک بتشدید کاف زدن وکوفتن لوک
خائیدن لبک آمیختن فی غیر المصادر لک بفتح لام وتشدید کاف چیزیست
سرخ که بدان پوست را رنگ کنند لک بضم لام نخاله وثفل لک باشد که بدان دسته
تیغ را به تیغ ترکیب کنند وپارسی درون گویند لکیک گوشت بی استخوان وشخص فربه
آگنده گوشت لکاک جمع لماک جزوی چیزی خوردنی لکالک شتر سطبر لبیک آمیخته
باب اللام مع اللام فی غیر المصادر لعل شاید که وامید که لیل شب
ولجه گردان وآن مرغیست لال بدو تشدید الف صاحب لؤلؤ لایل شب تاریک
چنانکه الیل لزید یعنی مزید است باب اللام مع المیم فی المصادر لحم
گوشت از استخوان باز کردن وخوردن وگوشت دادن وگوشت فروختن وپیوند آبگینه کردن
وگرد وآمدن وگشتن لحم بفتح حا آرزومند گوشت شدن وخداوند گوشت شدن وپرگوشت
شدن لزوم دایم شدن با چیزی وواجب شدن وثابت شدن لوم ملامت کردن لام

بهم درآوردن جراحت وشکافه وتیر را پر نهادن لُؤْم بخیل شدن وناکس شدن لَمّ
بتشدید میم اصلاح کردن وجمع کردن حلال باحرام وفراهم آوردن چیزها لَمَم بگناه
نزدیک شدن ودیوانه شدن لِئَم ولِئَم آشتی کردن واتفاق کردن لَثْم بثاء سه
نقطه شکستن ودهن بند بستن وبوسه دادن لَتْم بتاء دو نقطه تیر زدن لَغْم
روبند وبینی بند بستن لَطْم طبانچه زدن کسی را لِطَام همدیگر را طبانچه زدن واین
ازباب مفاعلات لِزَام همیشه بودن باکسی یا درجایی واین ازباب مفاعلات
واوغیر مصدر هم آمده است لَقْم لقمه کردن ولقمه باهستگی فروبردن ودهنه راه بستن
لَهْم بگلو فروبردن لَدَم بفتح لام ودال حرمت خویش نگهداشتن لَدْم بسکون
دال زدن چیزی برچیزی وپاره جامه درجامه کردن لَذْم بذال منقوط ملازم شدن وهمیشه
استادن بجای وخوش آمدن لَغْم خبر غیر محقق دادن لَکْم مشت زدن هر غر المصادر
لَحْم گوشت لحام ولحوم جمع لَحِیم مرد پرگوشت وفربه کشته شده لَحِم بکسر حا آرزومند
گوشت لاحِم صاحب گوشت لَحّام گوشت فروش لازم آنچه همیشه با چیزی باشد لَئِیم
بخیل وناکس لیام جمع لائِم ملامت کننده لُوَّم بضم لام وتشدید واو جمع لَوَائِم
ملامتها واو جمع لایمه است لام تن آدمی وتیر وحرف معروف لَهُوم بخشنده واسب
نیک رفتار واشتر ماده بسیار شیر رود لهامیم جمع لُهَام لشکر بسیار لَهِیم حادثه زمانه
وسختی لِهَمّ بکسر لام وتشدید ها بزرگ واسب پیش رو وپیش رو ومردم بسیار بخشش لَامّ

روبند ودهن بند لثم جمع لَهْذَم تیغ تیز وزبان تیز ودزد لهاذم جمع لَهَازِم استخوانهای
بناگوش ازاستخوان ریس واوجمع لهذمة است لَمّ بتشدید میم سخت وجامع حلال
باحرام یعنی جمع کننده نصیب خود بانصیب غیر کقوله تعالی وتاکلون التراث اکلا لما
ای اکلا جامعا النصیب الاکل مع نصیب غیره او اکلا شدیدا لَمَم گناه خورد ودیوانگی
لَاجَرَم بفتح میم یعنی لابد ولا انقطاع هرچند که باصل معنی چنین است امابا ستعمال بمنزله
حقا مستعمل است لِجَام لگام درکوسی که زن حایض درحین حیض درمیان ران خود بندد
لُخْم بضم لام وسکون خا منقوط نوعیست ازماهی لَخْم بفتح لام قبیله ایست
ازیمن لِزَام ملازم وعذاب دایم لُقَم بضم لام وفتح قاف جمع لقمات که ذکر
رفت لَطِیم اسبی که یکطرف روی او را سفیدی باشد وشخصی که پدر ومادر او مرده باشند
واسب نهمین که باده اسب دردویدن باشد ودرعقب اسب هشتمین بود لَدَم آواز
چیزها که برچیزی زده شود ویا برزمین افتد وزنند کالسنگ برسنگ وبدین معنی جمع
لادم است همچو خادم وخدم لِدَام پاره جامه که استر موزه کنند ویا جامه را بآن وصله
زنند لَدِیم جامه که بروصله زده باشند وجامه کهنه لُؤَام پرتیر لُؤْم ولَام واین هردو
جمع لامة است لُغَام کفک دهن اشتر من الصحاح ودردستور آب بینی چارپا را گویند
لِمَم ولِمَام مویهای سر وزلف که دراز شده باشد وازبناگوش گذشته وبدوش
رسیده واینها جمع لمة اند لِثَام دهن بند زنان که بآن دهن خود را پوشند لِغَام یعنی

بند زنان که بآن پتی را پوشند لَقْم بسکون قاف راه راست و راه فراخ و فقح بزرگ
لکام گویست در شام لِمْ چرا او در اصل لما بوده الف را برای تخفیف انداخته اند
لَمْ نه او حرف جحدست و در سر مضارع رود و انکار معنی ماضی او کند باب اللام مع النون
من المصادر لَبّان بتشدید با مدافعت کردن در وام لَمَعان درخشیدن لَکْن کند
زبان شدن لُوثان تشنه شدن لَعْن راندن و از خیر دور کردن و نفرین کردن و مدت
کردن لِعَان همدیگر را مذمت کردن و نفرین کردن و این از باب مفاعلات لَهَبان
افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن لَهَبان برگشتن و غافل شدن و زایل شدن
لَهَثان بفتح ها تشنه شدن لَبَن بفتح با بسیار شیر شدن لَبْن بسکون با شیر
بخورد کسی دادن و زدن و انداختن لَسْن بسیار زبان راندن بر کسی و در زبان گرفتن
کسی لَسَن بفتح سین گویا شدن لَحَن بفتح حاء غیر منقوطه زیرک شدن لَحْن
بسکون حا میل کردن و خطا کردن در اعراب و خطا کردن در سخن و دریافتن و سخن گفتن کسی
چنانکه زود دریابد و دیگری در نیابد لَخَن بخاء منقوطه گندیده شدن و خته ناکرده ماندن
لُقیان دیدن لَجُون سست و کاهلانه رفتن لَقْن و لَقَن بیاد گرفتن و زود دریافتن
لَزَن جمع شدن مردم بر سر چاه چنانکه جای تنگ شود و سخت شدن لِین و لَیان نرم
شدن لِیان بکسر لام نرمی کردن و این از باب مفاعلات من غیر المصادر لَکِن
بکسر کاف کند زبان لَبِن بفتح لام و کسر با خشتها و او جمع لبنات لَبَن بفتح با شیر

آشامیدن

آشامیدن و دور کردن که از ناهمواری بالین پیدا شده باشد لِبن خشت لَیْن و لِین
نرمی و درخت خرما و درختهای خرما و بعضی اخیر جمع لینه است لَیان بفتح لام خوش حالی در معیشت
لوخان نام شخصی لَوْن رنگ و گونه و نوعی از خرمای بون لَقِن تیز فهم لَزِن بکسر زا
سخت لِسان زبان و سخن لِسان الصدق ثنای نیک لِسان العصافیر میوه درخت
ونوشک لِسان الثور لسان العصافیر ترانیست که پارسی تغیر کرده است این جبة الخضراست که او
تغیر کرده است که آنرا پارسی گاوزبان گویند لَسِن بکسر سین گویای فصیح لسن جمع لِکِن
بکسر لام لغت لکنّ و لکنْ هر دو حرف مشبه اند بفعل برای استدراک و پارسی هم اینها لکن باشند
بتخفیف نون یا لیک بکسر لام و سکون یا لَن هرگز نه و او حرفیست برای نفی دایمی استقبال کقوله تعالی
لن ترانی یعنی هرگز نه بینی مرا لَهْبان و لَهْثان مرد تشنه لَهْفان حسرت خورنده لُوزَتان
و لَوْزَتَین دو گوشت پاره ایست با دا کم دو در درون دهن بر سر حلقوم که مجرای طعام است میباشند
لَحیان مرد گرسنه لِحمان جمع لحم است لَحیان بفتح لام هر دو استخوان ریش لَدْن نرم
لُدن جمع لُدُن همسران و مانندان و او جمع لده است لَدُن و لُدُن نزد یعنی نزدیک لَدیان
هر دو جانب گردن و هر دو جانب رود خانه لَهْزِمَتان هر دو استخوان بناگوش لَعین
نفرین کرده و دور کرده و از صواب انسانی گردیده و آنچه بر مثال شخص در مزارع وضع کنند
تا وحوش و طیور از آن برمند و گرگ را هم گویند من الدستور لُغْنُون بغین منقوطه گوشت میانه
جنگ و گردن لغانین جمع لَغَن بغین منقوطه بمعنی لعلات کذا فی شرح الرضی الاسترابادی

مانند دو چه

لَحَن بحاء غیر منقوطه معنی سخن وخطا در سخن وخوش خوانی وبمعنی اولست قوله تعالی ولتعرفنهم
فی لحن القول لحون جمع ودر حدیث آمده است اقرؤا القرآن بلحون العرب یعنی بخوش خوانهای
عرب لَیُبَطِّئَنَّ فعل مضارع موکدست یعنی البته کاهل کند لُجَیْن نقره لَجِین بفتح لام برگی
که از درخت افتاده باشد لَجُوْن بفتح لام شتر ماده کاهل لَبُوْن شتر ماده شیردار وگوسفند
شیردار وابن لبون بچه شتر که دوساله شده باشد وپا درسیم نهاده لَبَن ولِبْن شیر ان
شیردار وگوسفندهای شیردار واینها جمع لبون اند لَبِن خشتها واو جمع لبنات باب
اللام مع الواو فی المصادر لَغْو معلول بعلت لقوه گردانیدن لَحْو پوست از چوب
باز کردن وشب گردانیدن ودور کردن از خیر لَغْو بیهوده وباطل گفتن وبانگ کردن
سگ لَهْو بازی کردن وبرگشتن از خیر وجماع کردن فی غیر المصادر لَوا کر لِعْو
بکسر لام بدخلق لَغْو بفتح لام حریص وآرزوی چیزی دارنده لَهْو بازی وزن وفرزند
وچیزی که از عمل خیر باز دارد وقول حق تعالی لو اردنا ان نتخذ لهوا یعنی ولدا او امراة واداد
کنایة از جماع هم آمده است لَهُو اعراض کننده از حق لَغْو سخن باطل وسوگندی که
باعتقاد دل نباشد وبچه شتر که از غایت خوردی قابلیت آن نداشته باشد که بدیت دهند
باب اللام مع الهاء فی المصادر لَیْه در پرده رفتن لَاه خدا لَهْلَه
که در سراب نماید لهاله جمع لِمَه برای چه لَهْلَه بفتح لام جامه که زبون باقه باشند وسخن
زبون وشعر زبون باب اللام مع الیاء فی المصادر لَأْی سخت شدن وکاهل

شدن لَیّ گردانیدن وبجانیدن چیزی وگردانیدن زبان در گواهی وغیر آن ومدافعت
کردن در وام ودم جنبانیدن وریسمان تابیدن وروی واپس کرده نگرستن وبمعنی اولست
قول حق تعالی ولا تلوون علی احد لُغِیّ دیدن لُهِیّ برگشتن وغافل شدن وبکداشتن
لَحَی پوست از چوب باز کندن وملامت کردن ولعنت کردن وزشت گردانیدن لَصِی
دشنام دادن من المجمل فی غیر المصادر لَوِی تره پژمرده لِیْ مرا لَدَی نزد من
لَیَالِی شبها ومراد به لیالی عشره ده شب اول ماه ذی الحجه است لُجِّیّ دریای ژرف پرآب
کقوله تعالی فی بحر لجی لاهِی غافل شونده وبازی کننده لَاغِی سخن وکاهلی لآلِی مرواریدهای
بزرگ لاوِی پیچاننده وگرداننده لَثِی جامه که بعرق تره شده باشد لَحْی استخوان
ریش وبرآمدن گاه موی ریش لحی جمع لِحْیانی مرد بزرگ ریش لِحْلِمانی مرد
گندزبان لِثّی گوشتهای گرداگرد دندان واو جمع لثاثست لَوْذَعِی مرد زیرک
کتاب المیم باب المیم مع الالف فی المصادر مَضَاء روان
شدن مِراء ستیزه کردن ومجادله کردن واین از باب مفاعلات مَسْرَی شب رفتن
مَخْبَی زیستن مَجِیء آمدن مَلا پر کردن مَلآ بدالف استوار شدن مَطْوا
خود را بازیدن مَزْح بگواریدن طعام مَشاء زدن وکشیدن مَنْع بسکون نون ونون مره
آوزاغشتن پوست در آنچه بان دباغت کند مَکْی آبله براوردن دست از کار بسیار مُکَا
بضم میم آواز کردن مرغ کقوله تعالی وما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء وتصدیة مَسْا

خرخریدن مُسَنّاة بی باکی کردن درکار و شوخی کردن مَشْنَا دشمن داشتن مَشْناة

بحذالف بسیار بچه شدن مَرعَی جریدن واوغیر مصدر هم آمده است مُعْنَی خدمت

کردن مِذاء زن و مرد بیگانه باهم جمع کردن وخالی گذاشتن ایشان تا مذی کنند ودر حدیث

آمده الغیرة من الایمان والمذاء من النفاق هز عز المصادر مِهْیَا جوی آبی که از

بلندی فروآید و روده مَمْطَی بفتح را مَلْحی بفتح لام نوعی دویدن واینها اسم

مصدراند مُطَیْطا خرامیدن واین مصدرات مَتَی کی و چون مَصْغُورا خوردان

مُکَلّا بتشدید لام کشتی داشتن گاه مثل کنار رود و کنار دریا مَضْوا بصاد غیر منقوطه

زنی که بران او گوشت نباشد مُضَعا بفتح ضاد منقوطه وضم میم پس رفتن واو اسم

مصدرست مَطَاء پشت مِلْطَا شکسته سر که به پوستکی باریک که با استخوان پیوسته است

رسیده باشد مَلَاوَی پر شده از چیزی مَلَاه کرده و مردم بزرگ وخلق وخوی مِلاء

بکسر میم مرد پر نعمت و مرد استوار مَلَا صحرا و آشکارا مِلَاه بکسر میم آنچه در ظرف وجای پر

شده باشد مُبَوّء فرو آوردن گاه مَعْبُودا بندگان واوجمع عبدست مَطَوّا

خود را یاز یدن و دست در چیزی کشیدن واین اسم مصدرست مِنَی بکسر میم موضعیست در

مکه که طواف میکنند مُنَی بضم میم امید با و آرزو با واو جمع منیة است مَنَاء بفتح میم مقدار

واندازه و تقدیر و برابر و من که بان چیزی سنجند و بعضی منازل هم آمده که زا و لام را برای خفت

حذف کرده باشند مَوْلی آزاد کننده و آزاد کرده و سزاوار و سزاوارتر و پسر عم و پسران

عم و داماد مفرد و جمع آمده است و پدر زن و یار و دوست و خداوند و همسایه و هم عهد و بنده

مَرمَی جای تیر انداختن مَمْشا رونده مَرْعَی گیاه زار و گیاه سبز و بعضی اخراست

قوله والذی اخرج المرعی مُلُوخیا دارویست مُومیا دارویست مَرْضی بیماران

مَأوَی و مَثوی جای مَهْما و مَتَما هر گاه مَکَاء مرغیست مُتّکا تکیه گاه مَرِیّ

سر معده که بحلقوم پیوسته است و آن راه طعام است و گوارانده شده و بردی و بروت

مَمْرِیء گوارانده مُحَیّا بضم میم و تشدید یا روی مَحْیَا بفتح میم و تخفیف یا زیستن

گاه و زندگی و مُحی کنایه از وقت ملاقات دوست و یار هم باشد مَلجاء و مُلتجا پناهگاه

مَا چیز و نیست و اگر و چیست مَاء آب مَائی فعل ماضیست یعنی گربه آواز کرد مَدَی

غایت و نهایت مُدَی بضم میم کاردها و او جمع مدیة است مَرْء مرد مَزَایا افزونیها

و او جمع مزیة است مَنَایَا مرگها مَرَایا برای غیر منقوطه شتران ماده پر شیر مَشْبَاء

راه کوه مَسَا شام مَقْرُوء خوانده شده مَخْبُوء پنهان شده مُنْبِئ خبر دهنده

مِنْدَی مثل شاخ گاو و بز و غیره مِذْرَی بذال منقوطه چوبی مانند خویه که بآن خرمن

پاشند و آن خرمن جو به نیست مِرْدِیه سنگی که بآن استخوان شکنند و اسب جست و چالاک

من الدستور مَرْعِزّی موی نازک که در زیر موی بزرگ بز میباشد مَسْتَقا بفتح میم

میان سر مِشْقَبَا بکسر میم شانه مِشَاء بوزن مفعال وَمَشَاء بوزن مفعل واین هر دو را

بر واحد و تثنیه و جمع اطلاق کنند مَاشَی بی باک مُجْرَی روان کرده شده و روان کردن گاه

وبمعنی مصدر هم آمده یعنی روان کردن و بهردو معنی مغرت در قول حق تعالی بسم الله مجریها ومرسیها
مژگان مردکان مخیطا بخاء منقوط دارو بیست که پارسی سپستان گویند من اختیارات
البدیع مینا بمد الف واداشتن کاه کشتی وادشتی از دوبانت مرداء ریکستان
بی کیاه میناء ومیداء بمد الف نهایت رفتن کاه اب وجمع شدن کاه راهها و برابر
چیزی مکا بفتح میم وتخفیف کاف سوراخ روباه وخرگوش ومثل آن مکوا آلت داغ
کردن متکا زن ختنه ناکرده مقضی گذرانیده شده مفتی فتوی داده معطی
بخشیده شده معطی بکسر میم مرد بسیار بخشش ملغی باطل کرده شده مرسی ثابت
کرده شده وثابت کردن کاه وبمعنی مصدر هم آمده یعنی ثابت کردن و بهردو معنی در آیه کریمه
بسم الله مجریها ومرسیها منزل است منعا خبرمرگ منهی بضم میم اعلام کرده شده مثنی
دو کرده شده ولفظ تثنیه کرده مثنی بفتح میم وسکون ثا رود مثلی تانیث امثل است
یعنی فاضلتر وراست تر مغنی بغین منقوط منزل ومقام مردم ومعیشت کاه معنی بعین
غیر منقوط قصد کردن کاه مهنی گوارانیده ومبارک باد کرده شده مهدی بکسر میم آنچه برو
هدیه نهند ونزد کسی برند مثل طبق وغیره مهداء بمد الف آنکه بسیار هدیه دهد وآنکه عادت
او باشد هدیه دادن متیوسا جمع تیس است مسحا زمین هموار پر سنگ بی کیاه وزنی
که سرون وران او کم گوشت باشد ملحا میان پشت ونام لشکر آل منذر مارا زن نازک
مرقرا دانه تلخی که بگندم آمیخته باشد مزاء بزاء منقوط مشدده شراب معزا بزمرنطا

بیابانهای وزیار موقا احمقان واو جمع مایق است میلا ریگ پشته بزرگ ودرخت
بسیار شاخ منبغی بتشدید نون اول نیک نعمت دهنده ونیک منت نهنده مرهاء
چشم بی سرمه وزنی که سرمه در چشم نکند مهیا ساخته شده محشی آنچه بر کنار او چیزی
نوشته باشند یا چیزی ساخته باشند مغیورا خران واو جمع عیرات مروزا بتشدید
زاء منقوط مرد کریمی که مردم از و فایده بسیار گیرند منبتا زمین نرم ودشت ونام کنیزکی معافی
عافیت داده شده معفی در پی داشته شده منقی پاک کرده شده مزکی پاک کردانیده
شده وستوده وزکوة داده مبرا بیزار کرده ودور کرده مرفا واداشتن کاه کشتی
در کنار دریا ورفو کردن کاه جامه مرایا منظر یعنی دیدن کاه ومقام بازی وشکاری مجلی
آشکارا کرده وروشن کرده محلی بحاء غیر منقوط زیور بر کرده شده وصفت بر کرده شده
ونشان داده شده وشیرین کرده شده مخلی بخاء منقوط رها کرده شده وخالی کرده شده
مصلی نماز کردن کاه مدما خون آلوده کرده موشی جامه نیک نقش کرده شده موقی
دیر مطلی طلی کرده شده مطلی زمین دشت ونرم معلی بلند کردانیده مسمی
نام کرده شده مربی پرورده شده متعکوکا بمد الف بدی معمی پوشیده کرده وکور
کرده مروی سیراب کرده شده مغشی پوشانیده شده مودی گذارده شده ورسانیده
شده مزجی اندک مزجی بفتح زاء وتشدید جیم رانده شده وکسی که خود را بقومی وابسته شده
باشد واز آن قوم نباشد مشیوحا شتاب کاری وزمینی که در و کیاه شیح روید مشیوخا

بخاء منقوطه جمع شیخ است یعنی پیران مدارا و محابا و مواسا فروگذار کرده موسی
استره و نام پیغمبریست علیه السلام ملاة بمد الف چادر یکته واو جمع ملاءة است
منتهی موضع دور منتدی مجلس مردم منادی خوانده شده مغری کاسه مقلی
دیگ که درو قلیه سازند معنی زنی که آرزوی جماع نداشته باشد مرورا بیابانهای خالی
واو جمع مروراة است مکنی بکسر میم و تشدید کاف در نک مکسا شموار مطایا شتران
سواری و شتر سواری واو مفرد و جمع آمده است و چون جمع باشد مفردش مطیة است مهاة
بالف ممدوده یعنی در قدح و کاسه باشد مها بالف مقصوره گاوان وحشی و بلورها واو جمع
مهاة است ممنی بضم میم آبهای منی زکه در رحمهای مادیانان باشد واو جمع مهاة است مداوی
دوا کرده مجتبی و مصطفی برگزیده ملتجا پناه گاه مکتری بکرا ایستانده مقتدی
پیشوا مرتضی پسندیده مقتضی اقتضا کرده شده و خواسته شده مدعی دعوی کرده شده
و آرزو کرده شده مبتغی خواسته شده ملتقی بهم رسیدن گاه مشتکی چیزی که ازو نالند
و شکایت کنند مبتلا دربلا افتاده مصطکی بضم میم و تشدید کاف مصطکی و آن یکنوع
دارویست معروف مصطلی باتش تابیده شده مستدعی درخواسته شده مستعلی بلند
داشته مستثنی بیرون کرده شده از طایفه متمنی آرزو کرده شده باب المیم
مع الباء فی المصادر مشیب پیر شدن و سفید شدن موی مشرب آشامیدن واو غیر مصدر هم آمده است
متاب بازگشتن بسوی حق کقوله تعالی فانه یتوب الی الله متابا مناب استادن بجای کسی مغیب

غایب شدن مضرب زدن و رفتن مرحب فراخ شدن فی غیر المصادر مشرب آشامیدن
گاه مشارب جمع و مشارب بالاخانها را هم گویند و بدین معنی جمع مشربات مسارب
بسین غیر منقوطه گیاه زارها منکب دوش آدمی و مهتر عرفا و دانایان قوم و زمین بلند
مناکب جمع مرکوب و مرکب آنچه برو سوار شوند مراکب جمع مرکبست میزاب ناودان
میازیب جمع مروب ظرفی که درو شیر را ماست کنند مرحب فراخ مجناب سطبر مشجب
بجیم چوبی که جامه بران اندازند ملحب بحاء غیر منقوطه مرد بدزبان دشنام دهنده و آنچه
بآن چیزی پزند یا پوست واکند منجوب قدح فراخ و پوست دباغت کرده منجاب
تیر بی پر و پیکان و مرد ضعیف و زنی که بسیار فرزندان بزرگوار زاید مناجیب جمع منجب
بضم میم آنکه او را فرزند نجیب شود موکب گروه سواران مواکب جمع مرزاب ناودان
و کشتی دراز مرازیب جمع موهب بخشش مواهب جمع و مواهب جایگهای خورد و آبگیر را هم
که در کوه باشد گویند مصایب کارهای ناخوش و حالهای ناخوش مثالب و معایب
عیبها مضروب زده شده مضراب آنچه باوتار عود و طنبور میزنند و آنرا پارسی زخمه
گویند مضرب زدن گاه و رفتن گاه و استخوانی که مغز درو باشد و از سر شمشیر مقدار یک وجب
مضرب بکسر میم سخت زننده مشعب و مذهب راه مهیب مرد سهمناک که ترس ازو آید
مهایب جمع مخصب فراخ مخضب بکسر میم و فتح ضاد منقوطه مثل لاک چیزی که درو
جامه شویند محضب بحاء غیر منقوطه چوبی که بآن آتش برافروزند مآب بفتح میم بازگشتن

کابها واو جمع مثابات است وجمع شدن گاه آدمیان وجمع شدن گاه آب در حوض مُثاب
بضم میم پاداش داده شده مِنْقَب نیشتر وهرچه باو چیزی را سوراخ کنند مَنْقَب بفتح
میم راهی که در کوه باشد مَثْعَب بفتح میم وسکون ثا رفتن گاه آب بسوی حوض وناودان
مَنْصِب مرتبه واصل وپای داشتن گاه مناصب جمع مَهَاب ومَهْرُوب جای بازترس
مَطْلَب جستن گاه وخواسته شده مطالب جمع مَطْلُوب خواسته شده ونام موضعی هم
باشد مَحْبُوب دوست داشته شده محابیب جمع مَعْیُوب عیب کرده شده مَغْرِب
شام گاه وفرو رفتن گاه ستاره مغارب جمع مِخْلَب جمع چنگال مرغ وداسی که بآن علف
وغله میدروند مخالب جمع مِحْلَب بحاء غیر منقوطه آنچه شیر در دوشند مَثاب استادن
گاه واو بمعنی مصدر هم آمده است مُذَبْذَب بفتح هردو ذال آنکه متردد باشد میان دو امر
مَآب بازگشتن گاه مَآرِب حاجتها مَشْرُوب آشامیدنی وآشامیده شده مَغْضُوب
خشم کرده شده ومراد به المغضوب علیهم که در قرآنست یهودیانند مَغْصُوب بصاد غیر
منقوطه بستم گرفته شده مَنْصُوب برپای داشته شده وبمرتبه ومنصبی داشته شده واعراب
نصب داده شده مَسْکُوب آب روان کرده شده بر روی زمین مَنْکُوب بدحالی وسختی
رسانیده شده مُقَرَّب نزدیک گردانیده شده مُقَرِّب نزدیک گرداننده مَثاب
بازگردش گاه مِنْعَب اسب تیز رفتار مَذَاهِب راهها وبدین معنی جمع مذهب است وزر
اندود کرده شدها وزرکار کرده شدها وبدین دو معنی اخیر جمع مذهب است بضم میم مَوَاجِب

بجم

بجیم افتادن گاه بهاء واجب کردها مَصْحُوب یار گردانیده ودر صحبت وحضور کسی داشته شده
مَسْلُوب ربوده شده مَرْطُوب رطوبة داشته وفربه وضخیم مَرْغُوب خواسته شده
مَنْعُوب رنج رسیده شده مُعْتَب عتاب کرده شده مَشُوب آمیخته شده مَجْذُوب
کشیده شده وربوده شده مَنْسُوب نسبت کرده شده مَحْسُوب شمرده مُعْرِب بیان
کننده وفحش گوینده وکلمه را اعراب دهنده مُعْرَب اعراب داده شده وآشکار کرده مُذْنِب
گناه کننده مُطْرِب بنشاط در آرنده مُعْجِب خوش آینده ودر عجب اندازنده مُوجِب
واجب کننده مُحِبّ دوست دارنده مُکِبّ بروی افتده مُذَاب گداخته شده مُضَرَّب
بتشدید را دوخته شده مُصِیب رسنده وصواب گوینده ویابنده وخواهنده مُؤَدَّب
ادب داده شده مُؤَدِّب ادب دهنده مُجَرَّب آزموده مُجَرِّب آزماینده مُرَکَّب
چیزی که در چیزی نشانده شده باشد ودو چیز یا بیشتر درهم بوده شده باشد وترکیب شده
مُرَکِّب ترکیب کننده مُعَذِّب عذاب کننده مُعَذَّب عذاب کرده شده مُعَقَّب بولی
کرده شده مُقَلِّب برگرداننده مُکَذِّب بدروغ دارنده وبیدل مُکَلِّب سگ دار
مُلَقَّب لقب داده شده مُلَقِّب نهنده لقب مُذَهَّب زراندود کرده شده وزربافت
کرده شده مُذْهَب زراندود کرده شده وبرده شده مِلْذَاب بخیل طاذیب جمع
مُهَذَّب پاک کرده شده مُشَذَّب درخت شاخ بریده وپوست واکرده واسب دراز
مِهْیَاب زنی که سخت بانک کند برای یغزی مِعْقَاب زنی که عادت او باشد که از پی هر

دختری پسری زاید مُعَقِّبْ از پی آینده وستاره که از پی ستاره براید وواپس دارنده
مُطَيِّبْ بوی خوش کننده وپاک وخوش کننده چیزی مُغَيِّبْ غایب کرده شده مُرَتِّبْ
بترتیب دارنده مُرَتَّبْ بترتیب داشته شده مُكَبِّبْ کباب کننده مُكَبَّبْ کباب کرده شده
مُتَرَاكِبْ برهم نشسته مُنْتَخَبْ ومُنْتَجَبْ برگزیده مُضْطَرِبْ لرزنده وآشفته حال
گشته مِسَاب وصَاب خیک مُجْتَنِبْ از چیزی دوری کننده مُلْتَهِبْ آتش زبانه کشنده
مُرْتَعِبْ ومُطَّلِبْ جوینده مُنْتَسِبْ بچیزی نسبت کرده مُكْتَسَبْ حاصل کرده واندوخته
مُنْجَذِبْ کشیده وربوده شده مُنْشَعِبْ پراکنده شده مُنْقَلِبْ واگردنده مُنْقَلَبْ
واگردیدن گاه وواگردیده شده مُنَصَّبْ بتشدید بار یخته شده مُسْتَصْحِبْ صحبت خواهنده
مُسْتَعْجِبْ عجب گیرنده مُسْتَغْرَبْ غریب آمده وغریب شمرده مُسْتَغْرِبْ بکسر را سخت خندنده
مُسْتَوْجِبْ سزاوار شونده مُسْتَجَابْ پاسخ کرده مُسْتَطَابْ خوش آمده وپاک آمده
مُسْتَحِبّ برگزیننده ودوست دارنده مُسْتَحَبّ برگزیده ودوست داشته مُحَارِبْ
جنگ کننده مَحَارِبْ بفتح میم نام قبیله ایست مِسْقَابْ شتر ماده که دایم بچه نر زاید مِحْرَابْ
بالاخانه وصدر مجلس ومسجد وطاق درون مسجد که بطرف قبله باشد محاریب جمع مُحَاسِبْ
شمار کننده مِشَبّ ومُشِبّ کاوی که بکمال جوانی رسیده باشد مُخَاطِبْ سخن گوینده مُخَاطَبْ
کسی که با او سخن گویند مُرَاقِبْ چشم دارنده وترسنده مُرَاقَبْ بفتح قاف چشم داشته شده
مُصَاحِبْ هم صحبت مُعَاتَبْ عتاب کرده شده مُعَاتِبْ عتاب کننده مُعَاقِبْ عقوبة کننده مُعَاقَبْ

عقوبت

عقوبت کرده شده مُكَاتَبْ کسی که برو نامه نوشته باشد وبنده که او را بمال او واو فروخته
شده باشد مَكْتُوبْ نوشته ودوخته مَكَاتِيبْ نوشتها مُنَاسِبْ فراخور مُوَاظِبْ
برکاری دایم ایستنده مُتَجَنِّبْ از چیزی دور شونده مُتَرَقِّبْ چشم دارنده مُتَرَقَّبْ چشم
داشته شده مَنَاقِبْ هنرها وراههای تنگ مُعَثْلَبْ خراب وناهموار مِجْنَبْ سپر ودور
زن از زمین عرب بزمین عجم مِذْنَبْ کفکیر وجوی آب مذانب جمع مُجَنَّبْ بفتح نون بسیار
مِفَابْ مرد بسیار آب آشامنده مُصْعَبْ شتر ایغر ونام شخصی مَلَابْ نوعیست از
داروی خوشبو مَهْرَبْ گریزگاه مهارب جمع مِقْنَبْ بکسر میم جماعت اسبان مِقْضَبْ
شمشیر مُقْتَضَبْ در بدیهه گفته شده ونام بحری از بحور عروض شعر مُقَبَّبْ خانه بگنبد مُتَشَعِّبْ
پراکنده مُتَعَجِّبْ شگفت دارنده مُتَعَصِّبْ پشتی کننده مُتَغَلِّبْ غالب شونده مُتَقَلِّبْ
برگردنده مُتَطَبِّبْ پزشکی کننده مُتَطَيِّبْ خویشتن را خوش بوی سازنده مُتَأَدِّبْ
ادب گرفته مُتَعَاقِبْ از پی چیزی درآینده مُتَقَارِبْ نزدیک شونده باب المیم
مع الثاء فی المصادر الثلاثیة والرباعیة مَتْرَبَة درویش ومحتاج شدن مَوْجِدَة
خشم کردن مَخَافَة ترسیدن مَجَاعَة گرسنه شدن مَخْمَصَة گرسنه شدن ومسخرگی کردن
بمعنی اول اجوف است ومشتق از جوع وبمعنی دوم صحیح است مَسْغَبَة گرسنه شدن مَتَانَة
استوار شدن مَكَانَة جای گیر شدن مَذَلَّة ومَهَانَة خوار شدن مَرْحَمَة رحمت کردن
مَعُونَة یاری کردن مَرْضَاة خشنود شدن وپسندیدن مَخِيلَة پنداشتن وتکبر کردن مَعَقَّة

دوست داشتن مقامه بضم میم ایستادن کقوله تو خلقنا دار المقامة مقت و مقاة دشمن
داشتن مؤنة بضم میم دیوانه شدن موته مردن موت و ممات بفتح میم و موات
بضم میم و میتة بکسر میم مردن محبه دوست داشتن مشقت رنج کشیدن و دشوار
آمدن و دشواری بر کسی نهادن مثله بینی بریدن و گوش بریدن مآکر فاضل بودن
معصیة نافرمانی کردن مرثیه گریستن بر مرده و محاسن او گفتن و رحم نمودن و او
غیر مصدر هم آمده است مخانت خیانت کردن مضرة گزند کردن مروشه بی موی
ابرو شدن شخصی و بی گیاه شدن زمین مت کشیدن و نزدیکی جستن بکسی بخویشی منت
نیکویی بزرگ بر کردن کسی نهادن مبرة باکسی یا با مادر و پدر نیکویی کردن مسرت
شادگردانیدن معرت گرگین شدن و بدی کردن معذرة عذر خواستن معرفت
شناختن میسرة و مقدرة توانگر بودن معدلت داد دادن مرمت تیمار کردن مذمت
بدی کسی گفتن ملکة پادشاه شدن مکرمت بفتح را بخشش کردن و بزرگواری نمودن
ملاحة نمکین و خوشاینده شدن ملوحة شور شدن مکادة نزدیک شدن مکیدة حیله
و مکر کردن موجة تلخ شدن آب مزة یکبار مکیدن محنه آزمودن و او غیر مصدر هم آمده است
مرحمت مهربانی کردن و بخشش نمودن مغفرة آمرزیدن مسکنة آرامیده شدن
و درویش شدن محمدة ستودن مشورة و مشورة صلاح اندیشیدن منقبة هنر و ستودگی
مرد ضد مثلبه منقصة کم شدن مهابت بزرگ داشتن و ترسیدن مهارة استاد شدن

دیزنا

و زیرک شدن مضمضه و مصمصه آب در دهن جنبانیدن مالکه بضم لام پیغام فرستادن
مسمسه آشفته شدن کار مماکه بخیل شدن مسئله درخواستن مساءة و مسایة
غمگین کردن مرأد بسیار گیاه شدن زمین مناعه استوار شدن منعه و منعه
ارجمند و عزیز شدن و باز داشتن مجمجه بر هم زدن خط و سخن در دهن گردانیدن و آشکار
نگفتن مرطله و مغرحه جنبانیدن ممتنه جنبانیدن و فاسد شدن کار منعه بانگ
کردن آتش و بانگ کردن شجاعان در جنگ و در سختی گرما شدن مرزنه اول براء مهمله
ساکنه و بعد از آن بزاء معجمه مکسوره خیر و نیکی رسانیدن و زیان کردن مرارت سخت دل
شدن مغمغه بغین منقوطه آمیختن مساحه زمین پیمودن مرانه عادت کردن
و دایم بر کاری ایستادن و نرم شدن و سخت شدن و این از لغات الاضداد است مراده
از حد درگذشتن مره بکسر میم سخت تافتن ریسمان من المحمل مله و ملاله سیر برآمدن
از چیزی یعنی تنگدل و ملول شدن مهنه و مهنه خدمت کردن ملاءه توانگر شدن
ملاسه هموار بودن معلاه کسب بزرگی کردن مشیه و مشیئه خواستن مشمعه
بازی و مزاح کردن مناوه جزا دادن مهاوة رقیق در وش شدن شیر خوردنی مروه
و مروءه مردمی کردن و صاحب مروة شدن ماضی او مرؤ آید و مضارعش یمرؤ مراده
بوزن حقارة گوارنده شدن ماضی او مرؤ باشد و مضارعش یمرؤ محانه سخت گرم شدن
فی الصحاح المفاعلة فی الصحیح ب مجاذبه با یکدیگر چیزی را کشیدن و با یکدیگر نزاع

کردن درکشیدن چیزی مجانبه ازچیزی دور شدن مجالبه یاری کردن محاربه باکسی
جنگ کردن محاسبه باکسی حساب کردن وشمار کردن مخاطبه باکس سخن گفتن مداعبه
وملاعبه باکسی بازی کردن مراقبه چیزرا چشم داشتن وازکسی ترسیدن مشاغبه باکسی
کردن مشاربه باکسی شراب خوردن مصاحبه باکسی صحبت داشتن مصاخبه [illegible]
کسی را بخشم بانگ زدن مصاقبه ومقاربه باکسی نزدیکی نمودن ونزدیک شدن بچیزی مضاربه
شمشیر زدن ومال بکسی دادن برای تجارت که مکسب بشرکت باشد مطالبه چیزی ازکسی درخواستن
معاتبه باکسی عتاب کردن معاقبه عقوبت کردن وازپی درآمدن وغنیمت یافتن
مغاضبه باکسی خشم گرفتن مغالبه غلبه جستن برکسی مکالبه سگی کردن مکاتبه
بهمدیگر نامه نوشتن وبنده را بمال او وا فرختن مناقبه ناگاه دیدن وناگاه بسر درآمدن
مناسبه باکسی خویشی داشتن وبهم ماندن مناصبه باکسی دشمنی وجنگ آشکارا کردن مناحبه
نزد حاکم رفتن باکسی بخصومت مناهبه غارت کردن وباهم معارضه کردن دردویدن ت
مخافته آهسته چیزی خواندن وآهسته سخن گفتن مباحته خالص گردانیدن مباغته
ناگاه آمدن وناگاه رسیدن ث محادثه باکسی حدیث وسخن گفتن وجلی کردن شمشیر وکارد
ومثل آن ج معالجه درمان کردن ممازجه بهم آمیختن محارجه بانگشت قرعه زدن ح
مرابحه بسود ومکسب بیع کردن مسافحه زنا کردن مسامحه باکسی کار آسان فرا گرفتن
وفروگذار کردن ونرمی کردن باکسی مسانحه ازطرف راست درآمدن شکار وغیرآن مصارحه

ومفارحه

ومفارحه باکسی روبروکاری کردن مصافحه دست بهمدیگر گرفتن مصالحه آشتی کردن
مکالحه بامدیگر سخت گرفتن مطارحه باکسی سخن برافکندن ممازحه باکسی [illegible] وفراخ
کردن مفاتحه باکسی چیزی آغاز کردن وبامدیگر بار کشودن وبامدیگر نزد حاکم رفتن مکاشحه
باکسی دشمنی کردن مکافحه باکسی روبرو جنگ کردن وکسی را بوسه دادن ومباشر کار شدن
مماسحه باکسی نرمی کردن مماکحه باکسی هم تکی کردن مناصحه کسی را اندرز کردن مناطحه
همدیگر را سر زدن مناکحه نکاح کردن منافحه دشمنی کردن وروبرو جنگ کردن خ
مبادخه ومجامخه بایکدیگر فخر کردن وتکبر کردن مراضخه بهمدیگر سنگ انداختن
مناضخه بهمدیگر آب زدن د مباعدت ازکسی دور شدن وکسی را دور کردن مجاهده
باکافران کارزار کردن ودرکاری کوشش کردن مجارده اندک شیر شدن واندک باران
شدن سال مجالده بامدیگر شمشیر زدن مرافده ومساعده کسی را یاری کردن مسانده
مخالفت افکندن میان قافیهای شعر مشاهده دیدن وباکسی درجایی حاضر بودن مبالدت
باکسی شمشیر زدن مطارده برهمدیگر حمله بردن معاضده باکسی یار بودن معاهدت
ومعاهده باکسی عهد کردن معاندت باکسی ستیزه کردن وباکسی برابری کردن وجدایی کردن
مقاعدت باکسی نشستن مکابده [illegible] رنج چیزی کشیدن مناکده بامدیگر دشوار
گرفتن مناشده کسی را سوگند دادن وباکسی شعر خواندن منافده بامدیگر دشمنی کردن منافذه
باکسی دور ودراز گرفتن شمار کردن مناجده یاری دادن وکارزار کردن مناهده باانگشت

قرعه زدن و باکسی روبرو دشمنی کردن و روبرو جنگ کردن **ذ منابذت** باکسی جنگ
کردن و دشمنی آشکارا کردن و باهم تیر انداختن **مهابذه** شتافتن **د مبادرة** پیشی کردن
و پیش رفتن **مباشرة** جماع کردن و بخود بکاری در شدن **مباکرت** بامداد رفتن و بامداد
بکاری کردن **متاجرة** باکسی بازرگانی کردن **مثابرة** برکاری دایم بودن **مجاهرت**
روبرو جنگ کردن و باکسی دشمنی آشکار کردن و بآواز چیزی خواندن و بلند سخن گفتن و دشنام
دادن **محاذره** پرهیزیدن از چیزی **محاصره** کسی را در حصار کردن **مخابره** زمینی جهت
زراعت بکسی دادن **مخاصره** دست بهمدیگر گرفتن در رفتار **مخاضره** بضاد منقوطه بیع میوه
کردن پیش از آنکه برسد و این منهیست شرعا **مخاطره** در خطر افکندن یعنی در تهلکه انداختن و باکسی
گروستن **مخامره** آمیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن **مذاکره** باکسی چیزی یاد
کردن **مسارة** باکسی چیزی را پوشیدن **مصاهره** باکسی روبرو کاری کردن یا روبرو کارزار
کردن **مشاجره** باکسی دوستی کردن **مسافره** سفر کردن **مسامره** باکسی افسانه گفتن **مساهره**
باکسی بیدار بودن و بیداری کردن **مشاجره** بشین منقوطه باکسی خلاف کردن **مشاطره**
باکسی چیزی را بدو نیم کردن **مصابره** با دشمن صبر کردن و باکسی معارضه کردن در صبر **مصادره**
تاوان ستاندن و باز رفتن **مصاهره** باکسی خویشی کردن زن دادن یا زن بردن **مضافره**
باکسی یار بودن **مظاهره** باکسی هم پشت بودن و دو جامه بهم در پوشیدن و از زن ظهار کردن
یعنی زن را گفتن که پشت تو بمچو پشت مادر منست و این طلاقیست که قبل از ورود شرع بوده است

معاسرة

معاسرت باکسی کار دشوار گرفتن **معاشره** باکسی زندگانی کردن **معاقره** پیوسته
خمر خوردن و پیوسته کاری کردن و ملازم شدن چیزی را و باکسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر در بزرگی
و حسب **مغادره** ترک کردن کقوله تعالی لا یغادر صغیرة و لا کبیرة **مفاجره** زنا کردن **مغامره**
خود را در جنگ سخت انداختن **مفاخره** باکسی فخر و نازش کردن در بزرگی و هنر **مقامرة**
باکسی قمار باختن **مکابره** باکسی به بزرگی معارضه کردن و چیزی که دانی انکار آن کردن **معارضه**
باکسی معارضه کردن بسیاری و غلبه کردن بسیاری **مشاهره** ماه بماه چیزی دادن **مشاعره**
باکسی در یک جا خسبیدن و با همدیگر شعر خواندن و با همدیگر معارضه کردن در شعر خواندن یا در شعر
گفتن **مکاسره** باکسی همدیوار بودن من الصاد در **مناظره** باکسی مکر و حیلت کردن **منافره**
باکسی نگرستن در چیزی و با همدیگر بحث کردن در چیزی و نظیر آوردن چیزی را **منافرت**
باکسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی و حسب **منافرت** باکسی فخر کاویدن **مناکره** باکسی
معارضه کردن در بزرگی و کارزار کردن **مهاجره** از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن
و از مکه بمدینه رفتن **مبارزه** باکسی برای جنگ بیرون رفتن **محاجزت** همدیگر را از جنگ
باز داشتن **مناجزت** باکسی برای جنگ بیرون رفتن و باکسی بجنگ رفتن **معاجزت** کار خود
بکسی گذاشتن و پیشی گرفتن در کاری و از پیش رفتن کسی چنانکه دیگری باو نرسد **معاوزه** باهم
دشمنی کردن و دور شدن از چیزی **مشارزه** باهم نزاع کردن و بدخوی و درشتی کردن **مناهزه**
فرصت چشم داشتن و چیزی نزدیک شدن **مکاوزه** بجایی در گریختن و پنهان شدن در آنجا و پیشی

کرفتن درکاری مجالسه باکسی نشستن مجانسه بکسی ماندن مخالسه چیزی ازکسی ربودن
مرادسه برکسی سنک انداختن مدارسه بکسی درس کفتن مداعسه باکسی نیزه زدن
مدالسه فریب دادن مخالسه باکسی بازکفتن منافسه بمعنی جهالت ات معاقسه
پای برشستکاه کسی زدن ودرمان کردن مغامسه همدیکررا بآب فروبردن ملاطسه
آلوده شدن ملاقبه باطن کسی دانستن وبکاری دررفتن ملامسه جماع کردن وبهمدیکر
ساییدن ممارسه باکسی کوشیدن وازکاری رنج دیدن ودرمان کردن مماکسه باکسی
چیزی بکیس کردن منافسه کسی را حسد بردن درچیزی وباکسی معارضه کردن ورغبت چیزی ش
مخادشه ومخارشه ومخامشه خراشیدن ومجاحشه بمعنی بازداشتن ازچیزی هم آمده است
مباطشه باهمدیکر سخت کرفتن محارشه ومهارشه برهمدیکر افکندن سکان را وبرهمدیکر افکندن
مردم را درخصومت مناقشه باکسی دروددرازکرفتن درچیزی ودرحساب کقول النبی علیه السلم
من نوقش فی الحساب عذب ص مخالصه باکسی دوستی پاک داشتن مغافصه ناکاه
کرفتن مغارصه باکسی نوبت کاری کردن معارضه همدیکررا سخن بدکفتن ض مراکضه
باکسی اسب تاختن معارضه باکسی برابری کردن وازچیزی برکردیدن مناهضه باکسی جنک
برخاستن مقارضه بهمدیکر وام دادن ودرجواب همدیکر شعر کفتن وجزا دادن مناقضه سخن
کسی را شکافتن ومنع آن کردن ط مخالطه باکسی آمیختن مساقطه انداختن مرابطه بجای
ترس وبکذرکاه دشمن مقیم بودن وبرجهاد باکفار ایستادن واسب بستن درراه خدا برای جهاد باکفار

کفولتو وصابروا ورابطوا مقاسطه باهمدیکر جور کردن وعدل کردن مفارطه پیشی
کرفتن مشارطه باکسی شرط کردن مناوطه جوش کردن دیک مبالطه باکسی شمشیر زدن مغالطه
درغلط افکندن ظ محافظه نکهداشتن ونکهبان بودن چیزیرا وننک وعار داشتن ملاحظه
بکوشه چشم نکرستن ع مباضعه جماع کردن متابعه پی روی کردن وبپای کاری کردن ومحکم
کردن کار مجادعه کسی را دشنام دادن ودشمنی کردن مجالعه باهم فحش کفتن ودرشرب
وباهم نزاع کردن درقمار مجامعه جماع کردن واجماع کردن درچیزی مخادعه فریب آوردن
مدافعه بازداشتن وباکسی بدور ودرازکشیدن کاری را ودفع الوقت کردن دران مرابعه
باکسی باربرچهارپا نهادن مزارعه زمین بکسی دادن برای کشتن مراجعه بازکشتن وزن
رابخانه بازآوردن ومراجعة بالکلام باکسی سخن کفتن باشد مرافعه سخن نزد حاکم بردن
مسارعه شتابیدن وشتابانیدن واومتعدی ولازم آمده است مشافعه همدیکررا
کشیدن وهمدیکررا کرفتن وبرهمدیکر حمله کردن مصانعه رشوت دادن مخالعه طلاق
ستاندن درمقابل مهرکه مهررا ببخشد مصارعه کشتی کرفتن مصالعه باکسی آسان کرفتن
وهمرا کردن بااو مکامعه ومضاجعه باکسی خفتن ومکامعه خفتن مرد باشد بی ستر واین
نهیست شرعا مضارعه بچیزی ماندن مسابعه هفته بهفته کاری کردن مطالعه بر
چیزی نیک نکرستن برای وقوف یافتن برو وواقف کردانیدن کسی را برچیزی بکتابت
مقارعه باکسی قرعه زدن وشمشیر زدن مقاطعه باکسی وابریدن چیزی را مماصعه باکسی

شمشیر زدن و کارزار کردن ممانعه کسی را از چیزی باز داشتن منازعه با کسی در چیزی کوشیدن
غ مبالغه در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن در کاری ف مجازفه کسی را بی روزی
کردن و معاش بر کسی سخت کردن و نقصان بهره کسی مناعفه از راه برگردیدن منافقه
میان سر کسی شکستن معارفه جماع و آمیختن بچیزی محالفه با کسی عهد کردن مخالفه با کسی
خلاف کردن مرادفه کسی را در پی کسی در نشاندن و بر داشتن جار پا پس نشستن خود را و بر نشستن
ملخ نر بر ملخ ماده مهانفه آهسته خندیدن مشارفه با کسی تفاخر کردن بشرف و بر چیزی
مطلع شدن مساعفه احمقی نمودن مساعفه یاری کردن مصادفه یافتن مصارفه
با کسی بصرفه معامله کردن مناصفه چیزی را بدو نیم کردن مضاعفه یکی را دو کردن و افزون
کردن مجاحفه بسپر جنگ کردن و با کسی معارضه کردن و با کسی بدو رو دراز کشیدن کاری را
مکاشفه با کسی جنگ و دشمنی کردن مکانفه و ملاحفه با کسی یاری کردن ملاطفه با کسی
نیکویی کردن ق محامقه با کسی احمقی کردن ملاصقه بچیزی یا بکسی چسبیدن مخالقه با کسی
خوش خلقی نمودن مرافقه با کسی همراهی کردن و یاری کردن مرامقه اندک دوستی داشتن
مراهقه بنزدیک بلوغ رسیدن آدمی مسابقه با کسی پیشی کردن در دویدن مسارقه
دزدیده بچیزی نگرستن منازقه منافقی کردن و دوستی بی اخلاص داشتن مصادقه با هم
دوستی داشتن محاذقه بحاء غیر منقوطه جماع کردن مطابقه فراهم آوردن دو چیز بیک حد و همیشتی
کردن و فراخور و برابر آمدن مطابقه توبرتو دوختن چیزها و دو جامه با هم پوشیدن و بر سر هم

نهادن

نهادن معانقه دست در گردن یکدیگر کردن مفاجئه ناگاه آمدن و ناگاه رسیدن مفارقه
از کسی جدا شدن منافقه بناز و نعمت پروردن مناطقه با کسی سخن گفتن منافقه دو
رویی کردن و در سوراخ رفتن موش دشتی ك مبارکه جای برکت برکت کردن متارکه جدای
همدیگر را گذاشتن مدارکه پیاپی کردن مدانکه با کسی بدو رو دراز کشیدن کاری و او
دفع الوقت کردن در آن مشارکه با کسی انبازی کردن مضاحکه با همدیگر خندیدن معارکه
کارزار کردن و همدیگر را مالیدن در جنگ مماحکه با همدیگر ستیزه کردن ل مبادله
با کسی چیزی بدل کردن مباعله نیک رستن زن و شوهر با همدیگر مباهله همدیگر را نفرین
کردن مثاقله بثاء سه نقطه مداومت کردن بطعامی که از حبوب باشد من کتاب المصادر
منافله دویدن اسب چنانکه پای بجای دست نهد من کتاب المصادر و با همدیگر حدیث گفتن
و همدیگر را بسرعت جواب گفتن و رفتن اسب چنانکه دست و پای بر سنگ نهد من الصحاح مجادله
با کسی واکاویدن در خصومت مجامله با کسی نکویی کردن مجاهله با کسی بیگی و نادانی
و بی حلمی کردن محاقله گندم با خوشه فروختن و گندم پاک کرده و پیموده بهای آن ستاندن
و این منهیست شرعا محافله با کسی فخر آوردن مداخله در کاری یا در جایی رفتن مدالله
با کسی نرمی کردن در کاری مراسله بر کسی کنایت کردن و پیغام فرستادن مراکله همدیگر
پای زدن مساحله بحاء غیر منقوطه بر کنار دریا رفتن مساجله بجیم با کسی برابری کردن
در آب کشیدن مساهله آسان گرفتن مشاکله و مماثله بچیزی ماندن مشاهله بشین

منقوطه با همدیگر بدی کردن و همدیگر را سخن بد گفتن مغاحله شتابانیدن معادله
با چیزی برابر آمدن و برابر کردن معاقله بعقل باکسی برابری کردن معامله باکسی خرید
و فروخت کردن مغازله با محبوب بازی کردن مفاصله از همدیگر جدا شدن مفاضله
با همدیگر برابری کردن در فضل مقابله با همدیگر برابری کردن و رو با رو کردن و برابر شدن
و نعلین را دوال کردن تا پای در آن کنند و کریم النسب شدن از طرف مادر و پدر و گوش
گوسفند بعضی بریدن چنانکه جدا نشود و ازینجا گویند شاة مقابله مقاتله کارزار کردن و کشتن
و بدین معنی اخیرست قول حق تعالی قاتلهم الله انی یؤفکون مماطله تاخیر کردن و منع کردن
مناضله کشتی کردن سکه من الدستور منازله کارزار کردن مماحله باکسی مکر و حیل
و کید کردن مماطله باکسی بدو رو دراز کشیدن کاری و دفع الوقت کردن در آن مناضله
و مناضلت باکسی برابری کردن در تیراندازی ص محاکمه نزد حاکم رفتن برای
دفع خصومت مغاضبه باکسی خشم گرفتن و باکسی جنگ کردن و هجرت مزاحمه کسی را زحمت
دادن مسالمه باکسی آشتی کردن مساهمه باکسی قرعه زدن و ازینجاست قول حق تعالی
فساهم فکان من المدحضین مباغمه باکسی آهسته سخن گفتن مناعمه ناز و نعمت
پروردن مشاتمه همدیگر را دشنام دادن مصادمه بیکدیگر باز کوفتن دو چیز مصارمه
از همدیگر بریدن ممازحه باکسی شوخی کردن معالمه باکسی بعلم معارضه کردن مقاسمه
باکسی سوگند خوردن و باکسی چیزی وا بخشیدن مکاتمه چیزی از کسی پوشیدن مکابره باکسی

بکرم

بکرم معارضه کردن مکاعمه بوسه دادن مکالمه باکسی سخن گفتن و جواب دادن
ملازمه همیشه بودن باکسی یا بجایی ملاحمه چسبانیدن چیزی بچیزی مخالمه باکسی
دوستی داشتن مزادمه پای چیزی کردن و چیزی خوردن و پایان شکر کردن در حین
طعام خوردن کما جاء فی الحدیث اذا اکلتم فرازموا مخاصمه دشمنی کردن ملاطمه
همدیگر را طبانچه زدن ملاکمه کسی را مشت زدن منادمه ندیمی کردن مفاغمه بغین
منقوطه بوسه دادن مفاقمه جماع کردن مراهقه نزدیک شدن ن مخادنه باکسی
دوستی داشتن مخاشنه باکسی درشت کردن مثافنه باکسی نشستن و کسی را یاری کردن
محاضنه با محبوب بازی کردن و با او کلمات کردن مداهنه پوشیدن و خیانت کردن
و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار داشتن مراطنه باکسی بغیر عربی سخن گفتن مراهنه
باکسی گرو بستن مزابنه خرمای بر درخت بوده را بخرمای چیده سنجیده بکسی فروختن
و این منهیست شرعا مساکنه با هم یک زندگانی کردن و نیک آمیزش کردن مماتنه
بدو رو دراز کشیدن کار و دفع الوقت کردن و سخت دور رفتن بجایی مشاحنه
با همدیگر دشمنی داشتن مقارنه بهم نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و او متعدی
و لازم آمده است مداجنه خیانت کردن و نفاق کردن و خوار داشتن معالنه باکسی
چیزی آشکار کردن ملاعنه همدیگر را نفرین کردن مهادنه آشتی کردن هـ مبادهه
ناگاه گرفتن مشابهه و مشاکهة بچیزی ماندن و مشاکهة بمعنی نزدیک کردن هم آمده است

مباهله باکسی احمقی نمودن مسانهه چیزی بیکسال بکسی دادن وخرما یکسال آوردن
ویکسال نیاوردن درخت مسافهه باکسی سبکی وبی حلمی ونادانی کردن ورلت
وانشاندن جنگ ومثل آن وبدم ازان آب خوردن مشافهه باکسی بحث علم کردن مشافهه
رو باروی سخن گفتن مفاکهه باکسی کنگل ومزاح کردن من المعتل الفاء مواثبه
باکسی جستن برای جنگ وغیره مواظبه ومواکظه ومواشبه دایم برکاری استادن مواکبه
باسواران بجایی رفتن وشش کردن باسواران درسواری وورفتار ودایم برکاری استادن
وفراخ رفتن اشتر مواخحه بضاد وخا منقوطتین باکسی معارضه کردن دررفتن ودر
آبکشیدن موارده باکسی بجایی آمدن وباکسی زد آب آمدن مواعده باکسی وعده کردن
مواغده بغین منقوطه باکسی معارضه کردن دررفتار مواتره پیاپی کاری کردن ویکروز
روزه داشتن ویکروز نه ودوروز کشادن واول یکزانو بزمین نهادن اشتر درحین فرود خفتن
وبعدازان آن زانوی دیگر بزمین نهادن موازده وزیری کردن موادعه باکسی
سخن گفتن موادعه آشتی کردن مواضعه باهمدیگر کاری قرار نهادن وباهمدیگر کرد
کردن بچیزی وباهم شرکت کردن درچیزی مواقعه کارزار کردن وجماع کردن وباهم
درجایی افتادن وازین معنی اخیرست قول حق تع وراى المجرمون النار فظنوا
انهم مواقعوها مؤالفه الفت کردن واو مهموز اینجا آمده است مواضعه باکسی
بیع چیزی کردن بصفت آن نه بمشاهده آن مواقفه باکسی درجنگ استادن وباکسی

درمعامله یک حد استادن مواثقه استواری کردن وعهد کردن موافقه باکسی یکاری
کردن وهمپشت شدن ولایق آمدن ویافتن مواعسه دررفتار کردن برکشیدن وگام
فراخ نهادن اشتر مواهقه کردن برکشیدن اشتر دررفتار وباکسی برابری کردن دررفتار
وباکسی وعده کردن مواعسه باهمدیگر راز گفتن مواحطه باکسی پوستین وکاری چوبینه
کردن مواکله کار بکسی گذاشتن موازنه باچیزی هم وزن آمدن وباچیزی هم وزن
کردن مواشکه شتابیدن وزود شدن مواجهه روی بارو کردن میاسره
باکسی آسان گرفتن وکسی را بسوی چپ بردن میامنه بدیار یمن رفتن وکسی را بسوی راست
بردن من المعتل العین الواوی مجاوبه کسی را جواب دادن مناوبه بجای همدیگر
استادن مزاوجه هم جفتی کردن باکسی وچیزرا باچیزی قرین کردن مراوحه
گاه برین پای استادن وگاه بران پای وگاه این کار کردن وگاه آن کار مکاوحه
باچیزی واکوشیدن وباکسی کارزار دشمنی کردن ودشنام دادن مجاوبه روباه بازی
وحیلت کردن مجاوزه بزا منقوطه باکسی آمیختن محاوره باکسی معارضه کردن درجوانمردی
مراوده کاری ازکسی درخواستن وکسی را برکاری داشتن مساوده باکسی راز گفتن
وباکسی معارضه کردن بمهتری یا سپاهی معاوده بازگشتن مهاوده باکسی وعده
کردن من المصادر وآشتی کردن وباکسی میل کردن من الصحاح محاوذه بحا
وذال منقوطتین مخالفت کردن باکسی درچیزی ملاوذه بذال منقوطه درپس هم دم نهان

شدن مجاوره همسایگی کردن و در مسجد معتکف شدن و در زینهار و امان کسی شدن محاوره
بحاء غیر منقوطه جواب دادن مداوره گردانیدن کار و تدبیر کار کردن من المصادر و الصحاح
مساوده باکسی برای جنگ برجستن مشاوره باکسی مصلحت کاری جستن معاوره چیزی
بکسی دادن و وراثت آمدن کاری یا چیزی کسی را همچنانکه یار و همسر او را آمده است وراثت کردن
ترازوها و پیمانها مغاوره بغین منقوطه همدیگر را غارت کردن مجاوزه از چیزی درگذشتن
مناوشه بهم نزدیک شدن دو لشکر برای جنگ محاوصه بحاء غیر منقوطه بدنبال چشم
بکسی نگرستن مفاوضه بیان سخن کردن مناوصه با چیزی بسیار کوشیدن و درمان کردن
ملاوصه بچیزی نگرستن معاوضه عوض دادن مناوضه بضاد منقوطه باکسی مشورت
کردن در کاری و باکسی سخن گفتن ملاوطه لواطه کردن مطاوعه فرمان برداری کردن
مراوغه باکسی کشتی کردن و باکسی گربزی و روباه بازی و حیلت کردن مساوکه
مسواک بدندان مالیدن و لرزیدن سر و کردن ستور از غایت لاغری و سست رفتن چارپا
از لاغری مجاوله از پیش یکدیگر وا پس آمدن دو لشکر از جنگ من المصادر و جولان کردن
دو لشکر بعضی بر بعضی من الصحاح محاوله بحاء غیر منقوطه جستن و خواستن مداوله
روزگار گردانیدن و دولت دادن مزاوله با چیزی واکوشیدن و خواستن و درمان
کردن مساوله فرو گرفتن دشمن را بنیزه در حرب مصاوله باکسی برجستن و حمله بردن
برای جنگ مساوقه باکسی مفاخرت کردن در بخت جنگی من الصحاح مطاوله دور و دراز

گردانیدن

گردانیدن کار بر کسی و باکسی برابری کردن بدرازی مقاوله پیشی گرفتن در کاری من آستور
والمصادر فاما در صحاح گوید که مقاوله بمعنی مهادنه است مقاوله باکسی قول و قرار کردن
مکاوله چیزی بکسی دادن مباومه روز بروز کاری کردن و روز بروز چیزی دادن مداومه
دایم بر کاری بودن مساومه باکسی بکیس کردن در بیع معاومه بسالیانه معاملت کردن
و بسال چیزی دادن و یکسال بار آوردن خرما و یکسال نیاوردن مناوحه برابری کردن
و رو برو کردن مقاومه باکسی برابری کردن ملاومه همدیگر را ملامت کردن مناومه
باکسی خفتن و باکسی معارضه کردن بخواب معاونه باکسی یاری کردن من المعتل العین
الیائی مطایبه باکسی خوش طبعی کردن مغایبه از همدیگر غایب شدن و از پس کسی یعنی
نه بحضور و براز سخن گفتن مهایجه برانگیختن خصومت مشایحه از چیزی پرهیزیدن
و دور شدن و در کاری کوشش کردن مصایحه باکسی بانگ کردن محایده از چیزی
برگردیدن مزایده بر یکدیگر افزودن مکایده باکسی مکر کردن مسایره رفتن
مطایره پرانیدن معایره راست کردن پیمانها و ترازوها با یکدیگر مقایسه با چیزی
قیاس کردن مکایسه باکسی زیرکی معارضه کردن معایشه باکسی زندگانی کردن
مغایثه باکسی معارضه کردن در فخر مبایضه باکسی معارضه کردن در سفیدی مغایره
بغین منقوطه بیع بعوض کردن و دگرگون شدن مقایضه بیع بعوض کردن مضایطه
بانگ کردن مغایظه باکسی خشم گرفتن مبایعه باکسی خرید و فروخت کردن و بیعت

کردن یعنی عهد و میثاق کردن مُشَایَعه باکسی یاری کردن و پی روی کردن و کوسفند را
خواندن مُسَایَفه باکسی شمشیر زدن مُوَائَسه نا امید کردانیدن مُضَایَقه تنک فرا کرفتن
مُخَایَلَه امیدوار شدن یا ریدن باران و مهیا شدن آسمان برای باریدن و باکسی معارضه
کردن بعجز مُزَایَلَه از کسی جدا شدن مُکَایَلَه باکسی به پیمانه معامله کردن مُمَایَله باکسی
میل کردن در کاری مُدَایَنَه چیزی بوام بکسی فروختن و بکسی وام دادن مُبَایَنَه از همدیگر
جدا شدن مُعَایَنه بنقد معامله کردن و رو برو چیزی را دیدن مُلَایَنَه باکسی نرمی کردن
من المعتل اللام مُحَابَاة فروکذار کردن و باکسی معارضه کردن در بخشش مُحَاجَاة
و مُدَاعَاة بسیار چیزی پرسیدن از کسی خاکمه مانده کرد انداو را مُغَاجَاة شیر دادن بچه را شیر
غیر مادر او و بچه شیرخواره را طعام دادن مُدَاجَاة باکسی دو رویی کردن و مدارا کردن
مُنَاجَاة باکسی راز کفتن مُهَاجَاة همدیکر را هجو کفتن مُلَاحَاة همدیکر را دشنام
دادن و باکسی نزاع کردن در چیزی و در مثل آمده که من لاحاک فقد عاداك مُبَادَاة
باکسی دشمنی کردن مُصَادَاة باکسی مدارا کردن و معارضه کردن و بر کسی آشکارا چیزی پو شیدن
مُعَادَاة باکسی دشمنی کردن و چیزی پا لی کردن مُغَادَاة بغین منقوط بامداد آمدن
و بامداد بکاری در شدن مُفَادَاة کسی را یا خود را از اسیری باز خریدن مُنَادَاة
کسی را خواندن و باکسی نرمی کردن مُدَالَاة بمعنی مداراة است مُصَابَاة تیغ را مقلوب
در غلاف کردن و نیزه را مقلوب کردن مُحَاذَاة برابر شدن مُبَارَاة باکسی معارضه

کردن

کردن مُجَازَاة باکسی رفتن و باکسی چیزی را واراندن مُشَارَاة باکسی ستیزه کردن مُکَارَاة
بکرایه دادن مُمَارَاة باکسی واکاویدن در خصومت و ستیزه کردن مُجَازَاة و مُعَادَاة
پاداش دادن مُعَاسَاة و مُعَانَاة مُضَانَقه رنج چیزی کشیدن مُنَاسَاة باکسی چیزی فراموش
کردن مُحَاشَاة استثنا کردن و پرهیزیدن از چیزی مُمَاشَاة باکسی رفتن مُعَاصَاة
نافرمانی کردن مُمَاخَاة بذال منقوط زن و مرد بیکانه را باهم جمع کردن و خالی کذاشتن
تا باهم بدی کنند مُعَاضَاة دور شدن مُنَاصَاة موی پیشانی همدیکر کرفتن و پیوسته شدن
جای بجای مُدَارَاة باکسی مدارا کردن و از کسی کاری درخواستن مُرَاضَاة از همدیکر
خشنود شدن مُعَاطَاة چیزی بکسی دادن و خدمت کسی کردن مُرَاعَاة باهم چرا کردن
و نکهداشتن و کوش فرا داشتن و بکوشه چشم نکرستن و از ینجاست راعنا یعنی نکاه کن ما را
و آنچه در قرآن مجید آمده است و لا تقولوا راعنا و [لکن] قولوا انظرنا مراد آنست که این لفظ را
مسلمانان برسول علیه السلام کفتندی و مراد ایشان ازین لفظ همین معنی بود که نکاه کن ما را
فاما چون همین لفظ دشنام یهودیان بود که بهم میکفتند و این زبان ایشان لفظ سریانیت
یا عبرانی پس خدای تعالی جل جلاله را خوش نیامد که لفظی که یهودیان بآن دشنام کویند مسلمانان
بحضرت مصطفی علیه افضل الصلوات کویند اکر چه مراد مسلمانان ازان معنی انظرنا بود پس ازین
جهة حضرت باری تو فرمود لا تقولوا راعنا و لکن قولوا انظرنا یعنی مکویید لفظ راعنا با
حضرت مصطفی و لکن بکویید انظرنا بجای راعنا مُسَاعَاة باکسی شتاب رفتن و باکنیزک

کسی زنا کردن و زنا کردن کنیزک با کسی مُبَاغَاة با کسی زنا کردن مُنَاغَاة با کسی سخن گفتن و در
کسی نگه کردن تا او را فریفته شود و با خود گستاخ کرده شود و بآسمان نزدیک شدن بدرازی
و با دوست بازی کردن مُجَافَاة چیزی از جایی برداشتن مُرَافَاة اتفاق کردن و فراهم
آمدن و با کسی نرمی کردن مُصَافَاة با کسی دوستی پاک داشتن مُنَافَاة همدیگر را نفیت
کردن مُعَافَاة از نا خوشی و بدی کسی رستگاری داده شود مُسَافَاة با همدیگر سفاهت
کردن یعنی بی حلمی و نادانی و سبکی کردن مُکَافَاة پاداش دادن مُهَانَاة بکسی چیزی
بخشیدن و بمعنی آوردن هم آمده است کقوله تعالی فقلنا ها تو ابرها نکم مُبَاقَاة بقا با کسی
معارضه کردن مُسَاقَاة با هم آب کشیدن و زمین بکسی دادن برای زراعت مُشَاقَاة بشین
منقوطه رنج چیزی کشیدن مُلَاقَاة همدیگر را دیدن و بچیزی رسیدن مُبَاکَاة در گریستن
با کسی معارضه کردن مُحَاکَاة حکایت کردن مُبَالَاة باک و اندیشه داشتن از چیزی مُخَالَاة
همدیگر را فرو گذاشتن مُدَانَاة مدارا و نرمی کردن با کسی مُعَالَاة بلند گردانیدن و
چیزی بر زبر چیزی نهادن و به بلندی معارضه کردن با کسی و دور شدن و باز گردیدن
بر چیزی مُغَالَاة گران خریدن و دور تیر انداختن مُحَامَاة از چیزی رمیدن و کسی را
نگهداشتن مُرَامَاة با کسی تیر یا سنگ انداختن مُسَامَاة در بزرگی با کسی معارضه
کردن مُدَانَاة نزدیک گردانیدن و بچیزی نزدیک شدن مُزَانَاة با کسی زنا کردن مُسَانَاة
تا بهم آب کشیدن و با کسی نرمی کردن مُعَانَاة آمیختن و موافق آمدن و همیشه بودن مُمَانَاة

بسیار زمان با چیزی بودن و جرا دادن و انتظار کشیدن مُبَاهَاة تفاخر کردن یعنی نازیدن
بچیزی مُضَاهَاة بچیزی مانند شدن من اللفیف المقرون مُدَاوَاة درمان کردن و دوا رو
کردن مُسَاوَاة برابر کردن و برابر آمدن مُنَاوَاة دشمنی آشکار کردن مُقَاوَاة با کسی
معارضه کردن بقوت و نیرومندی مُکَاوَاة دشنام دادن مُکَاوَاة ستیزه کردن و سخت
رفتن من اللفیف المقرون مُیَادَاة دست بدست رفتن چیزی دادن و با کسی دست
بدست رفتن مُوَاخَاة برادری کردن و این لغه مهموز هم آمده است مُوَارَاة پوشانیدن
و پنهان کردن مُوَاسَاة یاری کردن واو مهموز الفا هم آمده است مُوَافَاة آمدن و با هم
وفا کردن مُوَالَاة چاپلی کردن و چاپلی بچیز کردن و با کسی دوستی داشتن من المضاعف
مُحَابَّة با کسی دوستی داشتن مُسَابَّة کسی را دشنام دادن مُضَادَّة و مُعَانَدَة با کسی دشمنی کردن
مُبَانَّة با کسی راز گفتن مُبَارَّة با کسی نکویی کردن مُحَاجَّة با کسی حجت گرفتن و حجت
گفتن مُفَاجَّة میان پای گشاده نهادن من کتاب المصادر مُلَاجَّة با کسی ستیزه کردن
مُشَاحَّة بحاء غیر منقوطه با کسی در چیزی بخیلی کردن مُجَادَّة با کسی در کاری کوشش کردن
مُلَاذَّة دفع کردن مُحَادَّة با کسی حرب کردن و مخالفت کردن و کسی را از کار واجب باز
داشتن مُرَادَّة رد کردن مُشَادَّة بشین منقوطه با کسی سخت گرفتن مُضَادَّة و مُجَارَّة
با کسی دشمنی کردن و مجارة بمعنی دفع الوقت کردن هم آمده است مُضَارَّة کسی را بکراهت کاری
داشتن مُسَارَّة بسین غیر منقوطه با کسی راز گفتن مُشَارَّة بشین منقوطه مُضَاجَّة

باکسی بدی کردن و مخالفت کردن مضارّه بضاد منقوط بکسی گزند رسانیدن مذارّه
بذال منقوط بدخلق شدن اشتر معارّه بعین و را غیر منقوطتین بانگ کردن شترمرغ و مکارّه
کردن و هذا المعنی الاخیر من الکشاف مغارّه بغین منقوط کم شدن شیر شتر مقارّه قرار
گرفتن مهارّه روبرو کسی را بد گفتن مماقّه تدبیر و معالجه کردن برای انداختن کسی مماسّه
بهمدیگر سودن و جماع کردن مقاصّه چیزی را در عوض چیزی کشتن یا جراحت کردن و یکی را
یکی واکردن و مانند آنچه داده باشی ستاندن محاصّه بحاء غیر منقوط نصیب و حصه بخش
کردن مخاضّه همدیگر را برانگیختن بر کاری معازّه بعین غیر منقوط و زاء منقوط بر کسی غلبه
جستن و کسی را از چیزی باز داشتن ملازّه بزاء منقوط بچیزی پیوستن و بچیزی چسپیدن معاضّه
همدیگر را بدندان گرفتن مصافّه باکسی صف کشیدن مکافّه و معافّه از چیزی باز داشتن
محاقّه دشمنی و مخالفت کردن و از همدیگر حق خود طلب کردن مذافّه بفا بشتاب کشتن
اسیر یا مجروح مداقّه بقاف کاری بکسی باریک گرفتن مشاقّه مخالفت گرفتن و دشمنی
کردن محاکّه بحاء غیر منقوط باکسی معارضه کردن محالّه باکسی در جای فرود آمدن مخالّه
بخاء منقوط باکسی دوستی کردن متامّه باکسی معارضه کردن محالّه باکسی در جای فرود آمدن
مخالّه بخاء منقوط باکسی دوستی کردن متامّه باکسی معارضه کردن بتمامی مشامّه چیزی
بوییدن و نزدیک شدن دو لشکر بهمدیگر چنانکه همدیگر را زخم خواهند رسانیدن و نزدیک شدن
بچیزی و بچیزی نگرستن مضانّه بضاد منقوط نزدیک کسی رفتن مسانّه شتر نر شتر ماده را

دندان زدن تا بزود بر رود مسانّه باکسی برابری کردن من المصور مؤاخذه کسی را بگناه
گرفتن مؤاجره مزدکار بکسی دادن مؤازره یاری کردن مؤامره باکسی هم دیوار بودن
مؤامره باکسی مشورت کردن مفاءله بازی فال کردن و فال نوعیست از بازی کودکان
مؤاسله باکسی خیانت کردن مؤانسه کسی را مونس کردن مؤالفه باکسی پیوستن و خوگر
شدن مشاطئه رفتن باکسی بدو طرف رودخانه چنانکه یکی از آن طرف رود و یکی ازین
دو طرف رود مؤاکله باکسی طعام خوردن مؤاتاه فرمان برداری کردن مؤاخاه باکسی
برادری کردن و برادری گرفتن مؤاساه یاری کردن مؤاحنه باکسی کینه داشتن و باکسی
دشمنی کردن مشاءات از کسی پیش رفتن در دویدن مراءات کاری برو و ریا کردن ممانعه
باکسی معارضه کردن در فخر و مخالفت نمودن مسائله از کسی چیزی پرسیدن ملائمه دو چیز را
فراهم آوردن مؤانله از کسی ربا جستن مؤائمه باکسی موافقت کردن و مباهات کردن
مفاجاه ناگاه گرفتن مداکاه زحمت دادن کسی را مراءله بشتاب رفتن مبارءه
از همدیگر بیزار شدن و از همدیگر جدا شدن مدارءه همدیگر را دفع کردن و مخالفت کردن
مکافئه کسی را برکردار او سزا دادن و مانند همدیگر شدن ممالاه یاری کردن مواطاه
و مهاواه باکسی همکاری و موافقت کردن و در خور آمدن مراباه پرهیزیدن مناوءه
باکسی دشمنی کردن هر غیر المصادر ماءکه دبر مخاضه گذرگاه آب در رودخانه
مجبّع دوانی که در و مداد کنند محاله بحاء غیر منقوط چرخ بزرگ که بآن آب از چاه

کشند و مهره پشت و مکر و حیلت میمنه طرف دست راست مشأمه طرف دست چپ
مثانه تهیگاه میان آدمی منیه مرگ منیئه پوست ناپیراسته و دباغت کرده منئبه
بکسر همزه و تشدید نون نشانه ملحمه و مصیبه و تباه مداسه جای خرمن مشربه موی
سینه مشربه بفتح را جراگاه مأته بتشدید تا اول حرمت و دست آویز مرآة بتشدید
تا جمع مخلوجه رای صایب و چپ و راست گردانیده شده کا یقال طعنه مخلوجه یعنی نیزه
زدن بچپ و راست مجرفه بجیم خویه که بآن چیزی از زمین میروبند مصلاده و مصلده
و منصله مروجت مصالیت جمع مصلات است مرهفا شمشیرها و تیغهای باریک دم کرده
شده مضباه گرده نانی که در خاکستر پزند محوه باد شمال مجحاه رکوی که بآن چیزی
بسترند و پاک کنند مغرفه بزا منقوطه و قاف و مسحاه بیلی که بآن گل از زمین برکنند
منیه امید و روزهای آبستن شدن شتر و آن از ابتدای بر رفتن باشد تا پانزده روز
منه قوت و نیرومندی محل منزل و مقام مردم مجله بجیم نامه و کتاب منقبه
مرد بسیار منت نهنده مسرولة کبوتر پر پای محمده خصلت نیک و ستایش مزلّه
شهری که در میان آبادانی و بیابان باشد مسبعه زمین بسیار سبع محفه بکسر میم مانند
هودج چیزیست که بزرگان یا یاران در آن نشینند مذأبه زمین بسیار گرگ مقثاه
زمین پر خیار مطرقه چوبکی که بآن پنبه یا پشم واژنند تا واخنده شود و تنگ آهنگران
و جکش نعل بندان مرده جبان و او جمع ماردست مزبه تنگ و شیر آشامیدنی

مبطخه

مبطخه و مبطخه زمین پر خربزه مزبه زمین پر زنبور متلاحمه شکسته که گوشت
آن شکافته شده باشد و باستخوان رسیده معقره و معقره زمین پر عقرب مثلبه
عیب متعلبه زمین پر روباه مخرفه بوستان میوه دار و راه مروحه بکسر میم بادزن
مروحه بفتح میم باد وزیدن گاه مرضه بفتح زا و فا منقوطتین زن مسرجه چراغ وادان
مجزره مجزره برگزیده مدره شهر مظنه کان بردن گاه مقبره گورستان مشرقه
موضع آفتاب رود مشرقه بفتح را هم همین معنیست منطقه کمر منفعه آنجا از و فایده
و برخورداری گیرند و کاوین زن مغلوله بند کرده شده کقوله تعالی و لا تجعل یدک مغلولة
الی عنقک ملکوت پادشاهی مخدرات و مقصورات زنان در پرده شده و بمعنی نزدیک
هم آمده چنانکه گویند ابن عمه مقصورة ای دنیا و قرنیا موهبه بفتح ها جایگاه آبگیر که در کوه
باشد موهبه بکسر ها بخشش مشبوثه پراکنده کرده شده مسمعه زن مطربه خوش خوان
متفرقه پراکندگان مصلحه صلاح کار و نیکوی کار مسلحه جای ترس و گذرگاه
دشمن و مردم با سلاح مقربه خویشی متربه درویشی ململه و ململمه سنگ گرد
و لشکر جمع شده و ململه خرطوم پیل را هم گویند مستنفره رمنده و مانده و بیرون رفتن
خواهنده موصده افکنده و دیسته کقوله تعالی انها علیهم موصدة مبصره بکسر صاد
بیننده روشن و هویدا و باین معنی حضرت قول حق تعالی فلما جاتهم آیاتنا مبصرة
بفتح صاد حجت معره گناه و بدی معرفه کفکیر و کفچلیز مقنعه معجر معبقه جاروب

وب گاو وگوسفند مُقَدَّم پیش رو وپیش داشته مَنکُوحَه زن نکاح کرده مَرأة بی همزه
ومَروه زن مِرآة آینه مِرساة لنگر کشتی مِرداة سنگ زیرین آسیا مُستَوشِمَه
زنی که بردست خود بسوزن نقش کردن فرماید مِکسَحَه آلت جای رفتن مثل خویه وغیر آن
مِکنَسَه ومِسفَرَه جاروب مَزرَعَه کشت زار مَرتَبَه پایگاه وایستادن گاه وسر کوه
ونشانه که در کوه وصحرا کرده باشند مَسَرَّة شادی مَوعِظَه پند مَنعَه ومَنَعَه
عزیزی ومنعة بفتح جمع مانع هم آمده مَنزِل فرود آمدن گاه وپایگاه مَزبَلَه مبرز یعنی آب
ریزان مَدرَسَه درس گفتن گاه مَسخَرَه کسی که برو سخریه کنند مَحکَمَه حکم کردن گاه
مَضحَکَه آنکه برو خندند مَدرَجَه مذهب وراه مِشرَبَه بکسر میم ظرفی که ازان آب خورند
مَشرُبَه بضم میم وفتح را ومَشرَبَه بفتح بالاخانه ومَشرَبَه کنار آب وآشامیدن گاه راهم
گویند مُدیَه کارد مدیات جمع مَاذِیَه بزا منقوطه وتشدید یا زره سفید وخیز نرم وانگبین
مَشغَلَه بغین منقوطه کار مَشعَلَه بعین غیر منقوطه چراغ دان بزرگیست مخصوص مَطِیَّه
شتر سواری مُزنَه ابر وباران مَرحَلَه منزل مَلقُوحَه بچه که در شکم باشد مُلقِحَه
زنی که بچه در شکم دارد مَخذَقَه بخا وذال منقوطتین دبر مِلعَقَه کمچه مَثُوبَه مزد
طاعت مَسئَلَه قضیه سوال کردن گاه مَصَابَه ومَصُوبَه ومُصِیبَه مکروهی که باو رسید
مَیسَرَه ومیسرة ومَقدُرَه توانگری ومیسرة طرف دست چپ راهم گویند مِخنَقَه قلادة
وگردن بند مِحقَنَه بحاء غیر منقوطه چیزیست که سراو در مقعد کنند وشربت مسهل در ریزند

تا بشکم رود واسهال کند مِحجَمَه آلت حجامت کردن مِعبَلَه پیکان تیر مِجرَفَه جاروب
مَعِیشَة زندگانی وآنچه بآن زندگانی کنند مَنفَعَة سود مَنقَبَه هنر وآنجا که بیطار
بشکافد از عضو چارپا وراه تنگ مِنقَبَه بکسر میم راه سرکوه مَنشَلَه موضع انگشتری در
انگشت خوردین مَسغَبَه گرسنگی مَهَلَة زمان وآهستگی لان اصل معناه التودة مُؤتَه
بهمزه نام موضعیست که جعفر بن ابی طالب را انجا شهید کرده اند مِمخَضَه آلت دوغ کردن
که بزبان دیلم نیره گویند مَأدُبَه طعام من الدستور مَزاحَه کنگل ومزاح مَائِدَه خوان آراسته
مُوَدَّه بتشدید دال بیابان وهلاک شدن گاه مُوءَلَه عنکبوت ماده مَنَاحَه نوحه کردن
گاه مَجَاعَه ومَخمَصَه گرسنگی مِقلَمَه بکسر میم قلم دان مُقَنطَرَه قنطار یعنی افزون کرده شده
کقوله تعالی والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة مَغَارَه غاری که در کوه میباشد
مغارات جمع مُطَهَّره ومُقَدَّسه پاک گردانیده شده مُحَصَّنَات ومُحصَنَات زنان پرهیزگار
ودستوره وزنان شوهر کرده مُحصَنَه واحد محصنات ومُحصِنَه واحد محصنات مُخلَقَه
نام آفریده مَثَانَه ایستادن گاه آب در درون آدمی وسایر حیوانات مَثَابَه بازگشتن گاه کقوله تعالی
واذ جعلنا البیت مثابة للناس ومنزل ودامگاه صیاد مَسَافَه دور بوییدن گاه من الصحاح
وبیابان من الدستور مِصفَاة نام ظرفیست مِصفَاة آنچه بآن چیزی را صافی کنند وپالاینده
وکفگیر را هم گویند ودر بالای درون بینی استخوانیست شبیه بکفگیر آنرا هم گویند مِکوَاة آلت داغ
کردن مَطجَنَه گوشت تابه بریان کردن مَفسَدَه تباه شدن گاه مَهوَه ایستادن

واو جمع ماهرت مفازه بیابان و رهیدن گاه و فیروزی یافتن گاه معصرات ابرهای
که نزدیک باریدن باشند کقوله تعالی وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا مستشهدات مرابالا
تایید شده ملاسه آنچه بآن زمین را هموار کنند ملامه رسوایی مثانه بتاء دو نقطه استواری
وانجیر ستاندن ملازه باد استان مکحله سرمه دان مصافه صوفیان مجره
کهکشان آسمان منجنه پتک آهنگر مؤتفکات برگردیدها و شهرهای قوم لوط علیه السلام
و بادهایی که وزیدن گاههای آنها مختلف باشد مسافحه زنان زناکننده مخاله مغز
استخوان ماویه بادی که در شب جهد مغله گوسفندی که در یکسال دو بار زاید و دردی
که در شکم شیدا شود بواسطه خوردن خاک و گیاه تر باهم مغلقه پیغام مثبت توانا و گواه
و نگهبان مسخنات گرم کنندگان مبردات سرد کنندگان مجففات خشک کنندگان مضربات
دوخته شدها محکمات استوار کرده شدها و استوار گفته شدها و سخنان متعین کقوله تعالی
منه آیات محکمات متشابهات بهم مانستها و سخنان مشکوک المعنی کقوله تعالی واخر
متشابهات مشتبهات مشکلها و پوشیدها محلات دیگ و آسیا و دلو و تبر و کارد و این
مجموع را گویند و محلات دیگ و آسیا را گویند ملمه حادثه دنیا ملمات جمع مجمعه و
مجنعه احمق مجمعه بفتح میم و کسر جیم زن بیحیا مدت زمان و مدای که بقلم برگرفته
شده باشد ماده اصل ترکیب و زیاده متصل بچیزی ماعزه بز ماده مائده خوانی
که بر و طعام باشد مدینه شهر و کنیزک مقلاة بتاء کرد دیگی که در و قلیه سازند مقلات

تباه و از شتر ماده که یکبار بزاید و دیگر هرگز آبستن نشود و زنی که بچه او نماند مقالیت
جمع منجره سنگ گرم که بآن آب را گرم کنند و آن آب را نجیره گویند میثره زین پوش
و جامه سرخی که بر سر آن نشینند مومسه زن فاجره مومسات جمع منقعه جایی که بار باران
الفت گرفته باشد و آنجا فرو آید و پتک آهنگر و سنگی که بآن کارد تیز کنند مشحذه جای
مهفهفه زن لاغر میان مصقله آلتیست که بآن پاک و صاف کنند کارد و شمشیر و امثال
آن مکه کعبه ملة دین مله بفتح میم خاکستر گرم و کله که در و آتش یا خاکستر باشد ملیله
گرمی تب منعاة خبر مرگ مجدبه سال تنگ معیشت و سال قحط مهجه جان و خون
مهلکه اول جوانی و حدة جوانی محنه بلیت و آزمایش مائه صد مآت جمع ماویه
بتشدید یا سنگ بلور و آینه و نام زنی ماویه بتخفیف یا رحمت منبذه بذال منقوطه
بالش مبذله جامه که آزادایم بکار دارند و هرچه دایم بکار داشته شود مخنقه گلو گرفته
شده مرده متردیه آنچه از جای بلند افتاده باشد و مرده مقاتله کسانی که صلح کارزار
کنندگان کنند مخلفه بیدستان مربعه بکسر میم چوبی که در زیر تا بار شتر میکنند و آنرا برشت
چارپایی نهند مغاصه آبی که بآن چیزی شسته باشند مواره بتشدید واو زنی که جنبد
و سبک شد و آمد کند موماة بیابان فراخ و هموار مؤونه مایحتاج معیشت مئره بهمزه یعنی
دشمنی میره بیاء دو نقطه تحتانی طعامی که برای عیال یا برای فروختن از جایی آرند محت
سخت مخبجه و مخبر راه راست مرزه بفتح را و تشدید زاء منقوطه برنج زار مناره جای

بلند که مقام اذان گفتن موذن است وچراغ پایه مکرمه کار نیک وزمین نیکو گیاه من الجبل
مأثرة ومأثرة کار نیک مزاده جنگ مسنّ بکسر میم وتشدید آنچه درو سرد از نوشته
مثل مکتوب ورقعه مقوره کاسه وجمع شدن گاه آب باران مهواه تباهکرده دره ومابین
دو کوه مهاه گاو وحشی وسنگ بلور وآفتاب من الدستور مهوات بفتح ها ونا دراز جمع
مهاة آب منی نرکه در شکم ماده باشد مهوه باریک روشن یعنی غیر غلیظ مهریه یک نوع
اشتر میة نام زنیست مرانه زنی ونام موضعی ونام اشتر ماده شخصی که ابن مقبل نام داشته
است مروة مردمی مروه بسکون را سنگ سفید درخشنده که از ان آتش بیرون آید و
کوهیست در مکه مرارة زهره وتلخی مهلکه ومهلکه هلاک شدن گاه وبیابان مصده
ومرده سرما مراطه موی افتاده مأکلة ومأکلة موضعی که کسی از ان موضع چیزی
خورده یعنی موضعی که خوردنی ازان بیرون آید مأریه دانه تلخی که بگندم آمیخته میشود منحت
تباه دراز تیشه ودر دستور رنده را گویند منحه تباه کردن خشش مناحه جای نوحه کردن
زنان منیحه اشتر ماده یا گوسفند ماده که بکسی دهند تا برای خود بدوشد ودیگر باز ستانند
مدقه ومرضه جامه کوب وباون دسته ودلک وسنگی که بآن چیزی کوبند مرافه پشم
برکنده وگیاه اندک که برای چارپا برکنده باشد موقوده بدال غیر منقوط برافروخته شده
مشیمه پرده که بچه درو باشد در شکم مادر وبا بچه از شکم بیرون آید موقوذه بذال منقوطه
بچوب کشته شده مکانه جای که تو له ولو نشاء لمسخناهم علی مکانتهم مکانات جمع مکنه

توانگری

توانگری مکنه بفتح میم وکسر کاف خایه سوسمار مکنات جمع مرماره ومرموره زن نازک
اندام مره صفرا وقوت وکمال عقل مرثیه آیتی که بر بیمار خوانند تا شفا یابد وافسون
مشاره قطعه مزرعه که آنرا بپارسی کرد گویند مخثره ومنثره گیاه وروی زمین وبرگ
درخت عضاة ممکوره زن فربه ساق مأبرة ومابراة پشمی که از خر افتاده باشد مطیطه
آب غلیظ که در تگ حوض باشد مزه بضم میم شراب ترش مزه بفتح میم شراب خوش لذت
مرهه سفیدی محض ماهه ومیهه چاه پر آب مطلقه زن رها کرده شده مغلظه
درشت کرده واو مشتق از غلظت است مرت جای خالی وزمین بی گیاه ومرد بی موی ابرو
مروت بتشدید را مضموم نام رود خانه ایست مثقله گران بار کرده مسفسفه بکسر
سین ثانی بادی که خاک وگرد بر انگیزد مظله بکسر میم خانه موئین بزرگ مسلمه سلامت
داده شده وگردن نهاده شده وباور داشته شده موءوده دختری که زنده در گور کرده
باشند مرثیه شعری که برای مدح مرده گویند مزعه گوشت پاره ومقدار یکبار آشامیدن
از آب مزعه بکسر میم پاره پنبه وپاره پر مزقه پاره جامه مزنبه نام قبیله ایست مرنه
افزونی منکه بضم میم بقیه خیر ونفع وچاه سخت گل مسکه بکسر میم روغن تازه ماسکه
نگهدارنده مسکه بفتح میم وسین دست اورنجن غیر نقره مسکه بضم میم وفتح سین
بخیل منجه کان خوب وپاره نقره وکلاله مذباة زمین پر ملخ مدبیه بتشدید یا
زمینی که ملخ گیاه آنرا خورده باشد معامه گروه آدمیان ومجلس ماسخه نام کمانگریست ماسخه

کانهای که ساخته ماسخة کانکر باشد مثلة عقوبت مثلات ومثلات جمع میقات
وقت وعده چیزی وموضع ماشیة زن رونده وشتر ماده بسیار بچه وزن بسیار فرزند ومال
ناطق که آن گاو وگوسفند وشتر وامثال آنست مضیعة درعنیت مضغة گوشت پاره است
مضاغة آنچه در دهن مانده باشد از طعام خاییده مؤخرة بسکون واو پس کوهه زین وپس
کوهه پالان اشتر معیقة چاه ژرف معدة عضو آدمی که اول طعام دران استد وآنجا
اول منهضم شود مغدة بغین منقوطه نازک مغنة چیزی بسیار کما یقال ماله سعنة ولا معنة
ای لا قلیل ولا کثیر میعة خرمی واول رفتار اسب واول جوانی واول روز ونام صمغ درختیست
که در روم باشد کذا فی الصحاح فاما الاطبا فیقولون میعه بکسر المیم مظمئلة بتشدید لام
سختی زمانه مقطرة کنده چوبین که بر پای محبوس نهند ومجمری که در وی عود وادوی خوشبو سوزانند
متماوت انکه بریا عبادت کند منامة دکان وجامه که شب دران خسبند مضوفة کار
مخوف مقمعة مرزد مقامع است که در باب میم مع العین مبین است ماجلة مسیعة ماله که بدان
گل بدیوار اندایند ملطات بمعنی ملطاط مغرة ومغرة گل سرخ یعنی طین احمر ویاران
بجایده را هم گویند مخرضة ومخوضة ظرفی که اشنان درو کنند منقلة شکسته از سر که
استخوان شکسته باشد واستخوانهای خورد که پهلوی قحف است پیدا شده معقاة چاه کا
یقال العرب من حفر مغواة وقع فیها مغویات جمع معرة بکسر عین غیر منقوطه زمینی اندک گیاه
مقلة تمام کلاره چشم با سیاهی وسفیدی مقلت بفتح میم سنگ ریزه که در آب می افکنند

تا قو

تا قوآنرا بدانند ونیزه بدانند که هر یک چه مقدار آب برمیدارند واین در وقت کمی آب باشد
مکلة ومکلة آب اندک که در میان چاه باشد نه در کنارش مناة نام بتی منشاة بلند
برداشتها وکشتیهای بادبان برکرده کقوله تعالی وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام
وآفریدها وانشا کرده شدها منشاءة واحد منشآت است معقبات نیکو کنندگان ومراد
بمعقبات که در قرآن آمده است ملایکه اند علیهم السلم ومرسلات فرستاده شدها ومراد بمرسلات
که در قرآنست فرشتگانند علیهم السلم ملقیات اندازندگان ومراد بملقیات که در قرآنست
مدبرات تدبیر کنندگان ومراد بمدبرات که در قرآنست فرشتگانند موریات آتش بر آورندگان
از سنگ واسبانی که سمها بر سنگ زنند واز آن آتش بدر جهد مغیرة اسب تیز دوجست
رفتار مغیرات جمع کقوله تعالی فالمغیرات صبحا متجاورات همسایها وهمدیگر معروشات بنا کرده
شدها وبلند برداشته شدها وسقف کرده شدها وجفته کرده شدها ملاة زکام ملاة
بمد الف چادر یک تخته ملحة نمکدان ملاحة بتشدید لام نمک زار ملحة رنگ سفیدی
که بسیاهی آمیخته باشد مجثة چیزیست از آهن که در جنگهای خورد خارها بان برکنند مخدة
بالش وچیزیست از آهن که بان زمین شکافند مرفقة بالش مصانعة رشوت مضاعفة
زرهی که دو حلقه دو حلقه درهم بافته باشد مفاضة زره مفاضاة زنی که هر دو فرجش
یکی شده باشد از کثرت مباشرت موضحة شکسته که باستخوان رسیده باشد وسفیدی استخوان
پیدا شده مستقة بفتح تا وقاف پوستین دراز آستین مسلة جوال دوز مجسة بکسر میم

شانه که بر یال ودم لب زنند مِحَسّه بفتح میم وسین غیر منقوطه مِحَشّه بشین منقوطه
دبر آدمی مِخَمَّه جاروب مِشْدَعه ومِزْدَعه ومِضْدَعه بالش مُلُوخِیه طعامی که درو
داروی ملوخیا باشد مُحاطه بخاء منقوطه داروییست که بپارسی سپستان کویند من اختیارات
البدیع مَمْقُوت دشمن داشته مِنْساة ومِنساة ومِنسه عصا مَرّه یکبار مرات جمع
مُرُوْرات بیابان خالی مروریات جمع مَرَّه بضم میم نام شخصی مُوَضَّنه آراسته بجواهر
وزره دو حلقه دو حلقه بافته مُسَوَّقه جرانیده ونشان کرده ماهیه وماهیت حقیقت چیزی ماهیات
وماهیات جمع مُلاوة ومَلاوة ومِلاوة ومُلْوة ومَلْوة ومِلْوة هنکام وزمان مِکَبَّه
سردیک وهرچه بر سر چیزی فرو کنند مَلَقّه زمین هموار مَلِقَه بکسر لام سنک هموار ملائکه
فرشتکان مُلْکه بضم میم پادشاهی مَمْلَکه مقام پادشاهی مَلَکه ملکه ساخته
دخمر ساخته درخاطر وسستی وکردار با مملوک چنانکه کویند فلان حسن الملکه ای حسن الصنع
مع مملوکه وفلان سیئ الملکه ای سیئ الصنع مع مملوکه مَمات مرک ومردن کاه مَوْت ومُوات
مرک مَوات بفتح میم آنچه بی جان باشد وزمینی که بی خداوند باشد مُسَنّاه مرز زمین وبند
اصطلخ مَیْتَه مرده وزمین خراب مَیْت ومَیِّت مرده مُمِیت میراننده مَعاذه
تعویذ مَضْنَع ومُضْنَع جای ابکیر وکارکاه وقلعه مُزْجاة اندک کقوله تع وجئنا
ببضاعة مزجاة مُعَقِّبات معقبات فرشتکان در روز وشب که از عقب یکدیکر آیند وشتران ماده
که در پس شتران که جمع شده باشند بکرد حوض ستاده باشند بانتظار آب خوردن وازپی آیندکان .

مشکوة

مِشْکوة روزن بن فراخ وچراغدان وقندیل مِرْماة پیکان کرد وسم کاو وکوسفند من
الصحاح وتیر نشانه من الدستور مُعْضِلات سختیها وکارهای سخت مُشّاطه بضم میم و
تشدید شین زنی که شانه کند کیسوی کسی را وزنی که عروس آراید مُتاکِله ستانندکان
مال مردم بناحق مُتَغَلِّبه بغصب وغلبه بدست فراکیرندکان چیزی را مُظَلّه آنچه بآن نانرا
پهن کنند وآنرا بعجمی وردنه کویند مِسْجَه بجیم مشدد ماله که بآن کل بدیوار اندازند مَقْناة و
مَقْناة ومَقْنُوَه موضع سایه کاه که آفتاب بران نتابد مَضْحاة موضع آفتاب رو که آفتاب
بران تابد مُسْمَوْکات بلند برداشته شده ها وآسمانها مَشْیَخه بسکون شین پیران واو جمع
شیخ است مَشْعَمه بازی ومزاح مُحْتَرِفه صنعت کاران مُصَرّاة بتشدید را کوسفندی
که مدتی او را ندوشند که تا شیر او پر شود وکوسفند پستان بسته شده تا شیر جمع شود مَقالَه
کفتار مقالات جمع مُنْبِت رویدنده ورویاننده مُنَبِّت بفتح نون وتشدید با رویاننده
وپرورانده مُسْکِت خاموش کننده مُعَقِّت وقت نهنده مُوَقَّت وقت نهاده
شده مَوْقوت وقت پدید کرده شده کقوله تع ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا
موقوتا مُقیت توانا وکواه وروزی دهنده مُثْبِت نویسنده وبازدارنده و
ثابت کننده مُثَبِّت بفتح ثا وتشدید با برجای دارنده مُصْمَت آکنده میان واسب
یکرنک ودری که بسته باشد مُصَمَّت بفتح صاد وتشدید میم خاموش کرده مُلْتَفِت بازپس
نکرنده مُلْتَفَت بفتح فا بازپس نکرسته شده مُخّه مغزهای استخوانها واو جمع مخ است

ملحمه جنگ گاه عظیم مسبوت علت مند از خود رفته و مرده و بیهوش شده مقطعه
دستار باب المیم مع الثاء من المصادر مکث درنگ کردن و انتظار کشیدن
مثاث بکسر اول جنبانیدن و آشفته کردن مرث و مرث و میث نان در آب ترید کردن
و خرما در آب خیسانیدن و چیزی در آب خیسانیدن و مرث بمعنی خاییدن کودک انگشت را
و دارو را بدست کردن هم آمده است ملث کسی را بچرب زبانی از کاری باز داشتن مغث
عیبناک کردن و در آب خیسانیدن و آهسته زدن متث روغن و چربی بچیزی مالیدن
و آب بیرون زدن خیک و دست بچیزی مالیدن تا پاک شود من غیر المصادر مدالث
استادن گاه آب جای سیل معرث زنی که ماده زاید مثلث سه کرده شده و سه یک کرده
شده و شیره که پخته باشد چنانکه ثلثان او رفته باشد و ثلث مانده مجثاث چیزیست از آهن
که درختهای خورد خرما بآن برکنند محراث کاو غیر منقوطه چوب تنور آشوب ممرث مردی
که صابر باشد بر دشمنی کردن با کسی مبحث کاویدن گاه مباحث جمع و مباحث البقر جای
خالی مضابث چنگالهای شیر واو جمع مضبثات میث زمینهای هامون نرم که کوه
نباشد واو جمع میثاءات میراث چیزی که از مرده مانده باشد موروث میراث برده مکث
و مکث بضم میم و کسر آن درنگ و آهستگی مکیث آرامیده ملث اول تاریکی شب
مغاث دارو ییست و آن پوست بیخ درخت نار صحراییست مغیوث و ممغوث گیاهی که آن را
باران انداخته باشد مغیث بکسر غین منقوطه کشتی گیر نیک باب المیم مع الجیم

من المصادر مزج و مزاج آمیختن ملوج آشوب کردن آب و بهم در شدن مردم مشج
آمیختن مرج بسکون را در هم کشودن کقوله تعالی مرج البحرین یلتقیان و بجا گذاشتن
ستور مرج بفتح را جنبیده شدن و تباه شدن و آشفته شدن مج آب از دهن انداختن
معج بشتاب رفتن و سر زدن شتر کره بر پستان مادر در حین شیر خوردن مجمج جماع
کردن و جنبانیدن دلو در آب تا آب در و پر شود ملج از پستان شیر خوردن من غیر المصادر
مجاج بضم میم باد و آبی که از دهن انداخته شده باشد ممزاج زنی که بسیار شوی کند
مزعاج زنی که بیکجا قرار نگیرد معلاج و معمج نردبان معارج نردبانها و بر رفتن
گاهها یعنی جاهای بلند و آسمانها منهج و منهاج راه راست مناهج جمع مهداج شتر ماده
آواز کننده برای بچه و باد آواز کننده مهماج اسب پر رفتار مهیاج هیجان کننده
و اشتری که بوطن خود میل کند مشیج و مشیج آب و خون بهم آمیخته و آب مرد و زن بهم آمیخته
و هر چه آمیخته باشد منسج جولی که بران جامه بافند و آن را کارچوب گویند و موضع دست اسب
که زیر شانه باشد منسج بفتح میم میانه گردن و شانه اسب و کارگاه جولای منج بتشدید
جیم نیزه کوتاه مدمج گرد و هموار و در نوردیده مندمج در هم رفته میداج شتر ماده
نازاینده مزمج بزاء منقوطه و میم بعد از میم دوم و تشدید میم خشمناک مدارج راهها
و او جمع مدرجات مضرج جامه کهنه مضارج جمع مج دانه ایست که آن را پارسی ماش
گویند منعرج میل کردن گاه رود بطرف راست یا بطرف چپ ملاجج گرداگرد دهن

تخته چوب که بر سران حلاجی کنند مِحْلَج چوبی که بآن نار را پهن کنند یعنی وردنه و میل
آهنین که بآن حلاجی کنند مِحْلَاج چوب جامه کوب و خیک بزرگ من المجمل مِغْنَاج آنکه
بسیار کرشمه و ناز کند مَیْبُخْتَج پارسی معربست یعنی شیره انگور پخته شده که سه بخش
رفته باشد و یک بخش مانده مُغَلَّج آنکه پدرش آزاد باشد و مادرش کنیزک مَزْج انگبین
مُوْزَج موزه مَالَج ماله که بآن گل بر دیوار اندایند مَوْج بعضی از آب دریا که در حرکت
باشد مِزَاج و مَمْزُوج آمیخته و مزاج بمعنی طبیعت و سرشت هم آمده مَاذِج شیر روشن یعنی غیر
غلیظ مَلَاج جاهای تنگ مَثْلُوج برف زده و مثلوج الفؤاد فسرده دل و کودن را گویند
مَائِج موج زننده مَاجّ آب تلخ مَغْلَج رستگاری یافته و فیروزی یافته مُدْلَج بتشدید
لام اندک و کسی که خود را بقومی بسته باشد و از ایشان نباشد مَاجّ بتشدید جیم آنکه آب از دهن
او ریزد مَنْهَج چراگاه مَرِیج فاسد شده و پوشیده و آشفته و آمیخته و جنبنده بی قرار
مَارِج آتش بی دود مِحْجَاج میلی که در جراحت فرو برند و آنچه بآن زمین را هموار کنند و در
سخت خصومت و حجت گیر مُنْعَرَج بفتح را گشته شده و در نزدیک دیه و شهر و آنکه او را هیچ
عاقله نباشد از خویشان مُفْرِج بکسر را مرغ بسیار فروج مِرْتَاج قفل و هر چه در را بآن بندند
مَرَاتِج راههای تنگ و قفلها مِزْلَاج پس کلید که بآن در را بندند و بی کلید و اکنده و زنی
که سرون او لاغر و در هم خوشیده باشد مَسْهَج ممر باد مِشْحَج بکسر میم و سکون شین
منقوطه خر کور یعنی خر وحشی مُعُجّ بضم عین غیر منقوطه تیز رفتار باب المیم مع الحاء

من المصادر مَضْح عیب کردن و ناموس بردن مَنْح بخشیدن مَیْح بیاء دو نقطه تحتانی
عطا کردن و عطا خواستن و فرا بیدن و بدست آب از چاه در دلو کردن وقتی که آب کم باشد
مَدْح و مَدِیح ستودن مَزْح و مِزَاح کنگل کردن مَسْح بسودن دست بچیزی و بریدن
و جماع کردن مُصُوح بصاد غیر منقوطه ناپدید شدن و ویران شدن و منقطع شدن و کوتاه
و استوار شدن چیزی در خاک در رفتن مَلْح بفتح میم نمک باندازه در طعام کردن و بچه را
شیر دادن و نمک بخورد چیزی دادن و بهر دو بال طپیدن مرغ و ملاح ازین معنی اخیر ماخوذ است
مَلَح سخت شادی و فرحی کردن مَتْح بتاء دو نقطه فوقانی انداختن و باد از دبر دادن
و آب از چاه کشیدن و دراز شدن چیزی و بلند شدن چیزی و بلند شدن روز مَحّ بتشدید
حا کهنه شدن جامه مَذَح بفتح ذال منقوطه بهم واکوفته شدن هر دو ران در حین رفتن جمز
غیر المصادر مُلَیْح آب و اشتر زود هر چه زرد باشد مُحّ زرده تخم مرغ مَاح سفیده تخم
مرغ کذا فی المجمل و در دستور گوید که هو بمعنی المُخّ مَحّ بفتح میم جامه کهنه مَعَاج رشتها مَصَالِح
پسندیدها مَسَالِح گذرگاههای دشمن و جاهای ترس مُقَامِح بضم میم اشتری که سر از
آب بردارد و آب نخورد برای علتی مِجْدَح چوبیست سه پهلو که بآن پت را بچیزی آغشته کنند
و نام ستاره ایست مُجَدَّح خون فصد مُبَاح حلال کرده مِرْنَح آنچه سخت آواز
باشد مِرْزَح چوبی که در زیر رز انگور زنند و رز را از زمین بردارند مِسْطَح بکسر میم ستون
خیمه و سنگ هموار مَسْطَح بفتح میم موضعی که خرما یا گندم بران افشانند تا خشک شود مَلَاح

اسبان روز نانی که بچه در شکم دارند واو جمع ملقحات بمعنی اول وجمع ملقحات بمعنی دوم
ملاقیح بجایی که در شکم مادر باشند واو جمع ملقوحة است مطاوح بواو جاهای هلاک
وجاهای انداختن منیح بخش قمار که آنرا نصیب نباشد مسّاح اسب تیز رفتار مسیح
دوست وازین معنی عیسی علیه السلم را مسیح گویند وگردیدن گاه وبرنده گاه وپاره نقره واقچه
بی سکه وعرق ودروغ گو وانکه او را یکچشم وابرو نباشد وازین معنی اخیرست که دجال را مسیح
گویند مسوح داروی که بر چیزی مالند مسیاح آنکه در زمین گردد ودیگر چنین مردم کند
مسابیح جمع مسیح کانهای خوب ونقره بار وپا وکلاهای موی واو جمع مسیحه است مناخ
جاهای بیرون آمدن عرق مفلح رستگاری یافته وفیروزی یافته محاج بتشدید حاء
اول دروغ گو وبدروغ بازی زننده مسامیح بخشندگان مسّح بلاسی که بر شتر وا ستر
اندازند ملحاح ملواح جارپای زود تشنه شونده ومرغی که بدام بندند برای صید مرغی دیگر
ملحاح پالان اشتر وسخت الحاح کننده مقداح چوب سرکج مانند چوگان مجادیح
روشنیهای آسمان مفطح پهن مرضاح بکسر میم با ضاد منقوطه سنگی که بآن استه
خرما شکنند مستراح متوضا وآسایشگاه متاح ومتوح آنکه از چاه آب برکشد
ومتوح بمعنی دور هم آمده است متاح شب دراز ودور رو ودراز هم گویند مادح و
مدّاح ستاینده ممدوح ستوده مراح سخت شادی وفخر کننده مصباح
چراغ وقدحی که بآن شراب کنند وشتر ماده که صباح خسپد تا چون روز بلند شود بجا رود

مصابیح

مصابیح جمع ملح نمک وپیه وشور وشیر ترش وطعام مالح شور ملّاح بتشدید
لام کشتی بان مُلاح نمکین وخوش آینده مُلّاح بضم میم وتشدید لام بغایت
ملیح وخوش آینده ونام گیاهیست شور مَلَح بفتح لام ورمیست که در زانوی اسب پیدا
شود ملیح نمکین وخوش آینده مِلاح بکسر میم جیم مفتاح کلید مفاتح ومفاتیح
جمع مندح فراخی وجای فراخ منادح پاها ممنوح وممانح ومجالح اشتر ماده که
در زمستان شیر دهد مانح بخشنده مِفراح در سخت شادی وفرح کننده مسفوح
ریخته شده مزحزح دور کننده مزحزح دور کرده منقح پاک کرده منقّح
پاک کننده منضح بصاد غیر منقوطه دوخته باب المیم مع الخاء من المصادر
ملخ سخت رفتن وکردن کشتی کردن وبسیار در کار باطل در شدن مقخ ربودن
وکشیدن وگرفتن مسخ از صورت مردمی بصورت دیگر گردانیدن مرخ مالیدن
مدخ بزرگ شدن من المجمل من غیر المصادر ملاخ جا بلوس وگردن کشی
ملیخ گوشت بی لذت مسیخ گوشت بی مزه وهرچه بی مزه باشد ومرد بی نمک یعنی درو
ملاحتی نباشد مطبخ جای چیز پختن مطبوخ پخته مسلاخ پوست مار که افتاده
وپوست هرچه باشد ودرخت خرمایی که خرمای آن سبز بوده ونارسیده وفرو ریزد مورخ
تاریخ گوینده ووقت چیزی پیدا کننده مؤرّخ وقت پیدا کرده شده منتاخ آنچه بآن
موی برکنند منتخ ومنفاخ دم آهنگران مرخ نام درختیست وچوب زیرین ازان دو چوب

که بهمدیگر مالند تا آتش ازان بیرون آید و آنرا زنده هم گویند و چوب بالایین را عفار گویند
و زنده هم گویند مَرُوخ مالیده و داروی که بجایی مالند مِرِّیخ تیر درازی که او را چهار
پر باشد و در دستور گوید که مِرِّیخ تیر نشانه ایست و مریخ ستاره هم باشد که آنرا پارسی
بهرام گویند مَشایخ پیران واو جمع شیخ است مُخ دماغ و مغز استخوان و خالص هر چیزی

باب المیم مع الدال فی المصادر مَرْد گردانیدن و باز گردانیدن و
قبول نکردن و بازگشتن مُرُود عادت کردن و دایم بودن بر چیزی مَرْد دارو بدست
مالیدن و در آب خیسانیدن چیزی و نرم کردن مَرَد بفتح را و تخفیف دال بی ریش شدن
و از حد درگذشتن مَرْدُود گردانیدن و بدور کردن و قبول نکردن و این مصدریست
بوزن مفعول مَدّ کشیدن و گستردن و مدد کسی شدن و افزون کردن آفتاب و افزون
شدن آب و در گمراهی فروگذاشتن و آب آرد افشاندن با شتر دادن و مداد در دوات
کردن و مهلت دادن و بلند شدن روز و دراز شدن چیزی مَضْد مکیدن و جماع کردن
و شیر خوردن مُکُود ایستادن مَجِید بر گردیدن و او اجوفست و او غیر مصدر هم
آمده است مِیْعاد وعده کردن و این غیر مصدر هم آمده است مَیْد خرامیدن و خوردنی
از جایی برای کسی یا برای عیال آوردن و بزمین گردیدن و حرکت کردن و میل کردن
و ازین معنی اخیرست قول حق تعالی و القی فی الارض رواسی ان تمید بکم ای تمیل بکم
او لئلا تمید بکم کذا فی الکشاف مَهْد گسترانیدن مَسْد نیک تافتن ریسمان و قوی

خلقت گردانیدن مَاد جنبیدن گیاه سیراب و جنبیدن شاخ درخت از نازکی مَجْد
بزرگوار شدن و پر علف دادن چارپا چنانکه سیر شود و غلبه کردن بر کسی به بزرگواری
مُجُود بسیر بودن نزدیک شدن اشتر مَجْلُود چست شدن و این مصدریست بوزن
مفعول مَقْعَد نشستن و او غیر مصدر هم آمده است مَغْد بغین منقوط بناز و
نازکی پروردن و شیر خوردن بچه اشتر و مکیدن فی غیر المصادر مَوْلُود زاییده
شده و تاریخ وقت زاییدن کسی مَوْلِد جای زاییدن کسی مِیلاد وقت زاییده شدن
کسی مَنْکَد چیزهای شوم واو جمع انکد است مُلْتَحَد پناهگاه مَلِید کشیده و طعامی
که از آرد و آب با شتر دهند مِدَاد سیاهی که بآن کتابت کنند مَوادّ مادها مُدّ
نوعیست از کیل و آن مقدار یک رطل و ثلث رطل است که چهار یک صاع است مَوْحَد
یک یک مُحْتَد اصل مَوْرِد راه و آب خوردن گاه و حاضر شدن گاه و فرود آمدن گاه
موارد جمع مُعْلَنْد راه مُعْلَنْدَد چاره و گریز و چیز محکم و سطبر مُنَدِّد پرده درنده
و عیب کننده و شهرت دهنده مِقْلَد مِقْلاد و مِقْلِید کلید مقالید جمع و قولهم
ضاقت علیهم المقالید یعنی درها برو بسته شده مُقَلِّد پی رو محامد ستایشها
و خصلتهای نیک واو جمع محمدتست مُحَمَّد ستوده مَحْمُود ستوده و نام یکطور
فیلست مُرْثِد شیر درنده مَقْعَد نشستن گاه و دبر و بسیار باشد که بر حلقهٔ دبر
هم اطلاق کنند مقاعد جمع مَعْقَد بندگاه معاقد جمع مُرْشِد راه راست مرا شد

جمع معضد بازوبند وآنچه بان درخت برند مرفد قدح بزرگ وچیزی که زن لاغر سرون
بر سرون بندد تا بزرگ نماید مرافد جمع مرافید تابستان وزمستان شیرده مجرود
برهنه مرود بکسر میم میل وتیر چرخ وآهنین دهنه لجام مغاد جوب تور آشون وسیخ
مفاءود انکه بدحال او دردی رسیده باشد مامد گیاه نرم ونارک مکلند دسخت
مصید آنچه بان شکار کنند میل غیر مقود ریسمانی که درلجام یا درمهار بندند دان
پالاهنگ باشد مبرد سوهان محصد داس وانزا بزبان گیل داره گویند محصد
بضم میم استوار محفود مخدوم محفد اصل مجفد بکسر میم قدحی که بان غله پیمایند
مذود بذال منقوطه زبان مزند بخیل وجامه کم پهنا مقعد بضم میم مرد لنگ وپستان
دختر که نوپیدا شده مضلاد شتر ماده بسیار گرینده مطراد انکه طاقت سرما ندارد
مطاود جایهای بلاکت وجایهای انداختن چیزی مطرد تیر ونیزه کوتاه که برای وحوش
اندازند مغلاد مرد پر غضب ملکد چیزی که بان چیزی را کوبند مرصد چشم داشتنگاه
مراصد جمع مرصاد راه مشید بنای بگچ کرده مدد یاری ویاور مردود بد رود
داشته شده وبازگردانیده شده ممتاد انکه ازوعطا خواسته باشند مهد گهواره
وزوجرا هم گویند بکنایه مهاد بستر وبمعنی بساط وقرارگاه هم آمده کقوله تعالی الم نجعل
الارض مهادا مهدد نام زنی مجد وماجد بزرگوار مجدود نیکبخت ممرد ساده
وهموار مراد گردن مرید سخت سرکشی کننده وسخت ازحد درگذرنده متاکید

مردم کم خیر میعاد وموعد وقت ووعده دادن گاه معاد بازرفتن گاه وعالم آخرت
مقتصد میانه رونده ومیانجی نگهدارنده مفقود نایافت کرده شده منضود برهم نهاده
مکبد مرد دلیر مانند شیر مکبود انکه درد جگر دارد ممعود انکه درد معده دارد
مستبد بدحال مؤید بروزن مومن کار بزرگ وسختی مربد بستن گاه چارپا
مد کشش وآب سیل مد النهار جاشتگاه بلند مد البصر مقدار رسیدن گاه بینای
چشم مسجد مرکب وسجده گاه مساجد جمع معهد عهدگاه ومنزل وماوای مردم معهود
قرار کرده شده ودانسته شده محید گردشگاه مقد بتشدید دال زمین هموار
وبیابان ومابین هردو گوش ازقفا منعقد بسته شده مرد بتشدید دال گوسفندی
که شیر از پستان او آید پیش از زاییدن وغضبناک وتیز شهوت بجماع ودریای پر موج
مرد میوه تازه درخت اراک مرید خرمای تازه که در شیر آغشته باشد وشخص سرکش
وازحد درگذرنده مراد خواسته شده ونام شخصی مرید خواهنده مرد اردان
مارد ازحد درگذرنده وسرکشی کننده ونام قلعه ایست مشید بنای بلند کرده ودراز
کرده مخضود بریده شده وچوب دوتو کرده شده ودرخت پاک کرده شده ازخار مشهود
آنچه بروگواه شوند وروز عرفه معبود انکه او را پرستند مشهد حاضر شدنگاه مردم
مصاد سرکوه معد تازه وسطبر وشتاب رو وجست معد بفتح عین وتشدید
دال گوشت زیر شانه وزندگانی درشت یعنی زندگانی فقیرانه ونام شخصی وجای پای سوار معد

بسکون غین منقوطه شیر ترش و صمغ سرخ و بسیار و نازک و بادنجان و کنده پیشانی
اسب که برای برکندن موی تا موی سفید بر آید پیدا شده باشد مُنْفَرِد تنها مُمِدّ
مدد دهنده مُعَدّ آماده کرده شده مَزِید زیاده کرده شده و زیادتی مِزْوَد آنچه
در و توشه راه کنند مزاود جمع مَزَاد و مَزَائِد خیکها و این هر دو جمع مزاده اند مِسَاد
و مَسَاد خیک روغن و خیک عسل مَسَد ریشه درخت خرما کقوله تعالی حبل من مسد و مسد
درخت خرما و ریسمان درخت خرما را هم گویند و ریسمان پشم شتر و ریسمانی که از پشم شتر بافته
باشند مِسْرَد سوزن کفشگران و سراجان مُسْنَد پشت باز داده شده و وام زاده
و زمانه و خطی که قبله حمیر نویسند مُسَنَّد بتشدید نون بدیوار بر افراشته مُتَجَدِّد نو
مُتَخَذِّد نخا منقوطه لاغر مِنْبَد بکسر میم خشک کردن گاه خرما و داشتن گاه چارپا مِسْنَد
تکیه گاه مساند جمع مَرَدّ بتشدید دال بازگشتن گاه باب المیم مع الذال
من المصادر مَلْذ دروغ گفتن و نیزه زدن و دراز انداختن اسب دست و پای خود را
در دویدن من غیر المصادر مَقَذ قفای سر مُنَجَّذ مرد تجربه کرده شده مُقَذَّذ
زینت کرده و مرد سبک هیئت مَنْبُوذ انداخته شده و بچه که او را بر سر راه انداخته باشند
مُذ و مُنْذُ ابتدای زمان مَلَاذ و مَعَاذ پناه گاه مُطْرَمِذ آنکه گوید و نکند مَلّاذ
بتشدید لام دروغ گو مَجْذُوذ بریده شده مِشْحَذ سنگی که بآن تیغ تیز کنند مِشْوَذ
دستار مشاوذ جمع و در حدیث است که امرهم ان یمسحوا علی المشاوذ والتساخین باب

المیم مع الراء من المصادر مَخْر و مُخُور شکافتن کشتی آب را و روان شدن کشتی
در آب و آب در زمین روان کردن و شکافتن آب زمین را مَطْر باریدن و بارانیدن
واو لازم و متعدی آمده است مُطُور بشتاب رفتن مَکْر بدسگالیدن و موی را
رنگ کردن و فربه کردن مَجْر بجیم خریدن چیزی نه بنتیجه که در شکم چارپا باشد مَجَر
تشنه شدن و گران بار شدن گوسفند ماده از بچه که در شکم اوست مَسْخ افسوس داشتن
مَغْد گردیدن و آشوب کردن آب مُضُور ترش شدن شیر و غیر آن و گزیدن شوا از ترشی
و تیزی زبان را مُغُور بشتاب رفتن مَتْر کردن چیز را کوفتن مَقْر بفتح قاف تلخ شدن
مُرُور و مَرّ بگذشتن مَهْر کابین زن کردن و استاد کردن و زیرک کردن در کار مَسِیر
رفتن مَأْر دشمنی کردن و فساد انگیختن مَیْر طعام از جایی آوردن برای اهل و عیال و
یا برای فروختن و فایده دادن مَذَر بفتح ذال گندیده شدن مَعَر تنگ موی شدن
و برزیده موی شدن مَتْر بریدن چیزی و کشیدن ریسمان و انداختن و کنایت از جماع
کردن هم باشد مَدْر اندودن زمین و حوض بگل مَذْر جشیدن مَیْسِر قمار باختن
مَیْسُور آسان شدن واو مصدریت بوزن مفعول و این از لغات شاذه است و غیر مصدر
هم آمده است بمعنی عسر که ضد و مشبه باشد مَصْر بسر انگشتان دوشیدن و تمام شیر و پستان را
دوشیدن مَصِیر گشتن من غیر المصادر مُؤَخَّر واپس داشته شده و منزلی از
منازل قمر مَکْمُور ختنه کرده شده مِحْوَر تیر چرخ که چرخ بر آن گردد و چوبی که بآن خمیر را

پهن کند وآنرا بزبان عجم ورده گویند مِجْمَر اسب پالانی مَصْلَد بازگشتن گاه وبدر
آمدن گاه مِنْهَمَر و مِهْمَار سخت بیهوده گوی وبسیار مُطِنّ تشدید را غضب در غیر
محل مَشْکُور پسندیده وآزادی کرده وستوده وثواب داده مُعَضِّر کل کاجیله
مِتَنّ تشدید را مرد پرجماع مِئَر بتخفیف را وکسر میم وفتح همزه دشمنیها واو جمع مئرة است
مَئِن بفتح میم وکسر همزه سخت مِئْزَر شلوار وفوطه ولنگوته مَذَاکِیر ایرها واو جمع ذکرست
بغیر قیاس مِذْکَار مردی که همیشه از پشت او ولد مذکر حاصل شود وزنی که همیشه نر زاید
نه ماده مُحَرِّر نویسنده وآزاد کننده مُحَرَّر نوشته وآزاد کرده مِنْقَار تک مرغ وانه
چین وآنچه نجار بآن چیزی را سوراخ کند مِنْسَر تک مرغ گوشت خوار ورمه اسب که از صد تا
دویست باشد من المجمل ومقدمه لشکر مناسیر جمع مِزْهَر عودی که می نوازند مَقْبَر
گورستان مقابر جمع ومفرد او مقبرة هم آمده است مَحَاجِر پنهان شدن گاهها مِسْعَر
چوبی که بآن آتش برافروزند وبرانگیزنده جنگ وچیزی دراز مِسْبَار میلی که جراحت
فرو برند تا قعر آنرا بدانند مَحْضَر سجل قاضی وکسی که غایب را بنیکی یاد کند وباز رفتن
گاه آب مِحْضِیر اسب بسیار دونده مَشْتَا بشین منقوطه میدان وتلّی چارپا مَغَار
غاری که در کوه میباشد مُسْتَطِیر پراکنده وفاش شده وآشکار شده مُسْمَهِرّ سخت
مُسْجَهِر سپید مُزْمَجِر مرد سخت غضب مُشْمَخِرّ کوه بلند مُؤْخِر بروزن مؤمن
دنباله چشم مَوَاخِر روان شوندگان درآب وشکافندگان آب کقوله تعالی وترى الفلك

فیه مواخر ای جواری للماء وشواق للماء واو جمع ماخره است من مخرة السفینة اذا جرت وشقت
الماء مُتَحَجِّر کان کر مَجْعَر دبر مَشْجَر بفتح میم درختان مِشْجَب بکسر میم چوبی که جامه
بران اندازند مَشَاجِب چوبهای هودج مُشَقَّر نام قلعه ایست در بحرین مِشْفَر لب اشتر
مَصْدُور آنکه سینه او را دردی رسیده باشد مُصَدَّر مقدم داشته شده وشیر درنده وچیز
سخت سینه مَجْر لشکر بسیار وعقل مَحْجُور حرام کرده مَحْجِر بفتح میم وکسر جیم بوستان
وگوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد مَحْجَر بفتح جیم گرداگرد شهر وولایت محاجر جمع
مَجْزِر بکسر زاء منقوطه جای کشتن اشتر مجازر جمع کقوله علیه السلام ایاکم وهذه المجازر فان
لها ضراوة کضراوة الخمر مَدْحُور دور کرده شده مَهْجُور گذاشته شده وناحق وبیهوده
کقوله تعالی ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا وشتری که او را بر پایش بسته باشند
مُسَیْطَار و مُصَیْطَار بسین وصاد وبضم وکسر میم شراب ترش مَسْطُور نوشته مُسَیْطِر
و مُصَیْطِر گماشته شده مُسَیَّر جامه که در وخطهای بجو دوال باشد مُذَمِّر بذال منقوطه
انگشت در فرج شتر ماده کند که بچه او نرست یا ماده مَذْمَر بفتح میم دوم بناگوش وگردن
ودوش وما حول آن مُجْمَر و مِجْمَر آنچه جمره آتش در وکنند وداروی خوشبو در آن کنند
تا بوی خوش کند مِعْشَار ده یک مَشْعَر نشانه حج وجای از حواس مشاعر جمع ومشعر الحرام
نام کعبه مبارک میباشد یعنی مشعر محترم مَعَاثِر و مَیَاثِر زین پوشها وانها جمع میثرة است
ومیاثر جامهای سرخ را هم گویند که بعضی عجم برای بساط نشستن خود ساخته بودند مُعَسْکَر

بکسر کاف لشکرکش مُظَفَّر فیروزی داده شده مُنکَر ناشایسته وناشناخته مُنکِر بکسر کاف

مسلم ندارنده وباور ندارنده مُحَشَّم جامه درشت زشت بافته مِقدار اندازه مُفلِس

ومُقِلّ درویش مُوسِر توانگر مُحتَظَر خطیره مُحتَظِر بکسر ظا خطیره کننده وقول حق تعالی

کهشیم المحتظر بفتح ظا وکسر ظا خوانده اند مُحسَن آزمودن گاه مَحسُور برهنه کرده شده

وماندہ کرده شده مُبَصِّر بیننده مَرّ ریسمان ویکبار مرار جمع ومرّ نام قبیلهٔ باشد از قبایل

بنی سبا مَرمَر سنگ رخام مُرّ تلخ ونام شخصی ونام دارویی مُراد صفرا مُرّ بسکون را

فعل امرست یعنی بگذر مَحض کاوین زن مُحض بضم میم کره اسب واستخوانی که بر بالای سینه

اسب میباشد مهار جمع مُهَر بفتح ها اسب کرهای ماده واو جمع مُهرة است مُمَهِّر اسب کره

دار مَاهِر استاد مُور خاکی که آنرا باد برمیدارد ومیگرداند مُور راه وموج آب مَار

گذرنده مَمرُور گذشته وانکه صفرا برو غالب شده باشد مُنخَر نارش گاه مناخر جمع مُستَعجِل

بشتاب گذرنده وشهر گشاد مُضطَر بیچاره شده مَعقَر زینی که پشت اسب ریش کند

مُتَبَّر هلاک کرده شده مُستَمِرّ استوار وروان مُنتَشِر پراکنده مِزمار نایی که مینوازند

مزامیر جمع مِزهَر بربط یعنی عودی که مینوازند مَیسُور آسان مَعسُور دشوار ومیسور

ومعسور هردو صفت مشبهه اند بوزن مفعول واز لغات شاذه بمذهب سیبویه فاما بمذهب

غیر سیبویه مصدرند بوزن مفعول وبدین معنی هم از لغات شاذه اند مُستَشار آنکه با او

مشورت کنند مُستَشِیر فربه وانکه باکسی مشورت کند وشتر نری که اشتر آبستن را از غیر آبستن

داند مُنقَعِر برکنده شده مَعشَر گروه معاشر جمع مُنجَر آنکه اشتر را سخت راند ونیک

گرم کرده مَیسِر قمار مِنجار نام یکطور بازیست مِعیار آلت راست کردن ترازو وغیر آن

مِنشار ومِئشار کندوی مگس انگبین مِشوَر جوبیست که با شار عسل میباشد وجمع مَشار

ومِنشار ومِئشر ومِئزَر آنچه پوشش معاذیر جمع کقوله تعالی ولو القی معاذیره ای ارخی ستوره

مِکثار بسیار گوی مُمطِر باران باراننده مِمطَر جامه بارانی مَاضِر شیر ترش زبان گزنده

مِنبَر جای بلند که بر آنجا واعظ وخطیب وعظ وخطبه گوید مَفَرّ گریزگاه مَسرُور شادمان

مَستُور پوشانیده وبمعنی اسم فاعل هم آمده است کقوله تعالی حجابا مستورا یعنی ساترا وکقوله تعالی

انه وعده کان ماتیا ای آتیا ومیشاید که مستور اینجا بمعنی پوشانیده باشد وتقدیر مستور به

ومأتی بمعنی آورده شده باشد وبتقدیر مأتی به مَریر عزم وقصد وریسمان نازک دراز

مرایر جمع مَعمُور آبادان کرده شده مَسجُور پر کرده شده وناپاینده وگرم کرده شده

مِغفَر خود مُعصِر دختری که او را ابتدای بلوغ وحیض باشد مَعِر مرد اندک موی ومرد

موی ریزیده مَقِر بغایت تلخ وداروی صبر را هم گویند مَاکِر ومَکّار بدسگال مَکر

بدسگالی وگل سرخ یعنی طین احمر ویکنوع درختیست مکور بضم میم جمع مُعتَرّ آنکه احتیاج بچیزی

خواستن داشته باشد وروی آن ندارد که سوال کند کقوله تعالی واطعموا القانع والمعتر مُنقَعِر

بضم میم وقاف چاه خورده تنگ سر مُستَمِرّ مُقمَطِرّ روز بغایت گرم مَاثُور زدوده شده

مَغرُور فریفته شده مَقهُور خوار کرده شده وفرو شکسته شده وغلبه کرده شده مُختَصَر کوتاه

مِغفار

کرده شده مدغم پنهان کرده شده ماخوذ موضعی که دران شراب فروشند و مجلس
فاسقان مدر گل و کلوخ و شهر و شهرها و بعضی دوم جمع مدرة است مذر مرد احمق و
شراب کاورس یا شرابی که از جو سازند مزبر قلم مزار زیارت گاه مزیر سخت دل
مصر شهر و حد چیزی مصر بفتح میم بقیه شیر مادر نام مردیست که بغایت بخیل بوده است
ماضر جوان اندک شیر مصفار زرد گونه مصیر بازگردش گاه و روده مطمر
رشته بنایان که برای طرح عمارت دارند مصور بز ماده بی شیر و شیر ماده که شیر او باستگی اندک
اندک بیرون آید مطر و مدر باران مطیر باران بارنده مستمطر جوینده خیر
مستمطر بفتح طا موضع آشکار مقر و مستقر آرام گرفتن گاه مقر اقرار کننده ماثر
کارهای نیک واو جمع ماثرة است منظر دیدن گاه مزعفر زعفران رنگ کرده شده
و شیر درنده گلگون مسعار چوبی که بآن آتش برافروزند مسمار میخ و نیاری مسامیر جمع
مسکر آنکه پر سکر خورد یعنی پر شراب خرما خورد مسور تکیه بالش از پوست منخر
بفتح میم و کسر خا و منخر بکسر میم و خا و منخر بضم میم و خا سوراخ بینی مایر فایده و بنده
و آنکه طعام برای عیال از جای دیگر آورد میار جمع میر فایده مضمار میدان و اسب
میان باریک و جایی که حیوان ازادران دارند و فربه سازند و همان مقدار وقت که حیوان ازاد دارند
و فربه سازند هم مضمار گویند مخبر آزمایش گاه مبرور مرد پذیرفته طاعت و نیکوی
کرده شده مقذور بذال منقوطه آنکه مردم از او اجتناب کنند محظور حرام کرده شده

محرور گرم مزاج ممقر شیر ترش و چیز تلخ باب المیم مع الزاء فی المصادر
مرز آهسته بچنگال گرفتن و بریدن و خراشیدن معز سخت شدن زمین مز مکیدن
میز جدا کردن فی غیر المصادر مرغز موی خوردی که در زیر موی بزرگ بز میباشد
معوز بکسر میم و فتح واو جامه کهنه معاوز جمع معوز بضم میم و کسر واو درویش مومز
اشارت کرده شده مومز اشارت کننده موجز کوتاه کرده شده معزز ارجمند گردانیده
ممیز جدا کننده ممیز جدا کرده ماعز بز و پوست بز معاز بتشدید عین صاحب
بز معز بز و بزان و معنی اخیر جمع ماعز است بمعنی رکب که جمع راکب است ملز مرد سخت
حکومت مبارز دلیر مبرز آب ریزان مراز بتشدید را ریخ زار مفاز جای رستگاری
و جای هلاکت و او از لغات الاضداد است مجاز راه و لفظی که در غیر موضع خود مستعمل باشد
ملاجز جاهای تنگ مخرز آلت درودن یعنی داس مزج بکسر میم افزون مآرز پناه گاه
مز بضم میم ترش و شیرین یعنی میخوش مهمز و مهماز آهن سر تیز که در پس پاشنه موزه
میکنند برای راندن اسب مهامز جمع مغمز عیب مغامز جمع ممتاز و متمیز از اقران
جدا شدن بزیادتی فضل و هنر ممیز آنکه نیک از بد جدا کند مرکز جای و میانه چیزی مغموز
تهمت نهاده شده معجاز بزرگ سرین مشارز بدخلق باب المیم مع السین
فی المصادر مس بسودن و دیوانگی یافتن مسیس بسودن مساس بهدیگر بسودن
و جماع کردن مأس افساد کردن مکس و مکاس مکس کردن در بیع و جمع کردن خراج

وخراج گرفتن وباج گرفتن مکس خرامیدن مرس بدست مالیدن ودر آب خیسانیده
چیزی را بچنگال زدن وخاییدن کودک انگشت را مراس باکسی کوشیدن وانکاری بیخ
دیدن ودرمان کردن مرس بفتح را از مجرای خود بدر افتادن شدن ریسمان سبب که
وسخت کار زار شدن مرد موس سر تراشیدن معس جماع کردن ومالیدن ودلیری کردن
ونیزه زدن مغس بغین منقوط درد کردن روده ونیزه زدن مقس بفتح قاف ودل
بهم بر آمده شدن ملس خایه بیرون کشیدن وسخت راندن ملس بفتح لام آمیخته شدن
تاریکی کقولهم اتیت ملس الظلام ای حین اختلاط الظلام من غیر المصادر ممسوس دیوانه
ممسوس پارهٔ آبی که میانه باشد در خوشی وشوری وآبی که در و دست زده باشند .
مس دیوانگی مکس ده یک وخراج مال ماکس ده یکستان وباج گیر مکوس
نام خریت مقوس ظرفی که کمان در وی نهند وریسمانی که بآن اسپان را برجه دارند در حین
سباق مهراس سنگ میان کاواک که در و چیزی کنند وآستری سخت بهاریس جمع منقوس
کان دار مقرنس عمارتی که آنرا نقش کرده باشند مانند قرناس الجبل که آن بینی کوه است
وهمان نقش را هم مقرنس گویند مقیاس اندازه مرمریس سختی وحادثهٔ سخت وچیزی
ساده ماس بوزن مال مرد چست وسبک مریس ریسمان معطس ومعطس بینی
مدعاس راه مدعس نیزه مداعس جمع مدعس بتشدید دال کلا آتش وتنور مرداس
سنگی که بچاه اندازند تا دانسته شود که آب در وهست یا نه مرجاس سنگی که بر سر ریسمان

بندند وبچاه فرو فرستند تا آب را بدانند که چه مقدار است منحوس نامبارک وبدبخت منخوس
بخاء منقوطه شر گرگین منهوس مرد اندک گوشت منغوس کودک نوزاده ناف نا بریده
مریس مردی که سخت درمان چیزی کند منغمس چیزی غمیس پر بهامن الدستور ومال السیار من
الصحاح مجلس جای نشستن مجالس جمع مؤنس همدم وآرام دهنده متغطرس بغین منقوط
مرد ستمکار گردن کش متقاعس عوض خواسته شده وعطا خواسته شده منکوس نگونسار
کرده مجوس پرستندگان آفتاب وماه یعنی گبران واحد جمع مجوسی است معاس ولیر میس
درختیست مانس معند ملدس وملطس وملطاس سنگ بزرگی که بآن استخوان خرما خورد کنند
وشر نر سخت جماع طلادس وطاطس جمع مهندس اندازه کننده محروس نگهداشته منامیس
اگر داخل سرو را زیاشد مغنطیس ومغناطیس یعنی سنگ آهن ربا واین معربست مدروس
ومندرس نابدید شده وجامه کهنه شده مدارس جاهای درس گفتن باب
المیم مع الشین من المصادر مش بعضی شیر اشتر دوشیدن وبعضی در پستان او گذاشتن
وسر استخوان نرم را خاییدن وگرفتن چیزی که بعد افتی ودست در چیزی درشت مالیدن تا چرکش
از و برود وچیزی دست مالیدن تا آن چیز پاک شود وچیزی در آب خیسانیدن مدش کم گوشت
شدن دست ونرم پی شدن دست محش سوزانیدن میش بعضی شیر دوشیدن وبعضی
گذاشتن وبعضی خبر گفتن وبعضی پنهان داشتن وآمیختن چیزی بچیزی مرش شکافتن پوست بناخن
وخراشیدن معاش ومعیش زندگانی کردن من غیر المصادر مشاش زمین نرم ونفس

وطبیعت وسرهای نرم استخوانها که توان خاییدن مُشْمِش و مُشْمُش زرد آلو ماش دانهٔ
معروف که در آش کنند مَرْزَنْجُوش دارو بیست مَنْفُوش واخیده شده کقوله تعالی کالعهن
المنفوش مِنْعَاش و مِنْتَاش آنچه بآن موی از روی میکنند مِجَش بکسر میم آسیایی که بدست
گردانند مَعَایِش اسباب زندگانی واو جمع معیشت است مَعَاش و مَعِیش آنچه بآن زندگانی
کنند و زندگانی کردن گاه و اینها مصدر هم آمده اند و معاش دنیا را هم گویند و زندگانی را هم گویند
مَدْهُوش حیران کرده شده مُحَاش بضم میم سوخته مَحَاش بتشدید شین جمع محشات
یعنی ویرها مَحَش حشیش زار و آنچه حشیش درو کنند مِحَش بکسر میم آنچه بآن حشیش را
ببرند و آهنین چیزی که آتش را بآن بهم بر آرند و مرد شجاع که لشکر را در جنبش آرد مَرْعَش و
مَرْعَش نوعیست از کبوتر مِکْشَاش شتر آواز کننده که نوبت آواز در آمده باشد مَرْدَقُوش
مرزنجوش و بعضی گفته اند زعفرانست مَهَاوِش مال حرام مُشَاش استخوان بر آمده مَشُوش
دستارچه مُسْتَوْحِش رمنده مَرْش زمینی که گسسته و رفته شده باشد بواسطه بسیاری
باران مَفْرَش جامه خواب و آن مفارش جمع کریم المفارش آنکه با زنان بزرگوار تزویج کند

باب المیم مع الصاد فصل الصاد مَوْص شستن مَحِیص بگردیدن از چیزی
و این اجوفست و غیر مصدر هم آمده است مَحْص سخت دویدن و پاک و خالص گردانیدن زر بگداز
مَلَص لغزان شدن چیزی چنانکه بدست نایستد مَغِیص بگردیدن از چیزی و او هم غیر مصدر آمده است
مَص مکیدن مَرْص خراشیدن و سوراخ کردن پوست بناخن مَعَص رگ و پی پا درهم پیچیده

شدن چنانکه پا بدر آید و خورد گام نهاده براه رفتن مانند مقید مَنَاص گریختن و واپس ایستادن
کقوله تعالی و لات حین مناص مَخْض درو کردن روده و بحش کردن ناف فصل غیر الصاد
مَغْصُوص مرغ پارسی رده مال بجهت طیران مُخْلِص دوست پاک بی ریا مَغْصُوص و مَخْصُوص
نوعی از طعام مُعَامِص اسبی که ترکیب مفاصل او سخت باشد مِقْرَص و مِقْرَاص مقراض
نقره بر مِنْقَص و مِنْمَاص منقاش که بآن موی برکنند مِشْقَص پیکان پهن دراز مشاقص
جمع مِقْبَص رسنی که بآن هر دو دست اسب را بندند در وقت دوشیدن مِقَصّ مقراض مِقْلَاص
شتری که در تابستان فربه باشد مِغْفَص شتران نیک پسندیده مَنَاص و مَنَاص گریزگاه
مُخَصّ بیان کرده شده مُصَاص اصل و خالص چیزی و نام گیاهیست مَحَصّ ریسمان نرم
و زه کمان نرم مَفِیص بازگردشگاه مُتَرَبَّص برای خود نگاه داشته شده مَحِیص باز
گردشگاه و پناه گاه و شتر سخت و محکم مُحَمَّص محکم مَحَص دانه بریان کرده مَرْصُوص
استوار بر آورده شده

باب المیم مع الضاد فصل الضاد مَخَاض درد
زاییدن پیدا کردن مَخْض جنبانیدن مشک ماست برای دوغ گرفتن مَرَض بیمار شدن
و سست نظر شدن چشم از نگرستن بسیار مَعَض سخت خشم گرفتن مَضِیض و مَضَض
سوخته شدن بدرد مصیبت مَضّ بدرد آوردن جراحت کسی را و سوختن اندوه یا خشم یا مصیبت
دل را مَحْض دوستی خالص داشتن و شیر خالص بخورد کسی دادن مَحِیض بی نماز شدن زن بجهت
پیدا شدن خون حیض فصل غیر الضاد مَرِیض بیمار مِمْرَاض آنکه پر بیمار شود مَرِض

بکسر میم و فتح ضاد و مشدد و یعنی اقرار بحق کرد و او اسم فعل است و یا ماضی مکسور بغیر قیاس مُبغوض
دشمن داشته شده مَحْض صرف و خالص چیزی و شیر خالص که در وی آب نکرده باشند ماخِض صاحب شیر
خالص مَغرِض بفتح میم و کسر را تنگ گاه اشتر مِغراض بعین غیر منقوطه یعنی تیر بی پر مَعرِض
پیدا شدن گاه و جامه که جلوه دهند در ان کنیزکان را و بمردم عرض کنند مَعاریض سخنهای بکنایه و پوشیده
یعنی غیر صریح مِرحاض چوبی که بآن جامه کوبند در وقت شستن و آبی که بآن چیزی شویند
مراحیض جمع مَرافِض مجاری آب در بیابان مِقراض جامه بر معاریض جمع مَخیض و
مَمخوض دوغ مِمخض و مِمخاض ظرفی که ماست در و کنند و جنبانند تا دوغ بگیرند مَخاض
درد زاییدن و شتران آبستن و بدین معنی اخیر جمعیت که از لفظ او واحد نیامده است و بمعنی
گذرگاههای آب هم آمده و بدین معنی جمع مخاضة است و اجوف نه صحیح و بچه شتر که یکساله شده
باشد و پا در دوم سال نهاده او را ابن مخاض میگویند مَخاریض گذرگاههای آب رود و واحد
مخاضات ماخِض آبستنی که در درد زه باشد مُخَّض بتشدید خا جمع مَانِض خم زانو و
مرفق دست مانض جمع مَضمَض درد مصیبت مَضّ بتشدید ضاد کرم یعنی خار مِضّ
بتشدید ضاد کلمه نفی است بمعنی لا مُجهِض شتری که بچه ساقط کند مِجهاض شتر ماده
که همیشه بچه ساقط کند مِخوَض چوب شراب آشوب مَقبِض دسته چیزی مُغمِض زمینی
هامون مغامض جمع مُستَفیض جوینده خبر و فاش شده از خبر و قصه و فراخ و بسیار
مُقَعَّض واگذاشته شده مُقَیِّض آنکه کار بکس باز گذارد مِنبَض آلت پنبه زدن

منابض جمع مِحبَص آلت پنبه زدن مَحبَض بفتح میم چوبی که با کندوی مگس انگبین میباشد
محابض جمع مَحبَض و مِحبَض هر دو باشد مِنفَض آنچه بدان غله بر باد دهند تا پاک شود
و بعجمی شنه گویند **باب المیم مع الطا** فی المصادر مَرط موی از تن کندن مَشط
بشین منقوطه شانه کردن موی مَسط بسین غیر منقوطه فرو ریزیدن چیزی از جای و بدست
بیرون آوردن آب منی از فرج مادیان مَسْعَط افتادن مَلَط بی موی ابرو شدن و کم موی
شدن مَلْط بسکون لام بگل ملاط آوردن دیوار مَطّ کشیدن مِیاط و مَیط دور کردن
و دور شدن و رفتن و ستم کردن و باز داشتن مَخط کشیدن و بیرون گذشتن تیر از چیزی و
آب بینی بدر انداختن مَعط ریخته موی شدن مَغط بسکون غین منقوطه کشیدن مُعوط
لاغر شدن مُعَّط بر زمین زدن گوی و مثل آن تا چون بر جهد گرفته شود و فی غیر المصادر مَنُوط
بچیزی در آویخته شده مَربوط بچیزی وابسته شده مَطایط پاجایهای چارپایان که در زمین
واقع شود و آبهای که بگل آمیخته باشد و او جمع مطیطه است من المجمل مِشرَط و مِشراط نیشتر
و آنچه بآن عضوی را انجیده کنند و یا شکافند مِلطاط کنار دریا و کنار رود خانه و آسیای عصاران
و شکافی که در میان سر اشتر باشد و شکسته سر که بدماغ رسیده باشد مِخراط ماری که همه سال
پوست اندازد و گوسفند یا اشتری که عادت او باشد که از پستان او شیر پاره پاره افتد مخاریط
جمع مَلیط بی موی و بچه که در شکم باشد مَخروط خراشیده و پوست وا کرده مخروط اللحیه
دراز ریش مخروط الوجه دراز روی مِخرَط گوسفند یا اشتری که از پستان او شیر پاره پاره

افتد بواسطه عارض شدن علت خرط مَسقَط بکسر قاف افتادن گاه مسقط الراس آنجا که بچه از شکم
مادر بر زمین می افتد مِسعَط ظرفی که سعوط در و کنند مُضرَّط بتشدید طا سطبر و درد خشمناک
مأسِط آب شور و نام گیاهیست شور و تلخ مُشط بضم میم و سکون شین منقوطه شانه که بر موی
کنند و استخوان شانه تن و استخوانهای پشت پای و نام گیاهیست که آنرا امشط الذیب هم گویند
مِخیَط سوزن مُخاط آب بینی مُتقارِط پیش رو مُسقِط اندازنده و خطا کننده
در سخن و در کتابت مَساقِط متاعهای زبون و او جمع مسقط است علی غیر قیاس مُتَخَبِّط
متکبر و غضب کننده و موج زننده و شتر آواز کننده مِرط شلوار شمین و شلوار کهین مروط
جمع مُرُط بضم میم و را تیر بی پر مراط جمع مُرط بسکون را تیرهای بی پر و مردم کم ریش
و دزدان و او جمع امرط است مَسیط آب تیره که در حوضها و آبگیرها مانده باشد مُسمَط آنچه
بر دوال زین آویخته شده باشد و رسولی که او را جواب داده نشود و حکم روان و شعری که هر بیت
آن بر سه قافیه یا زاید از آن باشد مُخطَط جوانی که موی ریش برآورده باشد و آنچه در و خطا
باشد مِخط مِخاط چوب خط کش مَطیط آب غلیظ که در تک حوض مانده باشد مَعط
بعین غیر منقوطه موی ریختها و گرگان موی ریخته و دزدان و او جمع امعط است مأقوط
کشکبا مأقِط بسکون همزه بوزن منفعل جنگ گاه مَاقِط بوزن فاعل فال گیری که سنگ
زدن فال گیرد و اشتر بر پای استاده که جنبیدن نتواند از غایت لاغری مِسلاط دندانه کلید
مسالیط جمع مِشواط کفگیر مِقاط رسن سخت تافته مِلط دزد و آنکه نسب او را ندانند

مِلاط بکسر میم پهلو و گلی که بآن خشت و سنگ بر دیوار برآرند و اینها مَلاط هردو بازوی اشتر را
گویند مَلطوط پسری که بر روی در افتاده باشد مِشیاط اشتری که زود فربه شود مشایط جمع

باب المیم مع الظا فی المصادر شَنظ خار در رفته شدن مِظاظ دشمنی کردن
دبری کردن و او از باب مفاعلات فی غیر المصادر مَحفوظ نگهداشته و یاد داشته مَحظوظ
بهره مند و صاحب بخت مَلفوظ بزبان در آورده شده مَواعِظ پندها و او جمع موعظه است
مَظ انار بری مِلَظ و مِلظاظ مبالغه کننده مُتّعِظ پند پذیرنده مُتیقِظ بیدار کننده
مُغتاظ بغین منقوطه خشم گیرنده

باب المیم مع العین فی المصادر مَیع
روان شدن و گداخته شدن مَضجَع نهادن و او غیر مصدر هم آمده است مَتع و مُتوع
بلند برآمدن آفتاب و دراز شدن و برخوردار شدن مَتاع برخورداری گرفتن مُزوع
بزا منقوطه زود گذشتن مَنع باز داشتن و بخیل نمودن مَشع بشباهت نقطه بود در رفتن
من المجلس مَطع رفتن و خوردن مَطلَع و مَطلِع برآمدن و اینها غیر مصدر هم آمده اند مَجع
خوردن خرمای شیر آغشته مَذع بعضی خبر گفتن و بعضی را پنهان داشتن و آشکار کردن راز
و دروغ گفتن و بول انداختن مَشع بشین منقوطه سخت خوردن و ربودن و دوشیدن و کسب
روزی کردن و فراهم آوردن مُصوع واپس رفتن شیر اشتر مَصع و مِصاع شمشیر زدن
و زخم جستن برق و شتابیدن و رفتن و جنبانیدن دم و دنبال و آب سرد بر پستان اشتر زدن
و بچه انداختن مَقع آشامیدن و شیر خوردن و سخت زدن و کسی را در بدی انداختن مَلع

بشتاب گذشتن مرغ الصادر موضع جای مواضع جمع موضوع نهاده شده وزاییده
شده مجیع خرمای شیر آغشته شده مریع آبدان ملاع وملیع بیابان بی گیاه و
وشتاب رفتار منزع بنون وزای منقوطه تیر متاع رخت وما یحتاج خانه وآنچه بدان
برخورداری گیرند وبرخورداری اندک وزبون وفانی کقوله وما الحیوة الدنیا الا
متاع الغرور متاع بضم میم قی متیع قی کننده مهزع آنچه بآن چیزرا کوبند مهروع
دیوانه مصروع مهطع شتابنده واشتر گردن فرو انداخته منجع بکسر میم مرد احمق
غافل میدع جامه کهنه موادع جمع موقع افتادن گاه مواقع جمع مستودع
زنهار گاه وامانت گاه وقول حق تو یعلم مستقرها ومستودعها مراد مستودع اینجا
گور است ومراد مستقر رحم مایع گداخته وروان مانع وممنوع ومناع بازدارنده
مناع بکسر عین اسم فعل است بمعنی امنع یعنی بازدار مذرع بفتح ذال منقوطه وکسر رای
منقوطه بارانی که مقدار یک ارش نم بزمین فرو برد مذرع بفتح را آنکه مادرش اشرف
باشد از پدرش موانع بازدارندگان واو جمع مانعة است مع با او ودایم الاضافت
چنانکه گویند البرکة مع الحرکة متمع زنی که مال خود بکسی ندهد منیع استوار مسمع بکسر اول
گوش ودسته میان دو دلو مقطع گاز مقطع بریدن گاه مرفوع بلند داشته وبرداشته
ورفتار تیز وحرکت رفع داده شده مجع بکسر میم احمق مزدوع کشت زار مرتع چراگاه
مراتع جمع مربع خانه بهاری ومنزل بهاری مرباع چهار یک غنیمت که مهتر لشکر جهت

خود بستاند واول باران بهاری واشتری که همیشه در بهار زاید مرابیع بارانهای بهاری
مضطجع خوابگاه مضاجع جمع مخدع ومخدع خزینه منبع جایی که آب ازو زاید
منابع جمع مزارع جمع مزرعة است مستنقع استادن گاه مایع شراب سرخ وریسمان
نیک تافته وچیز نیک وچیز دراز مداقیع شتران در خاک افتاده از گرسنگی مدقع درخاک
اندازنده مدقع درخاک افتاده مسیاع چارپایی که خود بچراگاه رود مرباع بیای
دو نقطه تحتانی چارپایی که خود از چراگاه باز آید مبضع نیشتر مشیع دلیر مشایع
با چیز چیزی پیوسته وهمراه ویار مقلاع فلاخن که بآن سنگ اندازند مقلوع امیر معزول
مراع بکسر میم وفتح راجست رفتار مصراع نیمه بیت شعر ویکی لنگه در مقامع تبرزینها ومانند
چوگان عصاها که از آهن باشند وبر سر پیل زنند المعنی الاول من الدستور والثانی من الصحاح
ودر بعضی تفاسیر بمعنی گوپنها وگرزهای گران هم آمده است وبمعنی تازیانه هم آمده است من
الکشاف فی تفسیر قوله تعالی ولهم مقامع من حدید کلما ارادوا ان یخرجوا منها من غم اعیدوا
فیها واو جمع مقمعة است مقنع گواه عادل مذارع شهرهای که در میان بیابان وآبادانی
باشند وچهار دست وپای چهارپا واو جمع مذرعة است مشیاع ومذیاع آنکه راز
پنهان ندارد مسقع ومصقع نیک بلیغ وفصیح مساقع ومصاقع جمع مذاع بتشدید ذال
دروغ گوی وفاش کننده سرها مزع مرغیت مسمع باد شمال مشاع بشین منقوطه بخشش
ناکرده وفاش کرده شده مصع بصاد غیر منقوطه مرد سخت کارزار مصع میوه درخت

عوج مَاضِغ درخشنده وپشت برکنده و رونده وآب شور وچیزی که متغیر شده باشد
مُطِیع فرمان بردار مُطَّلِع دیده ور شونده و واقف شونده مَبِیع ومَبْیُوع خریده
وفروخته مَنَاصِع مجانس مَجْمَع فراهم آمدن گاه مَجْمَع البحرین جمع شدن گاه دریای خوش آب ودریای
شوراب مَنَافِع سودها مَطْلَع ومَطْلِع برآمدن گاه مطالع جمع مَصَانِع قلعه‌ها وکارگاهها
وعمارتهای که جهت آبگیر کرده شود مثل چاه وحوض وامثال آن مُقْذِع سخن فحش وبیهوده
کقول النبی ع من قال فی الاسلام شعرا مقذعا فلسانه هدر مُرْضِع زن بچه را شیر دهنده مَرْضَع
بفتح میم وضاد پستان وشیر خوردن گاه مراضع جمع مَرْضَع ومُرْضِع هر دو آمده است من الکشاف
مَفْزَع پناه گاه و در و واحد وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث یکسانست مُوْلَع بفتح لام حریص
کرده شده مِضْیَاع سخت ضایع کننده مُوجِع بدرد آرنده مُفَزَّع دلیر و بددل واین از
لغات الاضداد است باب المیم مع الغین فی المصادر مَضْغ خاییدن مَسْغ
بغین منقوطه خورد مَرْغ تمام کردن روغن در چیزی وتمام گیاه را چرانیدن فی غیر المصادر
مَلِغ احمق بدزبان مِیْلَغ ظرفی که سگ در آن آب یا خون خورد مُتَمَلِّغ احمق برخود گیرنده
مَهْبَغ خوابگاه مهابغ جمع مَرْغ آب دهن مَرَاغ جای مراغه کردن چارپا مُمَغَّغ آمیخته مِبْزَغ
نیشتر مُرَادَغ گرداگرد گردن مِنْدَغ آنکه دایم بر مردم طعن زند وعیب کند مُبَغْبَغ شتاب کار
مُضَاغ بفتح میم آنچه او را می خایند مَضُوغ خاییده وآنچه او را خایند باب المیم مع الفاء
فی المصادر مَحْلُوف سوگند خوردن واین مصدریست بروزن مفعول از لغات شاذه فی غیر المصادر

مُنِیف بلند ومشرف مَکْفُوف باز داشته شده ونابینا مکافیف جمع مِجْذَاف ومُجْذَاف
بال مرغ وآب روی کشتی وآن مانند چوبی چیزیست که بر پهلوی کشتی می بندد وکشتی را بآن می برند مَنْقُوف
مردم کم گوشت مِنْقَاف نک مرغ وماند صدف چیزی که از دریا بیرون می آید وآنرا بزبان گیل دریا
گوش گویند مُکَیَّف چگونگی آورده مَخُوف ترسیده شده مُضَاعَف دو بالا کرده شده مَصَفّ
استادن گاه در جنگ مصاف جمع مُصْحَف ومِصْحَف کتاب مصاحف جمع مَأْوُف آفت رسیده
مَصْرِف خرج کردن گاه مصارف جمع مَعَازِف بزاء منقوطه بازیها مَعَارِف براء غیر منقوطه روی
آدمی وآنچه از روی پیدا باشد وشناسایها ودانشها مُعَارِف بضم میم شناسا مُتْلِف ضایع کننده
مُتَعَطِّف بکسر طا نرم شده مُنْعَطَف بفتح طا میل کردن گاه ومنعطف الوادی گردشگاه رود باشد
مُنْصِف داد دهنده مُسْلِف زنی که سال او بچهل ونه نزدیک رسیده باشد مُسْرِف آنکه بی اندازه
خرج کند مُشْرِف بشین منقوطه دیده ور شونده از بالا وبلند مَشْرَف بفتح میم ورا جای بلند
مشارف جمع مُزَخْرَف باطل وآرایش کرده مَعْکُوف باز داشته شده مَعْرَف واحد معارف
مَنْصَف نیمه راه مِنْصَف بکسر میم خدمتکار مناصف جمع مِنْتَاف منقاش که بآن موی برکنند
مُعَفَّف بتشدید فا باز داشته شده از حرام وپرهیزانیده شده مِجْرَاف میل جراحان
مِخْلَاف آنکه بسیار خلاف وعده کند مِخْصَف درفش مَخَالِف شهرهای که در میان آبادانی
وبیابان باشند مَذَارِف بذال منقوطه گنجهای چشمان که بطرف بینی باشند مَلَاحِف چادرها واو
جمع ملحفه است مَلْهُوف مظلوم مَجَارِف بفتح را از روزی وازبخت بازمانده مُتَجَانِف

میل کننده محارف جابای ترس مدنف بدال غیر منقوطه اگر نزدیک بر کوه شده باشد
از معارف محجوب مندف آلت پنبه زدن مضیف مهمانی کننده و نسبت کننده و میل دهنده
و زیاده کننده و ترسنده مکلف مشقت بر نهاده شده مصنف کتاب سازنده مصنف
بفتح نون کتاب موظف وظیفه نهاده شده متجوف غار فراخ و تیر پهن پیکان و از جاع باز ایستاده
و بز نری که قضیب او را بر پای او بسته باشند تا ابغری نکند مردف از پی در آینده و از پی در آرنده
مردف از پی در آمده و از پی در آورده شده مهیاف شتر ماده که زود تشنه شود مخرف
راه مخرف بکسر میم آنچه میوه در وی چینند مزراف شتر ماده جست رفتار مزغف بزا و غین منقوطتین
حریص بطعام مقذف بتشدید ذال منقوطه مرد فربه پر گوشت متقاذف اسب تیز دو مناقف جمع
منقاف که ذکر رفت مصیف تابستان گاه و مجرای آب که کج باشد معرف شناسانده مؤلف
جمع کرده شده و هزار کرده شده مؤلف بکسر لام جمع کننده منسف شنه و آن چیزیست شبیه بکوه
که بآن غله بر باد دهند تا پاک شود مطراف شتر ماده که یک چراگاه رود مطرف و مطرف
ردایست که از کج ابریشم بافته باشند و بر وعلمها انداخته مطارف جمع مطرف بفتح رای مشدده
اسبی که سر و دم او سفید باشد یا سیاه باشد و دیگر اعضا برنگ دیگر و گوسفندی که او دم او سیاه
باشد و دیگر اعضا سفید مقرف آنچه پدر او بنده باشد و مادرش آزاد و مادرش عربی باشد و پدرش
غیر عربی و این مقرف میشاید که آدمی باشد و میشاید که چارپا باشد مطاف کشتگاه مطهف
بتشدید فا شخص تمام خلقت و خوب صورت باب المیم مع القاف من المصادر مذق

لی و شیر با آب آمیختن و دوستی غیر خالص داشتن مذاق چشیدن و او اجوف است و مشتق از ذوق
واوی غیر مصدر هم آمده است مرق و مروق بیرون گذشتن تیر از آنچه بر ان آید و پشم بر کندن
از پوست و شوربای بسیار کردن و بیرون شدن از دین و سخت مأق بفتح همزه گریستن و فواق
پیدا کردن از گریستن چنانکه صبیان را میشود مشق کشیدن چیزی تا دراز و پهن شود و سخت
نوشتن و سخت خوردن و سخت زدن و سخت دوختن و دریدن جامه و شانه زدن چیز را مشق بفتح
شین بهم واکوفته شدن هر دو طرف دبر موق و مؤوق احمق شدن موق بفتح میم از ان شدن
مزق بزا منقوطه دریدن و سرگین انداختن مرغ ممزق دریدن و پراکنده کردن و او مصدریست
بوزن اسم مفعول از باب تفعیل کقوله تعالی و مزقناهم کل ممزق محق کاهیدن و نیست کردن و سوزانیدن
و بخت گرم شدن و برکت بردن معق دور شدن و ژرف شدن ملق و ملق سخت رفتن و
چاپلوسی کردن و نیست کردن و شستن و زدن و دوست داشتن و سیر دادن و نرمی کردن و لطف
نمودن معق دراز شدن مق شکافتن من غیر المصادر مطلق از بند رها کرده شده
و روان کرده شده و گشاده شده مهق سبزی آب و سفیدی سرچه باشد معلق درآویخته و عاشق
کرده شده میساق مرغی که بال برهم زند در وقت پریدن میاسیق جمع مواسق و معاسیق ماده
شتران آبستن موافق سازگاری کننده و همکاری کننده مهناق زن بسیار خنده مزراق
بزا منقوطه اولی و را غیر منقوطه بعد از زا نیزه کوتاه و حربه مراق زیر شکم مارق بیرون رفته از
دین و سنت و تازیانه نرم شده مراق جمع ملاعق کفچها و او جمع ملعقه است منتاق زن بسیار بچه

مازق بزاء منقوطه جای تنگ مزلاق پس کلید درکه بآن در را بندند و بی کلید وا کنند ملحق
بچیزی وابسته وحرام زاده مبرق بمعنی بروقات مباریق جمع متفیهق فراخ سخن متفیهق
فراخ مغلاق ومغلوق قفل وکلانی درکه بآن در را بندند مغلق بخشش ونصیبی که در قمار فرض
کنند مغالق جمع مصداق تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزی باشد مصدق رات
حلوات رفتار منطق کمر ومیانبند منطیق بلیغ سخن گوی منطق بفتح میم و کسر طا سخن مصدق
تصدیق کننده وصدقه ستاننده متصدق صدقه دهنده مطلاق آنکه زنان را بسیار طلاق دهد
مغفق بازگشتگاه متفنق برگزیده ملصق واچسبیده وحرام زاده معاتق آنکه حلق
سخن گوید ماق بکسر همزه گرنده مائق احمق وگول ممزوق محبوس کرده شده مشتاق
آرزومند مرتفق بفتح تا تکیه کردن گاه کقوله تعالی وساءت مرتفقا مرتفق بکسر فا بر مرتفق
تکیه کننده مستغرق غرقه شده وبمدد فرا رسیده ماق کنج چشم که بطرف بینی باشد موق کنج چشم
که بطرف بینی نباشد وسر موزه که بر سر موزه پوشند وگوشه زمین هامون موبق هلاک شدن گاه
کقوله تعالی وجعلنا بینهم موبقا مجماق زنی که دایم فرزند احمق زاید مجانیق شتران لاغر
مخراق مندیلی که در هم پیچند و بکسی زنند بازی و مراد بمندیل دستار یا فوطه مخراق الحرب مرد
جست حرب مخاریق جمع مخاریق مخفق شمشیر و دره ممزق دریده شده و پراکنده شده واو
مصدر هم آمده است مسانق پوستینهای دراز آستین مسلاق خطیب بغایت فصیح وبلیغ مشراق
جای آفتاب رو محاق آخر ماه و سه شب آخر ماه را هم گویند ماحق گرمای سخت وبغایت گرم محیق

پیکان

پیکان باریک و تیز مزلق لغزیدن مزلق ومموزق شیر با آب آمیخته مذاق چشیدن گاه واو
مصدر هم آمده است مذاق بتشدید ذال وممازق آنکه باکسی دوستی غیر خالص دارد مرعوق
براء منقوطه طعام پر نمک کرده ممخق شتر لاغر و او مفرد مخانیق است معیق ژرف ملق
زمین هموار ملق بکسر لام آنکه زبان بخشد ودلش بران نباشد منجنیق آنکه بآن سنگ بر قلعه اندازند
مجانیق جمع مرق پوست کندیده و سرود مردم کیزک و سرود مردم فرومایه مرق بفتح را
شوربا و آنچه که بگشت و زرع رسد ممرق بکسر را شده سرود گوی مزرق بفتح راء منقوطه
و بکسر میم پارهای جامه واو جمع مزقات مزاق شتر ماده جست و تیز رفتار مشیق ومشوق آب
لاغر مشق بکسر میم طین احمر یعنی گل سرخ مهرق نامه مهاریق جمع مضیق جای تنگ مضایق
جمع مرفق ومرفق عضو دست که معروفست یعنی مفصل ذراع که از زبان کیل اسکوب گویند
مرفق بفتح میم و کسر را آنچه بر وی تکیه کنند برفق و کاری که از ان فایده باشد و آب ریزگاه باران که در
سرا باشد مرافق جمع مفرق ومفرق میان سر وجدا شدن گاه راه براه دیگر مروق شراب
پخته وصاف کرده مراهق آنکه نزدیک بلوغ رسیده باشد منافق دورویی دارنده مهرق
مهریق ریزنده آب و مثل آن موثق ومیثاق پیمان مواثیق ومیاثق ومیاثیق جمع مخرنیق
خاموش مخلولق هموار مدق ومدقه چیزی که بآن چیزی را کوبند بجو رنگ و دسته هاون وجامه
کوب مغلاق ومغلوق میلاق که بران چیزی در آویزند معالیق جمع ورجل ذو معلاق یعنی مرد سخت
خصومت معق گوشه دور از بیابان باب المیم مع الکاف فصل المیم مک مکیدن

مُلْك بضم میم پادشاه شدن مِلْك بکسر میم خداوند شدن مَلْك بفتح میم نیک سرشتن آرد
وزن خواستن مَعْك وا پس افکندن و بدو رود و دراز انداختن کار و مالیدن مَحْك ستیزه کردن
مَسَاك بخیل شدن مَرْك سایدن و او غیر مصدر هم آمده است مَهْلَك و مَهْلِك هلاک شدن
مَلَاك مایه و قوام داشتن مَأْلَك پیغام بردن من غیر المصادر مَسِيك و مُسُك بخیل مُسَك
بضم میم و فتح سین بخیلان و او جمع مسیکات مِسْك مشک مَسَاك جای آب گیر مَسْك بفتح میم
و سکون سین پوست و او معرب مشک است مَسَك بفتح میم و سین دست او رنجنها که از عاج یا از
پشت سنگ پشت دریایی باشد و او جمع مسکات است مُوَرِّك سرون نهادن گاه و موضع پیش زین
و پیش پالان شتر که چون سوار از سواری خسته شود پای دو توی کند و بر آنجا نهد مَشَك
بفتح میم و شین موضعی از زره که سوخته یا دریده باشد من الدستور مَكُّوك کیل بزرگیست و آن
مقدار سه کیلجه است و یک کیلجه یک من است و منی یکمن و دو رطل است و یک رطل دوازده اوقیه است
و یک اوقیه یک استار است و دو ثلث یک استار و یک استار چهار مثقال و نیم است و یک مثقال یک درهم است
و سه سبع درمی و یک درهم شش دانق است و یک دانق دو قیراط است و یک قیراط دو طسوج و یک
طسوج دو حبه است و یک حبه سدس ثمن یک درهم است و آن مقدار یک جزو است از چهل و شش جزو
یک درهم مکاکیک جمع مَمْلُوك بنده ممالیک جمع مَالِك خداوند ملاک جمع مُلُك بضم میم
و لام چهار دست و پای چهار پا مِلْك بکسر میم آنچه حق شخص باشد و راه راست مَلَك فرشته
و آب و آنچه قایم شود با و کاری مَهْلَك افتادن گاه و فوت شدن گاه مهالک جمع مَمَالِك

مقامهای

مقامهای پادشاهی مَلِيك و مَلِك و مَلْك پادشاه ملوک جمع مَلِيك النحل شاه مگس مِلَاك
و مَلَاك اصل چیزی و آنچه قایم باشد با و چیزی مَنْسَك و مَنْسِك عبادت گاه و قربان کردن
گاه حاجیان و کارج مناسک جمع مَسْلَك راه مسالک جمع مَحِك بکسر حا مَمَاحِك مرد لجوج
ستیزه کن مِلَك مرد قوی که سخت پایمال کند زمین را در رفتار مِدْوَك سنگی که بآن چیزی را
سایند مِدْمَك آنچه بآن نان را پهن کنند و آنرا بعجم وردنه گویند مِدْمَاك چینه دیوار مِسْمَاك
چوب خیمه مَنْهَك مرد باد مِنْهَك بکسر میم اسب جست رفتار مِضْحَاك بکسر میم زنی که بسیار خندد
مُضَنَّك مرد زکام یافته مِضْنَك کلانی و رکه بآن در را بندند مِعَك بکسر عین وا پس افکنده
کار مُعَرَّك و مُعْتَرَك جنگ گاه مِصَكّ سخت و قوی مَأْفُوك برگردانیده شده و ضعیف رای
و روی که بچیزی مُرَنَّك و مُرْتَك مرداسنگ مُنْكُم بضم میم ترنج و گوشت پاره که بر دهن فرج
میباشد مَنَك بفتح میم سرایر مُحَرِّك جنباننده مُبَارَك خجسته و برکت کرده باب
المیم مع اللام من المصادر مُثُول برپای ایستادن و بزمین چسپیدن و از موضع خود
نیست شدن مَثْل مثله کردن یعنی بینی و گوش بریدن و کسی را عبرت دیگری گردانیدن و عقوبت
مَجْل و مَجَل آبله بر آوردن دست از کار مَذْل و مَذَل تنگدل شدن از پوشیدن راز و در
خواب شدن پای و سست شدن چیزی مَصْل دوغ را خشک کردن و آب چکان شدن جراحت
و غیر آن مُتَمَايِل میل کردن با کسی بخصومت و مثل آن و جور و ستم کردن بر کسی و او مصدریست
بر وزن اسم مفعول و او غیر مصدر هم آمده است مَوْل و مُؤُول صاحب مال شدن و بسیار مال شدن

مأکل کسب کردن وخوردن مَطل ومِطال واپس افکندن کار وبد بعد دراز افکندن کار وچیزی را
کشیدن تا دراز شود مَنزَل بفتح میم وزا فرو آمدن مَدخَل در رفتن مُدخَل در بردن واین
هردو بغیر مصدر هم آمده اند مَغَل سخن چینی کردن مَغَل بفتح غین شکم بدرد آمده شدن چارپا از
خوردن خاک وگیاه تر با نم وشکم چارپا بدرد آمدن مَقل فرو بردن سر در آب وآب فرو بردن ودر حدیث است
کما اذا وقع الذباب فی الطعام فامقلوه فان فی احد جناحیه السم وفی الآخر الشفاء وانه یقدم
السم ویوخر الشفاء مَوحَل بفتح حا در گل ولای افتادن واو غیر مصدر هم آمده است مَل خیر در
آتش کردن وجامه دوختن مَلَل ومَلال اندوهناک شدن وسیر آمدن مَیل ومَمال ومَمیل
بطرفی خمیدن مَیَل بفتح یا در اصل خلقت خمیده شده مآل مهیا شدن برای کاری مِحال
ومَحل مکر کردن وکید کردن و وا بریده شدن باران وخشک شدن گیاه در زمین وسعی وکوشش
کردن در ضدیت کسی نزد پادشاه تا او را بهلاکت آورده شود مَحَل بفتح بازی وآهستگی نمودن
مَثل جنبانیدن مَعل بریدن وفاسد گردانیدن وربودن وخایه کشیدن وشتاب رفتن مَعیل
عاجز گردانیدن واین اجوفست مَعقول دریافتن واین مصدریست بوزن مفعول مَکل
کم آب شدن چاه وجمع شدن آن در میان چاه ازکی هو غرغر المصادر مِیل مقدار یک مد بصر ومیل
جراحان ومیل راه ومیل سرمیدان مُنصُل شمشیر مِثل مانند مِثال مانند وفرمان پادشاه
ودستور مثل جمع مَثل صفت وقصه وداستان که در میان قوم مشهور گشته باشد مُثُل نیاه
مِجدل کوشک مجادل جمع مَجهل بیابان بی نشانه مِغزل ومُغزل بکسر وضم میم دوک پنبه

دلی

ریسی مِرجَل برای غیر منقوط وفتح میم دیگ مسین بزرگ مَاجِل جای بی باران وزمان بی باران
مَحل زمین بی باران مَحَال جرخ بزرگ که بآن آب کشند مَوحِل ومَوحَل جای گل ولای
مُحلال فرود آمدن گاه مردم مَدخَل در رفتن گاه مُدخَل بضم میم در بردن گاه مَصَل
کشک ودوغی که بکیسه گیرند مُمَرجَل جامه ایست رنگین مراحل جمع مَهزول لاغر کرده شده
مهازیل جمع مِعوَل کلنگ آهنین که بآن سنگ شکافند معاول جمع مَاجِل اندک مِغال گوسفندی
که یکسال دو بار زاید مَکول بفتح میم جایی که آب اندک در وسط او جمع شده باشد مُکل
بضم میم وکاف جمع مُکول عنکبوت مَلیل ومَلول نانی که در زیر خاکستر پخته شده باشد
مآل معروف وشخصی بسیار مال را هم گویند مَنال منفعت وخیر یافتن گاه مِبزل آنچه
بآن شراب ومثل آن صافی کنند یعنی پالایند مَسَل ومَسِیل رفتن گاه آب مسایل جمع مسائیل
بهمزه جمع مسیل است مُضَلَّل بغایت گمراه ونام شخصی مِکتَل زنبیل مُکَتَّل بضم میم وفتح
تا بشدد کوتاه مَنزِل فرود آمدن گاه وجای منازل جمع مِرقال شتر بسیار رونده ونام
شخصی مُرَقَّل شتر دونده مِنوال طور ودرجه وطریقه وچوبی که جولاه جامه بران پیچد مَوئِل
پناه گاه مِحمَل بکسر میم اول وفتح میم ثانی بند شمشیر که بر اندازند محامل جمع مَحِل بکسر حا وتشدید
لام جای اشتر کشتن کقوله تعالی حتی یبلغ الهدی محله ووقت قرض دادن مَحَال بتشدید لام
جمع مُحُول زمین خشک مُمحِل آنکه سالی نزاید وسالی زاده مُحیل مکر کننده وحواله کننده
مَحَال ومُستحیل نابودنی مَآل بازگشتن مَجال جولان کردن گاه مِجوَل سپر ویکنوع

جامه‌ایست که پوشند و بآن جولان کنند مِنْجَل داسی که بآن غله دروند مِشْوَل داس خورد
یعنی داره خورد مُزْمَجِل آب صافی من المجمل مُضْمَحِل رفته و نیست شده مِكْحَل میل سرمه
مُتَحَامِل بفتح میم مقام تحامل یعنی مقام میل کردن بر کسی در خصومت و جای جور و ستم کردن بر کسی
مُهْل ریم و دردی روغن زیتون و نقره گداخته و مس گداخته و قلعی گداخته و گوهر گداخته
و مَهَلا اسم فعل است بمعنی امهل کذا فی الصحاح مَهِیل فرو ریخته و روان کرده و بدین دو معنی مشتق
از میلان است و جای ترس را هم گویند و بدین معنی مشتق از هول است مُهَال بضم میم فرو ریخته
مَهَال بفتح میم جای ترس مَرَاحِل منزلها و او جمع مرحله است مُحَصِّل حاصل کننده مَحْفِل
جمع شدن گاه مردم و هنگامه محافل جمع مِکْیَال آلت پیمودن غله مکاییل جمع مُنْخَل بخاء منقوطه
مِقْصَل شمشیر برنده مُطِل مشرف یعنی بر سر ایستاده مِزْجَل بزاء منقوطه نیزه کوتاه و حربه
مَحْبُول شکاری که پایش در دام افتاده باشد مِعْزَال آنکه از مردم کناره گیرد از زبونی خود
و مرد احمق ضعیف و آنکه گوسفند خود را جدا چراند و مرد بی نیزه معازیل جمع مَعْزِل دور شدن گاه
مِقْصَمِل شبانی که عصای محکم داشته باشد مِقْوَال بسیار گوی مِقْوَل بسیار گوی و سخن
و زبان و نام پادشاهی از پادشاهان حمیر مَقَاوِیل گفتارها مِثْقَال نوعیست از آلت سنجیدن
چیزی مثاقیل جمع مثقال است و بمعنی مأونت هم آمده است مَخَایِل خیالها و جایهای خیال
مُسْتَغَل جایی که از آن غله گیرند مَشْغُول و مُشْتَغِل بکاری در شده مِنْشَال و مِنْشَل چیزیست
از آهن که بآن گوشت از دیگ بر میدارند مِرْهَال تیر کوتاه و شیر ماده نرم رفتار مراسیل جمع

مَرْكَل راه و پهلوی اسب که پای فرو کوفتن گاه سوار است برای راندن اسب مراکل جمع مَخْضُول
چیزیست که حنظل را در آن خیسانند تا تلخی او برود مِكْحَل و مِكْحَال میل سرمه و مکحال استخوان
ذراع را هم گویند مِتَال زنان فربه و باغها و او جمع ماله است من المجمل مُمْحَال مکر کننده مُخْتَال
بخاء منقوطه متکبر مُزَمَّل بتشدید زا و میم در جامه پیچیده مُقِلّ بکسر قاف و تشدید لام درویش
و اندک کننده مُعِیل شخصی بسیار عیال مُتَوَسِّل نزدیکی جوینده مَخْذُول خوار کرده و فرو
گذاشته مُسَجَّل سجل کرده مُؤْبِل عصای بزرگ و دسته هیمه مُوَبَّل در وبال انداخته شده
مُدَلَّل دلیل کرده شده مُعَلِّل علت گوینده مُعَلَّل علت کرده شده مُكَلَّل تاج بر سر
نهاده مُكَمِّل تمام کننده مُكَمَّل تمام کرده شده مُنْفَصَل جدا کرده مُجْمَل فراهم آورده
مُعَطَّل بی کار مانده و فرو گذاشته مُحْزَئِل بحاء غیر منقوطه و زاء منقوطه و تشدید لام بلند
مُوَصِّل رساننده مُمِلّ ملالت رساننده مَحَلّ بفتح میم دوم راه راست و کسی که بلالت
رسیده باشد مَلِیل نان بخاکستر پخته مَلُول و مَلِل از چیزی سیر شده و اندوه یافته و ملول و نان
در خاکستر پخته شده را هم گویند مَلَال اندوه و تنگدلی مُلَال بضم میم گرمی تب مُتَمَوِّل
مال دار مَهْزُول در رفته شده و لاغر مَشَاعِل چراغ دانهای بزرگ مخصوص و او جمع مشعله است
مِشْمَل شمشیر کوتاه مِصْلَال گل خشک که آواز کند مانند آواز آهن مِخْمَل بکسر میم جامه
قطیفه مَنْهَل چشمه که آب خوردن گاه شتران است در چراگاه و منزل کاروان مُتَحَمِّل بردارنده
بار و مشقت و ثقل اینها و در سختی صبر کننده مُتَجَمِّل و مُتَقَهِّل مرد خشک پوست و بد حال و بد هیئت

مایل میل کننده مقتول کشته مسلول از نیام برکشیده معلول علت یافته مدلول
راه نموده و معنی مبذول بخشیده و قبول کرده ماکول خوردنی و خورده شده و رعیت
ماکل جمع محبل موضع بچه در رحم مادر مطحول آنکه زحمت سپرز دارد مجهول گردانیده
شده مغتسل آبخانه و آنچه در وی چیزی شویند و آبی که بآن چیزی شویند کقوله تعالی هذا مغتسل
بارد و شراب مغسِل و مغسَل بکسر و فتح سین شستن گاه میت مغاسل جمع مجل آبله
مشکل معضل کار سخت و فرو بسته و سخن فرو بسته و پوشیده معنی مقبول پذیرفته مظلل
بتشدید لام سایه افکنده مظلل سایبان کننده و در سایبان آرنده مسحل سوهان
و زبان تیز و فروحشی یعنی خرگور و نام شخصی و حلقه که در طرف دهنه لجام باشد مسأل بتشدید
لام و فتح میم جوال دوز با واو جمع مسلات مسال بضم میم و تخفیف لام طرف ریش و طرف
سر کردن مقیل خواب چاشت کردن گاه و چاشتگاه شراب خوردن گاه مقل میوه درختی
که آن درخت را دوم گویند و صمغ درختی هم باشد مِذل بخشنده مال و فاش کننده راز
مَذِل بفتح میم و کسر ذال مرد خورد جثه مذیل بیار ضعیف مذل بضم میم و تشدید لام خوار
کننده محجل آنکه دست و پای او سفید باشد مصقل آلتیست که بآن پاک و روشن کنند کارد
و شمشیر را معجل زمان داده منخل پرویزن مناخل جمع مذل بکسر میم مرد اندک گوشت
و لاغر و مرد سبک تن مندیل دستار و دستارچه مفصل بکسر میم و فتح صاد جای بند گشاد
میانه دو کوه مندل پر منقش مسیل و مسل روان شدن گاه آب در زمین مسرول

اسبی که دست و پای او تا ران سفید باشد مفضال مرد پر احسان و پر بخشش مفضل بفتح
ضاد منقوطه یک جامه که زن پوشیده باشد یا رد مغل درد شکم ممغل زنی که پیش از شیر
واگرفتن بچه آبستن شود و هر سال زاید مکرل جای که در و آب اندک جمع شده باشد مکل جمع
باب المیم مع المیم فی المصادر مقام و مقام استادن و اینها غیر مصدر هم آمده
موم علت برسام یافتن فی غیر المصادر محرم صاحب سر و حرام شده و آنکه در حرم راه دارد
محارم جمع و محارم اوقات مخوفه شبها را هم گویند مراسم نشانها ملاغم بغین منقوطه گردا
گرد دهن که سر زبان بآن رسد مقدم پیش رونده و دلیر و کنج چشم که بطرف بینی باشد مقدم
بفتح دال هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن و او مصدر هم آمده است مقادم جمع مقدام
بغایت دلیر مقام و مقام استادگاه نشستگاه مآثم گناهها مآکم بمد الف و بی با واو جمع ماکمات
مکارم کارهای نیک و بزرگواریها مهم کار سخت و ضروری موم انگبین و علت برسام
مموم آنکه علت برسام دارد مسلم باور داشت کرده و سپرده و بسلامت داشته مقام
بتخفیف میم استادن گاه مسام مراد مهام یکنوع بازیست مدام شراب و همیشه مذام
بتشدید نکوهشها مخضرم بفتح را گوشتی که دانسته شود که از زنست یا از ماده و شخصی که دریافته
باشد ایام جاهلیت را و اسلام را مخضرم بکسر را حرام زاده و از اینجا گویند فلان مخضرم النسب
محضرم بحاء غیر منقوطه و فتح را مرد بخیل اندک چیز مخرنطم مرد خشمناک متکبر مخرنشم
بزرگی برخود گیرنده محروم حرمت داشته شده و بی نصیب و بی روزی گردانیده شده مرکوم

برهم نهاده شده وجمع کرده شده مُرَاغَم بفتح غین رفتن گاه وبجز تنگاه کقوله تعالی یجد فی
الارض مراغما کثیرا مَرْقُوم نوشته شده مَهْزُوم و مُنْهَزِم از جنگ گریخته مَطْعَم
خوردنی مطاعم جمع مِطْعَم بکسر میم نیک خورنده مِطْعَام آنکه بسیار طعام دهد بمردم مِتْهَام
آنکه بسیار بشهر تهامه رود مُنْعَم آنکه بسیار او را نعم بزرگوار باشد مَخَازِیم کیلهامن شرح النصاب
مَهْيَم چیست حال تو وچیست کار تو مُنْعِم نعمت دهنده ومالدار مُتَنَعِّم بناز ونعمت
زینده مِشْکَم نام شخصی مِعْلَم غلاف ایر شتر مِلْدَم مرد احمق فربه سطبر وسنگی که بآن
استخوان خرما شکنند اُمّ مِلْدَم تب را گویند مِلْدَام سنگی که بآن استخوان خرما شکنند مُکَرَّم
و مُکْرَم نواخته شده وبزرگوار کردانیده شده مُکْرِم بزرگوار دارنده ونوازنده مُجْرِم
گنهکار مَعْلَم نشانه چیزی مُعَلِّم آموزاننده مُتَعَلِّم آنکه از کسی چیزی آموزد مِضْخَم
مرد فربه آکنده گوشت مُعَمَّم چارپای سفید گوش وسفید پیشانی وسفید سر مُحَرَّم حرام کرده
وحرمت داشته مُحْرِم در حرم رونده وبه ماه محرم رونده وکسی که احرام حج بندد مُقَدَّم
پیش داشته شده ومنزلی از منازل قمر مُبْهَم فروبسته وپوشیده مَأْتَم مصیبت و زنانی
که با هم جمع شوند در کار خیر یا در کار شر مآتم جمع مُبْرَم و مُحْکَم استوار کرده ومبرم جامه را هم گویند
که تار وپود آن محکم تابیده باشد مِغْشَم دلیر مِخْطَم بینی مخاطم جمع مُطَرَّم و مُطْرَخَم
بغایت نیکو ومطرخم متکبر را هم گویند مُتَوَهِّم سهو کرده وگمان اندک برده مُسْتَقِيم راست
مَغْرَم تاوان وآنچه ادای آن بر کسی واجب باشد مُخْرَنْجَم عدد بسیار وفراهم آمده مُحْکَم

(آزموده)
مرد آسوده نسبت کرده شده بحکمت مُحَمَّر بتشدید میم کوزه مسینه که بآن آب گرم کنند مَرْهَم
داروی که بر جراحت نهند تا خوش شود مَغْنَم مال ووجهی که از کفار بحرب وغارت ستانده
شود مغانم جمع مَنْسِم سم شتر وروی واکردن گاه مُعَظَّم و مُفَخَّم بزرگ داشته شده مُعْظَم
بسکون عین وفتح ظاء منقوطه بزرگترین چیزی وبهترین چیزی مُجَسَّم تن ساخته شده وبزرگ
گردانیده شده مُتَبَسِّم خنده نرم کننده مِبْسَام بسیار تبسم کرده مِبْسَم بکسر سین
دندان مِبْلَام شتر ماده که از غایت شهوتی که با خود دارد آواز کند مُعَزَّم بزاء منقوطه مشدده
تعویذ فروش مُتَکَلِّم سخن گوی مُتَرَاکِم برهم نشسته مُنْضَم فراهم آورده با چیزی مُتَّهَم
تهمت کرده شده مُحْتَرَم حرمت داشته مُعْتَصِم و مُسْتَعْصِم چنگ در زننده ودر خواسته از گناه وغیر
آن مُغْتَنَم غنیمت شمرده وغنیمت گرفته مَعْدُوم نیست شده ونایافت شده مُلَمّ بتشدید
میم فرود آینده وگناه صغیره کننده وکودکی که نزدیک بلوغ باشد مُقَوِّم راست دارنده وقیمت
کننده مَخْدُوم خدمت کرده شده مَخْتُوم مهر کرده شده وبآخر رسانیده شده مَعْلُوم
و مَفْهُوم دریافته ودانسته مَکْتُوم پوشانیده مَنْظُوم در هم پیوسته وسخن نظم کرده یعنی
شعر مَرْجُوم بجیم کشته وسنگسار کرده ودشنام داده مَرْحُوم بحاء غیر منقوطه رحمت کرده شده
مَشْمُوم مشک خوش بوی مَدْمُوم بدال غیر منقوطه سرخ وعضو بریده وچیز خون آلوده
وگران بار کرده شده ورنگ کرده شده بهر رنگی که باشد ودیگی که باو سپرز مالیده شده باشد مُصْرَم
یکنوع داسیست که بآن غله وعلف درووند مُعْصَم موضع دست اورنجن از دست مِعْصَم

اندوهناک گردانیده و فرا پوشانیده مقسوم بخش کرده مقسم سوگند خورنده مقسم
بکسر سین نیکوکننده و بخش کننده مقسم بفتح سین نیکو کرده و بخش کرده مظلوم ستم
کرده شده مظلم و مدلهم تاریک مدغم و مذمم بذال منقوطه نکوهیده شده مکظوم
اندوه و پوشیده منام خفتن گاه منهوم حریص و سیر ناشده از طعام مولم بدرد
آرنده و مهمان عروسی کننده واو بمعنی اول مهموز الفاست که همزه را بواو قلب کرده اند و بمعنی
ثانی معتل الفا ملوم ملامت کرده ملیم سزاوار ملامت مناظم فراهم آوردن کالها
و دانبوده شده یعنی چیزی منجم بفتح جیم آنچه بچند مدت گذارده شده باشد و بنجوم حکم کرده
منجم بکسر جیم ستاره شناس منظم و منتظم مظلوم مسقام آنکه بسیار بیمار شود
مستحم خانه که بآتش خرشته باشد مسام بتشدید میم سوراخهای خرد در بدن مشام
بشین منقوطه و تشدید میم بینیها مشوم و مشئوم نامبارک مشائم جمع منعام مرد بسیار
بخشش موسم هنگام چیزی و جمع شدنگاه میسم خوبی و آلتی که بآن داغ کنند شتر را
موسوم نشانه کرده و داغ کرده ملاحم کارزارها و او جمع ملحمه است ملحم بفتح حا آنکه
روزی او گوشت شکار باشد و مردی که واحسیده بقومی باشد و یکنوع جامه است ملاحم
بفتح حا ریسمان محکم تابیده باب المیم مع النون من المصادر مدن استادن
مرون نرم شدن و سخت شدن و عادت کردن بر چیزی مرن بسکون راء دست و پای ب را
بروغن چرب کردن مون مونت و ما یحتاج کسی بر خود گرفتن میلان بطرفی چمیدن من

نعمت دادن و منت نهادن و بریدن و نقصان کردن کقوله تعالی اجر غیر ممنون ای غیر
منقوص و بی قوة کردن و مانده شدن و مانده گردانیدن متن بر شانه زدن متن
بفتح تا سلس البول پیدا کردن مرحان بحاء غیر منقوطه فاسد شدن چشم مأن مونت کسی بر خود
گرفتن و دانستن و نیک اندیشه کردن و بر مانت زدن و به مانت رسیدن و مانت میانه ناف
و زهار باشد و مهیا کردن مین دروغ گفتن محن کشیدن و آزمودن و زدن و خاک
و گل از چاه بدر کردن مهن خدمت کردن و دوشیدن و کشیدن جامه موتان بفتح میم و واو
در آب خیسانیدن متن بر پشت زدن و خایه کندن و رفتن مجون بی باکی کردن و شوخی
کردن مخن بخاء منقوطه جماع کردن و گریستن و از چاه چیزی بالا کشیدن مزون بزاء
منقوطه روشن روی شدن و رفتن و پر کردن خیک از چیزی مشن یافت شدن و تازیانه
زدن و شمشیر زدن و پوست وا کردن و ربودن و بریدن معن روان شدن آب مفتون
در شر و بلا افتادن و دیوانه شدن و این مصدریست بوزن مفعول کقوله تعالی بایکم المفتون
من غیر المصادر مجن بتشدید نون سپر ماجن بی باک و مسخره مجان بضم میم و تشدید
جیم جمع معدن کانگاه مثون بی گوشه شدگان و در منزل خالی فرو آیندگان مارستان
سرایی که در و بیماران افتاده باشند یعنی بیمارستان و این پارسیست معرب میدان صحرا
میادین جمع محلقین فرمای نیم پخته مدفان خیک کهنه متدن تخم عین فربه پر گوشت
ملذان آنکه نصیحت ننوشاند از کسی و غیر نصیحت پوشاند مصران بضم میم روده های آدمی

واو جمع مصیرت مصارین جمع مصرانست مِصْرَان بکسر میم کوفه و بصره مَاضِغَان هر دو طرف
ریش کوچ دندان بآن پیوسته است و دو رگی که در میان دو طرف ریش است مُحَجَّان بفتح میم و تشدید
جیم رایگان مُؤْتَمِن انکه باو ایمن باشند مُجَخٍّ راه دراز مَیْمُون خجسته مُوْطِن جایگاه و جنگ
گاه مواطن جمع کقوله ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة مَنْجَنُون دولاب آب کشتی مَعَاجِن پیچهای
آبکران واو جمع معجنه است مِحَنٌ اندوهها واو جمع محنت است مِیْزَان ترازو و نام برجیست
از بروج آسمان مَوَازِین ترازوها مَحْزَان آنکه بسیار غمگین شود مِحْقَان آنکه مدتی بول خود باز
دارد و دیر بول کند مِدْیَان آنکه بسیار قرض کند مَیْطَان موضع ابتدای غایت که از انجا اهل سباق
اسب دوانند مَکْذَبَان دروغ گو مَرْزُون بزا منقوطه زمین عمان مَازِن خایه مورچه و نام شخصیست
مَطْحَن و مَطْحَنْ گوشت در تابه برشته مُزْن ابرهای سفید واو جمع مزنه است و بمعنی مفرد هم آمده است
مُوْدَن و مُوْدَنه کوتاه دست و بچه لاغر و مَوْدَن خیسانده را هم گویند مَوْدَن نام جاییست مُتَدَیِّن
دین دار مُتْقَن و مَتِین استوار مُدُن و مُدْن و مَدَائِن شهرها و اینها جمع مدینه اند مِذْرَوَان
بذال منقوطه هر دو شق دبر و هر دو گوشه کمان مِجَنٌ عصاییست مانند چوگان مُکَلِّبِین آنکه سگان
بشکار آموخته و مقیدان و اسیران مُکَلَّبِین بکسر لام سگ داران مُرْدِفِین از پی درایندگان و از
پی در آورندگان مُسَافِحِین مردان زنا کننده مُمْکِن روا مُمَکَّنِین در سنگ افتادگان مَلَوَان
شب و روز مَاکِمَان هر دو طرف دبر مُحْلَتَان بضم میم دیگ و آسیا مُصْدَان سرهای کوهها
واو جمع مصاوت مُرْجَان مروارید خورد مَحَاسِن نیکوییها واو جمع حسن است بغیر قیاس مُعِین

ومِعْوَان یاری دهنده مِعْمَان گرمای سخت مَاعُون آب و ما یحتاج خانه مثل کاسه
و کوزه و تبر و بیل و غیر آن و طاعت حق تعالی و زکوة مُعْنَان روان شدن گاههای آب
در رود خانه مُبَیِّن و مُبِین آشکار کننده و آشکار شده مَحَارِن و مَحَادِین شکمهای انگبین که
بانگبین چسبیده باشند مِدْفَان خیک کهنه مِسْحَلَان دو حلقه که در دو طرف دهنه لجام میباشد
مُقَشْقِشَتَان سوره قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد یعنی مبریان من النفاق مَضْنُون
غالیه و آن داروییست خوشبو مرکب از بعضی داروهای خوشبو مَلْآن بوزن فعلان پر شده از
چیزی مَیْن دروغ میون جمع مَایِن و مَیُون بفتح میم دروغ گو مَصَّان بتشدید صاد غیر منقوطه
مَکَّان و مَلْحَان آنکه شیر از پستان گوسفند و شتر خورد و از کمال بخیلی ندوشد و نخورد مَآن
تهیگاه میان آدمی و بیلی که بآن گل از زمین برکنند ماون جمع مُسَّان نوعیست از خرما مَاوُن و
مؤون و سنین جمع مایه اند مِنْیَن ضعیف دست مُعْتَبَان پادشاهی که از عزا نشسته باشد
و غزا نکند مُهَیْمِن گواه واو در اصل مُأَیْمِن بوده است و بمعنی مهربان هم باشد و بدین معنی مشتق از
مهیمنه است مَغْبُون زیان رسیده مُعْتَبَان وقت غروب آفتاب مَاوَان موضعیست مَکَان
و مَعَان جای مَظَّان بتشدید نون جاهای گمان بردن مَمْنُون منت نهاده شده و نعمت داده
و نقصان کقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون مِنْ از و بر و بمعنی دوم است قول حق تعالی و نصرناه من القوم
ای علی القوم مَنّ بتشدید نون گزنگبین و ترنجبین و هر نمی که بر درختی آید و به نبود آن را من گویند
و منی که بآن چیزی سنجند مَنْ بفتح میم و سکون نون کسی و آنکسی و کیست و بمعنی مفرد میباشد همچو من

ابوک ومعنی جمع میباشد کقوله تع ومن الشیاطین من یغوصون واو تثنیه می آید بمعنی منان و
منین وجمع می آید بمعنی منون ومنین مَنون زمانه ومرگ وبرنده وکم کننده قوت وجمع من
هم باشد مَنّان بتشدید نون انعام کننده ومنت نهنده ونامیست از نامهای خدای تع مِهرجان
نوروز سلطان ماهِن خدمتکار مُهان خوار کرده شده مَهین بفتح میم خوار وضعیف مُهین
بضم میم خوار کننده مُهوّن بضم میم وفتح همزه وتشدید نون صحرای واو مشتق از هوات
مَتن مرد سخت وپشت وشته وزمین سخت وتیر پرتیر تا میانه تیر متون ومتان جمع مُماهِن
دور مُعوذتین دو سوره قل اعوذ مَکین جای گرفته وکسی که او را منزلت خاصه باشد مَکِن خایه
سوسمار مَکنون سوسماری که خایها در شکم او جمع شده باشد مَضنون افکار شده مَبطون
انکه او را علت شکم باشد مِبطان بکسر میم انکه شکم او دایم بزرگ باشد از پرخوردن مُطمَئِن
آرامیده وارض مُطمَئِن زمین هامون باشد مُبَطّن بضم میم وتشدید طا لاغر شکم مِرکَن
بکسر میم مثل لاوک چیزی از سنگ یا از گل که در و جامه شویند مُرکَّن بضم میم وفتح کاف مشدد
اشتر پستان بزرگ مُخبثان خبث کننده مُرتعان احمق مافون کم عقل وسست تدبیر مُنافِن
کسی را نقص کننده مَکمَن پنهان شدن گاه مکامن جمع مُزدِن بضم میم وکسر دال تاریک
مِزدَن بکسر میم وفتح دال دوک پشم وپنبه ریسی مَغابن کشهای رانها وبنهای بغلها مُسَلّن
مجاری آب واو جمع مسیل است مَسانّ بتشدید نون شتران پیر مُشدِن آهوی ماده که بچه اش
بزرگ شده باشد واز شیر دادن آن مستغنی گشته مشادن ومشادین جمع مُوطون که در

قرآن

قرآن مجید آمده است که وانهم مفرطون یعنی متروکون فی النار ومنسیون مَضامِن معانی
وبچهای شتران واسبان وغیرها که در پشت پدر باشند نه در شکم مادر وآنچه در شکم مادر باشند
ملاقیح گویند مَخن گریه ومرد دراز مَرن پوستینها مِرَن بکسر را حال وخلق مارِن
نرمی وبیره نرم مُرن بضم میم جمع مَرّان بتشدید را ضعیفت مُرّان بتشدید را نیزها
مِرنان کان سخت مازَریون دارویست وآنرا حب السلاطین گویند مِیران خانه جانور
وحشی مآرِن جمع مُسِن بسیار سال دارنده مُسَوِّمین بکسر واو نشان کنندگان مُسَوَّمین
بفتح واو نشان کرده شدها مُنتَهون بپایان رسندگان وبچیزی رسندگان وباز دارندگان
مِسَنّ بتشدید نون وکسر میم سنگی که بآن کارد تیز کنند مِسفَن سوهان مَعین آب
روان مَعن اندک وآسان ونام شخصی مُتمکِّن دست یافته وجای گرفته وازنجاست که
نحویان اسم معرب را متمکن گویند مَسکَن ومَسکِن بفتح وکسر کاف خانه وجای وآرامگاه مساکن
جمع مَشاین عیبها وشینها مُؤنان مرگ گاو وگوسفند وسایر مواشی مَوَتان بفتح میم وواو
آنچه غیر حیوان باشد یعنی غیر زنده مَوتان بفتح میم وسکون واو زمینی که هیچ بار معمور وزروع نشده
باشد مَلبَن بفتح باکاو دوش وقالب خشت من الدستور مِلبَن بکسر میم وباآنکه بسیار شیر
دارد مِلکان گیاهیست مَیثان زنی که در نفاس باشد مَیتان بفتح میم نام موضعیست مِسکین
درویشی که او را هیچ سد رمق نباشد وضعیف وذلیل ومرد مظلوم بی تکبر مساکین جمع مُرجَون
واپس داشته شدگان مُحسِن داننده ونیکویی کننده مُدهَن روغن دان وجایگه آبگیر خورد

که در کوه می باشد مداهن جمع مُتَلَحِّمُون فیروزی یافتگان مُحَکَّمِین مردان آزموده و نوبت
کرده حکمت و جماعت مسلمانان از اصحاب احد و که اختیار کردند قتل خود را برای اسلام
و اختیار کفر نکردند و حاکم کرده شدها و منع کرده شدها از مطلوب ایشان مُسْتَهْزِءُون افسوس دارندگان
مُسَیْطِرُون و مُصَیْطِرُون گماشتگان مُحْصَنِین مردان کدخدا و مردان پرهیزکار مُحْصِن
مرد محصنین است مُدْهَامَّتَان که در قرآن آمده است یعنی دو بهشت سبز سیراب که از غایت
سیرابی بسیاهی میل کند مُنْشَرُون زنده کرده شدها مُسْتَحَون محتاج کرده شدگان بطعام و شراب
و فریب داده شدها و جادوئی کرده شدها مَسْحُورُون سر برگشته گردانیدگان مُظْلِمُون
بتاریکی در شدگان مُتَشَاکِسُون بدخویی کنندگان مُتَنَافِسُون رغبت کنندگان کقوله تعالی
فَلْیَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ مُقْرِنِین توانایی دارندگان کقوله سُبْحَانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنَا
هَذَا وَمَا کُنَّا لَهُ مُقْرِنِینَ ای وما کنا بمقر لک التسخیرات مطیعین مُقْتَرِنِین قرین شدگان
و وابستگان مُتْرَفِین بنعمت داده شدها و کرده داده شدها بنعمت بسیار مُزْمِن مرض دیرینه
و چیز دیرینه مُخْزَن خزینه مُعَنَّن زنی که اشتهای جماع نداشته باشد مَوْهِن بفتح میم نیمه
شب مَخْزُون در خزانه نهاده مَوْزُون سنجیده مُخْتَزَن و مَجْنُون دیوانه مَدْفُون
در زیر خاک کرده مَشْحُون پر کرده و رانده مَخْبُون بکنار خود برداشته شده و ذخیره کرده
شده و جزئی از اجزای شعر که ساکن ثانیش افتاده باشد مَحْبُون بحاء غیر منقوطه و نون تا که اول
علت استسقا باشد مَظْنُون گمان برده مَسْجُون در زندان کرده مَسْنُون متغیر شده و گندیده

شده

شده و ریخته شده برنق و هموار کرده و تیز کرده و صورت کرده شده و مسنون الوجه آنست که بینی
و روی او دراز باشد مُسَمَّن فربه کرده مُسْمِن فربه کننده مُذَبْذَبِین بفتح هر دو ذال
یعنی متردد میان دو امر مُقْتَبِین کولان و نادانان مَقْتَوِین بفتح میم کسانی که برای طعام
بمزد خورونی کار کنند و او مشتق از قتوات مُقْتَوِین مشتریانی که افزایندگانند در قیمت چیزی
و او مشتق از قتوات مِطْعَان بسیار نیزه زننده مطاعین جمع مُقَبَّحِین دور کرده
شدها از خیر مُکَارُون خربندگان مُبَذِّرِین بی اندازه خرج کنندگان مُبْتَلِین آزمایندگان
و بلا گرفتار شدها مَسْبُوقِین پس آمدگان مُحَجَّلِین دست و پا سفیدان کقوله علیه السلام تُحْشَرُ
اُمَّتِی یَوْمَ الْقِیَامَةِ غُرًّا مُحَجَّلِینَ مَکْنُون پنهان داشته مَدْیُون جزا داده شدها مَدْیُون
قرض دار مَدِین بنده و قرض دار و جزا داده شده و خوار کرده شده مَمْنُون بریده و منت
نهاده مَفْتُون در فتنه انداخته شده و آزموده و سوزانیده شده و بمعنی فتنه هم آمده است
کقوله تعالی بِأَیِّکُمُ الْمَفْتُونُ ای بایکم الفتنة مُشْفِقُون ترسندگان و مهربانان مُخَلَّدُون
جاودان باشندگان مُرْسِن بکسر سین یعنی مُفْتِن فتنه انگیز مُمْتَحَن آزمانیده مُمْتَحِن
بفتح حا آزموده مَقْرُون و مُقْتَرِن وابسته مُتَفَنِّن آنکه فنون بسیار داند مُفَنِّن نوع نوع
کننده باب المیم مع الواو فصل الصاد مَأْو کشیدن پوست تا گشاده شود
مُضُوّ و مَضَا گذشتن و رفتن و پیش رفتن مَحْو ستردن مَطْو نیک راندن ستور در
سیر کشیدن مَصْو مالیدن و جلی کردن روی نیزه و آیینه و روشن و پاک کردن دندان و کمان را شستن

متو کشیدن مکو آواز کردن مرغ مهو رقیق شدن شیر خوردنی فصل المیم
مغو خرمای تری تمام رسیده مطو یار و مانند مهو شمشیر باریک و شیر رقیق پر آب
و نام شخصی مشو داروییست مسهل محو بحای غیر منقوطه نام موضعی و سیاهی ماه مرو
سنگ سفید براق که آتش از آن برآرند و نوعی از ریاحین و نام شهری و نام دارویی مکو
سوراخی که مسکن جانور وحشیست مزکو اصلاح کرده شده و حوض مخبو فرو برده مدعو
خوانده شده مرجو امید داشته شده ممحو داروییست که در و اقحوان کرده باشند مهو
دارویست مکسو جامه که در پوشیده شده باشد مجلو زدوده شده و زنگ بدر برده شده
باب المیم مع الهاء فصل المیم موه و موه و میه بسیار شدن آب چاه و بسیار
آب شدن چاه و پیدا شدن آب و آب دادن مده ستودن مته آب از چاه برکشیدن
مته و مره فاسد شدن چشم برای ترک سرمه کردن فصل المیم مه مکن مهمه بیابان
مهامه جمع مشاده شغلها و کارها مقه رنگ سفیدی که بکبودی زند ماه آب میاه جمع
و ماه مردی را هم گویند که آب دل او بسیار باشد مموه تلبیس کرده شده و آراسته کرده منفه
بددل و ضعیف دل منتبه و متنبه آگاه مکروه ناخوش شمرده مکره بفتح را آنکه او را
باخوشی و جور بر کاری داشته باشند مکره بکسر را آنکه کسی را بناخوشی بر کاری وادارد منزه
دور گردانیده و پاک گردانیده از زشتیها متشابه مانند شونده و قول حق تعالی متشابها
یعنی مانسته بعض او بعضی در حسن و صدق مشبه بچیزی مانند کرده شده مشتبه پوشیده

متوجه روی بچیزی کننده مذره مبارز لشکر و مهتر لشکر و سخن گوی مردم و مهتر قوم
موجه خوب و پسندیده و آنچه بسوی او روی وا کرده شده باشد و بیان کرده شده ماده
ستاینده مده بضم میم و تشدید دال جمع مهه آسان و خوب مهاه لذت و طراوت
و خوبی و بعضی خوب و لذیذ هم آمده است موله عنکبوت و آبی که بصحرا روان شده باشد
میله شر ماده که بغایت شیفته بچه خود باشد باب المیم مع الیاء فصل المیم
مری دوشیدن و بیرون آوردن باران از ابر و ستور را گرم راندن و دست بر زمین زدن
ستور برای نشاط و انکار کردن مای سخن چینی کردن و فتنه انگیختن و فساد کردن و کشیدن
پوست تا فراخ شود منی اندازه کردن محی ستردن مسی در بردن دست در رحم شتر
ماده و آب منی نحل را از آنجا برآوردن تا آبستن نشود مشی رفتن و بسیار فرزند شدن
و بسیار چارپای شدن مذی آب مذی برآوردن و چارپا بچراگاه فرستادن مضی
گذشتن و رفتن فصل المیم مهوی دره که میان دو کوه باشد مذی مذی آب سپیدی
که از قضیب بیرون آید و منی ماند و سبب آن ملاعبه با زن باشد و یا بوسه و یا تخیل شهوت
ملاهی بازیها منی آب پشت موشی جامه رنگ کرده مرضی پسندیده موقی
بفتح واو و کسر و تشدید قاف دلیر ماقی کنج چشم که بطرف بینی باشد ملاحی بضم میم و تشدید
لام انگور بزرگ دراز دانه سفید منعمی آنکه دایم بطرف انگس باشد که غالبست منهی باز
داشته شده مناهی جمع مرعی نگه داشته ملی بکسر لام و تشدید زمان دراز و بعضی از زمان

وبمعنی اولیت قول حق تعالی واهجرنی ملیا مغانی بغین منقوطه خانها ومقامهای دم
واو جمع مغنیت بوزن فعلی مغنی مقید کرده شده معانی جمع معنی بدیها معالی
بزرگواریها وبلندیها واو جمع معلاة است بفتح میم مثانی دوتا دوتا وتمام قرآن وسوره
فاتحه مشتری خرنده وستاره که ابرجیس گویند مکالی جمع مکاة است وآن مرغیست مکاری
خرنده وبکرایه دهنده واو مشتق از مکاراة است مصلی صلوة فرستنده ونماز کننده
ودر آتش آرنده واسبی که در پی اسب پیشین باشد از اسبانی که در دو باشند ملصی دشنام داده
شده من المجلی مصالی مرواحست کقوله صلی الله علیه وآله وسلم ان للشیطان فخوخا ومصالی
واو جمع مصلاة است متقی پرهیزکار متعدی غالب مبلذی شرسخت مبنی
بضم میم وکسر با خبر دهنده واو اصلا مهموز اللام است مبنی بنا کرده شده مبتلی آزماینده
وبلا گرفتار مأتی آمده شده وآمدن گاه وبمعنی اسم فاعل هم آمده است کقوله تعالی انه کان وعده
مأتیا ای آتیا مخازی عیبها مخزی هلاک کننده ورسوا کننده وخوار کننده منزوی گوشه نشین
مساعی کوششها مراثی مرثیها یعنی مدحهای مردگان متولی برسر کاری ایستاده ودوستی
دارنده منوی در نیت داشته مروی روایت کرده شده مشوی بریان کرده شده
مطوی درهم پیچیده شده مقضی گذارده شده مغنی پرویزن ساز وپرویزن فروش
منسی فراموش کرده شده مرقی افسون کرده شده مقتدی پی رو مرتشی رشوت
ستاننده مربی پرورنده مراقی پلها ونردبانها واو جمع مرقاة است مشی بتشدید

یا داروییست مسهل واو بمعنی مشوات مردی چوب درازی که ملاح در دست دارد وکشتی را بان
میبرد ومرادی جمع معارض نوع اشتران واو جمع مهریة است مسائی زنبیلها که بان خاک
وگل از چاه بیرون کشند واو جمع مساة است معاری مجموع دست وپا وروی ماتقی کانگر
مشرفی یکنوع شمشیر است مضرحی بضاد منقوطه وحاء غیر منقوطه مرغ دراز بال وشهرو کرکس
وهرچه سفید باشد مقتوی بفتح میم وتشدید یا خدمتکار وانکه بمزد خود برای کسی کار کند
موذی آزارنده محتوی جمع کننده وگرد فرو گیرنده محوی جمع کرده شده وگرد فرو گرفته
شده محمی گرم کرده شده ونگاه داشته شده مناهی نافرمانیها وگناهها مرادی
یا بانهای خالی واو جمع مرداة است مظمی کشت زاری که از باران آب خورد مسقوی
بتشدید یا کشت زاری که از آب روان در زمین آب خورد معی مانده شده ومانده کننده
معاطی بتخفیف یا ومعاطی بتشدید یا بخشندگان مکری بفتح کاف وتشدید را
شتر نرم رفتار کاهل منی ومنی شبانگاه موامی بیابانها واو جمع موماة است میخ
جمع واو ودر اصل منین بوده است برای ترخیم نون را انداخته اند مدی بتشدید یا حوضی که بر
گرد اگرد او سنگها نصب کرده باشند مدی بسکون دال قوشاجی مری شتر ماده بسیار
شیر ومجرای طعام در گلو وبمعنی دوم اصلا مهموز اللام است مری بضم میم وتخفیف را مری
بتشدید را آبکامه معوی منسوب به معا یعنی نسبت کرده بروده منی بتشدید یا نام زنیست
مناعی چیزهای مرکب مردم واو جمع منعات مدنی آنکه منسوب بمدینه باشد مکی بتشدید

کاف و یا الف منسوب بمکه باشد مَوَالِی یاران و خواجگان و خداوندان و غلامان و پسر اعم
و همسایگان و هم عهدان مَطِیّ شتر نشسته وا و در اصل مَطِیو بوده که تا را بیا تخفیف
انداخته اند نَاذِی بذال منقوط عسل سفید مَاضِی گذشته و رونده و پیشی گیرنده در کار

کتاب النون باب النون مع الالف من المصادر

نَشَاء نو پیدا
شدن و نوجوان شدن نَجْوَاء خود را بازیدن نَجَاء بخشم کردن نَوَا از جایی بجای
رفتن من المجمل نِدَا کسی را خواندن نَمَا افزایش کردن و بلند شدن و گران شدن نرخ و
رسیدن نَتَا و نُتُوّ بحد بلوغ رسیدن و بلند شدن و از موضع خود بدرآمدن چیزی بی آنکه
جدا شود و بلند برآمدن و بر سر چیزی درآمدن و ورم کردن نَسَا و نَسْء نیا آبستنی کردن
زن و نیا و فربهی کردن شتر و بعصا راندن شتر و زیادت کردن یکروز یا دو روز در ما بین
دو نوبت آب خوردن شتر و واپس انداختن و واپس داشتن و شیر با آب آمیختن نَسِیّ تأخیر
کردن ماههای حج با ماههای دیگر کقوله تعالی انما النسی زیادة فی الکفر و ماههای حج شوال
و ذو القعده و ده روز اول از ذی الحجه و آن چنان بوده که کفار در ایام جاهلیت ماههای
حج را تأخیر کردندی و احترام آن ماهها نکردندی و دران قتال و جماع و فسق کردندی و بعوض
ماههای دیگر را احترام نمودندی و دران قتال و جماع و فسق نکردندی فلهذا حضرت حق تعالی
فرمود که انما النسی زیادة فی الکفر نَصّ راندن و بلند داشتن نَکَاء پوست وا کردن از
جراحت نَدَی بخشش کردن و نمناک شدن و دور رفتن آواز نُعُوّ بعض مردم را بدعوت

خواندن و بعضی را نخواندن نَبَاء و نُبُوّ از جایی بجایی رفتن و بر سر چیزی درآمدن و خبری دادن
من الصحاح نَثَاء در زیر خاکستر کردن و در زیر آتش کردن و ناخوش شدن نَوْء فتنه و فساد
در میان مردم انداختن و در حرص افکندن و بار کردن نِزَاء بکسر نون بر جستن نر بر ماده نَجَاء
بالف ممدوده رهیدن و شتافتن و پیشی گرفتن نَسَا درد کردن رگ ران من کتاب المصادر
من باب علم یعلم نَیَا و نُیُوّ خام شدن و دور شدن نِقَاء بالف ممدوده پاک شدن نُهَاء
بضم نون بلند برآمدن آفتاب نُهَاء و نُهُوّ ناپخته شدن گوشت نِوَاء بمد الف دشمنی کردن
نَجْوَی رازگفتن و او غیر مصدر هم آمده است نَوْء بگرانی برخاستن و گران کردن و گران بار
کردن و افتادن من غیر المصادر نَجْوَی راز و راز گویان و او مفرد و جمع آمده است نِجَاء
بکسر نون و مد الف ابرها نَجُوء و نَجِیء خشم کننده بچشم نجوء العین و نجی العین یعنی بچشم نَدَی
نم و باران و پیه چراغ و گیاه و بخشش و غایت مدت نِسَاء زنان و او جمع بی مفرد است نَسَا
بفتح نون رگیست کشیده از سرون تا ران و ساق نَدَامَی ندیمان و پشیمانان و او جمع ندمان
و جمع ندمانه هم آمده است نَوَی دوری و استخوانهای خرما و معنی اخیر جمع نواة است و بمعنی
مقدار مسافت راه و جهت و طرفی که مسافر عزم کرده باشد بان هم آمده نَابِی آینده از شهری بشهری
و از جایی بجایی نُفَسَاء زنی که زاینده باشد و خون نفاس ازو آید نَاشِیء نوجوان و نو پیدا شده نشاء
و نشاء جمع و نشء بسکون جیم ابر را هم گویند نُتُوّ کنده که از عضو بدرآمده باشد و هر چیزی که از
جایی مرتفع شده باشد نَاتِی بدرآمده از موضع بی جدا شدن و بلند برآمده نَعَا بالف مقصوره

پشته ریک نشا نشاسته که ازان پالوده سازند و باد خوشبوی و بوی خوش نفا بضم
نون وفتح فا بودن نغا گیاه پارهای پراکنده واو جمع نغاة ات نجبا برگزیدگان و
بزرگواران نهی بضم نون والف مقصوره عقلها ندما هم صحبتان ندامی مستان
نثا بثاء سه نقطه خبر نقبا گواهان مردم و بر خود گرفتگان کار مردم نقاء بالف ممدوده
پاکی نصاری ترسایان یعنی عیسویان نهی گوشت ناپخته نهبی آنچه بغارت داده شده
باشد نهو مقدار روشیشه و آبگینه نساء شیر آب آمیخته نبتو فعل مضارعت برای جمع متکلم
یعنی جای دهیم و فرود آریم نادی بالف اول سخی نفضا لرزه تب نبطا گوسفند سفید پهلو
نوکی احمقان نجذاء دلیران نجا بفتح نون شاخهای درخت و پوست چیزی و چوبهای هودج
واو مفرد و جمع آمده ات نخلی بخشش نکبا باد کج یعنی بادی که از دو سه طرف آید و در مجمل اللغه
گوید که النکباء ریح تقع بین مهتبی ریحین ناثا ست نعماء و نعمی انعام کرده شده
ونت و مال و روزی بسیار و خوش حالی و نیکی و نعمی العین روشنی چشم باشد نعنای گیاهیست
که آنرا حمض گویند نباء بوزن جلبا پیغمبران واو جمع نبیست نعامی باد جنوب و پایان کار
نکوا کار ناخوش و چیز ناخوش نداء آواز ندی در زیر خاکستر ریخته شده نسی
زنی که نیاد آبستنی کرده باشد نزاء درویست که در گوسفند پیدا شود و از ان در در جهد و قرار
نگیرد نعاء بکسر همزه اسم فعل است بمعنی انع یعنی خبر مرگ مده نوا اشتران فربه واو جمع ناویست
نبا بفتح با خبر نصبا بز رات شاخ و شتر ماده بلند سینه نضما اندر زکند کان نبخا

بخا منقوطه نخا. پشته زمین بلند نکدا شتر ماده که بچه او نماند نهاا ریکپشته بلند
نافقا سوراخ موش صحرایی باب النون مع الباء فی المصادر نغب آب خوردن
جرعه جرعه نجب پوست از درخت باز کندن ندب بر مرده گریستن و بکاری خواندن نسب
کسی را بکسی وا خواندن نهب غارت کردن و زبان گرفتن مردم کسی را و گرفتن سگ پای کسی را نسیب
صفت جمال محبوب و حال خود در عشق گفتن نضوب دور شدن و آب بزمین فرو رفتن نقب
سوراخ کردن و جامه را لنگوته کردن نقب بفتح قاف سوده شدن سم شتر و شکافته شدن و سوراخ
شدن نقاب ناگاه بر سر چیزی در آمدن و ناگاه دیدن نکب خسته و دردمند کردن و شکستن
و سرنگون کردن نکوب از راه بر گردیدن نکب میل کردن نوب کار سخت بکسی رسیدن و باز
گشتن و نزدیک شدن و بجای کسی استادن نزیب بزا منقوطه بانگ کردن آهوی نر نصب بر پای
داشتن و بآهستگی رفتن و سرود گفتن و دشمن کردن و نصب دادن لفظ نصب بفتح صاد رنجور
شدن و رنج کشیدن و رات شاخ شدن بز نبیب بانگ کردن بز نر وآرزو کردن او جماع را نخب
چیزی از جای کشیدن و بد دل گردانیدن و جماع کردن نخب بفتح خا بد دل شدن نشوب در آویختن
نثوب پستان دختر برون آمدن نحب بحا غیر منقوطه در کار کوشیدن و بکار در رفتن
و نذر کردن و بشتاب رفتن نحیب گردیدن گریه در سینه و بآواز بلند گریستن و حاصل کردن چیزی
برای کسی نیب چیزی بر دندان زدن نغاب سرفه کردن اشتر نعب و نعیب بشتاب
رفتن و آواز کردن زاغ و خروس و سر جنبانیدن در رفتار فی غیر المصادر نسب اصل گوهر نسیب

یعنی به فتحه ۱۲

نسب اصل گوهرست

بلند کوه و هر اصل کسی نَاب دندان سگ و مهتر و شتر ماده پیر نیوب جمع نِیْب شتران ماده
پیر نُوَب بفتح واو نوبتها نُوْب بسکون واو مگس انگبین و طایفه از آدمیان سیاه و بازگردن گاه
نَایِب قایم مقام نِیْب خدمتگار نواب جمع نَوَایِب مصیبتها و او جمع نایبة است نُصُب و
نَصْب بت از سنگ و نُصُب بضم صاد سنگهایی را هم گویند که نشانهای راه کنند و نصب بسکون
صاد حرکۀ فتحه را هم گویند نَصَایِب سنگهایی که گرداگرد حوض نهند نَجْب و نَجِیْب برگزیده و
بزرگوار و بخشنده نُجُب و نجاب جمع نجیب اند نَجَب بفتح جیم پوست درخت نَحْب بحاء غیر منقوطه
وقت و مدت و مرگ چنانکه قضی فلان نحبه یعنی برد نُخِب بکسر خا مرد بددل نَخِیْب بی عقل و
بددل نَدْب سنت و اسب نیک رفتار و مرد جست نَدَب بفتح دال نشانه جراحت و تهلکه
نَیْسَب راه راست من المجمل فاما در صحاح گوید النیسب الذی تراه کالطریق من النمل نَصَب
بفتح صاد رنج و بلا نَصِیْب دام راست کرده شده و بهره و حوض نُصَیْب نام شاعریست نُصْب
بضم نون و سکون صاد بدی و بلا کقوله تعالی مسنی الشیطان بنصب و عذاب نِصَاب رتبه و اصل
هر چیزی و آن قدر مال که در وی زکوة واجب شود و دسته کارد و شمشیر و غیر آن و نام اسبیست نَاصِب
برپای دارنده و آنکه نصب دهنده نَاضِب بضاد منقوطه دور نَقْب سوراخ و راهی که در کوه
باشد نَقِیْب گواه مردم و برخود گیرنده کار مردم و او دوم رئیس است در کارگذاری و کار فرمای
مردم و زبانه ترازو و سگی که سر حلقوم او را سوراخ کرده شده باشد تا آواز بلند نکند
نُقَب جربها و او جمع نقبه است نِقَاب روپوش و دانای زیرک و ناگاه نَیْرَب بدی

و سخن چینی نُخَب برگزیدها و بزرگواران و او جمع نخبه است نُخْرُوب شکافه سنگ نخارب
جمع نُشَّاب تیرها و او جمع نشابه است نَاشِب صاحب نُشَّاب در آویزنده در چیزی
نَشَب بفتح شین مال و زمین ملکی نَاعِب و نَعَّاب زاغ نُعُوْب شتر ماده تیز رفتار نُعُب
جمع نَغَب بفتح غین منقوطه جرعها و فعلهای زشت و او جمع نغبة است نَکِیْب گرداگرد سم
چارپا نَکَب علتیست که در شانه و منکب شتر پیدا شود نَهْب غنیمتی که از کفار گیرند و آنچه بغارت
برند نهاب جمع

باب النون مع التاء فی المصادر

نُحْلَه دادن چیزی که عوض ستانده
نشود و دعوی کردن نَعْثَلَه نَغْثَلَه و نَغْلَثَه مانند سیر باد رفتن نَکِرَه ناشناختن نُکْرَه
ناشناخته شدن و ناشایسته شدن نَکَارَه زیرک شدن و دشوار شدن کار نَسَأَه و نِسْیَاه
واپس انداختن نَفَاسَه حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب شدن نَقَابَه و نِقَابَه
نقیب شدن نِقْبَه نقاب کردن یعنی روبند بربستن نَتْن گندیده شدن نَبَات و نَبْت
روییدن و پیدا شدن نَکْت سر انگشت یا سر چوب بر زمین زدن تا نشانه آن پیدا شود و کسی را
بر در افکندن نِشْدَه جست و جو کردن گم شده و خواستن چیزی بسوگند نَضْرَه تازه کردن و تازه
شدن و نیکو شدن نَضَارَه تازه شدن و نیکو شدن نَصَافَه خدمت کردن نِیَابَه بجای کسی
استادن نِیَاحَه نوحه و زاری کردن نَمِیْمَه سخن چینی کردن و آواز نرم کردن و جنبیدن نَثْرَه
عطسه زدن برو میش و ازبینی زک بدر انداختن نَکِیْثَه خلاف قول و عهد کردن نَحْت
تراشیدن نَفْرَت رمیدن نَفْقَه زشت آمدن نِیَّه و نَوَاة عزم کردن و در دل گرفتن

کردن

وحاجت گذاردن وگره داشتن و یار شدن نوایه فربه شدن نیوه خام شدن و دور شدن
نشاه و نشاءة بدید آمدن و نو پیدا شدن و نوخاسته جوان شدن و آغاز کردن و آفریدن
ومراد بنشأة اول که در قرآن واقع شده است خلقت اولی است که در دنیا باشد ومراد بنشاة
اخری خلقت اخری است که در آخرت باشد نشوة مست شدن نشو بکسر نون بوی یافتن وخبر
وادانستن نزاهة دور شدن از بدی نزهة خرم شدن ونیکو شدن و دور شدن از بدی
نهضة بضاد برخواستن نضاخة اندر کردن ونیکوخواهی کردن نعمة بفتح نون بناز
ونعمت زیستن نعمة بضم نون چشم روشن گردانیدن بچیزی و روشن شدن چشم بچیزی نعومة
نازک شدن نخوضة بضاد منقوطه آگنده گوشت شدن نظرة متغیر شدن تن وگونه رو و لاغر
شدن و بکبار نگرستن نزارة اندک شدن واندک فرزند شدن زن نملة بضم نون جنبیدن
وسخن چینی کردن نحافة لاغر و باریک شدن نظافة ونقاوة پاک شدن نهاکه دلیر شدن
نهکة لاغر کردن تب کسی را و سخت عقوبت کردن نساکة پرستنده خدا شدن نزالة ناکس و زبون
شدن نباهة بزرگوار شدن و مشهور شدن ناهیة باز داشتن و او غیر مصدر هم آمده است نهاة
ونهوة ماندن گوشت نبالة استاد شدن و نیکو شدن و فاضل شدن و تیر تراشیدن نهت
سخت نفس کشیدن و بانگ کردن خر نهنهة بانگ بر سبع زدن و باز داشتن نخنخة فرو خوابانیدن
اشتر نحنحة بحاء غیر منقوطه اُح اُح کردن و سرفیدن نضنضة بانگ کردن مار و جنبانیدن
مار زبان خود را نقنقة بانگ کردن وزغ و مرغ خانگی و شترمرغ نمنمة نقش کردن و نیکو نوشتن

وارستن ناءناء ضعیف شدن در رای و در سخن و کار با نارات کردن برای خود و باز داشتن
نجنجة واگردانیدن فکر و واگردانیدن فکر اشتر و باز بردن بحوض و جنبانیدن و عزم کاری کردن
نخنخة یکبار بار جهت نفس خود ستاندن صدقه ستاننده بعد از صدقه ستاندن نصنصة بصاد
غیر منقوطه زانو بر زمین نهادن اشتر برای برخواستن و جنبانیدن نسنسة بشتاب پریدن مرغ
نمیمة سخن چینی کردن نشنشة بشین منقوطه چست پوست کندن نعنعة بشتاب سخن
گفتن و جنبیدن نهمة سخت در چیزی ایستادن نوبة بضم نون مصیبت و کار سخت بکسی رسیدن نؤوت
ونوت خمیده شدن از سختی ضعف من الحمل نواکة احمق شدن نقاهة از بیماری بهی شدن نیئة
ناله کردن نهت سخت نفس کشیدن مرد و ناله کردن و آواز برکشیدن شیر و جز آن نبوة ونباوة ونبوة
فرو دادن نجدة دلیر شدن و سخت شدن و سخت بودن در جنگ نجعة طلب گیاه کردن در موضع
گیاه نجادة رستگاری یافتن نجابة بزرگوار شدن نهودة بزرگوار شدن مرد و بزرگ
و بلند شدن ناب و بلند بر آمده شدن چیزی نطنطة چیز را کشیدن تا دراز شود نوقاة فرتش
شدن شخص از غایت پیری و نرم و سست شدن خایه مرد نخوة سخت وزیدن باد ندامت
پشیمان کردن نظرة بکسر ظا واپس انداختن و مدت و زمان دادن کقوله تعالی فنظرة الی میسرة
نظارة ناظر شدن بچیزی نعت صفت کردن نغیت کلک بد انداختن و یک از سختی جوش
کردن و بجوش کردن چیزی نقث مغز از استخوان بیرون آوردن نحخة بحا غیر منقوطه بخشیدن
نفخة یکبار در دمیدن نفخة بکسر نون آماسیدن شکم و باد گرفتن شکم نکایة زخم بدشمن رسانیدن

یا بجراحت و یا بتبل نکابه بباء یک نقطه معتمد علیه مردم شدن هر غیر المصاده نخینه بزاء منقوطه
و نحیته طبیعت نکته نشانه سر انگشت یا سر چوب که بر زمین زنند نکاة جمع نواة تخم در سرو آسته
خرما و حاجت و مراد نیة حاجت و مراد و در دل گرفته شده و جهت و کاری که بسوی آن عزم کرده
شود ناویه شتر ماده فربه ناهصه زنی که روی زنان از رشته زند نخة بنده و گاو و کاری جای
فی الحدیث لیس فی النخة صدقة نزیزه مانند نزه شتر ماده چست و سبک رفتار ناسه جای کم آب
و مکه معظمه نقاقة بتشدید قاف اول نبغ نمنمة بکسر نون سفیدی خورد که بر ناخن میباشد نمنمة
بفتح نون خطهای متقارب متناسب نمیّه بضم نون و تشدید میم و یا پول که از ارزیز باشد یا از
مس نامّة آواز نرم نامّة بتشدید میم هم بمعنی نامه است نهنهه جامه باریک نهایه پایان نهیة
پایان و خرد نهیة شتر کشتنی که بنهایت فربهی و بزرگی رسیده باشد ناهیه زنی نهی کننده از چیزی
نوبه وقت چیزی ناقه شتر ماده و آبکه کون چیزی دستار هامن المحل نغاة نیست کنندگان
واو جمع نافیت نوره آهک نظانه زنی که چیزی را گمان برد و چون بیند آنچنان نباشد که گمان
برده است یعنی پیش او مخالف گمان او بود نات بمعنی ناس است که سین را بتا قلب کرده اند نذوه
مجلس و جمع شدن گاه مردم نذعه بضم نون آب خوردن گاه شتر نذاه و نذاة و نذهه و نذهه
بسیاری مال و نذة و نذه قوس قزح را هم گویند نهمت همت نسوه و نسوه زنان و این جمع را
مفرد نباشد نومه بضم نون و فتح واو آنکه بسیار خسبد نومه بسکون واو آنکه از و باک داشته نشود
نمیمه سخن چینی و حرکه و آواز نرم نخیشم بخاء منقوطه شیر بز و میش بهم آمیخته نجیره آبی که سنگ

گرش کرده باشند و شیری که در روغن کرده باشند نعره بانگ نعره بضم نون و فتح عین مگس بزرگ
سطبر کبود چشم و کبر و منی نعرة بفتح نون و عین کاری که در آن اهتمام باشد ناتّت بمد و تشدید الف
و تهات بتشدید با نالنده نبات گیاه نابت رسته و رویده نبیت نام قبیله ایست از یمن نبیه
نبیله خاک و گل چاه و جوی که در وقت چاه و گل کندن بدر کنند نبجه سفیدی که در زیر بغل و شکم
اسب میباشد نعاعه ترهٔ نازک نافله بخشش غیر واجب و فرزندزاده و نماز سنت نبعة و نبعة
کنار و مقدار نبعه درختیست که از آن چوب کمان گیرند نباعه و نباغه و بر نبکه زمین پشته
بلند نبیله مردار نبله بخشش نباة آواز نرم نتافه کنگ شیر نسافه بسین غیر منقوطه
آنچه افتاده باشد از غله در وقت پاشیدن نطفه گوشوار ناجه اول چیزی که پیدا شود و نا دمشک
و بزرگ وارنده و بلند وارنده نطفه آب منی مرد و آب صافی نفیجه بجیم کمان تیراندازی نسمة
آدمی و نفس یعنی دم نعت صفت نعوت جمع ناعت صفت کننده نعاة خبر مرگ دهندگان واو
جمع ناعیت نتافه و نتفه افتاده از چیزی که بر کنده شده باشد مثل موی و گیاه و غیر آن نبره
نمره نثره عطسه چارپا و زره فراخ و جایی که در میان سرد و سهیل و در زیر یعنی بر لب بالا این میباشد
و منزلی از منازل قمر نجاسة پلیدی نثله زره فراخ نحوه جای بلند نجاة درختی سخت
گرستن کقوله صراد نعوا انجاة السایل بلقمة و این اسم مصدر است نحوسة بدی و بدبختی نجوه
بزرگی و منی کبر نذره تنهایی و یکی و افتادگی و روز ها کقولهم لقیته فی الندرة ای فیما بین الایام
نجاة شتر ماده چست و شاخ درخت و جای بلند و رستگاری نجیه رستگاری یافته و شتر ماده چست رفتار

نغاده فراخی نازیه زا منقوطه کاسه که زرف نباشد نوطه کینه و ظرفی که خرما در آن کنند و بر شتر
آویزند و غوری که در زیر حلق شتر پیدا شود یا در بن ران او پیدا شود نطاة نام قلعه ایست از قلعهای
خیبر نشیئه تک حوضی که آبش خوشیده باشد و آن تک پیدا شده و نیان حوض و سنگی که در تک
حوض نهاده باشند نادره کم یافته و تنها مانده ندبه نوحه و شیون ناشز ابر بلند نبذه و ناحیه
و نبذه گوشه زمین و کناره ندعه بضم نون اندک سفیدی که در ناخن می باشد نذفه آب
اندک و شراب اندک نزهه نیکویی و فرحت یعنی وقت حصول چیزی نذفه شیر اندک نایبه مصیبت
و تب هر روزه نابیه کمانی که زه بر او راست نه ایستد نبوه و نباوه زمین بلند نازله سختی زمانه
نزاله بضم نون آب منی نزله یکبار فرو آمدن کقوله تعالی ولقد رآه نزلة اخری من نزول جبرئیل ع
و نزله نام مرضی هم باشد شبیه بزکام نشعه بفتح نون زمینی که نو دگیاه روید نسعه بکسر نون
سینه بند اشتر که از دوال باشد نخیضه زن آگنده گوشت نخضه گوشت آگنده ناشئه اول ساعتهای
شب و طاعتهای که در شب کرده شود کقوله تعالی ان ناشئة اللیل هی اشد وطئا و اقوم قیلا نفایه
چیزی که آن را از چیزی برای زبونی انداخته شده باشد نفوه و نفیه انداخته شده نسیکه چارپای
کشتنی و قربانی ناصیه و ناصات موی پیشانی نسوله حیوانی که نگهداشته شده باشد برای نره
و زاد ناجعه آواز آب نساله مویی که از چارپا افتاده باشد نقاة چیز زبون و آنچه از گندم
و برنج و مثل آن پاک کرده بدور انداخته شود و فرمای پسندیده و این مانند لغات الاضداد است
نقاوه و نقابه برگزیده و زیاده زبونی که از چیزی بدور کنند نخله درخت خرما نخاله سپوس

نخره بفتح نون و کسر خا پوسیده و ریزیده نخره و نخره پشت بینی اسب و خر و خوک نخاعه و نخابه
بلغم نسیئه بزمان دور و زمان غیر حاضر وعده کرده شده باشد نسخه و نوشته و کتاب
نشقه ریسمانی که در گردن چارپا کنند نخیبه برگزیده نفضه باران و لرزه تب نفاضه
آنچه افتاده باشد بافشاندن نقصه بصاد غیر منقوطه یکنوبت خون که از عضو بدر آید نزاعه کشته
نضو شتر ماده لاغر نفاة پاره گیاه و ریزه گیاه نخبه بوزن همزه و نخبه بزرگوار و بر
گزیده نحیته تراشیده و آنکه داخل شده باشد در میان قومی و اصلا از ایشان نبوده باشد نحت سمی
کنارهای آن ریزیده و سوده شده باشد نیاحه زاری و شیون ناخره بخاء منقوطه متکبر ناحره
و نحوه بحاء غیر منقوطه آخرین روز و آخرین شب از هر ماه نحاره تراشه چوب که افتاده باشد
از بریدن اره ناوطه خیره نحله بخشش بی عوض و قرض حسنه و دعوی نصفه عدل و داد
ناصفه رفتن گاه آب ناطقه زبان و تهی گاه میان ناعمه نازک و لطیف ناشله ران اندک
گوشت نعمه روشنی چشم نعامه شترمرغ و هرچه در زیر قدم باشد و بیابان و نام بیت و نام
شخصی و چوبی که در میان زرنوقان باشد و زرنوقان دو منارهایست که بر سر چاه کرده باشند نعمه
مال و روزی نیک و دست و کردار نیک و منت و نیکویی نقابه شتر ماده تیز رفتار نفحه و نفخه
و نفخه بادی که در شکم یا در خایه باشد نفحة الربیع وقت گیاه برآوردن بهار نفاخه تبشید
فادم آتش من الدستور نعجه گوسفند ماده و گاو وحشی ماده ناعجه شتر ماده سفید و شتر جست
و زمین هموار نشره مانند تعوید و افسون حرزیت نغبه جرعه یعنی مقدار یکبار آشامیدن از آب و فعل

زشت نغره بفتح غین کنجشک خورد و بعضی گویند مرغ دیگرست سرخ منقار مانند کنجشک نفقه
روزی و ما یحتاج معاش نفقه بضم نون سوراخ موش و نفقه بفتح نون ناقه ناره را هم گویند که دوری
بود ظاهرش سره باشد و میانش ناسره نفخه بخاء غیر منقوطه عذاب اندک و بوی نفضه و نفیضه
راه داران و مقدمه لشکر نصیحه اندرز نصره یاری ناصبه رنج کش و نصب کننده کلاه و بنای
دارنده نصیبه بهره و روزی و دیوار سنگ که بر گرد حوض و چاه بر آورده باشد نفطه آبله
نقبه گرد رنگ و روی و فوطه و لنگوته ناقبه جراحتی که بر پهلو پیدا شود و پهلو را اندرون
سوراخ کند نقیبه جان نقبه سوراخ نکبه خواری و خستگی بر دردمندی نکبات جمع ناشرات
پراکنده کنندگان و بادهایی که پراکنده کنندگان و بادهای که پراکنده کنندگان ابر باشند و بارانها
که پاره کنندگان گیا باشند نازعات بسوی خود کشندگان و مراد بنازعات که در قرآن آمده است
فرشتگانند ناشطات کشایندگان و فرشتگان و روندگان از منزل بمنزلی مثل ستاره ها
و غیر آن و بیرون کشندگان نفاثات درماندگان در چیزی و زنان ساحره کقوله تعالی و من شر
النفاثات فی العقد نحسات شومها و نامبارکها نفاثه آنچه رسیده شود از دهن نکحه
کسی که نکاح بسیار کند نضاخه بخاء منقوطه چشم پر آب نضخه باران نخوه قومی اند خارج
نجره بسکون جیم سختی نائره کان سخت ناظره چشم و نگرنده نظره چشم جنی نظاره بتشدید
نظر کنندگان نقره سیم و چاه خورد آب گیر که در و آب باران و آب سیل می ایستد و گوفتگی سر کوه
جیرکه باشد نقره بضم نون و فتح قاف علتیست که در پهلوی بز پیدا میشود نکفه غدوه که در بیخ

شحمه

ریش می باشد بزیر شحمه گوش نغمه آواز نیک نغمات جمع نسخه جامه باریک نقیصه
عیب نزغه بنرمی و آهستگی کنندگان کار و کشندگان و او جمع نازع است نضاضه بضم نون
بقیه آب و غیر آن و فرزند پسین نضیضه تشنگی و باران اندک و آواز جوش گوشت که بسنگ گرم
بریان کرده میشود نقطه نشانه سر قلم که بر کاغذ یا لوح نهند و اندک ریزه اسب نمرقه و نمرقه
بالش و تکیه بالش و زین بالش گونه چیزی که بر سر پالان شتر بندند تا بر آن نشینند نکهه بوی
دهن نکیثه جان و خلاف قول و کار زشت که بواسطه آن عهد شکسته شود نکعت سر گیاه
طرثوث که بر آن پوستک سرخ می باشد نکمه بوزن همزه مرد احمق نغنه بغین منقوطه اول
خبر و سخن نیک و آواز نیک نغفه پوستکی که در پس پالان شتر دوزند نثجه گوسفندی که بسال
گوسفندی باشد و زاییده از چیزی نمغه میان سر و برگزیده از میان جماعتی و سر کوه نمله
مورچه و ریشیت که در پهلو پیدا میشود و عیبت که در سم اسب پیدا میشود و سخن چینی و رهای
خورد نمله بکسر میم زمین پر مورچه و گویند فرس ذو نمله یعنی کثیر الحرکة نهبله پیر زن
و شتر ماده مسطبر نهضه راه سرابالا من المجمل ناه ناه اول اسلام کقوله علیه افضل الصلوة طوبی
لمن مات فی النأناة باب النون مع الثاء فصل الصاد نکث بکسر نون شکستن
عهد و تاب باز دادن ریسمان نجث و نبث چاه پاک کردن و بدست چاه کندن و نجث فریاد خواستن
بر آمده است نفث دردمیدن از دهن و بیرون کردن خون و خلط نثیث بیرون تراویدن
آب از مشک نث فاش کردن خبر نفث دردمیدن از دهن بجای شکافتن فصل الصاد

نَفِيث خون بیرون جهیدن از تن نُخُث غلاف دل نَخِيث نشانه تیر و تیر انداختن کاهی که
از خاک سازند و بران تیر اندازند و سر و راز و چیزی که پنهان دارند نَبَائِث خاکهای چاه واحد جمع نبیثه است
نُكَاث بضم نون علتی که بر لب شتر پیدا میشود نِكْث بکسر نون ریسمان که از تاب انداخته باشند
و نام شخصی باب النون مع الجیم فی المصادر نَبْج سفید شدن و شتابیدن شتر در رفتار
و فربه شدن شتر و علت نَبْج پیدا کردن و آن گران شدن گوشت نججات بر معده جون خورده
شود نَشْج و نَشِيج سخت بانگ کردن خر و سخت جوشیدن و باواز بلند گریستن نَتْج و نِتَاج بچه گرفتن
از شتر و گوسفند و گاو و اسب المعنی الاول من المصادر و المعنی الثانی من الدستور نَجِيج روان
شدن ریم و خون از جراحت نَسْج بافتن نَهْج آشکار کردن راه و براه رفتن نَهَج بفتح ها
پی در پی نفس زدن و افتادن نَضْج و نُضْج پخته شدن نَخْج بخاء منقوطه جنبانیدن دلو در آب
و جماع کردن نَاوَج رفتن نَئِج حرکه کردن و زاری کردن در دعا نَخْج بلند بر داشتن پستان
زن پیراهن را نَبْج آواز بلند کردن و باواز بر راه کردن فی غیر المصادر نِيلَج عصاره نیل است
نَهْج راه راست نَاوَج بفتح نون نام سخت نَبَّاج بتشدید باشخص بلند آواز و سگ بزرگ آواز
نَخْج سیل نَضِيج پخته و محکم نِبَاج بکسر نون نام دهی نُبَاج بضم نون بادی که از دو بر بر آید
نَتَاج زاید با و گوسفندانی که در یک سن باشند واحد جمع نتجات نَسَّاج جولاه نَسِيج بی نظیر
و یافته شده و آنچه گوید هو نسیج وحده یعنی لا نظیر له فی صنعه نَاعِج سفید رنگ نِعَاج گوسفندان
ماده و گاو وحشی ماده نَوَاعِج شتران ماده سفید تیز رفتار نَوَافِج نافهای مشک واحد جمع نافجه است

ومعرب

ومعرب نَفَّاج مرد نازش کننده و لاف زننده و بزرگی نماینده بچیزی که درو نباشد باب
النون مع الحاء فی المصادر نَوْح و نِيَاح نوحه و زاری کردن نَشْح و نُشُوح آشامیدن آب
چنانکه سیراب گشته نشود نَكْح و نِكَاح زن بردن و شوی کردن و جماع کردن نَبْح و نَبِيح و نُبَاح
بانگ کردن سگ و آهو نَتْح و نُتُوح بیرون آمدن عرق و نگاه کردن زن چیزی را و باز پنهان شدن
و آب زدن چیزی و بیرون تراویدن آب از ظرف نُزُوح دور شدن نَزْح آب بر کشیدن نَصْح اندر
کردن و نیکوخواه شدن کسی را و باخلاص دوست داشتن نُصُوح راست شدن سخن و غیر آن و راست
گردانیدن نَصْح بفتح نون دوختن و درزی گری کردن نَضْح بضاد منقوطه آب بردن برای چیزی
و آب بیرون زدن از چیزی و آب زدن چیزی را و آب دادن و شکافته شدن درخت برای بیرون آمدن
برگ و پاشیده شدن آب و تشنگی نشاندن و آشامیدن آب نه آنمقدار که سیراب گشته شود و انداختن
و باز گشتن از چیزی نَطْح بطاء غیر منقوطه سر و زدن گاو و گوسفند و امثال آن نَفْح دمیدن
بوی و وزیدن باد و شمشیر زدن و کشیدن و خون بر انداختن رگ و دست زدن اسب و شتر چیزی را
و لگد زدن نُجْح و نَجَاح فیروزی یافتن و صواب شدن و شتابیدن و روا شدن حاجت و آسان
شدن کار فی غیر المصادر نَاكِح زن برنده و شوی کننده و جماع کننده و زن شوهردار و مردی
که زن داشته باشد نَكْح و نُكَح کلایست که عرب بآن تزوج کنند نَوَائِح و نُوَّح و نُوح زنان نوحه کننده نَحِيح
آوازی که در اندرون حلق گردانیده شود نُدُح بضم نون زمین فراخ نَاصِح خیاط و عسل سفید خالص
و خالص هر چیزی و اندرز کننده و نیکوخواه نَصَائِح اندرزها نَصِيح اندرز کننده نُصُوح نبح

نون وضم شین منقوط آب اندک نَبُوح آواز و غوغای مردم و آواز سگان ایشان و بسیاری عزیزی
نَضُوح بضاد منقوط داروییست خوشبو نَتُوح صمغهای درختان نَضِیح بضاد منقوط
حوض و عرق نُضُح جمع نَضَح بفتح ضاد حوض نَاضِح شتری که باو آب کشند برای نخلستان نَجِیح
فکر بصواب و رفتار بشتاب نَصُوح و نُصُوح عسل پاک و بی غش و هرچه پاک و بی غش باشد و بعضی
راست هم آمده کقوله تعالی توبةً نصوحًا ای صادقة نِصَاح بصاد غیر منقوط و کسر نون رشته خیاط
و نام شخصی نَزُوح چاه اندک آب نُزُح بضم نون و زا جمع نَزَح بفتح زا جای که پیشتر آب
آنرا کشیده شده باشد نَازِح دور نَطِیح اسبی که بر پیشانی او دو دایره باشد و آنچه برابر کسی پیدا شود
از مرغ و آهو و غیر آن نَطَّاح سرو زننده و آنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و جانور وحشی نَفُوح
کمان تنک که تیر دور بدر برد و شتری که نا دوشیده شیر از پستان او بدر آید باب النون مع الخاء
فصل المصادر نَبَخ بفتح خا آبله شدن خایه نَتَخ در رمیدن و باد از دبر بدر دادن نَخ
سخت رفتن و سخت راندن نَتْخ کشیدن و برکندن نَسْخ کتاب وانوشتن و نیست کردانیدن
نَقْخ بقاف شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن نِضَاخ بهمدیگر آب زدن نَضْخ بر جوشیدن
آب از چشمه و آب زدن و بوی دادن چیزی فصل غیر المصادر نُبُخ آبله نَخِیخ آواز آب نَوَابِخ
تکبر کنندگان نُخ شتری که خوابانیده شده باشد نزد صدقه ستاننده تا آنرا بصدقه بستاند نَضَّاخ
باران بسیار نَفَّاخ باد انگیز و سخت دمنده نَفُوخ دارویی که در بینی در دمند نُقَاخ
بقاف و نون آب بغایت سرد باب النون مع الدال فصل المصادر نُهُود پستان

دختر ظاهر شدن و برخواستن و گذشتن و بزرگ شدن و بلند شدن نَضْد بر سر هم نهادن نَجَد
بفتح جیم ترسیدن و اندوهگین شدن و عرق کردن از کار نَجْد بسکون جیم غلبه کردن بر کسی و آزمودن
و شناختن نَفَاد و نُفُود نیست کردن نَقَد کرم خورده شدن دندان و سر و ریزیده شدن
سم چارپا نَقْد بسکون قاف حاضر کردن و زر آوردن و بحضور چیزی بخشیدن و بحضور او انمودن
و بیرون کردن زر ناسره و برگزیدن زرهای سره و دایم بچیزی نگرستن نَکْد خیر شدن و اندک آب
شدن چاه و سخت زندگانی شدن نَدّ و نِدَاد و نُدُود رمیدن و رفتن نَشْد یاد آوردن خدای
و سوال کردن از کسی بخدای تعالی چنانکه بعربی گویند نَشَدْتُک و بپارسی گویند از تو درخواست کرده ام
فلان چیز را بحق خدای تعالی فصل غیر المصادر نَدّ زمین پشته بلند و داروییست خوشبو نِدّ بکسر نون
و نَدِید مانند نَجَد زمین بلند و شتاب کننده در انجام مرام و راه بلند و نام ولایتیست در عربستان
و متاعی که بآن خانه را آرایش کنند نُجُود و نِجَاد زمینهای بلند و نُجُود درختهایی که بآن خانه را
آرایش هم کنند هم گویند نَضِید بر هم نهاده نَضَد بفتح ضاد رخت و متاعی که بر سر هم چیده باشد و تختی که
رخت و اسباب بر آن چیده شده باشد و عم و خال و بزرگوار نَجُود بفتح نون خروس بزرگ بلند
و خر وحشی که آبستن نشود و بند شمشیر نَجَد بفتح نون و جیم عرق نَجِد و نَجُد و نَجِید دلیر و نجید
غمگین را هم گویند نُجُد بضم نون و جیم گوران بزرگ و دلیران و زمینهای بلند نَجَّاد بتشدید جیم
خیاط نِجَاد بکسر نون و تخفیف جیم بند شمشیر نَاجُود ظرف بزرگی که در و شراب کنند نَهْد مرد بزرگوار
و اسب بزرگ بلند و نام قبیله ایست نَاهِد دختر پستان بدر آمده نَهِید روغن تازه غلیظ نَاد

بدالف سختی نَشِید شو مشهور نَاشِد آنکه کم شده را جوید نَقْد برکزیده و چیزی که در حال

و حضور داده و ستانده شود و اقچه و زنان خوب نَقَد بفتح قاف کوسفندان خورد جثه کوتاه پای

که در بحرین میباشد نُقْد بضم نون و سکون قاف درختیست نَقِد بکسر قاف دندان کرم خورده و چیزی

که خورد و زبون باشد و افزایش نکند و همچنین کودکی که افزایش نکند نَکِد بکسر کاف مرد اندک خیر و دشوار

و آنچه بدشواری بیرون آید و بدین معنی است قول حق تعالی والذی خبث لا یخرج الا نکدا نُکْد

بضم نون و سکون کاف خبرهای شوم و اوجمع انکدست باب النون مع الذال فی المصادر

نَفَاذ و نُفُوذ روان شدن قضا و فرمان و تیر رفتن در چیزی و کذشتن تیر از آنجه بر و آید نَبْذ

نبیذ کردن و انداختن فی غیر المصادر نَبْذ چیز اندک نَفَذ کذرندگی نَافِذ روان و کذرنده

و فرمانی که آنرا فرمان برداری کرده شده باشد نَبِیذ شراب خرما نَقَذ و نَقِیذ رهانیده شده

و خلاص کرده شده از دشمن و غیر آن نقایذ جمع نقیذه است یعنی اسبانی که از دشمن ستانده شده

باشد نَاجِذ دندان پسین نواجذ جمع باب النون مع الراء فی المصادر نَثْر بفتح تا نابا

شدن و ضایع شدن نَثْر بسکون تا بالیدن و عنف کشیدن نَثْر نثار پاشیدن و افشاندن

کوسفند رک از بینی نَذْر بدال غیر منقوطه بیرون جستن و افتادن و تنها ماندن نَذْر بذال منقوطه

نذر کردن و بر خود چیزی واجب کردن نَذَر بفتح ذال دانستن نَذِیر و نُذُر ترسانیدن

کقوله تعالی فکیف کان عذابی و نذر نَسْر کوشت بریدن مرغ به منقار من الصحاح و اندک از طعام

فرا کرفتن من المجمل نَشْر بشین منقوطه زنده کردن و آشکار کردن چیزی و پراکنده کردن

دباره

و باره بریدن و باز کشادن جامه و نامه و برویانیدن زمین کیاه سبز را بعد از خشک شدن نُشُور

زنده شدن نَصْر یاری کردن و فیروزی دادن و بخشیدن و باران بارانیدن نَظَر چیزی را

چشم داشتن و نکرستن نَفَار و نُفُور و نَفِیر و نَفْر رمیدن و بیرون رفتن و غلبه کردن و پناه کرفتن

و دور شدن و آماسیدن نَفْر کسی را از میان جماعتی بسوی خود خواندن و دانه چیدن مرغ و سوراخ

نقاد

کردن چیزی بمنقار نَقْر و آن آهنیست که بآن نجار چیزی را سوراخ کند و جنبانیدن و طنبور

زدن و در دمیدن و در چوب کنده کردن و سر زبان بر حنک زدن تا آواز کند برای راندن اسب

و عیب کردن و منقار بر درخت زدن مرغ و از نجاست که مرغ درخت کوب را نقار الشجر کویند و بمعنی

بر کندن هم آمده است نُور روشن شدن نَوْر و نِوَار رمیدن نَحْر شتر کشتن و حکایت

کرده است فرا از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که مراد بنحری که در قرآن آمده است که

فصل لربک وانحر کرفتن دست چپ است بدست راست و در کشاف نیز همین معنی مصرحست نَغِیر

آواز کردن و برای فتنه برخواستن نَفَر رفتن و بی قرار شدن خر بواسطه رفتن مکس در بینی و

جوش زدن رک بخون نَهْر جوی کندن و جوی کردن آب روان زمین را و بانک بر کسی زدن نَخَر

پوسیده شدن استخوان و چوب و ریزیده شدن نَخِیر بینی بانک کردن و خواب خرنه کردن

خفته نَغَر بغین منقوطه جوش زدن دیک و غیر آن و سخت خشم کرفتن و کینه کرفتن نُکْر ناشناختن

نَمَر پلنک رنک شدن نَبَر بهمزه کردن حرف را و بلند داشتن و افزایش کردن کودک نَجْر

کرم شدن و کرم کردن آب بسنک کرم و سخت راندن نَجَر بفتح جیم سخت تشنه شدن اشتر و کوسفند

چنانکه هرچند آب خورد تشنگی نشیند نَفْش پراکنده شدن گوسفند در شب برای چریدن نَقَر

بفتح قاف خشم گرفتن و درد نقره پیدا کردن گوسفند و نقره دردیست که در پهلوی گوسفند پیدا شود

در غیر المصادر نَکَر و نُکُر مرد زیرک و ناشناخته نُکْر بسکون کاف ناخوش و سخت و ناشناخته

و ناشایسته کقوله تعالی لقد جئت شیئاً نکرا نَهْر و نَهَر فراخی و روشنی و جوی نُهُر جمع نهار روز و که

جاری و نهار که روز است عبارتست نزد عرب از وقت طلوع فجر تا وقت غروب آفتاب و جمع نهار هم آمده

نُهُر آید نَهِر بکسر ها جوی بسیار آب و آنکه در روز غارت کند در شب نَوْر بسکون واو و نوّار

بتشدید واو شکوفه نَیِّر روشنی کننده نور روشنی و قرآن و رمندگان و جمع نار هم باشد نَوَار بفتح نون

رمنده و او مفرد نورست نَیْف راه روشن نِیْر بکسر نون چوبی که بگردن دو گاو می نهند برای زرع

کردن و نام کوهیست و علم جامه یعنی میل جامه را هم گویند و قول عربست که اذا نسج الثوب علی نیرین کان

اصفق و اصفی نار آتش نَبّاد فصیح و بلیغ نَوَات کانهای سخت و او جمع ناره است نُهْبُور

کوه بلند از ریگ نهابیر جمع نَهَابِر جاهای هلاک شدن کقوله علیه السلام من جمع مالا من نهاوش

اذهبه الله فی نهابر نَوُور و نَوَار آنچه بر نقش دست که بسوزن کرده باشند افشانند با نیل که تا اخته

و به نَفْش بوی خوش و گیاهی که چون خشک شود در آفتاب تابستان باران برو بارد مار سبز شود

نَحْر سینه و اول روز نَاثِر گوسفند عطسه کننده که از بینی خود بعطسه زرک پاشد نَثُور

حیوان بسیار بچه نَثْر سخن غیر منظوم نِثَار آنچه از چیزی پاشیده باشد نَوَاحِر اواخر

روزها و شبها و ماهها و او جمع ناحره است نَخُور بفتح نون و ضم خا منقوطه شتر ماده که تا انگشت

در بینی او کنند شیر ندهد ناخِر بخا منقوطه فردی از چیزی و استخوانی که باد در او رود و بیرون آید

و آواز کند نَجَّار چوب تراش و نام قبیله از انصار نَصَر یاری کنندگان و او جمع ناصر است

و او مفرد هم آمده است بمعنی یاران و بمعنی یاری و بخشش و نام شخصی هم باشد نَقْدُر فعل مضارعست

یعنی توانا می باشیم و تنگ میسازیم رزق را نُشُور گسترده و پراکنده نُشُر جمع نَشَر بفتح شین

پراکنده و پراکنده شده او هم مفرد و جمع آمده است نَوَاشِر رگهای اندرون فراخ دست و او جمع ناشره است

نُشْوَار نشخوار گوسفند و گاو و آن بقیه علف جاویده است که در دهن دارد و این پارسی معربست

نَذِیر ترساننده و نام پیغمبر صلی الله علیه و آله نُذُر بضم نون و ذال نذرها و ترسانندگان بمعنی اول

جمع نذرست و بمعنی دوم جمع نذیر نَذْر آنچه بر نفس خود واجب گردانیده باشد برای کسی نذور جمع

نیلوفر دارو بیست نِجَار و نُجَار و نَجْر اصل و حسب و رنگ ناجِر بجیم ماه بغایت گرم از

تابستان نِحْرِیر دانای نیک و استاد نَزْر اندک نَزُور بفتح نون زنی که بچه داشته باشد نِزَار

نام شخصی نَسْر نام کرکس و ستاره و نام بتی و گوشت پاره خشک که در کف سم چارپا میباشد نُسُور کرکسان

نَضْر و نَضِیر زر و نام شخصی از یهود خیبری هم باشد نُضَار بضم نون زر خالص و چوب خالص و خالص

هر چیزی نِظْر و نَظِیر مانند ناظِر نگرنده و نگهدارنده و سیاهی چشم نُظَّار بضم نون و تشدید ظا

نگرندگان و نگهدارندگان نَظَر نگرندگان و همسایگان نزدیک و او جمع ناظرست نَظَارِ بکسر را

اسم فعلست بمعنی انتظر یعنی منتظر باش نَظَائِر مانندگان و منظوران قوم بمعنی اول جمع نظیرست و بمعنی

دوم جمع نظیره نُغَر مرغکیست سرخ منقار مانند گنجشک و بعضی گویند که گنجشک خردست نِغَر جند

عدد مردان سه تا ده نفر بسکون فا هم بمعنی نفرست و یوم النفر و یوم النفیر روزی که مردم از حج
منی بیرون آیند نفیر گروهی که پیشی گیرند در کاری و گروه مردم نافر رمنده نُفَّر بضم نون و تشدید
فا جمع نمر پلنگ نمور جمع نُمَیر نام شخصی نمیر آب خوش گوارنده ناسور و ناصور علتیست
که در گوشه چشم پیدا شود و از آن سبب پیوسته چشم آب ریزد و علتیست که در حوالی مقعد باشد و ریش
و جراحت کهنه و ناسوری را هم گویند که پیوسته ازو خون رود نِیسان بکسر نون نام آیتست مر نبی عاد را
ناطر و ناطور بطاء غیر منقوط دشتبان که صحرا و باغ را پاید نواطر جمع نُعَر بچهای که در شکم
مادر باشند نَعِر بفتح نون و کسر عین آنکه قرار نگیرد نَعور و نعّار رگیست که خون آن در جوش آمده
باشد نعیر دور ناعور چرخیست که بآن آب از چاه میکشند نواعیر جمع نَمِر جانوریست مانند
گربه که در چارپا می افتد نُقَر جمع نقره جمع نقرات و آن جایگهیست که در سنگ یا در غیر آن باشد
نَقِر بکسر قاف خشمناک نقر آوازی که بیرون آید از زدن زبان بر حنک یا از زدن انگشت ابهام
بر سر ناقور صورنای که در حین حشر در دمند نقیر اصل چوب و جایگک خورد که بر پشت
استخوان خرماست و بیخ چوبی که آن را کنده کنند و در دبه بند کنند ناقر تیری که بهدف رسیده باشد
نقّار بتشدید قاف بمنقار سوراخ کند و بمنقار دانه چیننده و منقار بر درخت زننده و نقّار
الشجر مرغ درخت کوب را گویند و بزبان کیل دار گویند باب النون مع الزاء
من المصادر نُشوز ناسازگاری کردن زن با شوهر و شوهر با زن کقوله تعالی و ان امرأة خافت
من بعلها نشوزا ای نشوز البعل و بالا نشستن و بالاتر نشستن کقوله تعالی و اذا قیل انشزوا

فانشزوا

فانشزوا ای ارتفعوا فی المکان و المجلس نغز بغا و نقز بقاف برجستن نبز کسی را لقب نهادن
نهز جنبانیدن و برخواستن و دلو بر آب چاه زدن تا پر آب شود و زدن و واداشتن چیزی
از نفس خود و بد رود کردن نخز بهادن یا پای چیزی کوفتن و سر انگشت یا سر چوب بر کسی زدن
و چیزی را دفع کردن نجز بفتح جیم نیست شدن و حاضر شدن و گزاردن حاجت و مراد کسی و وعده
بجای آوردن نزیز دویدن آهو و بانگ کردن آهو نکز بی آب و کم آب شدن چاه و حوض و شل
آن و نیش یا نیع بجای فرو بردن و زدن و دفع کردن و لسیدن مار چیز را من غیر المصادر نَز
مرد چست و زیرک و زمینی که آب ازو زاییده شود و روان نشود و همان آب را هم نز گویند نِز بکسر
نون زمینی که آب ازو زاییده شود و روان نشود و همان آب را هم نز گویند نبز لقب نُخاز
سرفه شتر دردی که مودی بسرفه شتر شود نخازین طبیعتها ناکز چاه کم آب نشز و نشز و نشاز
جای بلند نشوز و نشاز جمع نشز و نشزان و نشز بفتح شین بمعنی فرو دستن بتقوت هم آمده است
ناجز حاضر و گذارنده حاجت کسی نَقِز و نقز مال زبون نقازه دردیست که گوسفند را پیدا شود
و از آن درد بر جهد چندانکه بمیرد باب النون مع السین من المصادر نَبس سخن گفتن
نَخس سر انگشت یا سر چوب بکسی زدن نُعاس بنیاد بخواب رفتن کردن نَقس ناقوس زدن
و ناقوس من غیر مصادر مینات و عیب کردن و لقب نهادن نکس سرنگون کردن نُکس بضم
نون عود کردن بیماری نَوس جنبیدن و راندن شتر نَسوس سخت بریان شدن نان و پراکنده
شدن و تشنه شدن نَشّ خشک شدن و شتر راندن نمس بفتح میم فاسد شدن روغن نمس

بسکون میم با کسی راز گفتن و نهان داشتن راز نَهس گزیدن و گوشت بدندان گرفتن نَجَس
بفتح جا بدبخت شدن نَجَس پلید شدن نَدُس زیرک شدن نَدَس بسکون دال نیزه زدن
و دور کردن و انداختن نَطس دانا شدن و نیک استاد شدن نِفاس معارضه کردن با کسی
در رغبت کردن بچیزی و زاییدن زن نَفس کردن چیزی فر الصادح ناس آدمیان و نام
شخصی نَوّاس بتشدید واو مرد لرزنده دست اندام نامُوس صاحب راز و حیلت نهانی که
وجرس ۱۲ و خانه که در و صیادی نشیند برای جانور گرفتن نُحاس طبع و اصل و مس و آتش
و دود بی شعلهٔ آتش نِحاس بکسر نون هم بمعنی اصل و طبع است نَحس و نَحِس بد و نامبارک
و بدبخت نَفْس تن و جان و خون و چشم بد و آنچه بآن پوست را دباغت کنند و شخص بعینه و ذات
کقوله تعالی کتب فی نفسه الرحمة ای علی ذاته و کقوله تعالی اخترتک لنفسی ای لذاتی نفوس جمع
نَفَس بفتح فا دم و فراخی کار و گشایش کار و جرعه آب که یکبار آشامیدن را بس بود نَرجِس نرگس
نَسِیس بقیه جان که از مریض مانده باشد و تشنگی و آنچه از چوب تر بر آتش افکنده بدر آید
و غایت کوشش آدمی نَسناس نوعی از خلق که یک پای بر می جهند نَجِس و نَجَس پلید
نَدِس و نَدُس دانا و زیرک و تیز گوش نِطِّیس استاد دانای نیک طبیعت نَطِس و
نَطُس مرد دانا و نیک احتیاط کننده در کار نَفِیس مال بسیار و چیز عزیز و پسندیده و قیمتی
و مرغوب نفایس جمع نِفاس زنانی که نو زاینده باشند و او جمع نفسا است ناقُوس چیزیست که
ترسایان می نوازند در اوقات صلوة نِبراس چراغ و ان من الدستور و چراغ من الصحاح ناجِس

ونجیس

و نَجِیس دردی که از آن خلاص نتوان یافت ناخِش کرمی که بر درخت تر باشد نَخّاس چوبکی
که در سوراخ گذرگاه محور چرخ کنند تا تنگ تر شود نَخِیس چرخی که سوراخ گذرگاه محور او گشاده
باشد نَسانِیس سخن چینها نافِس بغسا چشم کننده یعنی شخص بدچشم ناقِس شراب ترش
نَوادِس تیرها نِکس مرد ضعیف سر در پیش افکنده از ضعف و تیری که سوفارش شکسته
باشد و محل پیکان او سوفار کرده باشند و چیزی که بالاش بزیر کرده باشند ناکِس سر در پیش افکنده
نواکس جمع نُعاس مقدمه خواب نُعمُس شهزاده نیک شیر وهنده ناعِس نعاس کننده
نَشَس بتشدید سین اول خشک شده از تشنگی ناطِس جاسوس نِقس مداد که بآن
چیزی نویسند نِقرِیس بغایت استاد و علتیست معروف نِقرِیس بغایت استاد دانا نِمس
جانوریست که در زمین مصر می باشد و کشنده اژدهاست نَهَس رغبت باب النون
مع الشین فر الصادح نَبش گور کندن و گیاه برکندن نَهش گزیدن مار و گوشت
بدندان پیشین گرفتن نَجش صید برانگیختن و شتاب نمودن و فراهم آوردن شتران و در بیع
چیزی افزودن تا مردم بخریدن آن رغبت کنند و این معنی اخیر منهیست شرعا چنانکه در حدیث آمده است
کلا تناجشوا نَفش واچیدن پشم و پنبه نَفش و نُفوش چرا کردن شتر و گوسفند در شب بی
شبان کقوله تعالی اذ نفشت فیه غنم القوم نَقش نگار کردن و خار از پا بیرون کردن و خار بر خوشه
خرما زدن تا خرما پخته شود و موی برکندن بمنقاش نَوش فرا گرفتن فایده و غیر آن و چیزی را گرد
فرو گرفتن و خیر و فایده بکسی رسانیدن نَشِیش جوشیدن می و جوشیدن آب چون آهن گرم در او کنند

و فرو خورده شدن آب بزمین نَعْش برداشتن نَتْش خار از پای بیرون آوردن بمنقاش
و برکندن موی بمنقاش و رسیدن بچیزی نَحْش لاغر کردن نَکْش آب کشیدن و برکیاه درآمدن
و تمام خوردن آزاد و تمام نیست کردن ناتِش واپس افکندن من غیر الصحاح نَفْش و نِفَاش و نَوافِش
گوسفندان و شتران که بی شبان در شب چرا کنند نَشِیش آواز قلیه و آواز جوش چیزی نُغُوش مرد
سخت گیرنده نَشّ بیست درم و این نصف اوقیه است که بمعنی چهل درم است نَجِیش پسین
ناجِش آنکه صید برانگیزد نَطِیش قوت و جنبش نَعْش جنازه و بنات النعش هفت کوکبند که چهار ش
بر مثال نعشند و سه دیگر تابع آنها بجای بنات نبیش مانند من المجمل نَقّاش صورتگر نَبّاش
کورکن نَمَش بفتح میم خطها و صورتها و نقطهای سفید و سیاه باشد نَهْش بکمر باسبک باب
النون مع الصاد من الصحاح نَقْص کم کردن و کم شدن و او متعدی و لازم آمده است نَدَص
بیرون خیزیدن چشم نَوْص گریختن و واپس ایستادن نَصّ آشکارا کردن و برداشتن و نیک راندن
و عرضه کردن سخن و نیک پرسیدن از چیزی و نیک رفتن نَصِیص سخت رفتن نُکُوص بازگشتن
و واپس ایستادن از کاری نَمْص بمنقاش یا برشته موی از روی برکندن نَغَص بفتح غین
منقوط ناخوش عیش شدن و ناتمام کار شدن و نامراد شدن و ناسیراب شدن اشتر و غیر آن نَبَص
آواز کردن مرغ نُشُوص بلند شدن و از جایی بجایی بلندتر رفتن و نشوز کردن زن با شوهر
و شوهر با زن نَخَص بخا منقوط لاغر شدن از غایت پیری من غیر الصحاح نَعَص رفتار سخت
و پایان چیزی و ظاهر نَمِیص کیاهی که خورده شده باشد و بعد از آن روییده نَمِص کیاهیست نَغُوص

بخا غیر منقوط ماده خری که آبستن نباشد نَوِیص توانایی و جنبش نَوْص خر وحشی نُخُص بضم
نون نشان کوه و ما بین کوه و اصحاب النخص کشتگان احد را گویند ناخِص بخا منقوط پیر لاغر
شده از غایت پیری نَتّاص ابر بلند ناشِص نشوز کننده نایِص سر بر آرنده نُغَاص
علتیست که در گوسفند پیدا شود که از آن علت پیوسته بول کند چندانکه بمیرد نَفَض بفتح فا جمع نفضه باشد
یعنی خونهایی که نوبت بنوبت بدر آید نَقْص کم باب النون مع الضاد من الصحاح
نَغْض جنبانیدن و لرزانیدن و افشاندن و راندن شتر و تمام چیزی را نگرستن و نکو نگرستن
نَحْض باریک کردن و گوشت از چیزی بدر بردن نَضِیض روان شدن آب اندک اندک
و آسان شدن نَغْض بغین منقوط جنبیدن و جنبانیدن سر و غیر آن و او متعدی و لازم آمده است
نُغُوض جنبیدن سر نَهْض رفتن و تدبیر کردن چیزی را تا دراز کرده شود نَهْض و نُهُوض
برخاستن و راست ایستادن و پا جها ازهم کشادن مرغ برای پریدن نَقْض عمارت و اشکافتن و شکستن
بیع و عهد و تاب بازدادن ریسمان نَبْض جستن رگ نَقْض باز کرده شدن پوست و از
جای برداشتن نَکْض بدور کردن نَضِیض آب اندک و شیر اندک نِضاض جمع نَضّ ناضّ
درم و دینار نَضْناض یار نَفایِض شکنبها و بارهای اندک اندک نَهاض راههای سر بالا
من المجمل ناهِض برخیزنده و بچه مرغ که تمام پر بر آورده باشد و خواهد که پرد و گوشت شانه اسب نَواهِض
بچهای مرغ که پر بر آورده باشند و خواهند که بپرند نَوْض جای بلند و میان سرون و پشت اشتر نَحْض
گوشت در هم رفته همچو گوشت ران نِحاض جمع نَبَض بفتح با جنبش و قوت نَحِیض آنکه گوشت او در

هم رفته باشد و باریک کرده شده و ازین معنی دوم کویند سنان نَحْض و نُحْض بضم نون و عین
مهمله درخیت نَاغِض بغین منقوطه جنبنده و جنبانده و غضروف و غضروف شانه پهلو نُغَاض
سخت جنبنده نُغَّض بفتح و تشدید غین جنبندکان نَقْض ریسمان از تاب افتاده و جای ویران
شدن و شتری که از بسیاری سولاغر شده باشد نَقْض و نُقَاض برک و میوه که در زیر درخت
افتاده باشد و نقاض بی زادی هم کویند نَقَاض بفتح نون تنک سالی و قحطی نَقِیض ضد و مخالف
جیزی و آواز بار و اثقال کاروانیان و آواز پر عقاب نَقُوض بنا زن بسیار بچه نِقَاض بکسر نون
شلوار کودک نقض جمع نَاقِض تمام ناکرده و جنبانده و افشانده و تب با لرزه نَفَایِض پیش
روان لشکر باب النون مع الطاء من المصادر نُبُوط بیرون آمدن آب از زمین و سفید
شدن نهیکاه کوسفند نَشْط کزیدن مار و از جایی بجایی رفتن و بیرون کشیدن دلو از جاه یا از
جیزی دیکر از جیزی و بستن کره بر ریسمان نَشَاط خرمی کردن نُقْطَه نقطه زدن نُوط و
نِیَاط در آویختن نَغْط آبله بر آوردن نَخِیط بینی پاک کردن نَخِیط بخاء غیر منقوطه
دم فرو بردن نباش من غیر المصادر نَطْنَاط دراز نطانط جمع نَایِط رکیست در پشت کشیده
نَخَّاط نالنده از غایت غضب نَبْط مرک و رکیست که دل باو بسته است و نیاط المفازة دوری
راه آنرا کویند نَبَط و نَبِیط یکطایفه اند از عرب و نبط آبی را هم کویند که از زمین بخود بر آید و جای
که از و آب بر آورده شده باشد نَشُوط یکنوع ماهیت و جای که در آب باشد و بنهایت ژرف
نَاشِط کاو وحشی که از جایی بجای دیکر رود نَشِیط نشاط کننده و نام شخصی نَاعِط نام قبیله ایست

از همدانی و نام کوهی نَغْط و نَغِیط نقط جراغ که معروفست نُوط میانه سرون و پشت آنچه
در آویخته باشد بجیزی نُقَط و نِقَاط نقطها نَقَّاط بتشدید قاف نقطه زننده نَمَط کروه
آدمی و نوع و یکنوع است از بساط و ظرف که زنان در و متاع خود نهند باب النون مع الظاء
من المصادر نَعْظ و نُعُوظ برخواستن ابر نَکَظ بفتح کاف شتاب کردن باب
النون مع العین من المصادر نُبُوع بیرون آمدن آب از زمین نَزْع کشیدن و بر کندن
و بجیزی مانند شدن و جان کندن نِزَاع آرزومند کشتن و باکسی بر جیزی واکوشیدن نُزُوع
آرزومند کشتن و باز استادن نَزَع بفتح زا ریزیده شدن موی سر آدمی از هر دو جانب
پیشانی نُجُوع اثر کردن نصیحت در کسی و سازکار آمدن طعام و شراب و دارو و نزد کسی رفتن
برای طلب نیکویی و کیاه و آب جستن نُشُوع از هم واشدن کوشت بن دندان و نرم و سست
شدن آن نَشُوع بشین منقوطه دارو در دهن یا در بینی کردن و سخن بد انداختن کسی را نُصُوع
پاک رنک شدن و سفید شدن و پیدا و روشن شدن و زایدن نَصْع سود کردن نُقُوع
و نَقْع تشنکی نشاندن و جنبانیدن و بلند شدن آواز و جمع شدن آب در آبکیر و بر آمدن آواز
کرد و غبار و باور کردن سخن و کشتن شتر برای میهمانی و سیراب کردن و سیراب شدن و شفا یافتن
نُهُوع قی کردن نُزُوغ میل کردن و کرسنه شدن نَخْع بخا منقوطه نصیحت خالص کردن
و هلاک کردن بضم من المجمل نُخَاع بریدن در وغ نَکْع پشت پای بر دبر کسی زدن و باز داشتن
و زدن نَکَع بفتح کاف سرخ رنک شدن آدمی جنانکه پوست بینی او واکنده شود من غیر المصادر

نشع و انشع نوار و سینه بندهای پالان شتر و این هر دو جمع نسعة اند و نسع باد شمال را هم گویند
و بعضی مؤدی هم آمده است یعنی سینه بند نشوع دارویی که در بینی افشانند و دارویی که در دهن
کنند نصع یکنوع جامه سفید است نعنع دراز و ایر نرم سست نعنع و نعناع پودنه نوع
کونه و پودنه وحشی نوع بضم نون گرسنگی و تشنگی نایع گرسنه و تشنه و میل کننده نیاع جمع
نبع درختیست که از چوب کمان گیرند نوابع عضوهای شتر که از آن عرق بدر آید ینبع نابع اسم
موضعی نخیع خون سیاه و خون اندرون و طعامیست از آب و آرد که بشتر میدهند و گوارنده
و آب خوش گوارنده و شیر آشامیدنی و طعامی از آب و ارد که بشتر دهند ناجع گوارنده و خون تازه
نخاع و نخاع مانند رگ سپید بزرگ چیزیست که در اندرون استخوان گردن باشد و میان مهره پیوسته نخع
قبیله ایست از یمن از گروه ابراهیم نخعی ناصع خالص هر چیزی و خوش رنگ نطع و نطع و نطع و نطع
و نطع بساطیست از پوست دباغت کرده که بر سر آن نشینند و نطع کام بالایین دهن را که آنرا غار
اعلی هم گویند نازع فراکشنده و شتری که آرزوی وطن خود کند یا چراگاه خود و تابی کند در کار نزوع
شتری که بآن آب کشند و جای که قعر آن نزدیک باشد و بدست دلو در آب او کنند و آب بردارند نقع غبار
و ایستادگاه آب و آبی که بجایی جمع شده باشد و زمینی که آب در و ایستد نقاع جمع نقوع دارویی که در آب
خیسانیده باشند نزیع جای که قعر آن نزدیک باشد و بدست دلو در آب او کنند و آب بردارند نوازع اسپانی
که از کسی ستانده باشند و اسپانی که رمه خود را آرزو کنند و زنانی که غیر قبیله خود را شوهر کنند نجع گوسفندان
ماده که طلب نر کنند نافع سود کننده ناقع بنافع خون [illegible] و زهر کارگر و آنقدر آب که تشنگی نشاند

نقیع

نقیع در آب خیسانیده و شراب مویز و شیر محض سرد کرده و ماست و چاه پر آب و فریاد و آنقدر آب
که تشنگی نشاند نکوع زن کوتاه نکع جمع باب النون مع الغین فصل الصاد نبغ
و نبوغ آشکارا شدن و شاعر نو بودن یعنی بارث نشوغ بمعنی نشوع است یعنی دارو در دهن
یا بینی کردن نشغ سخن در دهن کسی افکندن و بتحت نفس برکشیدن بآرزو و اشتیاق کسی چنانکه نزدیک
بغشی شود نغنغ بافسوس بر کسی خندیدن و عیب کردن من المجمل نزغ بنیزه زدن و عیب کردن
و دغدغه دادن و سر انگشت بکسی زدن فصل الغین نغنغ گوشتی که در حلق بیاشد نزدیک
لهاة نغانغ جمع نشوغ دارویی که در بینی افشانند و دارویی که در دهن کنند نسغ آبی که از درخت
بریده بیرون آید من المجمل نسیغ عرق نبغ و نبغ گیاهیست که آنرا سعتری گویند نابغ
شاعر [illegible] غیر موروثی باب النون مع الفاء فصل الصاد نصف نیمه چیزی رسیدن و نیمه
روز رسیدن نصاف خدمت کردن نتف موی برکندن و بهترین برگزیدن نقف سر شکستن
چنانکه تا بدماغ رسد و مغز سر برآید و دانه از نار بیرون آوردن ندف پنبه زدن و برف فرو
باریدن آسمان و جست دست و پا بر گرفتن چارپا در رفتار نزف سست گردانیدن رفتن خون
کسی و آب از چاه کشیدن بتمامی و تمام آب چاه برکشیده شدن و او متعدی و لازم آمده است و تمام خون
رفتن و تمام اشک رفتن و بریده کردن حجت کسی در خصومت و بردن عقل نشف و نشف در خود
چیدن چیزی آب را یا مثل آنرا نکف بفتح کاف ننگ و عار داشتن نکف بسکون کاف ستردن
اشک از روی و آب برکشیدن و بگذشتن از باران و برگشتن از چیزی و نشان چیزی یافتن نوف

دراز و بلند شدن ناف خوردن و سیراب شدن نخف تراشیدن و فراخ کردن نجاف
بازبستن ابر تس بر پای او تا ایزی نکند نخف آبله برآوردن بر کنف از بن و بر پاشیدن
غله و خرمن گاه نضنف بفتح ضاد منقوط بکیدن نطف بعیب آلوده شدن و تباه شدن و تهمت
نهاده شدن و شکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد مرغ الصادف نفنف هوا و دره
در میان دو کوه نیف و نیف زیاده نیاف دراز بلند نسیف راز و سخن نهانی
و نشان کار و دندان خر و نشان پایی که بر پهلوی شتر زده شود نقاف کار ننوف شتری که
گیاه را از زمین برکند و خورد نسوف المتنبه اسپی که در دویدن سمهای خود نزدیک بزمین دارد
نجف شهری و جای بلندی که آب بر سر آن نرسد نجاف جمع نجیف یا ض نخیف کلاغ غیر
منقوط لاغر نداف پنبه زدن ندیف پنبه وا زده شده ناصف خدمتکار نصف جمع نصف
و نصف نیم و نصف بکسر نون عدل و داور را هم گویند نصیف معجر زنان و نام گلیت که بزبان
گیلی نیمه مشتک گویند نطف آبهای منی نتف علفها و کاهها و مویها و مثل آنکه بانگشت برکنده
شده باشد واو جمع نتفات نزف آبهای اندک اندک و شرابهای اندک اندک واو جمع نزفات
نشف و نشف سنگ سیاه و سنگهای سیاه نطاف آبهای صافی واو جمع نطفه است نطوف
شبی که تا روز باران بارد ناطف حلوائیست معروف نطف گوشوارها واو جمع نطفات
نطف بکسر طا نام شخصیست از بنی یربوع که بغایت فقیر بوده است روزی بادان که حاکم یمن بوده
بسیاری مال جهت کسری از یمن فرستاده او آن مال را غارت کرده و یک روز تا شب بخشش کرده و از اینجا

فربالش بر بسته کرد لو کان عنده کنز النطف ما عدا ای ما صرف نغف کرمی که در بینی گوسفند و شتر
میباشد و کرم سفیدی که در استخوان خرمای افتد و در حدیث است ان یاجوج و ماجوج تسلط علیهم النغف
فیأخذ فی رقابهم نکاف بضم نون ورمیست که در بناگوش شتر و غیر آن پیدا میشود نکف
غده های خورد که در بناگوش شتر و غیر آن پیدا میشود نوف کوهان شتر نظیف پاک نعف
جای بلندی که در پایین کوه باشد و از بیابان مرتفع شده باب النون مع القاف فی المصادر
نتق برکندن و پوست برکندن و بسیار بچه شدن زن و کشیدن و جنبانیدن کقوله تعالی و اذ نتقنا
الجبل ای حرکناه و معنی زود آبستن شدن شتر و بیرون زدن آتش از آتش زنه هم آمده است نسق
بر ترتیب کردن و بنظام آوردن چیزی و عطف کردن سخن بر سخن نیاق دوروی کردن نفاق
بفتح نون رواج یافتن متاع نفق نیست شدن و ترسیدن و روان شدن آب و غیر آن نزوق
رون جارپا نمق نوشتن نطق سخن گفتن نعیق و نعاق بانگ بر گوسفند زدن نغیق
بغین منقوط بانگ کردن کلاغ نعیق بغیر منقوط هم بهمین معنی آمده است نهیق و نهاق بانگ
کردن خر نقیق بانگ کردن بزغ و کژدم و گربه و مرغ خانگی نزق و نزوق برجهیدن و جستی
نمودن و سبکی نمودن و شتاب کردن نبق بمعنی نمق است نشق بوییدن و در دام افتادن آهو
و غیر مصدر هم آمده است مرغ الصادف نابق زن بسیار بچه و شتری که زود آبستن شود و آتش بیرون
زننده و اسبی که سوار را افشاند و جهاند نبق و نبق میوه درخت سدر یعنی کنار نزیق جست و تیز
رفتار نیق و نیفق نیفه شلوار و نیق بکسر نون جانوری را هم گویند که از پوست او پوستین کنند ناهق

ونُهيق ونُهاق آواز خر نَواهِق مخارج آواز خر واو جمع ناهقه است و استخوان روی اسب من آسقور
نَهيق آواز برق وکژدم وگربه وآواز مرغ خاکی نَقنَق شترمرغ نقانق جمع نُوق ونِياق
شتران ماده وانیها جمع ناقه اند نَفَق سوراخ نَبْق مرکوه نباق جمع نَغِيق بغین منقوطه
شیر ماده آواز زکنده نَعاق انجهای ناسره و سنوقه واو جمع نفقه باشد نَوّاق بتشدید واو مردی
که اصلاح کارها کند نَسَق بفتح نون ترتیب و بترتیب نهاده و دندان هموار و مهره که هموار در رشته آورده
شده باشد نَشِق بکسر شین منقوطه مردی که در کاری افتاده باشد که از ان خلاصی نیابد نَشُوق واروی
که در بینی افشانند نَشْق بوی ناطق سخن گوی و مال زنده یعنی حیوانات نِطاق کمر و جامات
که زنان پوشند نطق جمع نُمْرُق بالش نمارق جمع باب النون مع الکاف فصل الصاد
نُسُك ونُسْك خدای را پرستیدن و برای خدای تعالی قربان کردن نَسْك بفتح نون شستن و پاک گردانیدن
نَهَك بفتح ها سخت ضعیف شدن و لاغر شدن و ناقص شدن نَهْك ضعیف کردن و لاغر کردن
ونقصان کردن و جامه پوشیدن چندانکه کهنه شود و مبالغه کردن در عقوبت و در کاری و مبالغه کردن
در طعام خوردن نُوك احمق شدن نَيْك با زن جماع کردن نَبْك بلند شدن فصل الصاد
نُوك احمقان واو جمع انوک است نَيّاك سخت جماع کننده یا بسیار جماع کننده نَهيك دلیر و شیر
درنده و شمشیر برنده و مرد نیک خلق نَبْك زمین پشتهای خورد نباک جمع نابك مکان بلند
نوابک جمع نَيزَك بکسر نون نیزه کوتاه واو معرب نیزک جمع نَزّاك بتشدید زا عیب کننده
وطعنه زننده نِزْك بکسر نون ایر سوسمار ناسِك عبادت کننده و برای خدا قربان کننده نُسُك

ونَسائك قربان کرده شدها و این هر دو جمع نسیکه اند باب النون مع اللام فصل الصاد
نَبْل سخت راندن چارپا و تیر انداختن و تیر دادن بکسی و با کسی طعام خوردن اندک اندک نُبْل
بضم نون افزون آمدن و نیک استاد شدن در کاری نَجْل بجیم انداختن و شکافتن و زاییدن و بچه
کردن و بیرون آوردن و تکه پا بر کسی زدن و پوست کندن و سبز شدن زمین بگیاه نَجَل بفتح جیم
فراخ شدن چشم نُسُول ونَسْل پشم و موی انداختن حیوانات و نسل بمعنی زاییدن و بمعنی شتابیدن
هم آمده است کقوله تعالی وهم من کل حدب ینسلون ای یسرعون نَشْل فرا پس کشیدن چیزی را نَشْل بشین
منقوطه گوشت پخته از دیگ بدر کشیدن نُصُول زایل شدن خضاب و رنگ ریش و تیغ از دسته بدر
آمدن و سم چارپا از جا بدر آمدن و بیرون آمدن پیکان از تیر و بیرون نیامدن پیکان از جایی که در وی رفته
باشد و این از لغات الاضداد است نِقال آب خوردن شتر تنها نَقْل جامه را پاره در دوختن و گردانیدن
چیزی از جایی بجایی نَقَل بفتح قاف تیز زبان شدن و حاضر جواب شدن نَقِيل نوعی رفتن و
مداومت کردن بدان نُكُول از سوگند خوردن باز ایستادن و از دشمن باز رمیدن و بددل شدن
نَيْل یافتن و رسیدن نَوْل و منال بخشیدن نُزُول ونَزُول فرو آمدن و حج کردن من المجمل
نُحُل بنون مضمومه و حا غیر منقوطه دادن نُحُول گداخته شدن تن و لاغر شدن نَحْل بفتح نون
سخن کسی بر دیگری بستن نَخْل بخا منقوطه بیختن نَغْل بفتح غین منقوطه تباه شدن پوست در
دباغت کردن و تباه شدن هر چه باشد و کینه ور شدن دل و فساد انگیختن میان مردم و سخن چینی کردن
نَهْل اول آشامیدن و تشنه شدن و سیراب شدن و این از لغات الاضداد است نَثْل بیرون کردن

تیر از کیش و زاد و از بنان و زره و از تن و خاک از چاه نذل بد بودن و گردانیدن چیزی از جایی بجایی
و بیرون کشیدن دلو از چاه نزال با همدیگر کارزار کردن نطل آب بدارو جوشانیده بر سر فرو کردن
نضال بضاد منقوطه تیر انداختن و با همدیگر معارضه کردن در تیراندازی هو غرض المناضل نبل تیر
نبال جمع و نبل بمعنی بخشش هم آمده است نبال بتشدید لام صاحب تیر و تیرتراش نابل استاد
و تیرتراش و تیرانداز نبل دامن جامه و سنگ استنجی نبیل استاد و نیکو نثیل سرکین نجل آبی که
از زمین بر آید و روان نشود و فرزند و بچه نحل بحاء غیر منقوطه مگس انگبین ناحل لاغر ناهل تشنه و سیراب
و این از لغات الاضداد است نهل جمع نهال جمع الجمع نیل رود خانه مصر و حشیش درخت عظلم و بمعنی
دوم معرب است ناول نوعی شتاب رونده چنانکه بر خود راست دارد نواحل شمشیرهایی که بان بسیار
ضرب کرده باشند و دم آنها ساییده شده باشد نجیل بجیم برگ ریزه گیاه شنان و برگ ریزه هر نوع گیاه
شور و تلخ که باشد نجل بضم نون فراخ چشمان نخیل بخاء منقوطه درخت خرما نخل درخت خرما
و زیوری که بشکل درخت خرما میسازند ندل چرک نذل و نذیل مرد زبون فرومایه نزال بکسر لام
اسم فعال است بمعنی انزل یعنی فرود آی نزیل مهمان نزل زمین سخت که باندک مایه باران آب
در و روان شود و خط بهم پیوسته و مجتمع نزل بضم نون و سکون زا زیادتی و آنچه برای مهمان مهیا
میسازند نزل بضم زا فرو آمدن گاه کقوله تعالی انا اعتدنا للکافرین نزلا و کقوله لهم جنات
الفردوس نزلا ای منزلا و بمعنی مصدر هم آمده است نسیل علف کرانه و پر مرغ و پشم شتر
و دیگر حیوانات که افتاده باشد نسال بضم نون پر مرغ و پشم شتر و غیره که افتاده باشد نسل فرزند

نسل بفتح سین شیر آشامیدنی که بخود از پستان فرود آید نشیل بشین منقوطه گوشت بی توابل پخته
نصل پیکان و تیغ و نیزه نصول و نصال جمع نصیل بهم پیوستن گاه سر و گردن ناطل پیمانه خمر نیاطل
جمع نیطل بفتح طا سختی زمانه نطول آب بدارو جوشانیده که بر سر فرو ریزند نعل زمین درشت
که در وی چیزی نروید و کفش و کتل که در پا کنند و زین سکوجه و نعل چارپا و پی که بر خانه کمان بچسپیده باشند
نول حق و سزاوار و چوبی که نساج جامه بران بچسپد برای بافتن نال بسیار بخشش نوال صواب و
بخشش نعال کفشها و کتلها و صف نعال زیرترین جایی که کفشها نهند ناعل خداوند کفش نعال نعلبند
نغل بکسر غین منقوطه بد نسب و پوست خراب نارجیل جوز هندی نفل سنت و بخشش غیر واجب نوفل
دریا و مرد بسیار بخشش و نام شخصی نفل بفتح فا گیاهیست و غنیمتی که از کفار گیرند نایل بخشش ناقل
گرداننده چیزی از جایی بجایی نقل و نقیل کفش کهنه پینه زده و موزه کهنه پینه زده نقال جمع نقل
سنگ و علتیست که در سم شتر پیدا شود و پریز که از تیر دیگر برگرفته باشند و بر تیر دیگر نهاده نقل بکسر قاف و فتح
حاضر جواب و موضع سنگستان نقل و نقل خایه شتر مرغ که آب در وکنند و در بیابان مدفون سازند
برای احتیاج آب و نقل بفتح تا بنده قوی سطبر را گویند ناتل بفتح تا نام شخصی نغنل گفتار نرم و نام
شخصیست که بغایت درازریش بوده است نغیل راه نعایل پارهایی که بر کفش دوزند و او جمع [illegible]
نقل بضم نون میوه که با شراب خورند نکال عقوبت نکل مرد قوی آزموده ناکل مرد ضعیف
بد دل و از سوگند باز ایستنده نمل مورچه و دانهای خورد مانند آبله با اندکی ورم نمل بی قرار و عیب
کننده و سخن چین نهشل گرگ پیر و از خیارات البدیع و گرگ و چرخ و نام شخصی نهبل مرد پیر باب

النون مع المیم فی المصادر نَخیم نالیدن و تنحنح کردن نُجُوم بدید آمدن ستاره و قت در آمدن
گیاه و شاخ و غیر آن نَمّ سخن چینی کردن نَقَم زشت آمدن کار و ناخوش داشتن و خشم کردن و انکار
کردن و داد ستاندن و عیب کردن کقوله تعالی وما نقموا الا ان اغنیهم الله ورسوله ای ما عابوا وما کرهوا نَهْم
حریص کردن و بجور راندن و بانگ بر چارپا زدن و زدن بعصا و انداختن بآن و آواز کردن فیل و شیر
درنده نَهَم بفتح ها سخت حریص شدن بر خوردن طعام نَسیم باد خوش آمدن و بوی خوش آمدن نَعْم
توانگر شدن نَغْم بغین منقوطه سخت کردن نَدَم پشیمان شدن نَوْم خفتن و کهنه شدن جامه و کاسد
شدن بازار نَئیم آواز کردن نَمَش منقط بنقطهای سیاه و سفید شدن و بدبوی شدن نَظْم
بهم پیوستن مهره و مروارید در رشته و چیزی بچیزی پیوستن فی غیر المصادر نَمّ و نَمّام سخن چین و نام
یکنوع گیاهیست خوشبوی که آنرا سیسبر گویند بپارسی و آن شبیه است بپودنه اما پودنه نیست و بزبان
گیل سرسم گویند نَمائم سخن چینها واو جمع نمیمه است نَئیم راهی و آثاری که در ریگ پیدا شده باشد از رود باد
برد و پوستین کهنه و نام درختی نُوّام بضم نون و نوم خواب نَجْم ستاره و وقت معین و وظیفه و گیاه بی
ساق کقوله تعالی والنجم والشجر یسجدان نجوم جمع نَعائم منزلیست از منازل قمر نَعَم شتر که در بیابان
گرد باشند و شتر مرغ و نام موضعی و روشنی چشم نِقَم و نَقِم عقوبتها اولین جمع نقمات و دومین جمع نقمه است
نائم لقب شخصی نائم خسپنده نُوَّم و نُیَّم و نیام جمع نُوَمَم مرد بسیار خواب نَمْنَم سفیدی خورد که
بر ناخن پیدا شود نَهیم حریص و آواز شیر و آواز فیل نَهام مرغیست نَهِم حریص طعام نَهّام نالنده
و تنحنح کننده و نجاریت بخیل و مرغیست مانند بط که آنرا بپارسی سیح آوی گویند و نام است شخصی نَدیم هم صحبت

نِدام بکسر نون جمع نادِم نادِم پشیمان نَسیم باد خوش و بوی خوش نَسَم اول باد که نرم می جهد
و دمها که آدمی میزند و بعضی اخیر جمع نسمات است نَشَم بشین منقوطه درختیست که از آن چوب کمان گیرند و نقطهای سیاه
سفید نَشِم بکسر شین آنچه بر و نقطهای سیاه سفید باشد از کاو و غیره و بوی کننده نِظام رشته که مهره در و
پیوندند و صلاح کار نَظْم شعر کرده و نام سه کوکبست در جوزا ناظِم شعر گوینده و مهره در رشته در کشنده و دو جا
ناظم مرغ خاکی خایه دار را گویند ناعِم نازک و بناز و نعمت پرورده و نام قلعهایست از قلعهای خیبر نَعَم جواب
و بلی نِعْم بکسر نون و سکون عین و فتح میم یعنی نیک شد و او فعل مدح است نَعیم نعمت و انعام کرده و مال نِعَم
بکسر نون و فتح عین نعمتها باب النون مع النون فی المصادر نَشْدان گم شده را جستن و سوگند
دادن برای چیزی خواستن نَغَران و نَغَزان بر جستن نُقصان کم شدن و کم کردن و او لازم و متعدی آمده است
نَطَفان چکیدن آب و روان شدن آب نَسَلان بشتاب رفتن نَبَضان و نَبَثان جستن رگ نَبَعان
از چشمه آب بر جوشیدن نِسیان فراموش کردن و ترک کردن کقوله تعالی نسوا الله فنسیهم ای ترکوا الله
فترکهم و کقوله تعالی ولا تنسوا الفضل بینکم ای لا تترکوا الفضل نَغَضان بغین منقوطه جنبیدن دندان
و غیر آن نَأَلان سر بالا داشتن براه رفتن نَعَبان خبر مرگ کسی دادن نَعَقان بانگ بر گوسفند زدن
نَعَبان آواز کردن زاغ و خروس و شتاب رفتن نَظَران نگرستن نُوحان نوحه و زاری کردن
نَشَان باد خوش آمدن و بوی خوش آمدن نَتْن گندیده شدن نَزَوان بر جستن فی غیر المصادر
نَحْنُ ما نُون ماهی و شمشیر و دوات و حرف معروف نینان ماهیان ذو النون یونس علیه السلام نکتان
هر دو استخوان ریش در بناگوش نیران آتشها و بدین معنی جمع نار است و چوبهای که بر کارگاه کاری نهند برای

زراعت و بدین معنی جمع نیرست نَشْیان خبرگیرنده نَشْوان مست نَجْیَران بجیم تشنه و تلخ
استانه درکه پاشنه دربران گردد کقول الشاعر صبت الماء فی النجران حتی ترکت الباب لیس له صریر
و نام شهری هم باشد در یمن نِغْرَان بکسر نون و سکون غین منقوطه گنجشکهای خورد من الدستور و مرغهای
خورد سرخ منقار مانند گنجشک من الصحاح نَصْفان ظرفی که آب تا بنیمه آن باشد نُعمان چارپایان
و بدین معنی جمع نعم است و نام شخصیست که ملک عرب بوده است و آن نعمان بن منذر است نَعْمان بفتح نون
رود خانه‌ایست در راه طایف که بطرف عرفات میرود آنرا نعمان الاراک گویند نَدْبان نمناک نَغْبان
خونی که بچکد از ضرب شمشیر و رشحه باران که چون باران بزمین آید باطراف بچکد و خاک و خاشاک که باد از
ازپای درخت بدور گرده باشد و بعضی از لشکر که باطراف روند و درمیان لشکر نروند نَوْمان بسیار خسپنده
و این لفظ دایم منادی واقع شود نَتْن بوی کند ناصحین نیکخواهان و باخلاص دارندگان و اندرز
کنندگان نَیْدلان بفتح نون کابوس و کابوس در کتاب الکاف مبین است نَوْدلان هر دو پستان
نضاختان دو چشمه جوش زننده نعلین هر دو کفش و هر دو کیل نجدین دو راه راه خیر و راه
شر نَدْمان پشیمان و ندیم یعنی هم صحبت ناکثون برگردندگان نِسْوان زنان و این جمعیست بی مفرد
نَسْیان بفتح نون و سکون سین مردی که بسیار فراموش داشته باشد نِسْیان نَسَوان بفتح سین شته
نساباشند و آن رگیست کشیده از سرون تا بران و ساق نیان نام موضعی ناعتون صفت کنندگان
و نام موضعی نَصْران نام دهیست در شام که نصاری بآن منسوبند کما یقال هو نصرانی و میشاید که بمعنی
نصرانی هم باشد چنانکه زنج بمعنی زنجی میباشد فلهذا در صحاح گوید که نصاری بمعنی نصرانست ناظِران

دو رگ اشک که از چشم بهره و جانب بینی وابسته اند نَهْروان نام شهری ناهُون بازدارندگان
دو استخوان حیوان هم دارد که برآمده اند از مجرای اشک و این دو استخوان را نواهق هم گویند نَهْدان حوض
پرآب و قدح پر از آب یا غیر از آب ناطرون بطاء غیر منقوطه موضعیست در شام نَطْرُون بوره ارمنی
من اختیارات البدیعی ناعقان دو ستاره اند در برج جوزا باب النون مع الواو
فی المصادر نَطْو دور شدن نَبْو و نُبُوّ واجستن و بجایی قرار نگرفتن و دور شدن و موافق نیامدن
نَثْو اظهار کردن خبر نَحْو بحاء غیر منقوطه قصد کردن نَجْو بجیم راز گفتن و بوییدن و بوی دهن
خواستن و غایط کردن و بیرون آمدن غایط و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز کردن نَدْو
بمجلس گرد کردن مردم را و بمجلس مردم رفتن و بخشش کردن و چریدن اشتر در وقت ما بین آب خوردن اول
و دوم نَزْو برجستن نَصْو بصاد غیر منقوطه پیشانی گرفتن نَضْو بضاد منقوطه جامه برکندن و
مسافت قطع کردن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و شمشیر از نیام برکشیدن و گذشتن تیر از نشانه نُضُوّ
بضم نون و ضاد زایل شدن خضاب یعنی رنگ وا رفتن نَقْو مغز استخوان بیرون کردن نُتُوّ یعنی
نتو باشد بهموز اللام و اصل او نتوء است که همزه را بواو بدل کرده اند و او را در واو ادغام کرده اند نَمْو
بسکون میم یعنی نما است نُمُوّ مالیدن و افزایش کردن و برآمدن گیاه از زمین فی غیر المصادر نِضْو
بکسر نون شتر لاغر و از چوب تیر بعد از رکاه تا موضع پیکان و جامه کهنه نَحْو راه و مانند و اعراب کلام عرب
و نام شخصی نَجْو بجیم راز و ابر و آنچه از شکم بیرون آید از سرگین نِقْو بکسر نون استخوان با مغز نَفو
و تشدید واو بازدارنده باب النون مع الهاء فی المصادر نَوْه بزرگوار شدن و بلند

شدن و قوی شدن نقه بفتح قاف و نقوه در یافتن و گوش سخن کردن و از بیماری به شدن نکه
بو کردن دهن و بوییدن نکه کند شدن در رفتار و در ادراک و مانده شدن و بد دل شدن نبه
آگاه شدن نجه بازداشتن نده راندن چارپا و بازداشتن هر غیر الصاد نبه و نبه
شهرت یافته و ناپدید شده که معلوم نباشد که کی ناپدید شده است و ناپدید شده که ناگاه پیدا شود بی طلب
نابه و نبیه بزرگوار و مشهور به بزرگی نافه بجا کند رفتار و کند ادراک و مانده شده نقه جمع ناقه
بقاف از بیماری به شده نقه جمع ناجه مردی که در شهری در رود و آنرا ناخوش شمرد نزه پاک و خالی
و بزرگوار و بلند همت نانه بلند و قوی باب النون مع الیاء فصل الصاد نمی چیزی
بر سر چیزی نهادن و به ستاو کردن خبر بکسی و نسبت کردن چیزی بچیزی و برداشتن و رسانیدن سخن بر وجه
صلاح نی فربه شدن شتر و انداختن نواة یعنی هسته خرما نهی بازداشتن نغی بغین منقوطه
سخن گفتن نقی مغز از استخوان بیرون کردن نجی راز گفتن و او غیر مصدر هم آمده است نضی
بضم نون شمشیر کشیدن و پیشی گرفتن ستور از دیگر ستوران و او را بیرون آوردن ستور و گذشتن
تیر از نشانه و جامه برکندن نفی راندن و رانده شدن و نیست کردن و نیست شدن و او لازم و متعدی
آمده است نعی بعین غیر منقوطه خبر مرگ بکسی دادن و اظهار کردن و شهرت دادن نثی بثاء سه نقطه
آشکارا کردن خبر نأی دور شدن و بصلاح آوردن ماضی او نأی آید و مضارعش ینای و ینی و معنی
اولست قول حق تعالی وهم ینهون عنه و ینأون عنه ای و یبعدون عنه نشی دانستن خبر فصل غیر الصاد
نی بفتح نون پیه نی بکسر نون خام یعنی ناپخته و این در اصل نیء بود مهموز اللام ندی بتشدید یا

ملاح نوانی جمع نوانی یعنی ناتی و او اصلا مهموز اللام است که همزه را یا قلب کرده اند نفی
بکسر فا برگ و خاک و خاشاک که آنرا باد از پای درخت بدور کرده باشد و خونی که بجگدا از ضربت تیغ
و ترشحه باران که چون بزمین آید باطراف پاشد نفی پاک نقی بکسر نون و سکون قاف مغز استخوان
و پیه چشم ناعی و نعی خبر مرگ کسی دهنده و نعی خبر مرگ را هم گویند نعی بسکون عین خبر مرگ
نوی هم نیت ناوی اشتر فربه نحی بحاء غیر منقوطه خیک روغن نواحی طرفها و گوشها
نواصی موهای پیشانی و بزرگان قوم نخرة آنکه سوراخ ابراو فراخ باشد ننجی برابر هم
و بر زمین بلند انداختیم و معنی اخیر است قول حق تعالی فالیوم ننجیک ببدنک نجی بتشدید یا همراز
و همرازان و او مفرد و جمع آمده است همچو صدیق نجی بضم نون و تشدید جیم که در قرآن آمده است
که نجی المؤمنین یعنی میرهانیم و او در اصل ننجی بوده است نون دوم را برای خفت حذف کرده اند
چنانکه همزه دوم را در اکرم حذف کرده اند که اصلا أأکرم بوده است نابی کوه بزرگ که گردا
گرداو زمین پشتهای بلند باشد نبی جمع همچو غازی و غزی نبی یعنی پیغمبر و مشرف بر خلق و خبر
دهنده هم آمده اما بمعنی اخیر مهموز اللام است و بدیگر معانی معتل اللام نهی بعضی از آب سیل که
جای مانده باشد و نهی هم گویند بفتح نون نحی خیک دباغت کرده نهایی بکسر نون آهنگر ناجی
بجیم اشتر زجت رفتار و رسیده نمی بضم نون و تشدید میم و یا فلوسی و واحدی و آنچه مغشوش
که در مس باشد یا از زیز و آنرا بزبان رومی فلس گویند نامی افزایش کننده و رسیده نادی
بسکون یا و ندی بتشدید یا مجلس و جمع شدن گاه مردم و نادی یعنی عشیره و دودمان هم آمده است

کنوله فلیدع نادیة ای عشیرة نَدِی بکسر دال و سکون یا شنونده نِسْی و نَسْی چیز فراموش
کرده و چیز زبون که آزاد در منزل سفر انداخته باشند و بآن التفات نکرده و رکوی پاک کردن حیض
زنان نَسِیّ بکسر سین و تخفیف یا آنکه زحمت عرق النساء داشته باشد نَاسِی فراموش کننده نطاسی
و نِطَاسِیّ بتشدید یا دانای نیک و طبیعت نَاهِی بازدارنده نَهَی گیاهیست نُوی جوی
که برگرد خیمه سازند تا آب باران از آنجا روان شود و در اندرون خیمه نرود نُوِیّ بکسر همزه و
تشدید یا جمع واو در اصل نُوُوی بوده بروزن فعول که واو را بیا قلب کرده اند و در یا دوم
ادغام کرده اند و ماقبل یا را برای مجانست یا کسره داده نَضِیّ بفتح نون و کسر ضاد بعد از پرکاه
تیر تا پیکان آن و بعضی گویند پیکان تیر و موضع کردن که ما بین شانه باشد تا سر و تیر تراشیده
که هنوز بر وی پیکان نهاده باشند نَطِی و نَبَطِی و نَبَاطِی و نَبَاطِی منسوب به نبط و نبط قومی اند از
عرب نَاجِی راننده و نیت کننده نَاحِی بحا غیر منقوطه قصد کننده و گرداننده

کتاب الواو باب الواو مع الالف

من المصادر وَبَا پر و بار گردانیدن زمین
و اشارت وبا و بروزن سما پر و باشدن زمین وَدْء خشک کردن گوشت وَمَا اشارت
کردن وَنَاء بندوست از جای برآوردن و معیوب شدن استخوان بی شکستن وَجَاء کارد
زدن و سیلی زدن وَجَاء رگهای خایه بر کوفتن وَجَی سوده شدن سم ستور و درد سم یافتن
ستور وَرْی آتش از آتش زنه بیرون آمدن وَکَی جستان جستان دویدن اسب و اشتر
وَفَا پیمان نگهداشتن وَنَا سست شدن و مانده شدن وَذْء باز داشتن و عیب کردن وُضُوء

بضم واو وضوء بفتح واو دست نماز کردن وِلَاء بکسر واو دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن
و او از باب مفاعلات وَطْء رفتن و پای بر زمین نهادن و پایمال کردن و در بغل گرفتن
وِطَاء با کسی همکاری و موافقت کردن و درخور آمدن وَغَا فریاد و غوغا کردن من غیر المصادر
وَبَاء و وَبَا مرگ عام که بسبب علتی مخصوص باشد و مرض عام وَدَا پس و پیش و فرزندزاده و این
از لغات الاضداد است وِعَا ظرف وَزَی شخص کوتاه وَضُوء بفتح واو آبی که بآن دست نماز
شویند و او مصدر هم آمده است وَکَی شتر ماده کوتاه و او مصدر هم آمده وَحَا زمینی که در و
سنگ سیاه باشد وَأی خر وحشی یعنی خر گور سخت خلقت و حیوان سخت خلقت وَا یعنی ای وای
و او کلمه ندبه است وَکْعَا زن حمقا و زنی که انگشتان پای او بر هم افتاده باشد وَطَا جامه که بر
هودج پوشند وَرَی علیت و خلق عالم وَعْثَی سختی سفر وَعَسَی زمین نرم ریگستان
وَدَکی موضعیت وَعَا بعین غیر منقوطه آواز و غوغا وَغَا بغین منقوطه جنگ و آواز و غوغا
وَجِیَاء بجیم مادیانی که درد سم پیدا کرده باشد وِشَا بکسر واو جامهای رنگین و او جمع وشی است
وَقَا و وِقَا آنچه بآن چیز را نگهدارند و سپر وَزَی بوزن فعل شخص سخت خلقت و سخت ترکیب
وُضَّا بضم واو و مد الف وضاء پاک و نیکو و او مشتق از وضاءة است وَرْقَا کبوتر وُضْعَا
خدمتکاران وَحَا و وَحَا بحا غیر منقوطه آواز و شتاب الوحا الوحا یعنی زود زود وَجْعَی
بوزن مرضی دردمندان و بیماران وَجْعا و برآدمی وَجَاعَا مردان دردمند و زنان دردمند
وُدَدَا دوستان و او جمع و دود است وِکَا سربند خیک و کوزه و سربند هر چه باشد کاجا

العين وكاء السه فاذا نامت العين استطلق الوكاء اي بذه الوكاء التي هي العين فان بذه
الوكاء اذا كانت نايمة كانت مستطلقة واذا كانت مستيقظة كانت معقودة مشدودة ومن
ثم اذا نامت العين يخرج من الست الحبث لان وكاءه مفتوحة وَطْبَاء زن بزرگ پستان وُسْطى
فاصله وانگشت ميانين وانگشتان نجگانه وميانين مرحيز وُثْقى بضم واو استوار وَلّى
فعل ماضيست يعني برگشت وپشت بگردانيد ووالي گردانيد وروي بچيزي كرد وبفروخت بهمان
بهاكه خريده بود وَطِئ پايمال شده ونرم شده وَحْمى زن آبستن كه آرزوي چيزي كند
وحامی جمع وِلاء دوستی وَلاء بفتح واو ميراث بنده آزاد ويارال ودوستان وخويشی واو مفرد
وجمع آمده است وَلايا جمع وليه است وَولية بزرعة وبعضی گويند جلس است وَفْاء زمين پرگياه
كه آنرا هيچ نقصان كرده نشده باشد وخيكي كه از پوست او هيچ نقصان كرده نشده باشد باب
الواو مع الباء فر المصادر وَثْب منقبض شدن وشرم داشتن وَسْب پرگياه شدن
زمين وَثْب وُثُوب وَثَبان برجستن ونشستن وُجُوب واجب شدن وافتادن وغايب
شدن وَجِيب طپيدن دل وُظُوب بظاء منقوطه دايم بركاري ايستادن وُقُوب درآمدن
تاريكي شب وازينجاست قول حق تعالى ومن شر غاسق اذا وقب وَقْب بگو فرورفتن چشم
ودر چيزي در رفتن وَقِيب آواز كردن غلاف اير اسب ودر حين بيرون آوردن اير وَهْب
ووَهَب دادن وَرْب فاسد شدن وَصَب دردمند ورنجور شدن وُصُوب دايم شدن
ودايم بكاري قيام كردن وَكْب برپاي خواستن وبكاري دايم بودن وُكُوب پيوستن ودر رفتن

فرغ

فرغ المصادر وَكُوب آهوي فراخ رفتار وَثْب شتر بزرگ وَرْب بكسر راء تباه شدن وَرَب
وُرِب وَجْب بددل وَلْجِب وزن شده وناگزير شده وافتاده وَقِيب آواز غلاف اير
اسب وَقْب حمق وچاله آبگير كه در كوه باشد وچاله چشم وِغْب بكسر واو گياه وَغْب مرد بد
دل ومرد احمق وشتر بزرگ سطبر وقماش زبون ومتاع خانه از كوزه وكاسه وغير آن وَصِب
بكسر صاد رنجور وَيْب بمعنى ويلست يعني واى وِثَاب نشستن كاهها وَالِب در رونده
در چيزي ودر رفته وَطْب خيكي كه در وشير كنند وطاب جمع وَاصِب دايم وَاهِب ووَهّاب
دهنده باب الواو مع التاء فر المصادر وَقْت ساعت ووقت چيزي بديد كردن
وِفَادَه نزديك پادشاه رفتن وَحْدَة يگانه شدن وتنها شدن ويكي شدن وِلادت
زاييدن وَدَادة بفتح واو آرزو كردن وِشَايَة دروغ گفتن وازكسي عيب باز گفتن وبسيار
فرزند شدن وزاييدن وِقَايَة نگهداشتن وَتَاحة بحاء غير منقوطه وتاء دو نقطه فوقاني بعد الواو
اندك شدن وزبون شدن وَقَاحة ووُقُوح سخت شدن سم وسخت روي شدن وبي شرم شدن وُرُودة
گلگون شدن وَقْرَة بدرد آمدن سم چارپا كه بچيز سخت در كوفته باشد وَغَادَة بغين منقوطه
ناكس شدن وُغُوثَة سطبر وزخيم شدن شتر وُعُوثَة بعين غير منقوطه وثاء سه نقطه دشوار
شدن راه از ريگ وَثَارَة بسيار پيه شدن وبسيار گوشت شدن ونرم شدن فراش وَجْبَة
افتادن كقوله تعالى فاذا وجبت جنوبها وشبانروزي يكبار خوردن ويكبار دوشيدن وَجِيبَة
مع بحصول آوردن وُجُوبَة بددل شدن وَصْلَة رسيدن وابن غير مصدر هم آمده است وَجَازَة

کوتاه شدن سخن وَثَاجَة بسیار شدن گوشت وبسیار گوشت شدن وَثَنِیَة سست شدن و
دشوار شدن واندک شدن وَسَاطَة بزرگوار شدن وَصَافَة خدمت کردن وبخدمت کاری
رسیدن کودک وَدَاعَة فراخ شدن عیش و روزی وَضَاعَة فرومایه شدن وَضِیعَة زیان
کردن وَضَعَة نهادن وَحَافَة ووُحُوفَة بسیار شدن موی وَثَاقَة استوار شدن ووَدَق
آبستن شدن مادیان وایغ طلبیدن مادیان وَبْلَة ووَبَاکَة دشوار شدن وگران شدن
وبدگوار شدن وناسازگار شدن وَدَاعَة بددل شدن وحقیر شدن وخورد شدن یعنی کوچک
شدن وَسَاعَة فراخ گام شدن ستور وَسَامَة نیکوروی شدن وَجَاهَة روی شناس شدن و
خوب روی شدن وخداوند جاه وبزرگواری شدن وِرَاثَة میراث یافتن ومیراث بردن وِلَایَة
بکسر واو والی شدن یعنی حاکم شدن وولی کسی شدن ویار شدن ودوست شدن وَلَایَة بفتح
واو یاری کردن وَذْوَذَة جست برجستن وَسْوَسَة بدی وکارهای ناصواب در دل انداختن
من التیسیر المویدی فی قوله تعالی یُوَسْوِسُ فِی صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ وَصْوَصَة
نزدیک گردانیدن روبند بچشم واو غیر مصدر هم آمده است وَعْوَعَة بانگ کردن سگ وگرگ ومثل
آن وَقْوَقَة بانگ کردن سگ از ترس وهمچنین آواز کردن مرغ از ترس وَخْوَخَة بخاء غیر
منقوطه دم بر دست خود دمیدن بدهن وقتی که سخت سرما یافته باشد وگردانیدن آواز در حلق
وَخَاشَة ووُخُوشَة زبون شدن وناکس شدن وَضَاءَة بوزن نظافة نیکوروی شدن وروشن
روی شدن وپاک شدن وَلْوَلَة واویلا شدن من الصحاح وَشْوَشَة آشفته شدن سخن وَعْکَة

سخت

سخت افتادن در قفار وَلَامَة پر گوشت شدن بدن وآگنده گوشت شدن وَهْوَهَة نرم بانگ
کردن شیر و نرم آواز کردن خر نر در رمه خود برای شفقت ومحبت نمودن با جنس خود وَصَاءَة
ووِصَایَة وصایة وصی شدن وپیوستن چیزی بچیزی وپیوسته شدن بچیزی واینها غیر مصدر هم
آمده اند وَطَاءَة نرم شدن نازش ونشستنگاه وپایمال شدن جاه وَطْأَة بمعنی اخذة است
کقول النبی صلی الله علیه وسلم فی الدعاء اللهم اشدد وطأتک علی مضر وَجْبَة و وَزْمَة شبانروزی
یکبار خوردن وَعْقَة بدخلق شدن وَقْبَة بدگوی از عقب مردم کردن وَکَاعَة سخت شدن
وَکَالَة ووِکَالَة وکیل شدن یعنی پایندانی کار کسی شدن من غیر المصادر وَأْبَة جاله آبگیر
که در سنگ باشد وَحَاة بمعنی وحاات یعنی آواز وَالَة سرگین شتر وَبْرَة جانوریست مانند
گربه ودم ندارد وتیره راه ودستی وحلقه که بآن نیزه زدن آموزند وسفیدی پیشانی اسب و پرده
که مابین دو سوراخ بینی میباشد وَتِیَّة سستی وَنَاة زن سست وَازِرَة که بردارنده وَاهِیَة
سست ودریده وازهم افتاده وَحَرَة جانوریست سرخ که در زمین میباشد وَاقِعَة خواب
وکارزار وحال وسختی جنگ وحادثه زمانه وقیامت وجورات بجیم جمع وجورات وآن داروییست
که در دهن کنند وُجْمَة بضم واو طعام ناگواریده وُکْنَة آشیانه وفرود آمدن گاه مرغ
هر جا که باشد وکنات ووکنات جمع وَثِیقَة پیمان وَثْمَة سنگ وقدری از گیاه خشک
وطعام غذا وَجْنَة ووُجْنَة ووِجْنَة موضع طرف بالای روی آدمی که بلند برآمده است ووجنات
جمع وَبِئَة زمین پر وبا وَطْأَة سختی وموضع قدم وَطِیئَة غراره پنبه وغیر آن وتوغیت

ازخوردنی وَامِقَه فراگیرنده وسختی زمانه وُکَلَه بضم واو بوزن همزه مردی عاجز که کار خود

بدیگری فراگذارد وَسْمَه ووَسِمَه برگ گیاهیست که بآن موی را رنگ کنند وآن برگ گیاه

نیلست وَلَغَه دلو خورد وَفْشَه جنبش وَقْبَه ظرفی که در وتریت سازند وَجْفَه

سنگ سیاه وُرْدَه بضم واو رنگ گلگون وَرْدَه بفتح واو گل وَصِيلَه مخلوط از سنگ مانند

حفیرة وَذْمَه بذال منقوطه دوالی که در دلو کنند وگوشت رحم شتر ماده که مانند ثؤلول دانه دانه

شده باشد وپاره جگر وشکنبه وروده وِجْهَه بکسر واو قبله وموضعی که روی بطرف او باشد

وَجِيهَه زن روی شناس وخداوندجاه وزن خوب روی وَجْمَه زن دردناک وَجِيئَه

ملخی که آنرا کوفته سازند وبروغن چرب کنند وبخورند وَدِيعَه امانت وَلَعَه دروغ گویان

واو جمع والع است وَخْعَه ووَخَعَه مهره ایست که آنرا بزبان گیل کلاجک گویند وپارسی

کج ودعات جمع وَدِيعَه نام اسپیست وَذِيئَه سوسمار بچه جنگ کرده ویا ملخ بچه جنگ

کرده که آنرا کوفته کنند وخورند وَدْفَه ووَدِيفَه باغ سبز گیاه وگیاه سبز وَدِيقَه تقاف

سختی گرما وَذْرَه گوشت پاره وَهْلَه نوبت وترس وَهْيَه شکاف وسوراخ وَخْصَه

سرما وَذِيلَه آینه وپاره سیم وِذَالَه بکسر واو گوشتی که شرحه کرده شده باشد وَذِيمَه بذال

منقوطه هدیه که برای کعبه مبارکه باشد وَرْطَه زمینی که در راه نباشد ومحل هلاکت وِرَاطَه

بکسر واو فریب وَارِقَه درخت خوب سبز برگ وبسیار برگ وَرِقَه ووَرِيقَه درخت بسیار

برگ وَرِثَه میراث برندگان وَرِخَه خمیر نرم وَعْثَه زمین سخت وَلِيدَه دختر کودک

وکنیزک وَالِدَه مادر وِسَادَه بالش وَتْوَه زمین بغایت گرم وَتْرَه بتاء دو نقطه رگیست

که در اندرون سر ذکر باشد وپرده که مابین هر دو سوراخ بینی باشد وگرداگرد چیزی وَثِيرَه

بثاء سه نقطه زن پرگوشت فربه وپیه وَتَاغَه ووَتَاغِد وبر وآنچه گویند کذت وَتَاغِيه

یعنی بادزد بر ربا کرده وَاسِطَه درمیان بوده ومیانجی وواسطة القلادة بهترین مهره باجو

هرکه درمیان قلاده کنند وَفَاة مرگ وُفِيَه مقیم بودن زنان او ربیعه وبیعه مسجد ترسایان است

واین لفظ اسم مصدرست وَسِيقَه جماعت شتران که همراه همدیگر باشند در سفر وَضِيمَه بار درخت

وآنچه بر مردم نهند از مال صدقات وگیاه حمص وزیادتی در تجارت وَحْشَه خالی واندوه

وتنهایی درمندگی وَسِيلَه نزدیکی ودست آویز وهرچه بسبب آن نزدیکی جویند بچیزی وَتْغَه

جانوریست که بزبان گیل حیجر گویند وبفارسی آفتاب پرست وَشِيظَه استخوان زاید که از استخوان

اصل ثابت شده باشد وچیز زاید وَشِيجَه بجیم شاخ بیخ درخت ولیف خرما که دو چوب بر بسته

باشند برای نقل غله درویده از جایی بجایی وَشِيمَه چیزیست که در اندرون فرج شتر ماده

کنند بعد از بستن چشم وبینی او وبعد از آن بدر آرند تا شتر بوی کند وپندارد که بچه اوست وَشِيعَه

کنده ریسمان وهرچه درهم پیچیده باشد وبندی که جولاه پود جامه در آن کنند وجامه بافد وَشِيقَه

گوشت پخته وابرشته برای بحنی وَذِيَّه عیب وسرما وَاشِيَه زن بسیار بچه وحیوان بسیار بچه

وَصْوَصَه برقع وَضِيعَه کنیزک وَابِلَه استخوان منفصل زانو وطرف شانه که سر بازو است وَاصِلَه

زنی که موی خود بدیگری پیوند کند کقول النبی علیه الصلوة لعن الله الواصلة والمستوصلة وَمُسْتَوْصِلَه

زنی که برای اصله موی پیوند کند وَصِبَة و وَصَاة و وَصَابَة و وَصَایَة اندرز وَصِیلَة زمین فراخ
و فراخی و آبادانی و گوسفند ماده که هفت نوبت هر نوبت دو بچه ماده زاییده باشد و نوبت هشتم
بچه نر و ماده باهم زاییده باشد و درچنین آن گوسفند ماده را گویند قد وصلت اخاها یعنی اخا
ولیدتها الموثه و آن بچه نر را نکشند و شیر همین گوسفند وصیله را بزنان ندهند بلکه بمردان دهند
و او در حکم سایبة است و مانند آزاد کرده است و این طور در زمان جاهلیت یعنی پیش از
اسلام بوده است کذا فی الصحاح وَصْمَة عیب وُصْلَة بضم واو پیوند و خویشی وَصْلَة
بفتح واو پاره وَاصِیَة زمینی که در وی گیاه پیوسته باشد وَاعِیَة زن فریاد کننده و یاد
دارنده و نگهدارنده و بمعنی اخیر است قول حق تعالی اذن واعیة وَاصِبَة بیابان دور کرانه
وَاضِحَة دندانی که پیدا شود در وقت خندیدن وَهْمَة شتر ماده بزرگ رام شده وَظِیفَة
چیزی که هر روز یا هر چند روز برای کسی قرار کرده باشند وَعْقَة بدخلقی وَعْکَة لشکرگاه و جنگ
گاه وَعْثَة زن پرگوشت وَغِیرَة بغین منقوطه شیر گرم کرده بسنگ گرم و گوشت بریان
کرده بسنگ گرم من المجمل وَآة خر وحشی ماده بزرگ وَئِیَة جوال بزرگ و دیگ بزرگ و هر چه بزرگ
و سطبر باشد وَلِیَة جلیست یا بروعه وِلَایَة بکسر واو یاری و پادشاهی و جمع شوندگان برای
یاری کردن واو مفرد و جمع آمده است و مصدر هم وَضِیمَة گروه آدمیان و طعام عزا و قدری
از حشیش و گیاه وَقْعَة رکوی که بان آتش در گیرند وَقْت هنگام وَقْدَة گرمای سخت وَفْضَة
کیش تیر وَهْدَة زمین دشت و نشیب و زمین گو وَقْبَة چاه آبی که در سنگ باشد وَکْنَة

طعامی

صاحب صح

طعامی که برای بنا کردن عمارت مهیا سازند وَجْلَة بکسر جیم زن ترسایان وَلِیحَة بحاء غیر
منقوطه غراره پشم و پنبه وَلِیجَة بجیم سر و دوست وَقِیعَة جایگاه آبگیر که در سنگ باشد و بدگویی
از پس مردم و کارزار وَقْعَة سختی جنگ وَاجِفَة لرزنده و طپنده وَسْوَسَة آواز زیور و اندیشه
بد وَاکِبَة برپای خواسته وَاطِئَة رهگذریان وَکْتَة نشانه مقدار یک نقطه وَشْمَة قطره
باران و یک سخن وَشِیمَة سخن بد وَاشِیَة زنی که بروت زنی دیگر بسوزن نقش کند وَبْلَاه
رداه ملابا وَفْرَة موی سر که تا بناگوش باشد وَلِیمَة طعام عروسی وَالِبَة بباء یک نقطه تحتانی
زرعی که از بیخ آن کشت اول بروید و بجای اشتر وَلِجَة وجعیست که آدمی را گیرد وُسْعَة
فراخی وُجْبَة بوزن همزه بسیار خورنده در چیزی وَجْبَة بفتح واو غار و جایی که از باران
گریزند و بدانجا روند باب الواو مع الثاء غیر المصادر وَلْث زدن و عهد بستن
وِرْث میراث بردن و میراث یافتن وَطْث سخت بر زمین زدن پای وَعْث ناقص کردن
کسی الحب و بزرگواری فی غیر المصادر وَارِث میراث بردن و میراث یافتن وَعْث
بغین منقوطه زمین بغایت نرم جای که پای در و فرو رود و استخوان شکسته باب الواو
مع الجیم فی المصادر وَدْج بصلاح آوردن من الصحاح و آب گشادن ستور من المصادر
و رگ وِدَاج اب زدن من الدستور و بریدن رگ و داج من الصحاح وَهْج برافروخته
شدن آتش و درخشیدن آن وَسِیج نوعی رفتن شتر وَشِیج بهم در رفتن وُلُوج در آمدن
و در رفتن در چیزی فی غیر المصادر وِنَاج بکسر واو وَدَج بفتح واو رگ گردن وَهَّاج

درخشنده وَشیج بهم در رفته و نام درختیست وُلُج بضم واو و لام موضعها و غارها که
بدان پناه برند در وقت باران واو جمع ولجة است وَج نام شهر طایف و نام دارویست که پارسی
اگر ترکی گویند وَلْج آنچه در میان چیزی باشد و از جنس آنچیز نباشد وَثْج بثا سه نقطه سطبر
و درشت و حیوان آگنده گوشت باب الواو مع الحاء فصل الصاد وَذَح خشک شدن
بول و سرگین بر دنبه گوسفند و غیر مصدر هم آمده است وُضُوح روشن و آشکارا شدن وُقُح
بضم واو سخت شدن سم و بی شرم شدن فصل الصاد وِجَاح و وَجَاح پرده و پوشیده چیزی
وَجِیح استوار و محکم وَاضِح روشن و آشکار وَضَح روشنی و سفیدی و مانند برص علتی
و نقش و رنگ دیگر غیر نقش و رنگ اصل و آنچه درست و زیوری که آنرا از آنچه کرده باشند
و راه راست و دندان و پیه وَضَّاح مرد سفید رنگ خوب روی وَطْح آنچه بسم ستور و مخلب
مرغ چسبیده باشد از گل و سرگین و مثل آن وَحّ و وَحَج اندک زبون و بخیل وَقَاح
بتخفیف قاف بی شرم و سم سخت و روی سخت وقح جمع وَقِح بکسر قاف بمعنی وقاح است
وِشَاح و وُشَاح حمایل از جوهر و زرینه که زنان آنرا از گردن تا بن بغل حمایل کنند وَحْوَح
و وَحْوَاح مرد چست و سبک وَلِیج و وَلَایج غرارها پشم و پنبه و مانند آن یا کاه و این هر دو
جمع ولیجه اند وَدَح بدال غیر منقوطه گوسفند نر که بر ماده بر زند وَدْح بسکون دال دارویست
که آنرا زوفا رطب گویند من اختیارات البدیعی وَذَح بذال منقوطه بول و سرگینی که بر دنبه
گوسفند چسبیده باشد وذح جمع وَیْح وای و این کلمه ایست که در محل ترحم گویند بخلاف ویل

که آن در محل عذاب گویند باب الواو مع الخاء فصل الصاد وَدَخ نرم شدن خمیر
وَتَخ چرکن شدن فصل الغین المعجمه وَسْخ چرک وَسِخ بکسر سین چرکن وَخ گیاهیست وَخْوَاخ
سست و فربه و لرزنده از فربهی وَضُوخ بفتح واو آبی که تا نیمه دلو باشد باب الواو
مع الدال فصل الصاد وَتِد میخ زدن وُجُود یافتن و هستی آوردن وَجْد عاشق
شدن و شیفته شدن و اندوهگین شدن و توانگر شدن وُجْد بضم واو وِجْد بکسر واو توانگر
شدن و توانا شدن وَحْد بحاء غیر منقوطه یگانه شدن و تنها شدن وَخْد و وَخَدان براه رفتن
اشتر بطریق اشترمرغ وُرُود نزد آب آمدن و فرو آمدن و حاضر شدن وِرْد نزد آب آمدن
وَبَد بدحال شدن و سخت زندگانی شدن و خشم کردن وَطْد استوار کردن و ثابت کردن
و بجای بداشتن و سخت بزمین انداختن و خواری کردن وَعِید خبر دادن کسی را برسانیدن بدی
باو و نعوه کردن ایضا وَعْد خبر دادن کسی برسانیدن نیکی باو و بوقت و زمان آینده و استن قول
و کار یعنی وعده کردن وَغْد بغین منقوطه خدمت کردن وَفْد نزدیک پادشاه رفتن وُقُود
و وَقِید و وَقْد افروخته شدن آتش وَمَد گرم شدن و خشم گرفتن وَکْد قصد کردن وَدّ
و وِدّ و وُدّ و وِدَاد دوست داشتن و وُدّ بضم واو بمعنی آرزو کردن و خواستن هم آمده وَدَاد بفتح
واو آرزو کردن و خواستن وَأْد زنده در گور کردن و آواز سخت کردن و آهسته رفتن فصل الصاد
وِرْد کار دایمی وِرْد روزی که نوبت تب باشد و بسوی آب آیندگان و تشنگان کقوله تعالی
باب

ونسوق المجرمين الى جهنم وردا اى عطاشا و روز نوبت آب دادن اشتر و بمعنی منزل هم
آمده است كقوله تعالى بئس الورد المورود اى المنزل الذى نزل فيه واو مفرد و جمع آمده است وارد
درآینده و حاضر شونده و فرود آینده و نزد آب آینده و راه وارد الشفه یعنی آویخته لب وارد
الشعر یعنی دراز موی وُرّاد بضم واو و تشدید را جمع وارد است وافد نزدیك پادشاه
رونده و آنكه بر مركب نجیب خوب سوار شده باشد و اشتر پیش وفد جمع وفود جمع الجمع و وفد
سر گروه را هم گویند و بدین معنی مفرد باشد وعید نعره ایغر و وعده بد وعد وعده نیك
وِلد بكسر واو بچه كه پسر باشد و بنده وَلَد و وُلد فرزند و فرزندان و این هر دو مفرد و جمع آمده اند
كذا فى الصحاح ولاید دختركان كودك و كنیزكان واو جمع ولیده است والد پدر و گوسفندان
آبستن وَهد و وِهاد زمینهای نشیب و گو وَحد تنها واحد یكی وُحاد یكیك وحید
و وَحَد و وَحِد تنها و یگانه وَرد گل و گلگون و شیر درنده وُرد و وراد جمع وَدید و وُدود
و وِدّ بكسر واو دوست وَأد آواز سخت وئید آواز سخت و رفتار نرم وَبد بفتح با
جایگاه آبگیری كه در سنگ باشد كذا فى المجمل وَبد بدحال و بدی حال و سختی زندگانی واو بمعنی
مفرد و جمع آمده است وَتَد میخ وَدّ بفتح واو میخ و نام ریسمانی وُدّ بضم واو نام بتی وَرید
رگ گردن وُجود هستی واجد یابنده وِساد بالش وسد و وسائد جمع وَصید آستانه در
و میان سرا و گیاههای كه بیخهای آن بهم نزدیك باشد و بمعنی اولت قوله تعالى و كلبهم باسط
ذراعیه بالوصید واطد ثابت وَطاید دیگ پایها و بنیانهای عمارتها وَقد آتش وَقود

بفتح

بفتح واو بهم وغد بغین منقوط مرد فرومایه ناكس كه برای مجرد خوردن خدمت كند و نصیبت
از نصیبهای قمار وِكاد ریسمانی كه گاو را بآن بندند در وقت دوشیدن باب الواو مع الذال
من الصحاح وَقذ چوب بكشتن و ضعیف كردن بسیاری عبادت یا بیماری كسی را و غلبه كردن
نعاس بر كسی باب الواو مع الراء من الصحاح وِتر طاق كردن و كینه ور
كردن و نقصان كردن وَثر ثا سه نقطه بسیار جماع كردن اشتر و آبستن نشدن اشتر ماده
بآن وِزر گناه بر داشتن و غلبه كردن با بر كسی وَشر روشن و تنگ و تیز كردن دندان و بریدن
چوب پاره وَفر تمام كردن و بسیار كردن وُفور تمام شدن و بسیار شدن وَغر بفتح غین
منقوط وَحَر بفتح حا غیر منقوط كینه ور شدن و وغر بمعنی گرم شدن هم آمده است وَجر
بسكون جیم دارو در دهن كردن وَجَر بفتح جیم ترسیدن وَكر پر كردن ظرف و شكم و مثل آن
و جستن جستن دویدن اسب و شتر و در رفتن مرغ باشیانه وعر ترسانیدن وَبَر
بسیار پشم شدن اشتر وَحَر چركن شدن و چربی گرفته شدن وَعَر بفتح عین منقوط درشت
و سخت شدن راه و زمین و اندك شدن وُكور در خانه نشستن وِقار آرمیدن و استوار عقل
شدن و از معنی اولت قوله تعالى و قرن فى بیوتكن بكسر قاف و قرن بفتح قاف هم خوانده اند
كه مشتق از قرار باشد و در اصل اقررن باشد بفتح رای اول كه رای دوم را حذف كرده باشند و حركه
رای اول را نقل كرده با قبل و از همزه مستغنی شده و انداخته وَقر بسكون قاف گران كردن
بگوش و كر كردن گوش و شكافتن استخوان و سم گیری در كوفتن جارها وَقَر بفتح قاف گران

کردن بکوشش و کر کردن کوش و شکافتن استخوان و سم بچیزی در کوفتن چارپا وَقْر بفتح قاف
کران شدن کوشت و کر شدن کوش و بدر آمدن سم چارپا که بچیز سخت در کوفته باشد وَظِر
پر کوشت شدن ران من غیر المصادر وَابِر یکی و فردی و فردی وَتْر بفتح واو طاق وِتْر
بکسر واو طاق و کینه وَتَر بفتح تا زه کمان و زه هر چیز با وَثِر بتای سه نقطه آب منی شتر نر که در
رحم شتر ماده جمع شده باشد و ماده شتر با آن آبستن نشود وَثَر و وَثِیر و وِثَار جا یخواب نرم
بسیار بر و خسپیده و نشسته باشند وَجِیر زم وَظِیر بکسر ظا آنکه رانهای او پر کوشت باشد
وَضَر بفتح ضاد چرک و چربی و بوی طعام و قماش شده وَغِیر بغین منقوطه شیر کرم کرده بسنگ
کرم وَغَر بانکها و آواز و کینه و عداوت و او مفرد و جمع آمده است وَقِیر ابکیر بزرک که در کوه
باشد و کوسفند وَافِر تمام و بسیار وَقُر کرانی در کوش و کری وَقار آرامیدکی و بزرکی کافال
الاخفش فی تفسیر قوله تعالی ما لکم لا ترجون لله وقارا ای لا تخافون لله عظمة ای من عظمة وَیَقُور
آرمیدکی و استوا عقل وِقْر بکسر واو بار وَبَر بفتح با پشم شتر وَبْر بکسر با شتر بسیار پشم
و بار و بر جمع و برند و آن جانورکیست خورد تر از کربه وَعِب روزی از روزهای عجوز را
هم کویند وَحَر بفتح حا جمع وحرة است وَحْر بسکون حا کینه وَذَر بذال منقوطه پاره های
کوشت و او جمع وذرة است وَذَر بفتح واو و زا کوه و پناه کاه وِزْر بکسر واو کناه و سلاح
و بار و پشته جامه وَزِیر آنکه مشرف عمل سلطان باشد وَتَایِر راهها و دستورها و میانهای
انکشتان کناره او و جمع وتیرة است وِصْر عهد و سجل و قباله قاضی و عهدنامه وَطَر حاجت

وِجار و وَجار

وَعْر بسکون عین منقوطه درشت و سخت اندک وَجُور داروی که در دهن کنند وِجار و وَجار
خانه کفتار وَبَار بکسر را نام زمینیست که از آن عاد بوده است وَفْر بفا مال بسیار وَکْر
آشیانه مرغ و کور جمع وَاکِر مرغی که در آشیانه باشد باب الواو مع الزا من المصادر
وَجْز کوتاه کردن سخن وَخْز نیزه زدن و سوزن زدن و خنجر و مثل آن زدن و آمیختن وَکْز
مشت زدن و نیزه زدن و دفع کردن وَمْز اشارت کردن و شش رفتن وَهْز سخت زدن
من غیر المصادر وَشْز سختی و جای بلند وَخْز بخا منقوطه جز اندک وَجِیز و وَجْز سخن کوتاه
وَفْز جای بلند و شتاب وَفَز بفتح فا و وِفَاز شتاب وَز مرغابی نر که آن را بزبان کیل نره
سیکا کویند و او مخفف اوز است وَزْوَاز مرد سبک لشکر کم عقل باب الواو مع السین
من المصادر وَطْس سخت زدن و سخت بر زمین زدن و شکستن وَقْس کر کرفتن شتر را
و پوست باز کردن وَکْس نقصان کردن وَهْس پایمال کردن و کوفتن و راز کفتن و
سخن خفی کردن وَدْس رفتن و نهان شدن وِسْوَاس بکسر واو بدی و کار ناصواب در دل
انداختن وَجْس آواز نرم کردن و کرفتن دل و در دل درآمدن خیزی من غیر المصادر وَهْس
سخن خفی و راز وَقْس جرب و زن فاحشه من المجمل وَجْس آواز نرم وَیْس یعنی وای و این
کلمه را در محل استحقار و استصغار خیزی کویند وَاجِس بدل درآینده وَارِس بغایت زرد وَطِس
تنور و سختی کار من المجمل وَرْس کیاهیست زرد که در یمن میباشد و در دستور رنک زرد را کویند
وَدِیس کیاه خشک که از زمین برآید وَکْس نقصانی و کمی وَکَّاس بتشدید لام کرک وَسْوَاس

بفتح واو شیطان و آواز نرم شکار یار و آواز زیر و بم و مثل آن هر آواز نرم که باشد **باب الواو**
مع الشین فصل الصاد وُرُوش طعام خوردن و ناخوانده بطعام عروسی خوردن رفتن هم بفتح
الصاد وَشواش مرد سبک خیر قد و سبک لنگر وَارِش خورنده و آنکه ناخوانده برای خوردن
رود وَرْش نام راویست از رواة قرا وَقْش نام شخصی و جنبش وَتَش اندک و زبون
وَحْش و وُحُوش جانوران رمنده صحرای و این هر دو جمع وحشی اند وَحْش یعنی خالی هم
آمده است و از ینجا گویند لقیته بوحش اصمت ای بمقام خالی و بمعنی گرسنه هم آمده است وَخْش
بخاء منقوطه مرد زبون و فرومایه **باب الواو مع الصاد فصل الصاد** وَهْص
شکستن و سخت پایمال کردن وَبِیص درخشیدن وَقْص کردن چیزی شکستن وَقَص
بفتح قاف کوتاه شدن گردن وَقْص سخن انداختن **فصل غیر الصاد** وَصْوَص سوراخ خردی
که در برقع یا در پرده باشد که از آن سوراخ در چیزی نگرند وَقَص بفتح قاف آتش و هیمه
خرد که بآن آتش برافروزند و ما بین دو فریضه از عدد نصاب زکوة مثلا اشتر که به پنج رسید
زکوة آن یک گوسفندست و زیاده بر پنج را زکوة یک گوسفند بیش نیست تا چندانکه بده برسد پس ما بین
پنج و ده را وقص گویند و قس علی هذا وَقْص آنکه گردنش شکسته باشد وَصْواص برقع وَصاوِص
برقعها و سنگها که بر پشت زمین باشد واو جمع وصواص است **باب الواو مع الضاد**
فصل الصاد وَمْض و وَمِیض درخشیدن برق وَخْض نیزه زدن **فصل غیر الصاد** وِقاض
کیشهای تیر واو جمع وقضه است وَفْض شتاب وَخِیض نیزه زده شده **باب الواو**
مع الظاء فصل الصاد وَخْط بخاء منقوطه پیدا شدن سفیدی در موی و سخت نیزه زدن و شتاب

رفتن

گوسفند از میان

رفتن وُسُوط و وَسْط در میان شدن وَبْط باز داشتن وَبُوط ضعیف شدن رای و غیر
آن و بد دل شدن وَراط بدر کردن گوسفندان وَقْط بر رفتن خروس بر ماکیان و انداختن
وَهْط شکستن **فصل غیر الصاد** وَابِط بد دل و سست وَسَط بفتح سین میانه و راست تر
و برگزیده و بزرگوار و قول حق تعالی جعلناکم امة وسطا ای عدلا یعنی راست و بمعنی بزرگوارم
میشاید وَسِیط میانه و بزرگوار تر وَطْواط جانوریست که آنرا خطاف هم گویند و مرد بد دل
و ضعیف وَسْط بسکون سین میان چیزی وُسُوط نوعیست از خانه موئین و شتر ماده که
بسیار شیره بد جائکه ظرف را یکبار پر کند وَقْط و وَقِیط آبگیری که در و آب سیل یا آب
باران استد و وقاط جمع وَهْط زمین گو و نشیب وَاسِط نام شهری وَسایط میانجیها **باب**
الواو مع الظاء فصل الصاد وَعْظ پند دادن وَشْظ شکستن استخوان و چوب پاره در لوله
تبر کردن تا بر دسته تبر را تنگ بگیرد وَکْظ دفع کردن **فصل غیر الصاد** وَاعِظ پند دهنده
و وعاظ جمع وَشِیظ جماعت آدمیان که از قبایل متفرقه جمع شده باشد وَشایِظ زیادهای بکار
شایسته واو جمع وشیظات وَاکِظ دفع کننده **باب الواو مع العین فصل الصاد**
وَدْع باز داشتن وُقُوع بفتح واو بر انگیختن کسی را بر چیزی وَضْع نهادن و زائیدن و اما
پیش کسی نهادن و شتاب رفتن و متعه از سر انداختن زن وُضْع بضم واو در آخر طهر و پیش از
حیض آبستن شدن زن واو هم غیر مصدر آمده است وَجَع دردناک شدن و بیمار شدن وُقُوع
افتادن و فرود آمدن مرغ وَقْع خایسک و چکش زدن بر چیزی و تیز کردن کارد و شمشیر و مثل آن
وَقَع بفتح قاف دردناک شدن و ریش شدن پای از بسیاری پای برهنه رفتن و سوده شدن

وسوده شدن پای از بسیاری برسنگ یا بر چیز سخت آمدن آن وَغْ کارزار کردن وجماع کردن
وَكْعْ گزیدن مار وکژدم وپستان کوسفند را جنبانیدن در وقت دوشیدن تا شیر بیرون آید
وَكَعْ بفتح کاف برهم افتاده شدن انگشتان پای وسخت شدن وَرَعْ پرهیزکار شد وَرُوعْ
وَرُوعْ بد دل شدن وحقیر شدن وخورد شدن یعنی کوچک شدن وُسْعْ توانا شدن وتوانگر
شدن وُشْعْ بشین منقوطه بر بالا برآمدن وَلْعْ وَوَلُوعْ بفتح واو حریص شدن وَلْعْ
بسکون لام دروغ گفتن وباز داشتن وَعْوَعْ روباه ومرد بزرگ وَعْوَعْ آواز وغوغا وشخص
زشت آواز وپرگوی وگروه آدمیان وَقَعْ بفتح قاف سنگ وَقْعْ بسکون قاف فرکوه وسختی
برما من الدستور وَقِعْ بکسر قاف ابرنگ وپای که سوده شده باشد وجراحت یافته باشد از
بسیاری برسنگ یا بر چیز سخت آمدن آن وَقِيعْ سمی که برسنگ یا بر چیز سخت آمده باشد وسوده شده
وشمشیر تیز کرده [illegible] کرده تیز کرده بسنگ وَجَعْ درد وبیماری وجاع جمع وَجِعْ بکسر جیم درد کننده
وَجِيعْ بدرد آرنده وَقَّاعْ بتشدید قاف غیبت کننده مردم وَكِيعْ سخت ومحکم ونام شخصی
وَلِيعْ اولین بار خرما که آنرا طلع هم گویند وَاضِعْ نهنده وزن بی شتغه وُضْعْ بضم واو خجه
که در آخر طهر برحم متعلق شود وَضَايِعْ رختها وپارها وزیانها واو جمع وضیعه است وَضِيعْ
امانت ومرد فرومایه وناکس وخرمایی که تمام خشک نشده وظرف نهاده شده باشد وَدَعْ
مانند مهره چیزیست سفید که از دریا بیرون آید وآنرا بپارسی کج دم گویند ودر شرح موجز گویند وَدَعْ
از جنس صدفست ودر دکر مکی باشد واو را بعض آدمی سواد السند گویند ودر اختیارات بدیعی گوید
که آن سفید مهره ایست وشیرازی کوش ماهی خوانند وَدِيعْ وَوَدَاعْ آرام گرفته وَدَاعْ بفتح

واو خیرباد کردن چون رفتن گویند وَدَائِعْ امانتها واو جمع ودیعه است وَرَعْ بفتح راء خود
یعنی غمر بزرگ وبد دل وَرِعْ بکسر راء پرهیزکار وَازِعْ بزاء منقوطه سگ شبان ومهتر ومقدم
که صف را ترتیب دارد وسلطان وحاکم وشایع جمع وشیعه است وُشُوعْ دارو یکی در بینی
ویا در دهن افشانند وَصَعْ مرغکیست خورد تر از گنجشک ودر دستور اللغه بچه گنجشک را گویند
ودر حدیث است که ان اسرافیل لیتواضع لله حتی یصیر کانه الوصع وَشِيعْ درخت خشک
که افتاده باشد وحشیش وگیاه وبافته واز ریشه درخت خرما ومثل آن چیزی که بربام خانه
افکنند بر سر درختها تا گل بر سر آن کنند وپرچینی از درخت وچوب که برگرد باغ کرده باشند وَاقِعْ
افتاده وفعل متعدی وَقَائِعْ کارزار وبدگویها از پس مردم وجاهای آبگیر که آب باران
یا سیل در آن جمع شود واو جمع وقیعه است وَسَّاعْ اسب فراخ گام وُسْعْ بضم واو توانگری
وتوانایی وَسِيعْ فراخ وَاسِعْ فراخ واحاطه کننده ودریابنده خبرها من الدستور وَلَّاغْ
دروغ گوی باب الواو مع الغين فصل المصادر وَلْغْ وَوُلُوغْ آب یا خون خوردن
ددو دام بزبان وَتَغْ تباه ونقطه هلاک شدن وگناه کار شدن وَتْغْ بسکون تای
نقطه برای شتر ماده وثیغه گرفتن ووثیغه در باب الواو مع التاء مبین است فصل المصادر
وَتَغْ گناه وکم عقلی من المجمل وَشْغْ بشین منقوطه اندک وَزَغْ جمع وزغه است وآن جانوری
که بزبان گیل جنجر وبزبان بعضی عجم خره کلاش گویند وبفارسی آفتاب پرست گویند باب الواو
مع الفاء فصل المصادر وَجِيفْ وَوُجُوفْ رفتن شتر واسب براه وطپیدن دل وجنبان ولرزان

شدن چیزی وخف بخاء منقوطه خطمی را بدست زدن در آب تا خمیر شود و چسبنده وزیف
بشتاب رفتن وصف صفت کردن وغف بغین منقوطه سست شدن بینایی چشم وکف
ووکیف آب چکان شدن خانه و غیر آن و چکیدن آب از چیزی وکف بفتح کاف گناه کار شدن
و عیب ناک شدن وکاف بکسر واو الفت گرفتن و نوعی دویدن و پیاپی آمدن و بام آمدن وهف
ووهیف تازه و سبز شدن گیاه و برگ آوردن گیاه وصوف نیک رفتن اشتر من المحمل وطف
دراز ابرو شدن و دراز مژه شدن و خوش عیش شدن و کوتاه شدن موی گوش اشتر و موی
مژه او وظف بسکون ظاء منقوطه کوتاه کردن اشکیل پای اشتر و پی روی کردن وحف
بحاء غیر منقوطه خود را بر زمین زدن وذف چکیدن و روان شدن ورف ووریف فراخ
شدن و تازه و سبز و سیراب شدن گیاه و درخشیدن گیاه از سیرابی و تازگی وقف ایستادن
و واداشتن و وقف کردن ملک بر چیزی وقوف دانستن و ایستادن و واداشتن واو متعدی و غیر
متعدی آمده است من غیر المصادر وصیف خطمی بدست مالیده شده و آن یکنوع گیاه است
واصف گیاه بسیار و نام موضعی وحف وحف گیاه بسیار و مال بسیار پر وجاف
سنگهای سیاه وجاف القهر نام موضعیست وظیف موضع باریک ساق و ذراع اشتر
و اسب و مثل آن که در زیر رسغ است وغف آنچه بر شکم بز بندند تا بر ماده بر نجهد و بستی
بنای وقف دست اورنجن از عاج و کف نطع و آن پوستیست که بر آن نشینند وکف نفخ
کاف گناه و عیب و نقصان وکاف پالان اسب و خر وکوف شتر ماده بسیار شیر ولیف

پالی وارف فراخ و سطبر و تازه واجف بجیم طپنده و لرزنده واصف ووصاف
صفت کننده وصیف خدمتکار وصایف کنیزکان واو جمع وصیفه است وظایف
وظیفها باب الواو مع القاف من المصادر وهق هلاک شدن وداق
ایغر خواستن مادیان وسق گرد کردن و براندن و برداشتن و آبستن شدن اشتر وشق
گوشت قاق کردن ولق شمشیر و نیزه زدن و روان شدن زبان بدروغ گفتن و بشتاب رفتن
و در کار شتابیدن ومق دوست داشتن وفاق باکسی همکاری کردن و در خور آمدن و سازگاری
کردن وفق موافق و لایق یافتن و سازگار آمدن وراق سبز شدن زمین از گیاه واو
غیر مصدر هم آمده است ورق برگ درخت چیدن وعیق ووعاق آواز کردن غلاف ایر
چارپا در وقت بیرون آوردن و آواز کردن شکم چارپا در حین رفتن من غیر المصادر واوق
بغایت ودوق وودیق مادیانی که ایغر خواهد واق بتنوین قاف نگهدارنده و زینی که پشت
اسپ را ریش نکند و اسبی که از چیزی ترسد جهت درد سم خود ورق برگ درخت و ورق کاغذ
و نوجوانان و درم و دینار و گوسفند و خون پاره کرده که بر زمین افتاده باشد ورق ورق
ورق اقچه و اقچها و اینها مفرد و جمع آمده اند وسق یکخروار و آن مقدار یکصاعست وثیق
محکم و استوار وثاق جمع وثاق ومیثاق بند و قید وثوق استواری ودق باران وامق
دوست دارنده و نام شخصی ومق دوست داشت و او فعل ماضیست مضارع یمق آید وراق
بتشدید را نویسنده و مرد بسیار اقچه وراق تخفیف را سبزی زمین از گیاه ودق بضم واو

سالهای که باران نباشد واوجع اورقات وَاسِق شتر ماده آبستن وساق جمع وَشِيق
کوشت قاق وَشَق بفتح شین جانوریست که از پوستین سازند وَاشِق نام ردیت ونام سکیت
وَفْق موافق آینده وبس شونده وَقْوَاق بدول ونام درختیست ونام ولایتیست وَعِق
بکسر عین بدخلق وَعِق وَعَاق آواز غلغل اندر چارپا وآواز شکم آن وَهَق کمند باب
الواو مع الکاف من المصادر وَعْك ضعیف کردن تب شخص را ورک خسیدن وبر برون
تکیه کردن وَشْك وَوُشُك ووِشَاك زود بودن وشتابیدن ووشاک از باب مفاعلات
وِدَاك بالش کونه چیزی که در پس پالان شتر نهند ورک جمع وَرِك بفتح واو وکسر را سرون
وَدَك چربش کوشت ومغز استخوان وَدِيك فربه وَيْلَك بفتح واو یعنی وای ترا ویک بمعنی
ویلک است لام را برای خفت حذف کرده اند وَيْكَأن بدو وجهست یکی بمعنی الم تر یعنی آیا ندیدی
دربن تقدیر یک کلمات وبمذهبی دیگر وَيْ بمعنی تعجب است یعنی ای وای کَاَنّ بمعنی ظن واین
قول سیبویه وخلیل است ومیشاید که ویک بمعنی ای وای باشد وان بمعنی خود پس معنی ویکان
برین تقدیر چنان باشد که ای وای بدرستی ویکان بمعنی حقا هم آمده است وَشْك ووُشْك
زودی وشتاب واینها مصدر هم آمده اند وَشِيك شتابنده وحت وکار تعجیل وَكْوَاك
بدول باب الواو مع اللام من المصادر وَجَل بجیم ترسیدن وَحْل بحاء
غیر منقوط در میان کل ولای افتادن وُشُول ضعیف شدن وکم نماینده شدن وُصُول
رسیدن وِصَال بکسی پیوستن وکار پیوسته کردن وَصْل پیوستن وپیوسته شدن وبخشش

وعطا کردن وَغْل ووُغُول پناه بردن وَبْل باران بزرگ قطره باریدن وسخت ودشوار
شدن وَبَال ودشوار شدن وَشْل چکیدن آب وآب چکان شدن چیزی وَغْل ناخوانده نزد
شراب خواران رفتن برای شراب خوردن وُغُول درمیانه درختان پنهان شدن وُقُول بر کوه
رفتن وَكْل ووُكُول کار بکسی واگذاشتن وِكَال ووَكَال کاهلی کردن اسب در دویدن ودر
رفتار وَطَل آب چکان شدن خانه وَهَل ترسیدن وخطا وغلط کردن وفراموشی کردن
وَهْل بسکون ها بغلط کمان بردن وَلْوَال واویلا کفتن واو غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر
وَابِل باران سخت وَبِيل سخت وکران ودشوار وشته هیمه وعصای بزرگ وبمعنی اول است قول
حق تعالی اخذا وبیلا وَثِيل ریسمانی که از ریشه درخت خرما باشد وَشِيل لیف یعنی ریشه درخت
خرما ونام شخصی وبمعنی عصا هم آمده من الدستور وَجِل بکسر جیم ترسنده وَابِل نام پدر
قبیله ایست وَيْل وای وعذاب وهلاک ونام چاهیست در دوزخ در غایت کرمی وبمعنی اول در محل
عذاب وغیر ترحم مستعمل شود وَبَال سختی ومصیبت ودشواری وَحَل ووَحَل کل نرم وتر
وَاصِل میل ورغبت کننده بخدای وبطاعت او وَسِيل ووَسَايل دست آویزها وَذَايل
نقره پارها وآینها وَرَل جانوریست مانند ماهی سقنقور اما نه سقنقور است ونه سوسمار وآنرا
بزبان دیلم کرنه جلی کویند وبزبان بعضی عجم خره کلاش کوی کویند وَعُول شتر ماده که از پستان
او شیر چکد از بسیاری شیر وَقْل درخت مقل وَقِل بکسر قاف اسبی که در کوه وسنک نیک رود ودر
برقله کوه برآمده باشد وَكَل مرد عاجزی که از عاجزی خود کار خود را بمردم واگذارد وَعِل

بکسر با ترسنده وَشَلْ پاپی واندک ونام کوهیست وُشُول سستی اندک وکمی فایده وَاشِلْ
آب چکاننده وچکنده وکوهی که آب ازو چکد وخیر اندک وَاصِلْ بچیزی پیوسته ونام شخصی وُصَل
بضم واو وفتح صاد خویشها وپیوندها وچیزهای که بآن چیزرا باچیزی پیوند کنند واو جمع وصلات
وَصْل مانند وِصَال جاهای که بران خطها بافته باشند وَكِيل آنکه کار باو گذاشته شده باشد
وَعِل بکسر عین مرد قوی وبزکوهی وعول جمع وَعْل بسکون عین پناه گاه وگریز وچاره وَغِل
بکسر غین منقوط بدغذا وَغْل بسکون عین غیر منقوطه مرد کم همت ناکس وانکه برای خوردن خدمت
کسی کند وشرابی که واغل خورد وَاغِل آنکه ناخوانده درمیان شرابخوران رود برای شراب خوردن باب
الواو مع المیم فی المصادر وِءَام بروزن فعال موافقت کردن یعنی همکاری کردن ومباهات
کردن یعنی نازیدن بچیزی واین از باب مفاعلات وَضْم گوشت پر وَضَم نهادن ووضم چیزیست
که گوشت بران نهند وفرو آمدن وَغْم بغین منقوط خبر غیر محقق دادن وکینه ور شدن وَكْم
غمگین شدن وغمگین کردن وپای سوده کردن زمین را وگیاه آزا خوردن وُجُوم بجیم سخت
گرم شدن وسخت غمگین شدن وباز ایستادن از سخن برای اندوه سخت وُحُوم بحا غیر منقوط
سخت گرم شدن وَحَم ووَحَام ووِحَام آرزو کردن زن آبستن چیزی را از طعام وَخْم بسکون
حا قصد کردن وَخَام بخا منقوطه دشوار شدن وبدگوار شدن وناسازگار شدن وَتْم
کوفتن ودویدن وفراهم آوردن وشکستن وَسْم داغ کردن ونشان کردن وَسَام نیکوروی
شدن ودم بریده شدن دوالها دلو واو غیر مصدر هم آمده است وَصْم معیوب کردن وشکستن

درزود سخت کردن ودرزود سخت بستن وَنِيم ریدن مگس واو غیر مصدر هم آمده است وَهْم
دل بچیزی رفتن وگمان اندک بردن وگمان بغلط بردن وَهَم بفتح ها در حساب وغیر آن غلط
کردن وبعضی کینه ور شدن هم آمده است من المصادر وَذَم آماهیدن وآنچه گویند فلان ورم انفه
ای غضب وَشْم نقش کردن بردست بسوزن ودر حدیثست که لعن الله الواشمة والمستوشمة والواشمة
زینت که بردست زن دیگر نقش کند ومستوشمه آنکه بردست خود نقش فرماید کردن وَقْم
غمگین کردن وخوار گردانیدن وبازگردانیدن وبازداشتن وعنان اسب بازکشیدن وقهر کردن
وگیاه زمین را پایمال کردن وآزا خوردن فی غیر المصادر وَذِم آماه وَشِيم شخص آکنده
گوشت وَحِيم بحا وَجِيم بجیم بغایت گرم وَخْم وَخِم ووَخِيم گران ودشوار وبدگوار وخام
جمع وَحَام بحا غیر منقوط جانوری وحیوانی که گران آبستن باشد وآنچه آرزو کند زن آبستن
وَذَم بذال منقوط دوالهای که بطرف ظرف کرده باشند وگوشتهای که در رحم ناقه باشد مانند
ثالیل که منع کند اورا از ولادت وِذَام شکنبه باروده ها واو جمع وذمة است وَاجِم خاموش
شده از غایت غمناکی وَهُوم بغایت گمان بغلط برنده وَهْم شتر نر بزرگ رام شده وراه
راست فراخ وچاره وگزیر وَذَائِم بذال منقوطه مالهای نذر وهدیهای بیت الله مکرم واو جمع
وذیمه است وَنِيم سرگین مگس وَجْم بجیم نشانه وبنایی که در صحرا کرده باشند وَسِيم نیکوروی
وَشْم نشانه وَشْم بشین منقوط نقشی که بردست کنده شده باشد وشام ووشوم جمع وَشِيم
دسته تره وگوشت قاق کرده ودرد وفربه آکنده گوشت وَضْم بسکون ضاد غیر منقوطه عیب وعار

وضم بفتح ضاد منقوطه چیزی که گوشت بران نهند وغم بغین منقوطه کینه باب الواو

مع النون فی المصادر وهن و وهان ترکردن وبچه لاغر زاییدن وزن سنجیدن و سنجیده

دادن چیزی را وآرامیده شدن وضن نوار بافتن و چیزی را بجواهر مرصع کردن وکن نشستن

آدمی وبر خایه نشستن مرغ وشکان و وشکان زود بودن وشتابیدن ولسان فراخ کام رفتن

اشتر ولهان دروغ گفتن وسن بیهوش شدن از بوی زشت چاه وابتدای خواب کردن

وهن بفتح هاسست شدن وهن بسکون ها سست گردانیدن ومضان درخشیدن برق

وثان جستن وشلان چکیدن آب وآب چکان شدن چیزی وتن بزرگ وتن دل زده

وتون دایم شدن وزان با چیزی هم وزن آمدن ولهان حیران شدن و بی عقل شدن

وجن کوفتن ومدان افروخته شدن آتش وکبان فراخ رفتن وکفان بنا چکیدن آب

از چیزی وآب چکانیدن چیزی وهجان درخشیدن آتش وجدان بکسر واو یافتن ودانستن

وخشم کردن وخدان بخاء منقوطه براه رفتن شتر بطریق شترمرغ وخشن بتشدید نون بمعنی

وخشن است یعنی زبون وفرومایه ورشان کبوتر صحرایی وراشین وورشان جمع وزغان

بکسر واو جمع وزغ است وزان سنجش وزن کوشه کوه وسنجش وازن وزن دار ودین

خسانیده واکن تشنه وکن آشیانه مرغ ومقام مرغ وکن فرود آمدن کاههای مرغ وآشیانها

واو جمع وکنه است وهن شتر سطبر وستبر و بعضی از شب من الدستور ونزدیک نیمه شب من الصحاح

واثن و واتن دایم و ثابت وتین رگیست در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد کقوله تعالی

ثم لقطعنا منه الوتین وتن بثا سه نقطه بت وثن بضم واو وسکون ثا جمع وجین کناره

رود خانه وزمین ناهموار فراز و شیب که دامنه کوه باشد وسن مقدمه خواب وسنان

آنکه در ابتدای خواب باشد وسین بکسر سین آنکه درچاه رفته باشد و بوی کند که زچاه درو گرفته

و چیز متغیر الطعم وضین نوار تنگ که بآن هودج را بر شتر بندند وضن بضم واو وضاد جمع

وشکان بفتح نون اسم فعل بمعنی وشک یعنی بشتابید وافدان هردو توده رو ورلان جمع ورل است

وجلون ترسندگان ولدان کودکان وبندکان واو جمع ولید است والدان و والدین مادر وپدر

وزین آرمیده وحنظل آردکرده ودجان دو برادر دو ورک کردن ویکان یعنی حتا وآیا ندیدی

و وای ترا یعنی ویلک ان وای وای چنین کان برده میشود وقبل ازین تحقیق این صیغه کرده شده است

در باب الواو مع الکاف وطن جایگاه وثمن بتشدید نون و فتح حا غیر منقوطه بمعنی وشاح است

وریدان دو رگ گردن وحدان جمع واحد است باب الواو مع الهاء فی المصادر ویه

دریافتن و باک وفکر داشتن کما یقال فلان لا یبوه به ای لا یبالی به وله بی عقل شدن و حیران

شدن وره کم عقل و احمق شدن و حیران شدن از ترس وقه فرمان بردن فی غیر المصادر وجه

روی و اول روز و طور و طریقه و برابر وجوه جمع ویه کلمه استلذاذ است و کلمه تحریص باستلذاذ

یعنی واخ واجه خوب روی و روی شناس وخداوند جاه و بزرگواری و وزنه که در حین ولادت

سر او پیش بدر آید وا و بعکس تین است ونام آبیست با شین وهواه شیر زمر غرنده و خرم بانگ کننده

برای النت رمه خود یا او گر خود وجاه و وجا برابر وافه نصرانی که دایم مقیم بیعه باشد که مسجد ایشانست

واه کلمه استلذاذ است وتعجب یعنی واخ واله حیران وسرگشته وعقل رفته وشیفته شده وشترماده
که بربچه خود بغایت عاشق وشیفته باشد باب الواو مع الیاء فی الصاد
وثی سست شدن وماندگی شدن وکند شدن وثی بثاء سه نقطه وثاءات وحی کتاب
وسخن خدای تعالی بکسی رسانیدن وفرستادن ودر دل انداختن چیزی وکوشش وپنهان سخن گفتن و
اشارت کردن وخی بخاء منقوطه توجه بجایی نمودن وقصد کردن ودی بدال غیر منقوطه هلاک
شدن وخون بها دادن وفروشتن چارپایی خود را تا بول کند یا جماع کند وبیرون آمدن ودی
از ذکر وآن آب ذکرست که بعد از بول بدر آید وری بیرون آمدن آتش از آتش زنه وخوردن
ریم اندرون آدمی را وآگنده شدن مغز در استخوان وفربه شدن وشی رنگ کردن جامه وعی
یاد گرفتن ونگهداشتن وجمع شدن ریم در جراحت وبسته شدن استخوان شکسته وفی بضم واو وکسر فا
تمام شدن وبسیار شدن وهی وعده کردن وواجب کردن ولی نزدیک شدن وباران دوم آمدن
وهی دریده شدن وشکافته شدن وسست شدن وضی پوستن فی غیر الصاد وحشی
جانور صحرایی رمنده وجانب چپ وجانب بیرون وپشت کمان وجانب مرکب که از آن جانب بر
سوار شوند وشی جامه رنگین وسمی بتشدید یا باران اول بهار وافی ووفی تمام
وبسیار واهی سست وادی ووری فربه وانی خبردار سخت من الدستور ودی ودی
بدال غیر منقوطه آبی که بیرون آید از ایر بعد از بول ودی بکسر دال وتشدید یا درخت خورد خرما
یعنی نهال درخت خرما ودرختهای خورد خرما را هم گویند وبدین معنی اخیر جمع ودیه است واشی دروغ گو

وسخن چین وادی بیابان ورودخانه وثنی بت پرست واقی نگهدارنده وپرهیزنده وترسنده
وزنی که پشت اسب ریش کند ونام مرغیست واهی زمین پوسته گیاه وعی جاره وگزیر وریم
وجی بجیم وپای ساکن اسبی که سم او درد کند ویا سمش سوده باشد وحی پیغام خدای تعالی واشارت
وسخن رمز وکتاب وحی بکسر حا وتشدید یا وضم واو جمع وحی زود وچست وخی بسکون
خا منقوطه وتخفیف یا راه وعوعی مرد زیرک واعی نگهدارنده ویاد دارنده والی حاکم
وپادشاه ونزدیک ومتکفل امور ولی بکسر لام دوست ونزدیک وباران دوم که بعد از وسمی آید
ومتکفل کار کسی یعنی پاینده کننده کار کسی ولی بسکون لام باران دوم بعد از وسمی کتاب
الهاء باب الهاء مع الالف فی الصاد هناء گوارانیدن طعام وبخشیدن وقطران
اندودن وعیال ساختن کسی را هوء سخت انکار کردن سر ماکسی را وکشتن سر ما کسی را ونیک بختن گوشت
وبیهوده گفتن وخطا کردن در سخن هیاء ساخته شدن هوء قصد بلندی کردن وتهمت نهادن
وبخشیدن وستاندن هوا آرزو کردن ودوست داشتن وبی فرزند شدن مادر هرنذا یا وذال
منقوطه نوعی دویدن اشتر هذاء بریدن هجا هجو کردن کسی را ونکوهیدن وباعراب کردن
حرف را وصحبت بد شمردن زن شوهر را وشوهر را مذمت کردن در آن هدا تورپشت شدن
هدا زن را بخانه شوهر فرستادن هدء بسکون دال وهدء بضم دال آرمیدن وخسیدن
هدا راه راست گرفتن وراه نمودن کقوله تعالی ولیس علیکم هدیهم هجا گرسنگی وانشستن هزء
وهزا افسوس داشتن فی غیر الصاد هنیء گوارنده وکاری که بی مشقت حاصل شود هیا

ای فلان واو حرف نداست هَیْمَا یا بان بی آب و شتر ماده که باد علتی رسیده باشد مانند تب
که باب خوردن سیراب نشود هِنْدِبَا بکسر ها و فتح دال کاسنی هَیْذَبَا بفتح ها و سکون یا دو نقطه
تحتانی و فتح ذال منقوطه نوعی رفتن اسب و این اسم مصدر است هَاتَا این زن هٰذَا این مرد
هَاءِ بکسر همزه یعنی بخش و بده واو اسم فعل است بمعنی هات هَا حرف تنبیه است و نام حرف
معروف و اسم فعل است بمعنی خذ یعنی بگیر هَلَا بتخفیف لام للتطیب برای راندن اسب گویند و برای
خاموش کردن مادیان گویند در وقت ایغر انداختن هَلَّا بتشدید لام چرا چنانکه گویند هلا ضربت
یعنی چرا نزدی هَبَا غبار و شعاع آفتاب هَؤُلَاء اسم اشارتست برای جمع یعنی ایشان هُوَ
عت هَاءَ بمد الف احمق هَوَاء خالی کقوله تعالی و افئدتهم هواء و عنصری از عناصر که زیر کره
نار و بالای زمین و آبست و آنچه آرزوی نفس بآن باشد کقوله تعالی افرایت من اتخذ آلهه هواه
هدایا جمع هدیه است و آن چیزیست که تحفه برند هُدَیْل بضم ها و تشدید یا مانند هَنَاة زن
پر حدیث گوی هَوَمَا پران و آن جمع هرم است هِنْدَی بکسر ها گیاهیست که بآن رنگ زرد
کنند و آن زردچوبه است هَازِبَا بزاء منقوطه یک نوع ماهیست هُدَی راه راست هَدْء
بسکون دال بعضی از شب هَزْء سخریه و افسوس هَیْفَا زن باریک میان هَیْ بسکون
یا کلمه تلهف و تاسف یعنی عجب چنانکه گویند یا هی یعنی عجب هَضَّا بتشدید ضاد منقوطه گروه
آدمیان هَنْعَا زمین پشته کوتاه هَتُوَ کمان آواز کننده در حین تیر انداختن هُیَیْمَا
بضم ها نام قومیست از بنی مجاشع هَجِیرَی دأب و عادت هَلْکَی هلاک شوندگان واو جمع هالکست

هَرَاوَی بفتح ها عصاهای بزرگ واو جمع هراوه است بکسر ها هِیْ هِیْ للتطیب که بآن
شتر را برای علف خوانند هَنِیَا زن احمق هَلْتَی گیاهیست هَطْلَی اشتر ماده نرم رفتار
هَطْلَاء بمد الف باران پیاپی هَمْتَی گاه بانجانب و گاه بآنجانب رفتن واو اسم مصدر است
هَنَا و هَنَّا و هُنَا اسم اشارتست بمکان یعنی انجا هَیْجَا جنگ هِجَا اندازه هَرْجَا شتر ماده
تیز رفتار و باد سخت که خار از بن برکند هُرَاء سخن باطل و بیهوده هِوَی گوشتی که نیک پخته
باشد هُمَا ایشان دو مرد یا دو زن هَنَا بخشش هِنَاء قطران باب الهاء مع الباء
فی الصاد هَرْبُ بفتح ها در گریختن هَبّ بتشدید با از خواب بیدار شدن و روان شدن
شمشیر و نیزه در مضروب هُبُوب جستن باد و آمدن و در ایستادن بکاری هَیْب برانگیخته شدن
زبرای به رفتن بر باد و جستن باد هَوْب دور شدن و درخشیدن آتش هَبْب احمق شدن
هَذْب دوشیدن و میوه چیدن هَضْب بضاد منقوطه شروع کردن در سخن و حدیث باواز
بلند و بارانیدن باران هر غیر الصاد هَبْ ببخش و بدین معنی امر است و مشتق از هبه
و ماضی او وهب بمعنی پندار هم آمده کقول العرب هب ان ابانا کان حمارا النسا ام واحد
و بدین معنی او را ماضی و مضارع نیامده هَارِب گریزنده و آنچه گویند ماله هارب ولا قارب
ای ماله صادر عن الماء ولا وارد الیه یعنی لیس له شئ هِبْب بکسر ها پاره پاره جامه هَبَائِب جامه
بریده واو مجموع اللفظ مفرد المعنی است هُیُوب و هَیَّاب مرد بددل و ترسنده و در حدیث آمده است
کره الایمان هیوب یعنی ان صاحبه یهاب المعاصی و هیوب مرد هیبت با هم گویند و هیب مرد هیبت

که از و ترسند هَذَب و هُذُب ریشه و مژه چشم هَابِ بکسر با اسم فعل است که برای راندن آب
گویند هَیْذَب کاهل و آنکه بکاری درماند هَوْذَب شتر قوی دلیر در رفتار هُوْب دو روی هَوْب
بفتح ها مرد احمق پرگوی و دروغ گو و دو روی هِنْذَب گیاهیست پارسی کاسنی گویند هَدَب
بفتح دال و هُدَّب بضم ها و تشدید دال برگ که پهن نباشد بچو برگ درخت سرو و درخت گز
و مثل آن و هُدَّاب بضم ها و تشدید دال شاخهای درخت خرما را هم گویند و ریشه جامه را هم گویند
هِضَبّ بتشدید با اسبی که بسیار عرق کند هِضْب و هِضَاب بتخفیف باران پشتها و بارانهای
دفعه دفعه هُلْب موی دم اسب و هر موی سطبر که باشد و موهای یال خوک و موهای سبیل خوک
و موهای سطبر و بدین معانی جمع هلبة است هِرْجَاب شتر دراز سطبر و نام موضعی و دیگ بزرگ من
الدستور باب الهاء فی الهاء فی المصادر هِبَه دادن هِدَایَه راه نمودن و راه
راست کردن هَیْنَمَه روان شدن آب و مثل آن بر روی زمین هِیَّه بتشدید یا برانگیخته
شدن نر برای بر رفتن بر ماده هَیَّه بفتح ها روان در شدن شمشیر و نیزه در مضروب هَبَاة
ساخته شدن و تهیه از اینجا مشتق است هِزَّة جنبیدن سواران و آواز و غوغا کردن ایشان
و نشاط کردن و آواز کردن جوش دیگ هَبَاءَة توبه کردن و یهودی شدن هَرْت دریدن
جامه و نیک پختن گوشت و بکسی طعن کردن هَرَتَه بفتح را فراخ شدن دهن هَنْبَلَه رفتن کفتار
لنگ بر راه هَنْدَمَه باندازه کردن و باندام نهادن چیزی هَرْجَلَه نوعی رفتن هَمْهَمَه آواز
در حلق گردانیدن و آواز کردن شیر و نالیدن هَتِیْت مبالغه کردن در سخن و پیاپی گفتن هَتّ

نیک

نیک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریدن جامه و ریزانیدن و شکستن هَبْهَبَه خواندن کسی را
تا بر جهد و جنبانیدن هَشْهَشَه ریزانیدن و ستم کردن و بهم آمیختن هَیْبَة ترسیدن
و بزرگ داشتن هَوْذَلَه بذال منقوطه خود را جنبانیدن در رفتار و خسیدن چیزی هَنَاة
گوارنده شدن هَضَبَه باریدن هَبْت بیای یک نقطه تحتانی زدن و بی عقل شدن
و بد دل شدن و سست رای گردانیدن هُنَات و هَفْت افتادن و فرومایه شدن و احمق
شدن و پراکنده شدن هَجَد آواز کردن شتر ماده بر بچه خود و آواز کردن باد هَشَاشَه
گشاده روی شدن و شاد شدن و خوش طبع شدن و سبک شدن و نرم شدن و ناخسبنده شدن
و پر شدن اشتر و گوسفند هُشُوش ریخته شدن برگ از درخت و نرم شدن نان من الدستور
هَنْدَسَه اندازه کردن هُجُوب گذاشتن و جدا شدن هَجْعَه خفتن هَرْوَلَه لوک لوک
دویدن و آن میانه رفتار رود و میان تیز رفت هَمْجَلَه رهوار رفتن هَفْوَه خطا کردن
هَفَاة نگریستن هَلَکَه و هَلاکَه فتادن و نیست شدن هَتْمَلَه با خود آهسته سخن گفتن
هَرْمَکَه موی برکندن هَدْهَدَه بانگ کردن کبوتر طوق دار و بانگ کردن اشتر برای ماده و جنبانیدن
کودک در گهواره تا بخسبد هَوْشَه و هَیْشَه فتنه کردن و جنبیدن و برانگیختن هَجْهَجَه
بانگ بر سبع زدن و بانگ کردن شتر نر هَرْهَرَه جنبانیدن و خواندن گوسفند هَرْبَعَه
نوعی رفتن شتر هَبْرَه بریدن گوشت هَرْوَزَه مردن هَتْبَتَه آشفته سخن گفتن هَمْهَمَه
آواز کردن حرکت زره و زیور و غیر آن و آواز کردن حرکت آدمی در شب هَزْهَزَه بدو زای منقوطه

جنبانیدن هفهفه باریک میان کردن هقهقه سخت رفتن هلهله سست بافتن
جامه همهمه بانگ کردن با گرفتگی گلو و نالیدن و بانگ کردن شیر درنده هیلله لا اله
الا الله گفتن همحجه آشفته رفتن و آشفته گفتن هرجله نوعی رفتن هراقه ریختن
آب و مثل آن هینمه آواز نهانی کردن و سخن چنان گفتن که بشنوند و درنیابند هاء هاء
شتر را هی گفتن تا بعلف خوردن آید هیعوعه و هقه قی کردن هذرمه بذال منقوطه
بشتاب خواندن قرآن و غیر آن و سخن بشتاب گفتن هیمنه مهربانی کردن من الله و برو گواه
شدن من الصحاح و مهیمن ازینجا مشتق است هذمله بذال منقوطه نوعی رفتن هرع الصاد
هده علت سکته که آدمی را میشود هدمله بکسر ها و فتح دال ریگستان پر درخت هدملاة جمع
هشکه اشتر و چارپایی که بی رخصت صاحب گرفته شود و هر جا که باید برود و بار صاحب
رو کند هزمه بتشدید میم سنگ نرم و گوسفند پر شیر همه بکسر ها قصد و آهنگ و زن پر همه
بکسر ها و تشدید میم مهره ایست هجاجه احمق هاجه بتخفیف جیم مرغ ماده هره گربه ماده
هریره گربچک و او تصغیر هره است هرره گربهای نر و او جمع هر است هره بتخفیف را
جای خاکستر هراوه بکسر ها عصای بزرگ هاصه بتشدید صاد چشم پیل من المجمل هنافه
باد خوش آرامیده هینمه باران ضعیف و نرم و باد نرم هاویه دوزخ و دره در میان
دو کوه و زنی که فرزندش نایافت شده باشد و بی فرزند مانده باشد هوه نشیب ژرف
و کنده زمین هوته راهی که بسوی آب رود هوصه بضم اول مرد بد دل هکمه بوزن

همزه احمق هبوه گرد و غبار و هبوات جمع هبات موضعیست هبیه کنیزک خورد
و دختر خورد هبیخه بتشدید یا دختر فربه پرگوشت هتات مرد بسیار گوی و جست هریت
فراخ دهن بوزن معصاة و معصاة در کتاب المیم مبین است هواده حالتی که موجب امیدواری
بسلامت باشد و میل و صلح و نرمی هوده بفتح ها و دال کوهان اشتر هبنقعه بسر پا نشسته
نشستن و این اسم مصدریست هتافه بتشدید تا کمان آواز کننده در حین تیر انداختن هیه
بکسر ها و فتح یای مشدد پاره جامه هینه بفتح ها ساعت و بعضی از زمان هیئت صورت
هیت بفتح تا اسم فعلست بمعنی هلم کقوله تو هیت لک یعنی هلم لک ای انت لک یعنی بیا تو
بسوی من و کاف اینجا برای تعیین مخاطب مفرد است چنانکه است در اذهب انت و اخوک
با یاء و کاف در هلم لکما برای تعیین تثنیه مخاطب است و لام در لک و لکما زایدست برای وصل هیت
بکسر ها و ضم تا نام شهریست هات بکسر تا فعل امرست بمعنی اعط یعنی بخش و بیار و او مشتق است
از مهاتاة هدره فرو افتادها و باطل شدها هدره بضم ها فرو افتاده و تاخیر شده هراشه
بضم ها باشین منقوطه گروههای آدمیان و رمههای شتران که بهم آمیخته باشند هفشغه بتشدید فا
رکو پاره که آنرا آب باران که بر زمین آمده باشد تر کنند و در ظرفی افشارند برای روز حاجت
و این عمل جهت کمی آب کنند هاله دایره که بر گرد ماه کشیده باشد هضبه پشته زمین
بلند یکنوبت باران هنات احمق هفوه اخطا هفوات جمع هامه بتشدید میم چارپا
و جنبنده زمین هامه بتخفیف میم سر و پیشانی و مهتر و مرغ شب پر که آنرا بوم گویند و تن مرده هیبه

بدل کم عقل هَبْتَه سستی در عقل هُنَانَه پیه اندرون چشم هَانَّة بتشدید نون پیه
هَنَتَة خارپشت هَنَة سختی ونیکویی اندک من الدستور وچیز وزن هَنَات وهَنَوَات
زنان وهنات خصلتهای بد را هم کویند هَنَة زن هُنَیَّة تصغیر هنه است یعنی زنک
وچیزک هُنَیْدَة مقدار صد عدد یا صد درهم از چیزی هِبْرِیَة سبوسه که در موی سر باشد
وآن چرکات هِبْرَة کوشت پاره هُزْأَة بسکون زا وفتح همزه آنکه مردم او را افسوس دارند
هُزَأَة بفتح زا آنکه او مردم را افسوس دارد هِزَّة بکسر ها وتشدید زاء منقوطه جنبش سواران
وآواز وغوغای ایشان وخرمی وآواز جوشش دیک هُجَمَة احمق غافل هَجْمَة رمه اشتر
وسختی کرمای تابستان وسختی سرمای زمستان هَجِیمَة مات من الدستور هِدْفَة بعضی
آدمیان وبعضی خانها هُدْنَة آشتی وآرمیدکی هُوْدَة تهمت هَدِیَّة وهَدِیَّة آنچه از روی محبت
برای دوستان تحفه برند وشتر وچارپای که برای حرم کعبه برند تا قربان کنند هُدَاة راه نمایان
واو جمع هادیست هَرِیسَة کوفته شده وطعام معروفه که از کندم کوفته وکوشت می پزند هَزْمَة
دسته وجایکه سینه وچاله که در زیر افتد چون فشرده شود هَزِیمَة جاه وشکست لشکر هَایِدَة
بلانبات هَاشِمَة جراحت وضربتی که باستخوان رسیده باشد واستخوان از اشکسته باشد هُبَاشَة
آدمیان جمع شده ومال جمع شده هَبْشَة کروه آدمیان هَبْرَعَة نی که شبان نوازد هَیْضَلَة
جماعت اهل سلاح ولشکر بسیار وآوازهای آدمیان وشتر ماده بسیار شیر وزن نیم پیر هَزَقَة زنی
که پرخنده کند هَزَبْلَة چیزی هَیْهَات بفتح تا اسم فعل بمعنی بعد یعنی دور شد هَلْبَسِیَة چیزی

از

از زیور هَرْدَبَّة بتشدید با مرد بد دل وزن پر هَبَنْقَة کار سخت هَبْکَة کروه آدمیان
هَیْضَة نوعی از شکم رفتن واو اسم مصدر است هَمْشَة انبوهی جانوران ومردم وجنبش
جانوران ومردم هَلَکَّة بتشدید لام باد سرد با باران هَافَة شتر ماده که زود تشنه شود هَدَمَة
قدری از مال هَدِمَة شتر ماده که سخت آرزوی نر داشته باشد هُقَعَة بوزن هُمَزَه
مردی که بسیار خسبد وبسیار تکیه کند هَقْعَة وهَنْعَة دو منزل قمر باشد وهقعه دایره را هم
کویند که بر سینه اسب میباشد هِرَعَة بکسر را زن زود انزال هَبَاطِلَة قومی اندانشند هُبَیْجَانَة
بضم جیم مرواری ونام زنی هُلْبَة سختی وموی یال خوک وموی دم اسب وهر موی سطبر که
باشد هُلَعَة بوزن همزه مردی که سخت ناشکیبایی کند ومردی که زود زود کرسنه شود هِلْقَة
بکسر ها وفتح لام شده بزغاله ماده هِلَّأْفَة بکسر ها وتشدید لام ریش بزرک هِجَّة کوسفند
ماده لاغر ومکسل خوردیست مانند پشه هُنَامَة آنچه شکسته باشد از چیزی هَنَادِکَة هندوان
واو جمع هندیست بغیر قیاس هَرَابِذَة بذال منقوطه مجوسیان که در خدمت آتش باشند وآتش
برافروزند هَاجِرَة نیمروز در غایت کرمی هُبُوبَة باد کرد انکیز هِرْطَة کوسفند ماده بزرک
هُبَیْعَة وهَایِعَة آواز سخت ترس آور هُمَزَة آنکه در عقب مردم بدکویی کند هَیْنَمَة آواز نرم
هَبَنْقَة نام مردیست که در غایت حماقت بوده است هَرَاطِکَة موضعی از آب دریا که موج بسیار
کند هِرَکْوَلَة زن سطبر فربه لرزنده سرون هِلْوَاعَة بکسر ها شتر ماده تیز رفتار هِلْبَاجَة مرد
احمق هَرْسَمَة شیر ورنده باب الهاء مع التاء فصل الصاد هَیْت جنبیدن واندک

خبر دادن هَلَاثٌ زم شدن و سست شدن عضو آدمی من غیر الصحاح هَنَابِثُ کارهای سخت
هِلَبْوَثٌ با یک نقطه بعد از لام بوزن فردوس مرد احمق هَلَثٌ گروه من المجمل باب الهاء
مع الجیم من الصحاح هَرْجٌ بسیار کشتن و بسیار قتل کردن و بسیار مجامعت کردن و فتنه کردن و آمیختن
و بسیار رفتار کردن اسب هَرَجٌ بفتح را گرسنه شدن اشتر از سختی گرما هَیْجٌ و هِیَاجٌ برانگیختن
و برانگیخته شدن و او متعدی و لازم آمده است و کارزار کردن و زرد شدن گیاه و خشک شدن گیاه
هَبْجٌ آماهیدن و زدن و او غیر مصدر هم آمده است هَوَجٌ شتاب کردن و دراز شدن و احمق هَجِیجٌ
برافروخته شدن آتش هَزْجٌ آواز کردن رعد و آواز خوش کردن هَلْجٌ سخن سست بی اعتبار
گفتن هَجٌّ یک دفعه آب خوردن اشتر من غیر الصحاح هَیْجٌ غبار من النصاب هَجْهَجٌ بفتح ها لفظیت
که برای راندن گوسفند گویند هَجْ هَجْ و هَجٍ هَجٍ لفظیت که برای راندن سگ گویند و برای راندن
اشتر هم گویند من الدستور و الصحاح هَایِجٌ تندی و غضب و اشتری که آرزوی جماع داشته باشد
هُجْ هُجْ بضم ها آبی که شیرین و خوش نباشد و گوسفند ز هجاهج سطبر هَرَّاجٌ بتشدید را اسبی
که رفتار بسیار کند هُوجٌ بادهای سخت و او جمع هوجاء است هَجَجٌ مرد فرومایه احمق و مگسهای خورد
و گوسفندهای لاغر و او جمع هجة است هَجِیجٌ رودخانه ژرف هَدَاجٌ و هَدَجْنَجٌ شتر مرغی که از زان
براه رود و هداج نام اسبی هم باشد و هَزَامِجُ بزاء منقوطه آواز بلند هَوْدَجٌ مرکب زنانست که بر شتر
بندند مانند کجاوه هَزَجٌ آواز خوش و آواز رعد و نام بحریست از شعر هِمْلَاجٌ غیر بازی هما لیج جمع
هِزْلَاجٌ بزاء منقوطه گرگ جست و سبک باب الهاء مع الخاء من الصحاح هَبَیَّخٌ بر فربه نازک

اندام باب الهاء مع الدال من الصحاح هُجُودٌ شب خفتن و شب بیدار شدن و شب نماز
کردن و این از لغات الاضداد است هُمُودٌ فرو مردن آتش و کهنه شدن جامه و بی گیاه شدن زمین
و خشک شدن گیاه هَنْدٌ دل بردن من المجمل هَوْدٌ توبه کردن و جهود شدن و بمعنی اول است قول حق تعالی
اِنَّا هُدْنَا اِلَیْکَ ای تبنا الیک هَرْدٌ شکافتن و دریدن جامه و مهرا پختن گوشت و طعن و عیب کردن
کسی را و زرد کردن چیزی را هَیْدٌ جنبانیدن و راندن و منع کردن هَدِیدٌ آواز کردن چیزی که بیفتد
هَدٌّ شکستن عمارت و خراب کردن آن و فرو شکستن مصیبت و اندوه صاحبش را و سست کردن
و شکستن هر چیزی را که باشد و ثنا کردن کسی را بقوة و نیرومندی من غیر الصحاح هَدٌّ و هِدٌّ مرد ضعیف
و مرد ترسنده هُدٌّ بضم ها کلمه ایست که خر را گویند در وقت آب خوردن هَدَادٌ نام قبیله ایست از یمن
هُدْهُدٌ و هُدَاهِدٌ مرغیست معروف که بزبان گیل شانه بسر گویند و کبوتر نر را هم گویند هُرْدٌ زرد چوبه
هَاجِدٌ گیاه خشک و جامه کهنه هَبِیدٌ دانه حنظل و حنظل در کتاب الخامس است هَبُّودٌ بتشدید با
نام موضعیست هَادٌّ بتشدید دال آواز و صدایی که از دریا آید و اهل شنوند و از آن زلزله زمین پیدا
شود هُدَابِدٌ شیر آشامیدنی غلیظ هَیْدٌ و هِیدٍ و هَادٍ کلماتند که برای راندن شتر گویند هَائِدٌ
تایب هُوْدٌ یهودی و جمع هاید و نام پیغمبری هُدَبِدٌ بضم ها و کسر با یک نقطه شیر غلیظ و زحمتیست
که در چشم پیدا شود که بواسطه آن چشم آب ریزد هِنْدٌ هندوستان و نام زنیست و مقدار دویست عدد
از شتر و این معنی اخیر از مجمل منقولست هُنُودٌ هندوان و زنان که مسمی بهند باشند هَوَدٌ بفتح واو کوهانهای
شتران و او جمع هودة است هَاجِدٌ خسبنده باب الهاء مع الذال من الصحاح هَذٌّ

بشاب بریدن و شتاب چیزی خواندن من غیر الصادح هزبذ مجوسی که آتش برفی فروزد و درخت میباشد و جمع او هرابذة است هذوذ برنده

باب الهاء مع الراء من الصادح هیر گوسفند را خواندن هراد علت هراد پیدا کردن شتر هر بفتح با مکروه و ناخوش شمردن هذر و هذر بذال منقوطه بیهوده گفتن و بسیار گفتن هور و هور خراب شدن و شکسته شدن و تهمت نهادن هجر واگذاشتن و وا بریدن و جدایی کردن و بیهوده گفتن و ریسمان در پای شتر کردن و بر تهیگاه میانش و یا بر سرش بستن و بزرگوار شدن و ازین معنی گویند هذا اهجر من ذاک ای اکرم منه هجر بضم ها هرزه گفتن هذور افتادن هدر و هدر بدال غیر منقوطه باطل و هرزه شدن خون یعنی بی قصاص شدن و جوش زدن شراب و سطبر شدن و آماسیده شدن هدیر جوشیدن شراب و آواز در حلق گردانیدن شتر و سراییدن کبوتر هصر چیزی را گرفتن و بسوی خود کشیدن و چیزی را شکستن هریر بانگ کردن سگ و ناخوش داشتن چیزی را و خشک شدن گیاه هبر گوشت بریدن هبر بفتح با بسیار گوشت شدن و فربه شدن هزر بزاء منقوطه زدن و عیب کردن هطر بچوب زدن هکر و هکر سخت عجب گرفتن و مقدمه خواب آمدن همر اشک ریختن و آب ریختن من غیر الصادح هادر شیر آشامیدنی غلیظ که بالای او بسته باشد و زیرش روشن هراد علتیست که شتر را شود هجور بتشدید واو دراز بالا هکر بکسر کاف عجب گیرنده هدر باطل و افتاده هذر بکسر ذال منقوطه بیهوده گوی هتر کر به زو مکروه و ناخوش شمرده و نام زنی و قلب هو ضعیت هرز گربهای ماده و او جمع هرة است هذار و هذار سخت بیهوده گوی هجار کان و ریسمان اشتر بندمن

الدستور

الدستور هذور انگور زبون که از رزا افتاده باشد هرهور آب بسیار که آواز کند در رفتن هرهیر ناریست مخصوص من المجمل هار و هاير افتاده شده و خراب و شکسته شده و اصل او هار هاير بوده است که قلب مکانی کرده اند و یا یاری ساخته و ضمه یا را حذف کرده اند و یا بالتقاء ساکنین افتاده و بار شده همر بفتح جیم نام شهریست هجر و هجیر میانه روز که در غایت گرما باشد و بحیره حوض بزرگ را گویند و نوعی از گیاه را هم گویند که از احمض خوانند هاجر نیم روزهای در غایت گرما و او جمع هاجرة است هجیر بکسر ها و تشدید جیم داب و عادت هبر و هبیر زمین دشت غیر کوه هبور جمع و هبور سنگهای کوه را هم گویند هنبر بکسر ها بچه کفتار و خر کره ام النهبر ماده خر و ماده کفتار هتر سخن باطل و سخن بیهوده و خبر عجیب و سختی زمانه هاتر باطل و بیهوده هوور رمه گوسفند من المجمل هیر بکسر ها باد شمال هیر بفتح ها ایر هبر و هبار میمون پرسوی و هوبر بوسن را هم گویند من المجمل هیصر و هصور و هصار شیر درنده هیثر و هیثور درختیست هزبر بکسر ها شیر درنده هزنبر بفتح ها و سکون نون مرد بدخلق

باب الهاء مع الزاء من الصادح هز و هزیز جنبانیدن همز سخن چینی کردن و عیب کردن و زدن و دفع کردن و فشردن هبز مردن من المجمل من غیر الصادح هذار از انداز و این فارسی معربست هزیز آواز باد و آواز رعد هزاهز فتنها هزهاز و هزهز جنبنده همّاز و هماز از بس مردم عیب کننده و سخن چینی کننده

باب الهاء مع السين من الصادح هرس کرفتن و سخت خوردن و آهسته رفتن و آهسته راندن و آهسته جراکان رفتن اشتر در شب هوس

هبر گوشت را هم گویند

بفتح واو عشق کاری داشتن و دیوانه شدن هجس در دل و خاطر آمدن هلس لاغر کردن
و ربودن عقل همس آواز نرم کردن و آهسته جنبیدن هَیس رفتن و بزعت دادن لشکر
هرس راندن من المجمل هرس کوفتن هلاس لاغر شدن من غیر المصادر هبس
سخن نهان هلس راز و نیکوی بسیار من المجمل هسا کوفتن هِس لاغر شدن آوازهای
جنبان و آوازهای زره و جوشن و زیور و مثل آن هنهاس شبانی که گوسفند را در تمام شب
چراند هُواس شیر درنده همس آواز نرم هجس سخن نرم که شنفته شود و فهمیده نشود
که آواز جبت هاجس در دل درآینده هجارس دد و ددانی که شب گردد و هجرس روباه
هرس جامه کهن من المجمل هواس درختیست بسیار خار هریس بکسر را گربه و شیر درنده محکم هلاس
بضم ها و تخفیف لام بیماری سل و لاغری هماس شیر درنده محکم هموس شیر نرم رفتار هِرماس
شیر درنده هرجاس بزرگ هلکس مرد فرومایه ناکس هلقس بکسر ها و تشدید لام مفتوحه
یعنی سخت هقلس گرگ لاغر بدحال هقالس جمع هوس عشق و دیوانگی هیس آلت و اسباب
کاو کاری برای زراعت باب الهاء مع الشین من المصادر هش برگ از درخت
فرو ریختن برای گوسفند هیش فراهم آوردن و کب کردن هراش سگان را در هم انداختن
برای جنگ هیش جنبیدن و دویدن هوش جنبیدن و برآمیختن من غیر المصادر هناش
شادی کننده هشیش نرم و ناجنبنده و اسبی که عرق نکند و مرد کشاده روی غیر
عبوس و مردشان و گوسفند ماده بسیار شیر و شتر ماده بسیار شیر و عرب مردی را که ملح گوید هش

هش

هش المکسر یعنی سهل الشان فی طلب الحوائج منه هوش عدد بسیار همش مرد شتاب کار
و جست کار من المجمل همرش بفتح میم مشدد و کسر را زن پر و شتر ماده پر شیر و نام سگیست هشوش
گوسفند پر شیر باب الهاء مع الصاد من المصادر هیص شادمان شدن هحص بتشدید
صاد فشردن من غیر المصادر هصهص کرکن من المجمل هُصَیص بضم ها نام شخصی باب الهاء
مع الضاد من غیر المصادر هض شکستن و کوفتن هیض شکستن استخوان بعد از درستی
او و به بیماری باز آوردن من غیر المصادر هرض دانهای خورد مانند آبله هضیض
شکسته و کوفته هضاض شکننده باب الهاء مع الطاء من المصادر هیاط آواز و افغان
کردن مردم هبط فرو آوردن و لاغر کردن و نقصان کردن هبوط فرو آمدن و نقصان
شدن هرط بهم آمیختن و کسی را عیب و طعن کردن هط ستم کردن همط ستم کردن و کار
باطل کردن و بی اندازه گرفتن چیزی را من غیر المصادر هیاط سختی کان یقال وقع القوم فی
هیاط و میاط ای فی شدة هبیط شتر ماده لاغر هبوط بفتح ها زمین سرازیر هرط
گوسفندان ماده بزرگ را و جمع هرطات باب الهاء مع العین من المصادر هع و هاع
قی کردن هنع بخیده شدن گردن شتر و شترمرغ و مثل آن و کوتاه شدن هع و هعوع فرو ریختن
اشک از چشم و فرو ریختن آب از جای و روان شدن هزع بزاء منقوطه شکستن و کوفتن و شتابیدن
و جنبیدن هرع شتافتن و روان شدن هیع و هیوع بدل کردن وهیع بمعنی روان
شدن آب و مثل آن هم آمده است هواع قی کردن و قصد برجستن کردن هجوع خفتن و شکسته شدن

گرسنگی و احمق و غافل شدن هُطُوع چشم بر چیزی انداختن و چشم از آن بر نداشتن هُکُوع ایستادن
و آرامیدن هُکَاع سرفه کردن هَلَع بفتح لام سخت ناصبری کردن و سخت حریص شدن فرع الصحاح
هُدُوع شترمرغ هِنْبِع بزا منقوطه بعضی از شب و مرد احمق هَطَلَّع بتشدید لام مفتوحه مرد
دراز بزرگ تن هَبْلَع بوزن درهم سخت خورنده هَاع و هَابِع بدل هِدَع بکسر ها و فتح دال
غیر منقوطه کلمه ایست که بآن خاموش میکنند شتر بچگان را هُرَع بکسر را خون روان و مردی که زود در گریه
آید هَنْبَقَع احمق هِلْاع بچه گرگ لاغر سرون هِجْنَع مرد دراز احمق و یکجهت هِلْوَاع
شتر ماده تیز رفتار هَالِع شترمرغ تیز رفتار هُمُنْع بفتح ها روان هَمْع ابر باران بارنده
هَمَع بکسر ها و فتح یا مرگ و بغین منقوطه هم مرویست هَجَلَّع بتشدید لام شتر جست و تیز رفتار
و گرگ هَبَنْسَع مرد قوی و نام شخصی هَجَنَّع بتشدید نون دراز سطبر و پر داغ سر و شترمرغی که
سر او کل باشد هَلُوَع و هَلَع سخت شتابنده و حریص و سخت ناصبری کننده هُلَع بضم ها حریص
هِلَّع بکسر ها و تشدید لام مفتوحه بزغاله نر هُبَع شتر کره ز آخر زاییده شده بعد از دیگر بچها هَجِيع
از شب هُجَع بضم ها غافل احمق هَنْبَع مرد بد دل ضعیف و باد سخت هُمَّع بتشدید میم
مفتوحه میوه درخت **باب الهاء مع الغین** فرع الصحاح هَیُوغ خفتن فرع الصحاح
هَمِيغ مرگ **باب الهاء مع الفاء** فرع الصحاح هَيَف بفتح ها باریک میان شدن هَتْف
و هُتَاف آواز دادن هَلْف غلو کردن در مدح و زود میوه بیرون آوردن درخت خرما هَفِیف
آرامیدن و شتاب رفتن و درخشیدن و سبک شدن فرع الصحاح هَيْنَف بدل الحق من المجمل

هناف

هَنَاف آرامیده و درخشیده و سبک و باریک و تنک هَفْهَاف باریک و تنک و شفاف هِف
بکسر ها ابر تنک بی باران و نوعیست از ماهی خورده و شان عسل که در وی عسل نباشد و کشت و زرعی
که آن را در آخر درو کنند و دانهای او فرو ریزد هَدَف جای بلند و جز بلند و ما جی که بر آن تیر اندازند
و مرد بزرگ هِلَّوف مرد گران جثه بزرگ ریش و مرد پیر و مرد دروغگوی و شتر نر بزرگ و روز
ابرناک من المجمل هِيف بکسر ها باریک میان و او جمع اهیف است هَيْف بفتح ها هُوف و هَوْف
باد گرم هَجَفّ بتشدید فا شترمرغ پر و مرد ستمکار گران جثه هِزَفّ بتشدید فا شترمرغ پر
باب الهاء مع القاف فرع الصحاح هَذْق شکستن هَرْق ریختن فرع الصحاح هَزِق
بزا منقوطه رعد سخت هَيْق شترمرغ هِنْبِق خدمتکار هنانیق جمع هَرَاق بفتح قاف
یعنی بریخت و او ماضیست و او در اصل اراق بوده است هَمْق گیاه نرم **باب الهاء مع الكاف**
فرع الصحاح هَتْك پرده دریدن هَلْك و هُلُوك و هَلَاك نیست شدن و افتادن هَلَك
بفتح ها و لام ترسیدن من المجمل هَلْك بفتح ها و سکون لام هلاک کردن هَكّ زدن و خراب
شدن چاه هُرَك احمق شدن من المجمل فرع الصحاح هَكّ باران سخت هَتَّاك پرده در
و فاش کننده سر هُنَاك و هُنَالِك آنجا هَلُوك زن فاحشه هَالَك بفتح لام هلاک شده
و زمین فرو افتاده و در میانه دو کوه هَالِك فوت و نیست شده هلاک و هو الک جمع **باب
الهاء مع اللام** فرع الصحاح هَمْل بسکون میم هَمُول ریختن اشک از چشم هَدْل بشب فرستادن
هَدَل بفتح لام و هَدِيل سراییدن کبوتر و قمری و مثل آن و هَدَلَه بفتح دال دراز شدن لب

شترا هم گویند و فرو افتاده شدن لب شتر را بواسطهٔ جراحت هم گویند هَلَل ترسیدن هَزْل
لاغر کردن و مسخرگی کردن هُزَال لاغر شدن هِیْل فرو ریختن و روان کردن هَبَل
بفتح ها ی فرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را هَتْل هَتَل باریدن باران و روان شدن
اشک از چشم هَوْل ترسانیدن هَجْل انداختن فرخ المضاعف هَالٍ بتنوین لام مع الکسر
لفظیست که برای راندن اسب گویند هَبْل مال بسیار و چیز بسیار و ریگ هِلَال ماه نو و سر
نیزه و دو شاخه و آب اندک که در تک چاه باشد و آسیا گوشه شکسته و مار نر و نام قبیله ایست و
آهن یا چوبی که بآن زمام آورده شده است هر دو طرف چوب پالان شتر را و بدانکه عرب ماه نو را
که در اول شب برآید تا شب سیم هلال گویند و بعد از سیم تا آخر قمر خوانند هَلْهَل جامهٔ زبون
بافته و شعر خوب باریک معنی هَلَاهِل آب بسیار صافی هَوْلُول مرد سبک هِدْمِل بکسر ها
جامهٔ کهنه هَمَرْجَل اسب نیک و شتر جست رفتار هِرْطَال دراز هِبَل بکسر ها و فتح با و تشدید
لام پراهن هَامِل گران تن هَبُول زنی که او را فرزند نماند هَبَال بتشدید با مرد شکار گیر
هُبَل بضم ها و فتح با نام بتیست هَیْطَل روباه و جماعتی اندک که با ایشان غزا کنند و در
نصاب گرگ گویند هَوْجَل مرد شتاب کار و دراز احمق و شتر تیز رفتار و شب دراز و بیابانی که در وی
هیچ نشان نباشد هَجْل زمین دشت و هامون که مابین کوهها واقع شده باشد هَجُول
زن فاحشه فاجره من المجمل هُطْل و هُتْل ابرهای باران بارنده هَطِل و هَاطِل ابر
بسیار بارنده هُذَیْل قبیله ایست هِرْقَل و هِرَقْل نام ملکیست از ملوک روم هِطْل شتر مانده

شده در راه که آهسته رود هَطَّال بتشدید طا نام کوهیست هِقْل شتر مرغ جوان هَلَل
اول باران هَدَال شاخ درخت فرو شسته شده هَدِل و هَادِل شتر دراز لب و فرو شسته
لب هَدِیل کبوتر و بچه کبوتر و آواز کبوتر هَلْ آیا و خیست و بدرستی و بمعنی اخبرست قول حق تع
هَلْ اتی علی الانسان حین من الدهر هُذْلُول بضم ها و سکون ذال منقوطه زمین پشته
خورد و مرد سبک و تیر سبک هذالیل جمع هَرَابِیل موی که افتاده باشد هُزَال لاغری هُزَال
و هَازِل مسخره هَزْل مسخرگی و سخن بیهوده هَیْضَل بضاد منقوطه لشکر بسیار هَیْکَل
بنای بلند و اسب سطبر و دراز و گیاه سطبر و خانه بتهای نصاری هَیُول بکسر ها دارویست و آن
نوعیست از قاقله هَمَل بفتح میم شتر و گوسفندی که بی شبان چرا کند شب و روز و آب مباح که هر که
خواهد بردارد و کسی منع نکند **باب الهاء مع المیم** فر المضاعف هَجْم ویران کردن
و از بن بر کندن و تمام شیر بستان از دوشیدن هُجُوم در آمدن وقتی از اوقات و بود در افتادن
و ناگاه فرا رسیدن و ناگاه بر سر چیزی در آمدن و ناگاه بر سر چیزی در آوردن واو لازم و متعدی
آمده است و چشم بگو فرو رفتن هَمّ بتشدید میم قصد کردن و گداختن و اندوهگین کردن
و در خواب کردن زن کودک را با آواز خوش هَتْم دندان شکستن هَتَم بفتح تا شکسته
شدن دندان پیشین هَثْم بثا سه نقطه کشیدن هَقَم بفتح قاف سخت گرسنه شدن هَدْم
ویران کردن هَدَم بفتح دال سخت آرزو کردن شتر ماده شتر نر را هَزْم بزا منقوطه شکستن لشکر
بفتح را غیر منقوطه سخت پر شدن هَشْم و هَشْم و هَصْم شکستن هَضْم بضاد منقوطه

کوارانیدن وکم کردن از حق چیزی وستم کردن وشکستن هضم بفتح ضاد بهم در رفتن هر دو
پهلو وباریک میان شدن هیم شیفته شدن از عشق وروی بسوی چیزی کردن وبغیر راه
راست رفتن وکرایانه رفتن وسخت تشنه شدن هیام تشنه شدن وشیفته شدن بعشق
هینم نرم رفتن هذم بذال منقوطه بریدن وسیان چیزی خوردن هکم متعرض آدمی
شدن بدی وبعنف در شدن در چیزی من المجمل مرغ الصحاح هم اندوه هموم جمع هاموم
پیه کداخته وکوهان شتر هم ایشان کروه مردان همام مهتر وپادشاه بزرگ همت هلقام مرد
سطبر دراز وشیر درنده ونام مردی همهم تمتها هیثم جوزه عقاب وریک شسته سرخ ونام
شخصی هاضوم داروییست که آنرا جوارش کویند هضم بکسر ها زمین دشت وهموار هضوم
جمع هضم بفتح ها داروییست خوشبو هبودم بفتح ها جاه پرآب هینم بکسر را مرد سخت پر
ونفس وعقل ونام شخصی هرم بفتح را پیری هرم بسکون را کیاهیست هارم شتر که
کیاه مردم خورد هزم بزا منقوطه شکسته شده از چیزی واو مصدر هم آمده است هزایم
جاهها واو جمع هزیمات هزیم آواز رعد هزم بکسر زا منقوطه باران سخت ریزنده همهیم
خر آواز کننده باکونکی کلو هم بکسر ها وتشدید میم مرد سخت پیر هام بتشدید میم مار ومور
وکژدم وسایر حشرات ارض واو جمع هامات همام بکسر میم ولام هم فعلت بافاعل یعنی
لم یبق شیء یعنی نمانده است چیزی هیم شتران تشنه ومردم تشنه وبعضی اولست قول حق تو
فشاربون شرب الهیم هیام بضم ها دیوانکی عشق وتشنکی سخت وعلتیست که شتر را پیدا میشود

از غایت تشنگی هیام بکسر ها شتران تشنه هیام بفتح ها ریک نرم من الصحاح هیوم بضم ها
ویا جمع هجوم باد سخت که درخت وخانه ومثل آنرا برکند هجم قدح بزرگ هرشم بکسر ها
وفتح شین وتشدید میم سنک نرم وکوه نرم هدم بکسر ها جامه کهن هدیم شتر ماده که آرزوی
نر کند هدم بفتح ها باطل وآنچه عرب کویند الدم الدم والهدم الهدم یعنی زندکان شما زندکانی
ماست ومردن شما مردن ماست هدم بفتح ها ودال باطل وآنچه از جاه خراب شده باشد
وفرو ریزیده ودر جاه افتاده باشد هام مهتران ومیان سرها وپیشانیها وبومان شب
پر واو جمع هامات است وبمعنی مفرد هم آمده است هذام بذال منقوطه شمشیر برنده هیذام
بذال منقوطه مرد دلیر هشیم درخت وکیاه خشک وشکسته ومرد ضعیف بدن هیصم شیر درنده
ودرد پر خورنده هقم بفتح ها وکسر قاف وتخفیف میم مرد سخت کرسنه هیقم شترمرغ دراز
وآواز دریا وآواز خاییدن لقمه طعام هلم بیا وبیایید وبیاور وبیارید واو اسم فعلیست
که برای مفرد وجمع آمده است وبمعنی بده هم آمده است باب الهاء مع النون من الصحاح
هون وهوان خوار شدن هون بفتح ها آسایش شدن وآرام کرفتن هذیان بذال منقوطه
بیهوده کفتن هتن وهتون چکیدن اشک وباران هیجان برانکیخته شدن جنک
هدجان لرزان رفتن پیر وشترمرغ در راه هجران از کسی بریدن وجدایی کردن هن
وهنین بانک کردن شتر ماده وکریستن آدمی هنیان اندک چیز بخشیدن وجنبیدن همان
کردن بر کشیدن اشتر وخر در رفتار هوسان نرم رفتن هملان روان شدن واشک ریختن

هَتْلَان وهَطَلَان باریدن باران هَمَیَان روان شدن آب واشک ومثل آن هَنَمَان
خطا کردن هَمَلَان فرو ریختن اشک از چشم هَیَمَان شیفته شدن بعشق وبجایی متوجه
گشتن هُتُون آرامیدن واو متعدی ولازم آمده است هَیَعَان بیای دو نقطه مفتوحه
تحتانی بد دل شدن فصل غیر الصاد هِلْیَوْن بکسر ها وفتح یا وهَلْیُون بفتح ها وضم یا گیاهیست
که پارسی مارچوبه گویند هَاجِن دختری که پیش از بلوغ بشوهر داده باشند وکره مادیان از بهیمه
که باشد هَمْدَان نام قبیله ایست از یمن هَیْدَان بد دل هِذْرِیَان مرد جست کار وجست
گفتار هَرَّان بتشدید را وگوکبند هَزْبَان بدخلق هَیْلَمَان مال بسیار هَیْلَان نام
موضعی وبعضی گویند نام قبیله ایست از یمن هَاتِن وهَتُون ابر باران بارنده هُتَّن
بتشدید تای مفتوحه جمع هاتن است هُتُن بضم ها وتا مخفف جمع هتون است هَجِین آنکه
پدرش آزاد باشد ومادرش کنیزک وشتر بزرگوار وخر زشت واسپی که پدرش عربی باشد
ومادرش غیر عربی واسپ پالانی را هم گویند واین معنی اخیر در صحاح در بیان لفظ مجر
مسطور است هَوْزَن غبار ونوعی مرغیست من الجمل هوازن جمع ونام قبیله ایست هَنْ
وهُنَّ چیز وایر وفرج وبمعنی فلان هم آمده است در ندا چنانکه گویند یا هن هنان تثنیه
هنون جمع هِزَّان بکسر ها وتشدید زای منقوطه نام قبیله ایست هُنَّ ایشان گروه زنان
هَیْبَان وهَیَبَان تشنه هِمْیَان بکسر ها کیسه که در وی زر کنند ونام شخصی هِیَان بد دل ومرد احمق
هدون جمع هِجَان شتران سفید وشتر بزرگوار وزن بزرگوار وزمین پاک وسفید واحد ومفرد

وجمع آمده است همچنین جمع هَبْن وهَیِّن آسان هَاوُوْن هاون که معروفست هواوین جمع
هِرْمَان بفتح را وکسر آن نام عمارتیست در مصر هُرْمَان بضم ها وسکون را عقل هِبَّان بکسر ها
شده وشبان وبد دل وگنگ ودهن شتر هَذَیَان بذال منقوطه سخن بیهوده باب الهاء مع الواو
فصل الصاد هُبُوّ بضم ها وبا وتشدید واو برخواستن گرد وفرو مردن آتش هَجْو بدگفتن
یعنی ذم کردن هُزُو افسوس داشتن واو اصلا مهموز اللام است که همزه را بواو قلب کرده اند همچو
کفو هَفْو بفتح ها وسکون فا گرسنه شدن هُدُوّ بتشدید واو آرامیده واو در اصل هدوء است
مهموز اللام هَنُو زن فصل غیر الصاد هُوَ او یک مرد هَجْو شعری که بذم مردم گفته باشند هُدُوْ
بتخفیف واو فعل ماضی مجهولست برای جمع مذکر غایب واو مشتق از هدایة است یعنی راه راست نموده
شدند هَاتُوا فعل امرست مشتق از مهاتاة یعنی بخشید یا بیارید هَلُمُّوا بیایید وبیارید
واو اسم فعل است هَنُو فرج زن وایر مرد وچیز باب الهاء مع الهاء فصل غیر الصاد
هَذِه این مرد هَاتِه این زن واین هر دو اسم اشارتند باب الهاء مع الیاء فصل الصاد
هَدْی سیرت نیکو داشتن وپیش رفتن هَمْی دویدن اسپ وروان شدن وریختن چارپا
وبچراگاه رفتن وبمعنی رها کردن چارپا هم آمده است من الدستور هُوِیّ وهَوِیّ فرو افتادن
وبزیر افتادن واز بالا فرو آمدن وهوی بضم ها بمعنی سر از زیر رفتن هم آمده است فصل غیر الصاد
هِیَ او یک زن هَوَاهِی سخن باطل هَدِیّ بکسر دال وتشدید یا هدیه وعروس واسیر ومردی که
او را حرمتی باشد وزنی که بخانه شوهر فرستاده شده باشد هَدْی بسکون دال چارپای قربانی که

بکعبه فرستند و سیرت و کارها و جهتها و بدین دو معنی اخیر جمع هدیة است و بمعنی مفرد هم آمده یعنی
کار و جهت هِبْرِقِي آهنگر و زرگر هَبَنْهَى شبان و قصاب و جوانی که در خدمت جلد و چست
باشد هُزِّي فعل امر است برای واحد مونث مشتق از هز یعنی بجنبان تو که زنی چنانکه در قرآن در قصه
مریم علیها السلام آمده است که وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ هِبْرِزِي سواری از فرس و مرد خوب روی هَوِيّ
بعضی از شب هَادِي آرام گیرنده و راه نماینده و پیکان تیر و گردن و گاوی که در میان خرمن گاه
دارند و دیگر گاوها را بر گرد آن گردانند تا خرمن خورد کند هَافِي گرسنه هَيّ بتشدید یا از دیده
و عرب گوید فلان ای حی بن بی هو ای خلق هو هَيِّي بتشدید یا کنیزک خورد و دختر خورد هَيْ
بتخفیف یا یعنی دور شو و این لفظیست که برای راندن اسب گویند هُرْدِيّ چوب سقف هرادی جمع هَابِي
خاک کور هَاتِي فعل امر است برای واحد مونث بمعنی اعطی یعنی بخش ای زن هَاتِي اسم فعلست
برای واحد مونث بمعنی هاتی هَاجِي بجا کننده حرف و بجو کننده هَذِي و هَاتِي این زن و این
هر دو اسم اشارتند هُاذِيّ بضم ها و کسر ذال منقوطه و تشدید یا شتر شتاب رفتار هَاذِي
بفتح ها سختی باران هالکی کتاب الیا باب الیاء مع الالف فرع الصاد یُوْیُوْ
مرغیست مانند باشق یَعْبَلَى اسم شخص یَرْنَا حنا یَتَامَى یتیمان یَا حرف ندا و نام حرفی از
حروف تهجی یَهْمَا بیابان بی راه یَلَّا بتشدید لام زنی که دندان پیشین کوتاه باشد یَعِي یَعَا
یعنی باز میگردد یَقِي بقاف یعنی قی میکند و گویند هذا ثوب يَقِي الصبغ وقتی که جامه سیر رنگ باشد
یَتَغَيَّا وامیگردد یَکْلُو یعنی نگه میدارد یَتَمَطَّى میخرامد یُسْرَى دست چپ و راه آسان و آسانی

دونی

و خوشی یُمْنَى دست راست یَتَمَاسَى بتخفیف میم سین یعنی خود را بچیزی بیساید و جماع میکند و این
لفظ اصلا یتماسس بوده است سین دوم را قلب کرده اند بالف برای خفت باب الیاء مع البا
فرع الفصل یَبَاب خراب یَلَب سپرهای پوست و جوشنی که از پوست کرده باشند و پوست سفید شتر
یَعْبُوب اسب تیز رفتار و آب جوی تیز رفتار یَعْسُوب نام مرغیست مانند ملخ و امیر یکسان یعاسیب جمع
یَعْقُوب کبک نر یعاقیب جمع و یعقوب نام پدر یوسف علیهما السلام یَتْرَب بتای دو نقطه نام موضعیست
یَنْبُوت گیاهیست یَثْرِب بسکون ثاء سه نقطه و کسر را نام مدینه یَعْرُب بعین غیر منقوطه
نام شخصیست که اول تکلم بعربی کرده است و او یعرب بن قحطان است که پدر اول یمنیان است یَعْزُب
بعین غیر منقوطه و زاء منقوطه و رفع با فعل مضارعست یعنی دور میشود و غایب میشود یَشْب سنگ
یشم باب الیاء مع التاء فرع الصاد یَعَارَه عرض کردن شتر نر بر شتر ماده تا ماده شتر
ماده اشتها شتر نر دارد یا نه یَقَظَه بیدار شدن فرع غیر الصاد یَسَرَات چهار دست و پای
چارپا که سبک بردارد یَسْرَه طرف دست چپ یَسَرَه بفتح سین خطهای که بر کف دست میباشد
وثنی که بر آن میباشد و او مفرد و جمع آمده است یَسَارَه توانگری یَمْنَه طرف دست راست
یُمْنَه بضم یا جامه بردیمنی یَعْرَه بزغاله که در صیدگاه شیر بندند برای صید شیر یَمَامَه ماده
کبوتر وحشی و نام کنیزک کبود چشم که مقدار سه روزه راه چیزی میدیده است چنانکه عرب گوید فلان
ابصر من زرقاء الیمامة و نام ولایتیست یَعْمَلَه شتر ماده نیکوی قوی در کار یَاقُوت جوهریست معروف
یَمَاوُدَه زن جوان نازک یَقَظَه بیداری یَنْبُوت درختیست خاردار یَلَبَه جوشن از پوست

یراعه نی که از وی قلم سازند و نی که نوازند و بیشه نی و بد دل و مانند مگس جانوریست که شب
پرد و دنباله او مانند آتش باشد یبوسه خشکی یلقه بزیاده سفید باب الیاء مع الثاء
فرغ الفصل یغوث نام بتیست باب الیاء مع الجیم فرغ الفصل یلج برفع
جیم فعل مضارعست مشتق از ولوج یعنی در رود کقوله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط یرندج پوست
سیاه یلنجج و یلنجوج چوب عود خوش بو یهیج برفع جیم فعل مضارعست یعنی برانگیزد باب
الیاء مع الحاء فرغ الفصل یوح آفتاب یبروح داروییست باب الیاء مع الخاء
فرغ الفصل یافوخ موضعی از میان سر که می جنبد یافیخ جمع باب الیاء مع الدال فرغ الفصل
یباد بیابان پراکنده ید دست و نعمت و نیکی و ملکت و منت و توانایی و خواری کقوله تعالی حتی یعطوا
الجزیة عن ید ای عن ذلة و آنجا عرب گوید سقط فی یده یعنی پشیمان شد ید القوس خانه بالایین
کمان در وقت تیر انداختن ید الباب کره بالایین در ید الدهر بفتح دال یعنی همیشه ید الثوب
آنچه از جامه زیاد آید در وقت پیچیدن برچیزی یلبدد بجای یک نقطه تحتانی مرد بسیار گوشت
یلندد بنون دشمن سخت یهود جهودان واو جمع یهودیست یحمد قبیله ایست یماود
مرد جوان نازک و نام موضعی یعد وعده نیک میدهد و وعده بد میدهد یعنی او مشتق از وعد است
و بمعنی دوم مشتق از وعید یکاد میخواهد و نزدیک میباشد باب الیاء مع الراء فرغ الفصل
یرود سخت شدن سنگ یعار بضم یا و یعر بفتح یا بانگ کردن بز یسر و یسر آسان شدن
و یسر بمعنی قمار باختن هم آمده است یسر بفتح یارات تابیدن ریسمان چنانکه در حین تابیدن دست

است بطرف کشیده خود شود و دست چپ بطرف بالا برده شود و او بخلاف شر است و بیشتر
گشتن و بخشش آن کردن را هم گویند تیسیر آسان و اندک تیعور درختستانه و چوب خرما
سوال کردن و نام موضعی است تیعر بزغاله که در صیدگاه شیر بندند برای صید شیر تیعور
بزغاله و گوسپند خورد و تیعامیر جمع تیسار طرف چپ و توانگری یاسر طرف چپ و تمان
تیسر زمین کوه و کنده زمین تیعصر نام قبیله است تیشکر نام نوح پیغمبر ع و نام قبیله ا
تیعور گوسفندی که بر دوشنده خود شاشد و رید تیعیه فعل مضارع است یعنی کم میکند
و کینه ورمی کند تیذر بفتح ذال منقوطه و رفع را فعل مضارع است یعنی میگذارد تیجور
تیکور کون راه یعنی راه غیر شارع تحیور شادان تیذکر نام قبیله است تیعفر
نام مردیست تیعفور بچه گاو کوهی و آهو بره تیعافیر جمع تیهیر بسکون ها و تشدید
سنگ سخت و صمغ و درخت مورد و سراب بیابان تیهمور مرد بسیار گوشت و بینا که
بعضی نیز شیشه شتر بزرگ تحمور خرگور یعنی حمار وحشی باب الیاء مع السین
ییس نا امید شدن و دانستن و از معنی دوم است قوله تعالی افلم ییاس الذین آمنوا ای افلم یعلم
یبس خشک شدن یابس خشک یبیس گیاه خشک یبیس الماء عرقه
و سید یبس خشک و جمع یابس هم آمده است یبس بفتح با خشک والکمه تیکی چیزی بزسد و
گوسفند ماده که او را شیر نباشد بوی و سن نا امید بودن نام پیغمبر ع که در قرآن آمده است یعنی سید
ای انسان باب الیاء مع الصاد یحص آزموده گرداند و این فعل مضارع است
باب الیاء مع الضاد یفض برفع ضاد منقوطه مشدده فعل مضارع

یعنی بیفتد بنا کقوله تعالی یرید ان ینقض فاقامه ینقاض برفع ضاد مخففه فعل مضارع است
یعنی شکسته شود و ویران شود باب الیاء مع الطاء تعاط بکسر طا
کلمه ایست که برای راندن کرگ گویند باب الیاء مع الظاء یقظ بیدار
باب الیاء مع العین ینع و ینع و ینوع رسیده شدن میوه یرقوع سخت
گرسنگی ینبوع چشمه اب کقوله تعالی حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا ینابیع جمع
یدع بسکون دال که در قران امده است که یوم یدع الداع در اصل یدعو بوده است
یعنی میخواند واو را جهت خفت حذف کرده اند یدع بفتح دال فعل مضارع است
یعنی بگذارد یربوع گوشت خشت و موش صحرای و در دستور گوید که ان موش دوپا است
برابر یع جمع و یربوع نام شخصی هم باشد یراع نی که نوازند و نی قلم و بد دل و مگس
مکس جانوریست که شب پرد و دنبالهٔ او مانند اتش باشد یلمع سراب بیابان و مرد
دروغ گوی ینبع نام شهریست یرمع سنگ سفید تنک که درخشد
و سنگ نرم یسروع و یسروع کرمک سرخیست که در تره می افتد یفاع زمین بیشتر
بلند یفع و یافع جوان بلند بالا یانع و ینیع میوه رسیده ینع جمع یانع است
یسع نام پیغمبریست و گویند ان خضر ع است یتوع ان گیاهی و دارویی که شیر
دارد مثل سقمونیا و لجیه باب الیاء مع القاف یعوق نام بتی است
یلق و یقق سپید یارق و یاروق دست بند یهریق فعل مضارع است یعنی می ریزد
و ماضی او هراق است که در اصل اراق بوده یلمق قبا یلامق جمع یحیق فعل مضارع

یعنی گرد فرو میگیرد کقوله تعالی و لا یحیق المکر السیئ الا باهله ای لا یحیط یشاقق
فعل مضارع است یعنی مخالف کند باب الیاء مع اللام یلل کوتاه
شدن دندانهای بالایین و بعضی گفته اند که یلل بحید شدن دندانهای بالایین است بطرف
درون یلیل نام موضعی است یعملة شتر قوی نر قوی بکار یعلول حباب اب
یعالیل جمع یذبل نام کوهی است باب الیاء مع المیم یمم قصد کردن
و در دریا انداختن یتم و یتیم بی پدر شدن فرزند ادمی و بی مادر شدن بچه چاروا یتم
بفتح ناکاهل بودن یتیم در یا یتیم فرزند بی پدر نابالغ از ادمی و بچه بی مادر از چاروا
و چیز نفیس بی نظیر یگانه یقدم نام مردیست یوم روز یحموم دود سیاه و شب
تاریک و نام اسب نعمان بن منذر یاسم یاسمین یلملم میقات اهل یمن
و ان موضعی است یمام کبوتر وحشی ینم بفتح نون گیاهی است یسام
قبیله است و نام فرزند پسینا نعوذ بالله از ان نوح ع که در طوفان غرق شد باب
الیاء مع النون یمن خجسته شدن یقن یقین بی شبهه دانستن یتن بیرون
امدن پای بچه پیش از امدن سر از شکم مادر و اوغیر مصله هم امده است یتن دون
بازی دارد و ناکه سر چیزی در می اید نعفون بعین مهمله یعنی اقامت کنند و توانگر
شوند یتخافتون سر و راز گویند یتنسلون بشتاب میروند یقیمون برپا میدارند
یؤتون می دهند و می ایند یتحالون مسکر داشته اند و انخو و مسکردند و کور را حلال میکنند

یصتدعون بتشدید صاد و دال پراکنده شوند یختصمون بتشدید صاد دشمنی کنند
و او مشتق از اختصام باشد یزفون و یزفّون بتشدید و تخفیف فا یعنی بشتاب میروند
یسأمون ملول میشوند یصخون بانگ میکنند یصدّون بتشدید دال رو می
گردانند و بر میگردند و بانگ میکنند بمعنی اول مشتق از صد است و بمعنی دوم مشتق از
صدود و بمعنی سیم از صدید یصعقون می میرند یعجعون می جنبند یصدفون
بر میگردند یلوون می پیچانند و او لفیف مقرون است و مشتق از لیّ که در لوی
بوده است یلون نزدیک می باشند و او لفیف مفروق است از ولی یعمهون سرگشته
شوند یسبحون شنا می کنند در آب یسیحون میروند در زمین یسطون بستم بگیرند
و حمله برند یتغامزون بچشم اشارت میکنند بهمدیگر ینهون باز میدارند ینأون
دور میشوند یأفکون می گردانند یساقون باهم آب میکنند یخرصون دروغ
میگویند و ضرر میکنند یحبرون شاد گردانیده میشوند یجأرون زاری کنند یصطرخون
فریاد کنند یدّعون بفتح دال مشدد آرزو میکنند و دعوی میکنند یدعون بسکون دال
میخوانند یوعون در دل میدارند و در جای میکنند یوزعون در دل انداخته شوند
و برانگیخته شوند و محبوس داشته شوند یحلّون زیور برکرده شوند و نشان داده شوند
وصف کرده شوند یحادّون بتشدید دال مخالفت کنند و جنگ کنند یثنون
وا میگردانند و دوتا میکنند و بمعنی اخیر است قوله تعالی یثنون صدورهم یرقان

علتی است

علتی است که در آدمی پیدا می شود و آفتی که در زرع پدید می آید یبرین اسم موضعی است یاسمین
شکوفه است خوشبوی آن معروف است یبطّان بتشدید طا و نون البته کاهل کند یرقن
ابمعنی شتر یمن نام ولایتیست یمانی منسوب به یمن یامن طرف راست یمین دست
راست و طرف راست و سوگند و منزلت نیک و قوت و توانائی کقوله تعالی والسموات مطویات
بیمینه ای بقوته و قدرته یقن بغایت بیقین و یقن بی شبهه والیقین در قرآن است
که حتی یاتیک الیقین بمعنی مرگ تفسیر کرده اند زیرا که مرگ الیقین برای عهد ذهنی است
یتن بچه که باژگونه زائیده شود یعنی پایش پیشتر از سر بیرون آید یقطین درخت کدو
یین اسم مکانیست باب الیاء مع الواو یدعو میخوانند یغزو غزا
غزا میکند ینمو افزایش میکند یخبو آتش فرو میمیرد یربو افزون شود و بالا گیرد
یصبو بدل میل کند یطبو میخواند یکبو بسر در آید یهبو واپس میجهد
و قرار نمیگیرد ینهبو گرد برخیزد و آتش فرو میرد یشتو زمستان بجا می آید یخلو
میشود یعتو از حد در میگذرد یقتو خدمت پادشاه میکند یحبو بزانو نشیند
یحثو بحاء غیر منقوط خاک میپاشد و اندک عطا میکند یرجو امید میدارد
و میترسد یشجو اندوهگین میکند یدحو بحاء غیر منقوط میگستراند یسخو بخشش
میکند یسجو بجیم یعنی آرام [illegible] میشود یحدو [illegible] میخواهد یعدو میدود
و میگرداند و [illegible] میکند و ستم میکند یغشو بغین منقوط در بامداد در میرود و بامداد کاری میکند
یندو بانجمن و محفل میرود و جمع میکند یزقو میراند یکسو جامه می پوشاند یجشو .

بجاء غیر منقوط الکدره میکند یغشو آشکار میشود یسطو حمله می برد و تعنف میکرد یلغو

بیهوده میگوید یطلعو بر سر آب میرود ایل یعفو از گناه درمیگذرد و بسیار میشود و ناپیدا میگرداند

و نزدیک میرود بامید احسان یشکو می آزماید و نعمت میدهد یهذی بذال منقوط بیهوده

میگوید و شتاب قطع میکند یخلو تهی می شود و میگذارد یعلو بلند میشود و تکبر میکند

و بر بالای چیزی میشود و بزرگوار میشود و غالب میشود یغلو یعنی از حلقه میکند و گران

نرخ میشود یسمو بلند میشود یطمو بر بالای آب میرود و بجوی یدنو نزدیک میشود

یزهو تکبر میکند و غوره خرما سرخ میشود یسهو غافل میشود و فراموش میکند یلهو

بازی میکند باب الیاء مع الهاء یهیاه و یاه یاه بکسر ها دو اسم نداء اند که تا آن

کسی را خوانند باب الیاء مع الیاء یدی بدست زدن و دست بریدن و بدست کسی

رسانیدن نا امید شدن و بدست در دام افتادن شکار یهدی و یهدی بتشدید دال یعنی

راه راست میگیرد و این هر سه مضارع اند از باب افتعال و اصل یهدی یهتدی بوده است

یدی بتشدید یاء دوم فراخ و فراخ دست و دستها و او جمع آمده است یدی بضم یاء اول و فتحها

و بکسر یاء اول هم روایت یدی بفتح یاء اول و تخفیف یاء دوم یعنی دست من یهودی جهود یلمعی

مرد زیرک که بچیزی چنان گمان برد که گویی دیده است یا شنفته یزنی نیزه منسوب

بر ذوالیزن که پادشاه حمیر بوده است یلی نزدیک میشود واو فعل مضارع است مشتق از

ولی یا آدی جمع یو یو است تمت الکتاب